

١

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و کلمة الاله

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی اشرف المرسلین محمد و آله خیر الوصیین **اما بعد** این کتابیست مصنفش که محمد بن زید ورامینی نجیب مسمی کرده بجمع الکبار و مرتب ساخت او را بر هفتاد و هشت باب فهرست

باب اول در ذکر آنکه امام چگونه باید و صفات او **باب دوم** در ذکر کلام و نبوت و امامت و اصول دین **باب سیم** در ذکر مناقب امیر المؤمنین ع **باب چهارم** در وجه تسمیه ابو تراب بابو تراب **باب پنجم** در بیان آنکه چون بود علی ع که گذاشت که شیخین خلافت کردند **باب ششم** در ذکر اخبار و احادیث نبوی که در حق علی ع واقع شد **باب هفتم** در ذکر منقبت علی ع **باب هشتم** در ذکر آنکه چون بود که علی ع با شیخین منازعه نکرد و با طلحه و زبیر و عایشه و معویه علیهم اللعنة کرد **باب نهم** در ذکر ترجیح علی ع بر جمله انبیا و رسل و اولو العزم علیهم السلم **باب دهم** در ذکر افضلیت علی ع بعد از رسول بر کل خلایق **باب یازدهم** در ذکر آیاتیکه در حق علی ع نازل شدا **باب دوازدهم** در ذکر آیات و اخبار که نواصب افترا کردند در حق شیوخ و آیات و احادیث در بطلان آن **باب سیزدهم** در ذکر دلایل چند در امامت علی ع و آن مشتمل است بر شصت وجه و بر چهل دلیل **باب چهاردهم** در ذکر آنچه ملاعین ثلثه بدعت نهادند و متابعان ایشان بر آن رفتند **باب پانزدهم** در خصال ذمیمه که صورت و معنی در شیوخ بود **باب شانزدهم** در احوال شیوخ و آیات که بعضی قبیح ایشان نازل شد از ارتداد و نفاق ایشان **باب هفدهم** در ذکر آنکه لعنت بر معویه واجب است بدلایل آیات و اخبار **باب هیجدهم** در ذکر خروج عایشه با جمع ناکثین طلحه و زبیر بر علی ع **باب نوزدهم** در ذکر قتل عایشه ملعونه بحیله معویه ملعون و در ذکر قتل محمد بن ابی بکر بحیله عمرو عاص **باب بیستم** در ذکر علو منصب علی ع **باب بیست یکم** در ذکر مرض و وفات رسول ص **باب بیست دویم** در ذکر اجماع نواصب بر ابو بکر ملعون و در ذکر صحابه که بروی بیعت نکردند **باب بیست سیم** در ذکر بعضی از معجزات حضرت رسالت پناه و آن چهل و نه معجزه است **باب بیست چهارم** در ذکر احتجاج رسول الله با جماعتی از بنی اسرائیل و سوال و جواب ایشان **باب بیست پنجم** در ذکر مناظره کردن رسول ص با جماعتی از مشرکان و قریش و یهود **باب بیست ششم** در ذکر مناظره کردن رسول ص با جماعتی از اصناف در ادیان و ستوریان و مشرکان و غیرهم **باب بیست هفتم** در ذکر رفتن رسول الله بحج الوداع و نصب کردن امیر المؤمنین علی ع **باب بیست هشتم** در ذکر آبا و اجداد حضرت محمد رسول الله از عبد الله تا بآدم و اسامی ایشان **باب بیست نهم** در ذکر ایمان آبا و اجداد رسول الله ص و ایمان ابو طالب ع **باب سی ام** در ذکر وفات ابو طالب ع **باب سی و یکم** در ذکر میلاد رسول ص و قصه عبد الله بن عبد المطلب ع **باب سی و دویم** در ذکر کنیت و القاب و مدة عمر رسول ص **باب سی و سیم** در ذکر بعضی از معجزات علی ع و آن شصت معجزه است **باب سی و چهارم** در ذکر احتجاج علی ع با جماعت مهاجر و انصار که انکار خلافت کردند **باب سی و پنجم** در ذکر احتجاج علی ع بر ابو بکر و متغیر شدن وی بر امامت آن بزرگوار و اغوای کردن عمر وی را **باب سی و ششم** در ذکر احتجاج علی ع با خوارج و آنچه سوال و جواب شنیدند **باب سی و هفتم** در ذکر سوالاتی چند که زندیقی از علی ع پرسید از آیات و قرآن و کتب **باب سی و هشتم** در ذکر مناظره کردن جاثلیق بر ابو بکر و عاجز شدن وی و اهل مجلس و جواب گفتن علی ع **باب سی و نهم** در ذکر مسائلی چند که از عمر سوال کردند و وی را معلوم نبود و علی ع جواب گفت و آنچه معجزات که واقع شد **باب چهلم** در ذکر میلاد علی ع و حکایت مریم و ابو طالب ع **باب چهل یکم** در ذکر مقتل علی ع **باب چهل دویم** در ذکر کنیت و القاب و مدت خلافت علی ع **باب چهل سیم** در ذکر معجزات سیدة النساء فاطمه زهرا ع **باب چهل چهارم**

درذکر

[illegible]

در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر فاطمه زهرا ع **باب چهل پنجم** در ذکر معجزات مولانا حسن بن علی ع **باب چهل ششم** در ذکر احتجاج مولانا حسن بن علی ع **باب چهل هفتم** در ذکر وفات مولانا حسن بن علی ع و کنیت و القاب وی ع **باب چهل هشتم** در ذکر معجزات امام حسین ع **باب چهل نهم** در ذکر احتجاج امام حسین ع با معویه و عمر بن الخطاب علیهما اللعنة **باب پنجاهم** در ذکر مقتل امام حسین ع **باب پنجاه یکم** در ذکر کنیت و القاب او ع **باب پنجاه و دویم** در ذکر احوال روس الشهداء از کربلا و بشام بردن **باب پنجاه سیم** در ذکر معجزات علی بن الحسین زین العابدین ع **باب پنجاه چهارم** در ذکر احتجاج امام زین العابدین در چیزی چند از علوم دین **باب پنجاه پنجم** در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر او ع **باب پنجاه ششم** در ذکر معجزات باقر العلوم ع محمد بن علی الباقر ع **باب پنجاه هفتم** در ذکر معجزات صادق المصدق امام جعفر بن محمد الصادق ع **باب پنجاه هشتم** در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر امام محمد باقر ع **باب پنجاه نهم** در ذکر معجزات صادق مولانا جعفر بن محمد ع **باب شصتم** در ذکر احتجاج صادق ع با جماعتی از انواع علوم در مجلس منصور **باب شصت یکم** در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر امام جعفر الصادق ع **باب شصت و دویم** در ذکر معجزات مولانا موسی بن جعفر ع **باب شصت سیم** در ذکر احتجاج امام موسی کاظم ع با هارون الرشید و ابو حنیفه علیهم اللعنة **باب شصت چهارم** در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر امام موسی ع **باب شصت پنجم** در ذکر معجزات علی بن موسی الرضا ع **باب شصت ششم** در ذکر [illegible] امام رضا ع با اهل کتاب و مجوس **باب شصت هفتم** در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر وی ع **باب شصت هشتم** در ذکر معجزات امام محمد تقی الجواد ع **باب شصت نهم** در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر امام محمد تقی ع **باب هفتادم** در ذکر معجزات حضرت امام علی النقی ع **باب هفتاد یکم** در ذکر کنیت و القاب و عمر وی ع **باب هفتاد و دوم** در ذکر معجزات امام حسن عسکری ع **باب هفتاد و سیم** در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر وی ع **باب هفتاد و چهارم** در ذکر معجزات صاحب الزمان محمد بن الحسن ع **باب هفتاد پنجم** در ذکر ولادت صاحب الزمان و دلیل چند بر خروج وی ع **باب هفتاد ششم** در ذکر آنکه امام دوازده اند و دلیل بر آن از اخبار و احادیث و آیات بخلاف نواصب و ملاحده **باب هفتاد هفتم** در ذکر آنچه بعضی از نواصب گفته اند که امام چهار بود و قومی از ملاحده چیزی بر شمرده اند که امام هفت است و در یاد کردن نامهای ائمه در توریة موسی ع **باب هفتاد هشتم** در ذکر رفتن موسی بن نصر العبدی عامل عبد الملک بن مروان بمغرب بطلب شهرستان سلیمان بن داود و عجایبها که دید آنجا بر دیوار نوشته بود

باب اول

بدانکه جمله امت رسول ص متفق اند که علی ع خلیفه خدا و رسول است اما اهل سنت و جماعت او را خلیفه چهارم میدانند اما آنچه شیعه و امامیه اند اعتقاد ایشان آن است که او خلیفه اول است و بعد از رسول است هیچکس غیر از وی خلیفه و وصی رسول نیست و قومی معویه را خلیفه چهارم میدانند که این قوم خوارجند و مقالات ایشان در نصرة العوام و مقالات الانام مسطور است اما آیه قرآن و احادیث وارد است که علی ع بقول خدا نفس است که انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی آنانکه ایمان آوردند و نماز بجای داشتند ولی خدا و رسول اند اما درین موضع ولی بمعنی متصرف است و آخر آیه حرف واو حال است یعنی حال آن باشد که این زکوة در رکوع داده باشند ابو نعیم حافظ روایت کرد که بدین صفت علی ع بود یافتند **دلیل** دیگر آنکه جمله امت رسول در امامت و خلافت علی ع متفق اند و در خلافت شیوخ اختلاف است پس اتفاق بهمه حال از اختلاف بهتر است پس امامت وی متحقق باشد **دلیل** دیگر بعد رسول امامی باید که امام معصوم بود که قوم نامعصوم اند تا رعایت خلق کنند بامور دین و تمشیت کار اسلام باشد و چون خلق نامعصوم اند

پس ایشان را معصوم باید تا بوجود او از حرام پرهیز نموده مرفه خواطر باشند و امام هادی خلق باشد تا ایشان را از فساد بصلاحیت آورد و چون چنین معصوم نباشند پس کار دین مهمل بماند و به تسلسل انجامد و تسلسل باطل است و اشتباه حق از باطل ندانند پس حق و باطل یکی بود و این معنی بر خدا و رسول جایز نباشد و اخبار و احادیث در حقیقت امامت وی بسیار است و علمای دین آن را در سلک عبارت کشیده اند اما این ضعیف بقدر خود از کتب علمای سلف یاد کند **روایت** کند عبدالله مسعود از رسول صلعم که حق تعالی لوائی آفریده است بیش از آسمانها و زمینها بدو هزار سال عمود او از زبرجد و بر روی او نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله خیر البریة پس آل محمد بهترین خلق باشند و رسول ایشان را با قرآن برابر کرد یعنی هر که با قرآن و اهل بیت ایمان ندارد کافر باشد و چون رسول از دنیا رحلت میکرد فرمود کتاب الله و عترتی قرآن را سوختند و اهل بیت را هلاک کردند به تیغ و زهر و موسی کاظم را قلعه وار زیر در طلوک انداختند و هر جا که محب و موالی این خاندان را میدیدند هلاک میکردند چون ابو الدوانیق عباسی علیه اللعنة خواست که صادق را زهر دهد از وی سوال کرد که شما چه چیز از خلق بهترید صادق گفت که جمله امت خواهند که از ما باشند و ما نخواهیم که از دیگران باشیم روزی از عبدالله عباس پرسیدند که چه میگوئی در فضیلت علی ذکورت والله احد الثقلین سبق بالشهادتین وصلی القبلتین وبایع البیعتین واعطی السبطین وهو الحسن والحسین وردت له الشمس مرتین بعد ما غابت عن القبلتین وجرد السیف تارتین وهو صاحب کرتین فمثله فی الامة کمثل ذی القرنین ذاک مولای علی بن ابی طالب گفت والله تا میبرید که از آن دو یکی اوست یعنی قرآن و عترت و غیر قول انی تارك فیكم الثقلین یعنی توحید و نبوت دید و قبله با رسول نماز کرد بیت المقدس و کعبه و دو بیعت با رسول بر بست بیعت عقبه و بیعت شجره و او را دو سبط داده اند یکی سبط العلم و یکی سبط الحلم و پدر سبطین است و دو بار آفتاب را از برای او باز آوردند بعد از آنکه فرو شده بود و دو بار تیغ را بر آمیخت یکی برای تنزیل و یکی برای تاویل و او صاحب دو کرت و رجعت است و مثل او در میان امت مثل ذوالقرنین است یعنی خداوند دو دین است الحنین خداوند من علی بن ابیطالب پس امه مؤتد بعلم و فضل وی **دلیل** دیگر بر امامت وی این آیت که والسابقون السابقون اولئك المقربون فی جنات النعیم در معنی این آیه چند قول گفته اند یکی آنکه آنان که سابق بودند در متابعت انبیا سابق باشند و سابق را بر لاحق و رای آن فضل باشد که اقتدا بخیر و طاعت از وی کرده و بر سر او روند فلها اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیمة ابن سیرین گفت سابقان آنانند که بدو قبله نماز کردند قوله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار و اهل قرآن باشند که فردای قیامت تاجها بر سر دارند عثمان بن ابی سوده گفت که سابقان آنان باشند که سبق بردند دیگران را بمسجد رفتن و بجهاد رفتن عبید بن المحیط گفت و دمان سه اند یکی آنکه افتتاح عمر بخیر و طاعت کنند بران بایستند که ایشان از جمله سابقان باشند و دیگر آن بود که ابتدا عمر بگناه و تخلیط کند تا که توفیق یافته جز توبه کنند و بدرگاه حق تعالی باز گردد او از اصحاب الیمین باشد و از اهل بهشت و بدست راست رود و دیگر آن بود که از آغاز عمر معصیت کنند و بران اصرار نماید و مراجعت نکنند تا بمیرد او از اهل دوزخ باشد و بدست چپ رود عبدالله عباس گفت معنی آن است که سابقان در هجرت سابقان باشند و در آخرت امیر المؤمنین گفت سابقان نماز پنج گانه سابقان بنماز پنج گانه سابقان باشند و به بهشت روند عکرمه بن ابی جهل گفت الی یقولون لا الاسلام سریع الی گفت الی اجابة رسول الله ضحاک گفت الی الجهاد قرطی گفت الی کل خیر چون نیک اندیشه کنی آنکس که جامع بود سبق را در جمیع خصال جز علی نبود که سبق اسلام اتفاق است نزد جمهور که اول کسی از زنان خدیجه بود و از مردان علی و این گفته سبقتکم

الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی و میگوید علیه السلام و علی القسبقة فی الاسلام طفیلا و وجیها و میگوید صدقته و جمیع الناس فی بهم من الضلالة و لا شرك و ان الوقت این بنظم و نثر میگوید و کس بدو انکار نمیکند و ابوذر غفاری گفت که از رسول صلعم شنیدم که میگفت یا علی انت اول من آمن بی و اول من یصافحنی یوم القیمة و انت الصدیق الاکبر و الفاروق الاعظم تفرق بین الحق و الباطل و انت یعسوب الدین و المال یعسوب الظلمة و مانند این اخبار از طریق ما و طریق مخالف و خواص بسیار است اما سبق در نماز حدیث مشهور است پوشیده نیست شخصی که بدین صفت باشد چگونه شیوخ بروی سابق باشند **حکایت** روزی جماعتی صحابه با بوبکر تعصب القضاة شخص گفت که شیخین فاضل اند و دیگری گفت که علی فاضل است در کل امور شرعی و اهل شرع از و مفاخرت کنند که او در مدینه علم رسول است چون این خبر فتند اتفاق بحیی بن ثابت رسیده که ما را چنین مسئله واقع شده میباید که از سر علم الشی غضب ما او ونت ذکر البحی تو قال لیم حسان بن ثابت بحد و در رفته تفکر کرد و بعد از آن این ابیات انشا کرده تنبیه بیاورد **بیت** قیل لی قل لعلی مدحه ذکره تحمل نار موصدة و رسول الله قال لنا لیلة المعراج لما صعده مسح الله لظهری بیده فاحس القلب ان قد بردة فعلی والفتی قد امه فی محل وضع الله یده و چون این بیان شافی و جواب کافی از حسان ثابت شنیدند جمله معترف شدند که علی از کلهم صحابه فاضل است زیرا که رسول صلعم فرمود که اقضاکم علی چون بحدیث رسول صلعم قاضی ترین امت است لیس افضل باشد اما منافقان هیچ چیز نشنیدند که اقتدا بشریعت محمدی باطل کنند نشوا فکنند یریدون ان یطفئوا نور الله و حق تعالی بعد الفذار رسول صلعم علی را مخصوص گردانید و با رسول برابر کرد اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و رسول فرمود که الاسلام عریان فلباسه الحیاء و زینته الوفاء و مروته العمل الصالح و عماده الورع و لکل شیء اساس و اساس الاسلام حب اهل البیت چون اساس دین و سلام اهل البیت الذین واجب باشد مطلقا ایشان را کردن اگر شیوخ را حیا و سخاوت و عمل صالح بودی و پرهیزکاری داشتندی حال اهل بیت بدانجا نرسیدی و کس را حالی اهلاك اهل بیت نبوی بود و روا نبودی تر از دین باشد که فدك و انجا که حق اهل بیت رسول صلعم بود منع کردند و مال بیت المال که حق فقرا و مساکین بوده فرو بردند و حق از مستحق باز گرفتند پس ظالمان آل محمد شدند و حق تعالی در کلام مجید لعنت کرده ظالمان را الا لعنة الله علی الظالمین و دیگر فرموده ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا و ای بر ایشان که آل محمد را رنجانیدند فردای قیامت از خدا و رسول شرمنده باشند و ویل لمن شفعاؤه خصماؤه وای بر آنکس شفیع او خصم او باشد و هر که اهل بیت رسول را رنجانید رسول را رنجانیده باشد و هر که رسول را رنجانید خدای را رنجانیده باشد و هر که خدای را رنجانید جای وی دوزخ است و ابدا **فصل** فی تنبیه المثل بدانکه چون پادشاه دنیا شخصی را بحکومت شهری فرستد آن شخص را البته یرلیغ باید که بدان کار کند و خلق را با طاعت پادشاه آورد و چون یرلیغ داشته باشد ویرا پهلوانان و بهادری باید که سر لشکر آن قوم و نایب ایشان باشد و او را خلق باید و اگر آن قوم از رکن و صواب دید آن بیرون روند و از حکم پادشاه روی بتابند او بحکم یرلیغ پادشاه بقهر بشمشیر ایشان را براه آورد و اگر قبول نکنند ایشان را هلاک کرداند چون حق تعالی پادشاه دنیا و آخرت است و رسول را بکافه خلق فرستاده است و یرلیغ قرآن برسم پادشاهان دنیا بوی داده و ذوالفقار که تیغ آسمانی بود بوی فرستاد که این ذوالفقار بدا ماد و پسر عم و وصی و خلیفه خود علی علیه السلام بسپار که او ولی و بهادر و پهلوان و شیر ماست تا اگر از حکم و فرموده ما بیرون رفته از جاده شرع پای بیرون نهد او را بزخم شمشیر با در فرمان ما در آورد پس شخصی که او را این منزلت باشد چگونه او را با کسی برابر کنی که خدمت لات و عزی کرده باشد

وکسیکه پرورده رسول خدا باشد و شب و روز ملازم او حق تو باشد ناحق تو چه آیه فرستد در سوال چه فرماید تا معتقد باشد و کار
حق تو بنظام آورده باشد یا بندهٔ لات و عزی و منات و هبل هیچ عاقل برابر نکند عجب است ابصار آنانکه در تو با فو مهرو برابر
میکنند این از آن است که چشم ثواب تو ر عدکو و ضلالت گرفته القصه چون حق تو ایشان را بخلق فرستاده و بر ایشان قرآن و ذو الفقار
بدیشان داد و فرمود جل جلاله که ایشان را بخلعت و تشریف باید که کلمه نفی ایشان را تشریف داد از پیش و حرف الجد و بهر حرف آیتی
بخلعت کرامت فرمود بدین نمط بسم الله الرحمن الرحیم از الف محمد رسول الله سبحان الذی اسری بعبده لیلاً از الف علی
تایید داد و هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین و از ب محمد بشارت نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین و علی
نیکوکاری ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافوراً و از ت محمد تره فی الساجدین و علی تقوی و پرهیز
کاری هدی للمتقین و از ث محمد ثبات ثم دخلنک و علی ایثار لهم و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و از
ج محمد جدال و جادلهم بالتی هی احسن و علی جهاد و یجاهدون فی سبیل الله و از ح محمد حفظ قرآن که حم والکتاب المبین
و علی حب یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین و از خ محمد خلق حسن انک لعلی خلق عظیم و علی خیر
اولئک هم خیر البریة و از د محمد دعوت و داعیاً الی الله باذنه و سراجاً منیراً و علی دعا یدعون ربهم خوفاً و طمعاً و مما
رزقناهم ینفقون و از ذ محمد ذروه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و علی ذکر فاسئلوا اهل
الذکر ان کنتم لا تعلمون و از ر محمد رحمت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و علی رکوع و هم راکعون و از ز محمد ما زاغ
البصر و ما طغی و علی و ازلفت الجنة للمتقین و از س محمد سراجاً منیراً و علی والسابقون السابقون اولئک المقربون
و از ش محمد شاهداً و مبشراً و نذیراً و علی و یتلوه شاهد منه و از ص محمد صدق لقد صدق الله رسوله الرؤیا و علی
صبر و نیکوکاری و جزاهم بما صبروا جنة و حریراً و از ض محمد نزّل ما ضل صاحبکم و ما غوی و علی رضای خود بداد رضی الله
عنهم و رضوا عنه و از ط محمد طاعت و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و علی الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات
و از ظ محمد ظل ... و علی اظهار کردن دین حق و لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و از ع محمد عصمت و الله یعصمک
من الناس و علی عز و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین و لکن المنافقین لا یعلمون و از غ محمد غلظ خشم بر کفار و اغلظ
علیهم و ماویهم جهنم و علی خشم فرو خوردن و الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و از ف محمد فر بزرگی داد فبما رحمة
من الله لنت لهم و علی فوز داد اولئک هم الفائزون و از ق محمد قرب داد فکان قاب قوسین او ادنی و علی قوت
بداد اللیل ساجداً و قائماً و از ک محمد کفایت فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم و علی کمال دین الیوم اکملت لکم دینکم و از ل
محمد لطف ... لو لا انهم لن سکوتهم ... و علی لطف بداد والله لطیف بعباده یرزق من یشاء و از م محمد محمد
رسول الله و علی مودت بدو ... انما نطعمکم لوجه الله و از ن محمد نور قد جاءکم رسول من الله نور و کتاب مبین و علی نور
نور علی نور و از و محمد ولسوف یعطیک ربک فترضی و علی ... انما ولیکم الله و رسوله و از ه محمد هادیاً و مهدیاً و علی
هدایت و لکل قوم هاد و از لا محمد لا یرون فیها شمساً و لا زمهریراً و علی لا تلهیهم تجارة و لا بیع و از ی محمد یمن و اقبال
یس والقرآن الحکیم و علی یوفون بالنذر و یخافون یوماً کان شره مستطیراً شخصی را که حق تو چنین مدح کند و با رسول
برابر کنند عجب کاری است که شیوخ بر وی مقدم دارند این از جمله گناه کبایر است زیرا که رسول او را نفس خود خواند روایت است که در ماتقدم
پادشاهی بود بعدل و انصاف و پادشاهی که او عادل نباشد همچو ابر بیست که باران ندهد ... قال الامراء لا علم لهم کالغمام لا ...
... این پادشاه را جوانی ندیم بود که پادشاه او را بغایت دوست داشتی روز ملازم پادشاه بودی با وجود این محبت از خدمت پادشاه دور شد

لا از

روزی پادشاه از وزرا و نزدیکان پرسید که فلان جوان چند روز شد که از صحبت ما غافل شد تفحص کنید که او را مرض
عارض شده بعیادت وی رویم و اگر از ما شکایتی دارد با وی بانصاف بیاییم آنچه تفحص نموده جوان را یافتند او را مرض و ملالی نبود
وی را بحضرت پادشاه آوردند از وی سوال کرد که چرا ترک صحبت ما دادی جوان گفت که بخدمت پادشاه دیگر رفته ام گفت مگر از ما شکایتی داری
و الا موجب چیست گفت خدمت تو که میکردم چون تو نشسته بودی مرا میبایست ایستادن خدمت این پادشاه که میکنم میگوید که هر دو رکعت
نماز میگذاری یکبار بنشین ناخفته لیتوی قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و چون پادشاه خفته مرا میبایست بیدار بودن این پادشاه
میگوید نمی خفتم لا تاخذه سنة و لا نوم و چون پادشاه خفته بود مرا محافظت پادشاه میبایست کرد این پادشاه میگوید که من
ترا نگاه میدارم والله خیر حافظاً و هو ارحم الراحمین و چون پادشاه طعام تناول کردی تا سیر و مطعم نشدی مرا یاد نکردی این پادشاه
میگوید که من طعام نمیخورم و ترا میدهم و هو یطعم و لا یطعم پادشاه چون این حدیث از جوان بشنید بغایت او را خوش آمد اکنون ائمه
معصومین بر سر شاهی میرفتند و بر بندگان حق تو میدادند چون شیوخ که مال بیت المال که حق فقرا و مساکین بود بناحق میخوردند و
بظلم و جور حق از حق دار منع میکردند و از حق تو نمی ترسیدند و بندگان پسندیدهٔ حق تو آنانند که دست تولا در دامن محمد و آل
او زدند و استمسک بالعروة الوثقی و در خبر آمده از ثقات منقول است از ائمه که فردای قیامت که موجب بیاست است و خلق طلب
شفیع کنند بپای علم آدم صفی آیند و گویند که تو پدر مائی امروز ما را شفیع شو و از برای ما طلب نجات کن آدم گوید که من بکار خود درمانده ام
و مرا از شفاعت نصیبی نیست و سعی طلب ایشان بکر بموافقت کنند و از آنجا بپای علم نوح آیند و گویند که تو شیخ المرسلین و قوم بدعای تو غرق
یافتند و قوم هلاک شدند میباید که امروز ما را شفیع شوی نوح گوید که من بکار خود درمانده ام و مرا از شفاعت نصیبی نیست از آنجا
بپای علم ابراهیم آیند و گویند خلیلا تو دوست خدائی دوستی کن دوست بشنود خلیل گوید اگر من دوستم از من دوستر است گویند
کدام است ابراهیم گوید بپای علم محمد روید که خلیفه کونین است بیت آید رسول روز قیامت بزیر عرش : پس فرق سر برهنه کند
از برای ما : از حرمت رسول و زفضل خدای پاک : گردد بهشت با همه نعمت عطای ما : چون رسول ایشان را به بیند گوید بیائید اف
دخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و را داده اند دوستان و شیعه ما امروز از شفاعت ما محروم نمانند دشمنان ما و منافقان
از شفاعت ما محروم باشند فما لنا من الشافعین و نیست صدیق مؤمن که محبت محمد و آل محمد در دل داشته باشد اگرچه گناه داشته باشد
گناه صغیره بموافقت رسول در قیامت بر دیوان او ننویسند و دوازده امام که شفاعت در بسته حلقه کرم ذوالجلال گرفته از برای موالیان
خود شفاعت کنند و منافقان و دشمنان آل محمد محروم ند انستند که از گناه کبیره توبه نباشد بدان سبب خون بناحق میریختند و اهل
بیت رسول را هلاک میکردند و حق آل محمد باز میگرفتند و پند نشنیدند که بتوبه بر خیزید مظلمه و خون ناحق بتوبه بر نخیزد القصه
محمد رسول الله گوید که مهر محبت بر نگین دل نهاده اند ربنا آمنا بما انزلت واتبعنا الرسول امیر المؤمنین علی گوید
چشم بر شفاعت من نهاده اند و لا یشفعون الا لمن ارتضی امام حسن بن علی گوید گوشوار احسان من در گوش جان
کرده اند للذین احسنوا الحسنی و زیادة احسن جنت و الحسنی زیادة از نه فرزند اند از نسل حسین در تفسیر اهل بیت
چنین آمده است که حسین گوید از خان محبت من شهد شهادت چشیده اند و بر موافقت آل و اولاد من ترک من داشته اند
والشهداء و الصالحین علی زین العابدین گوید ایشان بر دوستی ما ترتیب کرده اند و لکن الله حبب الیکم الایمان و زینه
فی قلوبکم محمد باقر گوید که نوا با مجد من سرانیده اند که هو الولی الحمید جعفر صادق گوید در میدان محبت من بقدم صدق دویده اند
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه موسی کاظم گوید بر آرزوی روزگار بسیار غصه خورده اند و الکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس علی بن موسی الرضا گوید همواره رضای خدا و مصطفی و آل او طلبیده اند رضی الله عنهم و رضوا عنه محمد تقی

کوید در تقوی ما فرمود و کان تقیا علی نقی ع کوید ذرّ معارف من کرده اند لسان صادق علی بن حسن عسکری ع کوید و احسنوا انّ الله یحب المحسنین محمد بن حسن المهدی کوید پا بر جا اصحاب من نهاده اند فانتظروا انّی معکم من المنتظرین حق تعالی شیعه رسول و ائمه دین سیّات آن مؤمنان بحسنات قبول مبدل کرداند انّ الحسنات یذهبن السّیّئات و درجات ایشان رفیع کرداند و حق تعالی مدح ایشان در قرآن یاد کرده و مودّت ایشان بر خلق واجب کردانید که انّ الذین آمنوا و عملوا الصّالحات سیجعل لهم الرّحمن ودّا و رسول گفت من محب فرزندان خود را در قیامت شفیع باشم یقین است که هر که رسول شفیع باشد او از اهل بهشت باشد و رسول شفیع دشمنان اهل بیت خود نباشد که و یل لمن شفعاءه خصمائه و دشمنان اهل بیت را از هر کار نباشد الا دوزخ و ان منکم الّا واردها و رسول ع فرمود که بهشت حرام است بر دشمنان اهل بیت من قوله ع حرمت الجنّة علی من ظلم اهل بیتی و قاتلهم و المعین علیه اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلّمهم الله و لا یزکّیهم و لهم عذاب الیم رسول ع شفیع آنهاست که اهل بیت او را دوست دارند و حرام است بهشت بر آن کس که بر خاندان ظلم کرده اند و اهل بیت را هلاک کردانیدند و ایشان را از ثواب خدای تو نصیب نیست در آن جهان و با ایشان ثواب نرسد و عذاب الیم باشد نصیب ایشان و جعلناهم ائمة امام باید که منصوص باشد از قبل خدا و رسول و معصوم باشد و او را ده صفت باشد **اوّل** نسب او درست تا طعن نزنند **دوئیم** شجاع‌تر خلق باشد **سیم** سخی‌تر خلق باشد **چهارم** زاهدتر خلق بود **پنجم** فاضل‌تر خلایق بود **ششم** عالم‌تر خلایق بود **هفتم** معصوم بود **هشتم** منصوص بود از قبل خدا و رسول **نهم** صاحب معجز بود **دهم** بثواب از همه عالم بیشتر بود در روزگار خود پس این شخص امام و مقتدای خلق باشد و بدین ده صفت نبود الا علی ع چنانکه روایت است از امام مظلوم و شهید معصوم حسین بن علی ع خرجنا مع جدّی رسول الله و مع ابی علی من طرفاة المدینة و مررنا بنخل من نخیل فصاح نخلة فاخری هذا النّبی المصطفی و علی المرتضی فجزنا فصاحت نخلة بثالثة هذا نوح و ابراهیم فجزنا فرابعة بخامسة هذا موسی واخیه هرون فجزنا خامسة بسادسة هذا محمد سیّد النّبیّین و هذا سیّد الوصیّین فتبسّم النّبی و قال یا علی سمّیت من نخل المدینة صیاحه نخل صیاح فضل و فضلک سیّد معصوم و شهید مظلوم حسین بن علی ع فرمود که با رسول خدا و پدرم علی بگذشتیم بنخلستانی از نخلستانهای مدینه درخت اوّل که رسول را دید بدرخت دیگر گفت این پیغمبر است و آن ولی خدا علی بن ابی طالب است چون به نخل دوئم رسیدیم بنخل سیم گفت این نوح پیغمبر است و آن دیگر ابراهیم چهارم درخت آواز داد پنجم را که بشارت باد ترا که اینک موسی و هرون بر ما گذرند پنجم درخت آواز داد ششم را که بشارت باد ترا که این محمد است بهتر و مهتر پیغمبران و آن علی است بهتر همه وصیّین رسول تبسّم کرد و گفت یا علی گوش کن از درختان که برای ما چه میکویند درخت و سنگ و آسمان و زمین بدین خاندان دوست باشند الا آنکه چند از صحابه که دشمن این خاندان بودند و جور و ظلم با ایشان کردند و از پس ایشان جماعت برکشت ایشان رفتند از صادق ع پرسیدند که یا ابن رسول الله بیعت عالمیان با ابوبکر و عمر حایل تر بود تا با عثمان گفت ابوبکر و عمر برای عالمیان عادل بودند اما با ما ظلم کردند و ظلم عثمان عام بود بر جمله عالمیان و جمله امّت رسول متفق شدند بقتل عثمان اکنون اگر اجماع حق بود بزعم خصم که کویند خلافت ابوبکر اجماع بود و بمذهب امامیه اجماع نیز نبود اگر اجماع حق است قتل عثمان نیز با جماع بود اتفاقا پس حق باشد

بیت

ای برادر دست در دامن محمد و آل محمد زن ❊ دست در دامن مردان زن و اندیشه مکن ❊ هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش

و بدین خاندان فرزندان که شفیع تو باشند و ترا با ایشان حشر کنند یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی فردای قیامت امّت را با پیشوایان ایشان حشر کنند

فصل

فصـــل جاء رجل الی الصّادق المصدّق جعفر بن محمد الصّادق و قال یا ابن رسول الله ما تقول فی الشّیخین ابوبکر و عمر فقال کانا امامین العادلین القاسطین سادات هذه الامّة و کبرائهم کانا علی الحق و الحق معهما و رحمة الله و برکاته علیهما فانصرف السّائل من عنده فقام فی ذلک الساعة جابر الجعفی رض و قال یا ابن رسول الله امس امرتنا باللعنة علیهما و البراءة منهما فالیوم تقول بخلاف ذالک فقال ع معاذ الله ما فی قولی خلاف فی قولی کانا امامین فقال الله تعالی فی محکم کتابه و جعلناهم ائمة یدعون الی النّار و یوم القیمة لا ینصرون و امّا قولی عادلین و الّذین لا یؤمنون بالآخرة و هم بربّهم یعدلون و امّا قاسطین قوله تعالی و امّا القاسطون فکانوا لجهنّم حطبا و امّا قولی سادات هذه الامّة و کبرائهم یقولون الظّالمین فی جحیم ربّنا انّا اطعنا سادتنا و کبرائنا و امّا قولی کانا علی الحق و الحق الّذی هو امیر المؤمنین علی دلیل قوله ع الحق مع علی و علی مع الحق و کانا علی امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین علیهما و امّا قولی رحمة الله و برکاته علیهما فالرحمة جدّی محمد ص بدلیل قوله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و امّا قوله برکاته فالبرکات فاطمة امّی بنت محمد سیّد المرسلین علیهما و کان علیهما فقد جابر الجعفی مسرورا مطمئن القلب قال الم نشرح الله صدرک کما شرحت قلبی یعنی شخص آمد پیش امام معصوم و شهید مظلوم مسموم جعفر الصادق ع عرض کرد یا ابن رسول الله چه کوئی در حق ابوبکر و عمر امام ع گفت که ایشان امامان عادلان قاسطان اند سادات و کبرای امّت بر حق رحمت خدا و برکات بر ایشان باد مرد بر خواست و شاد از پیش امام بیرون رفت پس جابر جعفی بر پا خواست و گفت یا ابن رسول الله دیروز ما را میفرمودی تبرا کردن از ایشان و امروز چنین میکوئی بخلاف دیروز امام ع فرمود معاذ الله که در قول من خلاف باشد امّا آنکه گفتم امامان بودند قول خداست که و الّذین لا یؤمنون بالآخرة و هم بربّهم یعدلون یعنی فردای قیامت قوی امامان باشند که بدوزخ ایمان نیاورده باشند و از عدلهای که در دنیا باشند و در تفسیر امام حسن عسکری ع آمده که مراد به یعدلون آن است که بتوبای بگذارند و فرو خوانند و تکیه بر عدل یعنی ایشان عدل دیگر با آن ضم کردند یعنی آنکه خدای دیگر پرستیدند مثل لات و عزّی دلیل آنکه تکفیر کافر شدند ایمان نداشته اند و امّا آنچه گفتیم قاسطین قول خداست که ایشان بیداد کنان باشند و ایشان بیدادکنان بودند با آل و اولاد رسول که حق ایشان منع کردند و خلافت و امامت که حق ایشان بود بظلم و جور گرفتند و بدان نیز خورسند نشده قصد خون ایشان کردند و آبی که مهر مادر ایشان بود ندادند بیدادی بیشتر ازین باشد للاجرم فردا همه در دوزخ باشند وقودها النّاس و الحجارة و آنچه گفتم سادات هذه الامّة انّا اطعنا سادتنا و کبرائنا قول خداوند است که بعضی در دنیا مهتر گرفته بزرگ جسته باشند و دنیا بناحق فروختند بدان ایمان باشند بیدادی بیشتر ازین باشد که فاطمه زهرا را که آن همه بیداد کردند و فدک که حق او بود بدلیل آیة و آت ذی القربی حقّه و پدر در حال حیوة خود بدو تسلیم کرده بود و مدت بیست و پنج سال متصرف بود و صاحب ید بود ازو منع کردند و بیّنه خواستند بخلاف شرع محمدی و گواه مثل امیر المؤمنین ع و حسن و حسین و قنبر و اسماء بنت عمیس الخثعمیة که زن ابوبکر بود و امّ الایمن که او از اهل بهشت بود بقول رسول قبول نکردند و گواه ملوک آن روز رد کردند بخلاف قول خدا و رسول و عدالت گواه صلاحیت است ایشان را کوئید و در کتابها مسطور است که علی ع از اهل بهشت است و از عشره مبشره است و هر که او گواه دروغ دهد

خانه که در بهشت دارد بدوزخ مبدل شود عجب کاری که ایشان این امه دشمن کردند و جهال امت ایشان را
مصیب دانند و فاطمه زهرا را از مدینه بیرون کردند تا در بقیع خانه ساخت و آن را بیت الاحزان نام
نهاد موجب آن بود که نوحه و گریه جهت پدر میکرد بدین سبب او را از شهر بیرون کردند که ما از این پدر گریه مرده است
دیگر را نمرده ظلم و بیداد ایشان با اهل بیت رسول بیش از آن است که در حد حصر آید اما از بیم هیچ ترخواهد
آمد انشاء الله که حق تعالی مهلت دهد تا آنچه ناحق ایشان باشد درین رساله گفته شود و انها ایشکم باعوام الناس ظلم
و بیداد کردند ما وای ایشان دوزخ و وای بر ایشان که بر اهل بیت رسول الله بیداد کردند و رسول ایشان را
چنان دوست میداشت و در حق ایشان فرمود فاطمة بهجة قلبی و ابناها ثمرة فوادی و بعلها نور بصری
والائمة من ولدها امناء ربی و حبله الممدود بینه و بین الخلق من اعتصم بهم نجا و من تخلف عنهم هوی
بر انها روز قیامت که بر ایشان ستم کردند و آنچه گفتیم که کانا علی الحق والحق علیهما حق امیر المؤمنین است
و ایشان با آن حضرت و او با ایشان و آنچه گفتیم که ورحمة الله و رحمت خدا محمد است بدلیل قوله تعالی وما
ارسلناک الا رحمة للعالمین یعنی نفرستادیم ترا یا محمد مگر رحمت جهانیان تا ایشان را از دوزخ باز
ارد و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها بمحمد کما قال و بمثل ایشان بود و اما آنچه گفتیم و
برکاته برکات فاطمه است دختر رسول خدای که با ایشان بود پس جابر جبن خرم و شادان از پیش علی ع
بر خواسته بیرون رفت حب این خاندان درجات است و بغض درکات بیت دوستی کردن اهل بیت
ای کرده ار عاقلی: حب آل المصطفی بهتر ز صد صوم و صلوة: نکتة فی الحکایة مصنف این
رساله درسن بیست سالگی بود که بجانب اردوی اعظم السلطانیه رفته بودم بحضرت پادشاه اسلام
غیاث الدنیا والدین سلطان محمد الجایتو نور الله قبره و طاب مثواه حکایتی در بندگی او عرض
کردم در باب آنکه از سادات تمغا میخواهند و حکم برلیغ نافذ بود که از سادات تمغا نگیرند رجوع این بنده
بخدمت مؤتمن اعظم امیر علی قوشچی طاب ثراه کرد زیرا که او محب و معتقد اهل بیت بود روزی در بندگی او
نشسته بودم و چون نواصب انجا حاضر بودند و مجلس خاص بود بنده حال عجز و بیم خود و تمغا بوفور یا نیم
پس امیر علی طاب ثراه از بنده سوال کرد که منقبت و فضیلتی در حق امیر المؤمنین علی یاد کن چون جواز
نواصب حاضر بودند با خود گفتم هرچه گویم از قرآن باید گفت پس گفتم که حق تعالی در سورة والصافات
میفرماید که سلام علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین و هم درین سوره
میفرماید سلام علی ابراهیم انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین و هم درین سوره میفرماید که
سلام علی موسی و هرون انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین و هم درین سوره میفرماید سلام
علی آل یاسین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین یعنی آل و اهل بیت رسول که فرزندان علی اند
با چندین پیغمبر اولو العزم برابر میکند مثل نوح و ابراهیم و موسی و هرون و محمد علیهم السلام و اگر بقرات ابو عمر
و حفص و ابن کثیر بخوانند که ایشان آل یاسین میخوانند یعنی آل یس ایلیا در تورات هم علیت بدین قول
امیر المؤمنین علی ع با چندین پیغمبر برابر میکند و جمله انبیا مفاخرت بدین خاندان میکردند چنانکه ابراهیم
از حق

از حق تو درخواست و گفت بار خدایا از نسل من چندین هزار پیغمبر آفریدی و چندین پادشاه کردانیدی
میخواهم که بعضی از ذریت من امام کردانی حق تعالی دعای وی مستجاب کردانید و رسول ما را ازین حال خبر داد
واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی
الظالمین جمله پیغمبران خود را بر قرار دولت این خاندان می بستند و دوام دولت این خاندان میخواستند
در خبر است که ابراهیم ع وصیت کرد با فرزندان که دست در دامن محمد ع و آل او زنید که فردای قیامت رستگار
و دین شما بمحبت این خاندان تمام شود ووصی بها ابراهیم بنیه ویعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین
فلا تموتن الا وانتم مسلمون پیغمبران وصیت میکردند که خود را بدین خاندان بندید اکنون میخواهید چون امیر علی
و جماعت نواصب که حاضر بودند این جواب از بنده شنیدند جمله نواصب تحسین کردند طلبگاه ماند و امیر علی از اعتقاد عقیده
دیدها بنده را بنواخت و احکام چند که بگو تمام کرده تسلیم بمن کرد و دو دینار چند فرستاد بر بنده که فوج راه کنند
قبول نانموده با حکامها خورسند شده از انجا بیرون آمدم آری حب علی و اهل بیت نیکوست نه ابطح که علمای سلف
از برای مال و منال دین و دنیا فروختند و سخن باطل افراد کردند از برای طمع و سخن خوب آن است که از قرآن و
حدیث باشد چنین که رسول فرمود که ومن یشهد ان لا اله الا الله انا واحدی او یشهد بذالک ومن لم یشهد
محمدا عبده ورسوله او یشهد بذالک ومن لم یشهد ان علی بن ابیطالب خلیفتی او یشهد بذالک ولم یشهد ان الائمة
من ولده حجتی فقد جحد نعمتی وصغر عظمتی و کفر بآیاتی و کتبی ان قصدنی حجبته وان سالنی حرمته وان
دعانی ولن دعوتی لم اجبه بذالک منی وما انا بظلام للعبید که رستگاری دنیا و آخرت
بمحبت این خاندان است امام باید که عالم باشد با مورد تا خلق از طریق باطل دور شوند و منافقان درمیان
حکومت محبت محمد و آل محمد را چنان از خواطر خلق بردند و محبت شیخین را در دل خلق مستحکم کردند که بصد هزار
احادیث و آیة قرآن شمه از آن از دل ایشان بیرون نتوان برد اگر مدح اهل بیت گویند قبول نکنند و نشنوند
و ایشان در روزگار رسول فضیلت و منقبت امیر یعسوب الیقین میدیدند و قبول نمیکردند چنانکه در
خبر است که جابر بن عبد الله الانصاری روایت کند رجل مات بالمدینة ولم یشهد النبی عند جنازته فقیل
یا رسول الله ما ارینک ترکت الصلوة ولم تصل علی احد غیرها فقال انه یبغض علیا ما ابغضه الله عز وجل انتم
ابغضت الی علی فقال یا علی خوذالک جابر بن عبد الله الانصاری روایت کند که شخصی در مدینه وفات
رسید رسول ع بجنازه وی حاضر نشد و بر وی نماز نکرد پس پرسیدم که یا رسول الله ترک وفات رسیدن بنماز وی
حاضر نشدی فلان شخص امروز وفات کرد و تو بنماز وی حاضر نشدی موجب چه بود رسول ع گفت یا جابر از برای
آنکه وی دشمن علی ع بود خدا او را دشمن دارد ایشان این سخن از رسول میشنیدند اما قبول نمیکردند از
حقد و کینه زیرا که بخدا و رسول ایمان نداشتند در خبر است که منافقی دشمن علی ع بود و این منافق را زنی
مؤمنه بود معتقد محمد و آل محمد ع و هر کاری که آن روز بر محمد و آل او فرستادی بدین سبب آن منافق هم
روزه با وی کین ورزیدی و چون ایشان آن مؤمنه بیمار بودند طلبیدی نیستوانست رسانید و این منافق
را یاران ناموافق بود بواسطه آن مؤمنه با ایشان مشورت کرد ایشان گفتند این کار را بهانه باید تا بدان

بهانه او ع هلاک کز میباید که بحضور ما انگشتری قیمتی بوی بسپاری و بوقت فرصت آن ع از وی بدزدی و
بدریا اندازی و بدین بهانه او ع هلاک کنی این منافق بحضور یاران انگشتر قیمتی بوی سپرد و بوقت فرصت
آن ع از صندوقچه او دزدیده بحضور آن منافقان در دریا انداخت و شاد شده گفت با شما که فردا رویم و انگشتری
از و طلب ع کرده بدین بهانه او ع هلاک کنیم آن منافقان را بخانه برد گفت از جهت ایشان طعامی باید زن گفت در خانه ما
ماکولی نیست مرد ببازار رفت تا گوشت بخرد گوشت در بازار نبود قضا را شخصی ماهی تازه بر طبقی نهاده می طپید که
زمان گرفته بود منافق گفت اولی آنکه این ماهی ع خریده بریان کرده پیش مهمانان برم پس آن ماهی ع با روغن
خریده پیش زن مؤمنه برد و گفت به تعجیل این ماهی ع بریان کن زن چون شکم ماهی ع شکافت انگشتری که
در صندوقچه نهاده بود در شکم ماهی دید تعجب نمود بر سر صندوقچه رفت انگشتر در صندوقچه نبود با خود اندیشه
کرد گفت هیچ نباید گفت تا چه شود ماهی ع بریان کرده پیش منافقان فرستاد ایشان تناول کرده سفره برچیدند پس
مرد انگشتر طلبید زن گفت بکجا می بری گفت زنان ع بکار مرد آید کار انگشتری ع بیار زن در خانه رفت و انگشتر
آورده بشوهر داد منافق گرفته پیش ایشان نهاده تعجب نمودند که بحضور ایشان در دریا انداخته بود آن منافقان
انگشت تحیر بدندان گرفته در یکدیگر نگریستند آری ای برادر تا بدانی که دوستی علی ع در دنیا و آخرت بکار آید
ای مؤمن دست در دامن این خاندان زن تا رستگار باشی آن منافقان آن حال بعین الیقین دیده
قبول نکرده خسر الدنیا والآخرة شدند ذلک هو الخسران المبین **فصل** در بیان ذکر منقبت امیرالمؤمنین
علی بن ابیطالب ع بسیار است اما این ضعیف بقدر وسع خود در سلک عبارت میکشد و آن بزرگوار با جمله انبیاء
مناسب بود با خوده اما علم او زیاده بود بر کل خلایق بعد از رسول اکر سلیمان نبی او امیر مور بود علی ع [illegible]
بود چون آدم حقایق دان است و چون شیث وصیت قبول کرد و چون صالح صالح المؤمنین بود و چون نوح
حقایق دان است و سفینه بدست و چون ابراهیم در منجنیق نشست چون یعقوب غم خورد و چون یوسف [illegible]
دید چون موسی بر ثعبانا و للاریب یافت چون هارون انت منی شنید چون خضر علم دان است چون ذا [illegible] زخم بر خورد
چون یحیی شهید شد چون عیسی ترک دنیا گفت چون محمد ع بهتر همه عالم ای عاقل تو دوستدار دشمن مدار که پرده
مادر دریده باشی مگر نشنیدۀ که خواجه عالم ع فرمود یا علی لا یحبک الا مؤمن تقی و لا یبغضک الا منافق فاجر
شقی علی آن است که جبرئیل میگوید لا فتی الا علی خدا ایشی وصف میکند که انما ولیکم الله و رسوله عیسی گفت انی
عبد الله علی گفت انا عبد الله و اخو رسول الله غلات دعوی الهیت او کنند نواصب تنزل امامت او کنند اخ
رسول الله پایه اخوت از خلافت بزرگتر است عیسی ع پیش از بلوغ کمال العقل داد تا در صغر سن حمل نبوت
ع تحمل تواند کرد و جعلنی نبیا از کلیه خود گفت و جعلنی مبارکا علی ع پیش از بلوغ بر خرق عادت کمال
عقل داد تا پیش از وقت باسلام درآمد دیگران و شیوخ از سهم تیغ آن حضرت باسلام درآمدند مارا امام [illegible] که
[illegible] ع گفت سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی پیش از آنکه بحلم رسید قدم او بر اهل اسلام
چنان مبارک بود که بقدم او قدم در اسلام آوردند و او بر دیگران سابق بود و دیگران لاحق زیرا که رسول از
جمله عالم عترت ع برگزید بقول خدای که از خود گفته باشد و ما ینطق عن الهوی فایده نداد بلکه از کتاب

وقول

و قول خدای میگفت چنانکه فرمود ان الله تعالی جعل ذریة کل نبی فی صلبه و جعل ذریتی فی صلب علی ع در خبر است
که روزی رسول ع در خانه ام سلمه نشسته بود گفت یا ام سلمه هر که میخواهد که آدم ع را با خلقش و اسمعیل ع را با صدقش
و داود ع را با خلافتش و سلیمان ع را با ملکش و ایوب ع را با صبرش و عیسی ع را با زهدش و موسی ع را با مناجاتش و هر که محمد
را با خلقش ببیند این مرد ع را ببیند که بر در خانه است ناگاه امیرالمؤمنین علی ع درآمد ام سلمه گفت یا رسول الله
این همه در حق علی میگوئی گفت بلی از قول خدای ع میگویم اما آدم ع فرمود ان الله اصطفی آدم علی ع
گفت ثم اورثنا الذین اصطفینا من عبادنا نوح ع گفت انه کان عبدا شکورا در حق علی ع گفت لا نرید منکم
جزاء و لا شکورا ابراهیم ع گفت و ابراهیم الذی وفی علی را گفت یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا
اسمعیل را گفت فلما اسلما و تله للجبین علی ع گفت با آنکه اسم اعظم که ده حرف است لیستخلفنهم فی الارض
کما استخلف الذین من قبلهم سلیمان ع گفت و آتیناه ملکا عظیما علی را گفت و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا
کبیرا ایوب ع گفت انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب علی ع گفت و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا موسی ع گفت
و کلم الله موسی تکلیما و جای دیگر فرمود انه کان مخلصا و کان رسولا نبیا علی را گفت ان الابرار یشربون من کاس
کان مزاجها کافورا عیسی ع گفت و اوصانی بالصلوة والزکوة ما دمت حیا علی را گفت یقیمون الصلوة و یؤتون
الزکوة و هم راکعون مرا که محمدم گفت انا اعطیناک الکوثر فصل لربک و انحر علی را گفت یشربون بها عباد الله
یفجرونها تفجیرا ذات محمد ع گفت جل جلاله و هو یطعم و لا یطعم علی ع گفت و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما
و هم را داوی این جمله ام سلمه رضی الله عنها است و بروایت دیگر ابو امامه روایت میکند از جابر بن عبد الله
الانصاری از رسول که گفت شنیدم که میگفت من اراد ان ینظر الی اسرافیل فی هیبته والی میکائیل فی رتبته والی جبرئیل
فی جلالته والی آدم فی صفوته والی نوح فی خشیته والی ابراهیم فی خلته والی یعقوب فی حزنه والی یوسف فی جماله والی موسی
فی مناجاته والی ایوب فی صبره والی یحیی فی زهده والی عیسی فی سنته والی یونس فی ورعه والی محمد فی حسن خلیقته فلینظر
الی علی ع و قال ع قال من فیه تسعون خصلة من خصال الانبیاء ع جمع الله فیه و لم یجمع ذلک فی احد غیره
فاوله الشجاعة والسخاوة والعلم والورع والنسل والعفة والغیرة والنهی والحیاء والجمال والعفاف والصبر
والحجة والکلام والامن وکف الاذی والمواساة والانس والحفظ والفقه والتاویل والتنزیل ومقارنة الابطال
والنصر والوفاء واخذ العهد والزوجة الطاهرة والبنون الکرام والتقید والصوم والتسبیح والتحمید والامر
بالمعروف والنهی عن المنکر وقیام اللیل وکثرة الناس وکف الغیظ وغض البصر وعفة الفرج واکل الحلال و
الامانة والوصیة والعترة الطیبة والعلمان والبستان والنعم والرضوان وکف النفاق وخلوص الصدر و
الصدق الاتم وحسن الاثار وکثرة الثناء ومحبة الله ومحبة الرسول ع ومحبة الملائکة واخوة النبی ع وتقدمة
الاثار واجابة الدعوة وقتل الابطال والفتوح الکثیرة وترک اللهو والطریق الواضح والحجة العلیا والنصب بین الجنة والنار
مع النبیین والاولیاء مع الاوصیاء والقنوت مع القانتین وتقدمة الایمان والصفاوة والابوة والشرف العالی و
بسط الکف وکمال الدین والیقین وغیظ القاسطین والبراءة من النار وخط الحسن والفصاحة والدرایة ونشر
الحسن ومباهات الملائکة فتولیته للسیف الاذو الفقار و تسبیح الحصا بکفه وکلام النخل فلم یزل معقله وفخر

مشیدة القصر نفسه والبشر علمه علیه السلام مثل لا آل محمد منطق رسول الله صلعم او میگفت و بر آن منافقان
میخواند هیچ اثر در ایشان نمیکرد از بس که عداوت محمد و آل او در دل ایشان جا نموده بود و رسول بقول حق تعالی
امیر المؤمنین خواند چنانکه انشاء الله خواهد آمد پس اگر ایشان مومن بودندی علی امام و رهبر ایشان بودی که بحضور
رسول ایشان بر حضرت امیر المؤمنین سلام کردند و بعد از رسول ابا کردند چنین شخص عجب جهال نواصب با شیوخ برابر
کفتند و ابوبکر معترف فاکثرها ان بدان است که علی امام و مقتدای عالمیان باشد میباید که واقف جمله امور دین
باشد و این فضایل و صفات که رسول فرموده در و باشد و منصوص باشد از قبل حق تعالی و رسول بقول باری تعالی در حق آنحضرت
فرمود که خلیفه من است بحق بعد از من بچندین آیات و بینات او را مشرف گردانید پس افضل باشد روی جابر بن
عبد الله الانصاری عن علی علیه السلام قال رسول الله صلعم حدثنی جبرئیل بحث عن رب العزة قال من علم ان لا اله الا انا وحدی
وان محمدا عبده ورسوله وان علی بن ابیطالب خلیفتی والائمة حججی ادخله الجنة برحمتی ونجیته بعفوی وحب
جواری واوجبت له کرامتی واتممت وجعلته من خاصتی وخالصتی اذا نادانی لبیته وان دعانی اجبته وان سالنی
اعطیته وان سکت ابتدأته وان اساء رحمته وان فر منی دعوته وان رجع قبلته وان قرع بابی فتحته یعنی
شخصیکه بیگانگی خدا اسمه اقرار کرد و بمحمد که رسول ویست و بر علی علیه السلام که خلیفه ویست و بفرزندان وی که ائمه اند
حق تعالی آن کس را در بهشت برد و نجات دهد از عذاب دوزخ و میگوید باری عز اسمه که اگر خواند مرا دعای وی
اجابت کنم و در جوار خود وی را جای دهم و کرامت خود او بوی واجب گردانم و اگر سوال کند وی را عطا دهم و اگر
بیمار شود وی را شفا دهم و اگر نومید شود او را مشتوق رحمت خود گردانم و اگر از درگاه من بگریزد او را باز خوانم
و اگر بر در بسته آید باوی بگشایم تا بدانی که بهشت نصیب دوستان محمد و آل اوست و فضل و منقبت امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب بسیار است و خلافی نیست که میان مهاجر و انصار اختلاف افتاد در باب خلافت مهاجر و انصار حجت آوردند که
الائمة من قریش و رسول و علی از قریش بودند و اولاد این خاندان بسبب قرابت رسول و یقین که انصار را این
قرابت نبود و ندانستند و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین که فرزندان رسول بودند فقل تعالوا ندع ابنائنا و
ابنائکم و هیچکس بجز این قوم معصوم نبودند که بر قول ایشان اعتقاد توان کرد و هیچکس لایق این کار نبودند و در
صدد این کار نیامدند از برای آنکه بعد از قرابت وارتفاع عصمت وارتفاع نقص در صورت با از برای خوف خود لا
تقدموا بین یدی الله ورسوله واتقوا الله و هیچکس ایشان اقدام نتوانستند کردن بدین خطر کبیره الا
ابوبکر علیه اللعنة والعذاب وسیعلم الذین ظلموا آل محمد ای منقلب ینقلبون و رسول فرمود ان الله اختار من ولد
ابراهیم اسمعیل واختار من ولد من ایشان واصطفی من قریش بنی هاشم پس باید که شیوخ و صحابه جمع که بارس
خدا اسمه برگزیده باشد معزول کنند و موخر را نصب دانند و چون که معزولان حق تعالی بودند مقدم گردانیدند
و نرسیدند که تقدم بر علی وزر و وبال باشد چه اگر تقدم بر علی تقدم بر رسول است و اختیار باری تعالی گذشته اختیار ابوسفیان
منافق و خالد ولید فاسق و عمرو عاص لعین کردند از عبد الله عباس پرسیدند که چه گویی در حق علی علیه السلام گفت ما
احبت علیا الا من عرف نفسه وما ابغضه الا من جهل نفسه و مشهور است پیش مخالف و موالف که علی علیه السلام در کعبه بوجود
آمد چنانکه جلس عباس بن عبد المطلب مع یزید بن قعنب ما بین فریق بنی هاشم الا فریق عبد العزی بازاء

سر بعضی

بیت الله الحرام اذ اتت فاطمة بنت اسد بن هاشم ام امیر المؤمنین وکانت فاطمة حاملة لتسعة اشهر وقد
اخذها الطلق فرمت بطرفها نحو السماء فقالت یا رب انی مؤمنة بک وبما جاء به من عندک الرسول وبکل نبی من
انبیائک وبکل کتاب انزلته وانی مصدقة بکلام جدی ابراهیم خلیل وانه بنی البیت العتیق فاسئلک
بحق هذا البیت ومن بناه وبحق هذا المولود الذی فی احشائی الذی یکلمنی ویؤنسنی بحدیثه وانا موقنة وانه
احدی آیاتک لما یسرت علی ولادتی قال عباس بن عبد المطلب ویزید بن قعنب فلما تکلمت فاطمة
ودعت رأینا البیت قد انفتح من ... ودخلت فاطمة فیه وغابت عن ابصارنا ثم عادت الفتحة والتزقت باذن
الله فرمنا ان ینفتح الباب فلم ینفتح فعلمنا ان ذلک امر من الله تعالی وبقیت فاطمة فی البیت ثلاثة ایام وقال اهل مکة
یتحدثون بذلک ویتحدث المخدرات فی خدورهن فلما کان بعد ثلثة ایام انفتح البیت من موضع الذی کانت دخلت
فیه فخرجت وعلی علیه السلام علی یدیها ثم قالت معاشر الناس ان الله عز وجل اختارنی من خلقه وفضلنی علی المختارات
من مضی قبلی قد اختار شخصی که بدین درجه باشد که در کعبه در وجود آید و خود کعبه باشد قول او علی کالکعبة چگونه با دیگران
برابر تواند نواصب اگر چشم بصیرت باز کنند حق از باطل بدانند روزی رسول صلعم میگفت بنو هاشم طراز
الکلام و علی طراز بنی هاشم اگرچه رسول در حق علی میگفت آن جماعت حسد میبردند علی علیه السلام گفت انی حسدت
فزاد الله حسدی لا عاش ما عاش یوما غیر محسود لا یحسد المرء الا فی فضائله بالعلم والحلم والاحسان
والجود کار دنیا از حسد خراب شد و از آن ظلم در دنیا بسیار شد که حق بنا حق کردند و روی در باطل کردند لاجرم
چندین بی برکتی در میان خلق پدید آمد و چون سخن در امامت میرفت بخاطر این ضعیف آمد که نشاید که این رساله
خالی باشد از کلام و نبوت و امامت کلمه چند گفته شود بمذهب اهل بیت تا یادگار بود در میان اهل اسلام
و شیعه اهل البیت اکنون متوسل و خلاصه کلام خود هستم که در دیباچه رساله بودن تا بهتر بودی اما چون این
زمان در خاطر این ضعیف گذشت بقدر وسع خود از جملت خطبه معذور هستم و از ائمه دین و علمای سلف خاصه
از سلاطین اهل البیت حجة الله علی الخلق وصی الحسن والخلف الصالح مولانا محمد بن الحسن بن علی بن محمد الجواد بن
علی الرضا بن موسی الکاظم بن امام ناطق جعفر بن محمد الصادق بن محمد الباقر بن علی بن الحسین زین العابدین بن امام
الشهید الحسین بن علی صلوات الله علیهم اجمعین که این رساله باشاره وی تمام شود که مولف در خواست از وی کرد
بجمع کردن این رساله امید بعفو باری عز اسمه آن است که خطا از قول مولف دور گرداند اکنون مبتدا میکنیم
والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

باب دویم

در ذکر کلام و نبوت و امامت و اصول دین که آن هشت است بدانکه اول چیزی که بر مکلف واجب است
نظر است قال الله تعالی قل انظروا ماذا فی السموات والارض وما تغنی الآیات والنذر عن قوم لا یؤمنون اگر نظر نبود
مکلف چون این همه آثار و انوار و عجایب روز زمین و آسمان و جبال و بحار و ماه و آفتاب و ستارگان و قدرتها
باری جلت عظمته را میدید پس انبیا نتوان دید الا بنظر چون نظر کرد دانست که در تی بیکار ممکن نباشد
و نقش بی نقاش صورت نه بندد عالم بدین بزرگی البته او را صانعی و آفریده کاری باید و اول در طریق معرفت
آفریدگار نظر واجب است اگر گویند چرا نظر واجب است جواب از بهر آنکه معرفت باری تعالی واجب است و معرفت حاصل نمی

الا بنظر پس نظر واجب بود اگر گویند چرا معرفت واجب باشد جواب از بهر آنکه شکر منعم واجب است و شکر منعم
بی معرفت محال بود پس معرفت واجب بود اگر گویند چرا شکر منعم واجب است جواب گوییم از بهر دفع مضرت
و آن است که چون مکلف بر خود نعمتها بیند بضرورت باید که در برابر آن نعمت شکر کند که اگر شکر نکند مستحق
ملامت و عقوبت شود و منعم نعمتها از و باز گیرد پس چون چنین است وی را خوف باشد و این مضرت بود و این
مضرت از خود دفع نتواند کرد الا بشکر پس شکر واجب باشد لئن شکرتم لازیدنکم س از بهر چه دفع مضرت
واجب بود ج عقلا واجب است س طریق معرفت چیست ج آنکه عالم محدث است البته او را محدثی باید
و محدث او و قادر و عالم و حی و موجود و یکی است و دیدنی نیست و عادل است که اگر دیدنی بودی یا جسم
یا جوهر و عرض بودی البته او را مقامی بودی که سکون کردی و از حال بگردیدی پس اینها بر او جایز نیست چرا که
با جا و مکان است و دیدنی وی محال و عادل است س بچه دلیل عالم محدث است ج بآنکه گردنده است
از حالی بحالی که آن حرکت و سکون است و نور و ظلمت و غیر آن است که اگر همیشه بر یک قرار بودی از نظام بیفتادی
و دیگر ما را بضرورت معلوم شد که هر چه موجودات اثر است یا مؤثر و عالم مؤثر نیست بلکه اثر است دلیل دیگر آنکه
عالم محتاج آفریدن است و آفریده بود که آن جنبیدن و آرمیدن است س بچه دلیل که جنبیدن و
آرمیدن آفریده است ج بآنکه با عدم میشود اگر آفریده نبودی معدوم نبودی دلیل دیگر آنکه بضرورت
میدانیم که نوشته را نویسنده باید و جامه را بافنده پس این جانوران زمین و آسمان را آفریدگار
باید البته پس عالم حادث باشد نه قدیم س بچه دلیل آفریدگار عالم مختار است ج بآنکه اگر موجب بودی
و وصف د لازم آمدی از قدیم حق تو قدم عالم آمدی یا از محدثیت عالم حدوث باری و عالم محدث است پس
موجب نباشد و قادر باشد و دیگر آنکه اگر موجب بودی تغیر حق تو لازم آمدی از بهر آنکه تغیر معلول دلیل بر تغیر
علت است و حال آنکه تغیر بر حق تعالی جایز نیست و دیگر آنکه اگر مؤثر موجب بود اثر کند هست بهست و نیست به نیست
و این تحصیل حاصل است و بدیهه عقل محال و اگر نیست بهست کند و هست به نیست پس موجب نبود بلکه مختار باشد
س بچه دلیل حق تو قادر است ج بآنکه فعل از وی حاصل میشود که اگر عاجز بودی فعل از و صادر نشدی
س چه فرق است میان قادری حق تو و قادری ما ج که حق تو قادر بذات است و ما قادر بقدرت و نزد
مجبره آن است که وی تو قادر بقدرت است و این غلط است زیرا که وی سبحانه از نیست هست میکند و از هست
نیست و ما قادر بقدرتیم که از ما ممکن نباشد که بیک روز از شهری بشهری که صد فرسنگ باشد برویم و یا یک پا
بر زمین نهاده پای دیگر بر بالای آن براه رویم س بچه دلیل حق تو عالم است ج بآنکه فعل وی
محکم و متقن است و فایده میدهد اگر جاهل بودی چنین فعل از و حاصل نشدی س بچه دلیل حق تو
حی و موجود است ج بآنکه قادر و عالم است و قادر و عالم البته حی موجود است س بچه دلیل فعل حسن است
ج بآنکه پیغامبران را کتابهای فرستاد به نیکویها امر کرده و از معاصی نهی فرموده و امر کرده که از حرام و
فسق و فجور دور شوید و اجتناب کنید از جمله عصیان که اگر فعل حسن نبودی بهشت نیافریدی س بچه دلیل
که کاره است از فعل قبیح ج بآنکه عالم است و فعل قبیح از جاهل موجود شود پس فعل وی حسن باشد و مجبره

تعالی

معاصی و ظلم و قتل و فساد که در عالم واقع میشود رجوع و حواله بآفریدگار میکنند عجب کاریست که پیغامبران کتاب
فرستاده که از معاصی اجتناب کنید و خود فعل قبیح کند پس لازم که جاهل باشد نعوذ بالله من ذالک این معاصی اگر جاهل کند
لازم آید که از وی صواب نباشد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا س بچه دلیل حق تو یکیست ج بآنکه اگر دو بودی
احتیاج و فساد لازم آمدی که اگر یکی خواهش فعل کردن و دیگری نخواهش که آن فعل کنند فساد لازم آمدی و دیگر آنکه
اگر دو بودی و یکی خواهش فعلی کند که آن دیگر را معلوم نباشد اگر تواند منع کردن جهل آن دیگر لازم آمدی و اگر نتواندش
کرد عجز این و جهل و عجز بر خدای تو محال بود س بچه دلیل دیدن بر وی محال است و اگر محال بودی موسی چرا گفت
انظر الیک ج گوییم که حق تو جواب موسی گفت که یا موسی لن ترانی و لکن انظر الی الجبل عجب بود که
با مرتبه جلالت و عظمت او تو نتوان است دید چگونه دیگران او تو توانند دید و اینکه موسی گفت ارنی انظر الیک و
انبیا نشاید که سؤال محال کنند و علما در جهت های این رؤیت مجبور و مشهور بود قوله تو یسئلک اهل الکتاب
ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسی اکبر من ذالک فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة
بظلمهم اگر التماس رؤیت مصیب بودندی حق تو ایشان را بصاعقه هلاک نکردی و نگفتی و قد سألوا موسی اکبر
من ذالک اهل شیعه بدلیل عقل و نقل تمسک نموده اند و اهل سنت تمسک بدلیل نقل کنند و موسی گفت حق تو
را نتوان دید و ایشان نگفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة چون موسی نفی رؤیت کرد ایشان نگفتند تو کلیم
خدایی و ترا برسالت برگزید و کما قال الله یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی تو
بخواه تا روی بتو بنماید و ما نیز بواسطه تو توانیم دید موسی از کثرت عناد قوم هفتاد هزار مرد از بنی اسرائیل برگزید
و از هفتاد هزار هفت هزار و از هفت هزار هفتصد و از هفتصد هفتاد اختیار کرد و اختار موسی قومه سبعین
رجلا لمیقاتنا چون بمیقات رسید گفت ارنی انظر الیک اگرچه دانست که رؤیت جایز نیست از بهر آن گفت تا
ایشان بدانند که چون موسی نمیتواند دید ایشان بطریق اولی که نتوانند دید که یقین ایشان حاصل شود که رؤیت جایز نیست
دلیل دیگر آنکه سؤال موسی از بهر هدایت قوم بود نه از بهر خود که بعد از تجلی چون با خود آمد گفت اتهلکنا بما فعل
السفهاء منا اگر گویند خود و قوم بودی گفتی اتهلکنا بسفها ج که از بهر قوم خود چرا گفت تبت الیک قومی گویند
که سؤال پیش از دستور کرد اولی آن بود که دستور خواستی بعد از آن سؤال کردی و این صغیره و کبیره نبود اما از آنجا
که منزلت و رفعت رسل رفیع است اگر وقتی ترک ادب کرده باشد بدان استغفار کنند که انبیا در مذهب شیعه از جمله خطیات
کبیره و صغیره دور باشند که ایشان معصوم اند و برگزیدگان حق تعالی اند دلیل دیگر آنکه اگر دیدنی بودی جسم بودی و وی جسم
و جوهر و عرض نیست س بچه دلیل جسم جوهر و عرض نیست ج از بهر آنکه مخلوق جسم و جوهر و عرض است و خالق غیر مخلوق
بود عقلا دلیل دیگر آنکه اگر جسم و جوهر و عرض بودی محتاج بودی بمکان و محل و احتیاج بر خدای محال است پس جسم و جوهر و
عرض نباشد س بچه دلیل حق تو عادل است ج اگر عادل نبودی فعل قبیح از وی صادر شدی و این دلالت کند یا بر عجز
یا بر جهل یا بر احتیاج و این هر سه بر خدای تو محال است پس عادل باشد س خدای تو بر قبیح قادر است یا نه ج
قادر است بواسطه آنکه قبیح از جمله ممکنات است و حق تو بر ممکنات قادر است پس بر قبیح قادر باشد اما از وی فعل قبیح موجود
نبود زیرا که عالم است و قبیح از بنده جایز نمیدارد پس خود چگونه قبیح کند س تکلیف حسن است یا قبیح ج حسن است

ازجهة آنکه تکلیف به خدای واجب گردانیده و هر فعل که خدا کند حسن است س به چه دلیل محمد رسول خداست ج
بدانکه دعوی نبوت و معجز بر دست وی ظاهر شد بر خرق عادت موافق دعوی و هر که چنین بود رسول خدا باشد و
معجزات وی بسیار است و مشهور است مثل شکافتن ماه و درخت از خاره بیرون آوردن چنانکه در باب معجزات گفته شد
س که به چه دلیل امیر المؤمنین علیه السلام امام است با یازده فرزند ج که پیغمبر فرموده الائمة من بعدی اثنی
عشر اولهم علی وآخرهم مهدی و نیز در حق امیر المؤمنین گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی
بعدی و اتفاق است که مخالف و موالف که در غیبت موسی هرون اولی الامر بودی بجای وی و اگر چه قوم او بود و
گذاشتند و گوساله پرستیدن اختیار کردند چنانکه بعد از پیغمبر علیه السلام نیز گذاشتند به باطل شدند با آنکه پیغمبر وی را خلیفه
کرده بود و شیوخ و نواصب از وی روی گردانیدند مصنف گوید بیت با خود خوک بگوی عیسی مریم چکند ※ آنکه گوساله
پرست است نه سم خر گیرد ※ بیکی نفس علی جنت اعلی مفروش ※ که روا نیست مسلمان ره کافر گیرد ※ و علی علیه السلام یا بنص حق امام
بود یا باختیار خلق اگر بنص بود امامت وی و یازده فرزند وی بود و اگر باختیار خلق بود اختیار علی علیه السلام کذلک
اختیار دیگری نبود پس بهر دو وجه علی علیه السلام با یازده فرزند معصوم به شیوخ س به چه دلیل سؤال گور حق است ج
اجماع امت است س حشر اجساد سمعی است یا عقلی ج سمعی س چرا حشر اجساد و کمال ثابت است ج بواسطه آنکه
جمله انبیا بدان خبر داده اند و دروغ بر انبیا محال است پس حشر اجساد و کمال ثابت است و اگر نه کذب انبیا لازم آید و قرآن
بدان ناطق است قوله تعالی زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی وربی لتبعثن ثم لتنبئن بما عملتم وذلک
علی الله یسیر آنچه مقصود کلام بود اندکی مذکور شد کلمه چند در اصول نیز گفته شود **الکلام فی الاصول** بدانکه
اصول دین هشت است اول توحید دوم عدل سیم نبوت چهارم امامت پنجم امر بمعروف ششم نهی منکر هفتم
تولا هشتم تبرا و بر جمله عقلای مکلف واجب است که این هشت اصل بدانند تا ایمان او صحیح باشد و بی معرفت این اصول
طاعت مقبول نباشد س توحید چه باشد ج توحید آن است که بدانی خدای تعالی یکیست و بیهمتا کس بوی نماند و او بکسی و او را
مثل نیست چنانکه میفرماید لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر یعنی خدا را مثل و مانند نیست و شنوا و بیناست و میفرماید
والهکم اله واحد یعنی خدا یکیست و جای دیگر میفرماید قل هو الله احد و بدانکه حق تعالی آفریدگار همه چیزهاست
والله خالق کل شیء و روزی دهنده همه جانوران است ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین س عدل چه باشد ج
عدل آن است که حق تعالی عادل است و حکیم چنانکه فرمود ان الله یأمر بالعدل والاحسان یعنی خدای تعالی حکم نکند الا به نیکوئی
و بدانکه خدای تعالی هیچ ظلم بر خلق نکند ان الله لا یظلم الناس ولکن الناس انفسهم یظلمون یعنی خدای تعالی ظلم نکند
بر مردمان لکن ایشان ظلم بر نفس خود و رضا بر ظلم نداده اند وما الله یرید ظلما للعباد یعنی خدای تعالی راضی نیست بظلم
و کفر آدمیان پس معلوم شد که خدای تعالی عادل و حکیم است و هر ظلم که در عالم میشود جمله از فعل بندگان است و هر خیر و شر که
واقع میشود از بنده فعل بنده است من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها یعنی اگر بنده نیک میکند نیک بود و میرسد
و اگر بد میکند بد بود و میرسد بخلاف مجبره که ایشان خیر و شر از خدای می بینند و این غلط است که اگر خیر و شر از خدای
بودی جزای عمل نبودی و تکلیف نبودی و بعثت انبیا عبث بودی و بهشت و دوزخ نبودی بدرستی که بهشت عوض
ایمان عالی است و دوزخ جزای عمل قبیح بنده ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون و امثال این در قرآن بسیار است پس ثابت

شد

شد که وی تعالی حکیم و عادل است س نبوت چه باشد ج نبوت آن است که محمد رسول الله پیغمبر است از خدای تعالی
وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ایضا محمد رسول الله و ایضا یس والقرآن الحکیم یعنی یا سید
یا محمد بحق این قرآن محکم که انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم پس معلوم شد که محمد رسول خداست س امامت چه باشد
ج امامت آن است که بدانی که بعد از پیغمبر امام کیست و وصی مصطفی علی علیه السلام بود بقول خدا و رسول خدا چنانکه حق
تعالی میفرماید و از پیش نیز گذشت انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون
الزکوة وهم راکعون یعنی نیست ولی شما مگر آنکس که نماز گذارد و در حال رکوع انگشتری بسائل داد و هیچ کس علیه
چنین اتفاق نیفتاد مگر علی علیه السلام و در این خلاف نیست از مخالف و موافق و جای دیگر میفرماید یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته یعنی ای رسول برسان امامت علی بن ابیطالب علیه السلام بقوم
و آیه در غدیر خم جبرئیل برسول آورد و رسول بر منبر شد و فرمود یا ایها الناس الست اولی بکم منکم بانفسکم یعنی
نیستم ای مردمان من اولی بنفسهای از شما گفتند بلی یا رسول الله پس گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی هر که
من بوی اولی ام این علی نیز اولی است از و و امام اوست پس طاعت او بامر خدا بر جمیع مکلفان واجب گردانید
که اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم یعنی هر که اطاعت خدا دارد میباید که اطاعت رسول کند و هر که
اطاعت رسول دارد میباید که اطاعت علی علیه السلام کند پس امامت او بر خلایق عرضه کرده طاعت او بر مکلفان واجب گردانید
آنکه دست بدعا برداشته گفت اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله یعنی
بار خدایا دوست دار آنکه علی علیه السلام دوست دارد و دشمن دار آنکه علی علیه السلام دشمن دارد و نصرت کن آنکه علی علیه السلام نصرت کند و فرو
گذار آنکه علی را فرو گذارد پس بدین آیات و اخبار معلوم شد که بعد از پیغمبر علی علیه السلام امام حق است و فرزندان وی که دوازده امامند بعد از ع
که رسول گفت الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی والحسن والحسین وعلی ومحمد وجعفر وموسی وعلی ومحمد وعلی والحسن
والخلف الصالح محمد بن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین و خبر دیگر گفت الائمة من بعدی بعدد نقباء بنی اسرائیل
قال منهم اثنی عشر نقیبا و نقبای بنی اسرائیل دوازده بودند پس معلوم شد بقول خدا و رسول او که امام حق بعد از
رسول دوازده اند و کسی را در دین دعوی خلاف نیست و کسی باین درجه نمیرسد الا اثنی عشریان س چرا امام بود واجب است
ج اگر واجب نبودی چندین پیغمبران و ائمه معصوم هلاک نشدندی چرا که مقصود ائمه آن بود که خلایق را بطاعت
حق تعالی در آورند و شیوخ در پی دین نبودند و بقول خدا و رسول عمل نمیکردند بلکه بمراد خلق کار میکردند و اگر کسی
خمر خوردی و فساد کردی او را حد نزدندی و مثل مغیرة بن شعبه و کسی که وی خواهد آمد و خدای تعالی گفت که
بندگان را نیافریدم مگر آنکه مرا پرستند ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و جمله عبادات از نماز و روزه و حج و جهاد
و خمس و غیرهم بجای آورند پس امر بمعروف واجب باشد و خلق را بطاعت خواندن چنانچه میفرماید ان الله یأمر بالعدل
والاحسان وایتاء ذی القربی و نهی کرد حق تعالی جمله مخلوقات را از مقبوحات و خطیئات پس نهی منکر واجب باشد چنانکه
فرمود ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی چون فرمود پس واجب باشد از مقبوحات اجتناب کردن و حق تعالی فعل
حسن کند و مرید فعل قبیح نباشد و خالق خیر و شر باشد اما مرید خیر باشد که بنده کند و بندگان مشفق تر از ایشان آنست
و بدایشان نخواهد و در کلام خود از خطیئات نهی کرد وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون

پس چون پند و وعظ داد از خطیئات اجتناب کردن واجب باشد و تولا کردن زیرا که امر معروف تولاست بعلی علیه السلام
و فرزندانش چرا که حق تعالی دوستی ایشان واجب گردانیده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
چون مودت ایشان واجب شد متابعت ایشان نیز واجبست زیرا که علی علیه السلام نفس رسول بود پس با ایشان
تولا باید کرد و نهی منکرات تبراست از شیوخ و متابعان ایشان تبرا باید کرد که تبرا از دشمنان آل محمد علیهم السلام
واجبست تا تولا درست باشد مثلا اگر عمرو با زیدی دوستی کند برو واجبست که از جمله دشمنان زید
بیزار باشد تا دوستی وی حقیقی باشد اکنون امت رسول امیر المؤمنین علی را دوست میدارند اما با دشمنان او
بغایت دوستند و دوستی محمد و آل او در دنیا و آخرت سبب نجاتست چنانکه در خبرست که دوزخیان در
دوزخ گویند و قالوا لو کنا نسمع بالقلب او نعقل بالفهم امامة الامام الکبیر ما کنا فی اصحاب السعیر
فاعترفوا بذنبهم فسحقا لاصحاب السعیر یعنی دوزخیان گویند که اگر می شنیدیم یا به عقل و فهم میدانستیم تقریر
امامت علی علیه السلام در روز غدیر که متوقف شدیم بامامت وی نجات از دوزخست ما که از اهل دوزخ میشدیم پس
معترف شدیم که گناه ما آن بود که ما منکر امامت وی بودیم بعد از رسول علیه السلام پس از دشمنان وی تبرا کردن واجبست
خاصه مطلق است که هر چه نواصب او را دوست میدارند او دشمن تر است مر خاندان را چنانکه رسول فرمود راوی
این خبر ابو نعیم حافظ از عبد الله مسعود روایت کند لکل شیء آفة و آفة الدین معاویة و در کرم دشمن
علی علیه السلام حال وی بدین طریق است که روایت میکند علی بن نصر بغدادی معروف بابا حسن حنفی در کتاب خود چنین آورده
که رسول علیه السلام در خانه بود پیری کاهش در پیش وی آمد کلاهی پشمین بر سر نهاده و عصائی در دست گرفته بر رسول سلام
کرد رسول جواب داد وی گفت یا رسول الله از بهر من استغفار کن رسول وی را از پیش خود براند علی علیه السلام گفت یا رسول الله
کرم و حلم تو هرگز این تقاضای نکردی که این چنین شیخ مسن را از پیش خود براند رسول گفت یا ابن عم وی ابلیس لعین است
علی علیه السلام از عقب وی دوید تا وی را گرفته بکشد ابلیس از هیبت آن حضرت بیفتاد و علی علیه السلام بر سینه وی نشست تا آن لعین
را بکشد لعین بخندید و گفت یا علی تو مرا نتوانی کشت که من از جمله منظرانم قال رب فانظرنی الی یوم یبعثون
قال فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم اما یا علی ترا بشارت دهم که هیچ دشمن تو نباشد که با زن خود
مقاربت نکند الا که من شریک باشم و برادر آن صحبت اکنون و دلیل این آیه است و شارکهم فی الاموال و
الاولاد و عدهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا که دشمن علی این نتیجه میدهد که دشمنی وی کفرست و دوستی وی ایمان
اما فضیلت و منقبت آن حضرت بسیارست و امامت و خلافت وی حق است قاضی القضاة در کتاب محیط یاد
کرده و گفته که امامت و خلافت علی علیه السلام اثبت و اولی است از خلافت شیخین زیرا که خلافت علی علیه السلام هم بنص است
و هم باختیار و خلافت شیخین باختیار تنها پس امامت او اثبت باشد اما بزعم نواصب که ایشان گویند خلافت شیخین
باختیار است و نزد شیعه اختیار نیز نبود زیرا که بنی هاشم و اکثر صحابه بر ایشان بیعت نکردند چنانکه اسم ایشان گذشت
و صدر الائمة موفق الدین ابن احمد مکی روایت کند از سلمان فارسی رضی الله عنه از رسول علیه السلام که گفت علیکم بعلی بن ابی طالب
فانه مولاکم فاحبوه و کبیرکم فاتبعوه و عالمکم فاکرموه و قائدکم الی الجنة فعززوه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا
امرکم فاطیعوه و احبوه بحبی و اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی به ربی جلت عظمته [illegible]

خلافة

افضلهم

خلافت او ثابت شده از قول مخالف و موافق اما نواصب او را خلیفه چهارم دانند بهر دو قول خلافت وی
ثابت است و در خلافت شیخین اختلافست مرویست از ابا بویه قمی که در عهد امام حسن عسکری علیه السلام در
قم دانشمندی بود مولانا زین الدین نام مردی عظیم معتبر عالم فاضل زاهد که در ایام او بر قلم و علم او
اهل زمانه را اعتماد کلی بود مولانا فرمود که شخصی از من سوال کرد که شیوخ که بعد از مصطفی خلافت کردند
ایمان که در عهد رسول آورده بودند بطوع و رغبت بود یا بجبر و اکراه مولانا فرمود که من از جوابش درماندم با وجود
علم و فضلی که مرا بود با خود گفتم که اگر گویم بجبر و اکراه ایمان آوردند خلاف گفته باشم که در هیچ کتابی نیامده و نگفته اند
که آن جماعت با رسول علیه السلام محاربت کردند و اگر گویم بطوع و رغبت ایمان آوردند از اهل بهشت باشند و مستحق مدح
و ثنا نه ذم و نفرین در جوابش تاخیر کردم و گفتم که امام زمانه حسن عسکری علیه السلام در حال جلوه است در شهر ساوه و
من در این چند روز بملازمت بخدمت وی میروم این سوال از وی معلوم کنم چون مرا عزم افتاد جماعتی از مومنان و دوستان
اهل بیت چون خبر یافتند در یک منزلی از آن جبه این امانت را دست داد بخدمت امام میفرستادند موالی سرکز (?)
کرباس بداد و عورتی یکمن ریسمان و شخصی هزار درم سفید در کیسه سر مهر زده اینها را بمن دادند که بخدمت امام علیه السلام
بر پس بقول ابجر (?) میرفتم تا بیک منزلی ساوه رسیدم بر سر چشمه بوضو ساختن مشغول شدم کیسه زر را فراموش
کردم چون بشهر رسیدم بخدمت امام علیه السلام رفته سلام کردم جواب داد و ساعتی نشستم امام علیه السلام مرا از رنج روزگار پرسید
و گفت ای فلان بچه کار آمده گفتم بزیارت گفت مهمی دیگر باشد گفتم نه یا امام امام زاده مهدی محمد بن الحسن علیه السلام را
دیدم در خدمت پدر بزرگوار نشسته بود پنج ساله امام علیه السلام فرمود اگر چه بزیارت ما آمده اما بجهت چند مهم معطل
دیگر آمده اول سوالی چند داری که شخص فلان نام در فلان روز از تو سوال کرد و تو جواب آن ندانستی و آن
مختصر چرلیف (?) و امانتی چند که مردم بتو داده اند که تسلیم ما کنی آن کیسه زر را چرا فراموش کردی بر سر فلان چشمه
آب مولانا زین الدین گفت چون این زر بیاد من آمد رنگ رویم متغیر شد لرزه بر اندام من افتاد از خجالت بر
خواستم که بیرون روم بطلب زر امام علیه السلام تبسم کرد و گفت بنشین که آن زر را بما رسانیدند و دست در صندوقی
کرد و آن کیسه زر را سر بمهر که یکماه بود با من بود نشان من و نشان صاحب زر بر آنجا پیش من بر زمین نهاد
و گفت این آن امانتست یا نه گفتم بلی یا امام پس سر کیسه گشاده از آنجا یکدرم برگرفت و بمن داده گفت
صاحب این درم را این مرد بکار کال آورده بود و نماز شام ببیش (?) از چشم وی غایب شد و مدت ده سال است که این
درم در نزد او مانده است در میان این زر انداخته که امام وکیل غایب است و مال غایب امام را باشد این مال را
نمیباید بوقت مراجعت این درم با وی ده و بگوی که صاحب این درم در شهری سقائی میکند در فلان محله است
معتمدی بوی باید فرستاد در وقت مراجعت آن درم را بصاحبش دادم و آنچه از امام علیه السلام شنیده بودم با وی گفتم
آن مرد از قم قاصدی گرفته بری فرستاد و آن درم بمرد سقا رسانید و چون کرباسها بخدمت امام علیه السلام نهادم دو
کرباس برگرفت و یکی علیحده بگذاشت و فرمود که آن جولاه که این را بافته یک کلاله ریسمان از دیگری در میان کرباس مختلط و
مشتبه شده ما را نشاید چون امانت تسلیم شد فرمود که چرا سوالها که داری نمیکنی سه سوال داشتم و از پرسیدن شرم
میداشتم امام فرمود که اینست و این سوال داری و رجوع سوالها بخدمت امام زاده محمد المهدی علیه السلام کرد و گفت ای

ای فرزند جواب سوال مولانا زین الدّین بگوی امام زاده فرمود که اوّل سوآل که گفتی که ایمان شیخین بطوع و رغبت
بود یا بجبر و اکراه نه بطوع و رغبت بود و نه بجبر و اکراه بلکه طمعاً للخلافة والریاسة ایمان ایشان بجهت طمع خلافت
و ریاست بود که در کتب اوایل خوانده و شنیده بودند که در آخر زمان رسولی چنین پدید آید و دعوی پیغمبری نموده جهانرا بروی
قرار گیرد و بیت المال جمع کند و همه تاجها او بوی تسلیم شوند و سالهای این سلطنت و دولت در خانه قریش بماند و او ع
فرزند نرینه نماند و عمر او کوتاه باشد و چرا اخلاف بسیار و طمع اندک بود و در کتاب بشر فی النبیّ ع از تصانیف استاد ابوسعید
عبد الملک بن ابی عثمان الواعظ آمده که ابوبکر در حال جاهلیت در خواب دیده بود که ماه از زمین آمد و در شهر هبوط
کرده بر بام کعبه افتاد و پاره پاره شده در حجرات ملکیان افتاده و پارهٔ در حجرهٔ ابوبکر افتاد و باخود آن
پارها بهم آمده ماه تمام شد ابوبکر این خواب با کس نگفت تا آن سال که رسول بتجارت شام میرفت بمال خدیجه
ابوبکر نیز در میان آن قوم بوده چون بنزدیک بحیرای راهب رسیدند آن ابر که بر سر رسول کله بسته بود بدید آن قوم
ضیافت کرده رسول ع با ابوطالب ببرد و گفت زنهار که این کودک را از شر دشمن نگاه دار ابوبکر چون چنان دید
خواب خود پیش او با بحیرای راهب گفت بحیرا گفت این کودک پیغمبر خدای تو برسالت بخلق فرستد و تو بعد از
وی امارت و خلافت بدست آید ابوبکر را فرح در دل افتاد و این خواب و تعبیر پنهان داشت بطمع خلافت
چون رسول را وحی آمد و ابوبکر را بدین اسلام دعوت کرد ابوبکر گفت بچه دلیل گفت بخوابی که دیدهٔ که بحیرای
راهب تعبیر آن کرد و استاد ابوسعید واعظ از جمله نواصب و شیخ بزرگ است وی روایت کرد پس ابوبکر طمع خلافت
ابوبکر ایمان آورده بود که بحیرای راهب او را خبر داده بود نه بطوع و رغبت اما چون رسول دعوی پیغمبری
کرد خلق بر چهار قسم شدند **فرقهٔ اوّل** ایمان آوردند بدل و زبان و اوّل ایشان امیر المؤمنین علی ع
چنانکه فرمود سبقتکم الی الاسلام طرّاً غلاماً ما بلغت اوان حلمی در اوّل سورهٔ بقره از صدق و ایمان و اخلاص
و یقین ایشان پیغمبر را خبر داد والذین یؤمنون بما انزل الیک وما انزل من قبلک وبالآخرة هم یوقنون اولئک
علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون **فرقهٔ دویم** ظاهراً و باطناً ایمان نیاوردند و انکار
کردند حق تعالی از کفر ظاهر و باطن ایشان رسول ع خبر داد هم در سورهٔ بقره وسواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یؤمنون **فرقهٔ سیم** آن بودند که ظاهراً ایمان آوردند و در باطن ایشان ایمان نبود بلکه از ریب
بواسطهٔ غرض و طمع بود و شیخین از آن جماعت بودند و حق تعالی هم درین سوره از کفر باطن ایشان رسول را خبر داده
ومن الناس من یقول آمنّا بالله وبالیوم الآخر وما هم بمؤمنین یخادعون الله والذین آمنوا وما یخدعون
الّا انفسهم وما یشعرون فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً ولهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون **فرقهٔ چهارم**
در غیبت بودند و حق تعالی بولایت و وکالت ایشان که عالم الغیب بود رسول خود را خبر داد آمن الرسول بما انزل الیه
من ربه الآیة تا رسول بولایت ایشان در شب معراج گفت والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله
لا نفرق بین احد من رسله مولانا زین الدین گفت چون این جواب بشنیدم از خدمت امام زاده شنیدم برا او
آفرین کرده و درود و صلوات بر رسول و آل او فرستادم پس ازین خبر معلوم شد که خلافت شیخین بغیر حق است و
آنها که منکر وجود امام محمد مهدی اند که هنوز در وجود نیامده بر راستی و اثبات هر چیز دو گواه عدل تمام بود و در

بیان خواب ابوبکر ملعون

کتاب

کتاب که ابن بابویه قمی ساخته و تالیف کرده چهل و دو عالم زاهد صالح فاضل صاحب قلم و فتوی و معتمد القول
استند که گواهی میدهند که امام محمد مهدی را در طفولیت و در بلوغ و کهولیت دیده اند و کلام حق تعالی بدان
این ناطق وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین
من قبلهم هیچ شک و شبهه نیست که وجود امام در هر عصر و عهدی از برای لطف باشد و شاید که حق تعالی لطف را
از جهان خلق جدا کند و حیوة او و حضور بنای وی و سبب مغفرت خلق باشد که اگر وجود امام نباشد دین بمیرد و
چون دین بمیرد دنیا هلاک شود کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام و در خبر است
از رسول که فرمود انا کالشمس وعلی کالقمر واولادی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یقین است که چون
در روز آفتاب و در شب نور ماه نباشد دنیا خراب میشود و در فلک آسمان آفتاب محمد و ماه علی و دوازده برج ائمه
علیهم السلام اند پس بحکم سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق چنانکه فلک را مدار شمس
و قمر و نجوم است مدار فلک دین نیز بآفتاب محمدی و ماه مرتضوی و بروج ائمه اثنا عشری است از صلب علی و بطن
فاطمه علیها السلام و بر حقیقت مدار فلک بر نیرین و بروج است الذی جعل فی السماء بروجاً وجعل فیها سراجاً
وقمراً منیراً و ازین جاست که رسول گفت النجوم امان لاهل السماء واهل بیتی امان لاهل الارض فاذا
ذهب النجوم ذهب اهل السماء واذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض یعنی چون ستارهگان نمانند اهل آسمان نمانند
و چون اهل بیت من نمانند اهل زمین نمانند و چون ایشان امان اهل زمین اند یقین که فردای قیامت اماً
اهل قیامت باشند اکنون آفتاب و فلک محمدی در بروج دوازدهم آمده اند از آن فرمود که ان لم یبق من الدنیا
الا یوم واحد لطوّل الله ذالک الیوم حتی یخرج رجلا من بنی هاشم یواطی اسمه اسمی و کنیته کنیتی
یملاء الارض قسطاً وعدلاً کما ملئت جوراً وظلماً یعنی اگر یکروز از دنیا باز ماند که حق تعالی آن روز را دراز کرداند
تا از فرزندان من شخصی بیرون آید که هم نام من باشد و کنیت او کنیت من باشد و گفت ع که فرزندان من
تا یوم القیمه باشند قوله ع کل حسب ونسب ینقطع الا حسبی ونسبی حق تعالی خواست که خاندان محمد را مستاصل
کرداند لاجرم امروز در هر بقعه از بقاع عالم چندین هزار سادات آل محمد اند و منافقان و دشمنان آل محمد
ایشان را در دیوارها میکشتند و بقتل میآوردند هیچ نقصانی نرفت و از منافقان اثری نیست و اگر هستند
افشا نکنند و ظاهراً خود را محب نمایند و پنهان عداوت ورزند اللهم العنهم **باب سیم**
در ذکر مناقب و فضایل و مراتب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع روایت کند ابوبکر مقرّ شیرازی
که وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس شمشیر علی است یعنی ذوالفقار که حق تعالی با آدم فرستاد از بهشت
و حق تعالی آن را از ورقی از ورقهای بهشت آفریده و بروایتی دیگر آن است که چون پیغمبر بمعراج رفت در بهشت
بدرختی رسید پر سیب دست فراکرده یک سیب از درخت باز کرد و نیمهٔ وی را تناول کرده نیمهٔ دیگر از دست
وی افتاده ناپدید شد حق تعالی از آن نیمه ذوالفقار آفرید و از آن یک نیمه که خورده بود چون بخدیجه رسید بفاطمه
حامله شد اکنون ذوالفقار و فاطمه هر دو خواهر و برادر بودند در خبر است که چون امیر المؤمنین علی ع از خانه
بیرون رفتی ذوالفقار از نیام بیرون آمده با فاطمه در حدیث آمدی روزی علی ع در حجره آمد فاطمه در کلام بود

گفت یا فاطمه با که مکالمت میکنی گفت با برادرم گفت کیست برادرت گفت ذوالفقار بیت سید پیغمبران رفت
تماشا کنان ⁂ دید نعیم جنان جمله در آن یک سرا ⁂ دید درختی عظیم سیب بر او بی شمار ⁂ سرخ و سفید و خلر
رنگ چو لعل و درر ⁂ دست فراکرد و زود دید و ببین که چه ⁂ زانکه عجب نو بود دلبر شیرین و تر ⁂ در کران
مایه بر سر آن سیب زد ⁂ سیب بدو نیم گشت طرفه کنون درنگر ⁂ آنکه نبرخورد زود بخند که چه رسید ⁂ نطفه که
شده بود از او فاطمه نام ور ⁂ آنکه برفت از کنش خالق افعت آشکار ⁂ وانکه ازان آفرید تیغ ولیکن دو سر ⁂
در دو بگو نام داشت جز و فی الله شو ⁂ نیک ببین تا که داشت جز نبی الله پدر ⁂ و بر ذوالفقار نوشته بود
لا یزالون الانبیاء یجاهدون نبیا بعد نبی و صنعه فاتح یوفه امیرالمؤمنین پس گفت جل جلاله ولیعلم
الله من ینصره ورسله بالغیب ان الله قوی عزیز یعنی نام مر صاحب ذوالفقار پس غیرت اسلام و جهاد
بنصرت علی ع بود و شیوخ نصرت ننمود و جهاد ایشان ص شهرتی نیست که در فلان روز کردند یا لشکر کشتند
قبل الهجرة وبعد الهجرة الا که همه وقت بدسگالی میکردند تا لشکر اسلام شکسته شده منهزم شوند قوله تعالی سیهزم
الجمع ویولون الدبر ابوبکر و عمر و عثمان علی الدوام با رشیدی [illegible] نموده که رسول ص از ایشان بترسید بلکه محیل و مکار و
غدار بودند و فتنه و شرک میانگیختند و حضرت از کید ایشان ایمن نبود چنانکه نواصب گویند که رسول ص دعا کرد
با سلام عمر اللهم [illegible] از جهت آمین بود که از کید او ایمن نبوده و از رسول ص بدیشان احتیاج نبوده
بلکه دعا کرده که حق تعالی زحمت ایشان از سر مسلمانان باز دارد یا باظهار اسلام والا ایشان در آن میکوشیدند
که نقصانی در دین رسول ص پدید آمده احیای مذهب یهود شود و علی ع سر و جان فدای رسول ص میکرد تا دین
اسلام قوت گیرد و اسلامیان مطمئن و مرفه خاطر باشند حال ایشان آن است که مذکور شد و حال حضرت علی ع
این فریق فی الجنة وفریق فی السعیر اگر بهشت و حور و قصور میخواهی پیروی محمد و آل او کن و اگر دوزخ
میخواهی پیروی آنجماعت ملاعین کن پس پیروی آل محمد اولی است از پیروی منافقان ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار در خبر است که حق تعالی فردای قیامت قومی را بدست راست بر دو به بهشت و
ایشان اصحاب الیمین اند و قومی را بدست چپ برند و ایشان اصحاب الشمال اند اما اصحاب یمین مقدمه بدوزخ بر
ایشان توحید باشد و ساقی ایشان موفقت و قلب ایشان اخلاص و علم ایشان ایمان علم دار ایشان علی ع
و سپه سالار ایشان محمد ص دلیل ایشان جبرئیل نوشته ایشان سخاوت راه ایشان دست راست
منزل ایشان بهشت مهمان دار ایشان ملک الوحی خازن ایشان رضوان پرستار ایشان حوران و
خادمان ایشان ولدان مخلدون پوشش ایشان سندس و استبرق و ده انگشتری محبت امیرالمؤمنین ع
در انگشت زیرا که محب که معتقد محمد ص و آل او بوده اند بر انگشتر اول نوشته باشد وقالوا الحمد لله الذی هدانا
لهذا و بر دوم نوشته باشد ادخلوها بسلام آمنین و بر سیم وقالوا الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن و بر چهارم
وقالوا الحمد لله الذی صدقنا وعده و بر پنجم و زوجناهم بحور عین و بر ششم کلوا واشربوا هنیئا بما اسلفتم
فی الایام الخالیة و بر هفتم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و بر هشتم سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین
و بر نهم فروح وریحان وجنة نعیم و بر دهم هل جزاء الاحسان الا الاحسان اما آنها که دشمن علی ع اند

ایشان

ایشان را بدست چپ برند مقدمه ایشان کفر باشد و ساقه ایشان نفاق و قلب ایشان ترک علم ایشان جهل
علمدار ایشان شیوخ که دجال امت اند سپهسالار ایشان ابلیس دلیل ایشان معصیت نوشته ایشان
بخل منزل ایشان دوزخ مهمان دار ایشان مالک دوزخ خورد ایشان زقوم پوشش ایشان قطران ده
انگشتری عداوت آل محمد در انگشت بر انگشتر اول نوشته باشد قیل ادخلوا ابواب جهنم الآیة و بر انگشتر
دوم لاملأن جهنم و بر سیم سرابیلهم من قطران و بر چهارم ویل یومئذ للمکذبین و بر پنجم
لمن تبعک منهم فان جهنم جزاؤکم جزاء موفورا و بر ششم لهم فیها زفیر وهم فیها لا یسمعون
و بر هفتم انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها و بر هشتم خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه و بر نهم
فذوقوا فما للظالمین من نصیر یعنی ظالمین آل محمد ص هیچ نصرت نباشد و بر دهم قالوا اخسئوا فیها
ولا تکلمون آری آری ای برادر نجات از دوزخ بدوستی محمد و آل محمد است الا نواصب سخن حق قبول نکنند
و آدمی در بند زبان خود است ان الانسان لفی خسر یعنی انسان طلب زیان خود میکنند و علی ع فرمود که مرتب
ساع فیما یضره هیچ شک نیست که هرچه زیان است آدمی در آن میکوشد و دوستی آل محمد ص سودی است که در آن
زیان نیست و نواصب در آن نمیکوشند و دشمنی آل محمد زیان است و نواصب در آن میکوشند و چون گوش
دوستی شیوخ فایده ندارد گویند این رافضی است سخن وی نباید شنید و معنی رافضی در لغت انداختن است
که دین حق انداخته و بباطل رفته و اگر گویند بدلیل و حجت و آیات و احادیث ثابت شده که دوستی محمد و آل
او واجب است و فضیلت علی ع ظاهر قبول نکنند و در سمع ایشان نشنیده بوده که انکه پدر او با مادرش
یکبار دخول کرده [illegible] ایشان دو بار چنانکه از پیش گذشت که حال دشمنان علی بدین طریق است و در حق
شیوخ هرچه حدیث است کذب است و بنوامیه افترا کرده اند و کذب احادیث بحسب آیات و احادیث
ظاهر است آن را بسبب چه قبول کنند و حدیث موضوع نزد ایشان حق باشد و ما را دلیل است که آن افتر است
الا هر حدیث که ما گوییم ایشان را در ابطال آن بیان نباشد مثل آنکه جابر بن عبدالله الانصاری
روایت میکند که رسول ص در حق امیرالمؤمنین علی ع فرمود که یا علی انت الباب الهدی وآیة الکبری والحجة
العظمی و خلیفة الله اهل الدنیا یا علی انت امام امتی من بعدی هم اختلفوا فیه من خالف
الله ومن وافقک وافق الله یا علی انت امیرالمؤمنین بولایة اعطاها لک رب العالمین
یا علی انت سید الوصیین و وصی سید الانبیاء والمرسلین و ولداک الحسن والحسین خیر
الاولاد العالمین یا علی مداوی مرضی قومی کما کان عیسی مرض بنی اسرائیل یا علی حبک
شفاء فی الصدور وهدی ورحمة للمؤمنین یا علی انت سید الشهداء وحبیب خاتم الانبیاء
طوبی لمن احبک وویل لمن ابغضک مخفی که این فضیلت بوده باشد چون با کسی برابر توان
نمود که مادر ایشان در صحرا اشتر چرانیده و فرج خود را سبیل کرده و مادر آن حضرت در کعبه او را زاده
و خود نیز کعبه شناخته که رسول ص فرمود علی کالکعبة در خبر است که در ما تقدم جوانی بود یک شب در خواب دید
که قیامت برخواسته بود و رسول الله و علی ع و حسن ع و حسین ع خلایق را آب میدادند این جوان تشنه

بود بکنار حوض آمد تا آب خورد یکقطره آب از وی منع کرد جوان گفت یا رسول چیست که جمله خلایق را آب میدهی و از من
منع میکنی گفت ای جوان ایمان دارم و برسالت تو اقرار آوردم و محب اهل بیت توام رسول گفت بایمان و اعتقاد تو یقین
درست دارم اما در اصحاب تو منافقی هست که دشمن علی و اولاد اوست تو او را ملامت نمیکنی گفت یا رسول الله
قبیله بسیار دارد بدین سبب او را ملامت نمیتوانم کرد رسول گفت ای جوان این کارد بستان و برو سر آن ملعون
از تن جدا کن جوان گفت در خواب فرمان رسول را بجای آوردم رفتم و سر آن ملعون را از تن جدا کردم از این
هیبت از خواب بیدار شدم لرزه بر اندام من افتاد کارد خون آلوده در دست داشتم بانگ و فریاد شنیدم که
از آن محله بر آمد و جمله اهل یکان محله خود را گرفته بودند و انزبردند و جمله ایشان را در چوب شکنجه
کشیدند با خود گفتم که این کار من بود بفرمان رسول کردم چنین بیگناه در چوب و شکنجه اند پیش حاکم رفته
حال و قصه باوی گویم اگر قبول کند جمله را برهانم و اگر نشنود بار خون در گردن من است این عقوبت باری
در گردن من نباشد رفتم و قصه خواب نزد حضرت پادشاه عرضه کردم چون پادشاه این عرضه بشنید باوزیر
و نواب مشورت کرد که این قصه را چه باید کرد و مصلحت چیست جمله گفتند که این کار بامر کرده او را هیچ جرم
نیست حاکم آن جماعت را خلاص کرد جوان را خلعت پسندیده پوشانید تا بدانی که دوستی آل محمد در دنیا و
عقبی فریادرس است اگر این حدیث در حق شیعه روایت کنی قبول کنند که از کرامت شیعه عجب نیست و چون
در حق علی گوئی گویند این بسته رافضی است سخن با جهال نواصب گفتن عجب است و رسول در حق علی
فرمود یا علی انت منی وانا منک لحمک لحمی ودمک دمی ومن اطاعک فقد اطاعنی ومن
اطاعنی فقد اطاع الله فاویه الجنة ومن عصاک فقد عصی الله ومن عصی الله فعلیه اللعنة الناس
والسخط وماویه جهنم وبئس المصیر شخصی که اطاعت او اطاعت رسول است و عصیان او عصیان
با رسول چگونه با جهال امت برابر توان کرد روی عن جابر بن عبد الله الانصاری قال رسول الله صلعم
صلوة الفجر ... واقبل علینا بوجه الکریم ... ابن عمی وقوة ظهری وزوج ابنتی فاطمة
البتول فهو علی بن ابیطالب ... فقالوا یا رسول الله جعلت فداک ... ما تقول
ثم قال یا ابا الحسن اخرج الی صحن المسجد وسلم علی الشمس فانها تکلمک وهی بازغة قال جابر بن عبد الله
الانصاری من الاولیاء وبادرة بالخروج قبل الناس الی صحن المسجد وخرج علی والمهاجر والانصار
علی اثره وهی بازغة وقال امیر المؤمنین السلام علیک یا خلق الله فقالت الشمس بلسان عربی
طلق ذرب وعلیک السلام یا اول یا آخر یا ظاهر یا باطن وانت بکل شیء علیم فغضب اصحاب
النبی ثم سمعنا بالامس ان الله هو الاول والآخر والظاهر وهو بکل شیء علیم ونحن نسمع الشمس
ان خاطبت بهذه المخاطبة لعلی بن ابیطالب علیه السلام دب لعین فقال النبی اسکتوا لکل مکان مقال
لکل کلام جواب واما قولها یا اول فهو اول من آمن بالله ورسوله واما قولها یا آخر فهو
آخر من یغسلنی ویجعلنی علی بعلک ویغسلنی علی عود المنایا واما قولها یا ظاهر فهو الله اظهر
سیف یوم الفرقة واما قولها وانت بکل شیء علیم ما علی وجه الارض شیء من الشرایع وما ولد به
علیهم

علیهم فقولوا شهادة یوم عظیم وقل کفی بالله شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب ثم قال یا معاشر
الناس علمنا ان اول من آمن بالله ورسوله علی بن ابیطالب واول من یدخل عمر بن الخطاب سمعناه انک
قلت ان الجنة محرمة علی سایر الناس حتی تدخلها انت فقال نعم والله صاحب اللواء بیدی فاتها
ملنا یا عمر بن الخطاب ... رسول الله ... فما علی وجه الارض باطنها الا وهو بذالک
علیم وشهید وهو فلیس آیة من کتاب الله الا وهو یعلم ناسخها ومنسوخها وخاصها وعامها وفی
ای وقت نزلت واین نزلت ولمن نزلت قوله وکل شیء احصیناه فی امام مبین ولولا ان اخاف ان
الله یقول فیک کما قالت النصاری فی مسیح ابن مریم لقلت فیک مقالا لاتمر الا اخذ التراب من
تحتک قدماک شخصی که اقتاب بدو ایمان دارد و بر وی سلام میکنند در پیش جمله اصحاب و احباب منافق مرتبه
او عیدند و علم او میدانستند اما از حقد و کینه که در دل داشتند در حضور سید عالم قبول میکردند و در غیبت
با منافقان انکار میکردند که زنهار بسی بر علی تهم فریفته مشوید و حق تعالی احوال قلوب ایشان با رسول باز گفته
قوله قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم یعنی این منافقان
که بحضور تو نشسته اند دعوی ایمان میکنند بگو که اسلام آوردند و ایمان در دل ایشان نیست پس شخصی که
حق تعالی در چنین جا قسم یاد میکند که او مؤمن است در هر جا که ذکر مؤمن میکند و در هشتاد و هشت جا ذکر امیر المؤمنین
کرده چگونه او را با کسی برابر کنی که با ایمان خود شک داشته باشند و از حذیفة بن الیمان پرسید که مرا از رسول الله در منافقین
اگر شک نداشتی در ایمان خود از حذیفه این سوال نکردی و ایمان علی و اولاد او مشهور است در جمله کتب مخالف
موالف و از آن شیوع مشهور نیست **بیت** انکه او را بهر حیدر در خانه امیر ز از رو معنی نیارد پاسی قنبر داشتن
دوستی علی نزد احباء و موالی بر قرار است و فضل او بیان چنانکه رسول فرمود من احب علیا بقلبه فله
ثواب ثلث هذه الامة ومن احب علیا بقلبه ولسانه فله ثواب ثلثی هذه الامة ومن احب علیا
بقلبه ولسانه ویده فله ثواب جمیع هذه الامة قال یا علی ما عرف الله حق معرفته الا انا و
انت وما عرف احد حق معرفتی الا الله وانت وما عرف احد حق معرفتک الا الله وانا شخصی که محبت
او بمرتبه ایست که هر که او را بدل و زبان و بدن دوست دارد ثواب جمله امت رسول او را بود پس دوستی او عظیم
درجه ایست و فی کتاب عیون الاخبار عن الرضا عن رسول الله قال ان آدم لما اکرمه الله تعالی باسجاد
ملائکته وبادخاله الجنة قال فی نفسه هل خلق الله بشرا افضل منی فعلم الله عز وجل ما فی نفسه الی منادیه
ارفع یا آدم راسک فانظر الی ساق العرش فوجد علیه مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن
ابیطالب امیر المؤمنین وزوجته سیدة النساء العالمین والحسن والحسین سیدی شباب اهل الجنة فقال آدم
یا رب من هؤلاء فقال تعالی هؤلاء من ذریتک وهم خیر منک ومن جمیع خلقی ولولاهم ما خلقتک وما
خلقت الجنة ولا السماء ولا الارض فایاک ان تنظر الیهم بعین الحسد فتمنی
منزلتهم فتسلط علیه الشیطان حتی اکل من الشجرة التی نهی عنها کما اکل آدم فاخرجهما الله عز وجل
عن جنته فاهبطهما عن جوار الارض اگر پایان حدیث کنم کتاب بطول انجامد حق تعالی در حق علی فرموده

سزاوار آن و صد چندان هست امّا بنی امیه میخواستند که فضیلت آن بزرگوار را اخفا کنند و حدیث موضوع ساختند که
نام شیوخ بر ساق عرش نوشته اند آری آدم صفی برگزیده بود و طینت او حق تعالی بید قدرت کرده و نوح که شیخ المرسلین
و شاکر حق بود و ابراهیم که خلیل حق بود و موسی که کلیم حق بود و عیسی که روح الله بود نام ایشان با این صفوت
و بزرگی بر ساق عرش ننوشت نام شیوخ بر ساق عرش مینوشت مگر بواسطه آن بود که چهل و شش سال بت پرستیده
بودند شخصی که چنین باشد نام او بر ساق عرش مینویسند با وجود این منزلت از آن یافتند که در شرک بودند انما المشرکون
نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعض پلیدان در مسجد روند پس نام ایشان چون بر ساق عرش نویسند پس تحقیقا معلوم شد
که واضع این حدیث را ایمان نبوده و بنی امیه و بنی مروان فضیلت علی و اهل بیت میدانستند که انتقام بدر
و احد باز خواهند و فرزندان رسول خدا را بحیله هلاک میکردند تا دولت در خاندان علی بماند و خود اثر از ایشان
نماند و در بلاد چندین سادات آل محمد اند اما کسی در جهان نمیگیرد و آیات و بینات که بمدح ایشان
نازل شده بود باز پوشیدند ان الذین یکتمون ما انزل الله و میخواستند که احیای مذهب بود کنند و بر مذهب
انا وجدنا آباءنا علی امة روند و دین رسول را متغیر کنند و خلق را گمراه کنند آخر کردند و هفتاد و سه فرقه بنیاد
نهادند و در یکدیگر هفتاد و سه فرقه حق نباشد الا یک مذهب چنانچه رسول فرمود ستفترق امتی علی ثلث و سبعین
فرقة منها واحدة ناجیة والباقون کلهم هالکة زیرا که این مذهبها بخلاف یکدیگر اند چنانکه شافعی و ابو حنیفه
و احمد و مالک و غیرهم که تلامذه ایشان در یک مسئله خلاف بهم دارند چنانکه در کتبها مسطور است اما مذهب اهل
البیت علیهم السلام که امام اول آنچه گفت امام آخر همان گفت و میان ائمه شیعه در یک مسئله خلاف نیست و اهل شیعه
اعتقاد بر احادیث آحاد نکنند و به قیاس و رأی عمل ننمایند زیرا که راویان ثقات روایت کنند تا بمعصوم پیوندد
و این قول صادقان باشد پس واجب باشد بر وی اعتقاد کردن چنانکه حق تعالی فرمود یا ایها الذین آمنوا کونوا
مع الصادقین حق تعالی فرمود که با صادقان باشید پس واجب باشد بروی ایشان کردن که در میان ائمه ایشان
خلاف نیست اما درین موضع بدین قدر اختصار کنیم و این جمله اخبار و احادیث که این ضعیف در رسالک عبارت
کشیده این جمله علم الیقین است بار دیگر عین الیقین توجه کن و برو بمشهد امیر المؤمنین علی و ببین که در سابع
عشرین رجب المرجب که شب اجابت و شب بعثت چندین ابکم و اعرج و اکمه بمعجزه امام علیه السلام صحت مییابند و این
معجزه که از قبر او بر میخیزد از قبر هیچ پیغمبر بر نمیخیزد الا از تربت امیر المؤمنین علی و حسین بن علی و یک معجزه دیگر آنست
که مرغ باران آن ندارد که از بالای قبه نجف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بپرد الا از جنب آن و بهادران
عالم که بر تل نجف میروند چون چشم ایشان بر قبه نجف افتد لرزه بر اندام ایشان افتد از هیبت امام علیه السلام
و رسول فرموده اوحی الله تعالی الی وقال فی علی ثلث خصال انه سید الوصیین و امام المتقین
و قائد الغر المحجلین وقال احبوا بحب علی بن ابیطالب و البغض عنه علی منی و انا من علی یعنی علی از من است
و من از علی ام پس شخصی که نفس رسول خدا باشد البته بعد از رسول افضل و اعلم باشد و روایت کند عبد الله بن عمر
انه قال سمعت عن رسول الله یقول وقد سئل بای لغة خاطبک ربک لیلة المعراج فقال بلغة علی قلت یا رب انت
خاطبتنی ام علی فقال جلّت قدرته وتقدست اسمائه یا احمد انا شیء لا کالاشیاء ولا اقاس بالناس ولا

اوصف

اوصف بالشبهات خلقتک من نوری وخلقت علیا من نورک فاطلعت علی اسرار قلبک فلم اجد
احب الیک فخاطبتک بلسانه لیطمئن قلبک و رتبه و بزرگواری علی علیه السلام بدین درجه است که حق تعالی در شب معراج که مقام
خلوت و راز بود و جبرئیل علیه السلام در آنجا گنجایش نبود که بلغت علی علیه السلام با رسول خطاب کرد که میدانست که در
دنیا رسول را با او مجلس انس ارادت بود که با علی وجهت اطمینان قلب بلغت علی با وی خطاب کرد پس اگر از انبیا و اولیا
و مقربان و فرشتگان شخصی بزرگوار تر و محبوب تر از علی علیه السلام بودی حق تعالی بلغت او با وی مکالمه کردی و این عظیم مرتبه است
علی را اما کسی که قفل کفر و ضلالت بر دل خود زده در کوری و گمراهی مانده این معنی در خاطر ایشان نمی نشیند و اگر
گویند که نام شیوخ بر ساق عرش نوشته قبول کنند که حرام شیرین است و رغبت خلق بحرام بیشتر پس احادیث که در
حق اهل البیت است حلال قبول نمیکنند و آنچه موضوع و افترا است در حق شیوخ قبول میکنند محب این خاندان
جز حلال زاده و دشمن این خاندان جز حرامزاده نباشد **نکته** از یکی پرسیدند که چرا بر سر راه میخفتی
گفت تا حلال زاده از حرامزاده بشناسم گفتند چون بدانی گفت هر که حلال زاده باشد از من بگذرد و مرا با من
کاری نباشد و آنکه حرامزاده باشد چون بگذرد البته سنگی یا چوبی بر من زند حرامزاده که در معلوم شد پس حرامزاده
دشمن این خاندان است و حلالزاده دوست محب و روایت کنند از عمر که رسول گفت لما خلق آدم و
نفخ فیه عطس آدم فقال یا آدم قل الحمد لله یا آدم عز فقد لولاک عبدا … ان علیا من جمیع ملائکتی
وجمیع من خلقته قبلک وخلقتهم بعدک قال یا رب فما ابناتی قال عز وجل نعم قال رب فما اسماءها قال تعالی
یا آدم ارفع و استنظر فاذا مکتوب علی العرش لا اله الا الله محمد رسول الله نبی الرحمة و علی ولی الله مقیم
الحجة اقسمت بعزتی وجلالی لا ادخل النار من تولاها ولو عصانی ولا اغفر لمن عاداها ولو اطاعنی یعنی خدا
دوست آن حضرت را بدوزخ نمیبرد اگر چه عمر معصیت کرده باشد و دشمن او را به بهشت نمیبرد اگر چه عمر طاعت کرده
باشد اما این حدیث را معنی دیگر شاید گفتن اما باید که این محب ایمان و اعتقاد درست باشد بتولا و تبرا و اقرار بخدا و رسول
و آل او علیهم السلام و گناه کبیره نکرده باشد که اگر گناه کبیره کرده باشد با وجود ایمان و اعتقاد ممکن است که به بهشت رود و
گناه از وی برخیزد یا بشفاعت پیغمبر و اولاد او و امام باقر العلوم محمد بن علی الباقر روایت کرده که فردای قیامت اگر
محبان ما گناه کرده باشند بسبب محبت ما آن گناه صغیره و کبیره همه را رفع شود و حسنه که دشمنان ما کرده باشند بمحبان ما دهند
و گناه که دوستان ما کرده باشند بر گردن دشمنان ما نهند و دوستان ما را به بهشت برند و دشمنان ما را بدوزخ تا حدیث
صادق بود در امامت علی علیه السلام این حدیث که از قول خصم است بس است زیرا که چون خصم گواهی بر خصم دهد به نیکی گواهی
وی شرعا مسموع باشد و ایشان در حضور رسول اکرام آن حضرت مینمودند و بعد از حضرت رسول عداوت افشا
میکردند و اهل بیت را هلاک مینمودند لعنهم الله و الراوی روی عبد الله بن مسکان عن ابی بصیر عن ابی جعفر
محمد الباقر قال امیر المؤمنین عن رسول الله یقول ان لاهل التقوی علامات یعرفون بها الصدق الحدیث واداء
الامانة والوفاء بالعهد وقلة الفخر والبخل وصلة الارحام ورحمة الضعفاء وقلة المواتات النساء و بذل
المعروف وحسن الخلق وسعة الحلم واتباع العلم فیما یقرب الله عز وجل طوبی لهم وحسن مآب یعنی رسول خدا گفت
پرهیزکاران را علامات باشد که ایشان را بدان بشناسند و آن راست گفتن و امانت گزاردن و وفا نمودن و دشمن و کم جستن

فحش و بخل و پیوستن بخویشان و بخشیدن با ضعیفان و کم نگریستن با زنان و فرمودن امر بمعروف و خوی خوش
و بهتادگی نمودن و بردباری و پیروی علم کردن با آنچه نزدیک بخدای باشد خوش جائی که ایشان راست در بهشت
اکنون ستمکاران و مؤمنان آنها اند که این خصال داشته باشند چه قسم ستمکاران بوده اند که خلافت
که حق ایشان نبوده بظلم و جور بگیرند و حق ما را ناحق کنند و حلال را حرام و حرام را حلال دانند چنانکه
امیر المؤمنین علیه السلام که حرامُ حلّوه و حلالُ حرّموه و خمس استحلّوه و مانع خمس شدند که بر اهل بیت
حلال بود و زکوة مال را بمستحق ندادند و بیت المال که بر دیگران حرام بود حلال کردند در کتاب تواریخ
آمده که یکروز عثمان ولدان زنا از بیت المال دویست هزار دینار بمروان ملعون داد و مال افریقیه که
در سال اخذ صد هزار دینار بود بمروان داد و دوا ما نست که رسول بدیشان سپرد که کتاب الله و عترتی
قرآن که کلام حق بود سوختند و در تاریخ طبری آورده اند که عثمان قرآن را جمع کرد و آنچه او را
میبایست نگاه داشت و آنچه درکار او نبود در غرغان نهاد و بشست و بعد از آن باتش بسوخت
و اهل بیت رسول را بحیله هلاک کردند چنانکه معلوم است که علی علیه السلام در محراب کشتند و حسنین را هلاک
کردند بزهر و در صحرای کربلا و آب که مهر مادر ایشان بود منع کردند و زین العابدین و محمد الباقر را هم
بدین صفت زهر دادند و جعفر صادق را بزهر هلاک کرد ابو الدوانیق علیه اللعنة و موسی کاظم را قطع
در گلو گداختند و در بازار بغداد بخوابانیدند که امام مسلمانان بمرگ خود مرده و بدان موضع که امام را
خوابانیده بودند اهل شیعه بدان مقام بگذرند و نواصب بد اعتقادی نگذرند و جفای ایشان بآل
رسول بیشتر از آن است که شرح توان داد و دیگر وفا بعهد کردن است ایشان در یوم غدیر خم بر علی علیه السلام بیعت کردند
و عمر گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولای کل مؤمن و مؤمنة و بعد از رسول عهد را ناکرده انگاشته
خلافت و امامت که حق وی علیه السلام بود بظلم و عناد گرفتند و دیگر علامت ستمکار رگی جستن فحش است و بخل ایشان
ذلیل و حقیر بودند بظلم خلافت گرفته خود را عزیز و بزرگ کردند و با منافقان بخیل نبودند مثل خالد بن ولید و
عمرو بن عاص و غیرهم و بخل و بخیلی بآل محمد کردند و فدک که حق زهرا علیها السلام بود بآیه وآت ذی القربی حقه
باز گرفتند و رسول فرمود که فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و من
آذی الله فمأویه جهنم و بئس المصیر و دیگر فرموده که پیوستن با خویشان است ایشان پیوستند چون
خویشان منافق بودند که اگر نیک بودندی نمیپیوستندی طرد رسول را طلیق ابن طلیق یعنی مروان و پدرش
حکم بن ابی العاص بن امیه را که رسول رد کرده از مدینه بیرون کرده بود عثمان بمدینه آورد و ابوذر غفاری را
از شهر بیرون کرد و وزارت خود بمروان داد تا آن همه فتنه ها پدید آمد تا بدان کشته شد و با وی بخیلی نکرد
تا بیت المال را تلف کرد و فرزندان رسول خدا را بتنگی اوقات گذرانیدند و دیگر فرموده بخشیدن با ضعیفان است
و ایشان با منافقان [illegible] کردند و مثل سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عبدالله مسعود که افضل صحابه بودند آزار تمام
رسانیدند و سلمان را چندان لگد بر گردن زد که گردن وی کج ماند و بدشواری توانست نگریستن و این زدن
بواسطه آن بود که بیعت نکرد و لالا عبدالله مسعود را آنکه گفت که قرآن وی را بگیرد و تغییر و تبدیل کند و وی قرآن را

میداد

بیان سوره‌ای [illegible]

نمیداد چندان لگد بر گردن و پهلوهای او زد که دو استخوان پهلوی او بشکست و خون از گلوی وی
میآمد تا بوقت مردن و منادی کرد تا که سوره از قرآن یا آیه که داشته باشد و حاضر نکرده اند چون از خانه
وی بیرون آرند خانه وی را غارت کنند پس هر کس که سوره یا آیه از قرآن داشت بر عثمان لعین
عرض کرد و عبدالله مسعود یک سوره داشت که آن را سوره ولایه میخواندند بعثمان نداد و این سوره است
بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا بالنورین انزلناهما یتلوان علیکم آیاتی و
یحذرانکم عذاب یوم عظیم نوران بعضهما من بعض و انا السمیع العلیم تا آخر سوره چون جمله صحابه
قرآن را پیش عثمان ملعون آوردند اهلیت آن نداشت که تالیف تواند نمود آیه آیه مینوشت و در زیر سجاده
مینهاد الله بطریق قرعه دست میکرد هر آیه که بدست وی آمد مینوشت و آنچه در حق حضرت علی علیه السلام بود تغییر
و تبدیل میداد و دیگر فرموده که کم نگریستن با زنان است ایشان را چندان با پسران افتاده که با زنان
نمیپرداختند در خبر است که عثمان چهار هزار غلام کمر زرین از بیت المال خریده بود و در پیش و پس
داشته و ویرا احتیاج با زنان نبود و فرزندان رسول به تنگی و ریاضت میگذرانیدند القصه کار بدانجا رسید
که از عثمان هفده خطبه صادر شد که در مقام خود خواهد آمد تا جمله خلق و امت و صحابه بقتل او اتفاق
کردند و چنانکه ترسانا قوس زدی وی بوقت نماز طبل بدعت نهاد تا کسی بانگ نماز نشنود و آنچه مقدور
بود ایشان را در کار اسلام بدعت مینهادند و آنچه مقدور نبود وصیت میکردند چنانکه در حین خلافت شیوخ
نتوانستند که امیر المؤمنین را هلاک کنند وصیت کردند و بوقت خلافت معاویه ویرا مقدور بود حسن را
شهید کرد و بر قتل حسین قادر نبود چون نوبت به یزید ملعون رسید حسین مظلوم را با یاران و اقارب شهید
کرد حال خلفا و شیوخ بدین نمط بود و خلفای بنی عباس این بود که خلیفه کم از ایشان بخلافت می نشست
شرف او این بود که میگفت فرزندان رسول را من بیشتر از پدرم کشته ام و دیگر فرموده که امر بمعروف کردن است
امر معروف ایشان این بود که والیان جبار ظالم بشهرها میفرستادند مثل عبدالله [illegible] که نماز بامداد که دو
رکعت است بچهار رکعت میگذارد و میگفت هل ازیدلکم آیا دیگر زیاد کنم که من سرمستم و ندانم و خالد بن
ولید که با زن مالک بن نویره زنا کرد و قصه او خواهد آمد انشاء الله ابوبکر او را حد نزد و نام خالد سیف من سیوف
الله کرد و مالک که کشته بود و مال مسلمانان بغارت آورده قصاص او نکرد و این جمله عقوبت در گردن ابوبکر
ملعون است نیکان امر بمعروف بجای آوردند لکن اگر ایشان چنین نبودندی معصوم از غیر معصوم و عالم از جاهل
معلوم نشدی کاو دیدهای ایشان را رمد کوری و ضلالت گرفته بود من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و
اضل سبیلا و دیگر علیه السلام فرموده که خوی خوش است خوی خوش ایشان آن بود که دختر رسول خدا را برنجانیدند و
کاغذ فدک پاره پاره کردند و در بر شکم آن مظلومه معصومه زدند و فرزند محسن نام در شکم وی بکشتند و بر وایتی است
که قنفذ پسر عم جنان تازیانه بر دوش فاطمه زد که خون از او روان شد و حق تعالی فرمود که بربندگان من روی
ترش مکنید و روی بگردانید عبس و تولی ان جاءه الاعمی چون فاطمه طلب حق خود میکرد او را منع کردند
پس روی باو ترش کرده باشند و بردباری بر حضرت علی علیه السلام و اولاد او بود که حق ایشان از شیوخ طلب نکرده خود را

بمردار خوار کرده‌اند چنانکه رسول فرمود الدنیا جیفة وطالبها کلاب و بردباری آنحضرت این بود که با آنکه
بر تمامی امت زیرا که ایشان جاهل بودند و بر جهل خود مستولی و علی ع با جهال میساخت و اذا خاطبهم الجاهلون
قالوا سلاما که با جهال مخاطبت مکنید بردباری حضرت ازین سبب بود و دیگر ع فرمود که بطلب علم رفتن است
و دانش ایشان این بود که از ابوبکر معنی آیت کلاله پرسیدند ندانست چنانکه حق تع با رسول احوال کلاله
باز گفت یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلالة ان امرؤ هلک لیس له ولد وله اخت الآیة
و عمر بر سر منبر فرمود لا تسئلون فی مهور النسا یعنی کابین زنان ازچه از چهار صد درم افزون باشد
آن را به بیت المال برم پیر زنی برخواست و گفت یا عمر چیزیکه حق تع بما ارزانی داشته تو ازان میکنی عمر گفت
کجا فرموده پیر زن گفت آنجا که فرموده و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج واتیتم احدیهن قنطارا
فلا تاخذوا منه شیئا اتاخذونه بهتانا واثما مبینا عمر گفت حتی المخدرات فی البیوت علم ایشان این
بود که پیر زنان ازیشان افقه بودند و در هر کاری که در ماندندی یا قیاس و استحسان جواب گفتندی یا رجوع آن
بعلی ع کردندی و اول کسیکه قیاس بنیاد نهاد ابلیس بود چنانکه عبدالله عباس گفت اول من قاس
ابلیس و دیگر ع فرمود که نزدیکی با حق کردن است نزدیکی ایشان با حق این بود که دوستان خدا را از
شهر بیرون کردند و دشمنان خدا را بشهر آوردند لاجرم فردای قیامت خوار و خجل و شرمسار باشند و در کار این
خصایل ذمیمه دور باشم خوش حال او در روز قیامت ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات
الفردوس نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا وحق تع ایمان بر عمل صالح مقدم داشت یعنی عمل صالح که با ایمان
نباشد هباء منثورا باشد چنانکه گذشت بحدیث من اغتاب [illegible] پس بدلیل قرآن و حدیث ایمان بهتر از عمل
صالح است که اگر عمل صالح بهتر از ایمان بودی آن را بمرتبه مقدم بر ایمان داشتی ای [illegible] باطل روی
احتراز کن [illegible] تا از جحیم و سعیر رسته گردی وحق تع فرموده که ظالمان را نصرت ندهیم و هیچ ظالم بدتر
از ظالم آل محمد نیست حیث قال فذوقوا فما للظالمین من نصیر الکنون درخواطر مولف افتاد که آیا سبب چه بود
که علی ع را ابوتراب خوانند تا خلایق را ازان فایده باشد اگرچه این چند کلمه بقدر علم او نیست اما حق تع عفو کننده است و
آنچه این بنده در خواطر میآورد حق است و اهل سنت را در آن نزاعی نیست والله اعلم

باب چهارم

در ذکر آنچه بود که حضرت رسول علی ع را ابوتراب خواند اما این خبریست صحیح که رسید ولد آدم محمد مصطفی ع
برادر و ابن عم خود را گفت یا علی قم یا اباتراب و این چنان بود که بیکروز وقت قیلوله بخانه فاطمه ع رفت
فلم یجد علیا فی البیت فقال لفاطمة این ابن عمک فقالت کان بینی وبینه شیء فغاضبنی فخرج
فلم یقل عندی یعنی چون علی ع در خانه فاطمه نیافت گفت کجاست پسر عمت گفت میان من و وی سخن رفت دل تنگ
بیرون رفت و در خانه قیلوله نکرد فقال ع انظر این هو فجاءت وقال هو فی المسجد نائم فجاء النبی
وهو مضطجع قد سقط رداؤه عن کتفه واصابه تراب فجعل الرسول یمسح علیه ویقول
قم یا اباتراب یعنی حضرت رسول ص گفت به بینید که علی ع کجاست پس شخص رفت و آمد که در مسجد خفته
رسول رفت او ع خفته یافت و ردا از دوش او افتاده و خاک بروی نشسته پس بدست مبارک خاک ازانجا پاک

کرد

کرد و گفت قم یا اباتراب برخیز ای پدر خاک و همین روز رسول خدا چنین گفت پس مقتضی این خبر آن است
که رسول ع [illegible] این گفت که خاک بر روی وی نشسته بود مر هیچ نام و کنیت بعلی ع ازین دوستر نبود سهل بن
سعد الساعدی گوید استعمل رجل من آل مروان علی المدینة فامرنی ان اشتم علیا فابیت فقال
قل لعن الله اباتراب فقلت ما کان لعلی اسم احب من ابی تراب وکان یفرح اذا دعی بها یعنی از مروانیان
یکی بعامل مدینه فرستاده بودند مرا فرمود تا دشنام دهم علی ع و من ابا کردم گفت بگو لعنت کرد خدای تو ابو
تراب را سهل گفت من گفتم علی ع را هیچ نام نبود بوی دوستر از ابوتراب و شاد گشتی چون او ع را ابو
تراب گفتندی اما سبب این نکته که رسول در این خبر گفت علمای دین و ارباب یقین و معانی استنباط کرده اند
که رسول چرا وی ع را ابوتراب گفت هر کس بقدر حوصله معنی وی بیان نموده اند اما جماعتی گفته اند که ان
التراب اصل الآدمیین وعلی اصل ذریة خیر الآدمیین فلهذا قال ابوتراب یعنی خاک اصل آدمیان آمد و علی ع
بهترین ایشان آمد پس چنانکه خاک اصل آدمیانست علی ع نیز اصل و بهترین فرزندان ایشانست پس بدین سبب
این او ع را ابوتراب گفتند دلیل بر صحت این قول آن است که پیغمبر فرمود ان الله جعل ذریة کل نبی فی صلبه
وجعل ذریتی فی صلب علی یعنی خدای عز و جل فرزندان هر پیغمبری در صلب او کرد و فرزندان مرا در صلب علی ع قرار داد
و جماعتی گفتند که التراب مستقر الحیوانات وذریته علی مستقر الآدمیین فلهذا المعنی قیل ابوتراب [illegible]
علی تسمیته بهذا المعنی قوله ع [illegible] یعنی خاک مستقر حیوانات است و فرزندان علی ع قرار آدمیان پس بدین سبب
مر او ع را ابوتراب گویند و جماعتی دیگر گفتند خلق آدم من التراب ابتداء ورجع الی تراب آخر فظهر الاسلام من
دعوة النبی وسبق الوصی ابتداء فیرجع الیهم انتهاء یدل علی تسمیته هذا قوله ع فی المهدی انه یملأ الارض
قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا یعنی ابتدا آدم ع از خاک پیدا شد و آخر رجوعش باز بخاک بود پس اسلام نیز
ابتدا او ظاهر شد از مصطفی و [illegible] در حینیکه همه عالم سراپرده کفر و نفاق زده بودند و در آخر نیز ظهور اسلام
و قصور ملت هم بیکی از ایشان زنده گردد چنانکه پیغمبر فرمود یملأ الارض عدلا و قسطا کما ملئت جورا و
ظلما یکی از اهل بیت من اسم کنیت من که بقدم صدق این عالم را بپیماید و بر نیت عدل این بساط را برآید
و نور انصاف او در همه عالم درخشنده شود در وقتیکه همه عالم چون شب بجور ظلمت ظلم گرفته باشد بیت از طلعه [illegible]
دین ما زمیم تا دست بدست قایم اندر نهیم و جماعتی گفتند که التراب بدل من الماء عند عدم الماء و قال ع
فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا [illegible] علی یدل علیه النبی عند وفاته فلهذا المعنی قال له ابوتراب
یدل علی تسمیته هذا المعنی قوله ع انا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد فلیأت من بابها یعنی ایزد تعالی
گفت ای بنده مومن اگر خواهی که پاک گردی و [illegible] خلاصی یابی [illegible] طهارت کن اذا قمتم الی الصلوة
فاغسلوا وجوهکم [illegible] فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا همچنین ای بنده مومن اگر خواهی که در صف
اسلام آئی و از کفر پاک گردی بحضرت نبوت رو تا ترا از ادناس ضلالت و انجاس کفر پاک گرداند پس اسلام
بر تو [illegible] بدست ایمان ترا جلوه دهد و اگر او نباشد بحضرت مرتضی ع [illegible] که بر آن ممکن نیست پس چنانکه
خاک خلیفه آبست چون آب نباشد مرتضی ع نیز خلیفه مصطفی است چون مصطفی نباشد پس ازین سبب او ع را ابوتراب گفت

دلیل بر صحت ایمعنی است قوله م انفسنا و انفسکم و قوله م من کنت مولاه فهذا علی مولاه و الیه عنه م
انت منی بمنزلة هرون من موسی و جماعتی دیگر گفتند که او م ابو تراب است بهر آن گفتند که سجده بر احمد با کها کرد
که نه خوردنی بود و نه پوشیدنی که خاک است و فاضلتر از همه چیز و یاران را اقوال درین باب بسیار است و لکن بقول
علی م نور اگفتن اولی است دلیل بر صحت ایمعنی قول رسول است که علی سبیل الله الذی من سلکه هدی و من
ترکه ضل یعنی علی م یاد شما را هست که هر که راه رود بطریق هدایت بود و هر که از آن راه بیرون رود گمراه شود و
براه ضلالت افتد و جماعتی دیگر گفتند اول من خلیفة فی الارض بعد النبی علی الخلیفة من یخلف غیره
و یقوم مقامه خلیفة فی الارض گویند که خلیفه آنکس بود که از … در آید و بجای او بایستد پس آدم اول
خلیفه بود در زمین که پیش از آن پریان ساکنان زمین بودند آدم م آورید و خلیفه ایشان ساخت
در زمین که انی جاعل فی الارض خلیفة چنانکه آدم اول خلیفه بود فرشتگان م در زمین علی م نیز اول
خلیفه بود مصطفی را دلیل بر صحت این انت منی بمنزلة هرون من موسی و جماعتی گفتند که متحمل بود که
معنی جامع ان بود که چنانکه اجزای تراب بسیار است و خارج از حد … ثبات قدم و صبر نماید
بر امامت علی م و بیعت او و او م لذ حضرت عزت مزد بی حساب یابد انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
دلیل بر صحت ایمعنی که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگوای احمد که من نمیخواهم در تبلیغ
رسالت مزد و طمع از شما مگر دوستی خویشان من و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا هر که نیکی
کند ما او را در آن نیکی نیکوئی افزائیم این وعده است لذ … بزیادت ثواب آنکس که دوستدار علی است
و جماعتی دیگر گفته اند که محتمل بود که او م ابو تراب بدین خوانند ان کثیرة ذریته مثل تراب یعنی
چنانکه خاک بسیار توالدست علی نیز پدر فرزندان بسیار است که چندین سادات آل رسول از صلب وی اند
و این خاک تا قیام قیامت بود و تا هست فرزندان وی نیز هم چنین باقی باشند که انقطاع بدیشان راه نیابد و دین
درست بروی خاندان وی م کردن است چنانکه فرمود کتاب الله و عترتی اهل بیتی الا انهما لن یتفرقا حتی
یردا علی الحوض **بیت** در باغ هدی چو نفس شاخ تر ست: کو هست امام نفس را ز بدرست: چون نام دین
احمد او بد بدرست: پس دین درست از نسل او باید جست: اکنون درین باب سخن بهر مرود که برادر و پسر
عم نبی بود تقی و نقی و وفی و مبارز و ملی و جوانمرد و سخی بود شخص که نفس رسول باشد و از یک اسم وی چندین
معنی خبر دروا بود که سوخر عجب بود و حق تعالی او م نفس رسول خواند که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک
من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل
لعنة الله علی الکاذبین یعنی ای محمد هر که با تو جدال کند در دین با تو حجت گیرد بعد از آنکه ترا آمد از علم ایشان
را بگو پس بیائید فرزندان ما و فرزندان شما و زنان ما و زنان شما و تنهای ما و تنهای شما تا انکه زاری کنیم و لعنت
کنند بر دروغ زنان م خدای تو م مراد بفرزندان حسن و حسین اند و بزنان فاطمه … زهرا م و بنفسها
علی م و سبب نزول آیه حدیث مباهله است اکنون در چند کتاب حدیث و حکایت روز غدیر مذکور است این
ضعیف خواست که حکایت مباهله یاد کند درین کتاب روایت است از عبدالله عباس که خیر امت است و حسن

بعرو

بعرو و معتر و شعیب و سدی و محمد بن اسحق و غیر ایشان که بنی نجران سیزده تن بودند از شهر ایشان
سه تن پیش رو ایشان بود و مقدم امور ایشان یکی عاقب که امیر و صاحب مشورت و تدبیر ایشان بود
و بر حکم او رفتندی و دیگر عبدالمسیح بود و وی از بنی کنده بود و دیگر و دابو حارث بن علقمه بود و او م
در میان ایشان قدر و منزلت بود و ملک روم او م بزرگ داشتی و او م کنایس ساخته بود و مال بسیار بوی
داده و برادرش … نام کرز بود با وی بود و سیم م نام سید بود و او صاحب رحله ایشان بود پس ایشان
از بنی نجران آمدند و برادر ابو الحارث بر شتری نشسته بود بر شتر بشکوفید و گفت و قال الابعد و مرادش
بدین رسول بود ابوالحارث گفت بل تعست انت اتشتم رجلا من المرسلین انه النبی الذی
کنا ننتظر یعنی دشنام میدهی مردی را که از پیغمبران است بد ترس که او از پیغمبران منتظر است وی گفت پس ترا
مانع از متابعت وی چیست و تو میدانی که او پیغمبر است گفت این قوم ما را بزرگ داشته اند ما ایشان م نتوانیم
خلاف کرد و اگر متابعت وی کنم حرمت من برود و این کنایس از من قطع نمایند برادرش از وی کرد … کند
خورد که عنان ستور نگرداند تا که بمدینه رسد بخدمت پیغمبر ابو الحارث گفت ای برادر آهسته باش که من مزاح میکردم
وی ملتفت نشده … میرفت و این رجز میگفت **بیت** الیک احدو احلقها و ضینها: معترضا
بطنها جنینها لغا: دین نصاری گذشت و نزدیک رسول آمده اسلام آورد و آن سه تن بیامدند نزدیک
جهودان مدینه و ایشان در مدارس خود بودند و ربا اندا کردند که یا ابن صوریا و کعب بن اشرف و
الاتباع انزلوا اخوة القردة و الخنازیر یعنی ای برادران کپیان و خوکان فرود آئید فرود آمدند ایشان م
گفتند که این مرد که نزدیک شماست و دعوی رسالت میکند و بر شما غلبه کرده فردا به ممتحنه حاضر آئید
و ایشان نزد پیغمبر آمدند اسقف گفت یا ابا القاسم پدر موسی عمران بود و پدر یوسف یعقوب پدر تو کیست
گفت عبدالله بن عبدالمطلب گفت پدر عیسی که بود پیغمبر خاموش شده منتظر وحی بود که جبرئیل این آیه آورد
که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب پیغمبر این آیه بر ایشان خواند اسقف بیهوش شد
و گفت یا ابا القاسم میگوئی که حق تو عیسی را از خاک آفرید این در وحی تو نیست و در کتاب ما نیست پیغمبر م
گفت من میگویم چنانکه آدم بی پدر است عیسی نیز بی پدر است ایشان بر انکار اصرار کردند در حال جبرئیل
آمده و آیه مباهله آورد پس ایشان گفتند یا ابا القاسم چون انصاف نداری که مباهله کنیم گفت فردا انشاء
پس رئیس جهودان اصحاب خویش م گفت اگر فردا این مرد بیرون آید با جمعی از مردم با وی مباهله کنید
که این که میگوید پیغمبرم دروغ است و اگر با اهل بیت خود بیرون آید مباهله مکنید که او پیغمبر است و درین
حال چون با ما مباهله کند ما هلاک شویم و دیگر با خانمان خود نرسیم گفتند پس چگونه کنیم ابو الحارث که
اسقف آن قوم بود گفت رأینا رجلا کریما و برادر ایم یافتیم با مداد نزدیک او رویم و از وی در
خواهیم تا با ما مباهله نکند چون بامداد شد ترسایان و جهودان بصحرا جمع شدند و رسول با اهل مدینه و
… که در حوالی مدینه بود کس فرستاد تا همه بیامدند دو درخت دو شیره که افتاب بر وی زده بود بیرون
آمده جمله منتظر بودند پس رسول خدا م بیرون آمد امیر المؤمنین علی م در پیش و حسن م بدست راست

وحسین ع از دست چپ وفاطمه ع از قفای او ومیگفت هلموا بیائید ندعوا ابنائنا ابنانا یعنی الحسن والحسین
وهلموا انفسنا یعنی علی نفسه وهلموا نسائنا یعنی فاطمه ع وایشان را بیم آنکه مبادا خواجه کائنات
بمباهله ابتدا کند وهلاک شوند پوشیده میگفتند آنکه بیامدند وپیش رسول نشستند وگفتند اَقِلْنا
اقالک الله یا ابا القاسم مارا این مباهله کردن اقاله کن تا خدای عز وجل ترا اقالت کند رسول گفت
شمارا اقالت کنم بشرط آنکه از سه کار یکی بکنید یا آنکه اسلام آرید تا برادران ما باشید گفتند این نکنیم گفت
جزیه بر شما فرض کنیم که سال بسال آن را بدهید وخوار باشید گفتند این نیز موجه نیست گفت پس با شما حرب
کنیم گفتند ما طاقت حرب تو نداریم پس صلح کردند بدو هزار حله که هزار در رجب وهزار در صفر بدهند
وسی زره وسی نیزه وسی اسب عاریه برسول دهند اگر از جانب یمن مصطفی ع بدان حاجت آید رسول ضامن
باشد تا با ایشان رساند ونجرانیان باز گشتند اندک مدتی که بر آمد سید وعاقب بیامدند واسلام آوردند
وعاقب از برای مصطفی بهدیه حله وعصا وقدح ونعلین آورد مع الحدیث بسبب نزول آیه چنین گفته اند
وهزار جان فدای آن سراپرده باد که در انجا مصطفی چه یا بزمین برده گلیم را انجا افکند وخود بر انجا
نشست فاطمه در قفای او وعلی در پیش وحسن بر راست وحسین بر چپ او از هزار سراپرده بدر وجواهر
مکلل کرده بهتر حور در بهشت بآرزوی آن بود ورضوان بر کنگره بهشت در غیرت آن ودر روایت است
از رسول ع که جبرئیل در آن وقت بیامد وگوشه آن گلیم بگرفت وبر داشت وگفت یا رسول الله انا منکم
رسول گفت وانت منا ودر وقت مباهله چون دست بدعا بر داشتند فاطمه معجر بر روی کشید خواهم گفت یا زهرا
چرا روی پوشانیدی گفت ما پنج تن هیم ودستها دوازده است گفت یا جان پدر آن دو دست برادرم
جبرئیل است فاطمه معجر بر گرفت وجبرئیل ع از این شادی که از خاندان بود در هوا می پرید ومیگفت
من مثلنا فی السماء من الملائکة المقربین وفی الارض من اهل بیت سید النبیین یعنی چون
من در آسمان کیست که در زمین از خاندانیم وروایت کرده اند از رسول ع که گفت والذی نفسی بیده
لو باهلتهم ما بقی وجه الارض منهم احد ولقد حشر علی الطیر والعصافیر من رؤس الشجر لمباهلتهم یعنی
بدان خدائیکه جان من بفرمان اوست که اگر با ایشان مباهله کردمی بر روی زمین از جهودان وترسایان
کس نماندی واز حق تو فرمان آمدی بمرغان هوا وکنجشکان که گوش بمباهله من کنند تا چون من دعا کنم
ایشان آمین گویند پس علما خلاف کردند در سبب آنکه مصطفی از یاران وخاندان این چهار تن را تخصیص کرد
ومباهله ع برایشان تخصیص کرد چه بود جماعتی گفتند ایشان را تخصیص بجهت آن کرد تا عالمیان قدر ومنزلت
ایشان را بدانند که در امت هیچ کس در فضل با ایشان برابر نیست پس فرا نمود که چنانکه رسول فاضلترین
آدمیان است ایشان فاضلترین امت اند وشیوخ در این مذهب نیامدند وجماعتی دیگر گفتند که این تخ
تخصیص از بهر آن کرد که لعن کسی که ایشان کنند همچنان است که رسول لعن کرده وچون رسول کسی را لعن
کرد اجزای آفرینش آمین گفتندی که آن کس بدبخت ترین جهانیان باشد واگر ایشان نیز لعنت کنند اجزاء
واطراف واقطار واکناف عالم با ایشان در آن موافقت کنند وآن کس بدبخت ترین جهانیان گردد ودلیل

برحقیقت

برحقیقت این قول خدایست که فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم
اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم واعمی ابصارهم اکنون وای بر آن کس که او قطع ارحام کند وشیوخ و
تابعین در آن میکوشیدند که قطع ارحام کنند زیرا که کر وکور بودند وسخن حق تو نمی شنودند وحق از
حق دار باز گرفتند اما مقدور ایشان نبود که امیر المؤمنین ع را هلاک کنند چنانکه یک روز شیوخ با دیگر منافقان
تدبیر کردند که بوقت نماز گزاردن خالد بن ولید ع را تعیین کنند تا آن حضرت ع را هلاک کند در وقت
نماز گزاردن چون ابوبکر سلام نماز داد پشیمان شد که مبادا فسادی پدید آید که تدبیرش پیدا گردد چون
سلام باز گفت یا خالد لا تفعلن ما امرتک یعنی این فعل مکن وایشان میکوشیدند که پیغمبر وعلی ع وفرزندان
او ع هلاک کنند اما مقدور ایشان نبود هزار جان مقدس فدای آن مهتر که عقد نکاح او در سدرة المنتهی (داوم)
بستند شرف حاشیه کش او باشد وعز رکابدار او کند وفخر پیش روی او باشد واقبال باستقبال او آید
اما ای جلال پر خود چتر او سازد وخزانه کمال خود ع بر او نثار کند عاقد او ملک جلیل خطیب جبرئیل گواه
جبرئیل ومیکائیل واسرافیل باشند شخصی که حق تو چنین کرامت با او کند ودر آسمان عقد او بندند ودر منزلت
وفضیلت مثل او کیست اگر از هزار یکی در شیوخ بودی تو اصحاب ایشان را به پیغامبری قبول کردندی اگر
شیوخ وخلایق با ایشان متفق شدندی حق تو معاون ایشان بود وایشان کاملتر بودندی دیگران
دیو بدنیا فروختند لاجرم در آخرت از مایده بهشت بی نصیب باشند در خبر است که عمر وعبد العزیز نامه
نوشت بنزد حسن بصری معتبر با خبری که مرا نصیحتی کن چنانکه یاد کرم وآن ع امام خویش سازم حسن
بصری در ظهر نامه نوشت وگفت یا امیر اذا کان الله معک فمن ما تخاف واذا کان الله علیک فمن
ترجو یعنی چون خدا با تو باشد بیم از که داری وچون خدای با تو نباشد امید بکه داری اکنون حق تو با
خاندان مصطفی بود امید بدیگران نداشتند وخوف از دیگری نبردند وبعد از رسول فاضلان عالم بودند
وهیچ کس در علم وفضل با ایشان برابر نبود زیرا که ایشان ع برگزیدگان حق بودند بدلیل روز مباهله که هیچ کس
در مقام ایشان نگنجد وگسترانیدی انوار جنود الانبیاء وفرزندان وی که برگزیده آفریدگار بودند **بیت**
ما طال بعد اطلاع وجهک : الا تا جیت عنا الینا بعدک : **باب پنجم** در ذکر
آنکه چون بود که علی ع گذاشت که شیخین خلافت کردند که آن بیست و یک دلیل است چون
پیغمبر ص روی از دار فنا بدار بقا نهاد شیوخ وصحابه در سقیفه بنی ساعده جمع شدند وعلی ع به تغسیل و
تجهیز وتکفین آن حضرت مشغول بود با جمع بنی هاشم جماعت انصار چون خبر یافتند بخانه سعد عباده
خزرجی جمع شدند که ما انصار خدائیم نباید که کسی بر ما تقدم کند از انجا برخواستند بسقیفه بنی ساعده رفتند
وسعد بیمار بود انصار همه متفق بودند که بر سعد بیعت کنند جماعت قریش جمله نواصب پیش شیوخ شدند
که انصار نباید که بر ما تقدم کنند که ما مهاجرانیم ایشان نیز بسقیفه بنی ساعده جمع شدند چون کار
بدینجا رسید که هر قبیله میخواستند که از خود امیر نشانند جماعت گفتند که ما انصار خدائیم وپیغمبر ع بجان
ومال نصرت کردیم وشما که مهاجرید مسکن دادیم ودر جهاد شمارا مدد کردیم خلافت حق ماست مهاجر گفتند

سخن شما قبول است که انصارید اما مهاجریم از قریش و پیغمبر فرموده که الائمة من قریش اکنون ه
بقول ابو بکر که الائمة من قریش گفت او ع از جمله قریش چند برسد و این حکایت در کامل سقیفه
مسطور است که چند گفتش و مشت بر سر و روی یکدیگر زدند خلافت بمشت و گفتش نبود بلکه بنص خدا و
رسول است پس خلافت ایشان حق نبود و در موضع خود خواهد آمد انشاء الله اما نواصب اول مقدمه نه گفته اند
میگویند که چرا علی ع گذشت که شیوخ خلافت کردند اکنون بیان کنیم آنچه شرع و عقل و نقل است قبول است
و آنچه شرعی باشد باید که عقل قبول آن کند و حدیث احاد که یک شخص روایت کند قبول نیست و حدیثی که
بقرآن و عقل و نقل موافق نیست کذب او لازم آید اکنون بدین سه شرط تقریر کنیم و بر بیست و یک
مسئله شد **اول** آنکه خلق را متابعت امام باید کرد نه امام ع متابعت خلق زیرا که وی هادی
خلق و عالم دین امت است خلق بدو محتاج باشند نه او بخلق پس خلق که متابعت او نکنند و دست از حق داشته
پی باطل روند امام ع را هیچ گناه نباشد در خبر است که چون بخدمت علی ع رفتند که ما آمده ایم که ترا نصرت کنیم
و حق بحق دار رسانیم امام در ایشان نظر کرد دانست که بصدق و اخلاص نمیگویند اما برای خاطر
ایشان گفت که امروز بروید و سرها بتراشید و فردا بیائید تا مصلحت ببینیم جماعتی بیرون رفتند و دیگر
روز بیامدند گرد برگرد سر تراشیده بودند امام بنور ولایت فعل ایشان ع دانست گفت آنچه شما میگوئید
حدیث شما درست نیست که شما از سر موی بنمیخیزید چگونه از سر جان برخواهید خاست آنچه با علی ع یار بودند آن
مقدار بود که اول برشمردیم **دوم** آن است که جماعت او ع گذاشته پی باطل رفتند و حکومت و
پادشاهی اختیار کردند و دست در جهل زده از علی ع که حق با وی بود روی بگردانیدند و او را لشکر
و نصرت کننده نبود با اهل بیت چند و محبانی که بودند مثل سلمان ع و مقداد و عمار و عبدالله مسعود و غیرهم
چگونه با جمله خلایق دنیا که جاهل بودند و از جاده شریعت بیرون رفته خود را در معرض هلاکت انداختی
و اگر با آن جماعت نیز جنگ میکرد حال آن امام حسین و اهل بیت او ع بودی که با هفتاد و دو تن در کربلا
کردند **سیم** آنکه امام ع عالم بود و ایشان جاهل شاید که علی ع با جهال خود را برابر نکرده باشد
و خود را باختیار در هلاکت نینداخت زیرا که ایشان انتقام بدر و احد آغاز کرده بودند که چنین علی ع
جهت امامت و خلافت با ایشان بحث کند ایشان بحیله درآمده او و اولاد او ع هلاک گردانند و حق ت
در کلام مجید فرموده و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة چون حق تعالی فرموده که خود را از مقام تهلکه نگاه دارید
و محافظت نفس خود واجب است شاید که امام خود را و متابعان را در هلاکت اندازد و دین اسلام بدین
سبب خراب شود و دین را بجا نگاه کرد و پس بدین سبب با شیوخ منازعه نکرد **چهارم** آنکه حق تعالی
فرموده که شما عالمانید خود را با جاهلان برابر مکنید قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون یعنی
جاهل هرگز چون عالم نباشد و رسول ص فرموده که اقضاکم علی یعنی علی ع قاضی ترین امت است
پس چگونه خود را با جهال برابر کند بنابرین نزاع حق خود کرد **پنجم** آنکه حق تعالی فرموده که با جهال مخاطبت
مکنید و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما پس چگونه امام جهت دنیا فانی منازعت و مخاطبت کند
وخود

وخود را در هلاکت اندازد اما حجت بلیغ بر ایشان گرفت قبول نکردند که پس در آن کار مستحکم شده بودند
بدین سبب منازعت نکرد و حجت گرفتن وی ع در باب احتجاج گفته اید **ششم** آنکه با وجود اینکه
با ایشان منازعت نکرد و حق خود طلب ننموده با ایشان گذاشت هزار ماه ایشان لعنت خاندان کردند
و این ع سنت نهادند و خود را اهل سنت نام کردند و لعنت بر اهل بیت سنت دانسته اند که صد هزار
لعنت بر ایشان و آن کس باد که اینچنین ع سنت دانند سنت آن است که فرموده رسول باشد نه بدعتی که
خدا و رسول را از آن خبر نباشد اگر ایشان اهل این سنت اند که بر اهل بیت رسول لعنت کنند ما
اهل واجبیم که تا روز قیامت بر ایشان لعنت کنیم که دشمنی آل محمد ص میکنند و ظالم آل محمدند و حق تعالی ما
را لعنت کرده الا لعنة الله علی الظالمین **هفتم** آنکه اگر علی ع ذوالفقار کشیده با ایشان محاربه
کردی با آنکه ذوالفقار نکشیده بود هفتاد و سه فرقه شده بودند اگر ذوالفقار بر ایشان کشیدی هفتاد
هزار مذهب پدید آمدی چندانکه ملاحظه میکنی آنچه خدا و رسول فرموده بودند همه را منسوخ گردانیدند و آنچه
بنی امیه و بنی سفیان و بنی عباس و بنی مروان بنیاد نهادند یک ع ده بجای آوردند و آنچه شیوخ بدعت نهادند
ایشان سنت نام کردند و حدیث موضوع ساخته اند مصنف محمد بن ابی زید گوید **بیت** ار چه حق
فرموده پیغمبر همه منسوخ شد : بدعت رو انبان مانده است بگوی چرا **هشتم** آنکه چون علی ع نظر در
کار خلافت کرد دید که هر قبیله میخواهند که بقصد وی امیر نصب کنند و دین رسول ع تباه کنند و هر
قبیله که او ع امیری بودی البته بخلاف قبیله دیگر دین و طریقه بنیاد نهاده بدعتی پیش گرفتی و چیزی
محض حرام بیاوردی که خلق بیشتر راغب حرام اند تا وی را قبول کردندی و دین رسول تباه شدی لاجرم ظلم در
دنیا بیشتر است از عدل اگر امت عقب ضلال میرفتند ظلم در دنیا منقطع نبودی و ظلم از عدل پدید
شود و شیوخ عدل نکردند اگر عادل بودندی حق از حق دار باز نگرفتندی تا چندین ظلم از ف و کار
ایشان صادر شدی که جمله خلق از آن در مضرت اند بدین سبب بود که خلافت را بدیشان گذاشت
و حق تعالی فرموده که از فتنه دور شوید و با فتنه مروید و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم
خاصة و اگر منازعت کردی فتنه ظاهر شدی نخواست که فتنه در دین پیدا شود **نهم** آنکه
امیر المؤمنین علی ع را اندیشه بصواب بود و ایشان میخواستند که خلاف دین رسول کرده احیای مذاهب
یهود کنند و آنگه مسلمانی منسوخ شدی و جمله عالم کافر شده اگر کسی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی
الله نگفتی و یک شخص مؤمن نبودی مع هذا حق تعالی گفت با صادقان باشید یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
و کونوا مع الصادقین یعنی با راستگویان باشید چون راست باشد که در یک دین هفتاد و سه فرقه باشد
و در مذهبی چند فرقه الا اهل بیت رسول که بر یک طریقه اند گو ایشان همان گفتند که اول ایشان گفتند
و در یک مسئله میان اهل بیت خلاف نیست بخلاف خصم که بخلاف یکدیگر عمل میکنند پس بدین سبب منازعت
نکرد تا دین رسول برقرار بماند **دهم** آنکه هر که گوید لا اله الا الله خون او در حصن آید و لیکن این کلمه
خون او حرام شد و چون گوید محمد رسول الله مال او در حصن آید پس بسبب این دو کلمه خون و مال او حرام شود

شخصیکه امام و مقتدای عالمیان باشد چگونه جهت حکومت دنیا و مال فانی اگرچه بکلام و حدیث
امامت و حکومت حق ویست منازعت کند پس سخن خدا و رسول قبول کرده گوینده لا اله الا الله را هلاک نکرد
وحق تعالی فرموده که بواسطهٔ کلمهٔ اسلام قصد ایشان مکنید و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم چون ایشان
در وقت فوت شد که علی ع بتجهیز و تغسیل رسول ص مشغول بود ایشان بجنازه نماز رسول حاضر نشدند خلافت
را بدست گرفتند که مبادا از دست ایشان برود و چون بعد از فارغ شدن علی ع طلب حق خود کرد جملهٔ
منافقان و نواصب مانع شدند البته جنگ میبایست کرد و چندین هزار مؤمن و منافق کشته شدندی و
رسول فرموده من قتل مؤمنا فقد کفر اگرچه ایشان بدل کافر بودند اما بزبان کلمهٔ شهادت گفته بودند
پس ترک منازعت نموده گذاشت که خلافت کردند **یازدهم** آنکه چون امت رسول متابعت علی ع
نکردند بغیر از محبی چند که ذکر ایشان رفت چگونه امام جهت دنیا فانی مردار با شقیین منازعت کردی
که اهل بیت و احبا در عوض تلف بودند که رسول ص فرموده الدنیا جیفة و طالبها کلاب چگونه عقبی بردار
رود که دنیا را طلاق داده بود چنانکه فرموده **بیت** اقسم بالله و آیاته : شهادة علی بینة صادقة :
ثلثة لیس لها رجعة : طالقة طالقة طالقة : پس دنیا مردار رو که طلاق داده باشد چگونه رجعت کند
دوازدهم آنکه علی ع نخواست که بیکبار شیعه وی خراب شود که یکشیعه او مجال نبودی که محبت
وی اظهار کنند و حضرت خواست که شیعهٔ وی همیشه سرافراز باشند چنانکه صادق روایت کند از
پدرش از جدش رسول که گفت یا علی انت و شیعتک فی ظل العرش یفزع الناس ولا تفزعون و
یحزن الناس ولا یحزنون وفیکم نزلت الکم آیة ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک
عنها مبعدون و علی ع میدانست که از پشت منافقان چندین هزار مؤمن در اولاد ایشان پدید
خواهد آمد که محب و موالی این خاندان باشند و از جملهٔ آباء و اجداد بیزار شوند و موافقت
آل محمد کنند بدل و جان و مال چنانکه این زمان است چنانکه مصنف این رساله محمد بن ابی زید
مراجعت کرده بود از سلطانیه باصفهان و از اصفهان بفیروزان در سال سنه ثمان و عشرین و سبعمائه
بود که مقیم فیروزان شد محب و موالی بود اما اندکی که تربیت نو نمیرسید و این زمان که سال سنه
تسع و ثمانین و سبعمائه که بنیاد این رساله نهاد رسیده بقرب هزار مؤمن و موالی زیادت از شش
که بر فرزند باشند زیرا که آفتاب محبت بغایت نور گرفته و دشمنان آل محمد خوار و مقهور شدند بدین سبب
خلافت با ایشان گذاشت و منازعت نکرد و حجت گرفت بر ایشان بکلام و حدیث رسول که گفت من
کنت مولاه فهذا علی مولاه اما کلام و حدیث در ایشان اثر نمیکرد زیرا که چشم ایشان رمد کفر
و ضلالت گرفته بود چندانکه علی ع ایشان را هدایت بخواند قبول نکردند نمیدانستند که این دولت
که ایشان را در دنیا دست داده بود جاوید خواهد ماند ندانستند که آن فانی است و خود را در خانهٔ
ضلالت انداختند و امام ع ایشان را بخانهٔ سلامت میخواند حیث قال والله یدعوا الی دار السلم
و ایشان خود را از جهالت در دوزخ انداختند و آنکه گفتند که حق تعالی چنین خواسته و تقدیر کرده پس چون

خواست

خواسته و تقدیر اوست بهشت و دوزخ و حساب و عقاب را از بهر چه آفریده و بعثت انبیاء بقول نواصب
بیفایده باشد ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون و آیة کل نفس بما کسبت رهینة و آیه من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها و آیه من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها بیفایده باشد و اهل شیعه او این
مذهب نباشند و ایشان خدای را عالم و عادل دانند و کفر و زندقه بحق او حواله نکنند چنانکه نواصب میکنند
اما بقول خصم که خلافت حق ابوبکر بود پس چرا از علی ع عذر میخواست و هرگاه که علی را دیدی گفتی اقلنی
عبدالله عباس گفت که در راه مولی شنیدم که ابوبکر از علی ع عذر میخواست سلمان گفت که دیدم که ابوبکر
علی را میدید الا که گفتی اعذرنی الیک من الخلافة روز در محفل ابوبکر با علی و عباس گفت اعذرانی
اعذرکما الله ما تقدمناکم عن دنیا و لکن غلبنا علیه عبدالله عباس گفت مغیرة بن شعبه روز
سقیفه پیش پدرم عباس آمد و عذر میخواست پدرم گفت لا اعذرک اتقس من اهل بیت اعذب له عنا
لعنة الله علیک ابو عبیده جراح حضرت علی ع را دید گفت و انت ایضا تظاهر علینا فقال اعذرنی
الیک امیر المؤمنین روی از وی بگردانید و گفت هذا وان لا تعتذرون ولا یؤذن لهم فیعتذرون زهیر
غازی گوید **بیت** علی الذی کان هذا الناس اذ وقی : و ذو العلم بالاحکام امضی و اعرف فی :
عذر قوم اخروه و قدموا : عدیا و تیما و هو علی و شوقه **سیزدهم** آنکه ای برادر با نفس خود
مشورت کن و ببین که محمد و آل او بهترند یا بنی عدی و بنی تیم و بنی امیه و بنی عباس لعنهم الله فی الدارین بحقیقت
نزد عقلا محمد و آل او بهترند از آفرینش الا نواصب لاحمقه و کینه آل محمد متابعت شیوع کرده اند **بیت** ای مانده
گاه و بیگاه چون بهایم در وحل : یافته دین و شریعت دایما از تو خلل : پشت در کار شریعت تو در حبل نفاق
دست در باطل زده یا در ره مکر و حیل چون خواجه ابراهیم عالم فرمود کتاب الله و عترتی یعنی دو چیز در میان شما میگذارم
تا شما گمراه نشوید و دست در این دو چیز زنید و از عترت باز نمانید که ایشان با کتاب و سنت رسول اعلم ترین خلق اند
لقوله افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آنکه بحق راه بری
میکند اولی است که متابعت او کنند یا آنکه راه نیابد مگر آنکه دیگری او را راه نماید و گفت و زاده بسطة فی
العلم والجسم و گفت ثم اورثنا الکتاب او اثارة من علم **چهاردهم** آنکه رسول ص علی ع را گفت
که خاموش باش تا منافقان بی حصال تو و اولاد تو نکنند یا علی سیلی هذا الامر من بعدی ابوبکر فاصبر
وان ترکت فهو خیر لک ثم
فاتلت فلک عمر وان ترکت فهو خیر لکم ثم ثالثة بعد عثمان فان قاتلت فلک وان ترکت فهو خیر
لک چون رسول ص نصیحت کرد ترک بهتر است امام معصوم او که لابد اختیار کند و کلام بر سبیل مشورت بود و رسول
از بهر وی در اختیار افضل و نیز قوام دین رسول او بود و ذریت او بعد از رسول اگر خروج کردی لابد که بنی
هاشم مساعدت وی کردندی و ایشان اندک جماعتی بودند و مقاتله از جانبین باشد همه هلاک شدندی
و از هلاکت ایشان هلاک دین بودی و در مدینه منافقان بسیار بودندی و خارج مدینه مرتدان و غلبه
ایشان را بود پس فرصت نگاه داشتن واجب بود که اگر فرصت نگاه نمیداشتند با انتقام چنین ایشان را
هلاک کردندی و علی ع گفت که چون رسول متوفی شد از بلاد روی بمدینه نهادند به توقیت رسول ص و من صحابه

و ابودم اگر بطلب خلافت و پادشاهی رفتمی جهانیان بر من خندیدی و غیبت من کردندی که مثل محمدی رحلت کرد و علی که خویش او بود پنج روز بنوای او صبر نکرد و بطلب ملک رفت طوعا و کرها و اصحاب
بیان افضل صحابه
بیعت نشستن و سلمان فارسی و مقداد بن اسود کندی و عمار بن یاسر و حذیفه بن الیمان و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ... الذی نفاه ابوبکر من المدینة و ابوذر غفاری و هو الذی نفاه عثمان الی ربذه و جابر بن عبد الله انصاری الجموح و عبد الله بن عباس و محمد بن ابی بکر و عبد الله بن مسعود و خالد بن سعید و ابی بن کعب رضی الله عنهم و غیر ایشان که با من یکی بودند و ملازمت من میکردند و بر ابوبکر بیعت نکردند و اینها افضل صحابه بودند که مصاحب من بودند گفتم که خلق با منافقان یکی نشوند چون افضل صحابه ملازم من شدند و اسامه چند مدت بر در مدینه نزول کرد تا ابوبکر و عمر به بقول رسول همراه برد چنانکه رسول فرموده بود که اسامه امیر بود و ایشان رعیت و غرض رسول آن بود که چون ایشان غایب باشند کار بنی هاشم و امیر المومنین علی ع مستقیم شود و ایشان تخلف ورزیدند و امیر المومنین اگر دانست که کار از پیش رود که با ین راضی بودی که ترک حق خود کند تا دین از دست یکبارگی برود و از علی ع این سخن معلوم شود کما قال لما بویع ابوبکر اتانی من اصحاب رسول الله اعرفهم بنصح الله و لرسوله و لدینه و للمسلمین فدعونی الی اخذ حق و بذلوا انفسهم فی نصرتی لیوردوا بذالک الحق علیهم فقلت انی ان بقیة نفس لطالب حتی مع جدة الاسلام و قرب عهد الجاهلیة و المنازعة فی ذالک قال قائل فیه نعم و قائل لا فیه و لاغی ترک ذالک من القول ان الفعل تا آخر که عذرها نموده مبنی بر انکه نخواهم که میان امت تفرقه اندازم و خود و در عوض تلف اهل کم که شیوخ و تابعان را دیدم که نزدیک شده بودند بعهد جاهلیت و دین جاهلیت رفته بدین سبب خاموش شدم و خلافت بدیشان گذاشتم تا دین رسول برقرار باشد

پانزدهم

انکه آخر ابلیس مخالفت امر الهی کرد و ترک سجده آدم کرد با انکه این امر آفریدگار کرده بود چنانکه آیه و تنادو بر رسول امر کرد که صحابه او اول که اسلام بر علی کنند و با امیر المومنین علی ع بیعت کنند بحضور رسول قبول کردند اما بعد از رسول عهد شکستند ع پس آدم در میان آلاف الوف ملایکه بود و جمله مطیع امر او بودند و ابلیس تنها بود ملایکه ع نفرمود تا با ابلیس قتال کنند از برای آن بود که حق تع روز قیامت جزای کفر و اسلام میداد و حضرت علی ع در این مسئله تنها بود با تنوی انکه چون منازعه میکرد چون ابراهیم قوت نداشت در اختفا بود و القا در نار چون قوت یافت حرب کرد و بیصد غلام بخرید که در غزا با پیش وی حرب میکردند و چون یوسف تمکین نداشت تن در بندگی و بیع شراء داد و چون قوت یافت حرب کرد و خود را خلاص کرد و موسی و هارون حرب کردند و با عبده عجل سامری قتال نکردند و چون در لشکرگاه ری زنده و مردی زنا کردند حرب کردند و هم چنین بنی اسرائیل در بیت المقدس نمیشدند بر وفق ما مور حرب نکرد و رسول ما در زمان شعب و غار و هجرت بحبشه و طایف حرب نکرد و در زمان مهاجرت با مدینه حرب کرد بوقت نصرت و انبیا ترک حرب در هیچ صورت مستحق ذم نبودند و حال علی ع نیز چنین بود که اعوان و انصار نیافت و چون در ایام

معویه قوت گرفت حرب کرد و حضرت امیر فرمود که لو کان لی اعوانا لجاهدتهم

شانزدهم

انکه حق تع امر بملایکه کرد که سجده آدم کنید از قبل خدا بود پس آدم ع واجب بود که دعوت ابلیس کند تا بروی سجده کند و با وی سجده کنند و با وی حرب نکرد بلکه این معنی بخدای تع تعلق داشت که چون ابلیس سجده نکرد حق تع فرمود که و ان علیک لعنتی الی یوم الدین و انشاء بملایکه نکرد که با او قتال کنند و حال علی ع نیز با شیوخ هم چنین بود و بر او نفرمود که با شیوخ محاربت کند اما داغ و ان علیهم لعنتی الی یوم الدین بر پیشانی ایشان رقم کشید و اگر امیر المومنین علی ع بر شیوخ دعوی کردی البته اکثر امت تبعیت میبایست کردن و ممکن که ایشان حیله کردندی بر دو شاهد شهود پس بقضا درجه و کمال بودی و غرض مدعی بفعل آمدی و اذلال و انا نقا شهود و الحفاظ مر شبهه شاهد و شهود بودی در میان خلق چنانکه ابوبکر و جمعی گواهی دادند بر مغیرة بن شعبه بزنا و عمر دفع این شهادت کرد با خیال تمام و ابوبکر و آن گواهان پیش خلق عاجز خجل شدند و نیز دعوت امامت با ظهار نبوت خواهد و این بظاهر لطال درجه نبوت نبود و امام اظهار معجزه ادی شیوخ و تابعان بحیله در آمدندی که این سحر است نه معجزه زیرا که در آن کار مستحکم شده بودند و دندان در رو فرو برده باسان از دست نداوند چنانکه سعد وقاص بر امیر المومنین علی ع بیعت نکرد و گفت شمشیری بمن فروش که کافر را بکشد و مومن نکشد امیر گفت امامت نقص است و معجزه تعنت نباشد و از رسول ع این سنت عادت کردندی و از این اعراض کرد کما قال الله تع یسئلک اهل الکتاب ان ینزل علیهم کتابا من السماء الآیه و علی ع فرمود الا انا ابوبکر ایتوفی علیها و هو یعلم انی احق منه و ولاه عمر و هو یعلم انی احق منه الا ماذلت مظلوما الا ماذلت منه قبض رسول الله و خطبه شقشقیه بدین حالات بینه نمط یعنی ایشان دادم نستند که علی ع بهتر از ایشان است اما اختیار کردند

هفدهم

انکه علی ع افضل و اعلم و اعدل و اشجع بود بعد از رسول ع و چون منافق چند بود بطر ملکوش در پس پشت افتاده بودند و ایشان بدان متوور شده بگذاشت که خلافت کنند و محاربه نکرد زیرا که حافظ شرع نبی بود تا دین بتوار باشد و چندین هزار خون بناحق ریخته نشود و دنیا خراب نگردد زیرا که علم اولین و آخرین میدان است و فعل درون و بیرون ایشان پیش وی روشن بود میدانست که ایشان در آن میکوشیدند که دین رسول خراب شود و اهل بیت هلاک شوند و الا وی ع افضل عالم بود و بکثرت جهاد وی کسی نبود قوله تع فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما حق تع فرمود که مجاهدان راه خدا افضل عالمند و بکثرت جهاد او کسی نبود و حق تع فرمود یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم ابوبکر و بر چنین شخص مقدم داری که مجاهد راه خدا بود پس با امام جفا کرده باشی و روایت کند ابو درداء که با بیوم و علی ع میرفتم و در پیش علی ع میرفتم رسول ع فرمود که اتمشی امام علی بن ابیطالب اتمشی خلفه فهو خیر منک فی الدنیا و الآخرة و الذی نفسی بیده ما طلعت الشمس و لا غربت علی احد بعد النبیین و المرسلین افضل من علی بن ابیطالب ع یعنی چون رسول ع مرا دید که در پیش علی ع میرفتم فرمود که

در پیش کسی میروی که بهتر است از تو در دنیا و آخرت انکه گفت بدان خدائیکه جان محمد در قبضهٔ
قدرت اوست که آفتاب بر کسی سر نتافته بعد از پیغمبران و رسولان بهتر از علی ع و فاضلتر از
وی چنانکه حق تعالی گفت والذی جاءك بالصدق وصدق به اولئک هم المتقون
یعنی آن کسی که آمد بشما بصدق یعنی مصطفی و آنکسی که باو تصدیق داشت یعنی علی ع پس بنا بر آیه
و حدیث علی ع فاضل ترست از شیخین چگونه شیخین مقدم باشند براو و آنکه چون بر ایشان افضل
بود نشاید که با ایشان معارض شود و بگذاشت که ایشان خلافت کردند و از فضل وی چیزی کم
نشد هیجدهم آنکه چون رسول از دنیا رحلت کرد و شیوخ خلافت بدست کردند در خبر است
و محققان علما برانند که روز وفات رسول عمر با ابوبکر بیعت کرد پس خالد ولید پس از ایشان
جماعتی از اعادی اهل البیت رسول هم نیز بیعت کردند پس از آن دیگران بیعت کردند بعضی بطوع
و رغبت و بعضی بجبر و اکراه و ذات بعداز پیش رفت که چند کس بودند و هم بر آن رفتند و عکرمة
بن ابی جهل و عمار بن ابی حارث بن شهاب و غیر ایشان بدیدند و بر بیعت راضی شدند و عطایا و تولیت
قبول کردند و بنواحی یمن و شام فرستادند چون ابوسفیان این حال بدانست بدر خانه علی ع آمد و گفت یا
بنی هاشم یا عبد مناف راضی شدید که خبیث بن خبیث و رذل بن رذل بر شما والی شود و این قطعه بر ایشان
خواند عربیه بنی هاشم لا تطمع الناس فیکم ؛ ولا سیما تیم بن مرة او عدی ؛ فما الامر الا فیکم و الیکم ؛ فلیس لها
الا ابو الحسن علی ؛ اباحسن فاشدد بها کف حازم ؛ فانک بالامر الذی یرتجی ملی ؛ امیرالمؤمنین علی با ابوسفیان جواب داد
که ای ابوسفیان بخدا که فتنه می انگیزی و غرض تو بدانچه میگوئی نه صلاح اسلام است با آنکه من مشغولم
بعزای رسول هم گویند که اول اتفاق کردند و بیعت بیفتاد و در روز دوم عمر گفت که من خاموش نخواهم شد
من خواستم با ابوبکر که دی روز بر تو بیعت کنم اما اتفاق نیفتاد ابوبکر گفت ای عمر تو بدین کار اولی تری عمر گفت
تو بری و بتقدم اولی تری روز سیم بیعت کردند و ابوسفیان را راضی کردند بدین وعده که چند روز دیگر اسامه
ابن زید را از آن کار که رسول بوی داده بود معزول کنیم و معویه پسرترا بدان مهم فرستیم روز چهارم بود که اسامه
باز آوردند و بجای وی معویة بن ابی سفیان علیهما اللعنة برفت بدین سبب بشام بماند و معنی معویه یعنی سگ ماده بانگ
کننده القصه خبر با امیرالمؤمنین علی ع رسید که مردم بر ابوبکر بیعت کردند پرسید که حال چگونه بود گفتند میان مهاجر
و انصار خلاف افتاد در تعیین خلافت و هر طایفه گفتند که منا امیر و منکم امیر ابوبکر بحدیث الائمة من قریش
بر ایشان غلبه کرد و انصار مسئله تسلیم کردند امیرالمؤمنین علی ع گفت فان قریش شجرة و هو بنی هاشم ثمرها
فکیف فان الصحابة احتجوا بالشجرة واضاعوا الثمرة یعنی قریش درخت است و بنی هاشم ثمرهٔ آن پس عجب بود
که صحابه تمسک بدرخت کردند و ترک ثمره کردند و روایت کند عایشه از رسول ع عن جبرئیل عن الله قال قلبت مشارق
الارض و مغاربها احدا بنی اب بنی هاشم و علی ع هاشمی بود از قبل مادر که فاطمه بنت اسد بن هاشم با امیرالمؤمنین
علی ع گفتند که امامت حق توست چرا طلب نکنی گفت که رعیت باید طلب امام میباید کرد و ایشان طلب دیگری رفتند پس امام
بوجود شیخ و بعد از رسول رعیت از سه وجه خالی نبودند قومی آن بودند که با شیوخ در ساختند جهت حفظ مال و عیال ایشان

فرستادن عمر معویه را بشام

مال

مالداران بودند ترسیدند که چون مخالفت کنند مال ایشان از دست برود و تلف شود و اهل و عیال ایشان اسیر و
هلاک شود فرقهٔ دوم طامع بودند متابعت ایشان کردند که از ایشان چیزی گرفته خرج نمایند که در خبر است که امام
معصوم حسین بن علی ع چون بدمشق رفت نزد معویه جهت ابلاغ حجت و معویه قصد او کرد امام ابوهریره را دید در
منصب نشسته و دین بدنیا فروخته گفت ای ابوهریره چون است که روضهٔ جدم را گذاشته اینجا متمکن شدی ابوهریره
گفت که مال این حرمین وجه حلال است اینجا جماعت فضیلت اهل بیت میدانستند اما از برای طمع و مال و منصب
پیرو ایشان شده بودند فرقهٔ سیوم آنان بودند که اعادی اهل بیت بودند که تابع ایشان شدند و دشمنی خود
اف کردند پس چون بعد از وفات رسول صحابه بعضی از جهت خوف سر و مال و بعضی جهت طمع و منصب و بعضی
که خود اعادی بودند تابع ایشان شده امام ع را تنها فرو گذاشتند آن حضرت ع نیز بدین سبب گذاشت که شیخین
خلافت کردند و باختیار ترک خلافت کرد پس وی را جرمی نباشد نوزدهم روایت کند عقبة بن عامر
الجهنی قال قال رسول الله لو لم ابعث فیکم لبعث علی بن ابیطالب و اول من یسلم علیه الرب بحکانه
یوم القیامة علی بن ابیطالب یعنی رسول هم گفت که اگر مرا به پیغمبری بشما نفرستادندی لایق و شایستهٔ این کار نبودی
ابحکس الا علی بن ابیطالب ع کما قال الله تعالی یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین یعنی ای
پیغمبر بس باشد ترا خدای و آنکس که بتو متابعت کرد از مؤمنان علی ع و آنحضرت در همه کاری با رسول موافقت
کرد و هرچه وی را بود از رسول دریغ نبود و در قرآن هر جا که ذکر مؤمنین میرود نام علیست زیرا که سر مؤمنان و
دین داران علی بود و حق شناس بود و هرگز خود را بحرام آلوده نکرد و مال و منصب دنیا در چشم وی نیامد و خود
و فرزند پاک و معصوم بودند چنانکه حق تعالی میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا چون بدین آیت پاک و مطهراند حرام از ایشان دور باشد و ایشان راه خدا آنانند که دنیا را طلاق
دهند شیوخ مردم نموده آخرت را طلاق دادند و ترک بهشت کرده و دوزخ اختیار کردند و در دنیا که مصاحبت
رسول میکردند نه از برای دین بود بلکه از برای مملکت پادشاهی بود و از برای دنیا ترک صحبت رسول کرده
هم صحبت ابلیس و فرعون و هامان اختیار کردند و ندانستند که آخرت جاوید خواهد بود خالدین فیها ابدا و جزای
صحبت رسول هم پادشاهی بود که کردند و در آخرت ایشان را نصیبی نیست وما لهم فی الآخرة من نصیب بواسطه
این بود که تحقیق قرآن نکردند و تاویل ندانستند که اگر دانستندی محبت دنیا جا در دل ایشان مستحکم نشدی
لاجرم چون شیوخ با دنیا و دار رفتند و مرتدان و منافقان با ایشان یکی شدند و ایشان بدان حکومت مستحکم
شدند و علی ع که بر دین حق بود از وی روی بگردانیدند که کینهٔ قدیم را از آن حضرت بکشند که وی را در حضور
رسول چه منصب بود که ایشان را عشری از عشر آن نبود پس آنحضرت بر حق بوده و ایشان بناحق و ترک آوی از
بی بوده باشند بیستم آنکه اگر شیوخ بحق بودندی و ایمان داشتندی و حدیث رسول قبول داشتندی امامت علی ع
را قبول میکردندی زیرا که حق تعالی فضیلت آن حضرت ع در کتاب خود یاد کرده و رسول ایشانرا بحدیث مکرر کرد چنانکه بموضع
خود گفته خواهد شد و ایشان قبول نکردند اما بوقت مرگ تاسف خوردند چنانکه روایت کرد ابو ربیع مالک بن اسمعیل
النهردوری ع را راهبی راهب گویند که محمد بن ابی بکر در حال نزع پدر نزد او رفت و گفت یا پدر ترا بحالی می بینم

که پیش ازین ندیده ام گفت یا بنی الرحیل ان وعلی مظلمة او احللنی منها و اخوف ان افسق محمد گفت
آن کیست یا پدر گفت علی بن ابیطالب محمد گفت من نمیدانم که علی را چه بگویم و حلالی خواهم که وی مردی سلیم و جوانی
حلیم است پس پیش امیرالمؤمنین ع آمد و گفت یا حضرت پدرم بکمال نزع است چنین و چنین گفت و من قسم
شدم که از تو حلالی بخواهم اگر از من بپذیری رحمت فرما و وی را حلال کن امام گفت کرامة لک اما باید که بگوئی تا بر منبر روم
واین حال بخلق بگویم تا من او را حلال کنم محمد باز گردید و گفت علی ع چنین میگوید ابوبکر گفت انما احتال لکی
یصلی علی بعدی اثنان اگر من چنین گویم تا روز قیامت مردم مرا لعنت کنند روز دیگر علی ع از محمد بن ابی بکر پرسید که
پدر تو در وقت نزع چه گفت گفت این آیه بخواند وجاءت سکرة الموت بالحق ذالک ما کنت منه تحید عمر گفت
احفظ سر یا بنی ان لا یسمع منک علی بن ابیطالب ما قال له ابوک علی ع تبسم کرد و محمد را خبر داد ازین حال
که عمر گفته بود تا علی نداند محمد گفت صدقت یا امیرالمؤمنین و گفت ما سمعته یلعنه و یقول له او ان ذو بنی
مواد و فعال بلی ابوبکر با عمر بسیار ازین سخنان گفت که تو این کار کردی با من واین را میدانستند که امامت
و خلافت حق ایشان نیست اما از ان سبب که منافقان و لعادی با ایشان بودند و بر امیرالمؤمنین علی ع معلوم بود
و رسول بخواب و بیدار از احوال شیوخ و ارتداد ایشان را با آنحضرت گفت چون چنین باشد پس آن حضرت را صبر
باید کرد تا بحق خود رسد مثلا چون در دنیا که مملکت معمور بود البته بحکم پرلیغ پادشاه و التمغا وزیر حاکم بقعه نشود
و حضرت امیرالمؤمنین بحکم قرآن که کلام حق است و حدیث رسول که شرع است حاکم و امام است و کلام حق کم از پرلیغ
پادشاه و حدیث رسول کم از تمغا وزیر نباشد چون در شهر و بقعه حکم پرلیغ و تمغا نشنوند بلکه خود ما خود و
مجرم باشند و پادشاه ایشان را بقعه خراب کرداند و آن جماعت را هلاک کند اکنون آنها که بکلام حق و حدیث رسول کار نکردند مجرم اند
اما گناه ایشان روز جزا خواهند رسید حیث قال الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم الآیة یعنی بندگان خدا
آنچه کسب کرده باشند جزا یابند و در آن روز ظلم نباشد بعمل نیک جزای نیک میدهند و به بد جزای بد ایشان ازین آیه بیخبر بودند
اگر باخبر بودندی حق از حق دار نگرفتندی و حق تعالی احوال دوزخیان در کلام اعلام رسول کرد حیث قال لابثین فیها احقابا
لا یذوقون فیها بردا ولا شرابا الا حمیما وغساقا جزاء وفاقا در تفسیر آمده که احقاب هزار سال باشد و سالی هزار ماه و ماهی
هزار روز و روزی هزار سال چون دوزخیان را احقاب بسر آید حق تعالی احقاب دیگر باسر گیرد تا جاوید در دوزخ بمانند قوله تعالی
خالدین فیها ابدا اگر ایشان بخدا و رسول ایمان داشتندی حق زهرا باز نگرفتندی که پاره اندام رسول بود که فاطمة بضعة منی
فدک گرفته از روی شهود طلب کردند بخلاف شرع که او صاحب ید بود اگر حق داماد رسول که پسر عم بود باز گیرند عجب نباشد و چون
علی ع میدید که ایشان با فرزند رسول آن سلوک میکردند و به تلبیس حق او از وی منع میکردند و ازین سبب بکلی دست کم
ایشان خلافت کردند **بیست و یکم** آنکه بندگان خدا آنان باشند که از حرام اجتناب کنند چنانکه در خبر است که مردی
در سمرقند طالب علمی میکرد روزی بر کنار جوی آب وضو میساخت امرودی آب آورد آن مرد گرفته خورد شرع او را ملامت
کرد زیرا که لقمه حرام از علما دور میباید از خوردن آن پشیمان شد معلوم کرد که آن درخت باغ کیست خداوند باغ را طلب
کرد گفتند به بغداد رفته آنجا ملک است طالب علم گفت که راه بغداد آسان تر است از راه دوزخ از غزنین برخواست به بغداد
رفت و خداوند باغ را طلب نموده قصه خویش با وی گفت و حلال امرود خواست مرد گفت اگر خواهی که ترا حلال کنم من دختری دارم
کی چشم

که چشم و گوش وی بینا نیست و شنوا نیست و دستها و پای وی گرا نیست او را از من بخواه تا ترا حلال کنم گفت روا است
اگر چشم ندارد بنامحرم نظر نکند و اگر گوش ندارد باطل نشنود و اگر دست ندارد حرام بدست نگیرد پس رضا دادم
که چنین شخص سزاوار نیست پس نکاح وی ببست و آن مرد امرود را حلال کرد چون با وطن آمد قضا را این مرد
پادشاه سمرقند بوده دختر خود را با جهاز و اسباب تمام بخانه طالب علم فرستاد طالب علم دختر را دید چون صد هزار
نگار پسندیده و معالجه و گفت پدر تو با من داستانها باخته دختر گفت که من از خدا پوشیده نیستم که جفتی بجز
کار و ترسگاری روزی کنند پس بندگان چنین باشند نه چنانکه شیوخ کردند که مال بیت المال را تلف کردند و
خوردند و اهل بیت رسول را محروم کردند از حق خویش پس ازین وسط علما با ایشان منازعه نکرد که جمله منافقان
یار شده بودند و عهد کرده که نگذارند که آن بزرگوار خلافت کند اما این جماعت که حق را فراموش کردند و حق اهل بیت باز
گرفتن فردای قیامت بدتر از کافران باشند زیرا که اگر کافران ایمان نیاوردند اما با اهل بیت رسول جفا نکردند و جفا با خاندان
رسول منافقان کردند که ایمان بزور آورده بودند و جهت خلافت و امارت با علی و آل جفا کردند و حق او ناحق کردند که
صد هزار لعنت خدا بر ایشان باد حکایت عبدالله بن شابور گفت که میان من و میان حمید ابن قحطبه الطائی الطوسی
معامله بود به نزد وی رفتم در ماه رمضان و هنوز در لباس سفر بودم چون نزد وی نشستم طشت و ابریق طلبیده و دستهایش
شست و مرا نیز فرمود و بکار فرمودیم که ماه رمضان است پس طعام حاضر کرد لقمه چند برداشتم بخاطرم رسید که ماه رمضان است
امساک کردم حمید گفت چرا نمیخوری گفتم یا امیر طعام بر من [illegible] که موجب افطار باشد مرا هیچ عذری نیست گفت من
محروم از رحمت خدا و بسیار [illegible] چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم یا امیر چرا گریه کردی گفت چون هارون
الرشید بطوس آمد مرا دوستر بود [illegible] رفته در منزل [illegible] بودم که خادمی آمد که اجب امیرالمؤمنین یعنی امیرالمؤمنین
ترا میطلبد چون رفتم دیدم هارون الرشید نشسته و شمع پیش وی میسوخت و شمشیری برهنه در پیش وی نهاده
سلام کردم و از قبل ظلم وی خایف بودم پس سر بر داشت و گفت کیف طاعتک لامیرالمؤمنین گفتم طاعتی لامیرالمؤمنین
بالنفس والمال پس مرا باز گردانید چون بخانه رسیدم در حال همان خادم آمد که اجب امیرالمؤمنین در خاطر من مصور شد
که بواسطه این میطلبد مرا که بقتل آورد کلمه شهادت بگفتم و در پیش وی رفتم خایف چون مرا دید گفت کیف طاعتک لامیرالمؤمنین کیف م
گفتم که بالمال والنفس والاهل والولد تبسم کرد و مرا باز گردانید چون بخانه رسیدم هم در حال آن خادم آمد که اجب
امیرالمؤمنین چون پیش وی رفتم گفت کیف طاعتک لامیرالمؤمنین گفتم بالمال والنفس والاهل والولد والدین بخندید و آن شمشیر
برهنه که پیش وی بود بمن داد و گفت با این خادم برو و هرچه او گوید چنان کن خادم مرا در سرای برد و در آن
میان سرا چاهی دیدم عظیم کنده و عمیق و سه در دیدم در آن سرای بسته در هر خانه بیست تن علوی از اولاد
علی و فاطمه نگاه داشته یکیک از آنجا بیرون میآورد و مرا گفت گردن این بزن و در چاه انداز من میکشتم تا شصت
تن را بکشتم پس پیر نیکو روی و نیکو منظر را بیرون آورد آن پیر چون مرا دید گفت ای شقی شرم نداری که ما از خاندان
رسالت و امامتیم ما را میکشی فردا قیامت با خدا و مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام چه عذر خواهی آورد
من از آن ترسیدم خادم لعین گفت مگر امیرالمؤمنین عاصی شدی من از خوف گردن آن پیر علوی را بزدم تا آخر
شصت علوی را بکشتم جمله فاطمی از اولاد علی ع ای عبدالله حال من چنین باشد روزه و نماز من چه سود دارد پس کشتن

بدوزخ باید رفت خلفای بنی عباس با اولاد رسول این طریقه سلوک کردند از شیوخ و کشتن اولاد رسول مقدور
نبود اما بنی امیه و بنی عباس بقول ایشان این کار کردند و چون امیر المؤمنین علیه السلام واقف این کار بود که
بسبب خلافت او شیعه او مضطرب باشند و حق تعالی فرموده که منافقان ع دوست نگویند یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا
و عمر سعد وقاص لعین که حسین ع را بطمع ملک ری و قزوین و دیلم بکشت روح پلیدان سگ لعین پیش از آنکه آن
ملک بوی دهند بدوزخ رفت خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین س که چون این منزلت و فضیلت علی ع
نشناختند چرا العفت کردند ج ابلیس مرتبه نبوت آدم ع نشناخت و بنی اسرائیل مرتبه موسی را نشناختند و خلاف
کردند و نیز حق تعالی فرموده و ما قدروا الله حق قدره الآیه یعنی ایشان آنچنانکه عظمت حق تعالی بود وی را نشناخته اند
و ایمان ع بتقلید داشتند و حق تعالی ایشان را خذلان کرده بود و بعضی از ایشان کافر شدند بخدا و رسول و مخالفت
امام زمانه و کلام خدا از حکایت شیطان فبعزتک لاغوینهم اجمعین و در حق شیوخ صادق افتاده بود و لقد
صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا ... و مراتب و قرابت علی ع با رسول بر ایشان پوشیده نبود اما میگفتند
که چون فضایل و علو منصب و عزت و قرابت اهل بیت رسول در بساط عالم انتشار کرد و برما خروج کنند در کتب
سیر و تواریخ آمده که چون آن ملاعین خلق را بر تحریص لعن و حرب خاندان رسول فرمودند علی ع را ابو تراب میخواندند
و در گذر این ... نکردند و در حق حسین ع اولاد ابو تراب میخواندند و علمای اهل شریعت و معرفت را بجاه و مال و کثرت
عطایای مغرور کردند و حال آن حضرت و اولاد با ایشان همچو حال موسی و هرون بود با فرعون یا چون برصیصای
راهب کما قال تعالی الم تر الی الذین بدلوا نعمة الله کفرا واحلوا قومهم دار البوار جهنم یصلونها وبئس القرار
سگانکه علمای نیز عالم بودند و احوال ایشان چون حال یوسف بود با برادران قال الله تعالی ام یحسدون الناس
علی ما آتیهم الله من فضله الآیه چون حال ایشان با خلایق چنین بوده باشد چه توانند کرد و ملوک بنی امیه و بنی عباس و غیرهم
که مدح شیوخ را بر دل خلق شیرین کردند و عداوت اهل بیت رسول ع از سر رجال پیش گرفتند چنانکه گذشت ... قیامت تابع لف
متبوع تبرا کند قوله تعالی انا اطعنا سادتنا وکبرائنا فاضلونا السبیلا ربنا آتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعنا
کبیرا و قال تعالی اذ تبرا الذین اتبعوا ... ورأوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب ازین آیات معلوم میشود که تبرا از دشمنان
محمد و آل محمد واجبست لقوله تعالی یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و علی ع سقیفه فرمود بعد از ذکر جماعت و شکایت ... از
شیوخ و گفت بلی والله لقد سمعوها و وعوها ولکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم وراقهم زبرجها جمله علم و فضل
علی ع شناختند اما وساوس شیطان و حب جاه دنیا و امارت ایشان را مغرور کرد و حق تعالی فرمود فلا تغرنکم الحیوة الدنیا
ولا یغرنکم بالله الغرور چنانکه شیوخ و تابعان مغرور شدند و از آخرت یاد نیاوردند و اعتقاد بگور و قیامت نداشتند
در خبر است که فردای قیامت که موضع سیاست است ... بهشت رود علی ع و فرزندان او و در عقب رسول و ائمه گویند
بار خدایا در کلام فرموده که یحبهم و یحبونه دوستان شما را با شما حشر کنند تا نور شما تمام شود اکنون خداوندا نور
ما را تمام کن ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا یعنی تمام کن نور ما را و بیامرز گناه ما را پس پیغمبر روی به بهشت نهد و ائمه در عقب
او و محبان در پی ایشان و نور محمد ص در پیش ایشان همچون چراغ باشد و منافقان چون آن نور ببینند حسرت و ندامت خورند
و حسد برند و حق تعالی این قصه را با رسول گفت یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم

بشری

بشری لکم الیوم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ذلک هو الفوز العظیم یوم یقول المنافقون و
المنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور
له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب منافقان مؤمنان را گویند که بایستید و نقتبس چیزی از چیزی
باز گرفتن است یعنی بایستید تا ما چراغ از چراغ شما باز گیریم مؤمنان گویند باز گردید بدنیا و این چراغ از دنیا بیارید
که این چراغ نور محمد و آل محمد است که مؤمنانیم از دنیا آورده ایم پس ایشان در تاریکی بمانند و عذاب خدای تعالی حجاب
در پیش ایشان آورده در دوزخ بمانند و مؤمنان چون بدر بهشت رسند فرشتگان بعیادت ایشان آیند و گویند
سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین مؤمنان آنانند که محب محمد و آل او باشند لاجرم در بهشت روند ان
الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا بهشت جای
مؤمنان است و ایمان چون سر است بر جسد یعنی اگر هزار عمل صالح باشد چون ایمان با آن نباشد هباء منثورا باشد و ایمان
و اعتقاد و محبت محمد و آل او است و نواصب چنان با آل محمد بکینه اند که چون صلوات فرستند بر علی و آل او از محمد جدا
کنند که بدین طریق گویند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بجهت علی که آن فاصله است آل او را از محمد جدا کنند و رسول
فرموده لا تفرقوا بینی وبین آلی بعلی عبد الله عباس گوید که از رسول ع پرسیدم که بچه طریق صلوات بر تو فرستیم
فرمود بگو اللهم صل علی محمد و آل محمد و دیگر تفرقه نداردم که فاصله شود بعلی و چون حدیث و اخبار از رسول ع روایت
کنند گویند صلعم از غایت عداوت که با آل رسول دارند صلعم نگویند و بزبان در پیش خلق گویند که آل محمد را دوست
میداریم و بدل دشمن دارند و عداوت ایشان با آل رسول زیاده از حد است و خدای تعالی فرمود که ایمان داران و صالحان
آنانند که مودت آل رسول در دل دارند ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و علی ع در مجلسی
در بزم جوار صحابه نشسته بودند گفت که در خلافت در اثر شما محترم است از جماعت اهل شوری با غیر خلافت و امارت
بودند پس خلافت و امامت عثمان ثابت نشود چون و ... در غیر آن فرموده باشم پس ... شما آورده
بیرون نکرد و بزعم وی رسول اهل بیت خود را از خلافت بیرون کرد و خبر داد که ایشان ع در آن نصیبی نیست این هم
صریح باشد که حق علی ع از حق دار باز ستانند و بدیگری ... که حق باوی نباشد با آنکه ایشان ع دلالت عصمت و مراتب بوده باشد
روزی علی ع بدیدن عمر رفته بود در آنوقت که عمر را ضربت زده بودند چون بیرون آمد بعبد الله عمر گفت بخدای
بر تو سوگند میدهم که چون بیرون آمدم پدرت چه گفت عبد الله گفت پدرم گفت ایشان افضل قریش اند متابعت
وی کنید یعنی هر که متابعت امیر المؤمنین علی ع کند او راه راست یابد و بجهت پیغمبر و کتاب خدا و سنت رسول
حضرت گفت تو چه گفتی گفت من گفتم پس ترا چه مانع است از آنکه خلافت بوی دهی گفت چه جواب داد عبد الله
گفت چیزی گفت اما من پنهان میدارم علی ع گفت یا عبد الله رسول در حال حیات مرا خبر داده و در خواب نیز همین
گفت و آنچه رسول در خواب بگوید حق تعبیر است عبد الله گفت چه خبر دارم علی ع گفت بخدا بر تو باید که اگر ترا
بدان خبر دهم تصدیق کنی و با من راست گویی گفت چنین کنم علی ع گفت آن زمان که پدرت را گفتی چه مانع است ترا
از آنکه وی را خلیفه کنی و حق بوی دهی پدرت گفت بصحیفه که نوشته ایم و عهدی که در کعبه بسته ایم و سوگند خورده ایم
ما جماعت که نگذاریم که علی ع بعد از رسول خلافت کند ای عبد الله اصحاب صحیفه چهار کس بودند و رسول مرا خبر

داد از خواص خرّ اعلام کنم عبدالله گفت روایت امام گفت که ابوبکر و عمر و عثمان و سعید بن العاص و اسامة بن
زید و ولید بن ابی ربیعه و طلحة بن عبیدالله و سعید بن یزید و ابوسفیان بن الحرب و عکرمة بن ابی جهل و صفوان
بن امیه و ابوحذیفه بن عتبه و معاذ بن جبل و بشر بن سعد الانصاری و سهل بن عمر الاسدی و مسیب بن
شهاب و عباس بن مرداس السلمی و قیس بن ثابت الانصاری و ابوبردة سلمی و مطیع بن اسد العبدی و
خالد بن الولید و قنفذ بن عمرو و سالم مولی ابوحذیفه و غیرهم بر منبر شد و عبدالله عمر خاموش گشت و
گفت یا علی بحق رسول که از من بیش از این مپرس و طوی سلیم الانصاری گفت عبدالله عمر را دیدم در آن
مجلس که آب از چشم او روان شده بود و آنکه امیرالمؤمنین روی با اهل شوری کرده طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن
عوف و سعد بن وقاص و ابوعبیده و گفت بخدای که اگر این پنج کس یا چهار کس با رسول خدا انکار گفتند شما را
روا نبود او را با خود در شوری آوردن زیرا که آن خلافت رسول خدا بود آنکه روز با مردمان او و گفت مرا
خبر دهید که شما را منزلت در پیش رسول بهتر بود یا مرا جمله اصحاب گفتند که ترا زیرا که ما قرابت تو با رسول میدانیم
پس چون جمله صحیفه نوشته بودند و عهد بسته و سوگند خورده و جمله منافقان با ایشان یکی شده بر غلبه دیدند
پس یکبار با بیشتر اطفال و عیال و فقرا چند مثل سلمان و غیرهم چگونه با خلق جهان برآید پس بدین سبب بود که
گذاشت که شیخین خلافت کردند و الا آن حضرت بخلافت اولی بود زیرا که نفس رسول بود و افضل و اعلم و
اشجع ترین خلق بود بعد از رسول اگر ابوبکر حب جاه و طمع حطام دنیا نبودی اختلاف در دین نشدی و
فساد و خلل در کار آخرت پدید نیامدی و این کفر و فسادی که در دین پدید آمد از نحوست شیوخ بود که
ایشان بر جادهٔ شریعت نرفتند و خلق را بر پی قیاس و استحسان داشته بدعتها بنیاد نهادند پس چون ایشان
دین خدا را منظور نداشته باشند و قرآن را بتاویل و رای خود گفته باشند علی [illegible] چون نباشد جماعت جهال که
حال ندانسته اند گویند که چرا حضرت علی گذاشت که شیخین خلافت کردند زیرا که خلق بر حق جمع نشدند و
در باطل مستحکم شده بودند و حق تو فرمود که نیست بعد الحق الا الضلال و کرام حیث قال فماذا بعد الحق الا
الضلال فانا تصرفون در خبر است که از صحابه هفت کس بر علی بیعت کردند عبدالله بن عمر و صهیب و محمد بن
مسلم و سعد بن ابی وقاص و سعید بن مالک و اسامة بن زید و سلمة بن سلامه و از تابعین ربیع بن خثیم و مسروق
ابن اجدع و اسود بن زید و از صحابه آنها که با معاویه بودند در جنگ صفین و با علی جنگ کردند ابوهریره
و ابودردا و نعمان بن بشیر و ابوامامه باهلی و انس بن مالک و عبدالله بن عمر و عبدالله بن خالد بن الولید و
مغیرة بن شعبه و عمرو بن العاص و پسرش عبدالله و در روایت اهل بغی و طغیان در صفین بدست عبدالله عمرو بن العاص
بود و علم رایت ملاعین میکرد و بقتل علی [illegible] جریر طبری روایت کند که عبدالله بن عمر چون دید که حجاج
عبدالله زبیر و سعد بن جبیر را [illegible] بیامد و گفت پیش حجاج رفت و این بعد از آن بود که عهد نامه نوشته بر بیعت
عبدالملک مروان فرستاده بود حجاج گفت دست بیار تا بر تو بیعت کنم از بهر عبدالملک که رسول گفت که
بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بر جاهلیت مرده باشد حجاج پای بیرون آورد و گفت دستم مشغول است
بپای بیعت کن عبدالله گفت استهزا میکنی گفت ای احمق بنی عدی تو بر علی بیعت نکردی و امروز میگوئی

که هرکه

که هرکه بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد در جاهلیت مرده باشد بخدا که نه از بهر قول رسول بیعت آمدی
بلکه از ترس اندرخت آمدی که پسر زبیر بدار آویخته بدانکه بر عاقل پوشیده نماند چون از سر انصاف نظر
کند که این قوم در بند جاه و مال بودند و عداوت آل محمد در اندرون ایشان استوار شده بود و این عبدالله عمر که
نواصب دعوی کنند که زاهد بوده از دنیا اعراض کرده بود بر علی بیعت نکرد و اگر [illegible] حکایت دیگر کند که پیش عبدالله
مطیع رفت چنانکه مسلم روایت کرد که گفت از رسول شنیدم که هر که از طاعت سلطان بیرون رود در روز قیامت
او را نزد خدا هیچ حجت نباشد و هر که بمیرد در گردن وی بیعت نباشد بر جاهلیت مرده باشد و این معنی از بهر
امام حسین میگفت یعنی که حسین از طاعت یزید بیرون رفت و او را کشتند و بیعت کسی در گردن او نبود پس
بر جاهلیت مرده باشد و هر که بر علی بیعت نکند و بیعت یزید در گردن او باشد و بیعت نامه ولید بعبدالملک مروان
و نزد حجاج رود تا بر وی بیعت کند از بهر عبدالملک او بر حق مرده و حسین بن علی بر جاهلیت اگر کسی مثل این
سخن در حق شیوخ گفتندی برحق شیوخ گوئی گواهی دادندی که مثل این سخن در حق صحابه گفت و چون امام در حق
فرزند رسول گفته نزد ایشان عابد و زاهد است هیچ بدو نشاید گفت و این روایات اگر نه از صحیح بخاری و مسلم بودی
از جهلی که دارند گفتندی که این از موضوعات رافضیست اما چون در صحیح است خناقیان [illegible] گرفته و انکار نتوانند
کرد و بتاویلات فاسد دفع آن کنند که غرض ابن عمر نه این بوده و حکایت او بیا[illegible] اما مقصود گفته شد که نواصب
حال امام زاده خود بدانند که بر چه اعتقاد بود و چون عداوت ایشان با امیرالمؤمنین علی با این طریقه بوده باشد پس اگر
با شیوخ محاربه کردی آنچه در اندرون داشتندی اظهار کردندی و استیصال او و اولاد او کردندی بدینها و سخط کلی است
که ایشان خلافت کردند و از عداوت ایشان با آل رسول بعد جمله رست نباید در خبر است که رسول از حجة
الوداع باز آمده بود و در مسجد نشسته و صحابه از مهاجر و انصار بر آن حضرت گرد آمده پس گفت ای جماعت
بدانید و آگاه باشید که بعد از وفات من از نفس شما در میان شما دودی برآید که جمله جهان شما را کور و
و ضلالت بگیرد و راه حق را از تاریکی ضلالت نه بینند و گریه بر رسول افتاد و جمله مهاجر و انصار و اصحاب
بگریه درآمدند از میان ایشان معاذ جبل دغل بر پای خواست و گفت یا بیع یا رسول الله پس ما چه تدبیر کنیم رسول
گفت ای معاذ اگر میخواهید که از آن دود و ضلالت برهید بقول خدا کار کنید که فاستمسک بالعروة الوثقی
لا انفصام لها اگر میخواهید که گمراه نشوید و نجات یابید در سفینه محبت اهل بیت من نشینید که مثل اهل
بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق و هوی یعنی هر که در کشتی محبت اهل بیت
من نشیند نجات یابد و هر که دشمن اهل بیت من باشد از دوزخ و از خلاص نشود القصه دود کفر و ضلالت بدتر از این
باشد که ملت چندین بعد از وفات رسول که مخالف و نواصب بشمشیر مخالفت بعداوت آل رسول کشیده اند و چندین
هزار مؤمن را هلاک کردند چنانکه زیاد بن ابی سفیان عامل [illegible] بود بیک روز هفتاد هزار موالی را بقتل آورد
و چندین ائمه سادات آل محمد را مقتول ساختند و حجاج بن یوسف ثقفی چندان سادات را بقتل آورد که آسیا
از خون ایشان گردان شد و از صحابه مثل سلمان فارسی از زخم زدن عثمان گردن کج بماند و مثل عبدالله مسعود را کلام او
چندان لگد بزدند که خون از گلوی وی آمد و از آن ضرب برحمت خدا رفت و سعد بن عباده خزرجی که مصاحب رسول بود

ویرا از شهر بیرون کردند در خبر است در خلافت عمر علیه اللعنة که روزی در بازار مدینه عمر بوی رسید گفت یا بن
عباده موطن مدینه خوش است و دو سه روز باگذار سعد گفت شهری که تو در انجا امیر المؤمنین باشی بمن حرام شده
که در انجا باشم برخواهم رفت و از انجا بشام رفت که در انجا ضیاع و عقار بسیار داشت و از امام جعفر صادق ع روایت است
که سبب طرد ابوذر غفاری آن بود که روزی در پیش عثمان بود صد هزار درم دید در پیش عثمان نهاده و میخواست که قطع
آن دراهم نا بودی جمع شده ابوذر گفت این چیست گفت صد هزار درم از بیت المال است میخواهم که چند دیگر
بآن ضم کنم و انچه میخواهم صرف کنم ابوذر گفت یا عثمان یاد داری که روزی من و تو در پیش رسول رفتیم ویرا
حزین یافتیم و چون روز دوم رفتیم ویرا با فرح یافتیم گفتیم جانهای ما فدای تو باد فرح امروز و غم دیروز چه بود
گفت بیت المال را قسمت کردم چهار دینار باقی مانده بود از خوف آن ملول بودم و امروز چون آن نیز صرف شد خرم
شدم یقین که این صد هزار درم که در پیش تو است بیش از چهار هزار دینار باشد کعب الاحبار پیش عثمان حاضر
بود روی با بوذر کرد و گفت یا ابا ذر چه حرج باشد بر کسیکه انچه بروی واجب باشد بدهد و باقی بگذارد چون عثمان مال
واجب داد باقی را خواهد خشتی از زر و خشتی از سیم بنهد ابوذر گفت تو کجا و نظر در کار اسلام از کجا و حق تو تو را
تکذیب کرد قول تعالی الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی
علیها فی نار جهنم الی قوله تکنزون آنگه عصا برگرفت بر سر کعب زد عثمان گفت اگر نه آن بودی که صاحب رسولی
و خوف شده بلغنی که در حال گردنت زدندی ابوذر گفت یا عثمان دروغ میگوئی و ترا نتوانی کشتن که رسول مرا
خبر داده که ترا نکشند و در فتنه نیفکنند از دنیا گفت ترا از بلاد بر انند چون آل عاص بسی تن رسد دین خدا را بدغل
گیرند و قرآن را بتاویل و رای خود گویند و مال خدا را بدولت خورند چون از صحابه که حاضر بودند برای خواطر عثمان تکذیب
ابوذر کردند عثمان گفت علی ع را حاضر کنید علی ع در آمد عثمان گفت یا ابا الحسن تو این حدیث از رسول شنیدی
که ابوذر میگوید صحابه اتفاق کردند که ما این از رسول نشنیدیم علی ع گفت من از رسول شنیدم که گفت ما اظلت
الخضراء ولا اقلت الغبراء علی احد اصدق ذی لهجة من ابی ذر و ابا ذر هرگز دروغ نگفت جمله صحابه تصدیق
علی ع کردند که ما نیز از رسول چنین شنیدیم چون ابوذر این کلام بشنید بگریست و گفت الحمد لله که من دروغ زن
نبودم و دروغ نگفتید و توبیخ ایشان کرد پس عثمان گفت یا ابوذر بحق رسول که تو کجا دوست داری و کجا دشمن
گفت حرمین را دوست دارم که انجا عبادت کردم و ربذه را دشمن دارم که انجا در فدای عاصی شدم و رسول مرا
خبر داد که بربذه فرستند ترا و گفت تو تنها زندگانی کنی و تنها میری و تنها خیزی از گور و تنها در بهشت آئی
و تنها در بهشت روی و چون در ربذه بمیری جمعی از عراق آیند و کفن و دفن تو کنند و این حال در غزوه تبوک
خبر داد پس عثمان سرهنگان را بفرمود تا ویرا بربذه فرستادند و آن موضعیست که وحش در آن بیابان بسیار
بود و جای مهیب است میان شام و روم و حضرت علی ع و حسن و حسین تشییع ابوذر کردند و ابوذر مدتی رنجور شد و جمعی بر سر
وی آمدند که چه آرزوی داری گفت رحمت رب العالمین گفتند چه رنج است ترا گفت رنج گناه گفتند از بهر تو طبیب
حاضر کنیم گفت الطبیب رنجور کرد و دختری بر روی میگریست که من اینجا چکنم غریب و وحید و عاجز ابوذر گفت ای
دختر چون من بمیرم گلیم من بر سر من انداز و بر سر راه عراق رو که بازرگانان از انجا بیایند حال من بگوی تا تجهیز و

تکفین

تکفین من کنند و دختر بفرموده پدر همچنان عمل کرد تا او را دفن کردند به بین که خلیفه با مصاحب رسول ع چکرد زهی
دیانت زهی مقتدای سنیان و ذی النورین زهی حیا مگر آن روز حیا را در خانه فراموش کرده بودند و تنها با اهل بیت ستم
نکردند بلکه با مصاحبان رسول مثل سلمان فارسی و مقداد و عمار و غیرهم چه جفا نکردند و شرح آن بیاید و در روی بدتر از این نباشد
که فاطمه ع را از شهر بیرون کردند بوقت آنکه جهت پدر بزرگوار خود نوحه میکرد و ایشان گفتند که این پدر [illegible]
را آزرده است و همه روزه ویرا از زبان بیرنجانیدند تا آنکه از شهر بیرون رفت بگورستان بقیع موضعی ساخت و آنرا بیت
الاحزان اسم کرد است ظلم بدتر از این چه باشد و سعد عباده خزرجی چون از مدینه بشام رفت که عمر با وی محاکا کرده بود
پس مدینه را گذاشته متوطن شام شد سبب قتل وی آن بود که ابوبکر زکوة مال از قبیله بنی حنیفه میخواست و ایشان
رد کردند که ما زکوة بتو نمیدهیم که خدا و پیغمبر تو نموده و خلافت و امارت حق تو نیست و رسول زکوة مال ما هم در میان
ما قسمت میکرد و از ما طلب نمیکرد و ما که ابو حنیفه ایم بر تو بیعت نکردیم خلافت حق علی ع است که وصی و نائب و وزیر
پیغمبر است اگر زکوة باید داد باو میدهیم که حق تعالی او را بنص کرد بدلیل و برهان و این زمان منافقی چند برای جاه و مال بر
شما جمع شده اند میخواهند که حق او ناحق کردانند از خدا بترسید و حق با حقدار گذارید و الا فردای قیامت بروی پیغمبر چه خواهید
دید چون مکتوب نوشته این پیغام پیش ابوبکر فرستادند و سخنان درشت بوی نوشتند ابوبکر بغایت رنجیده شد
و خالد بن ولید را طلب کرد و لشکر بسیار بوی داده و برایشان امیر کرد و لشکر را فرمود که از صلاح و صواب دید او بیرون
نروند چون لعین با لشکر بجانب قبیله رسید رئیس و مهتر آن قوم که مالک بن نویره بود طلب نموده طلب زکوة کرد مالک
گفت ترا که فرستاده گفت خلیفه وقت گفت خلیفه وقت کیست گفت ابوبکر مالک و اتباع گفتند که ویرا که خلیفه کرد و اینه
گفت قوم مدینه اجماع کردند و او را خلیفه کردند که او پیر بود و صاحب غار مالک گفت اگر به پیری میگوئی از و پیرتر
در صحابه هست و اگر بصاحب غار میگوئی صاحب فرش که علی ع حاضر است که پیغمبر در حق وی گفت لحمک لحمی و دمک دمی
و وقتی گفت انت منی بمنزلة هارون من موسی و حق تعالی او را بچندین آیات و بینات مشرف کردانید در روز غدیر
او را وصی پیغمبر کرد چرا پنبه غفلت از گوش بیرون نیاورید و شما در آن روز بروی بیعت کردید چرا نکث بیعت کرده
اند پس اقرار انکار کردید و حق او ناحق کردید از خدا نترسید و از پیغمبر شرم ندارید که فردا روز حسرت و ندامت و
تغابن است با مصطفی چه گوئید خالد چون این سخنها بشنید از جواب مالک فرو ماند و مجال سخن گفتن نداشت گفت
مرا فرستاده اند که زکوة مال بگیرم بمناظره کردن نیامدم و اگر نمیدهید وا کنید با شما کارزار کنم مالک گفت ما مسلمانیم
و گوئیم لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله در همین سخن بودند که مؤذن بانگ اذان گفت مالک گفت نماز بگذاریم
و اندیشه این کار کنیم چون مالک با اصحاب و احباب بنماز گذاردن مشغول شدند خالد لشکر را فرمود که تیغها کشیده
در آن قوم افتادند و آن مومنان را همه بقتل آوردند و مالک را کشته سرش را در زیر دیگ نهاده آتش کردند تا پخته
شد و خالد لعین در همان شب با زن مالک زنا کرد که پیش از آن زن مالک را دیده بود و بروی فریفته شده و قتل مالک بدین
سبب شد و مال او و املاک و مال و زن و فرزندان ایشان را غارت کردند بمدینه آوردند چون این خبر بعمر علیه اللعنة رسید که
خالد آمده و اصحاب بنی حنیفه را با مالک بقتل آورده و زن و فرزندان ایشان را بغارت آورده آتش در جان وی افتاده
در غضب شد که از قدیم الایام با مالک دوستی داشت و میان او و مالک یگانگی تمام بود برخواست نزد ابوبکر رفت و گفت این چه

کار است که تو کرده و تو میدانی که پدر من این قوم را چگونه عزیز میداشت و زکوة مال در کار ایشان نگرفت و ایشان در مبلغ
خود قسمت میکردند نه بحضور بحث رفته که خالد بدین قبیله رود ابوبکر گفت نه بحضور تو گفتم اگر از انو بند شتر از زکوة
نزد ایشان بماند و انزا دادن تخلف نمایند ایشانرا هلاک کند و مال ایشانرا غارت کند عمر گفت که خالد مالک را
که دوست من است کشته و مال وزن و فرزند ایشانرا بغارت آورده در کدام ملت روا است که مسلمانانرا بکشند
و مال ایشانرا بغارت برند جانشین پیغمبر چنین است این زمان مال و اهل و عیال او را باز پس فرست و خالد که
بازن مالک زنا کرده حد زنا بزن و قصاص بروی بران ابوبکر گفت که من این کار نکنم که من خلیفه وقتم و خالد
این کار که کرد بفرمان من کرد و ایشانرا اهل رده نام کرد که مرتد اند با آنکه مسلمان بودند و گوینده لا اله الا الله
و محمد رسول الله و علی ولی الله و خون و مال او حرام است چنانکه رسول فرموده أمرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا
اله الا الله و محمد رسول الله و علیا ولی الله و اذا قالوا فقد منعوا دماءهم الا بحقها و حسابهم علی
الله و ابوبکر خالد را سیف من سیوف الله نام کرد و اموال و عیال قبیله مالک را قسمت کرد و عمر از ان هیچ قبول نکرد
و گفت والله بیعة ابوبکر فلتة ای فلطة مانع الاسلام و قنا الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و روایت دیگر و من
عاد مثلها فاضربوا عنقه و مراد به فلته آن است که اجماع امت بدان نبود و اصحاب بدان راضی نشدند پس جواب
عمر این لفظ گفت و از ان فلته مانع نشد مخطی شد و اگر گویند که قدرت آن نداشت ما گوییم که علی نیز قدرت دفع
ظلم شیخین را نداشت و اگر گویند که عمر این لفظ نگفته و دروغ است ما گوییم که در حدیث که بزبان رسول اقرار کرده اند
در حق شیخین نیز دروغ است پس بقول عمر قتل هر صاحب دعوی که ابوبکر است واجب باشد زیرا که خلیفه دروغ نگوید بحدیث
الحق ینطق علی لسان عمر و خالد سعید بن العاص انکار ابوبکر کرد چنانکه عبید الله عباس گفت یا بنی هاشم شما
تا وابن خلقید و کال دین خدا شما چرا خاموش شدید برخیزید با شمشیرهای تیز و بعد از مانع هاشم و تیغ ایشان
خاموش شدند چون ابوذر و سلمان و مقداد و غیرهم و بر ایشان بیعت نکردند روز رسلمان و عمر یکجا حاضر بودند عمر
با سلمان گفت اگر بنی هاشم بیعت نکردند سبب این بود که اقربای رسول اند و میگویند که بهترین خلق اند بعد از رسول باری
تو بر سبب چیست که از بیعت تخلف کردی سلمان گفت انا اشهد لهم فی الدنیا فاشهد علی ما اخالفهم و ابایع علی ما بایعهم
برآیت غارب و بریدة بن ابی خصیب نقل کرده اند از علی ع در تفسیر فلته یعنی ابوبکر غلط بوده است خدایا مارا لا تنشر
آن نگاه دار پس عمر مال جمله قبیله مالک را از صحابه گرفته باز پس فرستاد و ازین سبب خالد از ترس عمر گریخته بشام
رفت و در آنجا سعد بن عباده را بعید با جماعت غلامی بر تیر و کمان بر گرفته در پی سعد بودند بشب بعد از دو پهر
بیرون رفت خالد تیر بینداخت و سعد را شهید کرد گویند که آن تیر را محمد مسلم انداخت و گویند که محمد و خالد هر دو سعد را
بقتل آوردند **بیت** قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده : و رمیناه بسهمین فلم نخطئ فواده : و آوازه انداختند
که جنیان سعد را کشتند آری عمر شخص زرکار بود که جنیان سید الانصار را از برای وی بکشتند بعد از ان خالد از شام
برخواسته بمدینه آمد و در مدینه متواری بود یکروز عمر در باغی بوی رسید شمشیر کشید تا خالد را بکشد خالد در دست و پای
وی افتاده گفت یا عمر والله که از بهر تو کاری کرده ام گفت چه کرده گفت اگر دوست تو مالک را کشته ام اما دشمن تو
سعد بن عباده را در شام تیر زده هلاک کردم چون عمر این کلمه بشنید خالد را در کنار گرفته چشمهای وی ببوسید

وادو

و او را بر درگاه خود بداشت و طلیق بن طلیق که مروان و پدرش حکم بود و رسول ایشانرا از شهر رانده بود عثمان
ایشانرا باز آورد و ابوذر را از مدینه بیرون کرد چنانکه گذشت و حال فاروق آن بود که سعد را از مدینه بیرون کرد
و خالد را آورد و ایشانرا آنچه مقدور بود اهل بیت را هلاک میکردند با آن همه که فضیلت علی ع میدانستند و عمر
در حق علی ع گفت ان وضعت السماء والارض فی کفة میزان لرجح ایمان علی بن ابی طالب علی ما بینه و
مرتبه وی را دانستند و حق تعالی محبت ایشانرا بر خلق واجب گردانیده کما قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
الآیة یعنی بگوای محمد که خدا را دوست دارید و متابعت کنند مرا او دوستان مرا تا حق تعالی ایشانرا دوست دارد
که خدای تعالی ظالمانرا دوست ندارد و هر که خدای را دوست دارد میباید که رسول و اهل بیت و فرزندان او را
دوست دارد پس متابعت چنین قوم واجب باشد چون شیوخ اعادی این قوم بودند و جمله نواصب با ایشان یکی شده
بودند بدین سبب صبر کرد که رسول وی را بصبر امر نموده بود و گفت فعلیک الصبر حتی ینزل الامر و انهم استضعفون
بان لا محمد فلا تجد لهم سبیلا الی ان ذلک و سیفک دمک فان الامة سیعذر بک بعدی لکن اخبرنی
جبرئیل من ربی تبارک و تعالی و علی ع گفت که خلافت حق ایشان نبود و مرا بقهر بیعت میخواندند و قصد
قتل من کردند و هیچ طریق ندیدم بظلمی جان خویش و اهل بیت رسول الا سکوت و صبر کردن و اگر ایشان محاربت
کردمی از من و اهل بیت من دمار بر آوردندی و دین رسول خراب شدی زیرا که چون مرا هلاک کردندی خارج السلام
از ایشان سوال کردندی و ایشان از جواب عاجز آمدندی و انها گفتندی که ایشان عاجز آمدند و دین ایشان بر حق نیست
چنانکه در چند قضیه در ماندند مثل خود در کل امیر المؤمنین علی ع جواب گفت و این قوم را از کل در میاورد
و بدعتهای ایشان اکثر من ان یحصی و بعد بن منیه و در از اکابر اهل سنت و اهل شیعت جمله قصص از
وی نقل کنند وی روایت کرد از عبد الله عباس که رسول فرموده است اعطیت لیلة المعراج یا رسالتی الیهم
فی الصلوة یعنی دست فرو گذاشتن در نماز بعضی بمن دادند آن تکبیر مرا آسمان بردند یکروز عمر خطاب گفت یا رسول الله
و اینچه چیز از جهودان خوش میآید یکی آنکه در نماز دست بر سر یکدیگر مینهند چون رسول این سخن بشنید بغایت
در غضب شد و گفت یا ابن خطاب غید لنا که موسی زنده شدی اگر تو متابعت کردی و طرز من گرفتی بعد من لو کان ابن
عمران حیا لما وسعه الا اتباعی و چنان خشم گرفته بود که بیم بود که عمر را روح پلید از بدن بیرون رود گفت پناه
میگیرم از خشم خدا و رسول و تا رسول در حیوة بود انکار نتوانست کرد زیرا که قادر نبود و شیوخ در ان میکوشیدند
که دین حق را منسوخ گردانند و آنچه ایشانرا بکار آید ابداع کنند زیرا که پلیدان دین بودند و در کیش پاک نشدند چنانکه
حق تعالی فرموده انما المشرکون نجس یعنی مشرکان نجسند و مشرکان آنانند که بسخن خدا و رسول کار نکنند و پیروی لات و
عزی کنند از آن رسول گفت که شیوخ را بدست چپ برند و بمقام معلوم این حدیث گفت که ان قوما من اصحابی
یؤخذ بهم ذات الشمال و یذهب بهم الی النار فاقول اصحابی فیقال الا انکم لا تدری ما احدثوا بعدکم
انهم مشوی فهری فاقول لهم سحقا و روایت اخری ان بعض اصحابی لا یرانی بعد موتی و شیوخ بدعوت آبا
و اجداد رفتند و بو الطمع خلافت و امارت دین اسلام آورده بودند لاجرم چون در عرصات آیند روی رسول را
نبینند این حدیث در مصابیح ایشان مذکور است اما چون ذکر حدیث رود گویند جماعتی از صحابه را بدست چپ برند

و نام ایشان فاش نکنند تا عامه احوال ندانند و رسول ایشان را به بیند اما ایشان از ضلالت و تاریکی رسول را
نه بینند و نیز گویند که رسول در روز احد بر سر شهدا ایستاده بود و گفت انا الشهید علی هؤلاء شیوخ گفتند
ما نیز ایمان آوردیم و جهاد کردیم التماس کردند که در حق ایشان هم لفظ گوید رسول گفت لا ادری ما تفعلون بعدی
و آن لفظ در حق ایشان نگفت ابوذر غفاری گفت که اصحاب عقبه از اهل دوزخند و این چنان بود که چهارده تن
از صحابه که اسم ایشان گفته شد با یکدیگر کنکاج کرده سنگ در دبها کردند و پلاس ایشان در سر گرفتند تا ذبه جنبانیده
پلاس در پای شتر رسول اندازند تا شتر رسول را انداخته رسول را هلاک کنند حق تعالی رسول را باخبر کرد جبرئیل آمد
و گفت یا رسول الله قومی از صحابه در پس فلان عقبه نشسته اند در کمین تو حق تعالی صبح را روشن کرد و ایشان در
خواب رفتند و رسول بر سر ایشان رسید و ایشان رسوا شدند و علی در رسید و شمشیر کشید تا چهارده تن را گردن
زند حق تعالی گفت اگر ایشان را بقتل آری بغیر از سه چهار صحابه باقی نمانند و باقی را باید کشتن پس فرمود که صبر باید
کرد حیث قال ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم والله غفور رحیم و جای دیگر فرموده فلا تعجل انما
نعد لهم عدا حق تعالی نیز از آن فرمود که صبر کن که اگر جبر نکردی دین رسول خراب شدی و خلق با دین جاهلیت رفتندی
و مرتد شدندی و چون این ارتداد حاصل شدی یکبارگی خلق را باز گشتن الکنون اگرچه منافق اند اما بکلی اف
نکردند حاصل به که منافق پنهان باشند تا دین رسول برقرار بماند علی نیز از این جهت صبر کرد و بگذاشت که شیوخ
خلافت کردند ابوذر غفاری گفت که مرا غم آن نیست که شیوخ خلافت کردند ابوذر غفاری گفت غم آن است که چندین
خلق دنیا بشوم ایشان در دوزخ روند و شیوخ بلا اتباع عهدها کردند و میثاق نامها نوشته اند که بعد از رسول
اهل بیت او را نگذارند که خلافت کنند و این آیه در حق اصحاب عقبه نازل شد و مکروا مکرا و مکرنا مکرا
و هم لا یشعرون حذیفة بن الیمان گوید که اصحاب عقبه چهارده تن بودند شیوخ ثلاثه و طلحه و زبیر و ابو سفیان
و معویه و عتبة بن ابی سفیان و ابو الاعور السلمی و مغیرة بن شعبه و سعد بن ابی وقاص و ابو قتاده و عمرو بن عاص و ابو موسی
اشعری و ابن حبیب بن ابی ثابت علیهم اللعنة والعذاب چون علی خواست که ایشان را هلاک کند آیه صبر آمد رسول فرمود که
تا سبلتهای ایشان را ببرند ... ایشان از صحابه دیگر ممتاز باشند و حذیفة بن الیمان گوید آیه الظانین بالله ظن
السوء علیهم دائرة السوء در حق ظالمان سقیفه واقع شد پس کمی جهل و گمراه است که کسی این جماعت را گذاشته
پیروی شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد نماید بئس للظالمین بدلا رستگاری از آتش دوزخ به محبت اهل بیت است
و هر که ایشان را رجوع و مشکل بودی رجوع به این خاندان کردندی و شفیع روز محشر این خاندان است پس از سفاهت
باشد که این خاندان را کسی گذاشته تابع جمعی شود که بنا حق باشند و بحدیث موضوع و افترا فریفته شوند ندانند که دروغ
فی نفسه ندارد انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله و اولئک هم الکاذبون از این آیه غافل بودند
که حدیث موضوع دروغ است پس ایشان از جمله دروغ زنان باشند و مؤمن نیستند که بآیات ائمه اثنا عشر ایمان ندارند
و از جمله کافرانند پس متابعت ایشان جهل بوده باشد و این منافقان در آن میکوشیدند که دین حق را خراب کنند و
علی بصبر و سکوت حمایت دین رسول میکرد و در روز عقبه امام آن چهارده تن را میخواست که بقتل آورد حق تعالی
فرمود که صبر از فایده خالی نیست و این کینه که مصنف رساله است میگوید که حق تعالی از قبل ایشان که امر بصبر کرد با به

ولوانهم

حتی تخرج الیهم

ولو انهم صبروا الآیه آن بود که حق تعالی میدانست که جمله عالم کافرند و آنها که بحضور پیغمبر نشسته بودند جمله
منافق بودند اما اظهار نفاق نمیکردند و چون این چهارده تن میکشت جمله عالم را میبایست کشتن زیرا که جمله
منافق بودند و از ترس ذوالفقار در حضور رسول اظهار عداوت نمیکردند و چون یکی از این چهارده تن را میکشت
باقی اظهار عداوت کرده شمشیر کشیدندی و رسول و علی و اولاد و اصحاب و آن چندی که مومن صحابه بودند بقتل آوردندی
لاجرم حق تعالی فرمود که قتل ایشان مصلحت نیست قوله تعالی لکان خیرا لهم یعنی در دین تعالی خیر نیست زیرا که حق تعالی میدانست
که از کشتن ایشان چیزی نمی شود ایشان را جان کردندی که با هفتاد و دو تن در کربلا کردند اولیتر علی بعلام حق صبر کرد
این چنین قومی را خفتید و ایشان شر با یکدیگر دین که کفر و ضلالت رفتند و حق تعالی فرمود فماذا بعد الحق الا
الضلال فانی تصرفون یعنی نیست بعد از حق الا ضلالت و گمراهی قرآن و حدیث دال است که اهل بیت ناجیه اند
و پیروی ایشان از واجبات و شیوخ که دین حق تغییر و تبدیل کردند ایشان گناه عظیم است فمن بدله بعد ما سمعه
فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم انها که ایشان دین حق را تغیر و تبدیل میکنند بر ضلالت اند
و اهل سنت و حق تعالی ذات اهل سنت نمیکند مگر شیعه فلان بغفران المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات
اهل بدعت خود را اهل سنت نام نهادند و انجا که نجات از دوزخ بدوستی ایشان است و مودت ایشان بر جمله عالم
واجب قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی الآیه ایشان را فرو گذاشته اند پیرو فاسق شدند پس از این جهت
بود که علی گذاشت که شیخین خلافت کردند و بفرمان باری صبر و سکوت اختیار کردند

باب ششم

در ذکر اخبار و احادیث نبوی که در حق علی واقع شده و روایت که اخطب الخطباء ابو المؤید موفق الدین احمد
الخوارزمی ایراد کرده در فضایل علی لو ان الریاض اقلام والبحر مداد والجن حساب والانس کتاب ما احصوا
فضایل امیر المؤمنین و این حدیث موافق کلام الله است ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده ما
نفدت کلمات الله رسول فرمود که اگر جمله درختها قلم شود و دریا مداد و پریان حساب کنند و آدمیان بنویسند احصی
نتوانند کرد فضایل علی را پس پیروی چنین شخص لازم است نه پیروی شیوخ که متابعت ایشان نه در قرآن آمده
و نه در حدیث و حق تعالی میفرماید ذلک بان الله مولی الذین آمنوا و ان الکافرین لا مولی لهم پس پیروی امام
معصوم باید کرد که منافقان مولی مؤمنان نمیشوند الا آنچه حق تعالی در حق اهل بیت گفته شد ایشان را در حق شیوخ وضع
کنند و بیع از انها در شیوخ نیست و عن امام المعصوم والشهید المسموم جعفر بن محمد الصادق عن ابیه عن جابر قال
قال رسول الله جاءنی جبرئیل من عند الله تعالی جل جلاله بورقة آس خضراء مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبة
علی بن ابی طالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی پس حق تعالی محبت علی را واجب کردانیده پیروی وی لازم است لا محالة
روایت کرد عبد الله عباس از رسول که لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب ما خلق الله النار پس دوستی
آن بزرگوار واجب باشد و دوستی تولا در واسی محمد و آل او باید زد که سبب نجات است از آتش دوزخ و اگر از عبادت
و عمل صالح بجا آرد و محبت این خاندان نداشته باشد عبث و بیفایده است روی زید بن علی ابن الحسین عن ابیه عن
جده قال لعلی لو ان عبدا مثل ما قام نوح فی قومه و کان له مثل احد ذهبا فانفقه فی سبیل الله فی مد عمره و
حج الف عام علی قدمیه ثم قتل بین الصفا والمروة مظلوما ثم لم یوالک یا علی لم یشم رائحة الجنة و لم یدخلها انتهی

روایت کنند انس بن مالک قال قال رسول الله صلعم خلق الله من نور وجه علی بن ابیطالب سبعین الف ملک ه
یستغفرون لمحبیه الی یوم القیمة پس بر ترتیب رجحان این حدیث واز ینجاست که رسول گفت یحشر المرء
مع من احبه یعنی فردا قیامت هر کسی با دوست او حشر میکنند پس چنین کسی که دوست دارد نواصب گویند
رافضیست وانچه اینان در حق شیوخ افترا کنند گویند حق است وحق تعالی گوید لکن حرمین ورسول دو مرجع غیب بداند
پس اینها ایشان چگونه غیب دانسته اند وعلم غیب خدای تعالی است وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو ونبی او وصی با
وجود این در خبر گفت تا وحی نیاید سخن نگویم وما ینطق عن الهوی چنانکه مصنف تصور میکند آنست که
چندان محبت شیوخ در دل نواصب جا کرده که بخدا و رسول نمیپردازند وظلم وکفر و زندقه بسیاری بر احوال ایشان میکنند
و شیوخ را مصیب میدانند و به ایشان حواله میکنند وحق تعالی خلق ایشان را بر دوستی علی آزمایش کرد عن ابن
مسعود قال سمعت رسول الله صلعم من زعم انه آمن بی وبما جئت به وهو یبغض علیا فهو کاذب
لیس بمؤمن یعنی کسیکه زعم او این است که بخدا و رسول ایمان آورده باشد ودشمن علی بوده باشد پس بدرستی که دروغ میگوید
ومؤمن نیست پس با دوستی علی درست نیست روایت کنند انس بن مالک قال قال رسول الله صلعم حب علی بن
حسنة لا یضر معها سیئة وبغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة قال رسول الله النظر الی وجه علی طاعة
وذکره عبادة ولا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته وبالبراءة من اعدائه پس تولا بایشان وتبرا
از دشمنان ایشان واجب است عن ابن عباس انه قال قال الرسول السبق یوم القیمة ثلثة لم یشرکوا
بالله طرفة عین حزقیل بن صالوت مؤمن آل فرعون وحبیب بن النجار مؤمن آل عیسی وعلی بن
ابیطالب مؤمن امتی وهو اعظمهم پس علی سابق آل محمد است بروی تقدیم کردن از جمله کبایر است زیرا که
بنص وحدیث در همه امور شرع او سابق است پس در امامت وخلافت نیز سابق باشد ولذا قال تعالی یا ایها الذین
آمنوا لا تقدموا بین یدی الله ورسوله وچنانکه در حدیث ابو درداء گذشت که رسول گفت بر کسی تقدم میکنی الله
که در دنیا وآخرت بهتر از تست وچنانکه گذشت که نفس آن حضرت نفس رسول است لحمک لحمی پس تقدم
شیوخ بروی از جمله خطیات است مرویست که جلال الدین عبد الغفار قزوینی که مؤلف کتاب حاوی است واز
جمله کبار اهل سنت واعتقاد این ضعیف بر کتاب حاوی است در شهر قزوین بر منبر فرمود که فردا قیامت فرشته در بهشت
عدن منادی کند وگوید که سلطان اهل بهشت علی است پس محبت وی سلطان است بی جواز وی در بهشت نتوان رفت
وجواز محبت وی وفرزندان وی است زیرا که رسول فرمود که امیر المؤمنین علی قسیم الجنة والنار است ابو الصلت
هروی روایت کند در خراسان در شهر طوس از امام معصوم پرسیدند که رسول فرمود که علی قسیم النار والجنة است قسمت
وی چگونه باشد امام گفت یا ابا الصلت الجنة من لقیه موافق مذهب ولکن ایشان بوده اگر بمذهب خود گویند علی
در میان بهشت ودوزخ بایستد وگوید یا نار خذی هذا من اعدائی ویا جنة خذی هذا من اولیائی قسمت
وی چنین است که گوید یا دوزخ بگیر این را که از جمله اعدای من است ومهر خود را بر فرق این خاندان بست
وگفت خدایا مرا از شیعه علی گردان وانا من شیعة علی وجمله انبیای خود را بر فرق این خاندان بستند وتفاخر
بدین خاندان کردند وشما پای ناحق میروید بر روی بنی امیه وبنی مروان وبنی تیم میکنید وما را روشن شد که اهل

حق

حق انهم خاصیا اند اگر ایمان بود علی اول کسی بود که ایمان آورد ومصنف میگوید که علی خود از انجمله بود
که ایمان بوی مبالغت آورد زیرا که ایمان از کفر جدا باشد چنانکه روایت کنند از ابا رافع از رسول صلعم انه
دعا الناس اول یوم الاثنین وصلت خدیجة آخر یوم الاثنین وصلی مع النبی علی یوم الثلثاء من الغد
وصلی مستخفیا قبل ان یصلی مع النبی احد سبع سنین واشهر وقال عمر انه رسول الله ان الله خلق ملائکة من
نور وجه علی بن ابیطالب مخالف وموافق چنین میگویند وگواهی خصم قبول باشد زیرا که چون عمر گوید که زید نیکوست
وعمر ودشمن زید است پس شهادت وی مسموع باشد ونواصب بدانچه قادر بودند میکردند وبرانچه قدرت نداشتند
تغییر وتبدیل میداوند وبیشتر میدانست که کل ایشان را چون سرشته اند ودرچه طریقه اند اما اظهار نمیکرد
که اگر اظهار کردی انچه در دل داشتندی آفت کردندی وشمشیر کشیده استیصال رسول وخاندان وی کردندی ومجمع
را یکی زنده نگذاشتندی ودین خراب شدی وحق تعالی رسول را از احوال درون ایشان مخبر ساخته قوله تعالی
الاعراب اشد کفرا ونفاقا قومیکه درون وبیرون ایشان پاک بود ومحب رسول وآل او بودند گفتند یا رسول
الله ما تنزل داخل این آیه پس رسول گفت الف لام توقیف آورد بلفظ استفهام تا منافقان از مؤمنان پدید آیند
نمی بینی که جای دیگر گفت ومن الاعراب یعنی الاعراب قومی اند که بسته کفر ونفاق بودند ورسول دین ایشان میدانست
وحق تعالی آیه فرستاد خاص در حق منافقان ومجموع را یاد کرد تا برهان قاطع حال کسی معلوم شود که بسبب جاه وی
وعداوت محمد وآل او شده که آن از اعظم خطیات است ومعایب وقرآن در حق منافقان ناطق است وانها که با
رسول خیانت کردند ورسول خواست که حال منافقان بعرض رساند وظاهر کند حق تعالی اجازت نداد که اگر افعال
ایشان را ظاهر کنی مجموع عالم رجوع کنند واز تو واهل بیت تو یکی زنده نگذارند ولا تطع الکافرین والمنا فقین
ودع اذاهم وتوکل علی الله حق تعالی گفت ایشان را رسوا کنم که کفر در دین اظهار کنند لئن لم ینته المنافقون
والذین فی قلوبهم مرض والمرجفون فی المدینة لنغرینک بهم ثم لا یجاورونک فیها الا قلیلا وقال الله تعالی
فمال الذین کفروا قبلک مهطعین عن الیمین وعن الشمال عزین ایطمع کل امرئ منهم ان یدخل جنة
نعیم والذین کفروا فی قلوبهم مرض پس بنابر آیه کریمه ایطمع کل امرئ منهم ناچار باشد که کافران را دخول بهشت
نباشد وکافران مشغول ملازمت رسول نکردند وحق تعالی گوید عن الیمین وعن الشمال عزین پس این طایفه اند
که ملازم رسول بودند ومنافق بودند وطمع بهشت داشتند لیکن چیزی نمیکردند که مستحق بهشت شوند زیرا که چون از
حضور رسول رفتندی بایکدیگر خلاف کرده نقض دین طلب کردندی وحق تعالی کفر باطن شیوخ گفته با رسول
گفت اما اجازت نداد که اشکارا کند که یکی خصم شوند وکید ایشان مشهور است مثل عقبه ارحم اند که گفته شد اما
اینها بشرح گفته شود روایت است از امام حسن عسکری که گفت کوه بجوه اتفاق کردند که انچه با رسول اند رسول را
هلاک کنند وانچه علی در مدینه قصد وی کنند وحسد ایشان را بر آن داشت که چون رسول پیوسته فضایل علی میگفت
وتعظیم او میکرد ایشان از هم جدا اند وفرصت چنین کم باشد اما آن منافقان که در مدینه بودند که علی را هلاک کنند
اما مطلق در برابر او نمیتوانستند آمد تدبیر نموده در راه وی چاه عظیم دور فراخ کندند طول آن پنجاه گز وچوب خاو باریک
آن را پوشانیدند وچوبها را بخاک پنهان کردند وآن راه بود که لابد گذر علی بر آن راه بود تا او ودلدل در آن

جاه انفعل و کرد بر کرد آن چاه سنگلاخ بود و چون در انجا رفتند چاه را بشمارند پس چون علی ع نزدیک آن چاه
رسید دلدل گردن دراز کرد چنانکه لبش بگوش امام رسید و گفت اینجا چاهی کنده‌اند که قصد قتل تو کرده‌اند بهتر
میدانم زیرا که نفس رسول امیر ع گفت جزاک الله خیرا چنانکه تدبیر کارها میکنی خدا ترا فرو نگذارد و دلدل
رفت تا بکنار چاه رسید آنجا بایستاد و امام گفت برو بفرمان خدا که کار تو بسلامت است حق تعالی آن را سخت
گردانید و دلدل از آنجا بگذشت پس دیگر باره لب بگوش امام رسانید و گفت که عجب کرامی کرده است ترا حق تعالی
پس حضرت مرکب برگردانید و قوم بعضی از پیش بودند و بعضی از پس زیرا که جمله استقبال کرده بودند که وی از
غزوه تبوک می‌آمد پس گفت این موضع را بشکافید چون شکافتند چاهی عظیم دیدند که هیچکس بر آن جا نمیتوانست
رفتن و قوم ترس و تعجب کردند علی ع گفت میدانید که این کار که کرده منافقان گفتند نه علی ع گفت دلدل
من میداند پس گفت ای فرس بگو که این چاه که کنده گفت ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و ابوسفیان و معاویه
و عتبه بن ربیعه و ابو الاعور السلمی و مغیره بن شعبه و سعد بن ابی وقاص و ابو قتاده و عمرو بن عاص و ابو موسی
الاشعری تا ده کس یاد کرد و نه بشورت بیست و چهار کس که با رسول بودند در راه تبوک و اسم ایشان گذشت پس
آن قوم منافق که با رسول بودند قصد کردند که در عقبه رسول خدا را بکشند و خدا نگاه دارنده رسول است
پس بعضی از اصحاب علی ع را گفتند که نامه برسول بنویس و وی را معلوم کن امام گفت خدای ع معلوم کرد تا غم خود
خورید اما چون رسول خدا نزدیک عقبه رسید فرود آمده آن منافقان را جمع کرد و گفت جبرئیل مرا خبر داد که
قوم قصد هلاک علی ع کردند خداوند آن را از و دفع کرد و قصه باز گفت که علی ع بر در مدینه خبر داد که قوم که
با رسول اند قصد وی کنند و خدای آن را دفع کند چون بیست و چهار کس اصحاب عقبه آن سخن از رسول
شنیدند گفتند که محمد عظیم مهارتی دارد پیک بوی رسید یا کبوتر از مدینه نامه بوی آورد که علی را هلاک
کردند چنانکه ما با ایشان گفته بودیم که علی ع را در چاه اندازند ایشان کار خود کرده‌اند چون خبر قتل بوی رسیده
آن را پوشیده و از خلاف آن ما را خبر میدهد که ما را از آن کید باز دارد و عزم ما باطل کند ایهات
بخدا که علی ع بمدینه باز نگذشت مگر اجل و محمد ع بدین جا نیاورد مگر اجل علی آنجا هلاک شده و محمد اینجا هلاک
خواهد شد اما بر خیزید تا پیش وی رویم و بسلامتی علی شادی اظهار کنیم تا از ما ایمن گردد و ما عزم خود را
بفراغ دل باتمام رسانیم پس آن منافقان نزد رسول رفتند بسلامتی و خلاصی علی از کید اعدا رسول را تهنیت
دادند پس گفتند یا رسول الله علی فاضلتر است یا ملائکه مقرب رسول ع گفت شرف ملائکه مقرب از دوستی علی است
و هیچکس نباشد که دل از کینه و بغض علی ع پاک دارد الا آنکه او از ملائکه فاضلتر باشد و خدای تعالی از بهر آن ملائکه
را بسجود آدم فرمود که در دل ایشان بود که در زمین بهتر و فاضلتر از ایشان کسی نخواهد بود در معرفت خدای
و حق تعالی خواست که معلوم ایشان کند که ظن ایشان خطاست پس آدم ع آفرید و جمله اسماء بدو آموخت آنگه اسماء
بر ملائکه عرضه داد و علم آدم الاسماء کلها الآیه پس ایشان از معرفت آن عاجز شدند پس آدم ع فرمود تا ایشان را
از آن خبر داد و فضل و علم آدم را بر ایشان معلوم گردانید پس از صلب آدم ذریت بیرون آورد و از انبیا و رسل ع
بهتر و فاضلتر ایشان محمد و آل محمد و برگزیده از دوم اصحاب محمد ع پس معلوم ملائکه گردانید که ایشان فاضلتراند

حکایت دلدل و چاه

از ملائکه

از ملائکه از بهر آنکه امانت آسمان و زمین و ما بین را بر ملائکه عرضه کرد انا عرضنا الامانة الی قوله جهولا
ایشان قبول نکردند و بنی آدم قبول کرده خود چگونه قیاس توان کرد و رنج و سختی بنی آدم را از وسوسه شیطان
غاوی و مجاهده نفس و مؤنه عیال و مشقت در طلب قوت حلال و تحمل رنج و وبال اعدا و حسد و کم لعنت
خدا بر حسودان باد بخصوصه بر شیعه تشنگی و ترس از زندان و جور سلاطین ظالم و رنج راهها و گذشتن عقبها
را حق تعالی معلوم ملائکه گردانید که اخیار مؤمنان این رنج و مشقت بر خود نهند و با شیاطین محاربه کنند و جهاد
با نفس خود کنند و خود را از هوا و شهوت باز دارند با آنکه هوا و شهوات در ایشان مرکب است و طبع بدان
مایل است و ازین قبیل رسول ع بسیار برشمرد پس گفت که حق تعالی ملائکه را گفت که شما ازین همه رنج و مشقت و بلاها
فارغید نه شهوت مردی شما را علاج میکند و نه شهوت طعام شما را میرنجاند و نه از اعدا و حسود و شیاطین و
سلاطین قاهر میترسید و نه ابلیس در ملکوت تردد میتواند کرد تا اغوای شما کند و من شما را ازین سختیها
عصمت داده‌ام بدانید ای ملایکه که هر که از بنی آدم طاعت میکند و خود را ازین نکبات نگاه میدارد او
مستحق محبت من میشود و قربت از رضای من کسب میکند که شما مثل آن کسب نتوانید نمود پس حق تعالی ظاهر کرد که
مستقیمان بنی آدم بهتر و فاضلتر از ملائکه‌اند پس از این جهت ملائکه را بسجود آدم امر فرمود که انوار جمله انبیا
و رسل و اوصیاء و برگزیدگان خلق در صلب آدم بود و سجود نه از بهر آدم بود بلکه آدم ع قبله ایشان کرد و
سجود از بهر خدا بود بجانب آدم کردند جهت تعظیم و اجلال آدم و الا غیر خدای دیگر را سجده روا نبود که اگر
روا بودی بفرمودی تا جمله مکلفان سجده کنند کسی را که او از علوم وصی رسول با خبر باشد و در دوستی و معاونت
باشد که وصی رسول بعد از رسول بهترین خلق خداست از بهر آنکه بلاها و رنجها که آن حضرت جهت اظهار دین
رسول از دست شیوخ و اتباع کشید در اثبات دین حق و در معاونت رسول ع در شب غار و در جهاد جهت حفظ
دین هیچکس نکشیده و آنچه آن حضرت را بود هیچ یک از صحابه را میسر نبود و آن حضرت هرگز انکار حق نکرد پس رسول
گفت که ابلیس عصیان کرد و هلاک شد و عصیان وی تکبر بود و از آدم خطا بوجود آمد از نسیان خوردن از آن درخت
رستگاری یافت و هلاک نشد که تکبر بر محمد و آل او نکرد و خدای تعالی با آدم گفت که ابلیس عصیان کرد از بهر تکبر که با تو
کرد هلاک شد و اگر تواضع کردی در من بمحمد و آل او فلاح یافتی و رنج آن ذلت از تو برخاست بمحمد و آل او دعا کن
پس آدم دعا کرده ایشان را شفیع ساخت نزد باری تعالی فلاح یافت چون دست در اهل بیت من زد پس آن منافقان
چون قرب و منزلت علی ع از رسول شنیدند یکباره از حال خود بیرون شدند و با یکدیگر میگفتند که او در مرتبه علی را از
ملایکه مقرب بالاتر نهاد حال امیر المؤمنین علی ع با شیوخ چون حال آدم بود با ابلیس چون ابلیس مرتبه آدم
دانست از حسد و کبر سجده آدم نکرد لاجرم داغ و ان علیک لعنتی الی یوم الدین بر پیشانی وی نقش شد و
خدا و رسول او کردند که اهل اسلام جمله بر علی ع سلام کنند صحابه که ملایکه آسا بودند سلام کردند و سخن حق قبول
کرده فلاح و نجات یافتند و شیوخ که آن عهد و میثاق بحضور پیغمبر کرده بودند شکستند از کبر و حسد لاجرم بعقوبت
آن برسند و مکافات یابند پس رسول فرمود که در اول نصف آخر از شب کوچ کردند و فرمود که منادی ندا کند که هیچکس
پیش از رسول بر عقبه کوه نگذرد پس رسول حذیفه بن الیمان را فرمود که در اصل عقبه بنشیند و نظر کند که بر عقبه که میرود

ویار رسول باز گوید حذیفه گفت شیوخ و اتباع میدانند که من دوست خالص توام چون بیایند که بر عقبه روند
مرا ببینند و از ترس که مبادا ایشان را بگویم مرا هلاک کنند رسول گفت چون با صل عقبه رسی نزد سنگی بزرگ رو
که در انجاست و بگو که رسول خدا میفرماید که مرا در میان خود جای ده آن سنگ چنان شود که میخواهی پس حذیفه بعقبه
رفته نزد آن سنگ رفت و پیغام رسول گذارد آن سنگ مجوف شد حذیفه در میان ان سنگ رفت چنانکه
آن قوم نمیدیدند آن بیست و چهار منافق بیامدند بر شتران نشسته و پیاده چند در پیش ایشان بعضی بعض
میگفتند در کرا یا بیدا انجا بکشیم تا مبادا که بمحمد خبر برد و وی بعقبه نیاید و تدبیر ما فاش شود پس بعض از جاده
گذشته بر عقبه رفتند و بعض در پای عقبه از یمین و یسار جاده ایستادند و بیکدیگر میگفتند که این زمان وقت
هلاک محمد است که منادی کرد که پیش از وی کسی بعقبه نرود این عقبه بمارسد و کار او بسازیم که هیچ کس از صحابه
با وی نیستند و آنچه ایشان میگفتند از دور و نزدیک خدای عز و جل همه را بسمع حذیفه میرسانید و از آنها همه
حفظ میکرد چون القوم چنانکه مراد ایشان بود بر کوه متمکن شدند باز گفت آن سنگ با حذیفه بکلام
آورد و گفت برخیز و نزد رسول رو و آنچه از هر چه دیدی خبر ده حذیفه گفت چون برون روم ایشان مرا
ببینند و هلاک گردانند سنگ گفت انکه ترا در اندرون من جای داد و هر چه ایشان گفتند بتو رسانید
ترا نیز به نبی رساند و ترا و نبی را از اعدا نگاه دارد پس سنگ شکافته شد حذیفه از میان وی بیرون آمد و
خدای تعالی او را دو پر داد تا بر هوا رفت و نزد رسول فرود آمد و او را خبر نمود و آنچه دیده و شنیده بود با رسول باز
گفت رسول گفت رویهای ایشان را دیدی و شناختی گفت یا رسول الله رویهاشان بسته بود و پشترا نمی
شناختم چون در انجا تفحص کرده کسی نمیدیدند لثامها از روی باز کردند رویهای همه دیدم و شناختم و اسامی
همه میدانم فلان و فلان تا بیست و چهار کس برشمرد رسول گفت یا حذیفه خدای تعالی محمد را ثبات دهد و ایشان
و جمله خلایق زوال وی نتوانند نمود پس گفت یا حذیفه برخیز تو و سلمان و عمار توکل بر خدای کنید و چون از ثنیه صعب
گذر کنیم خلق را دستوری دهید تا بیایند پس رسول بر ناقه نشسته بر عقبه رفت سلمان ناقه میراند و حذیفه زمام
ناقه میکشید و عمار بر جانب ناقه میرفت و پیادگان آن منافقان بر گرد ثنیه در پای عقبه در آمده بودند
و آنها که بر بالای عقبه بودند سنگ ریزها در دبها کرده بودند که چون ناقه رسول بگذرد آنها را بیندازند تا ناقه
رسول برمد و در قوا افتاده رسول هلاک شود که انجا قوهای چند بود که هر که در ان نظر کردی ترسیدی از دوری
آن پس چون رسول بر عقبه آمد دبها جنبانیدند تا ناقه برمد و گویا ناقه رسول هم از ان آواز ها هیچ نمیشنید پس
رسول بحذیفه گفت بر بالا رو و عصا بر روی شتران ایشان زن و گوینده بعمار گفت عمار چنان کرد که رسول امر
فرمود شتران آن ملعونان رمیدند و ایشان از شتر افتاده هر یکی را موضعی شکسته شد از زخمهای سخت متحیر ماندند
و اثر آن جراحت بر ایشان تا بوده تا بدوزخ تشریف بردند و از رسول شرمسار شده در میان صحابه رسوا شدند رسول
فرمود که حال ایشان حذیفه با من گفت و امیر المؤمنین را دلدل با وی گفت که بر در مدینه چاه در راه او کندند
پس حق تعالی کید ایشان را باطل گردانید و بمکر و حیلت خود فضیحت شدند ولا یحیق المکر السیئ الا باهله بدانکه
اکثر اصحاب تاریخ بر آنند که اهل عقبه پانزده بودند اما درین کتاب چهارده را نام نوشتیم اما در کتاب نزهة الکرام

بیان عقبه

در بستان

وبستان العوام بیست و چهار کس یاد کرده اکثر اسم ایشان برده و اما در جنگ بدر در پس کوه پنهان شدند
و حق تعالی امر کرده بود که از جای خود برخیزد و بمقام دیگر فرود آید چنان شد و جمله منافقان دیگر باره چون
کوه بر خواست خار و خجل شدند و رسول از کید ایشان خبر یافت و در مصابیح ایشان آمده که رسول در حجة
الوداع گفت لا ترجعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض و قال الله تعالی و من ینقلب علی عقبیه
و امثال این آیه در قرآن بسیار است مبنی از ارتداد شیوخ و اتباع و امت رسول اکنون چون صحابه بسیار بودند
اگر رسول صلاحیت بعضی که صلاحیت داشتند بحدیثی ایراد کرده باشد مدح جمیع نمیشود و صحابه همه منافق نبودند
ذکر منافق اظهر من الشمس است که ایشان دشمن رسول بودند و کید میکردند چون که رسید قوله تعالی و کذلک جعلنا لکل نبی
عدوا شیاطین الانس یوحی بعضهم الی بعض ابوبکر و عمر و عثمان اند که دائما در کید رسول بودند و
ابراهیم ولد اسمعیل اصفهانی در اربعین خود ایراد کرده که علی خیر البشر و من ابی فقد کفر در حق آن حضرت شیوخ
این میگویند و رسول و حق تعالی چنانکه گذشت فرموده که هر که علی را دوست دارد مؤمن است و هر که او را دوست ندارد
کافر است پس پیروی علی کردن واجب است عن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
فی یوم فتح خیبر لولا ان یقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصاری فی عیسی بن مریم لقلت فیک الیوم
مقالا لا تمر علی ملاء من المسلمین الا اخذوا من رجلیک و فضل طهورک یستشفون به و لکن حسبک ان
تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی انت تؤدی دینی و تقاتل علی سنتی و انت فی الآخرة
اقرب الناس منی و انت غدا علی الحوض خلیفتی تذود عنه المنافقین و انت اول من یرد علی الحوض و انت اول من یدخل الجنة
من امتی و ان شیعتک علی منابر من نور رواء مرویین مبیضة وجوههم و نسود وجوه اعدائهم حربک حربی
و سلمک سلمی و سرک سری و علانیتک علانیتی و سریرة صدرک کسریرة صدری و انت باب علمی و ان ولدک
ولدی و لحمک لحمی و دمک دمی و ان الحق معک و الحق علی لسانک و فی قلبک و بین عینیک و الایمان مخالط
لحمک و دمک کما خالط لحمی و دمی و ان الله عز و جل امرنی ان ابشرک ان شیعتک فی الجنة و عدوک فی النار
لا یرد علی الحوض مبغض لک و لا یغیب عنه محب لک قال علی فخررت لله سبحانه ساجدا و حمدته علی ما انعم به من الاسلام
پس شخصی که این همه حدیث و آیه در صفت وی و محبان وی رسیده و بهشت نصیب دوستان و دوزخ نصیب دشمنان وی باشد
چگونه در معرض کسی توان آورد که هر جا که در قرآن ذکر منافقان میرود ایشان بدان اولیترانند و هر جا که ذکر علو
و شان میرود ایشان بدان منسوب اند و در قرآن هر جا که ذکر مؤمن میرود علی بدان اولیتر است و هر جا که ذکر متقی
میرود صفات اوست و هر جا که ذکر مودت میرود دوستی او و فرزندان اوست و شیوخ را عشری از عشیر آن نبود
که اگر یکی ازین صفات در شیوخ بودی نواصب ایشان را بجد ابلغ پرستندی عن جابر بن عبد الله الانصاری
قال رسول الله ان الله عز و جل لما خلق السموات و الارض دعاهن فاجبنه فعرض علیهن نبوتی و
ولایة علی بن ابیطالب فقبلناهما ثم خلق الخلق و فوض الینا امر الدین فالسعید من سعد بنا و الشقی
من شقی بنا نحن المحلون لحلاله و المحرمون لحرامه سعیدانیها اند که محبت علی در دل دارند و شقی و بدبخت
دشمنان او و اولاد او اند زیرا که حق تعالی ایشان را برگزید ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل

آل عمران وآل محمد علی العالمین ذریة بعضها من بعض ذریة نوح وابراهیم واسمعیل وعترت طاهره
وذکر زکیه آل محمدست نه شیوخ که ایشان شجرهٔ ملعونه بودند اگر شیوخ را انصاف وعدالت بودی جمله عالم تولا
بآل رسول کردندی وتبرا از اعادی ایشان واین زمان پادشاه عادل وعالم باورع نیست ودر زمان
ما تقدم هرجا عالم وسخن دانا بودی در هر مجلس خاص پادشاه حاضر بودی وآنچه دانستی بگفتی وآن پادشاه
بادین باطل نشدی مثل سلطان محمود سبکتکین ره که او وفرزندان او جمله محب ومعتقد این خاندان
بودند وهرکجا سادات آل محمد بودید خلعت وزر بخشیدی لاجرم ملک بر و متفق بودی وانها که محب این خاندان
نبودند از ایشان اثر نماند مثل سلطان ملکشاه که او اعادی اهل بیت بود واولاد او بیک مدت مستاصل شدند
پادشاه میباید که عادل باشد نه ظالم که رسول فرمود که امیر لا عدل له کغمام لا غیث له وعالم لا ورع له کسراج
لا ضیاء له وغنی لا سخاء له کالارض لا نبات له وفقیر لا صبر له کشجر لا ثمر له وشاب لا توبة له کشهر
لا مال له ونساء لا حیاء له کطعام لا ملح له یعنی امیر باید که عادل باشد عدالت شیوخ آن بود که فدک که حق
فاطمه بود منع کردند وانجا سی که حق اهل بیت بود باز گرفتند ودر قتل ایشان قادر نبودند اما نامهای نوشتند که اگر ما
مقدور نبود انها که مقدور باشد ظلم از ایشان دریغ ندارد وعلم ایشان آن بود که یک کتاب تصانیف ایشان در
دنیا مذکور نیست واگر عالم بودندی بعلم کار کرده با اهل بیت رسول جفا روا نداشتندی بلکه از جهل وعدم ایمان ایشان
بود که کافران با این خاندان جفا روا نداشتند وسخاوت ایشان آن بود که چون از بیت المال غنی شدند فدک که
حق فاطمه بود بظلم گرفته داخل بیت المال کردند تا غنی تر شوند واهل بیت را چیزی نباشد لاجرم از بهشت ایشان را
نبات نباشد وصبر وسکونت نداشتند که خلافت که حق ایشان نبود گرفتند واگر صبر داشتندی پنج روزه دولت
دنیا قبول نکردی وملک جاوید را ترک نکردندی واین از آن بود که ایمان واعتقاد بقول خدا ورسول نداشتند لاجرم
در قیامت ایشان را ثمره نباشد وتوبه آن بود که تا چهل وشش سال بندهٔ لات وعزی بودند وحیای دختر ایشان
آن بود که با بیگانگان از مدینه بکوفه رفتند وحیا مانع عایشه غازیه نگاه داشته نشد که تیغ در روی ولی ووصی
رسول خدا کشید ومحمد بن ابی بکر که برادر وی بود پا بهانه شتر دراز کرد دوی با جامه رنگین معلق از شتر در افتاد
وطعام ایمان ایشان را نمک نبود وقصه واحوال ایشان بصد مجلد درست نیاید اما اندکی از احوال عایشه مجاهده
یاد کنیم وروایت که روزی رسول بحجرهٔ عایشه رفت عایشه در حمام بود وکنیزک رسول درخانه بود ورسول پارهٔ
عسل از آن جاریه خواست بیاورد چون خواجه آنرا تناول کرد میل صحبت نموده با کنیزک مقاربت کرد عایشه آمد
وآن حال بدید سخنهای ناواجب در روی رسول گفت وگفت دهان تو میکند له وسوره تحریم شاهد است برین حال
رسول گفت که عسل وجاریه بر خود حرام کردم فی الحال جبرئیل آمد وگفت یا رسول الله خدایت سلام میرساند و
میگوید که ما چیزی که بر تو حلال کردیم تو بر خود چرا حرام میکنی بخوان که بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها النبی لم تحرم
ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک والله غفور رحیم پدر با رسول آن کرد مثل عقبه وغیره ودختر طلحه
این الکه او را صدیق خواند برعکس باشد که هندو را کافور خوانند وپیشه صادق اول سوره ذکر فدست که یا رسول
گفت وحق تعالی ذکر زنان نوح در این سوره میکند که ایشان نیز کافره بودند تا رسول را بار خواطر نشود قوله تعالی ضرب

الله

[illegible]

الله مثلا للذین کفروا امرأة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فلم یغنیا عنهما من الله شیئا
وقیل ادخلا النار مع الداخلین وحق تعالی قصه امیر المؤمنین علی ع میگوید که او نفس خود را فدای رسول کرد ودر آن
روز که منافقان عهد کرده بودند که رسول را سنگ باران کرده هلاک کنند حق تعالی وی را از کید کافران مخبر کرد تا
وایشان در عقبه آن قضیه کردند ودر بدر انکه جمله گریخته ورسول را گذاشتند وابن عم از بسیار طعن وضرب
که بروی آمده بود افتاده بود شخصی او را گرفته بر دلدل نشاند واین قصه با رسول باز گفت رسول گفت دوی
را نمیشناسی گفت او را تشبیه بدحیه الکلبی کردم رسول گفت یا علی چشمت روشن باد که وی جبرئیل بود
وآن روز علی ع حمایت دین رسول کرد وفرشتگان مدد ومعاونت علی ع کردند اذ جاءکم من فوقکم ومن
اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا ودر آن روز هیچکس را مجال
نبود که دین اسلام را حمایت کنند الا علی ع وجمله صحابه گریختند وهیچکس یارای ایستادن نداشت چنانکه عثمان
گوید که من چون بر کوه میگریختم مدت سه روز عجب کاریست که بوقت محاربت وحمایت علی بود وبوقت خلافت
شیوخ بودند واین مرتبه ومنزلت که علی ع را بود اگر چیزی از آن شیوخ را بودی ملاانکه نواصب ایشان را بخدا
پرستیدندی عجب نیست که میگویند که رسول فرمود در روز بدر اگر بلا از آسمان نازل شدی هیچکس نجات نیافتی
الا عمر پس بمعجزه که رحمة عالمیان است واهل بیت او که امامان آسمان وزمین اند جمله هلاک شدندی وعمر بماندی
یقین که واضع این حدیث را ایمان نبوده وحدیث صحیح که در حق علی ع بود واقع شده وقرآن شاهد اوست
قبول نکنند وحدیثی که کذب است قبول کنند وروایت کنند مثل از صادق ع واو ع از رسول ان الله تعالی
جعل لاخی علی ع فضائل لا تحصی من ذکر فضیلة من فضائله مقرا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه
ومن کتب فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر این چنین احادیث که معصوم
از معصوم روایت کند تا برسول ورسول از جبرئیل وجبرئیل از باری تعالی قبول نکنند وحدیث موضوع قبول کنند
مثل عرب میگوید کالبو کالسفینه کالملاح هم راوی معتبر بوده وحدیث موضوع محقق باشد زیرا که قرآن بر
آنست عن عکرمه عن عبدالله عباس قال لعلی ع اربع خصال هو الذی صلی مع النبی وهو الذی کان علیه
لواءه فی کل زحف وهو الذی صبر معه یوم المهراس یوم احد انهزم الناس کلهم غیره وهو غسله
وادخله فی قبره باین درجه صاحب ذو الفقار هلاک شود وعمر بماند پس معلوم است که ایشان عادی خاندان رسول
بودند وایمان فرو را ایشان از ترس ذو الفقار بوده وعن زید بن ارقم قال قال رسول الله من احب ان
یتمسک بالقضیب الاحمر الذی غرسه الله تعالی فی جنة عدن بیمینه فلیتمسک بحب علی بن ابیطالب
وعن ابی برزه قال رسول الله ونحن جلوس ذات یوم فقال والذی نفسی بیده لا تزول قدم عبد یوم القیامة حتی
یسئله الله تعالی عن اربع عن عمره فیما افناه وعن جسده فیما ابلاه وعن ماله فیما اکتسبه وفیما
انفقه وعن حبنا اهل البیت چون اهل بیت رسول را ازین درجه بوده باشد پس پیروی ایشان کردن واجب باشد
وانها که پیروی نموده ایمان نداشتند وبر ایمان خود یقین نبودند چنانکه عمر از حذیفه بن الیمان پرسید که
اهل ذکرنی رسول الله فی المنافقین اگر با ایمان خود یقین داشتی این سوال از حذیفه نکردی وایمان علی ع

محقق است پیش مخالف و موالف و آن دیگران ایمان ایشان محقق نیست پس پیروی قوم ناجیه کردن اولی باشد
در خبر است که علی ع نزد دم آجو پزان ایستاده بود یکی از منافقان حاضر بود گفت یا علی تو را دوست میدارم امام
گفت اگر راست میگوی درین دم رو گفت یا امام هیچ عاقل در میان آتش نرود امام پاره از آجر از زمین برگرفت
و چیزی بر آنجا نوشته بر هوا انداخت بلافاصله مردی پیر با دو پسر یک برادر دست راست گرفته و یکی دست چپ
حاضر شد و بر امام ع سلام کرد جواب داد و گفت از کجا میآیید گفت از فلان زمین که یکسال و نیم راه
بود پس گفت مرا و فرزندان مرا دوست میدارید گفتند بجان و مال امام گفت اگر راست میگویید در میان این دم
آتش روید ایشان با حجت در میان آتش رفتند و ساعتی توقف کردند چون آن منافق این حال بدید گفت
این مرد بعقل با فرزندان در آتش شدند و سوختند علی ع یافت که منافق چه بخاطر رسانده گفت ویلک صبر کن
تا حال بر تو معلوم شود در میان سخن بودند که پیر با دو پسر از میان آتش بیرون آمدند دستهای گل بر دست گرفته
منافق چون آن بدید گفت که جمله قریش جادو بیند و خطاب او با رسول بود پس امیر ع گفت یا رجل دوستی چنین
باشد انها که معتقدان و عاقلان بودند و دوستان خاندان بودند اما چون ایشان با رسول بودند و خلایق
در عهد ایشان نمیدانستند میگفتند که ایشان خاصان اند که شب و روز مصاحب رسول اند نمیدانستند که
ایشان شب و روز کید میکردند تا رسول ص هلاک کنند و دین خود ابطال و پادشاه شوند و میراث میدیدند
و باور نمیکردند و روایت کرد عمر که قال آیة حبکم من بعدکم فوضع یده علی راس علی و هو الی جانبه فقال ان حب من
بعدی حب هذا واجب لازم است محبت آل محمد بکلام و حدیث و کافران اند که بقرآن و حدیث ایمان ندارند
و قال الله تعالی والذین کفروا و کذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون چون ایشان تکذیب
آیات و حدیث کردند کافر باشند زیرا که هرچه رسول گفت از کلام حق تعالی گفت کما قال و ما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی پس شیوخ و اتباع که تکذیب حدیث کنند چنان باشد که تکذیب قرآن باشند پس بدین دلیل کافر باشند
و هرچه رسول گفت بحضور صحابه گفت و در فضیلت علی ع که صحابه روایت میکنند بعض مخالف و بعض موالف و ابوبکر که
گفت ان لی شیطانا یعترینی چون این گفته باشد جایز الخطا باشد و امت رسول ص نشاید که بجایز الخطا اقتدا کنند
و الا گمراه میشوند اسحق بن جعفر گفت که اعمش گفت از اخیار التابعین ده تن پیش من گواهی دادند که بر ابن غار بگفت
من تبرا میکنم و بریم از دنیا و آخرت از انکه بر علی ع تقدم کردند شیوخ و اعمش را آخرین کلمه این بود که انا الله
بری و جان بداد عبدالله عباس گفت روزی با عمر میرفتم آواز برآورد و آیتی برخواند که در شان علی ع نازل
شده و روی بمن کرد و گفت ان علیا احق منی بالامر من الخلافة و بروایتی اما والله ان صاحبکم احق بهذا
الامر منا عبدالله گفت گفتم پس چرا حق وی را تو و صاحب تو از وی منع کردید گفت ما ترسیدیم که عرب بر وی
جمع نشوند زیرا که هیچ قبیله نبود که علی یکی از ایشان نکشته باشد عبدالله گفت خدای عزوجل وی را مقدم کردانید چگونه
ایشان انتقام آن کنند و مع هذا قتل ایشان باجازة خدا و رسول بود نه باراده وی پس عمر گفت ما وی را
کودک میدیدیم از بهر آن تاخیر وی کردیم عبدالله گفت رسول سورة براءت بوی داد و جمع مثل فرستاد وی را کودک
نشمرد و هم چنین فاطمه ع بوی داد و رایت خیبر بوی داد وی کودک نشمرد شما وی را کودک میدانید و ازین نوع
بسیار

بسیار گفت عمر گفت ما فعلنا ذلک عن عداوة ولکنا خفنا ان لا یجتمع قریش والعرب بعد اذکر ما بیع کاربه
مشورة او نکنیم و گفت لو ادرکت سالما مولی ابی حذیفة بالحالی فیه شک یسالم مولی زنی بود و وارث
وی این زن بود و گفت لو ادرکت اعمش عبدالقیس لسلمتها الیه یعنی جارود العبدی آن است که ایشان را
خلیفه کردانیدمی و ابوبکر گفت که الائمة من قریش ندانم که عمر راست گفت یا ابوبکر و نیز عمر روزی میگفت که کار
خلافت برای سالم خوب است و روزی برای جارود میگفت و روز دیگر برای هر کس از شوری می انداخت و بهر
کلام که مصیب بود بدیگری مخطی بود نواصب نزد که وی خلیفه کرداند که مثل علی ع ایستاده باشد و او
گاه خلافت بسالم حواله کند و او با جارود عبدی و شوری اندازد کدام مسلم دارم فاعتبروا یا اولی الابصار
تا بداند که فرق داران بدید آمد که در یک قول صادق نبودند و محمد و آل خدای پیش کشیده نغز کردند و رسول
نفرمود که محافظت شیوخ کنید بلکه فرمود که احفظونی فی عترتی فانهم خیار اصحابی مومنان اهل بیت برگزید
که ایشان امامان آسمان و زمین اند و دنیا بنور ایشان آراسته اما بنگر مصنف را دو سخن از ابوبکر بغایت خوش
آمده و شهادت خلیفه وقت را رد نتوان نمود خاصه بنزد منصف که قایل خلافت وی ند اول آنکه خود بجهل خود
انصاف داده که گفته ان لی شیطانا یعترینی یعنی شیطان بمن میآید اگر من بیکویم اگر راست است و نیک امت
از من فرا گیرید و اگر آن بلغزم و غلط گویم مرا باز راست گیرید و از من نپسندید بغایت خوب گفته و دیگر آنکه گفت
اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم اگر هیچ عاقل سخن وی قبول نیست اما این دو قول قبول باید کرد که نیکو گفته و
بر شیطانیت وی علی عقل و باجماع خود گواهی داده که خلافت از آن من نیست و از آن علی ع است که گفته علی فیکم پس باید
قول که اصحاب وی را خلیفه کردند و اجماع شده و وی خود از خلافت معزول کرد پس خلافت وی باختیار نبوده بزعم خصم
ایشان که او باختیار قبول کردند و از کلام وی معلوم شود که امامت وی از قبل امت بوده و حق تعالی گفت و ما کان
لهم الخیرة که اختیار از ایشان و نیز وی گفت که من از شما بهتر نیستم و این لفظ متداول در صحابه باشد و باید که صحابه از
وی بهتر و عالم و بزرگتر باشند و چون چنین باشد وی بقول خود مفضول باشد که گفت فلست بخیرکم پس تقدم وی بر
علی ع باطل شد از قول وی که گفت شیطان بمن میآید و دوم گفت که من از شما بهتر نیستم و سیوم گفت که علی
بدین کار اولی تر است اکنون بدین کلام تقدم وی بر حق نبوده باشد که گفت و علی فیکم یعنی علی مستحق این کار
میباشد و صاحب حق و حاضر است در میان شما وی را اختیار کنید نواصب را شرم باد با چنین پیشوا ایشان
نزدیک گویند ابوبکر فاضل تر است که گفت اقیلونی چون عمر را اقرار کند که من از زید بهتر نیستم و صاحب علت است پس
دیگری نزدیک بگوید عمر بهتر از زید است و این بیت مناسب است سنایی گوید بیت الکه او بر سر حیدر اهل خلافة امیر
از ره معنی ندارد پاس قنبر داشتن : فضل چنین باشد که رسول در حق او گوید عن الحارث الاعور صاحب الرایة
قال کان رسول الله ص جالسا مع جمیع الصحابة فقال اریکم آدم فی علمه و نوحا فی فهمه و ابراهیم فی خلقته فلم یکن باسرع
من ان طلع علی ع فقال ابوبکر یا رسول الله صعرت رجلا بثلاثة من الرسل بخ بخ لهذا الرجل من هو یا رسول الله قال
الا تعرفه یا ابابکر فقال الله و رسوله اعلم قال ابو الحسن قال ابابکر یا اباالحسن و این مثلک و عن ابی لیلی قال
قال رسول الله سیکون من بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علیا فانه الفاروق بین الحق والباطل و عن عبدالله

ابن عمر قال قال رسول الله من فارق علیا فقد فارقنی ومن فارقنی فارق الله عن عبد الله بن مسعود قال قال
رسول الله فقال یا محمد سل من ارسلنا من قبلک من رسلنا علی ما بعثوا قال قلت علی ما بعثوا قالوا
علی نبوتک وولایة علی بن ابیطالب عم چون پیغمبران تمسک بدین خاندان کرده‌اند و ولایت علی عم قبول کرده‌اند
تو اصبح نزند که استهزا او نماید و بنیاد بر زمین سخت باید نهاد تا دیر بماند نه بر زمین شوره که بزودی خراب
گردد **بیت** ور اعتقاد نداری هلاک گردی از آن ⁖ بنای سست کند خانه‌های سخت خراب ⁖ ور اعتقاد
قوی‌ست دار ز هلاک مترس ⁖ که کوه را نرسد هیچ آفت از سیلاب ⁖ ایمان و اعتقاد بدین خاندان داشتن واجب است
نه چنانکه شیوخ داشتند در روی دوست بودند و در عقب دشمن و خلافت ایشان درست نشد نه بکلام
و نه بحدیث و حکم خدا و رسول بدان وارد نشد ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون عجب کاریست که اختیار
خلق جایز است و اختیار خدا و رسول جایز نیست پس خلافت ایشان حق نباشد لاجرم دولت پنج روزه اختیار کردند
و دولت باقی و بهشت ابد گذاشتند که ایمان و اعتقاد بخدا و رسول نداشتند و بر ملت آبا و اجداد و انا وجدنا آباءنا
رفتند الا بلیغ اظهار نتوانستند کرد و در حضور که رسول از بیم ذوالفقار در حصار لا اله الا الله محمد رسول
الله و علی ولی الله گریختند چنین رسول بجوار حق پیوست از حصار بیرون آمدند و کینهای بدر و احد و احزاب
اوفت کردند و انچه مقدور شان بود کردند و بر آنچه قدرت نداشتند وصیت کردند اولئک اصحاب النار هم فیها
خالدون **بیت** واله که اند اولئک اصحاب نارهم ⁖ فیها خالدون مع الحسرة الندم ⁖ در حسرت و ندامت
روز قیامت دشمنان آل محمد باشند در خبر است از ثقات که چون سکندر بظلمات رفت چون که باهی بودند گفتند
که چون ما بروشنائی بملک خود رویم نه مارا سوقاتی بجهت دوستان میباید دست بتاریکی کرده هر چه بدست ایشان
میآمد بر میگرفتند چون از ظلمات بیرون آمده یک منزلی شهر خود رسیدند آنچه برگرفته بودند ملاحظه کردند همه سنگ
لعل بودند پس آنها که برنگرفته بودند حسرت میخوردند که چرا موافقت نکردیم و آنها که برگرفته بودند تاسف میخوردند
که چرا بیشتر برنگرفتیم حال امت نیز روز قیامت بدین طریق باشد آنها که ایمان نیاوردند پشیمان باشند و آنها که
ایمان آورده عمل صالح کرده اند تاسف خورند که چرا طاعت بیشتر نکردیم و شیوخ پشیمان باشند که چرا با اهل
بیت مصطفی دشمنی کردیم و ایشان را رنجانیدیم و محبان گویند چرا سر و جان فدای این خاندان نکردیم اما
چون از ظلمات دنیا که زندان مؤمنان است بیرون رفته بیک منزلی آخرت رسند که القبر اول منزل من منازل
العقبی و آخر منزل من منازل الدنیا آنزمان از کرده پشیمان گردند عن جابر بن عبد الله الانصاری قال
کنا عند النبی فاقبل علی بن ابی طالب فقال الرسول اتاکم اخی ثم التفت الی الکعبة فضرب بها بیده
ثم قال والذی نفسی بیده ان هذا وشیعته هم الفائزون یوم القیمة ثم قال انه اولکم ایمانا معی واوفاکم
بعهد الله واقومکم بامر الله واعدلکم فی الرعیة واقسمکم بالسویة واعظمکم عند الله مزیة ثم قال و نزلت
فیه هذه الآیة ان الذین امنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة وکان اصحاب محمد اذا اقبل علی
قالوا قد جاء خیر البریة و عن الحسن بن علی العسکری عن آبائه و عن جده رسول الله انه قال لعلی بن ابیطالب یا علی
کلم الشمس فانها تکلمک قال علی عم السلام علیک یا ایها العبد الصالح المطیع لله فقال الشمس و علیک

السلام

السلام یا علی یا امیر المؤمنین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین یا علی اول من تنشق عنه القبر
محمد ثم انت ساجدا و عیناه تل دما الاموع فانکب علی النبی فقال اخی و حبیبی ارفع راسک فقد
باهی الله بک اهل سموات عن ابی مریم وقال سمعت عمار بن یاسر یقول سمعت رسول الله
یقول یا علی ان الله تو زینک بزینة لم یزین العباد بزینة هی احب منها زهد لک فی الدنیا و بغضک
و حبب الیک الفقراء فرضیت بهم اتباعا و رضوا بانک اماما فطوبی لمن احبک و صدق علیک و
الویل لمن ابغضک و کذب علیک اما من احبک و صدق علیک فاخوانک فی دینک و شرکائک فی
جنتک و اما من ابغضک و کذب علیک فحقیق علی الله تو یوم القیمة ان یقیمهم مقام الکذابین
از این مناقب و مراتب در حق شیوخ بودی مگر نواصب گفتندی که ایشان با پیغمبر شریک اند چنانکه موضوع کرده‌اند
که چون در وحی تاخیر شدی پیغمبر گفتی مگر بعمر فرستاده اند و دیگر گویند که پیغمبر گفت اگر او به پیغمبر نفرستادندی
عمر لایق این کار بودی از برای آنکه گفت لولا معاذ لهلک عمر مقررست ایشان از حد گذشته تا بحدی که گویند که
ایشان وزیران رسول بودند اگر وزارت ایشان بمشاورت بود پس این قول کذب محض است و اگر وزارت ایشان بواسطه
کفایت امور و نصرت دین و قیام جزئیات بود این نیز نبود زیرا که بهر جا که رفتند خوار و مقهور باز گردیدند خاصه
در خیبر که اول رایت ابوبکر برداشت شکسته و مخذول باز گردید و ثانی عمر برداشت او نیز مخذول باز گشت و جمیع
جنگ ایشان رفتند که سیهزم الجمع و یولون الدبر ازیشان بظهور رسید و بار سیم علی عم برداشت و قلعه خیبر را
خراب کرد و مرحب را بکشت و آن همه نعمت از خیبر بیرون آورده با فتح و نصرت باز گردید و در هر باب بیشتر از همه خلق
میکردند و خلل در کار اسلام میآوردند و در قرآن هر جا که ذکر نفاق میرود شریک بزرگ شیوخ اند قوله تعالی
واعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله از آن نفاق توبه نکرده بدان
ورزند و حق تو از آن جهت فرمود که با ایشان مشورت کن که ایشان میگویند که رسول مارا در عقد نمیکرد مبادا
کید کنند و ترا هلاک کنند و الا در وحی ساوی او را حاجت بمشورت کسی نبود و در کار او را و امر نبودن آن کار
با حق تو اند حق خود میگوید که من بهوای تو حکم نکنم مگر بوحی خدای تو وما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی پس او را حاجت بمشورت شیوخ نبود الا آنکه چون حق تو کید ایشان میدانست رسول را گفت که
مصلحت آن است که با ایشان در سازی و ایشان را از امور دین و دنیا هیچ خبر نبود الا آنکه کید میکردند و
حق تو مکارم اخلاق برسول آموخت ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک پس چه محتاج
بدیگران باشم و ایشان در بند دین بودند و دین رسول او مرغوب نبود بلکه طمعا للامارة والخلافة و بشطادخونی
عن سیف علی عم و حق تو خلفاء او بدستر علی از امامیش کرد و اول سوال خلایق از امامت و محبت وی خواهد بود
وقفوهم انهم مسئولون مالکم لا تناصرون پس واجب باشد پس روی ایشان کردن که بیبکاه ابدی است روایت
کنند لو علقمة من بنی هاشم قال صلی بنا رسول الله الصبح ثم التفت الینا وقال رایت البارحة عمی
حمزة و ابن عمی جعفر و بین ایدیهما طبق من نبق یاکلان فلما اکلا تحولت النبق رطبا ثم تحولت الرطب
عنبا بعث الله فقلت لهما ای الاعمال وجدتما افضل قالا الصلوة علیک وحب علی بن ابیطالب علی

الماء واطعام الطعام یعنی علی گفت که یکروز رسول خدا در محراب نشسته بود کتف بسیادت بمسند سعادت
باز داده و چهره والضحی آراسته و طره واللیل اذا سجی پیراسته مهاجر و انصار ترجمان زبان و ما ینطق عن الهوی
که کدام رای بیرون آرد و کدام رسم بر صحیفه نهد خواجه برگ زبان بیان و ما ینطق بحرکت در آورده گفت دوش عم
حمزه و ابن عم جعفر را بخواب دیدم در بهشت با حور و قصور میخوردند آن میوه بقدرت جبار تبق شد و بعض گنار
و انگور رطب شد پس عنب شد گفتم ای عم و ابن عم از اعمال کدام فاضلتر یافتید و چه عمل سبب رستگاری شما شد
گفتند ای رسول خدا صلوات دادن بر تو و آل تو و درویش را طعام دادن و تشنگان را آب دادن و علی را
دوست داشتن از همه فاضلتر و نیکوتر بود پس بنا بر آیه و احادیث دوستی علی و فرزندان از ایمان است و دشمن ایشان
کفر قوله علیه السلام لا یحبک الا مؤمن تقی و لا یبغضک الا منافق شقی و اول کسیکه با علی در روز غدیر بیعت کرد عمر بود
و هم وی بود که بر وی تقدم کرد که مردم وی را کار داند عجب که خدا و رسول ارادت امامت و تقدم آن حضرت بر امت
دارند و قریش با عرب کراهت دارند و کراهت ایشان را اعتبار نیست اراده خدا و رسول را اعتبار نیست و اما عمر
در حق خویشتن و شش تن از اهل شوری گفت ان هذا الامر منکم ما بقی منکم احد فیکم فعلیکم علیه معویة بن ابی سفیان و عمرو بن
العاص لکرهوا و انا تهاموا و هذا معویه از قبل او والی شام بود و در حق عثمان گفت ما انت عثمان فوالله لو رشته
خیر منک عندی ما انت من اهل القاره و ما زالت انت الکافر العصب و مومن الرضاسی و با طلحه بن عبید الله
گفت من تو را دوست ندارم و تو را تو بودی که خطبه از ازواج رسول کردی تا آیه وان لا تنکحوا ازواجه من بعده در حق تو
آمد و با سعد وقاص گفت انک عندی لفاروق هذه الامة فی التحریک و با عبد الرحمن بن عوف گفت تو علی قلبی صحیح
نیستی و با علی گفت اما انت یا علی فوالله لو وزن ایمانک باهل الارض لرجحتهم پس گفت اذهب یا صهیب وصل
بالناس و ان مضت ثلثة ایام و لم یجتمعوا علی شیء واحد فاضربوا اعناقهم و لید عتبه گفت ای عمر خلیفه را
شناس یکی از ان میان گفت عثمان لایق این کار نیست عمر طریق انکار خلافت عثمان گفت فکیف محبة لاهل بیته
و حبه للمال یا علی گفت طلحه شاید عمر گفت انکم لا تستخلفونه لاحملکم علی الحق و ان کرهتم عجب که بزعم خصم رسول
چون متوفی شد این شش تن راضی بودند و از ایشان چه صادر شده بود که مستحق قتل باشند از ریا و از نفس بغیر نفس
ما سوی یا مثل آن و عمر در وقت مرگ رخصت بقتل ایشان داد و در نظر دای عاقلان و این محال است اما گنند
اگر گویند حکم در قتال بعد از سه روز بود تنبیه حکم خدا و رسول بدان است که و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم
الکافرون ملزم خصم گوید این حکم با فراعنه یا قیاصره یا تاتار یکی بوده شده بودند اما چون عمر دیوان نهاد و دفتر خواست
با اول جریده نام علی نوشت پس حسن پس حسین و برای هر کس پنجهزار دینار عطیه نوشت هر ساله چون گفتند چرا ابتدا
بخود نکردی گفت نام خود در میان نویسم چون دو روز بر آمد صحیفه طلبیده نام علی و حسن و حسین از صدر صحیفه
محو کرده و وظایف ایشان را قطع نمود و گفت اگر ایشان این وظیفه سال بسال بستانند مرفه شده طلب میراث رسول
و خلافت کنند باید که علی الدوام از تنگی قوت ندشته باشند پس علی گفت یا عمر انشدک بالله حین کتبتنی فی صدر
الصحیفة کتب بعلامن حسابک قال اللهم نعم قال الحمد لله الذی لم یمتنی حتی رایتک لمحو احسانک بیدک
گویند که آن صحیفه طلبیده نام ایشان بر جا نوشت اما وظیفه منع کرد چون حال چنین بود که در حیات ایشان را مراد بود میکردند
برای

بیان احوال اهل شوری

برای آنکه منافق چند بر ایشان جمع شده بودند و مال مردمان بناحق میگرفتند و میخوردند و از علی خلیفه بودن
نگذاشتن که منافقان بر اسلامیان حکم کنند و هر جا صالح و متقی بودی و بر ایشان کینه‌ی و نگذاشتن که مروانیان
با ایمان امارت کنند و بدعتها بنیاد نهند و علف زار را وقف کرده بعضوا اشتیان فروشند و عمار یاسر را
رنجانیدند و حال آن بود که عمار آن بود که عمار روزی در مجلس رسول رد عثمان کرد و گفت از منبر رسول بزیر
آی که تو مستحق این کار نیستی عثمان پائین آمده چندان لگد بر گردن وی زد که گفتند مرد رسول در حق عمار گفت
اللهم ادر الحق مع عمار حیث ما دار فاذا افترق الناس یمینا و شمالا فانظروا الفرقة التی فیها عمار
فاتبعوه فانه یدور مع الحق زدن چنین کسی جز فسق و فجور و ظلم و عصیان خدا و رسول نباشد ثالث آنکه
کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم زیرا که رسول از زکوة مال جز بر ده یک تنها ده بود و عثمان جزیه بار در حق کار نکرد
و شیوخ از بدعت رفتند چنانکه رسول فرموده که کل محدثات بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة مصیرها
الی النار شکر که بازگشت ایشان بدوزخ است زیرا که هر بدعتی که بود در ایام خلافت بنیاد کردند و علی عم نتوانست
یک بدعت ایشان را باطل نمودن چرا که اهل بیت و محبان اندک بودند و مرتدان شب و روز مصاحب آن حضرت
بودند تا آنکه شاید سخن نا واجب در حق شیوخ نگوید یا عداوت ایشان کرده بدعتی برطرف نماید که بدین بهانه که
مذمت شیوخ کرده او را هلاک کنند و آن حضرت بخیر و شر ایشان آگاه نکردی و از احوال ایشان پرسیدندی
جز خیر نگفتی تا یکروز میگویند که نماز تراویح که عمر ابداع کرده بود آن را نهی کند از جوانب شمشیر آن حضرت
بر کشیدند که سنت عمر را نهی میکنی آن حضرت گفت این نیست قبول نموده گفتند حق و صواب است و نتوان است
که نماز چاشت که ابداع آن ملعون است بر طرف کنند پس ایشان گفت که نه رسول این را و رانهی کرده تراویح
را و نافله شب را با جماعت بانکه گفت یا ایها الناس ان صلوة فی اللیل من النافلة جماعة بدعة و الصلوة
الضحی بدعة فلا تجتمعوا لیلا فی شهر رمضان فی نافلة و لا تصلوا الضحی فان قلیلا خیر من کثیر فی بدعة
الا و ان کل بدعة ضلالة سبیلها الی النار با این همه که ایشان را گفت قبول نکردند امام گفت شما دانید چون
سخن من و حدیث رسول نمی شنوید عقوبت این در گردن شما است و بهوا و تدبیر ایشان را ساکن گردانید دیگر
خبر است که در خلافت علی طلحة بن عبید الله و زبیر بن عوام بدیدن امام رفتند چون نشستند امام آن چراغ
که میسوخت خاموش کرد و قنبر را گفت چراغ دیگر بیار پس طلحه گفت یا امام آن چراغ نشاندن و چراغ دیگر گرفتن چه
حیثیت امام گفت که حساب بیت المال مینوشتم و در ان چراغ روغن بیت المال بود بر من حرام بود در روشنائی
آن نشستن و با شما سخن گفتن آن چراغ نشانده چراغ دیگر که حق من بود آوردم پس سخنی که داشتند با تمام رسانیده
چون بیرون رفتند با یکدیگر گفتند که شخص که چنین احتراز کند سرمایه بر کار نخود ما را فکر خود باید کرد که
با این مرد کار مشکل است پس مصلحت آن است که بروم و عایشه را از راه برده بجنگ وی آریم و وی را بقتل رسانیده
کار خود بسازیم و طلحه را طمع آن بود که عایشه را بنکاح خود در آورد با آنکه حق تعالی نهی کرده بود که زنان رسول بر
جمیع امت بعد از رسول حرام اند و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده
ابدا چون طلحه را این اراده بود از آن جهت از عشره مبشره است و به بهشت نمیرود و پس از آنجا برخواسته بمدینه رفتند

وعایشه هم از راه برده بجنگ علی علیه السلام تحریص نمودند که خواهد آمد حکایت وی و حال آنکه عایشه مردم را تحریص
بقتل عثمان میکرد و بعد از آن بجنگ علی آمد که خون عثمان میخواهم شریف خونها است که طلحه و زبیر در پیش قوم
افتاده عثمان را بقتل آوردند و امام از میان ایشان بیرون رفته به نخلستان رفته بود و بعد از آن سه روز
آن حضرت را یافتند و اول کسیکه بر امام بیعت کرد طلحه و زبیر بودند و باز اول کسیکه نکث بیعت کرد ایشان بودند
عن ابی سعید الخدری رض قال حین نزلت هذه الآیة بغدیر خم الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت
لکم الاسلام دینا فقال رسول الله الله اکبر علی اکمال الدین واتمام النعمة ورضا رب برسالاتی والولایة
لعلی بن ابیطالب قال اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله عن
مجاهد عن ابن عباس قال رسول الله علی منی مثل رأسی من بدنی شخصی که پیغمبر در حق او گوید که او از من چون
سر است بر بدن من پس هر اگر گذاشتن و پیروی دیگری کردن نهایت سفاهت و جهل است اما جمعی که بر ایشان بیعت
کرده بودند سه گروه بودند قومی از برای طمع مال بود و قومی از خوف و بیم و قومی خود اعادی بودند لاجرم
در هر تقدیم پادشاهانی که بودند چون بر تخت سلطنت نشستندی اول علما را حاضر کرده در وادی مذاهب
مباحثه و مناظره کردندی هر کدام که محکم بودی بدان طریق رفتندی و آنکه بی عدل میرفتند که سیرت
پادشاهان جز عدل نیست و سلطان محمود چنان معتقد بود که فردوسی شصت هزار بیت ایشان کرده
و قطعا نام شیوخ نبرده و خوب گفته **نظم** بر تو علی دختر و هر دو پور ÷ گزیدم ازان دیگرانم نفور ÷
ابا دیگران مرا کار نیست ÷ بدین در مرا هیچ گفتار نیست ÷ برین زادم و هم برین بگذرم ÷ چنان دان که
خاک پی حیدرم ÷ و سلطان محمد اولجایتو طاب ثراه علمای عصر را حاضر کرد و مناظره و مباحثه بسیار
نمودند و آخر شیخ زاهد عالم فاضل محقق مدقق قدوة العلماء المحققین برهان المدققین جمال الملة
والحق والدین ابن مطهر بن الحسن الحلی که مقیم عتبه پادشاه روی زمین سلطان محمد بود در جمله علما
فایق آمده اثبات حقیت مذهب ائمه اثنا عشریه و بطلان مذاهب دیگر بیان نمود که باقی مذاهب بتقلید
نواصب بوده زیرا که جمله اعادی اهل البیت بوده اند پس هر پادشاهان که بر دین حق و عدالت
بودند نعمت فراخ بود و دنیا آرمیده نشنیده که در روزگار کاووس و افراسیاب که ایشان کافر بودند
و عدالت نداشتند همه روزه در میان ایشان فتنه و جنگ بود خاصه این زمان که سال به هفتصد و چهل
سه رسیده است از هجرت و پادشاه نیست و امرا ایلکه هستند در پی مال و منال افتاده اند و رعیت در پی
دین باطل بنا بر این ظلم فراوان شده و چون عام بر دین تقلید ندارها تا ایمن شده و در هر دیار قحط
و تنگی پدید آمده و خیر و برکت برخاسته و نماز که میگذارند نه بر دین حق است بنا بر این دعای ایشان مستجاب
نمیشود چنانکه گذشته که لم یسمع نداوه که بغض آل رسول در دل دارند و دین ایشان بنیاد ندارد
و این جمله از شومی شیوخ است که حق را گذاشته پی باطل شدند اما چون امام محمد بن الحسن ظاهر شود جمله
خلایق پی دین حق روند و عدل وی ظاهر شده ظلم برطرف شود و خیر و برکت پدید آید و رعیت دین تقلید
گذاشته بجان دوستی محمد و آل محمد م اختیار کنند و نزدیک است که چون زحل بدلو رود و در برج خوانه با مشتری

قرآن

قرآن کنند و در سال میزان و شش کوکب در یک خانه جمع شوند که اگر هفت بودی طوفان بودی و این در هفتصد و
چهل و پنج یا چهل و هفت و از چهل و نه بیرون نیست و چون خلق پی دین حق روند دنیا آرمیده گردد و چون حال در پی
باطل اند این بسبب است که ظلم در دنیا فراوان است کما قال ملئت ظلما و جورا و از بد تر ظلم هست که شیوخ حق اهل بیت
گرفتند و مانع زکوة از فقرا و مساکین و منافقان و کاذبان را دوست گرفتند و دوستان خدا را مخذول کردند و بکلام
خدا و حدیث رسول ایمان نداشتند که اگر داشتندی تصدیق سخن رسول کردندی که فرمود الناس کلهم هالکون الا العالمون و
العالمون کلهم هالکون الا العاملون والعاملون کلهم هالکون الا المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم چون مخلصان
در خطر باشند دیگران را حال چون باشد اما شیوخ این حدیث فراموش کردند لاجرم نور محمد سر از گریبان چنگیز خان بر آورده و الملک
ده باره ویران ساختند و احساس که از سادات منع کردند میخورد بمرگ و حجاج می ستانند و حق سادات در گردن او بمانده تا روز
قیامت که ادای آن در قیامت خواهد شد و چون شیوخ حق اهل البیت گرفتند بار دیگر بغداد را ایشان که برد یک بار در تنور رفته رسوم
و بدعت بنیاد نهادند و بطریق رسول عمل کنند و چند هزار کتاب که از احادیث ساخته اند تعصب آن بنیاد نهادند و ظلم ایشان
بر آل محمد فاش شد که صد هزار لعنت بر ایشان و اولاد ایشان باد **باب هفتم**
در ذکر منقبت علی و آل او دلیل است بر آنکه وصی و رسول است عن جابر انه قال رسول الله مکتوب علی باب الجنة
محمد رسول الله و قرأت عینی بالکرة الله به اخاک و وصیک و امام امتک علی بن ابیطالب فقلت و تم اکرم
الله اخی و امام امتی فقال یا جبرئیل بعباد الله اذ خلق ملائکته و حملة عرشه فقال یا ملائکتی انظروا الی حجتی فی ارضی
بعد النبی محمد رسول الله علی بن ابیطالب امیر رسول الله قبل ان یخلق السموات والارض بالفی عام چون نام ایشان
بیش از آسمان و زمین بدو هزار سال مکتوب بود پس او بهترین خلق باشد بعد از رسول و منافقان چنین شخصی را گذاشته پی شیوخ
رفتند که ذکر ایشان در قرآن جز بنفاق مذکور نیست عن سلمان رض قال سمعت رسول الله یقول کنت انا و علیا نورا بین
یدی الله ثم ناطقا یسبح الله ذلک النور فی صلب آدم فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب فجزء انا و جزء
علیا عن انس قال رسول الله اتانی جبرئیل وقد نشر جناحیه فاذا فیها مکتوب لا اله الا الله علی الوصی عن سعید
الخدری قال قال رسول الله من احب ان یلقی الله و هو عنه راض و هو علیه غضبان فلیبغض علیا و من احب ان یلقی الله
و هو عنه راض فلیحب علیا و روایت کرد هشام از ابن سیرین که گفت ابو عبیده حضرت این حدیث آن روز روایت کرد
که ابو بکر فدک از فاطمه باز گرفت پس ابو بکر عطای ابو عبیده را از بیت المال باز گرفت و تا زنده بود هیچ بوی نداد و ابو بکر چه
وری احمد در مسند خویش ایراد کرده عن رسول الله انه قال لعلی منی بمنزلة رأسی علی جسدی و عن ابن عباس قال لما قتل
علی بن ابیطالب عمرو بن عبدود دخل النبی و سیفه یقطر دما فلما رآه النبی کبر و کبروا المسلمین فقال النبی اللهم اعط علی بن
ابیطالب فضیلة لم تعطها احدا قبله ولا بعده فهبط جبرئیل و معه اترجة من الجنة فقال ان الله تعالی یقرئک السلام و یقول
حیّ بها علی بن ابیطالب فدفعها الیه فانفلقت فی یده فلقتین فاذا فیها مکتوب تحفة من الله الطالب الغالب علی بن
ابیطالب صفت محاربت وی این منزلت است نه چون دیگران که در مصاف از ایشان چنین رفته قوله تعالی سیهزم الجمع و
یولون الادبار و از جهاد گریختن ایشان مشهور است و در آن میکوشیدند که حق را مبتر گردانند و دین رسول را
مخذول کنند و در جهاد چون بیم میان زیدند که بر لشکر رسول و هر انداز شود ایشان را بر دل گردانند ابو بکر منکر خرازان

گویند که اول کسیکه در جنگ احد گریخت عثمان بود و حمزه سید الشهدا او را شهید کردند و هند و بسلام فکار شد و ابدا
جمله از وی بود و چون میان عثمان و یهودی دعوی افتاد عثمان حواله بکافر یهودان کرد و یهود حواله بمحمد کرد و او
برسول راضی نشد تا آیه آمد که لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما زیرا که محمد روی عثمان نگرفت و قاضی
یهودان روی عثمان را گرفت ایشان اعتقاد بمحمد و آل او نداشتند بلکه بطمع خلافت و امارت در پی رسول افتاده
بودند و از ترس زخم ذو الفقار حیدر عمر و ابا بکر و دیگر اصحاب بیعت سنده الی رسول الله انه قال لعلی یا علی الم تسمع
قول الله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة انت و شیعتک و موعدی و موعدکم
الحوض اذا جثت الامم بالحسنات یدعون غر المحجلین و عن علی بن ابی طالب قال نزلت الآیة علی رسول الله
انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الآیة فخرج رسول الله و دخل المسجد و الناس یصلون بین راکع و قائم فاذا
سائل قال رسول الله ما اعطاک احد شیئا قال لا الا هذا الرجل الراکع علی بن ابی طالب اعطانی خاتما صفت
انگشتری نشان دادن وی این است جماعتی چند که در بحار علوم تعمق ندارند و در قرآن سیاحت نکرده و در لآلی غوص نموده اند
گویند که شیوخ بغایت نیک بوده اند و دین رسول از ایشان کمال گرفته بواسطه آنست که نواصب از غایت دشمنی که با آل محمد
دارند ایشان را چنان برگزیده اند که اگر از تیغ بر فرق ایشان زنند از آن تقلید برنگردند چرا که سخنهای بنی امیه و بنی عباس
بر دلهای ایشان مستولی شده و محبت شیوخ در دل ایشان جا گرفته عن ابن عباس قال قال رسول الله ما انزل الله آیة
و فیها یا ایها الذین آمنوا الا و علی رأسها چون علی سر ایمان است واجب باشد پیشوا ایشان رفتن تا ایشان درست بود و عن ابن
عباس قال رسول الله لما عرج بی الی السماء رأیت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله
الحسن و الحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی محبیهم رحمة الله و علی مبغضیهم لعنة الله و عن زید بن اسلم عن ابیه
عن عمر بن الخطاب قال رسول الله ان علیا و فاطمة و الحسن و الحسین حضیرة من القدس فی قبة بیضاء سقفها عرش الرحمن
راوی این منقبت خصم است پس مکان و مقام ایشان در منزلت قدس است زیرا که محبوب و برگزیده مکان حق بودند و عن
محمد الحنفیة عن ابیه قال قال النبی لما عرج بی الی السماء رأیت فی السماء الرابعة و سادسة ملکا نصفه
من النار و نصفه من ثلج فی جبهته مکتوب اید الله محمدا بعلی بن ابی طالب فبقیت متعجبا فقال لی الملک مم تعجب
تعجبت کتب الله فی جبهتی ما تری قبل الدنیا بالفی عام منقبت و فضیلت ایشان بر ملک و فلک پوشیده نیست شیوخ
این حدیث میشنوند اما پی نفس هوا رفته و دنیا به در جا بستند و امیر المؤمنین علی ع آخرت را اختیار کرد و می بینیم که علی ع
بمقابر کوفه میگذشت گفت یا اهل الغربة و یا اهل التربة و یا اهل الوحدة و یا اهل الوحشة اما اموالکم فقد قسمت
و اما ازواجکم فقد نکحت و اما الدور فقد سکنت فهذا خبر ما عندنا و ما خبر ما عندکم فقال هاتف ما اسلفنا فقد
ربحنا و ما خلفنا فقد خسرنا و تزودوا فان خیر الزاد التقوی نحن امام هم چنین بود زیرا که او و فرزندان او آخرت
اختیار کردند و شیوخ سرای فانی که این نقد است و آن نسیه سخن عمر این بود که روزی ابو عبیده و عمرو بن عاص در راه عمر
گفتند که ما را تصور این بود که تو خلافت با ابوبکر نگذاری که از و بقوت تر بودی عمر گفت این سخن بهتانی محض است اگر قبول کنید
شما را معلوم کردانم پس ابو عبیده جراح گوید گفت که ما از آنجا بخانه عمر رفتیم خانه خلا کرد و گفت من کار خلافت با ابوبکر
حواله کردم که گفتم او پیر است چنین طمع در خلافت نکند و او چنان خود را مستحکم کرده و دندان در وی فرو برده که باوی سبب

خلافت

خلافت نتوانستم منازعت کردن و مرا طمع آن بود که او خلافت نکند سخن امام آن بود و اینکه عمر است اگر چه فاش
با ابوبکر منازعت نکرد اما مخفی منازعه کرد تا ابوبکر سوگند یاد کرد که من بعد از خود خلافت بتو تفویض کنم و وصیت
کرد که بعد از وی عمر خلیفه باشد و عمر خلافت بشوری انداخت و عثمان را به هیچ چیز گشته شد لاجرم در دنیا و آخرت زیان
کردند عن جابر بن عبد الله الانصاری قال قال رسول الله حق علی بن ابی طالب علی هذه الامة کحق الوالد علی
ولده قوله تعالی و بالوالدین احسانا با این درجه پدر امت بودند و هزار ماه ناسزا گفتند بخاندان رسول و اینکه خود را
امت رسول دانند با این ظلم صریح که کردند اما امید بعفو آفریدگار است که فرمود کل نفس بما کسبت رهینة نیم
در که در جه بگس کنند بدان در گرو باشد پس چون ایشان هشتاد سال بر خاندان رسول لعن کردند شخصی باید آمد
که بر ایشان لعن کنند تا قیام قیامت و جمله عالم حق از باطل معلوم کنند و از آن رسول فرمود تا فضایل وی
خلق عالم بدانند که حق کیست اما در آن روزگار علما را از خوف نواصب مجال اظهار کردن فضایل آن حضرت
نبود اما درین روزگار که وقت ظهور امام بحق محمد بن الحسن است ع بمیمنت وی این رساله تمام شود و خلق اندک
اندک در طریق شیعه می آیند و دین حق قوی میشود انشاء الله تعالی که بر مزید باد عن انس قال قال رسول الله یا علی
مثلک فی امتی مثل عیسی بن مریم افترق ثلاث فرق فرقة هم الحواریون و فرقة عادوا و هم الیهود و فرقة غلوا فیه فخرجوا عن الایمان
و ان امتی ستفترق فیک ثلاث فرق فرقة شیعتک و هم المؤمنون و فرقة اعداءک و هم الناکثون و فرقة غلوا فیک و هم الجاحدون
و القاسطون و هم المارقون فانت و شیعتک یا علی فی الجنة و عدوک و الغالی فیک فی النار هر که از دوستی علی ع خالی باشد البته در
دوزخ رود و دوستان و شیعه وی در بهشت محبت وی ایمان و بغض وی کفر است عن الامام الناطق جعفر بن محمد الصادق
عن ابیه عن جده قال رسول الله نزل علی جبرئیل صبیحة مستبشرا فقلت له یا اخی ارک مستبشرا فقال یا محمد و کیف لا اکون کذا فقد
قرت عینی بما اکرم الله به اخاک و وصیک و امام امتک فقلت و بم اکرم الله اخی و امام امتی فقال باهی بعبادته البارحة
ملائکته و حملة عرشه فقال یا ملائکتی انظروا الی حجتی فی ارضی بعد النبی محمد قد عفر خده فی التراب تواضعا لعظمتی
اشهدکم انه امام خلقی و مولی بریتی ملائکه مقرب آن حضرت حق اند شادی و فرح بدوستی علی ع کرده اند و حق تعالی فرمود که ایشان
وی را بینند که وی محب ماست بعد از این بینم من شیوخ ایمان بفضایل او و سید به بیند و انکار میکردند زیرا که منافق چند بر ایشان
جمع شده بود و طمع در دنیا فانی نموده ظلمت کفر و ضلالت چشم ایشان را گرفته لاجرم در آخرت به نعیم جنان نه باد و روی
بهشت نخواهند دید عن سعید بن جبیر قال رسول الله رأیت لیلة اسری بی الی السماء مکتوبا علی ساق العرش انا غرست جنة
عدن بیدی محمدا صفوتی من خلقی ایدته بعلی بن ابی طالب ع و دلائل امامت وی بعضی مجلد آمد نشود رسول فرمود که علی ع
بهیچ غزاء نرفت الا که جبرئیل بر یمین و میکائیل بر یسار و اسرافیل در عقب وی بودی و جبرئیل فتح آوردی کسی بر یمین
او بیم کی سرا که این منزلت باشد که فرشتگان موکب حافظ و معین و ملازم وی باشند یا شخصی که گوید شیطان بمن می آید
که برابر تواند در فرشته موکب با شیطان برابر است الا این است که رؤس شیاطین و منافق اند و در دنیا خلق از دست از
ظلم ایشان بجان رسیده یک لحظه در آسایش نیستند عن جعفر الصادق عن آبائه عن علی عن النبی قال له ان فی السماء
حرسا و هم الملائکة و فی الارض حرسا و هم شیعتک یا علی و قال تعالی و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا
پس بزرگوار شخصی باشد که حفظ آسمان و زمین بر وی باشد عن عمار یاسر و ابو ایوب قال قال رسول الله ان حق علی علی المسلمین

شعر بیگام

کمثل الوالد علی ولده چون علی ع حق پدری دارد بر امت رسول پس متابعت وی باید کرد که وی بر امت شفیق تر باشد
کر ایشان بر خود زیرا که خلافت که حق آن حضرت بود بواسطه اینکه مبادا رنج با امت رسول رسد در طلب آن توقف نمود تا
زمان ظهور جمهور ع و سر خود بر امت رسول فدا کرد و جان فرزندان وی هم بر سر این رفتند و مصلحت وقت نگاه
داشتند و در زمان حق گفتن نترسیدند و نگذاشتند که فساد و نهی در دین ظاهر شود و بحقیقت دانسته بودند که اگر
با این قوم جهال یکی نشوند و در زمان دین رسول خراب شود و این احادیث و اخبار و الا آنچه میکنند که ایمه ع توقف
نمود برای آن بود که دین رسول برقرار بماند و مردم اندک اندک بر حق جمع شده نظام دین رسول شود پس از این جهت
با شیوخ محاربت نکرد و این جمله جهت آن بود آورده تا عوام بفهم آن شخص ع که این منزلت و بدرگاه باری این مرتبه
بوده باشد و دنیا فانی را بعقد در دنیا ورده باشد که با شیوخ برابر توان نمود که عداوت آل رسول بر خود مقرر کرده بودند
تا لعله درگذر از ایشان دور نشود و مذهب مخالف این است که امام اگر بجمیع امور شرع جاهل باشد روا است و مذهب
اهل البیت آن است که امام میباید در جمیع امور شرع بدیگری محتاج نباشد

باب هشتم

در ذکر آنکه چون بود که علی ع با شیخین منازعت نکرد و با طلحه و زبیر و عایشه و معویه علیهم اللعنة و
العذاب کرد روایت کند صعصعة بن صوحان ع انه قال اذا فرغ امیر المؤمنین علی من حرب الجمل وقال اهل البصرة
والكوفة وغيرهم ما بال امير المؤمنين علي لم ينازع ابا بكر وعمر وعثمان كما نازع علي طلحة والزبير ومعوية وعايشة
وبلغه ذالك الخبر فى الناس خطيبا فقال بلغنى عليكم الذى قالوا باجمعهم نعم يا امير المؤمنين علي فقال ان
لى فيه اسوة بستة من الانبياء اولهم نوح حيث يقول فدعا ربه انى مغلوب فانتصر فان قلتم
انه ليس بمغلوب فقد كفرتم فان قلتم انى مغلوب فالوصى اعذر وثانيهم اسوة بابراهيم ع حيث يقول
واعتزلكم وما تدعون من دون الله فان قلتم انه اعتزل لغير مكروه فالوصى اعذر وثالثهم اسوة بلوط ع
حيث يقول لو ان لى بكم قوة او آوى الى ركن شديد فان قلتم انه كان له بهم قوة فلقد كفرتم وان قلتم انه
لم يكن بهم قوة فالوصى اعذر ورابعهم اسوة بيوسف ع حيث يقول رب السجن احب الى مما يدعوننى اليه
فان قلتم انه الى السجن بغير معصية فلقد كفرتم وان قلتم انه الى السجن لمعصية دعا اليها فالوصى اعذر وخامسهم
اسوة لموسى ع حيث يقول ففررت منكم لما خفتكم فان قلتم انه فر لخوف فقد كفرتم وان قلتم بمسلمة القوم فالوصى
اعذر وسادسهم اسوة بهارون ع حيث يقول قال ابن ام ان القوم استضعفونى وكادوا يقتلوننى فان قلتم
انهم لم يستضعفوه ولم اشرفوا على قتله فلقد كفرتم وان قلتم انه استضعفوه واشرفوا على قتله فالوصى اعذر
وسابعهم اسوة لمحمد ص حين هرب الى الغار باجمعهم صدقت يا امير المؤمنين علي ونحن جعلنا حقك ونحن
نتوب الى الله من ظلمك چون این کلام از علی ع شنیدند جمله اصحاب و احباب تو و معترف شدند که حق بر طرف علی ع است
پس چون انحضرت پیغمبر اولوا العزم با وجود جواب فهم جهال نتوانستند گفت علی ع نیز بطریق اولی دفع ایشان نتوانست نمود که
اگر دفع کردی جمع خلق دنیا را هلاک میبایست کرد و چندین صحابه و طفلان چند که با وی بودند ضایع شدندی پس وی معذور بود که
با این اندک صحابه بگذارد و بیاوه هلاک کرداند پس دنیا خراب شده و چون با معویه و عایشه و غیرهم جنگ کرد صحابه متفق
بودند بواسطه این با ایشان حرب کرد و با شیوخ حرب نکرد القصه چون امام بلفظ خود فرمود که من با انحضرت پیغمبر موافقت

کردم

کردم الاول نوح چون نوح که پیغمبر اولو العزم بود هزار سال دعوت میکرد و قوم سخن وی قبول نمیکردند و در این
مدت که دعوت کرده بود هشتاد نفر بوی ایمان آورده بودند ومن آمن وما آمن معه الا قليل و بعد از آن
نوح ع با حق تعالی مناجات کرد که خداوندا قوم بر من غلبه کردند و مرا نصرت کننده نیست و مغلوبم تو مرا نصرت کن که
قوم جمله کافراند حق تعالی دعای وی مستجاب کرد قوله تعالی رب لا تذر على الارض من الكافرين ديارا و طوفان فرستاد
و جمله عالم را آب گرفته و نوح با آن هشتاد نفر در سفینه نشست و فرزند وی حام در کشتی ننشست و گفت بالای من
دراز است بر سر کوه میروم آب بجا من نمیرسد قوله تعالی ساوى الى جبل يعصمنى من الماء چون سخن پدر نشنید و کافر
شد حق تعالی نوح را گفت انه ليس من اهلك يعنى این پسر از تو نیست ام چنین علی نیز وصی پیغمبر بود سخن آن حضرت
قبول نکرده او گذشته پناه بمنافقان بردند که ایشان را بسیار بودند ایشان نیز از دین بیرون شدند چنانکه پسر نوح
پناه با کوه گرفته کافر شد لاجرم فردای قیامت نیز رسول در حق ایشان را گوید که لیسوا من اصحابی یعنی ایشان صحابه من
نیستند و چون مدت طوفان گذشت و قوم از کشتی بیرون آمدند از آن هشتاد نفر که ایمان آورده بودند هفتاد و
دو نفر کافر شدند قوله تعالی وقليل من عبادى الشكور و هشت نفر با نوح ماندند و نوح که شیخ المرسلین است و مدت
هزار سال عمر وی بود دعوت میکرد هشت نفر بوی ایمان آوردند و باقی کافر شدند عجب نباشد که از سی و سه هزار صحابه
که بخدا و رسول ایمان داشتند و با علی ع یکی بودند هفده باقی مانده باشند و نوح دعا کرد و پناه بخدا گرفت که خلق وی را
زبون گذاشتند و سخن وی نشنودند و وی با هشتاد نفر چون با خلق دنیا جنگ میکرد و جواب ایشان میگفت علی ع نیز با هفده
تن چون جواب خلق دنیا میگفت و از اینکه نمیتوانست که جمله خلق دنیا را هلاک کرداند این از علم دور نباشد گفت
من موافقت با نوح کردم پس گفت معذور بودم که با شیوخ منازعت نکردم که نصرت کننده نداشتم چون خلافت بمن رسید
و خلق نصرت من کردند من نیز با اعدا مثل طلحه و زبیر و عایشه منازعت کردم از این سبب با ایشان منازعت کردم و با
شیوخ نکردم الثانی ابراهیم ع دوم موافقت جد خود ابراهیم کردم که پیغمبر اولوا العزم و خلیل الرحمن و پدر سی هزار
پیغمبر بود عزلت گزید و از دست قوم کناره گرفت زیرا که نصرت کننده نداشت پس خلیل خدا که از دست خلق عزلت
گرد کما قال تعالی واعتزلكم وما تدعون من دون الله اگر علی ع از مسجد با خانه رود عجب نباشد از این سبب گفت با جدم
خلیل خدا موافقت کردم و چون قوم متابعت خلیل کردند سید غلام بخرید تا در پیش وی با اعدا جنگ میکردند پس
گفت من نیز با خلیل خدا موافقت کردم و با شیوخ منازعت نکردم عزلت اختیار کردم و چون نصرت یافتم با اعادی محاربه
کردم الثالث لوط ع و گفت موافقت لوط ع کردم که وی با قوم در ساخت که ایشان لواطه میکردند و سخن لوط
نمیشنودند و حق تعالی آیه فرستاد که هؤلاء بناتى هن اطهر لكم یعنی زنان پاکیزه ترند از پسران چون قوم سخن خدا
و رسول نشنودند حق تعالی گفت شهر ایشان را گذار و بیرون رو چندانکه لوط میگفت اینها بیرون کنید که فسادشان
این نه نفر شما میرسد قوله تعالی تسعة رهط يفسدون فى الارض ولا يصلحون این سخن لوط نشنودند و با این
نه نفر در ساختند با آنکه حق تعالی ایشان را از آن فعل قبیح نهی کرده بود و پیغمبر هم ازان با خبر کرد حیث قال ولوطا اذ قال
لقومه اتأتون الفاحشة ما سبقكم بها من احد من العالمين انكم لتأتون الرجال شهوة من دون النساء
بل انتم قوم مسرفون فما كان جواب قومه الا ان قالوا اخرجوهم من قريتكم انهم اناس يتطهرون حق تعالی فرمود که از این فعل

فرستادن ابوبکر قنفذ را بجهت حاضر کردن
پیش علی ع در باب بیعت با وی

یعنی لواطه ایشان از دین بیرون رفته اند از شهرشان بیرون کنید چون قوم سخن حق لوط شنوده و فساد
بسیار کردند حق تعالی امر بجبرئیل کرد که برو و آن شهرستانها را خراب کن مفسران روایت کرده اند که طول و عرض آن شهر
یازده فرسخ بود و حق تعالی وعده عذاب بقوم لوط بصبح کرده بود و لوط تعجیل عذاب قوم میکرد حق تعالی فرمود الیس الصبح
بقریب الآیه یعنی صبح نزدیک بود و جبرئیل با مرتبه بزرگ و آن شهرها را بریده بر سر گرفت بآن قوت و شوکت که وی
داشت و حق تعالی مدح قوت وی میکند که ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین مدح قوت و امین وی حق تعالی
با رسول گفته که او شش هزار و سیصد و شصت و شش آیه قرآن آورد که یکی زیاده و نقصان نکرد القصه آن شهرها بر سر گرفت
و آهنگ هوا کرد حیث قال عالیها سافلها و سنگ عذاب بجزای ایشان بباریدند و امطرنا علیهم حجارة من سجیل چون
لوط پیغمبر با قوم خود بر نیامد شهرستانها را با ایشان گذاشته پناه بحق برد و گفت خداوندا مرا قوتی نیست که با این قوم
برآیم که نصرت کننده ندارم و این بیان کرده قال لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید امیر المؤمنین علی ع گفت من نیز موافقت
لوط پیغمبر کردم و خلافت بشیوخ گذاشتم که قوت ایشان نداشتم و با ایشان منازعت نکردم الرابع یوسف الصدیق ع و گفت موافقت
یوسف کردم چون در آن وقت که زلیخا او را بکام حرام و زنا میخواند قوله تعالی وراودته التی هو فی بیتها عن نفسه و
غلقت الابواب وقالت هیت لک قال معاذ الله انه ربی احسن مثوای انه لا یفلح الظالمون ولقد همت به
وهم بها لولا ان رای برهان ربه کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء انه من عبادنا المخلصین امام حسن عسکری ع
در تفسیر آورده که زلیخا همت بدو میکرد و یوسف نیز همت میکرد که از زلیخا دور شود زیرا که ائمه معصوم اند و پیغمبران بگرد
زنا و حرام نباشند که حق تعالی نهی کرده از زنا الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة چون حق تعالی از زنا نهی
فرموده باشد و این از کلی امور شرعی باخبر باشند البته از زنا و حرام اجتناب کرده باشند و حق تعالی جمله پیغمبران را برگزیده و معصوم
و پاک و مطهر آفریده تا بدیکر ایشان خطا و زلل نکنند که بهترین خلق اند و حق تعالی عالم الاسرار بود میداند که پیغمبران قابلیت
آن دارند که ایشان را به رسالت فرستد که اگر قابلیت آن نداشتند رسالت بدیشان تفویض نکردندی زیرا که حکیم است و حکیم
کار بتدبیر کند و در واجب خلل نکند چنانکه بمذهب اهل البیت پیغمبران معصوم و عطا ایشان است بخلاف مجبره که ایشان گویند
پیغمبر کبیره شد و این غلط است اگر پیغمبر که کسی بدیشان چه میتوانستند آورد القصه بطول انجامید چون زلیخا همت بفجور کرد یوسف
همت بطاعت میکرد که از زنا و فجور همت کرد و حبس اختیار نکردی اما نواصب گویند زنا و ظلم و جور و زنا و لواطه و جمله منهیات
بر پیغمبران حواله میکنند که خواهش و فعل ایشان است و اهل عدل برین اعتقاد نباشند و حق تعالی را بری از جمله منهیات دانند و این
طریق معصومان است و اگر یوسف بفجور و زنا رفتی زندان اختیار نکردی و نگفتی قوله تعالی قال رب السجن احب الی مما یدعوننی
الیه الآیه یعنی زندان اختیار کردم و دوستر میدارم از آنکه تو مرا بدان بخوانی یعنی زنا پس چنانکه یوسف ع بوقت عجز و اضطرار
زندان اختیار کرد امیر المؤمنین علی ع گفت من نیز موافقت یوسف کردم و چون نوح و ابراهیم و لوط و یوسف
با قوم خود محاربت کنند و گفتی اگر محاربت کنند شما را هلاک گردانند که کیدایشان بسیار است قوله تعالی و قلیل من عبادی
الشکور پس آن حضرت نیز موافقت پیغمبران کرد و با شیوخ منازعت نکرد از مسجد بخانه رفت که قوم بر وی غلبه کرده
بودند که منافقان غالب بودند و وی مغلوب که اگر مغلوب نبودی با ایشان در فتنه و نهانیکه با ایشان بیعت کردند
یا از برای طمع مال بود یا خوف نفس یا از بهر عداوت آل رسول نعوذ بالله منه پس جماعه خلق چنین بودند ترک خلافت کرده

آن حضرت

آن حضرت او را بود تا انکه اولاد و اتباع او به بقتل آوردند روایت است از صادق ع که چون رسول ص بجوار
ایزدی پیوست منور وی را دفن نکرده بودند که مردم عهد رسول را شکستند و اجماع کردند بخلاف آنچه رسول فرموده بود
بیت تا دو رستان بجبل پیوستند : عهد روز غدیر بشکستند و علی ع چون از دفن رسول فارغ شد بتالیف
قرآن مشغول گشته و ترک طلب خلافت و ملک کرد که رسول چنان فرموده بود و با او معاهده اند که عاقبه بود پس عمر با ابوبکر
گفت که مردم همه بیعت کردند الا علی که بوی بوئیست تا بیاید و بیعت کند تا این کار بر ما تمام شود که مردم در سخن افتادند
و اگر از روی بیعت بگریم افضل صحابه بیعت نکرده اند با علی یکی شوند و چون خلق ببینند که بنی هاشم ابا کرده جمله برایشان ع
شوند و بجنگ پیوندند و این کار بر ما تمام نشود ابوبکر بسخن عمر قنفذ پسر عم خود بطلب علی ع فرستاد قنفذ نزد علی ع
آمده گفت اجب خلیفة رسول الله علی ع گفت ما اسرع ما کذبتم علی رسول الله و نکثتم فاد فالقهم علی ع
گفت باز گرد و بگو ای ابوبکر که رسول ترا خلیفه کرد این تمام دروغ بر خود مبنه قنفذ رسالت رسانید عمر خشمناک شده
برپای خواست که نزد علی رود ابوبکر وی را بنشاند و گفت رسالت قنفذ رسول مرا خلیفه نکرد پس گفت برو و بگو که امیر المؤمنین
تو را میخواند قنفذ رسالت رسانید علی گفت بگو با ابوبکر که این نام که بر تو نهاده نه نام تست و لقبیست که رسول بر من
نهاده که علیم قنفذ رسالت رسانید عمر برخواست و گفت این کار من است مصلحت آن است که علی را بکشم و اهمین رساله
سر وی پیش تو آرم ابوبکر وی را سوگند داده بنشاند و گفت ای قنفذ برو و بگو که ابوبکر ترا میخواند قنفذ رسالت رسانید
علی ع گفت و ما کنت ادرک وصیة حبیبی و اخی الی باطلکم و ما اجتمعتم علیه من الجور والفساد الله تعالی
قنفذ بیامد و آنچه شنیده بود بگفت عمر برخواست خشمناک با خالد لعین و جمعی از منافقان و نواصب آتش و هیمه جمع کرده
بمنزل فاطمه آمدند و فاطمه بی خبر در پس در نشسته بود رنجور و مهجور و در مصیبت پدر نوحه و زاری میکرد و در حین
رسولش بیاد آمدی و محزون شدی که پدر ما پیغمبر رسول الله از پیش ما رفته بود و چون چشمش بر حسن و حسین افتادی که رسول
ایشان را چون نواختی اختیار نوحه و زاری نمودی و گفتی ایشان را که این ابوکما الذی کان اکرمکما این ابوکما
الذی کان اشد الناس شفقة علیکما این ابوکما کان لا یدعکما یمشیان علی الارض انا لله وانا الیه
راجعون لا ادری احدا کان ان یفتح الباب ولا یحملکما علی عاتقه لفاطمة علیها السلم **بیت** وایت ابی و
المرتجی للنوائب : علی النعش محمولا و تغاضب سوالب : وکنا لعشوا بابه وسط دوحه : فعادوا
ریب الزمان المواذب : کذا الموت لا یبقی خلیلا لخله اذا اشتق شق
نزمک یا اباه : انوح و اشکوا الارات مجاوب : فیا ساکن القبر اعلمنی البکاء : وخلیلک انسانی جمیع مصایبی
فان تلک عنا فی التراب مغیبا : فما انت عن قلبی الحزین بغایب : در این حال عمر لعین با منافقان بدر خانه برسید
و گفت یا عمر ما لنا ولک عمر گفت در بگشا و الا بخدا که در خانه است بسوزانم فاطمه گفت یا عمر اتق الله ولا تدخل
علی حرمی وانا کادهة عمر قبول نکرد باز نکردید فاطمه سوگند بود و او نشنید و آتش در در نهاد و با منافقان در
خانه رفت فاطمه فریاد برآورد که یا ابتاه لقینا بعدک من ابی بکر و عمر و شمشیر با غلاف در پهلوی فاطمه زد و قنفذ
تازیانه بر دوش فاطمه زد و فرزند محسن نام در شکم فاطمه بکشت و بروایتی دیگر محسن در کنار فاطمه بود و وی را در کنار فاطمه کشتند
و از خدا و رسول شرم نداشتند و روز قیامت را فراموش کردند که اعتقاد نداشتند الا اعتقاد نداشتند و ایشان داشتند را

اهل و اولاد رسول خدا چنین نکردی از بد اینجا مشخص بود که حال اهلبیت بجهالت انجامید قال الشاعر بیت
الیوم تنقص والذنوب تزید ⁂ و نفس لتبکی والزمان حمایل ⁂ والایام فی الدنیا کیوم واحد ⁂ فاذا مضی یوما
فلیس بعید ⁂ و ندانستند که عمر کوتاه و گناه بسیار است و یکروزه دنیا فایده قدری ندارد و با اهل بیت خواری کردند
و نگفتند که خدا و رسول این فعل از ما نپسندد چون فاطمه شکایتها بدرگاه حق تعالی عرض کند القصه چون قنفذ تازیانه
بر روش فاطمه علیها السلام برخواسته عمر رفت و بر زمین زد که وی را هلاک کند سخن رسول علیه السلام یادش آمد زیرا که وی از جمله
منتظران بود قوله تعالی قال رب فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم پس گفت
یا بن الضحاک الحبشیه اگر نه آن بودی که رسول وصیت فرموده معلوم میشد که ضعیف کیست بخدا اگر قصد کشتن تو کردم
این آیه بخاطرم آمد که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا و آن حضرت چنان پا بر گلوی عمر نهاده بود که بیم آن بود که
روح پلیدش از کالبد جدا شود خالد لعین با منافقان نواصب بمدد عمر رسیدند و خالد شمشیر کشید تا بر علی زند
زبیر عوام شمشیر بر خالد کشید علی علیه السلام گفت زبیر را دادگرفتن و سلمان و محمد ابی بکر و مقداد بن اسود و بریده الاسلمی
بمدد علی ع در آمدند و لشکر نفاق غلبه کردند و علی ع از خانه بیرون شد و فاطمه نوحه میکرد و مسلمانان میگفتند
ما اسرع ما تم رسول الله انا لله و انا الیه راجعون ذهب الاسلام الیوم بریده گفت یا عمر اهل بیت
رسول ظلم میکنی تو آن شخص که قریش ترا شناسند و تو لئیم حسب و جاهی خالد شمشیر با غلاف بروی زد علی ع گفت
ای ابوبکر هنوز زود است که برادر رسول خدا ظلم و جور کنی یا ابابکر بچه حجت خلق را به بیعت خویش میخوانی فراموش
کردی که دیروز بامر خدا و رسول بر من بیعت کردی بخدا که رسول وفات یافت و از شما هر دو راضی نبود و خشم
ناک بود و شما هر دو روی عاصی شدید ابوبکر گفت این باطل رها کن و بیعت کن گفت نکنم گفت گردنت بزنم علی ع
گفت اگر نه وصیت رسول بودی من عجز و ضعف شما با شما باز نمودی بریده الاسلمی گفت یا ابابکر نه دیروز رسول
فرمود که بر علی سلام کن و تو سلام بامیر گفتی یا امیر المؤمنین بخدا اگر بعد از این در شهری که تو باشی من در آنجا نباشم
ابوبکر فرمود تا وی را بسیار زدند و از آنجا راندند سلمان برخواست و وی را با ابوبکر و عمر عداوت تمام بود ظاهرا وعظ ابوبکر
کرد و فضایل علی علیه السلام تقریر کرد و بعد از وی مقداد و ابوذر غفاری برخواستند و همچنان وعظ میگفتند و شرح این
خواهد آمد و باز گفتند که اگر ما را معلوم بودی که ظلم از اهل بیت رسول بما مدفوع میشد شمشیر میکشیدیم و میزدیم تا
کار عترت رسول با صلاح آمدی و حق با صاحب حق رسیدی عمر ابوبکر را گفت که چه در بالای منبر خاموش نشسته بگو تا
علی بیعت کند و الا گردنش بزنم حسن و حسین بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون این سخن شنیدند
بگریه در آمدند و بریده اسلمی و ابوذر و مقداد و جمعی از مسلمانان با ایشان گریستند و گفتند یا ابابکر اظهار حسد
کردید و عقاید قدیم کشیدید و سخنان درشت گفتید ابوبکر گفت یا علی بیعت کن گفت نکنم تا سه گرت حجت گرفت
و ابوبکر تکرار کرد که گردنت بزنم خالد لعین با نواصب برخواسته چنگ در گریبان علی ع زد ابوذر با وی در آویخت و گفت
عداوت تو و پدر تو قدیمست اظهار کردی ابوبکر چون چنان دید از غوغای خلق از هلاک خویش ترسیده از منبر فرود آمد
و دست بر دست علی سود و گفت علی بیعت کرد و علی ع بزبان هیچ نگفته بدین قدر ابوبکر راضی شد و علی ع از کلمات
مصالحه یا بیعت هیچ نگفت و از آنجا بیرون آمد و سلمان و مقداد و بریده اسلمی و ابوذر غفاری و حسن و حسین با روضه

رسول

رسول رفته شکایت و عذر صحابه باز گفتند بر سر روضه رسول جمعی از مسلمانان پیش علی ع آمدند و گفتند والله
ما صنع بک بعد رسول الله ادعنا الی ما شئت فانا لک مجیب علی ع گفت اگر راست میگوئید فردا سر تراشیده
بدر خانه من آئید هیچکس اجابت نکرد آن حضرت دانست که مؤمنان اندک اند و منافقان بسیار و ایشان را زور
خروج و قوت نیست پس با شیوخ منازعت نکرد زیرا که در مقام عجز بود و جهال نواصب گویند که قوت داشت چون
حال چنین بوده چه شد که با چندین انصار منافق و مرتد چگونه محاربت کردی پس گفت با چندین پیغمبران موافقت کردم
الخامس موسی ع و گفت با موسی پیغمبر ع موافقت کردم که او از دست فرعون علیه اللعنه بگریخت و شهر
مصر بفرعون گذاشت و حال آن بود که موسی ع قبطی را کشته بود و این قبطی بفرعون تعلق داشت نواصب گویند
که وی مشتی بقصد بر قبطی زد و وی را هلاک کرد از این سبب بگریخت و این قول صحتی ندارد و بعد اجبار اهل البیت در
تفاسیر آمده که این قبطی کافر بود و نشاید که کلیم حق و پیغمبر برگزیده که او اولو العزم است خون ناحق ریزد پس قبطی
کافر بوده که حق تعالی نهی کرده بکشتن مؤمنان قوله تعالی و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب
الله علیه و لعنه و اعد له عذابا قبطی یا کافر بوده یا مؤمن اگر مؤمن بوده نشاید که پیغمبران که معصوم اند
از ایشان گناه کبیره در وجود آید و بمذهب اهل بیت معصوم آن است که صغیره و کبیره از وی در وجود نیاید پس
چون نشاید که معصوم مؤمن بقتل آورد و اگر کافر بوده پس بر موسی ع چیزی لازم نیاید الا آن بود که قوت فرعون
نداشت و فرعون شصت هزار مرد داشت و موسی هیچ انصار و قوت او نداشت حق تعالی فرمود که شهر بفرعون گذار و
بیرون شو کما قال ففررت منکم لما خفتکم الآیه و پیغمبر اولو العزم که قوت فرعون نداشت گریخت و شهر بفرعون گذاشت
مدت چهل سال وحی تعالی وحی فرستاد و اوحینا الی موسی اذ استسقاه قومه ان اضرب بعصاک الحجر فانفجرت
منه اثنتا عشرة عینا یعنی چون تشنه شدید عصا بر سنگ زند تا دوازده چشمه پدید آید و تا نام دوازده چشمه دوازده امام
بر دوازده چشمه ظاهر شد انبیا نام ایشان را وسیلت خود ساختندی در هر کاری که فرو ماندندی چنانکه
آدم ع ایشان را وسیله خود ساخت و حق تعالی وی را تلقین کرد که نام ایشان شفیع خود ساز تا توبه تو از نیز
تو قبول شود قوله تعالی فتکونا من الظالمین لا ینال عهدی الظالمین نسیان است زیرا که تحقیق شد که از انبیا گناه صغیره و کبیره
در وجود نیاید و وی را تلقین کلمه کرد قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم
و از برای قوم موسی ترنجبین و مرغ مسمی میبارید تا میخوردند و ابر سایه بر ایشان کرده بود و ظللنا علیهم الغمام
و انزلنا علیهم المن و السلوی کلوا من طیبات ما رزقناکم الآیه و چون از این طعام خوردن سیر شده و از آن دل
سرد شدند گفتند خداوند ما را چیزی تره تره میباید حق تعالی فرمود که بنیلان قریه بروید که آنچه ایشان میخواهند آنجا است
قوله تعالی و اذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها
و بصلها قال اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر اهبطوا مصرا چون ایشان تره و پیاز و خیار و سیر
و عدس خواستند جهت ایشان طلبید و مدت دنیا با نها اختیار کرد این همه از عجز بود علی ع گفت من نیز موافقت
کلیم خود کردم و من نیز در خانه نشستم مدت بیست و پنج سال پس بدین سبب با شیوخ منازعت نکرد که موافقت پیغمبران کردم
موافقت منافقان و خلافت که حق ایشان نبود بدیشان گذاشت و طلب نکرد که میدان است کار در دنیا که حق از دست

بوده و هم آن حق بوی باز گردد و عاقبت قومی که او را فرو گذاشته اند مطیع او شوند چون نا حق شیوع بر ایشان
معلوم شود که بر اهل بیت ظلم کردند پس عثمان را هلاک کردند و سر بر خط فرمان آن حضرة نهادند السادس
هرون ع و گفت موافقت هرون ع کردم که خلق او را فرو گذاشته با سامری بگوساله پرستیدن شدند و حال
انکه آن بود که قوم از موسی درخواستند که ما را کتابی بیاید تا بدان کار کنیم موسی از ایشان وعده خواست بچهل شب
قوله تعالی واذ واعدنا موسی اربعین لیلة پس موسی هرون برادر خود را خلیفه خود کرد بر قوم و قال موسی
لاخیه هرون اخلفنی فی قومی واصلح ولا تتبع سبیل المفسدین و موسی بمیقات رفت قوله تعالی ولما جاء
موسی لمیقاتنا و بوسطه این شب بعدد کرد و بروز نکرد که حق تعالی شب را از روز آفریده و روز را از دوزخ نمی
بینی که در روز همه مردم از پی شغل دنیا در کار و زحمت اند و چون شب شد جمله در آسایش اند از مجاهده دنیا پس بدین
سبب حق تعالی عدد بشب کرد و بروز نکرد و موسی وعدهٔ چهل شب کرد قوم بیست روز و بیست شب حساب کردند و گفتند که وعده
بر آمده و موسی نیامد دروغ گفت و بگریخت جمله قوم گوساله پرست شدند قوله تعالی ثم اتخذتم العجل من بعده وانتم
ظالمون ثم عفونا عنکم من بعد ذلک لعلکم تشکرون چون موسی بمیقات رفت هفتاد نفر از اخیار بنی اسرائیل
با خود برده بود چون برگردید جمله قوم هارون را گذاشته در پی پرستش گوساله افتاده بودند که سامری ساخته بود
و این سامری طفل بود از روزگار ابراهیم و شیر از پر جبرئیل خورده بود بدان سبب ابلیس یار کرده بود و گوساله از زر
ساخته بود و وی را در میان گوساله کرده بود تا هر چه بنی اسرائیل از گوساله پرسیدند در جواب گفتی و خلق از این
سبب گوساله پرست شدند پس موسی با برادر خود هارون خطاب کرد که چرا گذاشتی که قوم گوساله پرست شدند و سخن
سامری شنیدند هارون گفت ای برادر قوم بسیار بود و من تنها چگونه با چندین هزار قوم جنگ کردمی سخن
من نشنودند و پرستش عجل اختیار کرده مرا فرو گذاشتند قوله تعالی یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا
یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین چون موسی سخن هارون شنید دانست که حق
بطرف وی است که قوم بسیار بوده اند و وی اندک قوله تعالی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم
ترقب قولی ای برادر اگر با قوم حرب کردمی پراکنده بنی اسرائیل و ظهور فتنه زیاده شدی حال علی ع نیز بعینه چنین
بود نخواست که پراکندگی در میان امت رسول افتد و هارون با قوم در ساخت تا او را هلاک نکنند علی ع نیز با قوم
ساخت جهت دفع خوف و بیم الفتنه موسی با قوم جنگ کرد و گفت که شما کتاب خواستید اینک کلام حق و توریة بر ایشان خواند
ایشان گفتند که چون ما بعضی تو و برادر تو کار کردیم سزای عقوبت ما چیست حق تعالی جبرئیل را فرستاد و گفت سزای عقوبت
ایشان آنست که از بامداد تا شبانگاه تیغ در یکدیگر نهاده یکدیگر را بقتل آورند تا توبه ایشان قبول شود و اذ
قال موسی لقومه یا قوم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم
فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم یعنی بفرمود الله که پرستش عجل کردید یکدیگر را بکشید تا توبه شما قبول شود چون شمشیرها
کشیده روی بیکدیگر نهادند حجاب بود پدر را کشتن پسر و پسر را کشتن پدر و برادر گفتند یا موسی طاقت ندیدیم
که یکدیگر را بکشیم موسی با حق تعالی مناجات کرد حق تعالی میغی تاریک در میان ایشان بدید آورد تا یکدیگر را نشناختند
و تا بوقت شب قتال کردند هفتاد هزار آدمی کشته شده بود انگه توبه ایشان قبول شد و امت محمد را فرمود که اگر در روز

هفتاد

گناه
هفتاد و اقرار کنید و توبه کنید توبه شما مقبول باشد پس چون قوم هارون را گذاشتند بگوساله پرستیدن شدند
بر هرون جور نبا شد و ایشان ان میخواستند که نور آفتاب محمدی را بگل جهالت و عداوت بپوشانند اما نتوانستند
کما قال تعالی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم دین بدنیا فروختند و دو سه روزه خلافت اختیار کرده لاجرم فردا
قیامت گویند کاشکی ما خاک بودیم یعنی انکه کاشکی خاک زیر پای علی ع میبودیم قوله تعالی یا لیتنی کنت ترابا و
در دنیا دو سه روز در نعمت بودند اما در آخرت در زحمت باشند قومی از نواصب گویند که ایشان در دنیا هم
صحبت رسول بودند چنین است اما حق صحبت رسول نگاه نداشتند و جزای صحبت رسول پاداش این بود که کردند
اما در آخرت ایشان را نصیبی نباشد میبایست که ترک حق اهل بیت کنند تا جزای قیامت حق صحبت رسول
داشتندی و به بهشت رفتندی ایشان را گفتند که این پاداش در دنیا نقد است و بهشت باقی نسیه پس معلوم شد که ایشان
ایمان نداشته اند پس چون ایشان دنیا را اختیار کردند و منافقان نواصب با ایشان یکی شده علی ع را فرو گذاشتند
آن حضرت نیز فرمود که من موافقت هرون ع کردم که قوم وی را فرو گذاشتند و پرستش عجل اختیار کردند و با ایشان
بدین سبب محاربه نکردم السابع محمل رسول الله ص و گفت ع که موافقت رسول ص کردم که منافقان یکی شده
بودند که رسول را هلاک کنند حق تعالی احوال قلوب ایشان با رسول ظاهر کرد که کافران مکه قصد تو دارند با انکه خلاصه
موجودات بود حق تعالی دنیا و آخرت برای او آفریده بود لولاک لما خلقت الافلاک و فرمود که ان ارضی واسعة
دنیا فراخ است شهر مکه بدیشان گذار و آهنگ مدینه کن که بکلی قصد تو کردند وحی تعالی برسول او کرد که علی ع
بجای خود بگذار که صاحب فرش تو باشد چون او نفس تو گردانیدیم بایه انفسنا وانفسکم لایق فرش تو
اوست و او را در دنیا فخر و تعظیم باشد که دیگری را بدین درجه و منزلت نباشد پس رسول ع علی ع را بجای خود
خوابانیده عزم غار نمود و گویند که چون پیغمبر در غار بود علی ع هر دو روز رفتی و عزیز گرفتی احوال پیغمبر و خورش
کردی و چندان طعام نزد پیغمبر بردی که منافقان واقف نشدندی اما چون پیغمبر بغار میرفت ابوبکر بجهت آنکه دانسته
بود که بکجا میرود بر سر راه ایستاده بود بدین سبب که کافران را خبر کند که رسول کجاست چون رسول را بدید گفت
یا رسول الله بکجا میروی پیغمبر دروغ نتوانست گفتن گفت بغار میروم تا از آنجا بمدینه روم ابوبکر گفت من نیز
با تو می آیم رسول گفت تو دانی و رسول وی را از آن با خود برد تا منافقان را از رفتن رسول خبر نکنند پس با رسول
همراه شد و در راه که میرفت جامه خود را پاره میکرد و میانداخت تا کافران بدانند که رسول بدان راه رفته و ابوبکر
همال رسول بود نه دلیل و حق تعالی رسول را فرمود که از مکه بیرون رو و نه دیگری را قوله تعالی واذ یمکر بک الذین
کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله و دیگر بودن ابوبکر با رسول الله در غار شرف
نیست که سگ نیز با اصحاب الکهف در غار است و اگر گویند که وی با رسول الله بمدینه رفت مذهب ما آن است که رسول
وی را با خود نبرد بلکه او خود رفت و رفتن وی بمدینه جهت تزویج فاطمه بوده و بجهت آن راه رفته و رسول وی را نبرده
و بوجود دلیل قوله تعالی اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا مدح و فضیلت ابوبکر لازم نمی آید و نگفته اند که
و گویند که عبد الله اریقط بدین نام لصاحبه اولی تر است از ابوبکر زیرا که عبد الله دلیل رسول بود در راه حق تعالی
گفت اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین بضمیر گفت نه بلفظ پس باید که کافران رسول را بیرون کرده باشند و ابوبکر

فضله بود پس گوئیم که مراد این حامل اخراج رسول بوده نه امر او به لیل و اذ یمکر بک الذین الآیة و اگر با رسول
بودن و حمل او با مدینه مدح بودی در آن راه بایستی که حق تعالی چنانکه مدح ناصران و مؤمنان یاد کرد قوله تعالی والذین
آووا و نصروا بایستی که مدح حاملان نیز گفتی چون یاد نکرد پس بحکم حدیث اسکتوا کما سکت الله عنه خاموش
باشند اما چون پیغمبر بغار رفت و علی علیه السلام بجای خود خوابانید چون منافقان و کافران قصد رسول کردند و علی علیه السلام
بجای رسول دیدند از هیبت وی خشک شده مجال برگردیدن نیافتند الا آنکه آواز بر آوردند که الصلوة خیر
من النوم یعنی نماز کردن بهتر از خفتن است و بوقت خلافت خود عثمان مقلوب کرد که خفتن به از نماز گذاردن است
زیرا که مجال زود بمسجد رفتن نداشت که عمر در زیر زمین راه کرده بود و بر سنت رسول زود بمسجد آمدی ابو لؤلؤ
که غلام مغیرة بن شعبه بود در زیر زمین پنهان شده بود و بوقت فرصت عمر را زخم زد و بروایت دیگر شمشیر زد
و بوقت فرصت نزد عمر رفته کار وی بساخت از این جهة عثمان زود بمسجد نرفتی و گذاشتی تا صبح روشن شدی و این
حدیث وضع کرد که الوقت الاول رضوان الله والوقت الآخر عفو الله و نماز را بآخر وقت انداخت چون شنیده
که بنی هاشم بوقت رضوان نماز میگذارند ایشان بوقت عفو انداختند بعد از آن و الا عفو جهت قصور است چون این
و غیر آن القصه چون منافقان گفتند که الصلوة خیر من النوم علی علیه السلام فرمود حی علی خیر العمل یعنی خواب من بهتر است از این
کار که شما از برای آن آمده اید و این مؤمنان را سنت شد که در بانگ نماز میگویند و آن منافقان را پس اینکه سخن
معصومان است بهتر است یا آنکه سخن منافقان است علی علیه السلام جان خود را فدای رسول کرد و آن منافقان قصد رسول
کردند که صد هزار لعنت خدا بر ایشان باد که دشمن خدا و رسول بودند و منافقانی که فرزندان رسول را کشتند ایشان را
مصیب دانند و عذر خواهند که ایشان اگرچه منافق بودند توبه کردند و توبه از گناه کبیره درست باشد و چون
پیغمبر رفت علی علیه السلام فرمود که بر فراش من بخواب قوله علیه السلام اتسجی ببردی الحضرمی الاخضر و نم علی فراشی فانه لا یخلص
الیک مکروه منهم یعنی ای علی این برد سبز من در خود پیچ و بر بستر من بخواب تا از دشمنان مکروه بتو نرسد پس علی علیه السلام
بفرموده رسول کار کرد حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل علیهما السلام که انی آخیت بینکما و جعلت عمر احدکما اطول من عمر
الآخر فایکما یؤثر صاحبه بالحیوة فاختار کلاهما الحیوة فاوحی الله عز و جل الیهما الا کنتما مثل علی بن ابیطالب
آخیت بینه و بین محمد فبات علی فراشه یفدیه بنفسه و یؤثره بالحیوة فاهبطا الی الارض
فاحفظاه من عدوه فنزلا فکان جبرئیل علیه السلام عند راسه و میکائیل علیه السلام عند رجلیه یعنی بدرستی که برادری کردم میان شما دو
و عمر شما یکی دراز تر کردم از عمر دیگر کدام از شما بر گزیند یار خود را بحیوة خویش ایشان هر یکی حیوة خویش اختیار کردند
حق تعالی وحی کرد بایشان که شما چرا چنان نباشید که علی بن ابیطالب برادر کردم میان او و محمد و علی نفس خود را فدای
رسول کرده بر فرش بجای وی بخفت شما هر دو بزمین روید و علی را از دشمن نگاه دارید پس ایشان هر دو فرود
آمدند و جبرئیل بر بالین آن حضرت نشست و میکائیل بر پایین جبرئیل میگفت بشارت باد ترا ای پسر ابوطالب
مثل تو کیست که خدای تعالی بملائکه مباهات میکند بتو با فرشتگان اما چون پیغمبر علی را بجای خود خوابانید و رفت هنوز
به نیمه راه نرسیده بود که حق تعالی این آیه فرستاد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله یعنی از
بندگان کسی هست که برضای حق تعالی نفس خود را میفروشد ثعلبی روایت کرد که در آن زمان که پیغمبر هجرت میکرد علی علیه السلام

خلیفه

خلیفه کرد تا دین او بگذارد و ودیعها مردم که نزد وی بود بصاحبانش رساند که در آن شب کافران گرد
سرای آن حضرت در آمده بودند تا ویرا هلاک کنند آن حضرت چنین نفس خود را فدای رسول میکرد و
شیوخ بگروز بو یاد پیغمبر رسیدند و شب و روز کید میکردند و در آن میکوشیدند که ویرا هلاک کنند و با کافران
یک شده بودند آنها آفت نمیکردند بسبب طمع خلافت و خوابانیدن که بجای او راهب تعبیه کرده بود پس چون پیغمبر خدا
و برگزیده کبریا از خوف دشمن و ترس اعادی وطن خود را رها کنند و بمدینه [illegible] کرد که بهجرت الی المعاد
پس علی علیه السلام بطریق اولی و از این سبب علی علیه السلام گفت که من نیز متابعت رسول خدا کردم چون دانسته بود که خلق
متابعت او نمیکنند و از سخن او بیرون میروند بواسطه مصلحت ترک خلافت کرد که اگر منازعه کردی خوارج
و نواصب جمع شده کینه چندین ساله خواستندی پس بجهت حفظ دین با ایشان منازعت نکرد و موافقت
چندین پیغمبر اولو العزم کرد که چون خلق پای از شریعت و طریقت بیرون نهاده بودند اگر با ایشان کارزار کردی
از جمله جهال بودی پس بدین سبب با ایشان منازعه نکرد ترک منصب خلافت نموده دست در سرای بلیه زد و بکلام
حق تعالی کار کرد پس بر وجوب نباشد که با شیوخ حرب نکرد و خود را از مقام تهلکه نگاه داشت قوله تعالی و لا تلقوا
بایدیکم الی التهلکة بیت با خر خود گر نکو عیسی مریم چکند * آنکه گوساله پرستند نه ستم خو کرد * و از این قیاس
باید کرد که چون پادشاهی بر تخت باشد و نواب و وزرا و لشکریان روی از وی گردانیده و پای از جاده حکم
و فرمان او بیرون نهند و منقاد او نشوند وی تنها با چندین لشکر و وزیر و نائب چه کند لابد که تخت باید
رها کردن و گریختن که پادشاه بی لشکر جواب خصم نگوید پس علی علیه السلام نیز بی نصرت کننده با چندین اعادی چه میتوانست
کرد او نیز ترک خلافت و پادشاهی کرد که حق وی بود و از کثرت عناد ملاحظه نمود که مبادا انتقام بدر و احد
آغاز کنند و ویرا هلاک گردانند و در روزگار رسول کیدها کردند پیغمبر از خلق خویش بر روی ایشان نیاورد
تا بالغ اظهار عداوت نکنند و اگر با ایشان یا با صحابه گفتی غماز بودی و غمازی کار معصوم نباشد زیرا که او
رحمة للعالمین بود اما کیدها که کردندی رسول ایشان را نصیحت کردی ایشان توبه پیش آورده گفتندی که حق تعالی
توبه کاران را دوست میدارد ان الله یحب التوابین و ندانستند که توبه از کفر قبول نباشد و رنجانیدن
رسول کفر است قوله تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا
و شب و روز در پی آزار رسول بودند لاجرم در آخرت ماوی ایشان جهنم است در خبر است که صحابه سؤال
کردند که یا رسول الله اهل بهشت و اهل دوزخ را علامت چیست رسول فرمود انه علامة اهل الجنة خمسة وجه
حسن و خلق و لسان لطیف و قلب رحیم و اجتناب المحارم و علامة اهل النار خمسة وجه قبیح و سوء
الخلق و لسان طویل و قلب فظ قاسیة و ارتکاب المعاصی یعنی رسول خدا فرمود که علامت اهل بهشت
پنج چیز است و علامت اهل دوزخ پنج اما علامت اهل بهشت روی نیکو و خوی نیکو و زبان لطف و دل نرم مهربان
و از گناه دور کردن و علامت اهل دوزخ روی ترش و خوی زشت و زبان دراز و دل سخت نامهربان و بر گناه
اصرار کردن و فرمود که روی نیکو نه روشنی است که خوش صورت باشد بل روی نیکو که با آن عمل نیک باشد و اما اهل دوزخ باشد
و بل صورت زشت که با وی عمل صالح باشد از اهل بهشت باشد اما روی زشت که علامت اهل دوزخ است روی

بدتر ازین و زشت تر ازین باشد که روی بر دختر رسول خدا ترش کردند و فدک که حق وی بود و در تحت تصرف وی
بود از وی گرفتند و حق تعالی فرمود که روی بر بندگان من ترش مکنید قوله تعالی عبس و تولی ان جاءه الاعمی و دیگر
خوی زشت علامت اهل دوزخ است بدتر ازین چه خوی باشد که علی علیه السلام را رنجانیدند خلافت که حق وی بود ازو منع
کردند و مال بیت المال بر منافقان و مرتدان قسمت کردند و اهل بیت رسول علیه السلام رنجانیدند و فاطمه علیها السلام را از شهر
بیرون کردند لاجرم از اهل دوزخ باشند و دیگر زبان درازی علامت اهل دوزخ است زبان درازتر و بدتر ازین
است که همه روزه اهل بیت رسول علیه السلام را میرنجانیدند پس از اهل دوزخ باشند و دیگر سخت دلی و ناموربا علامت اهل
دوزخ است دلی سخت تر ازین باشد که آتش در در خانه فاطمه زدند و آن همه خرابیها کردند و فرزند در شکم فاطمه کشتند
پس اهل دوزخ باشند و حق تعالی هرچه آفرید بدوستی محمد و آل محمد آفرید و غرض رسول از این حدیث که فرمود محبت
اهل بیت بود اما چون بنی امیه خلافت بدست گرفتند از شومی شیوخ بود که ایشان این مقدمه نهادند که منافقان
و مرتدان با ایشان یکی شده بودند و چون بجهنم پیوستند بنی امیه نیز خلافت بدست گرفتند و هشتاد سال لعنت
بر خاندان کردند و نود و سه سال پادشاهی کردند اما سیزده سال که عمر عبد العزیز بود او لعنت برطرف کرد
از خاندان و گویند که دو سال و نیم پادشاهی کرد و فدک به محمد باقر علیه السلام رد کرد و صحیفه نوشت که فدک حق فاطمه
بوده و شیوخ بظلم و غصب ازو گرفته بودند ما رد کردیم و محمد باقر علیه السلام مالک و متصرف فدک شد و ارتفاع
آن میگرفت اما اعادی اهل بیت مانع شده با عمر عبد العزیز گفتند که پرده شیوخ دریدی و ظلم ایشان بر
اهل بیت فاش کردی چون خلق حال شیوخ بدانند که ایشان بر اهل بیت رسول ظلم کردند لعنت بر ایشان
فاش شود پس رد فدک مصلحت نیست چون عمر عبد العزیز این سخن شنود صحیفه را طلب نمود بر صحیفه نوشت
که ارتفاع فدک را بر باقر علیه السلام مباح کردیم اما ملک از آن من است و این سیزده سال وی لعنت از خاندان
برداشت و الا نهصد و پنجاه ماه لعنت میکردند مولانا علاء الدین بره گوید **بیت** خلا ابن عبد العزیز
بینهم : فانه اعور ما بین عمیان : و جمله عالم این مقدار لعن کردند اما اصفهان و همه ایشان هزار و پنجاه
ماه لعنت کردند و این سنت نهادند و در اصفهان منارهٔ است که آن را اشتر اشتر خوانند و در پای آن جمع
شده باتفاق لعنت کردند و مذهب سنت بنیاد نهادند که ما اهل سنتیم و این بدعت را سنت نام نهادند و
اهل ری و خوارزم لعنت نکردند و هر روزه هزار دینار میدادند و گفتند زنان را بعوض مردان بر دکان
نشینند این نیز قبول کردند از آن روز باز در خوارزم این قاعده مانده که زنان بر دکان می نشینند و در
مدت هشتاد سال بنی امیه و شیعیان لعنت میکردند و خود را اهل سنت نام نهادند که صد هزار لعنت
بر آن ناکس باد که لعنت بر خاندان رسول سنت دانسته اند اما امید است که چنانکه نواصب این قاعده
سنت دانستند ما نیز بدولت حجة الله علی الخلق مهدی بن الحسن که ظهور کند و دنیا را بعدل آراسته
گرداند که یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما چنانکه امروز دنیا پر ظلم است بدولت
وی پر عدل شود و چون بنی امیه نود و سه سال پادشاهی کردند او نیز همان مقدار پادشاهی کند و بروایت
دیگر آمده که هفتاد سال پادشاهی کند که مقدار هفتاد سال این زمان باشد مانند در مدت پادشاهی

پادشاهی بنی امیه نود و سه سال

بیان مذهب اهل اصفهان

امامت

امامت وی لعنت بر دشمنان اهل بیت محمد واجب بنیاد نهیم و خود را اهل واجب نام نهیم و انتقام چندین
ساله باز خواهیم پس با وجود اینکه خلافت که حق علی بود بدیشان گذشته طلب نه نمود و منازعه نکرد چندین
مدت ایشان را لعنت کردند پس اگر با شیوخ منازعه کردی تا این زمان لعنت میکردند و دین رسول خراب شدی
پس بدین سبب با شیوخ منازعه نکرد که نصرت کننده نداشت و چون بوقت خلافت نصرت کننده بهم رسید
با طلحه و زبیر و معویه و عایشه منازعه کرد که خلق مطیع و منقاد او بودند و حق تعالی مودت اهل بیت رسول علیه السلام
واجب گردانید نه لعنت و نواصب خلاف امر الله مودت که واجب بود ترک کرد لعنت که بدعت بنی امیه بود
سنت دانسته اختیار کردند وای بر آنکه که پیروی حق نکرده متابعت بنی امیه و بنی تیم و بنی عدی کردند لاجرم
روسیاه دنیا و آخرت باشند و اگر هزار کفر و زندقه کسی بر حق تعالی حواله کنند چون نواصب بر و بلا زنند گویند راست
میگویند و مانع او نشوند و اگر هزار بهتان بر رسول خدا و دیگر پیغمبران بندند و در کتابهای ایشان مسطور باشد
که نواصب طالع اعادی اهل بیت آن را وضع کرده اند همه گویند آمنا و صدقنا اگرچه قرآن مکذب آن باشد و نه
شرع و عقل و نقل باشد آن را مصیب دانند و چیزی که در شیوخ باشد و کلام حق بر آن ناطق و احادیث نبوی
دران باب وارد شده باشد چون کسی تقریر کند نواصب گویند که او سوختنی است و رافضی است پس ایشان گاهی
نبودند بلکه نواصب ایشان را بخدا می پرستیدند هیچ شکی نیست و اگر از هزار فضیلت علی علیه السلام یکی در ایشان
بودی هرگز نام رسول نبردندی و بر جمله انبیاء عصیان حواله کنند از برای خاطر شیوخ و حق تعالی چندین خلق
بدوستی علی علیه السلام به بهشت می برد چنانکه فرمود باسناده عن النبی انه قال یدخل الجنة من امتی سبعون
الفا بغیر حساب فقال علی من هم یا رسول الله قال هم شیعتک و انت امامهم پس چون بمحبت علی علیه السلام
هفتاد هزار از شیعه او بی حساب به بهشت روند و مخالف او روی بهشت نه بینند پس دوستی وی از همه
عملها فاضلتر است و دوستی وی علیه السلام ایمان است قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و عن
رسول الله لا یحبک الا مؤمن تقی و لا یبغضک الا منافق شقی چون حق تعالی و رسول مودت ایشان
واجب گردانیدند و خلق متابعت نکرده پیرو باطل شدند که منافق گشتند چند بر ایشان جمع شده بود جهت
حکومت و پادشاهی و طمع مال حرام بناحق بگیرند که اگر آن حضرت خلافت کردی نگذاشتی که منافقان بر مسلمانان
حکم کنند بلکه هر جا صالح و متقی که از حرام اجتناب نمودی و از حلال پرهیز کردی که مبادا بحرام مخلوط شده
باشد بمسلمانان فرستادی نه امارت و وزارت بمردان بی ایمان دادی که چندین بدعتها در دین رسول بنیاد
کرد و علی علیه السلام بر دین خدا و رسول کار کردی و چون دانستند که وی بر سیرت رسول میرود خلافت از وی منع
کردند و عجب آنکه بقرآن و حدیث علی علیه السلام با فرزندان با رسول مواصلت دارند قوله تعالی اللهم صل علی محمد و آل محمد
اگر صحابه از آل بودی حق تعالی در پهلوی محمد فرمودی اما خوان نواصب کور اند و نمی بینند که در دنیا و آخرت
کسی لایق همسری محمد نبود الا علی علیه السلام و فرزندان او که آل رسول اند و حق تعالی ایشان را در پهلوی محمد یاد نمود
اگر بصلوات است علی در پهلوی محمد است و اگر بکلمه توحید است علی در پهلوی محمد است در خبر است که عبد الله
عباس از رسول الله پرسید که یا رسول الله ما صلوات بر تو چگونه فرستیم فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد

وارحم محمداً وآل محمد کما صلیت علی ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید مجید پس صلوات بر محمد وآل او فرستادن
واجب کردانید اگر شیوخ خلیفه بودندی میبایست که در صلوات ایشان هم در پهلوی محمد یاد کنند و
بعلی فصل در میان محمد وآل افکنند همه نواصب بدان طریقه میروند ناصر خسرو گوید **نظم** گویند که پیغمبر ما
امت دین هم : چون رفت زعالم بفلان داد و بهمان : بیهوده ای بیخبران ملک خدا است : زملکت
که خسرو انه ملکت خاقان : در کز ملکان ملک به بیگانه ندادند : رو نامه شاهان جهان جمله تو برخوان :
تا دختر و داماد و نبیره بجهانست : میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان : این کاری عجیب است اما مصنف الحجه
تصور میکند آن است که باطل قوت داشت و حق قوت نبود پس از این سبب با شیوخ منازعه نکرد و حق خود
گذاشت پس چون قوم متابعت او نکرده باشند او هم گناهی نباشد و قدر ایشان نزد حق تعالی بزرگ بود اگر
چه قوم ایشان را فرو گذاشتند روی جابر بن عبدالله الانصاری قال رسول الله صلعم معاشر المسلمین خلق
الله تعالی نوراً من نوره وخلق من ذالک النور وخلق العرش والکرسی من نوری ونوری من
نور الله ثم خلق الله تعالی نوراً من نوره وخلق من ذالک النور ابن عمی علی بن ابیطالب علیه السلام وخلق
من نوره اللوح والقلم فنور اللوح والقلم من نور علی ونوره من نور الله ثم خلق الله تعالی نوراً
من نوره وخلق من ذالک النور ابنتی فاطمة وخلق من نورها الجنان والحور والولدان
فنور الجنان والولدان من نور فاطمة ونورها من نور الله ثم خلق الله تعالی نوراً من نوره وخلق
من ذالک النور الحسن وخلق من نوره سبع سموات والارضین فنور السموات والارض من نور الحسن
والحسن ونوره من نور الله ثم خلق الله تعالی من نور الله وخلق من ذالک النور الحسین وخلق
من نوره الشمس والقمر والنجوم والکواکب فنور الشمس والقمر والنجوم والکواکب من نور الحسین
ونوره من نور الله یعنی روایت کرد جابر بن عبدالله الانصاری که رسول صلعم در خطبهٔ وداع فرمود کرای
معاشر مسلمانان حق تعالی نوری از خود آفرید ومرا که بندهٔ اویم از آن نور آفرید بدانکه از نور من عرش وکرسی
بیافرید پس نور عرش وکرسی از نور من است ونور من از نور خدا پس نوری از نور خود بیافرید واز آن نور برادرم
علی علیه السلام را آفرید که ابن عم من است واز نور علی لوح وقلم بیافرید پس نور لوح وقلم از نور علی است ونور علی علیه السلام
از نور خدا است پس نوری از نور خود بیافرید واز آن نور نور فاطمه بیافرید که دختر من است واز نور فاطمه حور
وولدان وجنان که بهشت است بیافرید پس نور ایشان از نور فاطمه است ونور فاطمه از نور خدا پس
نوری از نور خود بیافرید واز آن نور فرزندم حسن را بیافرید واز نور حسن نور هفت آسمان وزمین آفرید
پس نور آسمان وزمین از نور حسن است ونور حسن از نور خدا پس نوری از نور خود آفرید واز آن نور فرزندم
حسین را آفرید واز نور حسین نور آفتاب وماهتاب وستارگان را آفرید پس اینها از نور حسین است ونور
حسین از نور خدا اگر نور محمد نبودی نور عرش وکرسی نبودی واگر نور علی نبودی لوح وقلم را نور نبودی واگر
نور فاطمه نبودی حور العین وغلمان وولدان وجنان را نور نبودی واگر نور حسن نبودی آسمان وزمین
را نور نبودی واگر نور حسین نبودی آفتاب وماهتاب وستارگان را نور نبودی پس از نور ایشان در

نور فزه

[illegible]

نور فزع نور داد تا برکت آن نور ایمان از ظلمت کفر ونفاق بیرون آید وقدم در شهرستان نور ایمان نهند
پس فردای قیامت چشم واشمه در زیر عرش آمده دست بدعا بر داشته گویند خدایا نور ما را تمام کن ربنا اتمم لنا
نورنا یعنی اکنون که محبان ما بند با ما حشر کن تا همه نورها بهم پیوندد قوله تعالی یحبهم ویحبونه یعنی کم خواهید
بشما دادم مروایت کنند عبدالله عباس که روز گفتم که یا رسول الله بیان فرمای که جبار جل جلاله آفرید چگونه باول حال
شما را آفرید خواجه جهان فرمود که چون آفریدگار عالم باول مرتبه خواست که چیزی آفریند اول ما خلق الله نوری
یعنی حق تعالی باول مرتبه نور من آفرید ونور برادرم علی وفاطمه ونور پسرانم حسن وحسین که نه آسمان ونه زمین بود
ونه عرش بود ونه کرسی بود ونه لوح بود ونه قلم بود پس از نور من عرش آفرید واز نور علی نور ملائکه واز نور
حسن نور بهشت واز نور حسین نور حور العین وابر ظلمت آفرید همه تاریک شد ملایکه در گریه افتادند وگفتند
پروردگارا از آن وقت که این نورها آفریدی از همه شاد بر گزیدی برکت ایشان هیچ ظلمت ندیدیم الحال بحق ایشان
که این ظلمت از ما بردار وما را بحالت خود رسان تا اول حق تعالی نور فاطمه آفرید بر مثال قندیلها واز ایشان
عرش در آویخت برکت نور فاطمه همه روشن شد واز این جاست که او را زهرا گویند پس ملایکه گفتند خداوندا
این نور از کیست گفت از محمد گفتند آن دیگر از کیست گفت از فاطمه دختر احمد پس حق تعالی گفت ای ملایکه برمن
گواه باشید که ثواب تسبیح وتهلیل شما بفاطمه وشیعهٔ وی بخشیدم عبدالله عباس چون این حکایت بشنید بوسه بر روی
خواجه داد گفت انت الحجة البالغة پس ملایکه آن نور را کعبهٔ خود ساختند وبدان حاجت خواستند وبوقت خلقت
آدم آن نور را در ودیعت طرست که کالبد آدم بود نهاد و بر ملایکه او را بدین سبب بزرگی داد که اسجدوا لآدم
وخلاص نوح برکت آن نور بود ونجات ابراهیم از آن نور بود که حامل وی بود وچون آن نور انتقال کرد به آمنه
که مادر مصطفی بود منادی در هفت آسمان ندا کرد که مژده باد که مادر محمد بمحمد حامله شد جا نوران بر وبحر از این شادی
نوحه زدن گرفتند وبهشتیان شادی کردند وحق مالک الملوک فرمود تا در بهشت هفتاد هزار کوشک از یاقوت سرخ
وهفتاد هزار از لؤلؤ بنا کردند وآن همه کوشک محمد وآل نام کردند وخلقت ایشان در ازل با هم بوده ونواصب
از بدعت آبا واجداد خود همه در هلاکت انداخته شیوخ را از ایشان برتر میدانند که خلقت ایشان در میان لات وعزی
بوده وپرستش لات وعزی کرده جاهل وکشتن سعی خلافت بدست کردند ودر میان خمر وزمر بسر بردند ونکاح ومولد ایشان
در میان کافران وبت پرستان بوده بر آل محمد برگزیدند وبرجادهٔ شریعت بیرون رفته پیروی این قوم نکنند که
پیروی ایشان طاعت است وناکسی این مدعی بزرگوار که از رسول میشنیدند نزدیک بود که از غصه روح از کالبد
شان بیرون رود اما چاره نداشتند وبدان میساختند تا بوقت فرصت یک یک کینه از خاندان باز خواستند و
الحجه میسر شان نبود با یکدیگر وصیت کردند که انتقام از ایشان بکشید که ایشان بر ما بزرگواری میکردند اگر چه
شیوخ ونواصب ایشان را خوار داشتند اما حق تعالی ایشان را بچندین آیات شرف کردانیده قوله تعالی وانه فی ام
الکتاب لدینا لعلی حکیم ودر قیامت که موقف حساب است از امامت امیرالمؤمنین علی سؤال خواهد بود کر
وقفوهم انهم مسئولون وجای دیگر فرمود ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم حق تعالی آن حضرت را بدین کرامت
نواخته وچون ناابلان وناکسی او را فرو گذاشتند او نیز از عجز خلافت کرد وحق تعالی در کلام مجید امامت بوی داد

ودیگر آنکه وجعلنا للمتقین اماما و جای دیگر فرمود مکان سابق علیا و سست کوتاه و رست دانا در علی ع است نه
در شیوخ و امامت علی ع از آنجمله بود که ایمان بوی بیاورد و دین رسول با تمام و شمشیر او تمام شد الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا و این آیه در روز غدیر نازل شد اما منافقان
کینه پیشین و پنهان نتوانستند کرد تا بر خلق کو در درون و بیرون ایشان کرد عبد الله عمر روایت کند که چون
رسول خدا از حجة الوداع باز آمد قصه روز غدیر شنیده بودم گفتم یا رسول الله روز غدیر روز بزرگوار است گفت
یا بن عمر جمله پیغمبران درین روز عهد و میثاق بسته اند و جمله درین روز وصیت کرده اند پس فرمود که صیام
یوم غدیر خم یعدل صیام عمر الدنیا وکان کمن حج فی کل سنة مائة حج ومائة عمرة ومن تصدق فی هذا
الیوم بفلس وسعه کان کمن تصدق والف الف مومن وفیه ظفر الله موسی علی سحرة سارحی
وفیه هلاک فرعون وقومه وبرد النار علی ابراهیم ووصی موسی یوشع بن النون ووصی عیسی شمعون
ووصی سلیمان آصف ویقولون فی السماء لهذا الیوم العید الاکبر وفی الارض المیثاق الماخوذ یعنی رسول فرمود
که هرکه روز غدیر که آن هیجدهم ذی الحجه است روزه دارد چندان ثواب بیابد که همه عمر دنیا روزه داشته باشد و
عمر دنیا شصت هزار سال است شصت هزار ساله طاعت بر دیوان وی نویسند و صد حج و عمره بر دیوان وی نویسند
واگر صدقه دهد بقدر توانائی خود چنان باشد که هزار هزار مومن را روزه گشاده باشد و درین روز بود که موسی ظفر
یافت بر سحره فرعون و درین روز بود که آتش نمرود بر ابراهیم سرد شد و هم درین روز بود که موسی یوشع ع را
وصی خود کرد و هم درین روز بود که عیسی شمعون ع را وصی خود کرد و سلیمان آصف برخیا را وصی خود کرد و این روز را
آسمان عید اکبر میخوانند یعنی جمله فرشتگان درین روز با یکدیگر عهدها بستند و در زمین میثاق الماخوذ میخوانند
یعنی جمله انبیاء درین روز میثاق بستند و آدم نیز درین روز وصی خود کرد و شیث را بزبان وحی الله و
بفارسی بخشنده فدیست و جمله انبیاء درین روز وصی خود را بر خلق عرض کردند و رسول ما نیز بموافقت انبیاء
سلف کرد و علی ع را درین روز وصی خود کرد و اکنون قرآن دو دانگ از بهر حلال و حرام آمده و دو دانگ جهت
محبان علی ع و دو دانگ در حق دشمنان وی تا بدانی که دوستی وی ع فایده تمام دارد چون این حدیث از رسول
شنیدند منافقان یکبار دشمن گشتند که هرچه رسول میگوید جز فضیلت علی ع و فرزندان وی نمیگوید که صد
هزار لعنت بر آن مشرکان باد

باب نهم در ذکر ترجیح امیر المؤمنین علی ع بر جمله انبیاء و رسل و اولوا العزم علیهم السلام

بدانکه علی ع بعد از رسول ع از جمیع عالمیان فاضلتر و بزرگوارتر بود
و ترجیح وی بر پیغمبران مسلم است باین دلیل که محمد رسول الله ص از جمله انبیاء و رسل و اولوا العزم فاضلتر و بهتر بود
و آنچه رسول ص معلوم بود علی ع را معلوم گردانید پس چون گوئیم که بقدر علم و فضل درجات رفیع می شود و تفضیل
و ترجیح بعلم است پس لاشک چنانکه رسول بر پیغمبران مرجح است وی نیز هم که نفس رسول است مرجح باشد و بدانکه اهل امامیه
درین مسئله بر سه فرقه اند فرقه اول گویند که علی ع بهتر از جمله انبیاء و رسل است الا اولوا العزم فرقه دوم
گویند که علی ع بهتر از جمله انبیاء و غیر رسل است فرقه سیم گویند که علی ع بعد از رسول فاضلتر از کل خلایق است
مطلقا و خلافی نیست که از جمله انبیاء فاضلتر است اما آنها که گفته اند که رسل بهتر از علی است گویند که خدای تع

که الله

که الله یصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس لازم شود که رسل بهتر از غیر رسل باشند و این تمسک فاسد
بود زیرا که لازم آید که رسل و ملائکه نیز از انبیا فاضلتر باشند پس قول ایشان باطل بود و آنها که گفتند که از رسل
فاضلتر است غیر اولوا العزم گفتند که حق تع فرمود فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل دلیل آنست که افضل خلایق (انکه م)
پیغمبر ما که رسول فرموده که اقتدا کنید بافعال ایشان و این قول بحق نزدیکتر و از شناعت غلات دورتر است و آن
قوم که گفتند که او بعد از رسول از جمله خلایق فاضلتر است گفتند اجماع است که محمد افضل الخلایق و دانا تر است و
علم رسول جمله نزد علی ع بود و حق تع میفرماید که قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و رسول میفرماید
که علی خیر البشر ومن ابی فقد کفر شک نیست که هرچه رسول ص معلوم بود بعد از وفات رسول جمله علی ع را معلوم بود
اما در حال حیوة رسول جمله علم رسول ص نبود زیرا که در وقت نزع علی ع را خواند و در جنب خود خوابانید و دهان
برگوش علی نهاد زمانی دراز با وی سخن کرد چون فارغ شد عباس پرسید که چه میگفت گفت درین ساعت هزار
باب از علم در من آموخت و از هر بابی هزار باب معلوم شد که علمنی رسول الله الف باب من العلم فانفتح لی من کل
باب الف باب و ازین جاست که علی ع فرمود که لو کسرت لی الوسادة وجلست علیها لحکمت بین اهل التورية
بتوریتهم وبین اهل الانجیل بانجیلهم وبین اهل الزبور بزبورهم وبین اهل الفرقان بفرقانهم و
الله ما من آیة نزلت فی بحر ولا بر ولا سهل ولا جبل ولا سماء ولا ارض الا اعلم فیمن نزلت وفی
ای شیء نزلت و فرمود سلونی عما دون العرش و فرمود سلونی عن طرق السماء فانی اعلم بها من طرق
الارض و ازین باب است فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و بعد از رسول هیچ پیغمبر را این درجه نبود
و نداشتند و این لفظ که وی فرمود نفرموده اند و نیز از جمله دلایل ترجیح وی ع یکی این حدیث است که جریر طبری در
کتاب خود آورده و از رواة ثقات روایت میکند قال ابو جعفر جریر الطبری حدثنی دعا و علی النبی الاحول الفقیه
الدمشقی قال اخبرنا ابو معاویه عن الفضل بن الاعمش عن عبد الله عن جابر بن عبد الله الانصاری قال قال رسول الله ص یا جابر
ای الاخوان افضل عندک قلت البنین من الاب فقال انا معاشر الانبیاء اخوة وانا افضلهم واحب
الاخوة الی علی بن ابیطالب وهو عندی افضل من الانبیاء فمن قال ان الانبیاء خیر منه فقد جعلنی اقلهم
ای لم اتخذ علیا اخا الا لما علمت من فضله امرنی ربی بذلک و ذکر این حدیث از پیش رفت تکرار از جهت
تقویم و تاکید است که در موضعین مذکور است و احادیث درین معنی بسیار است و بیشتر از آن است که رساله تحمل تواند کرد
و اگرچه خود همه منقبت و فضیلت است اما درین باب بخبر ضرورت گفته شود واحمد بیهقی روزی صحابه آورده که رسول
فرمود که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی نجاته الخ ازین حدیث معلوم شد که او جامع جمیع پیغمبر
اولوا العزم و رسل بوده با آنکه در علی ع جمع است و هر فرقه از امت محمد ص که مومن اند بخروج مهدی ص متفق اند باین نقل
که رسول فرمود که عیسی بن مریم در عقب مهدی ع نماز کند و عیسی ع از رسل و صاحب شریعت و اولوا العزم است و بیان
کردیم که علی ع از جمله ائمه بهتر است و هرچه رسل دانستند غیر معلوم بود و دلیل قاطع است که تفضیل انبیا و رسل بر
رسل بقدر علم است که والذین اوتوا العلم درجات و علم هیچ یک از انبیاء و رسل مثل علم رسول تمام نبود و علم رسول بعد از
رسول آن حضرت ص حاصل بود در ترجیح وی ع بر پیغمبران هیچ شبهه نیست و این علم آن کس را حاصل شود که تولا با شرایط

در دلیل کنند نه بطریق انکار و تعجب که علی حاصل نبود و رسول ع فرمود که خلقت انا و علیا من نور واحد و اول
نور رسول ع آفرید و از نور رسول نور جمله رسل و انبیا ع آفرید و علی و رسول از یک نورند و فرقی نیست و این علم حاصل
نبود و عجب آنکه نواصب گویند شب معراج چون به آسمان رسیدم خشخشه نعلین بلال شنیدم که از پیش من بدان موضع
رسیده بود و بروایت دیگر گویند که رسول گفت آنجا ابوبکر را دیدم گفتم این ابوبکر است جبرئیل گفت یا رسول الله تو
امشب آمدی و الا ابوبکر در شب اینجا است و اگر کسی انکار این معنی کند گویند یا از جهل وی است یا معاندی و نواصب
درین معنی تعجب نکنند که ابوبکر ربعی از عمر خود بسجده بت کرد پیش از پیش او و این مشابهت باشد که در شب معراج بود و
اگر کسی گوید که علی ع بهتر از دیگران است که رسول فرمود علی خیر البشر و من ابی فقد کفر تعجب کنند و انکار روی از
عبادت و انداه ایت بعد فذرهم فی خوضهم یلعبون فرو خوان و ما تغنی الآیات و النذر عن قوم لا یؤمنون
و جماعت دیگر که میگویند که علی ع از انبیا فاضل تر است یعنی که بعلم و [illegible] این عالم تر است و شریعت دین مصطفی
نیز عالم تر است پس از این جهت باید که عالم تر و فاضل تر بود و قومی گویند که چنین است و علی ع علم انبیا داند **س**
اگر گویند ولی به درجه و مرتبه نبی نباشد کدام محقق است **ج** درین مسئله سه قول است اول آنکه قومی گویند علی ع
بعد از رسول بهتر از جمله انبیا است دوم گویند وی بعد از رسول فاضل تر از انبیا و رسل است اما اعلی ع اولوا العزم
که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلم سیم گویند که او فاضل تر از جمله امت است و این قول
بهتر است و تعجب این نمودن جهل است و العجب که اتفاق است که رسول فرموده که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل اگر که این
علماء همچو انند چون انبیاء بنی اسرائیل باشد شاید که گویند که علی بهتر از انبیاء است بآنکه ابوبکر بن مردویه اصفهانی
که او یکی از ائمه اهل سنت است و در کتاب فضایل باسانید روایت میکند از رسول که فرموده که علی خیر البشر و
من ابی فقد کفر و این حدیث باسانید بسیار و طرق یاد کرده در مسئله تفضیل علی ع بر انبیا و این مسئله
باشتهار از قرآن و حدیث باید آوردن که این مسئله عظیم است و درجه نبوت درجه عظیم و مرتبه اکبر است
اما این ضعیف مصنف رساله فکر و اندیشه بسیار کرد و دلایل عجیبه غریبه است آورده بقدر وسع
خود از کلام خود چیزی درج کند تا عوام بفهم آن برسند و کتب جمله مصنفان تجربه کرده چیزی گفته شود که مشتمل
بکلام و حدیث بود و از کلام علی ع دلائل است که ائمه درجه نبوت ندارند از جمله دلایل یکی این است که در صحیفة الرضا
مذکور است که رسول فرموده که من سب نبیا قتل و من سب صاحب نبی جلد اگرچه علی ع مطاع و مقتدی است اما
از جمله صحابه است و نبی نیست و نتوان گفت که وی بهتر است از نبی و دلیل آنکه قول علی ع است که ابو جعفر بابویه قمی ره در
کتاب عیون الاخبار آورده در باب که من جاء عن الرضا ع فی الرد علی الغلاة و المفوضة که فمن ادعی للانبیاء
ربوبیة او ادعی للائمة ربوبیة او نبوة او لغیر الائمة امامة فنحن منه براء فی الدنیا و الاخرة یعنی [illegible] ولی توان گفت و آن مسئله
اول که از پیش رفته که بدلایل گفته شد که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس شارب الخمر کعابد الوثن امان کلام است
چون شارب الخمر کافر میتوان گفت و آن نیز مسلم است و آنچنان است که در حدیث که نبی فرمود بظاهر آن حکم میتوان
کرد و آن به تاویل حاجت نیست بتوان گفت که ائمه از جمله انبیاء و رسل و اولوا العزم فاضل تر و بهتر اند اما قول علی ع
که گفته ادب نگاه داشته نمیبینیم که شمس الدین محمد باقر الدین علی نام شد و در اوج کو شمس الدین و فخر الدین

می نویسد

می نویسد پس بتوان گفت که ائمه از جمله انبیا و رسل و اولوا العزم فاضل تر و بهتر اند بدلیل این حدیث که شیخ ابو جعفر در
کتاب عیون الاخبار آورده و این حدیث از پیش رفته اما اینجا بوسیله دلایل در کار است قال ابو الصلت الهروی
عن امام المعصوم و الشهید المسموم المرتضی من فضل بعد جده المصطفی و ابیه المرتضی علی بن موسی الرضا ع
قال ان آدم ع لما اکرمه الله تعالی ذکره بسجود ملائکته و ادخاله الجنة قال فی نفسه هل خلق الله بشرا افضل
منی فعلم الله عز و جل ما وقع فی نفسه فناداه ارفع رأسک یا آدم فانظر الی ساق العرش فرفع آدم رأسه فنظر الی ساق العرش
فوجد مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و زوجته فاطمة سیدة نساء العالمین و الحسن و
الحسین سیدا شباب اهل الجنة فقال آدم من هؤلاء فقال عز و جل من ذریتک و هم خیر منک و من جمیع خلقی و لولاهم ما خلقتک
و لا خلقت الجنة و النار و لا السماء و لا الارض فایاک ان تنظر الیهم بعین الحسد فاخرجک عن جواری فنظر الیهم بعین
الحسد و تمنی منزلتهم فتسلط علیه حواء ان تنظر الی فاطمة بعین الحسد حتی اکلت من الشجرة کما آدم فاخرجهما الله تعالی عن
جنته و اهبطهما عن جواره الی الارض اگر این حدیث صحیح دارد بعد از آن اثبات فضیلت ائمه ع میشود بر جمله انبیاء
و رسل و اولوا العزم و آدم نیز حسود بوده باشد حاش لله و نیز از بندگان مخلص خواهد بود بلکه پیروی شیطان کرده و شیطان
برو مسلط باشد چنانکه مذکور است حاشا که آدم مجتبی و خلیفه خدا و پدر جمله انبیاء و رسل حسود باشد و پیرو و متابع
شیطان باشد الا آنکه تردد درین حدیث زیاد شود اکنون این نوع تابع کنیم و احتیاط تمام بلیغ باید کرد و
جواب خیریت و افضلیت چنانکه موافق قرآن و عقل و نقل است باید گفت تا هیچ کس اعتراض نیاورد و از جواب
این مردود بر کرد بهیچ طریق و باسانید آورده که رسول فرمود علی خیر البشر و من ابی فقد کفر بتوان گفت که چون رسالت ختم شد
انبیا و نیز مختتم باشد و اگر هیچکس مستثنی نیست الا آنکه خلق به افراط بود که این ضعیف صاحب رساله دریافته
که امام جعفر صادق ع در امامت ساخته است چنان دیده که علی سید الوصیین سوی النبیین از این سبب تجاوز
نکنند و صاحب کتاب کنوز الجواهر در حق علی ع میگوید که وی ع بعد از رسول عالم تر و شجاع تر و زاهد تر و سابق
در اسلام و معصوم از کبایر و صغایر و منصوص علیه در امامت و مطاع و مقتدا و وصی و نائب رسول و زوج بتول
و امام حق و حجت خدا بر خلق و امین در زمین و خیر خلق اجمعین بعد از رسول و علم دار رسول و ساقی حوض کوثر و صاحب
حفظ او و وارث علوم رسل و انبیا و خاتم اوصیا و اگر کسی کان نبیا من کان در حق وی جز این گوید وی را از قبل
خدای مفترض الطاعة ندانند وی را کافر دانیم تا هر که این رساله بخواند از عقیده و اعتقاد این ضعیف در حق امام
زمان و شاه مردان و امیر ع بداند که هیچ درجه است اما درجه نبوت کمتر از درجه ولایت ندانم و آن به وضع تر از این
نکردیم و السلم علی من اتبع الهدی   شک نیست که نظر اکثر خلق عالم و طباع موافق و مناسب با عادات
مالوف معهود است و از این جهت بود که ساره که خواهر رسل و زن رسل بود و چون او را بفرزند بشارت دادند
گفت قوله تعالی یا ویلتی أألد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب تا جواب شنید بر طریق انکار قالوا
أتعجبین من امر الله رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید و چون ابراهیم بقوم خود گفت ما
هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون و چون رسول فرمود از قول حق که و الهکم اله واحد گفتند اجعل الالهة الها
واحدا ان هذا لشیء عجاب الآیة که میگویند ما سمعنا بهذا فی الملة الآخرة ان هذا الا اختلاق اگر نظر

کرده ترک مالوف و تعجب نمودندی و اقوال رسول مستبعد نداشتندی راه راست یافته نجات یافتندی اعلیم باسر
جواب آنچه میگویند که درجه نبوت درجه عظیم است مسلم که درجه بزرگ است اما لازم نباشد که فوق آن درجه نباشد باجماع
امت درجه رسالت فوق درجه نبوت است و حق تعالی میفرماید تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و اشتقاق نبوت
از نبا و بود از بهر آنکه خبر قوم میدهد یا نباوه که آن رفعت بود مع القصه خلافی نیست که وحی نبی از سه حال بیرون
نبود یا الهام بود یا خواب یا صوت شنود یا آنکه ملک ببیند غایت وحی نبی این است و لازم نیست که ورای این منزلت
یا فوق این نباشد نه بینی که در قرآن میفرماید واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه
فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا رادوه الیک وجاعلوه من المرسلین آن درجه رفیعه در حق وی اثبات
کرد و زاید بر آن زیرا که اعلام وی کرد بعلم لدنی ولادت موسی که وی از مرسلان خواهد بود و این معجزه مادر موسی است
اما نه از موسی و موسی او را نوقف معلوم شد که وحی رسول است که جبرئیل بدو آمده و جای دیگر میفرماید و لقد مننا
علیک مرة اخری اذ اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیه فی التابوت الایة حکم نبود که میان وحی مادر موسی
و میان وحی انبیا فرق توان کرد چون غایت جهت و منزلت این است که یاد کردیم و در حق مریم میفرماید فارسلنا
الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا یعنی جبرئیل را بمریم فرستادیم بصورت آدمی ظاهر شد و بر سالت هم بدیه الخلق
طرق میآمد و غیر مرسلان را این مرتبه نبود قالت رب انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا قال انما انا رسول
ربک لاهب لک غلاما زکیا اعلام مریم کرد که او رسول خداست و مثل این معجزه زکریا را نبود چون جبرئیل
او را بشارت داد بیحیی معجزه دیگر آنکه وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا معجزه سیم
آنکه میفرماید کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا معجزه چهارم آنکه چون عیسی علیه السلام نزد قوم برد گفتند
لقد جئت شیئا فریا اشارت به عیسی کرد گفتند کیف نکلم من کان فی المهد صبیا قال انی عبد الله اتانی الکتاب
وجعلنی مبارکا و در بیت قول هم معجزه مریم و هم معجزه عیسی چنانکه باری تعالی فرمود وجعلنا ابن مریم وامه آیة معجزه
مریم آنکه او مطهره و صفوت است معجزه عیسی آنکه گفت رسول است و بی پدر است که بوجود آمده پس درست شد که
بسبب منازل نه وحی است و نه الهام و نه ارسال فی الحقیقه تفضیل انبیا و رسل بقدر علم است و عمل والذین اوتوا
العلم درجات نه بینی که ملائکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس
لک قال انی اعلم ما لا تعلمون چون با ایشان گفت انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین آدم علیه السلام نمود
تا بر ایشان بیان کرد و حجت ثابت نمود که بهتر از ملائکه است معجزه اقرار کردند و بعد از بیان حجت بطوع و رغبت سجده کردند
و دلیل بر آنکه شرف علم اعلا ترین منازل و مراتب است آنست که گفته است که از علما روایت کرده اند از نوع نبوت
و نبوت معرفت است اما نه افضلیت نکرد بلکه نوع صفت خاص کرد زیرا که غلات چون از وی اخبار غائبات
میشنودند و آن محقق میشد قیاس میکردند مثل قالیت دیگر و گفتند که اله است زیرا که در قرآن میگوید و عنده
مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو لا جرم از دین بیرون رفتند و اگر در آیه دیگر تفکر میکردند که میفرماید عالم الغیب
فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول او امام او وصی چنانکه در مصحف عبد الله مسعود نوشته است
شک زایل شدی و علما و رفع دعاوی ایشان کرد نه نوع افضلیت مثل آنکه معلوم است که اصحاب و اولیاء ملوک

ورتبه

ورتبه امت در یکسو که دیگران نیست مرتبه شرف و ناظر است اگر زید متوفی باشد و عمرو وی را گوید که تو ناظر زید
گوید ناظر است گوید اما نوع تبیغا نکرده باشد **باب دهم** در ذکر افضلیت علی علیه السلام
بعد از نبی رسول علیه السلام بر کل خلایق بدانکه حق تعالی از همه حیوانات بنی آدم را برگزید ولقد کرمنا بنی آدم وحملنا
هم فی البر والبحر و از بنی آدم انبیا را برگزید رسلا مبشرین ومنذرین و از رسل اولوا العزم را برگزید که
فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و از اولوا العزم مصطفی را برگزید که ولکن خاتم النبیین
منشور این بود لولاک لما خلقت الافلاک و از همه امت امت او را برگزید که کنتم خیر امة و از امت او
مومنان را برگزید که یا ایها الذین آمنوا و فرقة منها ناجیة و از جمله احباب عترت او را برگزید و ایشان را سبب
نجات خلایق گردانید و مودت ایشان را بر امت واجب ساخت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
و رسول ایشان را بسفینه نوح مانند کرد مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح و چون پیغمبر از دنیا میرفت
گفت از میان شما کوچ خواهم کرد انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی ما ان تمسکتم بهما لن
تضلوا ابدا اما امت قرآن را سوختند و عترت را هلاک گردانیدند بدانکه از صد و بیست و چهار هزار
پیغمبر از انبیا و رسل علیهم السلام بیش از شش پیغمبر اصحاب شرایع نبودند و پنج اولوا العزم و باقی حافظان این شرایع
بودند **اول** صاحب شرایع آدم علیه السلام بود **دویم** نوح **سیم** ابراهیم **چهارم** موسی **پنجم**
عیسی **ششم** محمد رسول الله صلعم و از آدم تا بنوح هر پیغمبر که آمد حافظ شرع آدم علیه السلام بودند و از نوح علیه السلام
تا بابراهیم هر پیغمبر که آمد حافظ شرع نوح بود و از ابراهیم علیه السلام تا بموسی هر پیغمبر که آمد حافظ شرع ابراهیم بود
و از موسی علیه السلام تا بعیسی علیه السلام هر پیغمبر که آمد حافظ شرع موسی بود و از عیسی علیه السلام تا بمحمد هر پیغمبر که آمد حافظ شرع عیسی بود
و حافظان شرع محمد صلعم علی علیه السلام و باقی ائمه علیهم السلام اند از ذریت مصطفی علیه السلام **و اول** اولوا العزم نوح بود زیرا
که معنی اولوا العزم آن است که شرعی از نو آورد و عزم کند باو خدا بر رفع شرع ما تقدم و از پیش آدم شرعی نبود که او
نسخ کند ازین سبب اولوا العزم نیست پس معلوم شد که غیر از اصحاب شرایع و اولوا العزم ائمه علیهم السلام بمثابت اوصیا اند که
از ذریت رسول اند نه منافقان که بجور خلافت گرفتند جهت آنکه لعنت از خود دور کنند و افعال خود را باز
پوشانند تنوا ... اما جهال نواصب که کتب ندیده بودند و چیزی چند بر ایشان بستند که ایشان غیر آن
بودند بعداوت آل رسول و خود را نزد عقلا بیکبار رسوا ساختند و ندانستند که بوقت فرصت علما فعل قبیح ظاهر
و باطن ایشان را فاش گردانند و اندیشه نکردند که شیوع ایشان بود که سدی از جهل بسته بودند و با جوجان نواصب
در پس آن نشسته ندانستند که مهدی حجت آل محمد ظاهر شود و بیکبار از ایشان اثر نماند **بیت** الکه بر منبر
بی آن کرد و جلا نمود ❊ مهدی قبر است سرش در خاک و خاکستر نهد ❊ و دختر مادر شود بر خصم خود حلال حرام ❊
دست شهوت خصم اگر بر مادر و دختر نهد ❊ و عوض بیعت صحبت را ایشان در دنیا یافتند و در آخرت ایشان را
نصیب نخواهد بود و ما له فی الاخرة من نصیب و ندانستند که فانی و ناحق را مدار نباشد و هر که در دنیا
حق از دست برود البته در آخرت بدو رسد و علی علیه السلام که افضل انبیا بود شیوع که خلافت گرفتند افضلیت آن
حضرت بر طرف کنند و خلافت که ایشان اختیار کردند بوسط آن بود که جهال نواصب بگویند که ایشان را جانشین

میگویند تا لعنت از ایشان دفع شود و خود زیاده شد اما اولو العزم بمثابه اوصیا اند و مستثنیت ایشان برفعت
و منزلت افضلیت است بقدر علم و عمل و اجماع امت است که رسول ص افضل مخلوقات است و مبعوث است بر
کل خلایق و رحمت عالمیان است و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین و فرمود لولاك لما خلقت الافلاك
و رسول میفرماید که انا سید ولد ادم و ادم و من دونه تحت لوائی و میفرماید لو کان ابن عمران
حیا لما وسعه الا اتباعی پس بکتاب و سنت و اجماع امت درست شد که محمد ص بهترین مخلوقات است و هر
برتر رسولی که پیش بوده شك نیست که هر یکی بقومی مخصوص فرستاده شد چنانکه فرمود و ما ارسلنا من رسول الا
بلسان قومه پس او مقتدای آن قوم باشد و تا پیش حاکم آن قوم که مستثناش بدان آمدند آن دیگر و رسول ص
میفرماید که بعثت الی الابیض و الاسود و الاحمر و میگوید آنکه علمت ما کان و ما یکون برید بن معویه
عجلی روایت میکند از باقر از پدرانش از رسول قال لما اسری الی ربی فاوحی الی و کلمنی ثم قال انا الاول
و الآخر و الظاهر و الباطن و علی کل شیء علیم فقلت الرب انت ذلك یا رب فقال یا محمد انا الله لا اله الا انا الاول
الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم یا محمد انا الله لا اله الا انا
الاول لا شیء قبلی و انا الظاهر لا شیء فوقی و انا الباطن لا شیء دونی انا الله لا اله الا انا بکل شیء علیم یا محمد علی الاول
اول من اخذت میثاقه من الائمة و الاوصیاء و علی الآخر آخر من اقبض روحه من الاوصیاء و یا محمد علی
الظاهر اظهرته علی جمیع ما اوحیت الیك فلیس لك ان تکتمه شیئا یا محمد علی الباطن ابطنته سری الذی اسررت
به الیك فلیس فیما بینی و بینك سر دونه یا محمد علی علیم بکل ما انزلت فیه من الحلال و الحرام و الفرائض و الاحکام و
التاویل و التنزیل و المتشابه و الناسخ و المنسوخ و حق تعالی میفرماید و فوق کل ذی علم علیم و رسول میفرماید
علمت ما کان و ما یکون بالاتر از علم خدا و محمد ص چیز دیگر ممکن نبود و او ص فرمود که هیچ از علی پوشیده
ندارد و احادیث چند که مدلول است بر اثبات افضلیت علی ع گفته میشود علی رغم نواصب عن ابن عباس
عن رسول الله ص انه قال خیر من طلعت علیه الشمس و من غربت ذریتی و اهل بیتی فمن شك فی هذا
فقد کفر و ایضا عن ابن عباس قال رسول الله ص انا میزان العلم و علی کفتاه و الحسن و الحسین خیوطه و فاطمة
علاقته و الائمة من بعدی عموده یوزن فیه اعمال المحبین لنا و المبغضین یعنی میزان که در قیامت
گفته اند این است اگر بولایت و محبت ایشان قیام نموده باشد از اهل بهشت است در جزو اول از صحاح مسلم و روایت
کند از زرقا از علی بن موسی الرضا ع که او فرمود و الذی فلق الحبة و برء النسمة لعهد الی النبی الامی ص ان لا
یحبنی الا مومن و لا یبغضنی الا منافق و عن حذیفة بن الیمان قال رسول الله ص لو علم الناس متی سمی
علی امیر المومنین لما انکروا فضیلته سمی امیر المومنین و آدم بین الجسد و الروح و عن جابر قال رسول الله
رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی اخو رسول الله و عن ابن عباس قال رسول الله ان الله
فرض من عنق و طاعة اهل بیتی علی الناس خاصة و علی الخلق عامة قیل یا رسول الله ما الناس و ما الخلق قال الناس
اهل مکة و الخلق ما خلق من ذی روح و عن عبد الله بن عمر قال کنا اذا عددنا قلنا ابو بکر و عثمان فقال له رجل
یا ابا عبد الرحمن فعلی قال علی من اهل البیت لا یقاس بهم احد علی مع رسول الله فی درجته ان الله تعالی یقول و الذین
آمنوا

آمنوا و اتبعناهم ذریاتهم بایمان الحقنا بهم ذریاتهم ففاطمة مع رسول الله فی زوجه و علی معهما و عن
علقمه قال کنت عند عبد الله فسئل عن علی فقال رسول الله قسمت الحکمة عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة اجزاء
و الناس جزء واحدا و عن ابن عباس قال قال رسول الله ان العلم عشرة اجزاء و هو علی تسعة اجزاء و هو بالجزء
العاشر اعلم الناس و عن جابر بن عبد الله الانصاری قال قال رسول الله اتدری فیمن نزلت هذه الآیة
ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها قلت لا قال نزلت فی علی بن ابیطالب ان الله لا یستحیی ان
یفضله علی من فوقه و من دونه من النبیین و غیرهم و عن اسمعیل بن سرجیل قال قال رسول الله ص
و البلد الطیب علی و فاطمة و ابنائه الائمة الطاهرین و الذی خبث لا یخرج منه الا نکدا بنی تیم و بنی
عدی و بنو امیه و ابو العاص و ابو سفیان علیهم اللعنة در خبر است که امام حسن بن علی ع با معویه
لعین در یك مجلس حاضر بود طعام آوردند و حسن ع کاسنی با نبوه و رشته و بغایت خوب چون طعام
تناول کردی میرزی در پیش خود گرفتی چنان طعام با ادب خوردی که تا ختم وقت الطعام نرسیدی معویه
طعن بر حسن ع زد یعنی ترا کاسنی بزرگ است امام ع این آیه را به تنبیه آورد و در پیش معویه کوبیج بود
و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لا یخرج الا نکدا یعنی از شهری که زمین وی نیکو
باشد میوه لذیذ و خوب از وی بیرون می آید با نبوه و هر زمینکه شوره باشد از آنجا هیچ میوه و نعمتی نیاید
یعنی زمین کاسنی من نیکو است و زمین کاسنی تو شوره و هر چند آن ملاعین طعن باین خاندان میزدند
اهل بیت ایشان ع بعلم جواب میگفتند و ایشان ع مشهور میکردند قال ابو جعفر جریر طبری حدثنی عمار بن
علی الکلبی الاحول القطان الدمشقی عن عبد الله بن اسحق عن جابر بن عبد الله الانصاری قال قال
الرسول ص یا جابر ای الاخوان افضل قال قلت النبیین من الام و الاب فقال انا و معاشر الانبیاء
اخوة و انا افضلهم و احب الاخوة علی بن ابیطالب و هو عندی افضل من الانبیاء فمن قال ان الانبیاء
خیر منه جعلنی اقلهم لانی لم اتخذ علیا اخا الا لما علمت من فضله او امرنی ربی بذلك و قال رسول الله ص
المبارزة علی بن ابیطالب یوم الخندق افضل من عبادة امتی الی یوم القیمة یعنی آن ضربت علی ع بر عمرو
عبدود فاضلتر است از جمله عمل امت من تا روز قیامت و هیچ پیغمبری ع با نوادا این درجه حاصل نبود و
احادیث درین معنی زیاده ازان است که درین موضع یاد توان کرد اما آنچه بنده بر آن قادر است بیان
کند بعون باری تعالی قوله تعالی ان هذا لبلاغا لقوم عابدین و درین طریق طعن نتوان زد زیرا که قصه مریم
و ارسال جبرئیل بدو مشهور است میان امت چنانکه از پیش رفت شاهد و مقتدای این حدیث است و
اجماع است که جبرئیل بغیر آن سیصد و سیزده روز بمریم نیامد و باتفاق امت علی ع بهتر از مریم است پس
چون مریم را درجه و منزلت فوق انبیا باشد چون آنست که علی ع را ازان زیاده باشد انکار این معنی
تعجب نمودن تعصب باشد و نیز عرفا و عادة بر عقلا خافی نیست که وزیر کسیکه حاکم طرفی باشد در حکم امور دنیا
از منصب و مال و امثال آن مثل آن وزیر در هر چه تعلق با امور مملکت دارد و دیگر خلیفه در روی زمین نباشد
پس وصی محمد که امام و خلیفه بود بر کافه انام و خلایق در آنچه تعلق با مور دین دارد بدو محتاج باشند بهتر از

و هر رسولی باشند که او را بقومی مخصوص فرستاده باشند و ما بیان کردیم که جمله انبیاء و رسل حافظ شرع آن
شخص صاحب شریعت اند و چون افضلیت بعلم و عمل است حیث قال والذین اوتوا العلم درجات و رسول
عالمتر جمله انبیا و عالمیان است زیراکه هرچه جمله انبیا و رسل دانستند او را معلوم بود و زیاده تر و هرچه
رسول را معلوم بود علی را معلوم بود قول علی ع که فرمود علمنی رسول الله الف باب من العلم فانفتح
لی من کل باب الف باب لازم شود که علی ع از جمله انبیاء فاضلتر باشد اما شبه اکثر کعابد الوثن میگوید
که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل هم مثل آن است و سهولت از دو وجه اول آنکه این معنی در حق علمای شیعه
کنند از اهل حق غیر از ائمه دوم آنکه کاف تشبیه چون اطلاق کنند سه نوع بود اول آنکه حکمش
کم از حکم مشبه به بود مثل الولاء لحمة کلحمة النسب و شارب الخمر کعابد الوثن دوم آنکه حکمش مثل
مشبه به بود بلا نقصان مثل التائب من الذنب کمن لا ذنب له باجماع امت اگر شخص از کفر یا از
فسق توبه نصوح کند خالصاً مخلصاً در حال آخرت بیشک از اهل بهشت باشد سیم آنکه حکمش زیاده
از حکم مشبه به بود با نضمام حرف بل چنانکه باری تعالی میگوید ام لهم اعین یبصرون بها ام لهم آذان یسمعون
بها اولئک کالانعام بل هم اضل و در موضع دیگر میفرماید ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا و باجماع
امت علی ع امام بود و رسول امام نباشد چنانکه حق تعالی میگوید بحضرت ابراهیم بعد از آنکه رسول بود و خلیل
انی جاعلک للناس اماما قال لا ینال عهدی الظالمین اگر امامت از توابع رسالت بودی انی جاعلک
للناس اماما بیفایده بودی که خود خلیل و رسول بود و این دلیل است بر آنکه بعد از درجه اصحاب شرایع و
اولوا العزم امامت اعلی مراتب درجات است و موجب تفضیل کثرت علم و عمل است و البته خلافت [illegible] امت که خضر
رسول است یا نبی [illegible] این است که رسول است و موسی صاحب شریعت و اولوا العزم بود و میگوید
هل اتبعک علی ان تعلمنی مما علمت رشدا و آنچه از و طلب میکرد موسی را معلوم نبود چنانکه انکار موسی و بیان
خضر در قرآن مذکور است با آنکه باری تعالی در حق موسی میفرماید که انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی
و بکلامی و هرچه در شرایع جمله انبیاء و رسل بوده از علم منایا و بلایا و مغیبات جمله رسول را معلوم بود و رسول
معلوم علی ع گردانید و عجبتر آنکه خلافست میان امت که ملائکه فاضلترند یا آدم و در این مسئله سه مذهب است
اول معتزله و خوارج و باقلانی از اشاعره و ابو عبدالله حلیمی از اصحاب شافعی گویند که ملائکه فاضلترند از
انبیا و رسل و غیرهم و این قول حلولیان است از متصوفه و غیرهم و نزد ما انبیا و رسل و ائمه و مؤمنان صالح
از ملائکه فاضلتر اند و انها گویند که امامیه انبیا را فاضلتر از ملائکه میدانند و این جهل بسیط است
زیراکه لازم میاید که انبیا بهتر از رسل باشند بواسطه آنکه در ملائکه رسل و غیر رسل است قوله تعالی الله
یصطفی من الملائکة رسلا و من الناس پس چون در ملائکه رسل است و امامیه تفضیل انبیا بر ملائکه
می نهند لازم آید که گفته باشند که انبیا فاضلتر اند از رسل آنکه تشنیع زنند که روافض گویند که ائمه از
انبیا فاضلتر اند و صاحب مثالب اگر گوید لکن با تقیه خواهم گفت در اکثر مواضع تقیه نگه دارد از بهر آنکه
نصایح فرد ملوک میخوانند خوش است که نفوس ایشان بمحافل ملوک و غیر ملوک خوانند علما و سلف را از تقیه گریز شود

از جهت

از جهت تشنیع جهال نواصب اما من تقیه نخواهم کرد و اکرم در بعضی کتمان تقیه میکنند که امیرالمؤمنین
علی ع یکی از صحابه بود مطلقا این معنی را مقید توان گفت اما مطلقا خطای عظیم بود زیراکه کل صحابه
بر سه قسم اند **قسم اول** براوت از ایشان واجب بود و لعنت ایشان لازم مثل آنکه از رسول
مرتد شدند چنانکه در احوال عقبه شرح آن گفته شد و آن قوم که در مدینه بودند از غیبت و شهری زیرا
که خارج مدینه اگرچه بود مرتد بود و داخل مدینه منافق و کلمه لا اله الا الله میگفتند و حق تعالی باری تعالی بسیار
در ذم ایشان گفته قوله تعالی الذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین و ارصادا
لمن حارب الله و رسوله تا آخر و گفت یقولون آمنا بالله و بالرسول [illegible] منهم من بعد ذلک وما
اولئک بالمؤمنین و میگوید و من الناس من یقول آمنا بالله فاذا اوذی فی الله جعل فتنة الناس
کعذاب الله تا آخر میفرماید و لیعلمن الله الذین آمنوا و لیعلمن المنافقین و میفرماید و اذ یقول المنافقون
والذین فی قلوبهم مرض والمرجفون فی المدینة و گفته و ممن حولکم من الاعراب منافقون و من
اهل المدینة مردوا علی النفاق تا آخر آیه و گفت ملعونین اینما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلا و گفت
فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله و کرهوا ان یجاهدوا تا آخر آیه و گفت بالله لو استطعنا
لخرجنا معکم یهلکون انفسهم اه و گفت اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله تا آخر
سوره و امثال این در قرآن بسیار است و خدای تعالی اینه قوم و اصحاب عقبه را آیه فرستاد و قوله تعالی یحلفون
بالله ما قالوا و لقد قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد اسلامهم و هموا بما لم ینالوا و کفار ایذای رسول
میکردند و حق تعالی ایشان را در دنیا و آخرت لعنت کرد قال الله تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله
لعنهم الله فی الدنیا والآخرة تا آخر آیه و ایذا کنندگان رسول مشهورند مثل شیوخ و اتباع و آیه ارتداد
در موضع خود بیاید پس چگونه توان گفت که سب ایشان موجب جلد باشد **قسم دوم** از صحابه که سب ایشان
موجب جلد باشد و ایشان قومی اند موافق و آنچه رسول فرموده بجای آوردند و نه معصوم اند مثل سلمان فارسی
و ابوذر غفاری و عمار یاسر و مقداد اسود کندی و ابو سعید خدری و جابر عبدالله الانصاری
و حذیفة بن الیمان و عبدالله عباس و ابو ایوب الانصاری و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین
و سعد عباده خزرجی و قیس بن سعد بن عباده و عبدالله مسعود و محمد بن ابی بکر رضوان
الله علیهم اجمعین **قسم سیم** که ایشان را صحابه خوانند مثل امیرالمؤمنین علی ع و حسن
و حسین که سب ایشان کفر باشد و رسول فرمود که من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله و هم
چنین رسول فرمود که حربک حربی و سلمک سلمی این حرب حقیقتاً نه آن حرب است که با رسول کردند معنی آن است
که حرب با تو حکم حرب بود با من و حرب با رسول باجماع امت کفر است پس حرب با علی هم کفر بود و ایشان که بعد
از رسول با علی جنگ میکردند صحابه بودند الا اصحاب نهروان پس کسیکه حرب با وی کفر بود چگونه در زمره قومی
توان کشید که براوت از ایشان واجب باشد که المثل الاعلی یعنی شیوخ و اتباع عکرمه روایت کند از ابن
عباس رض قال قال رسول الله ص لعبد الرحمن بن عوف خلیفه یتحق یا عبد الرحمن انتم اصحابی و علی بن

فقول

ابیطالب منی وانا من علی فمن جفاه فقد جفانی ومن جفانی فقد اذانی ومن اذانی فله لعنة وقیل
یا عبد الرحمن ان الله تعالی انزل علی کتابا مبینا وامرنی ان ابین للناس ما نزل الیهم ما خلا علی بن
ابیطالب فانه لم یحتج الی بیان لان الله جعل فصاحته کفصاحتی ودرایته کدرایتی ولو کان الحلم
رجلا لکان علیا ولو کان الفضل رجلا لکان الحسن ولو کان السخاء رجلا لکان الحسین ولو کان الحسن شخصا
لکانت فاطمة ابنتی خیر اهل الارض عنصرا وشرفا وکرما و همین مجرد صحبت رسول و دیدن وی شرف صحابه
نیست زیرا که جمله منافقان رسول را دیدند وصحبت داشتند و نواصب خذلهم الله از جهل امثال مجرد صحبت
و دیدن را شرف میدانند اگرچه منافق باشند مثل مروان و پدرش حکم و برادرش ابوسفیان و معویه و عمرو عاص
وامثال ایشان و اینها نزد ما و نزد اند و شرف بایمان و عمل است نه بصحبت مجرده و خدای تعالی رسول را صاحب کفار
خوانده انجا که فرمود وما صاحبکم بمجنون و کافر را صاحب مؤمن خوانده که قال له صاحبه وهو یحاوره اکفرت
بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا چون ایمان حقیقی و عمل صالح و یقین کامل بوده باشد
وصحبت رسول با آن ضم شود شرف عظیم بود پس چون حب علی بن ابیطالب ع ایمان باشد و بغضش کفر بود پس سبب
وی قتل لازم شود نه جلد از بهر آنکه سبب نبود الا از بغض و کس نگوید که حد کفر جلد باشد و رسول میفرماید چنانکه
گذشت لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابیطالب لما خلق الله النار و خلافی نیست نزد اصحاب تواریخ و
احادیث که چون جبرئیل روز غدیر این آیه آورد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل
فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و رسول علی ع را و مر خود کرد و امام امت و فرمود من
کنت مولاه فعلی هذا مولاه این خبر در میان امت فاش شد چون این خبر بحارث نعمان فهری رسید
بر خواست بر ناقه نشسته با بطحا آمد و زانو ناقه را بسته بخدمت رسول آمد در میان بزرگان صحابه و جماعت
و گفت یا محمد فرمودی که بگوئید خدا یکی است و تو رسول وی قبول کردیم و فرمودی که پنج وقت نماز بگزارید
قبول کردیم و فرمودی روزه رمضان بگیرید و حج کنید و زکوة بدهید قبول کردیم بعد از این با این همه راضی
نیستی و بازوی پسر عمت گرفته و ویرا بر دستی و برما تفضیل نهادی که من کنت مولاه فهذا علی مولاه این
از خود میگوئی یا از خدای پیغمبر فرمود که والله الذی لا اله الا هو انه امر الله یعنی بحق آن خدا که یکیست که این
او خواست حارث گفت الهی اگر این او خواسته بگو تا سنگ بر سرما ببارد رسول فرمود که یا حارث قم من بین
اصحابه پس حارث برخواست روی بجانب ناقه نهاد و واویلا کنان میرفت که سنگی از آسمان بر سروی آمد و ویرا هلاک
کرد و این سوره نازل شد که سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج
و چون امامت بر علی ع تمام شد این آیه نازل شد که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت
لکم الاسلام دینا رسول فرمود الحمد لله علی کمال الدین واتمام النعمة ورضی الرب بدین الاسلام چون
امامت علی ع از کمال دین بود چگونه او را قیاس توان کرد با کسانیکه پیشتر عمر سجده بت کرده باشند و چون
اظهار اسلام کردند معلوم نبود که باطن ایشان مثل ظاهر است این از آن قیاس بود که ابوحنیفه گفت که بول در
مسجد جایز بود و آنکه میگوید که چون رسل را مستثنی کردی از حدیث علی خیر البشر انبیا را نیز مستثنی توان کرد

واین

واین معنی معتبر نبود الا بدلیل از بهر آنکه خصم میگوید رسل را باجماع مستثنی کردیم و اجماع دلیل قاطع است و
استثناء انبیا بدلیل توان کرد و آنچه امام ابو عبد الله جعفر الصادق گفت که علی سید الوصیین سوی النبیین
این نه خط معصوم است تا گوئیم سهو و خطا در وی روا نیست ممکن که سهو از کاتب باشد یا کاتب معاند بوده
عمدا نوشته و بر طریقی که قول صادق باشد تواند بود که در حال تقیه گفته باشد که در کتب مسطور است چنانکه گذشت
که یکی از نواصب نزد صادق رفت و گفت ما تقول فی الشیخین وجمعی از تلامذه حاضر بودند صادق گفت کانا
امامین سادة الناس و کراهم و او ابتهاج نموده بیرون رفت تلامذه اندوهناک شدند و بخدمت معصوم
عرض کردند و جواب بتفصیل شنیدند چنانکه بیانش گذشت بار دیگر ایشان سخن امام درک نمیکردند خلل در آن
کار بدید نیاید که کلام باری و حدیث رسول مملو است از متشابه و مجمل و ممکن و مطلق و مقید و امر و نهی و اخبار
و آنچه و امثال این و اگر نه اینچنین بودی نفرمودی قوله تعالی لتبین للناس ما نزل الیهم سخن ائمه بدین منوال
بیان شده و تاکید قول صادق و بیان کانا امامین جریر طبری روایت کند از ذکوان بن شریک الاعور حارث
البزاز الرازی قال حدثنا ابو عروبه احمد بن اسحق قال حدثنی محمد بن علی المازنی عن لیث عن مجاهد عن ابن عباس
قوله تعالی ان الذین فتنوا المؤمنین والمؤمنات ثم لم یتوبوا و این شکی نیست که شیخین در میان امت فتنه ها
انگیختند و اظهار ارتداد و نفاق میکردند و آنچه که نواصب ایشان را مدح میکنند و اگر کفر و عداوت ایشان که با
اهل بیت داشتند جزوی از هزار جزو بگوید بیم قتل وی باشد و فتوی بقتل وی دهند و اگر کسی صد کفر و زندقه بیارد
حواله کنند که وی مرید این افعال است هیچ نگویند و اگر جمله انبیا را فاسق و غیر معصوم گویند هیچ مانع این بیدینان نشوند
حسبنا الله ونعم الوکیل قال یعنی الاولین شیخین و قوله والذین امنوا وعملوا الصالحات یعنی علی بن ابیطالب ع
محمد جریر طبری روایت کند از ریان بن الولید و ابو یحیی ابن زکریا بن یحیی الحارث قال اخبرنا محمد بن سعید قال
اخبرنا عبد الله بن الحنفیه و عن قرة بن عبد الله قال رایت عبد الله بن مسعود وهو یحلق عین اقسم بین یدی
عثمان قال والله ما انت ولا صاحباک فان شئت فاخبر وان شئت فدع قال فقال سمعت رسول الله ص یقول
ظلموه
علی مع الحق والباطل مع غیرها الویل لعین تظلم علیا لصاحباک بالعین وانت بالعین قال شئت تفوت
وان شئت ردوت درة هذا الحق الا اهله فضربه اربعین جلدة نواصب چون انکار ضرب نتوانستند کرد آنرا
تاویلی فاسد نهادند غزالی در منخول گوید ضرب ابن مسعود از آن جهت بود که در مصحف وی قرآن شاذ
بود و در هیچ مصحف نیامده بود که کسی قرآن شاذ خواند باو لیکن گفت و ویرا چندان بزدند که دو استخوان پهلوی وی
شکسته شود و ایشان را چنین مزخرفات بسیار باشد شرح و ویل لعین تظلم علیا یعنی اول اسماء ایشان
عین بود و صاحباه تظلم علیا اگر کسی گوید که آیه وجعلناهم ائمة یدعون که از پیش رفت دلیل بر آن است
که افعال بندگان فعل و خلق خداست و این دلیل بر رفض مذهب شما که میگوئید افعال عباد خلق خدا نیست
قوله تعالی وجعلنا السماء سقفا محفوظا وجعلنا اللیل والنهار آیتین دوم بمعنی آنکه از جا بجای گردانید است
چنانکه نطفه را حیوان میکند سیم بمعنی حکم یعنی بیان کرد که افعال رؤسا و اهل ضلالت آن است که خلق را
باتش خوانند از ایشان دور باشید و تبع ایشان مشوید چهارم بمعنی اعتقاد چنانکه گوید زید عمرو را احمق

کرده است بعض اعتقاد میکند که او احق است جریر طبری روایت کند از لفظ ابن هود التغلبی قال حدثنا عباد بن
هشام عن ابیه عن محمد بن سیرین عن الحسن عن ابی سعید الخدری رض قال قال رسول الله صلعم من احب ان یلقی
الله وهو علیه غضبان فلیبغض علیا و فاطمة ومن احب ان یلقی الله وهو عنه راض فلیرض
علیا و فاطمة ع هشام گوید ابن سیرین گفت ابو سعید خدری این حدیث یاد کرد آن روز که فدک از فاطمه
باز گرفتند ابو بکر عطای ابو سعید از بیت المال باز گرفت و دیگر چیزی بدو نداد در فتح مطهر القوم العنید للمنا
عن ادیب بن الادیب الخیرازی عن حاکم ابی عبد الله بن محمد المظفر عن عبد الله بن محمد غزوان عن علی بن
جابر عن محمد بن خالد عن محمد بن فضیل عن محمد بن سوقه عن ابراهیم عن الاسود عن عبد الله قال قال
رسول الله اتانی ملک وقال یا محمد سل من ارسلنا قبلک من رسلنا علی ما بعثوا قال قلت علی ما بعثوا قال علی ولایتک وولایة علی بن
ابیطالب ع واگر خواهیم که احصای مناقب ایشان کنیم جزوی از هزار جزو میسر نشود الفضل لمن فضله الله
لا لمن فضله الناس و شک نیست که از آدم تا عیسی ع جمله مامور بودند به تبلیغ ایشان با امم به نبوت محمد و ولایت
علی بن ابیطالب ع و از نیجا است که شاعر گوید **بیت** به ولای علی بحق خدای ❊ ننهند در بهشت آدم پای ❊
زیرا که جمله مامور بودندی و از همه عجب تر حدیث رسول که کل امة قبول کردند انکه میفرماید لو کان ابن عمران
لما وسعه الا اتباعی یعنی اگر موسی زنده بودی او را واجب بودی بمن اقتدا کردن و چون حق تعالی رسول
بروی واجب بودی چون رسول وفات یافت و موسی زنده بودی طاعت علی بر وی واجب بودی زیرا که رسول
فرمود که من کنت مولاه فهذا علی مولاه ومن کنت نبیه فعلی امیره عن الصادق ع ان النبی قال لعلی ان
فی السماء حرسا وهم الملائکة وفی الارض حرسا وهم شیعتک وانت امامهم عن زید بن علی عن النبی ص انه
قال لعلی من اذی شعرة منک فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله ومن اذی الله فعلیه لعنة الله ملاء
السموات وملاء الارض عن ابن عباس قال قال رسول الله صلعم لعلی ان الله تعالی زوجک فاطمة وجعل صداقها
الارض فمن مشی علیها مبغضا لک مشی علیها حراما عن ابی سعید الخدری وانس قالا قال رسول الله
یا علی انت تبین لامتی ما اختلفوا فیه من بعدی وانت صاحب جیشی و یوم الدین تقوم حوضی و تلقی
بمرینی انت صاحب لوائی فی الدنیا والاخرة عن ابن عباس قال قال رسول الله یحشر الناس مثل علی فی
ذی فرقة من الغاریة تلثما شعلة بلطلا الشیطان وجهه عن عثمان بن عفان عن عمر بن الخطاب
قال قال رسول الله ان الله تعالی خلق ملائکة من نور وجه علی بن ابیطالب وعن ابی بکر بن مردویه الاصفهانی
عن عبد الرحمن بن مسلم عن اسحق عن شریک عن سلام قال قال الشعبی ما ندری ما تصنع لعلی بن
ابیطالب ان احببنا افتقرنا وان ابغضنا کفرنا عن زادان عن علی ع قال تفرق هذه الامة
علی ثلث و سبعون فرقة اثنتان و سبعون فی النار وواحدة فی الجنة وهم الذین قال الله تعالی وممن
خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون وهم انا وشیعتی عن جابر بن عبد الله الانصاری قال
والله ما نعرف المنافقین الا ببغضهم علیا قال ابن مسعود عن رسول الله صلعم النظر فی وجه علی بن
ابیطالب عبادة عن ابی بکر قال قال رسول الله ذکر علی بن ابیطالب علیه السلام عبادة وامثال این حدیث
باب

القسم

باب زیاده از حد و حصر است اختصار رفت **باب یازدهم** در ذکر
آیات که در حق علی ع نازل شده و آن دلیل است بر امامت وی عن ابن مسعود قال کنا
نقرء عن رسول الله صلعم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی
المؤمنین فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس وعن باقر ع قال
نزلت هذه الآیة فی حق علی ع عن ابن عباس و عبد الله بن یعلی قالا قرء رسول الله صلعم انما انت
انت منذر و لکل قوم هاد فقال انا المنذر و علی الهادی عن ابن عباس قال قال رسول الله
ما فی القرآن آیة الا و علی رأسها وقائدها وعن امیر المؤمنین علی ع قال نزل القرآن ارباعا
ربع فینا و ربع فی عدونا و ربع فی سنین و امثال و ربع فی الفرائض والاحکام ولنا کرائم القرآن
وعن ابن عباس قال ما نزلت فی القرآن یا ایها الذین امنوا الا و علی امیرها وشریفها ولقد
عاتب الله اصحاب الرسول فی ای من القرآن وقال لعلی الا خیرا ولقد امرنا بالاستغفار له و
عن علی قال قال رسول الله صلعم یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل لی فی صدور المؤمنین
ودا فعلتها و آمن رسول الله نزلت ان الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا
وعن ابن عباس قال الولید بن العقبه لعلی بن ابیطالب انا ابسط منک لسانا واحد منک
سنانا فقال له اسکت وانت فاسق در حال خطاب این آیه نازل شد قوله تعالی افمن کان مؤمنا کمن
کان فاسقا لا یستوون عن ولایة علی بن ابیطالب وعن ابن عباس و محمد الباقر ع فی قوله تعالی
یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین قالا مع علی وعن ابن عباس و مجاهد
و عبد الرحمن السلمی الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فی حق علی ع
علی ع چهار درم داشت صدقه کرد یکدرم بشب داد و یکدرم بروز و یکدرم پنهان و یکدرم علانیه
این آیه نازل شد عجبا که چهار درم که علی ع صدقه کرد آیه نازل شد و چهل هزار درم و دینار که ابو بکر
داد آیه نازل نشد دروغ بی پایان بنا شد که اگر ما قبل هجرت بوده این سخاوت وی دران حین
ابو بکر را چیزی نبود و در جاهلیت معلم کودکان بود و در اسلام درزی بود و مال از کجا آورد و پدر
وی ابو قحافه بر سماط عبد الله بن جدعان منادی زدی هر روز بیکدرم که آن زمان چهار دانک
نقره بود باجره کرفتی منادی کردی و اگر در هجرت بود ابو بکر با رسول گفت که سه روز است که چیزی
نخوردم چهل هزار دینار را از کجا آورد و در مدینه حمایت ایشان انصار بودند و آن زمان که آیه
مناجات نازل شد قوله تعالی اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة آن روز علی ع
یکدینار بداد و دوازده درم بگرفت و همه صحابه حاضر بودند و ابو بکر نیز حاضر بود و یکدرم نداد و با رسول
سخن نگفت اگر تو صاحب گوید مال داشت پس غایت بخل وی بوده باشد که رسول طلبید و او نداد و علی ع
دوازده درم بداد و دوازده نوبت با رسول سخن گفت و چون علی ع این کرد حکم این آیه منسوخ شده بآیه
ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات و بمجلس بدین آیه عمل نکرد الا علی ع و آیه امامت

جهت وی نازل شد و از برای اجیک از صحابه آیه ولایت وامامت نازل شد واهل بیت رسول ص
بهترین خلقند بآیه ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة چون این آیه نازل شد
رسول ص فرمود یا علی انت وشیعتک یوم القیمة راضین مرضیین وعن علی قال نزلت هذه
الآیة ونزعنا ما فی صدورهم من غل الآیة وعن اسماء بنت عمیس روایة انّ النبی یقول قال
رب اشرح لی صدری الآیة ویقول اللهم انا محمد نبیک اسألک کما سألک اخی موسی ان یشرح لی صدری
ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی وان یجعل لی وزیرا من اهلی علیا
اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا الآیة وعن ابن عباس وسعد بن
ابی سعد وجابر وبراء بن عازب وابی جعفر الباقر والصادق واخیه زید بن علی لما نزل قوله تعالی فقل تعالوا
ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم الآیة خرج رسول الله ص لیباهل
فاخذ بید علی وفاطمه والحسن والحسین علیهم السلم وذکر مباهله گذشت ورسول فرمود که اللهم هؤلاء اهل
بیتی وعن ابی عبد الله الصادق فی قوله تعالی فاستوی علی سوقه وقال لعلی ع وعن حسین ع قال
ان استوی الاسلام بسیف علی ع وعن اسماء بنت عمیس قال سمعت رسول الله ص قرء هذه الآیة وصالح
المؤمنین علی ع وعن ابن عباس وابی جعفر الباقر وعن روایة جابر بن عبد الله الانصاری قال
رسول الله خلق الله تعالی الناس من شجرة شتی وانا وانت یا علی من شجرة واحدة ثم قرء علیه السلم وجنات
من اعناب وزرع ونخیل صنوان وعن ابن عباس قال اول من یکسی من حلل الجنة ابراهیم
ع لخلته ثم محمد لانه حبیبه ثم علی بینهما الی الجنان زفا ثم قرء یوم لا یخزی الله النبی والذین
آمنوا معه نورهم الآیة قال النبی ص لما نزلت وانذر عشیرتک الاقربین چون این آیه نازل شد
جمله قریش را که ایمان آورده بودند وبیش از چهل تن نبودند حاضر کرد واز یکی گوشت ویکی گندم طعام
ساخت وآن چهل تن جمله سیر شدند واز آن هیچ کم نیامد ودر جاهلیت خورش ایشان گوسفندی و
یک خیله شیر شتر بود جمله قریش تعجب کردند ومعجزه اول رسول ص این بود بعد از آن رسول فرمود که حق تعالی
این آیه فرستاد که خویشان خود را از عذاب بترسانید کیست که موافقت من کند بجان وسر ومال هیچکس اجابت
رسول نکرد علی ع گفت من یا رسول الله تا بار سیم سوآل کرد هیچکس اجابت نکرد سوای علی ع رسول گفت
یقضی دینی وینجز عداتی وعن علی ع لما انزلت الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و
هم لا یفتنون قلت یا رسول الله ما هذه الفتنة انت مبتلا بها ومبتلا بک وانت مخاصم فاعدد للخصومة
یعنی شک نیست که شیوع در دین فتنه انگیختند وتوقف در میان امت انداختند لاجرم اعتقاد وسه فرقه
بعد از رسول پدید آمد وبا علی ع که نفس رسول بود خصومت کردند وخود را در هلاکت افکندند وعن ابی
جعفر من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر من قضی
نحبه حمزه بود وجعفر ع ومنهم من ینتظر علی ع وعن علی ع ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا ام نحن وعن ابی جعفر ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی قال فی امر علی ع

وعن الا

وعن الاعمش فی قوله تعالی فی جهنم قال النبی ص انا وعلی وعن ابی جعفر ع ویؤت کل ذی فضل فضله قال علی
وعنه ایضا انا ومن اتبعنی قال علی وآل محمد وعنه افمن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق قال علی ع
وعن عبد الله ع فمن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق اذ جاءه قال هو من رد قول
رسول ص فی علی وعن ابن مسعود قال نزلت ویقرا اصحابه وکفی الله المؤمنین القتال بعلی بن
ابیطالب ع وعن انس وبریده ان النبی قرا فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر الآیة فقال یا
رسول الله هذا البیت منها یعنی بیت علی وفاطمه وقال رسول الله ص نعم من افضلها وعن العلا بن فضیل
قال سالت ابا عبد الله الحسین بن علی فی قوله تعالی واجعل لی لسان صدق فی الآخرین قال هو
علی بن ابیطالب ان ابراهیم عرضت ولایته علیه فقال اللهم اجعله من ذریتی ففعل الله ذالک وعن
ابن عباس فی قوله والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات الآیة لفی خسر یعنی
وابا جهل بن هشام الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات ذکر علیا وسلمان وفی قوله تعالی والسابقون ه
السابقون اولئک المقربون قال نزلت فی حزقیل مؤمن آل فرعون الذی ... وحبیب النجار الذی
ذکر فی یس وعلی بن ابیطالب وکل رجل منهم سابق امته وعلی افضلهم سبقا وایضا فی قوله تعالی قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی قال لما نزلت هذه الآیة قیل یا رسول الله من قرابتک الذین وجبت علینا
مودتهم قال علی وفاطمه والحسن والحسین قوله تعالی من جاء بالحسنة فله خیر منها وهم من فزع آمنون ومن
جاء بالسیئة الآیة قال الحسنة حبنا اهل البیت والسیئة بغضنا وفی قوله تعالی ولما ضرب ابن مریم مثلا
الآیة اذا نزلت قال النبی ص ان مثلک مثل عیسی ع احبه قوم فهلکوا فیه وابغضه قوم فهلکوا فیه چون
محبت علی ع واولاد وی حسنه است وبغض ایشان سیئه پس پرورش ایشان ... ثمره حسنه بهشت وحور
وقصور است وثمره سیئه زفیر وجحیم وزقوم والوان عذاب است وحق تعالی بهشت ودوزخ قسمت کرده بر بندگان
خود وهر کس چندانکه میرسد از بهشت ودوزخ بدو داده وبندگان حق تعالی در دنیا مشغول باغبانند اگر در
دنیا نماز وروزه وطاعات وخیرات کنند ومحبت آل رسول داشته باشند آن ملک که حق تعالی در بهشت بوی داده پر
اثمار واشجار گردد وهر طاعت که کنند ثمره آن باشد وآنچه زیاده اند ثمره است بهار ... وقصور وولدان باشد
نمی بینی عادت اهل دنیا را که اگر کسی را مال زیاد شود ضیاع وعقار وغلام وکنیزک میخرد پس از بسیاری طاعت و
عبادت آن ملک که در بهشت دارد پر اشجار واثمار گردد وهیچ زمین وی تهی نماند اکنون اگر آن باغ را دیوار
نباشد هر ارتفاع که در آن ملک باشد دزد آنرا ببرد پس محبت ومودت آل رسول آن ملک را دیوار بهم رسیده
حصین گردد وتا دزد ارتفاع آن نتواند برد اما آن شخص را که حق تعالی ملک بهشت بوی داده وی هیچ طاعت
وعبادت نکند وملک بهشت را از و گرفته عوض ملک دوزخ بوی دهند وملک بهشت را بآن دهند که عبادت
کرده تا عدالت باشد نمی بینی عادت اهل دنیا را که اگر شخصی باغی بباغبانی دهد اگر آن باغبان عمارت نیکو کند
اگر آن ملک را از و نگیرد واگر عمارت نکرده خراب گذارد از و گرفته بدیگری دهد که عمارت نیکو کند واگر شخص
بطاعت وعبادت عمارت بهشت کند وپر اشجار واثمار آن باغ را گرداند چون محبت آل رسول که حصن آن باغ است

نه شنیده باشد و زد ایمان که شیطان است در آید و همه ارتفاع آن باغ را به برد و آن طاعت و عبادت وی هیچ فایده
بدو نه دهد و فی قوله تعالی و ان الذین لا یومنون بالاخرة عن الصراط لناکبون و قال قال الله تعالی عن ولایتنا
و فی قوله سلام علی آل یاسین و نحن حطتکم کحطة بنی اسرائیل و عن النبی قوله تعالی و ممن خلقنا امة یهدون
بالحق و به یعدلون هم و اتباعهم و عن علی بن ابی طالب و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات
الله قال نزلت لیلة علی بن الحسین بات فراش النبی و فی قوله تعالی و اذان من الله و رسوله الی الناس الآیة
قال والله هو علی بن ابی طالب و فی قوله مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان قال النبی علی علی و فاطمه
والبرزخ رسول و اللؤلؤ والمرجان قال الحسن والحسین و در تفسیر ائمه آمده که مرج البحرین علی و فاطمه والبرزخ
رسول که اللؤلؤ والمرجان الحسن والحسین حال آن بود که چون رسول فاطمه را بعلی داد علی را حیا مانع شد که با فاطمه
خوابیده او را در کنار گیرد و فاطمه نیز حیا مانع شدی پس رسول شب در میان ایشان خفته و بیک طرف امیر را در کنار
گرفتی و بیک طرف فاطمه را پس بگذشت تا ایشان گستاخ شدند و از میان ایشان برخواست علی فاطمه را در کنار گرفته
بخفت که رسول است و فاطمه نیز بخفت که آن حضرت رسول است علی را در کنار گرفته چون از خواب در آمدند
علی و فاطمه بودند مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان رسول بود منهما اللؤلؤ والمرجان
حسن و حسین بودند و عن ابن عباس و ابا جعفر فی قوله تعالی فاذن مؤذن بینهم قال النبی هو علی انه
کان مؤذن و عن ابا جعفر اذا دعاکم لما یحییکم قال ولایة علی و فی قوله و من عنده علم الکتاب قال هو
علی و عن زید بن علی عن آبائه فاما من اوتی کتابه بیمینه قال علی و فی قوله تعالی هل یستوی هو و من یأمر
بالعدل و هو علی صراط مستقیم یعنی علی فی صراط مستقیم و عن مجاهد عن ابی عبد الله و فی قوله تعالی تریهم رکعا
سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا قال فی علی و فی قوله و بشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند
ربهم قال النبی هو ولایة علی و فی قوله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم قال النبی کان
والله اولوا الامر و الائمة من ذریة علی و عن مقاتل بن سلیمان فی قوله تعالی و الذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات
الآیة قال نزلت فی علی و ذلک نفر من المنافقین کانوا یؤذونه فیکذبون علیه و عن زید بن علی و اولوا الارحام بعضهم
فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین قال ذلک علی بن ابی طالب کان مؤمنا و مهاجرا و عن ابی سعید الخدری قال حین
نزلت هذه الآیة الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بغدیر خم الله اکبر علی اکمال
الدین و اتمام النعمة و رضی رب برسالاتی و الولایة بعلی و عن جابر رضی الله عنه قوله تعالی و اما نذهبن بک
فانا منهم منتقمون بعلی و کذا ابن عباس و عن عبد الله مسعود انه یقرء هکذا و عن محمد بن سیرین فی قوله تعالی طوبی لهم
و حسن مآب قال النبی طوبی لهم من شجرة اصلها فی حجرة علی و لیس فی الجنة الا و فیها اغصانها و عن جعفر الصادق
عن ابیه عن جده قال نزلت سورة هل اتی فی علی و فاطمه و عن انس بن مالک و ابو بریده الاسلمی قالوا شهدنا رسول
الله تسعة عشر شهرا فی کتاب الله بیوم واحد صلاة صبح فیه یجیء علی بن ابی طالب عند کل وقت و کل صلوة فیقول السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته اهل البیت و یطهرکم تطهیرا الصلوة رحمکم الله کل یوم خمس مرات و عن ابی سعید الخدری
قال لما دخل علی و فاطمه جاء النبی اربعین صباحا الی بابها و یقول السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته

الصلوة

الصلوة و رحمکم الله و برکاته انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس الآیة انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم
و عن ابی حمراء و امر اهلک بالصلوة و اصطبر علیها لا نسألک الآیة کان رسول الله یجیء بباب علی و فاطمه عند
ذلک الصلوة رحمکم الله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا قیل لابی حمراء او
من کان فی البیت قال علی و فاطمه والحسن والحسین و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله نزلت فی علی و فاطمه
والحسن والحسین هذه الآیة قال سألت ابا سعید الخدری من اهل البیت الذین اذهب الله عنهم الرجس فقال لهم
خمسة رسول الله و علی و فاطمه والحسن والحسین و عن ام سلمه قالت انزل الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
الآیة و فی البیت الا رسول الله و جبرئیل و علی و فاطمه والحسن والحسین فقلت یا رسول الله انا من اهل البیت
قال من صالحة نسخ و عن علی قال نزلت هذه الآیة فی مبارزة یوم بدر هذان خصمان اختصموا فی ربهم
آتیین یعنی ابوبکر و عمر و عن مجاهد قوله تعالی افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه کمن متعناه الآیة نزلت
فی علی و حمزه و ابا جهل و عن ابی هریره قال قال علی یا رسول الله انما احب الیک انا ام فاطمه احب الیک منک
و انت اعز منها و کان بک و انت علی حوض تذود عنه الناس و انا علیه لاباریق مثل عدد النجوم السماء و انا و انت
و فاطمه والحسن والحسین و عقیل و جعفر و حمزه فی سعید فی الجنة ثم قرء رسول الله اخوانا علی سرر متقابلین لا ینظر
احدهم الی قفا صاحبهم و عن ابی عبد الله حسین بن علی قوله تعالی یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار و علی الله
هو علی و عن ابن عباس قوله تعالی وارکعوا مع الراکعین قال نزلت فی رسول الله و فی علی خاصة و هو من صلی و
رکع و عن ابن عباس قال قال رسول الله لام سلمه اشهدی و اسمعی ان هذا علی بن ابی طالب لحمه لحمی و دمه دمی
منی بمنزلة هرون من موسی و عن ابی سعید الخدری لما غزا رسول الله غزوة تبوک خلف علیا فی اهله فقال الناس ما منعه ان
یخرج به الا انه کره صحبته فبلغ ذلک علیا فذکره للنبی فقال یا رسول الله ما تخلفت عنک فی غزاة قط قبل هذه
الغزوة و ان ناسا من المنافقین زعموا انک خلفتنی بغضا لی فقال کذبوا و لکن خلفتک لما ورائی فارجع و اخلفنی علی
اهل الدار و فی اهلی ما ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و عن ابی حمراء خادم رسول الله
یقول رأیت لیلة اسری بی علی ساق العرش الا عن مکتوبا لا اله الا الله لا اله الا انا وحدی غرست جنة عدن بیدی
محمد رسولی ایدته بعلی و نصرته بعلی و عنه یا علی الحق معک والحق علی لسانک و فی قلبک و بین عینیک و عن
ابو موسی الاشعری قال اشهد ان الحق مع علی و ان بادت الدنیا باهلها و لقد سمعت رسول الله یقول لعلی یا علی
انت مع الحق والحق بعدی معک این همه آیات و دلایل در حق علی واقع شده که دلالت بر امامت و خلافت و
فضیلت آن حضرت میکند و مناقب آن حضرت زیاده از آن است که در اینجا بیان توان نمود اما شیوخ که نه حق
با ایشان و نه ایشان با حق از جهت جیفه دنیا با منافق جمیع اتفاق نموده و منافقان با ایشان حق از حق دار
بظلم گرفته بودند که لعنت خدای بر ایشان باد در خبر است که در مدینه فاش شد که علی عم را بکشت و این
آوازه بگوش عبدالله پسر عمر رسید و این علی عم ازان بود که رشید فارس بود هر بر دست علی مسلمان شد و در زاهد
و عابد عبدالله قصد وی ازان کرده و ویرا به گناه بکشت هر بکشتن وی انکار تمام کرد و گفت علی چون بهال
وی ازان کار واقف شد که وی مولای او بود پس گفت از من نیک شوم پسرم عبدالله را بوی تسلیم کنم تا آنچه مقتضای

شرع است بدان عمل کنند و عمر برد علی علیه السلام بعثمان فرستاد که عبید الله را قصاص کن که وی مولای من هرمزان را کشت
عثمان ابا کرد که عمر پدر پرش را بکشیم تا نسل خطاب مستاصل شود علی علیه السلام گفت نص قرآن است که قصاص باید کرد عثمان
بدان هیچ التفات نکرد و بمضادت و مخالفت قرآن اصرار نمود و عبید الله عمر در پیش عثمان می بود چون عثمان کشته شد
عبید الله پیش معویه رفت و بحرب علی آمد روز صفین و بدست علی علیه السلام کشته شد و چون که از تخم معویه و مروان مانده اند
گویند چرا علی علیه السلام جهت خلافت با شیوخ منازعت نکرد و با طلحه و زبیر و معویه و عایشه منازعت کرد گوئیم این سخن نیست
که علی علیه السلام برضای خود سکوت کرد بلکه سکوت و منازعه نکردن بواسطه تعذر بود و سکوت در حال قدرت و رفع موانع دلیل
رضا میشود و در حال عذر و عجز و حصول موانع دلیل رضا نمیشود و آن حضرت را در آن حال معاون و یاری نبود که
منازعه کنند و رسول نیز او را وصیت کرده بود که صبر کن و شمشیر از نیام بیرون میار تا آن وقت که امارت بتو رسد که
ایشان چنان در جهل مستحکم شده اند که اگر تیغ کشی جمله مرتد شوند و مستیصال تو و اولاد تو کنند که رسول را معلوم بود
که آن حضرت را بیش از هیفده کس معاون نباشد و چون رسول از دنیا مفارقت کرد سی و سه هزار از صحابه که گذشت اکثر
معاون شیوخ بودند و انها نیکه معاون نبودند از حسد و عداوت که با علی علیه السلام داشتند که بشمشیر وی با سلام در آمده
بودند و قوم آبا و اقربا و قبیله ایشان کشته بود و آن عداوت از خواطر ایشان محو نمیشد از جهل آخرت را
فراموش کرده با ایشان در ساختند پس چرا علی با این هیفده کس شمشیر از نیام کشیدی تا قتل نفس خود و آن
هیفده تن شدی و خلاف وصیت رسول کرده بودی انها که سخن رسول نشنیده مخالفت کردند نزد نواصب حق اند
و انها که سخن رسول شنیدند جهال نواصب گویند چرا میکند نهست که شیوخ خلافت کنند پس اگر آن حضرت با ایشان
منازعت کردی خلاف قول خدا و رسول کردی و نیز اکثر امت مرتد شدی که با سلام نزدیک بود ندو چون بعد از
رسول در میان صحابه حرب دیدند جهال عرب را ظن افتادی که محمد ملک میطلبیده که قوم بعد از وی با علی
جنگ کردند پس او از قبل خدای تو رسول نبوده که ملک میطلبیده چنانکه منافقان و چون حال بدین صفت بودی
اسلام بر طرف شدی و احتیاج امام آن است که حافظ شرع باشد نه آنکه دین را باطل کند پس سکوت وی از ین
جهت بوده نه بآن معنی که خصم میگوید و این دلیل صحت امامت شیوخ نمیشود و همه عقلا را معلوم است از مومنان و غیره
که رسول در مکه سیزده سال دعوت نبوت کرد و با او در وقت بیرون آمدن چهل کس بودند و بروایتی اعتقاد کسی
اهل مکه ثلث ملا صحابه نبودند و نیز معلوم است که قوت رسول بیش از علی بود پس چرا شاید که رسول سیزده سال با مشرکان
مصاف نکند با وجود چهل یا اعتقاد صحابه و شب از مکه بغار رود و علی را بجای خود بخواباند چرا نشاید که علی علیه السلام با
هیفده کس با سی و سه هزار صحابه حرب نکند و ایشان شهادتین میگفتند اگرچه مشرک بودند و علی علیه السلام اگرچه منافقت
نکرد اما اظهار انکار میکرد در اکثر اوقات پس حکم سکوت وی باطل شد و با اظهار انکار چگونه توان گفت که او راضی
بود بافعال شیوخ و اتفاقی اهل سیر و تواریخ و اعلام با حادیث است و بکار رود جود با نزد هم از صحیح خود آورده
روایت از عبید از علی علیه السلام که او در زمان امارت خود بقضات گفت که حکم میکنید بدانچه میکردید که من خلاف نمیخواهم تا
انوقت که خلق را اتفاقی باشد تا من نیز بمیرم چنانکه یاران من مردند و این کار لیست بغایت روشن که آن حضرت
بقضات گوید که هم بدان حکم میکنید که میکردید تا خلق را بدان اتفاقی باشد تا من نیز بمیرم یعنی اگر خلق اتفاق کنند

دیگر

و ایشان را و سخن من قبول کنند من احکامی چند که نه بر وفق شرع است رفع کنم و اگر اتفاق نباشد همچنان بگذارم
تا من نیز بمیرم چنانکه اصحاب من مردند و رفع آن نتوانستند کرد مثل نماز تراویح بجماعت و دیگر بدعتها که
عثمان بنیاد نهاد **مرویست** که چون خلافت بعثمان رسید مروان بدعتها ابداع کرد و فاسقی را
بولایتها فرستاد چنانچه ولید بن عقبه که برادر مادری عثمان بود بر کوفه حاکم کرده بود تا نماز بامداد چهار رکعت بگذارد
و بجای فاتحه این شعر خواند **بیت** عشق القلب ربابا ؛ بعد ما شابت شبابا ؛ و سلام باز داد و
گفت هل ازیدکم انا فی رأس طرب یعنی من سرمستم اگر خواهید نماز به هشت رکعت گذارم و دیگر عامل
بمصر فرستاد از خویشان نزدیک مروان و وی شراب بخواره و نام وی عبد الله بن ابی سرح بود و در مصر ظلم
و جور بسیار از وی در وجود آمد و نزدیک سی هزار مرد و گویند هفتاد هزار مرد جمع شده از شکوه وی روی
بمدینه شدند عثمان بر منبر بود غوغا کردند که یا خود را از خلافت معزول کن یا عمال را از ولایت تبدیل کن
عثمان گفت خود را از خلافت عزل نکنم قیل و قال بسیار رفت تا آخر چنان شد که محمد بن ابی بکر را بمقام عبد الله
بن ابی سرح بمصر فرستد منشور نوشته به محمد بن ابی بکر داد و او را عامل مصر کرد و نامه پنهان به عمال نوشت که اذا جائکم
محمد بن ابی بکر فاقتلوه پس چون محمد اراده مصر کرد پیش علی علیه السلام آمده اجازت رفتن خواست آن بزرگوار گفت یا محمد
بر حذر باش که تو بمصر رسی و احتیاط تمام بجای آر که ایشان قصد تو کنند محمد گفت یا مولای منشور نوشته اند و
اینجا عهد و اداره خواست کرده اند برضا و رغبت خود آن حضرت فرمود که یا محمد راست است منشور نوشته اند لکن در
عقب منشور نامه بعمال نوشته اند که چون محمد بن ابی بکر بدان مقام فرستد او را بقتل آورید و نامه با قاصد است و میرود
محمد دانست که سخن امام خلاف نیست گفت یا مولای چه کنم حضرت فرمود از عقب وی برو محمد بر جلدی سوار شده
از عقب قاصد رفت چون بقاصد رسید چندانکه تجسس نمود نامه را نیافت تعجب نمود که امام دروغ نمیگوید نامه کجا است پیش
بخدمت امام علیه السلام آمده حال باز گفت امام گفت یا محمد نامه را در موم گرفته و در میان مطاره آب پنهان کرده دیگر بار
محمد باز گردید مطاره آب را شکافت مکتوب بر آورد بخط و مهر عثمان بود پس بر جماعت مصریان خواند جمله باز
گردیدند عثمان بر منبر بود آن مکتوب را برملا بر خلق خواندند و بروایتی دیگر محمد بن ابی بکر در مسجد رفت و عثمان
بر منبر بود اصحاب و بنی امیه که ابن عم آن وی بودند نزد وی جمع شده بودند محمد گفت یا عثمان در حق الشخص چه
میگوئی که بخون پسر خلیفه اول رخصت دهد عثمان گفت قتل بروی واجب است بشرع رسول محمد مکتوب را که بخط
عثمان بود برملا بر خلق خواند نواصب گویند که عثمان عذر آورد که محمد بن ابی بکر فاقتلوه مروان نقطه بر بالا نهاد
عجب کاریست که عثمان گوید خط خط من است و غلام غلام من است و مهر مهر من است بر عقلا محقق نیست اگر چنین نواصب
عذر انگیزند فایده ندارد **شعر** چو خصم گشت متوسط چه حاجت بگواه ؛ این همه کفر و ظلم که او در عالم فاش کرد و چنین
و این جمله که شیوخ ابداع کردند هیچ آورده نکرد القصه محمد گفت که اگر این کار مروان کرده و بی اجازت تو بوده او را
بدست ما بده عثمان گفت هرگز این کار نکنم خلق غوغا کردند که عثمان را از منبر بزیر آرند عثمان بجانب بنی امیه در خانه
گریخت سه شبانه روز آب و طعام بوی ندادند و خانه وی را حصار کرده بودند و روایت است از ثقات که علی علیه السلام بدست
حسن و حسین طعام بوی میفرستاد و قنبر را بوی فرستاد که این کارها تا شروع ترک کن و کار رکن که رعیت از تو خوشنود

ذکر کیفیت ارسال محمد بن ابی بکر به مصر

باشند تا ما خاص من شویم و خلق بر وی جواب فرستاد که من خاص تو نمیخواهم اما حسن و حسین را بفرست تا در خانه انها
دارند چندان کرد آمامی محمد بن ابی بکر از پس خانه بر بام رفته و فرزند ریش عثمان زد و مهاجر و انصار بقتل وی اجماع
کردند و سه شبانروز ریشش در پای وی بسته در حوالی مدینه بخوار رسانیدند چه تمامتر وی را میکشیدند علی ع مانع شد
که شاید که اهل کتاب بر شما شماتت کنند که مسلمانان با پیشوای خود چه میکنند و ندانند که وی در دین چه خرابی
کرده فی سنه ۳۵ بر مؤمنان امیر کرده و عثمان اول ملوک بنی امیه بود و بعد از سه روز در گورستان ذمیان و
جهودان او را دفن کردند و چون معویه با مارت نشست گور وی داخل قبرستان مسلمانان کرد و از نجا بود که بعض صحابه
گویند و لسانه کالاعجمی بکار ایسته که اجماع که بخلافت ایشان میکنند اجماع حق است و چون بقتل عثمان اجماع میکنند
حق نیست بالجمله که کرده مشهور است و انچه ایشان ابداع کرده اند بسیار است و در تواریخ مسطور و محمد بن بهمان
اصفهانی در بدع عثمان کتابی ساخته است سه مجلد و ابو القاسم کوفی و غیر آن او را یاد کرده اند در تصانیف ضبط
نموده و مخلص الدین متم اصفهانی در جامع العلوم در حدیث بیست و دوم یاد کرده که از عثمان ده خطیه صادر
شد اول انکه عمار را چندان زد که بیهوش شد دوم عبد الله مسعود را چندان زد که پهلوهای وی شکسته
شد سیم ابوذر را از مدینه بیرون کرد چهارم خمس افریقیه بمروان داد و آن پانصد هزار دینار سرخ
بود و بروایت دیگر ششصد هزار دینار و فدک باقطاع بمروان داد که شیخ اول از فاطمه باز گرفته بود و شیخ
ثالث نیز بر جان نشست رفت و عبد الرحمن بن حنبل الجمحی در بین باب قطعه گفته و بیت آخرش این است **بیت**
واعطیت مروان خمس العباد : ظلما لهم و حمیت الحمی : پنجم اقطاع الحما بمروان داد ششم نام نوشتن بقتل
محمد بن ابی بکر بمصر هفتم انکه صد هزار دینار سرخ بحکم پدر مروان داد بیکبار هشتم انکه ولید بن عتبه
را بکوفه فرستاد بولایت و او برادر مادر عثمان بود خمار و فاسق و فسق ظاهر کردی چنانکه نماز بامداد چهار
رکعت کذارد که حق تعالی در حق وی فرستاده که افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون و او را فاسق خواند
و گفت ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و آیه و لکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم غضب من الله و لهم عذاب
عظیم زیرا که عبد الله بن ابی سرح که کاتب وی بود مرتد شد و چون روح وی بدوزخ رسید خاک وی را قبول نکرد تا
سه بار وی را در خاک کردند و بامداد آن لعین را بهوای یافتند ترسایان گفتند این محمد و اصحاب میکنند تا آن
زمان که معلوم ایشان شد که از شوم ارتداد وی بوده وی را در صحرا گذاشتند تا ددان او را خوردند و معویه
یکی از ایشان بود نهم انکه مداهنه کرد در کار عبد الله بن سرح و او شیر مادر عثمان خورده بود قصاص مسلمانان
از وی نخواست که آن ملعون جمعی را کشته بود و آشکارا هجو مسلمانان کرده بعد از آن که بمصر رفته بود دهم انکه
مروان و پدرش و برادرش که رسول از مدینه بیرون کرده که منافق بودند عثمان ایشان را بمدینه آورد و وزارت
بمروان داد و او را بشیء از بیت ده یاد نکرده چون احوال ایشان چنین باشد پس خلق چگونه پیروی ایشان کنند نوع ۶
تمسک بدین بشوایان معتبر و اقتدا بعقل کسی که موافق و منافق امامت او را قایل اند و فضایل وی بیحد و حصر
عن ابی ذر عن النبی قال من زعم (?) کان منافقا معلوم نفاقه پس چرا پیروی شخصی نکنی که اگر او را دوست
نداری منافق باشی و خوارج اگر دوست دارد مطمئن نه آنها اند که جزای دوستیشان دوزخ است **عن** عقبة بن
عامر

عامر الجهنی قال اتیت النبی ص ظهیره فوق ما جاء بک یا جهنی هذا الوقت فقلت ادرانی عن بلا قال و ما ذاک فقلت
ما یقول هؤلاء القوم الذین یقاتلون معک منهم من یقول ابوبکر خیر هذه الامة بعدک و منهم من یقول عمر خیر هذه الامة
بعدک و منهم من یقول عثمان خیر هذه الامة بعدک فاخبرنی بخیر الناس من بعدک فان حدث بک حادث اتبعناه فقال هم اتبعوا
من اختاره الله من بعدی من اشتق له اسما من اسمائه و من زوجه الله ابنتی من عنده و من وکل الله ملائکته یقاتلون معه
عدوه فقلنا و من هو یا رسول الله قال علی بن ابی طالب نطق الله الحق علی لسانه و شرح بالاسلام صدره و النبی لعنه
اقوام من امتی من بعدی و حب علیهم غضب من ربه فان احبوه کالجنة و رسوله لیفتحن الله ابواب السماء و بالبرکات
و لنصرن من الذل الا المؤمن فان انتم خالفتموه فقد سمعتم الله یقول فی محکم کتابه اهم خیر ام قوم تبع و الذین من
قبلهم اهلکناهم انهم کانوا مجرمین الایة اجتنبوا علیا فان لحمه لحمی و دمه دمی و هو یرث علمی و صفوة الناس من بعدی
قال عقبه فم طلعت المسجد فلقیت اباذر الغفاری فقال من این اقبلت یا جهنی فقلت من عند رسول الله و اخبرته
بالحدیث قال الا ادرک شیئا علی بن ابی طالب شیئا سمعته من رسول الله قلت بلی قال یقول افضل علی علی هذه الامة علی اهلها
و بعد ما و اهدیها و جنها و انسها کفضل جبرئیل علی سایر ملائکته یعنی از رسول خدا سوال کردند که خیر خلق بعد از رسول کیست
رسول فرمود کرا و این شخص است که اسم او از اسمهای خدا مشتق است و زوج دختر من است و این زوج فاطمه بود که بار رب بود
و ملائکه موزع و کفیل بودند و این ملائکه قاتلان دشمنان علی اند یا به احمد خیر یعنی امیر المؤمنین علی خیر خلق است بعد از
رسول اگر متابعت وی نکنند هلاک شوند و از جمله گناه کاران باشند زیرا که آن حضرت نفس رسول است و گوشت وی گوشت رسول
و خون وی خون رسول و وارث علم رسول و برگزیده جمله مومنان است بعد از رسول و متابعت و فضل وی بر سفید و سیاه
و سرخ و جن و انس همچنان است که فضل جبرئیل بر سایر ملائکه و حق تو او را بعد از رسول برگزیده و مخصوص گردانید بآیات
مثل هل اتی و دیگر آیات که گذشت و خواهد آمد و این جمله احادیث که درین کتاب مسطور است جمله از کتب نواصب است تا ایشان
حرون نیا شده و نگویند که موضوع است و ایشان را بر ما حجت نیست نه بآیات و نه بحدیث روایت کنی ام سلمه از رسول الله یا علی
یا علی الا ابشرک ببشارة فق علی البشری من الله و رسوله قال لم قالت هذا مقام جبرئیل من عندی الان
اخبرنی و امرنی ان ابشرک انک و شیعتک فی الجنة و ان عدوک فی النار یعنی خدای تعالی بشارت داد رسول را و جبرئیل
خبر داد که امیر المؤمنین علی و دوستان وی در بهشت اند و دشمنان وی در دوزخ و هیچ آیه و حدیث معلوم نشد که شیوخ
یا دوستان ایشان از اهل بهشت اند اما در قرآن که هر جا ذکر منافق میرود ایشان بدان اولیتر اند و دائما متابعت
شیطان کردند و با رسول و آل او همیشه بکینه و عداوت بودند الا هر حدیث که رسول در حق علی میگفت شیوخ جحت
گفتند که از خود میگوید یا از خدای تا حق تعالی آیه مطابق حدیث فرستادی انکه نیز قبول نکردندی زیرا که اعادی رسول
و آل او بودند و بقرآن ایمان نداشتند و سخن رسول باور نداشتند که اگر باور داشتندی باعلی آن نکردندی که آتش در
در خانه وی نهادند و امامت و خلافت که حق وی بود گرفتند و با منافقان و مرتدان که آیات ارتداد ایشان در کلام
مذکور است و کید ایشان با رسول و آل مشهور است یکی شدند **و عن** ابن عباس و انس عن رسول الله قال من احب
علیا فقد استمسک بالعروة الوثقی و عن اسمعیل بن موسی بن جعفر الکاظم عن آبائه عن علی ع قال قال رسول
الله لما اسری بی الی السماء رأیت علی باب الجنة مکتوبا بالذهب لا اله الا الله محمد رسول الله و حبیب الله علی ولی الله

فاطمة امة الله والحسن والحسین صفوة الله علی محبیهم رحمة الله وعلی مبغضیهم لعنة الله عن الرضا عن آبائه عن
النبی قال ان الله تعالی قطر المطر عن بنی اسرائیل بسبون فی انبیائهم وان الله تعالی حابس قطر المطر من هذه
الامة ببغضهم علی بن ابیطالب ع ولا یحب علیا الا نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان الا الله بقوة ان لایقدر
ابدا شک نیست که دشمنان علی وآل او بلعنت گرفتارند در خبر است که مردی شامی روزی با امام زین
العابدین ع گفت که ما شما را دوست داریم امام گفت محبت شما با ما همچو محبت گربه است با فرزند خود که از دوستی
وبرا بخورد علی ع فرمود انا اول من یجثوا یوم القیمة للخصومة وخصومت آن ملعونان با آل رسول بمرتبه
بود که هزار ماه لعنت میکردند وهیچ مسلم اباء آن نکرد که بسبب این چیست واگر کسی بر نهان محاربه این لعنت
کردی جمله بخصومت وی برخاستند از اعاجیب که اینان کوشیدند رسول گفت ان بین جنبی عمر ملکا یسدده
ویفقهه وان ملکا ینطق علی لسانه مع هذا جرأت معارضه با رسول وجمله انبیاء میکنند وعمر را از جمله منافقان
تبرا میدانند فراموش کردند که در روزگار ایشان مدت بود واز سیصد وشصت بت بیرون آمده بود ودر روز بعثه
بنبوت محمد شک بود چنانکه گذشت ورسول رنجیده روی بعمر کرد وگفت شما در روز احد کجا بودید اذ تصعدون
ولا تلوون علی احد والرسول یدعوکم وروز احزاب اذ جاءکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار
وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا وچون عمر غضب رسول بدید گفت اعوذ بالله من غضب الله
وغضب رسول الله وگفت یا رسول الله شیطانی بر گردن نشسته کسی که دو فرشته برو موکل شیطانی بر گردن وی
نشینند تا روز فتح رسول کلید کعبه بخواست وعمر را بخواند وگفت هذا الذی قلت لکم واز روی روایت بعض
عمر که گفت ما شککت منذ ... حال ایمان شیوخ بدین طریق بوده زیرا که ایشان را نه عقل بود ونه عمل ونه علم و
چون کاری کردندی که برخلاف شرع بود علی ع آن را باصلاح آوردی ونگذاشتی که بتمام گسسته شود وخارج
دین شماتت کنند ودر مسائلیکه از خارج دین از شیوخ پرسیدندی ایشان عاجز شدندی علی ع جواب گفتی و
ایشان را ایمان واعتقاد بسخن رسول نبود وبکار آخرت غافل بودند حیث قال علی ع عن رسول الله ان
اخاف علی امتی من الهوی وطول الامل فاما الهوی فیصد عن الحق واما طول الامل فینسی الآخرة وقال الله تعالی فاما
من طغی وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی اگر شیوخ پی هوای نفس نرفتندی حق باطل نشدی واگر ایشان را طول امل نبودی آخرت فراموش نکردندی
وکار اهل بیت وسادات آل محمد م به تعویق نینداختی وهیچ قوم با فرزندزادگان پیغمبر خود این نکردند که شیوخ و
تابعان شیوخ بگفته ایشان با آل رسول کردند با آن همه که ایشان میدانستند عن عایشه غازیه مجاهده
قالت کان ابوبکر یدیم النظر الی علی فقیل له فی ذلک فقال سمعت رسول الله عن معاذ الغفاری قال کنت ان
برسول الله فدخلت فی بیت عایشه وعلی خارج من عنده فسمعته یقول یا عایشه ان هذا احب الرجال الی واکرمهم
علی فاعرفی حقه واکرمی مثواه فلما ان جری بینهما وبین علی بالبصرة عایشه الی المدینة فدخلت علیها فقلت لها یا عایشه
کیف قلبک الیوم بعدما سمعت رسول الله عن قولک قالت یا معاذ کیف یکون قلب رجل کان اذا دخل علینا وانا عندنا
لم یمل النظر الیه فقلت یا ابة انک لتدیم النظر الی علی فقالت سمعت رسول الله النظر الی وجه علی عبادة عن الامام

علی بن

علی بن موسی الرضا ع عن ابیه عن جعفر عن حسین بن علی ع قال لما نزلت سورة الزلزال ام المؤمنون وام رسول الله
فیکم من یقول تعالی علی علی البدیهه بیت اذا اقتربت ساعة یالها: وزلزلت الارض زلزالها: تسیر
الجبال علی سرعة: کمثل السحاب تری حالها: وتنفطر الارض من نفخة: هنالک تخرج اثقالها:
وکل بل من سال قائل لاذی: من الناس یومئذ یا لها: تحدث اخبارها وربک لاشک
اوحی لها: ویصدر اشتاتا الی موقف: بشیب الملوک واطفالها: تری الناس
ما عملت مجملا: ولو ذرة کان مثقالها: تری الناس یبکی بلا افقه: ولکن تری العین اهوالها:
ذنوبی بلا لی بلا حیلة: اذا کنت فی البعث حمالها: نسیت المعاد فیا ویلتی: واعطیت للنفس
اموالها: فردای قیامت وای بر آنکه که مظلمه آل رسول در گردن ایشان باشد اگر شیوخ بقیامت ایمان
داشتندی حق آل رسول منع نکردندی باخیال وحدیث موضوع لا نورث ولا یورث وما ترکناه صدقة لاجرم
فردای قیامت حمال مظلمه آل رسول باشند واگر ایشان قیامت فراموش نکرده بودندی حق آل رسول منع نکردندی واین از آن
بود که ایشان را اعتقاد بقرآن وحدیث نبود وحدیث در فضایل علی ع خود روایت میکردند وباور نمیداشتند
زیرا که مست غفلت بودند وروز معاد را فراموش کردند لاجرم آن مستی سر ایشان مانده بود وایشان را اینه گفت
شیطان کردند وهما بعد رسول نکردند وایشان بجهل کار میکردند وآن حضرت بعلم ورسول فرمود حقا عالم بید
خلایق است انا مدینة العلم وعلی بابها نعمت اراث فمن اراد العلم فلیات الباب عن سلمان من احب
علیا فقد احبنی ومن احبنی فقد احب الله ومن احب الله کان حقا علی الله ان یسکنه معنا فی فردوس
الاعلی ومن ابغض علیا کان حقا علی الله ان یترکه فی جهنم والذی بعثنی بالحق لو ان عبدا من امتی
عبد الله بین الرکن والمقام الف عام ثم لم یمت موالیا بحب علی وذریته لاکبه الله فی اسفل درک
من النار علی منخریه وانچه عمر در شوری گفت در حق اهل مجلس نتوان گفت وایشان را اهلیت آن نبود که بابه
باشان سپارند خاصه ملک عالم ومع هذا امامت عالمیان را بدیشان حواله کرد اول طلحه را وصف کرد بنخوت
وکبر وزبیر را بجفا وانکه در حال رضا مؤمن بود ودر حال خشم کافر وعثمان را گفت که چون والی شود قوم
خویش را بر مردم مسلط کند وعلی را ببطالت ونکاهت بگذارد وبا این جمله گفت یکی از میان امام عالمیان
باشد وبا حضور علی وحسن وحسین وعباس علی الاوالم تحسر خوردی که اگر سالم مولی ابی حذیفه زنده بودی وعا ای اهلیت
امامت داشتی واز اهل بیت رسول خاصه از علی ع شرم نداشت وملاحظه عصمت وطهارت ایشان نکرد که امامت
بشوری انداخته نه بقول خدا ونه بقول رسول وعجبتر آنکه اگر سه بر جانبی روند وسه بر جانب دیگر حق با آن جانب باشد
که عبدالرحمن بن عوف بدان طرف باشد زیرا که عبدالرحمن را با امیر المؤمنین عداوت تمام بود وبا عثمان صداقت
تمام داشت وعثمان را گفت که اگر بدان طرف که عبدالرحمن باشد آن پنج متفق نشوند ایشان را بقتل آورند وفرض
وی قتل علی ع بود نعوذ بالله منه چون عمر که رسول ایشان را خبر داده باشد که از اهل بهشت اند وبدو چیزی عمر رخصت
بقتل ایشان دهد وصیت ببین که فاروق میکند که بارها از رسول ع شنیده بود که علی مع الحق والحق مع علی عن جابر
قال قال رسول الله اخذ بید علی فقال زعمتم انکم تحبونی فقلنا بلی یا رسول الله فقال کذب من زعم انه یحبنی

ویبغض هذا روایت کند ابن عمر و ابن سلمه قالا سب علیا رجل فسمعه رسول الله فقال یا فلان فقد
سبّنی ومن سبّنی سبّ الله رغم علی النار لا یخلص مودة الله الا قلب عبد ابداً تخلص مودتی الیه تخلص
مودتی الیه مودة علی بن ابیطالب عم وکذب من زعم انه یحبنی وهو یبغض علیا یعنی هر که سب کند رسول ص
کرده باشد خدا را و هر که سب علی کند سب من که رسولم کرده باشد و هر بنده که حق تو را پرستش میکند و دوست می
دردل دارد میباید که مرا دوست دارد و هر که مرا دوست میدارد میباید که علی ص دوست دارد و ویرا دشمن
ندارد و این همه فضایل که مکرر از رسول در حق آن حضرت شنیده بودند ویرا فرو گذاشته با منافقان
اتفاق نموده خلافت گرفتند زیرا که دشمن خدا و رسول بودند وعن انس قال قال رسول الله من
حسد علیا فقد حسدنی ومن حسدنی فقد کفر و شیوخ و منافقان بر علی عم حسد بردند لاجرم
بواسطه آن حسد کافر شدند و بدوزخ روند زیرا که ایشان میدانستند که افعال قبیحه ایشان بر علی
روشن است ترسیدند که مبادا آن حضرت افعال ایشان نزد امت افشا کند و آیه ارتداد که در
حق ایشان نازل شده بر عامه خلق بخواند و خلایق تا یوم الدین بر ایشان لعنت کنند بنا برین
وهم با جمله منافقان و مرتدان یک شدند و عداوت آغاز کردند تا نواصب بدانند که میان شیوخ و علی
عداوت و حسد است تا آنچه در حق ایشان بشنوند قبول نکنند و در زمان رسول نیز بر آن حضرت حسد میبردند
بواسطه آیات ایمان که در حق وی نازل شده بود و عوض عطا و نان دادن وی که سورهٔ هل اتی نازل شده و
آیات که گذشت و مثل فاطمه زنش و حسن و حسین فرزندانش و چون جعفر طیار بالجناح مع الملائکه برادرش و پدر
زنش مثل رسول الله و مثل دلدل و ذوالفقار مرکب و شمشیری و آن و دو دان ص عشری از عشر فضائل
آن حضرت نبود بدین سبب حسد بر آن حضرت میبردند اما در حضور رسول مجال اظهار عداوت نداشتند و پوست
گوسفند در سر کشیده چون سگ شبان در میان گله میکردیدند و برگ گیاه میخوردند و چون راعی از میان گله بیرون
رفت پوست گوسفند را از سر کشیده گوسفندان را آنچه مقدور بود هلاک میکردند و آنچه مقدور نبود و میت
میکردند بدیگران خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین س بچه دلیل تقدم مفضول بر فاضل جایز
نیست ج عقلا قبیح است نبینی که عمرو عاص و ابوجهل ص بر محمد ص مقدم کردانند عقلا این معنی قبیح
دانند و علی ص اعلم و اشجع و ازهد و اکمل و احکم و اغوص در کار جهاد و ابصر در دین خدا بود پس بحکم
بعقل و شرع نشاید که عمرو عاص و ابوجهل مقدم بر رسول باشند و علی ص نفس رسول است پس تقدم شیوخ با این
فضل بروی روا نباشد خاصه ابوبکر ص درین باب هیچ نبود و رعیتی ازوی نمی آمد او ص راعی کردند و اکمل
استحقاق تقدم داشت رعیت کردند و نسبة الحمق از رو منع کردند این مثل همین است که معلم ص بکودکان
سپرده باشند و این قبیح است که عالم ص بکاهل بسپارند و مثل این است که رسول ص باامت در رعیت سپرده باشند و موسی ص
به بنی اسرائیل و خواجگان ص بغلامان و این جمله قبیح است و ازین سبب بود که علی ص بهتاب بدرگاه پرورده کار برده
تظلم خواست که گفت اللهم انی استعینک علی قریش فانهم قطعوا رحمی و کفوا اما وابانی واجمعوا علی
منازعتی حقا انی کنت اولی به من غیری وقال الآن فی الحق الا ان تأخذه وانی فی الحق ان سمعه فلکنت
مفوما

مفوما او وقت متناسقا و علی ما س چون فاضل ص مقدم کردندی حقد و حسد و برات که شیوخ و
غیره بود در خاطر بود مردم ص میترسیدند بسا که مردم جمله مرتد شدندی پس بسبب حفظ اسلام و حفظ صلاح
رعیت مفضول ص مقدم گردانیدند ج این باطل است بدلیل رسالت که با پیش حق تو تکلیف بندگان
نکردی بطاعت امر رسول زیرا که در زمان ارسال خلق عناد پیشه کرده کافر و مرتد شدندی و مع هذا
حق تو فاضلترین عالمیان ص بخلق فرستاده و هم چنین حال بتکلیف نبودی اگر مردم فارغ البال فوج
بودندی همچنین است حال عقل اگر جمیع خلق دیوانه بودندی هیچ تکلیف نبودی و جمله به بهشت رفتندی
پس تابع فاضل باید شد و انقیاد و امتثال او نهی کرد و ترک شور و شر و خبث و نفاق کردن با خدا
و رسول و مؤمنان را براه رست خواندن نه بارتداد و فساد تا شبهه لازم نیاید نه بینی که هارون ص
در حال غیبت اختیار کرد بخلافت خود با آنکه میدانست که بنی اسرائیل مرتد و گوساله پرست شوند و هارون
ص اختیار کرد که افضل احاد بنی اسرائیل بود و بزعم خصم باید که اگر امت گویند که بر ایمان ثبات نکنیم
الا که این مؤمن از میان ما برود پس واجب بود که آن مؤمن ص از میان خلق بیرون کنند چنانکه
عثمان خلیفه رسول بود ابوذر ص از میان صحابه بیرون کرد برای تشفیه نفس خود و خبیث و طرید رسول
مروان ص باز آورد تا خلق مرتد نشوند نعوذ بالله منها وعن علی بن الحسین عن ابیه عن جده رسول الله
انه قال لعلی یا علی ان الله غفر [illegible] ولا ملک ولشیعتک وعن جابر قال رسول الله علی ابن کرسی علی
جدی وعن ابن عباس علی ابن کلمه من [illegible] مع محمد مابین ظهری فقد کفر وعن زید بن ارقم قال رسول
الله من احب علیا فی حیوتی وبعد موتی مات میتة جاهلیة و حوسبت بعمله وعنه ایضاً قال
من احب ان یحیی حیوتی و یموت مماتی و یدخل الجنة التی وعدنی ربی فان غرسها فضیلتها
بیده فلیول علیا وعن ابی عبد الله انه قال اخبرنی جبرئیل ان السعید من احب علیا فی حیوتی
وبعد وفاتی وعن عکرمه عن ابن عباس قال رسول الله من سره ان یحیی حیوتی و یموت مماتی
و یسکن جنة عدن غرسها ربی فلیتول علیا من بعدی والیوال ولیه والیعاد عدوه
والیقتد باهل بیتی من بعدی فانهم عترتی خلقوا من طینتی رزقوا فهمی وعلمی فویل للمکذبین بین
بفضلهم من امتی القاطعین فیهم صلتی لا انالهم شفاعتی بدین جمله احادیث محبت علی ص و فرزندان
وی واجب است و هیچ آیه و حدیث منسوخ نشود و ایشان بدین روایات خود دانند که علی ص حافظ شرع بود
و آن است و ایشان گویند که رسول فرمود اختلافوا انتم فانهم فیه کوالی الله و همچنین فرمود بولها
اقرأهم فالو انه فان کانوا فی قراءة سواء قال فافقهم بدین روایت خویش حافظ قرآن بود و ابوبکر
نبود امیر المؤمنین علی عم فقیه تر از وی بود و از جمله امت و در احکام دین و حل مشکلات متقن
ترین صحابه بود با این همه چرا ابوبکر بروی مقدم شدی و مقدم کردند ویرا برای امامت نماز و غیر آن بعض
حدیث روی بقول ایشان و دانند که رسول در بیماری جمله صحابه که در مسجد بود بکرفت تا بحدی که در رکوع از
عثمان بود خود بگرفت الا در علی عم ص و فرمود که ان الله امر موسی ان یتخذ بیتا طاهرا لا یخبث فیه

الا انا و علی والحسن والحسین متحرم کہ تقدم ایشان بر علی و بچہ فضل بود و آن حضرت را رغبتی عظیم است کہ
ایشان بہیچ وجہ بر و تقدم نکردند کہ نہ مرتبہ علم و فضل داشتند و نہ قرابت رسول و شجاعت و مروت و نہ تدبیر
دین و نہ واقف بر یک آیہ قرآن بودند چندانکہ بندہ مصنف اندیشہ میکند ایشان را ہیچ مرتبہ نبود سوای
حقد آل وار تداد و چون از ابوبکر و عمر معنی ابا پرسیدند ندانستند و علم ایشان بدان حاصل نبود و
ابوبکر گفت اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم فان استقمتم فاتبعونی وان اعوججت فقوموني
فان لی شیطانا یعتریني عند غضبي فاذا رایتموني مغضبا فتجنبوني حتی لا اوثر اشعارکم و
ابشارکم از قلت علم و ضعف فہم و نقصان علم فقہ کہ ویرا در دین بود بر عالمیان حاکم کردند و مثل
علی علیہ السلام مبسوط الید خلیفہ رسول کہ کثرت علم و تجلی و قرابت وی با رسول و زہد و طہارت و قدر وی
شناختند تاخیر نمودہ ترک کردند ردا علی اللہ و علی رسولہ صدق حیث قال تعالی ولقد ذرانا لجہنم
کثیرا من الجن والانس عن ابن عمر قال قال رسول اللہ من احب ولایۃ علی ارضاہ اللہ و ہلاہ و
من ابغض ولایۃ علی اعمی اللہ و اہماہ سبقت رحمۃ ربی لم احب علیا و تولاہ و سبقت لعنۃ ربی
لمن عاداہ عن طفیل قال قال رسول اللہ ان الفلاح والراحۃ والروح والفوز والنجاۃ والقربۃ
والنصرۃ والرضی والمحبۃ من اللہ لمن احب علیا و تولاہ وانتم بہ بذریتہ من بعدہ لانہم اتباعی
ومن تبعنی فانہ منی این امہ درجہ بمحبت علی و فرزندان وی حاصل میشود و حق تعالی از آن بندہ راضی است
کہ آن حضرت و فرزندان او را دوست دارد و بعکس لہذا اصحاب این فضیلت ندانستند کہ وی داشت زیرا
کہ انصار گفتند کہ ما اولیتریم بامامت بسبب آنکہ انصار رسولیم و مہاجر گفتند کہ ما اولیتریم بسبب قرابت
و ہجرت و نگفتند کہ علی علیہ السلام مہاجر و انصار و ہم ہاشمی و قریشی بود و علی علیہ السلام گفت ان المہاجرین حاجوا
الانصار لقرب قریش من رسول اللہ فان کانت حجتہم تامۃ فقل کنت اذن احق بہا جماعتہم
لانی اقرب منہم و حضرت وقتی این کلام گفت کہ شنید کہ قوم بر ابوبکر بیعت کردند بیت فان کنت بالشوری
ملکت امورہم ؛ فکیف بہذا والمشیرون غیب ؛ وان کنت بالقربی حججت خصمہم ؛ فغیرک اولی بالنبی
اقرب ؛ ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین خداوندا زبان ما را بذکر خود دار
و از سہو و خطا و زلل و زیغ دور دار و در ہر حق باشیم بدان گویا کن و بر باطل جاری مکردان بحق محمد و عترۃ
الطاہرین عن ابی رافع عن رسول اللہ ان اللہ تعالی بنی لعلی و لمحبیہ اربعین الف منزل فی الجنۃ فی کل منزل
غرفۃ و فی کل غرفۃ حوضۃ یطلع منہا الی الحضرۃ القدس فاذا اطلع الیہا رفعہ اللہ سبعۃ درجۃ و حط اعدائہ فی
النار یعنی محبان آل رسول را این درجہ باشد کہ تا بہ بہشت رسند این درجات دریابند و دشمنان آل محمد
برعکس این تا بدوزخ رسند چندین درکہ در می یابند و محبان آل رسول را چندین غرفہا با نعمت و حوضہا پر آب
حیات باشد کہ محفوظ بند و آسودہ خاطر اند تا بمقام قدس و دشمنان ایشان را ہم چندین عذاب در یابند قولہ تعالی فی
سموم و حمیم و ظل من یحموم لا بارد و لا کریم انہم کانوا قبل ذالک مترفین و کانوا یصرون علی الحنث
العظیم سبب نجات از دوزخ دوستی این خاندان است عن زید بن علی بن ابی طالب عن رسول اللہ قال والذی

نفس

نفسی بیدہ لا یفارق الروح الجسد من صاحبہ حتی ماکلت ثمار الجنۃ او شجرۃ الزقوم حتی یری ملک
الموت و یرانی و یری علیا و فاطمۃ والحسن والحسین فان کان محبا قلت یا ملک الموت ارفق
بہ فانہ محبنی و یحب اہل بیتی یا علی ان اللہ امرنی ان یبشرک انت و شیعتک فی الجنۃ وان
علی وکلت فی الناس لا یرد علی الحوض مبغضک ولا یغیب عنہ لک چون آل رسول محبان خود را
در وقت قبض روح فراموش نمیکنند چگونہ در عرصات ایشان را فراموش میکنند و بوقت قبض روح تا میوہ
بہشت نخورند روح تسلیم نکنند و علی و فاطمہ و حسن و حسین علیہم السلام ہر لحظہ گویند یا ملک الموت روح این
محبان را برفق و مدارا از تن جدا کردان و آنہا کہ دشمن باشند گویند جان او را بدشواری از بدن جدا کردان
و رسول گفت یا علی تو و محبان تو در بہشت باشید و دشمنان تو در دوزخ و ایشان بر حوض نہ بینند و آب
از دست تو نخورند عن عمار یاسر انہ قال قال رسول اللہ قال لیلۃ اسری بی اوحی الی محمد استخلف علی امتک
قلت اللہم انت فقال صدقت انا خلیفتک وعلی کل مسلم قال یا محمد قلت لبیک و سعدیک قال انی اصطفیتک
واجتبیتک برسالتی وانت امینی و رسولی و خیر خلقی ثم الصدیق الاکبر خلیفتہ من طینتک و جعلتہ وزیرک
و ابنیہ الحسن والحسین یا محمد انت الشجرۃ و علی غصنہا و فاطمۃ ورقہا والحسن والحسین ثمارہا خلقکم من طین
علیین و جعلت شیعتکم منکم تہوی الیکم و روایۃ اخری یقول انا شجرۃ الہدی و علی اصلہا و فاطمۃ فرعہا
والحسن والحسین ثمارہا و شیعتہا اوراقہا پس واجب است پیروی ایشان کردن کہ بہترین خلق اند بآیات و احادیث
در خبر است کہ فردای قیامت اہل بہشت را بہشت برند و دوزخی را بدوزخ و بیکدام از احوال دیگری با خبر
نباشند کہ حال ایشان چون است کہ حق تعالی روز قیامت را روز جزا خواندہ قولہ تعالی الیوم تجزی کل نفس
بما کسبت لا ظلم الیوم الآیۃ حق تعالی بدین سبب از بہشت یکدر دوزخ کشاید تا دوزخیان آن نعمت و
فراغت بہشتیان بہ بینند و تاسف خورند و یکدر از دوزخ در بہشت کشایند تا بہشتیان انواع عذاب
و عقوبت اہل دوزخ بہ بینند تا لذت بہشت بدانند بعد از آن بہشتیان از دوزخیان سوال کنند قال
اللہ تعالی یتساءلون عن المجرمین ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین وکنا نخوض مع
الخائضین وکنا نکذب بیوم الدین حتی اتانا الیقین فما تنفعہم شفاعۃ الشافعین یعنی ای اہل
دوزخ شما چہ گناہ کردہ اید کہ مستوجب این عقوبت شدہ اید مگر بخدا و رسول ایمان نیاوردہ اید ایشان گویند
کہ ایمان داشتیم اما خصلتی چند از ما در وجود آمد کہ بدان مستوجب این عقوبت شدیم و حق تعالی در حق تابع و متبوع
میگوید کہ احشروا الذین ظلموا و ازواجہم وما کانوا یعبدون من دون اللہ کہ دشمنان آل محمد زنان و
مردان در دوزخ باشند پس بہشتیان گویند چہ فعل کردہ اید گویند نماز نکردیم و اگر کردیم بشرع رسول بجا
نیاوردیم و طعام بمسکینان ندادیم و با نیکان ننشستیم و روز قیامت را دروغ پنداشتیم یقین شد
کہ شفاعت رسول در حق ما نخواہد بود با نیکان ننشستند یعنی با دشمنان آل محمد و منافقان نشستند و اگر روز
قیامت را باور داشتند حق آل رسول را بظلم و جور از ایشان نگرفتندی پس رسول برای ایشان شفاعت
نکردہ باشد و آنہا کہ در بہشت باشند نماز گذاردہ باشند بر محبت آل رسول و طعام بمسکین آل محمد دادہ باشند یعنی

اهناس که حق ایشان است بایشان رسانیده باشند و با نیکان نشسته باشند یعنی با سادات آل محمد و علما
نشسته باشند و روز قیامت حق دانسته باشند پس محمد را به بینند دشمنان آل رسول نه بینند
بحدیث لا ایراد پس شفاعت رسول در حق محبان قبول باشد و دوزخیان را بو هم این شفاعت نکند که دشمن
اهل البیت بوده اند قال الله تعالی ویل للمصلین الآیه یعنی وای بر نماز کنندگان که نماز ایشان بدوستی
محمد و آل او نبوده باشد و ایشان خارج این آیت بودند لا تجد قوما لا یؤمنون بالله والیوم الآخر
یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم واخوانهم او عشیرتهم و ایشان که کاره اند خروج
فاطمه از خانه خویش تا مسجد پدر خویش که بیخ گز راه است وخروج عایشه غازیه با چندین هزار مرد بیگانه
کاره نباشند و گویند عدد آن لشکر سی هزار مرد بود و او در آن کار مصیب باشند و تا به فبعدا للقوم
الظالمین پس نماز که بدین اعتقاد گزارده باشند چه نفع دهد و ابداع ایشان در نماز و غیره جمله در یکباب
خواهد آمد در باب منافقان و آنها که با رسول خیانت کردند و رسول خواست که حال ایشان عرض کنند حق تعالی
اجازت نداد که ولا تطع الکافرین و دع اذاهم یعنی ایشان مرنجان قوله تعالی لئن لم ینته المنافقون
والذین فی قلوبهم مرض والمرجفون فی المدینة لنغرینک بهم ثم لا یجاورونک فیها الا قلیلا ملعونین
و قوله تعالی فمال الذین کفروا قبلک مهطعین عن الیمین وعن الشمال عزین ایطمع کل امرء منهم ان
یدخل جنة نعیم والذین کفروا فی قلوبهم مرض منافقان اند و در آیه دوم ایطمع ناچار که کافران باشند
زیرا که کافر طمع دخول بهشت نباشد و کافران ملازمت رسول نکردند و حق تعالی گوید عن الیمین وعن الشمال عزین
پس شیوخ بودند که ملازمت رسول کردند و طمع بهشت داشتند لکن کار نکردند که مستحق بهشت شوند و امثال
این آیات از ارتداد ایشان بسیار است اگرچه بزعم خصم جمع صحابه گفت اما امام صحت خلافت ... و در
آیه اول که گفت ایشان مرنجان یعنی مبادا که بتو کید کنند و ترا و جمله اهل بیت و اصحاب ترا در هلاکت
اندازند و چندین مؤمن بدین سبب کشته شود و کید ایشان با رسول بسیار است و یکیک گفته میشود و عن
سلمان فارسی انه قال قلت یا رسول الله لکل نبی وصی فمن وصیک قال اهل تدری من وصیی من اهلی و موضع
و خیر من اترک بعدی وینجز وعدی ویقضی دینی علی بن ابی طالب پس چون آن حضرت وصی است دیگران که نزد
که خلافت را بگیرند و عن ابی سعید الخدری و جابر بن عمرو ابی جبیله بریده قالوا کنا نعرف المنافقین علی عهد
رسول الله لان یبغضهم علیا کنا معاشر الانصار نحن واولادنا نحب علیا فاذا ولد فینا مولود لم یحبه
علم انه لیس منا وانه لغیر رشده و عن ابن عباس یحدث الناس علی شفیر زمزم اذ جاء رجل فقال له یا ابن
عباس ما تقول فیمن قتل لا اله الا الله ولم یکفروا بصوم او صلوة او حج او فلاة او جهاد فقلت
له ویحک الی قولهم یا ام سلمه الله ولیّی حال الدنیا والآخرة انه یقاتل الناکثین والقاسطین
والمارقین ترجمه حدیث آن است که عبدالله عباس بر کنار زمزم نشسته بود و حدیث میکرد جهت مردمان
مردی آمد و گفت یا ابن عباس چه گوئی مر آنکسی که بکشد گوینده لا اله الا الله و کفاره آن بروزه و نه
بنماز و نه بحج و نه بفدیه و نه بجهاد کرده باشد عبدالله عباس گفت از چیزی بپرس که ترا بکار آید آن مرد گفت

که بکاجته

که بکاجته دیگر نیامده ام مگر که این سوال کنم معلوم کنم عبدالله گفت تو از کجائی گفت از شام عبدالله گفت
تو از یاران خنده کان ظلمه که خدای تعالی ترا نیامرزد پس گفت ترا خبر دهم از کشنده گوینده لا اله الا الله که
که کفارة نکرد باشم بروزه و نماز و حج و فدیه و جهاد بدرستی که علی بن ابی طالب در این مسئله مانند خضر بود
با موسی عمران با آنکه حق تعالی توریة باو فرستاده بود و ظن او آن است که او رغبت بعلم است مصاحب خضر شد
تا از وی علم آموزد و بر خضر حسد برد و شما بر امیر المؤمنین علی حسد بردید که از وی علم آموزید بدرستی که چون
خضر آن پسر را بکشت از قبل خدای بود و خدای آن قتل از وی قبول کرد چون موسی بدان رضا نداد
و گفت چرا آن غلام را کشتی بدان مخطی شد و چون آن کشتی را غرق کرد باز حق تعالی بود چون موسی بدان راضی نبود
و سوال کرد مخطی شد و معنی آن فهم نکرده بود که خضر بفرمان حق تعالی آن کار کرده بود و بدرستی که علی که خوارج را
بقتل آورد بفرمان خدا و رسول بود اگرچه اهل ضلالت بدان راضی نبودند آن خطا نباشد و علی اکنون
بشنو از من بدرستی که رسول ترویج کرد زینب بنت جحش را و از برای وی طعام آورد شهاء پیش وی بود تا شب
و روز و از آنجا بخانه ام سلمه رفت ناگاه علی بدر خانه ام سلمه آمد و سلام کرده اجازت خواست چون رسول
از آمدن وی خبر شد گفت یا ام سلمه بر در خانه مردی ایستاده که نخ آید و نوزد و غرق نشود و خدا و رسول
او را دوست میدارند برخیز و در بگشای ام سلمه برخواسته در بگشاد علی در آمد و گفت السلام علیک یا
رسول الله رسول گفت علیک السلام یا ولی الله پس گفت یا ام سلمه بدرستی که وی امام متقیان است بر من گواه
باش و هر دو فرزندان وی حسن و حسین بمنزله فرزندان من و روشنائی چشم منند و دو شاخ ریحان منند
در دنیا و آخرت و گواه باش بر من که پدر ایشان علی وصی من است در دنیا و آخرت بدرستی که او کشنده
ناکثین یعنی طلحه و زبیر و قاسطین یعنی لشکر معویه و مارقین یعنی اهل نهروان خواهند بود چون آن
مرد این حدیث بشنید دانست که قتال علی با ناکثین و قاسطین و مارقین حق بوده اگرچه ایشان
گوینده لا اله الا الله بودند قتل ایشان حق بود و آنکه با شیوخ محاربه نکرد بواسطه این بود که نصرت کننده
نداشت و تقیه میکرد و انبیا هریک بقدر خویش تقیه میکردند مثل موسی ففررت منکم لما خفتکم فوهب
لی ربی الآیه و رسول هم نیز تقیه کرد در زمان شب شدن و مثل غار و عام حدیبیه قوله تعالی در قصه موسی
فاخرج انی لک من الناصحین و در حق رسول فرمود لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی
فمن یکفر الخ و قوله تعالی لکم دینکم ولی دین و امثال این پس شیوخ وی را منع کردند لاجرم سزاوار عقوبت
شدند قوله تعالی و اثقالهم مع اثقالهم و حامل وزر و وبال آل رسول شدند تا بقیامت قوله تعالی لیحملوا
اوزارهم کاملة یوم القیمة با آنکه شیوخ میدانستند که خلافت حق ایشان نیست و حال علی با شیوخ
مثل حال هرون بود با بنی اسرائیل قوله تعالی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی
یعنی هرون با موسی گفت از آن ترسیدم که در میان ایشان تفرقه افتد و چون نگاه ندارند و نشنوند
و علی نیز از آن ترسید که جهال خلق بیکبار مرتد شوند و ترک حق خویش کرد و شیوخ در ترویج منتشر شد
قوله تعالی ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس لیذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم

بر جمعی فساد که ایشان در میان خلق ظاهر کردند جزای آن خواهند کشید و مراجعت آن با حق تعالی خواهد
بود و عن ابان بن تغلب عن سلیم قال سمعت اباذر و مقداد و سلمان الآیة قالوا کنا قعودا عند رسول
الله ما معنا غیرنا اذ اقبل ثلثة رهط من المهاجرین البدریین فقال رسول الله تفترق امتی علی ثلث
فرق فرقة اهل الحق لا یشوبونه بباطل مثلهم کمثل الذهب کلما فتنته بالنار ازداد جودة وطیبا الی
قوله و هل عن الاثنین ترجمه حدیث آنکه روایت کرد ابان بن تغلب از سلیم که گفت شنیدم
از ابا ذر و مقداد و سلمان که گفتند در آن حال که ما نشسته بودیم نزد رسول و با ما دیگر کس نبود چون
گفته شد ثلثة رهط یعنی سه گروه از مهاجران در میان ما بودند پس رسول گفت که پراکنده شوند
امت من بر سه گروه یک گروه اهل حق باشند که ایشان بباطل نیامیزند و ایشان مانند زر سرخ اند
چون با آتش در آیند پاکیزه تر و نیکوتر شوند از اول و پیشوای این یکی از سه گانه باشد و این آن
کسی است که حق تعالی در حق او فرموده اماما و رحمة و گروه دیگر اهل باطل باشند از آن جهت که با حق
نیامیزند و ایشان مانند سیم و آهن باشند چون در آتش روند سیم و چرک ایشان زیاده شود و پیشوای
یکی باشد از گروه سه گانه و گروه دیگر اهل ضلالت باشند قوله تعالی مذبذبین بین ذالک الآیة یعنی
نه با اهل حق باشند بصدق و نه با اهل باطل باشند بظاهر و پیشوای ایشان علی ع باشد که امام
متقیان و پرهیزکاران است پس متابعت وی کنند و آن دو گروه دیگر تابعان شیوخ اند لاجرم
روز قیامت بر حق نباشند عن ابن عباس ان النبی ص قال من لقی الله و هو جاحد ولایة علی ع
کان عصیان لا یقبل منه شیئا من اعماله الی قوله ع و حیث یکون علی محبهم وان اخرجوا عبد الله
عباس گفت از رسول شنیدم که گفت روز قیامت آنکه انکار ولایت علی بن ابیطالب کرده با خدای تعالی
بر و خشمگین باشد و هیچ چیز از و قبول نکنند و موکل کرد اند بر و هفتاد فرشته که او را بگردانند و حشر
کنند و یرا سیاه روی و ازرق چشم پس گفتند چه فرمای پسر عباس از دوستی علی بن ابیطالب پس
عبد الله گفت نزد رسول رفتیم و پرسیدیم که منازعه میان اصحاب در دوستی علی بن ابیطالب رسول
گفت من سوال کنم از جبرئیل جبرئیل گفت از خدا او سوال کرد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند
و میگوید که من آفریده گارم دوست میدارم علی را هر که ویرا دوست دارد مرا دوست دارد و هر که ویرا
دشمن مرا دشمن است یا محمد دوستی علی لازم است اگرچه دیگران او را ترک کنند و خوار نگه دارند سه
کرت این کلمه تکرار کرد پس متابعت وی لازم است که خدای تعالی ویرا دوست میدارد و هر که بغیر از این طریقه
پیش گیرد بغیر از این دین و سنت بنیاد کرده باشد کما قال و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل
منه و هو فی الآخرة من الخاسرین یعنی هر که بجز دین اسلام دینی بنیاد کند حق تعالی از وی قبول نکند
و وی در آخرت از جمله زیان کاران باشد و مصنف کتاب گوید که این معنی پسندیده و معقول است
زیرا که چون بجای آدم و شیث و ادریس و نوح و ابراهیم و موسی و هرون و عیسی و شمعون که بعضی اولوا العزم و
بعضی صاحب شرایع اند و انبیا حافظ شرع ایشان بوده باشند و جمله پاک و معصوم اند از خطا و سهو

ونسیان

نسیان و مبرا از جمله خلایق و خطیات و محمد رسول الله ص که خلاصه کونین است و جمله انبیا تابع وی اند و بعد از
وی علی ع که بعد از رسول و انبیاء وی صاحب خلافت است و حق اوست زیرا که عصمت و طهارت و قرابت وی
با رسول الله ع اظهر من الشمس است بجای این ائمه معصوم نواصب پلیدی نجس را دانند که جهل و شک بشب پرستیده
و یرا جانشین این همه پیغمبران دانند که حق چندین جا این پیغمبران را پاک و صفوت و خلت ستوده و بندی
ع جانشین ایشان دانند پس دین دیگر بنیاد کرده باشند و زیان کاران آخرت باشند که حق بوند انستند و دل
ایشان حق را قبول نکرده و چشم و گوش ایشان ندیده و نشنوده چون چهار پایان و کران و غافلان بودند
که اگر غافل نبودندی انکار آخرت نکردندی و از شومی ایشان خلق دنیا بدوزخ نرفتندی قوله تعالی ولنبلونکم
بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات الآیه این آیات دلالت میکند که بر علی صلوات
فرستادن واجب است زیرا که بدین پنج علل که وی کرد حق تعالی صلوات بر وی فرستاد و هیچ یک نواصب صلوات بر و نفرستند
خلاف قول خدا و رسول کرده باشند و هر شخصی که بر مصیبت صبر میکند حق تعالی بر وی صلوات میفرستد و علی ع بر پنج چیز صبر
کرد لاجرم مستحق درود و صلوات باشد بدانکه هر که ع در دین رسول راسخ است و در اعتقاد متابعت و از عقل کامل
و بقیامت و جنت یقین و بثواب بجان و از عقاب خوف و بتوحید و عدل موقن و بخاندان طهارت ارادت
و از اسلام نصیب و از مطالعه کتب تواریخ و سیر تعلق و از حق تعالی توفیق و از طینت پاک خود انصاف دارند
بدانند که بسبب این فعل که شیوخ با اهل بیت رسول کردند مستحق لعنت اند و از اسلام و سلمانی ایشان را هیچ بهره
نبود و عذاب و عقاب ابدی و سرمدی بهره ایشان بود و اهل شیعه را بر ایشان لعن کردن رخصت است بلکه
از جمله واجبات است و فرایض است چون نماز و غیره اما اهل سنت متعذر اند زیرا که شیوخ را خلیفه دانند و نواصب
لعنت بر معویه و یزید جایز نمیدارند زیرا که ایشان خلیفه و نائب و کاشته عمر و عثمان بودند و از قبل ایشان
بر خلق خدا مسلط بودند پس چون بر معویه و یزید لعنت کنند شیوخ بلعنت از ایشان اولی تر اند که باب الائمه
زیرا که لعنت بر معویه کردن بسبب این است که بر آل رسول ظلم کرد پس بر شیوخ نیز لعنت واجب باشد که ایشان نیز بر علی ع
و فاطمه ظلم کردند پس نواصب باب معویه و یزید ع بلعنت نگشایند تا حال شیوخ نیز پوشیده بماند چنانکه در کتاب
آمده از تصانیف جریر طبری ان النبی قال اول ثلمة فی الاسلام مخالفة علی بن ابیطالب یعنی که شیوخ دلیری
نموده بر عترت رسول تقدم کردند و حقوق ایشان غصب کردند و عرصه بر اهل فسق و منافقان فراخ شد و شبهه
ضلالت در میان خلق بماند و این همه از شومی ابوبکر شد که اگر خلافت بظلم نگرفتی عمر ع نیز مجال نبودی و عثمان نیز
بدین او بدعت نگرفتی و معویه ع این قدرت نبودی که دخل در امارت و خلافت کند و حق اهل بیت رسول ع کی
نگرفتی و ظلم در عالم باین مرتبه نرسیدی و کفر با اسلام مختلط نشدی و حق مخفی نماندی و باطل ظاهر نگشتی و شیوخ
که صدر اول بودند از مهاجر و انصار و صاحب رسول و مستمعان تاویل و تنزیل اگر ایمان داشتندی این افعال
نمیکردند و معویه و یزید و بن الفیه و بن عباس که عترت رسول را ع هلاک کردند و خون آل رسول بناحق ریختند این جمله
در گردن شیوخ است که هر فسادی که در دین ظاهر شد از شومی ایشان شد و ایشان آن بنیاد نهادند و نفاق پنهان

که باآل رسول داشتند اظهار کردند و این جمله از حقد و حسد بود چنانکه قابیل هابیل ع را بقتل آورد بسبب حسد بلکه باو
داشت و اولاد یعقوب که یوسف ع را در چاه انداختند و مرتبه ثانیه بپدر هم چنین فروختند و هم کنعان و نوح و
سائر بنی اسرائیل ع بعضی بعضی و زن نوح و لوط و بضرورت این غدر و ظلم از بهر آن بقت یا قرابت یا الفت است
قوله تعالی ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله الآیه پس این ظلم و قتل از اولاد مشرکان بود که
ایشان در ایام آبای خود بودند و منکر ربوبیت حق بودند و بطاعت لات و عزی و هبل و سواع و یغوث و یعوق
سالها گذرانیده بودند و شرک و کفر عادت و حیات ایشان شده بود و اظهار اسلام ایشان از بهر رعیت رهبت
و خوف آمیزه بود که شمشیر زد بحکم خدا و رسول و ایشان بر رغبت خلافت و امامت کردند و چنانکه خواستند بمقصود
رسیدند اذهبتم طیباتکم فی الحیوة الدنیا و استمتعتم بها و مورخان چون که با ایشان مخالطت داشتند این
باب نیکو دانستند الا آنکه جماعتی در تیه ضلالت مانده و بحسب اتباع طریقت انا وجدنا آباءنا علی امة فانتج در اظهار
ایشان جا گرفته سواد اعظم شوکه آن علامت است دست آویز سازند و گویند که شهرها معظم این طریقه اند که چون
خانقاهها عظیم بارادت و شوکت می بینند که بنیاد نهاده اند گویند طریق این است و بدین دفع آل رسول
کنند و در روزگار بنی امیه و بنی عباس از فقهای امامیه هر که را میافتند که با او فقه و علم معاد و علم سنت
که دعوت اهل البیت است با او بود او را هلاک میکردند و فقهای مذهب خود را زر میدادند تا بخلاف شرع فتوی میدادند
پس نواصب قوت گرفته خانقاه و مدرسه با شکوه و شوکت ساخته فقها را در آن جا ساکن میکردند و رسوم وافر
بدیشان میدادند و چون بنی امیه قوت گرفتند هر کجا سادات آل محمد و شیعه ایشان میدیدند هلاک میکردند و
جهال نواصب چون خانقاه و مدرسها عظیم دیدند گفتند که دین و مذهب حق است و در عصر بنی امیه و بنی عباس
علمای شیعه مضطرب بودند و مجال و فرصت سخن کردن نداشتند پس علمای بنی امیه و بنی عباس در آیات و مناقب
که در حق اهل بیت بود در حق شیوخ وضع کردند و نگذاشتند که علمای شیعه سر بر آرند و چون دولت بنی امیه و بنی عباس
بزوال رسید علمای شیعه را اندک مجال بدید آمده آنچه ایشان وضع کرده بودند و کتابهائی که ساخته بودند که نه
از جهت دین بود بلکه از جهت جاه و طمع زر دین را بدنیا فروخته بودند علمای شیعه بر نقیض آن کتابها ساختند و
بطلان مذهب ایشان ظاهر نمودند و کتب شیعه در بلاد فراوان شد و کار شیعه رونق گرفت و سادات در اکثر مواضع مشرف
و کامران شدند و هر کجا اهل تمیز و اهل خردی بود تابع مذهب شیعه شد الا اعوام زادگی چند که آن طریقه رها نکرده و گفتند که ما را
سواد اعظم است یا اهل سنت است پس ایشان باشند و ندانستند که سواد اعظم اهل بیت ع بعون الله که ایشان سواد
اعظم اند نمی بینی که در شهرها و ولایت چندین سادات آل محمد متمکن اند اگر چه بر مزید باشند الا
جهال نواصب که چون خانقاه و مدرسه بزرگ می بینند میگویند که اهل سنت بسیارند و شیعه اندک ندانند که
در ثمین اندک باشد و خرده بسیار و حق تعالی در چند جا در قرآن که ذکر بسیار نموده آن را خبیث و قبیح خوانده زیرا که هر چه
نفیس است اندک و هر چه خبیث است بسیار و اندک بر بسیار غلبه کند کم من فئة قلیلة غلبت [illegible] این آیه در قصه
داود ع و در قصه نوح ع میگوید و من آمن معه الا قلیل و در قصه موسی ع میگوید ان هؤلاء لشرذمة قلیلون
و انهم لنا لغائظون و میگوید جل جلاله فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین الآیه و قوله تعالی

و قلیل

و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس و اکثرهم فاسقون و قال تعالی و اکثر من فی الارض یضلونک
عن سبیل الله و قال تعالی قل لا یستوی الخبیث و الطیب و لو اعجبک کثرة الخبیث و قال تعالی و کثیر منهم
فاسقون و قوله تعالی و لکن اکثر الناس لا یعلمون و قوله تعالی و لکن اکثرهم للحق کارهون و آیات
ازین نمط در قرآن بسیار است تا نواصب به بسیار فخر نکنند که خذلان الهی دارند برای ترک استعمال عقل قوله تعالی
و الذین آمنوا بربهم و زادهم هدی که ایشان میدانند و میخوانند و استماع میکنند و لکن اعتقاد بدان
ندارند قوله تعالی سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون و ایشان موافق ختم علی قلوبهم بلکه
الله که سینه های ایشان محل عکس نور الهی گشته قوله تعالی افمن شرح صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
آنچه شنیدند از احوال ظلم و جور و غضب و حسد ایشان بر خاندان رسول و غصب حقوق دین و دنیای ایشان
مذکور نمودند تا هر عاقلی که در بحر عمیق محبت آل رسول تعمق نموده در لآلی بدست فکر بچیند بداند که با آل رسول
چه کرده اند و بنده از هر باب درین رساله مذکور ساخته تا خوانند هر چه خواهد بدست آورد و احادیث موضوعه
که ایشان در حق شیوخ وضع کرده اند در باب خود خواهد آمد و رسول ع فرمود که پنج چیز از پنج کس محال باشد قال
النبی خمس من خمس محال الهیبة من الفقیر و النصیحة من الحاسد و الامن من العدو و الصدق من
المنافق و الوفاء من المرأة الکون چون شیوخ دشمن آل رسول بودند راستی بودند نکردند که حق را ازیشان نبود
بدست گرفتند و بعد از آن بدیگران حواله کردند و اولاد رسول از ایشان ایمن نبودند چون ایمن باشند که یکی ع
بزهر کشتند و یکی ع بتیغ هلاک کردند این جمله از آن بود که شیوخ مقدمه نهادند اگر نه معاویه و یزید را این قدرت
نبودی که بنی امیه آنچه کردند بوصیت شیوخ کردند و اینهم راستی از منافقان محال باشد که اگر راستی کردندی حال
اولاد رسول چنین نشدی و این همه خرابی در دنیا ظاهر نشدی این جمله از نفاق و منافق شیوخ بود و بعد از
رسول ارتداد ایشان مشهور است و اعادی اهل بیت قوت گرفته نصیحت خیار صحابه در ایشان نگرفت زیرا که حسود
و بدبخت دنیا و آخرت بودند و ندانستند که آل رسول برگزیدگان حق تعالی اند گویند چون رسول از دنیا رفت صحابه در
مسجد جمع شدند و جمعی گفتند که بر علی ع بیعت کنیم و بعضی گفتند بر ابوبکر آنچه مومنان بودند رغبت ایشان بعلی بود
و آنچه منافقان بودند راغب بودند به ابوبکر و از آنجا بخانه عایشه رفتند و بر ابوبکر بیعت کردند عمر گفت کار
این کار تمام نشود تا علی بیعت نکند پس عمر علیه اللعنة با جمعی بدر خانه علی ع رفتند چنانکه گذشت و عمر گفت این
ابو الحسن ابن ابو الحسن و امیر المومنین علی را گرفته بیرون آورد و گفت ای علی تو و اولاد تو خود را با خماس [illegible]
می بینیم بعد الیوم نخورید و نبرید تا با خود گفت الذی [illegible] و ینک علی ع گفت الذی [illegible] فیک و کشیدند از دست وی
کشیده در گوشه مسجد نشست و تفکر نموده خط در سنگ ریزه میکشید پس گفت این دو کردم بر و بیعت میکنند
چندین حاکم باشد و هر که خود بمیرد دیگری بجای وی نشیند و خدای خود وی را برد و دیگری بجای وی نشیند و
خلق اجماع کنند بقول وی [illegible] که از جمله صحابه است گوید که آنچه علی ع خبر داد از احوال شیوخ و مدت
امارت ایشان یکروز زیاده و نقصان نبود حال علی ع با شیوخ چنین بوده و عداوت ایشان با آل رسول باین
مرتبه که گفتند شما نجس [illegible] انکار بدید و بکار آنرا نخورید فصل ابا ذر [illegible] لما نزلت هذه الآیه یوم تبیض وجوه و

تسود وجوه قال رسول الله یحشر امتی علی القیمة علی خمس رایات رایة مع عجل هذه الامة فاسئلهم فاذا فعلتم الی
قوله م واما الا من قبره نامنه فاقول ردوا روایت کرد ابا ذر غفاری که چون آیه یوم تبیض وجوه و
تسود وجوه نازل شد رسول م فرمود که حشر کنند روز قیامت امت مرا بر پنج علم علمی با عجل باشم از ایشان
سوال کنم که با ثقلین یعنی با آدمی و پری چه کردید بعد از من انکه بزرگتر باشد گوید خراب کردیم و پاره کردانیدیم
وانکه کوچکتر باشد گوید رنج رسانیدیم و دشمن کردیم من گویم باز گردانید ایشان را تشنه و روسیاه بعد
از ان حشر کنند علم فرعون این امت را من از ایشان پرسم که چه کردید با ده آدمی و پری بعد از من بزرگان
گویند مخالفت کردیم و نافرمانی نمودیم و کوچکان گویند ما بکشتیم و قتل کردیم من گویم باز گردانید ایشان را
با تشنگان و سیاه رویان بعد از ان حشر کنند علم سامری این امت را من گویم که چه کردید با آدمی و پری بعد از
من بزرگان ایشان گویند مخالفت کردیم و نافرمانی و کوچک ایشان گوید خوار کردیم و ضایع گذاشتیم گویم باز گردانید
ایشان را با تشنگان و سیاه رویان بعد از ان حشر کنند علم ذی الثدیه را که در اول و آخر خارج باشند گویم چه
کردید با آدمی و پری امت بعد از من بزرگان ایشان گویند پاره کردیم و کوچک گوید بیزار شدیم گویم باز گردانید ایشان
را با تشنگان و سیاه رویان بعد از ان حشر کنند علم حق را با پیشوای متقیان و بزرگترین راست گویان
گویم چه کردید با آدمی و پری از امت بعد از من بزرگان ایشان گوید شنودیم و فرمان بردیم و کوچکان ایشان گویند
یافتیم و یاری دادیم تا ریخته شد خونهای ما من گویم باز گردانید ایشان را با سیرآبان و سفید رویان و
تصدیق این حدیث قصیدهٔ سید اسمعیل حمیری است رحمه که امام علی بن موسی الرضا جد خود را با حضرت علی و فاطمه
و حسن و حسین علیهم السلام در خواب دید و سید اسمعیل حمیری با ایشان بود و رسول تعریف سید اسمعیل کرد و رضا م
فرمود که سید اسمعیل دوست ماست و انیس و شاعر ماست و اشاره نبوی با سید اسمعیل شد که از منشآت خود چیزی
بخوان تا فرزندم بشنود سید اسمعیل بر خواست و این قصیده بخواند که اول او این است بیت لام عمرو باللوی
مربع ✿ طامسة اعلامه بلقع ✿ و در آخر این قصیده چند بیت میفرماید که مصدق حدیث مذکور است ✿ الناس
یوم الحشر رایاتهم ✿ خمس فمنها هالک اربع ✿ فقائد العجل و فرعونها ✿ و سامری و هنه المبع ✿ ومارق
من دینه مخلع ✿ اسود عبد لکع اوکع ✿ و رایة قایدها وجهه ✿ کانها الشمس اذا تطلع ✿ امام صدق
من له شیعة ✿ تروی من الحوض و لا تمنع ✿ فقال جاء الحق من ربنا ✿ یا شیعة الحق فلا تجزعوا ✿ پس ثابت شد
که ابوبکر عجل بود و عمر فرعون آل رسول عجلی و فرعونی بدتر ازین باشد که بشوم ایشان چندین سادات آل محمد هلاک
شدند و سامری امت عثمان بود که هرگاه ابوبکر خواهش کرد حق آل رسول رد کنند عمر و عثمان مانع شده اغوا کردندی
سامری امت موسی م اغوا کرد تا ایشان غاوی شده بعجل پرستی شدند امت رسول و ابوبکر بود نیز عمر و عثمان اغوا
کردند تا غاوی شدند حق علی م رد کرده با دیگری جاهلیت شدند لاجرم چنانکه قوم موسی بعبودیت عجل جزای ایشان قتل
بود تا الله بعد از قتل و فساد هر کس توبهٔ ایشان قبول شد حقا تو بوده قتل ایشان واجب کردانید که آن جادهٔ
حق که دین ما موسی بود از ان برگشته بودند پس چنانچه سامری امت رسول عمر و عثمان بودند که غاوی امت شدند و از علی م
که حق بود باز گردیده بعجل پرستی که ابوبکر بود شدند لاجرم واجب القتل اند به آیات و احادیث و چون در قیامت آیند

روی

روی ایشان سیاه باشد و بدوزخ روند در خبر است که رسول م در خطبهٔ حجة الوداع فرمود که دشمنان اهل
بیت مرا چون جهودان حشر کنند اگرچه روزه و نماز بجای آورده باشند بدین نمط است عن جابر الانصاری
قال خطبنا رسول الله فقال من ابغضنا اهل البیت حشره الله یوم القیمة یهودیا فقلت یا رسول الله و
ان صام وصلی قال وان صام وصلی وزعم انه مسلم انما احتجز بذلک من سفک دمه وان یؤدی الجزیة وهم صاغرون
و دیگر ذی الثدیه است که خوارج بودند یعنی معویه که از دین رسول برگشته شد و با علی م قتال کرد و بزعم نواصب که علی
خلیفه چهارم است و پیش شیعه خلیفه اول و دوم خاتم الانبیا و وارث علم جمله انبیا بود و با وی قتال کرد و شمشیر
در روی حجت خدا و رسول کشید پس چون در قیامت آید روسیاه باشد و بدوزخ روند و ثابت شد که عجل ابوبکر بود
که خلق پرستش وی نمودند و فرعون آل رسول عمر بود و سامری عثمان و ذی الثدیه معویه که خوارج بود و بزعم
خصم ایشان اسلام آورده اند و پیش شیعه مسلم نیست بلکه بوهم طمع خلافت و پادشاهی اسلام آوردند و اسلام
علی م از برای نوبت دین خدا و رسول بود بجان و مال پس چون در قیامت آید وی و محبان وی روسفید باشند و
فردوس اعلی مقام ایشان باشد و حق تعالی نام رسول و اهل بیت را بلند گردانید و در جمله کتب بعضی صد و چهار کتاب
یاد کرد و در یکی م مخصوص گردانید و رسول م برسالت و اهل بیت م با مامت و خلافت مخصوص ساخت و حق تعالی
برسول او کرد تا مشاورت کند با امیر المؤمنین م انکار فرمود و رفعنا لک ذکرک ای ان علیا صهرک فان مع
العسر یسرا ان مع العسر یسرا فاذا فرغت فانصب والی ربک فارغب چنانکه در کتاب عبدالله مسعود مذکور است
و مراد بعسر که تزویج فاطمه زهرا م با علی م و فرمود که اگرچه بر دل منافقان کرد و نزد ایشان دشوار است اما نزد من
که آفریده کار من آسان است تا نور بنور پیوندد و از ایشان تولد پدید آید یعنی امامان تا حجت باشد و بدین و بدیدن منافقان
عسر بود و محبان آل محمد م را یسر که روز قیامت در آسانی باشند که نور محبت در دل ایشان درخشد چون چراغ در
میان آبگینه یا چون ستاره درخشان چنانکه حق تعالی ذکر آن میکند الله نور السموات والارض مثل نوره
الی قوله تعالی بکل شیء علیم و شجرهٔ مبارکه محمد است و ثمرهٔ آن آل اوست یعنی رسول نه از شرق بود و نه از غرب الا انکه از
مکه که ناف دنیاست و نور علی نور امیر المؤمنین علی و فاطمه علیهم السلام بود که بهم پیوند لولو نسبت و ذکر مناقب اهل بیت
بیش از ان است که در قلم آید و جملهٔ قرآن مناقب ایشان است و تبرا از دشمنان ایشان قال رسول الله قوله تعالی فاذا فرغت
یعنی چون از کار نبوت و ابلاغ رسالت فارغ شدی ابن عم و نفس و داماد خود م یعنی علی م نصب کن با مامت که فانصب
که ما آفریدگاریم تقدیر چنین کرده ایم و ما ترا نگاه داریم از شر منافقان والله یعصمک من الناس چه شیوخ از جمله
ناس بودند و در خطاب شیوخ شد مکر منافق یا بعوام الناس پس فرمود تعالی که علی م را نصب کن که ما ترا از شر منافقان
و ناس نگاه میداریم و وجه دیگر فارغب م معنی این است که ما آفریدگاریم بدین شغل یعنی با مامت علی م راغبیم اگرچه
منافقان راغب نیستند و شیوخ و نواصب رغبت نکردند و حکم حق قبول نکردند و خالد ولید که از و عمرو عاص فاسق و عبد منهم
که او عبدالرحمن بود در سخن حق نکردی و جمله منافقان یک شدند و شیوخ را نصب کردند لاجرم ناصبی شدند و
زاید بدین اسم منسوب اند چگونه بدین اسم منسوب نباشند چون یزیدی و مروانی و ... و خارجی که با آیات
و حدیث کار نکردند و مانع او حق شدند و بقول منافق چند که بحضور رسول منافق بودند و بعد از رسول مرتد شدند

وجه تسمیه نواصب

اختیار ایشان و نصب شیوخ حق است و اختیار خدا و نصب رسول باطل است لاجرم در دنیا و آخرت خوار و مقهور
باشند و در آخرت در زیان کاری بدانکه غصب خلافت شیوخ است بر عالمیان و سلامیان خاصه بر شیعه علی ع
و اسر خلافت علی ع بر مؤمنان و تفصیل این گذشت در خبر است که عیسی علیه السلام بسر قبری رسید از قبر وی نوحه
و گریه می آمد بدین نمط روی عیسی ع بقبر فسمع منه نیاحة الا قوله ع فبکا عیسی ع فقال صاحب الخلال والله علم
توجیه حدیث آن است که علمای سلف روایت کنند که عیسی ع بگذشت بر گوری آواز نوحه از آن گور شنید
و دعا کرد مرده از آن قبر بیرون آمد او را دو دست و در دو پا نبود عیسی گفت چند زمان است که تو مرده گفت
از آن زمان که مردم نود سال است هنوز تلخی و حرارت مرگ در سینه من است و ساکن نشده است بدرستی که من
مرد حمال بودم روزی پشته هیزم برگرفته جهت مردی می بردم از آن جا خلالی برگرفته از و خلال کردم حق تعالی
از آن از من سوال کرد و من از خجالت آن خلال گرفته بودم این است حال من یا عیسی که نه دست دارم و نه پا پس عیسی ع
بگریست گفت که بیدستور خداوند عالم هیزم خلالی برمیگیرد نود سال حرارت و سختی و تلخی جان کندن میکشد و
هنوز در سینه وی است و نه دست و نه پا دارد پس ببین تا خبر حال شیوخ چون باشد که فدک را از فاطمه منع کردند و
غاصب خلافت علی ع شدند و اخماس که حق بنی هاشم بود باحتیال تمام و خود صاحب نمودند و زکوة از فقرا و مساکین
رفع نموده چیزی خود خوردند و چیزی بمنافقان دادند و آل رسول ع که نور دیده عالمیان اند بی برگ و نوا
گذاشتند و حق تعالی مکافات ایشان اگر چه سخت سنگین دلان بودند که برای دنیا فانی حق آل رسول بخود روا
داشتند این از آن بود که ایمان بمعاد نداشتند مصنف این رساله که این وعید می نوشت بیم آن بود که خون
از قلمش بچکد از ترس چه بیچاران بودند که قطعا التفات بآخرت نکردند و با اهل بیت رسول ع ظلم کردند جزای آن
بیابند و هر که اهل علم را اکرام دارد چنان باشد که اعتقاد پیغمبر ع را اکرام داشته باشم که فرمود من اکرم عالما فقد
اکرم سبعین نبیا و من اکرم متعلما فقد اکرم سبعین شهیدا و من احب اهل العلم و العلماء لا یکتب خطیئته
ایام عمره و ایضا ع من مات علی حب آل محمد مات مغفورا و مات تائبا و مات مؤمنا و ملک الموت
بشره بالجنة و یزف الی الجنة کما تزف العروس و فتح من قبره بابان الی الجنة و من مات علی بغض آل
محمد آیس من رحمة الله و مات کافرا و مات فاسقا و لو یشم ریح الجنة شک نیست اگر بدوستی آل محمد
بمیرد آمرزیده میشود و شیوخ و تابعان که دشمن اند نومید باشند از رحمت خدا تعالی و شفاعت رسول و ویل لمن
شفعاؤه خصمائه زیرا که بمرتبه که شیوخ و تابعان آل رسول ع را رنجانیدند هیچ امتی با اولاد رسول و پیغمبر خود این
معامله نکردند و اگر همنشین و صحبت شیوخ با علی بودی حال ایشان چنین نبودی این از آن بود که انیس و جلیس
منافقان بودند لاجرم طاغی شدند ان الانسان لیطغی الآیة و رسول فرمود مثل الجلیس الصالح مثل المسک
اما ان یعطیک و اما ان یبتاع تجد منه ریحا طیبة و مثل الجلیس السوء النافخ النار فاما ان یحرق
ثیابک و اما ان تجد ریحا خبیثة توفیقش از قرآن اذ تبرء الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و رأوا العذاب
و تقطعت بهم الاسباب این هم از آن بود که شیوخ متابعت علی ع نکردند لاجرم مستوجب عذاب و عقوبت شدند لعنهم

فی بیان اکرام العلماء

باب دوازدهم در ذکر آیات و اخبار که نواصب افترا کرده اند در حق

شیوخ

شیوخ و آیات و احادیث در بطلان آن **حدیث اول** اقتدوا بالذین من بعدی یعنی ابا بکر و
عمر این حدیث مفتری است بنص قرآن و اگر مسلم داریم که موضوع نیست یا بنصب آید یا برفع اما نصب چنان بود که یا ابا بکر
یا عمر و رفع چنان بود که اقتدوا یا ایها الناس من بعدی بکتاب الله و عترتی و ابو بکر و عمر بهر دو روایت مأمورند
باقتدا کردن بکتاب خدا و عترت رسول ع و دلیل بر این معنی آن است که باتفاق در کتب مخالف و موالف آمده است که
رسول گفت انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و بروایت دیگر
که خلفت فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا و حدیث اقتدوا دعوی
مدعی است و این حدیث روایت شیعه و تصدیق جمهور اهل سنت است پس از اینجا معلوم شد که این حدیث دلالت
بر صحت خلافت ایشان نمیکند بچند وجه وجه اول آنکه ابو بکر نص بکرد و عمر با شورا انداخت و عثمان
ببیعت کشته شد چون در میان ایشان مخالفت پیدا شد اقتدا بهر یکی نقیض اقتدا بصاحب و عمر ارث رسا ابو بکر
رد نمود خالد را نه بزند که با زن مالک بن نویره زنا کرده بود ابو بکر ابا کرد و گفت خالد سیف من سیوف الله و ابو بکر
متعه حج و متعه زنان بر نینداخت که از برای عقد و تزویج مباح است و عمر گفت متعتان کانتا علی عهد رسول
الله حلالین و انا احرمهما و اعاقب علیهما ابو بکر اعطاء و قبالة فدک بفاطمه داد و عمر باز گرفت و بدرید
ابو بکر نماز تراویح بتنها گزاردی و بتنها فرمود و عمر بجماعت فرمود و ابو بکر و عمر بموافقت رسول مروان را
براندند و ابوذر را بخواندند و عثمان مخالفت ابو بکر و عمر کرده ابوذر را براند و مروان ملعون را بخواند و امثال
این بسیار است متناقض بلکه بکر و اقتدا بهر یک مخالف اقتدا بدیگری است و آنکه قال الله تعالی افلا یتدبرون
القرآن و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا چنانکه در قرآن اختلاف نیست اگر که بقرآن عمل کنند
هم اختلاف نباشد چنانکه ائمه شیعه دوازده تن بودند آخر ایشان همان گفت که اول ایشان چنانکه ائمه مخالفان
که هر یک مذهب تجدید مینهادند و اختلاف میکردند وجه دوم و قال الله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة
حسنة لمن کان یرجو الله و الیوم الآخر و قال تعالی فاتبعونی یحببکم الله الآیة قال تعالی اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم الآیة و قوله تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله و از این آیات در قرآن بسیار است
و از این آیات معلوم میشود که واجب است اقتدا بجناب رسول خدا و کتاب خدا و عترت رسول بنص و اجماع مسلمانان
حدیث دویم لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا این حدیث مفتری است بچند وجه
وجه اول بجهت آیات و احادیث قوله تعالی انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء مخالف گوید
که من احببت ابو طالب بوده و از اینجا کذب حدیث لازم آید و قوله تعالی المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض
پس بحدیث خصم ابو بکر مؤمن نبوده زیرا که اگر مؤمن بودی بنص قرآن رسول او را دوست داشتی و حق تعالی میفرماید
لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و بزعم خصم معلوم شد که رسول ابو بکر را دوست نگرفته بود
وجه دوم آنکه عالمیان یا دوست رسول بودند و یا دشمن وی چون دوستی منتفی شد باقی میماند عداوت اما از طرف
علی ع روایت کنند بلا خلاف و شبهه عندهم عن النبی ع من اراد ان یحیی حیوتی و یموت موتی فلیدخل جنة
الخلد التی وعدنی ربی فلیتول علی بن ابیطالب ع و جمله کتاب خود و آل است بر دوستی وی و تکرار جهت مبالغه است

واین نص صریح است که رسول علی علیه السلام را بدوست گرفته وحیات و ممات رسول بدوستی وی علیه السلام بود و در مصابیح این آن
وسایر کتب اخبار وارد است ونواصب سوکند طلاق خورند که جمله حدیث که در مصابیح است حدیث رسول است
نه ابطله که رسول در حق حسن بن علی علیهم السلام کفت اللهم انی احبه فاحب من یحبه وایشان حسن علیه السلام دوست نکرفتند وجه دویم
چون مواخات بود میان صحابه چنانکه میان ابوبکر وعمر و میان طلحه و زبیر وعثمان وعبد الرحمن عوف و میان سعد و سعید
و میان سلمان وابوذر ومع هذا مشهور است این قصه میان مخالف و موالف که این مواخات موجب صداقت وخلت است
ومواخات میان رسول وعلی علیه السلام موجب خلت بود وحق تعالی محبت اهل بیت واجب کردانیده بر کافه خلایق قوله تعالی
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بدین آیت بر رسول و علی محبت علی علیه السلام واولاد واجب شد
پس نشاید که رسول بقول حق تعالی علی را بدوستی چون دعوت کند وانکه دشمنان ایشان شود وعقلا
قبیح است وجه چهارم قوله تعالی اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم الآیة قوله تعالی الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین الآیة این آیه دلیل است که میان متقیان دوستی وخلت است نه میان منافقان
وجه پنجم اگر ابوبکر متقی بودی رسول وی را بخلت گرفتی وجه ششم ابو الفتوح عجلی الاصفهانی و دیگر علمای
ایشان برآنند که از عایشه پرسیدند که ای الناس احب الی رسول الله قالت فاطمة فقیل من الرجال
قالت بعلها وجه هفتم عن انس قال سئل رسول الله ای من اهل بیتک احب الیک قال الحسن والحسین وجه
هشتم در مصابیح آمده بدین عبارت قال اسامة کنت جالسا اذ جاء علی وعباس یستاذنان فقالا اتدری ما
جاء بهما فقلت لا قال لکنی ادری ائذن لهما فدخلا فقال یا رسول الله جئناک نسئلک ای اهلک احب الیک قال
فاطمة بنت محمد قالا ما جئناک نسئلک عن اهلک قال احب اهلی الی من قد انعم الله علیه وانعمت علیه فقال اسامة قالا
ثم من قال علی بن ابیطالب فقال عباس یا رسول الله جعلت عمک آخرهم قال ان علیا سبقک بالهجرة نکتة
فی المثل در رابع ذی القعده سنه تسع وثلثین وثمانمائه مصنف در فیروزان بود حماه الله تعالی وبرآری
میکرد اجناس دکان بنده را بکار نبود واو پیش آنجا بردند بنده مشورت نمود بحق تو که آیا مصلحت است که این احوال
بعوض صاحب زاده اعظم دستور الوزراء اعز العالم امیر محمد بن محمود شاه ارجمند دانستم که وی را پاسداشت خوش نباشد
زیرا که وی بر خلاف مذهب حق است این آیه بر آمد که لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین ثانیا
بار دیگر کشادم این آیه آمد که ظل وجهه مسودا وهو کظیم یتوارى من القوم من سوء ما بشر به
ایمسکه علی هون ام یدسه فی التراب الا ساء ما یحکمون طریق دیگر جز سکوت ندیدم که روزگار شوریده
بود مگر رسول نیز مشورت کرده باشم با جبرئیل و با خدای عز وجل اجازت نیافته بهم که ابوبکر را دوست گیرد پس بدین
دلایل دوستی علی وفرزندان وی واجب است نه ازان ابوبکر حدیث سیم خیر هذه الامة
بعدی ابابکر وعمر این حدیث مفتریست بچند وجه وجه اول اگر این حدیث راست بودی رسول عمرو عاص
را برایشان امیر نکردی بوقت غزوه ذات السلاسل وجه دوم آنکه اگر این حدیث راست بودی رسول اسامه
زید را برایشان امیر نکردی وجه سیم آنکه امیر المؤمنین را برایشان امیر ووالی وحاکم نکردی با براءة وجه
چهارم اگر چنین بودی حق تعالی نفرمودی که رسول سورة برائت از ابوبکر بگیرد وبا امیر المؤمنین علیه السلام دهد وجه پنجم

انکه

انکه عبد الله عباس روایت کرد که چون آیه فرود آمد که ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر
البریة رسول گفت این آیه در حق علی علیه السلام وشیعه اوست که روز قیامت وانتیبین مرضیین اند بنابرین معلوم شد
که این حدیث دروغ است که برابوبکر وعمر بسته اند کسیکه سجده بت ولات وعزی کرده باشد چگونه شاید که خیر
البریه باشد وجه ششم اگر چنین باشد فلابد که عباس بدین مرتبه اولی ترست که عم رسول است وهم بزرگزاده
وهم قریش وهم هاشمی وابوبکر همین قریش بود وپسر ابو قحافه صیاد بود وجه هشتم انکه اگر ابوبکر خیر خلق
بودی نگفتی ان لی شیطانا یعترینی وعمر گفت من شک دارم در ایمان خویش ورده مرتبه از حذیفه پرسید که
من منافقم یا نه پس چون ایشان بدین مرتبه باشند چگونه خیر البریة امت باشند وجه هفتم علی علیه السلام گفت انا
اولی بمجلس رسول الله منه بمقعده ولکن انفقت ان یرجع الناس کفارا وهمچنین گفت لولا
قرب الناس بالکفر لجاهدتهم وایضا عنه علیه السلام کیف هما یکونان خیر امتی وقد عبد الله قبلهما وعبد الله
بعدهما وجه نهم کلام ابوبکر دال است بر کذب این حدیث که گفت اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم
و بر این اتفاق است که علی علیه السلام هرگز خبر ایشان نگفت وچون ذکر ایشان میرفت جز شکایت از ایشان نکردی و گفتی
که با من خیانت وظلم کردند وظلم ایشان با آل رسول علیه السلام بیش ازان است که در حد وحصر در آید وجه دهم انکه
ابوبکر خیر الامة بودی بر خاندان طهارت ظلم نکردی واگر ابوبکر خیر الامة است جمله مشرکان خیر الامة اند زیرا
که وی چهل وشش سال بت پرستید پس اگر خیریت به بت پرستیدن است هر دو بود که هفتاد وهشتاد سال بت
پرستید بروی خیر خلق باشد پس معلوم که این مفتریست وجه یازدهم انکه مخالف روایت کرده که رسول در حق علی علیه السلام
گفت واین حدیث را در کتاب فضایل امیر المؤمنین احمد بیهقی آورده که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی
نوح فی تقواه والی ابراهیم فی خلته والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب
آنچه در این پنج پیغمبر مرسل اولو العزم متفرق بوده در علی علیه السلام جمع بوده پس چگونه باشد که بجز چنین شخص دیگری
تا نیز خیر البشر باشد وآیات وحدیث درین باب بسیار است وباز احمد بیهقی ابوبکر را در این اصطفا از رسول علیه السلام
روایت کرده است در حق علی علیه السلام ودر کتاب شود آورده اند که علی خیر البشر ومن ابی فقد کفر بعض اگر که علی علیه السلام بهتر مردمان بشر
نداند وابا کند پس تحقیق که کافر میشود واین حدیث ازان حدیث برغم خصم اولاست ومبالغه در وی بیشتر است
آن خیر الامة واین خیر البشر جمله امت وانبیا پس بدین دلیل علی علیه السلام خیر خلق باشد نه دیگران وباز بقول ابوبکر
که گفت فلست بخیرکم چگونه ایشان خیر الامة باشند واین حدیث نیست الا موضوع وبهتان حدیث چهارم
گویند ابوبکر در بروی خویش بست وگفت اهل من مستقبل فاقیله فقال علی علیه السلام قد شک رسول الله فمن ذا
یوخرک واین حدیث موضوع است بچند وجه وجه اول انکه ابوبکر در بر روی خود بست رشت نیز را
که حق تعالی در امامت وخلافت بر روی او بسته بود راست است وباقی منکر وموضوع وجه دویم اگر این حدیث
راست بودی علی علیه السلام زودتر از جمله صحابه بروی بیعت کردی واحتیاج به تقیه نبوده ومحققان مخالفان
گویند که تا فاطمه علیها السلام زنده بود علی علیه السلام بر ابوبکر بیعت نکرد وبعض گویند که علی علیه السلام بعد از شش ماه بروی بیعت کرد وبعض
از ایشان گویند که بعد از چهل روز بر ابوبکر بیعت کرد وبمذهب ما امیر المؤمنین علی مظلوم بود وهرگز

بیعت نکرد و الا اگر کرده بوده باشد که چون مخالفت شد و آن حضرت را رنجیده خلافت ابوبکر باطل بوده باشد
وجه سیم اگر علی علیه السلام دانستی که ابوبکر مقدم است در بیعت وی تاخیر نکردی و نیز اگر رسول ابوبکر را مقدم
کرده بودی میبایست که ابوبکر اقالت نکردی زیرا که رسول وی را کرده و گفته بود چون بود و اینکه ابوبکر در برخویش
بست گناه عظیم کرده و عصیان خدا و رسول مآل ندارد و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم
خالدین فیها الآیه خاصه که در زمان رسول اجابت نکرد و بعد از وفات او امتناع کرد پس مجرم باشد بمخالفت
این آیه که یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم الآیه و مع هذا اجابت رسول
نکرده و در بر روی خویش بست پس عصیان خدا و رسول کرده باشد و هر که چنین کند مجرم و فاسق باشد وجه
چهارم مخالف میگوید مات رسول الله و لم یستخلف و این حدیث نقیض حدیث اول است و نیز بزعم
خصم امامت ابوبکر باختیار صحابه است و باجماع حل و عقد و از اینجا بود که چون عثمان را خلع میکردند قبول
نکرده تا آنکه اجماع کرده عثمان را بقتل آوردند وجه پنجم اگر رسول وی را مقدم کرده بودی چرا بیعت
میستاندند وجه ششم آنکه رسول او را مقدم نکرده بود دلیل از سخن ابوبکر است که گفت قضیت
بکا احد هذین الرجلین ابا عبیده و عمر وجه هفتم اگر رسول او را مقدم کرده بودی بنی هاشم و زهاد و
افضل صحابه مثل عمار و سلمان و عبد الله بن مسعود و عبد الله عباس و محمد بن ابی بکر و سعد عباده و پسر
قیس سیدان انصار بودند تخلف وی نکردندی وجه هشتم از کلام علی علیه السلام معلوم میشود که بعد از
رسول را اما بودم و الا لا یجد علی ما واقل من انبه وث بعد این احوال خطبه شقشقیه است و شکایت او از شیوخ
و نافرمانی ایشان با وی و آیات و احادیث در ابطال این بسیار است اختصار شد حدیث پنجم روایت
کنند از عمرو عاص راوی معتبر که هم مشرک بوده و هم مرتد که وی گفت یا رسول الله من احب الناس
الیک فقال عایشه فقال من الرجال قال ابوها این حدیث بچند وجه باطل و موضوع است وجه
اول بحدیث طیر چنانکه از کتاب مخالف منقول است بروایت انس که رسول روزه بود یعنی مرغ بریان آمد
دکو شد این مرغ ام ایمن آورده بود رسول دعا کرد اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا
الطیر علی علیه السلام حاضر شد و این حدیث نقیض حدیث اول است اگر اول صدق بودی ابوبکر حاضر شدی وجه
دوم این حدیث معارض است باحدیثیکه از طرف مخالف وارد است که از عایشه پرسیدند که احب خلق پیش
رسول که بود گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او علی علیه السلام وجه سیم آنکه کلام مردی باشد که پیش
فاجری فاسق بکاری مثل عمرو عاص نشیند و بگوید که من زن خود را دوست میدارم این معنی از غیرت دوری
دور است خاصه از پیغمبر که این سر پیش عمرو عاص فاش کند بالله العظیم که این حرف نسبت بکاهل نتوان
گفت چه جای رسول و رسول را با از عایشه و حفصه در رنج بود و خدای تعالی عتاب رسول کرد و تادیب ایشان
و سوره تحریم شاهد این حال است و رسول گفت رضای این دو زن نگاه مدار قوله تعالی تبتغی مرضات ازواجک
الآیه و رسول بگاه از ایشان احتراز کرد و سوره نور شاهد این حال است که رسول از منافقان سخنان فاحش
شنید و اگر تفسیر قرآن از طوایف مطالعه کنند بدانند که رسول از دست عایشه و حفصه چه غصه خورده است
و رسول

و رسول دائما ذکر خدیجه بخیر کردی و عایشه رسول را در این باب اغوا کردی و رسول رنجیدی و غصها خوردی و
صبر کردی پس چون نزد عمرو عاص میگفت که عایشه را دوست میدارم وجه چهارم آنکه اگر حق تعالی دوست
داشت و دوستی وی واجب کرد علی علیه السلام بود و اهل بیت او قل لا اسئلکم الا المودة فی القربی وجه پنجم مخالف
و موالف گوید که آیه ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا در شان علی علیه السلام نازل شد
پس دوستی وی واجب شد نه دوستی ابوبکر و دیگران وجه ششم دلیل دیگر در دوستی علی علیه السلام این آیه است که
یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله الآیه کافه امت را
معلوم است که علی مجاهد ترین صحابه بود و کس بکثرت جهاد وی نبود پس دوستی وی واجب باشد نه دیگران
وجه هفتم در مصابیح آمده که رسول در حال غیبت علی گفت لا یمیتنی حتی تریتی علیا و امثال این آیات
بسیار است وجه هشتم حق تعالی میفرماید که از زنان و فرزندان احتراز کنید ان من ازواجکم و اولادکم
عدوا لکم فاحذروهم الآیه وی قرآن نخوانده بود و اگر خوانده بود این آیه فهم نکرده که حق تعالی فرموده که از زنان
حذر کنید و نگفت این را دوست دارید اگر فهم کرده بودی این حدیث موضوع نساختی و رسول فرموده که قبل
حبک الشیء یعمی و یصم و قال علی علیه السلام فی نهج البلاغة معاشر الناس ان النساء نواقص العقول
نواقص الحظوظ نواقص الشهادة نواقص الایمان فاتقوا شرار النساء و کونوا من خیارهن
علی حذر رسول با عایشه و در مرض الموت گفت که با اجازه رسول عایشه ابوبکر را مقدم کرده بود برای نماز
جماعت پس رسول بوی گفت انکن لصویحبات یوسف انه من کیدکن عظیم و هم چنین میگفت و
استغفری لذنبک و مذهب اکثر علمای شیعه بر آن است که رسول طلاق زنان خود را بدست علی علیه السلام کرده بود
که اگر بیوفائی کنند آن حضرت ایشان را طلاق دهد مثل جنگ جمل که عایشه را طلاق داد و اگر باور نداری
در کتاب فتوح اعثم ملاحظه کن و وی از علمای کبار مخالفان است از این باب روزی گفته الرجس زهره ندشته
که تمام بگوید و لکن یکفیه الاشارة وجه نهم مگر رسول عایشه را از عالمیان و از زنان دیگر بواسطه این دوست داشت
که میدانست که غازیه و مجاهده فی سبیل الله است در حرب جمل و پدر او را بواسطه آن دوست داشت که بر اهل
بیت ظلم کند و حق فاطمه که فدک بود از وی منع کند و هفت سال در خانه رسول بخوابد بی اجازه دادن وی
بخلاف قول خدا که فرمود لا تدخلوا بیوت النبی الآیه پس محبت رسول با اینها مگر این جهت بوده نکته
بنده مصنف از عالمی از اهل سنت سوال کرد که حرب جمل که عایشه با علی علیه السلام کرد اجتهاد عایشه
حق بود یا اجتهاد علی علیه السلام ساعتی فکر نموده جواب گفت که ما از جنگ نمیگوییم ما از صلح میگوییم پس بزعم خصم
که آن حضرت خلیفه چهارم است و جوب با وی گویم یا خیر المرسلین کیرا دوست دارد که دشمن خدا و رسول
باشد پس رفع این حدیث بخوبی نیست حدیث ششم روایت کنند که علی علیه السلام گفت من فضلنی
علی ابی بکر و عمر جلدته جلد المفتری و این حدیث مفترا و موضوع است بچند وجه وجه اول مخالف روایت
کند از ابن مسعود که گفت علی خیر البشر و من ابی فقد کفر و حدیث اول روایت مخالف است و انکار خصم وجه دوم آنکه
حدیث ثانی معارض حدیث اول است و روایت مخالف است و تصدیق خصم پس ما صادق باشیم و اول کاذب وجه سیم

مخالف روایت کنند که رسول گفت اعلمکم و افضلکم علی و حدیث طیر و حدیث خیبر و آیه مباهله و آیه فضل الله
المجاهدین و آیه تطهیر و آیه خمس و آیه محبت و قرابت و حدیث لضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین
که این جمله مخالف روایت میکنند و نقیض این حدیث است و نیز محصور موجب جهله میشود مثل زنا و خمر و تفضیل
کسی بر کسی موجب جهله نمیشود و نشاید که امام چندین دروغ زند وجه چهارم آنکه چون ذکر شیوخ کرد گفت ذو عوا الحجی
و سبقوا الوجود و حصلوا النبوة و چون ذکر ابابکر کرد به تخصیص گفت و طفقت ادنای بین ان اصول بید
جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء اگر ابوبکر افضل بودی از روی تحمل بر ان و زرع فجور و نقوی غرور و حسد نبود
بر ایشان حواله کردن چه معنی داشت و نیز باتفاق امت است که ابوبکر گفت فلست بخیرکم و علی فیکم اگر راست
گفت وی از هیچ صحابه فاضلتر نبود و اگر دروغ گفت امامت وی درست نباشد زیرا که نشاید امام دروغ
گوید وجه پنجم ندانم که تفضیل ابوبکر بچه چیز بوده و مخالف که مدح او میکنند و ذکر فضیلت او همین میگویند
که صاحب غار بوده و رسول ویرا جهت آن بغار برد که ابوبکر دانسته که در آن شب رسول بغار میرود که رسول
خبر داده بود پس آمده بر سر راه رسول بایستاد چون رسول بیرون آمد عبدالله اریقط باوی بود ابوبکر
گفت یا رسول الله کجا میروی دروغ نتوان است گفتن فرمود بغار میروم گفت من نیز میآیم رسول ویرا
با خود برد که مبادا منافقان را خبر دهد و این سر فاش شود زیرا که رسول میدانست که او با منافقان یار است
پس از این جهت او را برد و اگر این درجه و فضیلت از غار یافت عبدالله بن اریقط نیز شریک باشد که او نیز
همراه بود وجه ششم اگر گویند پدر زن رسول بود گوئیم رسول را هیچ پدر زن بود و از آن جمله یکی ابوبکر
بود و در رسول را از دختران ایشان فرزند نبود که اگر بودی مگر دعوی خدائی کردندی که اگر کسی پدر زن بود
علی برادر زن بود بام ثانی بنت ابوطالب و داماد و ابن عم پدری و مادری و ایشان را هیچ درجه
نبود و دختر رسول دادن بهراز شفاعت بود که جمله صحابه و نیز شیخ شیعی رشته اند تا دختران را قبول
کرد و رسول اخلاق نیکو و رحمت عالمیان بود حیا ویرا مانع میشد تا این کار کرد و شیوخ را حیا مانع نبود
نواصب را طریق حق میباید پیش گرفتن تا رستگار باشند و کسی قبول نمیکند علی

حدیث هفتم

روایت کنند که رسول گفت ان ابابکر و عمر سیدا کهول الجنة این حدیث بچند وجه باطل و موضوع است
اول آنکه اتفاق جمله امت رسول است که در بهشت پیران و کهلان نباشند و هم ایشان روایت کنند که رسول
گفت اهل بهشت همه امرد باشند و موی بر ایشان نباشد و مکحل باشند دوم آنکه مشهور است که شیخیه عجوز است رسول
حاضر بود رسول بطریق ظرافت و خلق او گفت لا یدخل الجنة عجوز آن پیره زن بگریه افتاد رسول گفت قوله تعالی
انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا یعنی پیره زنان را جوان کردند و از این
جا است که رسول گفت انی لا امزح و لا اقول الا حقا اما نواصب را غرض آن بود که نقیض این حدیث
مشهور حدیثی وضع کنند که اهل قبله اتفاق کردند بصدق این حدیث که فرمود الحسن والحسین سیدا شباب
اهل الجنة و ابوهما خیر منهما و باز رسول گفت ان اهل الجنة شباب کلهم و لا یدخلها الشیخ بنابر این احادیث
و قرآن اهل بهشت جمله جوان اند و حسن و حسین بهتر از ایشان اند سیوم اگر ابوبکر و عمر امامان کهلان
باشند

باشند پس امام جوانان نباشند و در بهشت چون کهل نباشند پس امام کیستند پس اگر ایشان امام جمله خلایق
بودندی بایستی سیدان جمله بودندی نه تنها از کهلان چهارم آنکه رسول فرمود الدنیا سجن المؤمن و القبر
بیته و الجنة ماویه و الدنیا جنة الکافر و القبر بیته و النار ماویه مگر رسول را مراد بهشت دنیا بوده است
و الا در بهشت پیران نباشند و این نقصان درجه شیوخ باشد که رسول در حق ایشان چنین گوید و در چیزی
که اشرف منازل ایشان باشد پس در وضع این حدیث شبهه نیست پنجم اگر اعتبار بسال دنیا مراد است
نوح و ابراهیم و دیگران از ایشان پیرتر و عابدتر بودند و اگر از صلاح مراد است ایشان مثل اهل البیت
بدین مرتبه اولیتر بود پس معلوم شد که واضع این حدیث بغایت بیعقل و بی بصر بوده که چنین نسبت بشیوخ کرده
مگر چون دانسته که در بهشت کهلان نباشند مراد وی دوزخ بوده و ب که از روی اعتقاد گفته باشد و نواصب
فضیلت فهمیده اند

حدیث هشتم

روایت کنند نواصب از رسول که گفت لولا ابعث فیکم
لبعث عمر و هم چنین گویند که رسول گفت ما ابطاء علی جبرئیل الا ظننت انه قد بعث الی عمر و بروایتی
دیگر گویند ما احتبس عنی الوحی الا ظننته قد نزل علی عمر این حدیث بچند وجه موضوع است وجه اول
در کتب ایشان آمده که عمر گفت که من شک دارم که آیا منافقم یا نه تا ده مرتبه از حذیفه پرسید که کان عرفانا
بالمنافقین کسیکه در اسلام خود شک داشته باشد چگونه وحی بوی نازل شود و شریک محمد رسول الله که خاتم
انبیاست باشد پس اگر چنین بوده باشد لازم آید که رسول عظیم ترجیح و بزرگترین دشمن عمر بوده باشد زیرا که
اقصی المراتب و اعلی المناقب و الدرجات درجه نبوت است و درجه بدین عظیمی بسبب محمد از عمر فوت شده
باشد و محمد عمر را نزد دشمن عظیم ترین عمر بوده باشد که از جهت جبلت انسانی است ارجح درو حسد و منافقت افتاده
باشد رسول متاسف شده باشد و بر عمر خشم گرفته باشد و از این حال دائما رسول از عمر برنج و اندوه بوده
باشد زیرا که روزی ده رات دشمن خود را میدانست و این وجه دوم آنکه پیروان عمر خطا و کبیره و صغیره
بر انبیاء و اولیاء روا دارند ندانم که عمر این درجه از کجا یافته با آنکه نزدیک بیست بود که از خدمت لات
و عزی بیرون آمده بود وجه سیم آنست که نزدیک سنیان نیز خلاف و سهو و نسیان بر خدای محال است
و خدای تعالی عمر و رسول را در ازل دانسته که رسول اند یا نه پس اگر عمر بود در ازل رسول دانست و ویرا رسول
نکرد خلاف ما علم الله بوده باشد و او ویرا در ازل رسول ندانست پس وقوع آن محال باشد و رسول حرف محال
نگوید و دانند که این در نباشد پس در وضع این حدیث شبهه نیست وجه چهارم آنکه حق تعالی از انبیا میثاق
گرفت حیث قال و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم
و قال الله تعالی انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح و النبیین من بعده و اوحینا الی ابراهیم و اسمعیل
و اسحق و یعقوب و الاسباط و عیسی و ایوب و یونس و هرون و سلیمن و اتینا داود زبورا پس چگونه
شاید که حق تعالی عهد و میثاق از عمر نگرفته باشد و وحی بوی فرستد وجه پنجم آنکه حق تعالی رسول را رحمت عالمیان
گفت قوله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین یعنی ما ترا نفرستادیم الا آنکه رحمت عالمیان باشی پس اگر آن حدیث
راست باشد این آیات دروغ باشد زیرا که عمر از جمله عالمیان است و چون برسالت محمد منصب رسالت از عمر فوت شده

باشد پس بدین سبب رسول زحمت عمر بوده نه رحمت وحق تعالی که رسالت با نبیا داد وان هست که قابلیت
آن دارند و پاک و معصوم اند آن زمان وحی بدیشان فرستاد وجه ششم انکه چگونه حکیم در واجب خلل
کند و رسالت به بندهٔ لات وعزی دهد واز این لازم آید که هرگاه در وحی تأخیر شدی رسول از معزولی خود
اندیشه کردی که این زمان یا زمان دیگر معزول شوی واین عبث وناقص است که حق تعالی جمله انبیا را بصفوت و
نجیبت وخلت وتحلیت مدح میکند در جمله کتب خاصه در قرآن چند جا وصف میکند قوله تعالی ان الله اصطفی
آدم ونوحا الآیه وقوله تعالی فی حق نوح انه کان عبدا شکورا وفی حق موسی وکلم الله موسی تکلیما
الآیه وامثال این آیات در قرآن بسیار است ونشاید که حق تعالی بندهٔ لات وعزی را برسالت فرستد پس معلوم
شد که این حدیث موضوع است وقول اهل البیت است واین حدیث مدح عمر نیست زیرا که چون آید لازم
در وحی رسول تأخیر شدی عمر گفت که وحی بمن می آید خود را رسول دانستی وچون جبرئیل وحی برسول آوردی
رسول را رسول دانستی وباز منتظر وحی بودی که بوی خواهد آمد یا برسول پس چگونه چنین بعمر باشد یا اقرار برسالت
رسول میباید داشته باشد یا برسالت خود پس از دو بشک بوده باشد مگر از این سبب بوده که گفته من در اسلام
خود بشکم که ایمان واعتقاد دیگر وشک نداشت **حدیث نهم** روایت کنند که نظر رسول
الله الی عمر یوم عرفه فتبسم وقال ان الله تعالی یباهی بعباده عامة ویباهی بعمر خاصة این
حدیث بچند وجه موضوع است وجه اول انکه محال باشد که حق تعالی رسول را بگذارد ومباهات ومفاخرت بعمر
کند با انکه عمر در جاهلیت اجمله گناه کرده باشد وچندگاه انکار یگانگی حق تعالی کرده ودر اسلام خود بشک
بوده باشد ومحمد که در محل قسم آورده کار شده قوله تعالی لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون وخاک قدم
او محل عزت آمده قوله تعالی لا اقسم بهذا البلد وجه دویم آن است که صد وبیست وچهار هزار پیغمبر
را بروی ختم نهاده است پس چگونه بعمر مباهات کند وآن حضرت را فرو گذارد که خاک قدم گاه او محل قسم است
ووالد وما ولد والد علی است وولد حسنین ع تا نواصب گمان نکنند که ذکر رسول بد ذکر علی وفرزندانست
وحق تعالی در کلام مباهات بدین خاندان کرده خاصه در روز مباهله که این پنج تن ع از جمله عالمیان مخصوص
گردانید واگر بعمر مباهات کردی با اهل بیت او را نیز طلب کردی ودشنام گردانیدی وجه سیم انکه رسول ع
واهل بیت او که برگزیدهٔ آفریدگار وامامان اهل آسمان وزمین اند ایشان را بگذارند وبعمر فخر آرد که او
در کفت امت است که ای الناس سنیان را شرم باد از این دروغها که فاظلم تسمی فاعتنی بما نشت وجه
چهارم آن است که حق تعالی از بندگان عهد ومیثاق توحید ستانده قوله تعالی واذ اخذ ربك من بنی آدم من
ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا الآیه وابوبکر وعمر ان جا حاضر
نبودند زیرا که چندین سال در انکار توحید وعدل ونبوت بودند وسجدهٔ لات وعزی کردند واین از
نواصب عجب نیست زیرا که گویند که رسول چون بدر بهشت رسید آواز خشخشهٔ نعلین بلال حبشی شنید که پیشی
از رسول به بهشت رفته بود چون غلام ابوبکر یعنی بلال را فاضلتر از رسول دانند اگر عمر را فاضلتر
دانند عجب نیست لعنت بر این اعتقاد که ابوبکر وعمر وبلال را فاضلتر از رسول دانند شعر چون حیا

رفتن

رفته از نواصب هر چه خواهد کو بگو ؛ وابطال این موضوع است بآیات وحدیث اعادی هر چه خواهند
وضع کنند که علمای شیعه را ابطال آن کردن آسان است **حدیث دهم** روایت کنند
که رسول روز بدر گفت لو نزل العذاب ما نجا الا عمر من العذاب این حدیث بچند وجه مبطل ومفترست
وجه اول انکه اگر عذاب نازل میشد بر ابوبکر وعمر وعثمان نازل میشد زیرا که ایشان بودند که خلاف
قول خدا ورسول کرده از جنگ گریختند قوله تعالی سیهزم الجمع ویولون الدبر وباز از این حدیث لازم
آید که رسول نیز واهل بیت او که امامان آسمان وزمین اند هلاک شدندی وعمر نجات یافتی ورسول میفرماید
که النجوم امان لاهل السماء واهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب النجوم ذهب اهل السماء واذا
ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض چنین که همه هلاک شوند وعمر بماند حاشا من ذلك وجه دوم انکه
حق تعالی بشارت داد عاما که تا رسول در میان امت باشد حق تعالی ایشان را عذاب نکند قوله تعالی وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان
الله معذبهم وهم یستغفرون حق تعالی وجود رسول واهل بیت او را بآیات امان عالمیان ساخته اگر حاضر
باشند واگر غایب بشرط استغفار کردن مومنان پس ابوبکر وعمر استغفار نمیکردند از این سبب عذاب بر
ایشان نازل میشد از بد اعمال باشد وجه سیم انکه رسول ع بوحی سماوی ایمن شد از عذاب چگونه شاید
که این حدیث گوید معلوم شد که واضع این حدیث را ایمان واعتقاد نبوده واز خدای ورسول شرم نداشته
وجه چهارم آن است که عمر چون بحال نزع رسید واعمال نامقبول وی در نظرش آمد وگفت یا ویلاه
یا ثبوراه یا لیتنی کنت ترابا یعنی کاشکی که خاک بودمی ودیگر گفت یا لیت امی لم تلدنی وگفت یا لیت بنته
لیتنی بعرة یعنی کاشکی کاه میبودم درخت وهم چنین میگفت کاشکی ریاس ابنه حیض زنان میبودم وگفت
کاشکی گوشت بزی بودمی که نیمه پخته شدی ونیمه ضعیف بودی پس که در وقت نزع کلام وی این باشد چگونه
از عذاب نجات یابد حاشا ثم اللهم عذبه عذابا الیما لا انقطاع له وجه پنجم انکه نواصب روایت کنند که عمر دائما
گفتی که یا لیتنی کنت شعرة فی صدر ابوبکر پس چون تمنای آن کرد که موی سینه ابوبکر باشد پس ابوبکر بدرجه
از عمر اولیتر باشد وجه ششم انکه رسول ع نجات با اهل بیت حواله کرد بحدیث مشهور میان خاص وعام و
مخالف وموالف که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق وهوی وامثال این
اخبار از روایت مخالف وموالف بسیار است واین رساله جلد دوم است براینکه اهل بیت رسول ع فاضل
ترین ثقلین اند اما زندیق که او را این اعتقاد باشد با وی سخن گفتن بیفایده است اگر آیات واحادیث
ازان یاد کردیم که نواصب بدانند که ایشان را نیکو خلفا وامامان بوده اند که بوقت زندگی ومرگ افعال
ایشان جمله قبیح وناموزون بوده **حدیث یازدهم** گویند که رسول گفت ابوبکر فی الجنة وعمر
فی الجنة وعثمان فی الجنة وطلحة فی الجنة وزبیر فی الجنة وعبد الرحمن عوف فی الجنة وسعد بن ابی
وقاص فی الجنة وسعید بن زید فی الجنة وابو عبیده جراح فی الجنة یعنی این یاران من ده تن در بهشت
باشند این حدیث بچند وجه باطل وموضوع است وجه اول انکه راوی این حدیث سعید بن زید است
واو یکی از عشره است ومعصوم نیست وقول غیر معصوم را بی بینه باید تا قبول کنند والا ابطال حدیث لازم آید

گفتی عمر [illegible] کاشکی [illegible]
حیض زنان بودم [illegible]

وجه دوم انکه عمر روزی با حذیفة بن الیمان گفت انشدک بالله من المنافقین انا پس اگر تصدیق رسول
کرده بودی بدین بشارت که رسول او را از عشره گفت در اسلام خود بشک نبودی و از حذیفه این سوال
نکردی و نزد خصم جایز نباشد که وی رسول را صادق نداند و بشک این سوال از حذیفه کرد پس معلوم شد
که این حدیث موضوع است وجه سیم انکه ابوبکر گفت فان لی شیطانا یعترینی کسیکه مصاحب او شیطان
باشد چگونه او از مبشران باشد و بزعم خصم ایمان علی مسلم است بآیات و حدیث و از آن شیوخ و با نه مسلم نیست
وجه چهارم انکه صاحب فتوح ابن اعثم کوفی گوید که عمر در سکرات موت با پسر خود عبد الله گفت اولا ایاک
تقاد الی النار فقلت ان فلانه اروی از اهل بهشت بودی از پسر نمیخواست که او را فدیه بده و
صحیح است که عمر بوقت نزع بویله و ثبور زده وجه پنجم انکه در مصابیح است که فاطمة بضعة منی فمن اغضبها
فقد اغضبنی و باتفاق ابوبکر و عمر و عثمان فدک را از فاطمه ع گرفتند و ویرا رنجانیدند پس بنا برین رسول
نیز رنجیده باشد قوله تعالی ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهینا
پس چگونه چنین کس از اهل بهشت باشند که دختر رسول الله را رنجانیدند و برنجانیدن او وی رسول رنجیده
باشد و برنجیدن رسول خدا او را رنجانیدند پس کافر باشند وجه ششم انکه رسول ایشان را امر نمود در قتل
وی از خوارج و ویرا نکشتند که قرآن میخواند و اجابت قول رسول نکردند وجه هفتم ابوبکر مفسر شیرازی
گوید که رسول عمر خطاب را روز حدیبیه با اهل مکه فرستادی اباء کرد نپذیرفت عثمان را بفرستاد حق تعالی این آیه فرستاد
که یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم الآیة اگر مومن بودی اجابت
قول رسول کردی و علی ع در هر قولی اجابت قول رسول کرد چنانکه مشهور است که نه شبانه روز در چاه بئر العلم
با دیوان جنگ میکرد و در مینا وادی جن شد و ایشان را مسخر کرد که هیچیک از صحابه را این قدرت نبود چنانکه
رسول ابوبکر را گفت که در وادی جن رو و ایشان را دعوت کن گفت کار من نیست و این کار علی است که
شیر خدا است و اجابت قول رسول نکرد و چون وقت امامت و پیاده شدن ابوبکر علی ع کودک بود و چندین نوبت ویرا
بکارها دشوار فرستاد مثل در منجنیق نشستن و قلعه ذات السلاسل را انداختن اجابت کرد و نهی نکرد
و بقول خدا و رسول رفته آن قلعه را مسخر کرد وجه هشتم انکه میان خاص و عام مشهور است که عمر گفت ما
شککت منذ اسلمت الا یومئذ فضایقه رسول اهل مکة فاتی حیث الیه فقلت یا رسول الله
الست نبیی قال بلی قلت الینا بالمومنین قال بلی فقلت له فعلام الدنیة من نفسک فقال انا
لست بنبیه و لکنها خیر لک فقلت له افلیس وعدتنا ان ندخل مکة قال بلی قال قلت لنا ان
ندخلها العام قلت لا فسندخلها انشاء الله و عمر همیشه کاذب بود و تصدیق قول رسول نکرد که رسول گفت
ما امسال داخل مکه میشویم عمر قبول نکرد تا آن روز که فتح مکه شد رسول گفت عمر کجاست عمر را حاضر کردن رسول
گفت یا عمر سخن درست شد عمر گفت پناه میگیرم از خشم خدا و رسول وجه نهم انکه در تفسیر ثعلبی آمده که رسول
گفت یا علی انت فی الجنة و شیعتک فی الجنة پس دعوی درین حدیث و اقرار و اعتراف حکم آن حدیث باطل
شد که نواصب دعوی میکردند که ایشان از اهل بهشت اند وجه دهم انکه حسن و حسین ع پیش رسول آمدند که

خبرده

خبر ده از عشره مبشره بدین نمط که جاء الحسن و الحسین الی رسول الله و قالا یا رسول الله من الذین
عشرة مبشرة بالجنة قال قال رسول الله انتما و ابوکما و امکما و جدکما و جدتکما و خالکما و خالتکما
و عمکما و عمتکما تلک عشرة کاملة آن حدیثی که از عشره روایت کرده که معصوم نیست و این قول معصومان است
که ایشان پاک و معصوم اند بقول باری تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس الآیة و رسول در حق حسن
حسین فرمود که سیدا شباب اهل الجنة یعنی عمل بقول معصوم اولی است از غیر معصوم وجه یازدهم انکه
طلحه و زبیر ایام زمانه که علی ع بود خروج کردند و یاغی اند پیش مخالف و کافر اند نزد ما و معلوم است که از دو
کشته شدند و هذا کیلا بکیل و دست رو است بروست و حال ایشان چون حال اهل رده است پیش خصم پس چون
از اهل بهشت باشند وجه دوازدهم انکه شیعه ما بدین صورت علی ع معلوم بود با ولاد وی دوم با آیه
مباهله که علی نفس رسول بود سیم انکه اتفاق است که رسول گفت حربک حربی و علیک ... محارب رسول الله
کافر است پس محارب علی نیز کافر باشد چهارم ابوبکر باختیار خلق بود و علی ع باختیار خالق و رسول علی ابیا و ابو سعید
اسمعیل بن علی السمان الحافظ الزاهد المحدث الشرقی در کتاب مثالب آورده که سعید بن زید بن نفیل این
حدیث روایت کرده در مسجد رسول بحضور مغیرة بن شعبه و خلق از وی روایت میکنند پس اگر طلحه و زبیر
این دعوی نبودی ممکن که این ظن قبول بودی و لیکن چون خود را در میان آورد کذب این حدیث معلوم شد و شخص
که خود را مدح کند و غیر معصوم باشد از وی قبول نکنند حدیث دوازدهم گویند که رسول گفت
ان الشیطان یفر من ظل عمر این حدیث بچند وجه مبطل است وجه اول انکه شیطان وسوسه آدم کرد فوسوس
الیه الشیطان قال یا آدم وجه دوم انکه شیطان وسوسه موسی ع کرد که گفت هذا من عمل الشیطان و نداشتند که هذا
عاید و اثر او باقبطی است نه با موسی ع وجه سیم انکه گویند که در حق ایوب گفت که انی مسنی الشیطان
بنصب و عذاب وجه چهارم انکه گویند که هیچ پیغمبر نبود که شیطان ویرا وسوسه نکرده باشد قوله تعالی و ما ارسلنا
من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته وجه پنجم گویند که محمد ع در مسجد الحرام نماز
میکرد و جماعت مشرکان حاضر بودند و مجلس خاص بود و رسول سورة و النجم اذا هوی میخواند تا بدین آیه رسید که و منوة
الثالثة الاخری و در زبان وی آمد که گفت تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی مشرکان چون این شنیدند
گفتند که محمد تعظیم بتان ما کرد و اثبات شفاعت بتان رسول از این لفظ بغایت حزین و اندوهناک شد حق تعالی این آیه فرستاد
و ما ارسلنا من قبلک من رسول الآیة عجب که بر جمله انبیا و اولیاء وسوسه شیطان روا دارند و بر عمر که چندین سال کافر
و بت پرست بوده روا ندارند با انکه انبیا هرگز بت نپرستیده اند وجه ششم حق تعالی میفرماید و یرید الشیطان ان یضلهم
ضلالا بعیدا و امثال این در قرآن بسیار است وجه هفتم انکه اهل تفاسیر و ارباب احادیث و اصحاب تواریخ را اتفاق
است که روز احد جمله صحابه بگریختند الا علی ع و عباس و ابو سفیان بن حارث و ربیعة بن الحارث و ایمن پسر ام ایمن و شیخ
با صحابه نیز گریخته بودند و حمزة عبد المطلب آن روز شهید شد و در اسلام بدین عظیمی هزیمتی نبود حق تعالی در شان ایشان
گوید ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا الآیة یعنی آن کس که هزیمت
کردند آن روز که جمع کفار و اسلام بهم رسیده بود شیطان ایشان را از راه انداخت اگر حدیث مذکور صحیح بودی چرا روز احد شیطان از

نا رکیت وا دیو ازراه برد و شیعه از عمر روایت کنند که عمر گفت که من در آن روز بهزیمت چون بزکوهی میدویدم
بدین نمط که اعلوا فی الجبل مثل اروی پس حال عمر چنین بود مگر آن روز سایه او در مدینه گذاشته بوده وجه
هشتم آنکه اگر نواصب بحقیقت ملاحظه کنند این حدیث نقصان حال عمر است زیراکه بافواه مردم میگویند که فلان
بر خبیث و قبیح و شریر چنان است که دیو از سایه او میگریزد یعنی از دیو بدتر است **حدیث سیزدهم** گویند که
رسول گفت وضعت فی کفة المیزان ووضعت امتی فی کفة اخری فرجحت بهم ثم وضع مکانی ابوبکر فرجح بهم ثم عمر
فرجح بهم ثم رفع المیزان این حدیث بچند وجه موضوع و دروغ است وجه اول آنکه عمر که در اسلام خود بنگ بوده
چگونه سه کرت بر رسول راجح آمد دوم اگر رجحان او بر رسول بعلم بود عمر را این علم نبود زیراکه معنی ابا را ندانست
فی قوله تعالی و فاکهة و ابا سیم آنکه عمر در احکام و قضیه مهلکه درماند علی علیه السلام حل آن مشکل میکرد و عمر میگفت
لولا علی لهلک عمر و بزعم خصم که میگفت لولا معاذ لهلک عمر چهارم آنکه عمر بر سر منبر گفت کل الناس افقه من عمر
حتی المخدرات و این جمله نقل از کتاب سنیان است نه از شیعه پنجم آنکه مشهور است پیش مخالف و موالف که عمر در
مدت عمر بوقت اسلام خواست که سورة البقره یاد کرد مقدور وی نشد و پیش عقلا و علمای ظاهر است که تحصیل قرآن
بجایی رسند زیراکه ایشان را فهم و ادراک همچو کودکان نباشد که کودکان آنچه یاد گرفتند همچو نقش در سنگ است و پیران
آنچه یاد گیرند همچو نقش در کلوخ است ششم آنکه این رتبه یا بزهد و ورع و یا بحسب خلق و یا بجهد وی باشد بحمد الله
که هیچ یک از اینها در وی نبود بلکه از اهل عار بود و سیرت نداشت و چون بنی امیه را معارض نبود از جهد خود هستند
کردند و کشتند و این در مطاعن نواصب نشسته و دروغ ایشان از عداوت آل رسول برشده و خلل یافته از چند آیات
و حدیث که موالی بنقیض آن گویند قبول نکنند هفتم اگر این رجحان بسبب قرابت و شجاعت و علم و ورع و خلافت است
اینها نیز در وی نبود و این جمله در علی علیه السلام جمع بود که نفس رسول بود و گوشت و خون و پوست و شیوخ او کی بدین درجه رسیده اند
الا زندیق که این اعتقاد باشد که عمر سه کرت بر رسول راجح آید پس از ایشان بدیع نباشد که علی را بعد از عثمان دانند پس
مذهب خصم لازم آید که عمر از جمله انبیا راجح باشد زیراکه حق تعالی رسول ما را از جمله انبیا برگزید و تاج لعمرک بر روی نهاد
و هیچ یک از انبیا مثل آدم که مقام صفوت داشت و نوح که مقام نجیت داشت و ابراهیم که مقام خلت داشت و موسی
که مکالمه داشت و عیسی که روح الله بود بهیچ فضل بر رسول راجح نیامدند و عمر راجح آمد مگر این درجه از خدمت لات
و عزی یافته و اگر بعلم و فضل است اینکلی است و بعد از رسول مثل علی نبوده بقول رسول که اقضاکم علی پس معلوم شد
که واضع این حدیث خر بوده و او را ایمان هم نبوده هشتم آنکه عمر چندین تمنا میکرد و میگفت یا لیتنی کنت شعرة فی صدر
ابی بکر و ابوبکر بدین درجه یکبار راجح آمد و عمر سه بار و مشهور است که ابوبکر گفت یا لیتنی کنت شعرة علی صدر المؤمنین
و نیز اگر غرض عمل صالح است عمل فاضل بل وزن نباشد زیراکه جزو بکنند چنانکه باشد و عمل صالح نه از جنس است زیراکه
اعمال بندگان را در ترازو اعمال می نهند واجب الوجود این معنی میداند و دیگر کس بکنه آن نرسد نهم آنکه خصم
عمل صالح از عمر ظاهر شده اند که صحابه مثل آن نکرده باشند و فی الامانه ما اعمال وی نماز و روزه و زکوة و جهاد بود
جمله صحابه در این فعل با وی شریک بودند و زاید بر وی زیراکه ایشان قرآن تمام ندانستند و در صحابه بسیار بود که قرآن ختم
کرده بودند و زکوة داده و ایشان را مالی نبود که زکوة بدهند و ثواب آن بیابند دهم آنکه اگر بوزن جسم بود

رفاهت

خواهست یقین که عمر بدین کرانه نباشد که بر عالمیان سه کرت بچربد و کرانه بدان از کرانه جانی پیش نباشد اما این
و چنین از نواصب بدیع نیست که از بسیاری محبت که با شیوخ دارند بر عالمیان ایشان را تفضیل میدهند
و این بغیر از نادانی و بی عقلی نباشد **حدیث چهاردهم** گویند که رسول گفت که نزل جبرئیل علیه السلام
فقال یا محمد ان ربک یقرئک السلام ویقول لک اقرئ منی علی ابی بکر وقل له انا عنک راض فهل
انت راض این حدیث بچند وجه باطل است اول آنکه واضع این حدیث ندانسته که حق تعالی بجزویات عالم است اگر ابوبکر
از خدا راضی باشد حق تعالی را معلوم باشد زیراکه عالم الاسرار است و احوال درون جمله عالم داند قوله تعالی یعلم السر و
اخفی قوله تعالی یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور و این کفر محض است زیراکه لازم آید که حق تعالی عالم نبوده
بانکه ابوبکر از و راضی است یا نه دوم آنکه اگر حق تعالی تقدیر رضا کرده بود وقوع آن واجب است و عدم وقوع آن ممتنع
و اگر باتفاق امت باری تعالی رسول را از ممتنعات نپرسد و اگر تقدیر سخط کرده بود وقوع رضا ممتنع باشد و محال
و باری تعالی واجب الوجود و عالم الاسرار است با مور عالم پس از محال سؤال نکند و نپرسد سیوم آنکه بمذهب خصم
وی مالک الملک است شاید که بدرگه رضا از وی نشانده باشد و سخط و لعنت بود داده باشد و از وی این
معنی حسن نبود زیراکه نزد خصم حسن و قبح اعتبار ندارد و این معنی اهل عدل از خدا جایز ندارند زیراکه وی تعالی
حکیم است و عالم و قادر و صفات وی ازلی و ابدی است چهارم آنکه حق تعالی در حق رسول گفت ومن اللیل فتهجد
به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا یعنی از شب بیدار باش بعبادت ما باشد که بر تو رحمت کنیم
و بخوف عسی گفت پس از صحت حدیث مذکور لازم آید که ابوبکر مؤمن نبوده زیراکه حق تعالی در کلام خویش چندین موضع
گفت که بندگان من از من راضی اند و من از ایشان راضی پس بدین حدیث لازم آید که ابوبکر بنده خدا نبوده
و این محال است زیراکه موالف و مخالف همه بندگان خدا اند مگر صاحب وضع این حدیث که عقل نبوده پنجم آنکه حق تعالی
نگفت که بندگان از من پرسند بلکه از بندگان پرسم در چند موضع که ذکر رضا کرده کما قال رضی الله عنهم ورضوا
عنه ذلک لمن خشی ربه مگر از ابوبکر از این سبب می پرسد که ریش در کوه شرک سفید کرده بود و گوشت و پوست
و عروق و احت و امعاء او بخور زهر پرورده بود و ذبیحه بنام لات و عزی کشته و با خاندان رسول آن اکر بر
عالمیان مخفی نیست و در این رساله چو از رهرو مصنف از افعال مذموم ایشان با خاندان رسول ذکر کرده که
پر کرده اند مگر این منزلت از آن بوده ششم آنکه چگونه شاید که این معنی حواله کنند و این دروغ هم مثل آن است
که روایت کنند که روزی رسول سواره میرفت و ابوبکر پیاده جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله شرم نداری که تو
سواره میروی و ابوبکر پیاده یعنی بایستی که تو پیاده رفتی و ابوبکر سواره و حق تعالی در قرآن فرموده که کسی بر رسول
تقدم نکرده یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله مگر ابوبکر مؤمن نبوده زیراکه اینجا خطاب
با مؤمنان است نه با منافقان و قوله تعالی لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول وقوله تعالی
ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی وقوله تعالی لا
تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا وقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول
٦ اذا دعاکم و امثال اینکه حق تعالی در حق رسول فرموده که تواضع در خدمت رسول کردن واجب است و خود را خاک قدم او

کردن و خود پیش او دلیل کردن و خضوع با فعال و خشوع با صورت شرو او کردن در قرآن بسیار است پس چگونه شاید
که حق تعالی رسول را توبیخ کند که تو پیاده شو تا ابوبکر سوار شود پس ابوبکر رسول بوده که رسول متابعت او میبایست
کرد که او سوار شود و رسول پیاده نعوذ بالله من هذا البهتان هفتم آنکه در مذهب هفتاد و دو فرقه بلکه هفتاد و
سه فرقه و در کتب ایشان مسطور است روایت از عایشه که چون ذکر باطل مجلس رسول رفت و گفت کان مجلس الحلم
والحیا پس چون شاید که رسول را بدین حلم و حیا بی شرم خوانده باشد و مع هذا که حق تعالی در حق رسول فرموده واخفض جناحک
لمن اتبعک من المؤمنین الآیه اگر حدیث مخالف راست باشد پس ابوبکر مومن نبوده و تابع رسول نبوده و نیز حق تعالی از
حیای رسول حکایت کرد که فرمود ان ذالکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق الآیه حق تعالی رسول را
صاحب شرم و حیا خوانده و مخالف او را بی شرم میخوانند یقین که حق تعالی بصدق است نه منافقان **حدیث پانزدهم**
بریده گفت که رسول از غزائی باز آمد زنی پیش وی آمد و گفت یا رسول الله من نذر کردم که اگر تو بسلامت باز
گردی من دف بزنم و سرود گویم رسول گفت که اگر نذر کردهٔ بزن والا فلا زن دف میزد ابوبکر و عثمان در آمدند
و باز دف میزد و چون عمر در آمد ترک کرد بدین نمط که ثم دخل عمر فالقت الدف تحت استها ثم قعدت
علیها فقال رسول الله ان الشیطان لیخاف منک یا عمر انی کنت جالسا وهی تضرب ثم دخل فلان و علی وهی
تضرب ثم دخل عثمان وهی تضرب ثم دخلت انت القت الدف این حدیث بچند وجه باطل و موضوع است
وجه اول آنکه لازم آید که عمر از رسول و علی فاضلتر باشد که رسول و علی آواز دف شنودند و عمر نشنود و ابوبکر و
عثمان آواز دف شنودند و عمر نشنود و خصم گویند که ابوبکر بهتر از عمر است و عمر بهتر از عثمان پس چگونه شاید که
ابوبکر که بهتر و مقدم باشد بر عمر و عمر را متابعت او لازم است بزعم خصم پس عمر چون بهتر باشد از ابوبکر پس این حدیث
مذکور لازم شد بمذهب خصم نیز دوم دف زدن یا طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که مردم بحضور
عمر ترک طاعت کنند و اگر معصیت بود نشاید که رسول با اصحاب رضا دهند بمعصیت با وجود آنکه قوت دفع و منع
آن داشته باشند خاصه رسول که حق تعالی وی را گفت که تو بیم کنندهٔ امت را و مثل امام که هادی و مهدی بود قال تعالی انما انت
منذر و لکل قوم هاد منذر محمد است و علی هادی پس چون شاید که مردم ترک مناهی و معاصی نکنند خاصه بحضور هادی و محمد
سیم آنکه آنچه گفته که شیطان از عمر میترسید معاذ الله که شیطان از حق تعالی و از هیچ پیغمبر نترسید و بزعم خصم هیچ پیغمبر نبوده الا که
شیطان وسوسه او کرده باشد بکرات و مرات زیرا که ایشان معاصی را بانبیا روا میدارند پس چون شیطان از خدا و انبیا نه
ترسید خاصه که حق تعالی وی را بسجده آدم امر فرمود نه ترسید و سجده آدم نکرد با آنکه همه صفوت که آدم را بود پس چون
از عمر ترسید پس عمر بزرگوار تحفه بوده لعنه الله فی الدارین چهارم آنکه چگونه شاید که رسول عالمیان بلهو و طرب
مشغول شود چون رندان بازار الآن نیست که ایشان رقص کردن و دف زدن را جایز دارند و این قوم را متصوفه گویند
با وجود این مناهی گویند که رحمت حق نیز فرود میاید و حق تعالی نهی کرده از عبث قوله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا
وانکم الینا لا ترجعون و قوله تعالی یا ایها الذین لا تتخذوا دینکم هزوا و لعبا الآیه چند آنکه نواصب صلاح و شوخ
میکنند بسبب نقص ایشان بیشتر میشود پنجم آنکه حق تعالی فرمود که بطاعت نزدیک شوید و از معصیت دور قوله تعالی فاتقوا
الله ما استطعتم الآیه پس چگونه که خاتم الانبیا راغب لهو و لعب بود و آیات و اخبار در این باب بسیار است و احوال

مذموم

مذموم ایشان نزد علما و عقلا واضح اما نواصب هرچه گفتند که شاید مدح شیوخ بوده باشد ذم میشود **حدیث**
شانزدهم عن سعد بن ابی وقاص استاذن عمر بن الخطاب علی رسول الله وعنده نسوة من
قریش کلمة عالیة اصواتهن فلما استاذن عمر تبادرن الحجاب فدخل عمر و رسول الله یضحک فقال اضحک
الله سنک یا رسول الله فقال النبی م عجبت من هؤلاء کن عندی فلما سمعن صوتک ابتدرن الحجاب فقال
عمر یا عدوات انفسهن اتهبننی ولا تهبن رسول الله فقلن نعم انت افظ واغلظ قال رسول الله والذی
نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا قط الا سلک فجا غیر فجک این حدیث بچند وجه باطل است اول
آنکه این نسبت برسول دادن معصیت است و بخلاف قول خداست که حق تعالی با رسول گفت وقل للمؤمنات یغضضن
من ابصارهن الآیه چون حق تعالی نهی کرد بزنان بیگانه نظر کردن پس چون شاید که صاحب تنزیل و وحی و خیر الانبیا
بزنان بیگانه نگرد پس لازم آید که این حدیث موضوع و دروغ است دوم آنکه بزعم خصم مگر رسول در رسالت کوتاهی
کرده باشد و این آیات بر زنان نخوانده باشد که ایشان در بساط نبوت آواز بلند نکنند حاشا من ذالک قوله تعالی الذین
یغضون اصواتهم عند رسول الله الآیه قوله تعالی لا ترفعوا اصواتکم الآیه که چندین آیه در این باب نازل شده که در
بساط نبوت و غیر آن آواز بلند نکنند خاصه زنان پس چگونه آواز بلند کنند در بساط نبوت و بی ادبی کنند پس
در کذب حدیث مذکور شبهه نیست سیم آنکه نشاید که رسول او حرز ساند و بخلاف قول خدا با زنان بیگانه بسخن
مشغول شود و بنا بر حدیث مذکور میباید که رسول کار رسالت و پیغمبری بکمترین ناقص تر شریعت برابر دکه رسول
بزعم خصم تقصیر میکرد و خدا در حق رسول میفرماید که لعلک باخع نفسک الا یکونوا مؤمنین الآیه و امثال این
آیه بسیار است چهارم آنکه رفع اصوات ایشان یا طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که بحضور عمر عبادتی منع شود
از آن زنان و اگر معصیت بود رسول بدان منع اولیتر بود از عمر زیرا که بشیر و نذیر و سراج و منیر بود پنجم آنکه آنچه
گویند که رسول گفت اتهبننی حق تعالی در هیچ موضع نگفت که از عمر بترسید یا از رسول بترسید بلکه گفت از رسول
بترسید چند آنکه تعالی داریم قوله تعالی فاتقوا الله ما استطعتم واسمعوا واطیعوا رسوله م گفت فاتقوا الله
واطیعون این لفظ بصواب اقتاد ششم آنکه آنچه گفته این افظ این لفظ غریب است زیرا که غلظت است و قطعت
صفت قاتلان و کافران است نه صفت مومنان و مسلمانان و حق تعالی بندگان را ازین صفت نهی کرده بلکه فرمود که خشم
فرو برند قوله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و جای دیگر فرمود که ماوی شان در دوزخ باشد
قوله تعالی واغلظ علیهم ماویهم الآیه پس اگر حدیث مذکور راست است عمر مومن نبوده و رسول فرموده که المؤمن
الیف مالوف و حق تعالی میفرماید فبما رحمة من الله لنت لهم و رسول میفرماید المؤمنون الهینون باید که
مومن متانس باشد قوله تعالی اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین و امثال این آیات بسیار است و این حدیث
مثل آن است که عایشه روزی حبشیه در مدینه رقص میکرد و کودکان بسیار بر وی جمع شده بودند چون آواز خلق بر گوید
آمد رسول برخواست و تماشای رقص میکرد و مرا گفت یا عایشه تو میل تماشا داری من نیز برخواستم و دست بر دوش
رسول نهادم و نظاره آن رقص میکردم و رسول تا چند نوبت گفت یا عایشه سیر شدی من گفتم نه و مقصودم آن
بود که منزلت خویش در پیش رسول بدانم ناگاه در آن اثنا عمر رسید شد خلق جمله برمیدند و متفرق شدند رسول گفت

انّی انظر الی شیاطین الانس والجن قد فرّوا من عمر و در کذب این سخن نیست چراکه کسی که از اسلام بهره داشته
چگونه چنین فعل کند بخصوص رسول که خود بنا بر نظر کند و عایشه را گوید که تو نیز نظر کن و همچنانکه بر مردان
حرام شده بر زنان بیگانه نظر کردن بر زنان نیز حرام است بر مردان بیگانه نگریستن پس چگونه شاید که رسول بنا بر نکه
که حق تعالی نهی کرده که و نهی النفس عن الهوی پس چون شاید که رسول با هوا رود دوم در خبر است که رسول ع در
خانه فاطمه بود نابینائی بدریوزه در خانه آمد فاطمه در اندرون خانه شد حفصه گفت یا بنت رسول الله
وی نابیناست گفت ع که اگر وی مرا نمی بیند من وی را می بینم که حرام است زنان را بمردم بیگانه نگریستن پس چگونه
شاید که زن خیر المرسلین بمردان بیگانه نگرد هفتم آنکه از هیچ سبب تواند بود که بحضور رسول تماشا کرده و به
بیگانگان نگریسته که چون از مدینه بر خیزد با چندین هزار مرد بیگانه بجنگ کفار رود نزاع نباشد صد هزار لعنت
بر آن ملعون باد که منافی رسول و حرم او روا دارد و به عمر روا ندارد که اکثر عمر بعبادت بت کرده و این
نبود الا از کافری و منافقی هشتم آنکه رسول گفت ان الله یحب السّهل الطلق و همچنین گفت اوّل ما یوضع
فی المیزان الخلق الحسن و حق تعالی خلق حسن منّت بر رسول نهاده نه بر عمر قوله تعالی وانّک لعلی خلق عظیم پس چگونه
شاید که صفات خود بقول خدای بر عمر حواله کند یعنی عبث باشد نهم آن است که بدخوئی از جمله صفات
ذمیمه نهاده قوله تعالی انّا نخاف من ربّنا یوما عبوسا قمطریرا و غلظ و شداد را در کلام بوصف زبانیه بیان
کرد کما قال علیها ملائکة غلاظ شداد دهم آن است که رسول فرمود که ان الله یبغض العفریة النفریة
پس معلوم شد که خوی تو ... و بندگان خدای تو بد خوئی نکنند بلکه خوی بد صفت
اهل دوزخ است یازدهم آنکه رسول فرمود که ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم و عمر آدم بود
نه ملک پس چون شیطان از وی بگریزد خاصه بر مذهب خصم که گویند شیطان وسوسه جمله انبیا کرد پس اگر از عمر
بگریزد لازم آید که عمر بزرگوارتر از انبیا باشد حاش من ذالک دوازدهم آنکه مخالف گوید که رسول گفت ان الله
یغار والمسلم فلیغر و نیز گفت الولد غیور و نیز گفت ان الله سعد الغیور و انا اغیر منه والله اغیر منّا
ومن غیرته حرّم الفواحش پس کدام عاقل و اهل دیانت روا دارد که رسول زن خود را گوید بیا و نظاره مزامیر
کن و چشم بمردم بیگانه افکنده بمعصیت مشغول شو بالله العلی العظیم که اگر این دروغ بنفاق فاجر او فی الناس
حوالت کنند هم زشت باشد خاصه بر رسول خدا اما چون نواصب کفور زندقه بسیار تو حواله نمایند اگر برسول نیز حواله
کنند عجیب نباشد سیزدهم ابن عمر روایت کند که رسول در مسجد شد و دست راست با ابوبکر داد و دست چپ بعمر پس گفت
هکذا انبعث یوم القیمة این حدیث بچند وجه باطل است اوّل آنکه مخالف کتاب خداست قوله تعالی وکلّهم آتیه یوم
القیمة فردا ان منفردا حق تعالی فرمود که بندگان او تنها بر انگیزند و نگفته که سه سه برانگیزند پس افترای حدیث معلوم
خاصه که عبد الله عمر از اعادی اهل بیت بود از آنکه بر علی بیعت نکرد و بر معویه و یزید و عبد الملک مروان بیعت کرد پس علی
اعادی بود دوم آنکه حق تعالی فرمود لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اوّل مرّة و ترکتم ما خوّلناکم وراء ظهورکم
الآیة و رسول ع فرمود اذا ورد علیکم منّی حدیث فاعرضوا علی کتاب الله فان وافق فاقبلوه و الّا فردّوه علی الحایط
پس نزد عقلا معلوم است که هر حدیث که موافق کتاب نبود خلاف است و ردّ و قبول نکردن آن واجب سیوم آنکه بنده
مصنف

مصنف صلاح در آن می بینند که ایشان از دروغ توبه کنند که بر خویشتن ایشان با رسول محال است که چون
دختران رسول زنده شوند لابد که پیش رسول شوند و ابوبکر و عمر را از آنجا دور باید شد و این خلاف کار ایشان
باشد پس صلاح آن است که بتوبه بگویند که این حدیث موضوع است چهاردهم آنکه بروایت خاص و عام آمده که
ابوذر گفته انّه سمع رسول الله ص یقول لعلی انت اوّل من یصافحنی یوم القیمة وانت الصدّیق الاکبر وانت
الفاروق الاعظم بین الحق والباطل وانت یعسوب المؤمنین والمال یعسوب الکفار پس بدین حدیث کذب
حدیث مذکور معلوم شد پانزدهم آنکه رسول گفت که چون به بهشت روم علی ع بر دست راست من رود و حسن
حسین بر دست چپ من و نه امام دیگر از پس من و زنان از پس آن باشند و از پس زنان شیعه ما باشند و
فی روایة اخری و امیر المؤمنین علی عن ایماننا و الحسن والحسین عن شمایلنا والائمة من خلفنا و ازواجنا خلف
حدیث ۴ ائمتنا و شیعتنا خلف ازواجنا پس بدین حدیث ابطال حدیث موضوع بنی امیه ظاهر شد شانزدهم گویند
که رسول گفت ما من نبی الّا وله وزیران من اهل الارض و وزیران من اهل السماء فلی وزیران
من اهل السماء جبرئیل و میکائیل و وزیرای من اهل الارض فابوبکر و عمر این حدیث باطل و
افترا است بچند وجه اوّل آنکه اگر ایشان وزیران رسول باشند پس رسول بدیشان محتاج باشد از برای مشاورت
کار دین و این کفر محض است که رسول در کار دین با ایشان مشورت کند و محتاج باشد حاش من ذالک و مشورت
وی با آنچه کار بوده دائما دوم آنکه هم مخالف روایت کند که رسول گفت ان اخی و وزیری و خیر من اترک
من بعدی و یقضی دینی و ینجز وعدی علی بن ابیطالب ع ابوبکر مفسر شیرازی گوید که ابن عباس گفت عن اسماء
بنت عمیس سمعت رسول الله یقول اللهم انی اقول کما قال موسی بن عمران ع اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی علی بن
ابیطالب ع پس بدین حدیث بطلان حدیث مذکور معلوم شد سیم آنکه روایت شیعه درین باب وارد است
و احادیث ما بروایت راویان ایشان ثابت میشود و حدیث ایشان چون ایشان منفردند حدیث نوزدهم
گویند که رسول گفت اللهم اعز الاسلام باحدی العمرین اما عمر بن هشام یعنی اباجهل و اما عمر بن الخطاب
این حدیث موضوع است بچند وجه الاول آنکه عمر که خلیفه دوم ایشان است با ابوجهل مقاربت میکنند و این
عمر را فخر نباشد که با ابوجهل مناسب کنند الثانی ابوبکر مفسر شیرازی در تفسیر سوره حج ایراد کرده که رسول ابوبکر را
فرمود که شمشیر من برگیر و در مسجد رو و فلان شخص را بکش که صاحب بدعت است تا فتنه از عالم برخیزد ابوبکر چون
بمسجد رفت وی را در رکوع یافت اجابت قول رسول نکرده وی را نکشت و باز آمد که یا رسول الله وی را در رکوع
یافتم رسول عمر را بفرستاد او نیز باز آمد و گفت یا رسول الله وی را در سجود یافتم وی را نکشتم فرمان رسول نبرد
پس رسول شمشیر بعلی داده گفت یا علی صاحب من تو شو برو اگر وی را بیابی بکش والا باز آ و علی او را در مسجد
یافت و بکشت آن از اعزاز دین از این بوده که فرمان رسول نبردند و اجابت قول وی نکردند که رسول گفت آن مرد را
بکشید که فتنه عالم از وی ظاهر میشود ردّ سخن رسول کردند و ایشان با دشمنان خدا و رسول موافقت کردند نه با دوستان
سیم آنکه ثعلبی در قصص خود خواجش گفت که مکتوب علی ساق العرش لا اله الا الله ایّدته بعلی و نصرته ابوبکر شیرازی
گفت هو الذی ایّدک بنصره و بالمؤمنین علی ع و هم ابوبکر شیرازی گوید و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع

للناس شمشیر علی ع که ذو الفقار بود که حق تعالی با آدم فرستاده و ذکر این از پیش رفته اما جهت احتیاج تکرار شد که
ذو الفقار را حق تعالی از ورق از ورق ... آویزید و برو نوشته بود که لا یزال امر الانبیاء بعد نبی وصی نبیا
بعد ... نبی ... پس رسول گفت و لیعلم الله من ینصره و رسله بالغیب این تکرار نام علی است
بذو الفقار و این آیه دلیل است که دائما عزت اسلام بنصرت و جهاد علی بوده چهارم آنکه معلوم و مشهور است
میان اهل اسلام که در هیچ جهادی نیست که عمر به شهرتی باشد که فلان جنگ کرد یا در فلان روز کار ایشان کاری
بوده اند یا لشکری شکسته نصرت اسلام کرده اند پنجم آنکه نه قبل الهجرة و نه بعد الهجرة ایشان بهادر نبودند
و اگر مسلم داریم که رسول چنین گفته هم شهرتی نباشد زیرا که ابوبکر و عمر ملک یا رئیس یا شجاع نبودند که از ایشان
باید ترسید که این کلام بگوید و خود اثر ایشان بود که اعتقاد دو سه فرقه ظاهر شد و اهل بیت از فعل قبیح ایشان
در اضطراب افتادند ششم آنکه ایشان در میان شر فتنه میانگیختند و عمرو دی (?) محیل و مکار غدار حرام
زاده بود و مسلمانان از کید او ایمن نبودند و اگر مسلم داریم که رسول چنین گفته بواسطه این دعا کرده که
باظهار اسلام او مسلمانان از کید و مکر و شر او ایمن گردیدند ظاهر چنین بوده باشد و نزد مصنف آن است
که اگر او مسلمان نمیشد چندین هزار خون ناحق اولاد رسول ریخته نمیشد و تفرقه در میان امت نمی افتاد و
این همه از شومی شیوخ بود که اسلام بزور آورده بودند بواسطه طمع مال و جاه حدیث بیستم
گویند که ما طلعت الشمس علی رجل خیر من ابی بکر و عمر بچند وجه این حدیث ایشان باطل است
اول آنکه خیریت یا بحسب یا به نسب و این در علی ع بوده نه در ابوبکر و عمر و یا بعبادت است و بزعم
خصم که گویند که علی ع المشغوفین بالاستکبار بوده پیش از ایشان و با ایشان که اسلام آوردند بعد از
وی بقول ایشان اما پیش شیعه مسلم نیست که بعد از کفر ایشان عبادت خدای تعالی کرد دوم
آنکه اگر این خیریت بسخاوت و عطا است سخا و عطای ایشان معلوم نیست و از آن علی ع مشهور است مثل نان
دادن و آیه مناجات و انگشتری در رکوع و چهل شتر بخشیدن پر زر منوط و با قماش مصری و هشتاد شتر
پر بار و زر که دین رسول بگذارد و با بو الصمصام العبسی داد و امثال این سیوم آنکه اگر این خیریت
بعلم است ایشان را علم نبود که اگر بودی عمر در چندین قضیه مشکل نگفتی لولا علی لهلک عمر و ابوبکر نه
گفتی ان الشیطان یعترینی و علی ع در مدینه علم رسول بود که رسول فرمود انا مدینة العلم و علی بابها
چهارم آنکه مخالف گوید چنانکه در نکت الفصول ابو الفتوح مجلی الاصفهانی آورده عن رسول الله
اوحی الله تعالی الی فی علی ثلثا انه سید المسلمین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین پس کسیکه سید مسلمانان و
امام متقیان و قاید سپید رویان باشد باید که حاکم باشد بر عمر و بهتر از و باشد و اگر ایشان لایق
بهشت باشند باید که علی ع قاید ایشان باشد و مخالف بود در میان حدیث خلاف نیست پنجم آنکه ابو دردا
گفت که فاطمه ع گفت یا رسول الله زوجتنی من علی بن ابیطالب و هو فقیر لا مال له رسول گفت اما ترضین
ان الله تعالی اطلع الی الارض فاختار رجلین احدهما ابوك و الآخر بعلك و روی ان الله تعالی قد اطلع علی
اهل الدنیا و اختار منهم اباك فاتخذه نبیا و اختار منهم بعلك ولیا و باز از ظاهر حدیث مذکور اگر

صدق

صدق باشد خصم را رسد که گوید ابوبکر و عمر بهتر بودند از رسول و هیچ مسلم این نگوید و اعتقاد نکند پس در افراد
حدیث مذکور سخن نیست حدیث بیست یکم گویند رسول گفته که ان الحق لینطق علی لسان عمر این حدیث
مفتریست بچند وجه اول آنکه جابر الله (?) گوید که رسول مشورت کرد با ابوبکر در شان عباس و عقیل ابوبکر گفت خلاص باید
کرد و عمر گفت بباید کشتن رسول سخن ابوبکر قبول کرد و از عمر قبول نکرد پس اگر حق بر زبان عمر جاری بودی رسول سخن او
رد نکردی و نیز هرچه رسول فرماید لابد که حق باشد بحکم استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم و قوله تعالی و ما آتاکم
الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا دوم آنکه رسول ابوبکر و عمر را فرمود تا آن مبتدع را که در مسجد است بکشند
و شمشیر ایشان داد و فرمان نبردند سیم آنکه اگر حق تعالی بر دل و زبان عمر ایمان نهاده بودی از حذیفه نپرسیدی که من منافقم
یا نه و در اسلام خود بشک نبودی اگر از رسول این حدیث شنیده بودی چهارم آنکه سخن مخالف به نواصب باطل میشود
به آنچه مخالف گوید که رسول گفت بینا انا نائم رایت الناس یعرضون علی و علیهم قمص منها ما یبلغ الثدی و منها
ما دون ذالك و عرض علی عمر خطاب بود و علیه قمیص یجره فقالوا اولت ذالك یا رسول الله قال الدین
پنجم آنکه اگر دین تمام بودی در اسلام بشک نبودی و در جای آیه لتدخلن المسجد الحرام در کار رسول بشک نبودی چنانکه
گفت ما شککت مثل اسلمت الا یومئذ فان فیه رسول الله و این در حدیث یازدهم گذشت حدیث بیست دوم
گویند که رسول گفت بینا انا نائم اتیت بقدح لبن فشربت حتی انی لاری الری یخرج من اظفاری ثم اعطیت
فضلی عمر بن الخطاب قالوا فما اولته یا رسول الله قال العلم این حدیث بچند وجه باطل است اول آنکه اتفاق است
میان مخالف و موالف که روز اول که علی ع بعد از قتل عثمان بر منبر رسول رفت اول خطبه کرد او این بود که گفت سلونی
عما دون العرش سلونی عن طرق السماء فانی اعلم بها من طرق الارض وایم الله لو ثنیت لی الوسادة
و جلست علیها لحکمت بین اهل التوراة بتوراتهم الی قوله ع ... و در کتب طوایف این حدیث تواتر
یافت دوم آن است که ابوبکر ... گوید که قول تعالی فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون در شان علی ع است زیرا که وی عالم
صحابه و مفتی ایشان بود در مشکلات و دیگران مجال نبود زیرا که لفظ ایشان اقیلونی و ان الشیطان یعترینی
بود سیم آنکه مخالف گوید که رسول گفت اقضاکم علی و قضا بجمله علوم محتاج بود پس چگونه او را با کسی مقابل توان
کرد که با سلام خود بشک باشد وی از کجا و علم از کجا که اگر او را علم بودی معنی فاکهة و ابا را دانستی و اسلام علی ع مشهور است
و لفظ وی این است سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی پس سلام از این کلام معلوم میشود با آنکه عمر گفت
که ما شککت پس کذب حدیث مذکور معلوم شد چهارم آنکه مخالف و موالف را معلوم است که رسول ص در روز مواخات در حق
علی ع گفت انت اخی فی الدنیا و الآخرة و ما اخرتك الا لنفسی و بهیچ وجه در حق ایشان چیزی نگفت که هوا (?) اتفق رسول
اراده باشند بلکه رسول دائما از ایشان در رنج بود حدیث بیست سیم گویند که رسول در مرض الموت با عایشه
گفت که ادعی لی ابا بکر و اخاك حتی اکتب کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن و یقول قائل انا و لا یابی الله
و المومنون الا ابا بکر ای انا و لا غیری و هم چنین گویند که زنی پیش رسول آمد و سخن چند در هر باب گفت رسول
فرمود که دیگر باره پیش او آید زن گفت اگر تو نیابم گفت پیش ابوبکر رو و بدین عبارت که انت النبی امرأة فکلمته
فی شیء فامرها ان ترجع الیه قالت یا رسول الله ارایت ان جئت و لم اجدك کانها تومی الموت قال ان لم تجدینی فأتی
ابا بکر این احادیث بچند وجه دروغ است اول آنکه اتفاق است مخالف را که چون رسول از دنیا رحلت کرد در کار امت وصیت

بکو پس اگر ابنها درست حدیث عایشه و چیزی نوشتن دروغ است و آنچه گفت و یابی الله المؤمنون این نص صریح بر خلافت
ابوبکر و حال آنکه خصم دعوی اختیار میکنند نه نص پس اگر این حدیث صحیح است اختیار باطل است و دیگر آنکه بنی
هاشم و تبع ایشان و اکابر صحابه چون ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و محمد ابا بکر و عبدالله عباس و عبدالله مسعود و
سعد عباده خزرجی و پسرش قیس با قوم خویش و تبع ایشان جمله مؤمن بودند و انکار روا بای خلافت و امامت ابوبکر کردند
و میکنند دوم آنکه علمای مخالفان را اجماع است بدین حدیث که رسول فرمود انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم
بهما لن تضلوا ابدا وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض کتاب الله وعترتی اهل بیتی پس کذب حدیث مذکور معلوم شد سیم
آنکه آنچه گفتند که رسول با آن زن گفت که پیش ابوبکر آی این باطل است بحدیث و مصابیح حیث ورد عن ابن عباس قال سألت
رسول الله من حضرته فانه یا رسول الله اذا کان ما نعوذ بالله منه فالی من فاشار الی علی بن ابیطالب فقال هذا فانه مع الحق والحق
معه ثم یکون من بعده احد عشر اماما مفترضة طاعتهم کطاعته و هم چنین گویند که عمرو عاص گفت ان النبی بعثه علی جیش
ذات السلاسل قال فاتیته فقلت ای الناس احب الیک قال عایشة قلت من الرجال قال ابوها جواب
این نوشته شد که معارض حدیث عایشه است که از عایشه پرسیدند که رسول کرا دوست میداشت گفت فاطمه را گفتند از
مردان گفت شوهرش را و در کتب مخالف مشهور است بدین نمط ای الناس کان احب الی رسول الله قالت فاطمة فقیل
من الرجال قالت زوجها پس بنا بر این حدیث خصم باز ابطال حدیث مذکور حاصل شد چهارم گویند رسول گفت
انا اول من تنشق عنه الارض ثم ابوبکر ثم عمر جواب این گذشت که ابوذر گفت از رسول شنیدم که قال علی اول
من آمن بی و مصافحنی یوم القیمة و رسول در حال حیوة خویش در جمله صحابه را از مسجد رفت الا از آن علی چنانکه در
مصابیح آمده عن رسول الله لعلی لا یحل لاحد یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرک قال ضرار بن صرد معناه لا یحل لاحد
یستطرقه غیری وغیرک پس چون رسول در حال حیوة در ایشان را برآورد و بر امیرالمؤمنین علی باز گشود پس کجا فردای قیامت
بر رسول پیش رسند با آنکه با حضار رو کفن و دفن و جنازه رسول حاضر نیامدند و با اجازه رسول و فاطمه چندین سال در خانه
رسول خفتند پنجم در نکت الفصول العجلی آمده که فاطمه را رسول بشارت داد که اول کسیکه بمن رسد از اقربای من تو
باشی و فاطمه از اول بنی هاشم بود که بعد از رسول متوفی شد پس چون بزعم خصم فاطمه بدو رسد پس چگونه شاید که مرد بیگانه
اجنبی آنجا حاضر شود قوله تعالی والذین آمنوا واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم الآیة پس چون باید بنا این را
انکاری نیست ششم آن است که اتفاق مخالفان است که چون فاطمه در عرصه عرصات قیامت آید منادی ندا کند
که یا اهل الموقف غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة بنت محمد رسول الله صلعم و اگر مخالف گوید که میان ایشان توقع
افتند عند وفات فاطمه و حضور فاطمه نعوذ بالله منها از آن کس که فردای قیامت میان او و میان رسول توافق اندازد زیرا که راه
اوست باشد تا بدوزخ هفتم آنکه اگر مخالف گوید ببعث شیوخ از رسول دور باشد ما را در این باب نزاع نیست و این
نوع زبان مخالف و نواصب است حدیث بیست و چهارم گویند که رسول گفت اتانی جبرئیل فاخذ بیدی
فارانی باب الجنة یدخل منه امتی فقال ابوبکر یا رسول الله وددت انی کنت معک حتی انظر الیه فقال رسول
الله اما انک یا ابابکر اول من یدخل الجنة من امتی این حدیث منقوض و مبطل است بحدیثی که سلمانی و زمخشری و علمای
اهل سنت در نظایر خود نوشته اند عن امیرالمؤمنین علی علیه السلام شکوت الی رسول الله حسد الناس لی فقال اما ترضی ان تکون رابع
اربعة اول من یدخل الجنة انا وانت والحسن والحسین وازواجنا عن ایماننا وشمائلنا وذریاتنا خلف ازواجنا وشیعتنا

من ورائنا

من ورائنا این حدیث روایت سنیان است و تصدیق شیعه و حدیث اول روایت سنیان است و تکذیب شیعه و مع هذا
قرآن مکذب حدیث مذکور است قوله تعالی ایطمع کل امرئ منهم ان یدخل جنة نعیم و در هیچ خبر نیامده که بهشت بطمع
حاصل شود بلکه بهشت از آن مؤمنان است که بنفس و مال خریده باشند و این شخص علی علیه السلام بود کما قال الله تعالی ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون و گویند که رسول گفت
لا ینبغی لقوم فیهم ابوبکر ان یؤمهم غیره این حدیث باطل است بروایت خصم که گویند رسول گفت صلوا خلف کل بر و فاجر
رسول رخصت داد که اقتدا بفاسق و صالح میتوان کرد و بنا بر این شاید که ابوبکر از جمله فاسقان باشد و رسول فرمود
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و تفضیل ننهاد هیچ صحابی را بر دیگری بلکه گفت بهر که از ایشان اقتدا کنی
پس تخصیص با بکر دادن از جمله مفتریات است و این حدیث عام مطلق است زمان حیوة رسول و بعد از وفات او تعداول است
پس باید که رسول با حضور ابوبکر امامت نکرده باشد بلکه اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم وانتم تتلون
الکتاب الآیة شاید که بامت گوید و خود نکند هیچ مسلمانی این سخن نگوید و مثل عالم بی عمل شده که وعظ و پند مردم دهد و خود آن
کار نکند این از جمله جهل باشد و این نسبت برسول کردن کفر است اما اینان را کفر زندقه بر آویزند کار روا میدارند اگر
بر رسول روا دارند عجب نباشد حدیث بیست پنجم گویند روایة عن الصحابة کنا فی عهد النبی لا
نعدل بابی بکر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب النبی لا نفاضل بینهم و در روایتی نقول و رسول الله حی افضل الناس
بعده ابوبکر ثم عمر ثم عثمان این حدیث بچند وجه ضایع و موضوع است اول آنکه مخالفان روایت کنند که رسول در حق
علی گفت اعلمکم و افضلکم علی پس کذب حدیث معلوم شد و در کتاب نکت الفصول ابو الفتوح العجلی الاصفهانی آورده
که عایشه گفت کنت عند النبی اذ اقبل علی فقال هذا سید العرب فقلت بابی وامی الست سید العرب فقال
انا سید ولد آدم وهو سید العرب دوم آنکه در تفسیر ثعلبی و زمخشری آمده که رسول
گفت سباق الامم ثلثة لم یکفروا بالله طرفة عین علی بن ابیطالب وصاحب یس و مؤمن آل فرعون و
هم الصدیقون و علی افضلهم و آنچه گفت که در میان اصحاب رسول تفضیل ننهادیم و این خلاف قول خدا است که
قال ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر بضرورت که در تقوی جمله مساوی نبودند و الا این کلام بیفایده
بودی و وجود منافقان کالعدم بود سیم آنکه فضل بعلم است هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و قوله تعالی هل
یستوی الاعمی والبصیر الآیة و قوله تعالی والذین اوتوا العلم درجات و قوله تعالی لا یستوی منکم من انفق من قبل
الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة الآیة و قوله تعالی والذین آمنوا ولم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا
الآیة و قوله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم
ورضوا عنه الآیة و شیوخ را شرف و درجه تقدم است اول تنزل قرآن در حق فضیلت بعضی است و اجماع اهل قبله است که
رسول ص از اهل بدر بر خواستی و چون اهل بدر نزد آن حضرت آمدندی آن حضرت ایشان را تعظیم و احترام زیاده از
دیگران کردی و ایشان در مسجد رسول نزدیک بودند به رسول از دیگران و در حق صحابه از سلمان بود رسول گفت السلمان
منا اهل البیت و در حق مقداد گفت جلدة بین العینین و در حق عمار گفت خالط الایمان بلحمه ودمه ویدور
مع الحق حیث ما دار و در حق ابوذر گفت ما اظلت الغبراء ولا اقلت الخضراء اصدق لهجة من ابی ذر
و آنچه در حق علی گفته زیاده از حد و حصر است و اظهر من الشمس است پس قرآن دال است بر کذب حدیث مذکور و آنکه

که عثمان بدری **حدیث بیست ششم** کویند که رسول در حق صحابه ابوبکر گفت انت صاحبی فی الغار
وصاحبی علی الحوض این حدیث بچند وجه مقدوح است اول آنکه بمذهب قایل دلیل خطاب حق است پس او چون صاحب غار است باید که صاحب
غار نباشد و رسول آن شب علی علیه السلام صاحب فراش خود کرد تا در حق وی این آیه نازل شد که من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله درجه صاحب فراش زیاده تر از درجه صاحب غار است زیرا که در آحادیث این خدمت
شاید لیکن این خدمت بیاتیر شاید یا دشمن نیز نمی بینیم اهل دنیا که غلام مصاحب خواجه است بهر طرف که خواجه رود
او نیز رود خواه در خلوت یا در غیر خلوت که خدمت خواجه کند اما غلام و خدمتکار را قدرت آن نباشد که بر فراش خواجه
خسبند خاصه رسول خدا که پیغمبر و پادشاه دنیا بود پس این عظیم مرتبه ایست دوم آنکه عبدالله اریقط از جمله
صحابه رسول بود و در غار بود و صحبت بود درجه نباشد که بلی باز گویند که جمله سباع و وحوش و طیور چند ماه صاحب
نوح بودند و اصحاب کهف که سگ با ایشان در غار است این فضیلتی نیست که نواصب بشرف باز گویند سیم آنکه
شرف و مدح این است که رسول علیه السلام در حق علی علیه السلام گفت که خلق الله الناس من اشجار شتی خلقنی و علیا من شجرة واحدة و
خلقت انا و علی من نور واحد و ابن عم پدری و مادری بود و هاشمی بود از جانب و مادر پدر او ابوطالب بن عبد
الله بن هاشم و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم و قرابت رسول صلعم را واجب و مناقب است داماد رسول بوده
بدختری چون فاطمه سیدة النساء العالمین اهل الجنة و پدر حسن و حسین بود سادات جوانان بهشت و مثل زین العابدین
و محمد باقر و جعفر الصادق و موسی الکاظم و علی بن موسی الرضا و محمد الجواد التقی و علی النقی و الحسن العسکری و قایم آل محمد
المهدی علیهم السلم و زید بن الحسن بن علی و حسن بن علی المثنی و حسن المثلث و زید بن ابو یحیی ابن زید و سادات و
نقبا مشرق و مغرب جمله اولاد وی بودند خاصه در این عصر که سال بهفتصد و چهل و یک رسیده است از هجرت
نبی فرزندی خلف و صالح و متقی چون بنده خداوند و مخدوم معظم ان دست سید الشنوف افتخار آل طه و یس خلاصة
الماء و الطین مستجمع الفضائل و الاقبال وارث الشمایل من الآل زبدة اولاد رسول عمدة الاشراف البتول عین
وجه الامامة و نور عین الکرامة اغر نصرة الملة و الدین عز الاسلام و المسلمین المخصوص بعنایة رب العالمین اسمعیل بن
محمد بن علی بن ابیطالب الازر لا زال عالیا سیادته و ابقی الله شانه خلق چنین صالح و متقی که نور چشم اسم امامت
و دین اسلام بوجود نازنین او رونق دارد و فرزند ایشان است و ملجاء اهل ایمان است و رکنی است از ارکان مسلمانان این دعا گوی
مصنف این رساله احسن الکبار **محمد بن ابی زید بن عربشاه بن ابی زید بن احمد بن الحسین
العلوی الحسینی الورامینی** علی دو بین این ضعیف است که بیمن وی این رساله تمام بشد و بدو آفات و
عاهات احتیاط و اصلاح میکند و بدین مهم روز جزا اجرا بیابد بهشت عدن علیه السلام زیرا که وی آیات خدا و رسول آن
و شیوخ بدین آیات کار اند که قوله تعالی ان الذین کفروا بآیاتنا سوف نصلیهم نارا کلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلودا غیرها لیذوقوا العذاب ان الله کان علیما حکیما حق تعالی ذات شریف و عنصر لطیف این خداوندگار را از نکبات
زمانه محروس دارد بحق حق چهارم آنکه علی علیه السلام در همه ابواب رسول را ترغیب بنصرت کرد بجان و مال و رسول نیز تا آخر
عمر آن حضرت را پرورد و تعهد کرد و در ایام شعب پدر وی و برادران و ابن عمان وی بودند که رسول را نصرت کردند
و رئیس ناصران علی علیه السلام بود و در وقت غار نفس خود را فدای نفس رسول کرد و بنام وی خفت و خطبه خدیجه را پدر
وی ابوطالب از جهت رسول کرد و علی الدوام مدد رسول کردی و غمها از دل رسول و مؤمنان بر داشتی و مجاهده

راه

راه خدا بودی و هرگز چون شیوخ نگریختی و رسول هرگز از وی نرنجید و در خشم نشد و در محل مرض موت رسول جمله صحابه بطلب
پادشاهی رفته رسول را که غسل و کفن نکرده وبجنازه وی حاضر نشدند نماز بر رسول نگذاردند و علی علیه السلام نزد آن حضرت حاضر بود
و روح پاک رسول بر کنار آن حضرت بر آمد و وی دستها و پایهای رسول را کشیده چشمهای وی را خوابانیده جامه
از تن مبارک وی بیرون کرد و خود بغسل و دفن و تشییع و نماز وی قیام نمود و تو تیبا رسول داشت و حفظ شریعت
رسول میکرد و هرچه شیوخ را مشکل شدی حل کردی و ثقات گویند که عمر هفتاد بار تکرار کرد که لولا علی لهلک عمر و بد
با حضور وی هیچ قضیه را نتوانستند رسانید و پیش از صحابه بخدای را عبادت کرد و بیست و پنج سال که زمان مظلوم
وی بود خدای را عبادت میکرد و بعد از شیوخ خدای را طاعت میکرد و معصوم بود از صغایر و کبایر و هرگز طلب دنیا
نکرد و بدنیا مغرور نشد و حیثیت مغصوب و مظلوم بود بعد از رسول و محسود در زمان رسول و خوش خوی بود و بعد از
وفات وی روضه مقدسه او قبله جمله عالمیان است و ملجاء حاجتمندان و این بکوری نواصب و خارجیان است
پنجم آنکه مع ما که علی بن ابیطالب علیه السلام ناصر بن الناصر بود برادر رسول بود که رسول گفتا در حق وی انت اخی فی
الدنیا و الآخرة چنانکه در مصابیح این آمده و عای رسول علیه السلام که علیا یوم الطائف فانتجاه فقال الناس
لقد طال نجواه مع ابن عمه فقال رسول الله ما انتجیته و لکن الله انتجاه بنابرین حدیث چون نوح نجی بود و چون
موسی کلیم و سلمان گفت اولکم ورودا علی الحوض اولکم اسلاما علی بن ابیطالب ششم آنست که عن ابی سعید
الخدری عن رسول الله یا علی معک یوم القیمة عصی من عصی الجنة تزود بها المنافقون عن حوض علی علیه السلام اما حدیث لوقابت
شیعه وارد است از صادق علیه السلام روایت کنند از رسول که گفت یا علی انت و شیعتک علی الحوض تسقون من احببتم و تمنعون
من کرهتم و انتم الآمنون یوم الفزع الاکبر فی ظل العرش یفزع الناس و لا تفزعون و یحزن الناس و لا تحزنون و فیکم الآیة ان الذین
سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون و سئل رسول الله عن الحوض فقال ان الحوض عرضه ما بین صنعاء و الابله
و ان من الاباریق عدد النجوم فی السماء و علیه امیر المؤمنین علی یشرب و یسقی منه اولیاء و یرد عنه اعداءه و بالفتح
التی معه و هو عصاء من عوسجة بسم یقیم مولینا علی بن الحسین زین العابدین **شعر** لنحن علی الحوض رواده
نذود و یسعد وراده و ما فاز من فاز الا بنا و ما خاب من حبنا زاده و من سرنا نال منا السرور و من ساءنا
ساء میلاده و من کان غاصبنا حقنا فیوم القیمة میعاده **حدیث بیست هفتم** عن حفصة بنت عمر
قالت کان رسول الله ذات یوم جالسا قد وضع ثوبه علی فخذیه فجاء ابوبکر فاستاذن فاذن له و الرسول علی هیئته
ثم عمر ثم الناس من اصحابه فکان علی هیئته ثم جاء عثمان یستاذنه فاخذ رسول الله ثوبه فتجلل قالت فتحدثوا ثم خرجوا
فقلت یا رسول الله جاء ابوبکر و عمر و علی و الناس من اصحابک و انت علی هیئتک فلما جاء عثمان تجللت بثوبک
فقال الا استحیی ممن تستحیی منه الملائکة و فی روایة مصابیح ان عثمان رجل حیی و انی خشیت ان اذنت له علی تلک
الحالة ان لا یبلغ الی فی حاجته این حدیث بچند وجه باطل و مقدوح است اول آنکه آن روز که از حرب احد میگریخت
این حیا کجا بود و ابوبکر بمفر شیراز گوید که اول کسیکه از حرب احد گریخت عثمان بن عفان بود و چون حمزه را
کشتند و هزیمت عظیم در لشکر اسلام ظاهر شد ابتدا جمله از عثمان بود و تا سه روز پیدا نبود و در غاری گریخته بود
و در روز حرب حنین منهزم شدند پس این حیا از کجا بود دوم آنکه آن روز که بر علی علیه السلام تقدم میکرد و بتعصب بخلاف
قول خدا و رسول این حیا کجا بود سیوم آنکه میان عثمان و یهودی دعوی اتفاق افتاد وی رجوع بقاضی یهود کرد و

بهود بمحمد راضی شد و عثمان بمحمد راضی نبود تا این آیه نازل شد قوله تعالی و لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و
یسلموا تسلیما این حیا از کجا بود چهارم آنکه چون مال بیت المال تلف میکرد این حیا از کجا بود و آنروز که ابو
ذر را از شهر بیرون کرد این حیا کجا بود و آن روز که عمار را ... با عمارت بشهرهای مسلمانان میفرستاد این حیا
کجا بود که نماز بامداد چهار رکعت میگذارد و بر وی معلوم بود ترک نمیکرد پنجم آنکه آنروز که بنی امیه را بر مسلمانان مسلط
میکرد این حیا کجا بود و آن روز که مال بیت المال بفاسقان میداد و از علی ع خمس و انفال باز گرفت این حیا
کجا بود ششم آنکه در کتاب فتوح اعثم کوفی آمده که عثمان هر کسی را عطا دادی صد هزار درم دادی از بیت المال
و گویند عبد الله بن خالد بن اسید بن العاص بن امیه پیش عثمان آمد صد هزار درم بوی داد پس بحکم بن العاص که طرید
رسول بود فرستاد و وی را بمدینه آورد و صد هزار درم از بیت المال بوی داد که حق مسلمانان و مومنان بود پس درین
روزها که بیت المال بدین صفت تلف میکرد و اولاد مهاجر و انصار و بنو هاشم و قرابت رسول ریاضت میکشیدند
حیای وی کجا بود که نواصب میگویند که او را حیا بود **هفتم** صاحب فتوح گفت که چون صحابه رسول جور و ظلم عثمان
علیه اللعنة و اتلاف مال بیت المال بدیدند و اولاد مهاجر و انصار را گرسنه و در مذلت دیدند و بنو امیه را در
اوج و رفاهیت باتفاق صحابه رسول نامه نوشته بعمار دادند و بعثمان فرستادند عثمان چندان عمار را بزد که
از هوش برفت و نماز پیشین و پسین و شام و خفتن از وی فوت شد نیم شب با خود آمد و قضاهای نماز ادا کرد پس اصحاب
بدین انتقام قیام نموده عثمان را بقتل آوردند **هشتم** باز صاحب فتوح ابن اعثم که شیخ بزرگ است گوید که
در آن روز که عمار را شوش را میزدند این حیا کجا بود با آنکه رسول ام گفت بقول مخالف که اشتاقت الجنة الی ثلاث
علی بن ابیطالب و عمار و سلمان و این حدیث در ثلث مجلی وارد است **نهم** هم صاحب فتوح گوید که بروزگار
عثمان ابوذر بشام افتاد و علی الدوام مساوی عثمان گفتی و معویه این حال بعثمان نوشت عثمان فرمود که وی را
بر پالان چوبین بسته بمدینه فرست معویه لعین او را بر پالان چوبین بسته بمدینه فرستاد و گوشت ران او جمله بر آن
پالان گسسته بود و چون بمدینه رسید مروان لعین فرمود که وی را بر شتر برهنه نشانده بربذه فرستاد و منادی کرد که هیچکس
استقبال ابوذر نکنند علی ع و حسن و حسین و عبد الله عباس و عمار و مقداد و جمعی سوار شده به تشییع ابوذر
رفتند علی ع تسلیه ابوذر میداد و نصیحت و وصیت وی میکرد بصبر و شکر خدای تعالی و برای ابوذر مومنان گریه
میکردند علی ع با اندوه و غم و رحمت تمام ترو داع کرد و باز گردید و در وقت آمدن مروان لعین بوی رسید گفت مگر
منادی عثمان نشنیدی که کس به تشییع ابوذر از شهر بیرون نرود علی ع تازیانه بر گوش شتر وی زد و گفت الیک
عنا یا ابن الزرقاء امثلک یعرض علینا فی الذی یصنع مروان لعین پیش عثمان رفته حال باز گفت عثمان
علی ع را بخواند و درین باب با وی سخن گفت علی ع گفت لیس کل ما امر به انت یجب ان یقبل وان کان غیر
صواب عثمان گفت نه تو مروان را زدی علی ع گفت من او را نزدم اما تازیانه بر گوش شتر وی زدم عثمان
گفت نه تو او را دشنام دادی علی گفت ما شتمته لانه من والله لیس بکفو و اشتمه و در خشم شده از مجلس عثمان
بیرون شد و عمار را ... آن روز که ابوذر را فیما دادند تا آنجا متوفی شد و چون خبر مرگ او بعثمان رسید گفت
رحم الله اباذر عمار آنجا حاضر بود گفت رحم الله اباذر من کل قلوبنا عثمان در غضب شد و گفت انظروا الی
ملامة علی تسیره الی الکوفة و در حال گفت عمار را نیز به پیابانها برید تا آنجا فوت شود و بعمار گفت که تو بمقام

مشتمل بر نفی ابوذر

وملکان

وملکان ابا ذر او لیزری عمار گفت والله ان جوار السباع لاحب الی من جوارک و از پیش عثمان بیرون
رفت و بنو مخزوم پیش علی ع رفتند و وی را شفیع ساخته پیش عثمان و عثمان گفت یا علی این جمله تو میکنی و این
از محبت تو با من چنین میکنند تمام شد سخن صاحب فتوح ای دوست نظر کن و ببین که شرم و حیا چنین است
که با عمار چنان کند و با علی این سخن که میشنوی سبحان الله ازین دروغها که بر رسول میبندند هذا بهتان
عظیم **دهم** آنکه آنچه گفتند که رکبتین ظاهر کرده بود بمذهب اکثر رکبتین پوشیدن واجب است پس چگونه
شاید که رسول بحضور خلایق کشف عورت کند و آنکه اجماع خلق است که کان مجلس رسول الله مجلس حلم و
حیا این مکذب حدیث مذکور است شوخ چشم باید که چنین دروغ بر رسول بندد و گوید عثمان حیاتر و
شرمگین تر از رسول بود و حق تعالی رسول را شرمگین خوانده که گذشت قوله تعالی فان کان یوذی النبی فیستحیی منکم
والله لا یستحیی من الحق و در حق عثمان ملعون نازل شده این در حیای او الا این صدق الله حیث
قال تعالی اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله والمسیح بن مریم آیات و احادیث از
طرق مخالف و موالف درین باب بسیار است **حدیث بیست هشتم** گویند رسول گفت که چون مرا
باسمان بردند بر هر آسمانی دیدم نام ابوبکر نوشته بدین عبارت که لما عرج بی الی السماء ما مررت بسماء
الا وجدت فیها مکتوبا محمد رسول الله ابوبکر ... زوج ابنته و حمله الی دار الهجرة و اعتق بلالا من ماله
و ما نفعنی فی الاسلام مال ابوبکر و رحم الله عثمان تستحیه الملائکة و جهز جیش العسرة و زاد
فی مسجدنا حتی وسعنا این حدیث باطل و موضوع است بچند وجه اول آنکه اجماع علما و محققین اسلام است
که بر ساق عرش مکتوب است لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته بعلی و نزد علمای امامیه اثنا
عشریه مشهور است که رسول چون از معراج باز آمد گفت چون میرفتم ملایکه جوق جوق می آمدند و سلام میکردند
و احوال و خبر علی ع می پرسیدند بدین عبارت که کیف ابن عمک علی بن ابیطالب و چون بیامدم جمله گفتند
اقرء علیا ابن عمک السلام علی گفت یا رسول الله و الا کجا میشناسند رسول گفت یا علی انت معروف فی السماء
و مشهور فی الارض ابوبکر منذر شیرازی گفت که رسول گفت چون بعرش رسیدم در عرش خود در زیر عرش علی را
دیدم که تسبیح و تقدیس خدای عز و جل میکرد با جبرئیل گفتم که سبقنی علی بن ابیطالب جبرئیل گفت یا محمد
بدانکه حق تعالی ثنا و صلوات بر علی بسیار میگفت عرش مشتاق شد بدیدن او ازین سبب حق تعالی ملکی آفرید بصورت
وی تا عرش را تمکین شوق شود بدین عبارت که لکن اخبرک اعلم یا محمد ان الله عز و جل کان یکثر من الثناء
والصلوة علی علی بن ابیطالب فوق عرشه فاشتاق العرش الی علی بن ابیطالب فخلق الله هذا الملک علی صورة علی
بن ابیطالب تحت عرشه لینظر العرش الی علی بن ابیطالب فیسکن شوقه و تسبیح هذا الملک و تحمیده
ثوابا للشیعة اهل بیتک یا محمد ثم قال جبرئیل یا محمد انا احب علی بن ابیطالب لا یحبه من یحبه
لانه لا یحبه الا مومن تقی و لا یبغضه الا منافق شقی روی یا محمد ان حملة العرش والکرسی و
الصافون حول العرش والکروبین والروحانیون اشد موده لعلی بن ابیطالب من اهل الارض
لو یا محمد من احب ان ینظر الی یحیی بن زکریا فی زهده والی مسیح عیسی بن مریم فی صفوته والی
سلیمان فی سخاوته والی موسی الکلیم فی غلظته والی داود فی خوفه و بکائه والی ایوب فی صبره فلینظر

الی وجه علی بن ابیطالب پس چگونه شاید که نام بنده لات و عزی بر بالای آسمانها نویسند بلکه معصومان ع
نویسند پس خامه صورت وی ع دوم آنکه مخالف گوید که چون عمر ع در میزان نهادند سه کرت بر رسول ع
ابوبکر و جمله عالمیان راجح آمد پس نام عمر بر آسمانها نوشتن اولیتر بود از نام ابوبکر مگر این فضلت
ازان یافت که چهل و شش سال بت پرستیده بود پس آنکس که صد سال یا دویست سال بت پرستیده
باشد نام وی نوشتن اولی باشد سیم آنکه گویند که دختر رسول داد عمر نزد دختر رسول داد و
بزعم خصم عمر از ابوبکر فاضلتر است بدلیل آنکه میزان و رسول ع ابی ع از زن بود زن بزرگتر خدیجه بود پس
ام هانی دختر ابوطالب و ام سلمه و عایشه آن بود که بر شتر سوار شد با لشکر کشیده در میان خلایق ایستاده
بیمنه و میسره رهست میکرد چنانکه بیاید و اهل خوارج همه ملعونند بزبان جمله انبیا و پیش خصم یاغی اند و نزد
شیعه مرتد و کافر چهارم آنکه اگر افتخار بعایشه میکنند فاطمه ع اولیتر است باتفاق مفسران که معصوم
عالمیان است قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا مراد امیر المؤمنین
علی ع و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم اند و این حدیث چنان است باجماع مفسران من حیث المعنی و الاختلاف
من حیث اللفظ که روزی نوبت ام سلمه بود و او برای رسول چیزی طبخ میکرد رسول ع در خواب در ربود حسن
و حسین بیامدند و در خانه ام سلمه نزدیک بالین رسول نشستند پس فاطمه درآمد و نزدیک رسول نشست
پس علی ع آمد و در عقب ایشان نشست پس چون رسول بیدار شد و ایشان ع را آنجا دید عظیم خرم شد و
تبسم نمود پس نگاه کرد گلیم خیبری آنجا دید برگرفت و ایشان ع بدان بپوشانید گفت اللهم
هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا در حال جبرئیل آمد و آیه تطهیر آورد ام سلمه گفت
گفتم یا رسول الله لست من اهل بیتک رسول گفت لا انک علی خیر و تزویج فاطمه ع در آسمان بود و در بهشت باتفاق
روایات مخالف و موالف و شرح این در کتابها مسطور است اما مصنف این رساله احسن الکبار نیز بیان
کند عموم فایده ع ابوبکر مفسر شیرازی گفته است که جابر بن عبد الله انصاری گفت روزی در مسجد رسول ع
حاضر بودیم ابوبکر درآمد و گفت یا رسول الله تو دانا که من بمحبت تو از وطن خود هجرت کردم و مال خود صرف
کردم بخدمت تو و بلال ع از بهر تو آزاد کردم میخواهم که دختر خود فاطمه ع بزنی بمن دهی رسول گفت تا وحی
حق تو رسد این کار نکنم ابوبکر از پیش رسول بیرون آمد عمر او ع در راه دید و احوال پرسید گفت پیش رسول
بودم و چنین گفتم و چنین جواب داد عمر نیز بخدمت رسول آمده از احوال خود و هجرت و از شفقت اسلام باز
گفت و خطبه فاطمه کرد رسول جواب داد که تا وحی خدا نباشد هیچ فایده ندارد عمر گفت از آن جا بیرون آمدم
علی ع دیدم گفت من بخدمت رسول شدم و در پهلوی وی نشستم و گفتم یا رسول الله اتعرف حقی و حق
ابی ابی طالب علیک و تعرف قرابتی منک و جهادی الکفار رسول ع تجدید کلام کرد و گفت یا علی هل من
حاجة علی یعنی ای علی با تو چیزی است از درم و دینار گفت یا رسول الله ناقه دارم و زره رسول گفت از ناقه
گزیر نیست اما زره ع بفروش و بهای آن بمن آر آن ع ببازار بردم و بچهار صد و هشتاد درم بفروختم و
بهای آن آورده در دامن رسول کردم علی ع گفت که رسول مرا گفت که خطبه فاطمه بخوان خطبه فاطمه برخواندم
و رسول صحابه ع بر خود گواه گرفت و در تصانیف اهل بیت چنان یافتم که چون ابوبکر خطبه فاطمه ع کرد

این خبر

این خبر بفاطمه بردند گفت الله اکبر ایشان چه قوم اند که حق تو را بعلی ع داده و ایشان این تمنای فاسد
میکنند دیگر بار چون فاطمه شنید که عمر خطبه او کرده است گفت سبحان الله یعنی که پدر مرا برسالت بفرستاد
که این قوم شوخ چشمند یعنی چه لایق میشمند که ایشان چندین سال در حجر تو شرک آوردند سزاوار من معصوم
بود یعنی چون امیر المؤمنین علی بار سیوم که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب فاطمه ع خطبه کرد فاطمه ع
اعلام کردند گفت الحمد لله یعنی شکر آفریدگار ع که حق بحق رسید و نور بنور پیوست قوله تعالی و اتمم لنا نورنا
و این شیعه آل رسول را گشتن شد اما چون علی ع خطبه فاطمه ع خواند رسول ع گفت ای معاشر من بدانید که
من فاطمه ع بعلی دادم بزنی باجازه حق تعالی چنانکه شما ع اعلام شد و ستاره از آسمان فرود آمد و آن چنان بود که
جمله صحابه و پادشاهان دنیا خطبه فاطمه کردند و گفتند یا رسول الله اگر خواهی از شهرهای ما تا مدینه خشتی از
زر و خشتی از نقره بنهیم و نثار کنیم بدرم و دینار و دیبای روم و چینی و مصری بساط در کشیم تا بهر فاطمه پای
بر آنجا نهد رسول جواب گفت که تا وحی نیاید این کار میسر نشود فی الحال جبرئیل آمد که حق تعالی ترا سلام میرساند و
میگوید که امر و فرمان ما آن است که از آسمان ستاره روانه گردانیم بخانه هر که فرود آید زوج زهرا باشد جمله اصحاب و
احباب و قبایل و عشایر خانها ع آراسته گردانیدند بکارهای الوان قندیل و مشک و عود و عنبر قماری بر مجمرها نهادند
چون شب درآمد جمله منتظر بودند و علی ع بمقام خویش بنماز مشغول بود چون از شب پاسی بگذشت از آسمان
ستاره روان شد جمله سرها بالا کردند و هر یک طمع آنکه بخانه او فرود آید ناگاه بخانه علی ع فرود آمد منافقان
از حسد گفتند که آتش در خانه علی افتاد و گفتند علی تو گمراه و بیراه شد در حب علی ع این معنی معلوم شما جماعت که پیش رسول
بودند گفتند که اگر این ستاره بود و چنان که ما ع معلوم شود [illegible] ببینیم رسول دعا کرد و چون امام چون شبی که
شد جمله اصحاب و احباب ستاره را بدیدند و در حال جبرئیل آمد و این آیه ع آورد والنجم اذا هوی ای یعنی حق ستاره
که فرو افتاد که گمراه شد یار شما یعنی رسول و بیراه شد و از هوای نفس خود نطق نزد و رسول گفت من اختار علیا النجم
فی منزله و هو زوج بنتی و وصیتی من بعدی منافقان ع و دیگر سخن نماند و رسول گفت که این کار باجازه باری تعالی کردم
جبرئیل بمن فرود آمد و گفت خدای تو ع سلام میرساند و میفرماید که فاطمه ع بعلی دادم بدو هزار سال پیش از آفریدن آسمانها
و خطیب آنجا جبرئیل بود و گواهان حاملان عرش و حق تعالی وحی کرد بشجره طوبی که من ترا از برای چنین روزی آفریدم بار دیگر
برگیر برای کرامت فاطمه چندانکه طاقت داری از دُر و یاقوت و حلل و حلی و انواع زیور و حق تعالی بحوریان بهشت خطاب
کرد که بزفاف فاطمه حاضر شوید در زیر درخت طوبی چون جمله آنجا حاضر شدند بدرخت طوبی خطاب کرد که تا هر چه که داشت برگشت
و نثار حوریان بهشت کرد حوریان جمله ع برچیده بهدیه یکدیگر میدادند و میگفتند هذا من نثار فاطمة بنت محمد ص
و بروایت دیگر آن است که زره بسلمان داد و گفت ببازار برو و بفروش و جامه یا متاع بخر قبضه از آن درهم بوی داد
و قبضه دیگر بمقداد داد که جهت فاطمه مشک بخر اگرچه او محتاج آن نیست که بوی وی هزار بار به از مشک اذفر است اما عادت
اهل دنیا را بخر و ابوذر ع گفت این ع با متهانی خوار عطار بر تا بر فرق فاطمه نهند چون از بیع فارغ شد علی ع گفت
بفاطمه رو و لا تمسها حتی اتیکم یعنی دست بدو دراز مکن تا من بشارت رسم ساعتی برآمد برخواست و بدر خانه فاطمه شد
و در نزد ام هانی گفت یا رسول الله این زمان که دختر بعلی دادی همچنان علی برادر نیست رسول گفت نعم یا ام هانی ان الله
اوقع الاخوة بیننا کما اوقع الاخوة بین موسی و هارون پس رسول درآمد علی ع برخواست که رسول ع بنشاند رسول

گفت یا علی اینک جبرئیل حاضر است با هفتاد هزار ملایکه بر دست راست و چپ و فاطمه علیها السلام بر تو جلوه میدهند پس رسول گفت
یا ام ایمن قدحی آب کن و بیار ام ایمن قدح آب حاضر کرد رسول کفی آب از آنجا برگرفت و در میان دو پستان فاطمه ریخت
و گفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم و کفی دیگر برگرفت و در میان دو پستان علی ریخت و گفت
انی اعیذه بک و ذریته من الشیطان الرجیم پس گفت بارک الله فیکما و بارک لکما پس گفت یا علی شب تو و فاطمه و اکثم نششتم
الخ آنچه گفتند اما دار الهجرة باتفاق ابوبکر را در مدینه وطن نبود که وی را آنجا بایست بردن و ابوبکر نیز ضعیف انصاریان
بودی و بنده امیر ها چنان است که رسول وی را با خود برد و خود رفته است و دلیل بر کذب حدیث قوله تعالی اذ یقول لصاحبه
و یلک لا تحزن ان الله معنا به تا بر نواصب معلوم باشد که آنچه بر شیوخ می بندند لایق آن نیستند و علی علیه السلام خیر
الوصیین بود نه شیوخ **حدیث بیست نهم** آنکه گویند رسول گفت احفظونی فی اصحابی فانهم
خیار امتی وایم عنه من احب جمیع اصحابی و تولاهم واستغفر لهم جعل الله یوم القیمة معهم فی الجنة این
حدیث که ایشان بر شیوخ می بندند و آن حدیث در حق اهل بیت که رسول فرمود احفظونی فی کتاب الله و عترتی
و اگر حدیث مذکور را مسلم داریم صحابهٔ پاک و مؤمن را فرموده مثل سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و غیرهم که این ها
مؤمن و موالی اهل بیت بودند نه چون شیوخ که قبل الهجرة بر رسول کافر بودند و بوقت اظهار اسلام کافر بودند و مرتد شدند و آیات
ارتداد ایشان مشهور است چنانکه ذکر آن خواهد آمد و رسول در حق اهل بیت فرمود که تولا بدیشان کنید و رسول اختیار
نکرد و علی کرد ان الله تعالی اطلع الی الارض فاختار رجلین ابوک و بعلک و ایضا عنه علیه السلام ان الله اطلع علی اهل الدنیا
فاختار منهم اباک فاتخذه نبیا واختار منهم امیر المؤمنین حقیقت حدیث آن است که حق تعالی معصومان را اختیار کند
و صالحان و مؤمنان را نه شیوخ را که بحضور رسول منافق بودند و بعد از رسول مرتد شدند و حق علی گرفتند **حدیث**
سی ام گویند رسول گفت مثل اصحابی کالنجوم من اقتدی بشیء منها اهتدی و قوله تعالی والسابقون الاولون
من المهاجرین والانصار و قال النبی علیه السلام ان مثل اصحابی مثل الملح فی الطعام ولا یصلح الطعام الا بالملح قوله تعالی
لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم و این آیات و اخبار بر شیوخ وضع کنند و پیش
علمای اسلام محقق نیست که این آیات و اخبار در حق مهاجر و انصار وارد شد و جمله آیات دلالت میکند که نه در حق شیوخ
گفته زیرا که ایشان منافق و مرتد بودند و استغفار برای صحابهٔ خاص واجب و لازم است چون وجوب صلوة و صیام و نزد
طایفهٔ شیعه شیوخ معدود اند باسم مذموم زیرا که بر خاندان طهارت و عصمت ظلم کرده اند ظلم صریح و بیداد و حق تعالی
این خاندان را لعنت کرده الا لعنة الله علی الظالمین تا برهان قاطع معلوم شود که ظلم و عداوت این خاندان از اعظم
خطیات است و معاصی و قرآن ناطق است در باب منافقان و آنها که با رسول خیانت کردند ذکر آنها خواهد آمد و حق تعالی
و رسول هرگز نفرمایند که اقتدا به منافقان و مرتدان کنید و عمرو عاص و معویه و غیرهم جمله از صحابه بودند و اقتدا
بایشان کردن روا نبود زیرا که ایشان اظهار عداوت آل رسول کردند و حسن و حسین علیهما السلام را شهید کردند پس روا نبود
که رسول گوید که اقتدا بدیشان کنید پس این کلام مسموع نیست بلکه گفته که اقتدای با اهل بیت من کنید تا نجات یابید و
با ایشان باشید روز قیامت و رسول فرمود که مثل اهل بیتی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی بهر کدام که اقتدا
کنید راه یابید مثلا اگر اقتدا بعلی علیه السلام و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد الباقر تا بقائم آل محمد که او سلطان دنیا
خواهد بود راه بیابید و با ایشان در بهشت روید نه اقتدا بمرتدان و منافقان مثل شیوخ و معویه و یزید و بنوامیه

تمسکتم

روش

و بنی عباس کنید که ایشان نه امامان آل محمد بودند و جمله اهل بیت را بشمشیر و حیله هلاک کردند پس روا نباشد اقتدا
بر ایشان کردن که ظلم ایشان بر علی علیه السلام و فاطمه و اولاد او مشهور است که کردند و حق ایشان منع کردند و بدینها نیز خورسند
نشده بدیگران وصیت کردند که آل رسول را هلاک کنید اگرچه اخبارها که مسطور شد که بر شیوخ وضع کرده اند و آن را با جواب
و آیات نقیض آورده در هم شکستیم که موضوع و بر بسته است و اگرچه خود کتاب جمله مناقب اهل البیت است اما در این باب
بانواع دیگر آیات و احادیث در حق علی علیه السلام وارد سازیم که چون ذکر اخبار موضوع رفت کلمهٔ چند در اثبات امامت وی
علیه السلام بر سبیل ایجاز بیاوریم بطور احادی که ایشان نقض حدیث ما نتوانند کرد و بالله التوفیق **باب**
سیزدهم در ذکر دلایلی چند در امامت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و آن مشتمل است
بر هشت وجه و بر چهل دلیل از آیات و اخبار گفته میشود تا اثبات امامت وی علیه السلام بیان شود و نواصب را بر آن
نزاع نباشد چنانکه ما بر ایشان حجت است و نقض احادیث موضوع ایشان نمودیم که بنی امیه آن را وضع کرده اند
و جواب ایشان هم از کتب اهل سنت از اکابر ایشان گفته شد و دلیل بر اثبات امامت درین باب رسائل بسیار یاد
کردیم چون سخن در موضوعات میرفت واجب و لازم دیده دلیلی چند نیز از آیات و اخبار در حق علی علیه السلام بیان کنیم اول
دلیل اول آنکه بدانکه ما جمله اهل قبله را یافتیم که ایشان در خلافت خلاف میکردند بعد از رسول
بعضی گفتند خلیفه ابوبکر است و بعضی گفتند علی بن ابیطالب است چون بحث و تفحص رفت و تجسس کردیم در کتبهای ایشان
و اعتقاد و سه مذهب یافتیم که کتب علوم ایشان و خطبا و واعظان جمله مداح این خاندان و ثناگوی علی علیه السلام بودند و در
امامت وی هیچ کس اختلاف نکردند و لو کان یوما واحدا الا که طایفهٔ بعد از رسول ابوبکر را افضل گفتند و طایفه بعد از
عثمان علی را افضل گفتند و فرق شیعه که هفتاد فرق اند اتفاق کردند بامامت علی علیه السلام و ابطال کار شیوخ پس جمله امت
رسول اجماع کردند بامامت وی و هیچ کس منکر امامت وی نشدند الا خوارج بعد از شیوخ و کتاب شجرة العوام فی مقالة
الانام مطالعه شد و احوال اعتقاد دو فرقه معلوم شد که تا بکند بحدیث رسول که ستفترق امتی ثلاث و سبعون
فرقة منها واحدة ناجیة والباقون کلهم هالکة پس اجماع بامامت وی حاصل است و باقی در حیز خلاف و تنازع
پس هر که عاقل است اقتدا بر متفق علیه کند نه بمختلف فیه علی کل حال **دلیل دوم** آنکه ما میان امت
یافتیم که اتفاق کنند بعدالت و صلاحیت و علم و زهد و ورع و فضل و قرابت و غیره که در علی علیه السلام بوده اند نه در شیوخ
و شیعه قایلند بعصمت وی بدلایل عقلیه و نقلیه و اتفاق حاصل است بر نا معصومی شیوخ خاصه ابوبکر که چهل و شش
سال مشرک بود و بعد از اسلام پیش مرتد شد و مخالف گویند که اسلام آورد و نزد ما اعتبار ندارد در عدالت و صلاحیت
وی چون گویند که عدالت و صلاحیت داشت بعد از اسلام و چون گویند که صلاحیت نداشت چون در حضور رسول در میان ما نبود که حاکم
مادهٔ اختلاف بود پس اقتدا بصاحب العدالة کردن اولی بود از آنکه اقتدا بکسی کنند که در عدالت وی اقرار اختلاف
بود و اگر نواصب انصاف دهند و سودای باطل از سر بیرون کنند عدالت و صلاحیت وی هرگز اثبات نتوانند کردن
خاصه بمذهب خصم که تجویز معاصی بانبیا روا دارند که حق تعالی ایمان از بنده باز ستاند بلا درک و کفر بوی دهد و بمذهب ایشان
این ظلم باشد و بر حق تعالی روا نبود اما آنان که اثبات صلاحیت کردند چه ایشان نظر در شیب و آنها که نفی صلاحیت وی
کردند تمسکات ایشان آن است که میگویند که اگر وی را این مرتبه بودی برابر امیر المؤمنین علی علیه السلام که صاحب حق بود تقدم نکردی
و فدک را از فاطمه نگرفتی که پدرش چون رسول بود داده و نیز بعلی ترک خلافت بعلی دادی که صاحب حق بود نه بعمر و حق او را از

کردن خود بشفاء کردی وخالد ولید که بازن مالک بن نویره زنا کرده بود حد زدی چنانکه عمر ایشان را کردی قبول نکرد
دلیل سیم در کتاب تواریخ اهل سیر مطالعه رفته وزیاده بر آن از علما وسادات وبزرگان طوایف
تفحص کردم یافتم وبکنه آن رسیدم ومعلوم می شده که در هیچ زمان رسولی نبوده که بعد از وی وصی وی مشرک
باشد خاصه خاتم الانبیاء وپس چون دیگر انبیا را روا نیست چون شاید که خلیفه خاتم الانبیاء چنین باشد وبعد از
چهل وشش سال که اسلام فرو آورده باشد وترک سجده وشصت بت کرده باشد وایمان او نزد شیعه روشن
نیست ورسول ما چگونه شاید که بحکم قل ما کنت بدعا من الرسل خلیفه ما بخلاف خلیفه ایشان باشد وابوبکر
لات وعزی را بخدائی قبول کرده وجمله خلفاء وعلمای طوایف گویند که علی لم یشرک بالله طرفة عین ابدا پس عدالت
وعصمت وعفت که در امامت بکار می آید در علی بود نه در شیوخ وغیر ایشان از خلفای بنی امیه وبنی عباس خذلهم
الله پس بدین دلیل قطع بر نفی امامت ایشان واثبات امامت علی حاصل است **دلیل چهارم** الحمد تتبع
آثار واخبار وتواریخ علمای سلف کردم وچنان یافتم که هیچ پیغمبری از دنیا بیرون نشد الا که ذریت وی وقرابت وی
خلیفه وقائم مقام وی بودند چنانکه آدم را شیث هبة الله بود ونوح را پسر وی سام بود وابراهیم را پسران اسحق
واسمعیل ویعقوب را یوسف وموسی را در حال حیوة هرون وبعد از وفات وی یوشع بن نون ویوشع ابن عم موسی بود
وداود را سلیمان وعیسی را شمعون بن حمون وذکریا را یحیی ووی قرابت عیسی بود وجمله انبیا الهم کردند لابد که باجازه
خدا کرده باشند واین معنی سنتی شد میان جمله انبیا کما قال تعالی سنة من قد ارسلنا قبلک من رسلنا ولا تجد لسنتنا از خدای تعالی
تحویلا وازین آیت غرض آن بود که رسول نیز بسنت انبیا رود وباتفاق امت رسول سنت انبیا درین صورت شریعت
نبود زیرا که شرع ایشان منسوخ شد پس باید که توحید وعدل ونبوت وامامت باشد تا آیه فائده دهد وار نه آیه بیفایده
باشد وآیه معطل نماند وقوله تعالی فاتبعوا ملة ابراهیم حنیفا وابراهیم را خلیفه ذریت وی بودند پس باید که رسول را
نیز خلیفه از قرابت وی باشد واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله وقرابات رسول بسیار بودند لکن مستعد
این کار علی بود زیرا که هیچ از ایشان نفس رسول نبودند وبعد از علی اولاد وی برین کار بودند وشیوخ بعد از رسول اظهار
عداوت کرده جمله اعادی این خاندان با ایشان متفق شدند وحق ایشان را منع کردند **دلیل پنجم** الحمد تتبع
کتب واجماع اهل قبله دیدم ویافتم که هیچکس از رسولان نبوده اند که از دنیا بیرون رفته اند الا که ایشان را وصی بوده لقوله تعالی
ووصی بها ابراهیم بنیه ویعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا وانتم مسلمون ورسول گفت من مات
بغیر وصیة فقد مات میتة جاهلیة وامثال این وارد شده در تحریص کردن وحکم بوصیت پس بحکم اتامرون الناس
بالبر وتنسون انفسکم باید که آنچه امت را فرمود بلفظ عام وی نیز بدان قیام کرده باشد وباتفاق ابوبکر وعمر وصی نبودند
رسول را بلکه علی وصی بود چنانکه در کتاب مخالفان گواه شده واوصیای انبیای سلف جمله امام وخلیفه بودند در آن
دور پس باید که در دور ما نیز امام علی واولاد وی باشند **دلیل ششم** الحمد حق تعالی گفت ان الله اصطفی آدم و
نوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ودر حق علی گفت سلام علی آل یاسین ویاسین محمد است
بدلیل قوله تعالی یس والقرآن الحکیم واسم محمد را شروع نگفته زیرا که حق تعالی دانست که نواصب غلو کنند وآن را از قرآن
بیرون برند چنانکه چندین آیات را بیرون برده اند ورسول را بدین تعظیم کرد وعلی را بآل یس وآل ابراهیم اسمعیل
بود واسحق ویعقوب وجمله انبیا واوصیا بودند وآل عمران موسی وهرون بودند وایشان پیغمبر ومختار زمانه بودند در زمان

خویش ورسول ما افضل انبیا بود وآل محمد وآل یس علی بود واولاد وی یازده امام بودند بعد از وی پس بعد از رسول
آل وی افضل امتان باشند واز نص قرآن گذشته آل ابراهیم وآل عمران این دو آل رتبه نبوت داشتند وباتفاق امت رسول
ابوبکر وعمر آل رسول نبودند ونشاید که آن شخص که مشرک بود واسلام آورده بر علی خصم وشیعه آن را مسلم ندارند فاضلتر باشد
وتقدم بر کسی کند که وی فاضلتر است از جمله انبیا واولیا بدلیل این آیات وآن افضل آل رسول اند وهیچ طریق آل امت
نتواند بودن بآیت تال وبرظاهر لغت برآن الحکم علما گفته اند آل الرجل ما یؤل الیه بالنسب وهو مشتق من
الاول وهو الرجوع وافضلیت بعصمت تواند بود چنانکه در باب افضلیت بیان کردیم ودو جهت دیگر افضلیت
بعلم وورع وجهاد است در راه خدا وانبعض جز در علی واولاد وی نبود وشیوخ ازین معنی عاری وخالی بودن **دلیل هفتم**
خلاف نیست که مهاجر وانصار را اختلاف افتاد در باب خلافت ومهاجر بر انصار حجت آوردند که الائمة من قریش وعلی
واولاد وی قریش بودند بسبب قرابت رسول وبه یقین انصار را این قرابت نبود وندا نشنید وعلی وحسن وحسین که ابن
عم ووارث بودند این قرابت داشتند وآن قرابت که ابوبکر وعمر را بود با رسول عمرو عاص وخالد ولید وسایر قریش را حاصل
بود واین جماعت هیچکس لایق این کار نبودند ودر صدد این کار در دنیا نبودند برای بعد قرابت وارتفاع عصمت
وانتفاء نص در صورت ایشان یا از برای خوف خدا که لا تقدموا بین یدی الله ورسوله واتقوا الله وهیچکس
از ایشان اقدام این کار نتوانستند کردن با آنکه ایشان از قریش بودند الا ابوبکر که آن وقت را پس انداخته چون
پادشاهی دنیا دید وسیعلم الذین ظلموا آل محمد ای منقلب ینقلبون ونشاید که منافقان ومرتدان را بر علی که هم
قریش بود وهم هاشمی بچندین آیات واخبار مخصوص است مقدم کنند وترجیح نهند این جمله از بد دیانتی باشد که نواصب
میکنند که معصوم را با پیش جایز الخطا وفاسق وفاجر دارند **دلیل هشتم** مشهور است از مخالفان وموالفان
که رسول گفت الحق مع علی وعلی مع الحق یدور حیث ما دار چون بدین حدیث روشن شد که حق با علی است پس تخلف از وی
کردن واز حق دور شدن کافری باشد وجز علی هر که دعوی خلافت کرد بر باطل کرد قوله تعالی فماذا بعد الحق الا الضلال فانی
تصرفون وازینجا بطلان خلافت ابوبکر لازم می آید روشن وصریح **دلیل نهم** ام سلمه روایت کند از نقل
مخالف که رسول گفت علی مع القرآن والقرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض از قول خصم قرآن با علی است وعلی
با قرآن وهر که با قرآن باشد ضال ومضل نباشد ومعلوم شد بنقل شافعی که علی میگفت ما زلت مظلوما منذ قبض
رسول الله صلعم وعلی هم چنین گفت انا اول من یجثو یوم القیمة للخصومة وامثال این شکایتها که از شیوخ کرد
وباتفاق امت رسول حق با قرآن است وهر که با قرآن خروج کند ضال وباطل وفاسق ومرتد باشد وهمچنین حکم قرآن که
علی است ودشمن وی دشمن قرآن است ودشمن قرآن دشمن خدا است وهر که دشمن رسول خدا وامام بود لایق خلافت نباشد
همچنانکه دستور شریعت صامت است امام باید که علی بود که امام ناطق است ودستور شریعت نیز که شرع با امام محتاج است تا
آن را بیان کند وامام صاحب شرع است وشیوخ که بیک لفظ قرآن واقف نبودند چگونه شاید که بر امام ناطق مقدم شوند وعدو
وی عدوی خدا ورسول است وهر که عدوی خدا ورسول بود خلاص از دوزخ نیابد **دلیل دهم** امام باید که عالم تر
بود بامور شرع از رعیت خویش ودر هیچ رعیت جاهل ومحتاج نباشند باید که امام بدان عالم بود واگر وی نیز محتاج بود با امام
دیگر تسلسل لازم آید وتسلسل باطل است وعلی اعلم وافضل شیوخ وغیر ایشان بود که خبر من اقضاکم علی واعلمکم
علی وعلی علیه السلام دائم مفتی شیوخ بودی وایشان هیچ قضیه در غیبت وی نتوانستندی رسانیدن تا اعتقاد کرد عمر لولا علی

تکرار کرد که لولا علی لهلک عمر و قضایای علی علماء طوایف جمع کرده اند و در کتب مسطور است که از ابوبکر پرسیدند از معنی فاکهة
وابّا هردو گفتند که معنی این ندانیم و علی علیه السلام بحضور مهاجر و انصار بود بر منبر مرة گفت سلونی قبل ان تفقدونی
و گفت علّمنی رسول الله الف باب من العلم فانفتح لی من کل باب الف باب و امثال این چون پیش علمای طوایف ثابت شد
که وی اعلم بود امامت وی ثابت باشد که مخفی نیست پیش عقلا که تقدیم جاهل بر عالم قبیح بود کما قال تعالی هل یستوی الذین
یعلمون والذین لا یعلمون وقال الذین اوتوا العلم درجات پس تقدیم بر چنین شخص کردن کفر محض باشد و اظهار ارتداد
و زن دیگر که عالم موخر جاهل بود **دلیل یازدهم** بدانکه قوت و علم از جملهٔ صفات کمال اند و صفات انبیا که حق تعالی گفته
ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین و در حق جبرئیل گفت علّمه شدید القوی ذو مرة فاستوی و در طالوت صفت
او چون یاد کرد و تحقیق امامت و نبوت او بعد از انکار بنی اسرائیل طالوت را گفت ان الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة
فی العلم والجسم و در حق داود گفت واذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب و در حق موسی گفت استاجره ان خیر من
استاجرت القوی الامین و در حق هود گفت واذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح و زادکم بسطة [illegible]
منت نهاد بر ایشان عظم جلاله و علم در انبیا از جملهٔ کمال صفات نهاد و حصول قوت و علم وی دلالت نبوت و امامت
ساخت و شیوخ وی عشر عشیر کمال نبود زیرا که هیچ جز مشهور نیست که ایشان را کرده باشند یا کافری کشته باشند الا آنکه خلل اسلام کردند
و دایما یولون الدبر بودند و آنچه روز احد کردند بر علمای عالم پوشیده نیست که عثمان لعین سه روز بعد از جر بعد که گریخته
بود باز آمد که در چه مدت در غار پنهان شده بود و قوت دل نداشت که از آنجا بیرون آید علم آن بود و شجاعت این و چون
وقت حلوا خوردن بود مقدم بودند بر علی و اهل بیت طلب الدنیا نکردند و اگر کسی ازین میبرد وی را بر بیته بیابان بستد و در چون
ابوذر غفاری یا چون ناجات سوخته شدن یا چون عمار که وی را براندند یا چون مالک نویره که وی را بقتل آوردند یا چون ام
فروه که وی را چندان زدند که هلاک شد و شرح آن در مجلدات علما بیاید انشاء الله یا چون سلمان که گردن وی شکسته اند یا
چون عبدالله مسعود که پهلوهای او شکستند و هر صحابه که هوا خواه این خاندان بود پیش شیوخ و قوم خشند چون وقت
کارزار بود هم گریختند و چون وقت خلافت بود ایشان بودند شاعر گوید **بیت** واذا کریهة اوعی لها : واذا
یحاس الحیس جندب : یعنی چون حرب باشد وا خوانند و چون حلوا باید خورد جندب را خوانند پس چون ثابت شد که علی
اعلم و اشجع بود امامت وی ثابت شد و بطلان خلافت شیوخ چون امامت بشجاعت و علم ثابت میشود حق علی است
دلیل دوازدهم باتفاق میان ما و خصم شاید که رد شهادت ابوبکر کردن فاطمه که خلیفه وقت بود بمذهب خصم
که قایل اند بخلافت وی که ابوبکر بحضور مهاجرت و انصار بر مقام رسول بر منبر گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی
فیکم بر زعم خصم خلافت وی بادلهٔ عقلیه نبود زیرا که نزد خصم عقل حجت نیست و نقل نیز نبود که اگر نقل بودی خلاف حاصل
نیامدی میان مهاجر و انصار و مع هذا خصم این دعوی نکرد پس باقی ماند اختیار که صحابه او را اختیار کردند و وی خود را
معزول کرده از کار خلافت و خود را بیرون آورد بقوله اقیلونی مادام علی حاصل نیامد که او را خلیفه کردند بانه و از کلام وی نیز
معلوم است که امامت وی از قبل امت بود و حق تعالی گفت ماکان لهم الخیرة الآیه پس از کلام حق معلوم شد که اختیار از امت
برداشته و نیز وی گفت که من از شما بهتر نیستم و این لفظ متناول هر صحابه شد و باید که هر صحابه از ابوبکر بزرگتر و عالمتر باشند
و چون چنین بود وی مفضول بود و صحابه از وی بهتر پس تقدیم وی باطل باشد خاصه که وی گفت و علی فیکم یعنی علی متعدد
و مستحق این کار است و خداوند این او و صاحب حق اینجا است و حاضر است و در میان شما وی را اختیار کنید پس آنکه او خود را
معزول

معزول کرد میان مهاجر و انصار خلافت ضعیف وی باختیار نیز نبوده و باطل است **دلیل سیزدهم** آنکه چون سورهٔ
براءة من الله نازل شد برای خروج از عهد مشرکان رسول سوره با بوبکر داد و بمکه فرستاد چون ابو
بکر از شهر بیرون شد جبرئیل آمد و گفت یا محمد ان الله یقرؤک السلام و یقول لک ان هذا الامر لا یؤدی الا انت او رجل
منک رسول گفت علی منی و انا منه و او را حاضر کرد و بر ناقهٔ عضبا که از آن رسول بود سوار گردانید و گفت بعقب ابوبکر
برو و چون بدو رسی سورهٔ برائت از وی بستان و وی را مخیر گردان اگر خواهد با تو بیاید و اگر خواهد باز گردد و گفت یا علی چون
بمکه روی این سوره بر ایشان خوان و عهد مشرکان بینداز و بدین عبارت ادرکه ناقتی آه چون امیر علی با بوبکر رسید
ابوبکر بترسید و حال تفحص کرد علی علیه السلام گفت خیر است و احوال باز گفت که خدا و رسول فرموده که من سورهٔ مشرکان را بر مشرکان
خوانم ابوبکر سورهٔ برائت تسلیم علی کرد و باز گشت چون بخدمت رسول آمد گفت یا رسول الله آیتی با قرآن فرود آمد رسول
گفت نه و لکن الامین هبط عن الله تعالی بانه لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک و علی منی و لا یؤدی
الا علی و امیر المؤمنین علی علیه السلام عهد و قوت و سلیح اسلام بود و فتح مکه بر آن ظاهر شد و این مرتبهٔ عظیم و مقال رفیع
بود علی را که حق تعالی لایق ندید که این مرتبه و عزت جز وی را باشد که کتب اعتقاد سه مذهب بدین ناطق است و وجه استدلال
آن است که سنت رسول وی ابقاء و واجب بود و تغیر در وی نباشد و شرح بعض الکرام قیامت که و لن تجد لسنتنا تحویلا
پس عزل ابوبکر بدین وجه تا بقیامت باقی باشد و تولا و تولیت علی تا بقیامت ثابت و خدای تعالی ابابکر را لایق آن
ندید که آیت بخلق رساند تا بدست رسول جبرئیل وی فرمود که وی را عزل کن و بدین عمل بزرگ علی را نصب کن پس وی
افضل باشد نه ابوبکر و بر علما این احوال پوشیده نیست **دلیل چهاردهم** آن است که رسول م از مکه هجرت
کرد علی را بر فراش خود خوابانید و این چنان بود که قبایل قریش اتفاق کرده بودند بقتل رسول و خدای جبرئیل
رسول را خبر داد که این طایفه میخواهند که ترا بکشند و استیصال شریعت کنند علی را خلیفهٔ خویش کن و در فراش
خود بخوابان رسول علی را حاضر کرد و این حال بگفت علی گفت یا رسول الله اگر من بمقام تو بخسبم ترا امان باشد و نفس
تو ایمن و سلامت باشد رسول فرمود آری علی آن شب بمقام رسول بخفت و رسول پنهان از مکه بیرون آمد و آن روز
منادی کرده بود که باید یاران من امشب ایچکس بیرون نیایند چون رسول از خانه بیرون آمد ابوبکر را دید در میان
کوچه ایستاده رسول فرمود یا ابابکر نه من منادی کردم که ایچکس از اصحاب من از خانه بیرون نیاید ابوبکر گفت یا شنیدم
اما قریش را مخالف الهوا یافتم بر ایشان خاطر بودم رسول ابوبکر را با خود ببرد که صلاح در آن بود و گفت که مبادا
قریش را بر سر رسول برد چنانکه ذکر این گذشت و روز سیم رسول بعلی فرستاد که زنان و دختران را بیار که مرا بر
ایچکس اعتماد نیست الا بر تو که طهارت و امامت و نفس پاک دار علی بعقل و دانش خلق عظیم را از میان دشمن بیرون برد
چنانکه هیچ ضرر بهیچکس نرسید و هیچ کافری بر ایشان ظفر نیافتند و از شجاعت آن معروف هیچ دشمن را جرأت آن نبود
که در راه زحمت وی دهد بقطع طریق و غیره علی پیاده از مکه بیرون آمد و بمدینه شد و بقبا بر رسول رسید و در خدمت
رسول با عیال رسول در مدینه رفتند بیکروز پس چنانکه هجرت علی در آن روز بود با تو نیز قایم مقام و خلیفهٔ وی بود که سنت
رسول باقی بود و ممنوع نگردد تا روز قیامت و ابوبکر در این روز خدمتکار بود و چون مکاریان بخدمت رسول بود و خلیفهٔ وی برائت
علی بوده و هیچ بشری در این کار لایق نبود چنانکه خلیفهٔ اول وقت هجرت از شهر بشهر علی بود باید که خلیفهٔ آخر کار هجرت
از سرای فنا برای باقی هم او باشد بحکم ما یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید **دلیل پانزدهم** بدانکه چون رسول از غزای

حنین فارغ شد حق تعالی ویرا خبر داد که تو بغزوهٔ تبوک میباید رفت و تبوک موضعیست در دیار روم جبرئیل آمد
که آنجا حرب نخواهد شد بدین سبب با امیرالمؤمنین علی علیه السلام حاجت نیست که ایشان با تو هیچ کنند و رضای تو
حاصل کنند و منافقان مدینه که در حوالی مدینه بودند بر آن بودند که چون رسول غایب شود ما مدینه را غارت
کنیم و حرمات و عورات مهاجر و انصار را تاراج کنیم و این نوع فواید دین و بدنامی اسلام است پس علی را اینجا بگذار
که منافقان و مشرکان و اهل کتاب از هیچکس چنان نترسیدندی که از علی ویرا بگذار از بهر رعایت دین و اسلام
و جمع منافقان که در میان شما اند حق تعالی میخواهد که منافقان را از مؤمنان تمیز کند و مؤمنان نفاق ایشان بدانند
چون رسول از جبرئیل این حال استماع کرد چند روز مردم را بر حرب تحریص میکرد و منادی فرمود بغزای تبوک و بسیار
خلق اباکردند و تقاعد نمودند و تکاهل و تعلل آوردند که تابستان است و گرمای عظیم و وقت ارتفاع میوهای
مکه او وزهت اگر بسفر رویم جمله تلف شوند و مع هذا ما را با عدو قوت و قدرت نیست که قتال کنیم رسول علی را بنیابت
و خلافت خود نصب کرد و اعیان حیا نصب روشن و از مدینه بیرون شد و منافقان میخواستند که علی را از مدینه
بیرون کنند تا مراد دل ایشان شود طعنه بر آن حضرت میزدند که محمد علی را بمدینه گذاشت و خلیفه خود کرد نه از
محبت و ارادت بود بلکه از وی سیر آمده بود و دشمن وی شده علی چون این حال بشنید در عقب رسول خدا
روانه شد به نزد رسول رفت و احوال باز گفت بدین عبارت یا رسول الله ان المنافقین یزعمون انک خلفتنی
استثقالا و مقتا فقال له النبی علیه السلام ارجع یا اخی الا ما کان حق فانت خلیفتی فی اهلی و قومی فان المدینة لا یصلح الا انا او
انت اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و این نقل صریح است از رسول بر آن خلافت وی
زیرا که هرون خلیفه موسی بود بآیات قرآن منها رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی
الایة حق تعالی بجواب گفت قد اوتیت سؤلک یا موسی اگر هرون زنده بودی پس از موسی عزل وی جایز نبود درو نیز
در حال حیوة موسی زیرا که دعا والتماس موسی مر ویرا عام و مطلق است علی کل حال و اجابت حق تعالی هم عام است اوتیت
سؤلک یا موسی پس بنابرین نقل امامت علی ثابت شد و حجت و فعل رسول تا روز قیامت سنت باشد و در هیچ وقت
و ایام شیوخ این درجه نیافتند **دلیل شانزدهم** آنکه چون رسول حجة الوداع کرد و روی بمدینه نهاد و بموضعی
رسید که آنرا غدیر خم خوانند و آن گوی بود که آب باران انجا جمع شدی و در وقت سیلاب آمدن و آن موضع
نه جای آن بود که آنجا نزول توان کرد که آنجا گرمای عظیم بود جبرئیل آمد و این آیه آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
اه و رسول خایف بود از مخالفان و منافقان صحابه زیرا که ایشان اظهار عداوت میکردند با علی و رسول از ایشان یعنی
از شیوخ و تابعان میترسید حق تعالی تضمین رسول از ایشان کرد و غدیر موضعی بود که از آنجا متفرق شوند در روادی و قبایل
و ولایات و بلاد رسول فرود آمد و مسلمانان بر حوالی رسول فرود آمدند و منادی فرمود که الصلوة الجامعة خلایق همه
حاضر شدند بفرمود تا پالانهای شتر بر یکدیگر نهادند و رسول بر آنجا رفت و علی را با خود بآنجا برد و بر دست راست خود برپای
بداشت و چون از خطبه و حمد و ثنای باری تعالی فارغ شد گفت ای قوم الست اولی بانفسکم فقالوا اللهم بلی فقال
اللهم علی النسق و هر دو بازوی علی را گرفته بود و از زمین بر داشته تا بحدی که زیر بغلهای رسول ظاهر شده بود و گفت
من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و از منبر فرود آمده با خیمه رفت و گرمای آفتاب بحدی بود که مردم
دستارها در پایها پوشیده بودند در پای منبر رسول و چون رسول بخیمه رفت منادی کرد تا حاضران مجلس جمله بر علی سلام
کردند

کردند و بامامت و امارت بروی بیعت کردند و از آن جمله عمر بن الخطاب حکایتها بسیار کرد و تهنیتها گفت و گفت بخ
بخ یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة الی یوم القیمة و چون مردان فارغ شدند از بیعت زنان را
بفرمود تا بیعت کردند و بیعت زنان چنان بود که طشتی پر آب کردند و بر در خیمه نهادند علی دست در آن طشت می
نهاد و زنان دست میزدند و میرفتند و این بیعت ایشان بود حسان بن ثابت گفت یا رسول الله ائذن
لی اقول فی هذا المقام ما یرضی الله تعالی رسول گفت یا حسان علی اسم الله حسان بر پای شد و با بسیاری خلق کثیر
جمع شدند و ابیاتی چند بر ایشان خواند که ذکر آن بیاید چون فارغ شد از آن رسول گفت لا یزال حسان مؤیدا
بروح ما نصرتنا بلسانک و رسول هم عواقب کار شیوخ بوجه اکمل دانسته است دعای مشروط کرد و بلفظ من و مطلق
بگفت و چون عواقب کار زنان و خروج عایشه بر علی معلوم حق تعالی بود مقید و مشروط نه مطلق حیث قال یا نساء
النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول و چون طهارت و بقای ایمان و صلاحیت علی
و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم بر حق تعالی معلوم بود آیه مثنویهٔ ایشان نازل شد نه مشروط کلمه قوله تعالی و یطعمون الطعام
علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا انما نطعمکم الایه تا سورة **دلیل هفدهم** قال الله تعالی و اولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین حق تعالی رحم بمقام قرابت و قریب اولیتر دید بایمان
از غیر رحم و علی هم رحم بود و هم مهاجر و هم مؤمن اما دلیل ایمان وی سوره هل اتی و امثال این حدیث مشهور است
از نقل مخالف و موالف عن علی علیه السلام شکوت الی رسول الله حسد الناس لی فقال اما ترضی او تکون رابع اربعة
اول من یدخل الجنة انا و انت والحسن والحسین و بدعوی خصم وی از عشرهٔ مبشره بود و حدیث صحیح که اشتاقت الجنة
الی ثلث علی و عمار و سلمان و ابوبکر علیه اللعنة نزد مصنف محقق نیست که مهاجر نیست چنانکه گفته شد که هجرت وی
از برای تزویج جهت فاطمه بود و عباس اگرچه رحم است اما مهاجر نبود و عباس اگرچه خویش بود از برای آنکه از طلقا و بدر بود
پس چون ایمان و هجرت و رحمیت علی ثابت شد پس وی بمقام رسول اولیتر بود از غیری **دلیل هیجدهم** قال الله تعالی
قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم اه ابناءنا حسنین اند و نساءنا فاطمه علیها السلام و انفسنا و انفسکم باتفاق عالمیان علی علیه السلام
و ابوبکر و عمر ملعون در مباهله نبودند بلکه از زنان جز فاطمه و از ابناء جز حسنین و از انفسنا و انفسکم جز علی دیگر کس نبود
و شاید که دعوی و عمر بیک کس بود پس انفسنا اینجا بغیر رسول باشد و نیز عطف دال بر مغایرت است و نیز فصل میان چیزی
و نفس او نبود خاصه با جنبش پس نفس غیر داعی بود و باتفاق جز علی و حسنین از مردان با رسول بمباهله نرفته و رسول
گفت یا علی نفسک نفسی و دمک دمی و لحمک پس چون ثابت شد که علی نفس رسول است شاید که با وجود نفس رسول ابوبکر
و عمر خلافت کنند با تقدیم چو شنید قوله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله تعین که شیوخ بودند بر خدا
و رسول تقدیم بجویند بهیچ حال پس بدین تقدیم ارتداد ایشان ظاهر شد و ایشان مؤمن نیستند بدلایل آیه پس تقدم شیوخ
بهمه حال باطل است **باب نوزدهم** قال الله تعالی انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة
و یؤتون الزکوة و هم راکعون و باتفاق از دور آدم الی یومنا هذا هیچ بشری در رکوع زکوة نداد الا امیرالمؤمنین علی علیه السلام
و این حال چنان بود که امام در مسجد نماز میکرد و چون برکوع شد سایلی از وی سوال کرد حضرت اشارت با انگشتری کرد که در انگشت
وی بود جابر الله گوید که عادت علی علیه السلام چنان بود که انگشتری در دست راست داشتی چنانکه گفته اند که نماز سنت بود و صدقه سنت
بود از نیز فرضین بودند لیکن تداخل فرضین اینجا لازم نیاید زیرا که ایشان فرعین اند و شیعی و انگشتری فراخ بود سایل

از انگشت وی بیرون کرد و ولی در انبیا منقرض است دین را و قیم است در کار اسلام و هر که منقرض دین بود و قیم کار بندگان لابد که وی امام باشد و ابو موسی اشعری در حکمین انگشتر از دست راست بیرون کرد و در انگشت دست چپ کرد باسم عزل علی علیه السلام پس ما از خلافت معزول شد بسبب حکمین و این در شرح بیان کرده و در اینجا این نکته سخت لطیف است تا دانی که نواصب بچه غایت دشمن آل رسول‌اند **دلیل بیستم** از روایت مخالفان و شیعه مشهور است که رسول روز خیبر رایت با ابوبکر داد و ثانیا بعمر داد و ثالثا بعمرو عاص داد و هر یک از ایشان منهزم شدند و باز آمدند رسول در خشم شد و گفت لاعطین الرایة رجلا یفتح الله علی یدیه و یحب الله و رسوله جمله صحابه گفتند به چنین بکه میدهد هر یک منتظر بودند که باو دهد چون روز شد رسول گفت این علی بن ابیطالب گفتند یا رسول الله یشتکی عینه رسول وی را حاضر کرد و آب دهن خود بفرمان خدا در چشم وی انداخت در حال نیک شد و رایت بوی داد و گفت یا علی قاتلهم حتی یکونوا مثلنا قال انفذ علی رسلک حتی تنزل بساحتهم ثم ادعهم الی الاسلام و اخبرهم الخ و بدین حدیث اجماع اهل قبله است و این دلیل است بر عزل ابوبکر و عمر و نصب علی علیه السلام و غضب و خشم خدای تعالی و رسول بر ابوبکر و عمر و صدق محبت رسول بر علی علیه السلام اگر نواصب حدیث بر شیوخ افترا کردند ما نقض آن بآیات و حدیث بیان کردیم و اینجا چهل دلیل بر امامت علی علیه السلام از آیات و حدیث صدق یاد کردیم تا نواصب سخن قولی بکار گیرد **دلیل بیست یکم** آنکه خلافت ابوبکر به بیعت نواصب باطل است با وجود نقض زیرا که اگر بیعت دلالت امت بودی جمله بنی امیه و بنی عباس که اولاد رسول را هلاک کردند ائمه بحق بودندی و بایست جمله لعین بن اللعین خلیفه بحق بودی و نیز یکی که بیعت بلا فی کنند و یا بروز بر ده کس بیعت کنند و نیز قضا و بیعت میان دو کس منعقد نمیشود زیرا که شاید که خلافت میان عالمیان منعقد گردد و از بهر دیگران هر یکی آن انکار کردند آن باطل باشد زیرا که بیعت بقول خدا و رسول نبوده و ابوبکر میگفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم اگر نقض بودی این کلام از روی کفر بودی زیرا که رد بود بر خدای و رسول پس چون بیعت خلق مثبت امامت نیست امامت علی علیه السلام ثابت است و بطلان خلافت شیوخ **دلیل بیست دویم** آنکه ابوبکر وصیت کرد خلافت بعمر و عمر بشوری انداخت و عثمان بی وصیت بشمشیر کشته شد و بمذهب خصم رسول نیز بی وصیت بمرد اگر ابوبکر حق بود عمر و عثمان بایست حق نباشند هر مکلف را لابد که بدیشان اقتدا بیابد کرد و اقتدا بهر یکی فقد اقتدا بدیگر رسیده و میان ایشان چون مخالفت ظاهر شد زیرا که هر سه بر باطل بودند و علی علیه السلام بر حق زیرا که هر سه مخالفت رسول کردند و این دلیل بعینه موجب بطلان امامت ابابکر است و اگر خلافت حق ابوبکر بودی بایستی که محمد ابابکر خلیفه بودی نه آنکه ابوبکر از بنی تیم بود خلافت وی بعمر رسیدی و بعد از عمر بعبدالله پسر وی رسیدی نه بعثمان که از بنی امیه بود پس بطلان خلافت ایشان محقق شد زیرا که ابو حنیفه در خلافت اول خلاف کرد و همچنین فو و تصحیح و قول هر یکی ابطال حجت و افعال دیگری است و هیچکدام از دیگری اولیتر نیستند پس خلافت ایشان باطل باشد و ائمه شیعه دوازده تن بودند و آخر ایشان امام گفت که اول ایشان و هرچه از نزد خدا است خلاف ندارد و آنچه نزد او نیست خلاف دارد قوله تعالی افلا یتدبرون القرآن و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا **دلیل بیست سیم** حدیث انس است در حکایت مرغ بریان است و قتیکه حضرت در خانه ام ایمن بود تعهد عای کرد با حب الخلق علی علیه السلام حاضر شد **دلیل بیست چهارم** آن است که امامت ابوبکر و عمر باختیار صحابه بود و اختیار باطل باشد زیرا که امامت رکن عظیم در اداء شریعت و در مقابل کار رسالت است قوله تعالی و ان لم تفعل فما بلغت رسالته پس شاید که کار عظیم

بعلاوه

بعلاوه ولید و عمرو عاص لعین و خالد لعین و ابو عبیده فاسق و سالم و عبدالرحمن عوف باشند و اینها از صحابه بودند و فاسق و فاجر و کافر و مرتد قوله تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة و ایضا و اختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا و هر هفتاد مستحق صاعقه شدند فاخذتهم الصاعقة منظور آن است که در امور دین و شرع هیچ اختیار نیست و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و چون اختیار باطل شد امامت شیوخ باطل و امامت علی و اولاد او ثابت **دلیل بیست پنجم** مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق و هوی پس شیوخ غرق شدند و شیعه نجات یافتند لقوله یا علی شیعتک هم الفائزون و قوله تعالی فماذا بعد الحق الا الضلال فانی تصرفون **دلیل بیست ششم** اتفاق است علمای طوایف که رسول گفت انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی زید بن ارقم گفت رسول خدا میان مکه و مدینه بر سر آبی فرود آمد و خطبه بخواند و حمد خدای بگفت پس گفت ایها الناس انما انا بشر یوشک مثل ان یاتینی رسول ربی فاجیب و انی تارک فیکم الثقلین کتاب فیه الهدی و النور فخذوا کتاب الله و استمسکوا به و اهل بیتی پس بدین حدیث تمسک بآل رسول کردن واجب است چگونه شاید که شیوخ را متابع شوند و حق تعالی و رسول فرمودند که تمسک باولاد رسول کنید پس بدین حدیث تمسک بشیوخ کردن ظلم و ناحق باشد **دلیل بیست هفتم** جابر بن سمره روایت کند که رسول گفت لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و روی الآخر لا یزال امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنی عشر رجلا من قریش و هر که امام دوازده گفت جز علی علیه السلام نگفت و دوازده گفتن لازم آید بقول خصم که در مصابیح ابو داود آورده عقبه و گفت رسول فرمود حسنا فهم علی فسمعته و هو دافع یدیه یقول اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا براء بن عازب روایت کند که رسول را دیدم بدین نمط که رایت النبی صلی الله علیه و آله و الحسن و الحسین ابناه علی عاتقه یقول اللهم انی احبهما فاحبه ابن زهره گفت رسول را دیدم بدین عبارت که رایت النبی صلی الله علیه و آله علی المنبر و الحسن بن علی الی جنبه و در حق حسین گفت و هو یقبل الی الناس مرة و علی الاخری و هو یقول ان ابنی هذان سیدان و لعل الله ان یصلح فیهما فئتین عظیمتین علی المسلمین عن ابن عمر عن رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال نحن الحسن و الحسین فی الجهاد ریحانتی فی الدنیا زید بن الارقم گفت که رسول روی بفاطمه و حسن و حسین کرد و گفت انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم عن ابن ربیعه ان عباس دخل علی رسول الله مغضبا و انا عنده فقال ما اغضبک قال یا رسول الله ما لنا و لقریش اذا لقوا بوجوه مستبشرة و اذا لقونا بغیر ذلک فغضب رسول الله حتی احمر وجهه ثم قال و الذی نفسی بیده لا یدخل قلب رجل الایمان حتی یحبکم لله و رسوله ثم قال یا ایها الناس عمی فقد اذانا و عم الرجل صنو ابیه این جمله احادیث از روایات مخالفان است و در صحیح بخاری و مصابیح مسطور است و خصم دلالت سازد بدین احادیث بخلافت علی علیه السلام پس خلافت شیوخ بغیر حق بوده باشد زیرا که اجماع امت است که افضل صحابه مستحق شد و بر شیوخ بیعت نکردند **دلیل بیست هشتم** آنکه براء بن عازب روایت کرد که رسول گفت در حق علی علیه السلام انت منی و انا منک عمران بن حصین روایت کرد که رسول گفت ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مسلم و مؤمنه زید بن ارقم روایت کرد که رسول گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و ولایت رسول عام است در حق جمله خلایق و عالمیان پس باید ولایت علی علیه السلام هم عام باشد بدلیل حدیث جیش بن جناده که گفت رسول فرمود علی منی و انا من علی و لا یؤدی حق الله الا انا و علی بنا بر این حدیث ابوبکر و عمر نرسد که با وجود رسول و علی ادای شریعت نمایند

برادری علی با ابوبکر

بر بهترین عالمیان و هم چنین روز مواخاة که میان مهاجر و انصار برادری میداد هر یکی را بمثل خویش برادری داد که
لایق یکدیگر و همسر یکدیگر بودند فاضل را بر مفضول برادری نداد چنانکه میان ابوبکر و عمر و میان عثمان و
عبد الرحمن عوف و میان طلحه و زبیر و میان ابوذر و سلمان و چون ابوبکر لایق برادری سلمان و ابوذر نبود چگونه شاید
که هم سر رسول شود و بر جای رسول که اعلی المراتب است بنشیند و اگر ایشان لایق این کار بودندی حق تعالی رسول
اجازه دادندی و این نیست الا از منافق و بادیه و شور ایشان و چون صحابه همه را برادری داد علی ماند گفت
یا رسول الله چرا مرا با کسی برادری ندادی و مقصود وی ازین کلام آن بود که درجه خود پیش رسول بداند و بر شیوخ
باز نماید رسول گفت انت اخی فی الدنیا والآخرة و گویند عباس گفت یا رسول الله لما ترکت فقال ما
اخرته الا لنفسی وعن علی قال سالت رسول الله اعطانی واذا سکتت ابتدانی وعن جابر ان رسول الله
دعا علیا یوم الطائف فانتجاه فقال الناس لقد طال نجواه مع ابن عمه فقال رسول الله ما انتجیته ولکن
الله انتجاه و چون رسول آمد صحابه اندک بودند رسول ام بنای مسجدی کرد و صحابه را فرمود که درهای مسجد بگشایند تا
همه یکدست باشند و از احوال یکدیگر باخبر باشند چون اسلام قوت گرفت جبرئیل آمد و فرمود جمله درها از مسجد بگیرند
و از بیرون بگشایند الا علی و رسول گفت لا یحل لاحد یجنب فی المسجد غیری وغیرک یعنی لا یحل لاحد ان یستطرقه
غیری وغیرک و برین جمله اخبار که از کتب مخالف و نواصب نقل کردیم تمهید الا مسئول اساخت که علی نفس رسول بود
بلکه وجودی و حکم وی حکم رسول بود پس چنانکه تقدم بر رسول ضلالت است بر علی این حکم دارد لاشک که آن
افعال که شیوخ با اولاد رسول کردند همه کفر و ضلالت بود نه ایشان این کار بصواب کردند بلکه نافرمانی خدا و رسول
بود **دلیل بیست نهم** عن جابر بن عبد الله الانصاری عن رسول الله انه قال من سره ان یحیی حیوتی
و یموت مماتی و یدخل جنة عدن غرسها ربی فلیتول علیا من بعدی و لیقتد باولاده فانهم خلقوا من طینتی
رزقوا علمی و فهمی فویل للمکذبین بفضلهم من امتی لا ینالهم شفاعتی عن فاطمة الزهراء قالت قال رسول الله کل
ولد انثی ینتمون الا عصبتهم الا ولد فاطمة فانا ولیهم و عصبتهم این اخبار جمله دلیل است بامامت علی و اولاد او
دلیل سی ام آن است که حق تعالی ادرار و اطعام در حق هیچ طایفه تعیین نکرد الا در حق علی و اولاد او
بهر صفت که باشند یعنی سبب اینکه با خدا و رسول هیچ کس مستحق آن نشد الا علی و اولاد او و قال الله تعالی و اعلموا انما
غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل الآیه
این معنی اعلی المناصب و اعلی المراتب است و دال است بر فضل علی و نواصب احادیث افترا کردند و بر شیوخ بستند
و ما نقض آن کردیم که موضوع است و بر بسته است اما آیات و احادیث در حق اهل بیت پیش مخالف و موالف مشهور است
و هیچ طایفه از امت منکر آن نمیشوند الا قومی از نواصب از عداوت که با علی و اولاد او دارند آن مناقب را بر
شیوخ می بندند و تقدیم مفضول بر فاضل بهمه حال قبیح باشد و نشاید که جاهل بر عالم مقدم باشد زیرا که تقدم بفضل
و علم باشد نه بجهل و شرک و ارتداد شیوخ اظهر من الشمس است اما نواصب که مخالف دین رسول اند از عداوت
رسول آن را محقق میکنند و جهال امت را بحدیث افترا از راه در میبرند و آن در دل نواصب نشسته اما در قیامت
محبت شیوخ بنواصب فایده ندارد که فایده از محبت آل رسول است نه از دیگران **دلیل سی و یکم** انکه
حق تعالی در کلام خویش محبت هیچ طایفه بیقین واجب نکرد اینها الا محبت علی و فاطمه و حسن و حسین تا با قرابت محمد است

الحسن

الحسن است بعضی و از ده امام قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و دلیل بر این روایت از مخالف
و موالف که رسول گفت من مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیمة مکتوبا بین عینیه آیس من رحمة الله
الا ومن مات علی بغض آل محمد مات کافرا الا ومن مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة و بر عقلا مخفی نیست
که شیوخ فدک از فاطمه گرفتند و خمس از آل محمد و عترت رسول دفع کردند و فتوی بخون اولاد و عترت رسول دادند
و اما منع که حق ایشان بود منع کردند به تقیه این جمله از محبت نبود بلکه بضرورت از عداوت و بخل بود و اتفاق است
در این حدیث مخالف و موافق که رسول گفت من مات علی حب آل محمد مات شهیدا مستکمل الایمان الا ومن مات علی حب
آل محمد یبشره ملک الموت بالجنة ثم منکر و نکیر الا ومن مات علی حب آل محمد یزف الی الجنة کما تزف العروس
الی بیت زوجها این محبت دلیل نجات و خلاص بود از دوزخ **دلیل سی و دویم** عن براء بن عازب
عن رسول الله انه قال لعلی اللهم اجعل لی عندک عهدا و فی صدور المؤمنین مودة فانزل الله تعالی ان الذین آمنوا
و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و عن ابن عباس والسابقون السابقون اولئک المقربون وقیل نزلت فی
النون مومن بن عمران و مومن آل یس و علی بن ابیطالب مومن آل رسول الله و عن ابن عباس نظر الی علی بن ابیطالب
فقال انت سید فی الدنیا و سید فی الآخرة حبیبک حبیبی و حبیبی حبیب الله و عدوک عدوی و عدوی عدو الله و
الویل لمن ابغضک و عن ابی سعید الخدری عن رسول الله یا علی معک یوم القیمة عصا من عصی الجنة تذود بها المنافقین
عن حوضی و عن ابن عباس ما کان احد اعلم من رسول الله وجهه عن خمس آیات رایته علی بن ابیطالب ما بعث
الرسول قط اعطاه الا ایة این جمله اخبار و روایات مخالفان است دلالت است بر امامت علی و ابطال کار
شیوخ **دلیل سی و سیم** عن ابن عباس رسول الله انا دار الحکمة و علی بابها و من اتی الدار فلیات
من بابها و عنه قال انا مدینة العلم و علی بابها و مراد بدین حدیث آن است که هر که پا در دایره شریعت محمدی نهد
و بنبوت محمد اقرار دارد اول از محبت و موالات علی و اهل بیت وی دم زند و برسول ایمان آورد و منه قوله تعالی
واتوا البیوت من ابوابها این بیوت خاندان نبوت است و این در علی است و الا چه فایده دهد که حق تعالی
گوید از در خانه در آیید و این عبث و بیفایده باشد پس معنی این است که هر که از خانه و در خانه خارج بود خارج است
و این حدیث دلالت بطلان خلافت شیوخ است و دلیل امامت علی است **دلیل سی و چهارم** قال الله تعالی یا
ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم طاعت خدا و رسول باتفاق امت رسول مطلق
دائما تا بقای تکلیف بود و واجب است علی کل حال و مطلقا حق تعالی بطاعت جایز الخطا و که مشرک بوده و جاهل و شش سال امر
نکرده و آیات ارتداد شیوخ و نابکاری مشهور است و درین رسالة اندکی گفته شد و نشاید که وی ما را بمعصیت
فرماید و رسول گفت لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق و نیز چون اولو الامر جایز الخطا خواهد بود فرق نباشد میان
ابوبکر و خالد و ولید و عمرو عاص و سعد و سعید و مروان حکم و ابوسفیان و معاویه علیهم اللعنة پس باید که اولو الامر
معصوم باشد و عصمت در حق هیچکس از امت رسول ثابت نشد مگر در حق امیر المومنین علی و اولاد وی علیهم السلم
پس آیات و حدیث دلالت بر امامت علی و اولاد وی میکنند و بطلان خلافت شیوخ زیرا که ایشان معصوم نبودند
و جایز الخطا بودند و معصوم علی و اولاد وی بودند **دلیل سی و پنجم** انکه احد بن حنبل در مسند
صحابه ابراد کرده بود که رسول گفت من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته

والا عیسی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب پس کسیکه انچه در این پنج پیغمبر رسل اولوالعزم متفرق بوده در او همه
جمع بود پس وی فاضلتر ازین انبیا باشد و ابوبکر و عمر که در ایام پیری از شرک و کفر اسلام آوردند و پیش شیعه
محقق نیست پس چگونه شاید که گویند فاضلتر ند از پنج پیغمبر اولوالعزم و اتفاق مخالف است که ابوبکر و عمر در هیچ پیغمبر
نبوده و بحدیث که ایشان روایت کرده اند علی فاضلتر ازین پیغمبران است پس چنانکه آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
در زمان خویش مقدم بودند و هیچ رعیت بر ایشان تقدم نکرد در باب نبوت پس علی ع که ازیشان فاضلتر است
باید که مقدم بود و ابوبکر و عمر رعیت وی باشند و اکا تعطیل و عزلت او مثل هرون سامری و عبدة العجل است چنانکه
هرون قوت خروج نداشت علی ع نیز قوت خروج نداشت و دلیل بر این آنکه چون در زمان معویه قوت یافت خروج کرد
و این الجوزی ذکر کرده و قوشچی گوینده که ابوبکر علیه اللعنة از وی فاضلتر است پس چون از وی فاضلتر باشد باید که ازین پنج
پیغمبر فاضلتر باشد و از امت احدی از مخالف روایت نکرده که ابوبکر فاضلتر ازین پنج پیغمبر است و نزد مصنف آن است
که شیوخ از صنوف عظام به کفر بودند زیرا که نزد شیعه عمرو عاص کافر و منافق است زیرا که بر معویه و یزید ولد الزنا بیعت کرد
و رسول وی را بر ابوبکر و عمر امیر کرده بود و در غزوة ذات السلاسل و اسامة بن زید را بوقت مرض الموت بر ابوبکر
و عمر امیر کرد و ایشان تخلف قول رسول کرده اجابت نکردند زندیق ع که این اعتقاد باشد که ابوبکر از علی ع فاضل
تر است از کافری و زندیقی و بد دینی وی عجب نیست زیرا که هر که این اعتقاد دارد کافر است دلیل سی و ششم
رسول ع گفت علی خیر البشر و من ابی فقد کفر با وجود خیر البشر چگونه شاید که ابوبکر تقدم جوید و این نیست
مگر تغلب کردن وی و این ظلم صریح است که با وجود خیر البشر وی بر امت متقدم شود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون پس چون بروایت خصم علی ع خیر البشر است پس وی فاضل باشد نه ابوبکر و مصنف میگوید که این دلایل
و براهین اگر چه تمام تر است بیان کند الا الکتاب یحتمل آن نمیکند و کمی بطول انجامد اگر در اهل باشم ازین کتاب دو
کتاب بیرون آرد از آیات و از احادیث ع او است در دلایل امامت و خلافت و افضلیت وی ع بر جمله انبیا
و امم سالفه پس بحدیث متواتر خیر خلق علی است بعد از رسول نه شیوخ شوم دلیل سی و هفتم انکه احتیاج
رعیت با امام از بهر ارتفاع عصمت ایشان است و اگر امام نیز جایز الخطا بود محتاج بود با امام دیگر که معصوم بود
اگر چه دلیل گذشت و چون محتاج بود بدیگری تسلسل لازم آید و با تفاق مسلمانان ابوبکر و عمر نامعصوم بودند
و عقلا و شرعا از امام چاره نیست که او هادی باشد پس لابد این امام معصوم علی باشد زیرا که هر که امام معصوم
گفت علی و اولاد وی که ائمه اثنا عشریه اند گفته که ایشان معصوم بودند باتفاق امت و عصمت ائمه ثابت باشد
دلیل سی و هشتم انکه حق تعالی در عقب تعداد انبیا و اولیای ذکر اهل بیت ایشان گفت ذریة
بعضها من بعض و ذریت انبیا و اولیا را ولایت و امامت داد اگر امامت ابوبکر حق بودی ذریت وی
خلیفه بودندی و از ان عمر همچنین و ایشان را دو پسر صالح و عالم بودند و متیقت با چنین کردند
بذریت خود این دلیل است که خلافت و امامت به تغلب و غصب گرفتند نه بشرع صاحب شرع و اما علی ع از
ذریت و قرابت رسول بود و حسنین تا بقائم آل محمد از ذریت و قرابت او بودند و هم وارث وی پس امامت
حق وی بود بقول خدا و رسول و نیز بنگر در این وقت که عهد ما است و سال بهفتصد و چهل و یک رسیده
مدت هفتاد سال نزدیک است که دنیا بی پادشاه است زیرا که از ذریت سلطان سعید ابوسعید طاب ثراه کسی
نمانده است

نمانده است لاجرم پای تخت شوریده است و استقامت هیچ پادشاه نیست از سبب با ذریت وی و بدین جهت اکثر
خلق عالم مضطرب حال و آشفته اند و چند جای خاندان قدیم بدینها و بسط خراب شد و جمله عالم بابرگ و نوا گشته
چند جا ف... و قتل بدید آمد و چند انکه دیگران را که از ذریت سلطان سعید ابوسعید نبودند بر تخت می نشاندند
استقامت نمیکرد پس بعادت دنیا اگر شیوخ برحق بودندی ذریت ایشان تا باخر دنیا خلافت و امارت کردندی
و از ذریت شیوخ اثر نیست اما پیش امت مشهور است و نقل است از مخالف که اگر یکروز از دنیا مانده باشد حق تعالی آن
روز را دراز گرداند چنانکه روایت کنند ابن عمر از رسول ع که فرمود یملاء الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا
و ظلما و این دلیل است بر آنکه مهدی حجة الله ظاهر شود و خلیفه و امام اهل عالم باشد و بعد از وی در دنیا امام
و پادشاه و خلیفه نباشد و ختم امامت و خلافت بذریت علی ع تمام شود پس بدین دلیل امامت حق باشد
نه از شیوخ و کفره دنیا با بیش ازان است که حصر توان کرد دلیل سی و نهم روایت است از
مخالفان و موافقان که از مسروق روایت کنند عن رسول الله انه قال انما فاطمة بضعة منی فمن اغضبها
فقد اغضبنی فقال فاطمة بضعة منی یسوءنی من ساءها و یسرنی من سرها حذیفة بن الیمان روایت کند
که من پیش رسول رفتم و اگفت که فرشته پیش من آمد که هرگز نیامده بود از خدای تعالی اجازت خواسته بزمین
آمد و مرا بشارت داد عن جل جلاله الا ان فاطمة سیدة نساء العالمین و سیدة اهل الجنة و ان الحسن و الحسین سیدا
شباب اهل الجنة بنا بر این احادیث هر که فاطمه را برنجاند رسول ع را رنجانیده باشد و هر که رسول ع را برنجاند خدا را
رنجانیده باشد و هر که چنین کند خلافت و نیابت رسول را نشاید و فاطمه از ابوبکر برنجید که فدک را از وی بغصب
باز ستاند و رد کتاب خدای تعالی کرد و تمسک بحدیث افترا کرد و اگر علی ع بود شهادت وی رد کرد پس بحدیث فاطمة
بضعة منی و بآیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا عصمت ایشان ثابت است
پس نشاید که جایز الخطا رد شهادت معصومان کند و این فعل از اعظم خطیات است پیش خصم نیز هر که حال وی
چنین باشد وی خلافت را نشاید و خلافت وی با نزاع فاطمه باطل شد و ناحق و امامت علی ع ثابت شد از جهة
آنکه حق از میان امت خارج نباشد بهیچ حال دلیل چهلم بدانکه هیچ رسولی از دنیا بیرون نشد الا
بعد از وی ظلمه ظاهر شدند و خلافت کردند و استیصال خاندان رسول میکردند و دلیل بر این چند وجه است وجه اول
آنکه رسول ع گفته کائن فی امتی ما کان فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة حتی لو کنت
یحرفون الکلم عن مواضعه و اتفاق اصحاب سیر و تواریخ است که صفورا زن موسی ع دختر شعیب بود و هان
و با غیر از ... فرعون باید شد و خروج کردند بر یوشع بن النون چنانکه عایشه با طلحه و زبیر خروج کردند بر علی ع
و یوشع وصی موسی ع بود بر ایشان غلبه کرد و آن دو طاغی را بکشت و صفورا با سیر گرفت وجه دوم قال الله تعالی
ابتدعوها ما کتبناها علیهم وجه سیم اتفاق اهل قبله است که موسی و عیسی شرع محمد و آل محمد ع با امت
خود گفتند و مع هذا شیوخ نشنیدند و بر ان کفر و ضلالت اصرار نمودند چندین سال رسول ع گفت که اتی فی امة
ما کان فی بنی اسرائیل پس باید که مثل آن نیز اینجا باشد قال الله تعالی و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد
نصاری از وی قبول نکردند و بر کفر اصرار کردند و دعوی کردند که ما بر دین مسیحیم چنانکه با آل و اولاد رسول کردند
و گفتند که ما بر دین رسولیم پس چنانکه نصاری دروغ گفتند و نه بر دین مسیح بودند و در ان کفر و ضلالت ماندند تا بدوزخ

این شرع دختر شعیب کنیز ... موسی بود

رسیدن وجه چهارم حق تعالی در سورهٔ اعراف در حق ایشان بعد از ذکر انبیا گفت فخلف من بعدهم خلف و
رثوا الکتاب یاخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا و ان یاتهم عرض مثله یاخذوه الایه
این حال بعینه در صورت حال شیوخ بوده زیرا که شیوخ و تابعان ایشان جمله کتاب میخواندند و میدانستند
اما بدان عمل نمیکردند و خلف آن بود که کسی گوید که من نایب و خلیفه فلانم و دروغ گوید و خاین باشد و خیانت
کند و مستحق ذم باشد و بعینه شیوخ مستحق ذم بودند زیرا که با آل رسول خاین و بدکردار و دغل بودند از آن جهت
که حقوق ایشان و فدک از فاطمه و خمس از بنی هاشم و آل رسول منع کردند وجه پنجم در سورهٔ مریم حق تعالی بعد از ذکر
انبیا فرمود فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا چنانکه شیوخ
کردند که سه روز رسول در خانه نهاده بود و شیوخ و تابعان وی را ترک کرده بطلب خلافت رفته بودند و سقیفه
ساخته بودند و تفکر میکردند که اگر نماز بر رسول گذارند و بر جنازه و دفن وی حاضر شوند فرصت از دست برود
و امامت به بنی هاشم افتد اضاعوا الصلوة نماز بود که بر رسول و جنازه وی نکردند و اتبعوا الشهوات تعداد
کار خلافت بود وجه ششم قصهٔ موسی علیه السلام قال الله تعالی اذ قال موسی لقومه یا قوم لم تؤذوننی وقد
تعلمون انی رسول الله الیکم صحابهٔ رسول نیز که شیوخ بودند منقبت و قرابت علی و فاطمه و اولاد ایشان را
شناختند لیکن انکار کردند مثل قوم موسی که ایشان فضل وی دانستند اما انکار کردند وجه هفتم قال الله تعالی
فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین و غرض خدای تعالی نه حکایت بود بلکه تنبیه بود بدین
دلایل و دلیل بر این قوله تعالی فی قصصهم عبرة لاولی الالباب و حق تعالی گوید فنشا جهت قلنا بهم قد بینا
الآیات لقوم یوقنون و حق تعالی با رسول گفت قل ما کنت بدعا من الرسل یعنی هرچه آن رسولان سلف کردند
و امثال آن اینجا همان صورت می بندد پس چنانکه چندین سال شیوخ بر کفر ماندند و اصرار کفر میکردند و
میکنند تا بعد ایشان در این صورت نیز همچنان بودند چنانکه در امت محمد هم باشند و آنچه شیوخ در دین رسول احداث
کردند تا انواع ظالم کسر ایشان ندهد که چه بر آل و اولاد رسول کردند و ایشان را از حق خود محروم کردند و بدینها که
در دین رسول افتاد سه فرقه ظاهر شد و بدینها موجب خرابی دین و اسلام پیدا گشت این جمله سبب آن بود که شیوخ نه بر جادهٔ
شریعت رفتند و کار دین مهمل ماند وجه هشتم قوله تعالی اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من
دون الله والمسیح بن مریم چنانکه آن طایفه رهبانان را با آیت قبول کردند تابعان شیوخ نیز همان مثل میکنند
یعنی سجدهٔ مشایخ میکنند و بوسه بر خاک میدهند بر عتبهٔ ایشان و دست و پای می بوسند این جمله کفر محض است
و ایشان این جمله ملاحظه کنند و آن را عبادت و طاعت دانند که تمسک ایشان با خاندان خیر بقول رسول و
اجماع قبله ایشان را بد دانند و بر ایشان عیب کنند و جاعز که خدا را ظالم و شریر و جملهٔ انبیا را زانی و صاحب
جرم دانند فواعجبا ایشان را محق دانند و شیوخ که مشرک بودند و بایام پیر ایمان بزور آوردند و پیش شیعه این
هم مسلم نیست ایشان را خلیفه و مقتدای عالمیان میدانند و امید نجات دارند و خلاص از عذاب حاشا
هرگز این نخواهد بود و ما را که شیعه ایم و خدای را پاک و منزه و عادل دانیم و انبیا را معصوم و مقتدای ما
از خاندان نبوت بد دانند و رافضی خوانند و بیشتر ایشان را فقها اند و زاید بر آن ناصبی و خارجی و یزیدی
و مروانی و مجبره و مجبره و قدری و مشبهه و این جمله وجوه از فیض باری تعالی بر صفحهٔ دل این بنده نازل شد چنانکه

قیاس

قیاس بکنا و دیگر کرده باشند و بسیار دلایل که ذکر آن گذشته والله اعلم بالصواب

باب چهاردهم

در ذکر آنچه ملاعین ثلاثه بدعت نهادند و آنچه متابعان ایشان بر آن
رفتند و افعال ایشان و آن هفتاد و هفت بدعت است که شیوخ نهادند وجه حق تعالی
بعدو نماز ذکر کرد لقوله تعالی اقیموا الصلوة الآیه و جای دیگر فرمود ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر
و حق تعالی در کلام ذکر میکند که نماز بگذارید و میگوید و ویل للمصلین یعنی وای بر نماز کنندگان زیرا که ایشان
نه بر قول خدا و سنت رسول گزارده اند بلکه آنچه شیوخ و تابعان ابداع کرده اند بدان طریقه میگذارند و
ذکر آن خواهد آمد و چون رسول متوفی شد ابوبکر بعد عمر آمده از فاطمه ع فدک باز گرفتند و علمای نواصب
روایت کنند عن عطیه عن ابی سعید الخدری انه قال قد سمعنا عن رسول الله انه قال لما نزلت الآیة وآت ذا
القربی حقه والمسکین وابن السبیل و فاطمه دعوی کرد بفدک و کلام فاطمه قبول نکردند بشهادت قرآن
و عصمت و طهارت او بآیهٔ تطهیر و علی و حسن و حسین و ام ایمن که رسول گفته ام ایمن از اهل بهشت است اقامت
شهادت کردند و ابوبکر ملعون رد شهادت ایشان کرد و گفت که علی و پسران جر منفعت میکنند و امروز این معنی
بدعت است در میان اهل سنت و مظلم ابن بکور ابجعفر ابوبکر و عمر میرسد از ام ایمن برسیدند که حال فاطمه بگوی گفت
هو مولائی و مولی لکم و اقتدی که از جمله مورخان است از جمله علمای کبار نواصب است روایت کند عن زید بن اسلم
عن ابیه قال سمعت علیا یقول لما توفی رسول الله وجدت انا ابوبکر و علی بن ابیطالب و هم فی بیت فاطمه و عنده المهاجرین
قال یا عمر یا علی ماذا یقول قال اقول خیرا نحن اولی برسول الله و ما ترکت فقلت والذی نحر قال ثم قلت والذی بعدک
قال ثم قلت کلا والذی نفسی بیده حتی تحزوا فاتنا قتلنا شرا این حدیث دلالت میکند که ایشان قصد خاندان
رسول کردند بشر و قتل و غصب و حقوق ایشان گرفتند و رد شهود علی و حسنین و ام ایمن و اسماء بنت عمیس که زن
ابوبکر بود و قنبر کردند و رد شهادت غلام آن روز کردند بخلاف قول خدا و رسول و گویند عمر عبدالعزیز که او از بنی
امیه بود حق خاندان روا نداشت و فدک به محمد باقر ع داد و از اعادی اهل بیت جمع شدند و گفتند طعن تشنیع
بر ابوبکر و عمر میزنند و نزدیک بود که غوغا بر آید با او گفت بروید و چنان کنید که شیوخ کردند و روایت دیگر آمده که
ارتفاع آن بباغ و عمر مباح کرد و گویند در حرب جمل با طلحه و زبیر آن بود که ایشان را دانستند که از جمله ناکثین بودند و علی ع
با بنی هاشم و خواص شیعه گفت لقد علمت الولاة قبلی انهم خالفوا رسول الله متعمدین لخلافه ناقضین و مغیرین
لسنته ولو حملت الناس علی ترکها و حملتها علی مواضعها و ما کانت علی عهد رسول الله لتفرق عنی جندی حتی یبقی
وقلیل من شیعتی الذین عرفوا فضلی و فرض امامتی من کتاب الله و سنة نبیه صلی الله علیه و آله و حضرت امام با محبان و شیعه خود
گفت که اگر مقدور بودی حجر را با مقام خود بردمی که رسول آنجا نهاده بود و شیوخ در وقت خلافت آن را بمقام جاهلیت
بردند و فدک بورثهٔ فاطمه دادمی و اقطاعهای مجدد باطل کردمی و عطایای مجدد که در عهد رسول نبود
برطرف کردمی و اقطاعها که رسول کرده بود و ایشان که شیوخ اند باطل کرده بودند با اصل خود بردمی و زنان در خانهٔ
شوهران فسخ عهد کردمی و بر آن اقامت و حدود کردمی و ابطال قسمت رسول بتسویه کردمی و خمس با صاحب حق رد کردمی و در
که ایشان گشودند و خدا و رسول بسته بود بربستمی و دری که ایشان بربستند و خدا و رسول گشوده بودند گشودمی و مسح
بر خفین و امثال آن که بدعت کردند و در عهد رسول نبود با اصل خود بردمی لیکن اگر اینها کنم از من برگردند و بجانب

معویه روند و دین را مبتذل گردانند که رمق مانده واما م ع از بیم اینها ابداع شیوخ باطل نتوانست کرد اما با خواص شیعه
گفت که شخصی باید از فرزندان من یعنی مهدی ع که این بدعتها باطل کند و هیچکس این نتواند کرد الا حجة الله علی الخلق
محمد بن الحسن ع و گفت ع والله امرت الناس لا یجتمعوا فی شهر رمضان الا فی فریضة انا اعلمهم ان جماعتهم
فی النوافل بدعة فتنادی اهل العسکر من نقل بالاسلام غیرت سنة عمر ینهانا عن الصلوة فی شهر رمضان عمر
چون جماعتی که با وی بودند منکر وی بودند پس چون علی ع بدعت ایشان رفع کردی که ملازمان وی دشمن وی بودند
چنانکه شریح قاضی و عبیدة سلمانی و ابو قابل و مسروق و غیر ایشان که از لشکر وی بودند و اهل علم و منکر وی بودند
و در چند موضع با علی ع گفتند که اگر با سیرت شیخین با ما کار نکنی ما با تو عصیان کنیم و مسروق خذلان وی کرده
و معویه را تحریص کرد بجنگ امام و عبیدة سلمانی بر وی رد کرد در حکم امهات و اولاد و ارث و اعتراض کرد که آن لعین نیز
چون دیگران شرع دانسته بود پس چون علی ع حال چنین دید خاموش شد و هرگز پیش لشکر اظهار مذهب خویش نکردی
و براءت از بدعتهای شیوخ نتوانست کرد الا نزد خواص شیعه و اهل بیت رسول ع و وی را ابو بکر چیزها که خلاف فعل عمر بوده
رد کردند بکذب او تا روزی علی ع بر منبر گفت زعم قوم انی اکذب علی الله فانا من امن به و صدقه و دانا
جاسوسها بر کار بودند و از وی احوال الشیوخ تفحص کردند تا شاید بر وی کلمه گیرند و او را بدین بهانه هلاک کنند تا آخر
الامر او را هلاک کردند ولیکن چون عثمان اظهار جور و ظلم کرده بود مهاجر و انصار و زنان رسول مثل عایشه بر وی انکار
بر وی انکار کردند الکنون برگردیم که شیوخ چه بدعتها و تغیرات در دین کرده اند مخالفان روایت کنند که رسول
گفت الوقت الاول رضوان الله و الوقت الاخر عفو الله و عفو با عذر بود چون مرض یا غیر آن و نماز که
باول وقت باید کرد ایشان اختیار کردند و بوقت عفو انداختند و همچنین مسح بر خفین مخالف علی ع با بنی هاشم
نهادند و بوقت مسح نزع خفین نمیکنند و جهر به بسم الله الرحمن الرحیم بعداوت بنی هاشم دفع کردند و هم اخفا جهر پیش
ایشان مفسد نماز نیست و سجده بر ماکول و ملبوس کردند زیرا که شیعه علی ع سجده بر خاک کنند یا بر چیزی که خوردن آن عادت نباشد
و قنوت چند افکندند بعداوت آل رسول و وضع الیدین احیای مذهب مجوس کردند با آنکه رسول فرمود اعطیت لیلة المعراج
بارسال الیدین فی الصلوة و تمسک بآیه قوموا لله قانتین کردند و ندانستند که مراد قنوت نیست بلکه خضوع و خشوع است
و در پیش جنازه رفتن ابداع کردند با آنکه رسول فرمود اتبعوا الجنائز و لا تتبعکم الجنائز ایشان فرمان نبردند و مقدم جنازه
روند و شیعه موخر روند بر قول خدا و رسول و قراة بعض از سوره و قراة عزایم در فرایض خوانند و علی ع بعد از فاتحه در
شب جمعه سورة جمعه خواندی و در دوم سبح اسم و در بامداد روز جمعه بعد از الحمد سورة جمعه خواندی و در دوم سورة
المنافقین و ایشان مخالفت کرده بغیر ازین خوانند و سلام از دو جانب باز دادند مخالف خدا و رسول و ائمه بدعت
اول آن بود که گفت من امیرم اورا اهل اسلام بی اجازه خدا و رسول بدعت دوم آن بود که بیعت ستاند
از صحابه که من خلیفه رسولم بدروغ و سبب آن بود که منافقان اظهار اسلام کرده بودند و با وی اهل بیت شده بودند و عزم
مصمم کرده بودند بهدم دین و ابطال اسلام و نامهای نوشتند و باقصای عالم میفرستادند که من خلیفه رسولم نعوذ بالله
من هذا و اسلامها را میکشتند و بقتل میآوردند که ایشان اهل رده اند مثل مالک نویره بدعت سیم آن بود که
طلب زکوة و اخماس با فیء الرحیم قهرا و تسلط کرد با آنکه اسباب خلافت وی را هیچ نبود نه از نص و عصمة و علم و ورع و غیر
آن با آنکه رسول گفت من کذب علی فلیتبوء مقعده من النار بدعت چهارم آن بود که چون بیعت کردند با ابوبکر عمر گفت این
کار

کار تمام نشود الا که مرا خلیفه خود کنی بعد از خود و وصیت بمن کنی ابوبکر با وی عهد کرد و بر آن گواهان گرفت که بعد از وی
خلیفه وی عمر باشد عمر چون این بشنید گفت مارا دیگر بر تو منازعتی نیست الا با علی و اولاد وی و دعوی و
سخن با ایشان عجب قدری دارد پیش خلق بدعت پنجم آن بود که عمر با ابوبکر گفت که مصلحت از فاطمه باز ستان
و ظلم و جور با ایشان پیش گیر و اظهار عداوت کن که اگر ایشان چیزی گویند خلق گویند که میان ایشان عداوتست و سخن
ایشان قبول نکنند ابوبکر این سخن از عمر قبول کرد و فدک از فاطمه باز ستاند بدعت ششم آن بود که ابوبکر خالد
ولید را گفته بود که چون از نماز بامداد فارغ شوند علی ع را بکشند در میان نماز پشیمان شد که مبادا خالد در آن حرکت قادر
نبود و فتنه ظاهر شود که دفع آن ممکن نباشد بعد از تشهد قبل از سلام گفت لا تفعلن یا خالد ما امرتک بعضی گویند
که سلام پنهان باز داد و این قطع نماز جماعتست که سلام پنهان باز دهد هیچ حدیث وارد نشده نه متوفقه و نه متفق علیه
گویند که این فعل سنت ابوبکر است بدعت هفتم گویند ابوبکر هر روز سه درم از بیت المال بر گرفتی اگر خمس بود
حق اهل بیت بود و اگر زکوة بود حق هشت صنف بود که مستحق اند و ابوبکر از آن جمله نبود و اگر خصم گوید که ابوبکر عامل
آن بود این نیز تشنیع است بر ابوبکر که اگر عامل ثابت شود بطلان خلافت وی باشد که عامل کاشته و نایب خلیفه
وقت است و اگر گویند مال مصالح بود مال مصالح جزیه را گویند که از جهود و ترسا گیرند که با اهل اسلام اختلاط کنند
و در میان ایشان باشند و ابوبکر مستحق این مال نبود زیرا که اهل مکه بتجارت و معاملت با مشرکان مستظهر بودند حق تع
مال صلح بدیشان داد چون زجر مشرکان و منع کرد در مسجد روند قال الله تع بعد عامهم هذا وان خفتم عیلة فسوف یغنیکم
الله من فضله ان شاء و آنچه بتجارت بدیشان میرسید برایگان از فضل و کرم خویش بدیشان میداد و این مذهب شیعه است
و مخالف گوید که این مال و صدقات یک حکم دارد و مستحق این هم مستحق زکوة است و این مال را صدقات نگوئیم تا فرق
باشد میان آنچه از مسلمانان گیرند و آنچه از کافران و ابوبکر نیز مستحق این نبود و میراث من لا میراث له و امثال این
حق فقراء و مساکین عالم بود چگونه شاید که خلیفه مال مسلمانان و درویشان بی اجازت ایشان خورد و اگر مال غنیمت بود ابوبکر
از جمله غزات نبود و قوت غزا نداشت چگونه عمل ناکرده مستحق اجرة شود و اگر گوئیم چون ساعتی در کار رعیت بود و خلیفه
وقت بود مرخص بود بخوردن این مال گوئیم هیچ نص از قرآن و خبر از رسول نیست که خلیفه مرخص باشد بخوردن این مال
و یا اجرة ایشان را باشد که بنابر این اجر اسلام بوده باشد نه خلیفه و رسول فرمود من سن سنة حسنة فله اجرها واجر
من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص عن العامل بها شیئا من ثوابه و اجره ومن سن سنة سیئة فعلیها وزر
من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص عن العامل بها شیئا من وزره و هرچه خلفا و بعد از مسلمانان خورده اند از
خطیئة و وزر و مظلمه آن جمله در گردن ابوبکر است که مال مسلمانان و فقرای عالم چگونه شاید خورد بی اذن ایشان قوله تع ولا
تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الآیه و قوله تع و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و امثال این آیات در
قرآن بسیار است و ایشان این همه اختصار بمال اولاد رسول نکردند بلکه مال فقراء و مساکین را نیز خوردند وای بر ایشان در
روز قیامت بدعت هشتم آنکه چون کار خلافت بر ایشان مقرر شد جمله نواصب که ترک نصب ایشان کرده بودند
جمع شدند و مشورت کردند که علی را از حق خود محروم کنند که او را هیچ حجتی نماند الا قرآن که در دست دارد علی را طرقوا میبایست
ساخت که وی اظهار قرآن نتواند کرد که بر ما غلبه کند القصه قرار بدین دادند که منادی کنند که هر که سوره یا آیه از قرآن
دارد باید که عرض کند و دو گواه بگذراند یا سوگند بخورد که آن را تغییر و تبدیل و زیادة و نقصان نکرده باشد عجب حال این

دیگران بوده اند که این آیه نخوانده بوده اند که قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون
بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و بنابر این آیه که انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون چگونه نزید توانند
کرد الا آن بود که ایشان واقف آیه وحدیث رسول نبود و بران ایمان نداشتند و مقصود ایشان آن بود که اولاد رسول
را از حق خود محروم کنند والا غم دین و آخرت ایشان را نبود بلکه غم دنیا میخوردند و الحق عجب چگونه اثبات قرآن بکوله
وسو کنند حاجت بود پس جائیکه ایشان بتنزیل قرآن عالم نبوده باشند چگونه بتاویل آن شروع میکنند عجب بی باطل
بوده اند که این امور خران و بیعقلان را امام و مقتدای خود ساختند و علی را که عالم بود بتنزیل و تاویل و قائل
سلونی عما دون العرش ولو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بود فرو گذارند و پیروی کسی کنند که لقد وی
اقیلونی بود که گوید شیطان بمن می آید اگر راست گویم قبول کنید و اگر ازان بگردم مرا براه آرید و قرآن را باشکونه هم
تاویل گوینده واز حق خود بکردانند و معنی یک لفظ ندانند و به تحقیق آن نرسند و امام معصوم سزاوار مومنان آنست
که واقف علم لدنی باشد و علم مخزون داند زیرا که علم جمله انبیا در علی است و اولاد وی است نه در شیوخ با علم و عمل
بدعت نهم انکه رسول ابوبکر و عمر را در تحت رایت اسامة بن زید کرد در مرض الموت و علی را فرمود که تو
پیش من باشی و اسامة بن زید از مدینه بیرون رفت و لشکر جمله خیمها بیرون زدند بجرب بعض لشکر اوخ شام از
زمین فلسطین و رسول هر روز بکرات و مرات گفتی انفذوا جیش اسامة و ابوبکر و عمر نمیرفتند که مبادا رسول
بمیرد و خلافت از دست ما برود تا رسول باز گفت لعن الله من تخلف جیش اسامة و چون رسول متوفی شد و مردم
بر ابوبکر بیعت کردند ابوبکر با اسامه فرستاد که مردم برمن بیعت کردند و من خلاف اراده ایشان نتوانستم کرد و من محتاجم
بعمر توقع است که بگذاری تا عمر پیش من آید اسامه برسول ابوبکر گفت عجب که وی رعیت من است بقول خدا و رسول و بی
اجازه من امیر شد و دیگری میطلبد و رسولی فرستاد که اگر بخدا و رسول ایمان داری بی خبر تو با عمر بکلم رسول بیایند
که دیر میشود و بر این قیل و قال بماند تا بهزار شفاعت و حیلت و تقبیلات رسول اسامه را راضی کردند و باز پس فرستادند
و ایشان بخلاف فرمان خدا و رسول باز ایستادند قوله تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله و فرمان رسول در حال حیوة
و ممات یکی باشد و مخالفت وی کفر محض باشد و این دلیل روشن است که ایشان رعیت اسامه بوده اند نه خلیفه بدعت دهم
انکه چون اجل ابوبکر نزدیک شد نخواست که بار خود سبک کرداند و ظلم بر اهل بیت منقطع کند و از حق خود از رسول
تعالی نعمته طلبید که وارث آن فاطمه بود و باز علی را که حق اولی بوی داده و عمر را خلیفه خود کرد و مردم را بجبر و اکراه وادار
بر بیعت وی فرمود و نصیحت خیار صحابه که میگفتند که این ظلم روا مدار که تو بناحق و ناواجب درین کار بودی و بعد از
مرگ دیگران را بمقام خود مینشانی امروز وقت استغفار و توبه تو است جمیع وجه این معانی قبول نکرد صدق الله حیث
قال و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس بدعت یازدهم آن بود که رسول را در جمله عالم خانه
بود و خاص برای خود اختیار کرده بود ایشان آن را کورستان ساختند و نخواستند که ایذا و رنج ایشان
منقطع شود و رسول را بعد از مرگ نیز رنج دارند چنانکه در حال حیوة رنجه میداشتند اگر میراث دختران بود
تسع ثمن در خانه جای یک دست باشد که بدیشان رسد و باقی غصب و ظلم باشد و اگر صدقه بود نمیدهد ایشان جمله اهل اسلام
تا روز قیامت دران شریک [illegible] و اگر از اهل اسلام یک کس راضی نباشد پای ایشان باید گرفت و از آنجا بیرون
کشید عجب کار است که دختر رسول [illegible] رسول صدقه است وقتی که بفاطمه میرسد و چون وقت کورستان
کردن

کردن بود میراث دختران بود و میراث رسول بدختران ایشان نرسد و اگر مسلم داریم قدر یک دست با ایشان میرسد و تا
بظلم و جور و قهر باشد که بی اجازه رسول آنجا مدفون اند قوله تعالی لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم او چون در حال
حیوة رسول اجازه نبود که در خانه رسول روند بعد از موت رسول ندانم که ایشان را اجازت داده و در حدیث مشهور است
که رسول فرمود من اغتصب شبرا من الارض جعلت یوم القیمة من السابعة السفلی الی السماء العلیا طوقه
عنقه الا ان ینزع الله من حسابا بالطلق ثم یجعل معلقا النهار و امثال این بدعتها که در حال حیوة خویش نهادند و
بعد از ممات اتباع ایشان بدان عمل میکنند و عقوبت آن بوانی و عامل آن برسد و ایشان باتفاق روایت میکنند که
رسول فرمود کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة مصیرها الی النار فردای قیامت ایشان در دوزخ روند
قوله تعالی احشروا الذین ظلموا و ازواجهم و ما یعبدون من دون الله الآیة پس بازگشت تابع و متبوع از عمل قبیح با دوزخ
بود بدعت دوازدهم روز ابوبکر در میان قریش گفت و اغسل جدید پایها و مسح گوشها و کردن بهتر میآید و
تبدیل قرآن و سنت رسول کرد رسول فرمود که لا صلوة الا بوضوء و فرمود که بین الکفر والایمان ترک الصلوة فمن لا
صلوة له فهو کافر و چون وضو بخلاف امر خدا و رسول کردند لابد که نماز ایشان درست نباشد و باتفاق اهل مذاهب حشر
اجر نخواهد بود جمله پایها بغض و حق تو [illegible] مسح و حوالی پایها کرد مطلق فردای روز قیامت فوائد وضو باید و ش
که مسح بر موزه کرده باشد بزرگ مسلمین با او شریک بوده باشم زیرا که پوست پای وی رود مصحف را عجب از ان فرومیآید
که اقتدا بچون کنند که ترک قول خدا و رسول کنند و جایز الخطا باشند و چهل و شش سال بت را سجده کرده باشند و
خدای تا لشکر و زمینها پرستیده باشند و پیرو لات و عزی و منات و عزی بوده باشند و بعد از اظهار اسلام بتکذیب
خدا و رسول مشغول باشند صدق الله حیث قال الله تعالی اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله بدعت
سیزدهم ابوبکر با اتباع محفل ساختند و گفتند که مردم ترک غزا کردند و گویند که چون نماز خیر العمل است یعنی
بهترین کارها اینکه بانگ نماز شنوند جمله کارها را ترک کرده روی بنماز نهند این لفظ الصلاح باید کرد و در عوض این
در بانگ نماز صبح بگویند الصلوة خیر من النوم و رسول گفت که نماز بهترین عملها است و ایشان گفتند که نماز بهتر از
خواب است و خواب هیچ عمل نیست که نماز ازو بهتر باشد و مطلب ایشان تخریب دین و تجدید و احیاء سنن جاهلیت بود
نه چیز دیگر و در روایت دیگر آن است که شیوخ و منافقان با کافران مکه یکی شدند که رسول را سنگ باران کنند حق تعالی رسول را
خبر کرد و فرمود که علی را بجای خود بخوابان و خود بغار رو و چون جماعت مشرکان بیامدند رسول رفته بود علی را دیدند بر
جای رسول خفته ترسیدند و مجال باز کردیدن نداشتند آن حضرت را بیدار کردند و گفتند که الصلوة خیر من النوم یعنی
نماز بهتر از خفتن است علی ایشان را جواب گفت که حی علی خیر العمل یعنی اینکه این خواب من بهتر ازان عمل است که شما
آمده اید که رسول خدا را هلاک کنید و رسول این کلمه را در نماز سنت کرد و شیوخ در زمان رسول منع آن نتوانستند
کرد بوقت فرصت خیر العمل را بر طرف کرده خیر النوم ابداع کردند و با سنت جاهلیت رفتند اللهم انا نعوذ بک من الخذلان بدعت
چهاردهم انکه رسول در ابتدای نماز به تکبیر کرد و انتها بتسلیم شیوخ باطل کردانیدند بحیلت و سلام بر تشهد مقدم
کردند گویند التحیات لله والصلوات الطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا
و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و چون
سلام باز دادن نماز باطل شد پس نماز بی شهادتین کرده شنیده و باتفاق امت نماز بی تشهد صحیح نباشد بدین طریق

ابطال نماز کردند بدعت پانزدهم انکه بآخر فاتحة الکتاب آمین زیاده کردند تا در میان نماز باشد کدام کلام
گفته باشند که نه از نماز باشد و ایشان در نماز سخن گفتن را جایز میدانند و اگر تابعان شیوخ را لابد این کلمه باید
گفتن برای آن است که ایشان گمراه اند بدینکه کلمه آمین معتقد کرده اند ولیکن شیعه علیهم السلام دل راست دارند بمحبت
و تنزیه خدا و رسول و توحید و عدل و نبوت و امامت بدلائل و براهین بآمین گفتن محتاج نیست و رسول
در حق اهل بیت گفته لا تضل من تمسکنا این جمله برای آن است که چشم نواصب را سبیل کور و ضلالت گرفته است با چراغ
نبوت و امامت نشناختند شاعر گوید بیت ای در بغل کرده یار میباید؛ و اندر پی روزگار میباید؛ خضر و الیاس همی کرم
عطار و ذوالفقار میباید؛ مگر ایشان که شیوخ در دین کردند او را با صلاح آورد بدعت شانزدهم آن است
که دستها بر هم نهادن وضع کردن و تمسک بآیه قوموا لله قانتین کردند و ندانستند که قنوت و تواضع بغیر
این خوب است و بغیر این نیز این معنی حاصل میشود این فعل عمر ابداع کرد چنانکه روز عمر گفت یا رسول الله
چند چیز است که جهودان میکنند و آن سخت نیکو است لازم که یک دست بر هم نهادن است رسول متغیر شد و
از سر تجیده گفت که ای عمر تو را نمیدانی که اگر موسی زنده میبود متابعت من میکرد و امتثال بود و این
سه معنی دیگر توان گفت یکی جبین عادت اهل دنیا است که چون خاصان نزدیک پادشاهان روند بحجاب و ترس روند
زیراکه خدمت پادشاه بدل و جان کرده باشند و انها که بیگانه باشند یا گناهکار که ترسند که بگناه خود ماخوذ گردند دستها
چون گناهکاران بر هم نهاده باشند لاجرم همچنین شیعه علیهم السلام که خدمت پادشاه دنیا و آخرت براستی کرده و بدل
و بجان مطیع و فرمان بردار کرده و بیگانگی و اقرار آورده و رسالت رسول و امامت نائب رسول وی را که علیهم السلام است
باور داشته و نماز بر سنت رسول گذارده نه بدعت شیوخ پس چون بخدمت پادشاه روند بیحجاب دستها فرو گذارند
چون محبان نه چون مجرمان سیاه روی که موالیان روسفید دنیا و آخرت باشند و سفید روی بروز قیامت آیند
قوله تعالی یوم تبیض وجوه و تسود وجوه فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا بما
کنتم تکفرون و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون لاجرم شیوخ سیاه روی دنیا و آخرت
بودند که بعد از انکه ایمان بدروغ آورده بودند کافر شدند اکفرتم بعد ایمانکم و انها که روسفید اند آن است که ایمان
و اعتقاد ایشان با رسول درست بوده القصه چون نوبت بعمر رسید این سنت یهود احیا کرد با وجود انکه رسول گفت
اعطیت لیلة المعراج بارسال الیدین فی الصلوة بدعت هفدهم انکه رسول فرمود که لا تبرکوا
فی الصلوة کبروک البعیر و لا تنقروا کنقر الابل و لا تقعوا کاقعاء الکلب و لا یلتفتوا کالتفات الوزغة
یعنی چون شتر فرو خسبید بعضی اول دستها بر زمین آرید و نواصب اول زانو بر زمین مینهند مثل شتر و فرمود برکوع
و سجود تعجیل مکنید و چون سگ بر سر پایها منشینید در تشهد بلکه بر ران چپ نشینید و چون بوزینگان بجانب چپ
و راست منگرید این و امثال این بدعتها که مینهادند از آن بود که علم ایشان بدان حاصل نبود و نیز خواستند که
احیای سنت جاهلیت کنند و علمای صحابه را مجال و یارای گفتن نبود که بعضی دین فروخته بودند و بدنیا فریفته
شده بودند و بعضی مالداران بودند بوجه حفظ مال و تن ابا نکردند و رسول فرمود من کتم علما من اهله
یوم القیمة مغلولة یداه الی عنقه فالجم بلجام من النار اما انچه علمای حق بودند مجال گفتن نداشتند و
دیگران بطمع دنیا کتمان حق کردند ازین سبب اعتقاد [illegible] فرق ظاهر شد اگر علمای سخن حق گفتندی عامه نیز پیروی

ایشان

ایشان کرده این جمله بدعت در دین ظاهر نشدی از آن است که علما بمال دنیا فریفته شدند بدعت هجدهم آن بود
که گفتند چون آفتاب غایب شد نماز بکنید و روزه افطار بکنید بدانکه غروب آفتاب آنوقت بود که آفتاب بعین حامیه
فرو شود یعنی چشمه گرم و ستارگان آسمان بعضی ظاهر گردند و روشن مطلق اول نماز کنند و بعد از آن روزه بگشایند
نواصب اول روزه بگشایند یعنی چون بانگ نماز گویند اول آب خورند انکه نماز گذارند و هر که چنین نماز کند روزه
وی قبول نباشد و ایشان فساد روزه مسلمانان کردند و مردم را بنماز و روزه داشتند قبل الوقت رد بر خدا
و رسول و اظهار سنت باطل کردند و کتمان حق کردند و اول ماه رمضان روزه گیرند بلکه از رمضان یک روز بگیرند خلاف
سنت رسول علیه السلام که صیام شهرین کفارة الذنوب الی و الایام [illegible] الشعبان شهری فرحم الله من اعاننی
این سنت را دفع کردند و ازین ثواب خلق عالم را محروم گردانیدند و حق تعالی با رسول گفت که وقت روزه گشادن آن وقت است
که رشتهای سیاه و سفید که بر هم تابیده باشد از یکدیگر باز شناسند قوله تعالی و کلوا و اشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض
من الخیط الاسود من الفجر و شیوخ خلاف قول خدا و رسول کردند بدعت نوزدهم انکه ابوبکر صدقات
بر سنت رسول بهشت حصه نکردی و حصه وی قسمت کردی چون بعمر رسید گفت من صلاح در آن می بینم که
مهاجر را که قریش اند تفضیل نهم بر مهاجر غیر قریش و مهاجر غیر قریش را تفضیل نهم بر انصار و انصار را تفضیل
نهم بر عجم و مردم در جذب منفعت چون او بودند و غم دین نداشتند و آن کس را که غم دین بود قوت دفع
و منع نداشت و عرب و عجم حرام خواره شدند ازین سبب و از برای نفع روزگار با شیوخ درساختند و کار دین
معطل و بیرونق ماند و کتم سنت رسول کردند فقد ظلم الله و حق تعالی جزای بدکرداران بدهد اما ما را این صبر و
سکون نیست و حق تعالی این ماجرا بروز قیامت انداخته و میگوید تعجیل مکنید قوله تعالی فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا
یعنی روز شماره ایشان را حساب خواهم کرد بدعت بیستم انکه عمر گفت صلاح رای در آن می بینم که صدقات
طرح کنم و خراج بر زمینها نهم بو نبود تا در عراق مساحت زمینها کردند و بهر یک جریب یک درم مینهاد از هر جنس قفیز
حبوب که در آنجا بکارند و بدست ملوک فارس بماند در جاهلیت و در مصر و نواحی مصر هم در زمان فراعنه و رسول از نشان
جاهلیت منع کرده بود تا بحدی که گفت منعت العراق درهمها و قفیزها و منعت مصر اردبها پس عمر این بدعت
کار کرد و رد کرد و احیای سنت جاهلیت کرد تا جمله حرام خواره شدند و مظالم آن جمله در گردن عمر ماند تا روز قیامت
و سنت زکوة باطل شد پیش عامه جهال و اصحاب زکوة مضطرب حال شدند و بدین قناعت نکردند که اخماس آل رسول
منع کردند که حق فواد و مسکین بود و او را طرح کردند جزاء بما کانوا یعملون بدعت بیست یکم انکه چون بدعت
و نوبت و دولت دنیا بعثمان رسید و بیت المال را مملو دید از هر نوع نعمتها که ابوبکر و عمر از مال مسلمانان که بوجه
غصب و حرام گرفته بودند جمع کرده و بدنیا رها کرده مظلمه آن باخرت بردند و شرع و سنت باطل کردند قوله تعالی
من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه ما قدر ذی قال کل نفس بما کسبت رهینة چون چنان دید دست در نهاد و
جمله تلف کرد و خرج بنی امیه کرد و ببنی الاعمام و بنی الاخوان و بنی الاخوال داد و ایشان را توانگر کرد و جمله مسلمانان را
محروم گذاشت و جمله زبان طعن و لعن بروی گشودند و ببنی امیه مشتهر شده رسم جباران و اکاسره و فراعنه
و قیاصره پیش گرفت و از غلامان ترک و روم و ختا خدمتگاران گرفت و استر و شتر و اسب بهم رسانید از هر جنس و
طبل و کوس استعداد کردن حاصل کرد بخلاف سنت رسول پنج نوبت زدن آغاز کرد تا خلق بانگ نماز نشنوند و بنماز

وقت گذارند و دست تغلب و تعدی بر عاملیان دراز کرده و غلامان را بنواحی عراق و حجاز و تهامه بفرستاد تا صحراها
و کوهها که علف زار بود جمله در قید گرفتند و علف خدای تعالی بر بهایم و مثل آن تنگ کردند و فرمود که هر که خواهد که
چهارپای را در صحرا علف دهد باید که بیاید و علف زار از من بخرد و این هم بجهت عمر بود که زکوة بیندا خت
و بانواع کرد که از آنجا که واجب نبود میگرفتند و بانجا که نمیبایست داد ن میداد چون عمر بنا بر مصلحت نهاد لابد که
عثمان چنین کند لعن الله علی التابع والمتبوع بدعت بیست و دویم آن بود که عمر قومی معین کرد
واجرت داد برای جهاد که مردم از حرب گریزان بودند جمله از ترس حرب روی بزراعت نهادند و آنان نیز که
جهاد میکردند از ثواب جهاد بی نصیب بودند و همچنین معلمان معین کرد و اجرت بایشان داد از مال زکوة
تا جاهلی که نو در اسلام در آمده بودند ایشان را علم دین تعلیم میکردند و ندانست که چنانکه زکوة واجب است علما را
نیز تعلیم عامه جهال واجب است و چون اجرت بستانند مستحق ثواب نباشند قوله تعالی ان الذین یکتمون ما انزلنا
من البینات والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و قوله تعالی
ان الذین یکتمون ما انزل الله من الکتاب و یشترون به ثمنا قلیلا اولئک ما یاکلون فی بطونهم الا النار و لا
یکلمهم الله یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم و قال رسول الله من کتم علما من اهله جاء یوم القیمة
مغلولة یداه الی عنقه قد الجم بلجام من النار و قال علیه السلام و من منع الجهال علما اضاعه و من منعه المستحقین
فقد ظلم بدین آیات و حدیث تعلیم معالم دین و فرایض علما را از جمله واجبات است و بترک علم مستحق ذم باشد و چگونه شاید
شرعا که بفعل واجب اجرت دهند و باید که موافقت و پیروی رسول نگه دارند قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی یعنی بگوای محمد که من هیچ مزد نمیخواهم بدین مقام رسالت از شما الا دوستی خدا و رسول و آل او و شیوخ از هم
خود نهند کردند و مخالفت قول خدا و رسول کردند برای تشفیه نفس خود بدعت بیست و سیم آنکه رسول حکم بن
العاص و پسرش مروان را لعنت کرده و بتخصیص از مدینه رانده بود و همچنین ابوبکر و عمر در نوبت خلافت رانده
بودند چون نوبت امارت بعثمان رسید بخلاف و مضادت رسول ایشان را بخواند و ایشان و دیوان خلافت که بخود نهاده
بود بوی داد و اعزاز و اکرام درجه تمام تر بود بکرد بخلاف قول خدا و رسول قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم
الاخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او اخوانهم او عشیرتهم الآیة بدین آیه اگر عثمان مؤمن بودی
طرید رسول که منافق بود باز نخواندی و تشریف و صلت ندادی و ایشان را بر سر مؤمنان و مسلمانان حاکم نکردی و منشی
و امین بر اهل اسلام نکردی این جمله از آن بود که ایمان بخدا و رسول نداشت و آن فدکه شیوخ کردند بدو مختصر چنین
رسید نیاید آنکه در میان اهل اسلام مشهور است برقم می آید بدعت بیست و چهارم آنکه چون کار خلافت عثمان
محکم شد مصاحف را که در دست مردم بود طلب نمود و اگر کسی نمیداد بجور و قهر و جبر میستاند و با عبدالله بن
مسعود مصحفی بود از وی طلب کرد عبدالله مسعود نمیداد عثمان ملعون بدر خانه عبدالله مسعود رفته و وی را بر نجانید چنانکه از درد
پهلوی او شکست و آن روز خون از کلوی وی میآمد و در آن رنج مشقت تمام کشید و با وفق همان رنج وفات یافت و مصحف
از وی بستد و مصاحفی که از مسلمانان گرفته بود جمله در قزغانها نهاد و بر سر آتش نهاد تا آب گرم آن را بشست و بعد از آن
کاغذها را بسوزانید و مصحف عبدالله مسعود را چنانکه خواست کرد و مروان حکم و زیاد ابا شهر که کاتبان عثمان بودند
بفرمود که از آنجا نسخه کردند و ایشان را بعلم قرآن علم نبود و ندان از دو قانون آیه آیه می نوشتند آنچه بکار ایشان بود
وانچه

وانچه هرکجا در حق اهل بیت رسول بود میسوزانیدند بایه چون آیها می نوشتند اهل بیت آن نمانستند که قرآن جمع
کنند پس جمله آیها که نوشته بودند در زیر سجاده نهادند و درسته میکردند بتوجه و خال بر میگرفتند و در پهلوی یکدیگر
مینوشتند و عثمان بقول و کتب این هردو فاسق اعتماد کرد و با خط خویش از خط ایشان در مصحف نوشته و
زید بن ثابت را فرمود که قراءت بنهند و مردم پیش زید بن ثابت آیند و از و قراءت و ترتیب بگیرند و عبدالله
مسعود حکم کرد و اصحاب وی بر طوایفی نگرفتند و عثمان در مصحف وی کار تغیر کلی میخواست بکند ما نو نبود و او و از آنچه در
مسلمانان است از بقیه کتاب عبدالله بن مسعود است و آنچه بشست و بسوزانید از مصحفهای دیگران بدان مختلط
عام شد حال کسی چون باشد که قرآن سوزانیده باشد ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم و نگذاشت
که کسی بدان مصاحف اطلاع یابند بدعت بیست و پنجم آنکه عمار یاسر در مسجد بر عثمان رد کرد
و گفت که تو مستحق این کار نیستی از منبر بزیر آمد و چندان عمار را بزد که بکشتند و ده است با آنکه رسول در حق عمار فرمود
که عمار مع الحق والحق مع عمار یدور حیث ما دار فاذا افترق الناس یمینا و شمالا فانظروا الفرقة التی فیها
عمار فاتبعوه فانه یدور مع الحق پس زدن چنین شخص بزرگواری که رسول در حق او گفته باشد که حق با اوست
و او با حق است زجر کردن او جز ظلم و فسق و جور و عصیان خدا و رسول نباشد زهی خلیفه سفیان که مصاحب رسول را چنین
برنجانند و از خدا و رسول شرم ندارند و همچنین ابوذر را از حرم بیرون کرد که با ابوبکر گفت که خلافت حق تو نیست که کاره بوده
و حق تعالی جبرئیل را برسول فرستاد که خالق آفریده کار میم چهار کس از یاران تو دوست میدارم عمار و سلمان و مقداد و ابوذر
عجب حالی کسی که دوستان خدای را برنجانند و از حرم رسول بیرون کنند کار شیوخ همه روزه این بود که دوستان خدای را
میرنجانیدند و دشمنان خدا را گرامی میداشتند بدعت بیست و ششم آنکه چون عثمان بحج رفت نماز عید بروز عرفه
افکند بخلاف قول خدا و سنت رسول که حق تعالی فرمود تلک عشرة کاملة روز نو بود و دیگر فرمود والفجر و لیال عشر ده روز
فرمود و روز یازدهم عید فرمود و خطبه در روز عید فرمود و عثمان بروز عرفه افکند و قربان و حج و نماز عید بر مسلمانان تباه
کرد و مردم بزور وی آن سنت اختیار کردند و آن وزر حج مسلمانان در گردن وی بماند تا روز قیامت جواب گوید با خدا و رسول
اگر کرده بود بدعت بیست و هفتم آن بود که هرمزان را عبیدالله عمر بکشت و علی با عثمان فرستاد که قصاص
بران براند وی قصاص نراند و خلاف خدا و رسول کرد قوله تعالی و کتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس والعین بالعین
والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص الآیة و ذکر این گذشت و همچنین عثمان بعلی فرستاد
و فرمود بحج رو علی گفت والمصلی نباشد زیرا که من حج بر سنت خدا و رسول کنم و بر سنت شما حج نکنم عثمان بدین بسبب دولت
از وی بداشت و دیگری را بفرستاد بدعت بیست و هشتم آن بود که روز جمعه رسول اول نماز گذاردی و آنگه خطبه خواندی
ابوبکر و عمر همچنین گذاردند بر سنت رسول و چون خلافت و امارت بعثمان رسید وی چندان ظلم آشکارا کرده بود و بنوامیه را
اعزاز میکرد و خلق جمله از آن کاره بودند چون نماز گذاردی قوم وی را ترک کرده به شغل خود رفتندی بدین سبب عثمان این ابداع
کرد که اول خطبه کردی آنگه نماز گذاردی چنانکه امروز میگذارند و رسول اول نماز کردی آنگه خطبه خواندی چنانکه امروز نماز عید
میگذارند که اول نماز میگذارند آنگه خطبه میخوانند بدعت بیست و نهم آنکه چون عمر بخلافت نشست بر اهل بیت
رسول ظلم کرد و اخماس و فدک که حق ایشان بود از ایشان منع کرد و صدقات را از فقرا و دفع کرد و مردم از دست وی تظلم میکردند
و بر آن خوف حاصل آمد و در شب بیرون نیامدی و بمسجد نیارستی رفتن و بر زمین نقب کرده بود و از آنجا بمسجد رفتی شب آدینه

ابولؤلؤ دران لقب پنهان شد و خنجری بر شکم عمر زده وی را بکشت عثمان کفت بزیر زمین فایده نیست و نخواهند کذاشتن که کس
باجل خود بمیرد اینه الجوابه که کار کوینده که خواست خدا بود که اهل جنت هلاک کردند و کار کوینده که نیکذارند که کس باجل خود بمیرد کلام ح
مسلم داریم آن ارچه خواستند کردند و کفتند القصه چون عثمان ظلم بر مالها فاش کردانید از خوف جا خود مجال نداشت که بوقتها بمسجد رود
ترسید که چنانکه عمر را بکشتند او را بکشند او را بشارت و روانه کنند انبیم جا خود این بدعت افزا کرده صلوا بالنبی فانه اعظم للاجر و نماز
صبح از وقت خود انداخته بوقت اضطرار انداخته تا چون بمسجد رود روشن باشد و خوف نباشد اما سبب قتل عثمان آن بود
که عامل وی در مصر بود و مردم از وی بسیار تشنیع میزدند عثمان محمد بن ابی بکر را منشور داد و کفت بمصر رو بجای وی تا میان
ایشان امر و عامل آنجا متوسط باشی محمد برفت تا بدر مصر فرود آمد جمازه سواری رسید و به تعجیل میرفت محمد را شک افتاد از عقب
وی بفرستاد چون وی را بیاوردند غلام عثمان ملعون بود از وی خط طلب کرد ابا کرد که هیچ خط ندارم با طلاع تمام خط از وی
کرفت و بمدینه آورد و این حال با اهل مدینه آورد و کفت جمله بر عثمان انکار کردند و به پیش عثمان فرستادند که در این کار چه
کوئی کفت غلام غلام منست و شتر شتر منست اما خط خط مروان است مهاجر و انصار کفتند مروان را بدست ما ده تا وی را بکشیم
کفت این کار نکنم صحابه اتفاق کرده بکشتند الحمد لله رب العالمین بدعت سی ام آن بود که خمس را از سادات
منقوب و مشرف بجند اخت از دور محمد تا بقیامت و اهل بیت سادات را محروم و محتاج خلق کردند و بدین سبب کار عترت
در انحطاط افتاد و حق علی ع و اولاد او و اهلبیت مستحق این اموال نبود و ساهم با خدا و رسول اهلبیت را شریک کرد در مال غنایم
چنانکه حق تعالی فرمود واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل
ان کنتم آمنتم بالله بدعت سی و یکم آن بود که حق تعالی مودت آل رسول واجب کردانید شیوخ عداوت اهل بیت ظاهر
کردند و بدل واجب محظور اختیار کردند بعض حقوق دنیا چون امامت عالمیان و غیره و حق تعالی محبت به یقین بر اهلبیت عالمیان
واجب نکرد الا محبت علی ع و اولاد وی قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و اهل بیت رسول را این مخفی و منقبت
و محض واجب و امتثال عظیم است و ایشان عمل نکردند بآیه ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص
بدعت سی و دوم آن بود که عثمان ابوذر و جندب را از شهر بیرون کرد و بروایتی دیگر کویند که ابوبکر جندب را از شهر بیرون
کرد بخلاف حق تعالی که فرموده بود که حکم بن العاص و پسرش مروان را که رسول بر رانیده بود ابوذر را براند حق تعالی فرمود ولا تطرد الذین یدعون
ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه بدعت سی و سیم آن بود که علی ع بعلم و فضل از ایشان بهتر بود و
دانسته که ایشان بودی در حل معضلات و هر که از ایشان را مشکل بودی به در دین علی ع تدارک آن کردی با این فضل که وی
عالم تر بود موافقت وی نکردند و شیوخ را آن علم نبود در جه علم بفضل است قوله تعالی والذین اوتوا العلم درجات و قوله تعالی
ولا تقف ما لیس لک به علم بدعت سی و چهارم آنکه حد شرع نراند بر خالد بن ولید که با زن مالک بن نویره
زنا کرده و مالک را بقتل آورده و حق تعالی فرموده که الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة و وی را جلد نزد
و حد شرع از میان امت برداشت یعنی ابوبکر ملعون جاری نکرد بدعت سی و پنجم آنکه حد بر ولید بن مغیره نراند
که خمر خورده بود و مست در محراب افتاده و قی کرده و عبدالله بن ابی سرح بن عامر که مست بود و صبوح کرده نماز بامداد بجماعت
چهار رکعت کرد و وی از قبل عثمان والی بود بر ایشان حد نزد و خلاف کتاب و سنت رسول کرد که حق تعالی حد بر اهل خمر واجب کرد قوله تعالی
فاجلدوهم ثمانین جلدة بدعت سی و ششم آنکه بر علی ع تقدم کردند با آنکه ایشان را نه علم بود و نه فضل و محتاج علم علی
بودند و علی ع عالم و فاضل و کامل بود با سو شرع قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و رسول فرمود که اقتدا کو علی

وبا فلتة

وبا فلتة علم ایشان بر علی ع تقدم کردند با آنکه حق تعالی فرمود که بر رسول تقدم نکنند قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین
یدی الله و رسوله الآیه و علی ع نفس رسول بود بآیه انفسنا و انفسکم و بحدیث لحمک لحمی و دمک دمی پس تقدم بر
٣٨ وی تقدم بر رسول است بدعت بیست و هشتم آنکه چون رسول از دنیا متوفی شد علی ع که ابن عم رسول بود و وی را روز غدیر خم
٣٩ وصی و خلیفه خود کرده بود و شیوخ و جمله مهاجر و انصار بروی بیعت کرده بودند نکث بیعت کردند بدعت بیست و نهم آنکه
شیوخ او را منکوب و معزول کردانیدند بقهر و ظلم و بمقام وی بناحق نشستند و حق وی منع کردند و کلام حق نشنودند قوله تعالی واولوا
٤٠ الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و جای دیکری میکرفتند خدا ایشان تو بدعت سی ام آنکه میراث رسول الله
فاطمه منع کردند و بحدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة و تکذیب چندین آیات کردند که حق تعالی در حق
میراث فرمود یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین و آیه و ورث سلیمان داود و آیه فهب لی من لدنک
ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب چندین آیات را باطل کردند و با بدعت خود در رفتند و نواصب این چنین بر کزیدند که ایشان را
٤١ نه بآیات ایمان داشتند و نه بحدیث الیوم بآیه تجزی کل نفس بما کسبت جزای خود بیابند و ویل لمن شفعائه بدعت سی و یکم
آنکه بعد از رسول بخانه وی شدند و خانه وی را کورستان کردند و امروز نزدیک هفتصد سال است که آنجا خفته اند بی اذن وی و
از وی شرم نداشتند و این را دستوری نبود که بی اجازه وی در آنجا روند ندانم که ایشان را که دستوری داد و عائشه خانه
کجا بود داده باشد و تکذیب آیه کردند قوله تعالی لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم چون اجازه نیست که احدی در خانه عالم
رود وای بر آنکس که بی دستوری در خانه وی خفته باشد در خبر است که چندین فرشتکان را کار این است که هر کسی که در مواضع
نهاده باشند که لایق آن موضع نباشند آن فرشتکان ایشان را از آن موضع بر داشته بموضعی برند که لایق ایشان باشد و اکر مسلم
٤٢ داریم که مع هذا قوی نباشد ایشان را زیرا که سک با اصحاب کهف در غارست این قدر تشبیه العادل و نواصب را چه حق
میبایدرفتن تا نجات یابند بدعت سی و دوم آنکه در خانه فاطمه شدند بی اذن فاطمه و علی ع و کرفتند و از
خانه بیرون بردند تا بیعت کنند و در خانه وی را بسوزانیدند چنانکه ذکر آن رفت و همچنین در خانه رسول شدند بی اذن علی
٤٣ و فاطمه که ورثه بودند و بآیه کار نکردند لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تسلموا علی اهلها و حق تعالی فرمود که در خانه غیری
روید الا که خانه شما باشد ایشان بی اجازه خداوند خانه در خانه وی رفتند و حرمت رسول و دختر وی نداشتند و چنین بی حرمتی
کردند و حق تعالی این روا ندارد و تکذیب آیه کردند و ویل یومئذ للمکذبین بدعت سی و سیم آنکه رسول فدک به فاطمه
٤٤ داد و وی مالک و متصرف شد پنج سال و وکیل وی آنجا عامل بود و منع آن کردند و کلام حق تعالی نشنودند قوله تعالی وآت ذا
القربی حقه الآیه این آیه باطل کردند که رسول بدان قیام کرده بود بدعتی از این بدتر باشد که خلاف پدر بورزند بعد پدر چون شیوخ
ز حیله و مکر دفع کنند پس رسول بدین خطاب که با فرزند وی کردند راضی نباشد و حق تعالی این انعام بفاطمه ع کرد و شیوخ منع آن کردند
وای بر ایشان روز قیامت قوله تعالی مناع للخیر معتد اثیم بدعت سی و چهارم آنکه رسول علی و فاطمه و حسن و حسین ع دوست
داشتی بکلام حق تعالی که کذشت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا ان الله غفور
شکور شیوخ دشمن ایشان شدند یکی در محراب کشته شد بوصایت شیوخ و فاطمه و فرزند در شکم کشتند و حسن و حسین ع شهید کردند
با آنکه رسول ایشان را دوست داشت ایشان بعداوت قیام نمودند و تمسک بآیه لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة نکردند
لاجرم چون خلاف قول خدا و رسول کردند جزا بیابند و سنکسار در دوزخ باشند و لکو کرد آن بیداد کنان و کناهکاران باشند بیدادی بدتر
٤٥ از این باشد که با آل رسول کردند و این آیه در حق ایشان باشد وقودها الناس والحجارة اعدت للکافرین بدعت سی و پنجم آن

بود که عثمان مروان لعین را باز آورد و وزارت خود بوی داد مع هذا که وی طرید بود بوحی سماوی و لا تطع الذین الآیه و قل
بدین آیه نکرد و لا تتولوا قوما غضب الله علیهم قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور و آیه لا تجد قوما
یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم و در که
از حد شرع رسول نگه نداشتند و همیشه در بند آن بودند از شرع نبی اخفا کنند و پیوسته مخالفت سنت رسول کردند بدعت چهل
پنجم آنکه میان عثمان و یهودی خصومت افتاد از بهر زمینی یهودی گفت من پیش محمد میروم بقضا و عثمان گفت بقضای
جهودان رویم زیرا که میدانست که محمد راست میگوید و بر شوت مغرور نشود و قاضی جهودان را بر شوت بفریبند و یهودی
واثق بود در دعوی که حق با اوست نه با عثمان و در باب ایمان وی این آیه نازل شد بر رسول و عثمان رسوا گشت و رسول زمین را
بر یهودی داد قوله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما
قضیت و یسلموا تسلیما پس وی منکر شرع رسول بود و بقرآن ایمان نداشت و بقاضی جهودان میرفت و مانع حق میشد تا حق
یهودی ببرد بدعت چهل و ششم آنکه شیوخ ایشان مطیع فرمان رسول نشدند و مخالفت وی کردند چنانکه عثمان مطیع و سامع
مروان منافق لعین شد که رسول او را رانده بود و خلاف کلام حق کرد و لا تطع الکافرین و المنافقین الآیه و چون عثمان مطیع
مروان ملعون باشد و حق تعالی فرموده که مطاوعت منافقان و کافران مکنید ایشان خلاف آن کردند قوله تعالی جزاء بما کانوا یعملون بدعت
چهل و هفتم آنکه عثمان ملعون چون مروان لعین را بیافت وی را نگرفت و نکشت بلکه بر مسلمانان حاکم و مسلط کرد و دیگر
آنکه رسول امر شیوخ را بقتل معویه فرمود و حال آن بود که وی در مسجد بود رسول فرمود که وی را بکشید بار اول ابوبکر رفته و باز آمد که
وی در رکوع است و ثانیا عمر برفت و باز آمد و گفت که وی در سجود است و ثالثا چون علی علیه السلام برفت وی رفته بود و ایشان فرمان
رسول نبردند و عمل بدین آیه نکردند قوله تعالی ملعونین اینما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلا بدعت چهل هشتم آنکه نه
ابوبکر و عمر فرمان رسول بردند بقتل معویه و نه عثمان بقتل مروان تا از ایشان چندین فساد پدید آمد که دین رسول و عالم خراب
شد انبوه تابع و متبوع بدعت چهل و نهم آنکه ایذای بنی هاشم کردند با خراج خلافت و امامت که از ایشان منع کردند و ایذاء
علی و فاطمه کردند بدفع خمس از ایشان و از بنی هاشم و غصب فدک ان الذین یؤذون الله و قوله تعالی و الذین یؤذون المؤمنین و
المؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا و ایذای رسول کردند بطرد ابوذر و جندب مع ما گفت رسول
لا یبغض قلب رجل الایمان مع محبتکم لله و لرسوله و اگر رسول زنده بودی بایذاء این طایفه البته رنجیدی ان الذین یؤذون
الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا یقین است که ایذای رسول ایذای خداست و ایذاء او را عذاب جحیم خواهد
بود پس شیوخ همیشه ایذای خدا و رسول میکردند و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون و ایشان همیشه اخفای
حق آل رسول کردند و اظهار ایذای ایشان و بدین خصال مذموم نواصب متابعت ایشان کردند بدین شهره بدعت پنجاهم
آنکه در هیچ روزگار نبود که پسر بر پدر امام و خلیفه شود و بر پدر حکم کند الا ابوبکر بخلاف قول خدا تعالی و لا تقل لهما اف
و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریما زیرا که پدرش ابو قحافه زنده بود و سلام آورده بود و ابوبکر خلیفه بود و بر وی حکم میکرد و کریما
اگر از پدرش فسادی پدید آمدی که مستوجب حد بودی پس بر وی حد شرع واجب بودی و این بخلاف قول خدا و رسول بود بدعت
پنجاه و یکم آنکه عثمان متعه حج برانداخت و این فرض خدای تعالی را باطل کردند و بآیه متع کار نکردند قوله تعالی فمن تمتع
بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی و چون حج بسنت رسول نکرده باشند پس بعد از حج جمله عالم روی بر زنا نهاده باشند
و مانع کلام و آیه متعه شد فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضه و حق تعالی متعه را واجب گردانیده بود تا خلق از زنا

اجتناب

اجتناب کنند عمر این را باطل گردانید با رای خود چنانکه گفت لولا ابن خطاب لما زنا الا شقی و نیز گفت متعتان
کانتا فی زمن رسول الله حلالین و انا احرمهما و اعاقب علیهما و وی تبدیل آیه کرد لاجرم عوض وی این باشد فمن
بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون لاجرم اگر بآیات
و کلام حق کار نکنند کافر باشند این جمله دلیل ارتداد ایشان است که منکر حق بودند بدعت پنجاه و دوم آن بود که عمر
بر منبر گفت لا تغالوا فی مهور نسائکم و آخر گفت اگر که مهر زنان بچهار صد درم زیاده کنند من وی را حکم بزنم و مال او به بیت
المال فرستم پیره زنی آنجا حاضر بود برخاست و بر وی رد کرد و گفت چیزی که خدا بر ما حلال کرد تو حرام کنی حیث قال تعالی و ان
اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا پس پیره زن گفت که ما سخن تو قبول
نکنیم چون این از پیره زن شنید خجل شد و گفت کلهم افقه من عمر حتی المخدرات و بروایت دیگر گفت حتی المخدرات فی
البیوت و شیوخ هرگز بعلم دین عالم نبودند الا آنچه گفتند برای خود گفتندی زیرا که ایشان را در آن کار مانعی نبود بدعت
پنجاه و سیم آنکه چون غوغا بر سر مروان بردند خلق با اصحاب تا وی را بکشند که آن لعین خیانت کرده بود و نامه دیگر نوشته
بقتل محمد بن ابی بکر عثمان وی را اجابت کرد و بجان خود را فدای او کرد و بآیه که خدا فرستاد کار نکرد قوله تعالی و لا تکن للخائنین خصیما
و اخفای آیه کرد بدعت پنجاه چهارم آنکه هرگز با اولاد رسول دوستی نکردند بلی ایشان هرگز متابعت رسول نکرده باشند پس
دوست خدا نباشند و بدین آیه عمل نکرده باشند قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و بزعم
خصم که رسول بی وصیت از دنیا بیرون شد نعوذ بالله منها و غرض ایشان بدین قول ابطال کار علی علیه السلام بود و مع هذا ابوبکر وصیت
بعمر کرد و عمر وصیت بالشوری انداخت و عثمان بدان کشته شد پس این جمله متابعت رسول نکرده باشند و حق تعالی کسی را دوست میدارد
که متابعت رسول و آل او کرده باشد پس بدین طریق ایمان ایشان درست نباشد بدعت پنجاه و پنجم آنکه ایشان مثل ابوحنیفه و شافعی
و مالک و احمد بخلاف قول خدا انکار فرمود افلا یتدبرون القرآن و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا لیکن
میان ایشان اختلاف بسیار شد که هر یک بخلاف یکدیگر اند و الحکم کنند اگر از قبل خدای بودی در آنجا هیچ خلاف نبودی چنانکه در میان
ائمه شیعه هیچ خلاف نبود بلکه هر دوازده بر سنت رسول رفتند بدعت پنجاه و ششم آنکه بزعم خصم ابوبکر بر رسول
تقدم کرد و گویند نماز بامداد و دین بود و چون امام بود لابد که از صحابه پیش باید کرد و تقدم حق تعالی از وی منع کرد قوله تعالی یا ایها الذین
آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و اکثر علمای اسلام بر آنند که عایشه نماز بر وی را مقدم کرد و چون رسول آواز وی شنید
برخاست و یک دست بر دوش علی نهاد و یک دست بر دوش فضل بن عباس و بمسجد رفت و التفات بنماز وی نکرد و نماز او را از سر گرفت و ابو
بکر با حق ایمن رفت از شرمساری و ابن اعثم کوفی صاحب فتوح در کتاب خویش این آورده و بعضی از شیعه نیز همچنین است و ابوبکر
عمل بآیه لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی نکرد هم بدین نماز و بزعم خصم این خاتمه نماز رسول بود پس رسول ماموم و مقتدی
وی باشد و خود او از امامت قطع کرده باشد حاشا من ذالک پس تقدم ایشان بتضییع آیه کرده باشد بدعت پنجاه و هفتم آنکه همیشه شیوخ
بر علی علیه السلام حسد بردند بعلم و فضل وی چنانکه علی علیه السلام گفت شکوت الی رسول الله ان حسد الناس لی و این معنی در تفسیر ثعلبی وارد شده
و در صحاح ایشان مثل این وارد است و ایشان بدین آیه عمل نکردند ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا
آل ابراهیم و آل محمد الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیما اگر ایمان بآیات و احادیث داشتندی بر آل رسول حسد نبردندی حسد
از بی ایمانی ایشان بود بدعت پنجاه و هشتم آن است که همیشه از جهاد گریختند چنانکه در روز احد و حنین تا دین
اسلام در میان اسلام ظاهر شد تا که عثمان گفت که من سه روز در جنگ احد گریخته بودم و در کوه چون بز کوهی میدویدم لیکن او ش

بدین آیه نکردند که جاهدوا فی سبیل الله حق جهاده هو اجتبکم الآیه **بدعت پنجاه و نهم** اکثر علما بر آنند که
شیوخ بودند که کس طلب میکردند که بعبدالله ابی سلول فرستند در روز احد که چون آواز برآمد که قتل محمد تا باشد که او از ابو سفیان
ملعون از بهر ایشان امان طلبد که با مکه روند حق تعالی این آیه فرستاد و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان
مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و امثال این عهدها کردند و بدان وفا نمودند و در هیچ حرب همچون زنان گریختند تا در حق ایشان این
آیه نازل شد و لقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار و کان عهد الله مسئولا هرگز عهد ایشان با خدا و رسول نبود
و همیشه بدعهد بودند و عهد ایشان با منافقان و مرتدان بود که نه با اسلامیان مگر نواصب ازین سبب تابع ایشان شدند
کر ایشان هم عهد منافقان باشند بئس للظالمین بدلا **بدعت شصتم** الکه خود هو خلیفه رسول الله و امیر المؤمنین
نام کردند بخلاف قول خدا و رسول و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا و ندانستند که هر چه ایشان اقتدا کنند و حق تعالی نفرموده باشد
ظلم باشد و بحدیث من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار و ندانستند که هر که بر رسول خدا دروغ گوید جای وی در
دوزخ باشد بالکه ایشان روایت کنند که مضی رسول الله و لم یستخلف پس درین دلیلها معلوم شد ارتداد و بدعت ایشان
و عمل بآیه نکردند شک نیست که نواصب هم بحق میباید رفتن تا مهتدی گردند **بدعت شصت و یکم** الکه حق تعالی ولایت
و امامت بعلی داد و شیوخ بروی والی شدند بخلاف امر خدا و رسول قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین
یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و شیوخ بدین آیه عمل نکردند و حق وی منع کردند و با منافقان یکی شده
او حق نشنوند پس اگر ایشان را بکلام حق اعتقادی بودی حق آل رسول منع نکردندی قوله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها شک نیست که بدین عمل بد که ایشان کردند جزای آن روز قیامت بیابند البته
بدعت شصت و دویم آن بود که حق تعالی فرستاد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته
الآیه روز غدیر خم رسول علی را نصب کرد برای آیه برای امامت و تبلیغ رسالت برای قوم و وی ارسال نبوت کرده بود آیه
تخصیص امامت بود و ایشان وی را ازان منع کردند و بروی تقدم جستند بخلاف قول خدا و رسول و تقدیم بر علی بدعت
و فعل قبیح است **بدعت شصت و سیم** الکه حق تعالی محبت محمد و آل او علی بر عالمیان واجب گردانید و شیوخ
بعداوت وی برخواستند و همیشه با وی دشمن بودند بخلاف آیه که در شان وی منزل بود قوله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا
الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و شیوخ بدعت آغاز کردند و دشمن اولاد او شدند و با تابعان وصیت کردند تا اولاد
رسول را هلاک گردانند که ایشان بهلاکت اهل بیت قادر نبودند که امامت و خلافت و خمس و انفال و فیء از آل رسول منع
کنند بئس بدعة **بدعت شصت و چهارم** الکه چون آیه مناجات منزل شد ایشان از رسول دور شدند و با وی سخن نگفتند
از بخل و شقاوت و عداوت و حق تعالی امر کرد که چون با رسول مناجات کنند پیشتر بصدقه قیام نمایند قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ذلک خیر لکم تا علی ده کرت سوال پرسید و ده درم بصدقه داد
و این منسوخ شد بآیه ء اشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات ایشان هرگز بآیه قرآن کار نکردند و همیشه بخلاف
آیه کردند و هرگز خواطر ایشان با رسول و علی راست نبودی و اکثر اوقات مصاحب منافقان بودند و حق تعالی ازان نهی کرده بود **بدعت
شصت و پنجم** الکه حق تعالی آیه فرستاد جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم و ماویهم جهنم و بئس المصیر و شیوخ دائما
با منافقان چون مروان و معویه و ابوسفیان و عمرو عاص لعنهم الله میساختند و خواطر ایشان محافظت کرده دوست ایشان بودند و
بدیشان می نازیدند و بحدیث صحیح ما کنا نعرف المنافقین الا بتکذیبهم الله و رسوله و التخلف عن الصلوة و البغض لعلی بن

ابیطالب

ابیطالب ع ایشان همیشه پیوند با منافقان کردند و علی ع هرگز میل بمنافقان نکردی و وی در راه خدا و رسول دوست
بودی و من قول الرسول ع لا تسبوا علیا فانه یعود الی ذات الله و بدین سبب بود که از حق خویش محروم ماند
و دیگری که باطل بود محظوظ شد **بدعت شصت و ششم** آن بود که حق تعالی از ربوا نهی کرده بود و عثمان بدین آیه کار
نکرد احل الله البیع و حرم الربوا چنانکه سلمان فارسی گوید که عثمان از شخصی خرما خریده بود چون میعاد برآمد آن
شخص یک نیمه بداد از مال قباله و نیمه دیگر باند آن را مضاعف گردانید و با قباله کرد حق تعالی این آیه فرستاد که و ذروا
ما بقی من الربوا پس ایشان همیشه مخالفت قول خدا و رسول کردند و نواصب بچه خصال موافقت و پیروی ایشان شدند **بدعت
شصت و هفتم** الکه ایشان بهدایت علی ع محتاج بودند در بسیاری از احکام دنیا و وی هادی ایشان بود و شیوخ
مخالفت امر حق کرده منکر این آیه شدند قوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع ام من لا یهدی الا ان یهدی
فما لکم کیف تحکمون و معهذا اتباع علی ع نبودند و دلیل برین قوله تعالی انما انت منذر و لکل قوم هاد رسول گفت
من منذرم و تو یا علی هادی یعنی من بیم کننده ام و تو راه نماینده و دلیل دویم حدیث از کتب مخالفان شنیدن علی ع
راه نماینده است پس جهالت ایشان واجب شد بروی وی که دل تا راه راست بیابند و شیوخ از بد ایمان راه حق گذاشته
با کراه رفتند **بدعت شصت و هشتم** الکه حق تعالی اختیار کرده بود ایشان مانع آن اختیار شدند قوله تعالی
و ربک یخلق ما یشاء و یختار و ما کان لهم الخیرة و بخلاف قول حق تعالی دعوی کردند که صحابه ما اختیار کردند ایشان
از اهل حل و عقد اند و ایشان بر ما بیعت کردند و اندیشه نکردند که حق تعالی اختیار با خود انداخت نه با ایشان یعنی عمرو
عاص و مروان و معویه و عبد الرحمن عوف و عبیده جراح و غیرهم که جمله منافق بودند اختیار ایشان قبول شد و اختیار
حق تعالی باطل پس چون حق را ناحق کردند مستحق عقوبت شدند ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و لن تجد
لهم نصیرا لاجرم بدان عقوبت ماخوذ گردیدند **بدعت شصت و نهم** الکه ایشان از ذریت رسول نبودند و گفتند
که ما از ذریه رسولیم و حق تعالی علی و اولاد او را ذریت رسول خواند لقوله تعالی ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل
عمران و آل محمد علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم چنانکه در کتاب عبدالله مسعود نوشته بود و هم مذا
روایت کرده اند از رسول که گفت علی منی و انا منه و حدیث درین باب بسیار است چنانکه از پیش رفته اختصار رفت **بدعت
هفتادم** الکه شیوخ بدین آیه عمل نکردند قوله تعالی فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله
لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون یعنی وای بر آن کسان که بآیات قرآن
کار نکنند عمل شیوخ آن بود که ایشان هرگز بکلام حق کار نکردند و نه بحدیث رسول اگر نه بوسطه خوف از ملال بودی این باب بسط
تمام رفتی لیکن اعتماد بر عزیمت از آن میترسم که وعده حق برسد و رساله احسن الکبار تمام نشود در دیباچه گفته بودم این
رساله جلالیه کردم اما در واقعه پیری بنده را گفت که این رساله را احسن الکبار نام کن چون این سخن از غیب آمد اشاره
وی قبول کردم و پسندیده آمد اگر وی اهلیت دارد ازین آیات ربو قرآن ضبط تواند کردن بلکه ثلث آن را درین باب
و ذلک من فضل الله یؤتیه من یشاء **بدعت هفتاد و دویم** الکه ایشان درین بسیار چیزها بدعت کردند
چنانکه رسول هم علی ع و صحو گردانید و ایشان را عداوت علی و اهل بیت بدعت نهادند در عالم ابوذر غفاری را گفته لو صلیتم
حتی تکونوا کالحنایا و ما نفعکم ذلکم حتی تحبوا آل رسول الله الجنابر جع حیرو و من قوس بلاوتر و قیل المفقد الوی
و هیچ عبادتی نیست الا با اهل بیت رسول که بغض از آن محبت ایشان واجب بود این است که بر خواند بعد و که و میگفت

ووسع معذور فرمايند و در تكفين صحابه بعض شيوخ كنند مات الرسول ما خلف بيضاء ولا صفراء حتى يوصى به
ايشان را عداوت علي عليه السلام بود تا خلق نگويند كه علي عليه السلام بمقام رسول اولى تر بود از شيوخ **بدعت هفتاد و دو** انكار ايشان
قرآن و سنت رسول كردند كه رسول بى وصيت از عالم رفت نعوذ بالله منها وحق تعالى در كلام عزيز فرموده كه وصيت كن چنانكه
در حكايت و وصيت پيغمبران با رسول ما باز گفت قوله تعالى ووصى بها ابراهيم بنيه ويعقوب الآية وقصيه ووصيت
لقمان قوله تعالى واذ قال لقمان لابنه وهو يعظه يا بني لا تشرك بالله الآية وقوله تعالى اذا حضر احدكم الموت ان ترك
خيرا الوصية للوالدين والاقربين وقوله تعالى عليكم القتال وهو كره وقال عليه السلام من مات بغير وصية مات ميتة
جاهلية وسلمان فارسى از رسول عليه السلام پرسيد بدين نمط قلت من وصيك فقال هل تدرى من كان وصي موسى عليه السلام
قلت يوشع ابن نون قال وهل تدرى لم اوصاه لانه اعلم امته بعده ووصيي اعلم امتي من بعدي علي بن ابي طالب عليه السلام
وامثال اين اخبار نامحصور دلالت خلافت وامامت بوصايت است كه حق علي عليه السلام بود وباتفاق امت شيوخ وصي رسول نبودند
بدعت هفتاد و سه آنكه واجب بود بر شيوخ متابعت امام كردن بقول خدا ورسول ومانع شدن قوله تعالى يوم ندعوا
كل اناس بامامهم قوله تعالى فمن اوتي كتابه بيمينه وقوله تعالى وكل شيء احصيناه في امام مبين وباتفاق امت
رسول عليه السلام گفت مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركب فيها نجا ومن تخلف عنها غرق وهمچنين رسول فرمود من
اطاع عليا فقد اطاعني وانا مدينة العلم وعلي بابها ودر حديث اول بيان كرد در موضع اول نجات را و در دويم موضع طلب
را و در سيم علم را وامامت را و در امام خلاف كرده و بخوف خدا ورسول نشنيدند وپى بدعت من وجدنا اباءنا رفتند كه
وى متفق عليه بود وشيوخ مختلف فيه بودند اين است صورت امامت ووصى رسول را الزام بايد كرد بر بزرگ انا وجدنا
و پيروى علي عليه السلام بايد كرد قوله تعالى واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض في كتاب الله وقوله تعالى انا اعتدنا للظالمين آل محمد حقهم
نارا احاط بهم سرادقها قال الله تعالى ليفتنونك عن الذي اوحينا اليك في علي لتفتري علينا غيره وننزل من القرآن
ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين ولا يزيد الظالمين آل محمد حقهم الا خسارا چنانكه در مصحف ابن مسعود مسطور است ونقل شيوخ
آن بود كه رسول عليه السلام وآل رسول عليهم السلام را رنجانيدند وبنص خدا ورسول كار نكردند ان الذين ظلموا آل محمد لم يكن الله ليغفر لهم
ولا ليهديهم طريقا **بدعت هفتاد و چهار** آنكه شيخ المفيد در كتاب ابطال در امامت ذكر كرد كه چون رسول متوفى شد باجماع
امت علي عليه السلام مؤمن بود و در غير وى خلاف كردند بعض شيوخ را اجماع كردند و بر عاشم لايق كار امامت بودند و علي بتخصيص لايق
اين كار بود و اگر بكذشتندى در غير وى اين اجماع حاصل نيامدى و همچنين اجماع كردندى كه رسول خدا عليه السلام در ديوان
شريعت وحى كرد الا آنكه شيعه گويند بامامت نيز وصى كرد و رسول نشايد كه نص قرآن ترك كند حيث قال يا ايها الذين آمنوا
شهادة بينكم اذا حضر احدكم الموت حين الوصية اثنان ذوا عدل منكم وقوله تعالى من بعد وصية يوصى بها او
دين قال عليه السلام كاين في امتي ما كان في بني اسرائيل حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة نشايد كه رسول بجزوى فرمايد كه
بعض را اولويت وخصوصيت آن اختلاف افتد پس اقتدا و هجر عليه بايد كرد نه بمختلف فيه و اين شيعيان اند پس ايشان در آن
كوشيدند كه علي عليه السلام از وى منع كنند واخفاى آيت كنند كه در حق امامت وى نازل شده بود تا عاقبة جهال وى بو بينند گويند كه
رسول وصيت نكرد تا حق از مستحق منع كنند بئس البدعة **بدعت هفتاد و پنج** وقوله تعالى النبي اولى بالمؤمنين من
انفسهم وازواجه امهاتهم اولى تر وصايت بود و نصيحت و ارشاد بامور دين و دنيا چنانكه وصيت سريه موته كرا وصيت
الى جعفر بن ابي طالب فامير هم زيد وان قتل زيد فامير هم عبد الله بن رواحة و نو فرمود كه وصيت بشوريه اندازند چنانكه عمر بن
فان قتل

الخطاب كرد در روز سقيفه با آنكه معطل گذارند چنانكه عثمان كرد پس عجب كه كار جهانيان معطل گذارد وبا وصيت بود
و بضرورت كه در وقت بعد از وى بامام محتاج تر باشند كه در حال حيوة وى وچون وصايت ثابت شده امامت علي عليه السلام ثابت
شد زيرا كه باجماع شيوخ وصى رسول نبودند ونه خليفه نه از قبل خدا ونه از قبل رسول پس تقدم ايشان بر علي از جمله بدعت
كافرى باشد كه بقول خدا ورسول كار نكردند قوله تعالى والذين يقولون ربنا هب لنا من ازواجنا وذرياتنا قرة اعين
واجعلنا للمتقين اماما وقوله تعالى واذا قيل لهم اتقوا ما بين ايديكم وما خلفكم من والجبت والطاغوت ولا تتبعوهم
في الحيوة الدنيا لعلكم ترحمون و هرگز متابعت شيوخ با آل رسول نبود الا با منافقان و مرتدان لاجرم در آخرت زيان
كنند وحق تعالى از اين نهى كرد قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا الكافرين اولياء من دون المؤمنين اتريدون
ان تجعلوا لله عليكم سلطانا مبينا بدانكه اول نكاح ايشان در جاهليت بود اما در صورت علي عليه السلام و رسول گفت
يا علي انا وانت من نكاح ولا من السفاح من لدن آدم الى عبد المطلب وقرآن بدين دلالت ميكند قوله تعالى و
تقلبك في الساجدين و تربيت و غذاء شيوخ بخمر بود و لحم خنزير اما تربيت علي عليه السلام از خدمت رسول بود و غذاء پاك
وچون بالغ شدند عبادت بت كردند و نه لات و عزى بلكه بطهارت نشو و نما يافته **بدعت هفتاد و شش** آنكه كفار
قريش ايذاى مؤمنان كردند به تعذيب و شيوخ دائما ايمن نبودند زيرا كه بنفاق زندگانى ميكردند ونام ايشان در صحيفه بود
و در بيعت نرفتند ومهاجر نبودند بلكه هجرت ايشان براى تزويج فاطمه بود كه از مكه هجرت كردند و از مكه بهجرت بر هيچ نكنند
نه بحبشه ونه بطايف ونه بغير آن زيرا كه بدل وجان با منافقان يكى بودند اما صحبت ايشان با منافقان براى طمع دنيا
بود واز اهل كتاب شنيده بودند كه محمد صاحب دولت گردد و حق تعالى هم در دنيا جزاى صحبت رسول بدان داد وما له
في الآخرة من نصيب **بدعت هفتاد و هفتم** آن بود كه در هيچ كارى متابعت خدا ورسول نكردند و در حنين
واحد وخيبر از جمله يولون الادبار بودند و در تحت كسا در نيامدند روز آيه تطهير كه انما يريد الله ليذهب عنكم
الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا و مواخات ابوبكر با عمر بود ومواخات عثمان با عبد الرحمن عوف وگويند با عمرو
عاص الا مواخات علي كه با رسول بود وشيوخ در مباهله نبودند وابوبكر از ابلاغ سورة براءة معزول شد واز رسول انار
خواستند بديشان نداد كه از طعام بهشت بود وآن را رسول تواند خورد يا وصى يا سبط رسول در دنيا و رسول يك نيمه
از آن را بعلي عليه السلام واولاد او داد و يك نيمه را خود خورد وگفت لا يأكل هذه الرمانة الا النبي او وصي او سبطه و
ايشان از آن محروم بودند زيرا كه طعمه معصومان بود وشيوخ را در باب هيچ شرف نبود اگر بدعت ايشان بنويسيم بده
مجلد چنين شرح نتوان داد جهت دفع ملال اختصار رفت

باب پانزدهم

در خصال ذميمه كه صورت ومعنى در شيوخ بود در زمان اسلام و در صحبت رسول و در هيچ منصب دين و دنيا ملك
اول آنكه با رسول هم مرغ بريان نخوردند و مستحق خمس و فيء وانفال نبودند و هرگز امير سريه يا جيشى اسامه نبودند و رسول
هرگز ايشان را بطلب صدقات نفرستاد وعلي عليه السلام بر ايشان امير كرد وايشان بر عكس كردند و بروى امير شدند بخلاف قول
خدا ورسول و روز خيبر عمرو عاص را بر شيوخ امير كرد ببين كه ايشان چه بزرگوار بودند كه عمرو عاص را بر ايشان امير كرد و
چون رسول از دنيا بيرون شد ايشان بنص خدا و رسول در تحت رايت اسامة بن زيد بودند ورعيت اسامه بودند خلاف
آنكه بروى امير شدند و ايشان را هميشه خواندند و هرگز بجهز لشكرى نكردند و هرگز رسول ايشان را خليفه نكرد نه در
مدينه ونه در غير مدينه وهرگز قرآن تمام نخواندند و هرگز تاليف قرآن نكردند براى امت و با رسول قرابت نداشتند وايشان

رسول بوده داماد نبودند اگر نواصب گویند که عثمان بدو دختر داماد رسول بود بدانکه رقیه و زینب که زن عثمان بودند
دختر رسول نبودند و نه دختر خدیجه بلکه دختران هاله بودند که خواهر خدیجه بود و شوهرش هند بود و هند مردی بود از
قبیله تمیم هاله بنت خویلد را بزنی خواست و از وی رقیه و زینب بهم رسیدند و ابو هند متوفی شد و هاله حامله بود از وی
پس از وی که او پسری آورد و نام او نیز هند کرد چون این سه طفل یتیم بر هاله جمع شدند وی درویش بود خدیجه
ایشان را بخانه برد و خدیجه بکر بود و شوهر نکرده بود چون رسول رغبت بخدیجه کرد تا خدیجه ایشان را از فرزندان و بنکاح
در آورد هاله در میانه رسول و خدیجه متوسط بودی چون عقد خدیجه با رسول تمام شد هاله متوفی شد و یتیمان وی بکفالت
ماندند و خدیجه ایشان را عزیز داشتی و باقصی الغایه رسول ایشان را نوازش کردی که یتیم بودند و وصیت کرد خدیجه
بمحافظت ایشان که چون مادر با ایشان مشفق باشی و ایشان در خانه رسول بودند تا قریش گفتند که ایشان اولاد
خدیجه اند و چون گفتند که اولاد رسول اند و این معنی از آن جهت بود که در جاهلیت چنان بود که هر که یتیمی را پروردی
نسبت با او کردندی و همچنین اگر کنیزی نسبت با او کردندی چنانکه گفتندی مولای فلان بحکم این که مولی لفظیست محتمل به
پسر و پدر و ابن عم و خواجه و بنده و امثال این پس رسول زینب را بابو العاص بن ولید داده بودند و رقیه را بعتبه بن
ابو لهب چون رسول اظهار رسالت کرد صنادید قریش عتبه را بخواندند و گفتند ترک رقیه کن و عتبه هنوز رقیه را با خود نگرفته
بود و بوی گفتند که در قریش هر زنی که خواهی بدهیم آن لعین چون این سخن بشنید طلاق رقیه داد و با ابو العاص نیز چنین
گفتند ابو العاص سخن ایشان قبول نکرد و گفت من ترک زینب نکنم بقول شما و چون عتبه طلاق رقیه داد رسول در حق وی دعای
بد کرد که اللهم سلط علی عتبه کلبا من کلابک ابو لهب چون بشنید که محمد بر عتبه دعای بد کرد و لعنت کرد بترسید و گفت من میترسم
که نفرین محمد در عتبه رسد تا آنکه عادت چنان بود که هر سال که کاروان قریش بشام رفتی قرعه بزدندی بنام هر که بر آمدی
وی کاروان سالار بودی این سال قرعه بنام عتبه بر آمد ابو لهب گفت در راه شام شیران بسیارند و من از دعای محمد
بر عتبه میترسم کاروانیان ضامن شدند ابو لهب قبول نکرد تا کاروانیان گفتند که چون ما براه رویم عتبه را در میان گیریم و چون
شب بخسبیم همچنین کنیم و ما گرد بارهای وی بخسبیم و شتران را گرد بر گرد وی بخوابانیم و بنوبت وی را نگاه داریم چون
چنین شرط کردند ابو لهب راضی شد و عتبه با ایشان برفت چون به بطن موانع رسیدند شیری بیامد و از شتران و بارها بگذشت
و گردن عتبه را بشکست چون این خبر با بو لهب رسید از غصه رنجور شد و ایذای رسول میکرد زیاده از بارهای دیگر و میگفت
دعای بد رسول است اما زینب زن ابو العاص شد و ابو العاص روز بدر اسیر شد و مکیان هر کس متاعی از زر و غیره میفرستادند
و اسیران را میخریدند زینب در مکه متفکر شد و گفت اگر چیزی بفرستم و ابو العاص را باز خرم محمد گوید که من از دین وی برگشته
شدم و اگر نفرستم قریش گویند که زینب بر دین محمد است با خود گفت و با رسول کار آشنا تر است و گردن بندی داشت که خدیجه
بوی داده بود گردن بند را بفرستاد چون رسول آن را بدید بشناخت و ابو العاص را گفت این گردن بند از آن خدیجه است
که بزینب داده بود اکنون ترا برای خاطر زینب آزاد کردم و گردن بند بتو دادم تا بوی رسانی لیکن با من عهد کن که چون بمکه
رسی زینب را با دو فرزند پسر و دختر امامه نام نزد من فرستی تا وی را ببینم ابو العاص چنین عهد کرد و رسول گفت من دانم
که ابو العاص بعهد وفا کند که در آن مدت که من با بنی هاشم در شعب بودیم ابو العاص از خانه خود پنهان بیرون رفتی و
بخفیه طعامها آوردی بر بنی هاشم حقها دارد تا چون کاروان بشام میرفت قرعه بنام ابو العاص بر آمد چون باز گردیدند
لشکر اسلام بر ایشان زدند و ابو العاص کاروان سالار بود وی را گرفتند و با دیگر اسیران بخدمت رسول آوردند وی

حیلت

حیلت کرده خبر بزینب فرستاد و زینب هیچ طریق ندید که شفاعت او از رسول کند حیلت کرده یک روز چون رسول از نماز
صبح فارغ شد سر از دریچه خانه رسول که در مسجد بود بیرون کرد و روی برسول کرد و گفت یا رسول الله و ای مهاجر
و انصار بدانید که من زینبم و ابو العاص و اسیران که با اویند زینهار دادم و در حمایت منند رسول چون آن
سخن بشنید اجازه و زینهار وی را قبول کرد و گفت لیکن حکم کردم که بعد ازین زنان کسی را زینهار ندهند چون
ابو العاص بخدمت رسول آمد رسول با وی گفت که ای ابو العاص وقت نیست که اقرار بوحدانیت خدا و رسالت
من [illegible] ابو العاص اسلام آورد و رسول نه بعقد جاهلیت الا بعقد اسلام با پیش زینب فرستاد و زینب را بزوجیت
بوی داد و پسر زینب بوقت بلوغ متوفی شد و دختر بالغه شد ابو العاص گفت یا رسول الله من از مکیان متاعها
دارم ببضاعت ایشان گویند که ابو العاص ایمان آورد و طمع بمال ما کرد اجازه ده تا بروم رد ودایع کنم رسول او را
اجازت داد وی برفت و جمله امانتها رد کرد و منادی کرد که هیچ کس را بر من حقی نیست گفتند نه گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و با مدینه آمد و مقیم آنجا بود و در مدینه
متوفی شد عثمان طلب تزویج رقیه کرد رسول رقیه را که بکر بود بعثمان داد و رقیه متوفی شد زینب که خواهرش بود بجای او
بوی داد و ایشان تیمیه بودند و عثمان تیمی بود و هند بن هند با خواهران بودی چون بالغ شد با پیش قوم خود آمد و در
کربلا در خدمت امام حسین علیه السلام شهید شد و معلوم است که ابو العاص مشرک بود و زینب را بعقد اسلام نخواسته باشد و رسول
نشاید که دختر بمشرک دهد بعقد یا بعقد شرک و رسول باتفاق مشرک نبود که اگر مشرک و بت پرست بوده باشد نعوذ بالله
گوید که تا نبیا هم مرتد شود کما قال تعالی ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا و عصمت است که آدم ع
از ارتداد ایمن کرد انبیا از این جهت است که ما نبی و امام را معصوم گوییم قوله تعالی ان الشرک لظلم عظیم و قوله تعالی فی قصه
ابراهیم انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین القصه با سر سخن رویم شیوخ آخر
عهد نزد رسول نبودند و انجام مواعید رسول نکردند و با حضار و غسل و دفن و کفن رسول حاضر نیامدند و مدد آن کار را
با علی ع نکردند و بر جنازه رسول نماز نکردند و سقیفه میساختند تا فرصت از دست نرود و جاه دنیا از ایشان فوت نشود و
دیگر سلاح و رایت و عمامه و ردا و خاتم رسول پیش ایشان نبود که دلالت بر خلافت ایشان کند بلکه در پیش علی ع بود تا بدانند
که ایشان را با هیچ کار که بدین و اسلام تعلق دارد با رسول و آل او متابعت نکردند و رسول عند الوفات ابو بکر را از محراب دور
کرد و التفات بنماز وی نکرد و امت رسول را باجماع ایشان اتفاق نیست و بنو هاشم و سعد بن عباده با خزرجیان و جماعت
صحابه که ذکر ایشان رفت بر ابو بکر بیعت نکردند و بنو حنیفه امامت وی را ابا کردند تا با ایشان حرب کرد و اما متابعان منتقض
خدا و رسول نبود و حسین بن علی ع روز اول که ابو بکر بر منبر رسول رفت وی را از منبر بزیر کشید و دیگر بلال بانگ نماز و قامت
بوی نگفت و بر وی بیعت نکرد بخلاف قول خدا و رسول بر پدر خود امیر شد و پدر وی در نماز وی زنده بود و اسلام آورده بود
و در هیچ ملت روا نیست که پسر بر پدر تقدم نماید و لفظ وی این است که ولی الشیطان یعترینی و گفت اقیلونی فلست بخیرکم و
علی فیکم و امثال این جمله بطلان خلافت وی است و عمر ملعون قصد خانه فاطمه کرد و بی اذن وی در خانه وی رفت
و بنوعی بود تا دیگران در آیند بخلاف قول خدا و رسول و بنوعی بود تا فاطمه را بزدند و پسر وی محسن نام در شکم وی کشتند و میراث رسول
از فاطمه باز گرفتند و تخطئه رسول کرد که فدک بود از فاطمه و اولاد او منع کردند و بر جنازه فاطمه حاضر نیامدند و بر وی نماز نکردند
و خالد را فرمودند تا علی را بکشد و ابو بکر اقرار این حدیث کرد بخلاف تصریح قرآن که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکنا

صدقة وازاذان بانگ نماز دو کلمه کم کردند با آنکه رسول فرموده که من صلی باذان واقامة صلی خلفه صفین ملائکة من المشرق الی المغرب ومن صلی باذان بغیر اقامة صلی خلفه صف من المشرق الی المغرب ومن صلی بغیر اذان واقامة صلی خلفه ملک وایشان اذان واقامت نگویند وبانگ نماز ایجاد فعلست واقامت ایجاد فصل باین اعتبار که در اذان چهار بار باید گفت الله اکبر ودر اقامت اول دوبار در کتب فقه مسطورست ودیگر بدعت مسح بر خفین نهاد ودر نماز دستها بر سینه گرفتن واین بدعت سنت عمرست که احیای مذهب یهود کرد وقنوت ورفع الیدین عند التکبیر در نماز بینداخت وتفره بآمین کرد در تالیف قرآن واکثر روایت آنست که این مع عثمان کرد خاص وا که آیتی از قرآن آوردی دو گواه ازوی طلب کردی ودر کور رسول بقول خدا برایشان بسته بود بگشودند بخلاف قول خدا ورسول وگویند عثمان دو مطلقه از زنان رسول بزنی کرد و فجاءة بر ابوبکر بیعت نکرد گفت ان کنت قلت هذا الامر بالرسول فلست اهله واحق به وان کنت قلت بالشرف فلعمرا شرفی منک گفت اگر خلافت بنص کلام خدا وقرابت رسولست حق علی میباشد واگر بشرفست مرا از تو شریفتر وبزرگترم وقصه فجاءة وابوبکر ویرا سوزانیدن دراز است اما اندکی اینجا گفته شود واقدی روایت کند از عبدالله بن حارث بن الفضل از پدرش سفیان بن ابی العوجا السلمی که گفت ابوبکر نامه نوشت بعامل خود طریفة بن الحاجزة که چون رسید که فجاءة مرتد شد واز اسلام برگردیده با لشکری که نزد تو هست برو واورا بکش یا اسیر کرده نزد من آر طریفة با لشکر بر سر فجاءة رفت وگفت از اسلام برگردیدی ومرتد شدی فجاءة گفت بخدای که من مسلمانم واز اسلام بیرون نشدم وتو با ابوبکر اولیتر نیستی از من تو عامل اویی ومن عامل او طریفة گفت اگر راست میگویی سلاح بینداز فجاءة سلاح بینداخت ونزد ابوبکر رفت چون پیش ابوبکر رسید اورا به بنی حشم فرستاد وفرمود تا اورا بسوختند واو شهادت میآورد ومیگفت من مسلمانم ودر آتش انداخته بودند وانجا که شخص شهادت آورد واورا بجرم در آتش انداختند وجمعی از اصحاب حدیث وتواریخ روایت کرده اند که سبب سوزانیدن فجاءة آن بود که چون اورا نزد ابوبکر آوردند ابوبکر گفت تو مرتد شدی فجاءة گفت مرتد نشدم ابوبکر گفت چرا زکوة مال نمیدهی گفت رسول مرا فرموده که چون زکوة از توانگران بستانی بدرویشان موضع خود صرف کنی من برایشان صرف کردم الا اندکی ابوبکر گفت باقی کجا بردی گفت رسول مرا گفت که آنچه زیاده باشد بعلی رسان که او مستحق رسالتست من بعلی رسانیدم ابوبکر ملعون چون این سخن بشنید خشم گرفت بفرمود تا اورا بسوختند سبحان الله مردی که شهادت میگوید واقرار بزبانست که براندرون کسی اطلاع نباشد مگر خدای را ورسول میفرماید که چون بزبان اقرار کردند مال وخون ایشان در حصن آمد واورا نمیتوان کشت پس ازینکه او گوید که بقیه زکوة تسلیم علی کردم مستوجب سوزانیدن نباشد اما قوم چون قصد کشتن علی میکردند اگر کسی آن حضرت را امام داند بسوزانند عجب نیست واگر خوف بر ایشان غالب نبودی آنچه معویه ویزید وبنی مروان کردند ایشان بکردندی اگرچه آنچه ظلم بنی امیه کردند همه در اول شروع بنیاد نهادند وبنو امیه باتمام رسانیدند وبروایت دیگر آمده که فجاءة را اسیر کرده نزد ابوبکر آوردند ابوبکر گفت چرا منع زکوة کردی فجاءة گفت از رسول پرسیدم که با زکوة چه کنم گفت توقف کن با فقرا ناحیه خود گفتم اگر زیاده بود گفت پیش من آر گفتم اگر تورا نیابم گفت بعلی ده چون ابوبکر ملعون نام علی را شنید در خشم رفت وگفت تا گردن اورا زدند وبعد از آن سوزانیدند بعد ازانکه این جمله احوال وآنچه گذشت ودر خواهد آمد همه رسول اعلام علی کرده بود واورا بصبر فرموده بود تا مباداکه قوم نفاق پیشه در اندرون دارند ظاهر کنند وارتداد خود آشکارا کنند وجماعت جهال که حال را ندانسته باشند از سر جهل گویند که رسول خلق را باسلام آورد وعلی ایشان را بکفر فرستاد وندانستند که علی سبب ارتداد ایشان نبوده بلکه نفاقیکه

علم الکفار

سوزانیدن فجاءة

در اظهار اسلام میکردند وکفری که در اندرون ایشان بود آشکارا کرده بودند پس علی ازین جهت صبر میکرد ورنج میکشید وبه عقل وکیاست دفع شر از سر خود وقوم خود میکرد واز خود مظفر ومنصور بود بعنایت باری تعالی بیت در دفع خذلان حمد مردم ناهل :: بهتر ز کفایات الهی سپری نیست :: در دفع خرد چون سپر صبر بکشتی :: در تصفیه حادثه شهد وشکری نیست :: با فوت صفت باش که اندر همه احوال :: از آتش وازآب جز او هیچ مغری نیست :: اکنون سخن دراز شد بر سر طایفه رویم دیگر آنکه ابوبکر اشعث بن قیس را رها کرد ووی مستحق قتل بود واین چنان بود که وی مرتد شد اورا گرفته پیش ابوبکر بردند اسلام بروی عرض کرد ابا کرد وقبول نکرد ودر ارتداد بماند ویرا رها کرد که خواهر خود را باشعث داده بود و چون بنی حنیفه امامت ویرا قبول نکردند وگفتند این اختیار ایشان ناحق است جمله را بکشتند وچون عمر ویرا گفت یا خلیفة الناس از پیش خودش براند بدر وگر عمر را خلیفه کرد ومردم ازان کاره بودند برای درشتخویی وابوبکر بنو بود که ویرا پیش رسول نهادند بی اجازه رسول ووارثان او وچون از دنیا بیرون شد بیست هزار درم از بیت المال در گردن او بود وعمر آن را بعایشه بخشید مال خدا واهل بیت وفقرا ومساکین را ببخشید زیرا که بقیامت ایمان نداشت وابوبکر از رسول هیچ حدیث روایت نکرد مگر نادر وانچه گفتی ازان جمله بود که احراق علی بود واز مفتریات او وابوبکر قتل وحد از خالد ولید دفع کرد وقصاص بروی نراند بقول خدا ورسول قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص الخ وابوبکر ازان جمله بود وترک کرد قائما وبفرمود تا ویرا خلیفه رسول الله نام کردند وابوبکر اول کسی بود که قاصب شد وغصب برآل رسول کرد وبعد از رسول او بود که بر خاندان رسول ظلم کرد واول کسی بود که بمقام رسول بناحق بنشست وجمله صحابه در بعضی خصال شریک بودند بعضی فاعل وبعضی تابع وبعضی راضی الا عبادالله منهم المخلصون وقلیل من عبادی وانچه عمر بن الخطاب بدان منفرد ومخصوص بود آن بود که قباله فدک که بدرید ازان فاطمه ودر بر شکم فاطمه زد ومحسن را بر دوشت چنانکه عبدالله بن عباس گفت ما کانت المتعة الا رحمة رحم الله بها امة محمد لولا نهی عمر عنها ما احتاج الی الزنا الا شقی من الناس واین حدیث جار الله ایراد کرده در کتاب مترجم الاخبار ومتعه حج برانداخت چنانکه گفته شد واول کسی بود که در اسلام دیوان نهاد واول کسی بود که خراج نهاد ووی بود که مساحت زمین عامر وغامر کرد ودر مسایل زکوة تغییر وتبدیل بسیار کرد وبدعت نماز چاشت نهاد وتفضیل عرب نهاد بر موالی ودر عطا وکشتیها از دریا منع کرد که گندم از مصر آورند تا اعراب بلا ابن اشتر با نجا آوردند ومجرا که اورا از انجا که رسول نهاده بود نقل کرد وبآن موضع برد که در جاهلیت نهاده بود وچون علی امتناع کرد که ام کلثوم بوی دهد چند چیزها بکرد که بخلاف قرآن بود وبنزدیک شورر بنهاد واین سنت جهودانست بعض شش کس را اختیار کرد برای خلافت بقصد علی بلکه بر وبدر مرکب آروغ میکرد وتخمه میخورد وپسروی عبدالله عمر ازوی پرسید که یا اباه چرا تخمه میخوری گفت حسرة علی بنی هاشم ان الاحیب احل ابدلهم بعدی وعایشه وحفصه را تفضیل نهاد بر زنان رسول بحضاده علی وفاطمه زیرا که عایشه وحفصه چون پدران از اعادی خاندان بودند ودیگر زنان این صفت نداشتند وابوبکر را همه روزه برآن داشته بود که مردم صبر بیعت وی کردند میکرد وقوم ازان کاره بودند ازانکه بدخوی بود وبفرمود که در سفر روزه دارند عام بخلاف کلام حق تعالی فمن شهد منکم الشهر فلیصمه ومن کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر الخ ونوافل رمضان بجماعت کردن وتراویح بدعت نهاد ورسول ازان نهی کرده بود چنانکه رفت ذکر آن ودر سفر نماز تمام کردن بدعت نهاد بخلاف قوله تعالی وبدعت نهاد که لا نکاح الا بولی و

وبشاهدین واجماع امت است که رسول فرموده هم املک لنفسها من ولیها واجازه تطلیقات ثلثه دریک مجلس بدعت
نهاده بخلاف قول خدا ورسول الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان الآیه وخصال مذموم ایشان بیش
از آنست که حصر توان کرد آنچه ایشان وتابعان ایشان بدعت نهاده اند ودیگر نماز وده که حق تو واجب گردانید ایشان
انا فرضنا علی الکفایة کردند یعنی اگر دیگران بگذارند از گردن دیگران بیفتد واین چگونه باشد چیزیکه بر مکلف واجب بود دیگرا
که بگذارند بعضی دیگر را چه نفع دهد ورسول صلوة اموات به پنج تکبیر فرموده وایشان چهار تکبیر کردند بخلاف سنت رسول ورسول
فرموده که در محل تلقین میت روی بقبله کرده بنشیند وتلقین کنند ایشان برعکس آن پشت بقبله ایستاده تلقین
کردند وبفرمودند تا منابرها که در عالم روی بقبله بود باز گردانیدند خلاف سنت رسول ومنبر رسول سه پایه بود ایشان
هفت پایه کردند چنانکه عمر بر منبر فرمود علوم وحلال حرمهم وحرمهم الکلام وحلال بود حرام کردند وحرام بود حلال یعنی
متعه که حلال بود حرام کردند وزنا ولواط که حرام بود حلال کردند چنانکه علی در دعای وتر فرموده وآنچه رسول واهل
بیت کردند ونواصب بعکس آن کردند ومال بیت المال را از فقرا ومساکین وبیتما منع کردند بخلاف قول خدا ان الذین
یاکلون الاموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا ودر روز جمعه رسول اول نماز گذاردی
وآنگه خطبه خواندی وابوبکر وعمر نیز بر سنت رسول رفتند وعثمان بوقت خلافت چون نماز کردی وابتدای خطبه کردی
مردم ویرا گذاشته رفتندی زیراکه از ظلم وتعدی وی بجان رسیده بودند بنابرین اول خطبه خواندن بدعت کرد ودیگر
نماز از بعد از خطبه ابداع کرد بخلاف سنت رسول وجمله کفر وزندقه حواله بخدا کنند وجمله انبیا در مقام فاسقان و
مجرمان دارند مثل آدم ونوح ویونس وابراهیم ویوسف وموسی ویعقوب وسلیمان وداود وادریس وایوب وغیرهم چنانکه
ذکر بعضی رفت وباقی در تبصره مسطور است وهر یک از انبیا را آنچه مقدور بود از خطا حواله کردند خاصه با رسول با زن زید وقصه زید
چنان بود که رسول بر سنت عرب چنانکه زبیر عوام که بنده اسد بن خویلد بود ورسول زید را پرورده بود وبه پسری قبول کرده
بود ورسول ویرا ببازار عکاظ از مال خدیجه خریده بود وزید از پدرش دزدیده بودند وپدر زید حارثه کلبی بود و
حارثه از قبیله بنی کلب بود ووی بزرگ بود ودران نزدیک که رسول زید را خرید وحی بر رسول آمد وزید اظهار اسلام
کرد ورسول ویرا از خدیجه بخواست خدیجه ویرا برسول داد چون خبر زید به پدر رسید با جمعی بزرگان برخواست وبمکه آمد و
بخانه ابوطالب رفته از وی التماس کرد که با پسر برادر خود محمد بگوی که تا پسر من زید را بمن دهد یا بمن بفروشد ویا
بمنت بمن دهد ابوطالب با حارثه کلبی وجمعی از بزرگان بخدمت رسول آمدند وابوطالب عم این حال باز گفت رسول
فرمود که من زید را آزاد کردم اختیار با وست اگر خواهد برود واگر خواهد باشد زید گفت من صحبت رسول اختیار
کردم تا زنده باشم از وی مفارقت نکنم حارثه از زید این سخن برنجید وگفت یا معاشر قریش بدانید که من از زید بیزارم
وبر من گواه باشید که زید پسر من نیست ومن پدر وی نیستم رسول چون این سخن از پدر زید بشنید گفت یا معاشر
قریش گواه باشید که من زید را به پسر خود قبول کردم واو پسر من است وبعد از آن زید مشهور شد بزید بن محمد وچون
زید خود را طلاق داد زن ویرا رسول از بخواست تا مردم بدانند که زید پسر وی نیست وقرآن وارد شد که زید پسر رسول
نیست ونبوده است قوله تعالی فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم
اذا قضوا منهن وطرا وقال الله تعالی ما کان علی النبی من حرج فیما فرض الله له سنة الله وقوله تعالی ما کان محمد ابا
احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین پس چون زید با بعثت اسلام وفرزند او تعلق برسول نداشت
چگونه

چگونه غیر او را با رسول تعلق باشد باید که او نیز با امامت تعلق نداشته باشد که علی وحسن وحسین واولاد وی
واین جمله زید را اطلاق آنچه بهر از بهر آن بود تا خلق عالم بدانند که خلافت وامامت حق علی واولاد وی است
نه از آن شیوخ ودیگران که بناحق خلافت کردند وبدیگران دادند وآنچه نداوند وصیت کردند که شما نیز دین کار را بعید
ودور نگاه دارید پس آنها که اعادی بودند نیز بر سیرت شیوخ رفتند وایشان را که عترت بازم وچیزها که گفتند از
تشنیعات از قبیل زنادقه ایشان است که میگویند که ذکر آن از پیش رفت وخواهد آمد وکسی که خدای را پاک
ومنزه داند ویرا دشمن دارند وکسی که ظلم که شیوخ بر خاندان طهارت کردند باز گوید رافضی باشد این قوم
که نام خویش را بر دیگران نهادند وآیه ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران وآل
محمد علی المؤمنین وآیه وتلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع درجات من نشاء ان ربک
حکیم علیم ووهبنا له اسحق ویعقوب الآیة واجتبیناهم وهدیناهم الی صراط مستقیم وآیه اولئک
الذین هدی الله فبهداهم اقتده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی الآیة ولقد اخترناهم
علی علم وآیه وانهم عندنا لمن المصطفین الاخیار وامثال این آیات اعتقاد ندارند وبرای خواطر شیوخ
که جایز الخطا بودند واز شرک توبه نکرده بودند جمله انبیا را در مقام خطیه آرند واز برای دفع شیعه تمسک بآیات
متشابهات کنند وندانند که حق تعالی گفت فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء تاویله
وعقل را وجه ندانند ومع هذا تمسک بقیاس کنند برای قصور علم وکثرت جهل ودر حق بعضی صحابه که ایشان ارتداد
نمودند بعد از رسول بدین تمسک کنند چنانکه آیه نازل شده افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ورسول
گفت ان من اصحابی بعض لایرانی بعد ان یفارقنی واین قوم بودند یعنی شیوخ وتابعان که در شبها را لیلة
العقبه در پای ناقه رسول انداختند بر سر کوه ودر نماز وخطبه آدینه وغیره نزول میکردند واذا راوا
تجارة او لهوا انفضوا الیها وترکوک قائما واز بس سخریه وخنده میکردند وبر رسول نماز میکردند وسنگ در
آستین داشتند چون گفتندی الله اکبر سنگ بر رسول زدندی زهی صدیق وفاروق وذی النورین پس صحابی
فعل ایشان چنین بود با رسول اللهم العن التابع والمتبوع واز حرب بدر تقاعد نمودند وکاره شدند تا در شان
ایشان نازل شد که کما اخرجک ربک من بیتک بالحق وان فریقا من المؤمنین لکارهون یجادلونک
فی الحق بعد ما تبین کانما یساقون الی الموت وهم ینظرون وبمکه بعهد عاد حرب کردند ومیخواستند که کار رسول
هم در مکه بزنند وهم آنجا ویرا هلاک کنند ورسول شیوخ را از آن منع کرد وایشان کاره شدند وابا کردند وچون
بمدینه آیه جهاد آمد کاره شدند تا نیا آیه نازل شد الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم واقیموا الصلوة و
اتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال اذا فریق منهم یخشون الناس کخشیة الله او اشد خشیة وقالوا ربنا لم کتبت
علینا القتال لولا اخرتنا الی اجل قریب وآنچه بدین آیه متعلق است واف دشیوخ بیش از آن است که بیک جلد ودو
با تحریر رسد وعلما را مجال نبود وفرصت از قصد نواصب ندا شتند اما بنده مصنف محمد بن ابی زید العلوی
الورامینی بتوفیق باری ودولت سلطان آل رسول صاحب الزمان عجل الله فرجه بی تقیه سخن گوید که اکنون زمان
امام زاده بحق آمد واگر نه این ضعیف را کجا وسع این بیان باشد وخاتون قیامت زهرا مرضیه وحورای انسیه
ملکه روز محشر دختر خیر البشر فاطمه صلوات الله علیها اجازت فرمود وبنده هیچ تقیه نخواهد کرد زیراکه دور

حجة الله است و علما و که تقیه میکردند از کثرت عناد و ترس مال و منال بود و دیگر خیانت شیوخ با رسول اظهر
من الشمس است که با رسول اظهار امانت میکردند و در خفیه خیانت و چون امانتی که آن کتاب خدا و اهل بیت
بود خیانت کردند و خیانت بدتر ازین باشد که قرآن را پاره کردند و آل و اولاد رسول را هلاک کردند بوصایت
شیوخ زیرا که شیوخ را هلاکت ایشان مقدور نبوده اما حق ایشان که مقدور بود چون امامت و خلافت و
خمس و انفال و فدک از ایشان منع کردند و گفتند لاجرم بنو امیه و بنو عباس را میان عداوت وسیع شد
و بعضی اظهار عداوت کردند و جهال نواصب را این قضیه معلوم نبود که شیوخ و تابعان اعادی اهل بیت
میباشند و ایشان را مصیب دانستند زیرا که اعادی اهل بیت چندان مناقب شیوخ در کتابها ثبت
کردند که از حد بیرون است و خلق عالم بد دین و سرگردان شدند و از جادهٔ حق او فتادند و از منزل دور
شدند از محبت شیوخ و ندانستند که آن فایده ندهد الا محبت اهل بیت علیهم السلام و چون این آیه نازل شد یا ایها
الذین آمنوا لا تخونوا الله و الرسول و تخونوا اماناتکم و انتم تعلمون یعنی هر که ایمان بخدا و رسول دارد
باید که خیانت نکنند و از جهاد و قتال امتناع کردند و طمع غنیمت داشتند کما قال تعالی ما کان لنبی ان یکون له
اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و الله یرید الآخرة و الله عزیز حکیم لولا کتاب من الله
سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و در ایام خندق شاک شدند و رسول را تکذیب کردند قوله تعالی اذا
جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا
هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما
وعدنا الله و رسوله الا غرورا و در تحت الشجره شیوخ عهد کرده بودند که بهزیمت نروند و از هزیمت ایشان
اظهر من الشمس است چنانکه در حنین کردند و از اثبات ایشان را این کار بودی چنانکه نص کلام است قوله تعالی و لقد
کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار و کان عهد الله مسئولا و رسول را با اندک تن در حنین
گذاشته بدست خصم باز دادند و گریختند تا آیه نازل شد و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا
و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین و رسول گفت لتتبعن سبیل الذین من قبلکم
شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی لو دخلوا فی جحر ضب لاتبعتموهم قالوا الیهود و النصاری قال فمن اولئک
هم و هم در حق ایشان گفت سیجاء من رجال من امتی فیؤخذ ذات الشمال فاقول یا رب اصحابی فیقال
انک لا تدری ما احدثوا بعدک انهم لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم و منه قوله تعالی و من
ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و قوله تعالی فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و رسول فرمود
علی الحوض اذ مر بکم زمرة فتتفرق بکم الطریق فاناديکم الا هلموا الی الطریق فینادی منادیهم بالک
بعدک فاقول الا سحقا سحقا و نزدیک وفات خویش رسول گفت مرة بعد مرة جهزوا جیش الاسامة ثلاثا
و گویند انفذوا جیش اسامة ایشان هیچ التفات بقول رسول نکردند و روی بعصیان نهادند و بهوای نفس
تا بعد از آن رسول گفت لعن الله من تخلف جیش اسامة التفات برسول و امر او نکردند تا فرصت ضایع نشود
و هم در آن اثنا رسول گفت ایتونی بقرطاس و دوات اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی عمر گفت دعوه فانه
یهجر او فرمنه و شیوخ بودند که اظهار اسلام کردند و باطن ایشان نه چون ظاهر بود و چون بنص قرآن عقوبت

زنان

زنان رسول که مرتکب فواحش شدندی یکی از صد زیاده ترست از دیگران نیز باید که یکی از صد زیاده باشد
و از مصاحبان نیز همچنان بود کما قال الله تعالی یا نساء النبی لستن کاحد من النساء و قال تعالی یا نساء
النبی من یات منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین و کان ذلک علی الله یسیرا
و ظنا که توبه نکردند اما که این مشهور است و توبه مظنون و قطع معارض مظنون نشود کما قال تعالی و لا
تقف ما لیس لک به علم ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا و قوله تعالی الا من شهد
بالحق و هم یعلمون و رسول گفت ردوا الی سنة و علیکم بالحج علیهم فانه لا ریب فیه و ایشان هم انکار
شرع میکنند و هم انکار عقل و بمجرد زوجیت گویند که عایشه و حفصه از اهل جنت اند و ندانند که حق تعالی
در حق زنان نوح و لوط گفت ضرب الله مثلا للذین کفروا امرات نوح و امرات لوط کانتا تحت عبدین
من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین و نام
زن نوح والهه بود و نام زن لوط واله و هر دو بدوزخ روند قوله تعالی جزاء بما کانوا یعملون و نبوت این ار دو رسول
از برای ایشان سود نبود و فایده نداد و در حق فرزند نوح این آیه آمد انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح
و رسول با خویشان با فاطمه علیها السلام گفت بر منبر که یا فاطمة بنت محمد اعملی فانی لا اغنی عنک من الله شیئا و روی بردم
کرد و گفت لا تنفع لا یغنی قیمت و الله بعثنی بالحق نبیا لا ینجی الا بعمل مع رحمة و لو عصیت لهویت
اللهم هل بلغت سه کرت باز گفت و ایشان را فارغ این آیه باشند لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر
یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم عجب که با وجود خروج فاطمه از خانه خویش
تا مسجد پدر خویش و خروج عایشه را منکر نیستند با چندین هزار مرد از اقلیمی باقلیمی که امام و مقتدای عالمیان و
بزعم خصم خلیفه چهارم نه چهارم شیوخ بلکه چهارم آدم و هرون و داود علیهم السلام بود از آنکه در حق آدم فرمود انی جاعل فی
الارض خلیفة و در حق هرون گفت یا هرون اخلفنی فی قومی الآیه و در حق داود علیه السلام گفت یا داود انا جعلناک خلیفة
فی الارض فاحکم بین الناس بالحق الآیه و در حق امیر المؤمنین علیه السلام گفت لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم
الآیه القصه عایشه را بفعل چنین که با علی علیه السلام محاربه کرد مصیب و تایبه دانند بئس للظالمین بدلا و عجب که گویند سلمان
از قبل عمر در مداین خلیفه بود و والی و این دلالت میکند بر حقیقت خلافت عمر و معویه بمذهب ما و مذهب ایشان کافر است
و فاسق و وجوه صحابه ویرا اتفاق کردند و جلو ویرا تعظیم کردند و بروی و یزید بیعت کردند و در لشکر یزید بحرب قسطنطنیه
رفتند از آن جمله عبدالله عباس بود و عبدالله زبیر و عبدالله عمر و ابو ایوب انصاری و ابو هریره و عمرو بن العاص و اقراب
ایشان و ابو هریره از قبل معویه حاکم و قاضی بود و مغیره بن شعبه بکوفه حاکم و سمره از قبل عبیدالله زیاد لعین در بصره
حاکم بود و عجب آنکه از برای هر یک عذری میآورند و نگویند که این دلالت حقیقت و اسلام و ایمان معویه نیست زیرا که او بمثابه ایشان
کافر است و اما علی ذلک من ان اهدیا پس حال سلمان با عمر مثل حال دیگران با معویه و نواصب گویند که نام علی علیه السلام بشنوی از نام بردن
حرام است و روزی شخصی گفت یا علی انا احبک و اتولی الا عثمان فقال لعنه اما الان انت اعور و اما ان تعمی و اما ان تبصر
و چون بشنوند که کسی گوید اللهم العن ظالمی آل محمد برنجند و بگویند که لعنت حرام است خاصه بر ظالم لعنت شیعه و معتزله کنند و
چون نام حسن و حسین علیهما السلام برند تحقیر را الف بیندازند و لام از روی طرح کنند و چون نام حسن بصری برند که بمذهب شیعه منافق است
الف لام بگویند برای آنکه حسن بصری از جملهٔ قتلة الکفار بود و خذلة المنافقون و هم وی روز قتل عثمان در مدینه نبود

الا قابل و مخذول و مهاجر و انصار را بکفر و نفاق منسوب کرده حاصل آنکه اگر ایشان ع را محبت بودی این عداوت
نبودی و او ناچار دوست داشتن اینجا عکس است و حسن بصری از علی ع و حسن و حسین ع تخلف کرده بود و بواقعه حسین ع که
او ع شهید کرده بودند چون بر آن حال وقوف یافت با قتیبة بن مسلم با لشکر حجاج بخوارج رفته با اهل ورکر دشمن رسول است
بحقیقت که نواصب دوست ویند خذلهم الله فی الدارین و مصنف منقبتی گفته دو سه بیت اینجا مناسب است **بیت**

منم آن بنده که جان همه جانان دارم ⁂ ترک جان گفتم و شکر است که ایمان دارم ⁂ بخدا نازم و انگه برسول قرشی ⁂
اهل توریه منم صاحب فرقان دارم ⁂ بشنو اکنون دگران عمر و عثمان دارند ⁂ من علی شاه ولا سرور مردان دارم ⁂
نیستم بو بکری از جمله جهان عیب کنند ⁂ مرد سنی نیم و یک طاعت شیطان دارم ⁂ مهر آل نبی الله بود مشک تتار ⁂
مشک بتوانم در جیب که پنهان دارم ⁂ مدح آل نبی الله زجان خواهم گفت ⁂ چون زدادار همی فرصت دوران دارم ⁂
بر در مملکتم سر بنهد دیو و پری ⁂ چون نگین خاتمه ملک سلیمان دارم ⁂ خار و خس در ره صحرای وصال تو پری ⁂ خار و
خس باد ترا من گل بستان دارم ⁂ دین بدنیا ندهم ابجو تو اهل نعیم ⁂ راه عقبی سپرم قوت عینان دارم ⁂ این قدر

اینجا کفایت است اما آنچه نوشته شد منافقان و نواصب گویند که ایشان اولاد رسول ع را دوست میدارند اما دروغ
میگویند و بزبان میگویند اما اظهار عداوت نمی توانند کرد حق تعالی فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الکافرین
اولیاء من دون المؤمنین و نواصب بخلاف قرآن کار کنند و سید مرتضی علم الهدی قدس سره گوید که سائلی از سید
محمد حمیری رسید و او هاشمی بود گفت یا سید چگونه است که مادر و پدر تو ناصب بر علی و حسنین میکردند و لشکر بنی امیه بودند
و تو سید و شیعه و صادق خاندان ایشانی سید گفت فضل در دریای جهل و ضلالت ظلمات پدران من غوص کرد و
بتوفیق و هدایت و دلالت ایمان و ضلالت و عداوت خاندان رسول گوهر وجود من از قعر دریا بیرون آورد و لولا فضل
الله علیکم و رحمته لاتبعتم الشیطان الا قلیلا معاذ الله من متابعت شیطان نکردم سید مرتضی گفت سید حمیری ع
راست گفت زیرا که سید را ع مادر و پدر از اتباع بنی امیه بودند و بنی مروان علیهم اللعنة و العذاب و در کتاب حاوی
آمده که آن فرقه که خلاف کردند علی ع را پنج گروه اند اول نواصب اند و ایشان باغیان اند و نصبوا الناس بغض و
عداوة لعلی و اهل بیتهم علیهم السلام دوم خوارج اند گویند لا حکم الا لله و ایشان ع را محکم خوانند و این فرقه معویه ملعون را
ع خلیفه و امام دانند و لعنت کنند بر خود کنند سیم حکمین که در صفین چون طرفین بتحکیم راضی شدند و عمرو عاص
ابو موسی اشعری بفریفت و خلافت بر معویه قرار گرفت دوازده هزار مرد کوفی انکار علی ع کردند و گفتند ما بحکمین
راضی نیستیم تا عبد الله عباس از خوف خود میبایست فرستاد تو ابو موسی ع فرستادی بر تو خطا افتاد بدین سبب از
امامت خلع گشت و علی ع را دشمن شدند خذلهم الله چهارم مرجیه اند و ایشان متوقفه باشند اما علی ع که از
خلفا دانند و کار معویه در توقف دانند و کار وی را هم موقوف کنند و جمعی از ایشان او را فاسق دانند لیکن کافر
نگویند و احمد بن الحسن بن الحسین البیهقی گوید که معویه چون ایمان خود ایمان نیاورد تا از ایمان بیرون باید شدن بلکه وی
در عهد رسول از کفر بنفاق آمد و باز بعد از عهد رسول باسر کفر شد و علی ع هم نفس رسول بود بآیه مباهله و بحدیث لحمک
یا علی لحمی که بر رسول خروج کرد کافر باشد و نیز چنانکه ایشان گویند که اهل رده که منع زکوة کردند از ابوبکر و منع خلافت
کافر شدند و مستحق قتل و غارت و معویه که مانع خلافت علی شد اینجا بکفر و استحقاق قتل اولیتر است که بر خلاف علی مجموع
امت متفق اند و در شیعه و غیرهم اختلاف است پنجم فرقه معتزله اند و ایشان چون معویه ع کافر دانند و بعضی فاسق و

بعضی

بعضی توقف کنند و حاکم و مفسر و صاحب رسالة الجیش مجبره و برا لعنت کنند هرگاه و گویند که معویه اهل لعنت است

باب شانزدهم در احوال شیوخ و ما یات که بعمل قبیح ایشان

نازل شد از ارتداد و نسب ایشان و آنچه ایشان و تابعان و غیرهم با اولاد رسول کردند و
نکته چند در اعمال ایشان و مدت خلافت ایشان بدانکه آن روز که عمر در خانه علی ع را میسوزانید با فاطمه
گفت که ما هذه الجموع التی یجمع فی بیتک التی انتهت عن فعله الا احرقنی و من فیه و ابو اسحق راهویه این قصه
ایراد کرده و باقر گفته که انما کان هذا تغلیظا من عمر و حاصل آنکه ایشان با حضرت علی ع بیش از آن است که وصف توان کرد
و نواصب گویند که علی ع از پس شیوخ نماز کردی گوییم چون وقتیکه علی ع با ایشان نماز گذاردی ایشان ع دیواری ساختی
و مذهب ما و وی و اولاد وی چنان است که چون امام لایق امامت نباشد اقتدا او بدو نکنند لیکن از خوف و تقیه باوی
موافقت نمایند و شاید که فرایض بخانه گذارده باشد و نوافل آنجا گذارده باشد و نوافل بجماعت گذاردن حرام باشد و
نیز بمذهب ما بعد از آنکه ابوبکر خالد را فرمود که گردن وی بزن دیگر آن حضرت بجماعت حاضر نیامد و اگر با ایشان بسوی
با بقوی رفته است برای ارشاد و تعلیم دین رفته که وی مقتدا بود ایشان در حل معضلات اگر مسئلة واقع شدی و بر
ایشان مشکل بودی منافقان و کافران حلقه زدندی در اسلام و استهزاء دین رسول کردندی از این سبب علی ع با ایشان
همراه بودی و حفظ دین خدا کردی زیرا که حافظ دین رسول بود پیش ما این روایت مشهور نیست و این دو کلمه که گفته شد از
قول نواصب است الا آنکه روزی ابوبکر از دروازه مدینه بیرون رفت علی ع بعقب وی رفته رضای وی حاصل کرده
با خویشتن وی را بمدینه آورد و میان وی و آن شخص صلح افکندند الا آنچه گویند که حد ولید عقبه نزد پیش عثمان این
فعل دلالت حقیت عثمان نمیکند زیرا که اقامت حدود با امام زمانه باشد و هر نوعی که مقدور شد بدان قیام نماید و آن
کار متمشی نمیشد الا بدین وجه چنانکه دانیال ع بوسیله بخت النصر کار سیاست و احکام حدود شرعیه میکرد و مشهور
بود پیش صحابه که عثمان مستحق این کار نیست در شرع دین و از بهر این بود که با جماع او را بکشتند که ذکر آن بیاید و نیز صحابه
بسیار از پس معویه و یزید و ملوک بنی امیه نماز کردند و این دلالت نمیکند که آن ملاعین خلیفه بحق و ائمه بحق بوده
باشند و با تفاق عبد الرحمن بن عوف روز شوری گفت بایعتها بکتاب الله و سنة رسوله و اما سنة ابی بکر
و عمر فلا و نیز مخالف گوید که رسول اقتدا بعبد الرحمن بن عوف کرد و از اینجا امامت یا نبوت عبد الرحمن لازم نیاید
و همچنین ایشان گویند که از پس ابوبکر نماز کرد پس باید که ابوبکر رسول باشد و محمد رعیت وی حاش من ذلک تنبیه
عمر با عباس بشام میرفت و عمر بر اسپ سوار شده در پیش عباس میرفت خران شام تواضع عمر میفهمودند و میخواستند که
سجده عمر کنند بالهیت کما قال الله اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله و المسیح ابن مریم الآیة
چنانکه امروز مریدان عمر مشایخ را سجده میکنند و خران شام عمر ملعون ع را بامیر المؤمنین سلام میکردند عباس
از آن کار به بود و گفت وی بدین نام منسوب نیست و بدین نام سلام وی مکنید که من در دین کار از وی اولیترم عمر چون بشنید
برنجید و گفت الا اخبرک بما احق بها منی و منک گفت آری بلی گفت رجلا خلفناه بالمدینة یعنی علی ع عباس
گفت فما منعک و مع صاحبک من ذلک عمر گفت ما فضل وی شناسیم و بدان اقرار داریم لیکن وی را مقدم نکردیم
که قریش کینهای وی در دل دارند ترسیدیم که عرب بروی جمع نیایند و این کار از دست ما برود و تقدم و تاخیر از این نبود
پس عمر گفت و کانت بیعت ابی بکر فلتة وقی الله شرها و الله عز و جل اعلم اکثام اخطأ و همچنین

حقدهای رسول در دل قریش بود اضعاف و مضاعف آنچه از آن امیرالمؤمنین علی بود پس بنا بر این کلام عمر بایستی که محمد ص
برسالت تمکین نکرده نداری و تقدیم ابولهب و ابوجهل و ابوسفیان کردندی زیرا که قریش و عرب اینها بودند نه محمد ص
نعوذ بالله من هذا الکلام و نیز خدا و رسول علی را بقتال میفرمودند پس عداوت باوی عداوت با خدا و رسول باشد
و نیز عرب بر معویه و یزید و غیر ایشان از کفار جمع شدند بنا بر کلام عمر میباید که ایشان در ایام زمانه خویش بوده باشند
زیرا که میباید که از این کلام او عیب باشد با چند و شبه بر او دهی اندم قال هذا الامر لایکون فی علی خلافة اهل
دلوه اعنی بالامر الخلافة و رد آن نماز ص ابوجعفر بابویه قمی این حدیث ایراد کرد بر طریق اعتراض و گفته مگر اینها از آن
سبب است که خلافت و نبوت در یک جمع نباید و بابویه قمی دلیل گفت که اگر این حدیث صدق بودی عمر علی را در شوری شریک
و همچنین علی ع با خلافت تفویض تولیت جنس نکردی و مهاجر و انصار بر امیرالمؤمنین علی ع بیعت نکردندی و حالیان
از اهل قبله با امت وی اجماع نکردندی و اجماع حجت است با آنکه مخالفان روایت کنند که رسول گفت المهدی منی و من
علی و فاطمة ع و علی ع پنج سال خلافت کرد و پیش شیعه خلافت سی سال بود زیرا که هر که مؤمنان ع مشکل افتادی از وی
پرسیدندی و شیوخ نیز از وی پرسیدندی در هر مشکل و اهل قبله وی را بامامت و خلافت قبول کردند پس اجماع مسلمانان مبطل
این روایت است پس باید که دروغ باشد و رسول گفت لا تجتمع امتی علی ضلالة مع ما که واضع این حدیث بنو امیه
بودند چو شنیدند که بشبهه که ما شد دلیل است خلافت از اهل بیت رسول ع بیرون کنند و مشهور است که عباس گفت
با علی دست بده تا بر تو بیعت کنم که چون من بیعت کنم دیگران بیعت کنند پس باید که عباس مخالفت رسول کرده باشد
اگر گویند چرا شاید که عباس از رسول نشنیده باشد یا شنیده و فراموش کرده باشد گوئیم بنا بر این چرا جایز نباشد که صحابه
نیز آن جمع که محبان صادق نبودند اجابت امامت علی ع هم فراموش کرده باشند اما اعادی کتمان کرده باشند **تنبیه**
علمای ما بر آنند که خلفا بر جنازه و کفن رسول حاضر نشده بودند و نماز بر رسول نکردند و اضاعوا الصلوة نماز بود که بر
جنازه رسول نکردند و اتبعوا الشهوات تعبد ادعا خلافت بودند که فرصت نگاه میداشتند که اگر حاضر شوند کار خلافت از
دست برود ابوبکر و عمر شک کردند در مرگ رسول و عمر گفت ایها الناس کفوا السنتکم عن نبی الله لم یمت و لکن الله وعده
کما وعد موسی ع و هو آتیکم و الله لا اسمع احدا یذکر ان النبی توفی الا افریه بسیفی هذا و این شبهه عام از دل
خلق برداشت و گفته یا عمر یاد نداری که آیه انک میت و انهم میتون نازل شد و رسول یازده سال بعد از این آیه بزیست
و همچنین آیه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و آیه و ما جعلنا
لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون و آیه کل نفس ذائقة الموت و نیز عجب که عمر میدانست و یا میدید
و یا میشنید که رسول ص غسل و کفن و دفن میکنند و وی قبول نمیکرد و عبدالله گفت عمر آن روز گفت لو مات رسول الله
کیف یکون شهیدا علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا و یموت الرسول و لو نظهر علی الناس فاما گواه است
تفتنوا ایها الناس کانتم قوم موسی حین [illegible] الا الطوی فرجع الیهم فما فتنتم جهال صحابه قبول کردند و بدر
خانه رسول آمدند و غوغا کردند که رسول ص را بجنبانید و مشورید و کفن مکنید که وی زنده است عباس پیری آمد و از ایشان
دلالت طلب کرد از عمر و از غیر وی و عهد و تحیات رسول و آنکه رسول گفته که من بمیرم جمله گفتند که ما را معلوم نیست عباس
سوگندها خورد و یاد داد که رسول و آیات موت رسول بر ایشان خواند و مردم جمله قبول کردند اما عمر ص از این کلام غرض
دیده بود که صحابه ص فراق رسول و تعزیه دست داده بود و تعزیه گریه آورده و عمر ص تهنیت بود و از ظهور ملک و خلافت

و بنا بر

[illegible] العباس

و بشارت سلطنت وی ص خرم بود و از ابطال و تذلیل اهل بیت و بر افکنده میآمد و از مردم شرم میداشت که گریه نمیکرد لابد
که این افزاه میبایست و نیز عمر بطالی بود اگر در خانه خود چیزی یافت خوردی و اگر بر خوان دیگران یافت خوردی
اما ابوبکر وقتی بزاز در بازارها دکوفته ادیب کودکان بتعلیم [illegible] مشغول بودی و وقتی کرباس فروش کردی او را از
که این سلطنت دید لابد که ایشان ص خشنده میبایست کرد و گویند که ابوبکر تنبیه کرد عمر ص را بمرگ رسول و آیه انک میت
و انهم میتون بر وی خواند و عمر ص سوگند خورد که پنداری که هرگز این آیه نشنیده بودم عجبا که مخالف گوید که عمر معلم بود ابوبکر
از وی عالمتر بود و مشکلهای که ابوبکر ص بود وی حل کردی و این آیه ندانست و مع هذا گویند تالیف قرآن کرد و چون
بمرد جزو علم برفت بدین عبارت قال لما مات عمر ذهب تسعة اعشار العلم و آنچه رسول ص گفت شهید است بر ما این قدر
ندانست که این شهادت در آخرت خواهد بود نه در دنیا اما چون رسول متوفی شد علی ع و عباس جامه [illegible] در سر رسول
زدند چون که علی ع غسل میکرد و عباس آب بوی میداد و فضل بن عباس با آب دادن و ما یحتاج الیه معاونت ایشان
میکرد و چون فضل بعضی آب یاغر آن برفت ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب مدد کردی و بنو هاشم و از انصار
ابا اوس خولی هم با ایشان بود بیرون خانه و سبب مشارکت ایشان آن بود که التماس میکردند جماعت انصار از علی ع که
حق ما بر رسول ع فراموش مکن و یکی از ما با خود شریک کن چنانکه ذکر آن رفت و در روایت اصحاب ما چنان است که در غسل
و کفن رسول هیچ کس با علی ع شریک نبود الا فضل که آب میآورد و ملائکه معاونت علی ع میکردند و جبرئیل و میکائیل با
فوجی از ملائکه مؤمنین و عباس از حاضران آنجا بود و بابویه گوید که انصار جز برای نماز حاضر نیامدند و کلمه تحقیق
نزد او پیش وی ولیکن باتفاق بعد الاموت رسول دست هیچ بشر بتن رسول نرسید الا دست علی ع و دلیل این وصیت
رسول بود که یا علی اغسلنی من الا انت فانه من [illegible] و در نسخه دیگر من [illegible] و نامعتبر احادیث و حکایت
افترا کردند که مشارکت عباس و اسامه و فضل و ابوسفیان بن الحرث بوده و مقصود ایشان نقص مرتبه علی ع بوده
و سلب علم امامت فضل بود که نقل آب میکرد و باقی هیچکس معاون علی ع نبودند الا ملائکه آن روز در مسجد رسول هیچکس
نماز بر رسول نکرد چرا که اما بنو هاشم با رسول بودند و تجهیز وی را میپرداختند و ابوبکر بسقیفه بنی ساعده ترتیب ملک
میداد تا چون بنی هاشم از عزا فارغ شوند کار ملک محکم شده باشد **سؤال** یوسف بن کلیب المسعودی السنی روایت
کرد از ابراهیم بن اسحق ازدی و او از عبدالله که صاحب المصری [illegible] بوده بن عروه بن زبیر انه قال من قطع بینهم فی ذکر
القربی و المؤلفة قلوبهم و یوسف از جمله سنیان ابوبکر بود و ناصبی بود پس گفت اگر از فاطمه و بنو هاشم گرفتند بصلاح
دادند بر اصلاح دین **جواب** گوئیم که خدا و رسول بترتیب کار دین و صلاح آن عالمتر بودند از شیوخ بر خلایق
و هر ایشان فرمودند که حق اهل بیت است بآیه خمس و آیه و آت ذی القربی حقه و المسکین و ابن السبیل و امثال آن
و حق تو با ام اهل بیت و محبت ایشان فرمود و بندگان ص بآیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی الذین فرمود
در حق ایشان دون سایر الناس پس چگونه شاید که آنچه خدای تو و رسول یکی از ایشان ارزانی داشته باشد باز ستانند
بصلاح چون دیگر خرج کنند و مثل احمد و جاحظ و غیر که از علمای نواصب اند آورده اند که چون ابوبکر بمرد چهل هزار
هزار دینار زر از بیت المال بر وی بود و ادای آن نکرده متوفی شد و وصیت کرد که بعد از وی بدو [illegible] در حجره عایشه
پیش عمر رفتند که پدرم وصیت کرد که قرض وی بده بهیم ابوبکر ص بستانی است بفروشم و ادای دین وی کنم عمر گفت من آن
مبلغ ص بتو بخشیدم عجب که خلیفه وقت حقوق مسلمانان رد نکرد که بعد از وی خواهند داد و عجب که از خاندان رسول باز ستانند

وایشان سو گرسنه گذاشتند وخود میخوردند و می بخشیدند چنانکه علی ع فرمود که یاکلون مال الله خضم الابل نبتة
الربیع **حکایت** گویند در شهری والی بود سخت ظالم دهقانی سو بگرفت و مصادره وی کرد بمال بسیار
و روز مقرری رمیان خمر و غنا و لهو خوش بکرد والی سو خوش آمد آن مال دهقانی که بمصادره گرفته الکمرا بآن مغنی
داد چون این خبر به دهقان رسید بگریست و گفت یاخذ ممن لیس علیه شیء و یعطیه من لیس له عند الله شیء حال
ابو بکر ملعون نیز چنین بود از کسانی گرفت که نبایست گرفتن و بکسی داد که مستحق آن نبودند و نبایست داد کما قال سو
هم الذین یقولون علی من عند رسول الله حتی ینفضوا مذهب شافعی چنان است که آخر خلافت عمر خطاب بود
که مال بسیار از فارس و اهواز و شیراز بیاوردند عمر گفت با بنی هاشم خمس مال چندیست که رسیده است التماس کرد
بوجه قرض بمن دهید تا تاتی المال چون از موضع دیگر برسد من عوض آن بدهم و این مال سو در مصالح مسلمانان صرف
کنم علی ع و بنو هاشم آن مال سو قرض بعمر دادند و عمر در آن نزدیکی درگذشت و آن دین ادا نکرد و چون خلافت
بعثمان رسید همچنان بماند و دیگر خلفای خمس بدیشان ندادند و روایت دیگر از شافعی آن است که ابو لیلی روایت
کرد که علی ع گفته که من و فاطمه ع و عباس و زید حارثه پیش رسول شدیم و گفتیم یا رسول الله ما میترسیم که بعد از
تو خمس بما ندهند بکمال حیوة خویش بما تسلیم کن تا هیچکس حاجتی ما نشود رسول چنان کرد و در روزگار ابو بکر هم در دست
ما بود تا آخر عهد عمر مال بسیار بیاوردند عمر خمس آن بیرون کرد و بما داد مالی بسیار بود علی ع گوید من گفتم ای بنی هاشم
اینسال ما را حاجت نیست بمصالح مسلمانان بخش کنیم یا گفت صرف کنیم تا تاتی المال ما را عوض بدهند عمر خمس آن
مال در توقف گرفت بوجه قرض عباس مرد داهی بود بر علی ع انکار کرد که نبایست این کار کردن که من میترسم که دیگر خمس
بما ندهند و همچنان بود که عمر در گذشت و ادای قرض بنی هاشم نکرده همچنان بماند این مرد و روایت و حجت شافعی است در
نماز و روزه و زکوة و خمس بنص قرآن معلوم شد هر که یکی ازین انکار کند و مانع آن شود کافر بود بقول خدای و رسول
حارث بن مغیره گوید که روزی نجیه اجازت خواست و در خدمت صادق آمد که مسئله خمس و منع آن پرسد امام ع گفت
یا نجیه ان الخمس لنا فی کتاب الله و کنا صفوة المال و هما والله اول من ظلما حقنا بکتاب الله اول من
حمل الناس علی رقابنا و دمانا الی یوم القیمة نجیه سه بار استرجاع کرد و امام ع روی بقبله کرده دعائی بگفت که حاضران
فهم نکردند و بآخر گفت اللهم انا قد احللنا ذلک لشیعتنا ابو حمزه ثمالی ره روایت کند که زین العابدین ع گفت یا ابا
حمزه هما اول من ظلما حقنا و حملا الناس علی رقابنا و جلسا مجلسا نحن احق منهما فلا غفر الله لهما و لا رحمهما کافران
و من تولی بهما کافر کمیت شاعر گوید با قرع سو روزی بعد از سوال مرا از احوال ایشان پرسیدم یعنی شیخین ابوبکر و عمر گفت
والله ما اهریقت محجمة من دم منذ قتل الله عز و جل نبیه ع و لا اکل مال بغیر حله الی یوم القیمة الا فی اعناقهما
من غیر ان ینقص من وزر صاحبه شیء و فاطمه ع گفت در وصیت خویش یا علی و لا یصلی علی احد من المنافقین
و سلام همچنین وصیت کرده بود و رسول روز دوشنبه متوفی شد و روز سه شنبه او سو دفن کردند و گویند تا آخر روز کردند
و شیوخ آنجا حاضر نبودند و آنچه گویند که سه روز بماند این روایت ضعیف است مخالف گوید ایشان در سقیفه بودند و با
انصار مناظره میکردند اگر خبر نماز کردن بر جنازه رسول صدق است خبر سقیفه دروغ است و اگر این صدق است آن دیگر
دروغ است که اگر ایشان ترک سقیفه میکردند و بجنازه حاضر میآمدند مقید میشدند بکار خلافت از خوف این معارضه
از انصار نتوانستند کرد و طلب خلافت کردند روایت کرده اند که عمر بدر حجرۀ رسول آمد و اجازت خواست بنو هاشم

اجازت

اجازت ندادند عمر گفت خلوا قوم و میشتهم باقر ع گوید والله ما مات منا احد قط الا ساخطا علیهما و ما
منا الیوم احد الا ساخطا علیهما یوصی بذلک منا الکبیر الی الصغیر انهما ظلمانا و منعنا حقنا و کانا اول من رکبا اعناقنا
و بآخر گفت احوال ایشان قایم ما بعض محمد بن الحسن ظاهر کرداند و ایشان سو بعض شیوخ را بعالمان کما تا ایدنا افعال
ایشان بعین الیقین ببینند چنانکه مستحق آنند و امثال این اخبار نامحصور وارد است اینقدر تنبیه را کفایت است
در مقالات تیم اهل سیر و تواریخ آورده اند که بنو هاشم اهل سکینت و وقر بودند و بنی تیم اجهل بطون عرب و اسقط او
در جاهلیت ایشان سو قدری و جاهی نبود و اعقل نسابه تقدیم ایشان در پیش معویه کرد در بنی تیم اگر کسیدی مشهور
و ناجی معروف نبود و جوادی مذکور نبود و اعقل که نسابه عرب بود معویه از وی احوال عرب پرسید چون از جمله
فارغ شد و به بنو تیم رسید گفت اهل الخش فالسرق احلام الفراش ان شهدوا بخوا و ان افترقوا لحی و ابو العباس
گوید که جد جانجوین از پدر گفت که جمله قبایل عرب سو هجو گفتی الا تیم سو چه سبب بود گفت یا بنی لم اجد لهم حسبا
امنعه و لا بیتا اهدمه و اسم ابو قحافه عثمان بن عامر بود و در قریش مشهور بودی بطعام و لوم آن بود که منادی کردی
خلق سو بطعام عبد الله بن جدعان و هر روز یکدرم اجرت گرفتی و آنچه فضله طعام که از ضیافت اضیاف ماندی
بخانه بردی و با خویشان خود خوردی و امیه بن صلت در مدح عبدالله بن جدعان گوید **شعر** له داع بمکة مشمعلا
و آخر فوق دارته ینادی تا آخر قصیده این دو ابو قحافه است و وی صیادی بود مرغ گرفتی بصحرا ناو بذو الطیفه
فروختی و ویرا شریکی بودی که منزل وی بذو الطیفه بودی و نام وی سعد انصار بود از قارة بن الهون بن خزیمة بن
مدرکة بن الیاس بن مضر و جمعی گویند که سعد نامی بود حاصل آنکه از پیش سعد خیانتی ظاهر شد وی تصدیق کرد چیزی نگفت
و آن حال پوشیده میداشت تا روزی سعد ویرا بخانه خود گذاشته بکاری رفت ابو قحافه خانه ویرا غارت کرد و هر چه در
خانه سعد بود برداشت ازین سبب ویرا ابو قحافه لقب کردند یا لیت یقال اقتحف اقتحافا فاتی شرب شربا شدیدا
فی الاناء من الماء و غیره و سوء کرم و سخاوت وی آن بود که از برای مرغی که شریک وی از و برده بود خانه ویرا
غارت کرد و تشنیع بر شریک از برای مرغ بود لیس لا بد که پسر وی بزرگ اهل بیت بود و در خور این قدر باشد و این کلمه
چند که گفته شد تنبیه است برا باطیل آنکه فضایل ابوبکر گویند آن فلتت خیریت باهل سیر و سلف و گویند که چون محفلی
فضایل و مناقب معویه میگفتند یکی از ایشان گفت انه کان بدریا یعنی در حرب بدر حاضر بود هشام بن الحکم
آنجا حاضر بود گفت نعم کان بدریا لکنه من جانب المشرکین چون که این طایفه بزرگ میدانند و میخوانند بر طریق
انقلاب است چنانکه کور سو بصیر گویند و مار زیده سو سلیم گویند و صحرای مهلک سو مفازه خوانند قبیل الشیء بعکسه
و دلیل برخست ایشان آنکه چون مردم برابو بکر بیعت کردند ابو قحافه پرسید که برکه بیعت کردید گفتند بر پسر تو ابو قحافه
گفت کیف رضی بنو عبد المناف بذلک زیرا که میدانست که اشراف و بزرگان باختیار سر بدو فرو دنیارند ازین
سبب تعجب بسیار نمود گفتند مسلمانان بوی دادند گفت لا مانع لما اعطی الله شیء بنده است که آن عطای خدا است و ندانست
که این کار بغلبه و عدوه ره و حیله و غضب بود که اگر بعطای خدا باشد کار معویه و یزید و سایر بنی امیه و اکاسره و
قیاصره و فراعنه عطای خدای بودی نعوذ بالله منه و ابو بکر روزی با پدر گفت کیف تری علانا گفت متعب معقبة
مقعد عجب که صیادی برهنه پای گردید بطلب مرغان متعب و مقیم مقعد و نماز بیک مقام این صفت داد و السلم
نکته گویند رسول در میان مکه و مدینه نزدیک گور ابو احیحه سعید بن العاص رسید ابو بکر گفت لعن الله

صاحب هذا القبر فانه کان یکذب الله ورسوله سعید آنجا حاضر بود برنجید و گفت لا بل لعن الله ابو قحافة
فانه لا یقری الضعیف ولا یدفع الضیم ولا یقاتل عن رسول الله و رسول گفت اذا شتمتم المشرکین فعمّوهم
بالسب ولا تشتموا الاموات فان فی سبّهم یغضب الاحیاء اصحاب تواریخ و سیر چنین آورده اند اصل و نسب
و حسب ایشان را و ابوبکر در اسلام هیچ مبارزت و قتال نکرد و مشهور نیست و اهل مغازی ذکر آن نکرده اند الا گویند
یوم الخندق از رسول اجازه خواست که با پسر خود عبد الرحمن مبارزت کند رسول وی را اجازت داد چون بیرون رفت
هیچ ضربت نزد و شمشیر نکشید و نیزه نزد بلکه از عبد الرحمن پرسید که مال ما چند باند ابوبکر گفت ویحک ما بقی مالی عبد
الرحمن گفت : لا یبق الا شِکّة و یعبوب : و فارس یضرب ضُلّال الشیب : شکّه سلاح بود و یعبوب اسب نامی است
بزید گفته گوید چه در کتاب عثمان که ابوبکر چون اسلام آورد جمله خاندان وی ایمان آوردند و این کلام باطل است
بعبد الرحمن که یوم الخندق کافر بود و گویند روز اسلام ابوبکر جمله مال خود انفاق کرد تا در جبه بوریا خانه و این دعوی
نیز باطل است بکلام وی که گفت ویحک ما بقی مالی و در خیبر و حنین مشهور است که سابق منهزمان ابوبکر و عمر و عثمان
عمر و طلحه را اینکه جهاد نداشت که پیش پسر رود بلکه خبر مال پرسیده بخدمت رسول آمده و چون اجازت خواست برای مبارزت
مؤمنان را این معنی از وی عجب آمد که هرگز نکرده بود کما قال الله یخادعون الله والذین آمنوا و ما یخدعون
الا انفسهم و ما یشعرون و مع هذا فرحی بعض اهل اسلام ظاهر شد که او وزر ابوبکر نیز مبارزت میکند و از میان
لشکر بیرون رفته تعویذی برای وی باید نوشت شعر لیدخل القبر الجمل القدی : تا چشم زخم بر او واقع
نکنند و آن لعین شوم رو چون حال بدان است برگردید سؤال مخالف گوید صحابه آن کسان بودند که قرآن و
اخبار رسول بمنقبت ایشان ناطق است و اهل قبله آنچه دارند از دین و دیانت و شریعت از ایشان گرفته اند چگونه شاید
که جمله اتفاق کنند بدروغ و نص خدا و رسول منکر شوند و مانع منصب علو مکان علی و فاطمه … را نشنند و نیز امروز
اهل سنت در جمله مجالس و مواعظ بذکر ایشان مشغول اند پس چگونه تعرّف و تصور توان کرد که نص قرآن انکار کرده
باشند و بسبب آن برای کسی کافر شوند جواب گوییم اگر از اخبار بود محتاج بدلیل عقلی و اگر عقلی بود محتاج بود آنچه
قرآن و اخبار موثوق وارد شد در شان ایشان هیچ انکار خاندان محمد نکرده اند و نه فضیلت و نه منقبت ایشان
چون بنی هاشم و سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و امثال ایشان و قرآن و اخبار موصوف بتخصیص وارد شد بلکه بر
طریق عموم و اجمال وارد شد و مع هذا آیات و اخبار در ارتداد شیوخ وارد شد چنانکه ذکر آن درین باب رمزی گفته شود
و شیوخ در اول حال مشرک و مشرک زاده بودند و اولاد یعقوب از صلب انبیا بودند و مناقب برادر خویش را نستندند و
قصد قتل وی کردند و همچنین قابیل که هابیل را کشت نه از بهر آن نیست و اخوت کشت بلکه از بهر آن کشت که علو
منصب و مرتبه وی نزد خدای تعالی و نزد آدم علیه السلام میدان است و میشناخت و این معنی در وی نبود اما رسول در اول
و صلت همچنین بود و لیکن با او که منصب جاه و رفعت وی ظاهر شد بر وی حسد بردند و در اول وصلت خاموش بود و
با او که مدد یافت خروج کرد و نیز اعدای رسول ظاهر الشرک بودند و اعدای علی ظاهر الصلاح والعدالة و باطن الشرک
المعقبه بودند و جهال سوقوت معرفت احوال ایشان نبود و بصورت شرع و تمویه بر ایشان ظلم میکردند و هر کس بر آن اطلاع
نمییافت و نیز فراعنه و جبابره از موسی و عیسی … بمعجزات میکردند و مرتبه ایشان می شناختند و بنی اسرائیل از اولاد
انبیا و رتبه و علو منصب ذریات و امثال ایشان از انبیا می شناختند چنانکه در کتب … آمده که یکی از عدود دوازده وصی

یوشع در بنی اسرائیل شهید گردانیدند و اهل عقبه نیز رسول را میشناختند و اما شریعت قرآن معلوم شد و اجماع اهل قبله
و ما را که شیعه ایم اهل بیت رسول علیه السلام و آنچه از اخبار و قرآن که مجمل بود و به بیان محتاج بود بقول معصومان اهل بیت
دانستیم و از صحابه آنها که مخالف اهل بیت نبودند مثل سلمان و ابوذر و مقداد و امثال ایشان از بنی هاشم و اکثرهم
و رسول هم هنوز زنده بود که شیوخ مرتد شدند تا بنفس آخر میگفت انفذوا جیش اسامة و ایشان از وی قبول نمیکرد
تا باخر گفت لعن الله من تخلف عن جیش اسامة قال تعالی و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات
او قتل انقلبتم علی اعقابکم و عالمیان را معلوم است که در سقیفه بنی ساعده چون خصمها بهم دادند و نعلین بر سر و
روی یکدیگر زدند و میگفتند منا امیر و منکم امیر ابوبکر بیعت کرده بودند و بر ابابکر شمشیرها کشیدند و قصد مخالفت
او کردند و نیز قوم موسی علیه السلام ملائکت را شناختند و درجه نبوت هرون را دانستند و مع هذا گوساله پرست شدند و حال
علی بن ابیطالب رضی الله عنه همچنین بود و سؤال کردی که مردود است بروی اجماع گوییم جمله صحابه کبار صحابه
از آن بودند که در شبهه ایشان نماند در هر خصم بحجت قتل عثمان گویند حجت ما آنها باشد خاصه بمذهب خواجه که ایمان
باز ستاند چنانکه از بلعام باعور و برصیصای راهب باز ستاند و بمذهب خصم طلحه و زبیر و عایشه و معویه از اکابر
قوم بودند و از عشره مبشره و بآخر در خلیفه چهارم یاغی شدند و بمذهب شیعه کافر شدند و چند کارها در دین کرده اند خاصه
طلحه و زبیر و اما معویه لعنه الله دائما طالب فتنه بودی و قتال در دین کردی علی گفت قاتلهم و کلهم شر کهله و معلوم است
که عثمان ملعون چندان معاصی و ظلم در خلافت خود بر عالمیان کرده که اجماع حاصل شد از مهاجر و انصار که وی مستحق قتل است
و اگر قدامه مطعون بود که خمر خورده بود حد وی نزدند و مغیرة بن شعبه زنا کرده بود و گواهان اقامت شهادت بر زنای
وی کردند و همچنین حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه در قذف … حد نزدند و نعمان بن بشیر در زمان حرب معویه
اقرار کرد که من بنفس خویش چنین کردم که انه فی نفسه ثم توکنت فانه حرم قرنین الجنة و زیتونها فانه یقاتل علی
بین عونة و زیتونها و مخالف دانند که سعد وقاص و ابن عمر و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت بر علی علیه السلام بیعت نکردند و
طلحه و زبیر بیعت کردند و نکث عهد کرده از بیعت بیرون شدند و مغیره لعین بر امیر المؤمنین علی علیه السلام طعنها زد و اظهار
عداوت کرد و بعایشه رفت و الحاح کرده وی را بر آن داشت که بر علی علیه السلام خروج کردند و قتال کردند و با او گفت تمنعین باجلك
و تلعنین الجنة و تشیع بلت علی علیه السلام ان قتله علیا و حیله و غدر ابوموسی اشعری از آن مشهور تر است که خیانت
کرد با امام مسلمانان و عزل کار او کرد و ابوموسی کافر این کار بود معویه را تعیین و چنانکه … و اکابر صحابه رسول الله
رسول گفت یا علی ان الضغاین فی النفس لا یبدی و تخالک الابعاد و قال لهم ان الامة ستغدر بک من
بعدی و امثال این و نیز ابوذر غفاری گوید که اصحاب عقبه از اهل دوزخ اند و هم ایشان خیر … انهاست که
بسبب دوستی ایشان هلاک شوند و گفت ایشان عهدها کردند و میثاق نامه نوشتند که بعد از محمد علیه السلام اهل بیت وی را
نگذارند که خلافت کنند و حق تعالی در حق ایشان فرمود و منزل شد که و مکروا مکرا و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون فانظر
کیف کان عاقبة مکرهم انا دمرناهم و قومهم اجمعین حبیب بن ابی ثابت گوید آیه و الظانین بالله ظن السوء در
حق ملاعین اهل سقیفه منزل شد و حذیفة الیمانی گوید ایشان بعیر یعنی رمانیدند شتر رسول را در عقبه تا شتر وی را بیندازند
و ایشان جمع شده رسول را بکشند و ایشان چهارده تن بودند که اسم ایشان از پیش رفت و اینجا نیز مذکور نمایم
زیرا که درین باب ذکر ظلم و ارتداد شیوخ میرود و از مبالغه تکرار شد اول زبیر و ابوسفیان و معویه و عتبة بن ابی سفیان

وابو الاعور السلمی ومغیرة بن شعبه وسعد بن ابی وقاص وابو قتاده وعمرو بن العاص وابو موسی الاشعری وابو بکر وعمر
وعثمان که ایشان در سر خلیفه میخوانند و واقدی که ناصبی است گوید که چون عمر طعنه زدند عثمان سر ویرا از
خاک برداشت عمر گفت دعنی ویرا رها کرد عمر گفت ویلی لی و ویل لك من النار الان لو كان لی الدنیا
لافتدیت بها من النار ولو اداها و روایت واقدی در حق وی حجت باشد واین واضح است بر انکه وی دان است
که از اهل نار است و در حق شیوخ منزل شد یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا كلمة الكفر وكفروا بعد اسلامهم
الخ وقوله تعالی فقاتلوا ائمة الكفر انهم لا ایمان لهم هم در حق ایشان است یعنی شیوخ ثلثه وطلحه وزبیر ومعاویه وقوله تعالی
ربنا ارنا الذین اضلانا من الجن والانس یعنی شیوخ شیاطین انس بعضی اند وشیوخ وطلحه وزبیر پیش بزرگ یهود
فرستادند که اگر محمد منهزم یا مقتول شود ما سوی پیش شما امان باشد یا نه این آیه منزل شد یا ایها الذین آمنوا
لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض و عثمان در میان منازعه روزی با طلحه گفت انك
۶ الاول من اصحاب محمد بروج بهودیة و هم در حق شیوخ منزل شد که یقولون آمنا بالله واطعنا ثم یتولی فریق
منهم من بعد ذالك وما اولئك بالمؤمنین واذا دعوا الی الله ورسوله لیحكم بینهم اذا فریق منهم معرضون
وآنچنان بود که عثمان از علی علیه السلام زمین خریده بود و پشیمان شده بود و علی زمین خریده بود این آیه نازل شد وان
یكن لهم الحق یاتوا الیه مذعنین افی قلوبهم مرض ام ارتابوا ام یخافون ان یحیف الله علیهم ورسوله بل اولئك
هم الظالمون طلحه وعثمان گفتند محمد زنان ما بخواهد و ما زنان وی نخواهیم وطلحه را ارادت بعایشه بود وعثمان را
بام سلمه حق تعالی این آیه فرستاد وما كان لكم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنكحوا ازواجه من بعده ابدا و در
حق عبد الرحمن بن عوف این آیه نازل شد که الم تر الی الذین قیل لهم كفوا ایدیكم واقیموا الصلوة فلما كتب علیهم
القتال اذا فریق منهم یخشون الناس كخشیة الله او اشد خشیة وقالوا ربنا لم كتبت علینا القتال لولا
اخرتنا الی اجل قریب و در مکه هر روزی با جماعة رسول بجنب روی میرفت از کافران شتر چون ظلم یا شدی آن بوقت
صاحب الجنب میگفتند عبد الرحمن بن عوف تمنای قتال میکرد ومیگفت یا رسول الله کاشکی قتال واجب شدی چون با مدینه
آمد و جهاد مکتوب شد عبد الرحمن گفت یا رسول الله لو تركتنا نموت علی فرشنا كان احب الینا ابو حمزه روایت کرد که
فاطمه علیها السلام روز چهار شنبه روز دفن رسول بیرون آمد از پس روضه پدرش ابو بکر گفت اصبحوا والله صباحا جبلت حطبه
صباح السوء واین شماتت بمرگ رسول بود وابو بکر میخواست که عزا و تعزیت وتسکینت فاطمه دادی مراد وی آن
بود که محمد بروز بد در گور شد و این دلالت بد حالی میکند انا نعوذ بالله من هذا القول و حال شیوخ با رسول بدین درجه
بوده ونواصب ایشان را صادق دانند در کار اسلام غفر لهم الله فی الدارین واما انچه در بلاد اسلام از شهرهای
اهل سنت ذکر علی علیه السلام وفاطمه علیها السلام کنند ایشان کم از ابو بکر وعمر وعثمان وعایشه وحفصه دانند و اگر ما حرف ذکر علی کنند
بذکر آن ملاعین ثلاثه یا ذکر فاطمه کنند بذکر عایشه ملعونه آن مادح را رافضی خوانند وبنو امیه هشتاد سال ریسمان
عداوت آل رسول در گردن مشرق و مغرب انداخته بودند و سعی میکردند تا خلایق ذکر منقبت علی علیه السلام و اولاد او پنهان کنند
واسم علی علیه السلام بابو تراب میخواندند تا شاید این نام و نسب از یاد خلق عالم برود و چون آل رسول اهل حق بودند حق تعالی چنان
نگذاشت وازان روشن تر گردانید کما قال تعالی لیظهره علی الدین كله ولو كره المشركون وتطفیه افتابکمال باشد و چون
مخالفان میدانند که اخفای آن از جمله محالات است طوعا وکرها مناقب ایشان میگویند اما نه بدل و اعتقاد و علمای

ایشان

ایشان در رفاتر نوشته اند نه از سر محبت وخلوص اعتقاد با ایشان بودند بلکه به تسخیر و تعبیر الی کما قال تعالی ولئن
سالتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله چنانکه مشرکان دفع آیات نمیتوانستند کرد و منافقان
ومخالفان ونواصب ویزیدیان ومروانیان نیز مناقب اهل البیت علیهم السلام دفع نمیتوانستند کرد وعلمای بنی اسرائیل از حسد
رسول نعت ونبوت او را تحریف و تغییر میکردند تا اخفا کنند و رسول هم از کتاب ایشان بیاد ایشان میداد پس
چه بدیع باشد از اتباع شیوخ که مناقب علی علیه السلام بر ابو بکر و عمر و عثمان ببندند و افترا کردند از غایت محبت که با ایشان
داشتند خذلهم الله فی الدارین وشیعه نیز چون دیدند که ایشان مناقب اهل بیت بر شیوخ ببندند هم از کتاب ایشان
بیاد ایشان میدهند نقیض آن افترا و بآیات و حدیث آن را باطل میکنند و محمد بن ابی بکر گوید که پدرم گفت که
رسول در غار با من گفت که من جعفر طیار را در سفینه میبینم که در دریا میرود من گفتم یا رسول الله مرا نیز بنمای
رسول دست بر روی من کشید من نیز ویرا بدیدم مرا در دل آمد که محمد ساحر است اعتقاد شیوخ چنین است ونواصب ویرا
صدیق خوانند مگر صدق وی این بوده که رسول ساحر است پس چون رسول ساحر است کافر باشد نعوذ بالله منها وباز عمر
گفت ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی این کلمه انشاء ده بنبوت محمد علیه السلام ولایت
علی بن ابیطالب علیه السلام وایتاء ذی القربی الائمه علیهم السلام والفحشاء والمنكر والبغی یعنی رسول ظالمان آل محمد و در حق شیوخ
نازل شد که ویوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا وهم در حق ایشان است
قوله تعالی ومن یعش عن ذكر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین ابو بکر است وآیه الم احسب الناس ان
یتركوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ایشان در رسول ماندند که همیشه در این فتنه انگیختند وقوله تعالی فبای
آلاء ربكما تكذبان ابو بکر و عمر شد هذه جهنم التی یكذب بها المجرمون خطاب با ایشان است ومخاطب ایشان اند
ومشهور است که عمر روز حدیبیه با ابو بکر گفت انه رسول الله وهو سید المؤمنین رسول از سر اضطرار مردم
را باز گردانید هشام بن حکم از حسن بصری روایت کرد که روزی با عمر گفت که کار خلافت را با شوری انداختی گفت
زیرا که از رسول شنیدم یقول یا عمر بن الخطاب لا تقف یوم القیامة الا وید علی بن ابیطالب فی یدی وابو بکر و
عمر بعیادت رسول شدند با فرض الموت علی علیه السلام حاضر بود رسول گفت ان علیا لا یموت نوشتیم عنه کاد و یفیقا
ثم یجلاه قوله تعالی ادفع بالتی هی احسن السیئة فاذا الذی بینك وبینه عداوة كانه ولی حمیم این آیه جواب
خصم است که گویند با اهل شوری انداخت واین حال میگفت پس چرا علی را زهره وی نبود زیرا که درست قدرت نوشته و
رسول ویرا بصبر وسکوت فرموده و هم چنین حسن بن علی علیه السلام صبر کرد و میراث پدر رفت و رسول گفت ومن بنا اهل
البیت اعطامن حرمنا والعفو عمن ظلمنا گویند که امام حسن علیه السلام روزی بر جمل از خانه بیرون آمد بیرون مسجد رسول شامی
ویرا بدید پرسید که این کیست گفتند حسن علیه السلام گفت مگر غریب هیچ نگفت و در مسجد شد آن شامی دیگر باره در مسجد شد
وآن کلام اعاده کرد حسن علیه السلام دیگر باره از سر لطف ویرا بنواخت آن مرد خجل شد و در دست و پای حسن افتاد و
بوسه بر قدم وی میداد حسن علیه السلام گفت استعملنا فیه ادب الله تعالی کما قال تعالی ادفع بالتی هی احسن السیئة فاذا
الذی بینك وبینه عداوة كانه ولی حمیم ابن راوندی میگوید عن رجل من بنی جمح قال قدمت المدینة بعد الحج
التی كانت من اهل العراق والشام فاذا رأیت رجلا فسالت عنه فقال لی هذا الحسن بن علی فحدثت علیا
اذ یكون له مسألة فقلت له واشتمت اباه فلم یرد علیه اقبل علی فقال لی اظنك غریبا فلی

استغنینا اعناک ولو سالنا اعطیناک ولو استرشدناک ارشدناک ولو استحملنا حملناک قال الجمحی
فو لست عنه ولیس علی الارض احب الی منه در شان ایشان نازل شد که والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس والله یحب المحسنین و علی ع گفت که والی و ماول والو رسول است و من که علی ام و ما ولد که حسن
و حسین اند وائمه که از صلب حسین اند و قال لا یجتمع الامامان الا و احد منهما صامت لا ینطق حتی یهلک
الاول چنانکه حسین ع و در حالی که رسول را دست دادی ابو طالب از وی دفع کردی و در حالتی کودکی و
یتیم ابو طالب و فاطمه بنت اسد که پدر و مادر علی ع بودند از وی دفع کردند که الم یجدک یتیما فآوی
این ابواب کفالت در خانه علی بود و دیگر در زمان بعثت آن حضرت و ایذای قریش بوی علی و حمزه و ابو طالب
مددوی کردند و دست دشمنان کوتاه میکردند و رسول بعد عنایت الله در حمایت ایشان بود و بدیشان
مستظهر بود و ابو طالب خطیب خدیجه بود و بدین کار قیام نموده خطبه و استعداد این کار جمله برای رسول ساخت
و در زمان شعب که عظیم ترین کار بود و مددوی درین وقت بود مخالفان گویند که علی ع در آن وقت بباغها
جهودان رفتی و درختان را از چاه آب دادی و اجرت گرفته بطعام دادی و برای رسول آوردی و حاجت
رسول وی و پدر و عمان وی بودندی و چون وقت هجرت بود جبرئیل ع برسول آمد و گفت چهل تن از
قریش جمع شده اند که ترا بکشند علی ع را بجای خود بخوابان و بگوی که لباس تو در پوشد و در سر گیرد و ترا نگاه دارد
بنفس خویش و دلیل امامت علی ع این قدر تمام است بچند وجه اول آنکه رسول در حال غیبت وی را بجای خود
خوابانید و ابوبکر را این درجه نبود و بکلم ولا تجد لسنتنا تحویلا باید که چون غیبت کلی کند امروی هم
قائم مقام او باشد دوم آنکه تشبیه کرد علی خود را برسول سیم آنکه حق تعالی صبر عظیم و جلادت دل بوی داده
بود و این مرتبه انبیاست فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل الآیه وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا
لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون و ابوبکر در غار عظیم میترسید با وجود آنکه رسول وی را خبر داده بود
که ما بسلامتیم و کسی ما را نکشد و ابوبکر میترسید و اضطراب مینمود و این جمله دلیل است که وی بخدا و رسول
ایمان نداشت که اگر وی را ایمان بودی سخن خدا و رسول قبول کردی و ترس و اضطراب ننمودی و حق تعالی عنکبوت
نسج فرموده بود تا تار در در غار نسج کرده بود و مرغ آمده بود و آنجا خیانه کرده بود با آنکه وحی آمده
نسج عنکبوت و آشیانه مرغ بر در غار بود ابوبکر اضطراب میکرد پس معلوم شد که ترس و خوف وی از آن بود
که بقول خدا و رسول واثق نبود و علی ع واثق بود و در مقابل چهل مرد کافر نترسید و از ابوبکر تا بدشمن مسافت
بعید بود و میترسید و حق تعالی فرشتگان را فرستاد تا کفار قریش را از قتل علی ع منع کردند پس چون بقول خدا
و رسول واثق بود حق تعالی فرشتگان را بمحافظت وی فرستاد چهارم آنکه بوقت غزاها وجوب اتفاق است که ابوبکر
و عمر لشکر منهزم کردند بلکه دائما فتنه افکندند و هیچ خصمی را از رسول کفایت نکردند بسبب کمیت چنانکه در خیبر
و احد و حنین و ذات السلاسل و بدر کردند و در حق ایشان نازل شد که سیهزم الجمع و یولون الدبر
پنجم آنکه چون وقت احتضار و غسل و کفن و دفن رسول بود جمله را علی ع بجای آورد و شیوخ با وی درین
کار شریک نبودند که ایشان فرصت یافته کار امامت راست میکردند پس در کدام روز شیوخ برای دین کار
کردند و هر دو هم که درین کار شدند از ایشان بود زیرا که ایشان منافق بودند و با مشرکان یکی گروه بودند

وازینجا

وازینجا سبب انهزام مینمودند که لشکر کفار قوت گیرد و رسول را هلاک کنند و ایشان در پادشاهی جهند لعنهم الله
و عظیم ترین فتح علی ع در جهاد روز احزاب بود چنانکه رسول در حق وی گفت بعد از قتل عمرو بن عبدود که لضربة
علی خیر من عبادة الثقلین و در روز حنین و روز احد و روز بدر که در این روزها هفتاد کس از مشرکان کشته
شدند از آن جمله سی تن را علی کشته بود به تنها و چهل تن دیگر را جمله صحابه و در حق علی این آیه نازل شد که لا
یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم علی القاعدین
درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما و باتفاق این فضیلت که علی را بود
دیگری را نبود و کدام روز بود که ایشان جزو رنج از خواطر رسول بر داشتند و در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی
گوید که ابوبکر چون رنجور شد خلافت و نیابت خویش بعمر ملعون داد و نامه نوشت که عمر خلیفه من است بعد از من
و بدست وی داده بمسجد فرستاد طلحة بن عبید الله حاضر بود برخاست و نزد ابوبکر رفته گفت عمر مردی درشت
و بدخوی و سخت دل است بحضور تو مردم از دست وی در رنج بودند پس چگونه باشد حال مسلمانان با وی بعد از تو
و گفت فانک قادم الی ربک واتی مسائلک عن رعیتک ابوبکر ساعتی خاموش شد پس گفت یا طلحة
الموت یخوفنی ام بربی یخوفنی طلحه منکر شد بعد از آنکه میان ایشان مناظره رفت ابوبکر وصیت کرد و باز
گفت فاذا مت فاغسلونی وحنطونی وصلوا علی ثم احملونی فی جنبه محمد فاذنوا وقولوا السلام علیک
یا رسول الله هذا ابوبکر بالباب فان اذن لکم فی دفنی الی جنبه فادفنونی وان لم یؤذن لکم فذالک
فانقلوا الی مقابر المسلمین **الجواب** صدق الله حیث قال ولکن لا تحبون الناصحین و چون طلحه ایراد کرد
که این مرد لایق این کار نیست بدین برهان با بشر که قبول کردی و چون طلحه گفت از خدای بترس جواب او ندادی که ام جواب
یخوفنی من ربی ... بعض من از خدا نمیترسم و حق تعالی فرموده که فاتقوا الله ما استطعتم وقوله وتخشی الناس والله
احق ان تخشاه و امثال این آیات دلیل بر آن است که بنده صالح مؤمن آن است که از خدای بترسد پس اگر وی از
خدا ترسیدی مسلمان و مؤمن بودی و بر خاندان رسول آن ظلمها نکردی که بر جا لیقا مخفی نیست خاصه با فاطمه و علی ع پس باری
بعد و کی میبایست که نداند و خود وی را حاصل شدی و آنچه گفت که در پیش محمد دفن کنید اگر اجازه دهد و حق تعالی در حال حیوة
رسول ایشان را از آن منع کرد عجب که فراموش کرده بود مگر طول العهد منسی شده بود که حق تعالی گفت لا تدخلوا بیوت النبی الا ان
یؤذن لکم وقوله لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم و آنچه گفت که اگر رسول اجازت ندهد و بگورستان مسلمانان برید و در هیچ
کتاب و حدیث وارد نشده که اجازت حاصل شد پس بنابرین ابوبکر ملعون در آنجا بغصب خفته باشد و یا عمر که وصی ابوبکر بود خلاف
او خلیفه کرده باشد زیرا که عمر ندانسته باشد که در مکان غصب خفتن و تصرف کردن رخصت نیست و این نتوان گفت که عمر
اینقدر ندان است بلکه جرات و دلیری کرده بارتکاب این کبیره و کم منلها فادعها دهی تعمق و غصب امامت و امانت
خاندان رسول اعظم ترین گناه است یا مکروه است که چنانکه فدک را از فاطمه گرفته خانه پدرش را نیز از وی بگیرد یا از اولاد وی
ما خود سقیفه تمام شود و اگر داد باجازه عایشه بود گفت لیس لرسول الله لا یورث ولا یورث و اگر گویند میراث اهل
بیت رسول بود نیز این معنی حاصل نشد و ایشان بدین ظلم ابا و استیلا بردند و عجب که از بابت ترک ابوبکر را جای بود
که در پیش رسول بخفتند و حسن بن علی ع را جای چنین نبود اذا لم تستحی فاصنع ما شئت ظلم و جور شیوخ بر اهل بیت
بیش از آن است که بدو جلد چنین راست آید و آیات و حدیث در ارتداد ایشان زیاده از شرح است اما اینجا اینقدر

اختصار کردیم و در فی ملال واکنون مبدا کنیم باسم و کنیت ایشان اما ابو بکر را گویند قبل الاسلام نام وی جبتر
بود و در اسلام عبد الرحمن و پدر او را نام عثمان بود لقب او عتیق بود عبد الرحمن بن عثمان بن عامر بن عمرو بن
کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن لوی بن کعب و کنیت پدر وی ابو قحافه بود و مادر وی سلمی بود دختر صخر و گویند
بنت صخر بن عامر بن کعب و امثال آن و وزیر وی و مدبر ملک و ترویج و تولیت ولایات و عزل مردم و تعیین
نواب بهر شهری عمر بن الخطاب و وی چند کرت مقالت کرد از خلافت و اقیلونی گفت که من لایق این کار نیستم
و علی ع باین کار اولیتر است عمر نگذاشت که ... تو نکنم و مانع وی شد و در هر وقت با ابو بکر گفتی که مرا خلیفه چنین ضعیف
ندیدم لایق این کار ابو عبیده جراح است و مدت خلافت وی دو سال و سه ماه و هشت روز و گویند سیزده روز
بود و در سقیفه بنی ساعده بیعت میستاندند و روز دوم بیعت عام کردند باستمداد جهول اعدای اهل بیت رسول و
بیست و هشتم جمادی الآخر سنه ثلث و عشر من الهجرة متوفی شد و بجهنم پیوست و عمر وی شصت و هفت سال بود
و پدر وی روز وفات وی زنده بود و هیچ خلیفه در حیوة پدر خلافت نکرد الا وی و گویند در روز بعثت رسول وی را
چهل و شش سال بود و بیست و سه سال با رسول بود و دو سال و چیزی بعد از رسول پس عمر وی شصت و یک سال و سه ماه
بوده و بنیاد بر صحیح است بر روایت اول و وی از بنی تیم بود اما عمر را کنیت ابو حفص بود و در جاهلیت نام وی
شطرح گویند دولام بود و چنین گویند که وی عدی بن کعب بود عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن عبد الله بن
قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب و مادر حنتمه بنت هشام بن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن
یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب خواهر ابو جهل بود و ابو جهل خال وی عمر بود و وزیر وی زیاد بن مسلم بود و
مدت خلافت وی چهار سال و شش ماه و چهار روز بود و ابولولو غلام مغیرة بن شعبه وی را بکشت در بیست و
ششم ماه ذی الحجة سنه عشرین من الهجرة و گویند نهم ماه ربیع الاول بود و این روایت صحیح است بر روایت اول و
وی آن روز شصت ساله بود و نماز بر وی صهیب مولی عبد الله بن جدعان کرد اما کنیت عثمان ابو عبد الله
بود اما مشهور به ابو عمرو است و هو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف مادر وی
بنت کریز بن ربیعه بنت حبیب بن عبد الشمس بن عبد مناف پس تمسک نواصب بحدیث الائمة من قریش
باطل باشد زیرا که امیه غلام رومی بود و بیعت وی در اول ماه محرم در سنه عشرین من الهجرة و مدت خلافت
وی چهارده سال بود الا هشت روز کمتر بود و قتل وی در مدینه بود باتفاق مهاجر و انصار در هیجدهم ذی الحجة
سنه خمس و ثلاثین من الهجرة و عمر وی آن روز هشتاد و دو سال بود و وی اولین ملوک بنی امیه بود و در
کتاب فعلت فعلتک آمده که ابو بکر و عمر و معاذ جبل و سالم مولی ابو حذیفه و ابو عبیده جراح نزدیک مرگ جمله بویل
و ثبور مردند و محمد بن ابی بکر گفت پدرم نزدیک مرگ گفت که محمد و علی اینجا حاضرند و ایشان مرا بدوزخ دهند و در
دار محمد صحیفه است که ما عقد نامه مکه الحاق نوشته بودیم که آن صحیفه میخوانند و ایشان میدهند مرا جبار را بدوزخ و عایشه و
عبد الرحمن ابی بکر و عمر حاضر بودند عمر گفت وی هجو میگوید این راز از علی بن ابیطالب و بنی هاشم پوشیده دارید
که بر ما شماتت نکنند محمد گفت که پدرم گفت که یا عمر من هجو نمیگویم نه من در غار با رسول بودم که وی گفت در زمین حبش سفینه
جعفر می بینم که شنا میکند من گفتم یا رسول الله بمن نمای رسول دست بچشم من مالید تا من نیز بدیدم و در آخر گفتم این
مرید شیطان و ساحر است چون ابو بکر این بگفت عمر از آنجا برخواست بیرون رفت محمد بن ابی بکر گوید من گفتم که یا ابت قل

لا الله

لا اله الا الله گفت بخدا که نگویم و نخود نمیتوانم گفت تا بدوزخ رسیدن و در تابوت شدن چون ذکر تابوت کرد من گفتم
ای محمد بگو از وی پرسیدم که تابوت چیست گفت آن تابوتی باشد در دوزخ زیر جمله طبقات و درکات دوزخ
و در آنجا دوازده تن باشند من که ابو بکرم و عمر و عثمان و معاویه و یزید و مروان و فلان و فلان تا آخر ایشان
برشمرد چون حق تعالی خواهد که دوزخ را برتابد آن تابوت را از مقام خویش که آن را غسق گویند بیرون آرد و محمد بن
ابی بکر گوید من گفتم یا ابت تهذی او سحرت گفت والله والله ما اهذی لعن الله ابن صهاک هو
الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جائنی وکان الشیطان خذولا فبئس لعنه الله و مراد با ابن صهاک عمر بود انگه روی
بر زمین نهاد و زار زار میکرد بویل و ثبور تا جان بداد پس عمر و برادرم عبد الرحمن در آمدند و از من پرسیدند که وی
دیگر چه گفت من حکایت کردم آنچه گفته بود عمر گفت زنهار که این سخن با علی نگوئی محمد گفت و او را معلوم بود که رسول در خواب
با علی سخن میگوید چنانکه مادر عیسی مریم و مادر موسی و زن ابراهیم ساره که ملایکه با ایشان مکالمت میکردند و
ایشان را میدیدند و این جمله در قرآن موجود است و معاذ جبل بعد از مرگ گفت که ما در حجة الوداع با یکدیگر عهد کردیم
که بعد از رسول نگذاریم که علی ع خلافت کند و بشر ابن سعد و الطلب حصین نیز در سه عهد کردیم و چون رسول
متوفی شد معاذ گفت من انصار را کفایت کنم و شما قریش را کفایت کنید زنده و مرده ایشان چنین بوده که می
شنوی و زاید بر این و این دو سه کلمه گفته شد تا شیعه را تنبیه و تصفیه ایمان باشد و نواصب احوال کل ایشان
بدانند که اعتقاد ایشان چون بوده لعنهم الله و خذلهم الله فی الدارین

باب هیفدهم

در ذکر آنکه لعنت بر معویه واجب است بدلایل آیات و اخبار که آن دلیل است بر لعن او
اول آنکه معویه ظالم عترت رسول بود در خلافت و امامت که حق ایشان بود قوله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین
و نیز اولو الامر عترت رسول اند بنص قرآن و طاعت ایشان قرین طاعت خدا و رسول است قوله تعالی و اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم الآیة و قوله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک محمد و آل محمد فیما شجر
بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و قال تعالی ان الذین کفروا و ظلموا آل محمد حقهم
لم یکن الله لیغفر لهم و لا لیهدیهم طریقا الا طریق جهنم خالدین فیها ابدا و جمله پیغمبران وصیت کردند بمحبت
آل محمد چنانکه در قصه نوح ع آمده و در آمده بدو وصیت قال تعالی نوحا و الذی اوحینا الیک الآیة و هم چنین
در قصه ابراهیم ع قوله تعالی و ما وصینا ابراهیم و اسمعیل و یعقوب ان اقیموا الدین با آل محمد و لا تتفرقوا
فیه و کونوا مع جماعة کبر علی المشرکین چنانکه در مصحف عبد الله مسعود نوشته بود پس طاعت آل رسول طاعت خدا و
رسول است و مخالف آن کافر انکه گفت قوله تعالی قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی باس شدید
تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا و ان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا
الیما و این اشارت علی ع بود که تقاعد نمودند چنانکه بعضی از حرب در خدمت رسول تقاعد نمودند و فقها میگویند
که تولیت قضا از قبل ظالم جایز نیست چنانکه ابو هریره کرد از قبل معویه علوی که وی قاضی بود و این قول فقها دلیل آنست
که وی ظالم بوده و رسول گفت لکل شیء آفة و آفة الدین معویة و هم رسول گفت ان معویة فرعون
هذه الامة بوی فرمود و وی بدعوی خلافت کاذب بود قوله تعالی فی آیة المباهلة فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و فی
الخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین و قوله تعالی فی الآیة الافک ان الذین یرمون

المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا والآخرة ولهم عذاب عظیم وشیوخ داخل این آیات اند زیرا که مخالفت
قول خدا و رسول کردند و بر علی علیه السلام تقدم کردند و اگر آن حضرت طلب حق خود میکرد و با ایشان جنگ میکرد ایشان نیز جنگ
کردندی و چندین هزار بندگان خدا هلاک شدندی و آنجا جهاد علی علیه السلام با ایشان حق بود بلکه بواسطه هلاک اسلام ترک
جهاد و حق خود کرد که صحابه مسارعت وی نکرده بباطل رفتند تا نواصب تصور نکنند که همین خطاب با معویه تنها است
بلکه شیوخ نیز داخل اند و شارک و معویه هرچه کرد بمشورت شیوخ و معویه علیه اللعنه علی علیه السلام را بخون عثمان متهم کرد و آن
حضرت از آن بری بود صاحب کشاف گوید که ابوذر گفت من نماز میکردم از پس رسول علیه السلام سائلی برخواست و سوال کرد کس
چیزی بوی نداد سائل دست برداشت و گفت اشهد انی سالت فی مسجد رسول الله فلم یعطنی احد شیئا
علی علیه السلام در رکوع بود اشاره بخنصر خویش کرد در دست راست زیرا که انگشتری در دست راست داشتن بخلاف نواصب
که در دست چپ کنند و سائل در آن حال رکوع انگشتری از دست بیرون کرد چون رسول از نماز فارغ شد سر
بسوی آسمان کرد و گفت اللهم ان اخی موسی سالک فاعطیته سؤله وقال رب اشرح لی صدری ویسر لی
امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی وقل اوتیت سؤلک یا موسی پس گفت سنشد عضدک
باخیک پس گفت اللهم وانا محمد صفیک فاشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی
یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری هنوز دعای رسول تمام نشده بود که این
آیه نازل شد انما ولیکم الله ورسوله و این حدیث نیز گذشت از پیش صدر الائمه موفق الدین احمد المکی روایت کرده
از سلمان از نبی علیه السلام قال علیکم لعلی بن ابیطالب فانه مولیکم فاحبوه وکبیرکم فاتبعوه وعالمکم فاکرموه وقائدکم
الی الجنة فعززوه واذا دعاکم فاجیبوه واذا امرکم فاطیعوه واحبوه بحبی واکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی
الا امر ربی جلت عظمته و فخر القضاة در کتاب محیط گفت که خلافت علی علیه السلام اثبت و اولی است از خلافت شیوخ زیرا که این امر
نص است و هم اختیار روا نیست تنها در دخل الانصار از تصانیف حاکم مغره در مشکل الآثار از طحاوی آمده
که رسول بغدیر خم رسید علی علیه السلام به یمن بود آنجا بدو رسید رسول ردای خود چهار طاق کرده بینداخت از شدت گرما و بر سر
آن بایستاد و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه الخ و اول عمر بروی بیعت کرد و گفت بخ بخ یا علی اصبحت
مولای و مولی جمیع المؤمنین والمؤمنات حسام الدین عدل ابو القاسم بن ابراهیم بن احمد المؤذن گفت این حال
روز پنجشنبه بود و ردا و عمامه خود بر سر وی نهاد و ریشه عمامه بین الکتفین وی فرو گذاشت و گفت وهکذا انزل الملائکه
یوم بدر و در آن منزل آیه الیوم اکملت الآیه نازل شد و رسول علیه السلام گفت الله اکبر الله اکبر علی اکمال الدین ورضی الرب
بالرسالة والولایة لعلی بن ابیطالب حسان بن ثابت اجازت خواست این قصیده انشا کرد ینادیهم یوم الغدیر
نبیهم ∴ بخم واسمع بالرسول منادیا و رسول گفت من کتم علمه یوم القیمة بلجام من النار و معویه علیه اللعنه الجم
کتمان چندین نصوص کرد پس دوزخی باشد و حسن علیه السلام را بزهر کشت قوله تعالی ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا
فیها وغضب الله علیه ولعنه الآیه و شیوخ نیز داخل این آیه اند زیرا که ایشان دلالت کردند قال النبی الدال علی
الخیر کفاعله و شیوخ و معویه بمال دنیا فریفته شدند و طاغی شدند ان الانسان لیطغی ان
رآه استغنی بلکه نیست از این افعال که کردند که رجوع ایشان با فرید کار خواهد بود که ان الی ربک الرجعی لاجرم
در دوزخ باشند و مؤمنان و محبان آل محمد بر ایشان خندیدند و گویند خلفا ایشان بودند که حق علی علیه السلام از وی منع کردند
قوله

قوله تعالی فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون علی الارائک ینظرون و معویه چهل هزار مهاجر و انصار را بکشت و علی علیه السلام
گفت ما جاوزه الجادة فی صفین وقال النبی من اعان علی قتل امرء مسلم او بشطر کلمة لقی الله یوم القیمة مکتوب
علی جبهته آیس من رحمة الله وقال النبی من اخاف اهل المدینة اخافه ظلما فعلیه لعنة الله وغضبه
الی یوم القیمة لا یقبل الله له صرفا ولا عدلا و بسر ابن ارطاة از قبل معویه در مدینه بر منبر رسول رفته بیعت می
ستاند ام سلمه گفت هذه بیعة ضلالة و پسر خود عمرو بن ابی سلمه را گفت برو و بیعت کن تا بجان خلاص یابد و اربعین الائمه
خوارزمی نقل است که گفت بر معویه لعنت واجب است بده وجه اول خروج او از طاعت علی علیه السلام دوم انکار اهل بیت و خلافت
ایشان سیوم غصب حقوق او چهارم دعوی کردن امامت خویش پنجم سل سیف برای ایذای او ششم کتمان علی علیه السلام
کردن هفتم لعنت کردن او هشتم بهتان بروی نهادن بخون عثمان نهم تولیت یزید کافر نجس ولد الزنا دهم
قتل حسن علیه السلام و وصیت کردن بخون حسین الشهید بکربلا و آن لعین گفت لولا هوای فی یزید لابصرت رشدی و عرفت قصدی
ابن علی گفت وی بهر بود بطلب بیعت یزید و توبه او معلوم نیست پس توبه واجب بود و عداوت بنی امیه با بنی هاشم
از آن مشهورتر است که بوصف توان گفت وای بر آنکه ایشان میان مؤمنان و مسلمانان فتنه انگیختند قوله تعالی
ان الذین فتنوا المؤمنین والمؤمنات ثم لم یتوبوا فلهم عذاب جهنم ولهم عذاب الحریق اکنون مبدء کنیم بدلیل
اخبار که از رسول علیه السلام روایت است که دال است بر لعن معویه عبد الله بن عمرو عاص روایت کرد که در خدمت رسول بودیم گفت
لیدخلن علی رجلا یموت علی غیر ملتی معویه درآمد و صاحب مصابیح گوید که رسول گفت یطلع علیکم رجلا من اهل النار
فاطلع معویة فی تابوت من نار مشبه وعلیه ذکر الحافظ عن ابن مسعود لکل شیء آفة وآفة هذا الدین
معویه عن ابن عباس عن النبی لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابیطالب لما خلق الله عز وجل النار عن صاحب
مصابیح عن النبی قال یموت معویة علی غیر ملتی عن احنف بن قیس قال سمعت علیا یقول معویة علی غیر دین الاسلام
فیختلج فی قلبی شیء من ذلک تا که بشام رفتم معویه رنجور شد بعیادت وی رفتم دیدم زرد و نزار دست بر سینه وی نهاده
دیدم بت در گردن انداخته بود روی بمن کرد و مرا دید که گریه میکردم گفت انما انا الیوم اشد احنف گوید من گفتم نه
از بهر این گریه میکنم بلکه آنچه علی علیه السلام شنیدم که گفت معویه بمیرد و بت در گردن انداخته باشد معویه گفت لعلک استعظمت
هذا یا احنف او لی [illegible] هذا وقال هذا صنمی انه نافع احنف گوید از آنجا برخواستم بیرون آمدم [illegible] برفتم
که آواز آمد که مات معویه لعنه الله **نکته** بهمان طریق که عمر بن خطاب را زخم زدند علی علیه السلام بدیدن وی رفته بود
زمانی بر بالین وی بنشست و میگریست عمر گفت یا ابا الحسن گریه از برای من میکنی اگر دانستمی که تو چنین محبتی با من داری تو را
تقدم نکردمی علی علیه السلام گفت یا ابن خطاب گریه از برای محبت تو نمیکنم بلکه گریه از برای فاطمه میکنم که میبایست زنده بودی تا
ترا بدین حال دیده مرفه خاطر شدی که این دعا و لیت که شکم ترا چنین دریده است و وی دعا کرد که چنانکه پسر خطاب قبالة
فدک دریده شکمش دریده باد و دعای وی مستجاب شد زیرا که وی معصومه بود و قاضی القضاة گفت معویه مات [illegible]
بالصنم [illegible] گویند معویه و پدرش کافر بودند و بدان بمردند و عبد الله عباس گوید که من در مسجد مدینه بودم نماز
خفتن گذاردم و خلق متفرق شدند و ابو سفیان و معویه هر دو تنها بماندند و ابو سفیان کور شده بود مکفوف لعین گفت
یا بنی هل فی المسجد احد قال لا قال انظر یا الصباح عبد الله گوید من در پس سایه بودم و معویه جواب داد ابو سفیان
گفت یا بنی اوصیک بدین الآباء والاجداد و ایاک و دین محمد فانه سبب فتنتنا فلا یحولنک قول محمد بالبعث

والمشهور فقال معویه ذالک دابی یا ابنا و روایتست که رسول گفت اللهم العن الملعونه و مروان و اولادها و اولاد
اولادها کا قال نوح ع و لا یلدوا الا فاجرا کفارا و احمد بن الحسین البیهقی در کتاب فضایل ایراد کرده روایت از
نصر بن عاصم که وی گفت من در مسجد رسول شدم و اصحاب رسول میگفتند نعوذ بالله من غضب الله و غضب رسوله
من گفتم من ذالک گفتند ان رسول الله کان یخطب معویه و اخذ بید ابی سفیان ثم خرجا فقال رسول الله لعن (نقام ع)
الله القاید و المقود و ویل لامتی من معاویه ذی الاستاه عبارت است از شخصی که مال غیر را متصرف شود و بار با آنکه
زکند و احمد بیهقی گوید که ام سلمه گفت رسول نشسته بود ابو سفیان بگذشت بر شتر سوار شده و معویه و برادران با او بودند
یک شتر را میراند و یکی میکشید رسول گفت لعن الله القاید و الراکب و السایق بیهقی گوید که در قنوت نماز لعنت
معویه کرده و قومی گویند که اظهار اسلام معویه روز فتح مکه بود و جمعی لشواظ گفتند که پیش ازین اظهار اسلام کرده بود و اگر این
صدق بود مگر مرتد شده بود زیرا که امت محمد اجماع کرده اند که مهاجر و انصار او را طلیق خوانده اند و وی برایشان انکار
نکردی و اما آنکه وی طلیق بود چنانکه در کتاب فتوح آمده که ابن عباس بجواب رساله وی نوشت که اما انت یا معویه
الطلیق بن الطلیق راس الاحزاب ابن آکلة الاکباد **بیت** پدر او لب و دندان پیمبر بشکست: مادر او
او جگر عم پیمبر بدرید: و ابو هریره و ابو درداء چنانکه در کتاب فتوح آمده روز صفین در پیش معویه شدند و مناقب
علی ع از منقبت اسلام و قرابت رسول و غیر آن بروی بخواندند و گفتند انت الطلیق من الاحزاب معویه گفت
یا ابا دردا من خلافت نیکنم و لیکن طلب خون عثمان از علی میکنم و روایتست از مولانا امام حسن ع که فرمود سمعت
النبی م الخلافه محرمة علی آل ابی سفیان و علی الطلقاء و اذا رایتم معویه علی منبری فاقتلوه و ابقروا بطنه
و علی ع با عمرو بن العاص گفت در آنوقت که عمرو عاص در میدان مبارزت عورت خود را بنمود که اما طلیق دیگر ایام
عمر کرد و هر که پیش از فتح اسلام میآورد آورد او را از مهاجر یا انصار میگفتند و طلیق آنها بودند که رسول فرمود روز فتح (در تشهیر طلیق بن طلیق)
که هر زاده و یا نصد زن راجع کردند تا همه را بکشند ایشان شفاعت و زاری کردند رسول ایشان را رها کرد و نام طلیق بر
ایشان افتاد یعنی از بند رها کرده رسول و اصحاب مغازی گویند که چون رسول عزم مکه کرد در راه گفت که ابو سفیان بعض
از طریق با بعید رسد و اهل مکه وی را بطلب امان پیش ما فرستند رسول در بیه حکایت بود که گویند ظاهر شد و ابو سفیان در
رسید صحابه چون وی را دیدند از هر جانب وی را میکشیدند ابو سفیان فریاد بر آورد که یا محمد انی المقتول بوما که او را بعباس
رسانند و وی در جاهلیت خلیفه عباس بود چون عباس اسلام بروی عرض کرد قبول نکرد و گفت مرا مهلت ده چون
صبح برآمد و بانگ نماز گفتند خلق از جهت وضو و نماز در حرکت آمدند ابو سفیان بترسید و گفت اینها چه میکنند عباس
گفت میخواهند طهارت کنند برای نماز ابو سفیان گفت اگر محمد میگوید ایشان چنان کنند عباس گفت بلی گفت اگر محمد
بگوید مخورید و میاشامید نیز چنان کنند عباس گفت محمد این چنین نگوید و اگر بگوید چنان کنند ابو سفیان گفت
لا اراهم یهلکون القوم غدا چون روز شد عباس بخدمت رسول رفت ابو سفیان را با خود برد رسول گفت یا ابا سفیان
وقت نیامد که اسلام آوری ابو سفیان گفت لات و عزی را کجا برم یکی از صحابه گفت فی علیهما یعنی ریم و برین این
و چون لشکر بر گذشت عباس ابو سفیان را بر پشته بداشت و جوق جوق لشکر میآمد و میگذشت تا رایت رسول الله و سواد
اعظم ظاهر شد ابو سفیان گفت این سواد کیست عباس گفت از آن محمد ع ابو سفیان گفت ما اعظم ملک ابن اخیک عباس
گفت ما هو طالب الملک و لکن هو صاحب النبوة و الرسالة یعنی این پیغمبریست که طلب ملک نمیکند و رسول فرمود که هر که در خانه
ابو سفیان

ابو سفیان رود در امانست و هر که در مسجد الحرام رود در امانست چون این خبر بهند رسید که زن ابو سفیان بود مادر
معویه لعنهم الله چنانکه معلوم است گفت که هند گفت ان اخرج من دار ابی سفیان یعنی بیرون آی از خانه ابو سفیان
ابو سفیان ما را ابو سفیان استهزا و بقول عباس کرده با او بیامد چون بمکه رسیدند ابو سفیان منادی کرد که اسلموا
تسلموا هند گفت این شیخ صبا شد و معویه بر ابو سفیان انکار کرد نقیض اسلام ایشان اینست بود که دیدی و شنیدی
و ابو سفیان نامه بعباس نوشت که از بهر معویه از رسول امان کند عباس از بهر وی امان خواست آن لعین شوم
قدم بیامد و اسلام اظهار کرد و هم عباس شفیع شد تا او را در میان کاتبان وحی رسول بردند و بعد از رسیدن او رسول
شش ماه زنده بود و گویند که معویه با پسر خود یزید مشورت کرد برای بیعت علی ع و گویند که ابو سفیان در زمان فتح
با هند در خلوت بود گفت عجب که خدای تو قرآن را بر یتیم ابو طالب فرستاد و بمن که ابو سفیانم و بعبد الله بن سلول
مدنی نفرستاد و چون روز دیگر ابو سفیان بخدمت رسول آمد این آیه منزل شد قوله تعالی و قالوا لولا نزل هذا القرآن
علی رجل من القریتین عظیم آیه بروی خواند ابو سفیان گفت مگر هند ترا خبر کرد و او وی ترا خبر کرده میان من و او مغار
رسول گفت که جبرئیل مرا خبر داد و در کتاب حاوی آمده که چون مردم بر عثمان بیعت کردند ابو سفیان گفت قد عاد طلکنا
فتجواذ ان یعود و بیلغ العین تما و شرک کرد و مصنف این رساله حسن الجبار محمد بن ابی زید بن عرب شاه
العلوی الورامینی الحسینی گوید که شرک عود لیکن زمان انتقام شرک در اسلام باز آمد چنانکه رسول در اسلام ایشان را
میکشت و بیم کشانید ایشان نیز بر نقیض آن قیام کرده در کسوت و شعار اسلام دین را خراب میکردند و فی د
بوسفیت شیوع میکردند و اهل دین را مخذول و مغلوب میداشتند و آنچه شیوع او مقدور نبود بو صایت ایشان معویه
و یزید و دیگر خلفای بنی امیه و بنی عباس قمع دین رسول کردند و مقصود مصنف ازین مقال معویه اینست که جای
که شیوع نیز باوی شرکت از کفر و تقدم بر صاحب کرا است بر صاحب بیعت کردند ایشان نکفر شتندی چنانکه
صحیفه نوشتند و حال صحیفه آن بود که رسول گفت که ایشان اصحاب صحیفه اند ابو محمد بن حامد بن محمد المسعودی
روایت کند از حسن بن محمد السراق از ولید بن عباس المنصوری از حسن بن محمد بروجردی از محمد بن احمد
از پدرش از جدش عثمان بن سعید الاشج از عبد الله بن حارث الکلی از اعمش از شقیق بن عبد الله الانصاری
که گفت چون عثمان مروان حکم و پدرش و برادرش را بمدینه باز آورد از نفی رسول امیری مداین را بحارث بن الحکم
که برادر مروان بود بدو داد و چند مدت در آنجا بود و دست ظلم و تعدی دراز کرده بود برایشان جماعتی از مداین
بشکایت پیش عثمان آمدند او را معزول کرد و حذیفه بن الیمان را بایشان فرستاد و حذیفه آنجا بود تا آنوقت که عثمان را
بدرک فرستادند و قوم بر علی ع بیعت کردند علی ع حذیفه را باز بکار خود گذاشت و بوی نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
از عبد الله علی امیر المؤمنین بحذیفه الیمان سلام خدا بر تو باد و من حمد و ثنا خدا میکنم و بر رسول و آلش درود
و صلوات میفرستم اما بعد من تولیت هر آنچه بتو دادم چنانکه بر تو مقرر بود بر حرب مداین و انبار و حاصل کردن
خراج از اهل ذمه ثقات و معتمدان خود را حاضر کن از همه خواهم که ترا دین و امانت وی معلوم باشد ایشان را در
عمل معاون سازد که آن عزت اولیا و مذلت اعدای تو باشد و من ترا بتقوی و طاعت خدا میفرمایم در سر و علانیه
و ایذا میکنم ترا از عقاب او و میفرمایم با رعیت که ترا از آن بپرسند و انصاف دادن مظلومان و عفو کردن از مردم
بدو بسیرت نیک و در ایشان نهادن بقدر آنکه توانی که خدای تعالی نیکوکاران را دوست میدارد و ازین نمط بسیاری

پند و وعظ بنوشت که بر جماعت وا نامه خواند و با آخر نوشته بود اما بعد خدای تو دین و اسلام برگزید از برای خود و ملائکه
و رسل و از شفقت بر بندگان برحمت خود محمد ص را برایشان فرستاد و کتاب و حکمت او را بیاموزانید و تفضیل این امت
را تا راه رست یابند و متفرق نشوند چون بگذارد آنچه بروی واجب بود خدای تعالی او را بجوار خود برد پس مسلمانان بعد از او
بر دو کس یعنی شیخین بیعت کردند و هر دو را نصب کردند و بدیشان راضی شدند و سیرت ایشان بجا ماند پس ایشان را وفات
رسید بر کسی که عثمان بود او را نیز نصب کردند او احداث چند بدعت کرد که امت منکر او بودند پس بدین سبب وی را
هلاک کردند و من از ایشان کناره گرفتم پس مرا طلب کردند و بر من بیعت کردند و من هدایت میخواهم از باری تعالی بر
تقوی و شما را بر من است عمل بر کتاب خدا و سنت رسول قیام نمودن و فی الجمله شما را تفویض بحذیفه کردم و من
بدو راضیم که سیرت و صلاحیت در وی پیداست و بعد و انتم او را امیر شما کردم سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد
پس چون فرمان برخواندند حذیفه بر منبر شد و هیچ فرو نگذاشت از حمد و ثنا و صلوات بر رسول و آل او ع پس گفت
حمد خدای را که زنده گردانید حق را و بمیرانید باطل را و حق بیاورد و ناحق بلغزانید و ظالمان را خوار و ذلیل کرد
و از این نمط سخن بسیار براند و بعد از آن گفت ای مردمان بدانید که والی شما شد امیر المؤمنین بحق و بهترین آنکه ما میدانیم
هی بعد از رسول یعنی شیوخ و سزاوارتر بفرمان دادن و گویاتر بصدق و راه یافته تر بعدل و هادی تر و دیان د
نزدیکتر بقرابت رسول بدانکه اول اسلام آورد و سابق تر در حرب و اعدای دین و برادر و ابن عم رسول و پدر سبطین
حسن و حسین و شوهر زهرا [illegible] زنان و بیعت کنید بر کتاب خدا و سنت رسول که در آن رضای خداست و استغفار میکنیم
و آمرزش میطلبیم از خدای تو پس جمله خلق برخواستند و بیعت کردن از بهر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع و چون بیعت
مستحکم شد مردی از انصار برخواست و شمشیر برکشید و در برافکند و آواز داد از آخر مردم که ای امیر شنیدم که در اول
سخن گفتی که والی شد بر شما علی ع بحق از آن خبر ده که رحمت خدا بر تو باد و پوشیده مدار که ما غایب بودیم و شما حاضر و ما
ابنا و مقلدان شمائیم و شما مقتدای ما حذیفه گفت ای مرد چون پرسیدی بیان و بشنو و چون تحقیق کردی فهم کن اما آنان
که مقدم بودند بر علی ع از او و ایشان را امیر المؤمنین خواندند ایشان امیری کردند اما امیر المؤمنین نبودند و علی ع را
جبرئیل امیر المؤمنین خواند بفرمان حق تعالی جوان گفت چگونه دانستی مرا خبر ده رحمک الله حذیفه گفت که رسول نهی کرده بود
که ما در پیش وی در رویم چون دحیه کلبی آنجا حاضر باشد که گفت جبرئیل بصورت او فرود میآید پس روزی وقت پیشین از
بهر مهمی بنزد رسول رفتم با امید آنکه او را خالی دریابم چون بدر خانه رسیدم شمله بدر خانه فرو گذاشته بودند خواستم
که باندرون روم دحیه الکلبی را دیدم بازگردیدم علی ع مرا دید گفت ای پسر یمان از کجا میآیی گفتم از نزد رسول گفت
چه میکردی گفتم خواستم که از بهر حاجتی بنزد وی روم دحیه الکلبی حاضر بود در گردیدم علی ع گفت بازآ گفتم چه میکنی
گفت تا گواه گردی آنچه به یقین که تو گواه منبر امت بعد از رسول من با آن حضرت بازگردیدم چون بدر خانه رسیدم شمله را
برداشته بودند علی ع در اندرون رفت و سلام کرد و شنیدم که دحیه الکلبی گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین بیا بنشین و
سر برادر خود بستان که تو از من سزاوارتری و اولیتر بدو علی ع سر رسول بستد و در کنار خود نهاد و دحیه الکلبی از خانه
بیرون شد علی ع گفت ای حذیفه در اندرون آی در اندرون رفتم و نشسته بودم تا رسول بیدار شد و نگاه با علی کرد
و بخندید پس گفت یا ابا الحسن سر من از کنار که بستدی گفت یا رسول الله از کنار دحیه الکلبی گفت آن جبرئیل بود علی ع
گفت در آمدم و سلام کردم وی گفت و علیک السلام یا امیر المؤمنین علی رسول گفت بخ بخ ای پسر ابوطالب ملائکه

وساکنان

وساکنان آسمان بر تو سلام کردند پیش از آنکه اهل زمین کنند ای ابوالحسن جبرئیل آن سلام بفرمان باری تعالی ادا
فرمود که آن را بخلق عرض کنم و خواهم کرد انشاء الله روز دیگر مرا رسول بناحیه فرستاد بشغلی چند روز آنجا بماندم چون باز	فدک
آمدم مردم میگفتند که رسول مردم را فرمود که سلام کنند بامرة مؤمنان بر علی که جبرئیل آمد و فرمود گفتم رسول راست
گفته با آنچه گفته که من شنیدم که جبرئیل ع بر علی ع سلام کرد بامرة مؤمنان و قصه با ایشان باز گفتم در مسجد رسول
و همه بشنیده که مردم میگفتند گفت تو آن دیدی و شنیدی گفتم بلی آن دیدم و شنیدم گفت یا ابا عبد الله چیزی عجب
دیدی و شنیدی که بریده بن الحصیب گفت ای پسر یمان والله که بیشتر خلق ایمان ندارند بدانچه تو دیدی و شنیدی
و از رسول [illegible] نکردند گفتم ای بریده تو در آن وقت حاضر بودی گفت بلی از اول تا آخر گفتم مرا خبر ده که من غایب بودم در آن
روز مردم چه کردند و ایشان را چه فرمودند گفت من و برادرم عمران با رسول بودیم بنخل بنی النجار علی ع در آمد و سلام
کرد رسول جواب سلام وی داد و گفت بنشین در حال ابوبکر و عمر در آمدند و سلام کردند رسول گفت که سلام کنید
با علی بامرة مؤمنان ایشان گفتند خدا و رسول میفرماید گفت بلی پس طلحه و سعد در آمده سلام کردند رسول گفت سلام
کنید بر علی بامرة مؤمنان گفتند رسول و خدا میفرماید گفت بلی پس سلمان و ابوذر در آمده سلام کردند رسول گفت
سلام کنید بر علی بامرة مؤمنان ایشان سلام کردند و هیچ نپرسیدند عمار و مقداد در آمده سلام کردند رسول گفت
سلام کنید بر علی بامرة مؤمنان سلام کردند و هیچ نگفتند پس فلان و فلان در آمدند تا جمعی از مهاجر و انصار و
بر شمرد که رسول ایشان را میگفت سلام کنید بر علی بامرة مؤمنان بعضی میپرسیدند که او خدا و رسول است رسول میگفت
بلی و بعضی بی سؤال سلام میکردند آنچه مؤمن بودند بی سؤال سلام میکردند و آنچه منافق بودند سؤال میکردند و آنچه مؤمن
و موالی بودند جواب سلام ایشان میداد و آنچه منافق بودند جواب نمیداد پس مرا و برادرم عمران را گفت ای بریده برخیزید
تو و برادرت بامرة مؤمنان بر علی سلام کنید برخاستیم و سلام کرده بجای خود رفتیم و نشستیم پس رسول گفت بشنوید
و نگاه دارید که من شما را فرمودم که سلام کنید بر علی ع بامرة مؤمنان و شما از من پرسیدید که با و خدا و رسول است
گفتم بلی و این ساعت هم میگوییم که بفرمان خدا و رسول است اگر نقض کنید کافر شوید بریده گفت چون بیرون آمدیم
شنیدیم از بعضی آنها که سلام کرده بودند یا بدیگری میگفت ندیدی که چه تفضیل نهاد امروز علی را و اگر تواند
که او را نبی کند بعد از خود بکردی یارش او را گفت خوش باش که چون محمد نماند هیچ از این نه بینی حذیفه گفت بریده
بشام رفت و چون باز آمد رسول بجوار حق پیوسته بود و خلق بر ابوبکر بیعت کرده بودند بریده در مسجد رفت ابوبکر
بر منبر رفته بود و عمر در زیر او نشسته بریده از گوشه مسجد برخواست و آواز داد که یا ابوبکر یا عمر گفتند چیست
مگر دیوانه شدی گفت دیوانه نشدم لکن کجاست سلام شما بر امیر المؤمنین علی بامرة مؤمنان گفتند ای بریده بعد
از آن امرها دیگر پیدا شد تو غایب بودی و ما حاضر و حاضر چیزها بیند که غایب نه بیند گفت شما چیزی دیدید
که خدا و رسول آن ندیدند و معلوم ایشان نبود بر من حرام شد که دیگر در مدینه ساکن شوم تا بمیرم پس عیال بر
گرفت و بشام رفت و آنجا بود تا بمرد جوان انصاری گفت خدا شما را جزای خیر دهاد ای اصحاب رسول که این از
رسول شنیده بودید در حق علی ع و امارت یکسر تفویض کردید که اهل آن نبود لاجرم هرگز فلاح نیابید حذیفه
گفت ای انصاری کار از آن دشوارتر و سخت تر بود که تو پنداری صبر از ما دور شد و مخالف بسیار و یار اندک
بود انصاری گفت چرا شمشیر نکشیدید و قتال نکردید با ایشان که از حق برگشتند تا آنکه شما را وکی آید تا از عهده

زمان خدا و رسول بیرون آیند حذیفه گفت سم و بعد یاد کنند و مرگ تو هستیم و دنیا و جیوه دوست داشتیم و
کاری عجیب بود و از خدا از آنچه گذشته عفوی طلبیم و عصمت از آنچه مانده از حوادث اعمال پس حذیفه بمنزل خود
رفت و خلق متفرق شدند گفت یا اباعبدالله آن روز شنیدم که حدیث بریده کردی که رسول جماعتی را فرمود که
بر امیرالمؤمنین علی بامره مؤمنان سلام کنند شخصی بصاحبی خود میگفت که ندیدی که چه تفضیل نهاد علی را
اگر توانستی او را بعد از خود بر کرسی و صاحبش گفت او را که خاموش باش که چون محمد نماند هیچ نماند قایل کدام
بود و مجیب کدام حذیفه گفت قایل عمر بود و مجیب ابوبکر جوان گفت انا لله و انا الیه راجعون والله که قوم
هلاک شدند و مرتد گشتند و از ایمان بیرون رفته اعمال ایشان باطل شد حذیفه گفت که ایشان همیشه چنان
بودند و آنچه نمیدانند بیش از آن است که میدانند انصار گفت یا اباعبدالله مرا ازین حال خبر ده تا بدانم و بدین
و اعتقاد بیقین باشم حذیفه گفت ترا خبر دهم از آنچه دیدم و شنیدم از افعال ایشان و رسول مرا آگاه
کرد که آن قوم هرگز بخدای ایمان نداشتند و خدای تعالی رسول را فرمود در سال دویم از هجرت تا حج کنند و مردم
باوی حج کنند تا مناسک حج ایشان را بیاموزاند و آیه فرستاد که وَأَذِّن فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ یَأْتُوكَ رِجَالًا
الآیه پس رسول منادی فرمود از اهل سافله و عالیه از نواحی مدینه که رسول امسال حج خواهد رفتن تا مناسک
حج بخلق آموزاند و خلق از اطراف و نواحی با رسول قصد حج کردند چون رسول از حج فارغ شد و آنچه مناسک
حج و ما یحتاج بود بیاموختند و بیان ملت ابراهیم علیه السلام را چنانکه حق تعالی فرموده بود تازه گردانید و ازاله جمیع بدعتهای
محدثان و مشرکان کرد و ملت بکمال اول بود در مکه شد و یکروز آنجا بود جبرئیل علیه السلام آمد و اول سوره عنکبوت
آورد و گفت برخوان که بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد
فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان
یسبقونا ساء ما یحکمون رسول از جبرئیل پرسید که این فتنه چیست گفت یا محمد خدای تو ترا سلام میرساند و میگوید که
هیچ رسول نفرستادیم پیش از تو الا که فرمودیم او را که خلیفه بر امت گمارد تا بعد از او قایم مقام او باشد و طریقه او
در آنچه فرموده صادقان باشند و مخالفان او کاذبان و نزدیک آمده ای محمد که عزم دار البقا کنی میفرماید که علی را
نصب کن و خلیفه کن بر امت که بعد از تو قایم مقام تو بر امت او است اگر فرمانش برند و فتنه که یاد کردم این است و
خدای تو میفرماید که او را معلوم گردان آنچه تو میدانی از علم بودیعت در رونه مثل انبیا گذشته که باوصیای خود آموختند
و آنچه من بودیعت در تو آموختم و میفرماید که من نظر کردم بجمله بندگان و ترا برسولی برگزیدم و علی را بوصایت تو
برگزیدم پس رسول علی را بخواند و یکشبانه روز باوی خلوت کرد و جمله علم و حلم از قول جبرئیل بفرمان باری تعالی و برا آموخت
چون بازگردید عایشه گفت دراز شد خلوت شما یا علی یکشبانه روز رسول از وی اعراض کرد که صلاح من در آن بود
و ترا در آن صلاح نیست که اگر با تو گویم با دیگری گویی عایشه گفت سری که تو با من گویی با دیگران نخواهم گفت رسول
گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی میفرماید که علی را نصب کن تا علم خلق باشد و او را خلیفه خود کن بر امت و آنچه خدا
بودیعت در تو گذاشته بوی ده از علم و حکمت و نشاید که این سخن با کسی گویی که عمل تو باطل شود و از خاسران
باشی چون عایشه از پیش رسول بیرون آمد در حال بحفصه گفت و حفصه در حال کسی فرستاده معلوم پدر کسی طلبیدن کرده
آن سر کس معلوم سر کس دیگر کرد که ابوبکر باشد جبرئیل علیه السلام آمد و این آیه آورد که واذ اسر النبی الی بعض ازواجه

افشا کردن عایشه سر رسول خدا

حدیثا

حدیثا فلما نبأت به و اظهره الله علیه عرف بعضه و اعرض عن بعض فلما نبأها به قالت من انبأك
هذا قال نبأنی العلیم الخبیر پس ابوبکر و عمر جماعتی منافقان قریش و غیر قریش را بخواندند و با ایشان قصه
باز گفتند که اندیشه در کار خود کنید که بخدا اگر این کار بشود علی مالک شما شود چون ملک قیصر و کسری و تا آخر دار
در بند علی باشیم بر ترتیب باشد و شما را در حیوات هیچ چیز نباشد اگر او فرمان علی را باشد و در تاکید این قول آن است
که ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما الآیه و بخاری در جزو چهارم دهم از صحیح روایت کند از ابن عباس
که او گفت حریص بودم بر آنکه از ابن عمر بپرسم از دو زنان رسول که آیه ان تتوبا الی الله در حق ایشان
نزول آمد و باوی بحج رفتم از راه برگردید من نیز برگردیدم با مطهره چون فارغ شد باز آمد من آب بر دستهای وی
میریختم از مطهره تا وضو ساخت پس او را گفتم ای امیرالمؤمنین آن دو زن از زنان رسول که آیه ان تتوبا
الی الله در حق ایشان فرود آمد که بودند گفت ای عجب ترا یا ابن عباس عایشه و حفصه و این حدیث دراز است
اما ابوبکر با قریش گفت که بدانید که محمد بغایت بر شما زندگانی میکند و علی آن کند که در دل و نیت پس در کار
خود اندیشه کنید پس در یک رای میزدند و سخن میگفتند تا آخر اتفاق بر آن افتاد که ناقه رسول را برمانند
در آن پره چنانکه از پیش رفت و عزم رسول آن بود که چون بمدینه آید علی را نصب کند پس قوم عهد کردند و سوگند
خوردند بر هلاک کردن رسول رسول را خبر شد عایشه را بخواند گفت سر من ظاهر کردی خدا ترا جزا دهاد و آنچه
کردی و قصد و عزم ایشان را باوی بگفت پس رسول در شبانه روزی رفت جبرئیل آمد و این آیه آورد
فوربك لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین انا کفیناك
المستهزئین الآیه و این قصه دراز است و مقصود ازین مقاله یاد کردن صحیفه بود که احوال بتوکل و اصحاب عقبه
گذشت و نوشتن صحیفه یاد کنیم که اول نقض عهد و بیعت کردند روایت کرده اند که چون حذیفه سخن بآخر رسانید
جوان انصار گفت که خبر ده و اگر در آن صحیفه چه نوشته بودند حذیفه گفت اسمای بنت عمیس زن ابوبکر بود مرا
خبر داد و گفت که قوم جمله در منزل ابوبکر جمع شدند و مشورت میکردند که اسماء گفت من میشنیدم تا اتفاق
بر آن افتاد که سعید بن العاص را فرمودند که صحیفه بنویسد پس باتفاق بنوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم این
عهدیست که جماعتی از اصحاب رسول الله بر آن اتفاق کردند از مهاجر و انصار که خدای تعالی در کتاب ایشان را بر
رسول الله مدح کرده جمله اتفاق کردند بعد از آنکه جهد کردند در رای و مشورت و این صحیفه نوشتند از نظری که ایشان را
با سلام و اهل آن بود از بقیت ایام و دهور تا بدیشان اقتدا کنند مسلمانان که بعد از ایشان باشند اما بعد خدای تعالی
بکرم و منت خود محمد را برسالت فرستاد بر خلایق بدین که او خواست از خلق و او ادا کرد و آنچه بر او واجب بود و فرموده
بود تا چون دین کامل کرد و سنن محکم و بیان فرایض کرد خدای تعالی او را برگزید از آنچه نزد خداست و او را بجوار خود برد
بکرم بدانکه او خلیفه گذاشت بعد از خود اختیار با مسلمانان افکند تا اختیار کنند آن را که بر او وثوق دارند برای
و نصیحت مسلمانان را و در رسول اسوة حسنة لمن کان یرجو الله و الیوم الآخر و او هیچ کس بر خلق خلیفه نکرد
تا نه امت جاری باشد در یک خاندان و میراث ایشان باشد و نه در که بود میان توانگران تا نگویند که او را خلیفه
کرده باشد از آن من و صفت من است تا روز قیامت و آنچه مسلمانان را واجب باشد نزد موت هر خلیفه باید که اهل رای و
صلاح خیر مشورت کنند و کار خود آن را که مستحق خود شناسند امیر کنند و خلیفه باشد و بیم بر ایشان و خوف نباشد

صحیفه منافقین

برا اهل زمانه کیرا که اهل خلافت باشد واگر کسی دعوی کند از امت که رسول کیرا خلیفه کرد موقوف باشم ونصب
قول او باطل باشد وخلاف آن باشد که معروف است نزد اصحاب رسول وخلاف جماعت مسلمانان کرده باشد واگر
کسی دعوی کند که خلافت رسول بوراثت است محال وباطل گفته باشد که رسول گفت نحن معاشر الانبیاء لا نورث
ما ترکناه صدقة یعنی رسول گفت که ما انبیا را میراث نباشد وانچه از ما بماند صدقه باشد واگر کسی دعوی کند که خلافت
سوانی یدطر یکشخص معین از میانه جمله مسلمانان که امامت از وی است زیرا که خلافت تابع نبوت است دروغ گفته باشد
از بهر آنکه رسول گفت اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من چون ستاره ها مانند بهر که اقتدا کنند راه یابند واگر
کسی دعوی کند که آن مستحق خلافت است که خویش رسول است غلط گوید که حق تعالی میفرماید که ان اکرمکم عند الله
اتقیکم یعنی گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترست پس هر که اقرار کند وراضی شود بدانچه اصحاب محمد بر آن جمع شدند
او راه راست بوده وعمل بصواب کرده باشد وهر که خلاف فعل ایشان کند خلاف حق وعناد جمله مسلمانان کرده باشد
واو را باید کشت که صلاح مسلمانان در آن است ورسول میفرماید که اجتماع امت رحمت است وامتی بر ضلالت
جمع نشوند ومسلمانان بر دیگران چون یکدست اند واز جماعت مسلمانان بیرون نشوند الا آنکه معاند مسلمانان
بود وخدا ورسول خون او مباح کرده اند وکتب سعید بن العاص باتفاق جماعت که نامشان در این صحیفه ثبت
خواهد شد در محرم سال یازدهم از هجرت والحمد لله رب العالمین پس این صحیفه را بابو عبیده جراح دادند
وفرمودند که بکعبه فرستند وانجا دفن کنند بوشتند تا انجا دفن کردند وتا زمان عمر انجا مدفون بود پس عمر آنرا دفن صحیفه
از آن جا بیرون آورد واین صحیفه است که علی ع بیامد چون عمر در او دید جامه بر او پوشانیده گفت میخواهم
که با خدای رسم بصحیفه این صحیح ورفت پس چون ایشان از نوشتن فارغ شدند نزد رسول آمده در مجلس او ع
نشستند رسول نظر بابو عبیده کرد وگفت بخ بخ ای ابو عبیده کیست مثل تو بامداد باز کردید این امت
پس این آیه برخواند که فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به
ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم وویل لهم مما یکسبون آنگه برخواند یستخفون من الناس ولا یستخفون
من الله وهو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول رسول گفت بامداد باز کردید جماعتی در این امت که
کم از مشرکان قریش اند وتوبیخ با ایشان میکرد که صحیفه نوشته بودند در جاهلیت ودر کعبه آویخته بودند واگر آن
بودی که خدای تو را فرمود که اعراض کنم از ایشان لامر هو بالغه ایشان بر دم حذیفه گفت بخدا که آن قوم
را دیدم چون رسول این مقاله گفت لرزه بر اندام ایشان افتاد ونفس خود نگاه نمی توانستند داشت وپوشیده
نشد بر اهل مجلس که رسول توبیخ بر ایشان کرد ومثل از قرآن وغیره از برای ایشان آورد پس رسول بخانه
ام سلمه آمد وچون بمدینه آمد یکماه در خانه وی بود وبخانه هیچ زن نرفت چنانکه پیش از آن رفتی وعایشه وحفصه شکایت
با پدر کردند ابوبکر وعمر گفتند نمیدانیم که از بهر چیست این شکوه شما بروید وسخن بلطف گوئید باشد که رنجش ظاهر کند
عایشه نزد رسول شد وحفصه از خانه بیرون نیامد ورسول در خانه ام سلمه دید وعلی ع نزد وی بود رسول گفت
ای حمیرا ما لک یعنی چه بوده ترا گفت یا رسول الله میرنجم که بخانه من نمیائی چندین مدت ومن پناه بخدای برم از
خشم تو رسول گفت اگر حال چنان بود که میگوئی سر من ظاهر نکردی ومن ترا وصیت کرده بودم به پنهان داشتن
آن وتو هلاک شدی وجماعتی از مسلمانان را هلاک کردی پس رسول خادمه ام سلمه را فرمود تا جمله زنان رسول را جمع
کند

کند چون جمع شدند رسول ایشان را گفت بشنوید آنچه او شما را گوید واشاره بعلی ع کرد که او برادر من است وقایم مقام
من وخلیفه من از پس من در امت من ووارث علم من فرمان او ببرید وانچه فرماید وعصیان او مکنید که هلاک شوید
بر دست او پس روی بعلی ع کرد وگفت ای علی من ترا وصیت میکنم به نگاه داشتن ایشان چون فرمان خدای و
تو نبرند ایشان را رها کن یعنی طلاق ده علی ع گفت یا رسول الله ایشان زنانند وایشان را خلقت عقل وضعف رای
ووهن باشد گفت با ایشان رفق کن چون رفق کنی بهتر باشد وهر که عصیان تو کند طلاقش ده که بیزار است خدا ورسول از او
در دنیا وآخرت زنان رسول خاموش شده هیچ سخن نگفتند عایشه گفت یا رسول الله هرگز تو ما را چیزی نگفتی و
نفرمودی که ما خلاف آن کنیم رسول گفت خلاف کردی سخت تر با خلاف فها وتو این قول من خلاف کنی وعاصی شوی
در او وبعد از من از خانه بیرون آئی وبر او خروج کنی وقوم بسیار بر تو جمع شوند وبا او مقاتله کنی وظالمه باشی چنانکه
در باب خروج وی وجمع ناکثین گفته آید پس رسول گفت برخیزید وبمنزل خود روید همه بازگردیدند پس رسول آن
قوم را که صحیفه نوشته بودند فرمود تا جمع کردند وآن چهار صد مرد بود که اسامی ایشان از پیش رفت وایشان را در
تحت اسامه بن زید کرد که ذکر آن بیاید تا ایشان بناحیه شام روند چون حذیفه این احوالها با جوان انصاری
بگفت وخروج عایشه ونکث بیعت طلحه وزبیر وشیوخ واسامی اصحاب صحیفه باز گفت جوان انصاری سوگند خورد که
بخدای عز وجل که همیشه من دشمن ایشان باشم ونقص ایشان گویم واز ایشان بیزارم وتولی بعلی کنم واعدای
او را دشمن دارم وهمین ساعت قصد خدمت وی کنم وبا خویش وسخن با وی باشم وامید دارم که خدای شهادت
روزی کند عبد الله بن سلمه گوید که این جوان بخدمت علی رفت واول کسیکه در حرب جمل کشته شد وی بود وحال چنان
بود که چون وقت کارزار بود علی ع مصحف طلبیده گفت یکی از شما این مصحف بگیرید وبر ایشان عرضه کنید وایشان را
بر آن خوانید که در مصحف نوشته جوان انصاری برخواست گفت من بروم علی ع از وی اعراض کرد دوبار دوم آواز
داد اهل مجلس بر نخواست هم جوان انصاری برخواست وگفت من عرضه دهم حضرت امیر گفت که اگر تو عرضه دهی تو را
بکشند گفت والله که هیچ چیز از این دوستر ندارم که مرا در خدمت تو بکشند وفرمان بردار تو باشم پس علی ع مصحف
بدو داد جوان مصحف برگرفت ودر برابر آن قوم بایستاد وعلی ع نظر بدو کرد وگفت حق تعالی دل این جوان را پر از نور
ایمان کرده واو را بکشند وفلاح نیابد آنکه او را بکشد پس جوان با مصحف برابر هودج عایشه وطلحه وزبیر بایستاد
وبآواز بلند گفت که ای قوم علی ع شما را بکلام خدای میخواند چنانکه خدای فرستاده اطاعت آن کنید وترک طاعت
شیطان وغاوی گمراه کنید پس جماعتی از لشکر عایشه برخواسته آن جوان را بکشتند وعلی ع گفت مرا شک در کفر وضلالت
ایشان نبود اما خواستم که بر شما ظاهر کنم وحکیم بن جبله عبدی را نیز با جماعتی بکشتند تا بدانی که شیوخ چه تدبیر وحیله
کردند با آل رسول وجمله خلق بخلاف کلام حق وحدیث رسول کار کردند وانچه کردند برای وتدبیر خود کردند وایشان را
غم دین نبود بلکه مطلب حکومت بود وپادشاهی هرگز محافظت دین اسلام نکردند الا که در فکر خود بودند وجماعتی
از ثقات گویند که در روز صفین عبد الله بن عمر در میدان مبارزت آمد حضرت امام حسین بن علی ع بجنگ وی
بیرون رفت عبد الله عمر گفت یا بن رسول الله خالفت اباک یولک هذا الامر فانت خیر منه حسن ع گفت لا
یکون بالله ورسوله فاذا النبی بعد ما مدحنا قال ابو جاخیر منها واما معویه وابوه فلم یکونا مسلما ولکنا
استسلما والله عن دینک عبد الله با معویه گفت خلعت الحسن ولم یخلع وگویند روز پیش معویه ملعون شکایت

علی ع و مالک اشتر بیرون رفت معویه گفت یا قوم ایحبک از ما نیست الا که روز بدر واحد از قرابات ما یکی را نکشته باشد
بدین عبارت که وما منا الاسود ابن فاذا اجتمعتم علیه فسیء ان یدلکوا شئا کم منه وشفیتم صدورکم
ولید عتبه بروی انکار کرد وشیوخ وغیرهم در میان امت رسول مشهور اند اما نواصب بدین کار اعتقاد کنند
وشیوخ سه ازان بری کنند وحقیقت وقتی آن است که اسلام آورده بعد از اسلام انکار کرده وهیچ صحابی این
نکردند الا ایشان معروف ومشهورند بدین افعال وناحق ایشان در میان امت اظهر من الشمس است ودر کتاب
حاوی آمده وما موذن سنی گوید باسانید صحیحه که معویه روز جمعه خطبه میکرد وخرطه عظیم وبادی سهمناک از
کون او جدا شد وبر خلای که در مقصوره مسجد باب اعظم بود ومردم ازان حال متغیر شدند که لعین بر مقام رسول
بر ملای خلق چگونه این صفت کرد آن شوخ چشم خطبه باز گردانید وگفت الحمد لله الذی خلق ابدانا وانشاء
انکاها ازواجنا وجعل فیها ریاحا وخروجها لما تنفسنا راحة فلولها اختجلت فی غیر وقتها فلا جناح
علی من حامیه ذالک این است کاتب وحی مسلمانان وخال مومنان شان گوید: ار خالهٔ و خال تو نبودندی
فنال: چاکر شدی غلام آن خالهٔ و خال: ای خالهٔ و خال تو شده غره بمال: خاکستر و خاک بر سر خالهٔ و خال:
واز معویه که کافر بود این عجب نباشد زیرا که عمر نماز بامداد با جماعت گذارد و بعد ازان گفت که شما نماز بواعادت
کنید که من جنب بودم پس چون فاروق شاید که جنب بمسجد رسول آید وخدا و رسول ازان نهی کرده اند که حرام است
جنب را در مسجد رفتن وچیزی ایجاد کنند الا که رهگذر بود و بگذرد پس چون جنب در مسجد رود و نماز گذارد
عجب نباشد از معویه خرطه دهد و نواصب او چنین خلیفه را لایق است شنا الکم برمنبر گوید سلونی عما دون العرش
العرش وگوید سلونی عن طرق السماء واین استاد او بود بمقام رسول که خرطه دهد و بر آن خطبه خواند صعصعه
ابن صوحان العبدی حاضر بود گفت صدقت یا معویه ان الله خلق ابدانا وانکاها ازواجنا وجعل
فیها ریاحا وجعل خروجها للتنفس راحة ولکن جعل امر سالها فی الکنیف راحة وعلی المنبر بدعة
پس گفت یا اهل الشام قوموا فقد خزاه امیرکم فلا صلوة له ولا لکم یعنی امیر شما دریشید نماز او و
نماز شما باطل شد وازانجا بیرون شد و بجانب رفت وگویند میان شیوخ و سنی خلاف ظاهر شد برای علی ع و معویه
ایشان این حکومت به پیش اعرابی بردند اعرابی گفت من این کلام را ندیده ام لیکن معویه مشتق است من عوی
الکلب یعوی عواء وعوا بانگ شکم است ومعویه ماده سگ بود گویند که در مقابل سگ دیگر لابه کنند و مشتقات
علی من علی فعلوا فهو عالی فی المنا کریم وکریم عال وسم وکلب عاو وحمالة الحطب عمه او بود و دراغ ابو جهل
بنت الحرث واخت ابو سفیان وشوهر او ابو لهب بود و شجره ملعونه در قرآن معویه است و سایر بنی امیه
و بدانکه اول کسیکه مذهب جبر وضع کرد معویه بود و در مصابیح آمده عن ابی عبیده جراح عن رسول الله
لایزال امر امتی قائمین بالقسط حتی یکون اول من یثلمه رجل من بنی امیه وابو علی گفت اول من
وضع الجبر معاویة بن ابی سفیان وآن ملعون در آخر مرض که بدوزخ رسید این خطبه خواند ایها الناس
ان من زرع فلا استحصد وانی قد ولیتکم ولن یلیکم احد بعدی الا هو شر منی کما کان من
قبلی خیر منی وحالها بگفت ووصیتها کرد و در حدود شام وعراق وحجاز برای یزید بیعت ستاند و با یزید گفت
من از عمرو عاص بیعت نتوانستم ستاند چون از تجهیز من فارغ شوی بگوی که پدرم را وصیت کرد که عمرو عاص
اوبو

ادهو رضاک در ریغ دفن کند و بگور رساند چون عمرو عاص از گور بیرون آید ملفوف کرده آید تا بر تو بیعت کند و
اگر نکرد ان وی بزن و باسر در گور نه که ابلیس بحیلت وی نیست و چون او بر تو بیعت کند جمله عالم بر تو بیعت کنند
واگر بروی کار در نیابی شراکارت وخلافت از دست تو برود و بر لسان وی بچاه زور نروی که در لب دهان هزار زبانه
دارد و چون روح معویه بگور رسید یزید لعین بوصیت پدر کار کرد و به عمرو عاص گفت که معویه وصیت کرده که تو بیرا ادهم
کن لعین بگور رفته و آن لعین به خاک در ریغ پس در برید شمشیر برکشید که بیعت کن والا گردنت بزنم و با پدر درگور نهم عمرو
عاص چون چنان دید لگدی بر پهلوی معویه زد و گفت بخدای که این حرام زاده این سو ندان است و تو بوی [illegible]
بدین عبارت که هذا ابن من مکولد عشت لیننا شوا الله لک فادهنیم ویزید پلید بعد از دفن پدر بر منبر رفت
وگفت ان ابی ان اخذ رایی تواب وگویند معویه در وصیت با یزید گفت که حسین را بکش شر از بهر آنکه خطیب [illegible] بلکه
اهل عراق بر تو تشنیع زنند بقتل او اما او را در زندان کن تا در زندان بمیرد و این دلیل است که معویه برگرد و معویه
لعین خطبا و موذنان شام را بخواند وگفت که باید بعد از خطبه و بانگ نماز لعنت بر علی ع کنید تا این معنی در عالم فاش
شود و اهل سنت از آن بدین آمدند که لعنت برخود میکردند که صد هزار لعنت بران حرام زاده باد که این معنی سنت دانند
وخود را سنی خوانند و چون عمر عبد العزیز این بدعت از میان خلق برداشت مردم میگفتند السنة و بدلت السنة و صاحب کتاب
فردوس گفته اول من یخصم یوم القیمة بین یدی ایها المؤمنین علی ع ومعویه اللعین کما قال الله ثم انکم
یوم القیمة عند ربکم تختصمون واز وصایت شیوخ و خلفای مقصود این بوده که اهل البیت را هلاک کنند که
الحمد این را مقدور نبود و مشت بر کلاه میکردند واجابت قول خدا و رسول نکردند قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم واعلموا ان الله یحول بین المرء وقلبه وانه الیه تحشرون واگر
اجابت قول خدا و رسول کردندی بجای ناحق ننشستندی و در از سخن حق بر قول ایشان نمیکردید لاجرم چون در قیامت
آیند خدا و رسول از ایشان بیزار باشند و مقصود مصنف علیه الرحمة آن بود که نواصب بدانند که چنانکه خلافت
معویه ناحق و نا واجب بود خلافت شیوخ نیز چنان بود تا تصور نکنند که هیچ یک از خلفای برحق بوده اند وشیوخ آن
کردند بر علی ع که نشنیدی و معویه این که حسن ع را بزهر شهید کرد و وصیت به یزید کرد که امام حسین ع را بقتل آر که کمان نباشد
اما اهل عراق بر تو تشنیع زنند و خلفاء دیگر که با شمشیر چه کردند و ایشان را چون هلاک کردند گفته شود المنون بعده
کنیم بخروج عایشه غازیه که وی مجاهده در راه خدای بود زیرا که با امام مسلمانان و شرم خصم بظلم بجهاد خروج کرد که صد
هزار لعنت بر اعتقاد آن حرام زاده باد که وی را در بیش شغل معیب دانند وگویند که وی تائبه بود و با این عمل که او کرده است
کافره است واو را تائبه میخوانند و عذر میانگیزند بهر حال امت متفق اند که ابوبکر از معویه کمتر نیست و معویه را
خال مومنان خوانند که خواهر ام حبیبه زن رسول بود و معویه دشمن علی ع بود و محمد ابن ابی بکر را خال مومنان
نخوانند که وی دوست و محب علی بود

باب هجدهم در ذکر خروج عایشه

باجمع ناکثین طلحه و زبیر بر امیر المؤمنین و زوج البتول علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام بدانکه چون کار خلافت
بر علی ع مقرر شد عبدالله بن سلمه خبر قتل عثمان و بیعت بر علی ع بعایشه رسانید عایشه گفت آه بعد از بیعت درگر خلافت بر جب
تیم نیفتد وگفت یا لیتک که آسمان شکم بر زمین نهادی تا مردم بر علی بیعت نکردندی نعوذ بالله و در روز قتل عثمان علیه ما علیه از
مدینه غایب بود و دائما عایشه ترغیب مردم کردی بر قتل عثمان وگفت اقتلوا نعثلا یعنی عثمان پس چون حال بیعت علی ع بر عایشه

معلوم شد نامه نوشت بمعویه و ویرا تحریص کرد بمخالفت علی ع و معویه نامه بزبیر نوشت و ویرا به بیعت دعوت کرد و عایشه
گفته باشند که مردم بیعت بر طلحه کنند زیرا که تمنا کوی آن بود که شوهر بطلحه کند و طلحه نیز بدین کار راغب بود و پیش طلحه و زبیر
بخدمت علی ع آمدند از وی ولایت طلب کنند علی ع گفت که من ولایت بکسی دهم که بر امانت و دیانت وی واثق
باشم و آنچه خدا بشما داده باآن راضی نیستید و طلب خطا میکنید چون در سخن در آمدند گفتند یا علی ترا معلوم است که
ما در روزگار خلفاء سلف یعنی ابوبکر و عمر و عثمان محترم و صاحب جاه بودیم و علی ع صاحب بیت المال مینوشت
چنانکه ذکر آن رفته چون حال چنان دیدند از آنجا برخاسته آمده با یکدیگر گفتند که بدین صفت که این مرد است
ولایت بما نداده که براه شریعت و زهد و تقوی و صلاح میرود ما را طریق دیگر پیش میباید گرفت روز دوم آمدند
و از وی اجازت خواسته اند که بزیارت کعبه روند گفت بخدا که قصد شما نکث عهد و بیعت است واف دمیان [illegible] علی ع مکر
و علی ایشان نیز زیارت کعبه ایشان سوگندها عظیم بدروغ خوردند که قصد زیارت کعبه است و پیش از ین بدست عبد الله
زبیر پسر خواهر عایشه نامه بعایشه نوشته بودند که مردم را بر حرب علی تحریص کن و بر آن دار که نکث عهد و بیعت کنند و آن
ملعونه علی الدوام اغوای اصحاب و خلق میکرد همچو شیطان که وسوسه مردم کنند پس مردم را بر آن داشت تا با علی ع جنگ روند
و طلب خون عثمان کنند و عبد الله بن عامر کریز که والی مکه بود از قبل عثمان ملعون پیش ایشان آمده دعوت
ایشان قبول کرد و گفت من اول بصره را برای شما کفایت کنم و صد هزار دینار از ایشان حاصل کنم تا خرج لشکر کنید
اما ما را امامی باید که در پیش بود و لایق این کار عایشه است که اسم دارد که هم دختر ابوبکر است و زن محمد و عایشه
را بدین سبب بتوان فریفت که اگر وی با ما همراه نشود کار ما بجایی نرسد و خلق فرمان ما نبرند پس برفتند و عایشه را
بفریفتند و عایشه را بدان شغل [illegible] را فرح بود از ایشان و جواب ایشان گفت [illegible] والعین پس بر نشسته
با ایشان بیامد تا بکوی آب رسید آن موضعیست که آن را جوی آب کویند و رسول عایشه را از آن جا نشان داده بود
احتراز فرموده بود آنجا سگان در شکم سگ لابه کنند چون در شکم سگ بر شتر عایشه لابه کردند و عایشه چنان دید گفت
در وقتی که من از رسول شنیدم که گفت زنی باشد از زنان من که بحرب علی رود و وی لعینه باشد و علامت وی آن باشد
که سگ جوی آب بروی لابه کنند چهل تن و گویند شصت تن از صوفیان وقت را بیاوردند تا گواهی دادند بدروغ که
که این موضع جوی آب نیست و ویرا از آن راه گردانیدند و گویند ام سلمه آمد عایشه را نصیحت کرد و گفت ای عایشه یاد
داری که روزی در خدمت رسول بتنور رسیدیم در فلان موضع و بدست چپ آن موضع فرود آمدیم و رسول ع با امیر المؤمنین
علی سری میگفت تو گفتی ای علی هر روزی که نوبت من است تو بیائی و رسول را مشغول کنی و نگذاری که بمن پردازد اگر او را
ایمان درست بودی این کلام نگفتی عایشه گفت بلی یاد دارم دیگر گفت یاد داری که من صحن حلوا ساخته پیش رسول آوردم
رسول گفت که نباید که تو از آن جمله زنان من باشی که بحرب علی ع روی و با وی حرب کنی من گفتم نعوذ بالله منها و من غضب
الله و غضب رسول الله گفت یاد داری که روزی در خانه حفصه بودیم رسول دست بر پشت تو زد و گفت نیکو نگاه دار
که سگان جوی آب بر شتر تو جهند عایشه گفت چنین بود دیگر گفت یاد داری که رسول بسوی رفته بود و جامه وی چرکن
بود علی ع جامه وی را میشست و جائی که دریده بود میدوخت و نعلین رسول را اصلاح میکرد ابوبکر و عمر در آمده
دستوری خواستند من و تو در پس پرده شدیم ایشان در آمدند و گفتند یا رسول الله ما ندانیم که بعد از تو خلیفه و امام و رهبر
تو که باشد رسول گفت که من میترسم که چون بگویم شما همچو بنی اسرائیل از وی متفرق شوید قوله و فرقت بنی اسرائیل الآیه چون

از خدمت

زبیر داماد [illegible] عایشه بود

اسم آن مکان حوأب بود

از خدمت رسول رفتند تو گفتی یا رسول الله خلیفه تو که باشد رسول فرمود که آنکه نعلین من میدوزد تو گفتی
دیگر کسی اینجا نعلین نمیدوزد الا علی ع رسول گفت که اوست خاصف النعل و عیان علیه عبد الله زبیر و عایشه و ام سلمه
مناظره بسیار رفت و ام سلمه نامه نوشت بعلی ع که عایشه قصد حرب تو دارد و من او را بسیار نصیحت کردم از حدیث
رسول و آیات و مناقب تو هیچ در وی اثر نکرد که ما برای صلاح امت میرویم و صاحب تدبیر وی عبد الله بن عامر است
و وی مرد کریز و محیل است و میآید که طلب خون عثمان کند اگر نه اینجا است که من زنی ام و الا [illegible] خویش بیامدمی و
نصرت تو کردمی لکن بر زنان فرمانیست و متابعت و نصرت تو کردن از جمله واجبات است و همچنانکه طاعت خدا و رسول
بر مکلف واجب است طاعت تو نیز بقول خدا و رسول واجب است و هر که مخالفت او و قصد حرب تو کند کافر است زیرا که حرب
با تو حرب با رسول است نکته ذا المثل بدانکه طلحه و زبیر دشمنان عثمان بودند و غلبه که بر سر عثمان جمع
شد ایشان بودند که علی الدوام دشنام عثمان دادندی و طلحه بود که سرای عثمان را حصار کرده بود با جماعت و
مباشر قتل او بود و مع هذا خون عثمان را طلب میکردند و خود قاتل عثمان بودند و با علی ع بیعت کردند و هم نکث
بیعت کردند و بروی خروج کردند از حد عبد الله عباس گفت که من در خدمت علی ع بودم که طلحه و زبیر در آمدند و
اجازه خواستند که بمکه روند برای عمره حضرت بجواب گفت که شما امسال عمره کردید تا ثانیا [illegible] کلام کرده شفاعت
کردند ایشان را اجازت داد روی بمن کرد و گفت ما یریدان العمرة عبد الله گفت من گفتم پس اجازه ایشان [illegible] در
حال بفرستاد و ایشان را برگردانید و گفت والله ما یریدان الا نکث لبیعتکما و المکر یعنی نیت اراده شما مکر
نکث بیعت و تفریق میان مسلمانان ایشان سوگندها خوردند که مقصود ما عمره است نه نکث بیعت و خلافت او تو پس ثانیا
ایشان را اجازه داد چون بیرون شدند دیگر بار تکرار کرد که ایشان بعمره نمیروند الا بغی و دید عبد الله گفت چون بعمره
نمیروند ایشان را باز گردان علی ع گفت چون ایشان سوگند خوردند و احیاء مانع میشود تکذیب ایشان کردن اما بدین کار
میروند پس چون از آنجا بمکه میروند عبد الرحمن بن مسعود و عبد الله زبیر بعایشه فرستادند تا در این کار مقدم شود عایشه
گفت این کار نکنم الا که ام سلمه با من شریک شود و ویرا مانع نمیشد مشورت کرد دیگر [illegible] همچو غازی کنند تا ضلال و فضل شود
پس خود برخواسته پیش ام سلمه رفت ام سلمه چون ویرا بدید گفت مرحبا یا عایشه والله یا لیتنی [illegible] عایشه گفت جئتک
بلا لک یعنی بزیارت نیامده ام ام سلمه گفت پس بچه کار آمده گفت طلحه و زبیر آمده اند و خبر داده اند که علی عثمان را شهید کرده
ام سلمه از جای برخواسته فریاد بر زد که جگر سرا خبر شد و گفت یا عایشه انت بالامس تشهدین بالکفر الیوم تقولین امیر
المؤمنین عثمان قتل مظلوما یعنی تو دیروز گواهی میدادی که عثمان کافر بود و امروز میگوئی که امیر المؤمنین بود کدام کلام
از تو قبول کنم گفت بیا تا من و تو با طلحه و زبیر کار اسلام بنظام آریم و خون عثمان را باز خواهیم و بحرب علی رویم اگر وی مؤمن
بودی علی ع امیری بودی و قول وی که گفت عثمان کافر است وی کافر باشد که عثمان امیری باشد پس ام سلمه گفت یاد
داری که آن روز که نوبت تو بود که از بهر رسول طعام ساخته بودی رسول گفت روزگاری بسیار نگذرد که یکی از زنان
من را سگان جوی آب که آن آبست در عراق بروی لابه کنند و انا والله لست من یفعل رسول گفت یا ام سلمه گفتم یا رسول
الله الا یسقط الاناء من یدی وانت تقول ما تقول ما یمنعن ان یکون انا هی تو در خنده فتادی رسول در تو
نگریست و گفت من تضحکین یا حمیراء الساقین لا احسبک هی هیه و یاد داری که در مرض الموت رسول گفت خاصف
النعل علی ع آن روز تو جامه کرده بود و علی ع نعلین رسول میکرد حفصه [illegible]

حواب

خلیفتی فیکم خاصف النعل چون شیوخ بیرون رفتند علی را دیدند که نعلین رسول را رست میکرد و یاد دارید که در بعض
اسفار با رسول بودیم و علی در میان ما میبود و رسول شتر در پهلوی شتر علی ع میراند و چون علی ع ملاقات شد از رسول باز
ماندی رسول تازیانه بر روی شتر تو زدی و گفتی اما و الله ما یبقه منک بواحدة کلا بل هو منک بواحدة فانه
لا یبغضه الا منافق و کذاب شقی و این جمله احادیث که نص ظاهر است بر خلافت علی ع نعمه بن المزاحم المنقری
در کتاب خویش ایراد کرده و وی از اهل سنت و علمای ایشان است حاصل که عایشه چون این جمله مواعظت شنید
عبد الله زبیر را گفت که من توبه کردم نمیآیم چون بنیمه راه رسید کوچ کرد و با لشکران روی به بصره نهاد و بجنگ علی ع
زهی مادر مؤمنان که بجنگ علی میرود ع **تنبیه** بدانکه زنان رسول را که حق تعالی مادر مؤمنان خواند از آن سبب بود
که طلحه سوگند خورده بود که عایشه را بزن کند و عثمان سوگند خورد که ام سلمه را بزن کند حق تعالی آیه فرستاد که بعد از رسول عقد
برایشان حرام است و این آیه اینجا مجاز است نه حقیقت زیرا که اگر به نسبت نباید صادق نباشد نه بینی که بالاتفاق جده و
عم و برادر و خواهر و جده و امثال این اطلاق نمیکنند چنانکه در نسب پس بنابرین باید که خال نیز نگویند مع ما که خال
در صورت معویه نگویند و الا محمد بن ابی بکر بدین اسم اولیتر باشد اما چون قصد قتل علی ع نمود لاجرم پیش سنیان وقعی
و حرمتی ندارد و هر که با علی ع اظهار عداوت کرد پیش ایشان مستحق جلیل اسلام شد و فی هذا عبرة لاولی الالباب **اغاثی**

حرب عایشه غازیه مجاهده فی سبیل الله روایت است که چون عایشه ملعونه همت بر خروج جزم کرد شتری
از برای وی آوردند بلند و بزرگ و عسکر نام عایشه چون نام عسکر شنید از خروج ابا کرد و گفت رسول مرا خبر داد که خود را
نگاه دار چون بر شتر عسکر نام سوار شوی با شی و بجوی آب روی و سگان حوأب بر شتر تو جهند طلحه لباس شتر بگردانید
و وی را معذور کرده بر شتر نشاندند و عایشه آواز بلند برآورده تحریص مردم کرد بمحاربه علی ع بطلب خون عثمان و ام سلمه
منادی نمود که اهل مجلس بر غایه نمود که هر که با وی محاربه کند کافر و عاصی شود و در باب اول بشارت کرد عایشه طلحه و زبیر
و سعید و مروان حکم و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله زبیر و پسر طلحه و عبد الرحمن بن الیسع و عبد الله حکیم حزام و ابو عبد
الرحمن بن اتقاب که ایشان را ابناء الطلقاء خوانندی بیرون شدند و مروان حکم سعید عاص را دعوت کرد بطلب خون
عثمان سعید گفت و بجنگ با مروان این جمله که با تو اند کشندگان عثمان اند که با تو میآیند مروان وی را رها کرد و مالک اشتر
رضی الله عنه نامه نوشت بعایشه که از خدا بترس و حق تعالی ترا فرموده که در خانه ساکن شوی قوله تعالی و قرن فی بیوتکن
و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی ای عایشه برو و پرده رسول مدر که این موجب بدنامی رسول است که زن
وی در میان مردم بیگانه رود و حرب کند خاصه حرب علی ع که نفس رسول و وصی و خلیفه وی و خیر خلق بعد از رسول است
و چون ترا ابغض بکنی فردای قیامت روی رسول نه بینی و سیاه روی دنیا و آخرت باشی نصیحت مالک اشتر در آن ملعونه
هیچ اثر نکرد و گفت مالک این سخن از آن میگوید که او نیز در قتل عثمان سعی کرده و علی ع با اعتقاد وی بیامد و بذی قار
فرود آمد چون عایشه از آمدن علی ع بذی قار خبر شد نامه بحفصه نوشت بدین عبارت که علی بذی قار فرود آمد
و از زهره آن نیست که پیش رود یا باز گردد چون عقد نامه بحفصه ملعونه رسید مغنیان را بخواند تا این معنی را نظم کرده
بر آن دف میزدند و صدق رسول الله البغض یتوارث و الحب یتوارث دختران از پدران عداوت میراث
رسید و الحمد لله که دختران علی ع چنین نبودند و ام کلثوم دختر علی ع در خانه حفصه رفت و آن مخالا که میکنند بشنید
و با خود روی بکشود حفصه ملعونه چون وی را بدید خجل شد و نامه عایشه را پاره کرده از آن فعل عذر خواست ام کلثوم گفت که

عداوت

عداوت تو و عایشه ظاهر شد همچو عداوت پدران شما با پدر من و تو و عایشه ظاهر شدید بقتل پدر من و جدم رسول
الله یا حفصه تو مکر و شر شما را کفایت کرده و شر پدران شما بر خاندان ما قدیمی است و ام الفضل مادر عباس علی ع را از
خروج عایشه معلوم کردانید و کسی را فرستاد که اگر ترا شتر بمیرد عوض آن بر من است آن شخص نامه بیاورد و بعلی ع داد
و از خروج عایشه خلق را اعلام کرد و علی ع بر منبر رفته خطبه خواند و حمد و ثنای حق تعالی و درود رسول ع بگفت و
گفت که خلافت و نیابت رسول حق من بود و از من بغصب گرفته بودند و من سکوت کردم که ترسیدم که توقف در میان
امت افتد و خاموش شدم و بدین سبب کاره میشدم و اول کسیکه بر من بیعت کرد طلحه و زبیر بودند و امروز با من نکث
عهد کردند و عایشه را بر شتر عسکر نام نشانده بحرب من میآیند باید که اینجا حاضر شوید پس چهار صد و هفتاد مرد از
مهاجر و دویست و سی کس از انصار در خدمت وی حاضر شدند و آن حضرت سهل بن حنیف را امیر مدینه کردانید
و آن روز که رسول بآن حضرت آمد او استعداد مردم شام میکرد که بقتال معویه رود پس چون این خبر شنید خطبه
خوانده ترغیب مدنیان کرد بقتال طلحه و زبیر و اتباع ایشان جمله گفتند سمعا و طاعة و حجاج عروه انصاری برخاسته
گفت این شمشیر را که من دارم با چند حرب کفار در خدمت رسول بوده ام و امروز بدین دشمن خدا و رسول و امیر المؤمنین
علی ع که وصی اوست با اینها که نکث عهدی کرده اند حرب خواهم کرد و مناقب حضرت امیر بر ایشان خواند پس آن
حضرت آمده بربذه فرود آمد و بدان نزدیکی علمی بسته بود برای عمار یاسر تا بمقدمة الجیش شام رود حجاج بن عروه انصاری
گفت یا علی مرا بمقدمة الجیش بصره بفرست آن حضرت وی را اجازت داده حجاج سوار شد بر شتر سرخ و کبیر
کبیر بر قبض گرفته عزم بصره کرد و عایشه نیز با لشکر بصره رسیده بود و عثمان بن حنیف در بصره از قبل علی ع
والی بود نامه بعثمان نوشتند بقدوم عایشه و عثمان نامه را بر حنیف بن قیس و حکیم جبله عبدی خواند ایشان
گفتند که رای ما بر آن است که نگذاریم که ایشان در بصره آیند که اگر در بصره آیند ایشان غالب شوند و تو مغلوب
عثمان تصدیق قول ایشان کرد و ایشان نامه بعثمان نوشتند که ایشان را در بصره مگذار و عذر بر ایشان بگو با ایشان
حرب نکن که بحیله در آیند و ترا هلاک کنند و چون عثمان عذر بر ایشان گفت قبول نکردند با ایشان حرب کرد و عثمان
غلبه کرد جمعی در میان آمدند و صلح کردند که دار الاماره و مسجد از آن عثمان باشد و ایشان در بصره فرود آیند تا رسیدن
علی ع و طلحه و زبیر به پنهان بیعت از مردم میگرفتند و قبیله بنی ورد و بنی ضلیعه و قیس بن غیلان و بنو سلیم و عامر
بر ایشان بیعت کردند یکروز لشکر را جمع کرده زره در زیر لباس پوشیدند و بنماز آدینه آمدند و عثمان از این مکر خبر
نداشت عثمان را گرفته بسیار زدند و موی سر و محاسن وی کندند و میخواستند که وی را بکشند حکیم جبله عبدی با لشکر
آمد بر ایشان خروج کرد و گفت بدوستی خدا و رسول و علی که در زیر آسمان بهتر از وی کسی نیست که حرب خواهم کرد طلحه و زبیر
با هفتصد سوار و دوازده هزار مرد بروی بیرون آمدند و آن ولد الزنا شمشیری بر پای حکیم جبله زد و جدا کرد و وی تا بدان
ضربت بکوارچی تو پیوست و سهل بن حنیف تهدید بسیار نوشت بتخلیص برادر خود عثمان چون نامه بر عایشه خواندند
مجاوره علیک بنت ابوبکر در فرستاده وی را اخلاص کرد و عثمان از شهر بیرون شده بذی قار بخدمت علی ع رسید آن
حضرت خطبه بر خلایق خواند بعد از حمد و ثنا احوال باز گفت و قتل حکیم جبله و دیگر مؤمنان را با ایشان گفت و بسیار بگریست
و از بروی غریو از مردم برآمد و گفت بیت المال را بر حشار گرفتند و سدید بیت المال را کشتند پس از منبر فرود آمد و
نامه بکوفه نوشت و از ایشان مدد خواست و نامه را بدست محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر فرستاد ابو موسی لعین چون از نامه

آن حضرت واقف شد غوغا کرد و محمد ابا بکر کنان درشتی بگفت و با ابوموسی ملعون با ثابت در کار علی مشورة
کرد ثابت گفت مدد وی باید کردن آن ملعون انکار کرد پس نامه بعلی نوشته اند که ابوموسی لعین اینجا فتنه می
انگیزد حضرت علی علیه السلام نامه نوشت که ای اهل کوفه شما را معلوم نیست که اول این کار رضی من نبود و من برای خوف و[illegible]
امت خاموش شدم تا دین رسول برقرار بماند و امروز باتفاق بر من بیعت کردند و نکث عهد کردند الله الله که
از مدد کردن تقاعد و تکاهل مکنید و نامه بدست عمار یاسر و حسن بن علی علیه السلام بفرستاد عبدالله عباس گفت یا
حضرت گویا که کسی از کوفه نیاید حضرت امیر گفت شش هزار و پانصد مرد برسند و چنان بود پس چون حسن بن علی علیه السلام
بکوفه رسید نامه امام علیه السلام بر ایشان خواند و تکیه بر عمودی کرده حمد و ثنای باری و درود رسول بجای آورد و خطبه
بغایت فصیح و بلیغ بخواند و مردم از فصاحت و بلاغت وی واله شدند تحسین بسیار کردند پس ترغیب مردم کرد
بنصرت امام علیه السلام ابوموسی لعین بر منبر شده خطبه خواند و گفت ای قوم فتنه بجوشید که مکرر از رسول شنیدم
که فرمود که بعد از من فتنها ظاهر شود از آن فتنها دور شوید پس ازین بهتر نیست که در خانه خود رفته در بر خود
ببندید که علی علیه السلام شما را دعوت بکشتن برادران مؤمن میکند عمار یاسر برخواسته گفت ای ابوموسی همیشه
سر فتنها تو بودی و من گواهی میدهم که رسول گفت یا علی تو بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب کنی
و چهل تن بدین حدیث گواه اند و علی علیه السلام سابق اسلام است و قرابت رسول و مستحق خلافت او لیست و غیر وی بر
باطل بوده و عثمان مستحق آن نبود که طلب خون وی کنند زیرا که بر مسلمانان ظلم میکرد و بیت المال تلف میکرد
و از آن [illegible] کرده بمردم [illegible] وی بر عالمیان ظاهر است پس گفت ای ابوموسی اصحاب عقبه چند تن بودند ابوموسی
گفت سیزده تن بودند عمار گفت بخدا الله که چهاردهم تو بودی ابوموسی گفت من هم بودم لیکن رسول از برای من
استغفار کرد عمار گفت من گواهی میدهم که رسول بر تو لعنت کرد و شخص زید نام نیز برخواسته مناقب علی علیه السلام از سبق
اسلام و قرابت و خلافت و شجاعت و وصایت و کرامت و فضیلت وی بر ایشان برشمرد و گفت از امام چاره نیست
بجهت دفع ظلم و تقدم نماز و روزه و حج و قضا هیچکس مستحق تر از علی علیه السلام نیست پس درین کار مدد وی کنید و بجان
و مال بکوشید که وی مقتدای عالمیان و حبل الله است بعد از رسول و رستگاری از عذاب دوزخ بمتابعت وی و
اولاد وی است و وی از قبل خدا و رسول نفس است پس بر شما که اهل اسلامید واجب است و لازم متابعت وی کردن والسلام
و مالک اشتر از علی علیه السلام اجازه خواست که من زبان و عادت کوفیان میدانم بکوفه رفته مردم را دعوت کنم امام علیه السلام وی را
اجازه داده بکوفه آمد و ترغیب و تحریص مردم کرد و مناقب علی علیه السلام بر ایشان خواند و گفت شما سخن سعید عاص و ولید عقبه
خمار و ابوموسی لعین مشنوید و قبول مکنید که ایشان فاسق اند و بعد از وی عدی بن حاتم برخواست و بعد از وی حجر بن
عدی برخواست وی دو زلف داشت و قبای حریر پوشیده و دستاری از حریر سیاه بر سر نهاده و بعد از وی هند بن
عمرو برخواست و هر یکی دعوت تمام کرده مردم را ترغیب و تحریص باعانت علی علیه السلام میکردند و ابو وهب سدوسی هم بدعوت
قیام کرد و ابوموسی بر منبر بود گفت وهب دروغ میگوید مالک اشتر فرمود تا دست ابوموسی گرفته از منبر بزیر کشیدند
و از مسجد بیرون کشیدند و عبدالله ربیعه و [illegible] نیز متابعت کرده خلق را باطاعت علی علیه السلام فرمودند پس حسن بن علی علیه السلام
نماز بجماعت گذارد و قرظه بن کعب الانصاری را بنیابت علی علیه السلام والی کوفه کرد و [illegible] از کوفه بیرون آمد و دوازده هزار
از لشکر کوفه بجماعت بکشید نوبت بخدمت علی علیه السلام جمع شدند و آن حضرت پانزده روز بذی قار بوسط اشتغال لشکر

نشست

نشست و چون لشکر رسید خطبه خواند و حال نکث و عهد شکستن طلحه و زبیر با ایشان گفت و گفت شما را خوانده ام که
مدد و نصرت من کنید بر باغیان اهل بصره که بر طلحه و زبیر جمع شدند و عایشه را از مدینه برداشته بحرب من آمده اند اهل
کوفه باتفاق گفتند که یا امیرالمؤمنین ایشان اهل قبله اند و قتل بر ایشان نبود آن حضرت فرمود که ایشان
نکث عهد من کردند و نکث عهد عثمان بن حنیف کردند صد تن را از مؤمنان کشتند اگر یکی را کشته بودندی
قتل بر ایشان واجب بودی مجرد اینکه گویند حق با ما است حق با ایشان نباشد عمار کشته شد و گویند که وی
در خدمت امیرالمؤمنین حسین در کربلا کشته شد پس آن حضرت از ذی قار تا بر [illegible] فرود آمد بصره و عبدالله
عباس و زید بن صوحان را پیش طلحه و زبیر فرستاد از بهر اعتذار و ایشان هیچ جواب ندادند و عایشه
گفت و اجرا با علی نباشد بجز حرب پس ملعونه بفرمود تا اشتری را بپوست پلنگ پوشانیدند و بر بالای آن زره
کشیده قصد جهاد کرد اما ماکه رسول رضا نداده که زن او بدین صفت باشد و علی علیه السلام بی سلاح در میان
لشکر با ایستاد و التماس حضور زبیر کرد عایشه گفت مبادا که علی تو را بفریبد یا از و بترسی زبیر گفت نزد پیش
امام علیه السلام آمد امام زبیر را گفت که یاد داری که روزی رسول ترا گفت که یا زبیر علی را دوست میداری تو گفتی مرا
چه مانع است از دوستی وی رسول گفت روزی شود که با تو جمع ناکثین عهد خدا و رسول و امام بجز بی روی و
با وی حرب کنی و تو ظالم باشی زبیر گفت راست میگویی چنین بود دیگر گفت یاد داری که رسول روزی از بنی عمرو بن
عوف میآمد دست تو در دست گرفته من بر رسول سلام کردم رسول جواب داد و بر روی من خندید من نیز
خندیدم تو مرا انکار کردی که با علی متکبر شدی رسول گفت خاموش شو ای زبیر که پسر ابوطالب متکبر نباشد و تو با وی
مصاف کنی و میان قبه باغیه و تو ظالم باشی و علی مظلوم زبیر گفت چنین است و چنین تو را میگویی و ازین نوع
بسیاری بگفت پس زبیر باز گردیده گفت من درین کار شکاک و متردد شده ام عایشه گفت ترا هیچ شک نیست
الا که از شمشیر علی ترسیدی و پسرش عبدالله زبیر هم این کلام چند کرت تکرار کرد زبیر گفت لعنت بر تو باد ای
مشوم که در میان من و علی عداوت نبود تا تو در وجود آمدی این معنی ظاهر شد و اگر حضور شوم تو نبودی
میان من و علی صداقت بودی و طلحه را بخواند و گفت ازین کار رجوع کن و طلحه قبول نکرد پس زبیر از میان لشکر
بیرون شد و کشته شد و قاتل وی بطمع آن وی را کشت که والی شهر شود و او نیز کشته شد و رسول فرموده بود که لعن
الله القاتل و المقتول و گویند کشنده زبیر را علی علیه السلام کشت و بروایت دیگر آن است که علی علیه السلام میمنه لشکر بمالک اشتر
داد و میسره را بعمار داد و رایت بمحمد حنفیه داد و حرب در پیوستند و درین وقت محمد بن ابابکر با جمعی [illegible] پای
جمل عایشه را بینداخت شتر بیفتاد علی علیه السلام گفت دیگر را بیندازد محمد فرمان برد و جمل بر زمین افتاد و عایشه خارج
با جامهای رنگین بر زمین آمد و طلحه را به تیر زدند کشتند و لشکر ضلالت هم کشته شدند و بروایت دیگر آن است که
رسول بعایشه گفت که بترس از آن روز که تو بر شتر نشسته بحرب علی روی و وی را [illegible] زند و بر بالای خود بسته
باشد و طلاق تو بر زبان او است چون عایشه علی را بدان حال بدید لرزه بر اندام وی افتاد حضرت گفت ای عایشه
الحکم رسول علیه السلام گفت بیاد داری پس آن حضرت بقول و وکالت رسول طلاق آن ملعونه داد پس بعد از آن علی علیه السلام محمد بن
ابا بکر را بعایشه فرستاد که [illegible] کجاست گفت بمدینه پس آن حضرت زنان چند بروی موکل کرد تا وی را
بمدینه بردند بدانکه مخالف عایشه را صدیقه میخوانند و ابوبکر را صدیق که حق تو در حق زنان گفت [illegible]

والصادقات و تخصیص نکرد و در حق مردان گفت والذین آمنوا بالله و رسوله اولئک هم الصدیقون
الآیه و معلوم نکردند که غیر ابابکر و عایشه است که صدیق علی ع است و صادقات فاطمه ع که دعوی وی بر فدک
صادق بود و شیوخ تکذیب وی ع کردند و مع هذا که عایشه باجماع مفسران مذکور است که وی کاذبه است و فعل وی
چنین بوده است که شنیدی و ابوبکر کاذب تکذیب رسول کرد در دعوی یهودی و از رسول بینه طلب کرد و مخالف
کرد ان النبی نهی عن لعن المغفلین و لعنت علمای معتزله و خاندان رسول کردند و یزید علیه اللعنه ع در
قتل حسین ع مصیب دانند و در حاویه آمده که یزید سه نوبت مدینه ع غارت کرد سعید جبیر گفت سمعت اذان
المقتولین و صفکم الا قبر النبی ع یعنی در آن روز خون بقبر رسول رسید و شش هزار آدمی در مدینه بکشتند و از آن
جا عزم مکه کردند و عرفات و منجنیق بر کعبه ساختند و خانه کعبه ع خراب کرده استار کعبه ع سوختند و شمشیرها
بر دوش نهاده قرآن را در زیر پای افکنده قتل و غارت میکردند و در دو قرن کبش اسمعیل برگرفتند و گویند
بعد از چند سال حجر الاسود ع در یمن باز یافتند و آوردند و خانه عمارت کردند و متولی این کار یزید پلید بود
که از برای یزید حجاج و اعراب او بطلب عبد الله زبیر و سعید جبیر که در خانه رفته بودند و کعبه ع خراب کرده
ایشان ع بیرون آورد و بیاویخت و انتقام بدر و حنین باز خواستند با چنین افعال سنیان ایشان ع
امام و خلیفه میدانند لعنهم الله و در حاویه آمده که یزید پلید خمر میخورد و بقیه خمر بر سر امام حسین ع ریخت
و چند کلاب زن یزید سر امام حسین ع بر دو شسته بمشک و گلاب بشست آن شب فاطمه ع بخواب دید که عذرها
از وی میخواست پس یزید لعین بفرمود تا سرها بدروازه آویختند و عورات خاندان ع بسرا در جوار سرای
یزید پلید فرود آوردند عورات آل ابی سفیان لعنهم الله جمله باستقبال دختران رسول کردند و بوسه بر دست
و پای ایشان میدادند و با ایشان نوحه و زاری کرده تا سه روز بموافقت ایشان ع وا داشتند و چون ایشان ع
رختها چرکین بود لباس از تن خود بیرون کرده بایشان دادند و زن یزید سر و پای برهنه جامه دریده بدان
صفت میآمد تا در مجلس خاص افتاد و گفت ای یزید تو را که سر حسین پسر دختر رسول بر در سرای تو بر سر
نیزه کرده و بر کنار دیوار آویخته اند یزید لعین که ویرا بدان صفت بدید نشسته بود و تاج مکلل بر سر نهاده
و بدر و یاقوت تعبیه کرده برخواست و او ع بپوشانید و گفت یا هند فاطمی دیکم علی بنت رسول الله و عورات
اصحاب رسول و اطفال ع و عده های نیکو میدادند که پدر شما بفلان جا رفته باز آید بعد از چند روز کودکی طلب
پدر کرد گفت یا مادر این ساعت پدر ع بخواب دیدم زنان و کودکان در گریه افتادند و آواز برآوردند یزید پلید
بیدار شد گفت این چه بوده است حال تحقیق کردند یزید گفت تا سر پدر او ع آوردند و در کنار او نهادند آن
کودک چهار ساله بود گفت این چیست لعنتی گفت سر پدر تو کودکان گریه زدند و فریاد برآوردند و در جوش شدند
بعد از چند روز آن طفل جان بحق تسلیم کرد تا بدانی ظلم ایشان ع بر آل رسول این دو سه کلمه جهة آن گفته شد که
تا بدانی که این مقدمه شیوخ نهاده بودند و آغاز ظلم ایشان کردند و دیگر نیز بر عادت ایشان بود رفت و معویه و یزید نیز
بر سیرت شیوخ رفتند و بنی امیه و بنی عباس نیز متابعت ایشان کرده ائمه ع بقتل آوردند این عذاب و عقوبت همه
در گردن شیوخ است خذلهم الله فی الدارین اما بدانکه مورخان گفته اند که چون عایشه ملعونه بمدینه رسید نامه
نوشت بمعویه و تحریص وی کرد بقتل علی ع معویه ملعون لشکر برگرفته بدین دلیری روی بکربلا نهاد و از قبل

امام

از قبل امام مالک اشتر جنگ میکرد بر لشکر معویه غلبه کرد و نزدیک بود که معویه علیه اللعنه ع دستگیر کنند عمرو عاص
لعین چون چنان دید قرآن ع را افراخته بر سر نیزه کردند یعنی با ما بقرآن کار کنید چون لشکر علی ع از سر جهالت و نادانی
چنان دیدند پیش آن حضرت آمدند که مالک اشتر ع باز خوان و الا تو ع را نیز بکشیم علی ع ایشان ع را نصیحت کرد
که این حیله عمرو عاص است یک لحظه توقف کنید که کار معویه تمام کنم ایشان ع مجال ندادند و قبول نکردند چون حضرت
چنان دید گفت اگر من ایشانرا قبول نکنم یکبار که بجانب معویه روند بنابر مصلحت بمالک فرستاد که حرب باز گرد
مالک کس فرستاد که دمی مانده که من معویه ع دستگیر کنم حضرت باز کس فرستاد که لشکر او خیمه مرا گرفته قصد من دارند
اگر باز نگردی دیگر مرا نبینی مالک اشتر بضرورت باز گردید و آخر قرار بدان شد که میان ایشان حکم کنند و صلح بود و از
قبل معویه عمرو عاص و از قبل امیر المؤمنین علی ع عبد الله عباس حکم کنند و عمرو عاص بعبد الله راضی نبود گفت من
با ابو موسی حکم کنیم لشکر حضرت غوغا کردند که البته ابو موسی ع بفرست آن حضرت گفت که میباید عبد الله برود قبول نکردند تا
باز حضرت علی ع فرمود پس بشرط آنکه ابو موسی بکتاب خدا کار کند و اگر بکتاب خدا کار نکند حکم وی حکم من نباشد و در راه که میرفتند
عمرو عاص گفت یا ابا موسی بیا تا چیزی در گوش تو گویم که شریف ابو موسی گوش پیش داشت عمرو عاص دانا است
که وی احمق است که در میان بیابان خلا گوش پیش داشت پس بوی گفت بیا تا من معویه ع عزل کنم و تو علی ع عزل
کن و دختر ترا بنکاح عبد الله پسر من درآریم و عبد الله پادشاه باشد و ما هر دو وزیر وی باشیم و ملک عالم و
پادشاهی در خاندان ما بماند و در آن نزدیکی شهری بود رقه نام بدان شهر رفتند و بدانچه راضی شده بودند اول
ابو موسی لعین بر منبر رفت و انگشتری از دست راست بیرون کرده در دست چپ کرد چنین که در حال سنیان رعایت
میکنند و انگشتری در دست چپ میکنند پس گفت که چنین که این انگشتری از دست بیرون کردم علی ع معزول
کردم و از منبر فرود آمد و عمرو عاص لعین بر منبر رفته خطبه بخواند و با او شمشیر ع از غلاف کشید با نیام کرد و
گفت ابو موسی حکم علی بود او ع معزول کرد و من حکم معویه ام ویرا بخلافت نصب کردم و کار خلافت بوی تفویض و
مستحکم کردم چنین که این شمشیر در غلاف و این عجب نیست که عمرو عاص معویه ع نصب کرد زیرا که عمر ابوبکر ع
نصب کرد و خلافت ایشان چنین بوده نه با مر خدا و رسول پس چون عمرو عاص چنین گفت آشوب از میان خلق
برآمد ابو موسی فریاد برآورد که ما قرار چنین نداده بودیم خلق در یکدیگر افتاده خشت و آجر و سنگ بر یکدیگر
میزدند و پای عمرو عاص ع گرفته میکشیدند تا عاقبت خلاص شد پس ابو موسی ملعون گفت ای عمرو عاص من از علی ع
رو گردان شدم و با بیعت معویه بر کار کن گفت چنین باشد بعد از این حکمین اختلاف در لشکر علی ع برگردیدند
و گفتند که اگر علی در امامت خود و خلافت خود بشک نبودی حکم نکردی علی ع گفت ای جماعت نه رسول خدا با سراقه
صلح کرد و من عهد نامه مینوشتم در میان ایشان که بسم الله الرحمن الرحیم این عهد نامه ایست میان محمد رسول خدا و میان
سراقه سراقه گفت که اگر ما تو ع پیغمبر میدانستیم بر تو انکار میکردیم و خصومت نمیکردیم رسول مرا گفت که ای علی رسول الله ع
از آنجا محو کن و محمد بن عبد الله بنویس من ادب رعایت کردم محو نکردم رسول بدست خویش نام رسالت ع از آنجا محو کرد
پس از این سبب در رسالت خود بشک بود و آن محو قادح رسالت او شد ایشان ع گفتند نه و سه هزار کس از طاعت
علی رجوع کردند و باز دیگر در کوفه آمدند و بر خود لعنت میکردند و بر عثمان نیز لعنت میکردند تا جمله در نهروان بدست
علی ع کشته شدند الا نه تن که از ایشان ع گریختند دو تن بعمان افتادند و دو تن بکرمان و دو تن بجزیره و بانه

بسجستان که صد هزار لعنت بر ایشان باد که بر امیر المؤمنین علی علیه السلام حرب کردند ومنع حق وی کردند لاجرم خاسر
دنیا وآخرت شدند باب نوزدهم در ذکر قتل عایشه ملعونه بحیله
معویه ملعون و در ذکر قتل محمد بن ابی بکر بحیله عمرو عاص معه وعایشه خدیجه در مصر گویند که
حق تعالی زنان رسول صلعم جمیع مادر مؤمنان خواند ونواصب عایشه را تنها بام المؤمنین خوانند زیرا که دیگر زنان
بطلب حرب نکردند معاکه خدیجه اول زنی بود که در اسلام آمد وچند هزار دینار از زر وجواهر در راه خدا صرف
کرد ورسول دائما گفتی ما نفعنی مال کمالها وان رزقنی الله ولدا منها ونواصب این را برابوبکر بستند وتا
خدیجه ع زنده بود رسول از جهت حرمت او زن نکرد ودائما ذکر خدیجه کردی روزی عایشه ملامت رسول کرد
که چند نام وی بری خدای تو را بهتر از وی داد رسول گفت کلا والله ما انت خیر منها بل هو خیر منک صدقتنی
اذ کذبنی الناس واوتنی اذ ردنی الناس واسعدتنی بمالها ورزقنی الله الولد منها ولم ارزق
الولد من غیرها با آنکه عایشه وحفصه اظهار سر رسول کردند ودر حق ایشان نازل شد قوله تعالی فقد صغت
قلوبکما وان تظاهرا علیه وجبریل وصالح المؤمنین الآیه وهو علی بن ابیطالب ع وهمچنین فرمود قوله تعالی
عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا منکن مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات سائحات
ثیبات وابکارا از طریق معلوم ایشان مؤمنه ومسلمه نبودند ودر ایشان ایمان وتوبه نبود ورسول با عایشه گفت
تقاتلون علیا وانت ظالمة ونواصب این زنان دیگر را بام المؤمنین نخوانند جز عایشه واختصاص
بام نبود الا بعداوت علی ع وفاطمه ع پس احوال پدران آن بود که شنیدی ودختران را اینکه میشنوی تا نواصب
بدانند که نه پدران ایمان بخدا ورسول داشتند ونه دختران پس چون احوال العنه اجل رفت ودر چند کتب
شیعه احتیاط رفت از قتل عایشه مسطور نبود چون احوال پدران واعمار ووفات وعمل قبیح ایشان مذکور
نمود لحوق است که این رساله احسن الکبار از ذکر قتل عایشه مجاهده ملعونه خالی باشد چند کلمه درین باب گفته شود تا
مؤمنان را تشفیه وفرح خاطر گردد وذکر منافقه وی با حسین وتیر در تابوت حسن انداختن ودرباب وفات
حسن ع گفته شود اگرچه قتل عایشه بعد از وفات حسن بود بدانکه چون معویه ملعون بمکه رسید تا برای یزید بیعت
ستاند وجمله حجاز وعراق بروی وبر یزید بیعت کرده بودند عایشه بوی تهدید فرستاد که برادرم محمد را بکشتی واز
برای یزید بیعت میستانی وخلق از سخن عایشه در گفتگو بودند عمرو عاص چون چنان دید با معویه گفت که اگر عایشه
بر تو تشنیع زند مردم بر تو خروج کنند پس بمشوره عمرو عاص ابوهریره وشرحبیل کلاب را با هدایا بسیار بعایشه
فرستاد وویرا وعدها داد که با وی صلح کند وبرادر ویرا عبد الرحمن بن ابی بکر ولایت دهد وبا مثال این او را
مغرور گردانیده روزی بوی فرستاد که توقع است که ام المؤمنین یک لحظه تشریف دهد وما را مشرف گرداند غایت
[illegible] او چاهی بکند وبآهک پر کرد وفرش کلانی بر سر چاه گسترانیده کرسی بر آنجا نهاد وبوقت نماز خفتن او را
بخواند که چندین هزار دینار نثار خواهم کرد وبتو بخشید عایشه از خانه بیرون آمده با غلام هندی وبر خر مصری سوار
شده بوثاق معویه آمد چون در اندرون رفت معویه ویرا اعزاز واکرام کرده بدان کرسی اشاره نمود چون بر آنجا
نشست با کرسی در چاه فرو رفته هلاک شد ودر حال معویه فرمود تا غلام ودراز گوش را کشته نیز در چاه انداختند وچاه
را پر کردند واختلاف در میان مردم افتاد بعضی گفتند که عایشه بمدینه رفت وبعضی گفتند که بیمن رفت وکس این

احوال

احوال ندانست الا امام حسین ع وجماعت خاصگیان آن حضرت که از وی شنیده بودند پس حسین ع ترکه او را
بوارثان او داد وقتل مادر مؤمنان بدست خال مؤمنان بود الحمد لله که آن شقیه لعینه خسر الدنیا والآخره شد
ذلک هو الخسران المبین ذکر وفات محمد بن ابی بکر رضی الله عنه در شهر مصر نقل است از ناقلان
اخبار مصطفوی وراویان آثار مرتضوی که چون علی ع بحکم وصیت نبوی از اول باری تعالی بمسند خلافت وامارت
نشست که بقول بار رود وصیت نبوی خلافت وامامت حق وی بود وشیوخ بحیله تمام ونصرت نواصب واعادی
اهل بیت از وی منع کرده بودند وحق تعالی عاقبة الامور حق بمستحق رسانید وجزای آن ناحق ایشان که با امام کردند
واز وی بیرون شدند در روز قیامت مکافات بدهد پس چون امامت وخلافت بر علی ع مستحکم شد ومهاجر و
انصار بروی بیعت کردند آن حضرت بر منبر رفته خطبه بلیغ در غایت بلاغت وفصاحت ادا نمود وخلق را
دعوت کرد بطاعت خدا ورسول وبا طاعت خود ختم کرد پس فرمود ای مسلمانان شما را معلوم است که این کار اول حق
من بود وبقهر وجور دیگران بدست گرفته بودند وکنون باخر رسانیده از منبر فرود آمده وعمالی که از قبل عثمان
بودند جمله را از بلاد وولایات عزل کرده الا ابوموسی اشعری را که مالک اشتر شفیع او شد وآن حضرت از قبل خود
والی بهر شهری فرستاد چنانکه بنیابت خویش عباس را بمکه فرستاد وعبد الله عباس را بیمن وقیس سعد را بمصر عباده خزرجی
وگویند بمصر فرستاد وحارث بن قدامه را بخلافت [illegible] الانصاری را بخراج رفتن
ببصره فرستاد ومحمد بن ابی بکر را بمصر فرستاد چون [illegible] بیعت خلق بر علی ع خبر شد لشکر
کشیده بحرب علی ع آمد ودر صحرای صفین [illegible] واتفاق مصاف در میان ایشان رفت
ودر مصاف آخر شکست بر معویه افتاد وبصواب دید عمرو عاص قرآن را بر سر نیزه کردند که بعمل قرآن کار
میکنیم چون مردم چنان دیدند شمشیرها در نیام کردند وهرچند علی ع ایشان را فرمود که حیله میکنید یک
امروز تحمل کنید تا این ضلالت وبدعت از عالم دفع کنیم نشنیدند ودوازده هزار مرد از لشکر علی ع برون
رفته انکار کردند وگفتند که علی ومعویه هیچ کدام مستوجب خلافت نیستند که هر دو بخون ریختن مسلمانان سعی
میکنند امامی جز این باید طلب کرد با آنکه علی ومعویه با یکدیگر بحث کنند وبقرآن ودلیل هر کدام زیاد آیند او
امام باشد وهرچند امام در منع ایشان سعی تقریر کرد ودعوت کرد نشنیدند ونزد آن حضرت نیامدند پس چاره
علی هذا میان علی ع ومعویه صلح بر آن افتاد که یک حاکم از علی ع ویک حاکم از معویه روز جمعه بشهر رقه که در راه
نزدیکی بود رفته بحث کنند هر یک در فضیلت منسیب خویش تا دلیل قرآن کدام را صحیح آید پس معویه عمرو عاص را
نصب کرد وعلی ع عبد الله عباس را قوم محکمه گفتند که ما بر عبد الله عباس راضی نیستیم که خویش تست ومیل
تو کند کسی باید که نه از تو باشد ونه از معویه پس آن حضرت فرمود که شما کرا میخواهید گفتند ابوموسی اشعری را
واین لعین مردی دانشمند بود اما دشمن علی ع بود زیرا که از رجال عقبه بود که ذکر او رفت پس چون قرار چنین
شد وآن حضرت دیگر چاره ندید هیچ نگفت وایشان هر دو اول بامداد روز جمعه بیرون رفته روی بشهر رقه
نهادند چنانکه ذکر این رفت واز غدر کردن ابوموسی لعین با آن حضرت وعاجزی وخجل ماندن او آوازه در
اردو ولشکر افتاد علی ع چون این حکایت بشنید روی بکوفه نهاده بکوفه رفت ومحمد بن ابی بکر از جانب آن حضرت
حاکم مصر بود چون معویه لعین برگردید بدمشق رفت بهر شهری از شهرها والی از قبل خود فرستاد تا خلق را ولا

بیعت علی علیه السلام برگردانند و معویة بن خدیج را بمصر فرستاد و چون این ملعون بمصر رسید قوت محمد بن ابی بکر
نداشت با او حرب کند و خلق بغایت از محمد بن ابی بکر خشنود بودند و همیشه دعای او میکردند که حق تعالی چنین
حاکمی بایشان فرستاده زیرا که بعدل و انصاف با ایشان کار میکرد و ایشان نیز بر عتبهٔ دولت وی جمع شده
بودند و میل و رغبت بمعویة بن خدیج نمیکردند پس نامه بمعویة بن ابی سفیان نوشت از احوال تغلب
محمد بن ابی بکر که خلق بوی راغبند و جملهٔ قضایای پیش وی باز میبرند البته کسی بمعاونت ما فرست اگر
میل شهر مصر داری پس معویه عمرو عاص را بمدد معاویة بن خدیج بشهر مصر فرستاد چون محمد بن ابی بکر از
آمدن عمرو عاص محیل مکار واقف شد اندیشه نمود نامه بامیر المؤمنین علیه السلام نوشت و آمدن عمرو عاص
باز نمود که آیا با وی چکند آن حضرت مالک اشتر را بمدد محمد بن ابی بکر فرستاد چون عمرو عاص و معویة بن خدیج
از آمدن مالک خبردار شدند گفتند که اگر مالک در شهر آید و با محمد یکی شود کار بر ما تباه شود و ما را باید گریختن
والا ما را بکشند مصلحت در آن است که حیله ساخته وی را در شهر نگذاریم تا محمد را هلاک کنیم و اکثر خلق برشوه
و حیله فریفته شده بر عمرو عاص جمع شده بودند پس محمد بن ابو بکر را خواندند و گفتند که ما را ترس و تشویش است
از مالک اشتر که چون بشهر آید فتنه انگیزد و ما را وجود شریف تو کفایت است و هیچ مضایقه نیست زیرا که پسر خلیفهٔ
اول مائی میباید که مالک اشتر را [illegible] بیرون بنشیند تا ما در عهد و بیعت با وی اندیشه کنیم بعد از آن باندرون
آید پس محمد کسی بمالک فرستاد که احوال بدین طریق است مالک جواب نوشت که الله الله از مکر این سگان ایمن
مباش و جهد کن که من بشهر آیم که من از مکر ایشان بر تو می ترسم و محمد یاران خود را جمع کرده بود مسلح و یک
لحظه از خود جدا نکردی و ایشان را قطعا بر محمد ظفر نبود پس عمرو عاص لعین با ابن خدیج حیله کرده گاوی
بزرگ از مس ساختند و اندرون وی را مجوف کرده بلکو داده بودند و راه از دهان وی بیرون ساختند که می
توانست گشود و محمد را طلبیده گفتند که ما بر طریق احتیاط بجهت تادیب مصریان چیزی ساخته ایم و آن
گاوی مسین است که چون کسی گناه کند او را در اندرون او کرده در شهر بگردانند تا عبرت دیگران شود و
[illegible] نشود و او باشی را از معصیت گفتند مصلحت است ایشان را گفتند معاینه ایم که تو آن را بخلوت مطالعه نمائی
و سوز و زیان او را ملاحظه نمائی پس از یکدیگر جدا شدند و روز دیگر فرستاده محمد را طلب نمودند محمد با یاران خود
مسلح حاضر شدند عمرو عاص گفت یا ابن ابی بکر توقع آن است که یاران را در بیرون بگذاری و خود آن را ملاحظه
نمائی اگر پسندیده باشد فهو المراد والا هر چه فرمائی چنان کنیم محمد یاران را در بیرون گذاشته با ده مرد از خاصان
در اندرون رفت و عمرو عاص آن گاو را در خانه نهاده بود و اندرون او را بلکو داده آلوده و چندان غلام
و مردان کاری را در خانه پنهان کرده بود که چون کار محمد بسازد ایشان بیرون آمده کار یاران محمد را بسازند
پس محمد را گفت که من و تو و ابن خدیج در خانه رویم احتیاط نمائی محمد بر طریق خود شمشیر حمایل کرده و [illegible] خود
مستظهر که از [illegible] در اندرون رفت و آن گاو را دید ترکیبی عجیب عمرو عاص کیفیت و تقریر آن
کرده [illegible] در اندرون گاو رفته بیرون آمد و گفت یا ابن خلیفه در اندرون این گاو
نعبیه خوبی ساخته ایم اگر آن را ببینی پسندیده داری محمد از سر سادگی در اندرون رفته در ساعت در اندرون گاو
را بسته آتش و هیزم در زیر گاو نهادند و محمد هر چند فریاد کرد جوابش ندادند تا در اندرون گاو سوخته شد و

[illegible] محمد بن ابی بکر

جماعت

جماعت کمین نیز بیرون آمده یاران محمد را کشتند و این خبر بمالک رسید مالک بمصر را در حصار رفت روز سیوم
خبر واقعهٔ نابله امیر المؤمنین علیه السلام بوی رسید متحیر شد و عمرو عاص مردود و بغایت خرم شد لشکر جمع کرده در
برابر مالک آمد مالک ایشان را شکست داده معویة بن خدیج را بکشت و قلعهٔ چند در آن نزدیک بود و عمرو عاص
گریخته بقلعه رفت مالک از عقب رفته قلعه را محاصره کرده حرب میکرد گویند که بمنجنیق قلعه شهید شد و بعضی
گویند که چون از وفات امیر المؤمنین علیه السلام و محمد بن ابی بکر واقف شد لشکر را بیاری هلاک کرده آنجا شهید شد
و شیخ مفید رحمة الله علیه در کتب خود ایراد کرده که از صحابه ده کس را مولانا صاحب الزمان محمد بن الحسن علیه السلام
بعد از خود زنده گرداند تا نصرت وی کنند و در کتاب روضة الواعظین اسم خوانده ام و نام صحابه برده که آنرا در باب
معجزات آن حضرت گفته میشود انشاء الله تعالی

باب بیستم در ذکر علو منصب علی علیه السلام

اگر چه جمله کتاب مناقب و فضایل آن حضرت است اما اینجا از علو منصب وی چند کلمه گفته شود و باسر احوال
رفض رسول الله و معجزات وی و ائمهٔ اثنی عشر رویم بدانکه عثمان لعین را بقتل آوردند و جماعت صحابه از مهاجر
و انصار بر علی علیه السلام بیعت کردند چنانکه گذشت آن حضرت بر منبر رفته حمد باری بگفت و درود بر رسول فرستاد و خلق
را باطاعت خدا و رسول و باطاعت خویش [illegible] پس گفت ای مسلمانان شما را معلوم است که این کار حق من بود و بظلم
و جور بدست گرفته بودند و از این قبیل بسیاری گفته از منبر فرود آمد و عمال که از قبل عثمان در بلاد و ولایات
بودند جمله را عزل کرد و عبد الله عباس را گفت اگر تو بشام برو عبد الله گفت که معویه لعین آنجاست و
وی ابن عم عثمان است مرا محبوس کند پس آن حضرت در کار شام با وی مشورت کرد عبد الله گفت که مصلحت
آن است که منشور نوشته تولیت شام را باو دهی تا چون اهل شام را معلوم شود که وی از قبل تو در آنجا والی است
بعد از آن سهل رفته وی را معزول کنم و مغیرة بن شعبه مشورة کرد وی گفت مصلحت آن است که شام را بمعویه دهی
و کوفه و بصره را بطلحه و زبیر در عبد الله عباس گفت که یا علی این مصلحت نیست زیرا که کوفه و بصره سواد اعظم اند
و ایشان از اعادی تو مباد که لشکر جمع کرده بر تو خروج کنند آن حضرت قبول کرد مغیرة شعبه برنجید و گفت
بعد الیوم در هیچ کاری دم نزنم تا زنده باشم و عبد الله عباس پنهان از علی علیه السلام مثال و منشور تولیت شام
بمعویه نوشته فرستاد چون آن حضرت واقف شد گفت یا ابن عم چرا چنین کردی که اگر منع مثال کنند مرا
منع کرده باشند و اگر قبول کند مثال تو بدو رسیده پس آن حضرت نیز مثالی نوشت که مهاجر و انصار بر
من بیعت کردند باید که تو نیز با رؤسا اعیان شام عازم این طرف شوید و بمن بیعت کنید و ولایت شام ترا است
چون مثال علی علیه السلام بمعویه رسید بخواند و انکار کرد که من امامت علی بر خود قبول ندارم و جمع از ثقات گویند که
معویه راضی بود که آن حضرت شام را بر عادت خلفاء سلف بوی دهد اما علی علیه السلام راضی نشد و عبد الله عباس
شفاعت کرد که شام را بوی گذار و با او هر چه خواهی کن حضرت امیر گفت یا ابن عم فردای قیامت چه جواب گویم
پیش خدا و رسول و چه حجت آرم که منافق ظالمی مثل معویه را بر بندگان خدای مسلط گردانم پس اعتقاد درست
قول کنم یا بر قول اول و این طریق عصمت و طهارت و دیانت است و قول اول طرد احتمال و این بر معصوم نا
روا است الفقه چون خبر انکار معویه بعلی علیه السلام رسید اهل مدینه را حاضر کرده بحرب وی ترغیب کرده و جهاد
آن حضرت با معویه مشهور است و در سیر و تواریخ مسطور است اکنون با سر سخن رویم و بیان علو منصب

وروینه آن حضرت تقریر کنیم در کتاب خصایص القلوب مروی است باسناد صحیح عن عبد الله بن مسعود رضی الله
عنه عن رسول الله صلعم اسری بی الی السماء اوریونی الجنة والنار علی فرأیتها رایت الجنة والوان نعیمها و
رایت النار والوان عذابها فلما رجعت قال لی جبرئیل هل قرأت یا رسول الله ما کان مکتوبا علی ابواب الجنة
وما کان مکتوبا علی ابواب النار فقلت لا یا جبرئیل قال لی جبرئیل ان الجنة ثمانیة ابواب علی باب منها اربعة
کلمات کل کلمة منها خیر من الدنیا وما فیها لمن تعلمها وعمل بها وان النار سبعة ابواب علی کل باب منها ثلاثة
کلمات کل کلمة منها خیر من الدنیا وما فیها فقلت یا جبرئیل ارجع معی لأقرأها فرجع معی جبرئیل فبدء بابواب الجنة
فقرأ علی الباب **الاول** منها مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لکل شیء حیلة وحیلة الطیب العیش اول
فی الدنیا اربع خصال القناعة ونبذ الحقد وترک الحسد ومجالسة اهل الخیر وعلی الباب الثانی منها مکتوب لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لکل شیء حیلة وحیلة السرور فی الآخرة اربع خصال مسح رئوس الیتامی والتعطف
علی الارامل والسعی فی حوائج المسلمین وتفقد الفقراء والمساکین وعلی الباب الثالث منها مکتوب لا اله الا الله الثالث
محمد رسول الله علی ولی الله لکل شیء حیلة وحیلة الصحة فی الدنیا اربع خصال قلة الکلام وقلة المنام و
قلة المشی وقلة الطعام وعلی الباب الرابع منها مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله من کان
یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم جاره ومن کان یؤمن
بالله والیوم الآخر فلیکرم والدیه ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیسکت وعلی الباب الخامس منها
مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله من اراد ان لا یذل فلا یذل ومن اراد ان لا یشتم فلا یشتم
ومن اراد ان لا یظلم فلا یظلم ومن اراد ان یستمسک بالعروة الوثقی فلیستمسک فلیستمسک بقول لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله وعلی الباب السادس منها مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله من
احب ان یکون قبره وسیعا فسیحا فلیبن المساجد ومن اراد ان لا یاکله الدیدان تحت الارض فلیکنس المساجد
ومن احب ان یبقی طریا تحت الارض ولا یبلی جسده فلیشتر بسط المساجد وعلی الباب السابع منها مکتوب لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بیاض القلب فی اربع خصال فی عیادة المریض واتباع الجنائز وشری الاکفان
ورد القرض وعلی الباب الثامن منها مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله من اراد الدخول فی هذه
الابواب الثمانیة فلیستمسک باربعة خصال بالصدقة والسخاء وحسن الاخلاق وکف الاذی عن عباد الله
ثم جئنا الی ابواب جهنم فاذا فی سبعة ابواب وعلی الاول منها مکتوب لا اله الا الله لعن الله الکاذبین لعن الله باب جهنم
الباخلین لعن الله الظالمین وعلی الثانی منها مکتوب من رجا الله سعد ومن خاف الله امن والهالک المغرور
من رجا سوی الله وخاف غیره وعلی الثالث منها مکتوب من اراد ان لا یکون عریانا فی القیمة فلیکس فلیلبس
الاجساد العاریة فی الدنیا ومن اراد ان لا یکون جایعا فلیطعم البطون الجایعة فی الدنیا ومن اراد ان لا یکون
عطشانا فی القیمة فلیسق العطشان فی الدنیا وعلی الباب الرابع منها مکتوب اذل الله من اهان الاسلام
اذل الله من اذل اهل البیت نبی الله اذل الله من اعان الظالمین علی ظلم المخلوقین وعلی الخامس منها
مکتوب لا تتبع الهوی فان الهوی مجانب الایمان ولا تکثر منطقک فیما لا یعنیک فتسقط من عین ربک ولا تکن
عونا للظالمین فان لم یخلق الظالمین وعلی السادس منها مکتوب انا حرام علی المتهجدین انا حرام علی

الصائمین

الصائمین انا حرام علی الذاکرین وعلی السابع منها مکتوب حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا وبخوا انفسکم
قبل ان توبخوا وادعوا الله مخلصین له الدین قبل ان لا تقدروا علی ذالک الحاصل این صفات حمیده در علی علیه السلام بود
نه در شیوخ چنانچه احوال شیوخ بذکر رفت **باب بیست یکم** در ذکر مرض ووفات رسول صلعم
روایت که رسول صلعم در روز سه شنبه رنجور بود وگویند روز یکشنبه ودست علی علیه السلام در آن روز گرفته روی بر
بقیع نهاد وصحابه در عقب او رفتند چون به بقیع رسید گفت السلام علیک یا اهل القبور ان الآیة مسعود رضی الله عنه
کا بداء غریبا کما بدا فطوبی للغرباء پس گفت اجلم نزدیک رسیده که هر سال جبرئیل یکبار قرآن بر من عرضه دادی
وامسال دو کرت عرض کرد واین معنی خبر رحلت من است وحق تو را مخیر کرد میان خرابی دنیا وبقای دنیا تا
روز حشر ومیان جوار خویش وبهشت ومن جوار حق تو وبهشت اختیار کردم ودنیای فانی گذاشتم پس وصیت
بعلی علیه السلام کرد که ای علی چون من متوفی شوم باید که غسل وتکفین وتجهیز من جمله تو کنی وفضل عباس وعم من عباس
مدد تو دهند بآب دادن وملایکه بغسل من مدد تو کنند وباید که هیچ کس عورت من نبینند مگر تو که هر که چشم
بر عورت من اندازد کور شود وفضل وعباس رو چها ببندد چنانکه چشمهاشان ناپدید شود وگویند
دران میان عباس چشم باز کرد کور شد وروز چهارشنبه رنج بر رسول زیاده شد تکیه بر علی علیه السلام وفضل بن عباس
کرده بمسجد رفت وبر منبر گفت که هر که نزد من امانتی دارد باید که طلب نماید که من فردای قیامت طاقت آن عتاب
ندارم شخصی بر پای خواست وگفت یا رسول الله من زره که خواستم تو را وعلته خطبه کردی رسول روی بفضل کرد و
گفت عز او قیمه تو ده بوی ده وعکاشه بر خواست گفت یا رسول الله من کودک بودم وبا کودکان بازی میکردم تو تازیانه
بر من زدی قصاص میخواهم رسول گفت یا بلال بخانه فاطمه رفته قضیب مخ بیار تا عکاشه قصاص کند چون فاطمه
این شنید در گریه افتاد که پدرم رنجور است وطاقت تازیانه ندارد عباس گفت یا عکاشه بجای یک ده تازیانه
بر من زن که رسول طاقت ندارد عکاشه گفت من قصاص خود از وی خواهم نه از دیگری پس تازیانه گرفته بر منبر
رفت وغریو از صحابه بر آمده شفاعت میکردند وعکاشه قبول نمیکرد ورسول خواهش بود چون عکاشه بر منبر رفت
گفت یا رسول الله آن روز که تو مرا زدی دوش من برهنه بود رسول ردا از دوش مبارک بر گرفته پیش الکتفین برهنه
کرد عکاشه چون چنان دید تازیانه از دست انداخته رسول علیه السلام در بر گرفت ومهر نبوت علیه السلام بوسه داد وگفت یا رسول الله
هزار جان من فدای تو باد من از تو شنیدم که هر که بوسه بر مهر نبوت دهد آتش دوزخ بروی حرام شود غرض من از قصاص
این بود ورا بر تو قصاص نیست ابوبکر نیز بر خواست این اراده کرد رسول گفت سبقک عکاشه یعنی عکاشه درین فضیلت
سابق است وترا از ندای ابوبکر که این دعوی کنی وبوسه برای نهی واز منبر فرود آمد وچون روز آدینه بود بمسجد آمد ونماز
آدینه گذارد ووعظ بسیار گفت جمله خلایق را وداع کرد جمله باز گویم کتاب تحمل آن نکند وصیت او که روایت کنند جماعتی
از ثقات معتبر وراویان مشتهر که چون اذا جاء نصر الله فرود آمد رسول رنجور شد توقف نکرده روز پنجشنبه بیرون آمد
وسر را بعصابه بسته بر منبر رفت ورنگ مبارک وی متغیر شده آب از دیده روان کرد وبلال را فرمود که در مدینه منادی
کن که بوصیت رسول حاضر شوید که این آخرین وصایای اوست جمله خلایق ترک کارها کرده روی بمسجد نهاده اند از
خردان وصغار وکبار حتی مخدرات نیز حاضر شدند چنانکه از بسیاری خلق مسجد پر شد ورسول گفت وسعوا لمن وراءکم وچون
خلق جمله حاضر شدند رسول بر خواسته گریان گفت انا لله وانا الیه راجعون وحمد وثنای باری تعالی گفت ودرود بر

انبیا فرستاد و بر خود نیز پس گفت انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم العربی الذی لا نبی بعدی
ایها الناس اعلموا ان نفسی قد نعیت وجاز فراقی من الدنیا واشتقت لقاء ربی فواحزنا علی فراق امتی ماذا یلقون
بعدی اللهم سلم اللهم سلم ایها الناس واسمعوا وصیتی لکم تحفظوها واحفظوها ولیبلغ الشاهد الغائب فانها
آخر وصیتی لکم ایها الناس [illegible] السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و بعد از آن گفت شما دانید ای قوم که از عالم
نصیب بودید و ببرکت ما توانگر شدید و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها پس گفت تبلیغ رسالت
کردم و در آن هیچ تقصیر نکردم یتیمان را پدر بودم و غریبان بیکس را مونس بودم و ضعیفان را یار اکنون آفتاب عمرم
بکنار دیوار رسید الله الله در کتاب الله و عترتی کتاب خدا و عترت را چگونه دارید این جمله بگفت و از منبر فرود آمد
و بخانه رفت و چون بخانه ام سلمه رفت رنج بروی گران شد و دو روز آنجا بود عایشه آمده تعهد کرد که بخانه او رود رسول
بخانه وی رفت و چون موذن بانگ نماز گفت عایشه به پدر گفت که برو نماز کن برای امت و حفصه نیز با پدر چنین گفت
اما ابو بکر سبقت گرفت چون رسول آواز ابو بکر شنید گفت که گفته که ابو بکر امامت کند عایشه گفت من گفتم رسول گفت
شما دشمنان خدا و رسولید یعنی هرچه گوئید صواب نباشد پس رسول یکدست بر دوش علی و یکدست بر دوش فضل بن عباس
و پایکشان بمسجد رفته بدست اشاره کرد تا ابو بکر از محراب دور شد و هیچ التفات بنماز نکرده نماز بنشیناف کرد و چون
نماز گذارد و بخانه آمد ابو بکر و عمر حاضر بودند رسول گفت نه من شما را گفته ام که با لشکر اسامه بن زید بروید ابو بکر
گفت یا رسول الله من نخواستم که بی تو لشکر را ببینم باز آمدم رسول اسامه را بخواند و گفت بیرون رو با اصحاب که نامزد
کردم یعنی ابو بکر و عمر را بتو زود بیرون رو و رسول را غش آمد و خوبوار از خلق برآمد پس بخود آمده گفت دوات و قلم
و کاغذی بمن آرید تا چیزی نویسم که بعد از من هیچ خلاف در میان شما نباشد و در حال بیهوش شد و مردم قصد دوات و
قلم کردند عمر گفت که این مرد بیهوده میگوید چون رسول با خود آمد گفتند یا رسول دوات و قلم بیاریم رسول گفت بعد از آنکه
گفتند آنچه گفتند و من آن را شنیدم یعنی عمر پس اهل بیت خود را سپارش کرد که متابعت کنید اهل بیت مرا آنگه
گفت الصلوة وما ملکت ایمانکم سه کرت باز گفت الله الله التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله و هر ساعت میگفت
انفذوا جیش اسامة تا باز گفت لعن الله من تخلف جیش اسامة و روی از خلق بگردانید و مردم از آنجا بیرون
رفتند مگر علی و عباس و فضل بن عباس و اهل بیت رسول پس عباس گفت یا رسول الله بعد از تو حال ما و اهل بیت
چگونه باشد رسول گفت مظلوم و مغلوب باشید فغان از اهل بیت برآمد پس روی بعباس کرده گفت یا عم وصیت من قبول
میکنی گفت نه گفت مردی پیرست و ضعیف این کار نتواند پس روی بعلی کرد و گفت وصیت من قبول میکنی گفت بلی پس
انگشتری بوی داد و گفت در دست کن و سلاح و شتر و هرچه وی را بود بوی داد و دستار و دراعه و تازیانه و مانند آن
جمله بوی سپرد و گفت بحضور من جمله را متصرف شو و این جمله دلیل امامت وی است پس رسول بیهوش شد و چون بهوش
آمد علی را ندید فرمود برادرم کجاست بخوانید عایشه و حفصه در حال پدران خود را بخواندند رسول چشم باز کرد ایشان را بدید گفت
ایشان را نمیخواهم ام سلمه گفت که علی را میخواهد علی در آمد [illegible] راز بگفت و زبان مبارک در دهان او کرد و علوم اولین
و آخرین بوی تلقین کرد و وصیتها جمله باوی بگفت پس رسول گفت یا علی در حالت نزع سر من بر زانو خود گذار و چون روح از
تن جدا شود برگیر و بر روی خود فرود آر که علم اولین و آخرین بر تو روشن شود و در میان گفتگو بودند عزرائیل اذن دخول خواست و قبض کرد
پس علی قصد کافوری کرد که جبرئیل آورده بود و آن چهل درم بود و آن حنوط رسول را بسه نصیب کرده بود [illegible]

خویش

خویش و سهمی از برای فاطمه و سهمی از بهر علی پس رسول را بدان غسل داد و برای موضع دفن او خلاف کردند اول
علی گفت که تربت شریف موضعی آن بود که قبض روح وی آنجا بوده باشد وی را هم در خانه وی که متوفی شده دفن می کنیم
جمله بدین راضی شدند و جماعتی گفتند که ما وی را بمقابر انبیا خواهیم برد بزمین شام و گویند گور رسول را ابو طلحه کند
چون گور تمام شد علی و عباس و فضل عباس و اسامة بن زید بدفن رسول مشغول شدند مهاجران از پس پرده آواز دادند
که یا علی حق ما از رسول فراموش مکن و از ما یکی را با خود شریک کن تا ما را نیز این شرف باشد علی گفت اوس خولی را
پیش ما فرستید و اوس مردی صالح و از جمله بدریان بود حضرت علی وی را در گور فرستاده رسول را بدست اوس و
عباس و فضل بن عباس داد و گفت در خاک گور نهید و چون تن مبارک رسول بخاک رسید اوس را گفت این ساعت
بیرون آیید که مقصود شما برآمد و خود بگور رفته روی رسول را بر خاک نهاد از جانب راست و عقد کفن از جانب سر
بگشود و در زیر سر رسول خشتی بگذاشت مثل بالش و روی مبارکش بقبله کرد خشت بچید و از قبر بیرون آمد و قبر را
بر خاک کرده و فضل عباس و اسامة بن زید معاونت میکردند و یاری وی میدادند تا گور را راست کردند انا لله
و انا الیه راجعون و مردم میآمدند و زیارت رسول میکردند الا آنکه جمع کاره بودند گور ابو بکر ملعون و عمر ملعون که
آنجا بود بعالم صورت بمقام معلوم در حضور رسول بد ادبی میکردند خلفای بنی عباس فرمودند تا در قبه رسول
برآوردند بواسطه ایشان بعضی شیعیان و مردم از زیارت رسول باز ماندند و شیعه گویند که طرف ایشان را زیارت نکنند
بلکه از طرف رسول زیارت معین است که آنجا زیارت کنند اما اگر گور ایشان را جداگانه بودی سنیان قاصد زیارت
ایشان شدندی بهتر و خوشتر بودی ولیکن خدای تعالی خواست که مردم بزیارت ایشان روند و آنجا که عثمان خفته آن
موضع را حش کوکب گویند و آن گورستان جهودان و گبران و ذمیان بوده که مهاجر و انصار چون باتفاق وی را بکشتند
گفتند وی را نگذاریم که در گورستان مسلمانان دفن کنند و بگورستان ذمیان بردند چون نوبت بمعویه لعین رسید
آن موضع را بگورستان مسلمانان گرفت شنیدم که هرگز شیعه آنجا دفن نکردند و نکنند تا بقیامت ملا اراده و مشیت
قضای ایزدی بر چه جمله رفته باشد بمذهب خصم که ایشان گویند که خلافت حق وی بود والله اعلم

باب بیست و دویم

در ذکر اجماع نواصب بر ابو بکر ملعون و در ذکر صحابه که بروی بیعت نکردند
و بیعت وی داد و قبول نکرد بدانکه چون رسول را دفن کردند و خبر وفات رسول در دیار عرب فاش شد رؤسا و امرا
و فقرا قبایل عرب روی بتعزیت رسول نهادند و روز بروز میآمدند و بنی هاشم بتعزیت مشغول شدند شیوخ علیهم اللعنة چون
چنان دیدند گفتند وقت فرصت ماست که ترتیب خلافت باید داد که چون بنی هاشم از عزا فارغ شوند این کار برما
تمام نشود و در روایت آمده که خلاف اولین که در اسلام ظاهر شد بعد از رسول آن بود که عمر خطاب گفت که رسول نمرده است
بلکه از ما غایب شد چنانکه موسی بکوه طور بود و باز آمد رسول نیز غایب شده باز آید و هر که گوید رسول مرده وی را گردن زنم
ابو بکر چون این سخن بشنید تنگ دل شده برخواست و نزد رسول رفته چادر از روی رسول برداشته وی را یقین شد که رسول
متوفی شد و مردم را اعلام کرد از وی که رسول بعضی قبول کردند و بعضی قبول نکردند و چون علی این اختلاف بشنید مردم را حاضر
کرده و گفت ای قوم نه خدای تو در حال حیوة رسول باوی گفت انک میت وانهم میتون مردم از وی قبول کرده از زار
[illegible] از برآوردند که مات رسول الله چون مرگ رسول یقین شد اضطراب در خلق افتاده روی بسقیفه بنی ساعده نهادند
بعضی نیم شفقه و عبد الرحمن بن عوف و خالد بن الولید و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة جراح و سالم مولی حذیفه

واعیاء ایشان بود آنجا حاضر شدند و در کار خلافت مشورت کردند و انصاریان پیش سعد عباده رفتند وی رنجور بود و گفتند
امام و خلیفه ما تو باشی که اگر از حکم تو بیرون آید ما بروی حرب کنیم قیس بن عباده خزرجی به نیابت پدر بر ایشان خطبه خواند و
گفت بدانید که قریش که خویش رسول بودند وی را رنجانیدند و از شهر راندند و ما که انصاریانیم رسول را قبول کردیم و جای
دادیم و بجان و دل و مال وی را نصرت کردیم امروز که رسول متوفی شد ما بخلافت اولیتریم از قریش و گویند اول کسی که در این
باب سخن گفت و انصار را بر خلافت دعوت کرد خزیمه بود او گفت که علی در خانه ساکن شده و بتعزیت رسول مشغول است
و قریش دیگر لایق این کار نیست چون انصاریان این کلام استماع کردند روی بسعد بن عباده کردند محققان علما برآنند
که روز وفات رسول عمر ابوبکر را بیعت کرد پس خالد بن الولید و پس از ایشان جماعتی که اعادی اهل بیت رسول بودند بیعت
کردند پس از دیگران بیعت ستاندند و ذکر سابقان از پیش رفت که چند کس بودند و هم در آن روز رفته عکرمه بن ابی
جهل و عثمان بن ابی حارث بن شهاب و غیر ایشان را به بیعت خواندند و علم و تولیت و الایات قبول کردند و خلق را به هدایا
و تولیت فریفتند و این حکایت از پیش رفت روایت کنند جمعی از ثقات که ابان بن تغلب از صادق علیه السلام پرسید که آیا با
رسول الله هیچکس از مدعیان انکار خلافت ابوبکر کرد یا نه گفت بلی دوازده تن انکار کردند خالد بن سعید بن العاص
و مقداد بن الاسود و ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و بریده اسلمی از
مهاجران و از انصار خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و سهل بن حنیف و ابو ایوب الانصاری و ابو الهیثم بن تیهان رضوان
الله علیهم جمع شدند و با هم مشورت کردند که اتفاق کنند و ابوبکر را از منبر بزیر کشند بعضی گفتند اگر چنین کنیم بر جان خود
نبخشوده باشیم قوله تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة معلق در آنست که این مشورت پیش علی بریم و آنچه گوید بدان عمل
کنیم پس بخدمت آن حضرت رفته گفتند که چرا تو حق خود ضایع گذاشتی و حقیکه تو راست او لیتر زیرا که ادعا و ما خواستیم که رفته
ابوبکر را از منبر بزیر کشیم که حق تست و تو بدین کار اولیتری بقول خدا و رسول لیکن بمشورت تو کرده ایم و نخستیم علی علیه السلام گفت
اگر شما چنین میکردید خون و مال شما بغارت میبردند و شما را ناچیز میکردند که قوم با اهل جاهلیت گردیدند و عداوت خدا
و رسول و حقدهای قدیم که در اراده قول پیغمبر خود ترک کردند و بدرستی که رسول مرا خبر داد که خاموش شوم و الامرا و اهل مرا
اهل بیت رسول الله بکشند و مستاصل کنند از حقد و انتقام جاهلیت و من با اهل بیت خود مشورت کردم ایشان
صواب در سکوت و خاموشی دیدند برای آنکه ایشان را معلوم است که دلهای این قوم بعداوت خدا و رسول پر شده و
رسول مرا گفته فعلیک بالصبر حتی ینزل الامر الا و انهم سیغدرون بک لا محالة فلا تجعل لهم سبیلا الی اذلالک
و سفک دمک فان الامة ستغدر بک بعدی کذلک اخبرنی جبرئیل عن ربی تبارک و تعالی و اگر بر بیعت خواندند و
قصد قتلم کردند و هیچ طریق ندیدم بخلاص جان خویش و اهل بیت رسول الا سکوت و لیکن برای اظهار حجت پیش وی
روید و وی را نصیحت کنید و آنچه از رسول شنیده اید در حق من بگوئید اگرچه او نمیشنود لکن مزید عقوبت وی باشد پس این دوازده
تن بسر روضه آمده زیارت کردند و روز جمعه بود با یکدیگر گفتند که حق تو ابتدا بمهاجر کرد ما نیز ابتدا بمهاجر کنیم
آنچه که نمود قوله تعالی لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و الانصار اول خالد بن سعید بن العاص برخواست و وی از
بنی امیه مستظهر و ابوبکر بر منبر بود گفت ای ابوبکر از خدا بترس و ترا معلوم است که روز بنی قریظه ما جمله در خدمت
رسول بودیم رسول روی بما کرد و گفت یا معاشر المهاجرین و الانصار اوصیکم بوصیة فاحفظوها و انی مخبرکم
الیکم امرا فاقبلوا الا ان علیا امیرکم من بعدی و خلیفتی فیکم و اوصانی بذلک ربی اعلم انکم ان لم تحفظوا

وصیتی

و ولیکم

وصیتی فیه و ان لم تحفظوه و لم تنصروه اختلفتم فی احکامکم و اضطرب علیکم امر دینکم الا ان اهل بیتی
هم الوارثون لامری و القائلون بامر امتی من بعدی اللهم من اساء خلیفتی فی اهلی فاحرمه الجنة التی عرضها
کعرض السموات والارض یعنی وصیت میکنم شما را آن و نگاه دارید و اگر بشما میرسانم آن را قبول کنید و حمد
ببرید بدرستیکه علی امام ایشما است پس از من و خلیفه من است در میان شما و پروردگار مرا بدین وصیت کرده اگر شما
وصیت من در حق وی نگاه دارید و جای خود بدو دهید و نصرت وی کنید در حکمها که شما را افتد خلاف نباشد و اگر
سخن مرا خلاف کنید کار شما بر شما مضطرب شود و بدترین شما بر شما والی شود و بدرستی که اهل بیت من ایشانند که کار
مرا بمیراث بدیشان رسد و بامر امت من قیام نمایند خدایا هر که وصیت من در ایشان نگاه دارد تو او را در زمره من
حشر کن و او را از موافقت صحبت من نصیب ده و خدایا هر که بعد از من با اهل بیت من بدی کند و وصیت من در حق
ایشان ضایع گذارد وی را از بهشت و شفاعت من محروم گردان عمر گفت یا خالد خاموش باش که تو از اهل شوری نیستی و
قول تو پسندیده نباشد خالد گفت یا ابن الخطاب خاموش شو که تو این سخن نه بزبان و نه بقوت خویش میگوئی و تو دانی که
ترا در قریش حسبی نباشد و بمنصبی نیامدی و در اسلام هیچ کاری بکفایت نکردی از خدا و رسول و در حرب ها پیشتر
بدول بودی و در اهل و اصل لئیم العصر و ترا در قریش هیچ فخری نباشد مگر خاموش شو و سر انگشت تامل در دندان
میزد و فکری دراز میکرد پس عمر ملزم و خاموش گرده بنشست آنگاه بعد از وی ابوذر غفاری برخواست و بعد از حمد و
ثنای خدا و درود رسول گفت ای مهاجران و انصار بدرستی که شما دانسته اید که رسول گفت من اختیار کردم در این کار پس از
خود علی بن ابیطالب را و بعد از وی حسن و حسین را و آنکه در میان اهل بیت من از فرزندان حسین بمانند تا بقیامت
پس شما قول پیغمبر خود را گذاشتید و آنچه شما را فرموده بود فراموش کردید و از پی دنیا رفتید و نعیم آخرت را که همیشه بماند و زایل
نشود و اهل آن مبتلای غم و اندوه نشوند و ساکنان آن را مرگ نباشد آن را گذاشتید و همچنین بودند قومی که از پس
پیغمبر خود کافر شدند پس ایشان مشابهه کردید هیچ تدبیر که یکایک مانند و زود باشد که وبال کار خود بچشید و خدای تعالی بر بندگان
ظلم نکند آنگاه بعد از وی سلمان فارسی رضی الله عنه برخواست و ابوبکر را وعظ بسیار کرد و توبیخ کرد و در آن کار گفت ای
ابابکر خود را بنهاد بکه میکنی و چون بوقت قضا رسی پناه بکه میداری و چون ترا پرسند از آنچه نمیدانی چه میگوئی و در میان
قوم از تو عالم تر بمناقب بیشتر است و برسول نزدیکتر و رسول در حال حیوه خویش او را پیش داشته و بر شما مقدم کرده
و تکلیف کرد شما را بمتابعت وی پس قول او گذاشتید و وصیت او فراموش کردید و چون بگور فرو شوید عذاب بچشید
بالله العظیم که تو پشت خود را از بار ظلم پر گردانیدی و چون بگور رسی آنچه فرستاده به پیش آن بحق بگردی و انصاف اهل
حق در حرکات بلاء و الاترس از آن روز که محتاج عمل شوی و در گور خود تنها با گناهان مانده باشی یا ابابکر شنیده از
رسول آنچه ما شنیده ایم و دیده ایم و تواضع نکردی از آنچه میکنی پس در نفس خود از خدای تو بترس بدرستی که هیچ عذر نگذاشت
آنکه انذار و تخویف کرد آنگاه بعد از وی مقداد اسود کندی برخواست و نصیحت بسیار کرد و یا بابکر گفت مقام خود بشناس
و حد خود نگاه دار و بدست خود آتش در گور مزن قوله تعالی و جعلناهم ائمة یدعون الی النار الآیه برو و در خانه خود بنشین
و بر گناه خود گریه کن تا بلای خشم نزدیک بشر در حال حیوة و بعد از وفات و این کار بوی رد کن با آنجا که خدا و رسول نهاده اند و بدنیا
غره مشو و میل مکن و بدین او خاصه ثباتی مغرور مشو که زود بود که دنیا از دست تو برود و ترا بر عملت جزا دهند جزاء بما
کانوا یعملون و ای ابوبکر تو میدانی که این کار را از آن امیر المؤمنین علی علیه السلام است و او صاحب او است بعد از رسول آنچنانکه ما از رسول

شنیدیم و تو نیز شنیدی خود را در هلاکت میندازی و من ترا نصیحت کردم اگر قبول کنی رستگار شوی والا از حق تعالی
جل جلاله مکافات یابی و پنج روزهٔ عمر خود را اعتماد مکن و خود را در قیامت رسوا مکن که عقوبت این فعل بر چشم و شمار
کردی در حضرت آفریدگار و رسول و این نصیحت است دوستانه اگر قبول کنی سود بینی و زیان نه بینی والسلام انگاه بعد از
وی بریدهٔ اسلمی برخواست و وعظ گفت و گفت ای ابوبکر فراموش کردی که رسول ما را فرمود که بر علی علیه السلام بامیر المؤمنین
سلام کنیم اکنون خود را در یاب پیش از انکه هلاک شوی و این مبلغ حق با صاحب حق رسان و در ضلالت تمادی مکن
و کار خود بنجاح آورده دست ازین کار بدار و با کسی گذار که او اولیتر است و او امیر المؤمنین علی است که اهل این کار است
بقول خدا و رسول و در مناقب از فضیلت و سبقت اسلام و قرابت با رسول و آنچه ویرا معلوم بود بگفت بعد از آن گفت
ای ابوبکر تو مستحق این کار نیستی اگر ترا مسئله در دین واقع شود و تو جواب آن ندانی و ترا معلوم نباشد و بدان عالم
نباشی جواب آن چه گوئی و اهل کتاب بر بی علمی تو شماتت کنند و علی علیه السلام بدان عالم است که در مدینهٔ علم رسول است ای ابابکر
دور شو و باز گرد که اکنون باز می توانی گردید پیش از انکه بر آن قادر نباشی و من ترا نصیحت کردم و آنچه دانستم گفتم اگر قبول کنی
موافق باشی بعد از آن من از رسول خدا شنیدم والا دو گوشم کر باد که گفت روز قیامت که موقف سیاست و ندامت است
من بر حوض ایستاده باشم و امت خود را آب دهم که ناگاه قومی از اصحاب و امت مرا بدست چپ می برند من گویم اصیحابی
اصیحابی یعنی بتصغیر لفظ که صحابیان من اند جبرئیل مرا گوید که یا رسول الله مگر نمیدانی که ایشان چه کرده اند بآل
و اولاد تو و ایشان امت تو بودند فتنه انداختند و بر اهل بیت ظلم کردند من گویم دور باد ای ابوبکر ترا معلوم است
که ایشان کیستند و آنان که بناحق بجای رسول نشستند و آن تو بودی و تابعان تو این نصیحت قبول کن تا در دنیا
رسوا نشوی انگاه بعد از وی عبد الله مسعود برخواست و وعظ بسیار گفت و گفت ای ابوبکر اگر از قرابت رسول و الله
سبقت اسلام بهر نوع که میگوئی ترا معلوم است که این کار حق علی است و وی اولی است بخدا و رسول پس روی بقریش کرد
و گفت ای معاشر قریش بدرستی که شما و خیار شما دانید که اهل بیت رسول بخدا و رسول نزدیکتر اند از شما که این دعوی
بواسطه قرابت و سبقت میکنید اهل بیت رسول بدو اولیتر و نزدیکتر اند از شما و در سابقه قدیم تر اند از شما و علی علیه السلام
خداوند و صاحب این کار است بعد از رسول پس آنچه خدای تعالی بدو داد بدو دهید و بر مگردید که گمراه شوید و زیان کار باشید
والسلام بعد از وی عمار یاسر برخواست و گفت ای ابوبکر تو دانی که امانت حق تو نیست در عوض آن میان تا عاصی نشوی بخدا
و رسول و خود را حق ملوک حق تو دیگری را بحق گفته وای کسی مباش که در خدا و رسول عاصی شود و در حق اهل بیت وی
خلاف کند و حق با اهل حق رد کن تا پشت تو سبکبار شود و گناه مشکن و مظلمه آل رسول عظیم تر از گناه است و کار مکن
که چون با رسول خدای رسی از تو راضی نبود و چون با خدای تعالی رسی و حساب عمل کنند از آنچه کرده باشی چه عذر آری پس پیش از انکه
با خدای تعالی رسی مظلمهٔ آل رسول از گردن بردار تا رستگار شوی انگاه بعد از وی خزیمة بن ذو الشهادتین برخواست و گفت ای
ابوبکر تو میدانی که رسول گواهی من به تنهائی قبول میکرد و دیگر گواه طلب نمیکرد گفتا آری پس خزیمه گفت که من از رسول خدا شنیدم
که میگفت که اهل بیت من میان حق و باطل جدا کنند و ایشان اند امامان که بدیشان اقتدا کنید و در روایة الصفوانی گفت
گواهی میدهم که رسول گفت که علی امام شماست پس از من خلیفه من است در میان شما پس ویرا مقدم کنید و بر وی تقدم مجوئید
که اگر ویرا پیش کنید شما را براه راست دارد و اگر در پیش وی شوید در ضلالت و هلاکت افتید و او ست که در میان
شما کشتی نوح است که هر که در و نشست نجات یافت و هر که از و ماند هلاک شد این بگفت و بنشست انگاه بعد از وی سهل بن

حنیف

حنیف برخواست و گفت که من از رسول شنیدم که بر منبر میگفت علی بن ابیطالب امام شماست و او نیک خواه ترین مردمان است
با امت من و در روایة الصفوانی انه قال گواهی میدهم بر رسول که ویرا در بیچ جای دیدم یعنی اینجا که این زمان روضه است
که دست علی گرفته بود و میگفت ایها الناس این علی امام شماست بعد از من و وصی من است در حال حیوة و بعد از
وفات من و گذارندهٔ وام من است و وفا کنندهٔ وعدهٔ من است و اول کسیکه بمن رسد و دست بر لب حوض گیرد وی باشد
پس خنک انکه متابعت و نصرت او کند و وای بر آنکس که ازو باز ایستد و او را فرو گذارد و بسیاری وعظ بگفت
و بنشست انگاه بعد از وی ابو الهیثم بن تیهان برخواست و گفت که من گواهی میدهم که رسول علی را بر پای کرد و گفت
که این امامت برای خلافت است و جمعی گفتند که برای آن است که تا بدانند که وی علیه السلام ولی آنکس است که رسول ولی اوست قال
اعلموا ان اهل بیتی نجوم اهل الارض فقدموهم ولا تقدموهم و ازین نمط از مناقب و مراتب علی علیه السلام بسیار بگفت
و پند داد و بنشست انگاه بعد از وی زید بن وهب برخواست و سخن گفت و جماعتی ازین جنس سخن گفتند و در روایت
صفوانی آمده که پس از سهل بن حنیف ابی بن کعب برخواست و خدای را حمد و ثنا گفت و بر رسول درود فرستاد
انگه گفت ای معاشر قریش من شما را پند دهم بیشتر از انکه حضرت رسول داده و وعظ نگویم بیش از انکه رسول گفته
که من پیغمبر خدا را دیدم که علی را نصب کرده بود و گفت ایها الناس من کنت مولاه فعلی مولاه پس جماعتی گفتند که
ویرا امام علم و دین کرد و قومی گفتند که از برای آن گفت که بدانند که هر که مولای وی رسول است بعد از وی امیر المؤمنین
علی است و این سخن را بر رسول رسانیدند رسول از سر خشم بیرون آمده دست علی در دست گرفت و گفت ایها الناس هر که
من مولای اویم علی علیه السلام بعد از من مولای او و امام اوست و حجت خدا است برو و بدرستی که خدای تعالی آسمان را بیافرید
و بر وی ساکنان پدید کرد و اهل آن را حارسان تعیین کرد و پاسبانان آسمان ستاره کانند چون ستارگان هلاک
شوند هر که در آسمان بود هلاک شود و بدرستی که خدای تعالی زمین را آفریده و آن را ساکنان و اهل آفرید و اهل آن را
حارسان پدید کرد بدرستی که حارسان روی زمین اهل بیت من اند و چون اهل بیت من هلاک شوند هر که در زمین
بود هلاک شود این بگفت و بنشست و آن بی حمیت چون بید میلرزید و هیچ در وی اثر نمیکرد زیرا که در کار مستحکم
شده بود و لعنه نواصب جمله بمعونت ایشان برخواسته و منافقان و مرتدان با ایشان یار شده و برای سلطنت دنیا
بهشت باقی را فراموش کرده از دین بیرون شده بودند انگاه بعد از وی ابو ایوب انصاری رض برخواست و خدای را
حمد و ثنا گفت و بر رسول درود فرستاد انگه گفت یا مهاجرین والانصار از کلام خدای بشنیدید که میگوید که آنها
که مال یتیمان بظلم میخورند زود باشد که بآتش آیند و همچنین میفرماید که ما از برای ظالمان آتش ساخته ایم که سراپردهٔ
آن گرد ایشان در آید پس کدام یتیم میخواهید نزدیکتر از یتیمان رسول خدا که دیروز جد ایشان وفات کرده و امروز
شما میراث ایشان غصب کردید و گمراه شدید قوله تعالی ان الذین یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا پس
اشک بر ابو ایوب غالب شد چنانکه سخن نتوانست گفت [illegible] کردند ابوبکر خجل و
پشیمان شده از منبر بزیر آمده ثقات خبر دادند که ابوبکر [illegible] روز سیم
بیرون آمده بدر خانها میرفت و [illegible] بیعت میکرد تا روز سیم عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی
وقاص و ابو عبیده جراح با ده مرد از خاصان خویش با شمشیرهای کشیده از خانه بیرون آمدند و ابوبکر را بر منبر کردند و منادی
کردند که هر که برخیزد و چنان سخنان گوید که دیروز گفت هم درین مسجد ویرا بدین شمشیرها پاره پاره کنیم و مردم جمله خاموش شدند

و هیچکس بوی بعد از آن قوت و زهره آن نبود که برخیزد و سخن گوید و در روایت مسطوراست چنان است که چون ابوایوب
از سخن فارغ شد ابوبکر بر منبر نشسته ساکت شد و هیچ جواب نداد عمر برخاست و گفت یا لکع از منبر فرود آی چون تو را
حجت خویش ندار(ی) چرا خود را در این مقام داری و بخدای که من قصد کرده بودم که ترا ازین کار معزول کنم و بمولای ابوالحسن
تسلیم کنم انگه دست وی گرفته وی را بمنزلش برد و سه روز در آنجا بماند و بمسجد رسول نیامد چون روز سیم شد خالد بن
الولید آمد و گفت چه نشسته اید که بنو هاشم بطمع خلافت افتاده اند انگه سالم بیامد با هزار مرد و معاذ جبل با
هزار مرد پس بیرون آمدند شمشیرها کشیده و عمر در پیش بیامد تا بمسجد رسول آمدند علی ع نشسته بود با اصحابش
عمر ملعون گفت ای صحابه علی بخدا که اگر یکی از مثل شما آن سخنها گویند که گفتید سرش از تن بردارم پس خالد بن
سعید بن العاص بر جست و گفت ای پسر صهاک حبشه بشمشیرهای خود ما را تهدید میکنی و یا بجمع خود ما را می
ترسانی بخدا که شمشیرهای ما از شمشیر شما تیزتر است و ما از شما بیشتریم و عادت در دامن علی زدیم که امام مؤمنان
و پیشوای متقیان است و شما بارها بالا امیر مؤمنان بروی سلام کردید و رسول بارها بدان فرموده تاکید میکرد و
شما بروحسد بردید چنانکه قابیل بر هابیل حسد برد و کافر شد شما نیز از حسد ورشک شدید و از دین بیرون شدید و
ازین نمط سخن بسیار بگفت و نزدیک بود که جدال رود امیر علی برخواست با جمع اصحاب و بنی هاشم بخانه رفت و نواصب
قوت گرفتند خذلهم الله

باب بیست سیم در ذکر بعضی از معجزات حضرت رسالت

پناه صلی و آن چهل و نه معجزه است بدانکه معجزات رسول ص از سه هزار معجزه زیاده تر است اما درین رساله اندکی
یاد شود چون ذکر معجزات ائمه ع خواهد رفت **معجزه اول** امیر المؤمنین علی ع روایت کند که رسول در غزاتی
بود و آب آخر شده بود با من گفت یا بن ابیطالب برخیز و نزد آن کوه شو و بگوی که من رسول رسول خدایم گشوده
شو علی ع گفت بدان خدای که حضرت محمد ص گرامی کرد برسالت که چون پیغام گزاردم مثل پستان شتر آب از آن سنگ
روان شد پس نزد رسول آمده او را خبر دادم گفت یا علی با قوم رفته آب برگیرید پس جمله برفتیم و اصحاب ظرفها
پر آب کردند و چهارپایان را آب دادند و وضو ساخته شکر باری کردیم **معجزه دویم** ام علی ع گفت که در
بعض غزوات آب نبود رسول مرا فرمود که رکوهٔ بیاور و بیاوردم و دست رسول در آن نهاد و دست من با دست رسول بود
آب از میان انگشتان او بیرون آمد و جمله خلق سیراب شدند **معجزه سیم** ابان بن عثمان روایت کند از معاذ
که چون رسول بحدیبیه فرود آمد صحابه از تشنگی و قلت آب شکایت کردند رسول گفت پارهٔ آب جهت من بیاورید آوردند
رسول پارهٔ از آن آب ص خورد و باقی روی خود ص شست و آنچه ماند در چاه ریخت که آب در و نبود آب از چاه بر
جوشید تا بسر چاه رسید چنانکه اصحاب دست میکردند و بکاسها آب بر میگرفتند تا جمله سیراب شدند **معجزه چهارم**
علی ع گفت که رسول در غزوات مرا بچاهی فرستاد از بهر آب چون رفتم هیچ آب در وی نبود نزد رسول آمده و برا خبر دادم
گفت هیچ گل در آن چاه است گفتم بلی گفت پارهٔ بیار آوردم رسول چیزی بر آن گل خواند و گفت برو و در آن چاه
انداز و از آن گل تو انداختم در چاه آب فوار شد بر کنار چاه رسید و روان شد رسول ص خبر دادم گفت یا علی
حق تو این معجزه از امت بما داده تا منافقان بر بینند و کور شوند و شیوع و اتباع میکنند که این سحر از بنی هاشم
عجیب و غریب نیست که ایشان ص این سحر موروث است **معجزه پنجم** ابو هدایه از ابراهیم بن رحیم هدایه
روایت کند از انس بن مالک که گفت رسول در بعض غزوات بود تشنگی بر خلق غلبه کرد ناگاه کنیزک سیاه آمد مشک آب

باوی

باوی صحابه گفتند اینک مشک آب رسول زمام شتر وی باز گرفت کنیزک گفت ای بندهٔ خدا از من چه میخواهی رسول
گفت مترس که من رسول خدایم پس بفرمود تا ظرفها آوردند و جمله پر آب کردند و در مشک هیچ آب نماند انگه گفت
چیزی بکنیزک دهید نان و خرمای بسیار بوی دادند پس کنیزک را نزد خود طلبیده دست مبارک در روی وی
مالید در حال سفید شد چنانکه از سیاهی هیچ اثر بروی نماند و گفت بسم الله مشک نیز پر آب شد چنانکه از و نقصانی
نشده بود پس کنیزک نزد قوم خود رفت خواجه وی گفت شتر من است و ظرف از آن من است اما کنیزک از آن
من نیست کنیزک گفت من کنیزک توام گفت روی تو سفید است کنیزک گفت مردی را دیدم نام او محمد و قصه با خواجه
باز گفت خواجه با کنیزک بخدمت رسول آمدند و خواجه گفت یا رسول الله ما را چاهی است که آب او خشک شده و آب از راه
دور میآریم و از این بر نجیم رسول گفت آن چاه بمن نمای پس بسم الله گفته آب دهان مبارک خود در آن چاه
انداخت آب خوش و شیرین تا چهار دانگ چاه بر آمد و آن قبیله از آن آب میخوردند و اگر رسول بسم الله نگفتی
چندان آب بر آمدی که ایشان را غرق کردی **معجزه ششم** از علی ع روایت کنند که گفت با رسول در غزاتی
بودم در حدیبیه و صحابه از تشنگی شکایت کردند و آنجا چاهی خشک بود رسول تیری از کنانه بیرون آورده به براء بن
عازب داد و گفت این تیر را در بن چاه فرو بر ابن عازب بفرموده رسول کار کرد ده چشمه آب از زمین آن روان شد
و صحابه جمله سیراب شدند **معجزه هفتم** از علی ع روایت کنند که گفت در روز مبعثی آب اندک بود رسول ص
میفرمای بخوریت یعنی آنچه از آن وضو کنند و دست در آنجا نهاد و آب از آن جا بالا آمده روان شد تا هشت هزار
مرد وضو کردند و از آن خوردند و چهارپایان را آب دادند و ظرفها پر کردند **معجزه هشتم** عروة بن زبیر روایت کند
که رسول در بعض غزوات بر آبی بگذشت که آن را بیسان خواندند پرسید که این آب چه خوانند گفتند یا رسول الله ما بیسان
خوانند و شور است رسول گفت بلکه این نعمان است و خوش است چون رسول نام او بگردانید خدای تعالی طعم او را خوش گردانید
و شیرین کرد **معجزه نهم** محمد بن اسحق گفت که از ابو طالب شنیدم که گفت با برادرزاده ام محمد رسول الله بسوق ذی
المجاز میرفتیم که ماندند و تشنگی بر ما غلبه کرد شکایت بمحمد کردم و دانستم که او آب ندارد گفت ای عم تشنه شدی گفتم بلی
از شتر فرود آمده پاشنهٔ پا بر زمین زد انگه بر داشت گفت ای عم آب بخور بخوردم تا سیراب شدم **معجزه دهم** علی ع
گفت که رسول بحنین میرفت و رود خانه روان بود تقدیر کردم که چهارده قامت بالای آن بود صحابه گفتند یا رسول الله
دشمن در پس رود خانه در پیش است چنانکه قوم موسی ع انا لمدرکون گفتند رسول فرود آمد و گفت اللهم جعلت لکل مرسل
دلالة فارنی قدرتک یعنی خدایا تو هر رسولی را دلالتی دادی قدرت خود بمن نما پس رسول بر نشست و از رود خانه
بگذشت و سواران بگذشتند چنانکه سم ستوران و کف پای شتران تر نشد و باز گردیدیم و فتح ما را بود **معجزه یازدهم**
ابو صالح روایت کند از ابن عباس که گفت سبب تزویج خدیجه با رسول آن بود که چون میسره غلام خدیجه با رسول در سفر
بود رسول در زیر درختی فرود آمده راهبی وی را بدید گفت این کیست میسره گفت وی از اهل مکه است مطلب گفت این
نبی است والله که بعد از عیسی ابن مریم هیچکس در این موضع ننشست که او نشسته میسره نزد خدیجه رفت و گفت
که من با محمد طعام می خوردیم ایشان سیر شدیم و طعام بحال خود بود خدیجه طبقی رطب خواست و نامه زن ابو العاص
ابن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بخواند و رسول ص بخواند و از آن رطب خوردند تا سیر شدند و آن رطب
هیچ کم نشد **معجزه دوازدهم** علی ع گفت که چون آیه وانذر عشیرتک الاقربین نازل شد رسول سی و چهل از اهل

خود بخواند و بروایتی چهل تن و دو از ایشان بود که جذعه از گوسفندی و یک مشک شیری خوردی رسول از بزکان
گوسفند طعام ساخت و قدحی شیر در پیش ایشان نهاد جمله بخوردند و سیر شدند و آن طعام و شیر همچنان مانده
بود **معجزه سیزدهم** ابوعثمان روایت کند باسناد از ابو کرام که سعد بن الهرثه هر بامداد و شبانگاه قصعه
ترید و رانا گوشت بر سر آن نهاده و برسول فرستادی هرکه در نزد رسول بودی از آن طعام بخوردی تا سیر شدی
و آن طعام بحال خود بودی **معجزه چهاردهم** عمر بن زبیر روایت کند از مجاهد که ابوهریره گفت که من اعتماد
بر زمین کردمی از گرسنگی و وقتها از گرسنگی سنگ بر شکم بستمی روزی بر سر راه رسول نشستم ابوبکر بر من بگذشت
آیتی از قرآن ازوی پرسیدم و غرضم آن بود که مرا با خود ببرد برفت و مرا گذاشت پس عمر بگذشت آیتی ازو پرسیدم
او نیز برفت و مرا نبرد تا آنکه رسول بر من بگذشت و چون مرا دید تبسم کرد و دانست خیال مرا و تغیر لون من که
می بود و گفت یا اباهریره گفتم لبیک یا رسول الله گفت با من بیای و من از دنبال وی رفتم و دستوری
خواسته در اندرون رفتم رسول پاره شیر در قدحی دید پرسید که از کجاست گفتند فلان کس آورده گفت ای
اباهریره برو و اهل صفه را بطلب و ایشان مهمانان اسلام بودند و ایشان را اهلی و مالی نبود چون هدیه نزد
رسول آوردندی بدیشان فرستادی و هیچ از آن برنگرفتی و وقتی بعضی گرفتندی و بعضی بدیشان فرستادندی
ابوهریره گفت من برنجیدم که این قدر شیر با اهل صفه بکار رسد پنداشتم که شربتی از آن بمن خواهد رسید چندانکه
سد رمقی باشد و گفتم من رسولم چون ایشان بیایند رسول مرا فرماید که بدیشان دهم و دانم که از آن چیزی بمن نرسد
اما گفتم از فرمان رسول چاره نیست برفتم و ایشان را بخواندم دستوری خواسته در اندرون رفتیم و بنشستند رسول
گفت ای اباهریره قدح شیر برگرفته بدیشان ده قدح برگرفتم و بیک یک میدادم تا همه سیر شدند و قدح بمن داده
پس چون برسول رسید قدح را گرفته نظر بمن کرد و تبسم کرد پس گفت ای اباهریره من و تو مانده ایم بگیر و تو نیز
بیاشام ابوهریره گفت که من نیز آشامیدم تا سیر شدم و رسول میگفت بیاشام تا سیر شوی گفتم بخدای که دیگر جای
نمانده است پس قدح از من گرفته نام خدای برد و بیاشامید آنچه مانده بود وی نیز سیر شد **معجزه پانزدهم**
ابن سیرین روایت کند از ابوهریره که گفت رسول از گوسفند هیچ چیز دوستر از کتف نداشتی در پیش قومی رفت ایشان
گوسفندی کشته بریان کردند رسول گفت که کتف بیاورند دیگر گفت بیاور سیوم بار گفت کتف بیاور گفت مادر
و پدرم فدای تو باد من یک گوسفند بریان کرده بودم و سه کتف پیش تو آوردم رسول گفت اگر خاموش بودی چندانکه
من میخواستم میآوردی **معجزه شانزدهم** صادق ع گفت که سلمان اشارت کرد برسول بخندق کندن رسول بصحابه
فرمود که بکنند و جابر بن عبدالله الانصاری که کوچکتر از صحابه بود بسال و برا نزد رسول فرستادند که یا رسول الله
هرچند کلنگ میزنیم بر چیزی از زمین قادر نیستیم رسول گفت دست من بگیر و خواست که از زمین برخیزد نتوانست
جابر را معلوم شد که آن ضعف گرسنگی است و آنچه کس ؟ دستور رسول نتوان است برگشتن جابر از رسول دستوری
خواسته برفت و یک صاع آرد حاضر کرد و جذعه بکشت و بوقت آنکه ظن برد که ایشان فارغ شدند نزد رسول آمد و گفت
میخواهم که تو و یکدو کس که تو میخواهی بخانه من تشریف آوری رسول صحابه را فرمود که اجابت کنید جابر را و ایشان
را از نماز دیگر شمرده بودند هزار مرد بودند جابر پیش رفته گفت که چیزی بود کشته ام و یک صاع آرد کرده ام
دیگر رسول گفت که ای قوم اجابت کنید جابر را و رسول چون این بفرمود جابر در پیش رسول افتاده میرفت چون بخانه

رفت

رفت بزن گفت فضیحت شویم زن گفت چرا جابر قصه باز گفت زن گفت خاموش باش پس رسول در اندرون
خانه رفت و ده صحن طلبید و هر ده مرد بحلقه می نشاندند چنانکه صد صد مردی آمدند پس رسول بزن جابر گفت
که بگو بسم الله الرحمن الرحیم و در صحنها کن و بعضی بگذار و ترید کن پس رسول نام خدای برد و ایشان سیر شدند
و جز اثر انگشتان ایشان بر طعام ظاهر نبود پس ایشان برخواستند و رسول صد مرد دیگر را بخواند هر ده
بحلقه مثل اول نشاندند و نام خدای بردند ایشان نیز سیر شدند و جز اثر انگشتان ایشان ظاهر نبود و طعام بحال
خود مانده بود و همچنین صد صد میآمدند و رسول بسم الله میگفت و ایشان سیر میشدند و برمیخواستند تا جمله اهل
خندق سیر شدند و طعام بحال خود مانده بود تا آنوقت که عیالان جابر و همسایگان و کودکان محله نیز سیر شدند
معجزه هفدهم سیف روایت کند از ابان بن تغلب از انس بن مالک که گفت در غزا با رسول بودم قومی از لشکر
پراکنده شدند رسول فرمود که با هیچ کس از شما چیزی است شخصی بیامد و کفی گندم مانده بود بیاورد رسول چیزی
بگسترانید و آن گندم بر آنجا ریخته روی آن بپوشانید و دعا کرد پس سر آن برداشت و هرکس از آن برمیگرفتند بعضی
سو دیدم که بر همه سو بسته ؟ گندم پر میکردند و جمله لشکر از آن گندم گرفتند و آن گندم بحال خود بمانده بود و
نقصان نمیکرد **معجزه هجدهم** روایت است از ثقات و عدول که در غزای تبوک صحابه شکایت کردند که هیچ
زاد نمانده است الا قدر که مانده بود رسول فرمود تا بیاوردند پیش از ده دوازده خرما نبود پس رسول دست بر آن
نهاده دعا کرد پس آواز کرد تا خلق همه حاضر شدند رسول گفت خدای را یاد کنید و بخورید قوم بخوردند تا سیر شدند
و مرادها بر کردند و خرما همچنان ایستاده بود و جابر بن عبدالله گفت پدرم بمرد یا کشته شد عبدالله بن عمر بن
حرام از و قرض طلب داشت من از رسول یاری خواستم که قرض خواهان وبرا رفق کنند تا شاید چیزی از قرض وی
وضع کنند قبول نکردند رسول فرمود که برو و خرما نوع نوع جدا کن من برفتم و چنانکه رسول گفته بود جدا کردم پس رسول
بیامد پیش من با وسط بنشست پس گفت به بهای من بر قرض خواهان بپیمودم تا حق خود استیفا کردند و خرما همچنان
بر قرار خود مانده بود و گوئی که هیچ نقصان نشده بود **معجزه نوزدهم** در ذکر چند معجزه رسول که از
آسمان فرو فرستادند صادق گوید که شبی باران عظیم در مدینه آمد و مردم بکوه زباب رفتند و آن کوه مسجد حنیف است
رسول با یکی از صحابه بیرون آمده نیز بر آن کوه رفت و بنشستند پس رسول بسوی آسمان نگاه کرد اناری دید آنجا معلق از انارهای
بهشت انار را بشکافت و بعضی خود خورد و بعضی بعلی ع داد و ابوبکر از آن خواست رسول گفت که ای ابوبکر این انار
بهشت است و در دنیا این نخورد مگر نبی یا وصی نبی و این طعام معصومان است نه طعمه تو **معجزه بیستم** علی بن
الحسین امام زین العابدین ع روایت کند از پدر خود حسین ع که گفت برادرم امام حسن ع رنجور گشته بود چون
بهتر شد بمسجد آمده بر کنار رسول بنشست و هر دو دست در گردن رسول کرد رسول گفت چه تو فدای تو باد
چه میخواهی گفت میوه از هوا رسول هر دو دست در زیر بغل حسن کرد و او را بر بالا برداشت و بجنبانید و بگذاشت
تا فرود آمد چون فرود آمد جعبهٔ سر بسته پیش رسول بگذاشت دو خربزه و دو انار و دو سیب و دو به در آن
رسول تبسم کرد و گفت حمد مر خدای را که شما را مثل برگزیدگان بنی اسرائیل کرد و از جنات نعیم روزی بشما
فرستاد برو بخانه و تو و برادر و مادر بخورید و پاره از آن از بهر جد خود نگاه دارید حسن ع بخانه رفت و اهل
بیت از آن میخوردند و باز میآمدند و آن همچنان بحال خود بود چنانکه در اول بود تا آن وقت که رسول وفات

یافت خربزه متغیر شد بخوردند دیگر باز نیامد چون فاطمه وفات یافت انار متغیر شد بخوردند باز نیامد و به بکمال خود
بود چون حسن بن علی ع وفات یافت یک سیب بخوردند و دیگر باز نیامد و یک سیب دیگر با امام حسین ع مانده بود روایت
شده از ابو المعیص که گفت من میدانستم که آن سیب با امام حسین است و من با عمر سعد در کربلا بودم چون تشنگی بر امام حسین
غالب شدی دیدمی که آن سیب را از آستین بیرون آورده می بوئیدی و بجای خود مینهادی چون امام حسین ع
بکشتند من طلب آن سیب کردم نیافتم آواز مردانی چند شنیدم که ایشان را میدیدم و بدیشان نمیتوانستم رسید
که ملائکه نزد آن تل ظاهر میکردند که قبر امام حسین ع بود در وقت طلوع فجر و نزد است و این قصه دراز است اختصار شد
و ابو موسی حافظ شوی در تصانیف خود در فضایل فاطمه ع گوید دو انار و دو به و دو سیب بیاورد و بحسن و حسین ع
داد و اهل بیت از آن میخوردند چون فاطمه وفات یافت انار و به متغیر شدند و سیب بکمال خود مانده بود و هر که زیارت
امام حسین ع کند از خاصان شیعه او در وقت سحر بوی آن سیب بشنود ندانم که این حکایت یکی است یا دو اختلاف
افتاده است از روایت **معجزه بیست و یکم** علی ع گفت که رسول از کرسی میلرزید جبرئیل ع آمد و جامی از
بهشت آورد تحفهای بهشت در آن جام نهاده بود جام تهلیل گفت و تحفها تهلیل گفتند در دست رسول الله
و تسبیح و تحمید و تکبیر کردند رسول آن را با اهل بیت داد مثل آن کردند ابو بکر و عمر حاضر بودند از آن تحفها خواستند
رسول خواست که بایشان دهد جبرئیل نگذاشت و گفت بخور که این تحفهای بهشت است و حق تعالی بتو فرستاده و کسی
آن را نتواند خورد الا انبیا پس رسول بخورد و من نیز بخوردم و من این ساعت هنوز لذت و حلاوت آن میوه
مییابم **معجزه بیست و دویم** روایت کند عبد الرحمن بن ابی لیلی و سهل گفت که رسول در پیش فاطمه و فضل
او و شوهر و فرزندان او یاد میکرد در قصه دراز فاطمه گفت یا رسول الله گرسنه بخواب شد گفت ای فاطمه برخیز و
عفاص از مسجد بیار یعنی از آن موضع که فاطمه نماز گزاردی فاطمه گفت یا رسول الله ما را عفاص نیست گفت برخیز
که هر که مطیع من شود مطیع خدا بود و هر که عصیان من کند عصیان خدا کرده باشد فاطمه برخاست و عفاص سر پوشیده
پیش رسول آورد و آن طبق بود و دستار شامی بر سر آن افکنده گفت علی را بخوان و حسن و حسین را بیدار کن پس
رسول دستار از سر آن برگرفت کعک سفید در آنجا بود مانند کعک شامی و میوه چند مانند مویز طایفی و خرمای
که بعجوه میمانند و آن را ... خوانند و بروایتی دیگر چیزی ... مثل ... مدینه و رسول و ایشان بخوردند **معجزه
بیست و سیم** روایت کند دیلمی از صادق ع که گفت در مدینه باران عظیم آمد چون ابر بگشود رسول
و جماعتی صحابه از مدینه بیرون رفتند و بنشستند و رسول انتظار علی میکشید جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله
اینک علی ع آمد پاک کف و پاک دل بکمال رود و بصواب گوید که هیچ بگردد و او از حق نگردد و چون نزدیک رسول رسید
دست بر روی وی مالید و بر روی خود مالید و میگفت انا منذر و انت الهادی یعنی من بیم کننده ام و تو راه نماینده
از پس من در حال خدای تو آیه فرستاد که انما انت منذر و لکل قوم هاد الله جبرئیل دست دراز کرد سفید تر از برف انار ...
گذشت سبز تر از زمرد و انار ... آمد و آواز میکرد چون بدست رسول رسید چند گاز از آن بگزید و به علی ع داد و گفت
پارهٔ بخور و نصیب فاطمه و حسن و حسین بردار پس آنگاه روی بقوم کرد و گفت ای قوم این هدیه ایست از حق تعالی و دستور
داده بودی اگر بشما دهم بدادمی معذور دارید سلمان فارسی گفت نفس من فدای تو باد آن انار چه بود رسول
گفت چون انار را بچیدند تسبیح میکرد باد درخت سلمان گفت یا رسول الله تسبیح درخت چیست گفت سبحان من سبحت

له النخلة الناظرة سبحان من ... الجليل سبحان من قطع من قصبها بها النار المغيبة سبحان ذي الكريم
و گویند این تسبیح مریم است **معجزه بیست و چهارم** علی ع گفت که رسول بخانه من آمد و سه روز بود
که ما چیزی نخورده بودیم گفت یا علی نزد تو چیزی هست گفتم بدان خدائی که ترا اکرام کرد که سه روز است که من و فاطمه
و فرزندان چیزی نخورده ایم گفت یا فاطمه برو بنگر که چیزی در خانه مییابی گفت یا رسول الله این زمان
از خانه بیرون آمدم علی ع گفت من بروم پس برفتم و بسم الله گفتم در اندرون خانه طبق رطب دیدم
و حقه ترید پیش رسول آوردم گفت الحمد لله که طعام آورده بود دیدی گفتم بلی یا رسول الله گفت چگونه
بود گفتم زرد و سرخ و سبز گفت هر یک حلقی از پر جبرئیل ع بود مرصع بدر و یاقوت پس ترید بخوردیم
تا سیر شدیم و همچنان بکمال خود بود **معجزه بیست و پنجم** عبد الرزاق روایت کند از معمر از زهری از
سعید بن المسیب که گفت رسول بشب بارانی اندک آمد چون روز شد بعلی ع گفت که رسول اعتماد بر دست و بازوی
من کرد پس ما برفتیم چون بعقیق رسیدیم آب ... دیدیم در گو بهای زمین ایستاده بود علی ع گفت
یا رسول الله اگر دوش خبر کرده بودی ترتیب سفره از برای تو میکردم رسول گفت یا علی آنکه ما را آفرید
ضایع نگذارد و گفت ایستاده بودیم که ناگاه ابری ظاهر شد و سایه بر ما افکند با رعد و برق تا نزدیک
ما شد پس سفره پیش رسول انداخت اناری چند در آنجا بود هر اناری سه پوست بود یکی از لؤلؤ
و یکی از زر و یکی از سیم پس رسول گفت یا علی بگو بسم الله و بخور که این خوشتر است از سفره تو چون انار
را پوست باز کردیم از سه لون بود دانهٔ برنگ یاقوت سرخ و دانهٔ برنگ لؤلؤ تر و دانهٔ برنگ زمرد سبز
در آن طعم همه چیز از لذات بود پس فاطمه و حسن و حسین بیادم آمد دست کردم و سه انار در آستین
نهادم و سفره بر داشتند چون باز گردیدیم ابو بکر و عمر را دیدیم گفتند یا رسول الله از کجا میآئی گفت
از عقیق گفتند اگر ما را خبر کرده بودی سفره از برای تو ترتیب میکردیم رسول گفت آنکه ما را آفرید ما را
ضایع نگذاشت عمر گفت یا علی بوی خوش می آید آنجا هیچ طعامی بود گفتم بلی و دست در آستین کردم تا
اناری بیرون آورده بوی دهم هیچ در آستین نبود غمناک شدم چون انار در آستین ندیدیم چون از هم
جدا شدیم و رسول قصد خانه کرد چون بدر خانه فاطمه رسیدم از آستین صوت شنیدم نگاه کردم انار را در
آستین من بود در خانه رفته یکی بفاطمه و یکی بحسن و یکی بحسین دادم پس بیرون آمده نزد رسول رفتم
گفت یا ابا الحسن ترا خبر دهم یا من ترا گفتم یا رسول الله تو شفای بیمارانی پس گفت مرا خبر ده که هیچ خواستی
که انار بعمر دهی در آستین تو نبود چون از عمر گذشته بدر خانه رسیدی صوت انار از آستین شنیدی
و بخانه رفته بحسن و حسین قسمت کردی گفتم چنین بود یا رسول گویا که تو با من بودی و این قصه دراز است
و در این چند معجزه است اختصار شد **معجزه بیست و ششم** ابان بن تغلب روایت کند از انس که
گفت ... مدینه بیرون رفت بجانب بقیع غرقد و گفت یا انس برو و علی را بخوان که در طلب آن
حضرت ... در راه بمن رسید گفتم رسول بجای رفت به بقیع غرقد رفت و ترا میخواند پس آن حضرت برفت
تا برسول رسید و هر دو میرفتند و من از پس ایشان میرفتم و ابر بر سر ایشان سایه افکنده بود در جانب
بقیع و در حوالی مدینه هیچ ابر نبود چیزی دیدم مثل اترج که رسول از آن لا میگرفت و بخود میخورد و باقی ...

علی ع میداد و کفت چنین کند هر شب با وصی خود پس مرا کفت یا انس این اکل نبی با وصی اوست و ازحق تو
اجازه نیست که بتو دهم که این ماکول معصومان است تا ترا معلوم باشد معجزه بیست هفتم روایت کند
ثمامة بن عبد الله از انس که کفت حجاج مرا کفت که چکونه در حق ابو تراب کفتم بخدا که ترا غمناک کنم روزی
از مدینه بیرون رفتم بطلب رسول و من کودک بودم چون نماز بامداد بکذارد بر دراز کوش نشست و علی ع
با وی میرفت و رسول دست در کردن وی آورده بود کفت یا انس با ما بیا و من در پی ایشان میرفتم
تا به تلی رسیدیم پس رسول از دراز کوش فرود آمد با علی ع بر آن تل نشستند و مرا کفت اینجا باش تا
ما بیائیم و ایشان سخن میکفتند و من می شنیدم و ابری سایه بر سر ایشان افکنده بود و رسول چیزی
از ابر میکرفت و خود میخورد و بعلی ع میداد و من نظر میکردم پس آن ابر برفت و ایشان فرود آمدند دست
یکدیکر در دست کرفته من کفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد عجب دیدم کفت چه دیدی کفتم
ابری بر سر شما سایه افکنده بود و تو چیزی ازان میکرفتی و میخوردی و بعلی ع میدادی کفت یا انس صد و بیست
و صد و چهل نبی بر این تل نشستند و هر یکی از ایشان را این ابر سایه بر سر افکند چنین که من و علی ع
را یا انس هیچ پیغامبر کرامی تر از من و هیچ وصی کرامی تر از وصی من که امیر المؤمنین علیست نزد خداوند
عالم نیست حجاج چو این نفس فرو کرفت و بیم بود که از غصه هلاک شود و مجال سخن کفتن نداشت معجزه بیست هشتم
سالم بن جعده روایت کند از جابر بن عبد الله الانصاری که کفت میوه چند از بهشت نزد رسول آوردند ترنج
دران میان بود جبرئیل کفت این با امیر المؤمنین علی ده رسول بوی داد و آن حضرت می بوئید شکافته شد
و از میان آن ورقی نوشته نهاده بود و دران نوشته که من الطالب الغالب الی علی بن ابیطالب معجزه
بیست و نهم ابو زبیر روایت کند از جابر بن عبد الله الانصاری که کفت اترج از بهشت
بهدیه برسول فرستادند بوی آن در مدینه منتشر شد کوئی که بوی مشک و عبیر میآمد چون بامداد شد رسول
در منزل ام سلمه بود اترج بکرفت و پنج پاره کرد پاره خود بخورد و پاره بعلی داد و پاره بفاطمه و پاره بحسن
و پاره بحسین ام سلمه کفت یا رسول الله من از زنان تو ام کفت بلی اما این تحفه بود از تحفهای بهشت که
جبرئیل آورده بود و کفت خود بخور و بعترت خود ده یا ام سلمه این تحفه شیعه رحمان بوش بار دوستنده
اکر آن را به بوید یعنی رحمت خود و هر که ازان مرا به بوید بعض از رحمت خویش دور کند معجزه سی ام
در صحبت یاران و عضوهای جدا شده و مجروح و امثال آن علی ع کفت که طعنه بچشم عبد الله انیس رسید
رسول دست بر آن مالید درست شد که از چشم دیکر باز نشناختند معجزه سی و یکم عبد الله بن کعب
بن مالک روایت کند که رسول ص محمد بن سلمه را با قومی از انصار بکعب بن الاشرف فرستاد تا شخصی از مسلمانان
مجروح کردید او را کرفت نزد رسول آوردند دست بر آن مالید و آب دهن بر آن انداخت آن رنج زایل شد
و صحت کلی یافت معجزه سی و دویم معوذ بن عفار روایت کند از صادق ع که کفت علی ع روز
احد چهار کس را کشته بود و جمله لشکر هفت کس را کشته بودند و هشتاد جراحت بر علی ع بود رسول دست مبارک
بر آن جراحتها مالید هیچ خون ازان نیامد و به شد و صحت کلی یافت معجزه سی و سیم حماد بن ابی طلحه روایت
کند از ابو عوف که کفت در پیش صادق ع رفتم بطلب باغ کفت که پیری نابینا نزد رسول آمد و کفت یا رسول الله

دعاکن

دعاکن تا خدای تو بینائی بمن دهد رسول دعا کرد تا وی بینا شد پس دیکری آمده کفت یا رسول الله دعاکن
تا بینا شوم رسول کفت که ثواب بهشت دوستر داری یا آنکه بینا شوی کفت یا رسول الله رفتن چشم و ثواب بهشت
کفت خدا ازان کریم تر است که یکی بکوری مبتلا باشد و بهشت بدو ندهد الا معصلی یا رب تو داند که حکیم است اکر
کور نبودن را رفاد از و سر زدی که بدان سزای عقوبت شدی آری حکیم ارحم کند از حکمت دور نباشد و هر
علاج که دران موجود است از حکمت بیرون نیست معجزه سی و چهارم شرحبیل بن جسه کوید در خدمت
رسول شدم و در دستم کوشت زاید بر آمده بود کفتم یا رسول الله این کوشت زاید مرا منع میکند از شمشیر قایم
بدست کرفتن و عنان اسب کرفتن رسول آب دهن بر کف من انداخت و کف بران کوشت زاید مینهاد و بکف
من میمالید تا آن را بر داشت و هیچ اثر ازان نماند و هیچ مضرت بمن نرسید معجزه سی و پنجم علی ع کفت
که رسول نشسته بود از حال شخصی از صحابه بپرسید کفتند یا رسول الله او از بیماری بلا و رنج مثل بچه مرغ شده
که هیچ موی بروی نمانده رسول پیش وی رفته کفت در صحت هیچ دعا میکردی کفت با میکفتم خدایا هر عقوبتی که در
آخرت خواهی کرد در دنیا آن را بر من بنه رسول کفت چرا نکفتی ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة وقنا عذاب
النار آن مرد چون این بکفت کوئیا که وی را از بند کشودند بر خواست تنش درست و با ما بیرون آمد معجزه سی و ششم
علی ع کفت که مردی از بنی جهینه نزد رسول آمد مجذوم از جذام و کوشت از وی افتاده شکایت کرد رسول قدحی آب برکرفت
آب دهن در آن انداخت و کفت این آب را بر تن خود بمال آن مرد آب را در تن خود مالید جذام از و برفت چنانکه اثر
ازو نماند معجزه سی و هفتم علی ع کفت که قتاده بن ربعی مردی پاکیزه بود و در احد زخم بچشم او رسیده حدقه
او بیرون افتاد و آن را برکرفته نزد رسول آمد رسول حدقه را از دست او کرفته بجای خود نهاد و آب دهن در وی انداخت
درست شد چنانکه آن را از دیکر چشم نشناختند الابد انچه این را نور زیاده بودی معجزه سی و هشتم عبد الله بن
بریده روایت کند از پدر خود که کفت رسول آب دهن خود بر پای عمرو بن معاذ انداخت در آن وقت که پای وی را بریده بودند
نیک شد معجزه سی و نهم ابو حمزه ثمالی روایت کند از ابو جعفر محمد بن علی الباقر که کفت کوری برسول ص بکذشت
رسول کفت یا فلان میخواهی که حق تو چشم تو روشن کرداند کفت در دنیا هیچ چیز دوستر ندارم ازانکه بینائی بمن دهد رسول کفت
وضو بساز و دو رکعت نماز بکذار را انکه بکو اللهم انی اسئلک وادعوک وارغب الیک واتوجه الیک بنبیک محمد نبی
الرحمة یا محمد انی اتوجه بک الی الله وبک وربی تو دیک علی بصری آن شخص بفرموده رسول کار کرد هنوز ازان
موضع برخواسته میان نکشوده بود که آن شخص باز آمد باری تو چشمهای وی روشن کرده بود معجزه چهلم سخن
کفتن رسول با جمادات و غیره روایت کند جابر از علی ع که کفت با رسول الله بودم در جهاد مکه می شنیدم که سنک و
درختان بروی سلام میکردند ابو هریره روایت کند از ابو بکر که کفت با رسول بودم آواز از نخل شنیدم رسول کفت میدانید
که این نخل چه میکوید کفتند نه کفت میکوید این محمد رسول الله است و علی وصی اوست و رسول در آن روز نام او صیحانی کرد
معجزه چهل و یکم علی ع کفت مردی از ملوک فارس حاقل کر و نب نام کفت یا محمد مرا خبر ده که خلق را
بچه میخوانی کفت بر آن میخوانم که بکویند خدا یکیست و شریک ندارد و محمد رسول و بنده اوست کفت خدای تو چکونه است
کجاست رسول کفت کیف اینجا در حق وی نتوان کفت او خالق این و کیف است و چیزی را توان کفت کجاست که او از
مکان زایل شود بمکانی دیکر و خدای ما زایل نشود کفت یا محمد تو وصف امری عظیم میکنی که آن را کیفیتی نیست چکونه

بدانم که ترا برسالت فرستاده علی ع گفت هیچ سنگ ریزه و درخت و کوه و هامون نبود در آن موضع الا که گفتند اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان علیا ولیه آن ملک یا محمد این جوان سرخ روی کیست
که از وی بوی وفا می آید رسول گفت این بهترین اهل من و بهترین ثقلین است بعد از من و بهترینا و نزدیکترین خلق است
بمن گوشت او گوشت من است و خون او خون من است و روح او روح من است و وزیر من است در حیوة و بعد از موت چنانکه
هرون از موسی بود الا آنکه بعد از من پیغمبر نباشد سمیع و مطیع او باش تا بر حق باشی و دین تو درست نباشد الا بمحبت وی و
و اولاد وی ع و رسول نام او عبدالله کرد معجزه چهل و دویم ابوجعفر محمد الباقر ع گفت که جبرئیل ع بر رسول ص پیدا شد بر پای
و ادی جبه از سندس با وی بود و فوطه از بهشت بیاورد بعض بالش ور رسول ص بر سر آن تن نشد پس او ص خبر داد که رسول با رحمت
و بنو مرد او ص بوالحوت که بر نماید و چون جبرئیل خواست که برود رسول دامن وی گرفته گفت نام تو چیست گفت جبرئیل رسول باز
گشت و نزد کوسفندان رفت و بر هیچ درخت و سنگ و نبات گذر نکرد الا که بروی سلام کردند که تو پیغمبر آخر الزمانی معجزه
چهل و سیم حسن بن عمر روایت کند از علی ع که گفت رسول مرا بیمن فرستاد تا صلح کنم میان قوم گفتم یا رسول الله این
قوم بسیار اند و من بحال اندکم و جوانم گفت یا علی چون بر بالای عقبه رسی بآواز بلند بگوای درختان و ای سنگ
ریزه و خاک محمد رسول الله شما را سلام و تحیت میرساند پس علی ع گفت چون بر عقبه رسیدم که آن ص را افیق خوانند
اهل یمن چون مرا دیدند جمله بشتاب قصد من کردند تیرها و شمشیرها کشیدند و تکیه بر ایشان کرده ص با آواز بلند گفتم
ای درختان و ای سنگ ریزها و خاک محمد رسول الله ص سلام شما میرساند هیچ درخت و سنگ ریزه و خاک نماند الا که در
جنبش آمدند و یکبار گفتند سلام بر محمد رسول الله باد و بر تو یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین و برادر رسول رب العالمین
آن قوم چون چنین دیدند در اضطراب آمده لرزه بر زانوها ایشان افتاده و سلاحها از دست ایشان افتاد و بشتاب پیش
آمدند پس میان ایشان صلح افکندم بعد از آن بیار باز گردیدم معجزه چهل و چهارم از علی ع که گفت رسول در روز حنین
یا روز خیبر سنگی برگرفت از او تسبیح و تقدیس شنیدند بسنگ گفت شکافته شو سه پاره شد از هر پاره تسبیح میشنیدند غیر انکه
از پاره دیگر میشنیدند معجزه چهل و پنجم ابراهیم بن عبد الاکرم الانصاری روایت کند و بکار را از وی
که رسول با سهل بن حنیف و ابوایوب انصاری در باغی از باغهای بنی النجار رفتند چون در اندرون رفتند سنگی بر
سر چاه نهاده بود که شتران بر آن آب میکشیدند آن سنگ با رسول بآواز آمد پس سنگ ریزه با وی در سخن آمد چون
نزدیک نخل رسیدند خوشهای با وی بآواز آمدند و از هر جانب میگفتند یا رسول الله السلام علیک و هر خوشه خرما
میگفت از من بگیر و بخور از آن میگرفت و میخورد و بایشان میداد چون نزدیک عجوه رسید او ص سجده کرد رسول او را
دعا کرد برکت و گفت اللهم بارک علیها و او ص نفع کرد و از این جاست که گویند عجوه از بهشت است معجزه چهل ششم
جابر بن عبد الله انصاری گفت که رسول نزد درخت بازنرد استوانه از چوب خرمای خشک بایستاد بعد از آن او ص
منبر کرد ستون بنالید بر رسول چنانکه اهل آن مسجد ناله آن شنیدند پس رسول پیش ستون آمده او ص مسح کرد ساکن
شد بعضی گویند اگر رسول مسح آن نکردی تا قیامت نالیدی معجزه چهل هفتم از ثقات که رسول کف سنگ
ریزه مسجد برگرفت در دست وی تسبیح کردند معجزه چهل هشتم از امام حسن عسکری ع که از علی ع پرسیدند
که رسول ص معجزه موسی بود که کوه بر سر قوم بداشت و فرمان وی قبول نمیکردند علی ع گفت بدان خدائیکه محمد ص را بحق
بخلق فرستاد که از آدم تا محمد هیچ نبی و رسول ص معجزه نبود الا که محمد ع ص مثل آن بود و زیاده و چون رسول بکه اظهار

نبوت

نبوت و دعوت کرد حرب با وی میکردند و ایذای وی میکردند و من همه روز پیش وی میرفتم که اول کسی بودم که
بدو ایمان آوردم و روز دوشنبه با وی بیعت کردم و روز سه شنبه با وی نماز کردم و هفت ساله با وی نماز گذاردم
بعد از آن شیوخ و دیگران اسلام آوردند و حق تو دین را قوی کرد جماعتی از مشرکان گفتند که ای محمد تو دعوی
میکنی که رسول رب العالمین پیغامبرم و باین نیز راضی نشده دعوی میکنی که از انبیا و سلف بزرگتر و فاضلتری اگر تو
پیغمبری آیتی بیاور چندانکه خدای تو یاد میکند از انبیائی که پیش از تو بودند مثل نوح که غرق بیاورد و او با مؤمنان
در کشتی نشسته نجات یافت و ابراهیم که او ص در آتش انداختند گفتی آتش بر او سرد شد و موسی که گفتی کوه بر سر
بنی اسرائیل بداشت تا خوار و ذلیل شدند و فرمان او بردند و عیسی که خبر ایشان میداد بدانچه میخوردند و ذخیره
میکردند در خانها و این مشرکان چهار فرقه شدند فرقه اول گفتند آیة نوح ظاهر کن فرقه دویم گفتند آیت ابراهیم
بنمای فرقه سیم گفتند آیة موسی پیدا کن فرقه چهارم گفتند آیة عیسی میخواهیم رسول گفت آیتی روشن بشما آوردم و
آن قرآن است که جمله عرب بلکه جمله خلایق از معارضه آن عاجزند و آن بلغت شماست و حجتی روشن است بر شما و در هم
بعد از این طلب میکنید اقتراح است یعنی چیزی بتحکم خواستن است از رب العالمین و بر رسول همین رسانیدن چیزی بیش
بقوم است که موجب باشند بحجت صدق و آیة حق و رسول ص نرسد که بر خدای تو اقتراح کند بعد از قیام حجت چنانکه
مفترحان خواهند که ایشان ندانند که صلاح است یا فساد پس جبرئیل آمد و گفت ای محمد حق تعالی ترا آیة سلام
میرساند و میفرماید که من از بهر تو این آیتها ظاهر کنم و ایشان بدان کافر شوند مگر آنکه عصمت او ص در یابد پس فرقه
اول که آیة نوح خواستند بگو تا بکوه ابوقبیس روند چون بدامن کوه رسند آیة نوح ببینند و نزدیک باشد که هلاک
شوند پناه با آن دو راه برند که در پیش ایشان است و فرقه دویم که آیت ابراهیم میطلبند بگو تا بیرون مکه روند
چون بلا بایشان در آید زنی در هوا ببینند یکطرف مقنعه فرو گذاشته بگو تا در آن در آویزند تا نجات یابند و فرقه سیم
که آیة موسی میخواهند بگو در ظل کعبه روند و عم تو حمزه نزد ایشان آید و فرقه چهارم که رئیس ایشان ابوجهل است
و آیة عیسی میخواهند بگوی که پیش من بایستند تا خبر ایشان بتو رسد پس ابوجهل بفرقه سه گانه گفت بر خیزید و پراکنده
شوید تا قول باطل محمد بر شما روشن گردد پس فرقه اول بجانب کوه ابوقبیس رفتند و دویم بصحرای ابطس و سیوم بسایه
کعبه و هر یک آنچه خدای تو وعده داده بود و دیدند و بر پیش رسول آمده ایمان بخدا و رسول بیاوردند و از آنچه
دیده بودند خبر میدادند و هر بار که فرقه آمدی و خبر دادی و ایمان آوردی رسول ابوجهل را الزام دادی که ایمان آورد
او مهلت خواستی تا فرقه دیگر بیامدی و تمام این قصه در کتاب مفاخرت الفاطمیه یاد کرده از آنجا طلب باید کرد پس علی ع
گفت که چون فرقه سیم آمدند و از آنچه دیده بودند خبر دادند و ایمان آوردند ابوجهل برسول گفت که من نمیدانم که ایشان
راست میگویند یا دروغ و آنچه دیده اند تحقیق است یا خیال اگر آیة عیسی که من طلب کرده ام ببینم آن گاه بر من واجب است
که بر تو ایمان آورم و به تصدیق این قوم بر من واجب نیست رسول گفت ای ابوجهل چون تصدیق سخن این جمله با
کثرت نمیکنی پس چگونه مآثر آبا و اجداد مسلم میداری و مساوی اسلاف اعدای تو و چگونه تصدیق میکنی که عراق و شام
و چین و ماچین هست چون ترا از آن خبر دهند و این مخبران اکثر از قوم تواند که ترا خبر داده اند تا یاد کرده اند
با وجودی که اعادی من بودند پس چون بر دروغ متفق شوند و اگر متفق شوند قومی دیگر در مقابله ایشان بود
که تکذیب ایشان کنند و هر فرقه از ایشان مجموع شدند بدانچه دیدند و آن ص نیز مجموع بشنیدند از ایشان پس رسول

از آنچه عیسی او را خبر داد از آن چه کرده بود و از آنچه کرده بود و از آنچه در خانه خورده بود از مرغ بریان کرده که
خدای تعالی آن را زنده کرد و سخن گفت بدانچه ابوجهل کرده بود چون ابوجهل تصدیق نمیکرد آنچه رسول از آن خبر میداد
و میگفت دروغ است پس رسول گفت تو آنچه دیدی کفایت نیست ترا و تو از عذاب ایمنی و از خدای نمیترسی ابوجهل
گفت من پندارم که اینها خیال است و ایهام رسول گفت هیچ فرق میکنی میان آنچه مشاهده کردی و میان سخن
مرغ بریان که حق تعالی او را زنده کرده با آواز آورد و میان مشاهده نفخ و جمله قریش که سخن ایشان شنیدی
ابوجهل گفت نه رسول گفت ممکن باشد که آنچه تو می بینی از اشیا و در میابی بحواس همه خیال بود و تو چگونه درست
توانی کرد که در عالم چیزی باشد درست تر از آنچه دیدی و شنیدی و این قصه دراز است مختصر شد **معجزه چهل و نهم**
در غایبات روایت است از امام حسن عسکری علیه السلام که چون رسول علیه السلام هجرت کرد از مکه بمدینه ابوجهل علیه اللعنة برسول پیغام
کرد که این خبط که در دماغ تو است حجاز را بر تو تنگ کرد و ترا به یثرب انداخت و آن اندیشه ترا بر چیزها دارد
و آن فساد حال تو است و ترا هلاک کند و یثرب را بفساد آوری و اهل آن را به آتش اندازی از بهر آنکه پای
از حد خود بیرون نهاده و این باشد که قریش قصد تو کنند مثل قصد کردن مردی که پیش شتر خفته میرود و دفع
بلا و ضرر او کند و تو به سفیهانی چند که بر تو غره شده اند بر ایشان آمدی و با تو مساعدت کنند آنکه بتو کافرست
و مبغض تو بترس ترا بران دارد که یاری تو کنند تا بهلاکت تو نیز هلاک شود بسبب تو و درویش شود او و عیالش
بفقر تو و شیعه تو با اعتقاد کنند که اعدای تو چون ترا مقهور کنند و بقهر در دریای آتش روند و فرق نکنند میان
دوست و دشمن تو و بسبب تو هلاک و مستاصل شوند و عیال و اموال ایشان را غارت کنند چنانکه عیال و اموال
ترا غارت خواهند کرد و عذر نهاد هر که ارتداد کرد و بغایت رسانید هر آنکه روشن کرد و رسول وی این رسالت
برسول خدای رسانید و رسول در بیرون مدینه بود بحضور جمله اصحاب و عامه کفار از یهودان بنی اسرائیل و این پیغام
و جهانه و نامه از بهر این برسول فرستاده بود تا مؤمنان بددل شوند و اغواء کفار باشد و بدان قصد رسول کنند
پس رسول بقاصد ابوجهل گفت که ابوجهل بمکاره و هلاک مرا بیم کند و باری جلت قدرته بنصرت و ظفر مرا وعده
میدهد و مرا یقین است که قول حق تعالی درست تر و سزاوارتر است و محمد بخذلان کسی زیان ندارد چون حق تعالی ویرا
نصرت دهد و تفضل کند بجود و کرم خود بر محمد پس گفت با ابوجهل بگو که تو پیغامی بمن فرستادی از آنچه شیطان در
دل تو انداخته و من تو را جواب میدهم بآنچه رحمن در خاطر من انداخته کارزار میان ما و شما بعد از بیست و نه
روز دیگر خدای تعالی تو را بکشد در آن روز بر دست ضعیف ترین از اصحاب من و عتبه و شیبه و فلان و فلان و عددی
چند از قریش بر شود که ایشان کشته شوند و در قلیب بدر اندازند و شما بیایید بر بدر هفتاد کس از شما را بکشیم
و هفتاد کس اسیر کنیم و از ایشان فدیه گران بستانیم پس آواز بلند قوم را که حاضر بودند از مؤمنان و از یهود و آنچه
با ایشان مخلوط بودند گفت میخواهید که مصارع ایشان هر یک بشما نمایم بیائید و راه بدر گیرید که آنجا بهم رسیم
و محشر و بلای بزرگ آنجا باشد تا من پای بر مصارع ایشان نهم و بعد از آن شما ببینید که هیچ زیاده و نقصان نباشد
و تقدیم و تغییر نپذیرد و بقلیل و کثیر بر هیچ یک از ایشان مهمل نشد و نخواهند که بروند الاعلم گفت یا رسول
الله من میخواهم که ببینم و دیگران گفتند که محتاج مرکب و آلات نفقاتیم و نتوانیم سه روزه راه ببدر رفتن
رسول یهودان را گفت که شما چه میگوئید گفتند ما پیش اهل و عیال میرویم و بدیدن آن محتاج نیستیم که تو دعوی

میکنی

میکنی و حواله به بیست و نه روز دیگر میکنی رسول گفت آمدن شما ببدر هیچ رنج نمیکشید و گام چند بر میدارید که
حق تعالی زمین را در پیچد از بهر شما و بگام سیوم ببدر رسید مؤمنان گفتند رسول راست گفت ما مشرف شویم و کفار
و منافقان گفتند ما این دروغ بیازمائیم تا عذر محمد منقطع شود و این حجت بروی روشن شود که کذابست پس
قوم دو گام بر گرفتند و در گام سیوم نهادن در بدر بودند عجب بماندند پس رسول گفت چاه چهارم را علامت
کنید و از نزد او چند گز بپیمائید تا ما شید چند گز که رسول گفته بود چون باخر رسید گفت اینجا مصرع ابوجهل است مجروح
کند او را فلان کس از انصار و عبدالله مسعود سر او را ببرد ضعیف ترا صحاب قریش پس گفت از نزد چاه از
جانب دیگر بپیمائید چندین گز و از جانب دیگر چندین گز و عدد ذراعها مختلف شد چون هر ادا تا باخر رسید میگفت
این مصرع عتبه و این مصرع ولید و آن مصرع شیبه و آن مصرع فلان و فلان است تا هفتاد کس را بر شمرد بنامهای
ایشان و پدران ایشان و صفات و نسب و منسوبات بآباء و نسب موالی پس رسول گفت دانستید و بر آن
واقف شدید گفتند ما را این حق است پس گفت بعد از بیست و هشت روز و در بیست و نهم وعده از خدای حق
و صدق است و معجزه رسول بسیار است **باب بیست چهارم** در ذکر احتجاج رسول الله
با جماعت از بنی اسرائیل و سؤال و جواب ایشان ابومحمد حسن عسکری علیه السلام گفت که چون رسول در مکه بود خدای تعالی
فرموده بود که در نماز روی به بیت المقدس کند و کعبه میان بیت المقدس بودی چون توانست و چون نتوانست
روی به بیت المقدس کردی چنانکه بودی و مدت سیزده سال این چنین کردی چون بمدینه آمد و مامور بود باستقبال
بیت المقدس از کعبه انحراف میکرد و شانزده یا هفده ماه و جهال یهود میگفتند که نمیدانند که چگونه نماز میکنند که
روی بقبله ما کرده و نماز شرع ما میگذارد چون رسول این بشنید خوش نیامد که نماز به بیت المقدس کند و میل بکعبه
داشت پس چون جبرئیل برسول آمد رسول گفت که از حق تعالی دستوری خواه در کعبه را قبله کردن که از سخن یهودان
سخت آزرده ام جبرئیل گفت از خدا بخواه که سخن تو رد نمیکند چون رسول دعا کرد جبرئیل برفت و در حال بیامد گفت
ای محمد بخوان قوله تعالی قد نری تقلب وجهك في السماء فلنولينك قبلة ترضيها فول وجهك شطر المسجد الحرام پس
یهودان گفتند ما ولیهم عن قبلتهم التي كانوا عليها یعنی چه بگردانید ایشان را از قبله که بر آن بودند حق تعالی
ایشان را جواب میدهد باحسن الوجه که قل لله المشرق والمغرب الایه و حاصل این است که تحویل قبله بکعبه همچو تحویل
اوست بجانب دیگر يهدي من يشاء الى صراط مستقيم راه نماید هر کس را بکار راست و ایشان را بطاعت بهشت
رساند امام حسن عسکری گفت که قومی از یهود نزد رسول آمدند و گفتند ای محمد به بیت المقدس چهارده سال و زیاده
نماز گزاردی و این ساعت ترک آن کردی تا حال حق بود آنچه کردی و این ساعت باطل شد زیرا که آنچه خلاف حق بود باطل
باشد و یا باطل بود چهارده سال بر آن مقیم بودی و این نتوان بود و هر کس گوید که مرا یکی از ایشان دوست است و آن
دیگر دروغ میگوید و همچنین محمد و علی برادران اند چنانکه جبرئیل و میکائیل هر که ایشان را دوست دارد او دوست دشمن هم
خدا باشد و هر که ایشان را دشمن دارد دشمن خدا باشد و هر که گوید که یکی را دوست دارم و دیگری را دشمن دروغ
گوید و خدا و ملائکه از ایشان بری باشند امام حسن عسکری علیه السلام گفت نزول این آیه من كان عدوا لجبريل الخ قول یهود
بود اعدا و خدا و ناسزا گفتن در حق جبرئیل و چون رسول پیوسته فضایل و شرف علی علیه السلام میگفت یهودی گفت که آنچه
جبرئیل عن الله تو یعنی جبرئیل را خبر داد از حق تعالی و در بعض احوال گفت جبرئیل بر دست راست او و میکائیل بر دست

چپ اوست و جبرئیل فخر آورد بمیکائیل که بر راست عالیست و راست از چپ فاضلتر است چنانکه عادت ندمای ملوک
و نیابت که انکه بر راست ملک نشسته فخر آورد بر انکه بر چپ است و میکائیل فخر آورد بر اسرافیل که او از پس علیه السلام
بخدمت بودی و ملکالموت از پیش بخدمتش پس دشمنان علی علیه السلام جبرئیل و میکائیل را دشمن دارند و بدین
سبب موافقت یهود کنند زیراکه ایشان از مدح و منزلتی که حق تعالی علی را کرامت میکرد جبرئیل آن را برسول میرسانید و
منافقان از حسد کور میشدند و در کینه کشیدن شیوع و تا بعیان کردند جبرئیل آن را اعلام رسول کرد و در شیوع و تا بالغ
خجل شدند پس بدین سبب دشمن جبرئیل اند بموافقت یهود القصه چون رسول با مدینه آمد یهود با عبدالله بن
صوریا پیش رسول آمدند عبدالله گفت یا محمد خواب تو چون است که ما را از خواب پیغمبر آخر الزمان خبر داده اند گفت
چشم بخسبد و دل بیدار باشد دیگر گفت ما را خبر ده که فرزند که تولد میشود کدام اعضا از مرد باشد و کدام از زن
گفت استخوان و عروق و عصب از مرد باشد و گوشت و موی و خون از زن گفت راست گفتی دیگر سوال کرد که یا محمد
فرزند وقتی بود که به پدر و اعمام ماند و شبه اخوال در او نباشد و بمادر و اخوال ماند که شبه پدر و اعمام در وی
نباشد رسول گفت که چون آب مرد غلبه کند بمادر و اخوال ماند گفت راست گفتی دیگر گفت خبر ده ما را از انکه او را فرزند
باشد و از انکه او را فرزند نباشد گفت چون نطفه مکدر باشد و سرخ فرزند نباشد و چون صافی بود فرزند بوجود آید
گفت راست گفتی دیگر گفت خبر ده ما را که خدای تو چون است سوره قل هو الله احد فرود آمد گفت راست گفتی
پس گفت یک سوال دیگر دارم اگر جواب گفتی بتو ایمان آورم و تابع تو شوم پس سوال کرد که کدام ملک بتو میآید و این
اخبار میآورد رسول گفت که جبرئیل علیه السلام ابن صوریا گفت او عدوی ماست و او بقتل ما فرود آمد رسول گفت بدین
سبب او را دشمن دارید گفت بلی و میکائیل رسول ماست و او برحمت و شادی آید اگر میکائیل بتو میآمد من
ایمان میآوردم که میکائیل قوت ملک ما میداد و جبرئیل ضعف و هلاک ما میکرد او دشمن ماست سلمان گفت سبب
عداوت شما با جبرئیل چیست ابن صوریا گفت ای سلمان او عداوت بسیار با ما کرده و سخت تر آن بود که خدای تعالی
وحی کرد که بیت المقدس بر دست مردی بخت النصر نام خراب شود و ما را خبر داده بود که در وقت فلان خراب شود
و خدای تعالی وحی گفت یمحوا الله ما یشاء و یثبت چون وقت آن رسید بنی اسرائیل دانیال نبی را فرستادند
تا او را بکشد و یک خروار زر از بهر نفقه برداشت پس چون دانیال بزمین بابل رسید بخت النصر را کودکی
مسکین و ضعیف و بیقوت دید او را گرفت تا بکشد جبرئیل آمد و دانیال را گفت که خدای تعالی فرموده است
بهلاک بنی اسرائیل و تو بر وی غالب نشوی پس دانیال او را گذاشته باز گردید و ما را خبر داد پس بخت النصر قوی شد
و پادشاه گشت و بیامد بنی اسرائیل را بکشت و بیت المقدس را خراب کرد پس از این جهت جبرئیل را دشمن داریم
و میکائیل دوست ماست سلمان گفت یا ابن صوریا بدانچه وارد ساختی گمراه میشوی و اخبار را باطل شما چگونه
کس فرستادند که بخت النصر را بکشند که خدای تعالی این را خبر داده بود بر زبان انبیا و رسل که بخت النصر بیت
المقدس را خراب کند و بنی اسرائیل را بکشد پس ایشان تکذیب قول انبیا و رسل میکردند و تصدیق خبر خدای تعالی
نمیکردند و نیز معتقد هستند که بر خدای تو غلبه کنند پس ایشان و آن را که فرستاده بودند کافر باشند و عداوت
با جبرئیل لازم نشود زیراکه او دفع کسر کرده که معتقد هستند بر خدای تو کنند و منع کرده از تکذیب بر خدا و انبیا علیهم السلام
گفت شما وثوق میکنید و هرچه در توریه نوشته از اخبار آنچه گفتند و آنچه خواهد بود فان الله یمحو ما یشاء و یثبت

عداوت یهود با جبرئیل

پس ممکن

پس ممکن بود که خدای عزوجل موسی و هرون را از رسالت و نبوت عزل کرده باشد و دعوتها باطل کرده باشند که
یمحو الله ما یشاء و یثبت و نیز ممکن بود که آنچه ایشان خبر دادند و گفتند نباشد و نشود و آنچه گفتند که نباشد خواهد
بود و آنچه از ثواب وعده دادند خدا محو کرده باشد و آنچه وعید عقاب دادند نیز خدا محو کرده باشد که فان الله
یمحو ما یشاء پس ایشان و شما کافر شدید بخدای که اخبار او را از غیوب تکذیب میکنید و از دین بیرون آمدید پس
سلمان گفت که من گواهی میدهم که هر که دشمن جبرئیل است نیز دشمن میکائیل بود و ایشان هر دو دشمن آنکس باشند
که با هر یک از ایشان دشمن باشد و دوست آنکس باشند که با ایشان دوست بود پس حق تعالی موافق قول سلمان
آیه فرستاد که من کان عدوا لجبرئیل الآیه بدانکه یاری اولیا خدا و قهر بر اعدای خدا و فضایل علی علیه السلام آورد
و بدان فخر میکند قوله تعالی وانه نزله علی قلبک پس نزول آن کند در دل تو باذن و فرمان خدا مصدقا لما
بین یدیه یعنی تصدیق میکند آن را که نزد اوست از کتب الهیه است از گمراهی ایشان و بشارت است
مومنان را بنبوت محمد و بولایت علی علیه السلام بعد از وی که ایشان اولیای خدا اند بحق ایشان بولایت محمد
میمیرند و بر ولایت محمد و آل او میزیند پس رسول گفت ای سلمان خدای تو راست کرد و جبرئیل خبر میدهد
از حق تعالی که سلمان و مقداد برادرانند صافی در دوستی تو و برادر تو علی علیه السلام وصی و صفی تو است و ایشان در
میان شیعه شما چنانند که جبرئیل و میکائیل در میان ملائکه و ایشان دشمن دارند آن را که یکی از شما را
دشمن دارد و دوست دارند آن را که شما را دوست دارد و از اهل زمین سلمان و مقداد را دوست دارند
چنانکه ملائکه و حجبه ایشان را دوست میدارند و عرش و کرسی از آنکه ایشان در دوستی محمد و علی علیه السلام خالص
و یقین اند و در دوستی شیعه ایشان و دشمنی اعدای ایشان خدای تعالی ایشان را با آتش عذاب بکند امام حسن
عسکری علیه السلام گوید که آیه ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة در حق یهود و
و نواصب نازل شد و یهود خشم گرفتند از آنچه رسول ایشان را توبیخ کرد و بعضی از علمای و روسای ایشان
گفتند که یا محمد تو هجو ما میکنی و دعوی میکنی از دلهای ما چیزی که خدا میداند که خلاف آن است که در دلهای ما
خیر بسیار است نماز میکنیم و روزه میداریم و صدقه میدهیم و با فقرا مواسات میکنیم رسول گفت خیر آن است
که از بهر خدای کنند و عمل آنکه آنچه خدا فرماید چنان کنند و آنچه از بهر ریا و معانده رسول و اظهار توانگری
و شرف کنند آن خیر نباشد بلکه شر خالص بود چنانکه شیوع کردانند که خمس و فدک و انفال که حق آل بود از ایشان
دفع کردند و زکوة و صدقات از فقرا و مساکین که محب آل محمد بودند منع کردند و بکسانی که اعادی اهل بیت
بودند میدادند و حق از مستحق انداختند مثل یهود که آنچه حق تعالی فرموده بود بجای نمیآوردند و شیوع فعل بعت
یهود کردند در صدقات و بار تو ایشان را عذاب کند القصه یهود گفتند که ای محمد تو چنین میگوئی
و ما میگوئیم که هرچه نفقه میکنیم از بهر ابطال کار تو و دفع ریاست تو و پراکنده کردن اصحاب تو میکنیم و آن
جهاد اعظم است و کار خود عالی میکنیم و امید ثواب از خدای تو داریم که ما در دعوی با تو راست باشیم و شیوع
هرچه میکردند در دین از بهر ابطال کار اهل بیت بود و دفع ریاست و خلافت علی علیه السلام و پراکنده کردن محبان وی مثل
ابوذر که از شهر راندند و کار خود عالی و تمام کردند و آن را اعظم دانستند و امید ثواب داشتند از حق تعالی اگر ثواب
و حشر و نشر ایمان داشتندی با اهل بیت آن معامله نکردندی که از پیش رفت القصه رسول گفت ای یهود در

دعوی حق و باطل یکسان باشد اما حجت و دلایل فرق کند در میان تمویه مبطلان و بیان محققان و رسول خدا
غمناک نشود از جهل شما و بد حجتا تکلیف شما نکنند ولیکن اقامه حجت کنند بر شما که دفع آن نتوان کرد و اگر محمد
از خود آیتی بشما نماید بشک افتید و گوئید محمد حیله و مکر میکند پس اگر چه شما خواهید بشما نمایم تا عذر شما منقطع
شود و موجب زیادتی هدایت مؤمنان باشد گفتند انصاف داری اگر وفا کنی بدانچه وعده میدهی از انصاف
که تو باز کردی از دعوی نبوت و در میان امت آئی و حکم توریت مسلم داری از جحد تو در خواهیم و ظاهر شدن بطلان
دعوی تو در آنچه ما میطلبیم از تو رسول گفت راستی خبر شما دهد عنده سمع کنید آنچه میخواهید تا عذر شما منقطع
شود گفتند ای محمد تو دعوی کردی که در دل ما هیچ نیست از مواسات فقرا و معاونت ضعفاء و نفقه کردن در ابطال
و احقاق حق و باز گفتی که سنگ از دلهای شما نرم تر و فرمان بردار تر است مر خدای را و این کوههای که نزد
ماست بر خیز تا برویم و بکوی یکی را تا گواهی دهد بر صدق تو و بر دماغ ما اگر سخن بتصدیق تو گوید تو بحق باشی
و ما را لازم آید متابعت تو کردن و اگر سخن بتکذیب تو گوید یا خاموش شود هیچ نگوید بدانکه تو درین دعوی باطل
باشی و عناد میکنی رسول ع گفت برخیزید تا برویم از هر کدام کوه که میخواهید گواهی بطلبید پس برخاستند و
نزد کوه درشت رفتند و گفتند ازین کوه گواهی بخواه رسول ع گفت ای کوه من از تو گواهی میخواهم بجاه
محمد و آل محمد پاکان که خدای تو ببرکت ایشان توبه از نسیان و فراموشی آدم ع قبول کرد و او را بمرتبه خود
رسانید و پاکانی که ببرکت نامهای ایشان ادریس ع را به بهشت رسانید بمکان عالی که گواهی دهی از بهر محمد
بدانچه خدای تو بتو نهاده است بتصدیق قول محمد برین جهود و در ذکر قساوت دلهای ایشان و تکذیبشان
در جحود قول محمد پس کوه در حرکت آمده زلزله در او فتاد و آب از و روان شد و آواز داد که یا محمد گواهی
میدهم که تو رسول رب العالمینی و سید جمله خلایق و گواهی میدهم که دلهای این جهودان چنانکه تو وصف کردی
سختتر از سنگ است و خیر از آن نیاید و اگر چه از سنگ آب روان شود و گواهی میدهم که این قوم بر تو دروغ میگویند
و افترا میکنند بر رب العالمین پس رسول ع گفت ای کوه گواهی از تو میخواهم چنانکه خدای تو ترا فرمود بفرمان بر
داری بدانچه من التماس کنم بجاه محمد و اهل بیت او پاکانی که بذل اسماء ایشان حق تعالی نوح ع را نجات داده و
بذل ایشان ابراهیم را سرد گردانید آتش از و او را بر میان آتش بر تختی که آن را نشانید در حوالی آن
درختان سبز شده که کافران مثل آن تخت نزد جمله پادشاهان از ملوک روی زمین ندیده بودند
که گواهی دهی که آنچه از جوهر التماس کنم بر آورد یا نه کوه گفت یا محمد گواهی میدهم که اگر از حق بجهت تو در
خواهی تا رجال جمله عالم قرده و خنازیر کند یا ایشان را ملایکه کند بکند یا آتش را یخ یا یخ را آتش یا آسمان
را بزمین آرد یا زمین را بآسمان برد یا مشرق را مغرب یا مغرب را مشرق کند این جمله بکند و زمین و آسمان
و بادهای سخت و جوارح انسان و اعضای حیوان جمله مطیع تو کرده جهودان گفتند ای محمد تلبیس با ما میکنی و بر
ما مشتبه میسازی جماعتی از اصحاب خود را در پس این کوه از پس سنگها نشانده تا بر تو گواهی دهند و بر ما معلوم نیست
که این آواز از مردمان است یا از کوه و برین غره نشوند الا ضعفای اصحاب تو که در عقل ناقص اند اگر راست
میگوئی از این موضع دور شو و بدامن این کوه رو و کوه را بگو تا از زمین بر کنده شود و در پیش تو آید پس
بگوی تا بدو نیم شود و بالای وی زیر شود و زیر وی بالا که اصل کوه سر وی باشد و سر وی اصل تا ما بدانیم

که خدای

که خدای تو میکند که مثل این بمواطاه و معاونات ممکن نشود رسول ع اشاره بسنگی کرد بقدر پنج رطل و گفت ای
سنگ در گوش جهود سخن گو جهود گفت اقتراح میکنی رسول گفت این سنگ را برگیر و نزد گوش خود بر تا آنچه شنیدی
در گوش تو بگوید که جزوی ازین کوه است جهود سنگ را برداشته نزد گوش برد سنگ بآواز آمده سخن گفت مثل
کوه بتصدیق قول که دلهای ایشان از سنگ سختتر است و آنچه ایشان نفقه میکنند و بال ایشان خواهد بود
رسول گفت از وی شنیدی و در پس این سنگ کسی نشسته که سخن گوید جهود گفت آنچه ما خواستیم بیاور تا
بتو ایمان آوریم پس رسول از پیش آن کوه دور شد در فضای فراخ بایستاد پس گفت ای کوه بحق محمد
و آل محمد پاکانی که بجاه و اخلاص ایشان ریح صرصر بر قوم عاد فرستاد تا ایشان را از زمین بر میکند چنانکه
اعجاز نخل و جبرئیل ع را فرمود تا بانگ در قوم صالح زد تا همچو چیز خورد کرده مختفی شدند که از زمین بر
کنده شو و نزد من آی بفرمان خدای تو و دست پیش خود بر زمین نهاد کوه در لرزه آمد و چون اسب خوش رو
نزد رسول رفت آنجا که انگشت بر زمین نهاده بود چنانکه بانگشت رسید بایستاد پس گفت ها انا لک سمع مطیع و
فرمان بردارم ای رسول رب العالمین بفرمای آنچه میفرمائی رسول گفت ای کوه این قوم از من میخواهند
که تو از اصل بر کنده شوی و بدو پاره شوی و اصل تو سر شود کوه گفت ای رسول خدا تو میفرمائی رسول گفت
بلی کوه بدو پاره شد و اصل وی سر شد و سر وی اصل پس رسول ندا کرد که ای جهود آنچه شما می بینید نه کمتر
از معجزه موسی است که شما بدان ایمان دارید بزعم خود جهودان نظر بیکدیگر کردند و بعضی گفتند ازین نتوان گذشت
و بعضی گفتند که این وی است که ریاضت میکشد و هر که در ریاضت بود او را چیزها میسر شود بدین غره مباشید
کوه ندا کرد که ای قوم ابطال نبوت موسی کردید بدین سخن که گفتید ای اعدای خدا پس عصا ثعبان شدن و راه های
دریا پیدا شدن و کوه را معلق داشتن و ملخ ها مانند ابر بر سر موسی سایه افکندن اینها از بهر آن بود که
موسی را چیزها میسر میشد عجب بر ما که این ببینیم و غره شویم پس کوهها سنگ بر ایشان انداختند و حجت خدا
و رسول بر ایشان ثابت شد معمر ابن راشد روایت کند که گفت شنیدم از صادق ع که گفت جهودی نزد رسول
آمد و برابر وی ایستاده نظر بدو میکرد رسول گفت چه حاجت داری گفت تو فاضلتری یا موسی بن عمران که خدای با وی
سخن گفت و توریه بدو فرستاد و قلب عصا و فلق بحر بدو داد و غمام سایه بر او افکند رسول ع گفت مکروه است
که کسی تزکیه نفس خود کند ولیکن من میگویم که آدم ع چون آن نسیان از و صادر شد توبه او از نسیان آن بود
که گفت خدایا از تو میخواهم بحق محمد و آل محمد که نسیان من بگذرانی حق تعالی از و بگذرانید و نوح چون در سفینه
نشست و از غرق ترسید گفت خدایا از تو میخواهم بحق محمد و آل محمد که مرا از غرق نگاه داری او را نجات داد
و ابراهیم ع را چون در آتش انداختند گفت خدایا از تو میخواهم بحق محمد و آل که این آتش بر من سرد
گردانی خدای تعالی آتش بر وی سرد کرد و موسی ع چون عصا بینداخت و ثعبان شد بترسید و گفت خدایا از تو میخواهم
بحق محمد و آل محمد که مرا ایمن گردانی چنانکه گفت لا تخف انک من الآمنین ای جهود اگر موسی مرا دریافتی
و ایمان بمن و نبوت من نیاوردی ایمان و نبوت موسی او را سود نداشتی ای جهود از ذریت من مهدی ع باشد
که چون ظاهر شود عیسی بن مریم ع از آسمان فرود آید از بهر نصرت وی و از پس او نماز کند اما قوله تعالی فتلقی آدم
من ربه کلمات فتاب علیه الآیه بعضی گویند کلمات آن بود که چون آدم دویست سال بیکریست جبرئیل ع گفت

که من ترا شفیع میدانم از خدای دستوری دهد من ترا اجر دهم پس بعدازان دستوری بآدم کفت شفاعت کن
بدان اسما که چون ترا بیافرید دیدی که بر عرش نوشته بود آدم کفت یا حمید بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر عالی‌م
بحق فاطمه و یا محسن بحق حسن و یا ذوالمن والاحسان بحق حسین که فرمان من بیاورد حق تعالی او را عفو
کرد عبدالله عباس کوید که چهل مرد از یهود مدینه بیرون آمدند و کفتند پیش این کاهن رویم و توبیخش کنیم
و ویرا بدروغ بیرون آریم که دعوی میکند که رسول رب العالمینم و چکونه رسول باشد و آدم و نوح و ابراهیم
و موسی از وی بهتر اند پس نزد رسول آمدند که این انبیا از تو بهتر اند رسول عم عبدالله سلام عم که بزرکان ایشان
بود کفت که توریة حاکم باشد میان من و تو یهودان بتوریة رضا دادند پس کفتند که آدم بهتر است از تو از بهر
آنکه او عم بید قدرت خود آفرید و در روح خود در رو دمید کفت آدم جد من است و مرا بهتر از وی داد یهودان کفتند
چیست کفت منادی که در روز بانک میکویند که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان
علیا ولی الله و نکویند آدم رسول الله و لوای حمد روز قیامت بدست من باشد نه بدست آدم یهودان کفتند
راست میکوید ای محمد و این در توریة نوشته دیکر یهودان کفتند که موسی بهتر از تو است زیرا که خدای تعالی با وی سخن
کفت و کلم الله موسی تکلیما چهار هزار کلمه و با تو نکفت رسول کفت بهتر از آن بمن داد کفتند چیست کفت
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله الآیه و مرا بر پر
جبرئیل نشانده تا باسمان هفتم رسیدم و از سدرة المنتهی کذشتم و عنده جنة المأوی تا دست بساق عرش
زدم ندا شنیدم از ساق عرش که منم خدای تو که نیست غیر از وی خدای دیکر السلام المؤمن المهیمن العزیز
الجبار المتکبر الرؤف الرحیم بدل دیدمش و بچشم ندیدم این فاضل تر است از آن یهودان کفتند راست کفتی
و این در توریة نوشته دیکر کفته اند نوح بهتر است از تو زیرا که او در سفینه نشست و در بحر رفت رسول کفت حق
تعالی مرا بهتر بمن داد و آن نهریست در آسمان آبش از زیر عرش و هزار هزار کوشک بر آن نهر است خشتی از زر
و خشتی از سیم و حشیش کیاه آن زعفران و سنک ریزهٔ آن دُر و یاقوت و زمینش از مشک سفید او فرو آن مر است
و امت مرا قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر کفتند راست کفتی و این در توریة نوشته دیکر کفتند ابراهیم بهتر است از
تو از بهر آنکه حق تعالی او عم رسول و خلیل خود کفت رسول کفت که اکر ابراهیم خلیل خداست من حبیب خدایم محمد
کفتند نام تو عم چرا محمد کرد کفت مشتق از نام خود کرد که محمود است و من محمدم و امت من حامدون کفتند
این بهتر است از آن کفتند عیسی بهتر است از تو زیرا که عیسی روزی بر عقبهٔ بیت المقدس بود شیاطین بیامدند
تا او عم بر کیرند خدای تعالی جبرئیل عم فرمود تا بجناح راست شیاطین را از عیسی دور کرد و ایشان را در آتش انداخت
رسول کفت بهتر از آن بمن داد کفتند چیست کفت چون از غزای بدر باز کردیدم سخت کرسنه بودم چون بمدینه
رسیدم زنی یهودی آمد جفنهٔ بر سر نهاده و در آن جفنه بزغالهٔ بریان نهاده و شکر پارهٔ در آستین و کفت
شکر خدای عم که سلامت بتو داد و مظفرت و ظفر بر اعدای تو و من بخدا نذر کرده بودم که اکر تو بسلامت از غزای
بدر باز آئی این بزغاله از بهر تو بریان کرده پیش تو آورم تا بخوری رسول کفت از شتر فرود آمدم و دست
کردم تا از آن بزغاله بخورم حق تعالی او عم با آواز آورد و کفت یا محمد از من مخور که زهر آلوده ام کفتند راست
کفتی این بهتر از آن است پس کفتند یا محمد دیکر مانده از تو بپرسیم و بر خیزیم کفت بکوئید کفتند سلیمان از تو بهتر است
ازبهر

از بهر آنکه حق تعالی جن و انس و ریاح و سباع عم جمله مسخر او کرد رسول کفت باری جلت عظمته براق عم مسخر من کرد و
او بهتر است از دنیا و آنچه در روی است و او از دواب بهشت است و رویش بروی آدم میماند و سمش بسم اسب و
دمش بدم کاو بزرکتر از خار و کوته تر از استر زینش از یاقوت سرخ و رکابش از در سفید هفتاد هزار
زمام بر سر او کرده از زر جناحهای او مرصع بدر و یاقوت و زبرجد و بر میان او دو چشم او نوشته لا اله الا الله
وحده لا شریک له محمد رسول الله علی ولی الله یهودان کفتند راست کفتی و جمله در توریة نوشته کواهی میدهیم که خدا
یکی است و تو رسول او یی بحق پس رسول بدیشان کفت که نوح عم هزار کم پنجاه سال در میان قوم دعوت کرد
قوله تعالی و ما آمن معه الا قلیل و چندان کس تابع من شدند و در عمر من و مدت اندک که در طول عمر نوح
و مدت دراز تابع او شدند و در بهشت صد و بیست صف خلق باشند هشتاد صف امت من باشند و چهل صف
امت جمله انبیای و کتاب من کواه است بر همه و ناسخ آنها من آوردم تحلیل آنچه ایشان کردند و تحریم آنچه حلال بعض از
کردند و موسی عم صید ماهی در روز شنبه حرام کرد تا خدای تعالی کفت کسی که در آن تعدی میکردند قوله تعالی کونوا
قردة خاسئین یعنی بوزینه و تحلیل صید آن آوردم و حلال کردم احل لکم صید البحر و طعامه الآیه و تحلیل
شحوم آوردم و یهودان بخوردند و خدای تعالی در کتاب خود صلوات بمن فرستاد ان الله و ملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و مرا برافت و رحمت وصف کرد قوله تعالی لقد جاءکم
رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم و فرمود که با من سخن نکویند
تا صدقه ندهند قوله تعالی اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقات بعد از آن برحمت خود از ایشان فرو
نهاد و ثوبان مولی رسول کفت جهودی نزد رسول آمد و کفت یا محمد از تو سؤالی دارم مرا خبر ده ثوبان پای بر او
زد و کفت بکو یا رسول الله کفت نخواهم او عم را الا بدان نام که اهل او بر و نهاده اند پس از رسول پرسید که خلق میکویند
در آیه یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات الآیه و در آن روز خلق کجا باشند رسول کفت در ظلمت پیش از محشر
دیکر کفت اول طعام که اهل بهشت خورند چه باشد کفت جکر ماهی کفت پس از آن چه خورند کفت جکر کاو کفت بعد از آن
کفت شراب سلسبیل کفت راست کفتی پس کفت چیز دیکر از تو می پرسم الا که آن عم جز پیغمبر نداند کفت چیست آن
کفت شبه ولد به پدر و مادر از چیست رسول عم کفت آب مرد سفید و غلیظ باشد و آب زن غلبه کند و بالا کیرد
فرزند اش بابند و شبه از وی باشد پس رسول کفت بدان خدای که روح در فرمان اوست که من این نمیدانستم و
حالا که تو پرسیدی حق تعالی مرا از آن آکاه کرد و احتجاج رسول با بنی اسرائیل بیش از آن است که حصر شود والله اعلم

باب بیست و پنجم در ذکر مناظره کردن رسول صلعم با جماعتی از مشرکان و

قریش و یهود امام حسن عسکری عم کفت از پدرم پرسیدم که رسول با مشرکان قریش و یهود مناظره کردی چون با وی
عتاب کردندی کفت بلی مناظره بسیار کرده و حجت کفته بیش از یکبار از آنکه خدای تعالی در قرآن با رسول حکایت
میکند از قول ایشان ما لهذا الرسول یأکل الطعام و یمشی فی الاسواق لولا انزل الیه ملک الی قوله تعالی
رجلا مسحورا و ایضا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم و کفته لن نؤمن لک حتی
تفجر لنا من الارض ینبوعا تا آنجا که کتابا نقرؤه پس رسول کفتند اکر تو رسول بودی هما عقبها فرود آمدی
چنانکه بقوم موسی آمد مسئله ما سخت تر است از سؤال ایشان کفت حال آن بود که رسول در مسجد پیش کعبه نشسته بود جماعتی

از قریش بیامدند مثل ولید مغیره و ابو البختری و ابو جهل و عاص بن وایل و عبد الله بن ابی امیه و قومی که با ایشان
بودند و رسول با اصحاب خود نشسته بود و قرآن برایشان میخواند و میگذارد و مشرکان با یکدیگر گفتند که کار محمد
بالا گرفت بیائید تا توبیخ و سرزنش وی کنیم و بطلان آنچه آورده تا در چشم خلایق خوار شود و ترک این کار کند و
الا بشمشیر او را هلاک کنیم ابو جهل گفت کیست که با وی مجادله کند عبد الله بن ابی امیه گفت که تو را فرستی تا مجادله
وی ابو جهل گفت بلی پس همه نزد رسول رفتند عبد الله بن ابی امیه گفت ای محمد تو دعوی عظیم میکنی که رسول رب
العالمین خالق جمله خلایق و نشاید که رسول او بشری باشد مثل تو که تو میخوری و ما میخوریم و تو در بازار میروی چنانکه
ما میرویم اینک ملک روم و ملک فارس برسولی نفرستند الا کسی را که او سراها و کوشکها و خیمها و بندگان و دولت
و خدم و مال بسیار باشد و پروردگار فوق ایشان است که همه بندگان ویند اگر تو رسولی از وی با تو باید که ملکی بودی
تا تصدیق تو را کند و ما او را بدیدمانی پس اگر میخواست که رسول بما فرستد ملکی بفرستادی نه بشری ای محمد تو
مسحوری نه پیغمبر رسول گفت دیگر سخن داری گفت بلی اگر خدا رسول با میفرستادی کسی بفرستادی که حال او میان
ما بهتر از دیگران بودی و مال او بیشتر و این قرآن که تو دعوی میکنی چرا بمرد نفرستاد من القریتین عظیم
یا بولید بن مغیره بمکه یا بعروة بن مسعود ثقفی بطایف رسول گفت دیگر سخن داری گفت بلی لن نؤمن لک حتی
تفجر لنا من الارض ینبوعا یعنی ایمان نیاریم بتو تا اینکه از بهر ما چشمها از زمین در مکه که سنگلاخ است
و چشمهای چند در مکه روان شود که ما بدان محتاج شویم تا ترا بستانی باشد از نخیل و عنب که از آن بخوری و
بما دهی و در میان آن نخیل و اعناب رودها باشند یا از آسمان پاره بر ما اندازی چنانکه دعوی کردی
و لکن که قوله تعالی او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا یقولوا سحاب مرکوم باشد که تا تو بگوئیم او تاتی
بالله و الملائکة قبیلا یا خدا و ملائکه را بیاری تا با ما جنگ کنند یا خانه پر از زر بما دهی و ما را توانگر گردانی
تا باشد که ما طاغی شویم که تو میگوئی که از غنی چون بغنی رسند طاغی شوند قوله تعالی ان الانسان لیطغی ان رآه
استغنی و یا بر آسمان شوی و ما ایمان نیاوریم که تو بر آنجا شده و یا کتابی بیاری که ما بخوانیم که این کتاب است
از خدای عزیز حکیم بعبد الله بن ابی امیه و آن قوم که با وی اند که ایمان آرید به محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
که او رسول من است و از نزد من آمده چون این همه بکنی ای محمد نمیدانیم که بتو ایمان آریم یا نه بلکه اگر ما را بر
آسمان بری و در بگشایند و ما را باندرون بری گوئیم چشمهای ما بسته اند و بر ما سحر کرده اند رسول گفت دیگر
سخن داری گفت ای محمد آنچه من گفتم کفایت نیست ترا پس بگو هر چه خواهی گفت و اگر ترا حجتی است روشن کن و آنچه
من خواستم بیار پس رسول گفت خدایا تو میشنوی هر آوازی و عالمی بکل شیء و میدانی آنچه بندگان تو گفتند
پس حق تعالی آیتی چند فرستاد مثل آیه مال هذا الرسول یاکل الطعام الآیه و انظر کیف ضربوا لک الامثال الآیه
و قوله تعالی ان شاء جعل لک الآیه و قوله تعالی فلعلک تارک بعض ما یوحی الآیه قوله تعالی و قالوا لولا انزل علیه
ملک الآیه پس رسول گفت که ای عبد الله آنچه گفتی که من طعام میخورم چنانکه شما میخورید و گفتی کسی که چنین باشد
رسول خدا نباشد فرمان از خدای است بهر چه مصلحت داند کند و بهر چه خواهد حکم کند هر او محمود است ترا و هیچکس را
این اعتراض نرسد که چرا چنین حکم کرد او حکیم است آنچه مصلحت داند بمریض دهد و اگر مریض بخلاف حکیم غذا طلبد بوی
ندهد بلکه آنچه او را سود دارد بدهد نه آنچه او را زیان باشد نمی بینی که خدای تعالی بعضی را توانگر کرد که مصلحت

دران

در آن دید و بعضی را فقیر کرد که مصلحت در آن دید که اگر غنی بودی بسبب مال و منال از دین بیرون شدی و
طاغی شدی پس از این جهت او را فقیر آفرید و قومی را عزیز و قوی و قومی را ذلیل کرد تا بهم محتاج باشند که اگر روز
ذلیل عزیز شود قدر عزیزی بداند و بعجز ذلیل و فقر باشد میان عزیزی و ذلیلی و باری حکمت عظیمه است
که غنی است و باقی بندگان فقیر قوله تعالی و الله الغنی و انتم الفقراء و بعضی را بیمار و بعضی را تن درست کرد که اگر هم
ساله بصحت بودی صحت پیش وی قدری نداشتی و بجای حق تعالی فراموش کردی چون بیمار قدر صحت داند و حق
تو بوی چه لطف کرده در آن مرض دم بدم ذکر آفریدگار کند و صحت طلبد و حق تعالی بعنایتی که با بنده دارد او را
بیمار کند تا از ذکر وی خالی نباشد و بدان ثواب گیرد و درجات وی در بهشت عالی شود و دیگر قومی شریف و قومی
وضیع آفرید و شرف مرد بعلم و ادب است نه بمال و مکنت تا شریف از وضیع بدید آید که اگر جمله آدمیان یکسان بودی
عالم را قدری در میان قوم نبودی و این جمله آنانند که طعام میخورند و جمله انبیاء سلف طعام خوردند و اگر کسی
طعام نمیخورد بار توست تا عابد از معبود بدید آید و فقیر را نرسد که گوید چرا او را توانگر آفریدی و مرا درویش
و وضیع را نرسد که گوید چرا او شریف است و من وضیع یا او تن درست است و من رنجور یا او عزیز است و من
ذلیل یا او صورت خوب دارد و من قبیح که اگر این بگویند بر خدا رد کرده باشند پس بخدای کافر باشند و حق تعالی
گوید من ملکم بردارنده و فرو نهنده و خوار و ذلیل کننده و شریف و عزیز کننده و توانگر و درویش کننده پس
بقدر بندگی منازل ایشان بلند شود زیرا که حکیم هر چه کند بحکمت کند و تدبیر وی خلل نپذیرد و همچنین است
هر چه افعال اوست و شما را و بندگان شما را زینت الاوثان بردار روی تو که اگر تسلیم شوید بندگان مؤمن
باشید و اگر ابا کنید کافر باشید و شما را عقوبت کنم پس آیه آمد که ای محمد بگو و ما انا الا بشر مثلکم یوحی الی
یعنی من بشرم مثل شما و مرا مخصوص کرد به نبوت جز از شما چنانکه یکی را بغنا مخصوص کرد و یکی را بفقر که مصلحت
در آن دید و همچنین صحت و سقیم و جمال و قبیح و مرا بنبوت مخصوص گردانید نه شما را و دیگر رسول گفت که آنچه شما
گفتید که ملک روم و فارس کسی را برسولی میفرستند که او را مال بسیار و سراها و کوشکها و خیمها و عبید و خدم
و حشم باشد تدبیر و مصلحت خدای بهتر داند که کار نه بحسب ظن و اقوام شما کنند بلکه آن کند که خود خواهد ای عبد الله خدای
تو رسول فرستد تا دین بخلق آموزند و ایشان را بخدای خوانند و نفس خود را در شب و روز برنجانند که اگر صاحب قصور
و ایوان و خیام و خدم و حشم و عبید باشد او را از خلق بپوشانند و رسالت ضایع شود و انتظام امور نباشد نه بینی که
ملوک چون محجوب باشند چگونه فساد و خلل بملک پدید آید و چه ظلمها و جورها که در خواطر ایشان نباشد و خدای تعالی از بهر آن
مرا بشما و جمله خلق فرستاد که مرا مال نیست و قوت و قدرت خود معلوم شما گرداند که او نام است و رسول او و شما بر قتل
و منع وی قادر نباشید و از رسالت او را معزول نتوانید کرد و این معنی ظاهر است بر قدرت و عجز شما و زود باشد که خدای تعالی
مرا بشما ظفر دهد و بعضی از شما را بکشم و بعضی را اسیر کنم پس مرا ظفر دهد تا مکه را بستانم و مؤمنان بر آن مستولی شوند و
برانکه بر دین شما باشند و دیگر رسول گفت که گفتید که اگر بشر بودی ملک با تو میبود تا ما میدیدیم و تصدیق تو میکردیم
این معنی در هیچ یک از انبیای سلف نبود و دیگر گفتی که اگر خدا میخواست که رسول بما فرستد ملک فرستادی نه بشری مثل ما
ای عبد الله بدانکه چون شما را ملک دیدن نتوانید یافت زیرا که ملک از جنس هوا است و اگر خدای تعالی نور بصر شما زیاده کند
چنانکه شما ملک را توانید دید چون ببینید گوئید که این ملک نیست بلکه بشر است از بهر آنکه ملک در صورت [illegible]

ظاهر شود که شما ویرا ببینید وبوی الفت گیرید تا خطاب تواند شنید وفهم کرد پس صدق ملک چگونه توانید دانست
وهیچ انبیای سلف ملک نبودند بلکه بشر بودند چون آدم ونوح وابراهیم وموسی وعیسی وغیرهم ودیگر آنکه حق تعالی از
بهر آن بشر فرستاد ومعجزات بر دست او ظاهر کرد از چیزهائیکه در طبایع بشر نیست تا دیگران چون آن نتوانند کرد ومثل
او نیز نتوانند کرد بر عجز خود اقرار دهند وبدانند که آن معجزه است ودلیل است بر صدق قول او که رسول خداست واگر ملکی فرستادی
ومعجزه بر دست وی ظاهر کردی آن شما را دلیل نبودی زیرا که مثل این طبایع اجناس وی از ملایکه است پس آن معجزه
نبودی نه بینی مرغ که می پرد پریدن ازو معجزه نیست که اجناس او همه پرانند واگر آدمی مثل آن بپرد معجزه باشد پس حق تعالی
بر خلق سهل کرد بنوعی که حجت باشد وشما اقتراح چیزهای سخت میکنید که در آن حجت نیست ودیگر رسول گفت که آنچه گفتید
که من مسحورم چگونه مسحور باشم که صحت تمیز وعقل من زیاده از جمله خلایق است وشما از وقت کودکی من تا این ساعت
که به چهل سال رسیدم هرگز زشتی یا گناهی یا دروغی از من دیدید یا خطائی در قول یا سهوی در رای من ملاحظه
کردید وشما پندارید که مردی خود را بحول وقوت نفس خود نگاه تواند داشت در دین یا بحول وقوت حق تعالی واین
آن است که گفت قوله تعالی انظر کیف ضربوا لك الامثال الآیه یعنی گمراه شدند ونتوانستند که چیزی ظاهر کنند بحجت
جز از دعوی باطل دیگر رسول گفت که آنچه گفتی که چرا این قرآن بر ولید مغیره بمکه یا بعروهٔ مسعود ثقفی بطایف
نفرستاد بدانکه مال دنیا نزد خدا قدری ندارد چنانکه نزد شما بزرگ است که اگر مال دنیا را بقدر پر پشه نزد خدای تعالی
قدر بودی هیچ کافر در دنیا شربت آب نخوردی وای عبدالله خدای تعالی قسمت بتو تفویض نکرده بلکه قاسم نعمتها
اوست وفاعل مختار است هرچه خواهد کند وخدای تعالی از کسی نترسد چنانکه ما ترسیم واز برای حال یا مال بنبوت ندهد
واو طمع در حال ومال کسی نیست چنانکه ترا بوده تا از برای آن او را بنبوت مخصوص گرداند نه کسی را از برای
هوا دوست دارد چنانکه تو ویا نبوت بکسی ندهد که مستحق نبوت نباشد بلکه معاملت او بعدل باشد ونیز نظر نکند از بهر
فضل وانبیای دین مگر آن را که افضل باشد در طاعت خدا وخدمت بهتر کند وهمچنین باز پس ندارد در واتباع این
مگر آن را که در نیک او در طاعت بیشتر باشد پس چون صفت باری تعالی این باشد بمال وحال کسی ننگرد بلکه این
مال وحال هم از تفضل وی باشد وهیچکس را از بندگان نرسد که بر او اعتراض کند که چون یکی را بمال تفضل کردی
لابد که بنبوت هم تفضل کند از بهر آنکه کسی اکراه او نتواند کردن بر خلاف مراد او ونه بالزام تفضل کند زیرا که
خود تفضل کرده نه بینی که یکی را غنی کرد ویکی را فقیر ویکی را جمیل الصورة ویکی را قبیح ویکی را شریف ویکی را وضیع
پس وضیع را نرسد که گوید شرف فلان چرا بمن ندادی وقبیح را نرسد که بگوید چرا مال وجمال فلان بمن ندادی
وامثال این بلکه حکم اوست قسمت کند چنانکه خواهد ومصلحت در آن بیند وافعال او همه حکمت واعمال او
نیکوست وهمچنین قولش نحن قسمنا بینهم معیشتهم یعنی بعضی را محتاج بعض کرد این را محتاج مال و
او را محتاج خدمت واین را توانگرتر وآن را خواجه بزرگتر وپادشاه را بینی که محتاج درویش ترکسی بود یا
از بهر متاعی که او راست یا از بهر خدمتی که در وست ونتواند آن پادشاه که بدان قیام نماید واز آن گزیر نداشته
باشد یا از بهر آنکه از علم کسی ازو بیاموزد وغنی محتاج علم او واو محتاج مال غنی وچون ملک محتاج آن فقیر
باشد بعلم وحکمت یا برای وتدبیر او پس آن ملک نتواند گفت که چون ملک بمن دادی چرا علم وحکمت ندادی ونه عالم
ونه حکیم را رسد که گوید که علم وحکمت دادی چرا مال یا جاه یا فرمان ندادی ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات

لیتخذ

لیتخذ بعضهم پس گفت ای محمد ورحمة ربك خیر مما یجمعون یعنی رحمت خدا بهتر از مال دنیاست که جمع
میکنند دیگر رسول گفت که آنچه گفتی که بتو ایمان نیاورم تا چشمه از زمین روان کنی تو اقتراح میکنی یعنی
چیزی بتحکم خواهی که اگر آن را رسول بیاورد دلیل بر نبوت او نباشد ورسول بزرگتر از آن است که جهل جهال
او را اغتنام کند ونیز چیزی میخواهی که اگر بیاورد هلاک تو در آن باشد وهیچ برهانی از بهر آن میآرند
تا بیان بر خلق لازم شود که ایمان آرند نه از بهر هلاکت ایشان آرند وتو اقتراح کردی که موجب هلاکت
تو است وآورنده کار رحیم است ودانا تر بمصالح بندگان وایشان را باقتراح خود هلاک نکنند ونیز چیزی چند
خواستی که آن مستحیل است چنانکه گفتی او تأتی بالله والملائکة قبیلا ورسول عالم است باشیاء که
آن اماره مخالف بر تو شک کنند وحجت بر تو لازم آرد چنانکه ترا از آن خلاص نباشد وچون تصدیق نکنی
عناد وجحود کرده باشی ونیز تو خود معترف شدی که معاندی وقبول حجت والتفات برهان نخواهی کرد وهر که
چنین باشد دوای او عذاب آسمانی بود یا هلاک کردن شمشیر اولیا ودر دوزخ کردن وآنچه گفتی که ایمان
نیارم تا در مکه چشمه روان کنی که مکه سنگلاخ است وکوههای آن از زمین برداری وچشمهای آب
در آن روان کنی که ما بدان محتاجیم این طلب که کردی اگر خدای عز وجل از برای من این بکند من نبی
باشم یا نه گفت نه پس رسول گفت طایف دیدهٔ ودر وی بستانهاست وتو موافقی که آن را باصلاح
آورده وسنگ از آنجا نقل کرده وآب وچشمه بیرون آورده گفت بلی گفت دیگر کسی سوای تو آنجا هست که
چنین کرده باشد گفت بلی گفت پس ایشان وتو بدانچه کردید انبیا شدید گفت نه گفت پس اگر من نیز
چنین کنم حجت نباشد بر نبوت من واین همچنان است که میگوئی که بتو ایمان نمی آرم که تو بر میخیزی و
می نشینی ومیروی ومیخوری چنانکه گفتی واما آنچه گفتی که ترا بستانی باشد از نخل وعنب تا از آن بخوری
وبدادی ودرمیان آن آب روان کنی آیا تو واصحاب ترا در طایف بستانی ونخل واعناب است
که درمیان آن جوی آب روان باشد یا نه گفت است پس رسول گفت که شما بدان انبیا شدید گفت نه
رسول گفت پس این چیست که بتحکم از رسول میخواهی که اگر بیاورد دلیل نباشد بر صدق او بلکه دلیل باشد بر کذب
او که بر چیزی حجت ساخته باشد که در آن حجت نباشد وضعیفان را فریفته باشد وبر پروردگار منزه باشد
ازین فعل دیگر رسول گفت که اما آنچه تو گفتی الآیه او تسقط السماء کما زعمت که گفتی وان یروا کسفا
من السماء ساقطا یقولوا سحاب مرکوم یعنی گفتید که اگر پارهٔ از آسمان ببینیم که فرو میافتد گوئیم
ابریست که بر هم نشسته بدانکه آنچه تو خواستی هلاکت تو در آن باشد پس تو میخواهی که رسول شما را هلاک
کند وباری تعالی از آن رحیم تر است که با حجت کسی را هلاک کند ولیکن حجت بر شما ثابت گرداند بر وحدانیت
وی وصدق پیغمبری از بهر آنکه بندگان نمیدانند که صلاح ورفق در چیست وطلب چیزها محال میکنند و
حق تعالی چیزی نکند که از آن محال لازم آید پس رسول گفت یا عبدالله تو هیچ طبیب دیدی که مداوا بیمار بر
وفق مراد بیمار کند بلکه آن کند که صلاح بیمار در آن باشد وشما بیمارانید وحق تعالی طبیب شما اگر بدوای
وی راضی باشید شفا یابید واگر فرمان نبرید رنج زیاده شود ونیز هیچ حاکمی تو دیدی که کسی نزد وی دعوی
کند که بر فلان حق دارم حاکم طلب گواه بر وفق مراد مدعی علیه کند که اگر گواه بر وفق مراد مدعی علیه طلب

کردی اگر از حق کسی در دنیا بر کسی ثابت شدی و فرق نبودی میان ظالم و مظلوم و صادق و کاذب و دیگر رسول
گفت که اما آنچه تو گفتی که تا خدای تو و ملایکه او بیاری تا با ما حرب کنند تا ما معاینه به بینیم این از محالاتست
که در آن هیچ شک نیست که خدای تو صفت مخلوقان ندارد همه و آمدن و رفتن و حرکت و سکون و قتال بر
وی روا نیست و نباشد که تا من او را بیارم و این طلب تو محالست و این صفت اصنام شما است ضعیفان
ناقص که بشنوند و به بینند و بدانند و هیچیک از شما را باز نتوانند داشت یا عبد الله ترا در مکه عقار
و در طایف باغ تین و املاک است و در هر موضع وکیلا گماشته گفت بلی گفت چرا اعمال و افعال ایشان را
تو می بینی یا وکلا میفرستی گفت اگر قرار عمال و عملهٔ تو گویند بوکلا که ما تصدیق شما
قبول نداریم تا عبد الله بن ابی امیه بن خلف اللازدی خود بیاید و بگوید تو ایشان را مسلم میداری گفت
نه امین واجب است بر وکلا که نشانی از تو با ایشان باشد که دلیل باشد بر صدق وکلا گفت بلی گفتا که وکلاء
امین که قول ایشان را شنیدند بر گردند و گویند بتو که برخیز و با ما بیا که ایشان میگویند خود بیاید
تا ما قبول کنیم پس وکلا نه خلاف او تو کرده باشند و تو با ایشان گوئی که شما را بوکالت فرستادم نه بجبر
و امیری گفت بلی رسول گفت پس چرا تو چیزی میطلبی در حق پروردگار که در حق وکلای تو روا نیست و چون
این در حق تو جایز نباشد چگونه رسول او نهی کند بر پروردگار بر باب و حجت که در حق او مستحیل است
و این حجت قاطع است در بطلان آنچه گفتی و دیگر رسول گفت که اما آنچه تو گفتی که تا ترا خانه از زر باشد ای عبد الله
تو میدانی که عزیز مصر و قیصر روم خانهای زر دارند گفت بلی گفت ایشان بدان از انبیا اند گفت نه گفت
گفت که اگر مرا همچنین خانه از زر باشد موجب نبوت نباشد و من از این جهل غمناک نشوم دیگر رسول گفت که
اما آنچه گفتی که تا بجا بر آسمان نشوی و گفتی لن نؤمن لرقیک الآیه تا کتابی بیاری که ما بخوانیم ای
عبد الله بر آسمان رفتن صعب تر است از فرود آمدن و چون تو معترف شدی که ببالا شدن ایمان نخواهی
آورد پس چگونه بفرود آمدن ایمان آری و دیگر گفتی کتابی بیاور تا ما بخوانیم بعد از آن ندانم که ایمان آرم
یا نه پس تو مقر شدی بانکار حجت پس دیگر ترا هیچ دوائی نباشد الا آنکه بدست اولیای از بشر
یا ملایکه ربانیه و خدای تو حکم جامع بین فرستاد در بطلان آنچه تو اقتراح کردی و میفرماید که بگو ای
محمد سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا خدای تو منزه است از آنکه چیزی کند چنانکه جهال میخواهند
الا آنکه در حکمت روا باشد و اگر نه هل کنت الا بشرا رسولا یعنی بر من نیست الا آنکه حجت چنانکه
او داده است و اجزاء و نهی کنند تا همچو رسول ملک روم باشم بگویم از مخالفان که باز گردم و بگویم که خصم
میگوید این بکن و آن مکن و فلان چیز بده چون عبد الله بن ابی امیه بن خلف جواب شنید منقطع شد ابوجهل
ملعون گفت ای محمد اینجا یک چیز دیگر مانده نه تو گفتی که قوم موسی بصاعقه سوخته شدند چون گفتند ارنا الله
جهرة یعنی خدا را با ما آشکارا بنمای پس اگر تو نبی ما را بسوزان که سؤال ما سخت تر از سؤال موسی است از
برای آنکه ایشان گفتند که خدای را آشکارا بما نمای و ما میگوئیم که خدا و ملایکه را بیار تا ما معاینه به
بینیم رسول گفت ای ابوجهل قصه ابراهیم خلیل نشنیده قوله و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض الآیه چون نزدیک آسمان بود نظر کرد مردی و زنی را دید که بفحش مشغول بود ابراهیم دعا کرد

تا ایشان

تا ایشان هلاک شدند بعد از آن دو دیگر دید مثل اینها دعا کرد تا هلاک شدند بعد از آن دو دیگر دید مثل
اینها دعا کرد وحی آمد که یا ابراهیم باز ایست از دعا بر بندگان که من غفور و رحیم و جبار و حلیم ام و گناه
ایشان مرا زیان ندارد چنانچه طاعت ایشان مرا سود ندارد و پادشاهی من بگران ایشان بتنگ غیظ است پس
دعا کن بر عبید و اماء که تو بنده نذیری نه شریک در ملکت و نه گواه بر من و بندگان من و حال بندگان
از سه نوع بیرون نیست یا توبه کنند گناه ایشان را بیامرزم و عیب ایشان بپوشانم یا عذاب دنیا از ایشان
بر دارم از آنکه میدانم که از اصلاب ایشان ذریات مؤمن بیرون آیند پس با آبا و امهات کافر رفق کنم تا آن
فرزند مؤمن بوجود آید و چون از ایشان جدا شد عذاب و بلا با ایشان فرود آید و اگر نه این باشد و نه عذاب عقبی
از بهر ایشان ساخته ام که بیشتر از آن است که تو میخواهی و عذاب من بر بندگان من بحسب جلال و کبریای من باشد ای
ابراهیم مرا با بندگان گذار که من بر ایشان رحیم ترم از تو و من جبار و حکیم و علام و حلیم و مدبر ایشانم
بعلم خویش و انفاذ قضا و قدر میکنم بر حسب مصلحت ایشان و تو بچیزی که ایشان را فایده باشد نه بچیزی که زیان ایشان
باشد پس رسول گفت ای ابوجهل عذاب دنیا بهر آن از تو برگرفته که از پشت تو فرزندی مؤمن بیرون آید نام
او عکرمه والی شود بر قوم مسلمانان که اگر در آن زمان فرمان بردار خدای تو باشد او بزرگوار باشد و اگر نه
این بودی عذاب بتو و جمله سائلان فرود آمدی از آن سؤالها که کردید و ایشان را مهلت داد که حق تعالی میداند
که بعضی از ایشان بمحمد ایمان آرند و از بعضی مؤمنان بوجود آیند پس مهلت بدو میدهد و از بهر سعادت که فرزند
بدو خواهد رسید و اگر نه از بهر این بودی عذاب فرستادی و جمله را هلاک کردی نظر بالا کن ابوجهل نظر بالا
کرد درهای آسمان گشوده دید که آتش فرود میآمد بر سمت رؤس آن قوم و نزدیک ایشان شد چنانکه حرارت آن
آتش دریافتند و در میان ارد و کتف ایشان رسید و در لرزش افتادند رسول گفت مترسید که حق تعالی شما را ابدا
هلاک نکند و این از بهر آن فرستاد تا عبرت شما باشد پس نگاه کردند و دیدند از پشت قومی نورها بیرون میآمد و در
مقابل آن افتاده آن آتش را دفع کرد تا باسمان رفت چنانکه آمده بود پس رسول گفت بعضی از این انوار نور
کسانی است که خدای میداند که ایشان سعادت یابند بدان پس ایمان آرند و آنچه نعیمان با وجود این برهان ایمان
نیاوردند و قفل کفر و نفاق و شرک از حسد بر دل خود زده بودند خذلهم الله

باب بیست و ششم

در ذکر مناظره کردن رسول صلعم با جماعت از اصناف دهریان و ثنویان
و مشرکان و غیرهم بدانکه جماعت جهال از حشویه مشبهه گویند مناظره کردن در کلام و سخن در آن گفتن حرام است
بلکه باید بظاهر کتاب و سنت و اجماع فرا گیرند نه از معقول و این باطل است و شاید که هیچ مسلمان را این اعتقاد باشد
که این از روی جهل و عناد است زیرا که رسول با مخالفان مناظره کرده روایت است از امام حسن عسکری عم که نزد صادق
عم ذکر جدال میرفت در دین قومی گفتند رسول و ائمه از آن نهی کرده اند صادق عم گفت که نه مطلق بلکه نهی کرده اند
از جدالی که نه احسن باشد نمی بینی که خدای تو میفرماید و لا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن الآیه و قوله
ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن و جدال بر این بدانچه نیکو است علمای
دین کرده اند و بدانچه احسن نباشد نهی کرده اند و چگونه مطلقا حرام باشد و خدای تو میگوید و قالوا لن یدخل
الجنة الا من کان هودا او نصاری پس میفرماید تلک امانیهم قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین و انش

صدق و ایمان متعلق کرد برهان و امامت برهان نتوان کرد الا بجدال و مناظره احسن که مناظره که در باطل رود کند باطل
را تواراد کنند نه بچیز دیگر که باشد که با در تو نصب کرده است و تو خواهی که با انکار حق تو قول وی باطل کنی تا انکه تکذیب او
بر تو حجت نباشد پس این قسم از جدال و مناظره حرام است اما جدال بالتی هی احسن آنست که رسول صلعم فرموده که مناظره کن با
منکران بعث و نشور قوله تعالی وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم وفرمود بگوی ای محمد یحییها
الذی انشاها اول مرة وهو بکل خلق علیم که منکران بعث گفتند که زنده گرداند استخوانها پوسیده را خدا ایشان
گفت ای محمد بگو انکه اول آفرید و ابتداء آفرینش دشوارتر است از اعاده استخوان های پوسیده پس گفت
الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا یعنی انکه آتش در درخت سبز پنهان کرد او بر اعاده استخوانها پوسیده توانا تر
بود پس گفت اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم یعنی او
قادر نیست بر انکه آسمانها و زمینها آفرید بیافریند مثل آن بلی تواند آفرید یعنی آفریدن آسمان و زمین دشوارتر از اعاده
استخوان پوسیده پس چون انکار خلقت انها نمیکنید چرا انکار بعث و نشور میکنید پس صادق عم گفت این جدال و مناظره
تو با حسن وجه است زیرا که قطع عذر کافران و رفع شبهات ایشان است و جدال بغیر احسن آنست که انکار حق کنند از
بهر انکه عاجز باشند از فرق کردن میان حق و باطل و چون با ایشان مناظره کنی انکار حق کنند از بهر دفع باطل و این
حرام است و فاعلش عاصی امام حسن عسکری عم گوید که مردی برخواست و گفت پس رسول مجادله کرده است صادق عم گفت
که ظنت چیست که رسول خلاف خدای کند نه خدای تو فرمود وجادلهم بالتی هی احسن و گفت یحییها الذی انشاها
اول مرة الایه تو پنداری که رسول مجادله نکرد و ایشان را خبر داد برهانی که فرمود و خبر داد مرا پدرم از جدم زین العابدین
از پدرش حسین از امیر المؤمنین علیهما که فرمود یکروز اهل پنج دین حاضر شدند نزد رسول صلعم یهود و نصاری و دهریان
و ثنویان و مشرکان عرب اول یهود گفتند که عزیر پسر خداست پیش تو آمده ایم تا توجه کنی اگر تابع ما شوی ما سابق باشیم
بحق و صواب بر تو و فاضلتر باشیم و اگر خلاف ما کنی با تو مناظره کنیم دوم نصاری گفتند ما میگوییم مسیح پسر خداست
که با خدا متحد باشد اگر تابع ما شوی ما سابق باشیم در صواب با تو و بهتر از تو باشیم و اگر خلاف ما کنی با تو مناظره کنیم سیوم
دهریان گفتند ما میگوییم که عالم را اول نیست و قدیم است اگر تبع ما شوی ما بحق و صواب سابق باشیم و از تو بهتر و اگر
خلاف کنی با تو مناظره کنیم چهارم ثنویان گفتند ما میگوییم که عالم را دو اول نیست نور و ظلمت مدبران عالم اند اگر
تبع ما شوی ما نیز تابع تو شویم و اگر خلاف ما کنی با تو مناظره کنیم پنجم مشرکان عرب گفتند ما میگوییم که عبادت اصنام
تقرب بخداست اگر تبع ما شوی ما نیز تبع تو شویم و اگر خلاف ما کنی با تو مناظره کنیم جواب یهود رسول صلعم گفت امنت بالله
وحده لا شریک له یعنی ایمان آوردم بخدا انکه یکیست و او را شریک نیست و کافر شدم بهر معبودی که جز خداست
پس گفت حق تعالی مرا فرستاد بجمله خلایق تا ایشان را بشارت دهم و انذار کنم و من حجتم بر عالمیان و هر که با من کید کند
آن کید بوی بر گردد پس رسول با یهود گفت که شما آمده اید که من قول شما بی حجت قبول کنم از بهر چه میگویید که عزیر پسر خداست
گفتند از بهر انکه او احیای توریة کرد از بهر بنی اسرائیل بعد از انکه توریة نمانده بود و خدا این کرامت از آن با وی کرد
که پسرش بود رسول گفت نه موسی توریة آورد و از وی معجزها دیدند چنانکه معروفست پس اگر عزیر از بهر احیای توریة پسر خدا
باشد موسی اولیتر بپسر بودن که توریة آورد و اگر این قدر و کرامت موجب پسری عزیر است کرامت موسی باضعاف آنست و اگر
بر پسری این میخواهید که در دنیا است که از پدر و مادر باشد و از وطی بوجود آمده باشد این کافر شوید زیرا که خدا را تشبیه

بخلق

بخلق کرده باشید و صفت مخلوقات و محدثات در حق او ثابت کرده باشید پس لازم آید که مخلوق باشد و او را خالق
و صانع باشد گفتند این گفتیم نه اینها میخواهیم که از وطی بوجود آمده بلکه بر سبیل کرامت او را پسر میخوانیم مثل انکه عالمی [illegible]
خواهد که یکی را اکرام کند گوید تو فرزند منی و این نه بر سبیل ولادت باشد اگر چه وی از آن بزرگ اجنبی است و میان ایشان نسبت
و قرابت نیست همچنین خدا با عزیر این کرامت کرد و او را پسر گفت بر سبیل کرامت نه از بهر ولادت رسول گفت نه با شما گفتم
که اگر از بهر کرامت است کرامت موسی زیاده از عزیر بود پس موسی به پسری اولیتر بود از عزیر و خدای تو جمله مبطلان را
باقرار خود فضیحت کند و هم سخن ایشان را برایشان حجت کند و انکه شما حجت آورید که یکی از بزرگان دیگری را فرزند خواند
از جهة حالت و درمیان ایشان هیچ خویشی نباشد و گوید ای فرزند پس ازینجا نه طریق ولادت لازم شود چنانکه از پس گفتم
از بهر انکه می بینید که چنانکه یکی اجنبی را گوید ای فرزند یا گوید این فرزند منست هم تواند گفت ای برادر یا این
برادر منست یا شیخ یا سید منست بر سبیل اکرام که هر که را خواهد اکرام زیاده زیاده کند پس بنا برین باید که پیش شما
روا باشد که موسی را گویند برادر خدا یا پدر یا شیخ یا سید خداست از بهر انکه حق تعالی اکرام موسی بیش از عزیر کرد پس مثل
انکه یکی که اکرام دیگری زیاده کند گوید ای سید من ای شیخ من ای خواجه و رئیس من و هر چند که اکرام زیاده کند مثل این
الفاظ زیاده کند پس لازم شود که نزد شما موسی را برادر و پدر و شیخ و سید و رئیس و خواجه و عم خدا یا امیر وی خوانید نعوذ
بالله منها پس یهود مبهوت و متحیر بماندند و گفتند ما را مهلت ده تا برویم و در سخن اندیشه کنیم رسول گفت بدلها
اندیشه کنید که معتقد انصاف باشید تا هدایت حاصل شود جواب نصاری پس رسول روی بدیشان کرد و گفت شما
از بهر چه میگویید که حق تعالی با عیسی متحد شد و مسیح پسر وی است و بدین قول چه خواسته اید اگر این میخواهید که قدیم محدث شد
باتحاد این محال است و اگر این میخواهید که محدث قدیم شد این هم محال است زیرا که صورت نه بندد که محدث قدیم شود و اگر
این میخواهید که او را برگزید و اکرام کرد پس اقرار کردید بحدوث و حدوث آن معنی بود که بدان متحد شد این نیز باطل است
از بهر انکه چون عیسی محدث باشد و خدای تو با او متحد شد که معنی در وی آفرید و بدان معنی او را از خلق گرد پس شد عیسی و
آن معنی هر دو محدث باشند و این خلاف آنست که در اول دعوی کردید نصاری گفتند که چون چیزها عجیب بر عیسی ظاهر کرده
که مثل آن بر دست هیچکس ظاهر نکرده پس با او متحد شد از جهت کرامت رسول گفت شنیدید در سخن که با یهود گفتم پس
دیگر بار رسول آن را بر ایشان اعاده کرد ایشان هم خاموش شدند الا یکی که گفت ای محمد نه شما میگویید که حق تعالی ابراهیم
را بدوستی گرفت پس ما نیز شاید اگر گوییم عیسی پسر خداست رسول گفت این با آن نماند از بهر انکه ما میگوییم ابراهیم خلیل خداست
و خلیل مشتق است از خلت اما بعض خلت فقر و فاقه باشد پس ابراهیم محتاج باشد بخدای و از خلق منقطع شده بود و پناه
بخدای داده بود در جمله حالات و از خلق مستغنی بود و محتاج بار تو نه بینی که چون ابراهیم را در منجنیق نهادند تا در
آتش اندازند حق تعالی جبرئیل را فرستاد و گفت بنده مرا در یاب جبرئیل آمد و او را در هوا دید گفت از من چه میخواهی بفرمای
که خدا را بنصرت تو فرستاده ابراهیم عم گفت بل حسبی الله ونعم الوکیل یعنی خدای بس است و نیکو وکیل است و حاجت
آن م من بدوست و از دیگری هیچ نخواهم پس حق تعالی او را خلیل خود کرد یعنی محتاج با او و منقطع از خلق و اگر معنی از خلت گیرند
و او آنست که اسرار خود بدو نمود و او را بدین واقف کرداید بصفتی که مثل آن صفت هیچکس را نموده بود و ازین
لازم نیاید که خلق بخالق ماند نه بینی که اگر کسی را واقف از خلق کند و پناه با وی ندهد نه خلیل باشد و همچنین اگر اسرار او نداند
خلیل نباشد بخلاف انکه نه بینی که هر که فرزند کسی باشد اگر چه او را خوار دارد و از خود دور کند از فرزندی بیرون نشود زیرا

که معنی ولادت در وی قائم است و آن از بهر آن ابراهیم علیه السلام خلیل خود خواند روا باشد که موسی علیه السلام پسر و سید و شیخ و عم و رئیس
و امیر خدا خوانند چنانکه یاد دادیم در جواب یهود پیش ازین که گفته که در کتاب آمده که عیسی گفت من نزد پدر
خود خواهم رفت رسول گفت اگر بدان کتاب کار میکنید لازم آید که عیسی و آن قوم که عیسی با ایشان خطاب کرده
جمله فرزندان خدا باشند ازان جهت که عیسی پسر وحدت و از ذکر انچه دران کتاب است بطلان دعوی شما لازم میاید
که گفتید عیسی پسر خداست از جهت اختصاص که آنچه کرامت که مخصوص عیسی بود و در دیگری نبود و شما میدانید که انچه
مخصوص عیسی بود از کرامت در آن قوم نبود که عیسی با ایشان خطاب کرد که نزد پدر خود و پدر شما میروم پس اینکه
شما عیسی را از جهت اختصاص کرامت پسر خدا میگفتید باطل باشد که نزد شما و همه عقلا روشن است که آن قوم را کرامت
عیسی نبود و بدانکه شما لفظ عیسی را تاویل کردید نه بر وجه خود و مراد عیسی آن بود که نزد پدر خود و پدر شما میروم یعنی آدم
یا نوح یعنی خدای مرا بآسمان خواهد برد و من در آنجا با آدم و نوح باشم پدر من و پدر شما و نه آن خواست که شما میگوئید
نصاری خاموش شدند و گفتند ما مجادلی و مناظری مثل تو ندیدیم ما نیز در کار خود اندیشه کنیم جواب دهریان
پس رسول روی بایشان کرد و گفت شما از چه میگوئید که عالم قدیم است که اورا اول نیست و همیشه بوده باشد گفتند
که ما حکم نکنیم الا بر انچه ببینیم و ندیدیم که عالم حادث شد پس گفتیم که قدیم است و اول ندارد و اورا آخر و فنائی ندیدیم
پس گفتیم که همیشه باشد رسول گفت که اگر شما میگوئید که قدم و بقای عالم را ابد الابد یافتیم پس لازم شود که شما
همیشه بر سبیل حیات و عقل بوده باشید و بی نهایت چنین خواهید بود و این انکار محسوس باشد و [illegible] و این علم
پوشیده نیست گفتند ما قدم و بقای ابد الابد ندیدیم رسول گفت که شما حکم ببقا و قدم او میکنید که میگوئید حدوث
و انقضای اورا ندیدیم پس چون قدم و بقای ابد الابد اورا ندیدید پس حادث باشد و اورا انقضاء و انقطاع خواهد
بود پس گفت که روز و شب را می بینید که هر یک از پس دیگری میاید گفتند بلی گفت می پندارید که همیشه بوده‌اند
همیشه خواهند بود پس گفت ممکن باشد که با هم جمع شوند گفتند نه گفت پس چون منقطع اند لازم شد که یکی سابق بود
و دیگری بعد ازو آید گفتند چنین است رسول گفت حکم کردید بحدوث لیل و نهار گذشته و شما دیدید و انکار قدرت
خدای تو میکنید پس رسول گفت که چه میگوئید درین شب و روز که پیش از شما بود و متناهی است یا غیر متناهی اگر گوئید
نامتناهی است پس لازم شد که آخر چیزی بشما رسیده باشد که اورا اول نیست و اگر گوئید متناهی است پس وقتی بود که او نماند
و آخر شود قوم گفتند بلی رسول گفت میدانید انچه میگوئید و انچه انکار میکنید میدانید گفتند بلی گفت این چیزها که شما می
بینید یا محتاج است بدیگری و قوام سقف نمیتواند بود الا بدیوارها و ستونها و قوام بنا طین نمیتواند بود الا باساس
محکم و مثل این و چون این اشیا بالتمام و قوام و قوت بعض محتاج اند به بعض پس اگر محدث نبودی چگونه و بچه صفت و
نوع بودی و قرار گرفتی ایشان جمله بمبهوت و متحیر شدند و ندانستند که هیچ چیز توانند یافت از انواع صفات که محدث
را بدان وصف کنند و آن محدث موجود است و ایشان دعوی قدمش میکنند خاموش شدند و گفتند ما درین معنی اندیشه
کنیم جواب ثنویان پس رسول روی بایشان کرد که ایشان میگفتند نور و ظلمت هر دو مدبران عالم اند و ایجاد
اشیا از ایشان است پس رسول گفت که از بهر چه میگوئید که نور و ظلمت مدبران عالم اند گفتند از بهر انکه عالم را می
بینیم که بر دو صنف است خیر و شر و این هر دو ضد یکدیگرند پس گفتیم یک چیز فاعل دو چیز متضاد نبود بلکه هر یک
را فاعلی باشد از بهر انکه یکچیز فاعل خیر و ضدش نبود نه بینی که برف هرگز گرمی نکند چنانکه آتش سردی نکند پس
صانع

صانع اثبات کردیم قدیم نور و ظلمت رسول گفت نه سفیدی و سیاهی و سرخی و زردی و سبزی و ازرقی می بینید هر یک
خلاف آن دیگر و ضد یکدیگر اند از بهر انکه محال بود که دو لون از آن در یک محل جمع شوند چنانکه سرما و گرما در
یک محل جمع نشوند گفتند بلی گفت پس باید که بعدد هر یک ازین الوان صانع قدیم اثبات کنید تا فاعل هر یکی
ازان اضداد و غیر فاعل ضد وی باشد ایشان خاموش شدند دیگر ایشان را گفت که چون اختلاط کند نور و ظلمت
که طبع نور آن بود که همیشه بالا رود و طبع ظلمت انکه همیشه بزیر رود که اگر دو کس [illegible] راه مشرق گیرد و دیگری راه مغرب
و هر کدام بروند هرگز ایشان بهم رسند گفتند نه رسول گفت پس واجب باشد که هرگز نور با ظلمت نیامیزد که طبع نور صعود است
و طبع ظلمت نزول و هر یک در غیر جهت آن دیگر میرود پس چگونه عالم از امتزاج ایشان محدث شود و این از جمله
محالات است پس درست شد که نور و ظلمت هر دو مخلوق و محدث اند پس ایشان منقطع شدند و گفتند ما نیز اندیشه
کنیم جواب مشرکان پس رسول روی بایشان کرد و گفت ای مشرکان عرب از بهر چه شما بتها می پرستید
گفتند تقرب بخدا میکنیم گفت ایشان مطیع و سامع خدا اند و خدای را می پرستند که شما تقرب بدیشان می
کنید و تعظیم ایشان را نافع میدانید گفتند نه پس گفت که شما بدست خود ایشان را تراشیده اید اگر عبادت ازیشان
جایز بودی اولیتر آن بودی که ایشان شما را پرستیدندی و شما را تعظیم ایشان نفرمود انکه عالم است بمصالح و منافع
شما و حکیم و توانا است بدانچه تکلیف شما کرده چون رسول این سخن بگفت ایشان مختلف شدند بعضی گفتند که خدا
در هیاکل چند فرود آمده که آن هیکل بدین صورت بوده ما تعظیم این صورتها ازان میکنیم که باری تعالی در آن فرود
آمده و بعضی گفتند که این صورتهای قومی فرشتگان اند که مطیعان خدای بودند ما مثل ایشان صورتها ساخته ایم
آدم ع و می پرستیم جهت تعظیم و تقرب خدای تعالی و بعضی گفتند که خدای تعالی چون آدم علیه السلام بیافرید ملایکه را فرمود که سجده وی
کنند و ما اولیتر بودیم بسجده آدم از ملایکه و آن از ما فوت شد پس صورت اورا تراشیدیم و سجده میکنیم تقرب بخدای
عز و جل چنانکه ملایکه تقرب بخدا کردند و سجده آدم کردند و چنانکه شما دعوی میکنید که ما را فرموده اند که سجده بکعبه
کنیم پس بدست خود در هر شهری محرابها نهاده اید و سجده آن میکنید و قصد شما کعبه است نه آن محراب رسول گفت شما را
غلط افتاده و گمراه شده اید اما انچه گفتید که خدای عز و جل در هیاکل چند از مردان فرود آمد و ایشان بدین
صورت بودند نه ما صورت ایشان را تراشیدیم و تعظیم میکنیم که حق تعالی در آن فرود آمده پس شما صفت خدا کردید بصفت
مخلوقان که خدای شما در میان چیزی فرود آید پس چه فرق باشد میان وی و میان صورتها دیگر که دران چیزی فرود آید
از لون و طعم و رایحه و نرمی و درشتی و ثقل و خفت پس خدای تعالی قدیم نباشد بلکه آن موضع قدیم باشد و انچه در وی فرود
آمده محدث و نیز چگونه خدای محتاج بمحل بود که او محل را آفرید پس چون اورا وصف کردید بصفات محدثان بحلول پس لازم
باشد که نیز وصف کنید بزوال و هر چه اورا وصف بحلول و زوال توان کرد بفنا هم وصف توان کرد و این جمله تغیر
ذات کند و از ذات باری بحلول و زوال تغیر نپذیرد لازم بود که چون حرکت کند یا ساکن شود یا سیاه یا سرخ یا زرد و
جمله صفات محدثان در وی فرود آید جایز بود و تغیر نپذیرد تعالی عن ذلک علوا کبیرا انکه رسول گفت چون باطل شد
که باری تعالی در چیزی فرود آید پس اساس و بنیاد شما فاسد باشد و کفر و ضلالت ایشان را خاموش شدند و گفتند اندیشه کنیم
در کار خود پس روی بفرقه دوم آورد و گفت که شما صورت کسانی می پرستید که ایشان مطیع خدا بودند و رویها
بسجود ایشان بر خاک می نهید پس تعظیم باری تعالی نکرده باشید زیرا که حق تعالی آنکس که تعظیم و عبادت او واجب است آن است

که بنده را با او برابر نکنند نه بینی که اگر پادشاه یا بزرگی را با بنده برابر کنند در خضوع و خشوع و تعظیم سبب
اهانت و حقارت آن پادشاه و بزرگ بود چنانکه تعظیم بزرگ را از تعظیم کودک کنند یا گفتند پس شما نیز
تعظیم خدای را مثل تعظیم صورتها که مطیع خدا اند کرده باشید و خدا و آن صورتها برابر دانسته باشید و
این موجب استخفاف است که خالق را با مخلوق برابر کرده باشید و این گوشت ایشان نیز خاموش شدند و گفتند
اندیشه کنیم پس رسول روی بقوم نیم کرد که شما ما را با خود برابر کردید و کعبه را بمثل آوردید شما با ما برابر نباشید
از بهر آنکه ما بندگان خدائیم و آنچه خدا بفرماید چنان کنیم و آنچه نهی کند نکنیم و خدا را عبادت کنیم بهر طریق
که فرماید و چون گوید روی بجانب کنید مطیع و سامع شویم و بهیچ جانب دیگر روی نکنیم و بهرچه فرماید تجاوز نکنیم
و چون فرمود که روی بکعبه کنید فرمان بردیم و در هیچ حال از فرمان او بیرون نشدیم و خدای تعالی امر بسجود آدم کرد نه
بسجود صورتها بلکه غیر آدم است پس جایز نیست که شما قیاس بر ما کنید و آنچه شما میکنید باری تعالی نمیخواهد از بهر آنکه بدان
نفرموده دیگر رسول گفت که اگر کسی شما را دستوری دهد که در خانه وی روید در روزی معین پس شما بدستوری
وی بغیر آن روز بروید یا آن مرد جامه از جامهای خود یا بنده از بندگان یا چهارپایان بشما بخشد و شما بستانید پس
جایز است که دیگر مثل آنها را نیز چون ببینید بستانید و بگیرید گفتند نه از بهر آنکه در دوم دستوری نداده چنانکه در
اول پس گفت خدا اولیتر است که بیدستور روی تصرف در ملک او نکنند یا بندگان خدا گفت پس شما چرا میکنید که
خدا دستور نداده بعبادت و سجده بت ایشان خاموش شدند و گفتند ما نیز اندیشه کنیم و ایشان بیست و پنج
کس بودند از هر فرقه پنج تن گفتند والله ای محمد که از هیچکس مثل حجت تو نشنیده ایم گواهی میدهیم که تو رسول خدائی
بحق و خدای را به یگانگی می پرستیم و دین تو اختیار کردیم و از طریق مخالفت بیرون آمدیم و تا زنده باشیم جان فدای
تو کنیم اکنون مبدء کنیم با احتجاج با منافقان در روز غدیر

باب بیست هفتم

در ذکر رفتن رسول الله صلعم بحج الوداع و وصی کردن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب عم را در غدیر و بیعت
صحابه کلهم با وی عم و چون ذکر بتوکرار پیش رفت تکرار لازم نیست روایت است از باقر عم که چون رسول از مدینه بحج
رفت بعد از آنکه جمله شرایع تمام کرده بود جبرئیل آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که من هیچ رسول هیچ
را از دار الفنا بدار البقا نبردم الا بعد از اتمام دین و کمال شریعت و بر تو دو فریضه مانده که باید تبلیغ آن کنی یا
فریضه حج و دوم فریضه ولایت و نصب کردن خلیفه که بعد از تو باشد که هرگز زمین خالی از حجت نبود تا بقای تکلیف و خدای
میفرماید که توجه کن و هر که بتواند از اهل حضر و بادیه و اطراف تا ایشان را تعلیم مناسک حج دهی چنانکه تعلیم نماز و
زکوة دادی پس رسول منادی کرد که هر که استطاعت بحج آید که رسول میخواهد که مناسک حج تعلیم دهد چنانکه شرایع تعلیم داد
بطریقی که حق تعالی فرموده بود پس رسول بیرون شد و خلق نیز بیرون رفتند و از اهل مدینه و اطراف و اعراب هفتاد هزار
خلق با رسول رفتند بعدد قوم موسی چون موسی بیعت از ایشان بجهت هرون گرفت و چون بمناجات رفت آن قوم بیعت
را شکستند و گوساله پرست شدند همچنین رسول نیز از این هفتاد هزار خلق بیعت بستد در روز غدیر برای امامت
و خلافت علی عم و ایشان نیز بیعت شکستند یعنی شیوخ و اتباع مثل بنی اسرائیل سنة بسنة و مثلا بمثل و برگشت که
رفتند اما چون رسول در میان مکه و مدینه بموقف بایستاد جبرئیل عم آمد و گفت یا محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید
که اجل تو نزدیک رسیده و من ترا بدار البقا خواهم برد و از آن که زینت عهدی که تو خواهی کردن و وصی خود را بیشتر

والیه

و آنچه از علوم او و میراث انبیا از آیات و آثار و سلاح که نزد تو است جمله بوصی و خلیفه خود تسلیم کن که حجت من است
بر خلق و عرضه کن و عهد و میثاق تازه کن و بگو که حق تعالی فرمود که علی من مولای جمله مؤمنین و مؤمنات
باشد که من هیچ نبی از انبیای دنیا را بیرون نبردم الا که بعد از وی کتاب دین و شریعت و اتمام نعمت بر خلق
کرده‌ام پس بر سر خلق برو و این نعمت علی عم است باعتبار آیات قوله تعالی ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم و
آیات بر دلیل امامت او در رساله بسیار است قوله تعالی و قفوهم انهم مسئولون ما لکم لا تناصرون قوله تعالی
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و قوله تعالی انعمت علیهم غیر المغضوب
علیهم و قوله تعالی انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین الآیه القصه گفت امیر المؤمنین علی مولای
هر مؤمن و مؤمنه است بنده من و وصی و خلیفه رسول بعد از رسول و حجت من است بر خلق و طاعت او را بطاعت
محمد مقرون کردم و طاعت محمد را بطاعت خود مقرون کردم هر که طاعت او دارد طاعت من داشته باشد و هر که عصیان
او کند عصیان من کرده باشد و هر که او را بشناسد مرا شناخته باشد و هر که انکار او کند انکار من کرده باشد و هر که
انکار وی کند کافر است و هر که در بیعت او شک کند مشرک باشد و هر که بولایت او در قیامت آید او را به بهشت
برم و هر که بعداوت او آید او را در دوزخ کنم یا محمد علی عم وارث علم است و بدو راه حق برند و ای بر شیوخ و اتباع
که بعداوت او بقیامت روند و در بیعت او شک آورند و عهد و میثاق شکستند خذلهم الله فی الدارین ای
محمد از ایشان بیعت بستان و عهد و میثاق من از بهر علی عم با ایشان تازه کن که من قبض روح تو خواهم کرد
تا بمن رسد رسول ترسید از اهل نفاق و حسد و عداوت شیوخ با علی عم و دانست که ایشان متفق شوند و با شرک
و دین جاهلیت روند از دشمنی وی چنانکه بنی اسرائیل عبده عجل شدند از نفاق که در دل داشتند پس از جبرئیل
درخواست تا از رب العالمین آیه عصمت خواهد و انتظار آیه عصمت میکشید که حق تعالی او را از خلق نگاه دارد تا آن
وقت که بمسجد خیف رسید جبرئیل عم آمد و آیه عصمت نیاورد و فرمود که عهد و بیعت تازه کن و دیگر بار تا بمسجد
کراع غمیم رسید که در میان مکه و مدینه است باز جبرئیل عم آمد و آنچه در اول و دوم فرموده بود فرمود و آیه عصمت
نیاورد رسول گفت من از قوم میترسم که قول مرا دروغ گویند و از من این معنی در حق علی عم قبول نکنند
و از آن جا کوچ کرد چون بغدیر رسید و آن یک فرسنگی پیش از جحفه است و پنج ساعت از روز گذشته بود که جبرئیل آمد
بزجر و تهدید و آیه عصمت آورد قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی و ان لم تفعل فما
بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس و اول قافله نزدیک جحفه رسیده بود رسول فرموده بود تا ایشان را
باز گردانیدند و هر که با وی بود و در غدیر خم فرود آمد و فرمود تا ندای الصلوة الجامعه در دادند و جبرئیل فرمود
که از یمین و طریق دور شوند تا جنب مسجد غدیر از قول حق تعالی و در آن موضع خار و خاشاک بسیار بود رسول فرمود
تا زیر درختان را پاک کردند و سنگ بر هم نهادند مانند منبر و گویند از پالان شتر منبر ساختند تا بر بالای آن رود
و مردم وی را ببینند پس رسول عم بر بالای پالان شتران رفت و خطبه دراز کرد تا آنجا که میگوید که من خواهم رسانیدن بشما
وحی که بمن آمده است که ترسم اگر نرسانم سختی و رنجی بمن رسد که هیچکس دفع آن نتواند کرد و بخدای که جز او خدائی نیست
که او فرموده است که اگر بشما نرسانم تبلیغ نکرده باشم و مرا ضمان عصمت کرد و او کافی و کریم است پس برخواند که بسم الله الرحمن
الرحیم یا ایها الرسول بلغ الخ ای قوم تقصیر نکردم در تبلیغ آنچه بمن فرستادند و من شما را بیان نزول این آیه کنم

گفتم بدانید که جبرئیل سه بار فرود آمد مرا از رب العالمین فرمود که درین موضع بایستم و معلوم شما در سفید و سیاه گردانم
که حضرت علی علیه السلام برادر و وصی و خلیفه من است و بعد از من امام اوست و اوست امام از بهر و ربع الله و با بابه و سیف الله
اکبر و او از من بمنزله هرون است بموسی الا آنکه بعد از من هیچ پیغمبر نخواهد بود و او ولی شماست بعد از خدا و رسول لقوله تعالی انما
ولیکم الله و رسوله الآیه و علی علیه السلام بود که نماز کرد و در رکوع زکوة داد از برای رضای خدا و او در همه احوال رضای
حق طلبید و من چند بار از جبرئیل علیه السلام استعفاء خواستم در تبلیغ این رسالت از بهر آنکه میدانم که مؤمن اندک و منافق
بسیار است و محتالان و مستهزیان به اسلام بسیار چنانکه خدای تعالی ذکر ایشان در قرآن کرده قوله تعالی یقولون
بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم و تحسبونه هینا و هو عند الله عظیم یعنی سهل مپندارید که آن نزد خدای تعالی
عظیم است و بکرات و مرات مرا رنجانیدند تا مرا نام اذن کردند از بهر آنکه او ملازم من است اکثر اوقات و میل من
بدوست بخدمت کردن او و مرا تا حق تعالی در شان او آیه فرستاد قوله تعالی و منهم الذین یوذون النبی و یقولون هو
اذن یعنی بگو اذن علی برغم شما که اذن است بهتر است شما را و اگر من خواهم نام یک یک بگویم و ایشان را بشما باز نمایم
تا شما را بنمودم صفت کنم که دلیل بکنه برایشان و لیکن من کرم کار فرمودم تا فضیحت نکرده باشم که شیوه و اتباع رنگ
برنگ میکردیدند تا مؤمنان همه را معلوم شد که خطاب با ایشان است و دیگر فرمود که ازین تبلیغ استعفا خواستم
و خدا رضا نداد الا بتبلیغ او چنانکه در آیه بلغ فرمود و بدانید ای مسلمانان که خدای تعالی او را نصب کرد از برای
شما که ولی و امام شما باشد و طاعت او را واجب کرد بر مهاجر و انصار و تابعین و بر حاضر و بدوی و عرب و عجم و
آزاد و بنده و صغیر و کبیر و سیاه و سفید و بر جمله موحدان حکمش جایز و فرمانش نافذ باشد مخالفش ملعون و
متابعش مرحوم و هر که او را صادق داند خدایش بیامرزد ای مردمان این آخرین مقام من است قول من
بشنوید و فرمان من را ببرید و منقاد او خدای باشید که حق تعالی مولا و خدای شماست و بعد محمد رسول شماست
و ولی و قائم و بعد از من علی ولی و امام شماست بفرمان خدا و بعد از و امامت در ذریت من باشد از فرزندان
او تا روز قیامت که بخدا و رسول رسند و حلال نیست الا آنچه خدای تعالی حلال کرد و حرام نیست الا آن چه خدای تعالی
حرام کرد و مرا حلال و حرام بیاموزید از کتاب حلال و حرام بدو آموختم ای قوم هیچ علم نیست الا که باری تعالی
بمن آموخت و من آن جمله با امام متقیان علی بن ابیطالب آموختم و او امام مبین است و احکام و مشکلات او روشن
کند ای قوم روی از و مگردانید و از ولایت او ننگ مدارید که او راه حق بشما نماید و باطل را هلاک کند و کاری
نکند که مستحق ملامت شود و او اول کسی است که ایمان آورد بخدای تعالی و رسول و نفس خود فدای رسول کرد و با رسول خدا
عبادت کرد و جز او با رسول هیچ فرد عبادت خدای نکرد ای مردمان تفضیل او نهید که خدای او را تفضیل نهاده ای
قوم او امامت از قبل خدای کند و هر که انکار او کند خدای توبه او قبول نکند و او را نیامرزد و واجب است بر خدا
که چنین کند با هر که خلاف فرمان او کند او را عذاب سخت کند ابدا دائما پس پرهیز کنید از خلاف کردن وی که گمراه شوید
و شما را با آتش بسوزانند که هیزم او سنگ است قوله تعالی وقودها الناس و الحجارة و آن از بهر کافران افروخته اند ای
قوم بخدا که جمله انبیا اولین و رسل بمن بشارت دادند و من خاتم و رسلم و حجت بر جمله مخلوقات زمین و آسمان
و هر که در آن شک کند کافر باشد بکفر و جاهلیت اول و هر که در قول من شک کند در قول جمله انبیا شک کرده باشد
و هر که دران شک کند در دوزخ بود ای قوم خدای این فضیلت بمن داد بمنت و احسان و غیر او خدای دیگر نیست
شکر

شکر و حمد مرا او را از من همیشه در همه حال ای قوم تفضیل علی علیه السلام نهید که فاضل ترین خلق است بعد از من از ذکر
و انثی بما خدای رزق فرو فرستاده و خلق بپای زید و ملعون باشد آنکه رد قول من کند در پیغام و اگرچه موافق
طبع وی نبود و بدرستی که جبرئیل مرا خبر داد از خدای تعالی بدانچه گفتم و گفت هر که دشمن علی علیه السلام باشد و تولا بدو نکند
لعنت و غضب من بر وی باد پس باید که اندیشه کند هر نفس که چه عمل میکند از برای قیامت و از مخالفت او پرهیز کنید
که قدم او بلغزد بعد از ثبوت و خدای میداند بدان چه شما میکنید ای قوم علی علیه السلام بجنب خداست چنانکه فرمود که
یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله الآیه ای قوم اندیشه کنید در قرآن و آیات بدانید و نظر کنید در محکم آن
و از پی متشابه مروید که بیان زواجر و تفسیر آن روشن نکند الا آنکس که من دست او خواهم گرفت و بر بالای این
رحیل آوردن و او را بر شما معلوم کرده که هر که من مولای اویم علی علیه السلام مولای اوست و برادر و وصی من است
و ولایت او از خدای بمن آمده ای قوم بدانید که علی بن ابیطالب علیه السلام و پاکان از فرزندان من ثقل اصغرند
و قرآن ثقل اکبر و هر یکی خبر از یار خود باز دهد و موافق اوست و از هم جدا نشوند تا در حوض بمن رسند
و ایشان امینان خدایند میان خلق و حاکمان اویند در زمین بدرستی که ادا کردم و رسانیدم و بر شما روشن
کردم آنچه خدای بمن وعظ کرد و من از خدای گفتم پس هیچکس امیرالمؤمنین نیست الا این برادر من و هیچکس را
امیری مؤمنان نرسد بعد از من الا او را پس بازوی علی را گرفته او را بر بالای پالان برد و او را چنان بر
داشت که پای وی برزانوی رسول بود پس رسول گفت ای قوم این امیرالمؤمنین علی است برادر و وصی و نگه دارنده
علم من و خلیفه من بر امت و بر تفسیر کتاب خدای عمل کند و خلق را بدان بخواند و با اعدای خدای حرب کند و
مامور باشد بطاعت وی و نهی کند از معصیت وی و خلیفه رسول و علی و امیرالمؤمنین و قاتل ناکثین و قاسطین
و مارقین باشد بفرمان حق تعالی و تبدیل قول نزد من نباشد و بفرمان حق تعالی میگویم اللهم وال من والاه و عاد من
عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و العن من انکره و اغضب علی من جحد حقه پس گفت بار خدایا تو
او را دی که امامت از آن امیرالمؤمنین علی است و علی قوت است نزد خلق بیان کردم من آن را بدانچه کامل کردی بندگان
تو دین ایشان را و نعمت تمام کردی بر ایشان و راضی شدی از ایشان بدین اسلام و راضی شدند کافر قوله تعالی و من
یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین خدایا ترا گواه میگیرم که من رسانیدم
آنچه تو مرا فرمودی ای قوم خدای دین شما با امامت علی علیه السلام تمام کرد هر که اقتدا بدو نکند و آنکه قائم مقام او باشد از فرزندان
من از صلب او تا روز قیامت آنان جماعت اند که عمل خود را باطل کرده باشند و ابدا در دوزخ باشند و تخفیف عذاب و مهلت
ایشان ندهند ای قوم نصرت من امیرالمؤمنین علی از شما بیشتر کرد و او بمن سزاوار و عزیزتر است از شما و خدا و من
از و راضی ایم و هیچ آیه رضا نیامد الا در حق او و هیچ خطاب یا ایها الذین آمنوا نکرد الا که ابتدا او بدو کرد و
هیچ آیه مدح در قرآن نیست الا که در حق اوست و گواهی نداد خدا به بهشت در هل اتی الا او را و اهلش را و در حق
دیگری نیامد و ایشان را بدان مدح نکرد ای قوم امیرالمؤمنین علی تقی و هادی و مهدی است و نبی شما بهتر انبیا
و وصی او بهتر اوصیاست و فرزندان او بهتر خلق اند ای قوم ذریت هر نبی از صلب او بود و ذریت من از صلب
علی است ای قوم ابلیس آدم را از بهشت بیرون آورد بحسد شما نیز حسد مبرید که عملتان باطل شود و این جمله
خطاب و حجت با منافقان بود زیرا که رسول میدانست که ایشان بعد از وی مرتد شوند و از دین بیرون روند زیرا

کمؤمنان بدل وجان باآل رسول بودند حاجت این امر ابلاغ حجت نبود ای قوم بدانید که علی را دشمن ندارد
الا شقی وبدبخت وباو تولی نکند الا تقی و نیک بخت و با امامت او ایمان ندارد الا مؤمن مخلص بخدا که سوره و
العصر ان الانسن لفی خسر تا آخر در حق علی ع فرود آمد ای قوم خدای را گواه گرفتم و بشما رسانیدم رسالت را و بر
رسول نیست الا رسانیدن وروشن کردن ای قوم بترسید از خدای و بسلامت بمیرید ای قوم نوری از خدای تو در من است
پس در علی ع پس در نسل او تا بقایم مهدی محمد بن الحسن ع و داد ما از شما خدای بستاند از بهر آنکه خدای تو
ما را حجت کرده بر هر مقصر و معاند و مخالف و خاین و ظالم و آثم از جمله عالمیان ای قوم انذار شما میکنم و من
رسولم و پیش از من رسولان رفتند اگر من بمیرم یا مرا بکشند شما از دین برگردید و هر که از دین برگردد زیان بخدا
نکرده باشد و خدای شکر کنندگان را جزا دهد ای قوم بدانید که علی ع موصوف است بصبر و شکر و بعد از و فرزندان
من از صلب او ای قوم منت منهید بر من باسلام که خدا بر شما خشم گیرد و عذاب بشما فرستد و او نگاهبان است
ای قوم بعد از من امامی چند باشند که خلق را بدوزخ خوانند وجعلناهم ائمة یدعون الی النار و یوم
القیمة لا ینصرون و اتبعناهم من المقبوحین و در قیامت ایشان را نصرت ندهند و خدا و من از ایشان
بیزار باشیم و انصار و اتباع ایشان در درک اسفل باشند ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار
و ایشان اصحاب صحیفه اند و از ایشان کی حال صحیفه نداند است الا شیوخ و اتباع و اندکی از مؤمنان صحابه
و ذکر قصه صحیفه رفت بعد از آن گفت ای قوم من بودیعت و وراثت در عقب خود میگذارم تا بقیامت امامت
را و من رسانیدم آنچه را به تبلیغ آن فرمودند حجت بر حاضر و غایب و بدوی و آنکه حاضر است بغایب رساند
و پدر بپسر تا بقیامت و آن را ملک سازید و بغصبیت بجای میکنید که لعنت بر غاصبان و متغصبان باطل
باد پس برخواند سنفرغ لکم ایها الثقلان و یرسل علیکما شواظ من نار و نحاس فلا تنتصران
ای قوم خدای تو انذار شما کند بر آن حال که شما بدانید تا پاک را از پلید جدا شود و شما را اطلاع کند بر غیب و
بدانید که هیچ آبادانی نیست الا که آن را ویران کند بتکذیب ایشان و همچنین هر موضع که ظالم باشند چنانکه
خدای تو در قرآن یاد کرده و این امام و علی ع شماست و مواعید خدا و بار تو وعده راست کند ای قوم اکثر
خلق از شما که بعد از من گمراه شوید حق تو امه را هلاک کند ای قوم خدا امر او و نهی کرد و من امیرالمؤمنین علی ع را
امر کردم و امر او امر و نهی از خداست سامع او و او باشید تا سلامت یابید و مطیع او باشید تا هدایت یابید
و بازایستید از آنچه شما را نهی کند و از راه متفرق مشوید و من راه راست خدایم و خدای شما میفرماید که تبع حق شوید
و پس از من تبع علی پس تبع فرزندان فرزندان من از صلب او که راه حق نمایند و بدان عدل کنند پس رسول سوره
فاتحه تا آخر برخواند و گفت در حق من و اهل بیت من این سوره الحمد فرود آمد و ایشان اولیای خدا بند و ایشان را
خوف نباشد الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و ایشان را حزن نبود و غالب باشند و اعدای خدا
اهل شقا و برادر شیاطین اند یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا و اولیای خدا ایشانند که در
قرآن یاد کرد و گفت لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله
و رسوله و اولیای خدا آنانند که خدا وصف ایشان میکند چنانکه گفت الذین آمنوا و لم یلبسوا
ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون و اولیا و آن ائمه باشند که ایشان در بهشت روند و ملایکه

سلام

سلام بر ایشان کنند سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و اولیا آن ائمه باشند که خدا گفت یدخلون
الجنة بغیر حساب در آتش افروخته شوند و آواز جهنم شنوند و جهنم فوران زند با آواز ترسناک و اعدای
ایشان آنان باشند که خدای تو گفت کلما القی فیها فوج سالهم خزنتها الم یاتکم نذیر و اولیای ایشان آنانند
که خدای فرمود ان الذین یخشون ربهم بالغیب لهم مغفرة و اجر کبیر ای قوم دور است میان بهشت و
دوزخ عدوی ما آن است که خدای تو او را لعنت و نکوهش کرد و ولی ما آنکه او را مدح کرد ای قوم من منذرم
و علی هادی و من نبی ام و علی وصی و خاتم ائمه از ما مهدی ع باشد و او غلبه کند بر اقامت دین و از ظالمان
انتقام خواهد و قلعها و حصارها گشاید و خراب کند و کشنده هر قبیله باشد از اهل شرک و جمله کینهای خونهای
ناحق اولیا باز خواهد و او ناصر دین و وراث باشد از دریای عمیق یعنی بکف آب علوم و حکمت از بحر علوم
سبحانی بر میدارد چنانکه فرمود الا من اغترف غرفة و خداوندان فضل او پایه و منزلت بلند کرده اند و جهال را
خار و ذلیل کند و او برگزیده خدا و وارث هر علم است و احاطتش بدان نسق باشد و او خبر از خدای عزوجل دهد
بیدار کننده بایمان او و رشید و سدید است و امور دین تفویض بدو کرده اند و بدو بشارت داده اند که از پیش
وی گذشته اند و او حجت باقی است و بعد از و حجت نباشد و حق الا با او و نور نباشد الا نزد او و هیچکس غالب نباشد بر او
و ولی خداست در زمین و حاکم بر خلق و امین بر سر سر ای قوم من بیان کردم و بفهم شما رسانیدم و علی ع
بعد از من بشما رساند و من با خدای تو بیعت کردم و علی با من بیعت کرد و چون خطبه تمام شود شما را به بیعت بخوانم
و برای وی بیعت بستانم بفرمان خدای و وای بر آن کس که نکث بیعت کند قوله تع و من نکث فانما ینکث علی
نفسه الآیه یعنی هر که عهد و بیعت بشکند زیان آن بنفس خود کرده باشد ای قوم حج و عمره از شعایر خدا اند الآیه
فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما ای قوم حج خانه کنید که هیچ قوم بدان نیایند الا
که غنی شوند و ترک آن مکنید که فقیر شوید ای قوم هیچ مؤمن در موقف نه ایستد الا که هر گناهی کرده باشد خدای تو
بیامرزد و چون حج با آخر رسد عمل از سر گیرد ای قوم حاج را یاری داده اند و آنچه نفقه کنند بدل آن بیابند
و خدای تو رنج نیکوکاران ضایع نکند ای قوم حج کنید بکمال دین و بتوبه از گناهان دور شوید و نماز کنید
و زکوة دهید چنانکه فرموده و اگر روزگار بر شما دراز شود تقصیر کنید یا فراموشتان شود و علی ع ولی شماست
و روشن کنندگان او را خدای تو بعد از من نصب کرده و حکم کرده تا او را نصب کنم قوله تع فاذا فرغت فانصب
و الی ربک فارغب یعنی چون از کار رسالت فارغ شدی علی ع را نصب کن که ما که آوردیم کاریم بدان راغبیم و او را
خدا نصب کرده از بعد من و اینها که از من و از او پیا فرزند و خبر شما دهند بدانچه شما سؤال کنید و بیان کنند
از آنچه شما ندانید و حلال بیش از آن است که من بر شمارم و حرام نیز هیچ و من بحلال میفرمایم و از حرام نهی
میکنم و در این مقام فامرت ان اخذ البیعة یعنی فرموده اند که بیعت از شما بستانم و دست در دست من نهید
باین پیغام که از خدای بشما آوردم که علی ع امام است و ائمه بعد از و که از من باشند و انه قائمة یتلون آیات الله
در شان ایشان فرود آمد که ایشان امام باشند تا قیامت و مهدی از ایشان باشد و قضای حق کند ای قوم هر حلال
که شما را بدان راه نمودم و حرام که از آن نهی کردم من از آن باز نگردیدم و تبدیل آن نکردم آنها را نگاه دارید و تبدیل
و تغییر مکنید و من آنچه گفتم تجدید خواهم کرد نماز کنید و زکوة دهید و امر معروف و نهی منکر کنید و امر معروف آن است

که قول من قبول کنید یعنی امامت علی ع امر معروف است و نهی منکر آن است که تبرا کنید از دشمنان وی و قول وی قبول کنید و برسانید بدانکه غایب است و بفرمائید بقبول آن و نهی کنید از مخالفتش که فرمانیست از خدای تو و از من نهی منکر نباشد الا با وجود امام ای قوم قرآن خبر دهد که ائمه بعد از من باشند فرزندان من باشند از صلب علی ع و من بشما گفتم چنانکه باری تو گفت ذریة بعضها من بعض الآیه وجعلها کلمة باقیة فی عقبه الآیه و کراه نشوید اگر دست در این نزنید ای قوم تقوی کار فرمائید و از قیامت بترسید ان زلزلة الساعة شیء عظیم و یاد کنید و ترازو کنید که هر که با حسنات آید او را ثواب دهند و چون با سیئات آید بدوزخ فرستند ای قوم پیش از آنکه برگوجان و بدست بیعت کنید خدا فرمود که اقرار از شما بستانم بعقد امامت علی ع و الحسن ائمه ع که از صلب او باشند که گفتم که ذریت من از صلب اوئید جمله بگوئید که سامع و مطیعیم و راضی و منقاد بدانچه بشما رسانیدم از باری تو بگوئید که بیعت میکنیم بدل و زبان و نفس و دست بر آن زده ایم تا زنده باشیم و بر آن بمیریم و ما را بر آن حشر کنند و تغییر و تبدیل نکنیم و شک و ریب نیاریم و عهد نشکنیم و از آن برنگردیم و عهد میکنیم با خدا و با تو و با علی ع و ائمه از فرزندان او که یاد کردی که از صلب علی و ذریت تو بود و حسن و حسین و شما مکان و منزلت ایشان نزد من و نزد خدای می شناسید و من بشما رسانیدم که ایشان سیدان جوانان اهل بهشت اند و امامان اند بعد از پدر و من پدر ایشانم بگوئید بخدا و تو و علی و حسن و حسین و ائمه که یاد کردی عهد و میثاق دادیم از برای علی از دل و زبان و نفس و مصافقه انکه بدست و بر آن اقرار کردید و بدانکه از نفس خود هرگز نمی باید کرد و بدان خدا را گواه گرفتم و گواهی او کفایت است که بدان بر ما گواهی دهد و خدا بزرگتر از جمله گواهانست ای قوم هرچه میگوئید خدای عز و جل داند و ضمایر هر دلی شناسد هر که نیکی میکند با خود میکند و هر که بد میکند با خود میکند و هر که بیعت میکند با خدای میکند ید الله فوق ایدیهم ای قوم از خدای بترسید و با علی ع و حسن و حسین و ائمه که کلمه باقیه اند بیعت کنید و خدا هلاک آنکس کند که غدر کند و رحمت کند بر آنکه وفا کند و آنکه نکث کند او را زیان وارد ای قوم بگوئید آنچه بشما میگویم و سلام کنید بر علی ع بامرة مؤمنان و بگوئید سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر و بگوئید الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله الآیه ای قوم فضایل علی بن ابیطالب ع نزد خدای نه بیش از آن است که من در یک موضع برشمارم ای قوم هر که فرمان خدا و رسول و علی و ائمه که یاد کردیم برد رستگار شود و نجات یابد ای قوم سابق باشید بمتابعت علی ع و موالات و تسلیم او با مامت مؤمنان و آنکه سابق باشد او بر نعیم بهشت رسد ای قوم بگوئید آنچه رضای خدا در آن است و هر که در عالم کافر شود خدای را هیچ زیان ندارد خدایا مؤمنان را بیامرز و کافران را هلاک کن و الحمد لله رب العالمین پس قوم جواب دادند که سمعنا و اطعنا بر ما فرمان خدا و رسول بدل و زبان و دست واجب است و یک یک دست داده بیعت کردند و اول کسیکه بیعت کرد ابوبکر ملعون بود و دوم عمر و سیوم عثمان و باقی مهاجر و انصار و دیگران بقدر منازل تا بدان انجامید که نماز شام و خفتن کردند و قوم بیعت کردند و هر که قوم بیعت کردند رسول گفت الحمد لله شکر و سپاس رب العالمین را که ما را تفضیل نهاد بر جمله عالمیان پس مصافقه رسمی شد که استعمال میکنند بدانکه ابوبکر در خلافت حق نیست و نه دیگران بعد از او روایت کرده اند از ثقات و عدول از صادق المصدق ع که او گفت که چون رسول از خطبه فارغ شد مردی با جمال مهیب دید نزدیک

بوی

بوی که میگفت بخدا که مثل این حال امروز ندیدم عجب تاکیدی کرد و عقدی بست از جهت پسر عم خود که نکث ید آن مگر آنکه کافر شود بخدای و رسول و لعنت بر آن کس باد که این عقد بشکند عمر چون این سخن بشنید روی باوی کرد از هیبت و جمال او عجب ماند پس نگاه برسول کرد و گفت نشنیدی آنچه این مرد گفت و گفت او با رسول [illegible] گفت رسول گفت ای عمر میدانی که این مرد کیست گفت نه رسول گفت این روح الامین است پس گفت جهد کن تا این بیعت نشکنی که اگر بشکنی خدا و رسول و ملایکه و مؤمنان از تو بیزار شوند بدانکه اگر شیعه را هیچ دلیل دیگر بر امامت علی ع و ائمه نبودی این خطبه کافی بودی و اگرچه دلایل بر امامت ایشان از معقول و منقول و کتاب و سنت بسیار است و ما در این رساله یاد کردیم اما نواصب از حسد و عداوت آنچه توانند انکار میکنند و آنچه نتوانند تاویل فاسد میکنند و در چشم ضعفای مستضعف و عوام جهال می آرایند تا ایشان بدان مغرور شوند و انکار حق کنند لاجرم بدین واسطه دنیا و دین خراب است که امت از حق برگشته و دست در باطل زده اند خذلهم الله تعالی فی الدارین اکنون مبدا کنیم بمولود حضرت رسول الله ص

باب بیست هشتم

در ذکر آبا و اجداد حضرت محمد رسول الله ص از عبدالله تا بآدم و اسامی ایشان حدثنا ابوالعباس محمد بن عبدالله بن عیسی از قول از فضل بن جون بن عبدالله از ابا محمد البلخی السری بن عثمان از ابا بکر بن ابی مریم از سعید بن عمر الانصاری از پدر خود که گفت من با کعب الاحبار رفاقت کردم در آن وقت که خواست مسلمان شود و تا آن وقت که قصد خدمت رسول کرد و من هیچکس ندیدم که صفت رسول بهتر از کعب الاحبار داند او مرا وصف کرد از بهر نبوت و هیچ از اخلاق رسول الله ص فرو نگذاشت الا که مرا بدان خبر داد و جمله حالات و شمایل رسول یاد کرد و میگفت که این سال وفات او بود و حال آن بود که در آن سفر بسیار کعب الاحبار بیرون میرفت و نظر باسمان میکرد و باز میآمد چون روز شد گفتم که یا ابا الحق چیزی عجیب دیدیم از تو کعب الاحبار بگریست و گفت دوش قبض روح محمد کردند بدرستی که درهای آسمان و بهشت گشوده بودند از بهر قدم روح رسول و در زمین هیچ بقعه نبود از یک و اطهر و انور تر از آن بقعه که رسول را نهادند و گفت مرا سخن وی عجب آمد پس مرا وداع کرد و باز گردید و دیگر من او را ندیدم الا بعد از مرگ پسر ابو قحافه و نشستن عمر خطاب و آنکه بمدینه آمد چون آواز قدم او بمن رسید پیش وی رفتم و سلام کردم مرا بشناخت و نزد خود بنشاند من صفت رسول که از کعب الاحبار شنیدم با خلق میگفتم مردم متعجب ماندند و گفتند کعب الاحبار سالها است چون کعب این بشنید گفت الله اکبر و گفت بخدا که من ساحر نیستم آنگه سفط کوچک از توشه دان بیرون آورد از درج سفید قفل بر آن زده از زر سرخ و مهری بر آن مهر گرفت و قفل را گشوده حریری سبز از آن جا بیرون آورد بپیچیده گفت میدانید که چه در میان این حریر است گفتند نه گفت صفت و لغت رسول و اخلاق اوست قوم گفتند رحمت خدا بر تو باد خبر ده ما را از ابتدای آفرینش رسول کعب گفت چون خدای تعالی خواست که محمد را بیافریند جبرئیل را فرمود تا قبضه سفید که قلب زمین و بها و نور زمین است بیارد جبرئیل فرود آمد با ملایکه فردوس و ملایکه صفیح اعلا و قبضه از موضع قبر وی برگرفت و آن روز آن خاک پاک و سفید بود آن را بآب تسنیم سرشت و هم در سفید گردانید آنگه در انهار های بهشت فرو برد و در آسمانها و زمینها بگردانید تا ملایکه محمد و فضل او شناختند پیش از آنکه آدم بشناسند پس چون آدم

بیا و ببرد از خطهای پیشانی خود همهمه می شنید مانند حرکت ذره آدم گفت خدایا این چیست گفت این تسبیح خاتم
انبیا و سید رسل است از فرزندان تو این نور نگه دار بعهد و میثاق من که ننهی این نور الا در صلبهای پاک و
ارحامهای طاهر مطهر آدم گفت الهی و سیدی عهد کردم که این عهد ترا ننهم الا در صلب پاکان و مستوران از
مردان و زنان و بعد از آن نور محمد در غره جبین آدم همچو آفتاب و ماهتاب دیده شدی و آدم هرگاه که با حوا
نزدیک کردی غسل و بوی خوش بکار فرمودی و حوا نیز چنین کردی و گفتی که ای حوا خود را نگاه که زود باشد
که این نور که بودیعت در صلب من نهاده اند نقل کند برحم تو و ایشان بدین صفت میبودند تا آنوقت که
ایشان را بشارت دادند بشیث علیه السلام پدر انبیا و سرور رسلان بزبان عربی هبة الله بود یعنی بخشنده خدا زیرا که
چون قابیل ملعون هابیل را هلاک کرد آدم از فراق او گریان بود تا چهل سال حق تعالی شیث را بعوض هابیل
بآدم و حوا را نهری از بهشت روان کردند و رحمت برایشان پوشیدند و چون شدند و در آن روز حوا حامله
شد بشیث و چون حوا بوی حامله شد نور از پیشانی حوا میتافت و در پیشانی آدم نبود آدم خرم شد و حوا
هر روز نیکوتر و زیباتر بود و جمله فرشتگان و سباع بحوا و حسن او نظاره میکردند و مشتاق بودند و آدم علیه السلام
بعد از آن بحوا نزدیک نکرد تا که حوا را وضع حمل شد و ملایکه هر روز نزد حوا آمدندی و سلام و تحیت از نزد
حق تعالی بوی آوردندی و آب تسنیم از برای حوا آوردندی تا از آن خوردی تا آنکه شیث در شکم حوا آدم
و وحید شد و حوا پیش از آن بهر وضعی دو بچه آوردی ذکر و انثی الا شیث علیه السلام که فرد بوجود آمد و چون شیث
موجود شد نور محمد در میان دو ابروی او درخشان بود و خدای تعالی میان وی و میان ابلیس حجاب ساخت
پانصد ساله راه و ابلیس محبوس بود در موضع خود تا شیث را هفت سال تمام شد و عمود نور میان آسمان
و زمین میتافت و ملایکه در آمدن و شدن بودند و منادی هر روز ندا کردی که بشارت باد ترا ای حضرت
رفیع بشارت ده ساکنان خود را به بزرگواری نور محمد که در آسمان و زمین است میباید که بعد از این
در مستقر اصلاب و ارحام قرار گیرد و آن نور در روش بود تا شیث بالغ شد و از شیث جدا نمیشد و
چون آدم را یقین شد که اجل نزدیک رسیده دست شیث گرفته نزدیک حوض اعظم شد و گفت ای پسر خدای تعالی
مرا فرموده که از تو عهد و میثاق بستانم که آن نور که بودیعت در پیشانی توست ننهی الا در صلب پاکترین
زنان عالم که خدای تعالی از من عهد و میثاق ازمن گرفته پس آدم گفت الهی تو مرا فرمودی که از شیث از
بهر این نور عهد بستانم میخواهم که چند ملک بفرستی تا گواه باشند در ساعت جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار
فرشته آمد با وی حریری سفید و قلمی از قلمهای بهشت و گفت السلام علیک یا آدم حق تعالی ترا سلام میرساند و
میگوید وقت آن است که نور محمد نقل کند در رحمها و صلبها این حریری است سفید از بهشت و این قلم است
از قلمهای بهشت که بمداد از و چیزی توان نوشت که مثل نور ظاهر باشد بنویس بر شیث کتاب عهد و
امانت بگواهی این ملایکه که ایشان بزرگان ساکنان آسمان اند پس آدم خط نوشت و جبرئیل و ملایکه
گواه شدند و حریر در پیچید و مهر کرد بخاتم جبرئیل علیه السلام و در آن موضع دو حله سرخ در شیث پوشانیدند
که نورشان چون آفتاب درخشان بود و حق تعالی پیش از نزول ملایکه مخواتم پیغمبرانرا بشیث داده
بود و او در جمال و طول حوا بود بخطبه جبرئیل و شهادت ملایکه و ولایت آدم و در آن وقت قبه از زرد

زرد

زرد برایشان زدند شیث با مخوائیله جمع شد و او با آنوش حمل گرفت چون حامله شد از هر موضعی آواز می شنید
که بشارت باد ترا ای حوا که نور خاتم الانبیا علیه السلام بودیعت در تو نهادند آنکه حجابی از نور در پیش او نهادند
تا خلق او را نبینند و از کید شیطان ایمن باشد و ابلیس در هیچ راه نرفتی الا که آن حجاب در پیش وی
بودی و چون آنوش بوجود آمد نور رسول در میان هر دو ابروی وی میدیدند چون بحد بلوغ رسید پدرش
ویرا بخواند و گفت ای فرزند پدرم را فرموده که عهد و میثاق از تو بستانم که زن نخواهی الا از پاکیزه ترین
زنان عالم آنوش وصیت شیث قبول کرد و او وصیت کرد بقینان و او وصیت کرد بمهلائیل و او
وصیت کرد به برد و او زنی بخواست نام وی بره و او با خنوخ حامله شد که ادریس پیغمبر است و چون ادریس
بوجود آمد پدر نور در میان دو ابروی وی بدید گفت ای پسر وصیت میکنم ترا بدین نور و ادریس زنی
بخواست نام او بروخا و متوشلخ بوجود آمد و از متوشلخ لمک و از لمک نوح بوجود آمد و وی قوتی عظیم
داشت زنی خواست نام او قینوش دختر برکائیل بن محوائیل و از وی نوح علیه السلام بوجود آمد چون پدر نور
در پیشانی وی دید گفت ای پسر این نور محمد است نقل میکند از صلب بعهود و مواثیق تا وقت فروع
وی و من از تو عهد و میثاق میخواهم که زنی خواهی از پاکیزه ترین زنان عالم نوح وصیت قبول کرد
و زنی خواست نام وی عمره و این زن از مؤمنات صالحات بود سام از و بوجود آمد چون نور رسول
در پیشانی وی دید تابوت آدم علیه السلام تسلیم وی کرد و این تابوت از در سپید بود و در بر آن آویخته زنجیر
از زر سرخ و گوشهای آن از زمرد و عهد و میثاق در آن تابوت بود و وی زنی از دختران ملوک بخواست
که در حسن و جمال نظیر نداشت و ارفخشد از و بوجود آمد چون نور در پیشانی وی دید سام وصیت کرد
و تابوت بوی داد و ارفخشد زنی خواست نام وی مرجانه و از و عابر بوجود آمد و آن هود علیه السلام بود
چون هود بزمین آمد از هر کوهسار آواز میشنیدند که این نور محمد است که بتان را بشکنند و طاغیه را بر
دارد و هود از اهل زمان خود پاکیزه تر بود زنی خواست نام وی میشاقا و از و فالغ بوجود آمد و از فالغ
شالخ و از شالخ ارغوی و از ارغوی سروغ و از سروغ ناخور و از ناخور تارخ و تارخ زنی خواست
نام وی آذریا دختر نمرفا و از وی ابراهیم خلیل علیه السلام بوجود آمد و چون بوجود آمد او را دو علم از نور بدادند
یکی بمشرق نهادند و یکی بمغرب الکه و دنیا همه یک نور بود و عمودی از نور در میان دنیا نهادند که نور او
با آسمان پیوسته بود و او را طینتی بود که ملایکه از حسن طینت وی در ارزش افتادند گفتند خدایا این
چه چیز است ندا آمد که این نور محمد است و از ابراهیم خلیل بعطا گردانیدند چنانکه بهر آدم علیه السلام ابراهیم گفت خدایا
هیچ خلقی ندیده ام از خلایق نیکوتر از این نور کیست ندا آمد که هیچ خلقی نیافریدم از انبیا بهتر از محمد و نه
امتی بهتر از امت محمد و وی حبیب من است و وارد و ترشیب جزا و وا جزای وی کردم پیش از آفریدن
آسمان و زمین و نام وی نبی کرده ام و پدر وی آدم آن روز در میان گل و روح بود و تو بدو رسی بزودی
اعلا و من او را بصلب تو آرم و از صلب تو بصلب پسر تو اسمعیل بشارت باد ترا تو را که فرمودم و خیر و کرم با وی بیابی
و ابراهیم ساره را خبر داده بود که خدای تعالی وی را فرزندی دهد پاک و ساره منتظر بود که ابراهیم از
بزرگوار نور محمد خبر داده بود و ساره مشتاق آن نور بود تا آن وقت که بابو طالب محمد به اسمعیل ساره

غمگین شد و چون اسمعیل بوجود آمد ساره را غیرت گرفت و بگریست و گفت ای ابراهیم چه بوده است که مرا در
میان خلایق از فرزند محروم کردی ابراهیم گفت بشارت باد ترا که خدای تو وعده رحمت کند و خلاف نکند
پس ساره منتظر شد تا آن وقت که اسحق بوجود آمد چون بحد بلوغ رسید و ابراهیم را وفات نزدیک شد فرزندان
را حاضر کرد و ایشان شش تن بودند و تابوت آدم بخواست و باز گشود و فرزندان را گفت نظر در این تابوت
و عصا کنید نظر کردند خانها دران تابوت بود بعدد انبیا اولین و آخرین و خانه محمد ع از یاقوت
سرخ بود و وی در آن جا ایستاده بود و نماز میکرد و علی ع پیش وی ایستاده بود شمشیر کشیده و بر گردن
نهاده و بر پیشانی وی نوشته که این برادر و ابن عم وی است و گرد وی گرد ایشان انصار خدا و رسول الله
ابراهیم گفت ای فرزندان بنگرید که بکدام قوم می مانند نظر کردند جمله انبیا از صلب اسحق بودند الا
محمد ص که از صلب اسمعیل بود پس ابراهیم نظر در روی اسمعیل کرد و گفت بخ بخ بشارت باد ترا ای پسر که
حق تع ترا بنور محمد خاص کرد و من عهد و میثاق از تو بستانم پس اسمعیل آن عهد نگاه داشت تا آنکه عالم
دختر حارث را زن کرد قیدار بوجود آمد نور در پیشانی وی بود چون اسمعیل نور در جبین قیدار دید تابوت
را تسلیم وی کرد و او را وصیت کرد بحفظ دین خدا و سنت انبیا و فرمود که زن نکند الا از اطهر زنان
عالم قیدار را طلب افتاده گفت اطهر زنان عالم از ولدان اسحق است از ایشان زن خواست و او جوانی
پاکیزه بود و خدا خواست که عجایب چند باو نماید تا ترک دین نکند الا در پاکترین زنان عالم و قیدار پادشاه
و سید قوم بود و هفت خصلت بوی داده بودند که در دیگران نبود صید نیکو کردی و در تیر انداختن و سوار
ثانی نداشت و در کشتی گرفتن و قوت نظیر نداشت و همچنین در مواقعت زنان و دو صد و دو داشت و دویست
زن کرده بود از فرزندان اسحق و دویست سال با ایشان بود و هیچیک حامله نشدند تا روزی از صید باز گشت
بسیاری از وحوش و طیور و سباع در راه از هر جانب بزبان آدمی آواز دادند که ای قیدار عمرت باخر رسید
و امت تو هنوز بلهو و لذت دنیاست و فکر نیست که امت بر نور محمد نیست که کجا نهی و این حمل و دیعت کنی
قیدار یگانه شد غمناک و سوگند یاد کرد بابراهیم و آل ابراهیم که طعام و شراب نخورد و با هیچکس از زنانش
جمع نشود تا بیابد آنچه از وحوش شنیده بود اند پس شب در بیابان نشسته بود که حق تع ملکی از هوا بصورت
آدمی بوی فرستاد نیکو روی و بر قیدار سلام کرد قیدار جواب داد در پیش وی نشست و گفت ای قیدار تو
مالک بلادها شدی و عالم را بقوت و شدت آراستی و این نور نقل بتو کرده اند لابد ترا فرزندی خواهد
بود نه از نسل اسحق اگر نذر کنی و قربان کنی و از خدا درخواهی تا ترا بیان کند که زن از کجا خواهی بهتر باشد
که بهشتی کنی قیدار در حال بدان بقعه رفت که ولد کبش اسمعیل ع بود و هفتصد کبش قربان کرد از کبشهای
اسمعیل و هر یکی را که قربان میکرد آتش سرخ از آسمان میآمد با دود که در وی سلسلهای سفید بود و آن قربانی
را برگرفته باسمان می برد و قیدار همچنان میگشت تا آنکه ندا آمد که ای قیدار بس که خدای تو دعای تو
مستجاب و نذر و قربان تو قبول کرد برو بنزد درخت وعده و در زیر آن بخسب آنچه در خواب ترا فرمایند بکن
قیدار در حال بقیه گوسفندان را بجای خود برد و بجائی که وعده بود که بپای فلان درخت باشد رفت و در
زیر آن بخفت شخصی ع در خواب دید که گفت ای قیدار این نور که در پشت تست آن نوریست که خدای تع جل نوره

بملائک

بدان بگشود و جمله دنیا را از جهت این نور بیافرید و بدانکه این نور بارحام هیچکس نقل نشود الا در عربیان
زنی پاک از عرب که نام وی غاضره باشد قیدار از شادمان برخواسته بخانه رفت و رسولی فرستاد بطلب زنی که
از عرب که نام وی غاضره باشد و بعد از رسول برسول آنی نشده خود بر نشست و برسم عرب شمشیر حمایل کرد و تیغ
لف تقات و عدول گویند که شمشیر کشیده در دست داشت و در قبایل عرب میگردید از پی قوم بدان قوم تا بمکه
جرهمیان رسید و او از فرزندان فجل بن عامر بن سوب بن قحطان بود و او را دختری بود نام غاضره نیکوترین جرهمیان
زنان عالم بود او را زن کرده بموضع خود آورد و غاضره از وی حامله گشت و نور از پیشانی قیدار ناپدید شد و
نور در روی غاضره دید خرم شد و بدان مباهات نمود و تابوت آدم ع نزد وی بود و فرزندان اسحق منازعه
میکردند که تابوت بستانند و قیدار را میگفتند نبوت از شما بیفتاد تابوت بما ده قیدار منع کرده و میگفت
که پدرم وصیت کرده که بکس ندهم و روزی قیدار خواست که تابوت را بگشاید نتوانست و منادی از هوا
ندا کرد که ای قیدار آهسته باش که تو این تابوت نتوانی گشود که تو وصی نبی و این تابوت را نبی تواند گشود
این تابوت را بابن عم خود یعقوب اسرائیل الله ده قیدار چون بشنید بغاضره گفت اگر پسر آری نام او حمل
کن که امید دارم که غلام پاک باشد و تابوت را بر دوش نهاده روی بزمین کنعان کرد زیرا که یعقوب آن زمان
در کنعان بود چون نزدیک کنعان رسید تابوت آوازی کرد یعقوب بشنید فرزندان را گفت بخدا که قیدار آمده
برخیزید تا باستقبال وی رویم پس با فرزندان باستقبال رفتند چون چشم یعقوب بر قیدار افتاد بگریست و
گفت ای قیدار چرا لونت متغیر شده و قوتت ساقط داشتی بر تو ظفر یافته یا معصیتی از تو بوجود آمده بعد از
اسمعیل گفت دشمن بر من ظفر نیافته و معصیتی از من بوجود نیامده اما نور محمد از پشت من نقل کرده از بهر آن
لونم متغیر و زانونا شست شده یعقوب گفت بخ بخ بزرگوار و شریفست محمد و خدای تع خواست که او از دیگر
جای باشد مکرو بنات طاهرات ای قیدار بشارت باد ترا که غاضره دوشی آورده قیدار گفت یا ابن عم تو بزمین پسری
شام و غاضره بزمین جرهم چه دانی یعقوب گفت درهای آسمان دیدم گشوده نور مثل ماهتاب بود میان آسمان
و زمین و ملایکه از آسمان فرود میآمدند با برکات و رحمت دانستم که از برای نور محمد است قیدار تابوت را تسلیم
یعقوب کرد و بخانه خود آمده غاضره را وضع حمل شده بود و حمل بوجود آمده بود و نور محمد در پیشانی وی ظاهر چون
نزد بلوغ بود پدر دست وی گرفته بمکه برد و کعبه و مقام ابراهیم بوی نمایم گفت خدا تو را موفق دارد اما ترا تاکه مکان علامه
نزد معبود چیزی است و نصیحتی است پیش آی تا بتو سری گویم قیدار نزد وی شد ملک الموت از گوش او قبض روح
او کرد قیدار پیش پسر بر زمین افتاده و حمل در خشم شد و گفت ای بنده خدا پدرم را کشتی ملک الموت گفت
ای پسر نظر کن که پدر تو مرده یا نه حمل دو تا شد تا حال پدر ببیند ملک الموت باسمان شد حمل سر بر داشت
هیچکس را ندید دانست که ملک الموت بود بر بالین پدر نشست و میگریست و خدای تع قومی از فرزندان اسحق را بوی فرستاد
بدان مقام تا قیدار را غسل و کفن و حنوط کردند و در کوه ثبیر دفن کردند حمل وحید و یتیم بماند و حق تع او را نگاه
داشت تا بالغ شد در عز و شرف زن کرد از قوم خویش نام وی حریره و او بر بخت حامله شد چون بخت بوجود آمد طلب مواضع
آبا و اجداد و اجداد کرده صید میکرد تا سلامان بوجود آمد و از سلامان همیسع بوجود آمد و از همیسع الیسع بوجود آمد
و از الیسع اُدد بوجود آمد عطب از بهر آن او را ادد خواندندی که آواز دراز کشیدی و در عز و شرف بود و اول

کس بود که علم آموخت از فرزندان اسمعیل طالب آثار خیر بود و در جوانی فاضل ترین اهل زمان خویش بود و از و
عدنان بوجود آمد از بهر آن او را عدنان خوانند که چشم جن و انس بدو نگران بود و کشتندی اگر ایشان او را بگذاشتندی
تا بحد مردی رسد از پشت وی کسی بیرون آید که حاکم و سید جمله خلایق باشد و جهد میکنند که ویرا هلاک کنند حق تعالی
ملائکه بر وی گماشت تا حافظ وی باشند و ایشان هیچ حیله بوی نتوانستند کرد و خلق و خوی وی بهتر از جمله خلق عالم
بود و معد از وی بوجود آمد و او را از بهر آن معد خوانند که خداوند حرب و غارت بود و با هیچکس از بنی
اسرائیل حرب نکرد الا که مظفر و منصور باز گردید و هیچکس را چندان مال نبود و از وی نزار بوجود آمد و از بهر آن او را
نزار خوانند که معد چون نظر کرد بنور رسول که در پیشانی وی بود از بهر وی قربان بسیار کرد و گفت این قربان اندکست
و قلیل و نذر تو نزار است همین با حضرت تو اندک است در جنب تو پس او را نزار خوانند و مضر از وی بوجود
آمد از بهر آن او را مضر خوانند که دلها ربودی و هیچکس را نظر بروی نیفتادی الا که او را دوست داشتی و صاحب
دو صفوه بود و صید کردی و در یک از ایشان خط عهد و میثاق از دیگری گرفتی که زن نکند الا از اطهر نساء العالمین
و آن خطها در کعبه بیاویختند از زمان اسمعیل تا ایام فیل و اول کسی که تفرق آن کرد عمرو بن الحجر ابن الحی بود
آنکه بتان از کعبه بیرون آورد الیاس زن خواست از قوم قریش نام او کریمه و او را ام حکیم خواندندی یاس از وی بوجود
آمد و از بهر آن او را یاس خوانند که پدرش پیر بود و از فرزندان نومید شده بود و او بزرگ قوم و سید عشیره
بود و سید قریش خواندندی و هیچ کار بی مشورت او نکردندی و زمانی چند از پشت وی تلبیه رسول میشنیدند الیاس
زن داد از قوم خویش نامش مجد و از وی مدرکه بوجود آمد و از بهر آن او را مدرکه خوانند که هر عز و شرف که بود از
آبا دریافت کرده بود و زن نخواست الا بهر آن و بسیار پس مدرکه زن خواست نام وی قرعه و از وی خزیمه بوجود آمد
از بهر آن او را خزیمه خوانند که ضبط نور آبا و شرفای ایشان کرد و نمیدانست که زن از کدام قبیله بخواهد در
خواب دید که دختر و دیه طابخه را زن کن او را بخواست کنانه از وی بوجود آمد و او را از بهر آن او را کنانه خوانند
که همیشه در خانه نشسته بود تا آن وقت که ریحانه را زن کرد و او را ام طیب میگفتند نضر از وی بوجود آمد و از بهر
آن او را نضر خوانند که حق تعالی نضارت و تازگی در روی پوشانیده بود و او را قریش خوانند و هر که از فرزندان نضر بود قریش
باشد و آنکه از فرزندان نضر نیست قریشی نیست و او بود که گفت من در محراب خفته بودم در خواب دیدم که نوری از پشت
من چون درختی بیرون آمد سبز تا بعنان آسمان رسید و شاخهای آن از نور بود و قوم بدان آویخته تا آسمان
چون بیدار شدم پیش کاهنان رفتم با ایشان گفتم گفتند اگر خواب تو راست است عز و کرم بتو حواله کردند و تو مخصوصی بقدر
و حسب و سیادتی که کس بدان مخصوص نیست از خلق عالم و خدای تو آن بزرگی داد و در آن وقت که نظر بزمین کرد گفت
ای ملائکه من بنگرید که کدام کس را مرتبت او نزد من و من عالم ترم از شما ملائکه گفتند پروردگارا کسیرا
نمی بینیم که در زمین بوحدانیت ترا یاد کند مخلصا الا نور محمد که در پشت فرزند اسمعیل است خدای تو گفت گواه
باشید که من او را برگزیدم از بهر نطفه محمد دوست میدارم و او در حرم بود بعز و شرف تا مالک از وی بوجود آمد و از بهر آن
او را مالک خوانند که مالک جمله عرب شد و مالک وصیت به پسر خود فهر کرد و فهر وصیت بلوی و لوی بغالب و غالب
بکعب و کعب بمره و مره بکلاب و از کلاب قصی بوجود آمد و از بهر آن او را قصی خوانند که از باطل دور بود و بحق نزدیک
و عرب حکومت از وی بر داشتند در آن زمان تا که عبد مناف بوجود آمد و از بهر آن او را عبد مناف خوانند که شریف
وبلند

و بلند و عالی شد رکبان از اطراف نزد وی آمدندی و تحفها پیش وی آوردندی چنانکه نزد ملوک برند و لوای
نزار و کمان اسمعیل و سقایه حاج و مفاتیح کعبه بدست وی بود و او را پنج پسر بود و نه دختر اولین فرزند او را هاشم نام
بود و از بهر آن هاشم خوانند که اول کسی بود که هشم الثرید از بهر قوم خود کرد که در آن روزگار قحط و سختی عظیم
بود و مائده وی همیشه نهاده بودی نه در سرا برگرفتندی و نه در فراخ و ابنای سبیل برگرفتندی و خایفان پناه
بوی بردندی و صغیرهای وی همچون ضمیره اسمعیل بود و فخر وی بیشتر از همه مفاخران بود و سبق او بر همه سابقان
مقدم بود و صفت مادران او هیچ کس نکرده بود بلکه امهات وی همه طاهرات و مطهرات بودند و همیشه این نعت و صفت
در ترقی بود بنطفه شریف و پاک و مطهر بود تا از عبد مناف آن نور نقل کرد بهاشم واقدی گوید که چون خدای تعالی هاشم
را اخلاص کرد بنور و برگزید بر جمله قریش ملائکه را گفت که همه گواه باشید که من بنده خود را پاک کردم از دناءات
جمله زمین پس براندند نطفه محمد را در پشت وی ممزوج بلحم و دم وی و در روی وی نور دیدند همچو بدر منیر
یا همچو کوکب دری که درخشنده و نورانی بر هیچ حجر گذر نکردی الا که سجده وی کردی و هیچ آدمی وی را ندیدی الا که
روی بوی کردی و حیران و بیخود شدی از پاکیزگی صورت وی و قبایل عرب جمله بوی آمدندی و وفود احبار
بوی رحلت کردندی و دختران پیش وی آوردندی و بروی عرضه کردندی تا باشد که زن کند و قبول نکردی تا
قیصر بن قسطنطین و هرقل بن هرقل هر یک که سلطان روم بودند رسول فرستادند بهاشم که اگر میخواهد دختر بدو
دهیم که در روی زمین نباشد مثل آن و همه را غرض از این طلب نور رسول بود که پیش ایشان در انجیل نوشته
بود و هاشم التفات بر ایشان نمیکرد و میگفت بدان خدا که تفضیل نهاد بر اهل زمان من که من زن نکنم الا از
پاکترین زنان عالم و بر آن میبود تا در خواب بدو نمودند که سلمی دختر عمرو بن ولید بن خداش بن عدی بن النجار
را زن کن هاشم او را زن کرد و او همچون خدیجه بود در زمان رسول و او را عقل و جمال و مال و خدم و حشم و ممالیک
بسیار بود چون با وی جمع شد حامله شد بعبد المطلب و نام عبد المطلب شیبه بود چون بوجود آمد جمله مکارم و حسن
جمال در و حاصل بود چون بحد بلوغ رسید روزی در حجر کعبه خفته بود بیدار شد سرمه در چشم وی کرده بودند و
روغن و عطر در و مالیده و حلها زیبا در و پوشانیده متحیر بماند و ندانست که فعل کیست هاشم او را پیش کاهن
برد حال بگفت کاهن گفت بدانکه خدای آسمان دستوری داده این جوان را که زن بخواهد هاشم قیله نام دختر عمرو بن
عائذ را بعبد المطلب داد حارث بوجود آمد قیله بمرد و او هند دختر عمرو را زن کرد و هاشم را وفات نزدیک رسید
عبد المطلب را گفت بنی النضر را جمله حاضر کن از عبد الشمس و مخزوم و فهر و لوی و غالب و هاشم از غیر ام عبد المطلب
و هاشم آن وقت بیست و پنج ساله بود و بقوت و مردانگی از جمله قریش زیاده بود و همیشه بوئی از وی میآمد همچو بوی
مشک و نور رسول در دایره جبین وی درخشان بود چون ایشان را جمع کرد هاشم گفت ای قریش شما متولد اسمعیل اید
و خدای تعالی شما را برگزید از بهر خود و ساکنان حرم و خادمان خانه خویش کرد و من امروز رئیس شمایم و این لوای
نزار و کمان اسمعیل و سقایه حاج و کلید خانه را تسلیم پسر خود عبد المطلب کردم شما مطیع و فرمان بردار او باشید
قریش برخواستند و سر عبد المطلب را بوسه دادند و زر و سیم بسیار بر و نثار کردند و گفتند سمعنا و اطعنا و
بعد از آن لوای نزار و کمان اسمعیل و مفاتیح کعبه و سقایة الحاج در دست عبد المطلب بود و هیچکس بغارت ایشان
نرفت و جمله ملوک جهان بفضل و بزرگواری وی مقر بودند و در مواسم حج هدیها و تحفها که لایق ملوک باشد نزد وی بردندی

وبخدمت وی آمدندی الا کسری بن ارز ملک مداین که او معاند عبد المطلب بود و در وقتی که در بلاد حجاز قحط
شدی مردم عبد المطلب را در پیش داشته بکوه ثبیر رفتندی و دعا کردندی خدای تعالی ببرکت عبد المطلب و نور محمد علیه السلام
باران بسیار فرستادی و عبد المطلب را عجایب بسیار بود از نور محمد و در آن وقت که ابرهة بن صباح بمکه آمد تا
کعبه را خراب کند عبد المطلب گفت ای قریش فارغ باشید که خانه را خراب نتواند کرد و این خانه را خدای تعالی است که او را
نگاه دارد چون ابرهه بدر مکه فرود آمد مواشی مکه را از شتر و گوسفند جمله ببرد و چهار صد ناقه سرخ موی از عبد
المطلب ببرد چون این خبر بوی رسید برنشست با جماعتی از قریش چون بکوه ثبیر شد نور رسول در جبین وی میگردید
مثل ماهتاب چنانکه شعاع آن بر خانه کعبه افتاد همچو چراغ که روشنی وی بر دیوار افتد چون عبد المطلب آن بدید
گفت ای قریش باز گردید که کفایت کردند شما را بخدائیکه این نور در گرد جبین من ننگرید الا که ظفر یابیم و بر هیچ
چیز نیفتاد چنانکه بر کعبه الا که دفع ظلم و ستم کرد جمله باز گردیدند و این خبر با برهه رسید بروی سخت آمد یکی را از
قوم خود نام وی حناطه حمیری مبارزی با قوت و شدت پیش قریش فرستاد چون در مکه شد بپرسید که بزرگ
و رئیس شما کدام است گفتند عبد المطلب چون در پیش عبد المطلب شد و نظر در روی عبد المطلب کرد بترسید و گنگ
شد از خود برفت و بروی در افتاد و مانند گاو فریاد میکرد که وی را بکشند چون با خود آمد پیش عبد المطلب سر بر زمین
نهاد و گفت گواهی میدهم که تو سید قریشی بحق و هیچ کس را نظر بر روی عبد المطلب نیفتادی الا که پیش وی سجده کردی
از بهر آنکه حق تعالی برکت نور محمد بوی داده بود و چون رسول ابرهه ادای رسالت کرد عبد المطلب با جماعتی از قریش
سوار شدند چون نزدیک لشکر رسیدند رسول ابرهه پیشتر نزد وی رفت و گفت ای ملک سید قریش آمد ابرهه گفت
چون دانستی گفت من ندیدم بجای و صفای او بدر مکنون مانند و هیچ چیز برو نگذرد الا که سجده او کند پس ابرهه
زینت ملوک بر خود راست کرد و عبد المطلب را بار داد چون عبد المطلب در اندرون رفت ابرهه بر تخت نشسته بود
بر قبه از دیباج سلام کرد بر عبد المطلب برخواست هر دو دست عبد المطلب را گرفته بر تخت نشاندند و نظر بر روی
وی میکرد انگه گفت ای عبد المطلب در پدران تو کسی را این نور و جمال بود گفت با جمله پدران مرا این نور بود ابرهه
گفت پس شما فخر دارید بر جمله ملوک و سزاوارید ابرهه قوم پس ابرهه نظر کرد با پیل وان و او را پیلی عظیم سفید بود در
پیش او و صنع بجواهر ساکرده و با ملوک زمان بر آن مباهات کردی و آن پیل سجده ابرهه نکردی چنانکه پیلان دیگر
کردندی گفت آن پیل را بیار پیلوان آن پیل را حاضر کرد با زینت عظیم چون پیل را نظر بر روی عبد المطلب افتاد زانوها را
بمانند شتر بر زمین زده سجده کرد و بزبان آدمیان آواز داد که سلام خدای بر آن نور باد که در پشت تست ای
عبد المطلب عزت و شرف تراست که هرگز خوار نشوی و همیشه غالب باشی ابرهه چون آن حال بدید لرزه بروی
افتاد و تصور سحر کرد و در حال ساحری که در لشکر وی بود حاضر کرد و گفت واخبر دهید از حال این پیل که
در سجده من نکرد و سجده عبد المطلب کرد ساحران گفتند ای ملک پیل نه سجده عبد المطلب کرد بلکه سجده آن نور
کرد که در پشت عبد المطلب است و بیرون خواهد آمد او را محمد خوانند مالک همه عالم شود و ملوک روی زمین را
خوار و حقیر کند و دین او همچون دین خدا و ندای این خانه ابراهیم باشد و ملک او بیشتر از ملک تو باشد و از ملک
ملوک دنیا ای ملک دستوری ده تا دست و پایش بوسه دهیم پس دستوری یافته جمله ساحران و عارفان برخواستند
و دست و پای عبد المطلب را بوسه دادند و ابرهه نیز سر وی را بوسه داد و نعمت بسیار بعبد المطلب داد و جمله مواشی

حکایت ابرهه و پیل با عبد المطلب

رد کرد

رد کرد و باز گردید از هدم خانه و عبد المطلب با قریش بخانه آمدند پس عبد المطلب ع دختر حارث را زن کرد ابولهب
بوجود آمد نامش عبد العزی کرد کافر و بد دین بود و هاله بهر و سعدیه دختر غیاث را زن کرد حمزه سید الشهداء
بوجود آمد و حجل بن المطلب و عاتکه پس روزی از ایام در حجر خفته بود از خواب ترسان بیدار شد عباس
گوید من در آن وقت عاقل بودم از پای وی رفتم رفت تا نزد کاهن قریش وی گفت یا ابا الحارث چه بوده است ترا
میترسی که کسی ترا طلب کند گفت نه اما در حجر در خواب دیدم که سلسله از پشت من بیرون آمد و او را چهار طرف بود
طرفی بمشرق و طرفی بمغرب و طرفی بآسمان رسیده بود و طرفی به تحت الثری و من بدان می نگریستم در حال درختی سبز شد
که مثل آن کس ندیده بود انگه دو شیخ دیدم نورانی که پیش من ایستادند یکی را گفتم تو کیستی گفت مرا نمیشناسی من
نوحم نبی رب العالمین دیگری را گفتم تو کیستی گفت ابراهیم ام خلیل رب العالمین پس بیدار شدم کاهن گفت اگر خواب
تو راست است از پشت تو یکی بیرون آید که اهل زمین و آسمان بدو ایمان آرند و بیان کننده باشد عبد المطلب
بر گردید و چند مدت درین اندیشه بود که زن از کدام قوم خواهد تا او را در خواب گفتند که فاطمه دختر عمرو را
زن کن او را زن کرد و صد ناقه سرخ موی و صد رطل زر سرخ بمهر وی داد ابو طالب و ایمنه بوجود آمدند
و بره پس زمانی گذشت و آن نور بیرون نمی آمد روزی از صید باز گردید وقت نیم روز و تشنه بود آبی روشن
دید در حجر فرود آمد و از آن آب خورد خوش و سردی آن آب در اندرون وی کار کرد و بخانه آمده با فاطمه مواقعت
کرد فاطمه بعبد الله حامله شد و او کوچکترین فرزندان عبد المطلب بود چون بوجود آمد پدر خرم شد و اهل شام از
مولود عبد الله خبر یافتند از بهر آنکه در نزد ایشان جبه از پشم سفید بود و آن جبه را در خون یحیی تر کرده
برده بودند و در کتبها دیده بودند که چون آن جبه سفید شود و خون از و بچکد بدانند که عبد الله بن عبد المطلب
بوجود آمده پس بدین سبب دانستند که عبد الله بوجود آمده و سالها و ماهها را می شمردند چون عبد الله مراهق شد
احبار شام بحکم آمدند بقصد قتل وی خدای تعالی دفع کید ایشان کرد و بی مقصود بشام رفتند و این قصه
در مقام خود گفته شود و در آن زمان در میان قریش تجارت بشام بودی و هر کس از اهل حرم بشام رسیدی الا که
احبار شام تفحص عبد الله از ایشان کردندی و جمع گفتندی نوری است در میان قریش درخشنده احبار گفتندی
که آن نه نور عبد الله است آن نور محمد است که از پشت وی بیرون آید بتان را بشکند و عبادت لات و عزا باطل
کند قریش چون این شنیدندی بیهوش شدندی و چون با هوش می آمدند همه دران کو بودند اگر چه گفتندی و رب الکعبة
و عبد الله بصفتی پاکیزه بود که جمله زنان قریش بروی عاشق شدندی همچو زنان معروف بجای زن عزیز که زلیخا و
عاشق یوسف بودند و این باب در ذکر احوال آبای رسول است

باب بیستم

در ذکر ایمان آبا و اجداد رسول الله صلعم و ایمان ابو طالب علیه السلام انچه دلیل است بر طهارت آبا و امهات رسول تا بعبد الله
از موالید آبا و امهات بیان کردیم نقل از کتاب نزهة الکرام و بستان العوام بعصمت و طهارت که از پیش یاد کردیم
بچند دلیل **اول** آنکه اتفاق علمای این فرقه است که از ارباب تواریخ و اصحاب سیر و احادیث که جبرئیل علیه السلام آمد و از
آدم عهد گرفته و ادم از شیث بحضور ملایکه مقرب چنین که از پیش گذشت که پدر از پسر عهد و میثاق میگرفت تا بعبد الله
رسید که نور که خدای تعالی بودیعت در ایشان نهاده ننهند الا در طاهرات العالمین پس اگر یکی از آبای رسول کافر بودی
طلب کردن پاکترین زنان عالم را هیچ فایده نبودی که چون شاید که پدر کافر باشد مادر نیز هم کافر باشد پس طلب عهد و

مناق بود هیچ فایده نباشد و نشاید که حق تعالی چیزی او کند که با فایده باشد و نیز حقیقت قدرت میفرماید انما المشرکون
نجس پس حکیم که روا دارد که نوری که این منزلت و تعظیم نهاده و از نور خود آفریده مستودع آن ذاتی
نجس باشد و این بر حکیم جایز نبود **دوم** آنکه حق تعالی بر رسول منت نهاده قوله تعالی و تقلبک فی الساجدین
پس لازم آید که از آدم تا بعبد الله و ابوطالب ساجدین باشند و اگر بعض ساجدان حق و بعض ساجدان اصنام
باشند آیه فایده ندهد و نیز مدح نباشد و نیز عرب در دین با وی شریک باشند زیرا که هیچ عرب نیابا از آدم تا زمان
رسول الا که آبای وی بعض ساجدان رحمان و بعض ساجدان اصنام بوده اند پس معنی ساجدان بدین معنی
که ایشان گویند بیفایده باشد و نشاید که کلام حق تعالی از فایده خالی باشد فی الجمله بحقه که وی حکیم است **سیم**
آنکه رسول گفته که در نسل حاملین ذات مرا پلید نکرد نجاست پس اگر در آبا و امهات رسول یک نجس بوده باشد
این سوگند نباشد و هر که سوگند بدروغ خورد در رسالت نشاید اگر خصم گوید ازین معنی آن میخواهد که من شرک
نبودم گوییم پس در وی هیچ تخصیص او نباشد به یقین که ابوجهل کافر بود و عکرمه مسلمان پس چه شرف باشد رسول را در
چیزی که دیگران با وی شریک باشند و در صحابه ازین مثل بسیار بود **چهارم** آنکه رسول سوگند خورد که عبد المطلب بت
نپرستید و قسمت خوبی نکرد بازلام و بر دین ابراهیم بود و این لفظ و حدیث رسول در جوامع الکلام مسطور است
اصبغ بن نباته روایت میکند از علی علیه السلام که گفت والله اگرکه هرگز پدرم ابوطالب و جدم عبد المطلب و هاشم و
عبد مناف سجده بت نکرده اند پرسیدند که چه میکردند گفت نماز بکعبه میکردند بر دین ابراهیم **پنجم** آنکه روایت
از ثقات و عدول است که جبرئیل بر رسول آمد که حق تعالی میفرماید که آتش دوزخ حرام است بر صلبی که تو در آن فرود آمدی
و بطنی که حامل تو داد و حجری که کفالت تو داد یعنی ابوطالب **ششم** آنکه اتفاق است میان امت که اگر کسی
تنقص کافر گوید حد بر وی لازم نباشد و نزد خصم مادر و پدر رسول و پدر ابراهیم مشرک بود پس اگر کسی قذف ایشان
کند نزد خصم موجب حد نشود و اعجبا که حق تعالی نور بدین شرف بجای نهد قوله تعالی لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون
و بحدیث ساوی لولاک لما خلقت الافلاک و در شخص فرود آرد که او را زانیه بخوانند و هیچ لازم نیاید نستغفر الله
العظیم من مثل هذا القول و بهتان العظیم جبرائیل پناه با تو میگیریم از گفته نواصب **هفتم** آنکه نزد خصم
مادر و پدر رسول و مادر و پدر ابراهیم مشرک بودند و نزد مالک امام دار الهجرة نکاح مشرکان منعقد نشود و کلام
واقع نشود پس نزد مالک امام السنة ابراهیم و محمد با نکاح بوجود آمده باشند نعوذ بالله من الخذلان در آنکه در
حق انبیا و رسل این و امثال این جایز دارد با او سخن گفتن بیفایده باشد عجبا از رب العالمین که از میان انبیا
و رسول و اولوا العزم خلیل و حبیب گزیند که نکاح مادران و پدران ایشان نزد امام دار الهجرة منعقد نشود اللهم
انی استغفرک و اتوب الیک و عجب آنکه نزد مالک هر که گوید امهات رسول و انبیا جمله پاک و معصوم و طاهر و مؤمن بوده اند
رافضی باشند و هر که بخلاف این گوید از اهل سنت و جماعت باشد خدایا تو داور بحق باش قومی که در حق انبیا و
رسل نه چیزی گویند که لایق ایشان باشد و در حق آبا و امهات ایشان چیزی گویند که آن بنقص انبیا باز گردد و جزای
ایشان **هشتم** آنکه از سر تعصب و تعسف با اندیشه نواصب گویند که رسول شب معراج مادر و پدر خود را دید
در دوزخ با انواع عذاب چنانکه در کتب نواصب مسطور است و اگر کسی انکار این کند گویند رافضی است نبی الله
بحدیث آحاد که اگر درست شود نه موجب علم باشد و نه عمل پاک و از آن خلیفه طرق حاصل شود چندین آیات قرآن را ترک
کنند

پس گفت ای پسر عبد الله پدر و مادرم فدای تو باد دعا کن تا دست من بکشاید که من این سنگ بیفکندم و سنگ
در دست او مانده بود و با رسول قصد میگفت رسول دعا کرد خدای تعالی دست وی بکشود و دست گشاده غایب و
خاسر بر پیش قوم رفت و شعر ابوطالب دلیل میکند بر قول با غلاف و اشعار ابوطالب بسیار است اگر خواهیم که جمله آن
یاد کنیم این کتاب مطول شود باید که آنچه یاد کردیم جمله دلیل است بر اسلام او و حاجت بدلیل دیگر نیست و آنچه یاد شد جمله
از کتب سیر و تواریخ است از تصانیف اصحاب حدیث قوم بیرون آورده اند که خود را اهل سنت و جماعت خوانند و نزد
ما نواصب اند نه از کتب اهل شیعه تا آنکه حجت باشد بر عامه خلایق و اگر هیچ دلیل بر ایمان عبد المطلب و ابوطالب نبودی
الا آنکه بفرزندان میگویند که قدر محمد بزرگ دارید که ذکر آن در کتب موسی و عیسی و صحف ابراهیم معروف و مشهور است
کفایت بودی زیرا که عقلا دانند که کافر چگونه بخدا و رسول ایمان دارد اما اعدای آل محمد از بهر غرض که در گزیدن زنند و
خصم اند مسلم ندارند و خرافاتی چند وضع کردند و انکار چیزها واضح روشن کردند تا بدینها سبب عوام را گمراه کنند و گویند
که اگر شیوخ بت پرستیده اند آبا و امهات انبیا نیز کافر بوده اند تا جاهلان بدان فریفته کنند و جهال نواصب این قاعده
آورده اند و وضع کردند که عقوبت بکوراشان میرسد در نفی آوردن ابوطالب

باب سی ام

در ذکر وفات ابی طالب روایت کند احمد بن ابراهیم از محمد بن الحسن البلخی از محمد بن الحسن الشمسی از ... بن
محمد از پدرش ابوصالح رضی الله عنهم که گفت رسول ص با بنو هاشم و بنو مطلب در مرض الموت ابوطالب به پیش پرسش
وی رفتند چون بنشستند ابوطالب گفت وصیت میکنم شما را برسول که نصرت و یاری وی دهید و تبع وی باشید در دین
وی که او معاد و قاست و هرگز دروغ از او نشنیدم و جز از راه راست بشما ننماید و شما را بطاعت راست دارد رسول گفت ای
عم بدرستی که آنچه نصیحت ایشان بود کردی و چون وفات یافت دفن و تجهیز او فرمود روایت کند ابو بشر از احمد بن
عمرو از ابو عبد الله الجنازی از یونس بن بکر از یونس بن عمر از پدرش از ناجیه بن کعب از علی که گفت چون ابوطالب
وفات یافت پیش رسول رفتیم و گفتیم عمت از دنیا برفت گفت برو دفنش کن و هیچ کار مکن و نزد من آی پس ابوطالب
را دفن کردم و به پیش رسول آمدم رسول دعای چند کرد که دوست ندارم که بعوض آن آنچه در روی زمین است بمن
دهد روایت کند احمد بن ابراهیم از ابو سعید عبد الکثیر بن عمرو از جنل از عبار که از صفوان بن عمرو از ابو الیمان
روی که رسول با جنازه ابوطالب میرفت و میگفت بتو پیوستم از برای رحم روایت کند ابو بشر از محمد بن الحسین
... از محمد بن الحمید الجعفی از پدرش که گفت ابو الجهم پرسید از حذیفه که رسول نماز بر جنازه ابوطالب کرد حذیفه گفت
ای غافل نماز جنازه آن روز کجا بود نماز جنازه بعد از وفات ابوطالب واجب شد و رسول گفت اند و همنا شد بر که ابو
طالب و علی علیه السلام فرمود تا به تجهیز وی قیام نمود و رسول و عباس بجنازه وی حاضر بودند و ابوبکر ابو قحافه و عباس عبد المطلب
گواهی دادند بر ایمان ابوطالب و محمد بن اسحق در کتاب سیرة النبی یاد کرده در مجلد اول در آخر کتاب که ابوطالب بوقت مرگ
اظهار ایمان کرد و از بهر آن ایمان پنهان داشت تا کار پیغمبر قوی شود که اگر کار رسول قوی بودی حاجت باخفا نبودی و اظهار
ایمان کردی بلکه مخفی داشتن ایمان از ضعف اسلام بود که بنو هاشم اندک و قریش بسیار بودند روایت کند عمار یاسر از
رسول ص که فرمود فردای قیامت بعد از نور چهار کس یعنی نور علی و فاطمه و حسن و حسین نور ابوطالب بر نور اهل عرصات
از انبیا و رسل غلبه کند روایت کند احمد بن ابوصالح حمادی از پدرش که گفت از جد خود شنیدم که گفت از زرشید
... شنیدم که گفت از ابو عبد الله الصادق پرسیدیم از اهل بهشت از قوم گذشتگان گفت انبیا در بهشت باشند

وصالحان و محبان خدای در هر زمان و انکه باب حجت بنابر بعضی ابوطالب ع بود و اسباط و اطفال و انکه او ع برانگیزاند
امة واحدة این همه در بهشت باشند و حشر ترا زان همه نیکوتر باشد و عبد المطلب ع نور انبیا و جمال او حیا و هیبت
ملوک باشد و ابوطالب ع حشر کنند در زمره او بر ملت او و چون از حساب فارغ شود و اهل بهشت در بهشت روند
و اهل دوزخ در دوزخ روشنائی بینند شک نکنند که آن آزادی است از آتش پس حاضر کنند از ورطه انکه خدای ع
شناخته باشد و رسول ع شناخته باشد و پیران آن ملک ع گویند خدای تو شما را میفرماید که هر که برغبت در آتش رود بلاکت
بگذرد و بهشت رود و هر که ازان باز پس ایستد آتش او را در یابد و آن حظ او باشد از آتش دوزخ روایت کند ابن
شهاب از عروه از عایشه که او گفت ابوطالب و خدیجه وفات یافتند پیش از وجوب نماز جنازه ابو بشر روایت کند از
ابو زرعه از حسن عافیت الله از پدرش که گفت از علی بن محمد بن تمیم که گفت از پدر شنیدم که گفت علی گفت که ابوطالب
تبع عبد المطلب بود در همه احوال و چون از دنیا برفت بر ملت عبد المطلب بود و مرا وصیت کرد که او را در گور عبد المطلب
دفن کنم پس علی ع گفت رسول را خبر دادم از وفات ابوطالب و انچه وصیت کرده بود رسول گفت وی را دفن کن چنانکه
فرموده پس او را ع شستم و در کفن پیچیده بحجون بردم و گور عبد المطلب را شکافته سنگ از لحد برگرفتم رویش بقبله بود
خدای را ع شکر کردم و روی ابوطالب بقبله کردم و خشت بروی راست کردم و من وصی و وارث بهترین اولیام پس علی گفت
که مرا گفت بخدا که علی و پدران وی جز از خدای تو نپرستیدند تا آن وقت که وفات یافتند روایت کند علاء بن
الفضل که ابوطالب در آخر سال دهم از مبعث رسول وفات یافت و رسول ع آن وقت پنجاه ساله بود و در آن وقت
دو مصیبت برو جمع شد بلکه سه موت ابوطالب و موت خدیجه و هجرت از مکه ابو بشر روایت کند از محمد بن ابراهیم
از حارث بن اسامه از محمد بن سعد واقدی از محمد بن صالح و عبد الرحمن بن عبد العزیز که خدیجه سه سال پیش از هجرت رسول
در ماه رمضان وفات یافت و او ع شصت و پنج سال بود و در حجون او را دفن کردند روایت کند وهب بن الزبیر که ابوطالب سه سال
پیش از هجرت رسول وفات یافت محمد بن سعید روایت کند از محمد بن عمر که گفت ابوطالب در نیمه ماه شوال وفات یافت و او ع
هشتاد سال بود زیاده تر و میان موت ابوطالب و خدیجه سی و پنج روز بود و بروایتی سه روز بدانکه هیچ حکایت و شعر نیست
که یاد کردیم الا که آن همه دلیل است بر ایمان ابوطالب ع و اگر هیچ نبودی و همین حکایت ملزم بودی از علی ع بر ایمان او کفایت
بودی چنانکه در باب میلاد علی ع گفته شود و دیگر انکه چند دلیل است بر ایمان عبد المطلب ابوطالب اول انکه علی ع
گفت که او را ع غسل و کفن و دفن کردم اگر ابوطالب کافر بودی غسل او نه واجب بودی و نه سنت و اگر نیز واجب باشد یا سنت
عقیل ع بایستی کرد که در آن وقت کافر بود نه علی ع که مسلمان بود دوم انکه علی ع گفت او را ع دفن کردم رویش بقبله
کردم و روی کافر ع بقبله کردن فایده نباشد و این معنی در باب وفات از بهر آن یاد کردیم که وفات و حال نزع ابوطالب
دلیل است بر ایمان او سیوم روایت است از ثقات و عدول و مشهور است پیش امت که خطبه خدیجه ع ابوطالب خواند
با رسول ع و در تفسیر جمال الدین ابو الفتوح الرازی یاد کرده در تفسیر سوره قصص و آن خطبه دراز بود نوشته شد و بزرگی
از شعرا نظم کرده در منقبت علی ع بیت نکاح اوج کوکب با خدیجه : که بو طالب در آن جا بود خاطب : روا باشد که
کافر عقد بندد : فخاطب مصطفی را با مناسب : مسلمانی نبود او نا مسلمان : حجابت ع بود در حشر حاجب : در صحیح روایت میکند
از عبد الرزاق از معمر از زهری از ابن المسیب از پدرش که ابوطالب ع چون او را وفات نزدیک رسید در پیش وی رفت و ابو الحکم
انجا بود رسول گفت ای عم بگو لا اله الا الله که من روز قیامت از بهر تو حجت کنم نزد خدای تو ابو جهل و عبد الله بن ابی

امیه

امیه گفتند ای ابوطالب تو ترک ملت عبد المطلب خواهی کرد و این سخن تکرار میکردند تا ابوطالب در سخن آخر گفت من بر ملت
عبد المطلب بمیرم تا تمام حدیث گوئیم این حدیث دلیل است بر ایمان ابوطالب و بطلان قول شما از بهر انکه بیان کردیم که قول رسول
و علی که عبد المطلب بر ملت ابراهیم ع بود و چون ابوطالب گفت من بر ملت عبد المطلب بمیرم یعنی بر ملت ابراهیم و دین او و بر
دین حق بمیرم و دین حق دین رسول است و این جمله روایات خصم است و پیش شیعه حاجت بدین روایات نیست اگر گویند رسول در این
حدیث گفت که من از برای تو استغفار کنم اگر مرا ازان نهی کنند گوئیم استغفار دلالت بر کفر نمیکند و الا بایستی برادران یوسف نزد
شما انبیا بودند بعضی مخالف میگوید که نبوت میراث است و یعقوب ایشان را ع میگوید قوله تعالی سوف استغفر لکم ربی اگر گویند
بعد از آن این آیه فرود آمد که ما کان للنبی و الذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین الآیه و این آیه که انک لا تهدی من
احببت گوئیم مسلم نیست که اینها در حق ابوطالب فرود آمد بلکه انک لا تهدی من احببت در حق ابوجهل فرود آمد زیرا که
کافر ناصر دین حق نباشد و پیش مخالف و موالف مشهور است که ابوطالب ناصر دین رسول بود و پسر او علی ع ناصر دین تا مر بود و
این آن روایت کنند که رسول پیوسته میگفت اللهم اعز الاسلام باحد الرجلین اما ابن الخطاب او بعمرو بن هشام یعنی خدایا اسلام ع
عزیز گردان بعمر خطاب یا ابوجهل دلیل رسول بر آن بود که ابوجهل مسلمان شود از بهر انکه او شریف تر بود از اولاد اشراف
قریش و عمر از پس عدی بود و او بس توانگر نبود و قوتی نداشت پس چون عمر اظهار اسلام کرد آیه آمد که انک لا تهدی من احببت اگر
گویند که آیه ما کان للنبی و الذین آمنوا در حق او فرود آمد گوئیم این باطل است از بهر انکه احمد بن عقیل روایت کند از یحیی بن
آدم از سفیان ثوری از ابو اسحق از علی ع که او گفت شخصی را دیدم که از دیگری پرسید که استغفار کنند از بهر مادران و پدران چون
مشرک باشند او گفت نه ابراهیم از بهر پدر خود استغفار کرد من حکایت با رسول بگفتم آیه آمد که ما کان للنبی و الذین آمنوا ان
یستغفروا للمشرکین الآیه اگر گویند عباس حال ابوطالب از رسول پرسید رسول گفت رایته فی ضحضاح من نار فاخرجته
منه ضحضاح آب اندک باشد معنی حدیث انکه یعنی او را ع در آتش اندک دیدم بیرون آوردم گوئیم این حجت نمیشود از بهر انکه
شیعه روایت کنند که عباس گفت پرسیدم که حال ابوطالب چون دیدی گفت رایته فی ضحضاح من نور و ضحضاح موضع
فراخ باشد و لفظ اخرجته بگفت معنی انکه او را ع در جای فراخ دیدم از نور ضحضاح ع ثبت بدل کردند و نور را بنار
و معنی بشد و حجت نماند نواصب را اگر گویند حدیث فی ضحضاح من نور نزد اصحاب حدیث اهل سنت و جماعت
معروف نیست و از موضوعات روافض است گوئیم حدیث فی ضحضاح من نار نیز نزد اصحاب حدیث شیعه معروف نیست و از
موضوعات نواصب است حجت نباشد زیرا که ایشان اعادی اهل بیت اند وجه دیگر انکه اگر مسلم داریم که حدیث
درست است معارض بود بحدیثی که جابر بن عبد الله الانصاری روایت میکند از رسول از حکایت ملزم با ابوطالب ع بشارت
دادن بولایت علی ع چنانکه در باب میلاد وی یاد کنیم که جابر گوید رسول گفت که چون ابوطالب از نزد مریم باز گردید او
بمکه آمد که در باب ولادت وی گفته شود پس گفتم یا رسول الله قومی از اعراب تو میگویند که ابوطالب بر کفر بود رسول
گفت خدای تو بر غیب عالمتر است از دیگران چون بار رحمت قدرت مرا بمعراج برد بر عرش چهار نور دیدم گفتم الهی این
چه انوار است گفت ای محمد این عبد المطلب است و این پدر تو عبد الله و این عم تو ابوطالب و این برادر زاده تو طالب گفتم
یا رب این درجه بچه یافتند گفت به پنهان کردن ایمان و اظهار کفر و صبر کردن تا بدان مردند پس اینها معارض حدیث ضحضاح است
وجه دیگر انکه اگر نیز مسلم داریم که درست است هم دلیل است بر اسلام ابوطالب از بهر انکه بزعم نواصب که رسول گفت او را ع
از نار بیرون آرم و هر کرا رسول او را از آتش بیرون آرد دیگر در آتش نرود پس اگر ابوطالب کافر بودی هرگز از آتش بیرون نیامدی

که حق تعالی فرمود که کافر ابدا در دوزخ است و بیرون نیاید قوله تعالی و ماهم بخارجین منها و قوله تعالی و ان جهنم لمحیطة
بالکافرین و قوله تعالی احاط بهم سرادقها وان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب و
ساءت مرتفقا و هر که در آتش کبودی در آمده باشد کافر باشد در طبقه هفتم بود پس چگونه رسول گوید در آتش اندک بود
پس درست شد که این حدیث موضوع است وجهت نیست اگر گویند روایت است که چون ابوطالب وفات یافت علی علیه السلام
نزد رسول آمد و گفت مات عمک الضال اگر مسلمان بودی علی نگفتی که عم تو گمراه بمرد گوییم بچند طریق حدیث دیگر
روایت کرده اند که علی علیه السلام گفت عم تو ورد اما ضال نگفت و ممکن نبود که علی ابوطالب علیه السلام را ضال خواند بدانکه حافظ
ابو العلاء الهمدانی روایت کرد از ابو جعفر محمد بن الحسن ابن محمد الکافظ از ابو صالح احمد بن عبد الملک المؤذن
از ابو الحسن محمد بن محسن الزیادی از ابو حامد البلاذری الطوسی محمد بن الحسن بن علی از ابو الحسن علی سید المجوب از
رضا علیه السلام از کاظم از صادق از باقر از زین العابدین از حسین علیه السلام که گفت روزی علی علیه السلام در رحبه نشسته بود و خلق
حاضر بودند یکی برخواست و گفت ای علی تو بدین مکان و پدرت در دوزخ معذب علی علیه السلام گفت اسکت یعنی خاموش
باش که خدای تو دهان تو بشکند بدان خدائی که محمد را بر رسالت فرستاد و بخلق و آسمان را بیستون بداشت که اگر پدر
من در حق جمله عاصیان و گناه کاران روی زمین شفاعت کند حق تعالی شفاعت وی کند ای بی عقل چگونه پدرم
در دوزخ باشد که پسرش قسیم النار و الجنة است پس درست شد که علی علیه السلام نگفته مات عمک الضال و این ضال را
نواصب وضع کردند و زیاده دیگر آنکه مسلم داریم که علی علیه السلام این کلمه گفته است از این لفظ نه ضلالت و گمراهی خواهد زیرا
که ضال را در حدیث چند معنی است اول آنکه بمعنی دوستی قدیم است چنانکه حق تعالی حکایت کرد از پسران یعقوب که یعقوب را
را گفتند قوله تعالی انک لفی ضلالک القدیم پس این معنی آن است که دوستی قدیم تو وفات یافت دوم آنکه بمعنی
ضایع است در میان قوم که قدر او ندانند چنانکه حق تعالی برسول میگوید و وجدک ضالا فهدی یعنی ترا یافتند
در میان قریش ضایع و جاه و منزلت پس ایشان را ره نمودن تا قدر تو شناختند و بتو ایمان آوردند پس اگر گفته باشد
که عم تو ضال مرد این معنی دارد که او در میان قریش ضایع بود و قدر و منزلت او نمی‌شناختند که ولی خدا بود و وصی عبد المطلب
و بر ملت ابراهیم و بر دین حق بود یعنی دین رسول مرد چنانکه قریش قدر تو نمیدانند که خیر المرسلین و تو را ساحر و کذاب میخوانند
سیوم آنکه عرب در بیابان درختی که تنها باشد گویند هذه شجرة ضالة یعنی این درخت وحید و تنها است و با درخت
دیگر نیست پس عمک الضال این معنی دارد که یعنی عمت مرد آنکه وحید و تنها بود در یاری و نصرت دادن تو که یار و معاون
نداشت چهارم آنکه نیز عرب گویند ضل الماء فی اللبن یعنی چون آب که با شیر آمیخته شود ظاهر نباشد پس … بود که اگرچه
فضلتی باشد ظاهر نکنند پس معنی این است که ابوطالب تقیه میکرد و اظهار ایمان نمیکرد تا کار رسول بر نظام آید و مبادا
که مشرکان بکلی دست بر آورند و رسول را غیر از ابوطالب نصرت کننده نبود پس از برای حمایت دین رسول اسلام
و ایمان اخفا میکرد تا مشرکان که اعادی بودند کار رسول و دین او تباه نکنند پس بکل وجوه روشن شد که ابوطالب
مسلمان بود و بر دین ابراهیم … بود و دین رسول بوده و قول مخالف و نواصب باطل است و دلایل بر ایمان ابوطالب و آثار
و احادیث بسیار است بواسطه طول ترک کردیم و اندکی یاد کرده شد تا این رساله از این باب خالی نباشد که نواصب در این معنی
بسیار هرزه میگویند تا چون این دلیل روشن و حجت قاطع بشنوند سکوت کنند و کار روا باشد و خصم ملزم شوند و الا عاقل
عشر این کفایت است و آنکه جحود و عناد میکنند دلیل با وی گفتن جهل باشد زیرا که امت انبیای سلف که جحود و زیاد
و نصاری

و نصاری اند با ایشان سخن حق و صواب درنمیگیرد و بر آن مستحکم شده اند نواصب و مخالف نیز بر آن سنت میروند
پس با ایشان سخن گفتن فایده ندهد مگر سلطان شریعت حافظ دین و امامت قاهر قهرمان بدعت محو کننده
ضلالت حجة الله علی الخلق محمد بن الحسن علیهما السلام انتقام قدیم از ایشان باز خواهد و ایشان را بر جاده شریعت
و ارکان سنت رسول آورد که نواصب از برای محبت شیوخ خود را در بر انبیاء و رسول میگویند و خدای را
ظالم میدانند اگر گویند که ابوطالب کافر بود عجب نباشد و آنچه در این باب روایت کردیم روات آن جمله اهل سنت و
جماعت اند روایت کند حافظ ابوذر از یحیی بن منده از عم خود از محمد بن احمد بن بابویه از عبد الله بن
محمد از محمد بن عبد الله بن مصعب و ابراهیم بن محمد بن الحسن از عبد الجبار بن العلاء از سفیان بن عیینه از
عمرو بن العاص که او گفت چون ابوطالب وفات یافت رسول در خانه وی رفت و گفت رحمت بر تو باد ای عم بخدا
که تا زنده باشم استغفار کنم از بهر تو این قول عمرو بن العاص است در حق ابوطالب عاقلان و منصفان دانند
که استغفار از برای کافر فایده ندهد زیرا که کافر ابد الآباد در دوزخ باشد چه فایده بود او را از استغفار که در حق وی
کنند پس این دلیل است بر اسلام وی که از برای او استغفار کنم که حق او بر من بسیار است از کفالت و نصرت در حق
وی زیاده شفقت و علی علیه السلام در مرثیه ابوطالب میگوید اشعار چند که دال است بر اسلام و ایمان او و همچنین صفیه بنت
عبد المطلب اشعاری چند در مرثیه ابوطالب گوید که دال بر اسلام و ایمان است و همچنین علی علیه السلام در حق خدیجه و ابوطالب
گوید علی سیل البطحاء و ابن رئیسها : وسیدة النسوان اول من صلی : مهذبة قد طیب الله خیمها : مبارکة
و الله ساق لها الفضلا : و ابن علی علیه السلام در حق ابوطالب گوید ابا طالب عصمة المستجیر : و غیث المحول و نور الظلم آه
لعنت بر آن کس باد که اعتقاد کند که مثل علی علیه السلام چنین شعری در حق کافری گوید اما نواصب از حسد و حقدی که در دل
دارند در حق علی علیه السلام چیزی نمیتوانند گفت از عصمت و طهارت و قربت و غیره الا آنکه گویند که پدر وی کافر بود تا
شیوخ شریک پاک کنند پس آبای و امهات ایشان کافر بودند و از مجلس که با شیوخ دارند گویند که آبا و امهات
جمله انبیا کافر بودند و اگر کسی بگوید که شیوخ بت پرستیدند ایشان را جواب گویند که آبا و امهات نبی و علی نیز کافر بودند
خذلهم الله فی الدارین و لعنهم الله الی یوم القیامة

باب سی و یکم

در ذکر میلاد رسول علیه السلام و قصه عبد الله بن عبد المطلب علیهما السلام روایت است از ثقات و عدول که چون عبد الله بن عبد المطلب
بحد بلوغ رسید کاهنان و ساحران نور نبوت در پیشانی وی دیدند با یکدیگر مشورت کردند که اگر ما بر این شخص غلبه کنیم از این
نور که در جبین وی است میترسیم که ما را از سحر و کهانت باز دارد و معزول کند و قصد او پیش عبد الله بر فتند و با او بروی عرض
میکردند تا با وی سخن گویند و از حال وی خبردار شوند و عبد الله بدیشان التفات نمیکرد و میگفت اورا دستوری نیست که
با شما سخن گویم و چون بسیار که میدید با پدر میگفت روزی گفت ای پدر به بطحای مکه رفته بودم دو نور از پشت من بیرون
آمده بود یکی جانب مغرب گرفت و یکی جانب مشرق پس هر دو نور با پشت من آمدند عبد المطلب گفت اگر عالمیان از پشت
تو بیرون آید و من خوابها می بینم که جمله دلیل میکند که بهترین خلق از پشت تو بیرون آید و از اشتیاق عبد الله زنان
با شوهران معاشرت نمیکردند بعد از آن هفتاد کس از احبار یهودان شام قصد مکه کردند و با یکدیگر سوگند خوردند که عبد الله بن
عبد المطلب را بکشند و هفتاد شمشیر زهر آلوده با خود برداشته بودند شب میآمدند و بروز در کوهها و وادیها پنهان
میشدند تا به نزدیک مکه رسیدند روزی عبد الله تنها بصید رفته بود احبار او را بخلوت دریافته گرد وی در آمدند

تا او را بکشند چون وهب بن زهره عبد مناف پدر آمنه مادر رسول آن بدید حمیت و عصبیت وی در حرکت آمده
گفت اعتماد خود کرد یک مرد در آمده اند و میخواهند که او را بکشند و او را یار نباشد من نصرت وی دهم با قوم
که در جوار منند تا گاه نظر بهوا کرد وی چند مرد دید که بمردان دنیا نمی مانند از آسمان فرود آمدند و بر آن اخبار
زدند و ایشان را بکشتند چون وهب آن بدید بخانه رفت و حال با زن بگفت و بدو گفت پیش عبد المطلب رو و دختر
خود را بر وی عرضه کن تا بعبد الله دهد پیش از آنکه کسی بر ما سبقت گیرد که بعد از آن حسرت و مصیبت عظیم است برهٔ
مادر آمنه پیش عبد المطلب آمد و دختر خود را بر وی عرضه کرد عبد المطلب گفت کسی را بر من عرضه کردی که پسران باید
که غیر از وی زن کند پس آمنه را بعبد الله داد چون زنان قریش شنیدند که عبد الله زن کرده جمله رنجور شدند و دویست
زن از قریش و غیر قریش از غم آنکه عبد الله ایشان را نخواسته بود بمردند چون آمنه بخانه عبد الله آمد او را نور و
جمالی ظاهر شد و او را سیدهٔ زنان قوم خواندند چند سال نور رسول در میان ابروی عبد الله بود تا آن وقت
که حق تعالی فرمان داد در ماه ذی الحجه روز عرفه در شب آدینه رضوان را فرمود تا جمله درهای بهشت گشودند و منادی
دادند در آسمان و بشارت بجمله بقاع زمین بردند که نور مکنون محمد قرار گرفت در رحم آمنه تا خلق او در آنجا
تمام شود و بیرون آید خلوقا عیب بهترین امت چون روز شد جمله بتان نگونسار افتاده بودند و تخت ابلیس
منکوس شده بود و چهل شبانه روز ملک در دنبال او بود و او را بدریا فرو میبرد بعد از چهل روز بگریخت
روی سیاه و بکوه بو قبیس آمد و بانگ عظیم کرد و بنالید جمله شیاطین پیش وی جمع شدند گفتند ای سید ترا
چه رسیده است ابلیس گفت محمد بن عبد الله بوجود آمد و او را با سیوف قاطع بر بستند و بعد از آن زندگانی ما نماند
تغییر ادیان دهد و عبادت لات و اصنام باطل کند و هیچ جای نیابیم الا که ازو وحدانیت شنویم و این آن
امت اند که ابلیس از بهر ایشان رجیم کردند و اظهار وحدانیت کنند و شرک نیارند بعد ازین جای ما کجا باشد
گفتند دل خوش دار که حق تعالی ذریت آدم را بر هفت طبقه آفریده و هر طبقه را جزو مقسوم است شش طبقه گذشتند قوی تر
و ایشان مال و اولاد بیشتر بود هلاک خود دیدند اگر دیر از طبقه سابع هم مراد حاصل کنیم ابلیس گفت چگونه توانید که ایشان را
خصالهای جمیل باشد از امر معروف و نهی منکر و غیر آن عفاریت گفتند از علم عالم بعالم در آئیم و از جهل جاهل بجاهل و بعضا
دنیا از دنیا و باز اهد از زهد و از صاحب ریا بریا و راه هادی دین بر ایشان تباه کنیم ابلیس گفت ایشان پناه بخدای برند
عفاریت گفتند در میان ایشان هوای تباه کننده باشد از بخل و ظلم که بدان هلاک شوند ابلیس بخندید و گفت این
ساعت چشم من روشن و دل من خوش شد القصه نفاث و علاول گفتند که قریش چند مدت در قحط و سختی بودند در آن
سال که آمنه حامله شد برسول روی زمین سبز شد و درختها بار آوردند و از هر جانب کاروانها روی بمکه نهادند و نعمت
ارزان شد و آن سال را سال فتح و خرمی نام کردند و عبد المطلب در آن زمان حاکم و مطاع بود و هر روز بیرون آمدی
ردا افکنده طواف کعبه کردی و گفتی ای قریش من بدیع نور میگیرم و از دیدن آن ملول نمی شوم قریش گفتندی ما نمی بینیم
الحمد تو می بینی عبد الله عباس گفت از امارات محمد یکی آن بود که در آن شب هر دابه که از قریش بود آواز دادند که امشب
حمل محمد حاصل شد و بخدای کعبه که او امان اهل دنیا و سراج اهل آسمان است و هیچ کاهنی در قبایل عرب نبود الا که ایشان را
خبر میدادند بولادت رسول و جن از وی در حجاب شدند و علم کهانت باطل شد و هیچ تخت نبود از آن ملوک دنیا الا که بامداد
معکوس شده بود و جمله ملوک در آن زمان گنگ بودند و هیچ سخن نگفتند و وحوش مغرب و وحوش مشرق را بشارت میدادند و اهل

دریاها

دریاها یکدیگر را بشارت دادند در هر ماهی در آسمان و زمین ندا بودی که بشارت باد شما را که نزدیک شد که محمد
بیرون آید میمون و مبارک نه ماه در شکم مادر بود که آمنه از هیچ رنج شکایت نکرد از آنان چه زنان حامله را باشد و عبد
الله وفات یافته و او در شکم مادر بود ملائکه گفتند الهنا بقیت نبیک یتیما تو یتیم ماند حق تعالی گفت من ولی و حافظ و ناصر
ویم تبرک کنید بمولد او که مولود مبارک و میمون است و حق تعالی از بهر مولود وی درهای آسمانها و بهشت بگشود آمنه گفت
چون شش ماه از حمل او گذشت یکی در خواب پای بمن زد که ای آمنه حامله شدی به بهترین عالمیان چون بوجود آید نام وی محمد کن
و حال خود پنهان دار آمنه گفت چون وقت آن شد که مرا طلق بگیرد چنانکه عادت زنان باشد و از قوم من کسی ندانست از زادن او
و من تنها در خانه بودم و عبد المطلب در طواف بود ناگاه آواز تندی شنیدم بترسیدم و آن روز دوشنبه بود چنان دیدم که
مرغی سفید بر سینه من فرود آمد ترس من ساکن شد و رنج از من برخاست آنگه دیدم شربتی سفید پیش من ایستاده بود بخوردم
که شیرین بود و من تشنه بودم آن را باز خوردم نوری از من ظاهر شد عالی پس زنان چند دیدم چون نخلها دراز گویی از فرزندان
عبد مناف اند گرد من در آمدند گفتم واغوثاه و حال من از کجا دانستید که حال بر من سخت شد و هر ساعت حرکتی میشنیدم بیشتر
و بلند تر و ساکن تر ناگاه دیبای سفید دیدم که بگسترانیدند میان زمین و آسمان و آوازی شنیدم که یکی میگفت فرو گیرید
او را از چشمهای مردم و مردانی چند دیدم در هوا بدستهای ایشان ابریقها سیمین و عرق از من فرو میآمد مانند مروارید
بوی او خوشتر از بوی مشک اذفر و من گفتم کاشکی عبد المطلب بیامدی پس بعضی از مرغان دیدم که پیدا شدند و جمله را
پوشانیدند و منقارهای ایشان از زمرد و پرها از یاقوت و حق تعالی حجاب از پیش چشم من برگرفت و از مشرق تا مغرب بدیدم
و سه علم دیدم یکی بمشرق و یکی بمغرب و یکی بر پشت کعبه بعد از آن حال بر من سخت شد و گویی پشت بر زمین دادم که فرزند
من بزاد شد و آنچنانکه پیدا است با من کسی در خانه هست اما ندیدیم پس وضع حمل شد چون محمد بوجود آمد نظر
کردم روی بر زمین نهاده بود و انگشت بر آسمان داشت و تضرع میکرد پس ابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد و
او را بپوشانید تا از چشم من ناپیدا شد و منادی شنیدم که میگفت بگردانید محمد را در مشرق و مغرب و جمله بحار
تا نام و صورت او بدانند که نامش ماحی کرده اند و هیچ کفر نماند الا که بدو محو شد پس در حال دیدم او را در جامه صوف
سفید پیچیده از شیر سفید تر و زیر آن حریر سبز و سه کلید از لؤلؤ سفید بدست وی و قایلی میگفت فرا گرفت محمد کلید
مفتاح نبوت را پس ابری دیگر بیامد بزرگتر و روشنتر از ابر اول و آواز اسبان و صفقهای پر مرغان و سخن
مردان از آن میشنیدم تا او را بپوشانیدند و از چشم من ناپیدا شد دیرتر از بار اول و منادی شنیدم که میگفت
بگردانید محمد را در مشرق و مغرب و موالید انبیا و بر روحانیان عرض کنید از جن و انس و طیور و سباع و صفوت
آدم و شکر نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشری یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی
بوی دهید پس آن ابر ناپدید شد و محمد را دیدم پیش من در حریر سفید پیچیده و از آن حریر بوی ماء معین میآمد و قایلی
میگفت فرا گرفت محمد جمله دنیا را و هیچ نماند الا که در قبضهٔ وی است بطوع و فرمان حق تعالی آمنه گفت من عجب مانده بودم
پس سه کس را دیدم که پنداشتم آفتاب طلوع خواهد کرد از رویهای ایشان در دست یکی ابریق سیمین و بوی مشک از آن
میآمد و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز چهار گوشه و در هر گوشه دری سفید نشانده و قایلی میگفت این محمد دنیا را
از مشرق و مغرب و بر و بحر فرا گرفت و باری تعالی کعبه را مسکن او کند و در دست سیم حریری سفید پیچیده بود آن را باز
کرد و خاتمی از آنجا بیرون آورد که چشمها در آن متحیر میماند پس محمد را برگرفتند و من مینگریستم او را در طشت بشستند

بدان آب که در ابریق بود هفت بار پس میان هر دو کتف وی مهر کرد و در حریر پیچیدند از مشک اذفر بود بگردانید
آنکه ساعتی در میان بالهای خود گرفت ابن عباس گوید او رضوان بود خازن بهشت آمنه گفت در گوش او
بسیار سخن گفت و من فهم نمیکردم و بوسه بر میان هر دو ابروی وی میداد و میگفت بشارت باد ترا ای محمد
که علم هیچ نبی نماند الا که بتو دادند و علم تو از ایشان بیشتر و از همه شجاع تر و کلیدهای نصرت با توست و ترس و رعب
از تو بر دشمنند و هیچکس ذکر تو نشنود الا که دل او ترسناک شود و دیگر دیدم مردی آمد و دهان بر دهان وی نهاد
و چیزی در دهان وی میریخت چنانکه کبوتر بچه خود را دانه دهد و من نظر به پسر میکردم با انگشت اشاره میکرد و می
گفت زیاده کن و ساعتی چنان دانه میداد و میگفت بشارت باد ترا که علم و حلم هیچ نبی نماند الا که بتو دادند پس او را
بر گرفت و از من غایب شد دل من بیقرار شد گفتم ویل بر قریش باد که جامه وی ندوختند و من در این شب می بینم که این همه
با پسر من میکنند و هیچکس نزد من نمی آید پس ناگاه دیدم که او را نزد من آوردند مثل ماه شب چهارده و بوی همچون مشک
از او می آمد و میگفت برگیر که او را بشرق و غرب و موالید انبیا گردانیدند و این ساعت نزد پدر خود آدم ع بود
و آدم او را گرفت و بوسه در میان دو ابروی وی داد و گفت بشارت باد ترا که سید اولاد منی از اول و آخر بود
او را بمن داد و برفت و چون عبد المطلب التفات با پس میکرد و میگفت بشارت باد ترا با عزت دنیا و شرف آخرت
دست در عروة الوثقی زدی و هر که بمقالت تو گوید و گواهی دهد بر شهادت تو روز قیامت او را محشر کنند در زیر
لوای تو و در زمره تو باشد و بعد از آن دیگر کسی را ندیدم و عبد المطلب گفت آن شب در کعبه بودم چون شب نیمه
رسید خانه کعبه را دیدم که میل کرد بجانب چهار کانه و سجده کرد در مقام ابراهیم پس راست بایستاد و تکبیر از وی
شنیدم که ندا میکرد الله اکبر رب محمد المصطفی این ساعت مرا پاک کرد خدای تو از نجاست مشرکان و پلیدی
جاهلیت پس بتان را دیدم که خود را میانداختند چنانکه کاه و هبل و بت اعظم را دیدم در جهت بر روی افتاده و ندا
شنیدم که یکی میگفت که آمنه را وضع حمل شد و محمد بوجود آمد و شکایت و زحمت از او مندفع شد ایشان طشت فردوس فرستادند
تا او را در آن بشویند عبد المطلب گوید که چون حال خانه و حال بتان چنان دیدم عقل و هوش از من برفت و ندانستم
که چکنم و دستها بر چشم میمالیدم و میگفتم که در خوابم یا بیدارم پس به بطحای مکه رفتم از باب بنی شیبه و نظر بصفا کردم
دراز شد و روی میلرزید و از هر جانب آواز میآمد که ای سید قریش چه بوده است ترا که ترسناکی و من جواب نمیتوانستم داد
و اهمت بر من بود که بمنزل آمنه شوم پس دیدم که مرغان زمین نزد حجره آمنه جمع شده بودند و کوههای مکه نظر با و میکرد
و ابری سفید برابر حجره وی ایستاده بود چون چنان دیدم گویا که از خود رفتم و نتوانستم که سخن گویم و دست در چشم
میمالیدم که در خوابم و دیگر میگفتم که بیدارم و نمیتوانستم که نزدیک در خانه روم از بوی مشک و درخشیدن نور پس
بجهد تمام بدر خانه رسیدم و نظر کردم نور در پیشانی و روی آمنه ندیدم دست زدم که جامه پاره کنم و گفتم واغوثاه
ای آمنه من در خوابم یا بیدار گفت ترا چه بوده است که چنین ترسناکی و لرزانی گفتم از اول شب تا این ساعت من ترسان
و لرزانم چون است که نور در پیشانی تو نمی بینم گفت از وضع حمل فارغ شدم گفتم چون وضع حمل شد که بر تو هیچ نفاس نیست
و نه تغییر لون چنانکه عادت زنان است الا آنکه نور در پیشانی تو نمی بینم گفت بخدا که وضع حمل شد بر من و آسان
و بی رنج و این مرغان می بینی که برابر خانه جمع شده اند منازعت با من میکنند از اول وضع حمل تا حال که او را بمن ده تا با آشیانه
خود بریم و ابری میگوید بمن ده عبد المطلب گفت فاطم او [?] تا او را ببینم گفت تو امروز او را نتوانی دید که چون
وفن

کنند از بهر حدیثی که احتمال صدق و کذب دارد و اعادی اهل بیت و محبان شیوخ آنرا وضع کرده اند تا شیوخ
را از ارتداد آبا و اجداد بیرون آرند که اگر شیعه گوید که مادر و پدر شیوخ کافر بودند آنرا دلیل سازند و حق تعالی در
کلام عزیز میگوید که من عاصیان را بدوزخ میبرم و حب ایشان را کنم و یوم نحشرهم جمیعا یا معشر الجن
قد استکثرتم من الانس الآیة و قوله تعالی و یوم نحشرهم جمیعا ثم نقول للذین اشرکوا این شرکاؤکم الذین
کنتم تزعمون و قوله تعالی و قال اولیاؤهم من الانس ربنا استمتع بعضنا ببعض و بلغنا اجلنا الذی اجلت لنا
قال النار مثواکم خالدین فیها و قوله تعالی و نضع الموازین القسط لیوم القیمة و قوله تعالی و الوزن یومئذ الحق
فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم
بما کانوا بآیاتنا یظلمون و قوله تعالی و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا الآیة و قوله تعالی و ازلفت الجنة للمتقین و برزت
الجحیم للغاوین و قوله تعالی و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا
و قوله تعالی و سیق الذین کفروا الی جهنم زمرا الآیة و قوله تعالی و سیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا و
امثال این آیات در قرآن بسیار است و این همه در روز قیامت خواهد بود و قوم نواصب از فرط تعصب مادر و
پدر خیر البشر را کافر دانند و در دوزخ معذب دانند و اگر کسی خلفای ایشان گوید رافضی باشد و از سنت و جماعت
بیرون باشد حق تعالی این سنت بر ایشان ارزانی دارد که شیعه بر آرند نظم ذلک الکتاب لاریب فیه اثبات
انکه مشرکان میگوید اول و قال نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود فتاها عن نفسه ثانیا و قالت امرأة
العزیز الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه الآیة ثالث قوله تعالی قالت امرأة فرعون قرة عین لی و لک
رابع احشروا الذین ظلموا و ازواجهم و ما کانوا یعبدون من دون الله فاهدوهم الی صراط الجحیم الآیة خامس
امرأة فرعون اذ قالت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة الآیة بار تو این جمله زنان مشرکان میخواند اگر نه
مشرکان معتقد شوند اینها زنان ایشان باشند و کفر و دلایل در این معنی بسیار است اگر همه یاد کنیم موجب ملالت
گردد و اینکه یاد شد از جهت اعتبار نواصب کفایت است که اگر مکلف بانصاف عقل کند و دست از هوا و عصبیت
بدارد و انصاف دهد خلاف برخیزد و خصومت منقطع شود و جهل و نفاق از میان برخیزد شعر تیز چشم
مکن که آتش خشم : خوش نکنا میت سوزد : دست در عقل خویش زن تا او : شمع انصاف را بیفروزد : آمدیم بسر
قصه ایمان ابوطالب بدانکه آنچه در میلاد حضرت علی ع خواهیم آورد که رسول صلعم فرمود که مطلب ابوطالب پاکتر جماعت
از بنو هاشم بعد از مطلب عبد الله برادرش و بدعای آن زاهد که گفت خدایا ولی از اولیاء خود بمن فرست و
فرستادن خدای تعالی ابوطالب را نزد مثرم و غیر آن فرستاد و در باب میلاد علی ع یاد خواهد شد و این جمله دلیلست
بر ایمان ابوطالب که حاجت بدلیل دیگر نیست اما خواستیم که از طعن نواصب که ایشان آبا و اجداد رسول و علی ع را
کافر میدانند و در باب میلاد آبا و امهات رسول و عصمت و طهارت ایشان یاد کردیم کلمه چند نیز در این رساله
احسن الکبار از تصانیف علمای سلف آورد که دلیل است بر اسلام و ایمان ابوطالب تا نواصب را تنبیه باشد از خرافات
و تاکید آن بتمام در باب میلاد و تحویل علی ع و قصه مثرم یاد خواهیم کرد اما نام ابوطالب عبد مناف بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بود و بروایتی گویند نام او عمران بود و نام مادرش فاطمه بنت عمرو بن عابد بن مخزوم بن
یقظة بن مرة بن کعب بود و مادر زبیر و ابوطالب و عبد الله بود و فرزندان عبد المطلب و ابوطالب را چهار پسر بود

طالب و عقیل و جعفر و علی علیه السلام و یک دختر ام هانی که زن رسول علیه السلام بود و وصیت عبد المطلب با ابو طالب بود و اشعار ابو
طالب در احوال رسول یاد کنیم **دهم** که چون رسول با ابو طالب ببازرگانی رفت و این قصه دراز است
اما آنچه غرض است یاد کنیم چون بحیرای راهب سایه بر سر رسول دید انعام از وی فرود آمد و طعام ساخت و قریش
را مهمان کرد و ایشان را در زیر درخت فرود آمده بودند گفتند ای بحیرا ما هرگز ترا چنین ندیده ایم بحیرا گفت
دوست میدارم که امروز بطعام من حاضر شوید همه برفتند و همین رسول بود در پای درخت که نشستم بحیرا آنگاه
که رسول را دید در آن موضع ایستاده گفت دیگر کسی هست که بدین طعام حاضر نشده است گفتند همین کودکیست
که در زیر درخت گذاشتیم گفت باید که او نیز حاضر شود یکی برفت و او را طلبید چون رسول میآمد ابر نیز سایه بر سر
وی افکنده میآمد چون بحیرای را نظر بروی افتاد گفت این کودک از کیست گفتند پسر ابو طالب است بحیرا ابو
گفت این پسر تو است گفت این پسر برادر منست گفت پدرش کجاست ابو طالب گفت وی در وقتی که بود که پدرش
وفات یافت بحیرا گفت این کودک را بمنزل رسان که اگر یهود بدانند قصد وی کنند و این کودک را حال و شأن
عظیم خواهد بود و این نبی امت است و قیام او بشمشیر باشد در این معنی ابو طالب قصیده میگوید و این
دلیل است بر ایمان و اسلام ابو طالب **ابو بشر روایت کند** از ابا غلابی از عباس بن بکار از ابو بکر هذلی از
عکرمه از ابو صالح از ابن عباس که گفت ابو بکر پیش رسول آمد در دست پیری نابینا در دست گرفته رسول
با ابو طالب میگفت ای عم بگو لا اله الا الله تا نزد خدا من ترا گواهی دهم بدین ابو جهل گفت ای ابو طالب
از ملت عبد المطلب بر میگردی و رسول این کلمه بر ابو طالب عرض میکرد و ابو جهل آن کلمه اعاده میکرد ابو طالب
گفت من ملت عبد المطلبم و دین رسول ابو بکر بر قول ابو طالب گواهی داد ابو بشر گفت شکی نیست که عبد المطلب
بر ملت ابراهیم بود چنانکه رسول گفت بخدا که عبد المطلب بت نپرستید و بازلام قرعه نزد و بر دین ابراهیم بود
و همچنین اصبغ بن نباته از علی علیه السلام روایت کند که گفت پدرم ابو طالب و عبد المطلب و هاشم بر دین ابراهیم
بودند و نماز بکعبه میکردند عبد العزیز بن عمران گوید که از عبد الله بن عثمان شنیدم که از پدر خود روایت کرد که
چون عبد المطلب زمزم بکند حوض بکند بنا و در پیش زمزم از بهر خلق قومی از حسودان قریش شب آمدندی و آن حوض
شکستندی هر چند عبد المطلب در روز اصلاح کردی و چون ف دلیسار میکردند عبد المطلب بجز شد و بخدای تعالی بنالید
و در خواب بدو نمودند که بگو اللهم لا احلها لمغتسل و هی للشارب حل و بل یعنی آن حوض و آب آن حلال نیست
بر آنکس که در وی غسل کند بلکه حلال است بر آنکه بخورد روز دیگر عبد المطلب منادی کرد بجمع قریش در مسجد بدانچه
او را نموده بودند در خواب بعد از آن هیچکس در آن حوض غسل نکردی و اگر کسی کردی رنجی بدو
رسیدی از جذام و برص و جنون و این دلیل است بر ولایت عبد المطلب و مهاجر مولای بن نوفل روایت کند از
نافع که چون ابو طالب گفت من بر ملت عبد المطلبم این دلیل است بر صحت اسلام وی و هم مهاجر روایت کند از ابا
نافع از ابو طالب که گفت محمد بن عبد الله مرا خبر داد که خدای تعالی مرا فرستاد تا بطلب ارحام فرماید که خدای را تنها
پرستند و جز او دیگری را نپرستند و محمد صادق و امین است و نصرت دادن ابو طالب رسول را بقول و فعل هیچ عاقل
انکار نکند و خدای تعالی در کلام مجید میفرماید فالذین آمنوا به و عزروه و نصروه و اتبعوا النور الذی انزل
معه اولئک هم المفلحون ابو بشر گوید در اخبار هست ابو طالب را این دلیل است بر ایمان او مثل آنکه گوید که محمد امین

وصادق

وصادق است و هرگز دروغ نگفت و هر چه او گفت راست باشد لامحاله ابو بشر شرح ابیات در تاریخ داده از بهر تطویل
ذکر نکردیم و چون جعفر طیار علیه السلام بحبشه رفت ابو طالب نامه نوشت بنجاشی در تحریض کردن باسلام و ایمان آوردنش
ابیات او را نبود که دال است بر ایمان و اسلام او و هرگز کافر همچنین ابیات نگوید و دیوان ابو طالب مشهور و معروف است
نزد اصحاب تواریخ و ارباب سیر و جمال الدین ابو الفتوح الرازی آن را در تفسیر یاد کرده و محمد بن اسحق که از
قدماست بسیار از شعرهای ابو طالب که دلیل بر ایمان اوست در کتاب خود یاد کرده و همچنین محمد بن عمران بن موسی
المرزبانی و علی بن حمزة الاصفهانی و غیر ایشان و عباس بن عبد المطلب و ابو بکر بر اسلام ابو طالب گواهی دادند
و ابو طالب گفت من بر ملت عبد المطلبم و بیان کردیم که عبد المطلب بر ملت ابراهیم بود ابو بشر روایت کند از
محمد بن سهیل از محمد بن حسن عوذی بصری از عمرو بن عاصم از ابو عبیده معمر بن مثنی از رؤبة بن العجاج از
پدرش از عمران بن الحصین الخزاعی که او گفت ابو طالب میگذشت و جعفر طیار با وی بود رسول را دید که نماز
میکرد و علی علیه السلام بر راست رسول ایستاده بود ابو طالب بجعفر گفت احفظ جناح ابن عمک یعنی با پسر عم خود
بپیوند جعفر برفت و با رسول نماز کرد چون رسول از نماز فارغ شد گفت ای جعفر بجناح پسر عم خود پیوستی خدای
عز و جل ترا در بهشت دو پر بدهد بعوض این ابو طالب این را اشارت کرد قاسم بن اسمعیل گوید پیش عبد الله بن
محمد بن عایشه بودم یکی از قریش سخن بد در حق ابو طالب گفت ابن عایشه گفت بخدا که هیچکس ابو طالب را
دشمن ندارد الا که خدای تعالی او را دشمن دارد و دوست ندارد او را الا که خدای او را دوست دارد و اگر ابلیس
که دشمن خداست و خدای لعنت بر وی واجب کرده با رسول آن فعل کردی که ابو طالب کرد و لیکن ما میل او کردی
ابو بشر گوید که اصحاب رسول چون وقت نماز شدی بشعبها رفتندی و پنهان نماز کردندی از خوف قریش روزی
سعد وقاص با جماعتی در غار نماز میکردند قومی از قریش ایشان را دیدند انکار کردند و کار بخصومت رسید
سعد وقاص استخوان پاره برداشت بر سر یکی زد و سروی شکست خون روان شد و چون قریش دیدند که رسول ترک آن
نمیکند و ایشان را کافر و گمراه میخواند و عیب بتان میکند و ابو طالب یاری و نصرت او میدهد قومی از اشراف
قریش عتبه و شیبه و ابو سفیان و ابو البختری و اسود بن المطلب و ولید مغیره و ابو جهل و عاص بن وائل و منبه
و نبیه پسران حجاج با خلق بسیار نزد ابو طالب رفتند و گفتند پسر برادر تو دشنام و دشنام الهه ما میدهد و عیب
دین ما میکند و ما را جاهل میخواند و اطباء ما را ضال و گمراه میخواند یا زبان او را از ما کوتاه کن یا او را با ما گذار
و تو یاری او مده تا ما او را از خود باز داریم و از تو که بر دین مایی ابو طالب سخن خوش بگفت و ایشان را باز گردانید
و رسول همچنان اظهار دین میکرد پس قریش با یکدیگر مشورت کردند و از هر قبیله از ایشان آنکه مسلمان شده بود او را
عذاب میکردند تا از دین برگردند از بیم ابو طالب هیچ با اصحاب و رسول نمیتوانستند گفت و ابو طالب بنو هاشم
و بنی مطلب را بنصرت رسول میخواند غیر عبد مناف که ایشان با کفار قریش بودند پس بنی هاشم و بنی مطلب یاری
رسول میدادند و قریش را معلوم شد که اگر قصد رسول کنند ابو طالب با ایشان حرب کند و این جانبین جمع کشته
شوند و ابو طالب قصیده در این باب انشا کرد و چون ابو طالب دید که بنی هاشم و بنی مطلب مدد رسول میکنند وی را خوش آمد
در مدح و فضل و شرف ایشان و رسول علیه السلام در قصیده بیان نمود عکرمه گوید که چون سوره والنجم اذا هوی نازل شد رسول
برخواند چون مشرکان از زبان او شنیدند گفتند محمد الهه ما را اگر نیکی بد بار از اهل دین وی را بکشیم و مهاجران حبشه

قومی با ملکه آمده بودند ایشان را بیرون نجابانیدند الا کسیکه او را عونی یا جواری بود پس آزار ابوسلمه بن عبد الاسد
المخزومی که مادر او برّه بنت عبد المطلب بود دانند ابوطالب برفت و بنی مخزوم را از ایشان دفع کرد و بنی مخزوم گفتند
که اگر محمد پسر برادر توست و یاری او میدهی با برادر زاده ما چه کار داری ابوسلمه را در جوار خود گرفته ابوطالب گفت
پسر برادر و پسر خواهر خود را در جوار گرفته ام بلکه پسر برادرم در جوار خدای عز و جل است ابولهب خشم گرفت و گفت
ای قوم شما در ساختن صلاح این پیر سید اصید الکه در حمایت اوست و با ایکس دیگر چنین نمیکنید ابوطالب را سخن
افتاد که مگر ابولهب یاری وی خواهد داد در دفع قریش قصیده در مدح ابولهب گفت و دوم بار هم قصیده دیگر
در مدح وی گفت و این قصیده ها دراز است ترک کردیم پس قریش ملامت ابولهب کردند ابولهب ترک مدد ابوطالب
کرد پس ابوطالب ابولهب را هجو بسیار کرد ابوبشر روایت میکند از محمد بن هارون الهاشمی الیزیدی از ابو حفص
از شعبی که چون قریش گفتند رسول ساحر است ابوطالب در تکذیب ایشان این شعر گفت : زعمت قریش ان
احمد ساحر : کذبوا و رب الواقصات الی الحرم : ما زلت اعرفه بصدق حدیثه : وهو الامین
علی الحلال والحرم : روایت کند محمد الجوهری که شنیدم از محمد بن مسلم دقاق از محمد بن عباد از سفیان که عبد
المطلب بن جدعان گفت نشنیدم بیتی بهتر از قول ابوطالب بن عبد المطلب ازین بیت : فشق له من اسمه
لیجله : فذو العرش محمود وهذا محمد : ابواسحق گوید قریش عماره بن الولید بن مغیره را پیش ابوطالب آوردند
و گفتند جوانی آورده ایم که در قریش از وی پاکیزه تر نیست و در عقل و تمیز بهتر از دیگران است وی را بفرزندی قبول
کن و محمد را بما گذار که عوض وی فرزندی تو باشد و این جمعیت قریش را نزدیک تو و عاقبتش محمود باشد ابوطالب گفت
این سخن با انصاف میگوئید پسر خود را بشما دهم تا بکشید و پسر شما را بپرورم اگر این نباشد شما نمیدانید که چون ناقه
بچه خود نیابد التفات به بچه دیگر نکند مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف گفت ای ابوطالب قوم با تو سخن
میگویند و تو در بند مصلحت نیستی ابوطالب گفت این نه انصاف است اما تو با قریش یار شدی و خذلان من میخواهی
و اظهار عداوت میکنی هر چه میخواهی بکن چون ابوطالب این سخن گفت ایشان عزم کردند الکه ابوطالب این قصیده
انشا کرد در حق مطعم و قوم بنی عبد مناف و خذلان ایشان : الا قل لعمرو بن الولید و مطعم الخ روایت کند
ابواسحق از یعقوب بن عتبه بن المغیره بن الاخنس که او گفته قریش پیش ابوطالب آمدند و گفتند ای ابوطالب در قوم
و شرف تو هیچ شکی نیست الا آنکه پسر برادر ترا هلاک خواهیم کرد یا آنکه خاموش شود ازین دعوی که میکند و شتم آبا و الهه
ما و عیب دین ما نکند اگر خواهی با ما حرب کن و اگر خواهی وی را با ما گذار و ما عذر خود گفتیم و عداوت و رنج تو نمیخواهیم اندیشه
در کار خود کن چون قریش بازگردیدند ابوطالب رسول را حاضر کرد و گفت ای فرزند قریش چنین میگویند و مرا بیچاره
میکنند و تخویف کردند ابقای نفس من و تو چیزی بر من منه که من و تو طاقت آن نداشته باشیم و سخن مگو که ایشان از آن بر کنند
تا ما بمدارا کار تو با تمام رسانیم رسول پنداشت که ابوطالب از یاری دادن او پشیمان شده و او را با قریش خواهد گذاشت
گفت ای عم اگر آفتاب در دست راست من نهند و قمر در دست چپ که ترک این کنم تا آنوقت که خدای تو این دین را
ظاهر گرداند یا من در طلب این هلاک شوم پس رسول بگریست و برفت ابوطالب وی را بازگردانید و گفت ای فرزند هر چه
میخواهی بکن و بگو بخدا که من هرگز ترا بدیشان ندهم و ترک یاری تو نکنم تا زنده باشم و نصرت تو کنم پس این ابیات
انشا کرد : ولقد علمت بان دین محمد : من خیر ادیان البریه دینا الخ و قوم چنین میگویند بعض انکار آن میکنند

کرایبا

کرایبا بیت از وی نیست و ابوطالب از قریش تقیه میکرد لیکن در نصرت رسول و اگر بیکبار اظهار اسلام کردی کار بر وی
و رسول تنگ شدی و تدارک آن دشوار بودی که قریش بسیار بودند و بنی هاشم اندک و کار رسول بتعویق افتادی
ازین سبب با ایشان در ساختی چنانکه رسول نیز با مشرکان در ساختی تا آن زمان که تبع او بسیار شدند آیه قتال
فرود آمد و از صادق علیه السلام روایت که گفت رحم الله اباطالب اسرّ الایمان و اظهر الکفر یعنی خدا رحمت کند بر ابوطالب
که ایمان پنهان داشت و اظهار کفر میکرد روایت است از اصحاب حدیث و تواریخ و ثقات و عدول که قریش اتفاق
کردند که صحیفه نویسند که با بنی هاشم و بنی مطلب بیع و شری و مجالست و مواکلت و مناکحت نکنند و کاتب این صحیفه علاء بن
عامر بن هاشم بن مناف بن عبد الدار بود و آن صحیفه را در کعبه آویختند و بنی هاشم و بنی مطلب را از مکه بیرون
کردند و ایشان در شعب ابوطالب رفتند و هر که مسلمان شده بود او را گرفته میرنجانیدند در این معنی هم ابوطالب
قصیده گفته بلکه دو قصیده دیگر در این باب گفته ابوبشر روایت کند از ابواسحق محمد بن هارون هاشمی از عمرو بن
شبه از عمرو بن خالد از حصین از عکرمه که گفت چون قریش اتفاق کردند بر آنکه ابوهاشم در شعب روند و صحیفه نوشتند
بنی هاشم و بنی مطلب مسلمان و کافر جمله در شعب رفتند الا ابولهب و ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب و قوم
سه سال در شعب ماندند و چون رسول بخسپیدی ابوطالب آمدی و رسول را از جامه خواب برانگیختی و علی را بر جای وی خوابانیدی
پس علی گفت ای پدر مرا خواهند کشت ابوطالب شعر در این باب گفته که ذکرش موجب تطویل است روایت کرده اند که علی
در حال کودکی هر که او دید که ناسزا رسول گفتی با او در آویختی و جنگ کردی و هر روز با پیش پدر لت خورده سر شکسته
رفتی و ابوطالب گفتی ای فرزند صبر کن پس علی علیه السلام ابیات چند در این باب انشا کرد روایت کند عطاردی از ابوبکر از
... روایت که گفته سه سال بنی هاشم و بنی مطلب در رنج بودند و هیچ بدیشان نمیرسید مگر کمی چیز بدیشان فرستادی در
خفیه فرستادی روزی حکیم بن حزام و دیگری با وی طعام بخدیجه عمه خود که زن رسول می بود می برد و او با رسول در شعب بود
ابوجهل بدید گفت طعام بر بنی هاشم می بری والله که نتوانی برد تا من ترا فضیحت نکنم در قریش ابو البختری بن
هاشم بن الحارث بن اسد گفت او را منع مکن از آنکه طعام بعمه خود برد از آن عمه که پیش وی میبود ابوجهل گفت وی را
رها نکنم ابو البختری استخوان فک شتر برگرفته بر سر ابوجهل زد و سر وی را بشکست و بسیاری او را زد و این رجز میگفت
ذق ذق اباجهل لقیت غما : کذالک الجهل یکون ذما : سوف تری اعوانی ان الما : تعلم انا نوجح الهما :
و حق سبحانه و تعالی موریانه را بر آن صحیفه قریش مسلط کرد تا جمله آن صحیفه را بخورد الا نام خدای که باسمک اللهم و رسول علیه السلام
ابوطالب را ازین حال خبر داد ابوطالب گفت ای فرزند که ترا خبر کرد که هیچکس از قریش پیش تو نمی آید و تو پیش
ایشان نمیروی و میدانم که تو دروغ نمیگوئی رسول گفت که خدای عز و جل مرا خبر داد ابوطالب گفت ای پسر گواهی میدهم
که خدای تو حق است و تو حقی و قول تو صدق پس ابوطالب قوم را جمع کرد و از آنچه رسول او را خبر داده بود ایشان را
خبر کرد و گفت مبادا که این خبر بقریش رسد و حیله سازند از بهر صحیفه پس با قوم خود بمسجد رفتند و قریش در سایه کعبه
نشسته بودند چون ابوطالب را دیدند بشارت نمودند پنداشتند که سختی و رنج بر ابوطالب کار کرده و آمده که
محمد را تسلیم ایشان کند چون ابوطالب نزد ایشان رسید گفتند ای ابوطالب وقت نیامد که دفع کنی از ما خصومت کشتن
شخصی که صلاح در دین است و زندگانی او موجب فرقت و فساد حال شما است ابوطالب گفت بکاری آمده ام که صلاح
و جمعیت در آن است آن از ما قبول کنید بیارید این صحیفه را که شما بدان تفاخر میکردید و ایشان شک نکردند که چون

صحیفه باز کنند ابوطالب رسول را تسلیم ایشان کند پس چون آوردند ابوطالب گفت این صحیفه حایل است میان
من و شما و پسر برادر من مرا خبر داده و او دروغ نگوید که حق تعالی ارضه بر صحیفه شما مسلط کرده و آن همه را خورده
الا باسمک اللهم که نام حق تعالی است و از ظلم و قطیعه هیچ در او نگذاشته پس صحیفه باز کنید اگر دروغ باشد من محمد را
تسلیم شما کنم و اگر راست باشد شما از ظلم ما باز ایستید پس برین قرار یافته ابوطالب عهد و میثاق از ایشان
گرفت و ایشان مثل آن عهد از ابوطالب گرفتند پس چون صحیفه را باز کردند چنان بود که رسول گفته بود پس ابوطالب
و قوم وی شادی نموده گفتند که از شما و ما کیست اولیتر به بغی و قطیعه و کذب و بهتان پس مطعم بن نوفل عبد
مناف و هاشم بن عمرو و عامر بن لوی بن غالب و ابن حارثه برخواستند و گفتند که ما بیزاریم ازین صحیفه قاطعه ظالمه
غاویه و چاره میسازیم بهلاک نفس خود و هلاک اشراف قریش پس رسول با آن قوم از شعب بیرون آمدند و ابوطالب درین
باب قصیده گفته و همچنین قصیده در وصف حال صحیفه و بطلان او گفته و بروایت دیگر آمده از ابو البختری که جماعتی
از قریش اهتمام کردند در ابطال آن صحیفه ابو البختری گوید یکی از آن جماعت هشام بن عمرو بن ربیعه بود و هشام شریف بود در
میان قریش در آنکه بنی هاشم در شعب بودند شتری پر از طعام بار کردی و در شب بیاوردی تا نزدیک شعب و آنگه
مهار شتر را بر گردن افکنده رها کردی تا به شعب رفتی و همچنین از جامه دادی و چون شتر به شعب رفتی آنچه بر شتر
بودی برگرفتندی و شتر نزد هشام آمدی پس هشام روزی پیش زهیر بن ابی امیه رفت و مادر زهیر عاتکه بنت
عبد المطلب بود پس گفت ای زهیر بدین راضی شدیم که ما طعام خوریم و جامه پوشیم و مناکحه کنیم و برادران ما از
بنی هاشم در تنگی و سختی باشند و قریش با ایشان مجالست و مبایعت و مناکحت و مواکلت نکنند و این را از
شرا اعلا این نباشند سوگند میخوریم بخدا که اگر اخوان ابوجهل بودندی و ابوجهل را گفتندی چنین کن اجابت
نکردی زهیر گفت من یک تن تنها چه توانم کرد هشام گفت دیگری هست گفت کیست گفت من زهیر گفت سیوم را باید
پس از دو برخواستند و نزد مطعم بن عدی رفتند و گفتند ای مطعم تو راضی شدی بر اینکه قبیله از بنی عبد مناف هلاک
شوند و تو قوی جنی و منع آن نمیکنی بخدا که اگر ایشان را درین کار بیشتر شود بعد از هلاک بنی هاشم قصد تو کنند پیش
از دیگران مطعم گفت من یک شخص چه توانم کرد هشام گفت دیگری هست گفت کیست گفت من گفت سیوم باید گفت
زهیر ابن امیه است گفت چهارم باید پس هشام نزد ابو البختری رفت و مثل آنکه با زهیر و مطعم گفته بود با وی بگفت
ابو البختری گفت خامس باید هشام نزد زمعه بن الاسود بن المطلب رفت و او را سرزنش کرد زمعه گفت یاری دیگر باید
هشام گفت هستند پس چون شب شد در شب پیش مطعم چون رفتند بر بالای مکه و عهد کردند که بر ابطال صحیفه قیام نمایند
زهیر گفت من ابتدا به سخن کنم پس چون روز شد و قوم بمسجد آمدند زهیر با آن جماعت آمدند و هفت بار طواف
کعبه کردند پس زهیر روی بقریش آورد و گفت ای اهل مکه راضی شدید که ما طعام و شراب خوریم و جامه پوشیم و بنی
هاشم و بنی مطلب هلاک شوند و با ایشان مواکلت و مناکحت و مجالست نکنیم بخدا که من طعام و شراب نخورم تا صح
صحیفه ظالمه قاطعه ندرند ابوجهل گفت دروغ میگوئی و بخدا که این صحیفه را ندریم پس زمعه بن الاسود برخواست
و گفت بخدا که تو دروغ میگوئی و ما بدین صحیفه راضی نشدیم پس ابو البختری برخاسته گفت زمعه راست میگوید
و ما بدان صحیفه راضی نشدیم و او را همچنین نگذاریم پس مطعم بن عدی برخواست و گفت راست میگویید و هر که غیر
این میگوید دروغ میگوید و ما بیزاریم ازین صحیفه و آنچه در آن نوشته است پس هشام بن عمرو نیز مثل این سخن
گفت

گفت در ابطال و دریدن صحیفه ابوجهل گفت این حالت که شب تقریر کرده اند و درین موضع ابوطالب در گوشه مسجد
نشسته بود خاموش و انتظار میکشید که حال بکجا خواهد رسید پس مطعم بن عدی برخواست تا صحیفه را بدرد ارضه
او را خورده بود الا باسمک اللهم را و این صحیفه را منصور بن عکرمه نوشته بود و او از عبد الله الدار بود
دستش شل شد پس آن صحیفه را دریدند و حکم ایشان باطل شد و بنو هاشم و بنو مطلب بخانهای خود رفتند اگر
اعدا گویند که پیش ازین یاد کرده که جبرئیل رسول را خبر داد که صحیفه را ارضه خورده و ابوطالب آمد و با قریش
گفت و حالا میگویند که قومی اتفاق کردند بر ابطال صحیفه و این خلاف آن است گوییم خلافی نیست که اتفاق این
قوم آن وقت بود که ارضه صحیفه را خورده بود و ایشان را معلوم نبود و رسول معلوم ابوطالب کرده بود چون
ابوطالب آمد تا با قریش سخن گوید ایشان نیز آمدند و ابوطالب از تقریر ایشان خبر نداشت چون ایشان سخن
آغاز کردند او خاموش شد تا سخن ایشان بآخر رسید پس ابوطالب گفت رسول مرا خبر داد که ارضه صحیفه را خورده
چون صحیفه را آوردند چنان بود پس هر دو متفق اند و قول ابوطالب مؤکد سخن آن قوم بود که دعوی ابطال
صحیفه کردند و ابوطالب قصیده در حق ایشان میگوید و این قصیده مطول است و آنچه از اشعار ابوطالب که
ضبط کرده اند که دلیل است بر عقیده پاک و اسلام او و نصرت دادن او رسول را از دو هزار بیت زیاده است و
اکثر آن در کتب سیر و تواریخ مسطور است روایت است که روزی ابوطالب رسول را ندید ترسید که قریش غدر
و کیدی بوی کرده باشند پس فرمود تا بنی هاشم هر یک کاردی برگرفتند و گفت با ایشان که هر یک در جنب یکی
از اشراف بنشینید و چون من در مسجد آیم و محمد با من نباشد هر یک آن را که در پیش وی نشسته اید بکشید که
جواب آن بر من است و ایشان بدان عزم و ابوطالب بطلب رسول بکوه ابو قبیس رفت پس باز آمد و رسول با وی
بود چون در مسجد رفت در میان قوم نشست شمشیر در دست و گفت ای قوم میدانید که من چه میخواستم بشما کنم
گفتند نه پس حکایت با ایشان باز گفت قریش بغایت ترسیدند و بعد از آن قدرت نداشتند که ایذای رسول
کنند و درین معنی ابوطالب قصیده دراز گفته پس قریش با ابوطالب عتاب کردند و گفتند که تو و بنی هاشم بجوشی
عظیم بدین خانه آوردید که در پیش کعبه سلاح کشیدید و حرمت خانه نداشتید ابوطالب درین معنی قصیده گفته

ذکر اسلام ابو العلاء حمزه بن عبد المطلب ع

و از بیم جهت درین باب یاد شد که هم دلیل است
بر اسلام ابوطالب هم که او را تحریض کرده روایت کنند عبد الله البرقی از عبد الملک بن هشام از زیاد بن عبد الله از
محمد بن اسحق که گفت و اخبار داد مردی از بنی اسلم که ابوجهل بر رسول بگذشت بصفا و رسول را دشنام داد و رنجانید
و رسول هیچ نگفت مولای عبد الله بن جدعان در مسکن خود در بالای صفا آن جفا دید و دشنامها شنید پس ابوجهل
باز گردید و در مسجد پیش قریش در سایه کعبه نشست و در حال حمزه از صید آمد و کمان بباز و انداخته و چون
از صید باز آمدی اول طواف کعبه کردی و بعد از آن بخانه رفتی و چون از طواف فارغ شدی قوم را که
در مسجد بودندی سلام کردی چون بمولای عبد الله جدعان رسید بصفا و رسول بخانه رفته بود مولی گفت یا ابا
عماره اگر ابوجهل درین ساعت بدیدی که چه صفت ایذای محمد کرد و دشنام وی داد پیش از آنکه من وصف توانم کرد
و محمد هیچ جواب نگفت حمزه در خشم شد و آن خشم بسبب عز و کرامت وی بود پس بشتاب رفت تا در مسجد که
طواف کند و بعد از آن بطلب ابوجهل رود و چون در مسجد شد ابوجهل را دید در میان قریش نشسته پیش رفت

ولکانْ بر سر وی زد و سرش بشکست بصفتی که بیم هلاک بود جماعتی از بنی مخزوم برخواستند او را از دست حمزه
خلاص کردند و گفتند ای حمزه مگر مسلمان شده حمزه گفت که مرا باز میدارد و واضح روشن شد و ازان بر
نگردم اگر میتوانید منع کنید ابو جهل گفت دست از حمزه بدارید که من دشنام برادرزادهٔ او دادم و وی را
عظیم رنجانیده ام پس حمزه بر اسلام بایستاد و چون حمزه ایمان آورد دانستند که نصرت رسول کند بعد
ازان نمی یارستند که ایذای رسول کنند و حمزه درین معنی بیتی چند گفته: ذق ذق ابا جهل بما
غشیت: و چون حمزه بخانه شد شیطان او را در وسوسه انداخت که ای قریش سید کردی که تبع صابی شدی
و دین آبا ترک کردی مرگ بهتر ازین کار که تو کردی و حمزه ندامتی حاصل شد گفت خدایا اگر من آدم الحق بود تصدیق
آن در دل من انداز و اگر ناحق است مرا ازین کار خلاص ده و دران شب عظیم متفکر بود از وسوسه شیطان تا بامداد
چون روز شد پیش رسول رفت و گفت ای پسر برادر من در اندیشه افتاده ام که ازان راه بیرون ندارم نمیدانم
که حق است یا باطل و سخن گوی پس رسول او را پند داد بر بهشت و حور و قصور ایمان در دل حمزه محکم و ثابت شد
و گفت گواهی میدهم که تو صادق و این کار از سر صدق و موفقت میدهم هم آشکارا کن ای برادرزاده من دین
خدای را که از حرم در زیر آسمان است بمن دهند که بر دین اول باشم را لغرتباشم و حمزه ازان قوم بود که خدای
دین اسلام بدو قوی کرد و برادر نوشت. روایت کند ابو بشر که اسلام حمزه بصواب دید ابو طالب او بود
خبر داد ما را محمد بن الحسن البالغ از ابو عثمان حافظ از ابو عبیده و محمد بن المثنی و او صوفی از صوفیه خوارج گفت
نزد عمرو بن العلا بود روزی ذکر حمیت میکرد که سخن آن بجای رسید که مرد از دین برد پس گفت میدانید که اسلام حمزه
عز دین بود و قوت اهل ایمان نه کان بر سر ابو جهل زد و سرش او بشکست و جماعتی از کبار علمای قریش گویند
که حمزه سر ابو جهل او بشکست و اسلام آورد پس بخانه رفت ابلیس او را وسوسه کرد که بد کردی حمزه او را ندامت کرد پیش
ابو طالب رفت و حال با وی باز گفت ابو طالب گفت نیکو کردی و صواب بود آنچه کردی ای برادر نزد رسول
رو و قول وی بشنو که تو ازان سخنها بشنوی که خشک تو زایل شود و ایمان در دل تو مستحکم گردد و من امید میدارم
که بقوت و تایید تو دین محمد ظاهر شود که من میدانم که او بر حق است و دین ظاهر کند و قریش خوار و مخذول شوند و ترا
بدین ایمان در دنیا و آخرت شرف باشد و تو از جمله یاران رسول و دین بتو قایم و قوی شود پس اگر ابو طالب کافر بودی که
بر حمزه گفتی که بد کردی که ترک دین اول کردی چنانکه شیطان وسوسه او میکرد و ابو طالب این بیتها انشا کرد در تحریض
حمزه بر ایمان پس حمزه نزد رسول رفت و گفت مرا سخنی گوی شاید که ایمان در دل من ثابت شود رسول او را وعظ کرد
و بیم و انذار کرد و وعدهٔ بهشت داد حمزه گفت حدیثی نیکو و وعدهٔ خوب و قولی راست گفتی ای برادرزادهٔ من دین
آشکارا کن و بعد ازین از کس نترسم هم کس مثل حمزه این ابیات در جواب ابیات ابو طالب گفت: حمدت الله
حین هدی فوادی: الی الاسلام والدین الحنیف: الخ روایت کند ابو بشر از محمد بن سهل و محمد بن [illegible]
از پدرش از جدش که گفت منصور گفت قریش هر تهاچند دیدند که آن کفی بد بود ایشان را آنا حد ایشان را در
ضلالت افکند نه بینی که ابو جهل سنگی بزرگ بیاورد که بر رسول اندازد و وی را هلاک کند چون نزد او رسید تیغ دید بر
و از ترس او سنگ بر پای وی زد و ترسان باز گشت ابو طالب درین باب ابیات گوید با غلامی گوید که ابو جهل
موافقت نهاد با بعضی از سفیهان قریش که سنگ بر رسول زنند چون نزد رسول آمد که سنگ او بروی زند دستش خشک شد

ربل

وقت حمل بود یکی بیامد چون قصیب سیم با تیغ دراز و گفت که ای آمنه باید که این مولود را سه روز هیچ بنی
آدم ننماید البته عبد المطلب شمشیر کشید که با او سخن گوی بینم با خود او را هلاک میکنم آمنه چون جد و جهد او بدید
گفت در آن خانه است اگر میتوانی دید برو بین و او در جامهٔ صوف سفید پیچیده است از شیر سفید تر و زیر آن
حریر سبز است عبد المطلب گفت خواستم که در آن خانه روم شخصی بیرون آمد که در میان و در مان مثل او ندیده ام
شمشیر کشیده بر من حمله آورد و گفت کجا میروی که مادر برکت نشینند اجازت نیست که تو در اندرون روی گفتم
در خانه میروم که فرزند خود را ببینم گفت باز ایستادی که امجلس از بنی آدم او را نتوانند دید تا ملایکه از زیارت او فارغ
شوند لرزه بر عبد المطلب افتاده شمشیر بینداخت و بیرون رفت تا قریش را خبر کند حق تعالی زبان او ببست او
هیچ سخن نتوانست گفت تا هفت شبانه روز مجاهد گوید از ابن عباس پرسیدم که طیور و سباع و سحاب منازعت
میکردند در رضاع محمد گفت بلی و جملهٔ خلق خدای الا انس که چون او را آمنه آورد از بقاع انبیا و اطباق
آسمانها منادی ندا کرد که ای خلایق این محمد بن عبد الله است خنک آن پستانی که او را شیر دهد و خنک آن دستها که
کفیل او باشد بلکه خنک آن خانه که او ساکن آن باشد مرغان گفتند ما اولیتریم برضاع او باد گفت من اولیترم
جن گفتند ما اولیتریم ابرها و بادها بر آوردند ما اولیتریم که ما مسخریم میان آسمان و زمین او را در بیابانهای
دنیا بگردانیم و هر درختی که میوهٔ آن خوشتر باشد ازان بوی دهیم و از هر چشمه که آب او خوشتر باشد بدو دهیم
و اول او را آب باران دهیم از زیر عرش تا دو ساعت تمام شوی و منادی ندا میکرد که خاموش باشید از رضاع محمد
که حق تعالی اجرای برداشت انس کرده و آن حلیمه است دختر ابو ذویب السعدیه و حال آن بود که قحط سخت بود چنانکه
خلایق از رو رنج بودند حلیمه گفت که خلق در سختی بودند و ما عظیم فقیر بودیم و من در بیابانها و کوهها میگردیدم و طلب
گیاهی که توان خورد و مثل آنکه زنان دیگر میآوردند من ازان کمتر میآوردم و بدان قناعت میکردم و حمد و ثنای حق
میگفتم و هیچ گیاه و نبات نرسیدم الا که دراز بخشید و چند روز که بر آن بگذشت مرا از ندی بوجود آمد و هفت
روز هیچ نخورده بودم که ازان سیر شوم و همچو مار بر خود می پیچیدم و نمیدانستم که از کسی شکایت کنم با از رنج
ولادت و وقتها غش میکردم و با خبر میشدم شبی در خواب دیدم که شخصی مرا برگرفت و در حوضی انداخت که در او
آب سفید بود مانند شیر و شیرین تر از عسل و طعم و بویش خوشتر از زعفران و گفت ازین آب بسیار بخور تا شیرت
زیاد شود من ازان آب بسیار بخوردم گفت دیگر پس بخوردم تا سیر شدم آن شخص گفت مرا میشناسی گفتم نه گفت
من حمد و ثنای توام که میکردی و رشتر او فرا و در جه حمد پس مرا گفت که بعطای مکه رو که ترا انجا روزی است
و از انجا بنوری روشن باز گردی و این حال پنهان دار تا توانی پس دست بر سینهٔ من زد و گفت برو که خدا روزی
تو فراخ کند و شیر ترا زیاده حلیمه چون از خواب جستم بیدار شدم نیکوتر از زنان بنی سعد بودم و از کثرت شیر
پستانها نمی توانستم نگاه داشت و مانند آب که از مشک چکد شیر از پستان من میچکید و جمله بنی سعد از سختی
و قحط شکمهای ایشان در پشت چسبیده بود و لونها از ترس متغیر شده و از هر خانه ناله میشنیدم مانند نالهٔ
بیماران چون گرسنگی آب از چشم ایشان بیرون نیامدی از خشکی و در کوه نبات نبود و نه برگ در خت آن
برگ بلکه نزدیک بود که جملهٔ عرب هلاک شوند و جملهٔ زنان بنی سعد گرد من در آمده از قوت و حال من تعجب میکردند
و میگفتند ای دختر ابو ذویب ترا حال است که بامداد تو بدختران نیکو میمانی و لون تو در ازما بدتر بود و قوتت

کہ من هیچ نمیگفتم و حال پنهان میداشتم پس روزی به بطحای مکه رفتیم بطلب گیاه منادی شنیدیم که ندا میکرد
که بدانید که خدای تو حرام کرد بر زنان مشرق و مغرب که دختر زایند از بهر مولودی که در قریش بوجود آمده که آفتاب
روز و مهتاب شب با شعاع آن پستان که شیر وی دهد بشتابید ای زنان بنی سعد پس چون زنان بنی سعد آواز
منادی شنیدند ترک طلب گیاه و نبات کردند روی بمکه کردند و من نیز قصد مکه کردم بر دراز گوش خود نشسته
و از لاغری و بد علفی استخوانها او ظاهر بود و شوهرم مرا گفت که تو نیز بشتاب ای حلیمه و دراز گوش من از
بسیاری گرسنگی بدشواری میرفت و هیچ چیز نرسیدم الا که دراز میشد و از ان شادی من خندان و خرم بودم
و از هر گوشه آوازی میشنیدم متوهم بودم تنها نمیتوانم رفت ناگاه از شعب در میان دو کوه مردی بیرون آمد
مانند نگاری به در دست وی می درخشید از نور پس آن مرد دست راست بر شکم دراز گوش من زد و گفت برو
ای حلیمه بسلامت که خدای تو بشارت بتو فرستاد و فرمود تا همه شیاطین از تو دور کنم حلیمه گفت شوهرم را گفتم
می بینی آنچه من میبینم و می شنوی آنچه من میشنوم گفت چه بوده است ترا که چنین ترسیده و از انها گفت نی ترسم
که بقوم خود نرسم پس میرفتیم تا جمله بدو فرسنگ مکه فرود آمدیم و روز دیگر بامداد در مکه رفتیم و زنان بنی
سعد پیش از من بمکه رفتند بهر رضیع که در مکه بود و من شوهر را گفتم که در مکه رو و بپرس که بزرگ قوم کیست
گفت بنی مخزوم است گفتم نه چنین است بهتر از همه بپرس که بزرگ شریف قوم کیست گفت عبد المطلب بن هاشم بن عبد
مناف پس شوهرم پیش رفت گذشته در مکه رفتم و زنان بنی سعد سبقت گرفته بودند و به همه رضیعان رفته بودند
من پشیمان شدم بدخول مکه و گفتم اگر بضبط از منازل بنی سعد مقام کرده بودمی اولیتر بودی پس نومید شده از جا
خانه بیرون آمده بخانه دیگر میرفتم که ناگاه عبد المطلب آواز داد که ای قوم که دایه خواهید کرد هیچ کس دیگر از شما
است حلیمه گفت پیش وی رفتم و گفتم بلی گفت تو کیستی گفتم زنی ام از بنی سعد گفت نام چیست گفتم حلیمه عبد المطلب
خندید و آن را بفال نیکو داشت گفت بخ بخ سعد و حلیم در بین ایشان دو خصلت غنا و در او عزت ابد است ای
حلیمه مرا کودکی است یتیم نام او محمد و جمله زنان بنی سعد او را عرضه کردم پستان هیچ یک در دهن نگرفت
و ایشان نیز او را قبول نکردند که یتیم است و نزد یتیم چیزی نباشد و ما طلب کرم ابا میکنیم تو میخواهی که او را
شیر دهی تا بدو سعادت یابد گفتم تا پیش شوهر روم و دستوری خواهم در من آویخت که بخدا اگر نه بگرایه میت باز
گردی گفتم بخدا اگر باز گردم پس آگاه پیش شوهر رفتم و حال معلوم وی کردم گفت برو بستان که اگر محمد از تو فوت
شود هرگز فلاح نیابد و گوید که خدای تو شادی در اندرون شوهر من انداخت پس خواستم که بروم خواهر زاده
من گفت ای خاله زنان بنی سعد باز گردیدند برضاع و کرم ابا و تو باز آمدی با یتیم قریش اگر او را بستانی محنت بیشتر بینی چون
این شنیدم خواستم که باز نگردم حیرت و ترس در من اثر کرد و گفتم که زنان بنی سعد باز گردیدند باز روز رضیع من تهی دست
باز گردم بخدا که او را بستانم اگر چه یتیم است خصوصا که عبد المطلب جد اوست که بکمال و کرم او در میان آدمیان
ندیدم و این خواب که من دیدم در ستر آنکه در بیداری یافتم باطل نباشد پس پیش عبد المطلب رفته گفتم کودک
را قبول میکنم که شیر دهم پس عبد المطلب در پیش افتاد و من از عقب او می رفتم تا او را نزد آمنه مادر رسول برد
زنی را دیدم که گویی در کوشه کوکب دری از پیشانی او می درخشید و مرا گفت اهلا و سهلا ای حلیمه پس دست
من بگرفت و در خانه برد که محمد آنجا بود او را دیدم در جامه صوف سفید پیچیده و زیر آن حریر سبز و بوی مشک
اذو

اذو ازو می آمد و بخواب بود چون بدو نظر کردم از حسن و جمال او مرا شفقت آمد که او را از خواب بیدار کنم
آهسته نزدیک او شدم دست بر سینه او نهادم چشم باز کرد و بخندید و بمن نگریست از چشمهای نور بیرون می
آمد تا به آسمان رسید و من می نگریستم پس روی او بپوشانیدم بردای خود تا ایمنه آن نه بیند و بوسه
بر پیشانی وی دادم آنگه او را برگرفته پستان راست در دهن وی نهادم بخورد پس پستان چپ در دهن وی
نهادم نخورد ابن عباس گوید از بهر آن نگرفت که خدای تعالی الهام باو داده بود بعدل و دانست که او را
شریکی است در رضاع پس چپ را نگرفت از بهر وی گذاشت حلیمه گفت پستان راست از آن محمد بود و پستان چپ
از آن پسرم و هرگز شیر نخوردی تا محمد شیر نخوردی حلیمه گفت که چون محمد را پیش شوهرم بردم سجده کرد و گفت
بشارت باد ترا ای حلیمه که آنچکس از ما عزیزتر بخانه نخواهد شد حلیمه گفت ایمنه مرا وصیت کرد که او را از بطحای
مکه بیرون نبری تا خبری نداری و من ترا وصیت میکنم پس سه شب محمد پیش من بخفت چون شب سیم بود بیدار
شدم تا قضای حاجت کنم مردی را دیدم جامه سبز پوشیده نور از روی وی میدرخشید بر بالین وی نشسته بود
و بوسه بر میان دو ابروی وی میداد شوهرم را آهسته بیدار کردم و گفتم این عجب نگر گفت خاموش باش و
پوشیده دار که از آن شب که این مولود بوجود آمده جمله اخیار عالم نه عیش روز شان است و نه خواب شب و
آنچکس از ما تو انگر باز نگردید پس چون روز سیم شد و ودم وداع یکدیگر میکردند من نیز وداع ایمنه کردم و بر دراز
گوش نشسته محمد را در پیش خود گرفتم و دراز گوش سه بار در برابر کعبه سجده کرد و هر بار سر از سجده بر داشتی
و اشاره با آسمان کردی پس در رفتن آمد و بر جمله چهار پایان سبق برد همه تعجب کردند و از پس من آواز
دادند که این نه دراز گوش است که نمی توان است رفتن گفتم بلی تعجب نموده میگفتند این حالی عجب است حلیمه گفت
شنیدم که دراز گوش گفت بلی مرا احوال عجب و شانی عظیم است و حق تعالی مرا زنده گردانید بعد از مرگ و فربه گردانید
بعد از لاغری ای زنان بنی سعد شما غافلید و نمی دانید که چه کسی بر من است خاتم انبیا و رسل بهترین خلق
اولین و آخرین و دوست رب العالمین است حلیمه گفت میرفتیم و من در پیش همه بودم و هیچ منزل فرود نمی آمدم
الا که آن منزل سبز میشد تا چهار پایان سیر شدندی و چون محمد را نزد من بود حق تعالی گوسفندان مرا بسیار گردانید
بامداد میرفتند و شبان گاه میآمدند و شیر شان بسیار بود قوم بنی سعد شبانان را جمع کرده گفتند چه گونه است که
گوسفندان حلیمه فربه و بسیار شیر اند گوسفندان ما لاغر در چراگاه گوسفندان حلیمه بچرانید پس گوسفندان
شبانان همه با حلیمه بردند جمله فربه و بسیار شیر شدند حلیمه گفت تا محمد در خانه ما بود در خیر و برکت و نعمت
بر ما گشوده بود و هیچکس او را نظر بروی نیفتادی الا که او را دوست داشتی و من از خوشی تمامی نفس خود نمیتوانستم
شد و حق تعالی برکت وی خیر بسیار بما داده بود که قوم بنی سعد جمله از ما زندگانی میکردند و چون وقت آن بود که
سخن گوید شنیدم که میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و من در رضاع او در خیر و عیش و خوشی بودم و
چون وقت آمد و شد وی بود بیرون آمدی و کودکان را دیدی که بازی میکردند نزد ایشان نرفتی روزی مرا گفت
که ای مادر برادران من کجا یند که بروز ایشان را نمی بینم گفتم نفس من فدای تو باد گوسفندیرا می برند و شب
باز میآرند بگریست و گفت پس من اینجا تنها چه میکنم مرا فردا با ایشان بفرست گفتم تو میخواهی که با ایشان بروی
گفت بلی چون بامداد شد سرمه در چشم او کردم و جامه در او پوشانیدم و روغن بر سر وی نهادم و جزعی مانند

بروآویختم پس عصا برگرفته با برادران برفت و همه روز با ایشان میرفت و میآمد یکروز وقت پیشین
پسرم ضمیره بیامد و عرق از وی میرفت گریان و بانگ میکرد که ای پدر و مادر دریابید محمد را و پندارم که
ویرا نتوانید یافت الا مرده گفتم حال چیست گفتم ما بازی میکردیم مردی آمد و او را برگرفت از میان ما و بر
سر کوه برد حلیمه برخواسته با شوهر بشتاب رفتند او را دیدند بر سر کوه نشسته و چشمها در آسمان گماشته تبسم
میکرد و میخندید او را برگرفته برروی وی بوسه دادم و گفتم جان من فدای تو باد ترا چه حال رسید گفت ای
مادر من با برادران ایستاده بودم سه شخص آمدند و مرا از میان ایشان بر سر کوه آوردند یکی گفت او را بر
سنجید به کس از امتان و ابر سنجیدند من راجح آمدم گفتند با صد کس برسنجید هم برسنجیدند من زیاده بودم گفتند
ویرا بگذارید که اگر او را بجمله امت برسنجند زیاده باشد پس دستهای مرا گرفتند و مرا از زمین برداشتند و سر و میان هر دو
ابروی من بوسه دادند و گفتند ای دوست تو بزرگ شده و نمیدانی که بتو چه خواهند کرد اگر دانستی چشمت روشن
شدی پس مرا گذاشته می پریدند تا در اندرون آسمان رفتند و من بدیشان مینگریستم اگر خواهی بتو نمایم که از
کدام جا در اندرون رفتند حلیمه گفت او را برگرفته بمنزل آوردم از منازل بنی سعد و مردم گفتند او را مرغ رسیده
یا کسی او را از جن دیده پس بر من غلبه کردند تا او را پیش کاهن بردم قصه با او گفتم گفت بگذار تا من از کودک بشنوم
که بکمال خود او دانا تر است پس محمد سخن از اول تا باخر با وی گفت کاهن برخواسته او را در برگرفت و گفت
ای عرب تسلط کنند از شری که نزدیک شد این کودک مرا بکشید که اگر ویرا بگذارید تا بحد بلوغ رسد دین شما را
باطل کند و شما را سفیه خواند و شما را بخدائی خواند که نتوانید آنرا گفت چون این سخن از کاهن شنیدم او را گرفتم و گفتم
تو دیوانه و احمق تر از دانستم که تو چنین سخن میگوئی او را پیش تو نیاوردم کسی طلب کن که ترا بکشد که ما محمد را نکشیم پس او را
با خانه آوردم و در جمله منازل بنی سعد بوی مشک میشنیدند و هر روز دو و دو لقید میآمدند و در جامه او پنهان
میشدند و کسی ایشان را ندید پس امروز گفتند ای حلیمه روا امانت کن و او را بعبد المطلب سپار پس محمد را بر
گرفتم که بعبد المطلب سپارم ندا شنیدم که منادی میگفت نوش باد تو را ای بطحای مکه که امروز نور با تو خواهد
آمد و ایمن شدی از قحط و خرابی حلیمه گفت بر در از گوش نشستم و رسول را در پیش خود گرفته میرفتم تا بباب اعظم
رسیدم از درهای مکه و خلق بسیار آنجا جمع شده بودند و بر آنجا فرود آمدم تا قضای حاجت آواز سخت شنیدم باز نگریستم
محمد را ندیدم گفتم ای قوم این کودک بکجا رفت گفتند کدام کودک گفتم محمد بن عبد الله که خدای تو را ابد و تو انگر
گردانید و او را پرورانیدم و حالا آوردم که بعبد المطلب رسانم از پیش منش بربود بخدای کعبه که اگر او را نه بینم
از سر کوه خود را بزیر اندازم تا پاره پاره شوم خلق گفتند ما محمد را با تو ندیدیم چون مرا نومید کردند دستها بر سر
زدم و گفتم وا محمداه زنان بگرد من در آمدند میگریستند از گریه من ناگاه شیخی را دیدم نزار تکیه بر عصا کرده
گفت ای زن ترا چه بوده است گفتم محمد را گم کردم گفت مگری که من ترا راه نمایم بکسی که او کس میداند که او کجاست
و اگر خواهد او را بتو رساند گفتم کیست گفت بت بزرگ که هبل نام دارد و میداند که محمد کجاست بانگ برو زدم که
مادر تو بمرگ تو نشیند مگر تو نمیدانی که در میلاد او چه بلاها وزی رسید گفت تو میدانی چه میگوئی من بروم و احوال
وی از وی بپرسم پس در پیش هبل رفته هفت بار طواف کرده و بوسه بر سروی داد و گفت ای سید منت تو بر قریش
دیرینه است و این زن بنی سعد میگوید پسرم گم شده است میخواهد که پسر او را بوی رسانی اگر خواهی بدو رسانی و این چنین

از بطحای مکه دور کن و پسر این زن حلیمه نام دارد حلیمه گفت چون هبل نام محمد شنید با جمله بتان بر روی
در افتاد و آواز برداشتند که ای شیخ از ما دور شو که هلاک ما بر دست محمد است حلیمه گفت روی با من کرد آواز
و ندانهای وی می شنیدم که بر هم میزد از لرزه عظیم که بروی افتاده بود عصا از دست بینداخت و میگریست
گفت ای حلیمه پسر ترا خدائی است که او را ضایع نکند با استیاع طلب وی کن حلیمه گفت ترسیدم که خبر بعبد المطلب
رسد قصد او کردم چون نظر بمن کرد گفت سعد بتو فرود آمده یا نحس گفتم نحس اکبر دانستم که پسر را گم کرده گفتم بلی و
ظن آن است که بعضی از قریش حیله ساختند که او را بکشند شمشیر کشید و هیچکس از خشم در پیش نمیتوانست
نستند ایستادند و آواز برداشت که یا آل غالب یا آل غالب قریش جمله بروی جمع شدند و گفتند حال چیست
گفت محمد را نمی بینم گفتند بر نشین که اگر بکوه روی با تو بیائیم و اگر در دریا شوی با تو در شویم پس عبد
المطلب سوار شده با جمله قریش از بالای مکه فرود گرفتند تا بزیر مکه و هیچکس او را ندیدند پس عبد المطلب ترک قوم
کرد و جامه در میان بست و ردا بر افکنده نزدیک کعبه شد و هفت بار طواف کرد پس انشا کرده میگفت شعر
یا رب رد ابنی محمدا :: رده الی واصبع عندی یدا :: یا رب ان محمدا ان لم یوجدا :: فجمع قومی کلهم مبتدا ::
ناگاه آوازی از میان هوا آمد که ای مردمان شما را چه بوده است که فریاد میدارید محمد را خدائی است که او را نگه
دارد و ضایع نگرداند عبد المطلب گفت ای هاتف که مرا از و خبر میدهد او را کجا یابم گفت بوادی تهامه پیش
درخت سمن پس عبد المطلب سوار شده با سلیح میرفت در میان راه ورقه بن نوفل را دید او نیز با عبد المطلب
برفت چون نزدیک شجره یمن رسیدند رسول را دیدند در زیر درخت ایستاده بود و شاخ درخت فرو میکشید
و برگ او باز میکرد عبد المطلب او را گفت تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن
عبد مناف گفت روح من فدای تو باد من جد تو عبد المطلبم پس او را پیش خود گرفته بمکه آورد قریش ایمن
شدند پس حلیمه گفت که عبد المطلب بعد از آوردن محمد مرا با حال نیکو روانه منزل خود کرد با نعمت بسیار که
صفت آن نتوانم کرد پس رسول با عبد المطلب بود تا آن وقت که وفات یافت ابو طالب را وصی خود کرد و
محمد را بدو سپرد و گفت ویرا نیکو محافظت کن که او رسول برگزیده و ختم انبیا و رسل است میباید که از
محافظت او یکدم خالی نباشی و با او برفق و مدارا سخن گوئی که او بی پدر و مادر است ای عبد مناف تو
او را چون پدر مهربان و یا فاطمه بنت اسد تو او را چون مادر شفق باشی و میباید که کفالت وی کنید
و او را از دشمن نگاه دارید اگر چه خدای عز و جل حافظ و معین اوست اما در همه ابواب شما هیچ تقصیر مکنید
و معاون او باشید والله الموفق المراد باب سی و دوم در ذکر کنیت و
القاب و ولادت و عمر رسول الله بدانکه ولادت رسول روز آدینه وقت بر آمدن آفتاب بود در هفدهم
ربیع الاول در عام الفیل و موضع ولادت بشعب ابو طالب بود و کنیت او ابو القاسم و ابو ابراهیم بود
و لقب وی مصطفی بود و پدر وی عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بود و پنجاه و یک پدر با آدم صفی
میرسد و هیجده رسول و رسل و هیجده و هشت انبیا و هیجده ولی و رئیس موحد بودند و مادر رسول آمنه
بنت وهب بن هاشم بن عبد مناف بود و دایه وی حلیمه بنت ابو ذریب بود و در شکم مادر بود که پدرش
وفات یافت و دو سال و چهار ماه بود که مادرش نیز وفات یافت و هشت ساله بود که عبد المطلب وفات

یافت و بعد از سی و یک سالگی تزویج خدیجه کرد بیست و پنج ساله بود و روز بعثت بیست و هفتم رجب و در سن چهل
ساله بود و شش سال از بعثت او گذشته بود که ابو طالب وفات یافت و در آن وقت که جنازهٔ ابو طالب
را بر داشتند رسول نزد جنازه وی آمد و گفت وصلتک رحم و جزیت خیراً یا عم فلقد ربیت و کفلت
صغیراً و وازرت و نصرت کبیراً انگه گفت والله لاشفعن لعمی شفاعة یعجب لها اهل الثقلین انگه
از دست مشرکان مکه با مدینه آمد بعد از قیل و قال بسیار و رسول را از خدیجه چهار پسر بود قاسم و عبدالله
و طیب و طاهر و چهار دختر بود زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و از ماریه قبطیه یک پسر داشت ابراهیم
نام و یک سال و شش ماه بود که وفات یافت و رسول را نه عم بود و شش عمه و بیست و یک زن در نکاح آورد
و بعضی را قبل الوصول طلاق داد و نه زن بعد از وفات او زنده بودند و علی ع روایت کرد که روزی با رسول
بودم قریش گفتند یا محمد تو دعوی بزرگ میکنی که هیچیک از آبای تو نکردند و ما از تو چیزی میخواهیم اگر بجای
آری بدانیم که پیغمبری رسول گفت اگر بجا آرم شما بخدا ایمان آرید و برسالت من اقرار کنید همه گفتند آری
پس گفتند ای محمد این درخت بخوان تا از بیخ برآید و نزد تو بایستد رسول گفت ان الله علی کل شیء
قدیر ای درخت اگر ایمان بخدا و بروز آخرت داری و میدانی که من رسول خدایم پیش من آی پس آن درخت
از زمین برآمد و با بیخ و بن بنالید چون مرغ پیش رسول آمد و بایستاد چنانکه شاخهای آن بر دوش
رسول آمد و بعضی بر دوش من که از جانب راست وی ایستاده بودم قوم گفتند غلو و شلبار راست پس
رسول بفرمود تا یک نیمه درخت برفت الکه نیمهٔ دیگر برفت و هیچیک از آن قوم ایمان نیاوردند من گفتم لا اله الا ایمانه
الله و گفتم من اول مؤمنم بتو یا رسول الله و مدت عمر رسول شصت و سه سال بود و بروایت دیگر
شصت و سه سال و سه ماه و مدت دعوت بیست و سه سال و سه ماه بود بواسطهٔ سلمان فارسی
بود و روز وفات وی دوشنبه هجدهم صفر بود فی سنه ثلث و عشر من الهجرة و سبب وفات زهر بدست زن
یهودیه در روز خیبر بزغالهٔ بریان ملطخ بزهر ملک عمد و ولادت انوشروان عادل و ملک نزدیک وفات او
ابن الکسری و موضع قبر وی بمدینه بحجرهٔ وی بجوار وی مهر خاتم وی محمد رسول الله م والله اعلم بحقایق الامور

باب سی و یکم در ذکر بعضی از معجزات علی بن ابیطالب ع و آن

شصت معجزه است **معجزهٔ اول** روایت است از ثقات و عدول که در امارت و خلافت عمر بن
الخطاب علیه اللعنة و العذاب یکی از صحابهٔ رسول که نام وی ابو عبدالله انصاری بود و مرد بزرگ اصل
بود و هفتاد ختم قرآن در خدمت رسول کرده بود و بعد از رسول در حیوة بود و چون ابوبکر پای [illegible]
در جهنم گذاشت و بنحوست وی عمر بخلافت نشست ابو عبدالله در خلافت عمر متوفی شد و کسان او رفتند
و مال ابو عبدالله را نوشتند هشتاد هزار نقد و جنس از وی باز مانده بود و پسری سه ساله و زنی هوا انگیز
که همه روزه میگفت زود تر ابو عبدالله بمیرد که من شوهر جوان کنم پس چون چهار ماه و ده روز از وفات
ابو عبدالله برآمد آن زن شوهر جوان کرد و چون کودک پنج ساله شد مادر وی را بمکتب فرستاد پس چون
کودک نه ساله شد و تکلیفات عقلا و شرع دانسته روزی بخانه آمد مادر خود دید که درم بسیار در دامن
شوهر خود میریخت گفت ای مادر لا تستحیی من الله از خدا شرم نداری که مال مرا باسراف بشوهر خود میدهی و این
شخص

باب سی و یکم معجزهٔ اول

شخص شوهر نیست و عم من نیست برخیز کاه به جاه و هشت یک خود بردار و مال پدر بمن واگذار زن گفت آه این پسر
عیش بر من تلخ کرده گفت ای غلام تو فرزند ابو عبدالله انصاری نیستی نه از صلب اوئی و نه از بطن من و غلام درم
خریده ای همین ساعت ترا ببازار برم و بفروشم که ابو عبدالله فرزند نداشت و آرزوی فرزند میکرد و ترا از غازیان
بخریدم کودک گفت همین ساعت من این ماجرا نزد عمر برم پس برخواست و بمسجد رسول ام رفت زن فی الحال هفتصد
دینار از حقهٔ سفید در دستار کرده برگرفت و در آن محلّه پیری صوفی با صفا بود با هفت مرید پیش ایشان رفت و آن
درمها را پیش وی نهاد و گفت این درمها را بستانید و نزد عمر گواهی دهید که این کودک نه از صلب ابو
عبدالله است و نه از بطن من است و غلام درم خریده است ایشان قبول کردند که نزد عمر گواهی دهند و عمر افلح
اینجا مادر کودک فرستاده است و وی را حاضر کرد و بوی گفت ای عورت چرا مال فرزند خود باسراف بشوهر میدهی که این
و هشت یک خود بردار و خانه و مال به فرزند گذار عورت گفت یا عمر این فرزند نه از ابو عبدالله است و نه از بطن من و
غلام درم خریده است عمر گفت گواه داری زن آن صوفی را با هفت مرید حاضر کرد عمر گفت ای شیخ چه گواهی دارید گفتند این گواهی
که نزد تو میدهیم بدین طریق در روز عرض اکبر نزد خدا و رسول گواهی میدهیم که این کودک نه از صلب ابو عبدالله است و نه از
بطن زن است غلام درم خریده است و او را ابو عبدالله از غازیان رسول خریده بود هر چند که فرزند نداشت پس آن شیخ و مریدان
گواهی بدادند که آن کودک را دادند عمر فرمود تا آن کودک را ببازار برده هفده دره بزدند و بزندان بردند و او را گویند که آن
کودک چهار ماه در زندان بماند و بیزار شد و از کثرت شپش نزدیک بود که هلاک شود روزی با زندانبان گفت ای خواجه
از من تا دنیا بسر خواند در زندان بکشت تا لحظه باد بر من زند زندانبان در بگشود و آن کودک بر در زندان نشسته
بود غمناک و سر بر زانو نهاده که ناگاه ابو شحمه عمر بگذشت وی را دید غل در گردن گفت ای کودک عیار و کر چه کرده
که در چنین کودکی مستوجب بند و زندان شده گفت یا ابو شحمه هیچ گناه نکردام پدرت مال من پایمال کرده و من از ادخم
بنده چهار ماه شد گرفتار بند و زندانم اگر بتو بار در دامن پدرت بگیرم تا داد من از و بستاند و قصه خود
باز گفت ابو شحمه گفت چرا این ماجرا نزد مولانا علی بن ابیطالب نبردی گفت ندانستم پس ابو شحمه ضامن وی شد و غل از گردن
وی برداشته وی را بحجره علی ع برد چون کودک بمیان سرای رسید پای وی از پیش رفته بروی در افتاد و از ابرو و سوراخ بینی
وی خون روان شد امام ع چون چنان دید برخواسته سر کودک از زمین برداشت و چون کودک بوی آن حضرت شنید چشم
باز کرده بروی سلام کرد امام گفت ای کودک تو فرزند کیستی کودک گفت فرزند ابو عبدالله انصاری امام بگریست و گفت وی
پیر بزرگوار بود و هفتاد ختم قرآن در نزد رسول کرده بود پس قنبر را فرمود که سر این کودک را بشوی و قنبر را گفت بکرباس
جامه در روی پوش و بوی گفت که غم مخور که فردا کار تو و مادرت بسازم چنانکه اهل مدینه همه متحیر شوند و در آن زمان که کودک
بحجرهٔ امام میرفت غمازی مادر کودک را خبر داد که غلام تو از زندان گریخته مادر وی نزد عمر رفته عمر را خبر داد عمر زندان
بان را حاضر کرد و گفت چگونه این غلام گریخت گفت نگریخته و ابو شحمه ضامن وی است و بخانه علی ع رفته زن چون آن حال
معلوم شد گفت آنگه چکنم که علی ع حل مشکلات است پس آن زن بخانه رفت و هفتصد مثقال زر سرخ در دستار کرده
آورد و پیش آن صوفی صفا برد و گفت این درمها را بستانید و آن گواهی که در نزد عمر دادید در حضور علی ع
نیز بدهید در خبر است که آن مجاور با هفت مرید نیز رسیده بود هر یا نزده دسته بر سینه زدند که ما گواهی دهیم
مثل آنکه نزد عمر دادیم عورت شادمان شده بخانه رفت اما چون روز دیگر شد علی ع دست کودک را گرفته به مسجد آمد عمر و جمله

اصحاب بروی سلام کردند و آن حضرت قرآن را از محراب برداشته در پیش خود گذاشت و بر جای رسول نشست و گفت ای عمر
چه احوال این کودک را بمادر وی دادی عمر احوال کودک و گواهان باز گفت امام تبسم کرد و قنبر را گفت تا مادر کودک را حاضر
کرد پس گفت ای عورت چرا از برای هوا و شهوت از کودک بیزار شدی زن گفت این کودک نه از بطن منست و نه از صلب ابو عبدالله
است و غلام درم خریده است امام فرمود در حضور من همان خواهی گفت که در حضور عمر گفتی همین لحظه این مشکل حل کنم
و ترا رجم فرمایم پس گفت گواه بر صدق دعوی داری گفت آری و زن را با گواهان رفت و امام بر بالای منبر رفته خطبهٔ
بلیغ آغاز کرد و خدای را حمد و ثنا گفت و درود فرستاد و حدیث از خواجه کاینات میکرد و اصحاب مستمع بودند که مادر
کودک با گواهان رسیده سلام کردند امام بعد از ادای کلام گفت ای صوفی و میان چه گواهی دارید گفتند گواهی میدهیم
مثل آنکه در نزد عمر دادیم که این کودک از صلب ابو عبدالله و از بطن این زن نیست و غلام درم خریده است امام
گفت همان سخن میگوئید که در نزد عمر گفتید پس بانگ بر ضحاک و نوفل زد که هر پانزده را برهنه کنید پس ایشان را
برهنه کردند و بر قطار داشتند امام گفت ای عورت ازین اندیشه برگرد که پشیمان شوی زن باز نگردید امام قنبر را فرمود که
وی فصاد را حاضر کن حاضر کرد گفت طشت بیار بیاوردند پس فرمود که دست راست کودک را رگ زده خون وی
در طشت گرفتند و دست چپ زن را نیز رگ زده خون وی در همان طشت گرفتند پس ردای رسول را بر سر طشت
انداخت و او دعائی که ویرا بود بخواند چنانکه اصحاب فهم نکردند زمزمه از طشت برخاست بآواز فصیح و گفتند
یا علی مادر و فرزندیم گوشت است و پوست و خون است و رگ و صدق است و بیان از برای هوا و شهوت و لذات
دنیا از فرزند خود بیزار میشود چون جملهٔ شهر مدینه آن حال بدیدند لرزان و متعجب بماندند و امام فرمود که زن را سنگسار
کنند گوی برکندند و زن را تا زیر پستان در زمین کردند و اول کسیکه سنگ بر وی زد عمر بود چنان زد که خون بر حلق
آمد و ناسزای بدو گفت علی فرمود که ای عمر چون حد میزنی زبان نگه دار پس چون از رجم زن فارغ شدند امام
فرمود تا آن شیخ صوفی را با مریدان سر و ریش تراشیدند و از شهر مدینه بیرون کردند شیخ با مریدان در حوالی مدینه صومعه
ساختند و آنجا مجاور شدند و هر جا که دزد یا مخنث بودی سر و ریش تراشیدی و در میان ایشان رفتی سر چشمه از
اینجا برخواست و عمر گفت لولا علی لهلک عمر **معجزهٔ دویم** روایتست از ثقات و عدول که در امامت عمر
بازرگانی بود و او را مال بسیار بود پس وی و زن او هر دو متوفی شدند و از ایشان پسری و غلامی سفید ماند و باقی غلامان
سیاه و کنیز و ضیاع و عقار بسیار داشت در داخل و خارج مدینه چون خواجه و زن را دفن کرده از عزا فارغ شدند و
روزی چند برآمد کودک و غلام را کار پدید آمده پسر خواجه غلام را زد غلام نزد عمر رفت و گفت یا عمر من پسر فلان
خواجه‌ام و پدرم در گذشت چنانکه شما را معلوم است و مال وافر از و مانده است و مملوکی سفید هم دست بر من دراز کرده
و مرا بسیار رنجانید در کدام ملت روا است که غلام دست بر خواجه زادهٔ خود دراز کند عمر اعلام را بطلب وی فرستاد
کودک را حاضر کرد عمر گفت ای غلام تو مملوک فلان خواجه گفت من فرزند اویم عمر گفت این [illegible] آمد و تقریر کرد که
من فرزند آن بازرگانم و مملوک پدر من بر من دست دراز کرده پسر گفت ای عمر او دروغ میگ[illegible]لوک پدر من است
عمر غلام گفت که میشنوی که وی چه میگوید گفت دروغ میگوید و او مملوک پدر من است قیل و قال بسیار شد و کسی را
معلوم نبود از مهاجر و انصار که کدام راست میگویند عمر گفت این قضیه مشکل است [illegible] متحیر اند سلمان گفت که این
مشکل را علی حل کرد اند که وی در مدینهٔ علم رسول است و فاروق میان امت و نفس و قرآن او ستاده چه عمر را این قضیه
از سلمان

از سلمان خوش نیامد آنکه گفت راست میگوید یا سلمان کار نیست که ویرا حاضر کنی سلمان بحجرهٔ امام رفت سلام کرده
امام فرمود که یا سلمان عجب می بینم که بعد از موت رسول خدا نزد من آمدی سلمان گفت یا مولای حال و قضیه چنین و
چنان واقع شده است و عمر و جملهٔ اصحاب ازین مشکل غمناک اند و اهل کتاب بر ما شماتت میکنند که چگونه بر
جانشین رسول یک مسئله نمیدانند من با عمر گفتم که حضرت امام را حاضر کنم امام تبسم کرد و دراعهٔ رسول در پوشید
و عمامهٔ رسول بر سر بسته بمسجد در آمد عمر و جملهٔ صحابه پیش آمدند و سلام کردند و امام جواب گفت و قرآن از محراب بر
داشته در پیش گذاشت و بر جای رسول نشست و عمر قصه باز گفت امام گفت این هر دو غلام برو چشمهای ایشان
باز بند و سر ایشان را از دریچه و شبکهٔ مسجد بیرون کن قنبر فرموده بجا آورد پس امام ذو الفقار را بقنبر داد
و گفت بهر کدام که اشاره کنم شمشیر بزن قنبر گفت سمعا و طاعة پس حضرت امام ساعتی توقف کرد و جملهٔ اهالی
مدینه از زن و مرد و صغیر و کبیر و منافق و موالف حاضر بودند که ناگاه حضرت امام اشارت کرد که ای قنبر گردن
غلام را بزن فی الحال غلام سر را باز پس گرفت حضرت امام فرمود که وی غلام است و چون این مشکل حل کرد جملهٔ
خلق مدینه از علم او متحیر شدند و حق بحقدار رسید و آن حضرت بیرون رفت این و صد چندین از وی عجیب و غریب
نیست زیرا که مفتی علم لدنی بود **معجزهٔ سیم** روایت کنند از سلمان که در خلافت عمر خواجه بود با وقار و
تمکین و او را سه غلام بود و دختری بوقت رحلت وصیت کرد که یک غلام را از هزار دینار بدهند و آزاد کنند و
یک غلام را بدختر بدهند و هر مال که ازوی مانده باشد از نقد و جنس و ضیاع و عقار و غیره جمله بدو دهند
و یک غلام را گردن بزنند چون خواجه متوفی شد و ویرا دفن کردند بعد از عزا دختر خواجه و این سه غلام نزد عمر رفتند
و حال باز گفتند عمر اندیشه کرد هر چند ندانست که این میان بچه طریق کند از مسند برخواست با جملهٔ اصحاب نزد مفتی
لوکشف و عالم علم سلونی علی رفت و اجازت طلبیده بحجرهٔ امام رفت و سلام کرد امام جواب داده گفت یا ابا حفص
چه حال افتاده که ما را یاد کردی گفت یا ابا الحسن قضیه چنین واقع شده و من بجز این نمیرسم مگر تو که مفتی امتی امام گفت
یا ابا حفص فردا علی الصباح بمسجد رسول آیم و حل این مشکل کنم چون روز دیگر شد نماز صبح گزارده بمسجد رسول رفت
عمر با اصحاب بروی سلام کردند آن حضرت جواب داد و قرآن را از محراب برداشته بر جای رسول نشست زیرا که هر گز شیخ
مجال نبود که بر جای رسول نشیند بعد از آن فرمود که غلامان را حاضر کنید پس حاضر نمودند امام با یک غلام گفت که این
کارد بستان و بر سر قبر خواجه رو و قبر او را باز کرده سر او را از تن جدا کن و نزد من آور غلام کارد گرفت و چون نزد قبر
خواجه رسید با خود گفت چگونه روا باشد که چندین سال نان و نمک او خورده باشم و بر من حقها دارد بعد از موت
او سر او جدا کنم و ویرا رسوا کنم نزد عقلا این پسندیده نباشد باز گردیده بخدمت امام آمد و گفت یا مولای
با خود اندیشه کردم ازین کار ترسیدم غلام دیگر را نوبت امام کارد را بغلام دیگر داده نیز همان او فرمود وی
کارد گرفت و بر سر قبر خواجه رفت و خاک از قبر وی باز کرد چون بسینه رسید پشیمان شده مثل غلام اول برگردید و گفت
یا امام پاره [illegible] ترسیدم غلام سیوم را نوبت امام کارد را بغلام سیم داده همان امر کرد وی کارد گرفته بر سر قبر
خواجه آمد و تمام خاک باز کرد و سر خواجه را باز کرده نزد امام آمد امام گفت یا عمر این غلام که سر خواجه جدا کرد و حق
وی نشناخته مستوجب قتل است بجای تا ویرا بکشند و آنکه یک نیمه خاک از قبر باز کرد او را آزاد کنند و آنکه بر قبر
رفت و حق خواجه خود شناخته برگردید دختر را با جملهٔ مال و نعمت بوی تسلیم کن عمر بدان عمل نمود بنگر که حق شناس چگونه

و پسندیده است وای بر حق ناشناسی که حق رسول نشناختند و با آل و اولاد او چه ظلمها کردند که بر عالمیان پوشیده
نیست [illegible] امام ع این مشکل حل کرد عمر گفت لولا علی لهلک عمر و جمله مدینه از علم وی حیران شدند و موالیان شاد
شدند و منافقان در غم گرفتند **معجزهٔ چهارم** روایت است از ثقات و عدول که در زمان خلافت عمر دو برادر
بودند در مدینه و بتجارت رفته بودند و زنان ایشان حامله بودند بوقت وضع حمل یکی پسر آورد و یکی دختر آنکه دختر
آورده بود دختر را در زیر آن زن نهاده بود و پسر وی را برگرفت و بر سر پسر بحث نموده هر یک میگفتند پسر از منست
و آن ماجرا را نزد عمر بردند عمر درماند و سلمان را فرستاد که ابوالحسن ع را حاضر کن که وی حل این قضیه تواند کرد سلمان
رفته و امام را اعلام نمود آن حضرت دراعهٔ رسول پوشیده و عمامهٔ رسول بر سر نهاده و ردای رسول برافکنده با جماعت
بنی هاشم بمسجد رسول آمد عمر با جماعت اصحاب برخواسته سلام کردند و امام بجای خود قرار گرفت عمر احوال را باز گفت
و زنان پیش آورد امام ع فرمود که ای قنبر ترازو و سنگ و شیشهٔ از آبگینه حاضر کن قنبر حاضر کرد امام ع آن زن را
گفت که این شیشه را پر شیر کن چنان کرد آن را بکشید و بریخت و زن دیگر را نیز فرمود تا چنان کرد و آن را بکشید
پس فرمود که پسر ازین زن است و دختر از آن عمر گفت یا ابا الحسن چگونه دانستی امام ع فرمود باین اعتبار که شیر
دختران سبکست و شیر پسران ثقیل عمر گفت لولا علی لهلک عمر و مادر دختر نیز اقرار کرد و بصدق وی
گواهی داد و جمله اصحاب متحیر بماندند **معجزهٔ پنجم** روایتست که علمای سلف که کتاب قضایای علی ع
خوانده بودند چنین گویند باسانید درست که در زمان خلافت عمر دو شخص هم خانه بودند و بسفر رفته بودند و
دو زن داشتند یکی حامله بود و بوقت وضع حمل حق تعالی وی را پسری تمام خلقت کرامت کرد و آن زن دیگر را در آن روز دختر
پسر وفات یافته بود پسر این زن را گرفت که از منست این زن گفت لا یستحیی من الله از خدای شرم نداری که پسر را دعوی
میکنی بباطل که از منست پس با یکدیگر منازعت نموده نزد عمر رفتند و هر یک دعوی میکردند که پسر از منست عمر درماند
و کس بطلب علی ع فرستاد و آن حضرت بمسجد رسول آمد و عمر و اصحاب برخاسته سلام کردند امام ع بجای خود قرار گرفت عمر احوال
باز گفت امام ع روی بآن زن کرد که بباطل دعوی کرد که ای عورت این فرزند از تو نیست چرا دعوی بباطل میکنی آن زن
گفت یا امام فرزند از منست و مادر پسر گفت یا امام ترا معلوم است که او دعوی بباطل میکند و حق تو گواه منست که او
دروغ میگوید امام ع قنبر را فرمود که منشار را بیار قنبر منشار را آورده نزد امام نهاد امام گفت ای عورت فرزند
از تو است و آن زن دروغ میگوید و آن زن نیز اقرار کرد که یا امام راست گفتی فرزند از منست عمر گفت یا ابا الحسن
چون دانستی امام گفت که من گفتم که این کودک را دو پاره کنم و هر یک نیمه بردارند آنکه مادر کودک نبود راضی شد که وی را
دو پاره کنم که هیچ یک فرزند نداشته باشند و آنکه مادر کودک بود گفت چون البته وی را هلاک خواهی کرد کودک را بوی
ده که باری زنده باشد و من او را بهبینم و مهر مادری نگذاشت که او را هلاک کنم پس بدین سبب دانستم که فرزند
ازین است و زنان را با هم صلح داده بمقام خود رفتند عمر گفت لولا علی لهلک عمر **معجزهٔ ششم** مرده زنده
کردن است روایتست که در خلافت ابوبکر زنی بود ام فروه نام عابده و زاهده و معتقدهٔ اهل بیت رسول بوده
و کارهٔ خلافت ابوبکر پس روزی بمسجد آمد و ابوبکر بر منبر رسول رفته و گفت ای پسر ابو قحافه کار تو بجائی رسیده که حق
آل رسول بدست گرفته و بر جائی رفته که نه حق تو است و نه از پدرت بتو میراث رسیده و نه ترا با رسول قرابت است
و نه رسول فرموده که بر جای وی روی و دیروز بود که رسول ترا در تحت رایت اسامة بن زید کرد و تو و جملهٔ اصحاب را فرمود

که سلام

که سلام کنید بر علی ع بامرة مؤمنان و دیروز بود که در غدیر خم با وی بیعت کردید چه زود بود ای ابوبکر که حق آل حضرت
رسول که عطا است بقول خدا و رسول بناحق گرفتی و چه نزدیک بود که نقض عهد کردی با ابن عم و داماد رسول [illegible] را که
منبر حق تو است و درست میگویی مسئلهٔ چند از تو میپرسم اگر جواب دادی حق تو است و اگر از سؤال زنی درماندی چه لایق منبر
و مسند رسول باشی ابوبکر گفت بگو ام فروه گفت نام آسمان اول چیست و نام آسمان دوم چیست تا هفتم بر شمرد ابوبکر
درماند و نگاه بعمر کرد عمر گفت تو غمیرانی مرا چه گونه دانم و دیگر سؤالی چند از ابوبکر کرد و حجتی چند بر وی گرفت که بیم بود
که از مسجد غوغا برآید ابوبکر بجماعت نواصب که تابع وی بودند گفت چه نشسته اید سزا دهید این ضعیفه را که سخن
درشت میگوید منافقان و مرتدان چندی را زدند که آن مؤمنه روح پاک بحق تسلیم کرد شوهر وی خبردار شد و بمسجد آمد
و عورت را در گلیم نهاد و گفت روا باشد که خلیفه و جانشین رسول خون ناحق کند و بسبب سخن دین که عورتی از وی پرسید
او را هلاک گرداند حق تعالی این را نه پسندد که در مسجد وی چنین ظلم رود و منافقان از وی در آمده بیم آن بود که
وی را هلاک کنند شوهر ام فروه خایف زن را برگرفته بخانه برد و تغسیل و تجهیز وی کرد و او را دفن کرد مؤلف اخبار
گوید که آن روز علی ع بوادی قری رفته بود چون بمدینه آمد و خبر ام فروه بوی رسید بغایت آزرده شد و بر سر قبر ام فروه
آمد و دو رکعت نماز گذارد و او را دعائی کرد که وی را بود بخواند پس بسوی آسمان کرد و گفت اللهم یا محیی النفوس بعد
الموت و یا منشئ العظام البالیات بعد الموت بعد از آن نگاه در قبر وی کرد شکافی دید در گور وی که مرغی بیرون
میآمد و درون میرفت و دانهٔ انار در منقار داشت پاره پاره بر امام ع سلام کرد و باندرون گور رفت و هنوز
دعا با تو تمام نشده بود که گور شکافته شد و ام فروه بیرون آمد چادری از سندس سبز در سر گرفته بر امام ع سلام کرد هو
و گفت یا مولای منافقان میخواهند که نور تو را اطفا کنند اما نتوانند کما قال تعالی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
و این خبر در مدینه فاش شد که ام فروه را که خلیفه اول کشته بود امیرالمؤمنین علی ع زنده گردانید جمله مدینه و حوالی
آن جمع شدند و وی را دیدند که با جلالی تمام بخانهٔ شوهر میرفت منافقان از غصه هلاک شدند و محبان را یقین زیاده
و ام فروه بعد از آن دو فرزند دیگر بیاورد و چند سال بعد از وفات علی ع زنده بود و در روایتست که فرزندان وی
در کربلا با امام حسین ع شهید شدند **معجزهٔ هفتم** روایت کنند جابر بن عبدالله الانصاری که گفت شنیدم از امام حسن ع
که گفت یک شب پدرم را بیدار کرد و گفت یا ابا محمد آب در خانه نیست و مرا آب باحتیاج است که وضو سازم و شب بغایت
تاریک بود و من برخواسته بطلب آب رفتم و امام انتظار آب میکشید که ناگاه هاتفی آواز داد که یا علی سطل آب و میزر
بگیر که از بهشت آورده ام امام آن را گرفته طهارت کرد و بنماز مشغول شد امام حسن ع گفت چون آب بیاوردم دیدم که پدرم
طهارت ساخته و بنماز مشغول بود چون از نماز فارغ شد گفتم یا ابت آب از کجا بهم رسید گفت حق تعالی این آب فرستاد با
سطل و میزر من غسل کردم و آنچه مانده بود هم آنجا نهادم آوازی شنیدم که یا ابن ابی طالب مثل تو کیست که جبرئیل حمال
تو است و از بهر تو از بهشت آب میآرد بفرمان باری تا تو غسل کنی و باز گفت که یا علی من که جبرئیلم این شغل را فخر [illegible]
در میان ملایکه و بدین مباهات میکنم تا روز قیامت **معجزهٔ هشتم** روایت کنند از ابوالحسن علی بن عبیدالله که
ابوالحسین بن محمد بن المظفر الحافظ الاعلی از محمد بن الفضل غسانی دمشق از عبدالله بن امام از زمعة بن ثابت از انس
ابن مالک که گفت بطرفی از بهر رسول ص از [illegible] نهنده ف تام از جانب مشرق آورده بودند رسول گفت که ای انس برو و طلب
ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرحمن عوف من بطلب ایشان رفتم و چون آمدیم علی ع نزد رسول ص نشسته بود

رسول گفت که ای انس این بساط بگستران پس علی علیه السلام گفت که برخیز و بر این بساط بنشین آن حضرت بر آنجا نشست
پس ابوبکر و عمر و جماعت گفت که شما نیز بر این بساط بنشینید پس مرا گفت که ای انس تو نیز بر بساط بنشین تا هر چه ببینی
و بشنوی باز گوئی تا اصحاب دیگر را معلوم شود و تو شاهد باشی بر آنچه ببینی پس علی علیه السلام گفت که بگوی ای باد و ابر دار
پس باد بساط را برداشت و در هوا میرفتیم چندانکه او خدا بود پس امام گفت که ای باد و ابر فرو نه بساط را فرو نهاد امام
گفت ای جماعت میدانید که این چه موضع است گفتند نه گفت بر در غار اصحاب الکهف آمده ایم که حق تعالی میفرماید ام
حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس علی علیه السلام برخواست که سلام کند اصحاب الکهف تقدم کرده بر امام سلام
کردند بدین عبارت که السلام علیک یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین و یا امام المتقین سلام خدا بر تو باد ای
خیر خلق بعد از رسول رب العالمین شیوخ و قوم گفتند یا ابا الحسن از بهر چه ما جمله سلام کردیم و جواب ندادند و بر تو
سلام کردند و تو جواب ایشان دادی علی علیه السلام گفت یا اصحاب الکهف چرا اصحاب سلام کردند جواب ایشان ندادید و بر من
سلام کردید سبب چیست گفتند ما جواب سلام کسی ندهیم و بر کسی سلام نکنیم مگر بر نبی یا وصی نبی و تو وصی محمدی که سلام خدا
بر تو باد چنانکه در کلام عزیز بر تو سلام میفرستد قوله تعالی سلام علی آل یاسین الآیة و ما بندگان آوردیم که ما به وی فرمان
برداری چون حق تعالی بر تو سلام میفرستد ما نیز بندگان بر تو سلام کردیم و طاعت تو بر جمله ثقلین واجب است بقول خدا
و رسول پس از این جهت بر تو سلام کردیم و کی کنیم منافقان و مرتدان باشاره چشم و ابرو با یکدیگر کنی کنند و حق تعالی
نهی کرده از همز و غمز انجا که فرمود ویل لکل همزة لمزة الآیة یعنی وای بر آنکس که ایشان همز و لمز کنند بچشم و ابرو
انس گفت که بعد از آن علی علیه السلام گفت هر یکی بجای خود نشستند پس ما بر بساط نشستیم امام گفت ای باد و ابر دار ما را بر داشت
و در هوا می برد و این معجزه مثل معجزه سلیمان پیغمبر بود پس بعد از ساعتی امام گفت و را فرو نه باد ما را فرو نهاد امام وضوء
ساخت و ما را گفت که وضوء کنید که نماز با رسول دریابیم و یا بعض از نماز آنگه گفت ای باد و ابر دار باد بساط را برداشت
و در هوا میرفت بعد از ساعتی گفت ای باد فرو نه باد بساط فرو نهاد در مسجد رفتیم رسول یک رکعت از نماز کرده بود ما
رکعت دیگر با رسول دریافتیم چون رسول نگاه با ما کرد گفت یا انس من ترا خبر دهم یا تو مرا گفتم مادر و پدرم فدای تو
باد بخوش از لفظ تو خوبتر باشد رسول قصه گذشته باز گفت گویا که با ما بود پس رسول گفت یا انس گواه باش بر این حال که
دیدی انس بن مالک گفت که علی علیه السلام در کوفه بر منبر بود و از من این گواهی خواست من مداهنه کرده گواهی باز گرفتم علی علیه السلام
گفت یا انس بعد از وصیت رسول مداهنه میکنی و گواهی باز میگیری خدایا پس و آتش بر وی مسلط گردان و ویرا کور گردان
در حال کور شد و پس و در اندرون وی آتش پدید آمد که از آن حرارت دیگر روزه نتوانست داشت نواصب گویند
که بعوض روزه ها روز دو مد طعام بمسکین میداد و بعد از آن توبه کرد و سعید فقهای تا علیه السلام را روایت کرد و این
معجزه بجا از آن سعید است و توبه وی پیش شیعه اعتبار ندارد و بروایت دیگر چنان یافتم از اصحاب حدیث که چون
بساط را باد برداشت آواز فرشتگان می شنیدند که لعنت بر شیوخ و اتباع ایشان میکردند و از جمله کوه و بیابان
و ریگ و انهار و اشجاری شنیدند که لعنت بر شیوخ و اتباع میکردند و اصحاب الکهف هر کار بر ایشان لعنت کرده اند

معجزه نهم ... روایت کند از ابو جعفر بن محمد بن الحسین بن الجعفر الکوفی باسناد از شیوخ خود از ابن
عباس که گفت ابو الصمصام العبسی نزد رسول آمد ناقه برد در مسجد خوابانیده در مسجد آمد و سلام کرد و تحیت گفت
پس گفت کدام است این که از شما که دعوی نبوت میکند سلمان بر جست و گفت ای اعرابی نمی بینی صاحب وجه الاقمر و صاحب

الحوض

الحوض والشفاعة والقبلة والتاج والمنبر والجمعة والجماعة والتواضع والسؤال کردن او از و جواب شنیدن و صاحب شمشیر و قضیب
و تکبیر و تهلیل و اقدام و قضیه و احکام و نور و شرف و علو رفعت و سخاوت و شجاعت و تحدیث نماز های فرض و زکوة و صوم
و حج و احرام و زمزم و مقام و مشعر الحرام و یوم مشهود و مقام و حوض مورود و شفاعت کبری و او مولای ما است یعنی محمد رسول
الله هم اعرابی رو بر رسول کرد و گفت اگر تو پیغمبری بگو که قیامت کی خواهد بود و باران کی آید و چه در شکم ناقه من است و من فردا
چه کسب کنم و در کجا میرم رسول خاموش شد و هیچ نگفت بموجب آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
در حال جبرئیل آمد و این آیه آورد ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس
ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت ان الله علیم خبیر ابو صمصام گفت یا رسول الله دست دراز
کن که مرا معلوم شد که او باری تعالی و متعالیست و تو یا محمد رسول اوئی و من گواهی میدهم پس گفت چنین میدهی اگر من در
اهل و پدر اعمام و قوم و قبیله خود فرد تو آرم تا جمله مسلمان شوند رسول گفت اشتاد ناقه پشت سرخ شکم سفید سیاه چشم
پر از طرایف یمن و نقد حجاز بتو میدهم و رسول بعلی علیه السلام گفت که بنویس پس امام نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم معترف شد
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف در صحت نفس و کمال عقل و جواز امور که بگزید و بیست و در ذمت
اوست از ابو الصمصام العبسی اشتاد ناقه پشت سرخ شکم سفید سیاه چشم پر از طرایف یمن و نقد و حجاز و جمله اصحاب
واجب است بر خود گواه گرفت پس صحت را بستد و نزد قبیله خود رفت و چون ابو الصمصام باز آمد رسول بجوار حق پیوست
گفت وصی او کیست گفتند ابوبکر ابو الصمصام در مسجد رفت و گفت ای خلیفه رسول در ذمه رسول اشتاد ناقه پشت سرخ
شکم سفید سیاه چشم پر از طرایف یمن و نقد حجاز دارم که بمن داده است ابوبکر گفت ای اعرابی چیزی میخواهی که در عقل نگنجد
والله که نه زر گذاشت و نه سیم الا استر دلدل و درع فاضله که علی برداشت و فدک که مالی خود گرفتیم و از نبی میراث نگیرند
ابو الصمصام گفت که ای ابوبکر مرا معلوم شد که تو بر اهل بیت رسول ظلم کرده و فدک بناحق گرفته و چیزهای در شب بوی
گفت و فریاد بر آورد که رسول مرا گفت که وصی من آن است که دین من بگذارد اگر تو وصی و خلیفه وی دین وی بگذار هم
میان ایشان قیل و قال بسیار شد سلمان گفت ای ابوبکر کردی و نکردی و حق علی علیه السلام غصب کردی و تو دانی که در دین چه کردی
و حق بو ناحق کردی که سزای آن در قیامت بیابی و از خدا و رسول شرمسار باشی بدین افعال که کردی موجب عقوبت گشتی معلق
کار تو در آن می بینم که ترک این عمل کنی و رد کنی این حق را باهلش اهل این عمل و سزاوار خلافت است و آن علی است که وصی رسول
و وصی او است پس سلمان دست ابو الصمصام را گرفته از مسجد بیرون آورد و بدر حجره علی برد و امام از برای نماز وضوء می ساخت
سلمان در زد امام گفت یا سلمان تو ئی و ابو الصمصام العبسی ابو الصمصام گفت این اعجوبه البتة بخدای کعبه که این کیست
که او را ای شناسد و من او را نمی شناسم سلمان گفت این وصی پیغمبر است بنفس خدای تو و این آن است که رسول در حق او گفته که انا
مدینة العلم و علی بابها یعنی رسول گفته که من شهر علمم و علی در آن است هر که علم میخواهد از بیت در آید و اتوا البیوت من ابوابها
الآیة و در کریمه دیگر دزد باشد و حق تو در حق مردان و زنان دزد گفته السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما
الآیة و این آن است که رسول در حق او گفت انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی رسولی نخواهد بود و این آن است
که رسول در حق او فرموده که علی خیر البشر و من ابی فقد کفر یعنی هر که بوی راضی نبود منکر او باشد و هر که انکار او
کند کافر باشد و این آن است که آفتاب از برای وی برگردانیدند تا نماز وی فوت نشود و این آن است که در صحن مسجد رسول
آفتاب بروی سلام کرد علی علیه السلام و وی با آفتاب مکالمت کرد در وقتیکه جمله مهاجر و انصار حاضر بودند و این آن است که بعد و قبله

نماز کرد با رسول علیه السلام و دو بیعت برسول بست بیعت عقبه و بیعت شجره و او را دو سبط داد و ندیک سبط العلم و یک سبط
الحلم و او پدر حسن و حسین علیهما السلام است و این آن است که حق تعالی در حق او گفت افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا الآیه
و این آن است که حق تعالی در حق او فرستاد که اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم
الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله و این آن است که فرمود و جعلنا لهم لسان صدق علیا
و ایضا یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک الآیه و ایضا خدای تعالی او را نفس رسول خواند که انفسنا و انفسکم و
این آن است که خدای تعالی میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس الآیه و این آن است که حق تعالی در حق او می
فرماید که انما ولیکم الله و رسوله الآیه و از این قبیل آیات و احادیث بیشمار در حق آن حضرت بر میشمرد و مناقب
او ادا میکرد پس سلمان دستوری خواسته با ابو الصمصام در اندرون رفتند ابو الصمصام گفت یا علی من هشتاد
ناقه سرخ شکم سفید سیاه چشم که از طرایف یمن و نقد حجاز بر بار شتر بسته در ذمه رسول علیه السلام دارم امام علیه السلام گفت با تو
حجتی نیز است و آن خط من است گفت بلی و خط بوی داد امام علیه السلام فرمود تا منادی کردند در مدینه که هر که خواهد
که ادا دین رسول علیه السلام ببیند علی الصباح در بیرون مدینه حاضر شود روز دیگر خلق از شهر بیرون رفتند و منافقان
میگفتند که علی این دین را ادا نتواند نمود که هیچ چیز ندارد و به سخن خود فضیحت شود و شماتت میکردند پس چون
خلق در بیرون مدینه جمع شدند و علی علیه السلام با فرزندان و احباب و اصحاب بیرون آمد و سری با امام حسن علیه السلام بگفت
و آنچه گفت نهان است پس گفت یا ابو الصمصام با پسر من حسن برو و برسر تل ریگ امام حسن علیه السلام میرفت و ابو الصمصام
با وی میرفت و خلق نظاره میکردند چون بتل رسیدند امام حسن علیه السلام دو رکعت نماز کرد و کلماتی چند بگفت که کسی فهم
نکرد و قضیب رسول که در دست داشت بر تل زد تل شکافته شد و سنگی در آن میان بود از جای خود بر وشتاز
علاج کرده دید و بران سنگ دو سطر از نور نوشته بود سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله
و سطر دوم لا اله الا الله علی ولی الله امام حسن علیه السلام قضیب بر سنگ زد سنگ شکافته شد و مهار ناقه پیدا شد امام حسن
گفت یا ابو الصمصام مهار شتر بگیر ابو الصمصام مهار میکشید تا هشتاد ناقه بیرون آمد همه پشت سرخ شکم سفید
سیاه چشم با بار آن طرایف یمن و نقد حجاز پس بخدمت علی علیه السلام آمد امام گفت حق خود استیفا کردی گفت بلی گفت آن
خط بمن ده ابو الصمصام آن خط بامام داد امام آن خط بامام حسن داد و وصیت کرد که چون مرا وفات رسد با من در خاک نه
پس گفت یا قوم رسول مرا خبر داد که حق تعالی این ناقها را بدو هزار سال پیش از ناقه صالح در سنگ آفرید چون منافقان آن حال بدیدند
گفتند این کمترین سحر علی است و مومنان چون آن معجزه دیدند یقین ایشان زیاده شد این قصه دراز است و بطریق دیگر روایت
نمودند بواسطه طول سخن ترک نمودیم **معجزه دهم** روایت کنند عدول و ثقات که در امارت ابوبکر خواجه بازرگانی بود مبلغ هزار
دینار را امانت بابوبکر سپرد و گفت بحج میروم بوقت مراجعت تسلیم من کن ابوبکر امانت قبول کرد و خواجه عازم خانه شد و چون
حج مراجعت نمود ابوبکر بجهنم پیوسته بود و عمر بخلافت نشسته بود خواجه در مسجد رسول رفت عمر را دید بر مسند نشسته گفت
ای عمر مبلغ هزار دینار برسم امانت بابوبکر سپرده بودم که چون از حج مراجعت کنم طلب دارم و اکنون ابوبکر وفات
یافته و تو قائم مقام اوئی آن مبلغ بمن تسلیم کن عمر گفت ای خواجه این حال مرا معلوم نیست و من قائم مقام
وی ام بوصیت وی اما این وصیت بمن نکرده که فلان خواجه امانتی بمن سپرده اما غلام تو بفرستم و از دختر وی معلوم
نمایم پس افلح را پیش عایشه فرستاد افلح نزد وی رفت و احوال خواجه و امانت باز گفت عایشه گفت ای افلح

عمر را

عمر را بگوی که مرا نیز معلوم نیست و بر تو معلوم است که وی وفات کرد و مبلغ شش هزار قرض در ذمه وی مانده بود
و از بیت المال بگذاردند و در حیوة خود بری نکرد که آن حق فقرا و مساکین بود و تو آن را بمن بخشیدی افلح نزد
عمر آمد و حال باز گفت عمر متفکر شده فرو ماند و تدبیر این ندانست و با خواجه گفت که امروز توقف کن تا ما در این
تفحص کنیم شاید کسی را معلوم باشد خواجه از مسجد بیرون رفت در راه بسلمان رسید و حال باز گفت سلمان گفت این
مشکل بجز علی علیه السلام کسی دیگر نداند پس خواجه را برداشته بخدمت امام علیه السلام برد و قصه با امام باز گفت امام علیه السلام تبسم کرد و
گفت یا سلمان اگر ترا از آن خبر دهم چون باشد سلمان گفت تو عالم علم لدنی و وارث علم انبیا و در مدینه علم رسول
لابد که ترا معلوم است که علم مکنون و کتاب مخزون میدانی پس علی علیه السلام گفت یا سلمان بر خیز تا بمسجد رویم و شما را از آن
معلوم گردانم پس بمسجد آمد عمر و اصحاب برخواسته سلام کردند و امام بجای خود قرار گرفت عمر حال گفت امام گفت
یا ابا حفص برخیز با جمله صحابه تا شما را بدان موضع برم که امانت خواجه مدفون است پس برخواسته بموضع ابوبکر
رفتند و از عایشه اجازت خواسته در اندرون رفتند و عمر با مهاجر و انصار از مخالف و موالف حاضر بودند پس
امام علیه السلام فرمود که تا آن موضع مقابل ابوبکر را بکنند چون قریب یک ارش کندند آن صره زر که مبلغ هزار دینار
بود بیرون آمد و یک صنم بزرگ نیز در آن موضع مدفون بود و عمر چون آن بت بزرگ بدید از خجالت آنکه
علی علیه السلام آن مبلغ ظاهر کرد و جمله صحابه آن حال بدیدند وی مجال گفتن نماند و نزدیک بود که حیات اش منقطع شود
که آن سر فاش شد و از آنجا بیرون رفته امانت بخواجه رسانید و این قضیه پیش امت فاش شد و در کتبها نوشتند
و امت را بدین معجزه اعتباری و تنبیهی شد و شیعه را یقین زیاده شد و نواصب خوار و خجل شدند و منافقان گفتند
که این سر را علی فاش کرد تا ابوبکر فضیحت شود و افعال ابوبکر بر شیعه خود ظاهر کند تا بکلی ایشان تابع اولاد او
شوند **معجزه یازدهم** روایت کنند زکریا بن محمد مؤمن از صالح بن مسلم از عمرو بن یزید از صادق علیه السلام که گفت
سلمان نزد فاطمه شد و فاطمه در بقیع بود گفت ای سلمان از کجا میآئی و اهل مدینه را چون دیدی گفت خرید و
فروخت بسیار میکنند فاطمه گفت از آن نمی پرسم گفت حال ایشان بظاهر محب مینمایند فاطمه علیها السلام گفت ای سلمان بحق
آن خدا که بلند کرد آسمانها را و آب را دافع بیافرید و دانه بشکافت که هیچ دشمن ما و فرزندان ما نمیرد الا که بوقت مرگ ما را
با قبح وجه ببیند و هیچ دوست ما نمیرد الا که بوقت مرگ ما را با حسن وجه ببیند ای سلمان از پدر و شوهرم شنیدی
که هر که اهل بیت ما را دوست دارد جلباب فتوت تازه کند سلمان گفت ما در این سخن بودیم که علی علیه السلام بیامد و گفت آنچه
گفتید شما را از آن خبر دهم پس خبر داد و گفت ای سلمان با من بیا پس از عقب وی روانه شدم تا از مدینه شدیم و از خندق
گذشتیم پس گفت ای سلمان بنشین و ردا بر سر من پوشید و گفت چشم برهم نه چشم برهم نهادم و پاره راه برفتیم پس ردا
برداشت گفت چشم باز کن چون چشم باز کردم صفا و مروه دیدم تعجب کردم و گفتم بامداد از مدینه بیرون آمدیم و پیش
از پیشین بصفا و مروه آمده ایم امام تبسم کرد و گفت یا مولائی این معجز مثل معجز بنوان است پس گفتم این از تو
عجب نیست زیرا که وصی و نفس رسولی بعد از آن قطاة الحی بچه آورده بود امام نزد او شد و قطاة جواب داد با خود گفتم
این عجایب دیگر امام گفت ای سلمان عجب میداری گواه باش انجم می بینی بار دیدم نزدیک شده سلام کرد و گفت ای
قطاة از بهر چه درین موضع مسکن ساخته که اینجا نه طعام است و نه شراب قطاة باواز آمد و بزبان فصیح گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و علیا ولی الله پس گفت بخدا یا علی که مقام من درین موضع نیست الا

از بعد انکه چون گرسنه شوم بر دشمنان تو لعنت کنم سیر شوم و چون تشنه شوم بر دشمنان تو لعنت کنم سیراب شوم پس امام ع
فرمود که نجات یافتند شیعه و محبان ما سلمان گفت چنانکه رفته بودیم باز گردیدیم **معجزه دوازدهم** روایت کنند
راویان دین محمدی و مهندسان شریعت مصطفوی از عبدالله بن عمر از پدرش عمر بن الخطاب که گفت علی ع
چند آدینه در مسجد رسول ص نماز نمیگذارد با خود گفتم سبب چیست که ابا الحسن در مسجد نماز نمیگذارد آن را تفحص کنم
چون روز آدینه رسول ص بمسجد آمد همین که وقت نماز شد علی برخاست و از مسجد بیرون رفت عمر گفت من نیز برخاستم
و از عقب وی بیرون رفتم تا آن حال معلوم کنم از مدینه بیرون رفت و من نیز از عقب وی رفتم پس از زمانی نگاه
باز پس کردم مدینه از چشم من ناپدید شده بود بعد از آن ایستاد و پای بر زمین زد و سر سوی آسمان کرده چیزی
گفت که من فهم نکردم پس چشمهٔ آب ظاهر شد وی وضو ساخت و برفت من نیز خواستم که وضو سازم چشمه ناپدید شد از عقب
وی رفتم نگاه کردم بارهٔ شهری دیدم که از بسیاری بلندی با ابر برابر بود پس ابو الحسن در اندرون آن شهر شد
من پا بر جای می نهادم تا در اندرون شهر شدم اهل آن شهر را دیدم از صغیر و کبیر و وضیع و شریف که بر وی سلام
میکردند و دست وی میبوسیدند پس در مسجد شد بمصلا نشست و مؤذن بانگ نماز گفت پس علی ع امامت کرد و
نماز آدینه کرد و بعد از آن بر منبر رفته خطبه و وعظ تمام گفت که از هیچکس آن فصاحت و بلاغت نشنیده بودم
مگر از رسول ص پس از منبر فرود آمده خلق را وداع کرد و از مسجد بیرون رفت پس با خود گفتم که شهری چنین
نزدیک مدینه است و من هرگز بدین شهر نیامده ام یک امروز اینجا توقف نموده تفرج این کنم و علی الصباح روانه
مدینه شوم که نزدیک است پس آن روز در آن شهر ماندم و تفرج کردم چون روز دیگر شد بامداد برخاستم و از آن
شهر بیرون شده روانه مدینه شدم یک دو فرسنگ راه دویدم اثر مدینه ندیدم جوانی را دیدم که از میان بیابان
پیدا شد چون نزدیک رسید از وی سوال کردم که از اینجا تا مدینهٔ محمد ص چند فرسنگ باشد جواب داد که مگر
غریبی گفتم بلی گفت این زمان کجا میروی گفتم بمدینهٔ محمد آن جوان بخندید و گفت زاد و راحلهٔ تو کو گفتم زاد و راحله
ندارم و مدینه نزدیک است که دیروز بجا شده از مدینه با ابن عم رسول علی بن ابیطالب بیرون آمدم و نماز پیشین با
وی درین شهر گذاردم و من بتفرج باز ایستادم که امروز بروم گفت مگر تو مجنونی یا از عقل بیرون شده یا دماغ تو خلل
کرده عمر گفت گفتم اینها در من نیست پس جوان گفت از اینجا تا بمدینهٔ رسول یکسال و نیم راه است اگر سواری چابک بود
عمر گفت با خود گفتم که این نیز یکی از سحرهای ابو الحسن است چگونه شخصی یکسال و نیم راه را بیک لحظه قطع کند پس برگردیدم
در آن شهر رفتم و تا آدینهٔ دیگر توقف کردم چون همان وقت شد علی ع را دیدم که در آن شهر آمده در مسجد آدینه
رفت و من نیز در عقب چنانکه وی را میدیدم و همچو مثل آن آدینه نماز گذارد و خطبه خواند و بیرون رفت من نیز
از عقب وی رفتم و پا بر پای وی مینهادم و نگاه در قدم وی میکردم بعد از زمانی سر راست کردم بارهٔ مدینه دیدم
که پیدا شد و ابو الحسن در مدینه شد من نیز رفتم هنوز رسول نماز دیگر نگذارده بود چون ابو الحسن مرا دید تبسم کرد
و گفت نوشت باد یا ابن ابیطالب پس روی بمن کرد و گفت یا ابن الخطاب چند روز است که غایب بودی حال چه بود
گفتم اندک مرضی بود گفت دروغ میگوئی تو آن آدینه با علی بن ابی طالب در فلان شهر نماز کردی و این خطه از آن
شهر میانی و احوال که رفته بود جمله باز گفت گویا که با ما بود پس گفت یا ابن الخطاب اگر عقل من بشنوی این از وی
عجب نباشد خلاصه که او نفس محمد است و این در دل عمر تاثیر نکرد و در دل خود میگفت که سحر است **معجزه سیزدهم**

از عبدالرحمن بن کثیر الهاشمی مولای ابو جعفر الباقر از جعفر الصادق ع که گفت علی ع
با لشکر بیرون رفته تا بصفین رود چون از فرات بگذشتند بنزدیک کوهی رسید وقت نماز شام و آنجا فرود
آمدند پس وضو ساخته بانگ نماز گفت و نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد کوه شکافته شد و سری سفید با روی
سفید بدید آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین ع و رحمة الله و برکاته و صی خاتم الانبیا و
قائد الغر المحجلین و عالم علم سلونی فقوم و بر سر آمده از جملهٔ انبیا و میراث صدیقین و سید اوصیا و لیکن ما ...
بگفت علی ع گفت و علیک السلام ای برادر من شمعون بن حمون قصار وصی عیسی ع حال تو چگونه است گفت رحمت
خدای بر تو باد یا علی ع من انتظار روح الله میکشم تا فرود آید لیکن تو و فرزند تو حجة الله علی الخلق محمد بن الحسن
که در آخر الزمان ظاهر شود و دنیا پر عدل شود از ذو دولته او یا وصی رسول الله هیچ کس ندیدم در دنیا که بلای او کمتر
از تو باشد و ثوابش در قیامت بیشتر و منزلتش رفیعتر از تو باشد ای برادر صبر کن بدین رنج که ابو بکر و عمر و
عثمان با تو کردند و با این لشکر که معاویه است که با تو حرب میکنند و سزای آن عقوبت شوند در آخر الزمان که محمد بن الحسن ظاهر شود
این منافقان را بر خلق عرض کنند تا خلق دنیا افعال مذموم ایشان بدانند و عیسی که روح الله است و من که شمعونم
امتی شهادت کنم بحضور رسول و تو ای برادر با جملهٔ ائمه حاضر شوید و اقامت شهادت کنید و آن ظلم که بر تو کرده
باشند بر ایشان تشنیع زنند و مستوجب لعنت شوند و حق تو را اینجا وعده کرده و من منتظر آنم که او بیرون آید
یا علی تو درین رنج صبر کن تا به حبیب خود رسی و اصحاب اگر دیدندی انچه بنی اسرائیل دیدند که بعضی را ایشان
بدو نیم کردند و بعضی را بر درخت میکردند و این روبهای خاک آلوده لون نیز اگر بدانند که حق تو از بهر ایشان چه
عذاب ذخیره کرده عاقبت ایشان حق را بشنا ختندی یعنی لشکر معاویه و اگر دانستندی این روبهای نجید یعنی لشکر علی ع
انچه حق تو از بهر ایشان وعده داده از عذاب تمنا کردندی که اگر ایشان را گوشت بمقراض برگرفتندی خوشنود شدندی
و السلام علیک و رحمة الله و برکاته پس کوه باهم آمد و امام بقتال صفین رفت ابن عباس و عمار یاسر و مالک اشتر نخعی
و هاشم بن عتبه و ابو ایوب انصاری و قیس بن سعد عباده خزرجی و عمرو بن الحمق و عبادة بن الصامت و ابو الهیثم بن
تیهان و سهل بن حنیف رضوان الله علیهم پرسیدند از علی ع که یا امام این شخص که بود گفت شمعون بن حمون
وصی عیسی ع و ایشان چون سخن وی شنیدند زیادت کشتند دل فارغ دار یا مولای ما و ان و پیران ما فدای تو باد
نصرت تو کنیم و جان و مال فدای تو کنیم و شمشیر بزنیم تا جان فدای کنیم چنانکه فدای برادرت رسول کردیم و آن مهاجر و انصار
که از تو باز پس ایستد الا که شقی باشد امام ع بر ایشان دعا کرد و ایشان را اخلاق با ایشان نمود ایشان شادمان شدند **معجزه**
چهاردهم روایت محمد بن حماد از جیاد بن سهل سدیر از ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق که گفت چون علی ع از نماز فارغ
شد بر زمین بابل کله دید انجا افتاده گفت ای جمجمه تو کیستی گفت من فلان بن فلانم ملک فلان بلاد امام ع بدو گفت که من علی بن
ابیطالبم با من سخن کوی انچه در حیوة داری کله با وی در سخن آمد و انچه بر او گذشته بود در طول عمر از خیر و شر بخدمت امام ع باز
گفت و در آن موضع که کله با آن حضرت سخن گفته مسجدی ساخته اند و آن مسجد بجمجمه موصوف و مشهور است و خلق بدانجا رفته نماز
کنند و حاجت طلبند **معجزه پانزدهم** روایت کنند عیسی بن سلیمان از صادق ع که گفت علی ع را خالی چند بود از بنی
مخزوم یعنی خالان ابو طالب ع و جوانی از ایشان وفات یافت برادر او نزد علی ع آمد و گفت یا امام برادر از این از دنیا رفته
و از بهر وی حزن و اندوه عظیم است امام ع گفت میخواهی که او را ببینی گفت بلی گفت گور او بمن نمای قبر بوی نمود و امام ع

روای رسول الله بخود فرو گرفته و نام آن ردا مستجاب بود پس بگور رفته لبها میجنبانید پس پای برگور زد آواز از گور بیرون
آمد که بزبان گوای میگفت و میگفتا یعنی ما در امام گفت تو چون از دنیا بیرون شدی مردی بی‌ادب بودی چرا گوای میگوئی گفت
از بهر آنکه بر سرشت شما بودم چون بمردم زبانم بگردید **معجزه شانزدهم** در ذکر آنچه از تغییر صورت اعدای علی علیه السلام
در خواب دیدند و حکم آن در بیداری ظاهر شد روایت کند محمد بن عمر الواقدی که هرون الرشید هر روز عرفه نشستی و علما
نزد خود راه دادی روزی از ایام نشسته بود و شافعی حاضر بود و او در جنب هرون نشسته بود از بهر مطلبی و ابو یوسف
و محمد بن الحسن پیش وی حاضر بودند و هر یک عالم آن بود که امام آن ولایت باشند واقدی گوید که من با قوم هم رفتم هرون
گفت که چرا دیر آمدی گفتم بواسطه مهمی دیر بخدمت رسیدم او را پیش خود طلبید و نزد خود نشاند و قوم از هر علم سخن
میگفتند پس هرون با شافعی گفت ای پسر عم چند حدیث روایت میکنی در فضایل علی علیه السلام گفت چهار صد حدیث یا زیاده
گفت او بگو و مترس گفت پانصد یا زیاده پس به محمد بن الحسن گفت ای کوفی تو چند حدیث روایت میکنی در
فضایل علی علیه السلام گفت چهار صد حدیث یا زیاده گفت او بگو و مترس گفت پانصد یا زیاده هزار حدیث زیاده پس نظر
با ابو یوسف کرده گفت ای کوفی تو چند حدیث در فضایل آن حضرت ذکر میکنی گفت اگر نه از ترس بودی روایت ما در
فضایل آن حضرت در عدد نیامدی اما از تو و اصحاب و عاملان تو می‌ترسم هرون گفت ترا امان دادم بگو و مترس
گفت پانزده هزار حدیث مسند باسناد و پانزده هزار مرسل و مرسل آن است که نام صحابه که از رسول روایت میکنند فرو
گذاشته باشند واقدی گوید پس روی بمن کرد و گفت تو چند روایت میکنی گفتم چند آنکه ابو یوسف واقدی گوید هرون
گفت من او را فضیلتی میدانم و بچشم خود دیده‌ام و بگوش خود شنیده‌ام و این از جمله فضیلتهای او زیاده است
و من توبه کردم از آنچه با طالبیان و نسل ایشان کردم همه کشند حق تو علی علیه السلام موفق دارد از رای علی اقتضا فرماید
و ما را از آن خبر دهد غایت لطف باشد هرون گفت عامل من یوسف بن الحجاج که در دمشق است و او را احکام بعدل
و انصاف با رعیت فرموده‌ام نامه بمن نوشت که خطیب دمشق دشنام بعلی میداد او را حاضر کردم و از وی پرسیدم اقرار
کرد گفتم چرا سب علی میکنی گفت از بهر جهت که علی برادران مرا کشت و بغض او در دل من است و از آن برنگردم پس او را
بند کردم و اعلام نمودم تا چه فرمای من فرمودم که او را با قید نزد من فرست چون او را حاضر کردند تهدید او کردم
و گفتم که تو دشنام بعلی میدهی گفت بلی گفتم او چرا کشت مسلمان کرد بفرمان خدا و رسول کرد گفت من از این
برنگردم و دل من با او خوش نباشد جلاد را خواندم و فرمودم تا او را صد تازیانه بزد بسیار فریاد و الغیاث کرد و بول
در جامه کرد پس فرمودم تا وی را در خانه کرده در آن را قفل کردند و روز باخر رسیده بود از آن موضع برخواستم نماز خفتن
کردم و بیگاه بخواب شدم و در قتل او اندیشه میکردم که بچه عذاب او را هلاک کنم گاه میگفتم که گردنش بزنم و گاه میگفتم
که شکمش بدرم یا غرقش کنم یا بتازیانه او را هلاک کنم و در این اندیشه بودم که خواب بر من غلبه کرد در آخر شب در های
آسمان دیدم گشاده شد و رسول فرود آمد و پنج حله بر او بود و علی علیه السلام فرود آمد و سه حله بر او بود پس حسن فرود آمد
و دو حله پوشیده بود پس حسین فرود آمد و یک حله پوشیده بود و او نیکوترین خلق بود بغایت وصف و کاسه آب
با وی بود صاف تر و نیکوترین آبها رسول گفت کاسه آب بمن ده کاسه بدو داد و از شیعه محمد و آل او قومی از
حوشی غلامان و اهل خانه چهل کس که میشناسم و در خانه زیاده از یا نور آمد بودند آن چهل تن بیامدند و آب خوردند
و باز گردیدند پس گفت دمشقی کجاست در را بگشودند و او را بیرون آوردند چون علی علیه السلام او را بدید کردن او را گرفته گفت

یا رسول

یا رسول الله این مردم مرا دشنام میدهد و بر من ظلم میکند بی سبب رسول گفت یا ابا الحسن او را بگذار پس رسول بند
دست آن ملعون را گرفت و گفت علی را دشنام میدهی گفت بلی رسول گفت خدایا او را مسخ کن و انتقام او از و
بخواه پس در حال دیدم که آن دمشقی سگ شد و رسول و علی و اولاد و آنکه با ایشان بودند بآسمان رفتند من از ترس
بیدار شده غلام را فرمودم تا دمشقی را بیرون آورد سگ بود او را گفتم که عقوبت خدای را چون دیدی بسر اشارت
کرد مثل الخرس که عذر میخواهد پس فرمودم تا او را بموضع خود بردند و او در آن خانه است پس هرون آواز داد تا او را بیرون
آوردند گوشهای وی چون گوش آدمی بود و او در صورت سگ پیش ما ایستاده زبان میجنبانید و بلب حرکت میکرد
مثل کسیکه عذر خواهد شافعی بهرون الرشید گفت که از این مسخ ایمن نمیتوان بود بفرما تا او را از نزد ما ببرند که خدای
بزودی عذاب او کند هرون بفرمود تا او را بخانه باز بردند در حال آواز و فریادی شنیدم که صاعقه بر بام خانه افتاد
و او را بسوزانید تا خاکستر شد و بدوزخ رفت واقدی گوید گفتم بهرون الرشید که این عظیم معجزه است که ترا بدان پند
دادند از خدا بترس و ذریت علی را مرنجان هارون گفت من توبه کردم و بخدای استغفار میکنم از آنچه پیش از این کردم
معجزه هفدهم روایت کنند محمد بن کثیر و منذر بن علی القزی و حریر بن عبد الله الحمیری از سلیمان بن الاعمش
و از ایشان مختلف است اعمش گوید ابو جعفر دوانقی در میانه شب کس فرستاد و مرا طلب کرد گفتم در این شب کس بمن نفرستاد
الا از بهر آنکه از من فضایل علی پرسد و شک نکنم که اگر او را خبر دهم مرا بکشد پس وصیت نامه نوشتم و کفن در پوشیده
نزد وی رفتم گفت نزدیک آی نزدیک وی شدم و عمرو بن عتبه نزدیک وی بود چون او را دیدم تسکین یافتم دیگر
باره گفت نزدیک آی تا چندان نزدیک شدم که زانوی من بزانوی وی رسید بوی حنوط از من شنید گفت بخدا با من
راست بگوی و الا ترا بیاویزم چرا حنوط کرده گفتم رسول تو در میانه شب آمد که امیر ترا میخواند گفتم با که در این ساعت
مرا میخواند از من فضایل علی علیه السلام سوال کند و ممکن که اگر او را خبر دهم مرا بکشد پس وصیت نوشتم و کفن پوشیدم
و او تکیه کرده بر است نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ای سلیمان چند روایت میکنی در فضایل علی علیه السلام
گفتم اندکی گفت چند گفتم ده هزار زیاده گفت ای سلیمان والله که با تو گویم یکی از فضایل آن حضرت را که جمله احادیث
که روایت میکنی فراموش کنی گفتم یا امیر مرا خبر ده گفت بدانکه من از بنی امیه میگریختم و در شهرها میگردیدم و تقرب میکردم بفضایل
علی علیه السلام تا ببعضی از شهرها رسیدم در مسجدی رفتم و پیش امام مسجد نشسته ذکر فضایل علی علیه السلام کردم او گفت تو از کدام اهلی گفتم از
اهل کوفه گفت عربی گفتم بلی و جامه بپوشانید و بر شتری نشاندم و راه نمود که بدو برادر یکی امام و یکی مؤذن و دستار من
گرفته نزد امام آورد و باز گردید آن در بیرون آمد و گفت این جامه میشناسم بخدا که او را شتر و جامه نداده الا کسی که خدا و
رسول او را دوست دارد پس گفت و احدیثی در فضایل علی علیه السلام بگو حدیثی بگفتم چون فارغ شدم گفت ای فرزند گفتم از اهل
کوفه گفت عربی گفتم بلی پس جامه در من پوشید و دو هزار درم بمن داد پس گفت ای جوان چشم من روشن کردی
و مرا بتو حاجتی است میباید که فردا بفلان مسجد آئی تا برادر مرا ببینی او مبغض علی بن ابیطالب است پس آن شب بر من
دراز شد و چون وقت صبح شد برخواستم بآن مسجد رفتم و در صف ایستادم جوانی در جنب من ایستاده بود و دستاری بر
روی گذاشته چون خواست که در رکوع رود دستار از سر وی بیفتاد نظر در روی او کردم سرش سر خوک و رویش چون روی
خوک بود والله ندانستم که چه در نماز میخوانم سلام باز دادم و گفتم وای بر تو این چیست که می‌بینم بگریست و مرا با خود
در خانه برد و گفت که من مؤذن فلان مسجد بودم و هر بامداد در میان بانگ نماز و قامت سب علی علیه السلام میکردم و در روزهای

آدینه بیشتر از روزهای دیگر روزی از مسجد بیرون آمده تکیه بر آن دکان کردم کرمی چنین بخواب رفتم دیدم که در
بهشت بودم و رسول و علی آنجا بودند و حسن و حسین بر راست و چپ رسول نشسته بودند و کاسه بدست حسین بود
رسول بوی گفت که مرا آب ده رسول را آب داد پس بوی گفت که جماعت را آب ده ایشان را آب داد پس گفت این
مرد را آب ده حسین گفت میفرمائی که بدو آب دهم و او هر روز در میان بانگ نماز و قامت سب پدر من میکند
رسول بمن گفت که لعنت خدای بر تو باد چرا چنین میکنی که علی از منست و من از وی پس چنان دیدم که آبی بمن
بروی من انداخت و پای بر من زد و گفت برگرداند خدای تو آنچه بتو داده از نعمت پس چون از خواب بیدار شدم سرم چون
سر خوک و رویم چون روی خوک بود پس ابوجعفر دوانقی گفت که این حدیث با تو هست گفتم نه گفت ای سلیمان
دوستی علی بن ابیطالب ایمان است و دشمنی او کفر است بخدا که علی را دوست ندارد الا مومن و او را دشمن ندارد الا منافق
معجزه هیجدهم روایتست از ابوجعفر الدوریستی که گفت ببغداد رسیدم در سال چهارصد و یک از هجرت رسول
علوی نزد من آمده تعبیر خوابی پرسید جواب دادم علوی گفت بقای عمرت باد علم تعبیر خوانده گفتم من عمری در تحصیل آن
صرف کرده ام و مرا در تعبیر تصانیف بسیار است علوی گفت که کاغذی برگیر و آنچه من املا میکنم بنویس ابوجعفر گفت
که کاغذ و قلم برگرفتم سید علوی گفت در بغداد مردی عالم بود از اصحاب شافعی و او را کتب بسیار بود و فرزند نداشت
چون وفاتش نزدیک شد وی را حاضر کرد نام او جعفر دقاق و او را وصی خود کرد بوی وصیت کرد که چون از دفن من
فارغ شوی کتابها مرا ببازار برده بفروش و بهای آن را صرف مصالح کن که تفصیل کرده ام و تفصیل را بجعفر دقاق
داد چون وی از دفن او فارغ شد منادی کرد که هر که کتاب میخرد در فلان بازار حاضر شود که کتب فلان عالم آنجا
میفروشند من نیز بهوس خریدن کتاب بآنجا رفتم و خلق بسیار آنجا جمع شده بود و هر کس کتابی میخرید ابوجعفر دقاق قیمت
بر آن می نوشت و من نیز چهار پاره از آن کتاب بخریدم در تعبیر و بها بر خود نوشتم و ابوجعفر شرط میکرد که تا یکهفته
دیگر بهای کتابها بوی رسانند پس چون من خواستم که برخیزم ابوجعفر گفت ای شیخ بنشین که با تو نقلی بازگویم که آن
نصرت منه است پس ابوجعفر گفت که مرا رفیقی بود که بمن چنین میآموخت و در محله باب البصره وی بود که املای
احادیث میکرد و خلق از وی استماع حدیث میکردند نام او ابوعبدالله المحدث بود و من با آن رفیق نیز مدتی نزد او
می رفتیم و احادیث می نوشتیم اما وی مبغض علی بود و هرگاه در فضایل اهل بیت حدیثی یاد کردی بر آن حدیث
و آن بود طعن زدی تا روزی یکی در فضایل فاطمه ع حدیثی روایت کرد ابوعبدالله گفت چه سود دارد فاطمه را و علی را که علی
مسلمانان را کشته پس طعن ایشان کرد و سخن چند قبیح در حق فاطمه ع گفت ابوجعفر گفت که برفیق گفتم که چه
این حدیث که ازین می نویسیم که این مردی با دیانت نیست و همیشه زبان دراز کرده و سب علی و فاطمه میکند و
این مذهب مسلمانان نباشد رفیق گفت راست میگوئی پیش دیگری رویم که این ملعون گمراه است پس بر آن عزم
بودیم که فردا بنزد دیگری رویم شب بخواب دیدم که گویا بمسجد جامع میرفتیم باز نگریستیم ابوعبدالله المحدث را دیدیم و علی
را دیدیم که بر دراز گوش مصری نشسته بود و بجامع میرفت گفتیم واویلاه این ساعت گردن ابوعبدالله را بزند پس چون
نزدیک وی رسید قضیبی بر چشم راست وی زد و گفت یا ملعون بچه جهت چرا سب من و فاطمه میکنی او دست بر چشم نهاد
و گفت آه مرا کور کردی ابوجعفر گفت چون بیدار شدم رفتم که این خواب را با رفیق بگویم دیدم که می آمد متغیر اللون و گفت
چنین خوابی دیدم هر ابوعبدالله محدث و باز گفت بطریقی بود که من دیده بودم بی زیاده و نقصان پس او را گفتم که همین

مثل

مثل این خواب دیده ام و عزم کردم که با تو بگویم تو سبقت کردی بیا مصحفی برگیریم و پیش وی رویم و سوگند خوریم
که خلاف نمیگوئیم و او را نصیحت کنیم تا از آن برگردد که این اعتقاد او فاسد است پس برخاسته بدر خانه رفتیم
در بسته بود در را بزدیم دخترش بپس در آمد که او را نتوان دید برفت دو بار در زدیم باز دختر آمد و گفت این
ساعت دیدن او ممکن نیست گفتیم چرا گفت از نیم شب تا حال دست بر چشم نهاده و فریاد میکند و میگوید که علی بن
ابیطالب ع مرا کور کرده است و از درد چشم بیقرار است گفتیم ما از بهر این کار آمده ایم پس در بگشود در اندرون رفتیم دیدیم
که فریاد میکرد و میگفت چه بود مرا علی بن ابیطالب ع با من و چه بادی کردم که دوش قضیب بر چشم من زده و مرا
کور کرد ابوجعفر گفت ما خوابی که دیده بودیم با وی باز گفتیم و او را ملامت کرده گفتیم که اعتقاد بد داری ازین باز گرد
و دیگر با ایشان زبان درازی مکن گفت خدای شما را جزای خیر دهاد اگر علی چشم دیگرم را کور کند من او را بر ابوبکر
و عمر مقدم نکنم نکنم ما برخاسته بیرون آمدیم و گفتیم درین ملعون چیزی است ابوجعفر گفت که ما بعد از سه روز
پیش او رفتیم تا حال وی معلوم کنیم چون در اندرون رفتیم دیدیم که چشم دیگرش نیز کور شده بود بوی گفتیم که ازین برنمیگردی
گفت بخدا که ازین برنگردم و ترک این اعتقاد نکنم علی بن ابیطالب ع بگوی هر چه میخواهد بکند برخاسته بیرون رفتیم و بعد از
هفت روز رفتیم تا حال او معلوم کنیم گفتند او را دفن کردند و پسرش مرتد شد و بروم رفت از دشمنی علی بن ابیطالب
ما این آیه برخواندیم قوله تعالی فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین طبری گوید این حکایت از نسخه
ابوجعفر الدوریستی که بخط خود نوشته بود در سال چهارصد و یک نقل کردیم **معجزه نوزدهم** روایت کند عثمان
ابن عفان السجزی که گفت بطلب علم بیرون رفتم نزد محمد بن عباد صاحب عبادان و گفتم که مردی غریبم از بلاد
دور نزد تو آمده ام که علم آموزم و فایده برم گفت از کجائی گفتم از سیستان گفت از شهر خوارج گفتم اگر من خارجی
بودم علم از تو طلب نکردمی گفت خبر دهم ترا از حدیثی که بسیار خوب است تا چون ببلاد خود روی ایشان را خبر دهی گفتم بگو
گفت مرا همسایه متعبدی بود وی گفت که در خواب دیدم که وفات کردم و مرا دفن کردند پس حشر و حساب کردند و بر صراط
گذرانیدند چون بحوض رسیدم رسول ص را دیدم بر کنار حوض نشسته و حسن و حسین آب بامت میدادند من پیش حسن رفته
آب خواستم بمن نداد نزد حسین رفتم نیز نداد و گفت اگر نزد علی نیز آب بتو ندهد من بگریستم و گفتم یا رسول الله من از
امت تو و شیعه علی میباشم گفت راست میگوئی اما ترا همسایه ایست که مذمت علی میکند و تو منع او نمیکنی گفتم یا رسول
الله من مردی ضعیفم و قدرت او ندارم که او از حواشی سلطانست رسول کاردی بمن داد و گفت برو و او را
بکش من کارد از رسول گرفته بدر خانه وی رفتم در گشوده بود در اندرون رفتم دیدم بر جامه خواب خفته بود او را
بکشتم و نزد رسول آمدم و گفتم یا رسول الله او را بکشتم و اینک کارد خون آلود رسول کارد را از من گرفته بحسن گفت
که وی را آب ده مرا آب داد ندانم که این آب خوردم یا نه که از خواب بیدار شدم ترسان و لرزان و بنماز مشغول
شدم چون صبح برآمد فریاد زنان را شنیدم جاریه را گفتم که این چه فریاد است گفت فلان کس در جامه خواب کشته اند
در حال حاجب و مردان امیر آمده همسایگان را گرفتند من پیش امیر رفته گفتم ای امیر از خدای بترس که ایشان بی
گناه اند و او را من کشته ام امیر گفت گویا تو نزد ما از آنها نیستی که این تهمت بر تو نهند گفتم این چیزیست که در
خواب بوده و حکایت را گفتم بر رفته بود باز گفتم امیر گفت خدای تو را جزای خیر دهاد که ازین گناه ایشان را نیز هم
معجزه بیستم هم عثمان بن عفان السجزی گوید که جماعتی از اهل خراسان را خبر دادند که امیر داود

پدر سلطان الب ارسلان تهمت بست بر سید ابو علی عبد الله بن علی بن عبد الله العلوی الموفق بنود دولت که وی
میل است با سلطان محمود سبکتکین پس سید را   و صد هزار درم و پنجاه هزار دینار از وی گرفته وی را محبوس
کردند و آزار میدادند علی ع را شبی در خواب دید که شیشهٔ پر از کافور بدو داد و گفت ای پدر الب ارسلان ابو
علی را رها کن و مال وی جمله بدو باز ده چون از خواب بیدار شد آنچه در خواب دیده بود فراموش کرده بود دوباره
در خواب شد دید که علی ع بر اسب نشسته شمشیری در دست گفت ای پدر الب ارسلان نه ترا گفتم که سید ابو علی را رها کن
که فرزند اوست و کوفت آن چهار کس را کشته بود که در خانه بر سید ابو علی موکل بودند و سرشان از تن جدا کرده بود
و طپانچه بر روی امیر زده بود که بعضی از گماس وی از آن طپانچه افتاده بود و تبش گرفته و گفت ای شقی رها کن
او را و اگر نه ترا بکشم گفت او را رها کنم چون بیدار شد او را   گرفته بود سید ابو علی را رها کرد و آنچه مال او
مانده بود بدو داد و آنچه صرف کرده بود بداد و چون روز شد فرزندان موکلان آمده گفتند که دوش الب ارسلان
در خانهٔ سید ابو علی رها کردیم ایشان پدران ما را کشته اند امیر خوابی که دیده بود با ایشان باز گفت ترک کردند
معجزهٔ بیست و یکم روایت کرد عیسی بن عبد الله از پیری از قریش نام وی نبرد و گفت مردی را در
شام دیدم که نیمی از روی سیاه بود از وی پرسیدم که سبب این حال چیست که روی   پوشانی گفت بگویم
از بهر آنکه با خدا نذر کرده ام که اگر این سبب از من بپرسد با وی بگویم بدانکه من عظیم دشمن علی بودم و ناسزای
وی بسیار گفتمی یکشب خفته بودم یکی در خواب نزد من آمد و گفت توئی که در حق علی ع ناسزا میگوئی و طپانچه بر
نیمی از روی من زد چون بیدار شدم نیمه روی من سیاه بود چنانکه می بینی **معجزهٔ بیست و دوم** جابر جعفی روایت
کند از ابو جعفر محمد الباقر که گفت علی ع کار ساز میشد که بصفین رود بقتال معویه و تحریص مردم میکرد دو کس
با یکدیگر خصومت کرده نزد علی ع آمدند و یکی دیگری را رنجانیده طرف خصم داشت علی ع نظر با وی کرد و گفت ای مرد
در حال سر او چون سر سگ شد خلق متعجب و متحیر شدند و آن شخص با انگشت با امام ع اشارت میکرد و تضرع و زاری
مینمود و عذر میخواست جماعتی که حاضر بودند گفتند یا مولای او را عفو کن و از این گناه وی درگذر آن حضرت
لبها بجنبانید مرد بحال خود شد قوم گفتند یا مولای خدای تو ترا قدرت داده بر هر چه میخواهی چرا کار سازی
بر حرب معویه میکنی آن حضرت لحظه سر در پیش افکنده پس گفت بدان خالقیکه دانه بشکافت و رسول را برسالت
فرستاد که اگر خواهم بدین پای کوچک در درازی این بیابان و کوههای و وادیها که شما قطع خواهید کرد از این جا
این پای را بر سینهٔ معویه زنم توانم زد و اگر خواهم که او را پیش من آرند درین موضع که نشسته ام بسته وی را
حاضر کنند پیش از آنکه طرف شما با وی کردد اما عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون یعنی ما بندگان
گرامی ایم و سبقت نمیکنیم بر خدای زیرا که حق تعالی عقوبت عاصیان ما را بقیامت خواهد کرد از این سبب حق تعالی در کلام
مجید فرمود که شما تعجیل مکنید که من روز شمار ایشان خواهم کرد قوله تعالی فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا و من
بفرمان خدای تو عمل میکنم **معجزهٔ بیست و سیم** در ذکر معجزات آن حضرت از درختان روایت کند عمرو بن
سمره از جابر و بعضی از اصحاب محمد بن ابی بکر که گفت امام حسن رنجور شده بود و میل انار نموده از علی ع طلب کرد
امام ع دست دراز کرد با ستونی از مسجد و دعائی کرد که ما فهم نکردیم پس شاخی سبز از ستون بیرون آمد و چهار انار
بر آن بود دو بحسن و دو بحسین ع داد پس گفت این ثمره بهشت است گفتیم یا علی تو بر آن قادر گفت نعم

رقیم

حه قیم جنت و دوزخم میان امت محمد و من احبهم الیه یعنی رسول را از جملهٔ امت دوست داشت و من
نفس رسول و وزیر اویم و بهترین اوصیائم زیرا که رسول بهترین انبیاست **معجزهٔ بیست و چهارم** روایت کند عبد الله بن
عبد الجبار از پدر خویش از صادق از باقر از زین العابدین از حسین بن علی ع که گفت نزد پدر خود علی ع در سرای
خود نشسته بودم و در آنجا درخت انار خشک شده بود و قومی از محبان حاضر بودند و قومی از دشمنان پدر در آمدند
پدرم فرمود که بنشینید پس گفت امروز من آیتی بشما نمایم که در میان شما بماند و شما را فایده باشد چنانکه در میان بنی
اسرائیل بود و حق تعالی فرمود انی منزلها علیکم ومن یکفر فانی اعذبه اه چون ایشان فایده خواستند حق تعالی
فرمود که من آن را بشما فرستم و هر که از شما بعد از آن انکار کند او را عذابی کنم که هیچکس را از عالمیان مانند آن عذاب
نکنم پس علی ع گفت نظر بدرخت کنید نظر کردیم دیدیم که آب در عروق آن میرفت پس سبز شد و انار از آن درخت آویخت
بر سر ما که در زیر آن نشسته بودیم آنگه حضرت نظر بمحبان خود کرد و گفت دست دراز کنید و انار باز کرده بخورید
محبان بسم الله میگفتند و انار باز کرده میخوردند و هرگز از آن خوشتر انار نخورده بودیم پس امام نظر بمبغضان کرده
که شما نیز بخورید ایشان هر چند دست دراز میکردند شاخها بالا میرفت و انار نمیتوانستند گرفت گفتند یا امام
برادران ما بر آن قادر اند و ما بر آن قادر نیستیم امام ع گفت که والله که بهشت نیز چنین باشد بر بهشت نرسد الا
اولیا و محبان ما و از آن دور نباشند الا اعدا و مبغضان ما **معجزهٔ بیست و چهارم** روایت کند ابو الزبیر از
جابر بن عبد الله انصاری که گفت از وی پرسیدم که علی را هیچ معجزه بود گفت والله که من و جمعی حاضر بودیم و انکار
آن نکند الا منافق و آن را نپوشانند الا معاندان و یکی آن بود که ما با آن حضرت میرفتیم گفت شما بروید تا من در
زیر این درخت دو رکعت نماز کنم پس در رفتار آن درخت بنماز ایستاد چون آن حضرت رکوع و سجود میکرد درخت
نیز با وی رکوع و سجود میکرد و چون امام بر میخواست درخت نیز با وی رکوع و سجود میکرد و چون امام بر میخواست درخت
نیز بر میخواست ما چون آن حال بدیدیم تعجب کردیم و ایستادیم چون فارغ شد دعا کرد و گفت اللهم صل علی محمد و آل
محمد شاخهای درخت آواز میدادند و میگفتند آمین آمین و این حدیث دراز است اختصار رفت **معجزهٔ
بیست و پنجم** روایت کند حارث بن اعور همدانی که گفت با علی ع بعمور میرفتیم بدرختی خشک رسیدیم
چنانکه پوست از وی رفته بود و همین چوب او مانده بود دست در آن درخت زد و گفت سبز شو بفرمان حق تعالی
چنانکه ثمره در تو باشد درخت سبز شد و میوه بسیار از هیبت وی و امرود بر آورد از آن بچیدم و بخوردم و از آن
چندی با خود بردم روز دیگر پیش درخت آمدم باز سبز بود و امرود بر وی بود **معجزهٔ بیست و ششم** از حارث اعور
که علی ع بر سر منبر کوفه خطبه میکرد ناگاه نظرش بر زاویه از زاویههای مسجد افتاد قنبر را گفت نزد آن سنگ رو و آنچه
بر وست نزد من آور قنبر نزد سنگ رفت ماری دید نیکوتر از مارها وی را برگرفت مار از دست قنبر بجست و نزد امام ع
آمد و با وی سری بگفت و باز گشت و در میان صفها میرفت تا باز نزدیک شد امام ع ساعتی اندیشه کرد و بسیار
بگریست پس گفت ای قوم تعجب مکنید این ماری که می بینید با رسول عهد و بیعت کرد بسمع و طاعت من و سمع و طیع
من است و من وصی رسولم و شما را بسمع و طاعت خود میفرمایم بعضی شنیدند و بعضی نه **معجزهٔ بیست و هفتم** روایت کند
اعور که علی ع روز آدینه بر منبر کوفه خطبه میخواند ناگاه افعی از در مسجد باندرون آمد که این زمان آن را باب الفیل
میگویند و در خلافت علی ع به باب الثعبان مشهور بود ملوک بنی امیه چند مدت فیل بر آن در بستند تا بباب الفیل

مشهور شد تا این معجزه بپوشد القصه سر آن مار از سر شتر بزرگتر بود از آن در درآمده قصد منبر کرد خلق ازو
متفرق شدند و او رفت تا بمنبر رسید پس دراز شد و سر در گوش امام ع نهاد و ساعتی کشید پس فرود آمده رفت
چون بباب ثعبان رسید اثر او منقطع شد جمله مؤمنان گفتند که این از معجزهٔ امام است و منافقان گفتند این
از سحر علی است امام گفت ای قوم این وصی رسول است بر جن و من وصی رسولم بر انس و میان جنیان خصومتی
افتاده و خونهای ریخته و وی حکم آن نمیدانست جهت آن مشکل پیش من آمده و فضل و معجز من بشمای نمود و الا
او بفضل من از شما عالم‌تر است **معجزهٔ بیست و هشتم** روایت کند سفیان ثوری از صادق از باقر ع که گفت رسول
در پیش عایشه شد و ساعتی با او بود پس بر تخت به پشت باز خفت ماری آمده بر تخت شد و بر شکم رسول نشست
عایشه چون آن بدید کس بطلب ابوبکر فرستاد ابوبکر آمد و خواست که در اندرون رود مار بروی جست عمر را خواندند
وی نیز آمد و مار بر وی جست او نیز باز گردید ام سلمه و میمونه کس بطلب علی ع فرستادند چون امام ع آمده در اندرون
رفت مار باشاره بروی سلام کرد و با امام میکردید و بدو پناه میبرد پس در زاویهٔ آن خانه شد پس رسول بیدار شده
آن حضرت را پیش طلبید و گفت یا علی تو در خانهٔ عایشه لم گذر میکنی گفت یا رسول الله مرا طلبیده اند مار بآواز آمد
و گفت یا رسول الله من ملک ام و حق تو بر من خشم گرفته پیش این وصی تو آمده ام تا از بهر من شفاعت کند رسول
گفت یا ابا الحسن دعا کن تا من ایکلم آمین گویم پس آن حضرت دعا میکرد و رسول آمین میگفت پس مار گفت
حق تو را عفو کرد و پر من داد و بروایت دیگر آمده که بدعای امام یک بیک پر وی باز میآمد تا آن وقت که بالهای
وی تمام شد پس ملک برفت و آواز کرد امام گفت میدانید که چه میگوید گفتند نه گفت میگوید که جزاک الله ای ابن
عم رسول **معجزهٔ بیست و نهم** سخن گفتن با شیر روایت است از حارث اعور همدانی که گفت علی ع در کورستان بنی اسد
ایستاده بود شیری درآمد و قصد آن حضرت کرد ما جمله از ترس سست شدیم امام گفت خاموش باشید پس شیر آمد و نزد
آن حضرت بایستاد و آن حضرت دست در میان کتف او نهاده می خارید حارث گفت که آن شیر باشاره بر امام
سلام کرد و خود را در پای امام میمالید و تضرع و زاری میکرد پس امام ع او را نواخته گفت باز گرد و بعد ازین بدار
الهجرة میا و این سخن از من بجمله سباع برسان شیر خدمت کرده باز گردید **معجزهٔ سی ام** عمرو بن سمره روایت
کند از جابر جعفی از ابو جعفر الباقر ع که گفت جوایزه بن مسهر بمزرعهٔ خود میرفت امیر المؤمنین علی بوی گفت که در
راه بشیری رسی ازو مترس و بوی بگوی که یا ابا الحارث علی ع مرا امان داده بیاید که مرا بسلامت بگذاری چون جوایزه
بشیر رسید پیغام گذارد شیر سر در پیش افکند و برفت و همهمه میکرد و جوایزه بسلامت بمزرعهٔ خود رفت چون باز گردید نزد
امام رفت امام بوی گفت چه شیر گفت و چه جواب داد جوایزه گفت آنچه گفتی بدو گفتم و آنچه او گفت خدا و رسول و وصی رسول
داند امام ع گفت چون شیر از تو برگردید پنج همهمه کرد و تو شمردی جوایزه گفت والله که چنین بوده است راست گفتی
امام ع گفت آن شیر میگفت که علی وصی محمد ص را از من پنج بار سلام برسان **معجزهٔ سی و یکم** روایت از موسی بن
محمد بن العابدین که گفت کودک بودم پدرم را بدوش گرفته بتربت علی ع برد چون در راه میرفتیم دراز گوشی دیدیم که میرود گفتم
یا اب این خر کیست گفت یا علی او بر بالا میرود پس ما میرفتیم و او میرفت و ما پیش از او بتربت امام ع رسیدیم پس دیدیم که او
آمد و بر بالا رفت و بجانب در آمد و در آن وقت هنوز عمارت نبود و دیدم که پدرم توب بگور میکرد و دیدم که چیزی بگور
پاک کرد و بینداخت گفتم یا اب این چه چیز بود که پاک کردی گفت ای پسر آنچه تو دیدی شیری بود و تو نبیندی که دراز گوش بود دست

او ریش

او ریش شده بود و آماه کرده بود آمد و دست بر گور امام نهاد و استغاثه خواست چون که از آن ریش بیرون آمد و دستش
درست شده بود و شیر باز گشت پس مرا بخانه برد و این حکایت والدهٔ خود بگفتم گفت ای پسر از شرف و بزرگی
علی ع عجب نیست که بهایم و سباع را این وجود الهام است که در حال رنج و سختی پناه بگور آن حضرت میبرند و شفا
مییابند و منافقان و اعدا این معنی را تصدیق نمیکنند اگر اندیشه کنند برایشان معلوم شود که آنچه در حال حیات
که از آن حضرت میدیدند و میگفتند سحر است سحر نبوده بلکه معجز بوده که اگر سحر بودی بعد الفوت او کسی این راحت
از تربت او نیافتی بلکه مضرت و رنج دیدی و آنچه دلیل است که آن معجزه بوده نه سحر آن است که بعد از وفات او همچنان
معجزه ظاهر میشود که کور و شل درست میشود و بیمار شفا مییابد اما شقاوت و ضلالت نواصب نمیگذارد که استعمال
عقل کنند و اندیشه نماید در دلایل تا راه راست یابند لاجرم ابدالآبد در دوزخ باشند و از آن هرگز نجات نیابند
معجزهٔ سی و دوم روایت کند داود بن کثیر الرقی از جویرهٔ بن مسهر که گفت چون از قتال نهروان
باز گشته گذر کردیم ببابل علی ع گفت این زمین را دوبار عذاب کرده اند و صد هزار و دویست آدمی درین موضع هلاک
شده اند اگر خواهد از شما نماز پیشین بکنند جویره گفت با خود گفتم والله که امروز متقلد علی شوم در دین و امانت و میرفتیم
تا آفتاب فرو شد و چون از زمین بابل بیرون رفتیم وقت نماز خفتن شده بود پس امام ع از دلدل فرود آمد و خاک
از استر و خود بیفشاند و گفت ای جویره خاک از سم اسب بیفشان چنان کردم پس گفت ای جویره بانگ نماز پیشین بگو
با خود گفتم ای جویره مادر بمرگ تو نشیند روز رفته و بعضی از شب هم پس بانگ کردم از بهر نماز پیشین چون فارغ شدم
آوازی شنیدم مثل بکره که چرخها بر آن بر کشند پس دیدم که آفتاب آمده بجای پیشین بایستاد و روز روشن شد علی ع نماز
کرد چون فارغ شد مرا گفت که بانگ از بهر نماز شام بگوی بانگ میگفتم دیدم که آفتاب بشتاب فرو رفت پس چون از نماز
شام و خفتن فارغ شدیم بخفتیم گفتم تو وصی محمدی بخدای کعبه و هر که خلاف تو ورزد گمراه شد **معجزهٔ سی و سیم**
در باز آمدن آفتاب در زمان رسول روایت کنند جمع از ثقات از باقر ع که رسول ص سر بر زانوی علی ع نهاده بخواب
رفته بود چون بیدار شد گفت نماز پیشین گذاردی گفت نه رسول گفت یا رب خدایا علی در طاعت رسول تو بود آفتاب باز فرست
تا او نماز کند و علی را گفت اشاره با آفتاب کن تا باز گردد آن حضرت چنان کرد آفتاب بوقت پیشین آمد و نماز کرد
معجزهٔ سی و چهارم روایت کند عبد الله بن مسعود رض که من در خدمت رسول بودم که علی ع آمد رسول گفت یا علی
میخواهی که کرامتی که نزد بار خدای تو است بتو نمایم گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد رسول گفت فردا بامداد پیش آفتاب آی که با تو
سخن گوید بوده ان بار ثم و قریش و انصار در هم افتادند بعضی از حسد در اضطراب آمدند چون روز دیگر رسول از نماز صبح
فارغ شد دست علی ع را گرفته با خود برد و ساعتی نشسته منتظر طلوع آفتاب بود چون آفتاب برآمد رسول با علی ع گفت
که برخیز و با آفتاب سخن گوی که او مأمور است و با تو سخن گوید علی ع برخاسته گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته ای
آفریدهٔ خدای و سامع و مطیع وی آفتاب سر برآورد و گفت علیک السلام و رحمة الله و برکاته ای بهترین اوصیا تو
داده اند در دنیا و آخرت چیزها که گوش هیچ آفریده و چشم هیچ بیننده ندیده امام گفت که این چیست آفتاب گفت که مرا دستور
نداده اند که بگویم از بهر آنکه خلق بفتنه میافتند اما خوش باد ترا علم و حلم در دنیا و آخرت و تو از آنهایی که حق تعالی میگوید افمن
کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون تو آن مؤمنی که بار در حق تو فرستاد ترا مخصوص بایمان کرد و روایت کرده اند که آفتاب
گفت یا رب علی ع کن گفت و بدان که چون اعدای علی ع دفع این نمیتوانستند کرد زیرا که نزد اصحاب سیر و احادیث معروف و مشهور است

پس نواصب در برابر اینها آنچه یافته اند که روزی عمر چنان نظر تیزی بآفتاب کرد که نور آفتاب برفت یعنی این معجزه
عمر قوی تر از آن است و این عادت نواصب است خذلهم الله تعالی که در منقبت و معجزه که از علی ع دیدند اگر نتوانند
انکار و اگر انکار نتوانند کرد در برابر آن زیاده از آن از بهر شیوخ وضع میکنند تا جهال نواصب بدان فریفته شوند و
گویند که شیوخ فاضلتر اند اگرچه نزد عقلا پوشیده نشود که وقتی شیعه شیوخ در حق شیوخ جز چند گویند از مناقب
که چون در آن اندیشه کنی آن مثالب باشد نه مناقب و کرامات کتابها ساخته است چند جلد و از هر نوع در آن جا در حق
شیوخ و فضایل شان یاد کرده و آن لعین از فضل حیا در آن کتاب گوید که حیا بر چند نوع است یکی حیای الفته است
چنانکه روایت کنند که عمر گفت که وقت نماز پیشین رفتم که نماز کنم بیادم آمد که وضو ندارم خواستم که بقوم بگویم شرم
کردم و گفت دیگر حیای وقار و ستر است چنانکه روایت کنند از عمر که گفت من در خانه تاریک غسل میکنم و پشت فرا
میدارم از حیای خدای تعالی او گوید که این حیای وقار و ستر است عجبا که شخص مثل این در حق امام خود گوید که از شرم
در مسجد رسول جنب نماز گزارد و امام جماعت و سنت و خلیفه باشد دیگر آنکه گوید که عمر گفت در خانه تاریک غسل میکنیم و از
حیای خدا پشت دوتا میکنم این حیای ستر است یعنی عمر [illegible] اعتقاد این بود که پشت دوتا کند تا از خدا پوشیده
ماند مگر عمر بفضایل چنین که گرامی در حق او میگوید رافضی نشود ابله کسی [illegible] که این معنی [illegible] مناقب داند
معجزه سی و پنجم روایت کرده اند که علی ع در شب بدر سه هزار فضیلت حاصل شد که رسول با سیصد و
سیزده صحابه در بدر فرود آمدند که روز دیگر مصاف کنند شب شد و آب نبود رسول گفت که از شما که بطلب آب میرود دو بار
گفت هیچکس جواب نداد بار سیوم علی ع جواب داد و مشک برداشت و بسر چاه رفت و آن چاه بود که روز روشن اگر که
در رو رفتن ترسیدی در آن شب تاریک در آن چاه رفته مشک پر کرد چون بالا آمد آب بریخت همچنین تا سه کرت
پر میکرد و چون بالا میآمد آب میریخت تا مرتبه چهارم نزد رسول آمد و قصه با رسول باز گفت رسول گفت که بار اول جبرئیل
بود با هزار ملائکه آمده ترا سلام کردند بار دوم میکائیل بود با هزار ملک ترا سلام کردند بار سیوم اسرافیل بود و ترا
سه مناقب بگفت و ایشان بواسطه آزمایش آمده بودند تا شجاعت و دلیری تو ببینند و آب میریختند که تا ببینند
که تو در آن تاریکی در چاه میروی یا نه و این قصه سفیان ثوری با سانید رسانیده و یاد کرده و شاعری در این
معنی قصیده دراز گفته **معجزه سی و ششم** روایت کند احمد بن عمران بن ابی لیلی انصاری از زید بن [illegible]
ابو عبدالله البکیلی از زرق از پسر نسیه از قیس بن مسلم از عبدالله بن ابی لیلی که او گفت جمعی نزد رسول آمدند و
گفتند یا رسول الله کسی را بما فرست که قرآن بما آموزاند رسول علی ع و ابوبکر و عثمان و ابوذر غفاری را فرمود که با او
بروند و گفت باید که از شما دو کس بهیچ جیچ نشوند که زیان دارد و آنچه بشنوید بایکدیگر نگوئید تا آن وقت که پیش
من رسید پس چون بوادی حره رسیدند و از بسیاری خار و خاشاک که در آنجا بود کنجشک مجال پریدن نبود ابوبکر
پیش رفته سلام کرد جواب ندادند و گفتند که نسب خود بگوی که تو کیستی و نیک بر بالا رو ابوبکر نسب خود بگفت [illegible]
سخت گفتند چنانکه از آن برنجید پس گفتند بر گرد که تو نه صاحب مائی پس عمر رفته سلام کرد جواب ندادند و گفتند
نسب و قبیله خود بگوی بگفت پیش از آن وی را رنجانیدند و گفتند باز گرد که تو نه صاحب مائی پس ابوذر سلام کرد
جواب ندادند و گفتند نسب خود بگوی بگفت وی را خبر گفتند و باز گردانیدند که تو نه صاحب مائی پس علی ع بر خواسته
سلام کرد گفتند علیک السلام نسب خود بگوی و نیک بر بالا رو پس امام ع نسب خود بگفت خار و خاشاک ازهم
جدا

جدا شده راه پیدا پدید آمد و او ع بر رفته بر تخت نشستند در میان آن غار عمر با ابوبکر گفت که او [illegible] کنند
و ما را از کار او فارغ کردند پس امام ع قرآن بر ایشان خوانده از آن جا بیرون آمد و نزد رسول آمدند گفت
نه شما را گفتم که باید دو کس با هیچ جیچ نشوید و آنچه بشنوید بایکدیگر نگوئید و صاحب خود یاد نکنید تا نزد من
رسید و آنچه عمر با ابوبکر گفته بود رسول باز گفت گفتند یا رسول الله ما از بهر علی توبه کردیم **معجزه سی
هفتم** در ذکر کرامت و قدرتی که حق تعالی بآن حضرت داده بود که هیچ کسی از خلایق نداده بود مفضل بن عمر
را روایت کند مفضل از صادق ع که گفت مالک اشتر گفت نفس من بمن گفت که قوت تو بیش تر است یا از علی ع
چون این در دل من بگذشت دیدم که آن حضرت دل مرا بر انگیخت تا نزد ذی الکلاع حمیری رسید و او را از زمین
بر گرفته بر هوا انداخت و چون فرود آمد وی را بشمشیر دو پاره کرد پس گفت ای مالک در دل تو چنین گذشت و مرا
از احوال درون مخبر ساخت گفتم یا علی ع سلام خدای بر تو باد **معجزه سی هشتم** عبدالله بن احمد
بن حنبل روایت کند از جابر بن عبدالله الانصاری که گفت روز خیبر رسول ع رایت بعلی ع داد و ببرد و حمله کرد
و آن حضرت بشتاب میرفت و قوم میگفتند یا امام آهسته برو چون بدر حصار رسید دست کرد و در را بکند
و از بالای سر چهل گام بدور انداخت پس هفتاد مرد شجاع حاضر شدند آن در را از زمین نتوانستند که
بجنبانند **معجزه سی نهم** روایت کنند عبدالله بن احمد از علی ع که گفت در خیبر بر کندم و سپر خود ساختم
با ایشان جنگ میکردم چون خدای تعالی بر ایشان نصرت داد در زیر آب ایستادم و آن در را بر کف دست
گرفتم تا خلق بر آن گذر کنند شخصی گفت که با امام ثقل عظیم بود که بر گرفتی گفتم این در در دست من مثل سپر است
در مصافهای دیگر **معجزه چهلم** سفین ثوری روایت کند از زراره بن اعین از حبیب بن [illegible]
حبیب بن [illegible] که گفت علی ع در بلاد صفین بدیری فرود آمد صدود نام از آن جا کوچ کرده در بیابانی فرود
آمد که هیچ آب نبود مالک اشتر گفت یا مولای مردم بجائی فرود آوردی که آب نیست امام گفت که حق تعالی ما را آب دهد
در این موضع شیرین تر از عسل و نرم تر از مسکه و سرد تر از برف و صاف تر از یاقوت ما از قول امام متعجب
ماندیم پس امام شمشیر در دست گرفته میرفت و ردا در زمین میکشید تا بزمین تخت رسید با لشکر و گفت یا مالک
اینجا بکنید بکندیم بسنگ بزرگ سیاه رسیدیم حلقه در وی بود که همچو نقره برق میزد گفت این سنگ را بردارید
ما صد مرد نتوانستیم که آن سنگ را برداریم آن حضرت نزدیک سنگ آمده دست بآسمان برداشت و میگفت طاب
طاب [illegible] : مریا علمو بلیثا [illegible] سمیا کوثوا اجاجا بونا بودیثا [illegible] آمین آمین رب العالمین رب
موسی و هرون این اسمای سریانی بر خواند پس دست کرده سنگ را بر داشت و چهل گز بدور انداخت مالک گفت
آبی ظاهر شد شیرین تر از عسل و نرم تر از مسکه و سرد تر از برف و صاف تر از یاقوت از آن آب بخوردیم پس سنگ
را بر سر چشمه نهاد و بخاک پر کرد و کوچ کردیم چون پاره راه رفتیم گفت از شما کی موضع آن چشمه را داند گفتیم یا
امام ما جمله میدانیم گفت بروید و آب بیارید رفتیم و چندانکه طلب کردیم نیافتیم و ظن ما آن بود که علی ع
تشنه است پس نظر کردیم در آن بیابان صومعه راهبی دیدیم نزدیک رفتیم راهبی بود که از پیری ابروها بر روی
وی افتاده بود گفتیم ای راهب نزد تو آبی است که بصاحب ما دهی گفت است اما راه دور است که از آن بخورم
گفتیم تو از آن آب مخور که صاحب ما بخورد ما را داد گفت ما را نزد صاحب خود برید او را با خود بردیم چون نظر امام

بروی افتاد گفت تو شمعون راهبی گفت بلی این نامیست که مادر برمن نهاده و او هیچ ندیده اند ثم ایلی تو
چگونه دانستی تمام کن از بهر من تا تمام کنم از بهر تو امام گفت چه میخواهی شمعون گفت نام آن چشمه که از آن آب
خوردی چه بود امام گفت حوبا نام دارد و آن از بهشت است و سیصد و سیزده وصی از آن چشمه آب خورده اند
و من آخر اوصیا ام که از آن آب خوردم راهب گفت در کتاب انجیل همچنین یافتیم و من گواهی میدهم که خدا
یکیست و محمد رسول اوست و تو وصی محمدی پس کوچ کردیم و آن راهب در پیش امام میرفت تا بصفین رسید و
بعابدین فرود آمدیم چون آغاز جنگ شد اول کسیکه از لشکر علی کشته شد شمعون راهب بود امام فرود آمد و
اشک از دیده میریخت و میگفت المرء مع من احبه مرد در قیامت با آنکس باشد که او را دوست دارد راهب
با ما باشد روز قیامت و رفیق من باشد در بهشت معجزه چهل و یکم از اخبار آن حضرت از غایبات
ابن عباس گفت که چون علی ع ببصره میرفت گفتم لشکر تو اندک است اگر جائی صبر کنی تا لشکر بتو رسد بهتر است
گفت فردا ازین راه سه جوق لشکر از کوفه برسند هر جوقی پنج هزار و سیصد و شصت و پنج مرد باشند پس چون روز
دیگر نماز صبح ادا کردیم غلام را گفتم اسب زین کرد بر نشستم و از جانب کوفه میرفتم ناگاه غباری برخواست قصد آن
کردم چون نزدیک رسیدم گفتند تو کیستی گفتم ابن عباس خاموش شدند پرسیدم که این علم کیست گفتند فلان
گفتم شما چند نفرید گفتند نزد جسر عرض دهیم بر شمردیم پنج هزار و سیصد و شصت و پنج مرد بودند این را گذاشتند
پس غبار دیگر دیدم که بلند شد قصد ایشان کردم گفتند کیستی گفتم ابن عباس خاموش شدند گفتم این علم کیست
گفتند از فلان از بنی ربیعه گفتم رئیس ایشان کیست گفتند زید بن صوحان العبدی گفتم عدد شما چند است گفتند
نزد جسر عرض کنیم بر شمردیم پنج هزار و سیصد و شصت و پنج مرد بودند بر فتند پس غبار دیگر ظاهر شد نزدیک
رفتم گفتند کیستی گفتم ابن عباس خاموش شدند گفتم این علم کیست گفتند فلان و رئیس ایشان مالک اشتر بن
حارث بن عبد الشمس نخعی بود گفتم عدد شما چند است بر شمردم نیز پنج هزار و سیصد و شصت و پنج بود پس لشکرگاه
آمده نزد امام رفتم پرسید که کجا بودی گفتم چون دی سخن تو شنیدم غمناک شدم که مبادا در عدد لشکر نقصان
باشد رفتم و تفحص کردم چنان بود که فرموده بودی پس امام گفت که فردا بدین قوم ظفر یابیم انشاء الله و مال ایشان قسمت
کنم و هزار پانصد درهم برسید پس گفت که شما حرکت مکنید و ابتدا مکنید تا ایشان ابتدا کنند پس ایشان ابتدا
کرده تیرها بلشکر امام انداختند لشکریان پیش رفتند که حرب کنند که مثل شما وصی ندیده ام اهل نور لشکر ملائکه فرود
نیامده اند شما را اجر بیعو ماشید صبر کنید پس چون نزدیک زوال شد درع رسول در پوشید و جنگ کرد در
حال لشکر خصم بهزیمت شدند پس امام خازنان را فرمود تا مال بیاوردند قسمت کنند قسمت کرد هر مردی را پانصد
درهم رسید پس امام گفت بخازنان که قسمت کردی گفت هر مردی را پانصد درهم رسید و دو هزار درم فاضل
مانده امام گفت نصیب من و حسن و حسین و محمد حنفیه است هر یکی پانصد درهم گذاشته خازنه گفت ای امام
گفت آن دو هزار درم نصیب ماست و هیچ زیاده و فاضل نیست معجزه چهل و دویم علی بن نعمان و محمد
سفیان روایت کنند که صادق ع گفت که عایشه گفت طلب شخصی کنید که بغایت دشمن علی باشد تا نامه او را
پیش علی فرستم شخصی آوردند عایشه گفت تو تا چه حد دشمن علی گفت تمنا میکنم که او و اصحابش در اندرون
من باشند و شمشیر تیزی بعد از آن چنان بر میان زند که بعد از لحظه که حرام بر و نیم کرده باشند خون از شود

ازغایت

از غایت تیزی عایشه گفت تو این مرد من نامه را بدو ببر که بر شتر رسول سوار است و کمر رسول در آویخته و بیلان
رسول میل کرده و اصحابش از پس او همچون مرغ صف زده اند آن مرد نامه آورد و بدست امام ع داد امام مهر بر
گرفته بخواند و گفت بخدای که این نباشد و از دلدل فرود آمد و اصحاب گرد وی در آمدند پس مرد بدان شخص گرد
و گفت چیزی از تو میپرسم راست بگو گفت بلی امام ع گفت سوگند میدهم ترا بخدای که نه عایشه گفت کسیرا طلب
کنید که بغایت دشمن علی باشد چون ترا بر دند از تو پرسید که عداوت با تو علی تا چه حد است تو گفتی تمنا میکنم
که علی و اصحابش در اندرون من باشند و چندان شمشیر تیزی بر میان من زنند که از تیزی سبق برد بر خون آن
مرد گفت بلی چنین بود دیگر گفت سوگند میدهم ترا بخدای که نه او گفت این نامه بر علی رسان اگر راکب باشد و اگر
پیاده اما چون بدو رسی او را ببینی بر شتر رسول نشسته و میل بر کمان رسول کرده و کمانه رسول از قربوس زین آویخته
و اصحابش از پس او چون مرغان صف زده اند گفت بلی چنین گفت دیگر گفت سوگند میدهم ترا بخدا که نه او گفت
اگر طعام بر تو عرضه کنند مخور که در آن سحر کرده باشند گفت بلی آن مرد گفت بخدا که چون پیش تو آمده ام در روی زمین از
تو دشمن تر کسی نمیدانستم و این ساعت از تو دوستتر کسیرا ندارم پس امام گفت نامه بوی رسان و بگوی نه فرمان خدا
بردی و نه فرمان رسول که ترا فرموده که در خانه بنشین و از خانه بیرون میا آمدی در میان لشکر تردد میکنی و زبیر و طلحه
بگوی که انصاف نداده خدا و رسول را که زنان خود را در خانه نشانیده و زن رسول را بیرون آورده موضع بموضع
و منزل بمنزل میگردانید نقل آن مرد نامه را برده پیش عایشه انداخت و پیش او گذاردن پیغام توقف نکرده باز گردید
و پیش علی ع آمد معجزه چهل و سیم عبد الله بن عباس گوید که چون علی ع بدیقار فرود آمده از قوم عهد و
میثاق میخواست و گفت فردا از کوفه هزار مرد بر سند نه کم و نه زیاد و من اندیشه کردم که مبادا زیاده و نقصان در آن
باشد و کار بر ما تباه شود روز دیگر چون اول ایشان بهم رسیده میشمردم تا نهصد و نود و نه کس بیامدند و دیگر کس نیامد
گفتم انا لله و انا الیه راجعون چه چیز او را برین سخن داشت که گفت درین اندیشه بودم که دیدم مردی پیدا شد چون
نزدیک رسید دیدم قبائی پوشیده بود و شمشیر و آلات حرب با وی بود پیش امام آمد و گفت دست بیار تا بر تو بیعت
کنم بیعت و طاعت و حرب کردن در پیش تو تا آن وقت که هلاک شوم تا خدای تعالی ترا فتح و ظفر دهد امام گفت الله اکبر
خبر داد مرا حبیبم رسول خدا ع که تو در دیار از امت من مردی که نامش اویس قرنی و آواز کرده خدا و رسول باشد و بشهادت
بمیرد و بعدد ربیعه و مضر شفاعت مردی در بهشت روند ابن عباس گفت من از آن بیرون آمدم و از اندیشه فارغ شدم
معجزه چهل و چهارم سوید بن علقمه گفت که روزی نزد امیر المؤمنین علی ع آمد و گفت یا امام من بوادی القری گذشتم
دیدم که خالد بن عرفطه آنجا وفات کرده بود از بهر وی استغفار کن امام گفت او نمرده است و نمیرد تا مقدم لشکر ضلالت شود
و صاحب لوای او حبیب بن جماز باشد مردی از زیر منبر برخواست گفت یا امام والله که من از شیعه و دوستان توام امام گفت
تو کیستی گفت منم حبیب بن جماز گفت بپرهیز که آن رایت بر نگیری و از بین در در اندرون آئی واشاره بباب الفیل کرد
پس چون امام ع وفات کرد و امام حسن ع نیز بجوار حق رسید و امام حسین ع بکربلا آمد و عبید الله زیاد عمر سعد بن وقاص
را بکربلا فرستاد خالد بن عرفطه بر مقدمه او بود علم بدست حبیب بن جماز ملعون بود و علم را از باب الفیل در مسجد برد
و اخبار علی ع از غائبات بسیار است معجزه چهل و پنجم روایت است از جعفر ع از پدرش از زین العابدین
که گفت علی ع در کوفه میگذشت جهودی او را دید که دستها بر هم میزد و میگفت ای مسلمانان بکلم جاهلیت حکم میکنید و طریق

نگاه نمیدارید امام او را طلبیده گفت حال چیست یهودی گفت مردی بازرگانم در فلان موضع چون از ساباط مداین
بیرون آمدم شصت دراز گوش با من بود جمله را با آنچه داشتم از من بردند و نمیدانم چه شد امام گفت که مال تو ضایع
نشود و قنبر را فرمود تا اسب زین کرد و چون بر نشست قنبر و اصبغ بن نباته را گفت دست این یهودی را گرفته در پیش
بروید پس میرفتند تا بآن موضع رسیدند که مال یهودی را برده بودند پس امام ع بسر تازیانه خطی کشید و ایشان را
گفت در میان خط نشسته بیرون نیائید که جن شما را ببرد پس اسب برانگیخته در آن صحرا برفت و گفت والله ای
جن از فرزندان حارث بیائید و این نام ابلیس است که اگر دراز گوشان این یهودی باز ندهید عهدی که میان
ما و شما است بشکنم و شما را بشمشیر بزنم تا آن وقت که بفرمان خدا آئید پس آواز لگامها و شیهه اسبان شنیدیم و بانگ
میکردند که مطیع امر خدا و رسول و وصی رسولیم پس شصت دراز گوش دیدیم که از بیابان بیامدند با بارها که هیچکدام
که هیچکدام ازان تغییر و تبدیل نکرده بود تسلیم یهود کرد چون بکوفه رسیدیم یهود گفت که نام ابن عم تو و نام تو و نام
پسران تو در توریة چیست امام گفت طالب راه راست میکنی یا به تقلید میپرسی گفت در توریة نام محمد طاب طاب
و نام من ایلیا و نام پسران من شبر و شبیر یهود گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا
ولی الله بدرستی که تو وصی محمدی و آنچه محمد آورد و تو بخلق میرسانی حق است **معجزه چهل و ششم** عمار حضرمی روایت
کند از زاذان که گفت شخصی آمد و سخن گفت حضرت علی ع که دعا کنم بر تو که اگر دروغ گوئی کور شوی گفت دعا کن امام ع
دعا کرد در همان موضع آن شخص کور شد **معجزه چهل و هفتم** عباس بن عبدالله اسدی گوید که از علی شنیدم
در حینی که میگفت انا عبدالله واخو رسول الله یعنی من بنده خدایم و برادر رسول خدایم و هر که بعد از من این بگوید
دروغ گو باشد مردی از بنی غطفان حاضر بود برخواسته گفت من میگویم که من بنده خدایم و برادر رسول خدایم چنانکه
این دروغ زن میگوید در حال خناق گرفته او بدوزخ رفت خذلهم الله فی الدارین **معجزه چهل و هشتم**
روایت کند ابو جعفر محمد بن عمر الجرجانی از ابن ابواب از حسن بن زید بن ... از پدرش از ابا سلمه پسر عائشه که گفت والی طلب کردند
تا دشنام بعلی دهم بکر گفتم محمد بن ابی خلف الجمحی کس فرستاد از من استر بغایت بعاریت خواست گفتم اگر استر بعاریت بتو
دهم همچون کسی باشم که بعلی جفا میکند پس چهار میل پیاده برفت چون بمدینه رسید خالد عامل هشام عبدالملک بر منبر
دشنام بعلی میداد با من صفوان گفت برخیز برخواسته بپایه منبر رفت و روی بقبله کرده و گفت خدایا هر که دشنام
علی میدهد و کینه ازو میطلبید یا خون ازو میخواهد من سب او نمیکنم الا از برای تو و مصاحب پیغمبر یعنی رسول او بود
امین میداشت و میدانست که او خاین نیست مردی در مسجد بود خواب برو غلبه کرد دید که گور او از هم باز رفت و
کسی از آنجا بیرون آمد و یکی میگفت اگر دروغ گفتی لعنت خدا بر تو باد و خدا تو را کور کناد همچنین از منبر فرود آمد و پیش
در رکن خانه نشسته بود وی را گفت که برخیز و چیزی بمن ده تا بر آن تکیه کنم پس دست بر سر زد و بخانه میرفت چون
از مسجد بیرون آمد از پسر رسید که بلائی بر دم رسید با ظلم پیدا شده پس گفت این جزای آن دلیری است که با خدای
کردی و بر منبر رسول دروغ گفتی پس کور شد و هیچ نمیدید تا آنکه بدوزخ رفت **معجزه چهل و نهم** روایت است از
حبیب بن عبدالرحمن النجار که گفت باز آمدم از مجلس بعضی فقها و بر سلیمان الشاذکونی بگذشتم گفت از کجا میآئی
گفتم از مجلس فلان گفت چه میگفت گفتم بعضی از مناقب علی گفت والله که ترا خبر دهم از فضیلت علی که من از قریش
شنیدم و او روایت کرد از قریشی دیگر و او از قریشی دیگر که گفت در زمان عمر خطاب گورستان بقیع در جنبش آمده بود

و اهل

و اهل مدینه بفریاد آمدند عمر با اهل المدینه بیرون رفتند ببقیع که دعا کنند شاید که حق تعالی آن جنبش ساکن گرداند و
هر روز زیاده تر میشد تا بدیوارهای مدینه رسید پس اهل مدینه عزم کردند که نقل کنند و مدینه را بگذارند عمر گفت بر
خیزید تا نزد علی بن ابیطالب رویم تا شاید این بلا را دفع کند پس عمر با اهل مدینه نزد آن حضرت رفت و گفت
یا ابا الحسن می بینی که این زلزله چون در گورستان بقیع افتاده که تا دیوارهای مدینه رسید و مردم از خوف بر جا عزم اند
که نقل کرده مدینه را بگذارند امام فرمود که صد کس از صحابه حاضر شدند و از ایشان ده کس را برگزیده در پیش داشت و خود
کسی ع بر پس و از جمله ده کس سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و در مدینه هیچکس نماند الا که بیرون رفتند پس چون بمیان بقیع
رسیدند امام پای را بر زمین زد و سه بار گفت مالک مالک مالک چه بود است ترا زلزله ساکن شد پس امام گفت
راست گفت حبیب من رسول خدای ص و او را خبر داد ازین روز و ازین حال و جمع شدن مردم و این قصه دیگر راز است
مقصود گفته شد **معجزه پنجاهم** روایت کند علی بن میثم التمار از شیوخ خود که علی با بعضی از اصحاب خود
در مسجد کوفه نشسته بود شخصی او را گفت مادر و پدرم فدای تو باد من متعجبم ازین دنیا که در دست شیوخ بود و این زمان
در دست معویه است و نزد شما ازین دنیا نیست امام گفت که تو پنداری که ما دنیا میخواهیم و بما نمیدهند پس دست دراز کرده
مشتی سنگریزه برگرفت در دست او دید جواهر شد امام گفت این چیست گفت نیکو ترین جواهرها پس گفت که اگر ما دنیا میخواهیم
ازان ما بودی اما دنیا نمیخواهیم و ترک آن کرده ایم پس آنرا بریخت تر سنگ ریزه شد همچو اول **معجزه پنجاه و یکم**
حسن عسکری گوید که علی در کوفه بخانه خود رفت و بعد از آن بیرون آمده خلق از عقب وی میرفتند تا بگورستان رسید
و من در آن وقت کودک بودم و نزدیک بلوغ بود پس امام بگورستان فرود آمد و خلق بسیار بگرد وی در آمده بودند پس بتازیانه
خطی بکند و از آنجا دیناری بیرون آورد و دوم و سیم و آن سه دینار را در دست بگردانید و بمردم نمود پس بجای خود نهاد و
انگشت ابهام بر آن نهاد تا فرو شد و گفت پس از من نیکو کاران برداره و بر استر رسول نشسته برفت بجز او خود ما کلنگ
برگرفته بدان موضع رفتیم و بکندیم تا بآب رسیدیم و هیچ چیز ندیدیم حسن گفت که این خبر با امام رسید گفت اگر من بگویم که کنون
روا نشود از بهر کسی الا از بهر آنکه مثل علی باشد **معجزه پنجاه و دوم** روایت کند ابراهیم بن محمد الثقفی که علی ع
مالی چند خواست که ببصره فرستد یکی از صحابه وی را معلوم شد با خود گفت که پیش وی رفته بگویم که این مال بمن ده تا ببصره رسانم
چون تسلیم من کنند راه مکر پیش گیرم و مال را برده جهت خود ضبط کنم پس نزد امام آمد و گفت شنیدم که میخواهی مالی چند
ببصره فرستی گفت بلی گفت بمن ده تا برسانم و تو صحبت من میدانی امام گفت بتو دهم تا تو راه مکر پیش گیری آن مرد خجل شده بیرون
رفت **معجزه پنجاه و سیم** روایت کنند از ابو مهاجر بن یزید بن رواحة العبدی که او گفت بکوفه رفتم بعد از هلاک
حجاج چون بمسجد جامع رفتم گفتم حمد و سپاس خدای را که دیار را و آثار از وی خالی کرد و باز گشت او بدوزخ کرد مردی آنجا
نشسته بود گفت از خدای بترس و ابقای نفس خود کن و زبان نگه دار که بجائی آمده که نه موضع سباع است و وطن بلا کر
فاسر بود و ارحامه بود و یکی شود پس نزد وی نشستم و با او انس گرفتم و ساعتی با او سخن میگفتم دیدم که شخص سخن
میگفت و جماعتی گرد وی نشسته بودند و سخن او میشنیدند و مینوشتند گفتم این شخص کیست گفت دو ویست که با علی ع
در حرب جمل و نهروان و صفین بوده مردم ازو حدیث مینویسند و او را صبغ و شرح و عقل و کیاستی تمام است گفتم
ترا رغبت میشود که نزد وی رفته ازو چیزی شنویم که ما را سود باشد گفت بلی پس نزد وی رفتیم و او حدیث از علی میکرد
که من شنیدم و بچشم خود دیدم و من روی بدو کرده هیچ نمیگفتم تا آن وقت که جمله خلق رفتند الا دو سه کس ماند پس گفتم

که ای شیخ من مردی از اهل بصره ام و بطلب علم آمده ام و میخواهم که از تو چیزی بشنوم که آن را با اهل بصره باز گویم گفت
که حرکت مردم بر خدا و رسول و هتک دین و فتنهٔ مسلمانان و غدر و نکث عهد و خلاف صدق از شما شد و اول که فتنه بر
خواست از شما بود و چون محکم شد اکابر و اصاغر از آن فتنه سوخته شدند و آن را افروختند تا عار و عیب آن باز بشما
رسید و حق تو را که بدیشان فرستاد برادر رسول و سید اوصیا و آنکه چشم بدو روشن شد و شر کرشما و اهل نکث و اهل
سو بر دولت وی هلاک کرد و بدو حجت قایم گردانید نه مردان نیک برحق بودند و نه جاهلان که طلب حق کنند و بجا موده
نیک را تبدیل کردند و ضلالة بر هدایت برگزیدند فبعدا للقوم الظالمین و من خاموش بودم تا او از سخن فارغ
شد پس گفتم ای شیخ جمله اهل بصره را علی العموم عیب کردی و در میان ایشان مؤمن و کافر و نیکو و فاجر و شقی و
سعید بود و خدا تو را توفیق دهد تا خود و دین خود را با تو بقوم چنانکه فرمود ان فی ذالک لذکری لمن کان له قلب
او القی السمع و هو شهید که کشف کرد از دلها و چشمها ایشان ناحق از باطل و محق از مبطل شناختند و جهاد
کردند در خدمت ولی خدا از بهر خدا چنانکه میبایست کرد گفت راست گفتی در آن روز جامع با ما بودند که جهد کردند
و نصرت دادند پس گفت تو از کدام قبیله گفتم از بنی عبد القیس گفت مرحبا و اهلا مادر و پدرم فدای تو باد پس
نزد خود نشاند و روی بمن کرد و گفت والله که خبر دهم ترا از چیزی که چشم تو بدان روشن شود و قوت بصیرت تو باشد
و ایمانت بدان زیاده شود پس دست من گرفته بخانهٔ خود برد و اکرام و ضیافت نیکو کرد چون فارغ شدیم گفت از علما
شنیدیم که فرمود قیدوا العلم بالکتابة یعنی ضبط کنید علم را بنوشتن آنگه صحیفه بیرون آورد از پوست نفیده نوشته
بود پس بیعثه بن سالم الهمدانی آن صحیفه را بر من خواند که آن روز که عمار یاسر را بکشتند در ابتدای جنگ صفین تا
بود آنجا بر آن تکیه داده نظر بر دم میکردم بعضی در حرب بودند و بعضی ایستاده تا آسایش یابند و دیگر بار جنگ کنند
و شیههٔ اسبان می شنیدم و آواز و حرکات کلاهها و تیرها که برهم میزدند و علمها که میجنبانیدند و لشکر معویه سر آب را
گرفته بودند و لشکر امام از تشنگی مضطر بودند و اسبان از غایت تشنگی گردنها دراز کرده کلاهها میخوابیدند و مبارزان
نامهای آبا و قبایل و عشایر میشمردند و زنان بر شتران نشسته در میان صفها آواز میدادند و مردم را تحریص و ترغیب
میکردند و آیات که در فضل جهاد و غزوات و صبر کردن در موقف صدق وجان و مال فدا کردن آمده میخواندند گویا که ثواب
دیده بودند و ربح و مآب آن را بیقین شده قبیلهٔ ازد را با ریشهٔ سعد بن قیس پیش آمدند چون ابری که باران بار در چیم
گفت که من نیز بنیزه حمله بردم نظر با تاج کردم و در اندرون خود گفتم این برادر رسول تو و وصی اوست و دوست ترین خلقان
بتو و رسول عالم است بامور دین و یاری دهندهٔ مسلمانان و واقف تر براه حق و بکتاب منزل و احکام آن عالم تر است
دعوت او قبول نمیکنند و انکار حق میکنند و بدین خلق اقامت حق نمیتوان کرد و او از خداست و آسمان و زمین و
آنچه در میان اوست از خداست رحمت فرستد بر آنکه خواهد خدایا طاقت این تحمل و شفقت و انکار از این اشقیا ندارم
بجا جز روست که دلها ما ثابت کند و سینها روشن و زبانها گویا و نزعات شیطان دور کند و از کید و مکر او نگاه دارد
ربیعه گفت دعای من با قر رسیده بود که ناگاه زبانه بر کتف من آمد نظر کردم علی را دیدم قضیب رسول در دستش میآمد
و روشن تر از دایرهٔ ماه بر شهر رسول نشسته گفت ای ربیعه عجب جزعی کردی و مردم را بیچ و مقیم اند یا آنکه دوست دارد
که با جنة المأوی و با سدرة المنتهی و بختر که عرضش جملهٔ آسمان و زمین است از بهر متقیان بیاراسته اند و آنکه مقیم است
میان دو چیز است با لمحی اندکی یا وقتی کوتاه کننده یا ربیعه بشتاب بوقت آنچه از خدای طلب کردی پس آن حضرت برفت

دوم

و من از عقب وی میرفتم تا از میان لشکر بیرون رفته یک میل برفت پس از اسپ فرود آمد و روی بر زمین
نهاد و دعا میکرد و کفهای دست بر آسمان بر داشته لبها میجنبانید که پارهٔ ابر ظاهر شد مانند شتر مرغ که در میان
مردم میرود و در میان آسمان و زمین بدان صفت میآمد تا سایه بر افکند و سایه آنقدر بود که بر لشکر ها افکنده
بود بعد از آن چیزی فرو بارید مانند گردنها و شکلها و من از زیر سم اسب خود خوردم و مطهره پر کردم پس علی
بر نشسته بمیان لشکر آمد و آن ابر چنانکه آمده بود باز گردید و من نیز باز گردیدم **معجزهٔ پنجاه و چهارم** روایت
کند عاصم بن شریک از ابو البختری از صادق از جدش که گفت علی بدر خانهٔ فاطمه آمد و آواز داد که ای فضه آب بیار
تا وضو کنم کسی جواب نداد تا سه بار آواز داد که یا ابا الحسن آب برگیر و وضو کن امام نظر کرد ابریقی دید از زر که بر جای
او نهاده بودند وضو کرد از آن و باز بجای خود نهاد و برفت چون نظر رسول بروی افتاد گفت یا ابا الحسن این چه
آب است که مانند مروارید از تو فرو میچکد امام قصه باز گفت رسول گفت آن هاتف حبیبم جبرئیل بود و ابریق
از بهشت بود و آب ثلثی از مشرق و ثلثی از مغرب و ثلثی از بهشت بود پس جبرئیل فرود آمد و گفت یا رسول الله حق تو
میفرماید که علی را سلام برسان و بگوی که فضه حایض بود رسول بجبرئیل گفت الیه یرد السلام و الیه یعود
الطیب الکلام پس نظر بعلی کرد و گفت یا علی این جبرئیل است که پیش من آمده از نزد بار تو که سلام میرساند و
میگوید که فضه حایض بود امام گفت اللهم بارک لنا فی فضتنا **معجزهٔ پنجاه و پنجم** روایت است از
سرایت که گفت مامون را طلبید چون نزد او رفتم گفتم میخواهم که حدیث عفاریت و قصهٔ او با وکن که چگونه بود
گفتم از محمد بن عبد الله شنیدم و او روایت کند از ام سلمه که گفت رسول با من گفت که چون برادرم علی بیاید بگو که
شکل کوچک را پر آب کند و بمیان هر دو کوه نزد من آید چون علی آمد گفتم برادرت فرمود که شکل کوچک را پر آب کند
و بمیان هر دو کوه نزد من آرد امام شمشیر حمایل یعنی ذو الفقار را در بر افکند و رکوه پر آب کرد و برفت علی گفت که
چون بمیان هر دو کوه رسیدم پیری شبان دیدم گفتم رسول را دیدی که بکجا رفت گفت رسول خدای کیست گفتم محمد بن عبد الله
پیر گفت من خدای را هیچ رسول نمیدانم امام گفت اگر من انتقام ترا برداشته بر روی زدم پیر فریاد برداشت در حال میان هر دو کوه سوار
و پیاده پر شد و یکبار بر من حمله آوردند من نیز ذو الفقار را کشیده از چپ و راست بر ایشان میزدم تا آنکه ترسیدم تیغ
بر من کار کند تا بسیاری از ایشان را بکشتم و باقی بهزیمت رفتند پس میرفتم زنی دیدم سیاه تر از شب تاریک و نیشهای
دراز درشت مثل خنجرهای دراز و از چشمهای او آتش بیرون میآمد و از سوراخهای بینی او دود چون مرا دید دستها بر
زمین زد چنانکه غبار از زمین برخاست پس دیدم که جمعی عفریت ظاهر شدند و یکبار بر من حمله آوردند من نیز بر ایشان
حمله کردم و یکی را بدو نیم کردم آن زن چون چنین دید مویهای بر کنده و فریاد کرد که وا ویلاه پشتم شکسته شد و بر دیگری تیز حمله
کرده ویرا بکشتم و باقی منهزم شدند و آن زن خود بر من حمله آورد او را نیز بدو نیم کردم آن شعبده از دود آتش شد من در
نماز ایستاده نماز میکردم تا آن دود آتش ساکن شد پس نزد رسول رفتم چون رسول را نظر بمن افتاد مرا در بر گرفته میان هر دو
ابروی مرا بوسه داد و رکوه گرفته آب خورد که بغایت تشنه شده بود پس گفت ای دولت مند جواد برادری من قصه با وی حضرت
تمام گفتم رسول گفت آن پیر شبان را شناختی گفتم نه یا رسول الله گفت آن ابلیس لعین بود چنانکه حق تعالی میفرماید و اجلب
علیهم بخیلک و رجلک الآیه آن ملعون خیل و رجل را بر تو جمع کرد و قائمه او را نداد و آن زن عفریت بود اکثر اهل جاهلیت
نماز و طواف خانه کردندی و بار از آن ... آسمانها ... و گفتند

من لابکان له نعمتی با ما کردی امروز که مثل آن نعمت با ما نکرده از آن روز تا حال که ما در بهشتیم و بهشت عدن گفت و
این شرف بس که من جاروب کش علی ام پس رسول دست بر دوش وی زد و گفت والله که اگر نه آن بودی که از امت من
جماعتی در حق تو آن گویند که نصاری در حق عیسی بن مریم گفتند امروز در حق تو چیزی گفتمی که بر هیچ قوم نگذری غبار
از اکر خاک قدم تو بر گرفتندی تا بدان طلب رحمت کنندی چون از منافقان که شیوخ و اتباع اند چون این سخن شنیدند
گفتند محمد بدین همه فضایل که در حق علی میگوید راضی نیست تا امروز او را به عیسی بن مریم مانند میکند حق تعالی در تکذیب
ایشان این آیه فرستاد و لما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون و قالوا ءالهتنا خیر ام هو ما ضربوه
لک الا جدلا بل هم قوم خصمون ان هو الا عبد انعمنا علیه و جعلناه مثلا لبنی اسرائیل و لو نشاء
یعنی اگر خواهیم یا محمد لجعلنا منکم ملائکة فی الارض یخلفون و انه لعلم للساعة فلا تمترن بها هذا صراط
مستقیم امیر المؤمنین علی ع

معجزه پنجاه و ششم

روایت کنند ناقلان و مجاوران کشور حیدر و میان [illegible]
لشکر صفدر از مهاجر و انصار چون عبد الله عباس و جابر عبد الله الانصاری و مقداد اسود کندی و مالک [illegible] حارث
[illegible] و عمار یاسر رضوان الله علیهم که گفتند چون علی ع بغزای شام میرفت ما در خدمت بودیم ناگاه در میان
بیابان عنان دلدل شیر رگ آهو تک زهره چشم فلک گرد [illegible] والعادیات ضبحا را گرفته ساعتی بایستاد و تیز تیز
نظر مبارک در بیابان میکرد آنگه عنان دلدل گردانیده روی در بیابان نهاد گفتیم یا مولای چرا راه جاده گذاشتی
گفت ای یاران در بیابان جلجل جلیپا و آواز ناقوس ترسا بگوش و تیغها از [illegible] رسید و صومعه می بینم چون
تیر رو در هوا رفته بر سر صومعه [illegible] از شراب عشق عیسی مست زنار در میدان دارد و ناقوس
در دست میزند میروم که ناقوس شکنم و ناموس بکسلم و آتش در دیرش زنم گفتیم یا مولای ما آواز ناقوس نمیشنویم
و دیر نمی بینیم گفت یا اصحاب شما ندیده اید که آنچه من میشنوم شما نمیشنوید و آنچه من بینم شما نمی بینید چنانکه چون رو
ببالا نگاه کردی ساق عرش دیدی و چون در زمین نگاه کردی [illegible] و ماهی دیدی و آنچه از پیش دیدی از پس نیز
دیدی و حاجت بدین نیست [illegible] بنور نبوت دیدی من نیز مثل آن بینم و دانم و از قول وی معلوم میشود حقیقت
این سخن الی که فرمود سلونی عما دون العرش و سلونی عن الطرق السماء پس اگر ندیدی این لفظ بفایده نبودی
پس بجانب دیر معطوف گردانید ترسا از بالای دیر نظر کرد در بیابان لشکری دید در پیش پادشاهی و سروری و امیری نایل
با وقار در برش حمایل ذو الفقار [illegible] سیاه [illegible] رخش [illegible] باد پای نشسته [illegible] ترسا تعجب نمود
که تا عمر او بود دران بیابان لشکر ندیده بود و چون بدیر رسید ترسا گفت ای جان جهان از کجا آمده و کیستی که چنین نهانی
آمده مگر موسی کلیمی که دیگر بکمال آمده امام گفت موسی عاشق و آرزومند من است گفت عیسی ابن مریمی که از آسمان آمده گفت
عیسی [illegible] جاروب کش فرزندم باشد در آخر الزمان گفت مگر [illegible] که در توریه شنیده ام گفت محمد است و ایلیا منم
گفت مگر طاب طاب که در انجیل خوانده ام گفت محمد است و فارقلیطا منم گفت مگر طاها و یاسین که مسلمانان خوانند گفت
محمد است و اهل الذکر منم گفت آخر تو چه کسی و چه وجه [illegible]

شعر

ای مرغ لطیف خوش زبان آمده ... خود هم و از کجای جهان آمده
در کار تو عاجز اند عرفان جهان ... تا خود ز کدام آشیان آمده

پس گفت ای جوان خوب صورت بخدا بر تو که از تو [illegible]
مصرع روشن بگوی که نام تو چیست امام ع گفت ای راهب من آنم که در قوم و ابنای آدم خوانند ترکانم شبیلا خوانند
رومیانم ماصطفیس خوانند فرنگیانم بطلیطیا خوانند ارمنیانم بارقیطا خوانند زنگیانم [illegible] خوانند هندوانم

بفصور را

بفصور را خوانند حبشیانم ببتو خوانند [illegible] الایفا خوانند جبرئیلم [illegible] اکبر خوانند عربانم حیدر خوانند
علی ام یا ابو الحسن خوانند فارسیانم بفارس الحق خوانند فرشتگانم امیر المؤمنین خوانند [illegible] حمزه ام [illegible] موسی اکبر
خوانند پدرم ابو العشیره خوانند ام سلمه بکاشف الشعل خوانند [illegible] علا خوانند [illegible] مصطفایم [illegible] ابو تراب
خوانند جبرئیلم اخی خوانند خلایقم [illegible] خوانند

بیت

از لطف [illegible] دارم ... در حسن [illegible] دارم
در [illegible] که من جهان دارم ترسا ناقوس [illegible] امام گفت ای ترسا ناقوس [illegible] که در [illegible] این [illegible] کلمات
میزد ترسا گفت این زبان [illegible] امام گفت ای ترسا سلیمان [illegible] این [illegible]
بر [illegible] امام [illegible] ناقوس [illegible] امام گفت [illegible]
ان المولی [illegible] ما [illegible] منا [illegible]
ان [illegible] الدنیا [illegible] حسنا [illegible] مولی
الباقی [illegible] عاشق [illegible] دنیا [illegible] دنیا [illegible]
دشمن [illegible] این حال [illegible] چون [illegible] روشن [illegible]
[illegible] جهان [illegible] این کلمات [illegible] آتش شوق [illegible]
[illegible] بدست آورد زنار گسست [illegible]
دیر [illegible] دیوار بلند بود عقلش گفت [illegible] عشقش گفت که [illegible] از بالای
دیر خود را بزیر انداخت امام دعا کرد [illegible] دارد و خطاب [illegible] رسید که برادرت دعا میکند و
ما [illegible] چنان بر زمین زد که [illegible] آتش خورد [illegible] ملک [illegible] و ترسا را گرفته
چنان بر زمین نهاد که مادر مهربان طفل را پس ترسا بر خواست در پای دلدل امام افتاد و گفت ای جوان خوب [illegible]
نیکو منظر بگو که چه باید گفت که بر جمال و ملاحت و فصاحت تو عاشق شدم امام گفت در دین محمدی آی گفت بلی السلام بر وی
عرضه کرد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله گواهی میدهم که خدا
یکیست و محمد بنده خدا و رسول او است و تو وصی رسول بحق و افضل جمله اوصیا

بیت

در [illegible] من بردم
[illegible] بردم ... در [illegible] رب الکعبه
در حضرت حق جان بطبق من بردم ... گویند که آن راهب
چند سال در رکاب امام بود و در جنگ نهروان کشته شد

معجزه پنجاه و هفتم

روایت کنند راویان اخبار و در
تفسیر اهل البیت آمده که سلیمان ع هدهد را به پیش بلقیس برسولی فرستاده وی دیر آمد قوله تعالی و تفقد الطیر
فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین یعنی چون نظر سلیمان بر مرغان افتاد هدهد را ندید گفت چگونه است
که هدهد غایب است گفتند وی ایلچی به بلقیس فرستاده سلیمان گفت آن و الله که [illegible] خلاف کرد و دیر آمد قوله تعالی
لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین یعنی او را عذاب کنم یا او را بکشم چون
هدهد بیامد سلیمان فرمود که او را عذاب کنند و بکشند هدهد گفت یا سلیمان تو را استوانه [illegible] چیست
هدهد گفت [illegible] نوشته است [illegible] و این تاج که بر سر من است [illegible]
و آن محبت علی است [illegible] دارم ازان تاج بر سر دارم [illegible] سلیمان [illegible] هدهد [illegible] آمد و گفت یا هدهد
من نیز [illegible] محبت محمد و آل بیت او [illegible] دارم [illegible] علی [illegible] نوشته باشد [illegible]

سلیمان که پادشاه جن و انس بوده و پیغمبر بود او را عذاب نمیتوان کرد و پس مؤمن یا مؤمنه که چندین سال
مهر و محبت محمد و علی و آل ایشان در میان جان داشته باشد و بر لوح دل نوشته باشد چگونه زبانیهٔ دوزخ
را یارای آن باشد که بگرد وی گردد و این بشارتیست مر محبان آل رسول را که هر غم و اندوه دوستان ایشان تاج بر سر
دارد محبان ایشان را نیز فردای قیامت حق تو تاج کرامت بر سر ایشان نهد و ایشان را بفردوس اعلی رساند انشاءالله

معجزهٔ پنجاه هفتم روایتست از جابر بن عبدالله الانصاری و عبدالله عباس که گفتند روزی وقت چاشتگاه
نزد ابوبکر نشسته بودیم با جمعی از صحابه که ناگاه خالد بن الولید آمده با لشکری بسیار و اسبان شیهه میزدند و
قطبی بزرگ از قصب آسیا در گردن وی بود و هر دو سرش بهم آورده و بر پیچیده مثل طوق و خالد از کراهت آن
قطب در رنج بود پس از اسب فرود آمده در برابر ابوبکر بایستاد و مردم از نظارهٔ آن در تعجب مانده بودند پس گفت
ای پسر ابو قحافه عدل باشد از خدای که ترا در موضعی نشانده که نه اهل آن باشی و از تقاضای تو بدین منزلت
مثل ماهی شده که در آب مرده بر روی آب افتاده باشد که دیگر در وی حرکت نمانده باشد تو کجا و ریاست لشکر و حکم
و احکام کجا و تو بمنزلت ناقص و کعب دون و نبوت ضعیف و به تحصیل اندک نه عهدی نگاه توانی داشت
و نه آتشی توانی افروخت خدای ترا و پسر صهاک را جزای خیر مدهاد که تو با موضعی که سزاوار آن نیستی
و اهلیت آن نداری که من از طایف باز گردیده در طلب حرمت آن بودم علی علیه السلام دیدم با جماعتی که بکوششهای
چشم میشکر پیدا از حد تو و غیره تو گلوی ایشان را گرفته و جبهه‌های ایشان ریش شده و یکی از ایشان عمار
یاسر پسر سمیهٔ سودا بود و مقداد پسر جناده و ابوذر غفاری و زبیر عوام و دو کودک یکی پسر جیش و پسر عقیل
نزد او نشسته بود من در روی او کراهیت دیدم و از سرخ چشم او حسد دریافتم و زرهٔ رسول علیه السلام پوشیده
بود و ردای سحاب رسول را در افکنده و عقاب سیاه جهت او زین کرده بودند تا بر نشیند و در کنار آب فرود
آمده بود چون مرا دید بانگ بر من زد و سر در پیش افکنده و بخشم و غضب مجلس خود بدست گرفت من بشناختم
و سلام کردم که دفع شر او کنم که بسلام خشم او ساکن شود پس با او در آن موضع که آب و جهات خوش بود فرود
آمدم عمار بن یاسر ابتدا کرد بسخن زشت و محض عداوت و مرا میترسانید و استهزاء و سخریت میکرد بدان فعل
و رای بد که تو را بقتل علی فرموده بودی پس علی علیه السلام از روی خشم بر من نظر کرد و آواز در گلوی وی گرفته بود همچو
همهمه در گلوی شیر و آواز رعد در ابر و گفت یا ابا سلیمان تو میخواستی که مرا بکشی گفتم بخدا که اگر ابوبکر امر کردی در
ساعت گردن تو بزدمی که او مرا گفته بود که چون از سلام نماز گویم تو شمشیر بر گردن علی زده سر او جدا کن پس پشیمان شده
ندامتش آمد و پیش از سلام دادن گفت که یا خالد آنچه فرموده ام مکن پس علی بر من تیز کرد هم و الا در ساعت گردنت
میزدم چون این از من شنید خشم او زیاده شده در غضب شد بدان طریق که او را باشد و تیز در من نظر کرد من دانستم
که از غایت خشم عقل او رفته پس گفت یا ابن الخنا مثل توئی تواند که اقدام نماید بر قتل چون منی یا جسارت آن
دارد که نام من در عقوبت بگرداند آن اعرابی که در کلمهٔ حق بدان نگفته باشد و من نه قتیل توییم و نه از قتلاء صاحبت
ابوبکر و من زمان قتل و قاتل خود را میشناسم و علم دارم از تو نیفتی مقتل اش رو با ابوبکر و قاتل اش رو بخالد
بود یعنی بحق الوقت هر دو را میشناسم پس دست کرد و سر و دوش مرا گرفته با خود میکشید و میبرد تا با آسیای حارث بن
کلدة الثقفی رسید پس دست کرد و قطب بدین غلظ که بود از جای بیرون کشیده بهر دو دست در گردن من پیچید چنانکه کند رکیم

بیچند

بیچند و این لشکر من جمله ایستاده بودند و از خشم او مدهوش و متحیر شده هیچ از ایشان دفع بوده و شر او از من
دفع نتوانستند کرد که خدای ایشان را جزای خیر مدهاد و عوق از بیخ آن من بیمار برید و بدان خدای که این آسمان را بستون
افراشته که صد مرد از عرب قصد کردند که این قطب بگشایند نتوانستند تا یکی از عاجز زین خلق گفت که این را بحرامت
که او کرده یا قوه ملکیت در ذات او مرکب کرده اند ای ابوبکر این قطب از من بگشای نتوانستند تا یکی
از عاجز زین خلق گفت که وحق من از و بخواه و اگر نه بخود نزد قبیله و عشیرهٔ خود روم که علی بن ابیطالب
عاری در من پوشانید و عذر آن بمن رسانید که خوار شدم و خلق بر من میخندیدند و استهزاء میکنند ابوبکر نگاه بعمر
کرد و گفت نمی بینی که چه ازین مرد ظاهر میشود گویا که امیری و ولایت من تیغ است بر دوش یا قصه ایست بر سینهٔ وی
عمر گفت در دو عالم نیست تیغ از گردن او باز نمیشود تا او را در موضع الهلاکت آورد و جهل و حسد در اندرون علی
مستحکم شده همچون خون در رگ آدمی و ترک نکنند تا خواری نه بینند و در موضع الهلاک نیفتند پس ابوبکر بقیس گفت
که قیس بن سعد عباده خزرجی را طلب که این قطب از گردن وی نتواند بیرون آرد جز از قیس که او را قوتی است و خالد م
طول قیس هشتاد وجب بود و عرضش پنج وجب و قوتی عظیم داشت و بعد از علی علیه السلام کسی بقوت قیس نبود پس او را
حاضر کردند ابوبکر گفت ای قیس خالد را خلاص ساز قیس گفت خالد چرا خود بیرون نیاورد که مردی با قوت و شجاعت است
ابوبکر گفت اگر وی بر آن قادر بودی بیرون آوردی قیس گفت چیزی که خالد بر آن قادر نباشد که او چشم و چراغ لشکر است
و شمشیر شماست بر اعدا چگونه من قادر باشم عمر گفت استهزاء و سخریت در باقی کن و بدانچه ترا فرموده اند مشغول باش
قیس گفت خدا مخذول کند ای... که مثل تو را اکراه او کند یا ابن صهاک شکم تو عظیم و گوشتت بزرگ است اگر این
بکنی از تو عجب نباشد عمر خجل شده سر انگشت بدندان گرفت ابوبکر گفت عمر را بگذار و بدان مشغول شو که از تو میطلبیم
قیس گفت بخدا که بر آن قادر نیستم و اگر کردی آهنگران مدینه را بطلبید که ایشان بر آن قادرتر باشند پس ابوبکر جملهٔ
آهنگران را جمع کرد ایشان گفتند این را تا باتش گرم نکنی بیرون نیاید ابوبکر از سر خشم نگاه بر قیس کرد و گفت والله
که تو از بیرون آوردن این عاجز نیستی اما نمیکنی که علی دوست تو بر تو عتاب کند و این عجب تر از آن نیست که پدر
تو طلب امارت کرد تا اسلام را باز گذارد عوج را و اهل اسلام را عوج یعنی اسلام بر رود و امتی کج و گمراه بمانند پس خدای که
شوکت و نخوت او را بعز اسلام و عز گردانید بدولت خود و دین را قایم کرد با اهل طاعت خود و این ساعت
در کینه و عصیان و از ما تخلف میکنی بچیزی که ما طلب میکنیم و بپندار که رای و بصیرت تو مانند بنی هاشم باشد
قیس از خشم و غضب افروخته شد و گفت ای پسر ابو قحافه نزد من جواب تو است بزبانی فصیح و دلی قوی و بعد
من با تو بدرستی بود نه بدل و زبان بود و هیچ حجت نیست ترا و کافهٔ اسلام را در علی بن ابیطالب در روز غدیر خم
که بر وی بیعت کردند و بیعت من و این قوم با تو مثل آن است که حق تو میفرماید کالتی نقضت غزلها من بعد قوة
انکاثا الآیه این قول میگویم از تعدی و ظلم تو و هیچ بیمی نیست اگر کشته من شنوی در صلاح بر تو گشوده شود
والا چنین در میان ضلالت که مانده بمان تا هلاک شوی و چون تو منازع با شروط شایستهٔ خلافت اگر پدرم طلب
خلافت کرد از تو اولی تر بود زیرا که پدر من شجاع و دلیر و سخی و عطا دهنده و سید و بزرگ انصار و در اسلام بود
بخلاف تو نه جیش و عجاب و اللک و ار کمال الناقش یعنی خروس پر ما کنده نه حسب کریم داری و نه نسب خالص
و نه عزی قدیم بخدا که اگر نام مرا و پدر مرا بری بجای سر تو زنم که مانند برخون شود و ما عوض در گمراهی

وضلالت تو میکنیم بانکه عالمیم بترک حق و پیروی باطل چنانکه تو گفتی که علی امام من است والله که انکار امامت
او و جحود ولایت او نکنم و چگونه نقض آن کنم که من با خدا و رسول بولایت و امامت او عهد کردم وحق تو از آن
[illegible] من با نقض بیعت تو بقیامت بهتر است از آنکه با نقض عهد خدا و رسول و ولی خدا پیش رسول آیم وصرمه
ای [illegible] تو امیر قوم خودی و اینها که بتو راضی شده اند اگر خواهند باز ترا معزول کنند باز گرد از این دلیری
که کردی و [illegible] از قتل این مقال که گفتی در حق کسی که او بخلافت و امارت اولیتر است از تو بنفس تو و آنچه گفتی که من
چون کردم با خدا و رسول و وفا کردم از این جهت که دیدم که او مولای من و مولای تو و جمله خلایق است پس گفت آه
ثم آه اگر ثبات قدم من بودی ترا بینداختمی چنانکه سنگ از منجنیق اندازند و لیکن که این نیافتم مرعیان کفایت
کو خوش و [illegible] ازین اشاره که کرد بعضی بکنایه و بعضی بتصریح بود که تو امارت را نشائی و این شایسته حق تو نیست بلکه
حق علی است پس قیس با خشم و غضب برخواست جامه بیفشاند و ردا در پا میکشید و قومی از انصار در عقب او رفتند
و ابوبکر از آنچه بر قیس گفته بود پشیمان شد و خالد در مدینه میگردید و قطب در گردن وی و هیچکس علاج آن نمیتوانست
کردن تا آنوقت که علی علیه السلام بمدینه رسید چون ابوبکر از آمدن آن حضرت با خبر شد اقرع بن سراقه باهلی و اشوص بن
اشجع ثقفی را نزد آن حضرت فرستاد ایشان در وقتی رسیدند که او هم از مرکب فرود میآمد گفتند که ابوبکر در مسجد
رسول انتظار تو میکشد و ترا میخواهد بهر کاری که عظیم بدان محتاج است امام علیه السلام هیچ جواب نداد ایشان گفتند که ما
ابوبکر را چه جواب دهیم امام گفت بد ادبست این ادب شما که کسی از سفر میآید لازم نیست که بهر قضای حاجت
کسی نزد وی رود الا بعد از آنکه در منزل و مقام خود رود و اگر شما را بمن حاجت است مرا معلوم گردانید که اگر توانم آنرا
بگذارم ایشان نزد ابوبکر رفته قصه باز گفتند ابوبکر گفت راست گفت برخیزید تا بخانه وی رویم پس ابوبکر خالد را
برداشته با جماعت خویش بدر خانه علی علیه السلام آمد حسین علیه السلام در در خانه ایستاده شمشیری در دست داشت و ملاحظه
مینمود که بجز ابوبکر گفت یا اباعبدالله کرم کن و از پدر دستوری خواه تا نزد وی رویم پس عبدالله دستوری یافته بدرون
رفتند چون امام را نظر بر خالد افتاد گفت یا ابا سلیمان این نیکو قلاده ایست در گردن تو خالد گفت بخدا که تو از
دست من جان نبری اگر وا تأخیر در اجل بود امام گفت اف لک یا ابن دلیمه دلیمه کسی را گویند که خوار و حقیر
باشد پس گفت بدان خدای که بنده را آفرید و دانه را بشکافت که تو از آن خوارتر و حقیرتری و روح تو ایجا
ملکی نیست در دست تو [illegible] نگاه دار و مرا بحکم خود گذار و اگر نه تو را برسانم بدان کسی که تو بکشتن از او
سزاوارتری بگذر از آنچه گذشت و اندیشه کن در آنچه مانده و تو را [illegible] نیابد الا اعلم یعنی کبیت و موت
من و موت تو خود و روح من و روح خود به بینی روح من در بهشت باشد و روح تو در دوزخ پس ابوبکر و جماعت شفاعت
کردند که او را عفو کن از آن سخن و ابوبکر گفت ما نه از بهر آن حاضر شده ایم که خالد در آن سخن گفت ما ترا رها کردیم
تو هم او را رها کن و اگر نه چیزی بغیر از ما که وحشت و غضب تو زیاده شود امام گفت والله که خدا او را مستوحش
گردانید و بار مستوحش تر [illegible] ابن [illegible] خالد چون مرا دید با بسیاری از لشکر و جمع خود کبر کرد و خواست که
او را موضوع باشم از من در آن محفل بسیار تا بدان مباهات کند نزد اهل جهل و من او را از آن فرود آوردم از آنکه
در خاطر تو گذشته بود و او را بشناسند بحق الموقف و خدای تو بفعل او راضی نبود ابوبکر گفت این نیز بر سر تقاعد
تو فهمیم که تو از نصرت اسلام کردی و در جهاد رغبت نمیکنی [illegible] رای خود میکنی امام گفت یا ابابکر

ایکار

این با مثل جاهلان گویند و رسول بیعت من بر شما لازم کرد و مرا در میان شما بمنزلت خانه کعبه کرد که بدو آیند و
او بکسی نرود و مرا گفت ای علی انت بمنزلة الامن با تو عذر کنند و تو مثل خانه کعبه باش که در آنجا شود ایمن باشد
و هر که از او فرو گردد چو کافر بود قوله تعالی و اذ جعلنا البیت مثابة للناس و امنا الآیه و مرا گفت که من و تو در هم
چیز برابریم الا در نبوت و مرا فرمود که بعد از او شمشیر از نیام بیرون نیارم الا در سه موضع ناکثین و قاسطین
و مارقین و وقت آن نزدیک است پس گفتم یا رسول الله چگونه در آنکه نقض بیعت من کنند و انکار حق من کنند گفت
صبر کن تا بدین سر رود در آن محنت می ساز گفتم یا رسول الله میترسم که ایشان مرا بکشند گفت از آن نمیترسم که من
عالم بقاتل تو و بسبب موت تو که حق تو از آن واخبر داده و اگر نه آن بودی که این قوم که اسلام آورده اند اگر تو با
ایشان کارزار کنی مرتد شوند و اسلام برطرف شود و توحید باطل شود ترا بقتال ایشان فرمودی اگاه صبر کن از بهر
زمانی که من بعد بیاید ای ابوبکر اگر نه آن بودی که بقول خدا و رسول کار میکنم مرا با تو کارها بودی و در جیاء که تو
تصرف میکنی شمشیرهای تشنه را از خونها سیر کردی آنگاه چون نامه اعمال خود بخوانی بدانی که چه وزر و وبال حاصل
کردی و نیکو خصمی است محمد و نیکو حاکمی است حق تعالی ابوبکر گفت یا ابا الحسن ما بدان نیامده ایم که تو این سخن گوئی
و سرزنش ما کنی و با ما با تو خصومت کنیم بلکه بدان آمده ایم که این قطب از گردن خالد بیرون آری که او در رنج
و ثقل و اذیت است و تو شفا کینه خود دادی از او و در دل او رنج داشتی امام گفت اگر تشفیه طلب میکردم شمشیر
صاف تر بودی و سرش زودتر از تن جدا کردی و الله که او را قصاص نکردم در روز فتح مکه بمردی از مهاجر
و انصار که پیش او بودند و مرا هیچ شک نیست که بقدر پشه ایمان در اندرون خالد نیست اما اینکه در گردن اوست
یکی که در بین وقت بر بیرون آوردن من قادر نباشیم خالد خود بیرون آرد که شجاع و مبارز است ابو برده اسلمی
و طارق بن شهاب الاشجع هجین برخواستند و گفتند یا ابوالحسن اینکار دون وی بیرون نتواند آورد الا اگر در
خیبر کند و چند اخته امام هیچ نگفت ابوبکر گفت بحق برادرت محمد رسول الله که بر خالد رحمت کن و سوال ما را قبول
و این آهن از گردن او بیرون کن و امام علیه السلام را عادت این بود که هر که بروی بحق رسول سوال کند رد نکردی و حاجت
او روا کردی پس دست کرد و سر خالد را گرفته نزد خود کشید و سر قطب را گرفته پاره پاره می پیچید و میانداخت
مثل کسی که موم را کنده و اندازد تا جمله قطب را در آن لحظه بدان صفت از گردن او بیرون کرد قوم تکبیر گفتند و از آن
متحیر و متعجب ماندند پس امام علیه السلام گفت خدای بکرم و فضل خویش این جمعیت شما را پراکنده کناد و داد من از شما بستاند
بد توحید شما خدای شما را نیک مدد ناد و از رحمت خود شما را دور کند پس عمار بن یاسر مثل زد بر این دو بیت و گفت
شعر تناول سرحان ماسارت ضیغم : یقصوفیه ازلام ذاک و اشماه : فارسل لیمن رام مالاینالة : الا ارسه
بالکف منه محطما : ابوبکر گفت ضیغم کیست گفت صاحب ما امیرالمؤمنین علیه السلام ابوبکر گفت دعوی که کردی نه چنین است
ای پسر سمیه عمار گفت بخدا که چنین است و دعوی دروغ نکردم و صاحب ما ضیغم است و صاحب شما سرحان فرو ضیغم شیر
درنده است و سرحان [illegible] گرگ درنده پس منافقان را ازین قوة و معجزه روی زرد شد و موالیان او را سرخ و
برافروخته الحمدلله علی ذالک **معجزه ششم** روایت کنند جمعی از ثقات از [illegible] مالک گفت
من و ابوبکر و عمر نزد رسول بودیم در شبی تاریک تا رسول ما را گفت که بدر خانه علی روید بدر خانه وی رفتیم ابوبکر
آهسته تنحنح کرد امام بیرون آمد ازار بر بسته و میان بسته و ردا بر دوش انداخته و شمشیر در دست ما را گفت چرا

شده گفتیم رسول فرمود که بدر خانه علی روید و رسول هم میآید در حال رسول رسید و گفت یا علی گفت لبیک
یا رسول الله گفت اصحاب را خبر ده بدانچه دوش بتو رسیده گفت یا رسول الله شرم دارم رسول گفت حق تعالی از
سخن حق شرم ندارد امام گفت یا رسول الله دوش محتاج غسل بودم و در خانه آب طلب کردم نبود حسن و حسین
هر یکی سوی جایی فرستادم بطلب آب دیر آمدند من بر پشت باز افتادم آواز هاتفی شنیدم در تاریکی که گفت یا علی
برخیز آب بستان و غسل کن پس سطلی دیدم پر از آب و دستاری بر سر آن از سندس نهاده غسل کردم و دستها را
بمندیل خشک کردم و باز بر سر سطل نهادم دیدم که سطل از زمین برخاست بر هوا رفت و قطره از آن بر فرق من
افتاد و خوشی آن در دل خود یافتم رسول گفت بخ بخ ای پسر ابوطالب که بامداد جبرئیل خادم تو بود و آن آب
از حوض کوثر بود و سطل و مندیل از بهشت و جبرئیل مرا خبر داد و این کلمه سه بار باز گفت و بدانکه آیات و معجزات
آن حضرت بیشتر از آن است که بیک جلد و دو باخر رسد و جمله معجزات یاد نتوان کرد اگرچه اکثر فضل او از معجزات
خالی نیست اما بعضی از معجزات آن حضرت یاد شد تا این رساله از آن خالی نباشد

باب سی و چهارم

در ذکر احتجاج امیرالمؤمنین علی علیه السلام با جماعت مهاجر و انصار و
خوارج که انکار و تحکم کردند روایت است از سلیم بن قیس الهلالی که گفت نزد علی ع آمدم در زمان امارت
عثمان و آن حضرت نشسته بود و جمعی از مهاجر و انصار نزد او نشسته مذاکره علم میکردند پس جماعتی ذکر
قریش میکردند و فضل ایشان و سبق در اسلام و هجرت و آنچه رسول در حق ایشان گفته از فضایل مثل الائمة
من قریش و آنکه گفته خلق تابع قریش شوند و گفت قریش ائمه عرب‌اند و گفت سب قریش مکنید و گفت مرد قریشی
دو قوت دو مرد باشد و گفت خدا دشمن دارد آنکه قریش را دشمن دارد و گفت هر که خواری قریش طلبد که حق تعالی در
ایشان در کتاب یاد کرده خوار شود و فضل که رسول گفته که سعد بن عباده را از جنازه و آب و غسل او ملایکه کردند
و هیچ از فضایل نگذاشتند تا هر قومی گفتند که فلان کس از ما است قریش گفتند رسول از ما است و حمزه و جعفر و عبیده
ابن الحارث و زید بن الحارثه و ابوبکر و عمر و ابو عبیده و سالم و عوف و از هر قوم هر که او کسی بهتر بود فرو نگذاشتند
الا آنکه در آن حلقه و مجلس او را یاد کردند و زیاده از دویست کس نشسته بودند و علی ع در میانه آن قوم و سعد بن
ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عمار و مقداد و ابوذر و هاشم عتبه و حسن و حسین و عبدالله
عباس و محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر و انصار ابی بن کعب و زید بن ارقم و زید بن ثابت و ابو ایوب انصاری
و ابوالهیثم بن تیهان و محمد بن سلمه و قیس بن سعد عباده و جابر بن عبدالله و انس بن مالک و عبدالله بن ابی
اوفی و ابو لیلی و پسرش عبدالرحمن کودکی پاکیزه بود پیش پدر نشسته او و دو از بالا پس ابوالحسن البصری بیامد
و حسن پسرش کودکی پاکیزه بود معتدل القامة نظر بعبدالرحمن بن لیلی کردم و بحسن نمیتوان دانست که کدام
پاکیزه‌تر بودند الا آنکه حسن فربه‌تر بود و از بامداد تا وقت زوال ایشان در این مذاکره بودند و عثمان در خانه
بود و از این خبر نداشت و علی ع و اهل بیت او از اهل البیت او هیچ نمیگفتند پس جماعت روی بعلی ع کرده گفتند یا
ابا الحسن تو چرا هیچ سخن نمیگویی امام گفت آنکه شما از هر قوم فضایلی چند گفتید راست گفتید اکنون ای جماعت قریش
و انصار از شما سؤال میکنم که خدای تعالی این فضایل بشما داد نسبت بنفس شما یا بقبیله یا عشیره و اهل خاندانهای
شما یا غیری گفتند بلکه حق تعالی این فضایل برکت رسول بما داد و بر ما منت نهاد به محمد و اهل بیت و عترت او ع

نیز نفس

نیز نفس و قبیله و عشیره و اهل بیوتات ما امام گفت راست گفتید ای جماعت قریش و انصار شما میدانید که آنکس که شما
خیر دنیا و آخرت ببرکت او یافتید خاصه از ما اهل البیت بود نه از شما و ابن عم من رسول گفت که من و اهل بیت من
نوری بودیم نزد حق تعالی پیش از آن روز که آدم را بیافرید بچهار هزار سال پس چون آدم را بیافرید آن نور در صلب
او نهاد و او را بزمین فرستاد پس در صلب نوح بود در کشتی پس در صلب ابراهیم بود در زمانی که او را در آتش انداخته
بودند پس حق تعالی ما را نقل میکرد از صلبهای کرام آبا و امهات و نطاح و هیچکس نزدید از ایشان اهل سابقه و اهل بدر
و احد گفتند بلی ما این از رسول شنیدیم دیگر گفت سوگند میدهم شما را بخدای که میدانید که من اول کسی ام که بخدا و
رسول ایمان آوردم گفتند بلی گفت سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که حق تعالی فضل نهاد در قرآن سابق را بر
مسبوق و من سابقم بر شما و هیچکس بر من سبق نبرد گفتند بلی گفت سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که چون آیه
والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار و آیه والسابقون السابقون اولئک المقربون فرود
آمد از رسول سؤال کردید که در حق انبیاء و اصفیاء فرود آمده گفت من افضل انبیا و رسلم و علی افضل شما و
اولیا و اصفیا گفتند بلی سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که چون آیه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و آیه انما ولیکم الله و رسوله و آیه و لم یتخذوا من دون الله و لا رسوله
و لا المؤمنین ولیجة فرود آمد شما گفتید که یا رسول الله این خاص است در حق بعضی مؤمنان یا عام است در حق
جمله حق تعالی رسول را فرمود که ولاة امر را بدیشان آموزان و تفسیر کن ایشان را از ولاة چنانکه ایشان را
از نماز و روزه و زکوة و حج بیان کردی پس رسول مرا به غدیر خم نصب کرد و خطبه خواند و گفت ای قوم خدا
مرا برسالتی فرستاده که دلم از آن تنگ است و ظن میبرم که خلق مرا بدروغ باز دارند و مرا وعید کرده که اگر رسالتم
را نگزارم عذاب کند پس منادی فرمود بصلوة الجامعة و خطبه خواند و گفت ای قوم خدای مولای من است و من مولای
شمایم و مؤمنان و من بدیشان اولیترم از نفس ایشان بدیشان ای قوم گفتند بلی یا رسول الله پس رسول مرا برداشته
گفت هر که من مولای اویم علی بن ابیطالب مولای اوست پس گفت اللهم وال من والاه و عاد من عاداه تا آخر
سلمان برخواسته گفت یا رسول الله و الاء چگونه است رسول گفت ولاء کولای من هر که من بدو
اولیترم از نفس او علی هم نیز بدو اولیتر است از نفس او پس آنگه حق تعالی این آیه فرستاد الیوم اکملت لکم دینکم الآیه
رسول تکبیر گفت که الله اکبر بر اتمام نبوت من و اتمام دین خدا و رسالت و ولایت علی است بعد از من پس ابوبکر و عمر
برخواسته گفتند بخ بخ این آیه خاص در حق علی است گفت در حق او و اوصیای من است تا روز قیامت گفتند یا
رسول الله بیان کن ما را که کدام اند گفت برادرم علی وزیر و وارث و وصی و خلیفه من است در امت من و مولای
هر مؤمن و مؤمنه است بعد از من پس پسران وی حسن و حسین و نه امام دیگر از فرزندان حسین یکی بعد از دیگری
و قرآن با ایشان است و ایشان با قرآن از هم جدا نشوند تا در کنار حوض بمن رسند جمله گفتند بلی شنیدیم و آن
روز حاضر بودیم چنانکه تو میگویی و قومی گفتند که ما را این جمله حفظ است و بعضی گفتند که ما جمله نگاه نداشتیم و اینها که
جمله حفظ کردند بهتر و فاضل‌تر اند از ما بعض آنکه نگاه داشت مؤمن بود و آنکه نگاه نداشت منافق علی ع گفت راست
میگویید که مردم در حفظ یکسان نباشند پس امام هم گفت که سوگند میدهم بشما که هر که آن را حفظ داره برخیزد
زید بن ارقم و براء بن عازب و ابوذر و سلمان و عمار و مقداد رضوان الله علیهم برخواستند گفتند که ما حاضر بودیم

وشنیدیم و حفظ کردیم که رسول بر منبر ایستاده بود و تو در جنب وی و میگفت ای قوم خدا مرا فرموده که
امامی بر شما نصب کنم و قایم در میان شما بگذارم و خلیفه و وصی بعد از من علی است و حق تعالی طاعت او در کتاب
قرین طاعت من کرده و شما را بفرمایم بولایت او و من مراجعت میکنم با خدای از بیم طعنه اهل نفاق و تکذیب
ایشان و مرا خدای وعید کرد که اگر این پیغام نرسانم مرا عذاب کند و حق تعالی فرمود تا نماز و روزه و زکوة
و حج با شما بیان کردم و شما را فرمودم بولایت علی و من شما را آگاه کردم که این خاصه از آن من است و دست
بر دست علی نهاده بودند و بعد از وی پسرش حسن و بعد از وی حسین و بعد از او وصیای از فرزندان وی
از قرآن جدا نشوند تا بمن رسند بحوض ای قوم بیان کردم شما را بفزع و پناه شما بعد از من و امام و دلیل و هادی
شما برادر من علی است و او در میان شما بمنزله من است مقلد وی مباشید در دین و مطیع وی شوید در جمله کارها
که در علم و حکمت که خدای تعالی بمن آموخت نزد اوست از وی بپرسید و بعد از او از اوصیا او بیاموزید و تقدیم
مکنید و ترک ایشان مکنید که حق با ایشان است و ایشان با حق و ایشان و حق از هم جدا نشود پس نشست
سلیم بن قیس هلالی گفت که دیگر علی گفت که ای قوم میدانید که حق تعالی آیه تطهیر در حق ما فرمود که انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا رسول مرا و فاطمه و حسن و حسین را
جمع کرد و کسا بر ما افکند و گفت خدایا این اهل بیت منند و لحم من اند رنجانیده مرا هر که ایشان را برنجاند
و مجروح کند مرا هر که ایشان را مجروح کند و ام سلمه گفت که رسول با من گفت که تو بر خیری که این آیه در حق من
و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه فرزند از فرزندان حسین خاصه فرود آمده و غیر از ما کسی با ما نیست جمله گفتند
گواهی میدهیم که این از ام سلمه شنیدیم و بعد از آن از رسول پرسیدیم خبر داد ما را چنانکه ام سلمه خبر داده بود
دیگر امام گفت سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که حق تعالی این آیه فرستاد که یا ایها الذین آمنوا اتقوا
الله وکونوا مع الصادقین سلمان گفت یا رسول الله این آیه خاص است یا عام گفت جمله مؤمنان را بدان فرموده
اما صادقان خاصه برادرم علی است و اوصیا او تا روز قیامت گفتند بلی شنیدیم گفت سوگند میدهم شما را
که میدانید که من در غزوه تبوک برسول گفتم از طعن منافقان که چرا مرا در مدینه میگذاری گفت مدینه صلاح
نپذیرد الا بمن یا بتو و تو مرا بمنزله هرونی از موسی الا آنکه بعد از من پیغمبر نباشد گفتند بلی گفت سوگند میدهم
شما را که میدانید که چون این آیه آمد در سوره حج قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا ارکعوا واسجدوا واعبدوا ربکم وافعلوا
الخیر لعلکم تفلحون تا آخر سوره سلمان برخواست گفت یا رسول الله کیستند این قوم که تو بر ایشان شهیدی و ایشان
شهداند بر مردم گفت آنکس که ایشان را برگزیده است در دین و بر ایشان حرج نیست ملة ابیکم ابراهیم
رسول گفت بدان سیزده کس میخواهد خاص دون از امت سلمان گفت یا رسول الله بیان فرمای که ایشان
کدامند گفت من و برادرم علی و فاطمه و یازده فرزند از صلب او گفتند بلی گفت سوگند میدهم شما را که میدانید
که رسول خطبه میخواند و بعد از خطبه گفت ای مردمان من ثقلین در میان شما میگذارم کتاب خدا و اهل بیت
من دست در ایشان زنید تا گمراه نشوید تا بمن رسید بر حوض عمر خطاب مانند کسی که در خشم باشد گفت
یا رسول الله جمله اهل بیت تو گفت ولیکن اوصیاء من بعد از ایشان برادر و وزیر و خلیفه و وصی در امت
علی است و بعد از وی پسرم حسن و حسین و بعد از وی نه فرزند از فرزندان حسین گواهان خدا اند در زمین
وحجت

وحجت ایشان بر خلق چون حجت من است و ایشان خازنان علم و معدن حکمت اند هر که طاعت ایشان دارد
طاعت خدای داشته باشد و هر که عصیان ایشان کند عصیان خدا کرده باشد جمله گفتند گواهی میدهیم
که رسول چنین گفت پس علی علیه السلام سؤال بسیار از ایشان کرد و بسبب طول یاد نکردیم و بهر سؤال سوگند میداد
و ایشان اقرار میکردند پس امام گفت خدایا گواه باش که این قوم جمله میگویند که گواهی میدهیم و نمیگوییم الا
آنکه از رسول شنیدیم و یا از جماعت از ثقات که از رسول شنیده اند پس گفت ای قوم اقرار میکنید که رسول
گفت هر که دعوی دوستی من کند و علی را دشمن دارد دروغ زن باشد و جای وی در دوزخ است ابوبکر گفت
یا رسول الله از بهر چه گفت ای از بهر آنکه علی از من است و من از وی هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته
باشد و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد قدر بیست مرد از مهاجر و انصار گفتند بلی چنین است و باقی
که منافق بودند خاموش شدند و باقی گفتند که ایشان نزد ما ثقات و عدول اند گواهی دادند ما نیز شنیدیم
پس امام گفت خدایا بر جمله گواه باش طلحة بن عبید الله گفت چگونه کنیم ما که دعوی که ابوبکر و اصحاب او کردند و
او بود در آن مصدق داشتند پس ابوبکر دعوی کرد که از رسول شنیدم که گفت خدا خواسته که نبوت و خلافت در
خانه اهل بیت بهم جمع نشوند و عمر و ابو عبیده و سالم و معاذ تصدیق ابوبکر کردند پس طلحه گفت هرچه تو
دعوی کردی و حجت گفتی از فضل و سابقه حق است و بدان اقرار میکنیم و میدانیم اما آن خلافت را چهار
کس گواهی دادند چنانکه شنیدی امام چون این سخن بشنید در خشم رفت و چیزها که ظاهر نکردی و نگفتی آن روز
ظاهر کرد و تغیر کرد آن سخن که عمر گفته بود و ایشان معنی آن نمیدانستند چنانکه از پیش رفت در مقالة اهل
شوری آنگه روی بقوم کرده گفت مرا خبر دهید از منزلت من در میان شما چنانکه میدانید و میشناسید من
صادقم یا کاذب گفتند تو راست گوئی والله که ما هرگز ندیدیم که تو دروغ گوئی نه در جاهلیت و نه در اسلام پس
گفت والله بدان که ما را گرامی کرده به نبوت محمد که بعد از وی ائمه و خلفا کرد مؤمنان را از اهل ما اهل بیت
و امامت و خلافت نشاید الا در ما و هیچ کس را جز از ما و اهل بیت ما در آن حق و نصیب نیست اما رسول ختم
انبیا است و بعد از وی نبی و رسول نخواهد بود که ختم نبوت و رسالت بدو کردند تا روز قیامت نظام دین و شرافت
و برا زیراکه اشرف انبیا بود و دین وی منسوخ نگردد و نشود تا روز قیامت و ما را خلیفه کرد بعد از وی در زمین
و شهدا بر خلق و طاعت ما قرین طاعت او کرد و طاعت رسول قرین طاعت خود جلت قدرته و محمد را
رسالت داد و ما را خلافت بعد از وی و در کتاب منزل شد پس حق تعالی فرمود تا آن را با ائمه رساند و رسول رسانید
چنانکه فرموده بود بارز تو اما کجیفی و اتباع از حد از دین برون شدند آن را قبول نکردند بعداوت نواصب
که اعادی ما اهل البیت بودند پس با طلحه گفت که تو سزاوارتری بکلام رسول و شما از رسول شنیدید که
مرا چون میفرستاد با رسالت سورة برائت بمکه گفت از من نرساند الا کسی که از من باشد سوگند میدهم شما را
که این سخن از رسول شنیدید گفتند بلی و گواهی میدهیم که رسول چنین گفت پس امام گفت چون صاحب شما ابوبکر
صلاحیت آن نداشت که چهار آیت صحیفه را از رسول بخلق رساند و مرا می باید رسانید چگونه او مستحق
جای رسول باشد طلحه گفت جمله شنیدیم از رسول بیان کن ما را که چگونه دیگری صلاحیت ندارد که از رسول
بخلق رساند غیر از تو که رسول ما را و جمله خلق را گفت که آنکه حاضر است بغایب رساند امام گفت که رسول فرمود

فلا رحمت گفته بر آنکه قول من بشنود و بدیگری رساند چنانکه شنیده باشد و بس باشند که حامل فقه باشند
و ایشان فقیه نباشند یعنی سخن علما بشنوند و آن را نگاه دارند و بدیگری رسانند و خود معنی آن ندانند
و باید که حمل فقه بکسی رساند که او خود از رساننده فقه فقیه‌تر بود و گفت سه چیز غل ننهد بر دل مؤمن چون
عمل بجای کند خالصاً از بهر خدای و سمع و طاعت باری و ولاة باری و ولاة امر دادن و با جماعت بودن که دعوة
ایشان محیط بود بدیشان و چند جای دیگر میفرماید که باید که حاضر بشنود و غایب رساند پس امام گفت که آنچه رسول
گفت در روز غدیر خم در حجة الوداع در آخر خطبه که گفت من دو چیز در میان شما میگذارم تا گمراه نشوید اگر دست در آن
در زنید کتاب خدا و عترت من اهل بیت که خدا مرا خبر داده که ایشان از هم جدا نشوند تا در حوض بمن رسند
کهاتین اصبعین و انگشت میانه و سبابه بهم باز نهاده بود که اینها یکی بیشتر است و آن یکی دیگر دست در ایشان
زنید تا گمراه نشوید و بر ایشان تقدم مکنید و ترک ایشان مکنید و ایشان را میاموزید که ایشان از شما عالم‌ترند
بعامهٔ خلایق و فرمود که برسانید اگر به پسندید چون طاعت الله ائمه آل رسول و الکتاب حق ایشان نه چیزها دیگر و از بهر آن
عامه فرمود تا بعامه دیگر رسانند حجت آن قوم را که جز ایشان بخلق نتوانند رسانید جمله آنچه خدا بر رسول فرستاده
ای طلحه نمیدانی که رسول بمن گفت که یا علی که وام من بگذار و دوا از ذمه من بری بکند جز از تو و دیه و غرامات من تو بگذار
و قتال بر سنت من کنی و چون تولیت با ابوبکر دادند دیه و غرامات من گذاردم و شما تبع وی شدید و رسول ایشان را
خبر داده بود که دیه و غرامات رسول من گذارم نه ابوبکر و آنچه ابوبکر کرد و داد نه قضای دین و غرامات رسول بود بلکه
قضای دین و غرامات رسول آن بود که من از ذمه رسول بری کردم و تبلیغ آنچه رسول از نزد خدای آورد و ائمه
کنند نه آنکه حق تو داشت … فرض کرده در کتاب خود بولایت ایشان و هر که طاعت ایشان کرده طاعت خدای کرده باشد و هر که
عصیان ایشان کند عصیان خدا کرده است طلحه گفت پس بر من روشن کردی و نمیدانم که بدان سخن چه میخواهی تا تو بیان کردی خدا تو را
جزای خیر دهاد ای ابوالحسن از جمله امت رسول پس طلحه گفت میخواهم که سؤالی کنم تو را دیدم که جامه بیرون آوردی مهر بر آن نهاده
و گفتی ای مردمان من مشغول بودم بجمع کردن قرآن بعد از آنکه از غسل و دفن و کفن رسول فارغ شدم و این کتاب خدا است
که جمع کردم و مجموع نزد من است و یک حرف از آن ساقط نشده است پس طلحه گفت آنچه تو جمع کردی و نوشتی دیدم و حاضر بودم
که عمر نزد تو کس فرستاد که آنچه از قرآن جمع کرده بمن فرست و تو نفرستادی عمر خاموش شد از خواستن آن زیرا که چون برامت
عرض کردی کار ایشان در اغلاط افتادی و چون آیه از قرآن نزد عمر آوردندی اگر آن را دو کس خواندی و بر آن گواهی دادی
نوشتی و اگر یک کس خواندی و گواهی دادی ترک کردی طلحه گفت من از عمر شنیدم که گفت در روز یمامه جماعتی از قرا بکشتند
که ایشان قرآن میخواندند که غیر ایشان آن نمیخواندند و چون ایشان قرآن مینوشتند گوسفندی بیامد و صحیفه بخورد و آن
نیز که در آنجا نوشته بود برفت و آن روز کاتب عثمان بود دیگر طلحه گفت که از عمر و اصحاب او شنیدم که قرآن جمع میکردند در
عهد عمر و در عهد عثمان ایشان میگفتند که سورهٔ احزاب چند سورهٔ البقره بود و سورهٔ النور صد و نه آیه بود و سورهٔ الحجرات
نود آیه بود چرا یا اباالحسن آنچه جمع کردی بیرون نیاوردی تا مردم بخوانند و عثمان چون آن مصحف بستد که عمر جمع کرده و
نوشته بود خلق را فرمود تا بیک قرآن خوانند و مصحف ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود را بدرید و بسوزانید علی علیه السلام گفت
یا طلحه آنچه خدای بر رسول فرستاده جمله پیش من است و نوشته شده بخط من و املاء رسول طلحه گفت هر چیز از آن بزرگ و کوچک
و خاص و عام که بود یا باشد تا روز قیامت پیش تو نوشته امام گفت بلی و جز از رسول سری چند با من گفت در بیماری که

ان

آن کلید هزار باب بود و از هر بابی هزار باب گشوده شد و اگر امت رسول تبع من شدندی و فرمان من بردندی در
رفاهیت و عیش خوش بودندی یا طلحه نه تو حاضر بودی که رسول طلب دوات و قلم و کاغذ کرد تا چیزی نویسد که امت بعد
از او گمراه نشوند صاحب تو عمر گفت رسول بیهوده میگوید رسول خشم گرفت آن را ترک کرد طلحه گفت بلی چنین بود امام
گفت یا طلحه چون شما بیرون رفتید رسول از آنچه میخواست نویسد مرا خبر داد و گواه کرد که بدان جبرئیل وی را خبر داده
بود که حق تو میفرماید که امت تو بعد از تو اختلاف کنند و متفرق شوند پس رسول صحیفه خواست و بر من املا کرد تا
نوشتم آنچه میخواست که در کتف بنویسد و سه کس بر آن گواه کرد سلمان و مقداد و ابوذر و تعیین کرد که ائمه هدی که حق
او بطاعت ایشان فرموده کدام اند تا روز قیامت نام من بود و هر دو پسران من و اشاره به حسن و حسین کرد و پس
نه از فرزندان حسین ابوذر و مقداد هر دو برخواستند گفتند گواهی میدهیم بر رسول بر این سخن که علی میگوید طلحه
گفت از رسول شنیدم که گفت زمین هیچکس را بر نگرفت و آسمان سایه بر کسی نیفکند از خداوندان لهجه صادق‌تر
و برگزیده‌تر نزد خدای تعالی از ابوذر و من گواهی میدهم که ایشان گواهی ندادند الا بحق و تو یا اباالحسن نزد من بهتر
و راست‌گوتر از ایشانی پس امام گفت ای طلحه و ای زبیر و ای سعد وقاص و تو یا بن عوف و ای اباعبیده یکان یکان
که حاضر بودند نام ایشان برشمرد که از خدا بترسید و طلب رضای حق کنید و از ملامت خلق بترسید طلحه گفت یا اباالحسن
جواب من ندادی که چرا قرآن که جمع کرده بر خلق ظاهر نکنی امام گفت بقصد از جواب تو برگردیدم پس طلحه گفت ای ابا
الحسن خبر ده مرا آنچه عثمان جمع کرده از قرآن است یا در آن چیزی است که نه از قرآن باشد امام گفت از قرآن است
اگر بآنچه در قرآن است کار کنید نجات یابید از دوزخ و به بهشت روید از بهر آنکه حجت ما و بیان در آن است و فرض
طاعت طلحه گفت یا اباالحسن خبر ده مرا از آنچه در دست تست از قرآن و تأویل علم حلال و حرام که بکه خواهی داد بعد از
تو و صاحب آن کیست گفت بآنکه رسول مرا بدان خبر فرموده و وصی من است و اولیتر مردم پسر من حسن دهد و او
به پسر من حسین و یکی بیکی دهند از فرزندان حسین تا بآخر رسد و گواه ایشان بر رسول الله رسد بر کنار حوض و ایشان
با قرآن باشند و قرآن با ایشان و از هم جدا نشوند ای طلحه بدان که معاویه بملک رسد بعد از عثمان و بعد از ایشان امت
ولد حکم بن العاص ملک شوند یکی بعد از یکی بیشتر دوازده امام ایشان امام ضلالت باشند و اینها قوم آنند که رسول بخواب
دید که بر منبر وی بودند و امت وی را باز پس میبردند یازده از بنی امیه و دو که اول بودند یعنی ابوبکر و عمر از بهر آنکه ایشان
اینها اساس نهادند و ایشان را مثل گناه جملهٔ امت باشد تا روز قیامت و در روایت دیگر آمده که ابوذر غفاری گفته
که رسول از دار الفنا چون بدار البقا رفت علی علیه السلام جمع قرآن کرد و نزد مهاجر و انصار آورده بر ایشان عرض کرد چنانکه رسول
او را وصیت کرده بود چون ابوبکر مصحف باز کرد در صفحهٔ اول فضیحت قوم دید و ابتلاع خود دید معلوم عمر کرد عمر برخواسته
گفت یا علی این مصحف را بخانه برگرد ما محتاج آن نیستیم امام مصحف را برداشته بخانه رفت پس ایشان زید ثابت را حاضر
کردند عمر گفت که علی مصحف آورده و فضایح چند از مهاجر و انصار در آنجا بود ما میخواهیم که جمع قرآن کنیم و آن فضایح بیرون
کنیم و هتک حرمت مهاجر و انصار نکنیم زید ثابت اجابت کرده بجمع قرآن مشغول شد پس گفت که چون من از جمع کردن قرآن فارغ
شوم چنانکه شما فرمودید و بعد از آن علی جامع که جمع کرده بیرون آرد از ما باطل شود رنج ما ضایع شود عمر گفت چه حیله کنیم
زید گفت که شما بدین وجه عالم‌ترید عمر گفت هیچ حیله و راه بهتر از این نیست که او را بکشیم و از صداع او باز رهیم پس
قرار بر آن افتاد که خالد ولید او را بکشد که در نماز بوقت فرصت او را بکشد و این قصه از پیش رفت که حق تو دفع

لیدا ایشان را و بمقصود نرسیدند و جامع نوشتند چنانکه خواستند و چون امارت بعمر رسید طلب آن مصحف کرد از
علی و غرض وی آن بود که قرآن را بسوزانند و این بر امام معلوم بود بوی نداد دیگر باره با امام فرستاد که آن
جامع که تو جمع کرده بیار تا بر خوانیم که خلق بر آن جمع شده آن را بخوانند گفت این ممکن نباشد و من از بهر
اقامت حجت آن را نزد ابوبکر بردم تا بر شما حجت باشد و روز قیامت نگوئید الآیه انا کنا عن هذا غافلین که
بگوئید که بما نیاوردی و این قرآن که نزد من است لا یمسه الا المطهرون یعنی دست نجس بر آن نرسیده و اولیای
او از فرزندان من آن را نگاه دارند عمر گفت یا ابا الحسن آن را وقت معین است که اظهار کنند گفت بلی چون
قایم از فرزندان من بیرون آید آن را ظاهر کند و خلق را بر آن دارد که آن را بخوانند و انکار نکنند سلیم بن
قیس هلالی روایت کند از سلمان و مقداد و گفت بعد از آن از ابوذر نیز شنیدم و بعد از آن از علی نیز شنیدم که گفت
بر علی من مفاخرت میکرد رسول با فاطمه گفت که چه سبب بر تو فخر آورد که تو اول تر و حلیم تر و بزرگتر و عالمتر و بیشتر و به اسلام
تو سابق تر و از ایشان مستغنی تر بنفس و مال و تو قادری بر کتاب خدای و عالمتری بر سنت من و شجاعتری نزد ملاقات
دشمن و زاهدتر در دنیا و به اجتهاد و عبادت تو کی نزد و حسن خلق نیکوتر و زبانت راستگوی تر و بخدا و برسول
دوست تر و بعد از من ترا سی سال عمر خواهد بود که عبادت خدا همی کنی و صبر و ظلم قریش بر تو باشد بعد از آن
جهاد کنی در راه خدای تو چون یاری یابی قتال کنی بر متاول قرآن چنانکه من کردم بر تنزیلش بعد از آن ترا بکشند
شهید باشی و موی محاسن تو از خون تو رنگین کنند و آنکه ترا بکشد با قاتل ناقه صالح برابر بود در دشمنی حق تو
یا او دور و جدا او را از رحمت خود قوله تعالی الا بعداً لعاد قوم هود الآیه سلیم بن قیس هلالی گفت با سلمان
و ابوذر و مقداد نشسته بودیم شخصی از اهل کوفه نزد سلمان نشست و طلب راه راست کرد سلمان او را گفت دست
در کتاب خدای تو زن و تبع علی باش که از قرآن جدا نشود که از رسول شنیدم که گفت علی با حق میگردد و علی صدیق
و فاروق است فرق کند میان حق و باطل آن شخص گفت که چرا ابوبکر را صدیق میخوانند و عمر را فاروق گفت نام دیگری را
برایشان نهادند چنانکه اسم خلافت برایشان نهاده اند ایشان را خلیفه و امیر المؤمنین نیز میگویند بدروغ و
رسول ما و ایشان را فرمود که بر علی سلام کنید بامرة المؤمنین و ما و ایشان بدین نام بر آن حضرت سلام کردیم
روایت کند قاسم بن معاویه که از صادق پرسیدم که این قوم حدیثی در معراج روایت میکنند که رسول گفت چون مرا بمعراج
بردند دیدم بر عرش نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر الصدیق و عمر الفاروق صادق گفت سبحان الله
هر چیز را تغییر کردند تا این را نیز تغییر دادند گفتم چون گفت حق تعالی چون عرش را بیافرید بر عرش نوشت لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله و چون اسرافیل را بیافرید همین کلمه بر پیشانی وی نوشت و چون جبرئیل را بیافرید نیز این
کلمه بر پیشانی وی نوشت و چون آسمان را بیافرید همین کلمه را بر اطباق آن نوشت و چون ماهتاب بیافرید همین کلمه
بر آن نوشت و این آن سیاهی است که در میان ماه می بینی و چون یکی از شما گوید لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله خدای
گناهان او بیامرزد و روایت کرده اند از علی که گفت که چون آدم از بهشت فرو آورد و آنچه انبیا را بدان تفضیل
نهادند جمله در عترت بنی هاشم شما است چرا سرگشته میشوید سلیم بن قیس هلالی روایت کند که مردی از علی پرسید و من
آنجا حاضر بودم گفت یا امام مرا خبر ده بمنقبتی از خود امام گفت آنچه خدا فرو فرستاده در قرآن آن مرد گفت آن کدام است
امام گفت قوله تعالی افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه من شاهدم از رسول از قول خدای تو و یتلوه

الذین

الذین کفروا لست مرسلا قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب در حق من فرود آمده و بسیار
آیات از قرآن برشمرد چنانکه ذکر آن از پیش رفت و نواصب از غفلت و تعصب گویند که از و من عنده علم الکتاب
عبدالله سلام را میخواهد روزی شخصی از نواصب این معنی پیش سعید بن جبیر گفت ای عجب این سوره مکی است و عبدالله بن
سلام بعد از مدتی از حجاز ایمان آورد چگونه توان گفت که این آیه در حق عبدالله بن سلام فرود آمده نواصب را از این
قبیل سخن فاسد بسیار است از عداوتی که با آل رسول دارند سلیم بن قیس گفت یا علی مرا خبر ده بفاضلترین منقبت خود
از رسول آن حضرت فرمود نصب کردن رسول مرا در غدیر خم و تشریع قبول ولایت من کردند بفرمان خدا و رسول که گفت
تو را بمنزله هارونی از موسی و من با رسول بسفری بودم و با رسول خادمی نبود جز از من و با رسول جز یک لحاف نبود و عایشه
با وی بود و رسول میان من و عایشه خفتی و ما را در سر یک لحاف بود چون در شب بنماز برخواستی دست در میان لحاف
نهادی تا لحاف میان من و عایشه حایل بودی شبی مرا تب گرفته بود و خواب نمیتوانستم کرد رسول نیز از سبب من خواب
نکرد و آن شب میان من و عایشه مصلی ساخت و نماز کرد پس نزد سر من آمد و حال من پرسید امشب بر من
گونه تا روز شد چون نماز با صحابه بکرد بیامد و گفت خدایا علی را شفا ده که امشب ما را بیخواب کرد از رنجی که بر وی است
پس رسول نزد صحابه گفت بشارت باد ترا یا علی گفتم روح من فدای تو باد چیست گفت امشب من هیچ چیز نخواستم
از خدای الا که بمن داد و هیچ از برای خود نخواستم الا که مثل آن از برای تو خواستم و از خدا خواستم که برادری
میان من و تو بداد و خواستم تا تو را ولی هر مؤمن و مؤمنه کند بکرد ابوبکر با عمر گفت که می بینی که چه از خدا میخواهد اگر
صاعی خرما خواستی یا ملکی فرو فرستادی که راحت او و اصحابش بودی که محتاج آنند بهتر از این بودی که خواست و هیچ چیز از
برای علی نخواهد الا که خدا وی را اجابت کند والسلم

باب سی و پنجم

در ذکر احتجاج علی بر ابوبکر و منع شدن او بر امامت وی و اغوا کردن عمر وی را روایت کند مفضل بن
عبدالله شیبانی از جماعت ثقات و عدول با اسانید درست که چون رسول نماز کرد و بخانه آمد ثوبان مولای خود را
فرمود که بر در خانه نشسته هیچکس را مگذار که باندرون خانه آید و رسول در خانه رفت و از خود رفت انصاریان
آمدند که در خانه روند ثوبان نگذاشت گفتند دستوری خواه گفت رسول از خود رفته و زنان در پیش وی نشسته اند
انصار آغاز گریه کردند رسول شنید و گفت ایشان کیستند که گریه میکنند گفتند انصار پس رسول گفت از
اهل بیت من که اینجا است گفتند علی و عباس ایشان را بخواند و برایشان تکیه کرد و بیرون آمد و پشت بر ستون مسجد
باز داد و آن ستون از چوب خرما بود خلق نزد وی جمع شدند پس خطبه خواند و در میان گفت هیچ نبی از دنیا نرفت
الا که ترکه گذاشت و من بر شما ترکه گذاشتم کتاب خدا و اهل بیتم هر که ایشان را ضایع کند گذارده باشد ای قوم انصار
من وصیت میکنم شما را عذر قبول کنید و از بدکرداران در گذرید پس اسامه را بخواند و گفت برو ببرکت خدا و نصرت
و عافیت و این قصه دراز است و از پیش گذشت اما بوجه احتیاج اندکی یاد کنیم و گویند سعد بن عباده در آن
وقت رنجور بود هر که از پرسش رسول بیرون میامدی بعیادت سعد رفتی و رسول روز دوشنبه چاشت بجوار
رحمت حق پیوست راوی گوید که بعد از خصومت صحابه چنانکه مسطور است سلمان خاموش نمیشد عمر گفت که
یا سلمان خاموش باش که نه دوستی تو خاندان را بیشتر از اباذر و عمار است ابوذر گفت ما را بحب آل محمد سرزنش
میکنی لعنت بر دشمنان ایشان باد و آنکه غلبه ظلم بر ایشان کند و خلق را بر ایشان مستولی کند و قوم را بارتداد برد

وزمان یاری نبرد و مانع سنت انبیای سلف و رسول شود وازین نمط بسیاری بگفت عمر گفت آمین آمین لعنت
بر آنکه حق ایشان ببندد بخدا که ایشان را در بیع امارت و خلافت هیچ حق نیست وایشان و جمله خلق در بیع یکی اند
ابوذر گفت بچه حجت حق ایشان رفت و علی گفت یا ابن صهاک نه حق ما است و حق تو و پسر ابو قحافه است عمر گفت چون
عامه خلق بیعت کردند و بصاحب من راضی شدند و بتو رضا ندادند و اینچه گناه است علی گفت خدا و رسول بمن
راضی شدند نه بتو و صاحب تو و آنکه تبع شما است بشارت باد ترا و صاحب ترا و تبع و یاری دهنده شما را بسخط
و عذاب حق تو ای پسر خطاب تو میدانی که از چه پرده رفتی و در چه رفتی و بر نفس خود و صاحب خود چه خیانت
کردی ابوبکر گفت یا عمر چون ما از شر او و غایله وی ایمن شدیم بگذار تا هرچه خواهد بگوید علی گفت من نگویم
از شما الا آنکه چهار ای سلمان و مقداد و ابوذر و زبیر شنیده اید از رسول که گفت دوازده کس در تابوتی
باشند از آتش شش از قوم اول و شش از قوم آخر در چاهی از قعر دوزخ که آن را فلق خوانند قوله تعالی
قل اعوذ برب الفلق و قفل بر آن تابوت زده در میان آن چاه باشد و سنگی بر سر آن چاه نهاده چون باری تعالی
خواهد که دوزخ را بتابد آن سنگ را از سر آن چاه بردارد و دوزخ استعاذه کند از گرمی آن چاه پس در حضور
شما از رسول پرسیدم که ایشان کیستند رسول گفت اما اولینان قابیل پسر آدم است که برادر خود هابیل را
کشت و فرعون فراعنه و آنکه با ابراهیم علیه السلام حجت گفت و دو کس از بنی اسرائیل که تغییر توریه و سنت کردند یکی یهود
الیهود و دویم نصر النصاری و ابلیس ششم ایشان است و اما آخرینان دجال و پنج از اصحاب صحیفه اند که عهد
بستند بر عداوت تو ای علی و بعد از من بر تو غلبه کنند و نام شما را برشمرد و بروایت دیگر شش اولین قابیل
و فرعون و هامان و قارون و سامری و دجال نامش در اولین و در آخرین عجل یعنی ابوبکر و بقیل یعنی عمر و
فرعون یعنی معویه و هامان این امت زیاد و قارون است سامری و سامری یعنی ابوموسی اشعری و ابتر یعنی
عمرو عاص سلمان گفت یا علی راست گفتی و ما گواهی میدهیم که این سخن از رسول شنیدیم عثمان گفت یا ابا الحسن
نزد تو و این اصحاب حدیثی است در حق من امام گفت بلی از رسول شنیدم که بر تو لعنت کرد و نشنیدم که بعد از آن
لعنت استغفار کند سلمان و علی برگشتند که ما نیز از رسول چنین شنیدیم عثمان خشم گرفت و گفت چه بوده است
ترا با من که مرا بحال خود نمیگذاری نه در حال حیوة رسول و نه بعد از وفات زبیر گفت راست گفت بر لعنت تو عثمان
گفت بخدا که از رسول شنیدم که گفت زبیر را مرتد بکشند سلمان گفت علی گفت عثمان راست میگوید زیرا که زبیر
بر من بیعت کند و نکث بیعت کند و مرتد کشته شود و هرکه بیعت کند و نکث آن کند بر نفس او باز گردد قوله تعالی
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن
اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما سلیم گفت سلمان گفت قوم بعد از رسول مرتد شدند الا آنکه در
عصمت آمد با آل و اهل بیت محمد که بمنزله هارون بودند و آنکه تبع ایشان شد ناجی بود و شیوخ مثل سامری بودند
و اغوای خلق کردند و اتباع ایشان گوساله پرست شدند و علی علیه السلام بر سنت هارون شد و شیوخ و اتباع بر سنت
سامری و این مثلی است که حق تعالی در قرآن یاد کرده با رسول که امت بعد از تو مرتد شوند و پیروی سامری کنند یعنی تابع
شیوخ شوند علی علیه السلام گفت من از رسول شنیدم که گفت امت من سنت بنی اسرائیل گیرند چنانکه پر تیر به پر تیر ماند
و وجب بوجب و گز بگز و باع بباع **نکته** روزی مصنف را با جوانی از اعادی بحث میرفت و این

نواصب بودند گفتند که شیوخ بر حق بودند و امارت و خلافت حق ایشان بود بنده رساله بر ایشان عرض کرد بلکه
چند مطالعه کردند و متوهم شدند و مقالات بسیار رفت تا آخر الامر بر آن مقرر شد که با علما حق مشورت کنیم که حق شیوخ
بود یا حق علی علیه السلام نواصب نیت کردند که اگر امامت حق شیوخ بود با نه این آیه برآید قوله تعالی یقدم قومه یوم القیمة
فاوردهم النار وبئس الورد المورود واتبعوا فی هذه لعنة ویوم القیمة بئس الرفد المرفود و مصنف
نیت کرد که اگر امامت و خلافت حق علی است این بفال آید قوله تعالی لیجزی الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک
لهم مغفرة ورزق کریم نواصب سکوت کار فرمودند روایت کند عامر بن شعبی از عروة زبیر که گفت چون منافقان
گفتند که ابوبکر میگوید که من اولیترم از علی بامارت این خبر با ابوبکر رسید برخاست خطبه خواند و گفت ای قوم صبر کنید که هیچ
شما نه با دین است و رعایت نگاه نمیدارید و نه نگاه داشت ولایت میکنید بخواری اظهار ایمان کردید و نفاق در اندرون دارید
دلهوه و اراده شیطان و جمع طغیانید و دعوی میکنید که من گفته ام که فاضلترم از علی چگونه این سخن گویم که مرا سابقه نیست
و نه قرابت و نه خصوصیت و او توحید خدا میکند و من ملحد بودم و او خدا را میپرستید و من مشرک بودم و او دوست رسول
بود و من مخذول بودم و او سبق برد بر من با غنم که اگر من منقطع شوم بمیدان او ترسیدم و غبار او در نیابم و علی عدوای وی مر
فوز یافته از خدا بدوستی و از رسول بقرابت و از ایمان بزینت اگر خلق اولین و آخرین جهد کنند درجه او در نیابند
و او از خدا روح دارد و از ابن عم دوستی و او برنده اندوه است و هلاک کننده شکها و برنده سلسله ضلالت
و بر کننده شرک و ظاهر کننده آنچه زیر سویداست از نفاق و آزمایش عالم است در رسیده پیش از آنکه در رسانند و
بیرون آمده پیش از آنکه بروی سبقت برند و جمع کرده علم و فهم و جمله خیرات و کنوز علم دل اوست مثقال ذره از او باز نگیرند
که نفقه کنند در باب خود کیست که امید دارد درجه او دریابد و خدا و رسول او و وی ولی مومنان کردند و وصی برگزیده
خلافت را نگاه دارد و امامت را قایم و جاهل غره شود بمقال که من در آنم و بر خواستم چون مرا قیام فرمود و فرمان بردم
چون او گذارد از رسول شنیدم که گفت حق با علی است و علی با حق هرکه مطیع او باشد راه راست یابد و هرکه عاصی او گردد عقل وی
فاسد بود و هرکه او را دوست دارد سعید بود و آنکه او را دشمن دارد شقی بود بخدا که علی هرگز حرام نکرد و بت نپرستید و خلق
محتاج اویند بعلم بعد از رسول واجب کند چگونه که اسبابی چند است که آن کند موجب محبت اوست و آن اسباب رغبت
بدان کنند و آن قرابت نزدیک برسول و علم بدقیق و جلیل و رضا بصبر جمیل و مواسات کردن در اندک و بسیار و خصالی
چند که بر شمردن نتوان و ادراک بزرگی آن نتوان کرد ثنا کنند ثنا کنندگان که خاک پای علی باشند نه او و صاحب لوای
حمد است نه او ساقی حوض است نه او جامع امه کرامت و عالم در علم و وسیلت بخدا و رسول روایت کند محمد بن عمر بن علی
از ابورافع که گفت من نزد ابوبکر بودم علی و عباس بیامدند و خصومت میکردند در میراث رسول ابوبکر گفت بس کنید
ای قصیر و طویل قصیر علی مراد بود و طویل عباس پس عباس گفت که من عم رسول اقدم ام و وارث و علی ترکه او بمن
نمیدهد ابوبکر گفت ای عباس تو کجا بودی در آن روز که رسول بنی المطلب را جمع کرد و تو یکی از ایشان بودی پس
گفت ای قوم از شما که یاری میدهد مرا که وصی و خلیفه من باشد در اهل من و غرامات من بدهد و دین من بگذارد
شما همه خاموش شدید الا علی بن ابیطالب علیه السلام که قبول کرد پس رسول گفت ای علی تو اهل آنی عباس گفت ای ابوبکر تو
چرا اینجا نشسته و بر و تقدم و امیری میکنی ابوبکر گفت معذور دار بدرای بنی عبد المطلب روایت کند ارقم بن
ابا رافع طائی که در سوی با ابوبکر همراه بودم او را گفتم که مرا چیزی بیاموز که بدان منقطع شوم گفت خواستم که ترا بگویم

پیش از آنکه سوال کنی ای ارفع شرک بخدا میاور و اقامت نماز کن و زکوة بده و ماه رمضان روزه دار و حج عمره
کن و امید شو بر دو کس از مسلمانان که من می بینم که شرف و عزت و منزلت نزد رسول نمی یابند الآبدان پس گفتم
چون وا نصیحتم کردی جهد کنم تا بر کسی امیر نشوم چون رسول وفات یافت و ابوبکر بامارت نشست پیش وی رفته گفتم
ای ابوبکر نه تو مرا نهی کردی که امیر بر دو کس نشوم گفت بلی گفتم پس چرا تو بر امت محمد امیر شدی گفت مردم اختلاف
کردند و من از ضلالت ایشان ترسیدم و مرا بدان خواندند قبول آن لابد بود و ترک آن نتوانستم کرد کتب بطول انجامید مبداء
کنیم بحجت گرفتن امام بر ابوبکر بچهل و سه حجت روایت کرد احمد بن الحسن القطان از عبد الرحمن بن محمد بن الحسن از
ابو جعفر الخثعمی از حسن بن عبد الواحد از احمد بن محمد ثعلبی از محمد بن عبد الحمید از حفص بن المنصور القطان از ابو سعید
وراق از پدرش از ابو جعفر بن محمد از پدرش از جدش علیهم السلام که گفت چون ابوبکر بامارت نشست بعد از بیعت خلق و فعل
ایشان بعلی ع ابوبکر پیوسته انبساط و بشاشت مینمود و از علی ع انقباض میدید و این معنی ابوبکر سخت بود و
میخواست که امام را ببیند و اینکش افعال کند و دخلت او بداند و عذر خود بگوید از جمع شدن خلق بروی و این
کار بود در گردن وی افکندن و قلت رغبت او بامارت و میل نکردن تا یکروز در وقت غفلت آمده طلب خلوت
کرد و گفت یا ابا الحسن این کار نه بمواطاة من بود و مرا در آن رغبت نیست و بر نفس خود وثوق ندارم بدانچه امت بدان
محتاج اند و نه مالی دارم و نه کثرت عشیرت و نه بر بودن و غلبه کردن بر آن تا غیری بود نباشد چه بود است ترا که در اندرون
چیزی داری که من مستحق آن نیستم و اظهار کراهیت در این کار میکنی که من در رویم و بنظر حقارت و ملامت بمن مینگری
علی ع چون این سخن بشنید گفت چرا قبول کردی چون ترا در آن رغبت و حرص نبود و نه واثق بودی بر نفس خود بر قیام
نمودن بر آن و آنچه امت محتاج باشد ابوبکر گفت حدیثی از رسول شنیدم که گفت خدای تو امت مرا بر ضلالت جمع نکند و
چون اجتماع ایشان دیدم تبع حدیث رسول شدم و مخالفت دانستم که اجتماع ایشان بر خلاف حق باشد پس ایشان را
اجابت کردم و اگر دانستمی که یکی باز پس ایستد منع کردمی امام گفت اما آنچه گفتی که رسول گفت خدا امت مرا بر ضلالت جمع نکند
آیا من از امت بودم یا نه ابوبکر گفت بلی امام گفت همچنین این قوم که افضل صحابه بودند و امتناع کردند مثل سلمان و عمار
و ابوذر و مقداد و سعد بن عباده و تبع وی از انصار و مهاجر و غیرهم از امت بودند یا نه ابوبکر گفت بلی امام گفت پس حجت
بحدیث رسول و یاری دادن آن تقصیر کردید ابوبکر گفت و از تخلف ایشان بعد از آن معلوم شد که عقد محکم شده بود
و ترسیدم که اگر آن نبود دفع کنم کار رست نیاید و خلق مرتد شوند و از دین برگردند و چون من اجابت ایشان کرده باشم
سهل تر از آن باشد که ایشان مرتد شوند و با ایشان شمشیر باید زد و دانستم که تو ابقا بر ایشان نکنی امام گفت چون
ترا معلوم شما بود که خلق بر کدام ضلالت جمع نشوند و دیدی که افضل صحابه از مهاجر و انصار و بنو هاشم بر تو بیعت
نکردند پس چون دانستی که اصحاب اقل صحابه بر راه رست اند و افضل صحابه بر ضلالت در آن زمان بیعت بر تو
معلوم شود که آنها که بر تو بیعت کردند بر ضلالت جمع شدند و آنها که بر تو بیعت نکردند بر حق جمع شدند از نیجا ترا باید
بر رفتن که ندانستی که آنچه بر تو جمع میشوند اهل ضلالت و کفر و نفاق و مرتد اند و اهل حق آن بودند که بر تو جمع نشدند
و بر تو بیعت نکردند و قول خدا و رسول صدق بود که امت او بر ضلالت جمع نشوند و خدا و رسول را معلوم بود که هر چه
بر تو جمع شود اهل ضلالت شد بید و کفر خدا و رسول رست باشد که امت او بر ضلالت جمع نشود بعد از هر چه بر تو جمع شد اهل
ضلالت و کفر و فلنت اند و هر چه بر من جمع شود و متابعت من کند اهل حق باشد چون ابوبکر کلام امام را بکمال

رکن

سخن نه شنفت پس امام گفت ای ابوبکر خبر ده مرا که آن کس که مستحق امامت و خلافت باشد بچه مستحق آن شود ابوبکر
گفت بوفا و یاری دادن و مداهنه نکردن و محابا نه شنفتن و سیرت نیکو و اظهار عدل و علم بکتاب خدا و سنت رسول
و فصل خطاب یعنی بحق حکم کردن و میل بدنیا نکردن و قلت رغبت بمال و جاه و انصاف مظلوم از ظالم دادن اگر
خویش بود و اگر اجنبی پس علی ع گفت ای ابوبکر سوگند میدهم **اول** ترا بخدا و رسول که این خصال که گفتم در وجود
میبابد یا در من ابوبکر گفت در تو یا ابا الحسن **دویم** امیر المؤمنین علی گفت سوگند میدهم ترا که من اجابت رسول
کردم پیش از مردمان یا تو ابوبکر گفت تو **سیم** امیر المؤمنین علی گفت سوگند میدهم ترا بخدا که من نفس خود
فدای رسول کردم در شب غار یا تو ابوبکر گفت تو **چهارم** علی گفت سوگند میدهم ترا که من منادی کردم بودم
در موسم حج بسورهٔ برات یا تو ابوبکر گفت تو **پنجم** علی ع گفت سوگند میدهم ترا که ولایت از خدای تو با
ولایت رسول ضم کرد در آیه خاتم آیه در حق من آمد یا در حق تو ابوبکر گفت در حق تو **ششم** علی گفت سوگند
میدهم ترا که من مولای تو و جمله مسلمانانم بخبر رسول در روز غدیر خم یا تو ابوبکر گفت یا ابو الحسن تو **هفتم** علی گفت
سوگند میدهم ترا که رسول مرا و اهل و فرزندان مرا در روز مباهله بیرون آورد که مشرکان نصاری با ما مباهله کنند
یا تو و اهل و فرزندان ترا ابوبکر گفت ترا و اهل و فرزندان ترا **هشتم** علی گفت سوگند میدهم ترا که مرا وزارت
از رسول بود یا تو ابوبکر گفت تو **نهم** علی گفت سوگند میدهم تو که آیه تطهیر در حق من و اهل بیت من فرود آمد یا در
حق تو گفت در حق تو **دهم** علی گفت سوگند میدهم ترا که من و فرزندانم بودند خداوند دعای رسول در روز
کسا که رسول گفت خدایا این اهل بیت من اند و مرجع ایشان با تو باشد نه با آتش یا تو گفت تو **یازدهم** علی گفت
سوگند میدهم ترا که آیه یوفون بالنذر در حق من فرود آمده یا در حق تو گفت در حق تو **دوازدهم** علی گفت سوگند میدهم
ترا که ندا از آسمان آمد و جبرئیل گفت لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی این ندا در حق من آمد یا در حق تو گفت
در حق تو **سیزدهم** علی گفت سوگند میدهم ترا که آفتاب را از بهر تو باز آوردند یا از بهر من که نماز کردم و فرود شد گفت
از بهر تو **چهاردهم** علی گفت سوگند میدهم ترا که رسول روز خیبر رایت بتو داد که خیبر گشوده شد یا بمن گفت بتو **پانزدهم**
علی گفت سوگند میدهم ترا که تو اندوه و کربت از رسول و مسلمانان دور کردی بکشتن عمرو بن عبدود یا من گفت تو **شانزدهم**
علی گفت سوگند میدهم ترا که رسول مرا امین داشت بر رسالت جن و مرا اجابت کردند یا ترا گفت ترا **هفدهم** علی گفت سوگند
میدهم ترا که رسول ترا پاک کرد از سفاح از آدم تا پدرت یا مرا گفت ترا یعنی رسول گفت که من و تو از نکاح بوجود آمدیم
نه از سفاح از آدم تا بعبد الله و ابو طالب گفت که ترا **هجدهم** علی گفت سوگند میدهم ترا که رسول مرا برگزید و فاطمه
را بمن داد و حق تو او را بتو داد یا بمن گفت بتو **نوزدهم** علی گفت سوگند میدهم تو که من پدر حسنین ریحانتای
نبی و رسول میگوید ایشان سیدان بهشت اند و پدر به از ایشان است یا تو گفت تو **بیستم** علی گفت سوگند میدهم
ترا که برادر من است که بدو جناح آراسته که با ملائکه در بهشت می پرد یا برادر تو گفت از تو **بیست یکم** علی گفت سوگند
میدهم تو که من ضامن دین رسول کردم و منادی کردم بدادن آن و دینها و عدهای رسول یا تو گفت تو **بیست دویم**
علی گفت سوگند میدهم ترا که من بودم که رسول دعا کرد که خدایا بمن فرست بهترین و دوسترین خلق را که بتو بعد از من تا
با من مرغ بخورد من رفتم و با وی مرغ خوردم یا تو گفت تو **بیست سیم** علی گفت سوگند میدهم ترا که مرا بشارت داد
بقتال ناکثین و قاسطین و مارقین بر تاویل قرآن یا ترا گفت تو **بیست چهارم** علی گفت سوگند میدهم ترا که

حاضر بودم با غربا بکفن رسول و غسل و دفن او و ملایکه را مدد دادند یا تو بودی گفت تو بیست پنجم علی گفت سوگند
میدهم ترا که رسول دلیل کرد بعلم و قضای من و گفت اقضاکم علی یا تو گفت تو بیست ششم علی گفت سوگند میدهم ترا
که من بودم که رسول اصحاب را فرمود که با وی مؤمنان با من سلام کنند و تو یکی از ایشان بودی که با من سلام کردی یا تو گفت
تو بیست هفتم علی گفت سوگند میدهم ترا که تو سابق بودی بقرابت رسول یا من گفت تو بیست هشتم علی گفت سوگند میدهم
ترا که من بودم که حق تعالی نزد حاجت دینار بمن داد و از جبرئیل طعام خریدم و ضیافت رسول کردم یا تو گفت تو
و بنیاد کردیت بیست نهم علی گفت سوگند میدهم ترا که پا بر کتف رسول نهاده بتان را از بام کعبه افکنده شکستم
و اگر خواستمی با فق آسمان رسیدمی توانستمی که آن معراج من بود و بر جمله سوارها واقف شدم یا تو گفت تو سی ام
علی گفت سوگند میدهم ترا که رسول بمن گفت که صاحب لوای من در دنیا و آخرت یا تو گفت بتو سی یکم علی گفت
سوگند میدهم ترا که من بودم که صدقه دادم که خواستم سخن گویم پس با رسول سخن گفتم چون حق تعالی عتاب با قوم
کرد قوله تعالی ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات یا تو گفت تو سی دویم علی گفت سوگند میدهم
تو را که رسول در حق من بفاطمه گفت که ترا بکسی دادم که اول ایمان آورد و در اسلام راجح است یا تو گفت در حق تو
سی سیم علی گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی که ترا در منجنیق نهادند بذات صلاصل انداختند و آن قلعه را
بگشودی یا من گفت تو سی چهارم علی گفت سوگند میدهم ترا تو بودی که من بودم که در چاه بئر العلم نه شب نه روز جنگ
کردم یا تو گفت تو سی پنجم علی گفت سوگند میدهم تو را که من بودم در میان جن رفتم و ایشان را بدین اسلام
دعوت کردم و شرایط آموختم یا تو ابوبکر گفت تو سی ششم علی گفت سوگند میدهم ترا که من بودم سه سال
بود که یهودان جزیه نمیفرستادند و رسول را بطلب جزیه فرستاد و ایشان ابا کردند چون من بر کردیم جمله منج
بعض بکسی عسل با من همراه شدند یهودان چون چنان دیدند از عقب من آمدند و مال سه ساله تسلیم من کردند
و من بخدمت رسول آوردم نام من امیر النحل کرد یا تو گفت تو سی هفتم علی گفت سوگند میدهم ترا که من
بودم که مادرم مرا در کعبه زاد یا تو بودی گفت تو سی هشتم علی گفت سوگند میدهم تو را که من بودم که رسول
مرا بباب مدینه علم خواند یا تو گفت تو سی نهم علی گفت سوگند میدهم ترا که من بودم که رسول مرا بماهتاب تشبیه
کرد و خود را بآفتاب بقوله انا کالشمس و علی کالقمر و اولادی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یا تو و اولاد
تو گفت تو چهلم سوگند میدهم ترا که رسول در حق من فرمود که انا الشجرة الهدی و علی اصلها و فاطمة
فرعها و الحسن و الحسین اثمارها و شیعتنا اوراقها یا در حق تو و شیعه تو گفت در حق تو و اگر مناقب
آن حضرت که ابوبکر حجت گرفت بر شماریم بیک مجلد تمام نشود اما بدین قدر اختصار رفت که جمله رساله مناقب
اوست و امام بپایه مناقب خود را که در ابوبکر و دیگران نبود بر میشمرد پس گفت ای ابوبکر با این و امثال این
مستحق امامت امت محمد که باشد گفت تو علی گفت پس چه چیز ترا فریفته کرد که از خدا و رسول بیزار شدی و از دین برون
رفتی که تو از اینها جمله که بر شمردم خالی باشی ابوبکر بگریست و گفت راست گفتی یا ابوالحسن مرا امروز مهلت ده تا اندیشه
کنم و آنچه از تو شنیدم احتیاط کنم امام گفت ترا مهلت است پس ابوبکر باز گردید و آن روز تا شب اندیشه میکرد
و هیچ کس را بخود راه نمیداد و عمر تردد میکرد بطلب ابوبکر که شنیده بود که او را با علی خلوت است و آن شب ابوبکر
بخفت رسول را بخواب دید که در مجلس خود نشسته بود ابوبکر برخواست تا بر رسول سلام کند رسول روی از وی بگردانید

گریستن ابوبکر و تصدیق
علی کردن

ابوبکر

ابوبکر گفت یا رسول الله چیزی فرمودی که من نکردم رسول گفت چگونه رد سلام بر تو کنم که تو معادات ولی خدا و رسول
کردی حق را با اهل حق رد کن ابوبکر گفت که پرسیدم اهل آن کیست گفت آنکه با تو عتاب کرد در حال امامت
و او امیر المؤمنین علی است ابوبکر گفت با او رد کنم بفرمان تو چون روز شد ابوبکر بگریست و گفت یا علی دست
بده تا بر تو بیعت کنم پس بیعت کرد و حق بدو تسلیم کرد و گفت بمسجد حاضر شو تا من از آنچه در خواب دیده ام
و آنچه میان من و تو رفته با خلق بگویم که خود را ازین کار بیرون آوردم و امارت بتو تسلیم کردم و امام ابوبکر
را از خوابی که دیده بود خبر داد ابوبکر گفت یا ابوالحسن تعبیر این خواب از کجا دانستی امام گفت آنکه ترا خبر
داد مرا نیز آگاه کرد پس ابوبکر گفت که در میان اصحاب حق تو رد کنم امام گفت شاید و ابوبکر بیرون آمد لون
او متغیر شده عمر را دید که طلب وی میکرد و گفت ترا چه شده ای خلیفه رسول ابوبکر قصه تمام با خواب و غیره
بوی باز گفت عمر گفت سوگند میدهم ترا ای خلیفه رسول بخدا که بسحر بنی هاشم غره نشوی و این نه اول سحر
این هاشم است و ازین نمط با وی بسیار بگفت و الحاح میکرد تا آن وقت که او را باز داشت و پشیمان کرد و او را
الزام کرد تا بدان کاری که داشت ثابت باشد و التفات نکند بدانچه در خواب از رسول شنیده چون سامری که اغوا
کرد بنی اسرائیل را عمر نیز بر سنت سامری رفت و ابوبکر را اغوا کرد و علی بدان وعده که ابوبکر داده بود بمسجد
رفت المجلس را ندید و آن است که عذر کرد نه پیش منبر رسول بنشست عمر بر وی بگذشت و گفت ای علی دون ما تروم
خرط القتاد خرط پوست از درخت باز کردن است و قتاد درختی است که آن را خار بسیار باشد و پوست از و
باز نتوان کرد و این مثلی است که چون کسی را کاری سخت پیش آید بوی گویند پوست قتاد باز کردن آسان
تر بود ازین کار و عمر بدین آن میخواست که آنچه میطلبی از حال امارت بدان نخواهی رسید و چون حب مال و
جاه باشد این عجب نبود که ایشان کردند اما چون وقت مرگ آید و پرده برداشته احوال آخرت روشن شود ندامت
در آن وقت سود ندارد چنانکه حق تعالی میفرماید فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا سنة الله التی قد خلت
فی عباده و خسر هنالك الکافرون یعنی چون حال قیامت معلوم شود و معاینه پدید آید ایمان آوردن در آن
وقت هیچ سود ندارد و ندامت بیفایده باشد و در کتب سیر و تواریخ آورده اند و قوم در مناقب ابوبکر یاد کرده اند که
چون حال بر ابوبکر بگشت در وقت نزع گفت سه چیز از رسول نه پرسیدم و کاشکی پرسیدمی و سه چیز بکردم کاشکی نکرده
بودمی و سه چیز نکردم کاشکی کرده بودمی اما آنچه نه پرسیدم بایست از رسول پرسیدمی که جد را چه میرسد از میراث و پرسیده
بودمی که معنی کلاله چیست و پرسیده بودمی که ذبایح اهل کتاب حرام است یا حلال و آن سه که بکردم بایست که نکرده
بودمی اول با من حرب کردندی انکه آتش و هیزم بدر خانه فاطمه بردمی و در خانه وی نسوختمی و انکه از لشکر اسامة بن
زید تخلف نکرده بودمی و انکه اشعث قیس را نکشته بودمی و آنچه نکردم بایست که کرده بودمی انکه قصاص مالک بن
نویره از خالد استیفا کرده بودمی و انکه عیینة بن حصین را کشته بودمی و انکه طلحة بن خویلد الاسدی را کشته بودمی
این عجب از قومی که در حق امام و پیشوای خود امثال این روایت کنند و مستحق دانند و گویند این از غایت دیانت است
اگر چنین بودی پیش از رویت این بگفتی نه در وقتی که نافع نخواهد بود و نیز از دو حال این بیرون نباشد یا از پیش
میدانست و پوشیده میداشت یا نمیدانست اگر میدانست و پوشیده میداشت تدلیس بود و تدلیس امامت را
نشاید و اگر نمیدانست جهل بود و جاهل امامت را نشاید و در این مسایل از مهمات دین است اول آنکه ندانست

که چند سهم از میراث چه میرسد دوم معنی کلاله نمیدانست که میراث کلاله چون قسمت توان کرد سیوم نمیدانست
که زن بچه بیوه حرام است یا حلال چهارم اقرار کرد بانیزای فاطمه ع و آتش و هیزم بدر خانه او برد تا خانه او بسوزد
و هرکه در خانه مسلمانی بسوزاند کافر بود و رسول میفرماید که فاطمه پاره از اندام من است هرکه او را برنجاند مرا رنجانیده
باشد و هرکه مرا برنجاند خدای را رنجانیده باشد و هرکه خدای را رنجاند مستحق عذاب و عقاب بود پنجم اقرار کرد
که تخلف از لشکر اسامه بن زید نه صواب بود ششم متوقف شد که اشعث بن قیس را بنا حق کشت هفتم اقرار کرد
که مالک بن نویره را بنا حق کشتند و ابوبکر خون او هدر کرد و از خالد باز نخواست هشتم عیینة بن حصین را
نکشت و قتلش واجب بود زیرا که مرتد شده بود نهم طلحة بن خویلد اسدی را نکشت و او نیز مرتد بود و امثال
این بسیار است ابوبکر بدین نه خصال که شرعاً و عقلاً واجب است و او نهر کرد عذاب و عقوبت و سخط باری بود بنا بر
خدا و رسول و اینقدر اینجا از بهر این یاد کردیم که نواصب شیعه ابوبکر ند اینها را از جمله فضایل و مناقب او میشمارند
و رعایت و امانت و دیانت او میدانند و ما بیان کردیم که ابوبکر اینها را بیش از آن اگر میدانست و اگر نمیدانست
دلیل است بر بطلان امامت وی و هرکه را حال چنین باشد امامت را نشاید و روا نبود که حکم کند در دماء و فروج
مسلمانان بجهل که کسی که او خطیئه چنین برود درست شد که او مخطی است و نواصب ندانستند که صاحب این خصال
را با امانت و دیانت تشبیه نتوان کرد بلکه از این فضیحت شدند خذلهم الله تعالی الی الابد

باب سی و ششم در ذکر احتجاج علی ع با خوارج و آنچه ایشان سؤال کردند و جواب شنیدند

روایت کرده اند که یکی از اصحاب علی ع برخواست و گفت تو ما را نهی کردی از حکومت پس فرمودی که ندانیم که کدام باید
شنید امام ع دست بر دست زد و گفت این جزای آنها است که عقیده رها کردند اما والله که اگر من آنوقت بفرموده
آنچه فرموده بودم و احیای آن کردمی شما را بر آن داشتمی بدان اوی که خدای خیر روا کرده بود اگر راست
می ایستادید شما را راه راست نمودمی و اگر کج میشدید شما را راست داشتمی و اگر سر باز میزدید تدارک آن کردمی عروة
الوثقی بودی ولیکن بچه مدد و استظهار من شما را اساس که شما خود دردمندید مثل آنکه کسی را خار در اعضا
رفته باشد و بخار دیگر بیرون آرد و میداند که آن خار با آن است خدایا اطبا و این درد سخت ملول شدند و
کلة السرعه باشتقان که کند شدند کشندگان آب باشتقان یعنی ریسمان چاه که چون ریسمان نرم و موافق بود بزودی
آب بیرون توان کشید و چون در ریسمان خشونت باشد با آستگی بر توان کشید و این مثال است یعنی چون لشکر موافق
و فرمان بردار باشند زود خصم را مقهور توان کرد و چون لشکر منافق و مرائی باشند دفع خصم با آستگی توان کرد یا خود
دفع نتوان کرد پس حضرت علی ع بلشکرگاه آن قوم رفت که انکار حکمین کرده بودند و بعد از سخن بسیار با ایشان گفت
که چون ایشان مصحفها بحیله بر نیزه کرده بودند نه شما گفتید که برادران مایند و اهل دعوت و استقالت میخواهند و
پناه بکتاب خدای برده اند رای و مصلحت آن است که از ایشان قبول کنیم و من شما را گفتم که این کاری است که ظاهرش ایمان
و باطنش عصیان و اولش رحمت است و آخرش ندامت شما بر مناقب خود بایستید و طریق خود نگاه دارید و جهاد کنید
تا او را جواب دهید که راه یابید و اگر او را رها کنید خوار شوید و ما تا با رسول بودیم قتل میان فرزندان و پدران و برادران
و قرابات و عشایر دایر بود و بر هر مصیبتی از آن ما را ایمان و یقین زیاده میشد و بر جاده حق میرفتیم و تن تسلیم میکردیم
و صبر بر جراحات اما امروز قتال با برادران خود میکنیم در اسلام و بزرگی که در درون ایشان است و به بخشند و

تاویل

سی و ششم

تاویل بر ایشان مستحکم شده چون مراد آن است که بر آن شکسته درست شود و نزدیک بصلاح آید میان ما و ایشان
در آن رغبت کنید و از دیگر چیزها خاموش شوید پس امام گفت که ما رجال را حاکم کردیم و قرآن را حکم ساختیم و قرآن
بین الدفتین نوشته است و بزبان خود سخن نگوید بلکه او را لازم است ترجمانی تا گزیر است رجال از او سخن گویند و چون
قوم ما را بآن خواندند که قرآن میان ما حکم باشد و حکم کنند نه از آن قوم بودیم که کتاب خدا رها کردند و باری تعالی میگوید
وان تنازعتم فردوا الی الله والرسول رد با خدا آن است که بکتاب او کار کنند و رد با رسول آن است که بسنت رسول
کار کنند و چون بکتاب خدا کار کنند ما بر آن سزاوارتر باشیم از جمله خلایق و چون بسنت رسول کار کنند ما اولی
ترباشیم بر آن و آنچه گفتید که اجل معین کردی میان خود و ایشان در تحکیم از بهر آن کردم که تا جاهل را روشن شود
و عالم را ثابت باشد که حق تو با صلاح آورد و بزودی بر من خشم مواخذه نکنند تا عجله نکرده باشیم و بزور کردن از راه
حق و بعضا او گمراه نباشیم روایت است که علی ع ابن عباس را نزد خوارج فرستاده و ایشان از لشکر بیرون
رفته مجموع در گوشه نشسته بودند و امام ایشان را میدید و آواز ایشان میشنید پس با ابن عباس گفتند که ما
چند خصلت بر صاحب تو گرفته ایم که هر یک از آن موجب کفر و دوزخ است اول آنکه نام خود را از امرة مؤمنان
محو کرد پس خط نوشت میان خود و معاویه چون امیرالمؤمنین نیست و ما مؤمنانیم بدو راضی نشویم و امیر ما نباشد
دوم آنکه شک کرد در نفس خود که نمیداند که او حق است یا معاویه و شک ما از او زیاده تر است سیوم آنکه حکم با دیگری افکند
و او نزد ما حاکم ترین وقت بود چهارم آنکه مردان را حکم کرد در دین خدای و او راضی نبود که مردان حکم کنند پنجم آنکه
قسمت کرد روز نهرت سلاح و ستوران را و زنان و فرزندان را قسمت نکرد ششم آنکه وصی بود و وصایت ضایع کرد
ابن عباس گفت یا امام مقالت قوم شنیدی و تو اولیتری بجواب دادن ایشان امام گفت هفتم آنچه گفتید که او را
مؤمنان محو کردم نه آن روز که من از بهر رسول وحی و قضایا و شروط ایمان مینوشتم که با ابوسفیان و سهیل بن عمرو
صلح میکرد پس نوشتم که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه محمد رسول الله ابا سفیان و صخر بن حرب و سهیل بن عمرو
گفتند که ما رحمن و رحیم نمیشناسیم و برسالت تو مقر نیستیم ولیکن شرف تو این باشد که نام تو بر نام ما مقدم
بود اگرچه بسال از تو بزرگتریم رسول فرمود که بجای بسم الله الرحمن الرحیم بنویس باسمک اللهم و رسول را محو کرد و محمد بن
عبدالله نوشت و رسول مرا گفت که ترا نیز بدین خوانند و تو کراهت نداشتی من نیز چنین نوشتم بمعاویه و عمرو عاص که
هذا ما صالح علیه امیرالمؤمنین علی ایشان قبول نکردند آن را محو کردم و علی بن ابیطالب نوشتم چنانکه رسول کرد اگر از این
بر او بد مجوو کرده باشید گفتند از عهده این یک بیرون آمدی هشتم آنچه گفتید که من در نفس خود بشک افتادم
این بود که چون بحکمین گفتند من گفتم نظر کنید اگر معاویه از من سزاوارتر است او را اختیار کنید و این نه شک بود
بلکه درین قول انصاف دادم چنانکه رسول کرد و حق تعالی میفرماید وانا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین و آن
نه شک بود و خدا میدانست که رسول بر حق است گفتند این هم درست نهم آنچه گفتید که من حکم با دیگری افکندم و من
نزد شما حاکم ترین بودم نه رسول حکم با سعد افکند روز بنی قریظه و او حاکم ترین عالمیان بود و حق تعالی میفرماید لقد کان
لکم فی رسول الله اسوة حسنة من نیز اقتدا برسول کردم گفتند این نیز درست دهم آنچه گفتید که من مردان را حکم کردم من
مردان را حکم نکردم بلکه قرآن را حکم کردم چنانکه خدای او را حکم کرده میان خلق و خدا و مردان را حکم کرد بنو عیکم گفت قوله تعالی
و من قتله منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم ... مسلمانان بزرگوارتر ... کشتند این

نیز ترا مسلم است یازدهم آنچه گفتید که روز نصرت و صلاح و سیمان قسمت کردم و زنان و فرزندان قسمت نکردم من
بر اهل بصره منت نهادم چنانکه رسول بر اهل مکه منت نهاد و اگر ایشان بر ما خروج کردند ما ایشان را بگناه خود
گرفتیم و کودکان را بگناه بزرگان نگیریم و اگر در میان غنیمت که عایشه را بنصیب خویش از تو میخواهیم گفتند حجت
روشن کردی و خطا بر ما است دوازدهم آنچه گفتید که وصی بودم و وصایت ضایع کردم شما کافر بودید و پیش از سیادت
و قول من قبول نکردید و بر وصی لازم نیست که خلق را بخود خواند و حق تعالی انبیا را فرستاد تا خلق را بخود خوانند و بر وصی
دلالت روشن کرد و او مستغنی است از خواندن خلق بخود و انکس را باشد که بخدا و رسول ایمان دارد و حق تعالی میفرماید
ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا پس اگر خلق ترک حج کنند خانه کعبه کافر نشود بلکه ایشان
که ترک حج کنند کافر شوند و حق تعالی خانه را نصب کرد از بهر خلق چنانکه مرا نصب کرد و رسول فرمود که یا علی تو مثل خانه
کعبه در و در آیند و او بکس نرود گفتند حجت روشن کردی و ما را خطا افتاده بود بعضی باز گردیده استغفار
کردند و چهار هزار کس بر ارتداد او مصر ماندند و این آن قوم بودند که در نهروان کشته شدند و بدوزخ رفتند
روایت کنند اصبغ بن نباته که عبد بن الکوا پیش علی آمده گفت یا امام در قرآن آیتی چند است که دل من شک
کرده است و من بشک افتادم امام گفت مادر برگ تو نشیند آن کدام است گفت والطیر صافات کل قد علم
صلوته و تسبیحه این صف چیست و صلوة و تسبیح کدام است جواب گفت یا ابن الکوا حق تعالی ملایکه را
بصورتهای مختلف آفریده و خدای را فرشته ایست بر صورت خروس سفید و چهار پای او در زیر زمین هفتم و
عرش در زیر عرش است و دو آن پوست دو شاخ سرخ باشد که بر سر دارد و یک پر سوی بمشرق و یکی بمغرب است
آن پر که بمشرق بود از آتش بود و آن پر که بمغرب بود از برف چون وقت نماز باشد بر پای ایستاده گردن بلند کند
از زیر عرش و بال ها مثال خروسان برهم زند نه آتش برف را بگدازد و نه برف آتش را کشد پس ندا کند که اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولیه و وصی رسوله سید
انبیا است و ذریات او سید اوصیا است سبوح قدوس رب الملائکة والروح چون خروسان زمین آواز
او بشنوند پر برهم زنند و آنچه او میگوید بگویند و این معنی قول خدا است که کل قد علم صلوته و تسبیحه یعنی خروسان
زمین اصبغ بن نباته گوید که عبد الله ابن الکوا از علی ع سوال کرد که مرا خبر ده از آنکه بروز بینا است و بشب بیناست
و از آنکه بروز کور است و بشب کور است و بروز بینا و از آنکه بروز کور است و بشب بینا امام گفت و یحک از چیزی بپرس
که ترا محتاج آن باشد نه از چیزی که محتاج نیستی جواب اما آنکه بروز و بشب بیناست آنکس بود که ایمان
آورد با نبیا و رسل و اوصیا گذشته و کتب ایشان و ایمان آورد بخدا و رسول و اقرار بولایت من پس بروز و
شب و اما آنکه بشب کور است و بروز کور آنکس است که انکار انبیا و رسل و اصفیای و اوصیا گذشته و کتب ایشان
کرد و رسول و آل رسول را در نیافت و ایمان بایشان نیاورد و انکار ولایت من کرد بشب و روز کور است و اما آنکه بشب بیناست
و بروز کور آنکس است که ایمان آورد با نبیا و اوصیا گذشته و کتب ایشان و منکر رسول و ولایت من شد و اما آنکه بشب کور است
و بروز بینا آنکس است که انکار انبیا و رسل و اوصیا گذشته و کتب ایشان کرد و ایمان آورد بمحمد و بامامت من آنکه گفته ای پسر
کوا ما پسران عبد المطلب خدای عز و جل سلام علیه را بما کشود و بما ختم کرد اصبغ بن نباته گوید که چون علی ع از منبر فرود آمد من از پیش او
رفتم و گفتم یا مولای دلم قوی گردان گفت یا اصبغ هر که در ولایت من شک کند در ایمان شک کرده باشد و هر که بولایت

من

من اقرار کند بولایت خدا اقرار کرده باشد و ولایت من متصل است بولایت خدا چنانچه این دو انگشت و انگشتان بهم
باز نهاد که هر که اقرار کرد بولایت من نجات یافت و هر که انکار کرد خایب و خاسر شد و ابدا جای وی دوزخ است اصبغ
ابن نباته گوید که علی ع بر منبر بود ابن الکوا برخواست و گفت یا امام مرا خبر ده از ذو القرنین که نبی بود یا ملک یا
پادشاه و مرا خبر ده از دو قرن او که از زر بود یا از سیم جواب امام ع گفت وی نه نبی بود و نه ملک
و قرنهای وی نه از زر بود و نه از سیم و وی بنده صالح بود خدای را دوست میداشت و او را خدا یاری دین میداد
و خدا یاری او میداد و از بهر آن او را ذو القرنین خوانند که او را قوم بدین خدای میخواندند بر قرن او زدند یک
چندی از پیش ایشان برفت و باز نزد ایشان آمده ایشان را بخدای خواند بر قرن دیگرش زدند و در میان
شما مثل او است احتجاج با خوارجان و منافقان و نواصب در این رساله بدین قدر اختصار رفت و بالله التوفیق

باب سی و هفتم در ذکر سوالاتی چند که زندیقی از علی ع

کرد از آیات قرآن و کتب که متناقض است و جواب دادن آن حضرت ع روایت است از ثقات و عدول که یکی از
زنادقه پیش علی ع آمده گفت یا علی اگر نه بودی این تناقض بودی که در قرآن است من بدین شما میآمدم و اسلام
میآوردم امام ع گفت آن تناقض کدام است زندیق گفت قوله تعالی نسوا الله فنسیهم قوله تعالی فالیوم ننسکم کما
نسیتم لقاء یومکم و قوله ما کان ربک نسیا و قوله یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون و قوله
وقالوا والله ربنا ما کنا مشرکین و قوله و یوم القیمة یکفر بعضهم ببعض و یلعن بعضهم بعضا و قوله ان
ذالک لحق تخاصم اهل النار و قوله لا تختصموا لدی و قد قدمت و قوله الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم
و قوله وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و قوله لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار و قوله و لقد رآه
نزلة اخری و قوله یومئذ لا تنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن و قال صوابا و قوله ما کان لبشر
ان یکلمه الله الا وحیا و قوله کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون و قوله هل ینظرون الا ان یاتیهم الملائکة
او یاتی ربک و قوله بل هم بلقاء ربهم کافرون و قوله فمن کان یرجو لقاء ربه و قوله و رای المجرمون النار
فظنوا انهم مواقعوها و قوله و نضع الموازین القسط لیوم القیمة و قوله فمن ثقلت موازینه و من
خفت موازینه الجواب علی ع گفت اما قوله نسوا الله الآیة آن میخواهد که خدای را در دنیا فراموش
کردند یعنی طاعت او نکردند پس در آخرت ایشان را ثواب نباشد و چون از ثواب محروم باشند بمنزله آن باشند
که ایشان فراموش کرده باشند و همچنین تفسیر الیوم ننسکم الآیة بنسیان آن میخواهد که ایشان را ثواب نخواهد داد چنانکه
اولیا را خواهد که در دنیا فرمان ده باشند و چون ایمان بخدا و رسول آورده اند ایشان را خوف بوده باشد و چون
جماعتی منتظر چنین حال بوده باشند که بدیشان رسد و بعضی را رسد و بعضی را نرسد بان قوم که نرسیده باشد
و عادت گویند که ایشان را فراموش کرده اند و اما قوله تعالی و ما کان ربک نسیا حق تعالی هیچکس را و هیچ چیز را فراموش
نکند و از چیزی غافل نشود که عالم و نگهدارنده اوست و عرب گویند که فلان کس ما را فراموش کرد و فلان ما را یاد نمیکند
یعنی چیزی و یاد بودی و انعامی که در حق ما میکرد این زمان نمیکند و اما قوله تعالی یوم یقوم الروح الآیة و قوله ما کنا
الآیة و قوله و یوم القیمة یکفر الآیة و قوله تعالی ان ذالک الآیة و قوله تعالی لا تختصموا لدی و قوله تعالی الیوم نختم الآیة این جمله
در مواضع متفرق باشند از مواضع روز قیامت نه در یک موضع از آنکه روز که مقدار آن روز پنجاه هزار سال باشد اهل محشر

بعضی از بعضی بیزار شوند و یکدیگر را گویند و مثل آن حق تعالی در سوره ابراهیم علیه السلام فرموده از قول شیطان لعنه الله انی
کفرت بما اشرکتمونی من قبل الآیه چنانکه ابراهیم گفت که از شما بیزار شدم پس در موضع دیگر جمع شوند و حق
کنند که اگر اهل دنیا آواز گریه ایشان یا مثل آن بشنیدندی ترک معاش کردندی و دلهای ایشان شکافته شدی
و همچنان میگریند تا اشک چشمان خشک شود و هیچ آب از چشم ایشان نیاید بعد از آن خون از دیده بارند و
بموضع دیگر جمع شوند و بآواز آیند و گویند والله ربنا ما کنا مشرکین و این آن قوم اند که در دنیا بتوحید
اقرار کرده اند اما ایمان ایشان سود ندارد زیرا که مخالفت رسل کرده اند و حق تعالی تکذیب ایشان کند بدان
دعوی که در دنیا کرده اند قوله تعالی انظر کیف کذبوا علی انفسهم الآیه پس حق تعالی مهر بر زبان ایشان نهد
و دست و پوست ایشان بآواز آمده گواهی دهند بر گناهان ایشان پس مهر از زبان ایشان بردارند و
ایشان بجلود گویند که چرا بر ما گواهی دادید گویند ما را باواز آورد خدا انطقنا الله الذی انطق کل شیء باواز آورد پس
بموضع دیگر جمع شوند و بعضی از بعضی بگریزند از ترس و اهوال آنچه میبینند از سختی حال و بزرگی بلا چنانکه میفرماید
یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه پس دیگر بموضعی جمع شوند و حق تعالی انبیا و اولیا
و برگزیدگان خود را باواز آورد و ایشان سخن گویند الا بصواب و بفرمان باری چنانکه حق تعالی فرمود لا یتکلمون
الا من اذن له الرحمن و قال صوابا پس سوال کنند از ایشان از رسانیدن رسالت بخلق و آنچه با ایشان فرموده اند
انبیا و رسل گویند ارچه بجا آورده ای با امت رسانیدیم پس از امت سوال کنند امت انکار کنند چنانکه میفرماید
فلنسئلن الذین ارسل الیهم و لنسئلن المرسلین الآیه و امم گویند ما جاءنا من بشیر و لا نذیر
یعنی هیچ بشارت کننده بما نیامد و رسل انبیا را تکذیب کنند انبیا و رسل از رسول ما گواهی طلبند رسول گواهی
دهد بر صدق انبیا و رسل و تکذیب امم از جهت ایشان قوله تعالی فقد جاءکم بشیر و نذیر والله علی کل
شیء قدیر یعنی بشیر و نذیر بشما فرستاد و حق تعالی قادر است که اعضای شما را بآواز آرد تا بر شما گواهی دهد برسانیدن
رسالت رسل و از بهر آن حق تعالی گفت فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا پس ایشان
نتوانند که انکار کنند از بیم آنکه مهر بر دهان ایشان نهند و اعضا را بآواز آرند تا گواهی دهند بر آنچه آن
منافقان کرده اند از اصحاب و امت رسول بالظلم و عناد و شکستن عهد و تغییر حکم و ظلم که شیوخ و اتباع بر اهل بیت
کرده اند و از دین بر گشتند و پیروی کرده اند امم ماضیه و سالفه که بر انبیا ظلم و خیانت کردند چنانکه شیوخ
و تابعان با من و آل و اولاد من کردند چون شیوخ و اتباع انکار نتوانند نمود و عذر نیابند جمله گویند ربنا غلبت علینا
شقوتنا و کنا قوما ضالین یعنی پروردگارا شقاوت بر ما غلبه کرد و گمراه شدیم دیگر باره در موضع جمع شوند
که آن مقام رسول است مقام محمود حق تعالی بر رسول ثنا گوید و ستایش کند بصفتی که هیچکس بوی از انبیا مثل آن
ثنا نگفته باشند پس انبیا و رسل ثناء وی گویند و دیگر صدیقان و شهدا و صالحان و جمله مؤمنان و مؤمنات
اهل سموات و اهل ارضین و از این جهت حق تعالی فرموده عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا خنک آنکس که او را در آن
مقام حظ و نصیبی است و وای بر آنکس که او را در آن مقام حظی نباشد چنانکه شیوخ و اتباع او پس در موضع دیگر جمع
شوند که از یکدیگر جدا میشوند و این جمله پیش از حساب بود و چون بحساب مشغول شوند هر یک بکار خود فرو مانند و
از یکدیگر خبر ندارند پس علی علیه السلام گفت آنچه گفته قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة این آیه بعد از آن باشد

که از حساب

که از حساب فارغ شوند اولیای خدا بموضعی رسند رودی باشد که آن رود را حیوان خوانند و در آن غسل بود
از آن بخورند و رویهای ایشان سفید شود و جمله ریم و چرک از ایشان برود و در این مقام رویهای ایشان
تازه شود پس فرمان آید که در بهشت روید چون در بهشت روند ناظره خدا باشند که ایشان را چه ثواب
خواهد داد و هر یکی را در کدام موضع فرود خواهد آورد و از بهر این حق تعالی گفت که ملایکه بر ایشان سلام
کنند که سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین پس چون ثواب بایشان رسد در آن ثواب نظر کنند و در
بعضی لغات ناظره یعنی منتظره باشد چنانکه میفرماید فناظرة بم یرجع المرسلون و اما آنچه میگوید قوله تعالی و لقد
رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی یعنی چون رسول بنزد سدرة المنتهی رسید که هیچ خلق بدانجا نرسیده
بود جبرئیل را دید چنانکه حق تعالی در آخر این آیه میفرماید ما زاغ البصر و ما طغی لقد رای من آیات ربه
الکبری یعنی جبرئیل را بصورت خود دید یکبار آنجا و یکبار در موضع دیگر و گویند در کوه حری دید و ذات
جبرئیل عظیم بزرگ است و از روحانیان است جز خدای تعالی و رسول او در نتوان یافت از بهر این او را آیه کبری
خوانند و اما آنچه میگوید قوله تعالی ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا یعنی ممکن نبود که تکلم کند با بشر مگر بعد از
حجاب که برسول فرستد بوحی تا بفرمان او تبلیغ کنند و در قرآن یاد کرده که وحی برسول فرستاد و ملک بر رسل از آسمان
و رسول بجبرئیل گفت خدای را دیدی جبرئیل گفت خدا را نمیتوان دید رسول گفت پس وحی از کجا میگیری
گفت از اسرافیل گفت او از کجا میگیرد گفت از ملکی از بالای وی از روحانیان گفت آن ملک از کجا
میگیرد گفت حق تعالی در دل وی میاندازد این وحی است و کلام حق تعالی نیز یکنوع نیست بعضی آن بود که با رسل گفت
و بعضی آن که در دل ایشان انداخت و بعضی رسل بخواب دیدند و بعضی را بوحی و تنزیل فرستاد و هر چه
آن را خوانند آن کلام خدا بود و آنچه میفرماید کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون آن میخواهد که ایشان
روز قیامت از رحمت خدای تعالی محجوب باشند و ایشان را نصیبی نباشد یعنی شیوخ و اتباع از رحمت ایشان
در حجاب بود و اما قوله تعالی هل ینظرون الا ان تاتیهم الملائکة او یاتی ربک او یاتی بعض آیات
ربک خبر میدهد رسول از مشرکان و منافقان که اجابت او و خدا نمیکردند گفت انتظار آن میکنند که ملایکه
بدیشان آیند تا عذاب بدیشان فرستد چنانکه با امم سالفه فرستاد این خبر است که اعلام رسول میکند پس
گفت یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا یعنی آن روز که بعضی از عذاب خدا بیاید ایمان سود ندارد
چون از پیش ایمان نیاورده باشد و این آیه بر آمدن آفتاب بود از مغرب و در آیه دیگر میفرماید فاتی الله
بنیانهم من القواعد یعنی عذاب بدیشان فرستد و اما آنچه میگوید بل هم بلقاء ربهم کافرون و قوله الذین
یظنون انهم ملاقوا ربهم و قوله یوم یلقونه و قوله فمن کان یرجو لقاء ربه بدین بعث و نشور میخواهد
و آن را لقا نام کرده و همچنین میفرماید و من کان یرجوا لقاء ربه فان اجل الله لآت یعنی که ایمان
دارد که او را برانگیزانند و وعده صدق است از ثواب و عقاب و این لقا نه رویت است بلکه بعث است و مثل این
تحیتهم یوم یلقونه سلام یعنی ایمان بروز بعث است از ایشان زایل نشود و در دلهای ایشان ثابت
باشد و اما آنچه میفرماید و رای المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها یعنی یقین ایشان زیاده شود که در
دوزخ خواهند رفت و همچنین میفرماید انی ملاق حسابیه یعنی یقینم شد و آنچه در حق منافقان میفرماید

وتظنون بالله الظنونا آن ظن شک است نه ظن یقین و ظن بر دو قسم است ظن شک و ظن یقین آنچه از
معاد و قیامت است آن ظن یقین باشد و آنچه از امور دنیا است آن ظن شک باشد و اما قوله تعالی و نضع الموازین
القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئا آن ترازوی عدالت است روز قیامت خلق را بدان فرا گیرند و جزای اعمال
دهند و داد مظلوم از ظالم بستانند و اما آنچه میفرماید قوله تعالی فمن ثقلت موازینه و من خفت موازینه معنی آن که ثقلت
و خفت حساب باشد و خلایق را آن روز طبقات و منازل مختلف باشد بعضی را حساب اندک کنند و ایشان با اهل خود
روند و بعضی را بی حساب به بهشت برند از بهر آنکه بدنیا نیامیخته باشند و حساب آن راست که بدنیا آمیخته باشد و بعضی
را باندک و بسیار حساب کنند و مصیر و بازگشت ایشان به دوزخ بود و بعضی ائمه کفر و ضلالت باشند ایشان را
حساب نکنند و بدیشان التفات نکنند چنانکه ایشان التفات بامر و نهی خدا نکرده اند و جای ایشان جاوید در
دوزخ است اما از جمله سوالات که این زندیق سوال کرد این بود که گفت حق تعالی میفرماید قل یتوفاکم ملک الموت و جای
دیگر میفرماید الله یتوفی الانفس حین موتها و جای دیگر میفرماید الذین تتوفاهم الملائکة طیبین و امثال این
که اضافه یکبار بخود میکند و یکبار بملک الموت و یکبار بملائکه و جای دیگر میفرماید و من یعمل من الصالحات
و هو مؤمن فلا کفران لسعیه و جای دیگر و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی در آیه اول
گفته عمل صالح باطل نشود و در آیه دوم میگوید عمل صالح نافع نباشد الا بعد از راه راست و دیگر میفرماید و اسئل
من ارسلنا قبلک من رسلنا زنده چگونه سوال از مرده کند پیش از بعث و نشور و دیگر میفرماید انا عرضنا الامانة
علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
این امانت چیست و این شان کدام است که صفت عزیز حکیم چون تلبیس کردن ما ستر با بندگان و جای دیگر زلات انبیا
میکند که و عصی آدم ربه فغوی و تکذیب نوح میکند چون نوح گفت ان ابنی من اهلی حق تعالی گفت لیس من اهلک
و دیگر صفت ابراهیم میکند بعبادت کوکب و یکبار شمس و یکبار قمر و دیگر در حق یوسف میگوید و لقد همت به و هم
بها لولا ان رای برهان ربه و دیگر سرزنش موسی میکند چون موسی گفت انظر الیک وحی تعالی گفت لن ترانی و دیگر جبرئیل
و میکائیل بداود فرستاد در محراب تا آن قصه و دیگر یونس را محبوس و ملجم کرد در شکم ماهی چون بخشم رفت و دیگر خطاها و
زلات انبیا با سما و صفات ایشان یاد کرده و آنان که خلق را اغوا کردند و بفتنه افکندند و گمراه کرده اند بکنایت و کتاب
ذکر ایشان میکند چنانکه میگوید یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر
بعد اذ جائنی این ظالم کدام است که نام وی یاد نکرد چنانکه نام انبیا یاد کرد و دیگر میگوید و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم
اول مرة یکبار او بدیشان میآید و یکبار ایشان بدو میآیند و میگوید که از پس نیز شاید اهل باشد از دو می بینم که آنکه بعد
از وی بیامدند اکثر عجب برسیده بودند و دیگر میگوید ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم این نعیم کدام است که از وی سوال
خواهند کرد یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و میگوید بقیة الله خیر لکم این بقیه کدام است و میگوید فاینما تولوا فثم
وجه الله و میگوید و کل شیء هالک الا وجهه و میگوید و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال
از یمین صحب یمین و شمال چه خواهد این مشکل است و دیگر میفرماید الرحمن علی العرش استوی و امنتم من فی السماء و هو الذی
فی السماء اله و فی الارض اله و میگوید و هو معکم اینما کنتم نحن اقرب الیه من حبل الورید و میگوید ما یکون من
نجوی ثلثة الآیه و میگوید و ان خفتم الا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من النساء و عدل در ایتام

نکاح

نکاح زنان نمی ماند و نه همه زنان یتیم باشند و میگوید و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون چگونه بر خدا ظلم توان کرد
و این ظلم کدام است و میگوید و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و مخالفان اسلام سوی بینم که بر باطل میروند و بر آن مقیم
شده از آن بر نمیگردند و اهل هذه الهیاه مختلف بکوی یکدیگر لعنت میکنند پس کجاست این رحمت و شمایل عام که تجرد داده
و فضل رسول که بر انبیاء نهاده و می بینم که پیش از آنکه او بعوثنا گفته او را عیب میکنند و از آن مرتبه فرود میآرد بچیزی چند که مثل
آن هیچ پیغمبر خطاب نکرده چنانکه میگوید قوله تعالی و لو شاء الله لجمعهم علی الهدی فلا تکونن من الجاهلین و میگوید و لولا ان
ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا اذا لاذقناک ضعف الحیوة و ضعف الممات ثم لا تجد لک علینا نصیرا و میگوید
و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس و الله احق ان تخشاه و میفرماید ما ادری ما یفعل بی و لا بکم و میگوید ما
فرطنا فی الکتاب من شیء و میگوید و کل شیء احصیناه فی امام مبین و چنین چیزها که در امام بر شمرده و امام و شرع است
پس بطریق اولی بر همه چیزها داند و خدا بدو فرماید و او گفت که نمیدانم که با من و شما چه خواهند کرد و این جمله حالات متناقض و
امور مشکل است پس از رسول و کتاب حق است من تا ملم که در آن شک دارم و اگر باطل است هیچ باک نیست پس چون این زندیق از سوال
این مقولات فارغ شد علی علیه السلام گفت سبوح قدوس تبارکت ربنا الاعلی و هو الحی القیوم القائم علی کل نفس بما
کسبت لا ظلم الیوم ان الله سریع الحساب ای زندیق اگر در دیگر چیزی شک داری سوال کن گفت یا امام آنچه من
گفتم کفایت است امام علی گفت من ترا خبر دهم از تاویل این آیات بتوفیق باری و علی الله فلیتوکل المؤمنون الجواب
اما آنچه گفتی الله یتوفی الانفس و دیگر که گفت میفرماید که ملک الموت قبض روح میکند و آیه دیگر که الذین تتوفاهم بدانکه حق تعالی
از آن بزرگوارتر است که قبض ارواح خلایق کند اما چون فعل ملائکه بامر و فرمان اوست و فرمودی از ملایکه برگزیدگان
و وسایط اند میان خدا و خلق چنانکه گفت الله یصطفی من الملائکة رسلا و من الناس الآیه بعض جن تو ملائکه چند
برگزید برسول و از بنی آدم نیز چندی برگزید برسولی که ایشان وسایط باشند میان خلق و خدا پس چون فعلی که ایشان کنند بفرمان
باری است و قبض ارواح نیز بامر و فرمان اوست از این جهت اضافه با فعل خود میکند نه از بهر آنکه او بنفس خود قبض روح
کند و چون وقت موت کسی شود اگر آن شخص از اهل صلاح و ایمان است ملک الموت رحمت را که در فرمان اویند بفرماید تا قبض
روح وی کنند براحت و آسانی و اگر آن شخص از اهل معصیت بود ملایکه عذاب را که در فرمان اویند بفرماید تا قبض روح
وی کنند بعذاب و الم پس چون فعل ملایکه بفرمان ملک الموت است و فعل ملک الموت بفرمان باری است پس از این سبب وی
جمله قدرت اضافه فعل با خود کرد قوله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها عذاب و راحت از این میخواهد نه آنکه او بنفس
خود جان کسی ستاند اگر چه اضافه فعل ایشان بخود کرده و اما آنچه میگوید و من یعمل من الصالحات و هو مؤمن فلا کفران
لسعیه یعنی هر که عمل صالح کند عمل او ضایع نشود و دیگر گفت من بیامرزم آنرا که توبه کند و عمل صالح بعد از آنکه بر راه راست
رود بدانکه آن وقت عمل صالح بود که بر راه راست بود و عمل بی ایمان سود ندارد و نه هر که اسم ایمان بروی افتاد او مؤمن حقیق
باشد و نجات یابد چنانکه بعضی خیال و گمان بمجرد اسم ایمان مغرور شده اند و اگر بمجرد لا اله الا الله کفایت بودی جمله امم سابقه نجات
یافتندی و هر که اقرار کند بتوحید از ابلیس و غیر ابلیس جمله ناجی بودندی و حق تعالی در قرآن بیان این کرده قوله تعالی قالوا امنا بافواههم
و لم تؤمن قلوبهم الآیه یعنی کسی که بزبان گویند ایمان آوردیم و در دل ایشان ایمان نباشد آنکه بیان کرد که اهل نجات کدام اند
قوله تعالی الذین امنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون یعنی آنکسان که ایمان آوردند و ظلم نکردند ملاذ
عذاب ایمن باشند و هم مهتدون و بر راه راست باشند و ایمان را شرح و حالت است یکی اقرار ایمان بر دو وجه است ایمان بدل و ایمان بزبان

چنانکه شیوخ و جمله منافقان که در عهد رسول چون بشمشیر مقهور شدند از ترس بزبان گفتند که ایمان آوردیم و در دل ایشان
ایمان نبود اما ایمان بدل آن است که اوامر و نواهی مالک الملک را مسلم دارند و منقاد باشند بهر چه فرماید و خود را بزرگ ندانند
که اگر بزرگ دانند عمل و توحید ایشان را سود ندهد مثل ابلیس که سجده آدم نکرد توحید هیچ سود بوی نداشت و نه از عمل که
چهار سال در یک سجده بود و نه از بهر حق تعالی بود بلکه غرضش آن بود که او را مهلت دهند و قدرت بر امور دنیا اکنون
توحید و طول سجود و عبادت او را نفع نبود و بیشتر خلایق از طاعت انبیا بیرون رفتند پس درست شد که نماز و روزه
و زکوة و حج سود ندارد الا بعد از تحصیل راه نجات و تبع حق شدن و این میسر نشود الا بدوستی محمد و آل و اولاد او تا
نجات یابد و حق تعالی رسل و کتب و ملائکه فرستاد و راه راست بیان کرد چنانکه مصنف در این رساله بیان کرد از آیات و اخبار
که متابعت آل رسول کردن واجب است از بهر آنکه حق تعالی راه راست نمود بر بعثت انبیا و رسل تا خلایق را عذری نباشد در
قیامت و حجت نیارند چنانکه فرمود که رسلاً مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل یعنی تا
خلق را حجت نباشد بعد از رسل و هیچ زمانه از کسی عالم خالی نبود بدانچه خلق محتاج آن باشند و ایشان را راه نجات بیان کنند و این
قوم که طلب نجات کنند اندکی باشند که حق تعالی یاد کرده در امتان انبیای گذشته و ایشان را مثال ساخته از جهت قومی که بعد از
ایشان آیند چنانکه در قوم نوح میگوید و ما آمن معه الا قلیل یعنی ایمان نیاوردند الا اندکی و در حق قوم موسی میفرماید
و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون یعنی در بنی اسرائیل بعضی هستند که راه حق میدانند و بدان
کار میکنند و در حق عیسی و قومش از جمله بنی اسرائیل میفرماید که عیسی بنی اسرائیل را گفت که از شما انصار کیست حواریان گفتند
که ما انصار خدائیم که ایمان بخدا آورده ایم گواه باش که ما مسلمانیم یعنی تسلیم میکنیم فضل اهل فضل را و جز از حواریان کسی اجابت
عیسی نکرد قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا کونوا انصار الله کما قال عیسی بن مریم للحواریین من انصاری الی الله قال الحواریون
نحن انصار الله حق تعالی عالم را و آنچه خلق بدان محتاجند از احکام دین نصب کرده که ایشان اهل آنند و طاعت ایشان
بر جمله خلایق واجب کرده چنانکه فرمود اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی فرمان خدا و رسول برید و خداوندان
امر و جای دیگر میفرماید و لو ردوه الی الرسول الآیه یعنی اگر رد با رسول کنند و با اولوا الامر دانند و در آیه دیگر میگوید که ای
گروهی کسانی که ایمان آورده اید از خدا بترسید و با صادقان باشید و میگوید و ما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یعنی
تاویل قرآن نداند الا خدا و ایشان که در علم استوارند و آن نیست یا و مرتبه و میگوید و اتوا البیوت من ابوابها بیوت
خانهای علم است که انبیا را علم بود یعنی در آن نهادند و ابواب اوصیای ایشانند پس هر عمل که کنند از اعمال خیر و آن نه بفرمان
خدا و شرایع دین انبیا و اوصیا باشد آن عمل قبول نیست اما اهل آن بمحل گویند و اگر چه ظاهراً ایشان ایمان بود نمی بینی که حق تعالی
میفرماید و ما منعهم ان تقبل منهم نفقاتهم الا انهم کفروا بالله و برسوله و ماتوا و هم کافرون این در حق قومی میگوید
که مالی چند نفقه کردند و آن قبول نباشد زیرا که ایشان بخدا و رسول کافر بودند و در درون ایشان ایمان نبود اگر چه بزبان لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله میگفتند و عملی که میکردند بایشان سود ندهد و روز قیامت خوار و زیان کار باشند و امثال
این در قرآن بسیار است بدانکه هر آیتی که در قرآن یاد میکنند بدان دلالت میخواهد یعنی امامت چنانکه میفرماید قوله تعالی و من
یتول الله و رسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون والذین آمنوا در این موضع ایشان را میخواهد که امینانند
بر خلایق از اوصیای ائمه در هر زمانی که میفرماید که هر که تفویض امور دین بخدا و رسول و اوصیا کند که ایمان آورده اند یعنی اوصیا
و ائمه او از حزب خدا غالب باشد و نه هر که از اهل قبله مقر شود بشهادتین او مؤمن باشد که منافقان در زمان رسول میگفتند لا اله الا الله

و محمد

و محمد رسول الله و بظاهر اقرار میکردند بدانچه رسول آورده بود از شرایع دین و براهین نبوت و آنچه در حق اوصیا و
احکام کار ایشان میگفتند اما در اندرون کاره آن بودند و بر بیا عزم بودند که بدان عمل نکنند و تا توانند نقض آن کنند
و بار دیگر آن تعالی بر رسول روشن ظاهر کرد فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
و یسلموا تسلیما یعنی مؤمن نباشند تا ترا حاکم کنند در خصومت و خلافی که در میان ایشان باشد پس در اندرون خود هیچ خلاف
و انکار نیابند و بآنچه تو حکم کردی تسلیم شوند و میگوید جلت قدرته و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان
مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم یعنی محمد رسول خداست و پیش از او رسل گذشتند اگر بمیرد یا او را بکشند شما باز گردید و مرتد
شوید و میگوید لترکبن طبقا عن طبق یعنی راه امم گذشته میگیرید که با اوصیای غدر آوردند بعد از انبیا و امثال
این در قرآن بسیار است و رسول میدانست که عاقبت کار شیوخ و اتباع او و حق تعالی وحی برسول فرستاده معلوم وی کرده
بود که ایشان هلاک شوند قوله تعالی فلا تذهب نفسک علیهم حسرات و لا تأس علی القوم الکافرین و اما آنچه گفتی
که حق تعالی میفرماید واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا الآیه یعنی بپرس از رسولان که پیش از تو فرستادیم
بدانکه این از معجزات رسول است که حق تعالی بوی فرستاد و بدان حجت بر جمله خلایق واجب کرد زیرا که رسول خاتم رسل
بود و او را بجمله خلایق فرستاد از امم و رسل و غیر ایشان و او را مخصوص گردانید بمعراج و بر آسمان برد و در آن
شب جمله انبیا را جمع کرد تا رسول از ایشان سوال کرد که ایشان را بچه فرستاده اند از اوامر و نواهی و ایشان اقرار
بفضل رسول و اوصیای وی کردند از ذریت او و فضل شیعه و اولیای وی و مؤمنان و بفضل ایشان مقر شدند
و طاعت ایشان قبول کردند اما آنچه گفتی که حق تعالی زلات انبیا ظاهر کرد بیش از معایب ایشان و نام ایشان ظاهر کرده
و قومی از ظالمان که جرم ایشان بسیار است نام ایشان یاد نکرده و بکنایه میگوید بدانکه قولی بر دین این است که حق تعالی را
معلوم بود که معجزات انبیا نزد امتان وقعی بسیار دارد تا بحدی که بعضی دعوی ربوبیت ایشان کنند چنانکه نصاری
گفتند که عیسی ثالث ثلاثه است پس حق تعالی زلات ایشان را یاد کرد تا خلق را معلوم شود که ایشان کمال آن ندارند و خدائی را
نشایند نمی بینی که در صفت عیسی میگوید کانا یاکلان الطعام تا بدانند که آنکه طعام و شراب بخورد خدائی را نشاید یعنی هر که در
دنیا طعام بخورد و او را ثقل باشد و هر که را ثقل و حاجت باشد دعوی که نصاری در حق او کردند باطل بود و حق تعالی خبر نداد از
اسماء انبیا و زلات ایشان زیاده از آن منافقان و ظالمان و کنایات آن نامهای منافقان و ظالمان نه از فعل
خداست بلکه از فعل ایشان است که تغییر و تبدیل کردند از بهر دنیا و دین فروختند چنانکه در قصه جهودان یاد کرده قوله تعالی
فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا یعنی وای بر ایشان که
بدست خود چیزی می نویسند پس میگویند که این از نزد خداست تا بهای اندک بدان بستانند و از بهر این اندک گفته که هر که
دین بدنیا فروشد اگر جمله مال دنیا را بوی دهند که در جنب آن دین اندک باشد و میفرماید قوله تعالی و ان منهم لفریقا یلوون
السنتهم بالکتاب الآیه یعنی ایشان قومی اند که زبان میگردانند یعنی دروغ بر قرآن می بندند تا شما پندارید که قرآن است
و میفرماید قوله تعالی اذ یبیتون ما لا یرضی من القول یعنی شب اندیشه چیزها میکنند و بروز میگویند که این را رسول
گفته و بدان تقویت باطل میدهند و حق را باطل راست مینمایند چنانکه جهود و نصاری کردند بعد از موسی و عیسی را
که تغییر توریة و انجیل کردند و تحریف کلام از موضع خود و حق تعالی گفته یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم الآیه
یعنی چیزی چند گذاشتند که دلیل است بر آنکه تحریف کردند و حق تعالی بیان تلبیس و دروغ ایشان کرد و آنچه پوشیده

میدانستند ظاهر و آشکارا کردن انجا که گفت قوله تعالی و لا تلبسوا الحق بالباطل الآیه یعنی چرا می پوشانید حق را بباطل و
حق را پنهان میکنید پس آن را مثال گفت قوله تعالی فاما الزبد فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض
الآیه درین موضع کلام آن زیاده میکردند در قرآن و آن باطل و مضمحل شده از اما ما ینفع الناس تنزیل حقیق میخواهد
یعنی هرگز باطل نشود چنانچه باری تعالی گفت لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه و طعنها آنها را قبول و ازین
درین موضع محل علم و معدن آن میخواهد و چون زمانه زمان تقیه است اسا قرآن قوم که تغییر کردند تبدیل نتوانند کرد از
بهر انکه تقویت حجتهای اهل و ملتها متوقف باشد و ابطال علوم ظاهر که موافق و مخالف اعتقاد بر آن کرده اند و اقرار داده
که اقتدا بدان واجب است و بدان راغب شده اند و همیشه اهل باطل از اهل حق بیشتر بوده اند و بر اولیا او صبر کردن
واجب است بدلیل و استدلال انکه حق تعالی برسول میگوید فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و مثل این از واجبات
و چون بنده مصنف درین رساله هیچ تقیه نکرده شروع اظهار اسم اعدا میکند که با اهل بیت مخاصمه کردند
و تغییر و تبدیل آیات و احادیث کردند و آن را بتاویل فاسد این کردند و ابطال علوم ظاهر کردند و از حق دور شدند
و اخماس و فدک از اهل بیت رسول باحتیال تمام کردند و با عادی آل رسول یکی شدند ایشان را اهل منصب کردند
و بقول خدا و حدیث رسول کار نکردند و پشت بر اهل حق و روی باهل نفاق و شرک کردند و ندانستند که جاه و حشمت
دنیا و ملک دنیا در جنب آخرت اندک است و اندیشیدند در ابطال کار اهل بیت و نفاق بعد از موت رسول
آشکارا کردند و ایشان شیوخ و اتباع شیوخ بودند که دین بدنیا فروختند و حق تعالی رسول را بوحی آگاه کرده بود که ایشان
بعد از رسول مرتد شوند لاجرم علما را بصبر فرمود که مثل انبیا سلف زندگانی کن فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل
و طریق رسل و اولوا العزم گرفتن هیچ خذلان بار نیاورد و شیوخ صبر کار نفرمودند و بناحق رفتند لاجرم خذلان بار آورد
و چون علمای سلف را مجال نبود که بتیغ اظهار دین حق کنند و تقیه میکردند و مصنف چون زبان یافت اظهار اسم اعادی کرد
زیرا که نزدیک حجة الله علی الخلق محمد بن الحسن است و آنچه درین موضع گفتم ترا بس است چون اشاره باز ندانی میرود مصنف هم نیز
اشاره این بیان باز ندیقان میکند اکنون بر سر سخن رویم و اما آنچه گفت حق تعالی میگوید و جاء ربک و الملک
صفا صفا و قوله تعالی و لقد جئتمونا فرادی و قوله تعالی هل ینظرون الا ان یاتیهم الملائکة الآیه این حق امت و …
و آمدن حق تعالی نه همچو آمدن ما بندگان است او آفریننده در جهت است از کتاب و تاویل و غیر تنزیل است و تاویلش بسخن
بشر نماند و نه بفعل بشر و من ترا مثال گویم که آن کفایت بود ترا انشاء و آن حکایت که حق تعالی از ابراهیم عم میگوید مثال اینجاست
که ابراهیم گفت انی ذاهب الی ربی یعنی من نزد خدا خواهم رفت و در ان جنگ و جهد خواهم نمود و جای دیگر میفرماید و انزل
لکم من الانعام ثمانیة ازواج و قوله تعالی و انزلنا الحدید فیه باس شدید با انزال اینجا آن میخواهد که او را بیافریدیم نه انکه
انشاء جفت چهار پایان و آهن از آسمان فرو فرستادیم و آنچه میگوید قل ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین اینجا
جاحد میخواهد یعنی این قوم را که دعوی میکنند که عیسی پسر خداست بگوی اگر خدا را پسر باشد من اول کسی باشم که انکار آن
صانع کنم زیرا که هر که او را پسر باشد خدا نتواند و آنچه گفت هل ینظرون الا ان یاتیهم الملائکة او یاتی ربک
بعض آیات ربک این خطاب با رسول است یعنی ای محمد این منافقان و مشرکان که ایمان نمی آرند با انکه این همه معجزه از
تو می بینند انتظار آن میکنند که ملائکه بایشان آید و معاینه ملائکه را ببینند یا خدا بایشان آید یعنی انکه فرمان
خدای بدیشان آید یا عذاب بدیشان فرستد و بآیات اینجا عذاب میخواهد در دنیا چنانکه بامت سلف فرستاد و …

ملاک

ملاک کرد قوله تعالی او لم یروا انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها الآیه یعنی بعضی خراب کنیم و آن را ایشان گفت
یعنی آمدن او تعالی از آن منزه است و میگوید قاتلهم الله انی یؤفکون یعنی لعنتها میخواهد یعنی لعنت بر او باد که کافر است و معنی
دیگر انکه لعنت بر آنکس باد که کفران نعمت خدا کرد معنی آن است که این نعمت علی است لعنت بر آنکس باد که بعد از پیغمبر علی را خلیفه
ندانند و شیوخ را رانند و لعنت خدا بر آنکس باد که کافر شد بنعمت خدا بدلیل الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی الآیه
و قوله تعالی فلم تقتلوهم و لکن الله قتلهم و ما رمیت اذ رمیت … و فعل رسول را فعل خود داند از بهر انکه بفرمان او بود پس اشارت
که تاویل این آیه بخلاف ظاهر تنزیل است و گفت بل هم بلقاء ربهم کافرون یعنی که بر بعث کافرند و بعث را لقا نام
کرد و همچنین میگوید الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم الآیه یعنی انکسانی که بیقین میدانند که ایشان را برانگیزانند
و یقین را ظن خوانند و بعث را لقا و لقا نزد مومن بعث بود و بعث یعنی برانگیختن و نزد کافر نظر معاینه دیدن و
بعضی از ظن کافر یقین بود چنانکه گفت جل جلاله و رأی المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها و لم یجدوا
عنها مصرفا یعنی چون کفار آتش را ببینند بیقین دانند که ایشان را در دوزخ میباید رفت و از آنجا باز نخواهند
گشت و آنچه در حق شیوخ و منافقان میگوید و تظنون بالله الظنونا بدین ظن شک میخواهد ظاهر لفظ
در دو یکی است اما تاویلش مختلف و آنچه گفت که حق تعالی میفرماید الرحمن علی العرش استوی یعنی فرمان و تدبیر حق تعالی
بر عرش مستوی و فرمانش بر همه عالم است و آنچه میگوید و هو الذی فی السماء اله و فی الارض و میگوید و هو
معکم اینما کنتم و میگوید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم الآیه بدین جمله استیلای امر او میخواهد
میخواهد بقدرت که او را در ایشان ترکیب کرده و ایشان را قوت داده بر جمله خلایق و فعل ایشان را فعل خود میداند
بدانچه گفتم نیک تامل کن و من شرح زیاده نمیگویم ولی چنانکه دل تو روشن شود و دل کسی نیکو که بعد الاما ایشان را درین
شک افتند چنانکه ترا افتاد و کسیرا نیابند که جواب آن دهد از کثرت اهل طغیان و فتنه و اضطرار و اهل علم تاویل پوشیده
دارند از خوف ظالمان و طاغیان و حق پوشیده باشد و باطل ظاهر و این آن زمان است که آنکه او لیتر باشد بتخصیص هدوی
او باشد و … ظاهر شود قوله تعالی هنالک ابتلی المومنون و زلزلوا زلزالا شدیدا ای المومنون
در بلا افتند و اسما و القاب بهترین خلق بر ایشان نهند و مومن جهد کند که نفس نگاه دارد چون حال بدین انجامد
حق تعالی فرج دهد و صاحب الامر را بر اعدای خود کار دهد اکنون این آن زمان است که بعین الیقین می بینم که حق پوشیده
و پنهان است و ظلم و فساد و خون ناحق آشکارا و ظلم بر سادات آل رسول میرود و در میان امت هیچ وقع ندارند وقت ست
که امام الحق هادی علی الخلق نور دیده ایمان چشم و چراغ مومنان سلطان العادل الولی الکامل محمد بن الحسن صاحب الزمان
عم ظاهر شود و دنیای خراب و دین فرو بوجود نازنین او آبادان شود و ظلم پنهان و عدل آشکارا شود و بر اعدا مسلط
شود انشاء الله اما آنچه میگوید و یتلوه شاهد منه آن حجتی است که خدای تعالی قایم کرده بر خلق و ایشان را معلوم
میکند که بمقام و موضع رسول آنکس تواند نشست و قایم مقام او تواند بود که در عصمت و طهارت مثل رسول بود نه کسی که از
مشرکان بوجود آمده باشد و سجده بت کرده باشد اگر چه یکبار بوده باشد و بعد از آن اظهار اسلام کرد پس حق تعالی تاکید حجت کرد
بر انکه بت پرستیده باشد و دعوی قایم مقام رسول کند و بر آن ظالمان که بر آن ظلم یار روی دهند که حق تعالی آنچه با انبیا و اوصیا
تشریف کرد حرام کرد بر آنکس که از کافر بوجود آمده باشد مثل کنعان از نوح چنانکه با ابراهیم گفت قوله تعالی لا ینال عهدی
الظالمین یعنی مشرکان و حق تعالی ظلم را شرک خواند انجا که گفت ان الشرک لظلم عظیم پس چون ابراهیم را معلوم شد

که در عهد امامت بگوساله پرستیده باشد برسد گفت وجنبنی ان نعبد الاصنام یعنی نگاه دار خدایا مرا و فرزندان
مرا از بت پرستیدن بدانکه هر که منافق بود بر معاداة گزیند و کافر بود بر مؤمن افترا و دروغ بر خدای بسته باشد
از بهر آنکه حق تعالی در کتاب فرق کرده میان حق و باطل و طاهر و نجس و مؤمن و کافر پس کسیکه قایم مقام رسول باشد
و در محل او فرود آید در فضل و طهارت و راست گفتن نتواند بود جز علی علیه السلام و فرزندان او علیهم السلام و اما آنچه گفت
که حق تعالی از امانت یاد کرده بدانکه آن امانتی است که در هیچکس نمیتوان یافت الا در انبیا و اوصیا از بهر
آنکه ایشان امینان خدایند بر خلایق و حجتان اویند در زمین و سامری ایشان یعنی شیوخ که کفار بر ایشان
جمع شده یاری ایشان دادند و به پرستش عجل مشغول شدند همچو قوم موسی که چون موسی غایب شد و بمناجات
رفت و خدا و موسی را نقصانی و مضرتی ازین کار نبود که کاوی چند با فوق طاغی تحمل امانت او نکردند و بواسطه آن
ترک تحمل وزر و وبال در گردن آن ملعونان و فرزندان ایشان که متابعت ایشان کردند ماند شیوخ نیز بر سنت
سامری رفتند و امانت را خیانت کرده در باطل [illegible] شدند پس حق تعالی و علی را از آن چه نقصانی بود که نواصب
یاری ایشان دادند چنانکه رسول میفرماید که هر که سنتی نیک بنهد او را ثواب آن باشد و مثل ثواب آنها که بدان
کار میکنند تا روز قیامت و هر که سنتی بد بنهد او را وزر آن باشد و مثل وزر آنها که بدان عمل میکنند تا روز
قیامت و این قول رسول است و گواه از قرآن چنانکه حق تعالی در قصه هابیل و قابیل میگوید قوله تعالی من اجل
ذالک کتبنا علی بنی اسرائیل انه من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا
ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا و با حیا درین موضع آن میخواهد که او را راه راست نماید و آن حیوة
ابد است زیرا که هر که حق تعالی او را بخواند او هرگز نمیرد بلکه از دار محنت و بلا بدار مغفرت و عطا نقل کند و اما
آنچه گفت که حق تعالی در موضع نفس خود را بوحدانیت و انفراد یاد کرده و در موضع بجمع بدانکه حق تعالی فرد و منزه است
چنانکه خود را صفت کرده بوحدانیت نور و ازلی و قدیم است و هیچ بدو و او بهیچ نماند و تغییر بدو راه نیابد و
حکم کند و برگزیند چنانکه خواهد و او را مانعی نباشد و رد حکم او نتوان کرد و آنچه آفریده نه نقصان ملک اوست بلکه مراد
از آفریدن اظهار قدرت است و پیدا کردن ملک و ملکوت و بیان براهین حکمت بود و براند فعل بعض اشیا بر دست
کسانی که ایشان را برگزید از امنا و فعل ایشان فعل وی و فرمان او بود چنانکه گفته من یطع الرسول فقد
اطاع الله یعنی هر که طاعت رسول برد طاعت خدای برده باشد و آسمان و زمین مکان ساخته او را که خواهد از
خلق خود ناپاکی از پلید ظاهر شود چنانکه در سابق علم وی بود و آن را مثال گردانید بر جمله خلایق مثل طاعت خود
و حجت ایشان لازم کرد اگر خطاب با انفراد با ایشان کرد دلیل بود بر وحدانیت و انفراد وی و آنجا که جمع کرد اظهار
آن کرد که او را اولیای امنا هستند که احکام و افعال ایشان مانند فعل الهی است جلت قدرته و ایشان بندگان
عزیز اند و مکرم ایشان کرده و بقول سبق نبرند بر خدای یعنی از خود چیزی نگویند و بفرمان او کار کنند و ایشان را
قوت و یاری داده و معلوم حق کرده که ایشان عالم اند بعلم غیب چنانکه میفرماید قوله تعالی عالم الغیب فلا یظهر
علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول او وصی یعنی داننای غیب اوست و کسی را بر غیب اطلاع نداده الا آن را که مرتضی
باشد یعنی برگزیده و پسندیده و اینه آن نعیم است که از آن سوال کنند از بهر آنکه خدای تعالی بر ایشان انعام کرده یعنی بر قوم
که تبع اوصیا باشند پس سایل گفت که این محبان کدام اند امام گفت رسول است و آنکه محلش چون محل رسول بود از

گزیدگان

گزیدگان بار تعالی چنانکه گفت فاینما تولوا فثم وجه الله انکی که ایشان را با نفس خود برابر کرد و طاعتشان
واجب کرد مثل طاعت خود ایشان والیان امور دین اند چنانکه گفت قوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی
الامر منکم و آیات که پیش ازین یاد کردیم سایل گفت این امر چیست امام گفت آنچه ملایکه فرود آرند آن شب که توفیق
امر کنند از رزق و عمل و اجل و حیات و ممات بعلم غیب آسمان و زمین بعجایب که آن جز برگزیدگان خدای را نبود که
ایشان رسولانند میان خدای عز و جل و آن وجه سر که میفرماید فثم وجه الله آن بقیة الله است یعنی مهدی علیه السلام
آنکه در آخر الزمان بیاید و زمین را پر عدل کند چنانکه پر از جور بود و از آیات او دانستن غیب باشد و پوشانیدن
در حال ظهور و غلبه اهل طغیان و حلول انتقام و اگر این امر که ترا بیان کردم خاص از آن رسول بودی خطاب
نکردی دلیل بر فعل گذشته بودی نه بر دوام و امر مستقبل پس باید که گفت تنزل الملایکة یعنی ملایکه فرود آمدند
و گفت یفرق کل امر حکیم یعنی توفیق کردند هر امر را در حق اوصیا و اصفیا و آنچه گفت ان یقول نفس یا حسرتی
علی ما فرطت فی جنب الله توبیخ خلق میکند که ایشان را وثیقه است نزد خدای تعالی چنانکه گویند فلان در جنب فلان است
یعنی بدو نزدیک است و حق تعالی این رمز در قرآن گفته که معنی آن خدا داند و انبیا و اوصیا از بهر آنکه او را معلوم بود
که جماعتی که نامهای اوصیا از قرآن بیندازند و تغییر و تلبیس کنند تا باطل خود قوی کنند مخفی گردانید پس این رموز
در قرآن یاد کرد و دل و دیده ایشان کور گردانید تا این معانی بر ایشان پوشیده ماند و دیگران را بخطاب روشن
یاد کرد چنانکه دلیل است بر آنکه ایشان از خود بنهادند و قایمان بکتاب خدا و عالمان که ظاهر و باطن آن میدانند
از درختی آفریدند که اصل آن ثابت است و فرعش در آسمان توتی اکلها کل حین باذن ربها یعنی ظاهر شود این
عالم در هر زمانی و اعدای ایشان را شجره ملعونه نام کرد و آن قوم که خواستند که نور حق بنشانند یعنی اوصیا را هلاک
کنند تا دین حق از طرف شود یعنی شیوخ و اتباع ایشان نتوانستند کافر و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره المنافقون
دانستندی که ایشان را چه لازم میشود ازین آیات که من از برای تو بیان کردم این آیات را نیز از کتاب بینداختندی
اما حق تعالی خواست که حجت بر خلق موکد کند چنانکه گفت فلله الحجة البالغة و ایشان کور و غافل شدند از آنکه اندیشه
کنند در معانی این آیات و بکلام خود گذاشتند و از آن تاکید آگاه شدند و واقف از معانی آن و ادراک انبیا باشند و اشقیا کور
و غافل باشند قوله تعالی و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور پس باری تعالی بسبب رحمت و رافت خود بخلق و علم خود
بدانچه احداث کنند مبدلان و مغیران کتاب و کلام خود را بر سه قسم کرد یکی آنکه جمله دانند از اوصیا و غیر اوصیا
و دوم آنکه معنی آن ندانند الا آنکه ذهنی صافی و حسی لطیف دارند و تمیز توانند کرد و دل ایشان روشن است بنور
ایمان و سیوم آنکه جز خدای نداند و راسخان در علم او ندانند و از بهر این چنین کرد تا مبطلان و مغیران دعوی
نکنند که میراث رسول از علم کتاب نزد ماست و خدای این معنی بدیشان نداد تا ایشان مضطرب باشند بفرمان بردن
آنکه خدا او را امیر کرد و بر رسول فرمود تا او را نصب کرد و علم کتاب و آنچه خلق محتاج آن بودند بدو داد و ایشان جهل
و استکبار کردند و بر خدای افترا کردند و بکثرت اتباع جهال که یاری ایشان دادند مغرور شدند و عناد با خدا و رسول
کردند این جمله خطاب با شیوخ است اما آن قسم از کتاب که عالم و جاهل آن را دانند قوله اطیعوا الله واطیعوا
الرسول واولوا الامر منکم و قوله تعالی و من یطع الرسول فقد اطاع الله و قوله ان الله و ملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما یعنی فضل آن کسی را که بر شما غلبه و وحشت کرده اند تسلیم کنید

وسلم دارید و تاویل این آن داند که ذهن صافی و حسّ لطیف دارد که نزا گفتیم و همچنین قوله تعالی سلام علی آل یاسین
آیه از بهر آن خداوند رسول صلعم یس خواند آنجا که گفت یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین زیرا که حق تعالی
را معلوم بود که اگر سلام علی محمد گوید آن صلعم به بیندازند چنانکه دیگران صلعم انداختند و رسول پیوسته استمالت ایشان
میکرد با نواع تلطف و بر جبین وی رشان می نشاندند تا آنوقت که حق تعالی فرمود که ایشان صلعم یعنی شیوخ و اتباع
را دور کن قوله تعالی واهجرهم هجرا جمیلا وقوله فما للذین کفروا قبلک مهطعین عن الیمین وعن الشمال
عزین الآیه یعنی چه بوده است ترا که ایشان که کافر شدند نزد تو میآیند بشتاب تو شان از چپ و راست تو می نشینند
متفرق و طمع میدارند هر یک از ایشان که در بهشت نعیم شوند کلّا یعنی در بهشت نشوند و گفت یوم ندعوا
کل اناس بامامهم یعنی هر کس روز قیامت با امام خود بمحشر آیند و نام ایشان و نام پدر و مادر ایشان یاد نکرد و گفت
کل شیئ هالک الا وجهه و این چنان فرمود که کل شیئ هالک الا دینه یعنی هر چیز هلاک میشود الا دین زیرا که محال است
که از باری تعالی همه هلاک شود الا وجه او که او عز اسمه منزه است از اجزا و بعضا و زوال اینها مالک شوند که غیر اوست
چنانکه گفت کل من علیها فان ویبقی وجه ربک فرق کرد میان خلق و وجه و اما آنچه گفت که حق تعالی میگوید فان
خفتم ان لا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم عدل در یتامی با نکاح نسبتی ندارد و نه همه زنان یتیم باشند
بدانکه این معنی که گفتند و از میان لا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم چیزی افکنده اند و از بهر جهت
امثال این معطلان و ملحدان طعن زدند در قرآن اما آنچه گفت وما ظلمونا بر ما ظلم نکردند بلکه ظلم بر نفس خود
کردند و خلق قدر و منزلت ایشان نزد خدا دانند انکه ظلم بر ایشان کنند همچنان است که ظلم بر خدا کرده باشند وظلمونا
چون اولیای ما را دشمن داشتند و یاری اعدای ایشان دادند ظلم بر نفس خود کردند که از ثواب محروم شدند و بهشت
بر خود حرام کردند و خلود و دوزخ بر خود واجب کردند و آنچه میفرماید قوله تعالی قل انما اعظکم بواحدة خدای تعالی عزایم
و شرایع و آیات فرایض در اوقات مختلف فرو فرستاد چنانکه آسمان و زمین بشش روز بیافرید و اگر خواستی بلحظة
العین بیافریدی اما غرض آن بود تا آهستگی و مدارا با امتان آموزد و حجت بر خلق واجب کرد تا اول ایشان صلعم در
قید آورد تا اقرار بوحدانیت و ربوبیت کردند چون اقرار کردند بعد از آن اقرار بستند بنبوت و رسالت محمد صلعم
دیگر آیه بعد از آن واجب کرد پس زکوة انکه روزه و حج دیگر غزا کردن دیگر صدقات دادن و آنچه امثال آن است از تطوعات
شیوخ و منافقان گفتند چیز دیگر بر ما واجب نخواهد کرد یا نه تا نفس یا سکون گیرد و دانیم که چیز دیگر نخواهد کرد این
آیه آمد که قل انما اعظکم بواحدة یعنی شما را پند میدهم و تخویف میکنم بیک چیز دیگر و آن ولایت و فرمود بعد از آن
این آیه آمد که انما ولیکم الله و رسوله الآیه و خلافی نیست میان امت که در آن روز هیچ کس زکوة نداد در رکوع
جز از یک دیگر پس از امام او در قرآن یاد کردی آنگاه نیز همچو چیزهای دیگر بینداختندی پس این رمزها و امثال این در قرآن
یاد کرد تا وقتی آن صلعم برساند بعد از آن آیه فرستاد که الیوم اکملت لکم یعنی امروز دین شما کامل کردم و این آیه در روز غدیر
خم فرود آمد تا خلایق بدانند که نصب امام و ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام از کمال دین است و نعمت بر شما تمام کردم یعنی بولایت
علی و موفق امام راضی شدم از شما بدین اسلام که هر که امام زمان خود را نداند نه بر اسلام میرد و اما آنچه گفت که
حق تعالی رسول صلعم رحمت عالمیان کرد و من می بینم که اهل جمله ملتها و کفار و منافقان تا این غایت بر کفر ایستاده اند
و از آن بر نمیگردند اگر رسول رحمت ایشان بودی ایمان آوردندی و از دوزخ نجات یافتندی بدانکه بدین رحمت
آن میخواهد

آن میخواهد که آن راه راست است هر که تبع وی شود نجات یابد و خدای انبیا صلعم قبله ساخت و ایشان او را بهر بلفظ
صریح بخلق رسانیدند نه بتعریض و محمد او را بهر خلق رسانید چنانکه خدا فرموده بود هر که اجابت کرد رستگار شد
و نجات یافت و هر که خلاف وی کرد هلاک شد و انبیای ما تقدم خلق را بخدا میخواندند اگر اجابت نمیکردند ایشان را
وعید کردن و می ترسانیدند بوقوع خدای بفرود آمدن عذاب از آسمان یا خسف یا مسخ یا زلزله یا باد یا صاعقه
و از اصناف عذابها که انبیای سلف بدان هلاک شده اند و حق تعالی را معلوم بود که رسول و اوصیای وی
آن دانند که صبر کنند در محنت و رنج کشیدن از کفار و مشرکان و منافقان پس رسول بتعریف فرمود در اکثر
احیانا بتصریح و اثبات حجت وی بتعریف گفت که من کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی هر که من مولای اویم علی مولای
اوست و او از من بمنزلهٔ هارون است از موسی الا انکه بعد از من نبی نخواهد بود و از خلق دعوی و حکمت نیست بدانکه او
سخن گوید که آن صلعم معنی خاند و بر امت ثابت است که نبوت و اخوت هر دو در هارون و موسی جمع بود پس الکس که
رسول او را صلعم بمنزلهٔ هارون کرد لازم شد که او صلعم خلیفه کرده باشد بر امت چنانکه موسی هارون را صلعم خلیفه کرد و بود آنجا که گفت
هارون اخلفنی فی قومی یعنی خلیفهٔ من باش بر امت و اگر ایشان گفتی که تقلید با امت نکنید الا بفلان شخص که
او را امام ندانید عذاب بشما فرود آید پس اگر تخلف کردندی عذاب بایشان فرود آمدی و هلاک شدندی و باری تعالی
امت محمد صلعم مهلت داده بود پس از این جهت محمد رحمت عالمیان است که عذابها که در امم سالفه فرود آمد در بقای
دین محمد فرود نیامد و رسول چون فرمود که در های مردم از مسجد بگیرند و بگذارند بگذاشت گفتند در های ما گرفتی و از آن
علی را نگرفتی و او بسال از ما کوچکتر است رسول گفت نه من بر شما در بگرفتم بار خدای تعالی چنین فرمود فرمان بردم و آنچه
گفتید که او بسال از ما کوچک تر است حق تعالی یوشع بن نون را کوچک نداشت چون بموسی فرمود که او را صلعم وصی کن و یوشع
در آن وقت هفت ساله بود و همچنین حال عیسی که شمعون را صلعم وصی کرد و نیز همین مقدار سال داشت زیرا که حق تعالی
عالم است بعواقب امور و او را صلعم معلوم بود و داند که اوصیا بعد از انبیا کافر نشوند و از عصمت بیرون نیایند
و چون سورهٔ برائة فرود آمد رسول دانسته است که بعد از و مردم ابوبکر را صلعم پیش دارند سورهٔ برائة باو داد تا بر اهل
موقف خواند چون از پیش رسول برفت رسول وصی را صلعم فرستاد تا خط از و باز ستاند و او را صلعم باز گردانند و وصی خط
از و گرفته بر اهل مکه خواند در موقف و رسول گفت خدای وحی فرستاد و فرمود که از تو نرساند الا آنکه از تو باشد
و آن دلیل است بر خیانت او که دانسته است که امت او را صلعم پیش وصی دارند پس او را صلعم باز گردانید و نیز رسول ابوبکر
و عمر را در تحت لوای عمرو عاص کرد و بغزوهٔ ذات السلاسل فرستاد و عمرو عاص ایشان را صلعم فرمود تا شب حراس
لشکر کردندی و ختم کار ابوبکر و عمر بر آن کرد که نزد وفات خود ایشان را صلعم در تحت رایت اسامة بن زید کرد و فرمود که مطیع
او باشند و بدان چه او فرماید و به تبوک روند بشام و آخر عهد رسول آن بود که لفظ ملفوظ بحضور صحابه میگفت که لشکر
اسامه را صلعم بفرستید و غرضش تاکید حجت بود که تا دانند که آنکس را صلعم پیش میبایست داشت که مستحق آن باشد و رسول آن را صلعم
پیش داشته باشد بدانکه اسامه را آنچه رسول فاضل کرده از عیبهای شیوخ و اتباع که تعطیل کردند بر میراث رسول جمله یاد
کنم قصه دراز شود از اول و بعد از آن که این کار ابوبکر در گردن خود انداخت و بدان قیام نمود از عجز و قصور معرفت
با حکام شریعت و قلت تاویل آنچه از و سوال کردندی بر منبر رسول اقالت خود کرد که مرا از این کار عفو کنید و بدین نیز قناعت
نکرده در زمان خود حکم میکرد در چیزی که نه حق او بود و نه احکام و شرایط او میدانست و بعمر تفویض میکرد و عمر در رای

و تمیزاو طعن میزد و قدح احکام او میکرد و تمیزاز قوم بر داشت که اول خون ایشان مباح کرده بود و زنان چند
که خالد بغارت آورده ابوبکر ایشانرا بر اصحاب قسمت کرد و بعضی حامله شده بودند که عمر ایشانرا رد کرد و بنزد
شوهران اول فرستاد با حمل و گفت اوّل نهی کردم از قتال اهل قبله ابوبکر عمر را گفت که معاونت اهل کفر میکنند
عمر گفت ابوبکر با سهم کو از ایشان اولیتر است و پیوسته عیوب او اظهار کردی و گفتی بیعت ابوبکر فتنه بود بعضی شورش
بود هر که بعد از این مثل او کند او را بکشیم چون ابوبکر زنده بود عمر گفت کاشکی واحده از حسنات ابوبکر بودی
یا موئی از سینه وی بودمی و امثال این قولها متناقض میگفت که دافعان اسلام آن را حجت مؤکد ساخته و
چون مرگ نزدیک رسید کار با شوری انداخت و جمعی از اهل جهل و نفاق آن منظور داشتند و عثمان
وضع چیزی چند کرد و از ندامت ندانست که چگونه از جور و ظلم و منافقان را بر مؤمنان مستولی کرد تا این
مهلت که خدای داده بود باخر رسید و یحق المحق القول علی الکافرین پس وعده حق نزدیک رسید چنانکه خدا
میفرماید وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم
و این آنوقت بود که از اسلام نامی مانده و از قرآن رسمی و صاحب الامر غایب شده باشد و این آن زمان است که ما
در رویم که سال به هفتصد و چهل سه است الله حق دین قوی کند بلشکری که آن ندیده باشیم و دین رسول ظاهر شود
اگرچه مشرکان خوش نباشد و اما آنچه گفتی که حق با رسول بدرشتی خطاب کرده و عیب بر شمرده با آنکه او تفضیل
نهاده بر جمله انبیا بدانکه حق هر رسول و نبی آفریده از مشرکان و منافقان چنانکه در قرآن یاد کرده و چون
جلالت و کرامت رسول نزد حق بیش از انبیای دیگر بود اعدای وی بیشتر بود و رنج وی زیاده از انبیا
و دفع نبوتش میکردند و دیوانه و ساحر و کذابش میگفتند و مخالفت سنت میکردند و از ولایت وصی او بیر
میگرفتند و اغوای خلق میکردند بر دشمنی وی و تغییر آنچه توانستند از کتاب کردند و بدانچه قادر بودند از فضایل
او پوشیدند چنانکه حق میگوید والذین یلحدون فی آیاتنا لا یخفون علینا الآیه و قوله یریدون ان یبدلوا
کلام الله الآیه کتاب حاضر کردند تمام با تاویل و تنزیل و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و خاص و عام چنانکه
حرف از الف تا لام از آنجا نیفتاده بود و چون واقف شدند بر نامهای حق و باطل چنانکه حق بیان کرده بود و نقض
عهدی که ایشان کرده بودند ظاهر شده و عیوب ایشان پیدا گشت گفتند ما محتاج آن نیستیم چنانکه من قرآن بر
ایشان عرض کردم گفتند آنچه نزد ماست ما را کفایت میکند کما قال فنبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا
قلیلا فبئس ما یشترون قرآن با پس پشت انداختند بد معاملتی بود که ایشان کردند دیگرباره چون مسایل
چند واقع میشد و جواب آن نمیدانستند و با حکام آن جاهل بودند از رای خود در هر چه کار ایشان میرسید گفتند
بسا ز حال ضرورت منادی کردند که هر که نزد او از قرآن چیزی هست باید که حاضر کند و کسی را بر نوشتن و جمع
آوردن آن موکل کردند که اعادی اولیا و اوصیای بودند و فرمودند که هرچه بتأمل و تفکر معلوم شود از حالات
انبیا و اسامی اعدای ایشان جمله بیفکنند و آنچه ندانستند که دلیل ایشان است که نوشتند و در موضع چیزی چند
زیاده کردند پنداشتند که اصلاح میکنند و آن فساد بود چون خدا معلوم بود که بر اولیا و اوصیا پوشیده نماند
گفت عزوجل ذالک مبلغهم من العلم و عوار و تخلیط شیوخ بر اهل دین و موقت پوشیده نماند که ایشان عوار و
عیوب بر افزا کردند و چون باری عالم بود که شیوخ و اتباع ایشان چون کنند گفت کاتلهم الله و انهم لیقولون

سلکا

منکرا من القول و زورا حق معلوم رسول کرد که ایشان بعضی شیوخ و تابعان بعد از و تغیر و تبدیل کتاب کنند
کما قال و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی
الشیطان ثم یحکم الله آیاته یعنی هرگز تمنای مفارقت کند از آنچه از منافقان و قوم خود می بیند و از قوم میان
ایشان انتقال کند بدار البقا الا آنکه در اندازند آنکه عدوی ایشانست چون او وفات یابد در آن کتاب که بدو
فرستاده ذم آن نبی و قدح و طعن و دروغ نرسید خدای نسخ کند یعنی از دلهای مؤمنان که ایشان آن
قبول نکنند اما دلهای منافقان و جاهلان آن قبول کنند ثم یحکم الله آیاته یعنی انبیا و اولیا را آنکه
دارند از کفر و ضلالت و تبه شدن اهل کفر و طغیان آنها که خدای تو را خبر شد که ایشان با بهایم راست کند یا
گفت جلت عظمته اولئک کالانعام بل هم اضل این نه که از چهارپایان گمراه ترند نگه دار آنچه بتو گفتم و بدان
عمل کن بدانکه آنچه ترا میباید پرسید پیش از آن است که ترک کردی و نه پرسیدی و من ترا اندکی از تاویل و تفسیر
آن گفتم از بهر آنکه جاهلان علم اندک اند و رغبت و میل مردم بعلم کم است آنچه بتو گفتم خدا ورد دانش بر تو بگشاید
و این قدر علم و تمیز کفایت است سایل گفت و این قدر بس است یا مولای که شک از دل من برداشتی و مرا از
شرک و تاریکی کفر و کذب بیرون آوردی یا امام خدا ترا جزای خیر دناد که او بر جمله چیزها قادر است و صلوات اول
و آخر بر انوار ولایت و اعلام نبوت محمد و خاندان او باد و صد هزار لعنت خدا بر اعادی او و اهل بیت او باد

باب سی هشتم در ذکر مناظره کردن جاثلیق بر ابوبکر و اهل

مجلس از آن عاجز شدن و جواب گفتن علی بن ابیطالب روایت کند حکم از کثیر از عبدالله بجلی از عبد
العلا تغلبی از ابو وقاص که سلمان فارسی گفت از بلاها که قریش بدان مبتلا شدند بعد از رسول تا ایشان عجز و جهل
نفس خود بدانند و آنچه دعوی کردند و خلافت و امارت که حق ایشان نبود گرفتند چون رسول از دار الفنا بدار
البقا رحلت کرد شیوخ و اتباع وصی دفع حق اهل بیت کردند از امامت و میراث رسول بخلاف کتاب خدا و
شیوخ و قریش خوار و فضیحت شدند در آن واقعه عظیم و حق فضل وصی خود در آن روز روشن کرد و نقصان
شیوخ و اتباع ظاهر کرد و این دلیل بود بر تفضیل اهل بیت و ذریت رسول و دل مؤمنان بدان روشن شد و
نفع آن عام کرد اولیا را و برهان آن ایشان پیدا کرد این بود که خبر بملک روم رسید که رسول از دنیا رحلت
کرد و امت بعد از و مختلف و متفرق شدند در اختیار کردن امام از بهر خود و ترک سنن انبیا کردند و شیوخ دعوی
کردند که رسول کار امت مهمل گذاشت تا هر که خواهند خواهند از جهت خود اختیار کنند پس ملک روم علمای شهر
خود جمع کرد و حال و قصه با ایشان بگفت که رسول وصیت نکرد و کار امت مهمل گذاشت تا هر که خواهند اختیار
کنند ایشان حجت بر امت محمد گرفته از ملک روم درخواستند تا علمای شهر به مدینه رسول فرستد تا با مسلمانان
مناظره کنند که چرا امت رسول رفع سنت انبیای سلف و برهان و حجت دین ایشان باطل کنند و اسلام و
نبوت محمد فاسد گردانند پس پادشاه روم جاثلیق فرمود تا اصحاب خود ساقف بر گزیند چنانکه خواهد
پس جاثلیق صد کس برگزید و قصد مدینه کردند و جاثلیق مقدم ایشان بود و جمله مقر بودند بفضل جاثلیق
در علم و دانش و سخن بر توالی راندی و انواع معانی کردی و هر فرعی با اصل بردی و سر سبک بودی و نه سبق بردی
بر کسی که آغاز سخن کردی بعد از سؤال جواب دادی و بر وی حجت محکم کردی پس چون جاثلیق بدان صد عالم بمدینه

برسید پرسید که قایم مقام رسول کیست اهل مدینه گفتند ابوبکر و او در مسجد رسول بود با جمعی از قریش و عمر و عثمان
و ابو عبیده بن جراح و خالد ابن الولید و غیرهم با وی حاضر بودند و سلمان فارسی نیز در میان ایشان بود سلمان
گفت که جاثلیق با آن قوم در آمده بایستادند و بزبان روم سلام کردند ابوبکر با جماعت ندانستند که ایشان
چه میگویند سلمان باشاره و احترام ایشان گفت عجب ندارم که ایشان سلام کردند پس جاثلیق نگاه کرد خاتم
از نوره در دست ابوبکر دید و غلامی در کنار وی ایستاده شمشیری برسم عرب حمایل کرده آن شمشیر مطلس بزر جاثلیق
گفت ای شیخ این طریق او میباشد که انکس که وصی نبی است ازین تکالیف عاری است و الیقین شد که تو نه بر حق و
درین مقام بغصب متمکن شدهٔ جاثلیق زبان عرب هم میدانست پس گفت ای قوم ما از رومیم بر دین مسیح
و چون خبر وفات نبی شما و اختلاف امت بما رسید آمده ایم تا سوال از صحت نبوت رسول شما و دین خود برین
شما عرض دهیم اگر دین شما بر حق است آن را مسلم داریم و بطوع و رغبت قبول کنیم و اگر بخلاف آن باشد که رسل
و مسیح آورده اند رد کنیم که بر ما عهد لیست لا از خدا و رسل و دلیل روشن کیست از شما بعد از نبی شما که جواب ما گوید عمر خلا
اشاره با بوبکر کرد که پیر و صاحب ما و اولو الامر است بعد از رسول جاثلیق گفت ای شیخ تو وصی و قایم مقام محمدی
بر امت و عالم و مستغنی از خلق بدانچه ترا آموخته نبی تو از علوم و ایشان بتو محتاج اند ابوبکر گفت من نه آن
وصی ام جاثلیق گفت پس چیستی عمر گفت او خلیفهٔ رسول است جاثلیق گفت ای شیخ نبی تو خلافت داد و ترا بر امت
خلیفه کرد ابوبکر گفت نه جاثلیق گفت پس این چه نامی است که تو بید عت بر خود نهادهٔ بعد از رسول خود نهادهٔ بعد
از رسول خود و ما کتب انبیا خوانده ایم و سنت ایشان دانسته ایم و نزد ما هست و چنین یافته ایم که خلافت روا
نباشد الا در نبی چنانکه حق تعالی آدم را در زمین خلیفه کرد و طاعت او بر اهل زمین و آسمان واجب کرد که انی جاعل
فی الارض خلیفة و داود را خلیفه کرد که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض پس چگونه ترا خلیفه نام کردند
ای شیخ تو خلیفهٔ خدائی در زمین ابوبکر گفت نه گفت پس نبی تو این نام بر تو نهادهٔ گفت نه اما مردم بمن راضی
شده امارت بمن داده و مرا خلیفه کردند جاثلیق گفت پس تو خلیفهٔ قوم خودی نه خلیفهٔ خدا و رسول و تو گفتی
که رسول وصیت نکرد و ما در کتب انبیا یافته ایم که حق تعالی هیچ نبی را نفرستاد الا که او را وصی بود و نبی بود و وصیت کرد که
خلق بعد محتاج باشند و او از خلق مستغنی یکی آنکه دعوی کردی که محمد وصیت نکرد و دوم دعوی کردی اسمی که تو
نه از اهل آنی پس شما دفع نبوت محمد و ابطال سنن او و سنن او و سنن انبیا کردید پس جاثلیق نظر با قوم خود کرده گفت
ایشان میگویند که محمد به نبوت نیامده و کار او بغلبه بود و بغلبه ایشان را مقهور کرد و ممالک ایشان شد و برفت
و ایشان را فروگذاشت تا پادشاهی گیرند تا هر که قوی شد قوم را مامور خود کرداند بغلبه و قوت و باز گردیدند بدانچه
اول بر آن بودند یعنی دین جاهلیت و اگر محمد نبی بودی وصیت کردی چنانکه انبیا کردند و کسی در میان ایشان
گذاشتی چنانکه انبیا گذاشتند از میراث و علم و نزد این شیخ هیچ اثر نمی بینم سلمان گفت که جاثلیق باز رو با بوبکر
کرد و گفت ای شیخ تو اقرار کردی که محمد وصیت بتو نکرد و ترا خلیفه نکرد و خلق بر تو راضی شدند اگر خدا بر رضای خلق
بودی هرگز انبیا و رسل و کتب نفرستادی و بیم کننده با ایشان فرستادی تا خلق را بیان کنند از آنچه خلق بدان محتاج اند
و ترک کنند آنچه نباید کرد و دیگر دعوی میکنی که نبی شما بر سنت انبیا نرفت و انبیای سلف الجلیل نرفتند با وصی و عهد
و هیچ وصی نرفت الا که وصی با ز داشت که بعد از و قایم مقام او باشد بر امت و هادی باشد تا خلق را بر خدا حجت
نباشد

نباشد بعد از فرستادن رسولان و شما دفع انبیا کردید از رسالت و ابطال سنن ایشان و بجهل اختیار مردم
قبول کردید و ترک اختیار خدا کردید که اختیار خدا رسل اند و اختیار او وصیاء اند بر امت و شما را می بینم که
دروغ عظیم بر خدا و رسول خود می بندید و بعد از آن راضی نمیشوید تا نام خلافت بر خود مینهید و این نامیست
که کبر آنست بدالا نبیا و وصیا و حجت شما تاکید نبوت نبی شما بعد بعلت سنن انبیا و راه رست ایشان
درست نتوانکرد و شما دفع و محو نمودن آن کردید و ما را لازم است که بر شما حجت گیریم تا راه دعوی شما بدانیم بعد از
نبی شما که فعل شما صواب است یا جهل و کوریست پس جاثلیق گفت ای شیخ مرا از چه سوال که کردم جواب ده ابوبکر نظر
با بو عبیده کرد که او جواب بگوید ابو عبیده هیچ جواب نگفت جاثلیق نظر با قوم خود کرده گفت این قوم در دین
اصلی و اساس نهاده اند و ایشان را هیچ حجت نیست که راه نمای ایشان باشد و اگر ایشان چه گفتند گفتند
بلی پس جاثلیق باز رو با بوبکر کرده گفت ای شیخ از تو سوال میکنیم ابوبکر گفت بگو که چه میگوئی جاثلیق گفت
خبر ده مرا از حال من و تو که حال من نزد خدا چیست و حال تو چون ابوبکر گفت اما بنفس خود من مؤمنم و نزد
خدای نمیدانم اما تو نزد من کافری و نزد خدا نمی دانم جاثلیق گفت پس تمنای نفس خود دادی بکفر بعد از ایمان
که نمیدانی که محق یا مبطل و اما من تمنای نفس خود دادم با ایمان بعد از کفر نیکو نیست حال من نزد خدای تو
و بدست حال تو زیرا که ترا یقین نیست بدانچه نزد تست پس تو گواهی دادی بر نفس خود بکفر و هلاکت ابو عبیده گفت
که بدرستی که ذل و خواری و انقطاع حجت کرد ما در آمد چنانکه اهل مجلس از ما جواب آن نتوان است گفت و از عجز و ذلت
سر بر پیش انداختیم پس جاثلیق نظر با قوم خود کرده گفت دل خوش دارید که گواهی داد بر نفس خود بکفر بعد از
ایمان و دیگر نظر با بوبکر کرده گفت ای شیخ جای تو این ساعت در بهشت کجاست چون دعوی ایمان میکنی و جای
من در دوزخ کجاست ابوبکر یکبار نظر بعمر میکرد و یکبار با بو عبیده که ایشان جواب بگویند اما هیچیک نطق نزدند ابوبکر
گفت من نمیدانم که جای تو در بهشت کجاست و جای تو در دوزخ کجاست و حال تو نزد خدای چون است جاثلیق
گفت ای پیر خبر ده مرا که تو بچه استحقاق درین مجلس نشسته که تو محتاج بدیگری و در امت کسی عالم از تو هست یا نه گفت
هست جاثلیق گفت قوم کار رسم جاهلی عظیم بر تو نهاده اند و سنتی شده اند که ترا پیش داشتند بر آنکه از تو عالم تر است و
اگر آنکه از تو عالم تر است نیز عاجز شود از سوال من حال شما همه یکسان باشد و درین دعوی که نبی شما علم ضایع کرد و
عهد و میثاق که حق تعالی از انبیای سلف بعقد در اقامت اوصیاء در میان امت تا آنچه خلق اختلاف افتد ایشان را راه
نمایند از امور دین نکرد پس گفت مرا دلیل کن بر آنکه از تو عالم تر است که شاید آن اولی باشد در سوال و جواب تنبیهات و بیان
آنچه احتیاج است از امور نبوت و سنن انبیا که این قوم که این کار بتو تفویض کرده اند ظلم کردند بر تو و نفس خود که تو از اهل
این کار نیستی سلمان گوید چون تحیر و رنج و خواری و مذلت بر آن قوم و بر دین محمد دیدم برخاستم و نمیدانستم که پا بکجا
مینهم تا بدر خانهٔ علی رسیدم آن حضرت را دیدم که از غضب میطر زیدم گفتم ای سلمان ترا چه بوده است گفتم دین اسلام
بعد از رسول هلاک شد و اهل کفر بر ما غلبه کردند و بحجت روشن الزام ابوبکر دادند بدانچه خدای فضیحت کرد اهل نفاق را
و عیوب ایشان را ظاهر کرد در میان امت و دلیل کرد بر وصی رسول ای امام دین رسول دریاب که چه بر سر دین قوم رسید که
ایشان را طاقت نماند و تو موج زن تر از دریا و کشف کنندهٔ بلاها و کلید درهای بسته و چراغ تاریکیها و روشن کنندهٔ مشکلات
علی گفت چیست سلمان گفت از پیش ملک روم صد مرد از علما و اشراف آمده اند و جاثلیق مقدم ایشان است و مثل او

نه بوده ام ایراد کن میکنند بر معانی و باز میگردانند بر توالی ابتدای محکم و حجت قوی میکنند مثل او ندیدیم و مثل حجت
او نشنیده ام از کمتون علم و نزد ابوبکر آمد و بزبان رومی سلام کرد و او ندانست که چه میگوید پس سوال کرد از مقام
و وصی رسول و خلافت او باطل کرد و الزام کوشش کرد بدعوی خلافت و عیبش کرد بجهل و ضلالت پس ایراد مسئله
چند کرد و او را از اسلام برهان آورد و کفر و شرک وی لازم کرد و مذلت و خواری بر ابوبکر مستولی شده متحیر ماند و مجال
گفتن نداشت گویا که عقل و هوش از او رفته بود از خجالت و بیم آن بود که امت بدین جاهلیت روند امام بر خواسته
بمسجد آمد و آن خواری و مذلت ایشان را دید پس ابوبکر با اصحاب برخواسته بر امام سلام کردند و امام بجای خود قرار
گرفته گفت ای نصرانی روی بمن کن که جواب هر علومی نزد من است پس جاثلیق روی بامام کرد و گفت ای جوان
ما در کتب انبیای یافتیم که حق تعالی هیچ نبی را در جوار خود نبرد الا که او را وصی و خلیفه قایم مقام بود و خبر اختلاف امت محمد
بما رسید که بعد از نبی اختلاف کردند و دعوی قریش بر انصار و انصار بر قریش و اختیار ایشان را بخلاف قول خدا و سنن
انبیای سلف پس ملک روم ما را فرستاد تا بحث کنیم از دین محمد و سخن قوم او بشنویم که دعوی ایشان را حق است یا باطل
یا بر دروغ میگویند چنانکه امم انبیا بر انبیا دروغ گفتند و وصی انبیا کردند از حقوق ایشان که ما قوم موسی
دیدیم که خلاف او کردند بعد از او و گوساله پرستیدند و هرون را که از وصیت موسی دفع کردند و برای خود اختیار
سامری کردند و همچنین سنة الله فی الذین خلوا من قبل و لن تجد لسنة الله تحویلا پس چون بدین
رسیدیم ما را بدین شیخ راه نمودند که دعوی میکند از و پرسیدیم که ترا و شرکه ندانست و پرسیدیم از و قرابتش با محمد
کرد در دعوت ابراهیم که سبق برده است در آل آنها که ائمه اند و ظالمان نیابند الا ذریة بعضها من بعض که هیچ
ظالم آن را در نیابد الا آل و برگزیده از قرابت نبی مرسل و از سنت محمد پرسیدم چنانکه سنن انبیا و اختلاف بر وصی
چنانکه خلاف کردند بر اوصیای گذشته و شناختن تنزیه در ایشان ندانست پس الا ابن رسول و وصی یابیم که قایم
بعهد اوست و نزد او باشد آنچه خلق بدو محتاج باشند از امور دینی و جواب دهد و خبر دهد از اسباب بلایا و منایا و فصل
و خطاب و آنچه بدو خواهد رسید در هر سال و آنچه فرود آید از ملایکه و روح بنبوت او و تصدیق داریم و اجابت دعوتش او
کنیم و به و پیروی ایمان آوریم و بکتاب آنچه او آورده و رسل پیش از و اقتدا کنیم و اگر چنین باشد با بلاد خود رفته بر دین خود
باشیم و بدانیم که احمد را همچنان نوشته اند و من از این شیخ پرسیدم و تصحیح نبوت محمد نیافتم و مرا از سخن این شیخ
چنین معلوم شد که محمد بغلبه مالک قوم شده و بقهر ایشان را مطیع خود کرده و نزد وی هیچ اثر نبوت نبوده و سنت انبیا
ضایع کرده و امت را مهمل گذاشته تا بعضی بر بعضی غلبه کردند و بر دین جاهلیت رفتند و برای خود اختیار میکنند آن را
که میخواهند و آن ملت که میل دارند و محمد را از رسل انبیا بدر بردند و رسالت او نشناختند و دفع وصیت کردند و
دعوی کردند که شاید که جاهل قایم مقام عالم باشد و این هلاک دفع و بروج باشد و حق تعالی هیچ نبی نفرستد مگر پاک و مطهر و بر
گزیده عالمیان که عالم و امین بود بر جاهل تا قیامت پس نام وی پرسیدم الحکم در جنب او است یعنی عمر گفته خلیفه رسول است
گفتیم این نام ندانم کسی او را بعد از نبی مکرر در لغت از لغت عرب آمده باشد که خلافت سوای آدم و داود و آنچه مثل ایشان
باشند از انبیا و اوصیا و شاید دیگر بر او گفتم که شما بدینها اسم دروغ عظیم بر خدای میبندید او نه عالم کرد و عذر آورد
که مردم بمن راضی شدند و مرا بدین نام میخوانند و دیگر گفته که در امت از من عالمتر هست پس من کفایت کردم بدانچه
او حکم کرده است بر نفس خود و بر ایشان که او را اختیار کرده اند و من آمده ام که طلب حق کنم و از آن بحث از او

روشن

روشن شود تبع شوم و چیزی نگفتم که موجب ملامت باشم ای جوان نزد تو است چیزی که دلهای ما را شفا دهد علی علیه السلام فرمود
بلی نزد من است شفای آنچه در دلهای شما است و روشنایی یابید و آنچه طلب میکنی بیا بیقین نه شک و آنچه ترا میگویم حق تعالی
به منت و فضل خویش وعده راست کرد و چندی او را عزیز گردانید و محمد را عزت داد و احزاب کفار را هزیمت کرد بذات
خود و او راست ملک وحده و زنده کند و بمیراند و بر همه چیزی قادر است جلت قدرته و محمد را مخصوص کرد و برگزید و پاک
کرد و راه نمود و از و راضی شد و اختیار او کرد از بهر رسالت بکافه خلایق و رحمت خود او را بر عالمیان و امت فرستاد
و رحمت خویش و طاعت او بر اهل آسمان و زمین واجب کرد و او را امام انبیا کرد که پیش از او بودند و خاتم انبیا و
مواریث انبیا بمیراث بوی داد و مفاتیح دنیا و آخرت در حکم او کرد و او را نبی و رسول و خلیل و حبیب و امام خود کرد
و جاه و منزلت و رفعت او بنوعی خود نزدیک کرد بجایی که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل بدانجا نرسیده بود و وحی کرد بدانچه
چشم دید و دل تکذیب آن نکرد و علامات او با انبیا فرستاد و از ایشان عهد و مواثیق گرفت که بدو ایمان آرند و
نصرتش کنند چنانکه گفته قوله تعالی أأقررتم و أخذتم علی ذالکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم
من الشاهدین حق تعالی فرمود که اقرار کردید و عهد بستید انبیا گفتند که اقرار و عهد از امت بستیم بار تو ازوده
یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة و الانجیل یأمرهم بالمعروف و ینهاهم عن المنکر و یحل لهم الطیبات و یحرم
علیهم الخبائث الآیه و او را از دنیا بیرون نبرد تا معاشش تمام کرد و وسیلت بدو داد و ذکرش بلند گردانید و ذکر او را بر هیچ
نکند الا آنکه ذکر محمد با او ضم بود و انکار حق تعالی ذکر او با ذکر خود و طاعتش با طاعت خود مقرون کرد و واجب کرد
چنانکه گفته من یطع الرسول فقد اطاع الله الآیه و قوله تعالی ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا الآیه
و تبلیغ رسالت کرد از حق تعالی و دلالت و برهان روشن کرد و آیه محکم و شریعت نهاد و احکام و راه نمود از خدای و دلیل
کرد بر طریق نجات بدانکه مدینه حکمت است و علم انبیای سلف بدو بشارت داد چنانکه در انجیل گفت احمد العربی
صاحب الناقة و الجمل الاحمر و القضیب و وصی بازداشت از بهر امت که عیبه علم و موقع سر و باب حطه اوست
تاویل کتاب داند و او را با کتاب در میان امت گذاشت و تاکید حجت کرد با امت که کتاب و عترت در میان شما گذاشتم
اگر دست در آن زنید گمراه نشوید که ثقل اکبر حبل است کشیده از آسمان تا زمین طرفی بید قدرت حق تعالی و طرفی بدست عترت
و اهل بیت من و ایشان از هم جدا نشوند تا بحوض بمن رسند و فرمود بر پیش ایشان مایستید که از دین بیرون شوید و از ایشان
باز پس ممانید که هلاک شوید و با ایشان میاموزانید که ایشان از شما عالمتر اند ای جاثلیق من وصی و قایم مقام رسولم
با او او و والی کتاب بدانا بحلال و حرام و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ بر خاص و عام و امثال و عبر و گردش آن نزد من است
علم منایا و بلایا و قضایا و اسباب آن و فصل خطاب و مولد اسلام و مولد کفر و من صاحب منبرم و فاروق اکبرم و صاحب
کرامت و دولت دول از من به پرسید هرچه در عهد نبی بود که خدای بخلفان فرستاد از هر چیز و هر فتنه که در آن گمراه شوند یا
راه یابند و از سابق آن فتنه یا از عقب و قاید آن تا روز قیامت و از هر آیه که فرود آمده از کتاب در شب یا روز و از توریة
و انجیل و زبور و فرقان رسول هیچ از من پوشیده نداشت از اصناف علوم که امت بدان محتاج باشند و اصناف ملاحده
و ادیان مختلف که رسول خاتم الانبیاء و وارث رسالت ایشان بود و کتب و علم ایشان بوی رسید و بر ایشان فضل داد
بدو و طاعت و نبوت او را و نوشته نزد ایشان در توریة و انجیل و زبور و صحف اولی و صحف ابراهیم و زبور داود علیه السلام و او هم
تضییع عهد خدا نکرد و امت را مهمل نگذاشت بعد از خود و چگونه کند که حق تعالی وصف او در صفت و رافت کرده و عفو از ایشان و

وامر بمعروف ونهی منکر واقامت عدل وحق تو و کرد بدو چنانکه و کرد بنوح وابراهیم وموسی وعیسی علیه السلام و تصدیق خدا
کرد و تبلیغ رسالت ومن بر آن گواه میدهم که حق تو گفت فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید وجئنا بک علی هؤلاء
شهیدا و گفت قل کفی بالله شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب وعلم کتاب نزد من است وخدای تصدیق او
کرد و وسیلت او بخود و وصی او امت تو فرونگذارد از وسیله بخدا و رسول و گفت جلت قدرته یا ایها الذین آمنوا اتقوا
الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون وقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین
ما صادقانیم ومن برادر رسولم در دنیا و آخرت و وسیله میان او و امتش و گواه از ایشان بر ایشانم ومن و فرزندان من
ذریت رسولیم ومثل ما مثل کشتی نوح است در قوم هر که در آن نشیند نجات یابد و هر که در آن باز ایستد هلاک شود ومن
و فرزندان من مثل باب حطه ایم در بنی اسرائیل ومن از و بمنزله هرون ام از موسی الا آنکه بعد از و نبی نخواهد بود ومن شاهدم
از و در دنیا و آخرت و خدای محبت من تمیز کرد میان اهل کفر و ایمان و نفاق هر که مرا دوست دارد مومن باشد و هر که مرا
دشمن دارد کافر باشد و بخدا که دروغ نگفتم و متابعان من گمراه نشدند و دروغ نگفتند ومن بر راه راستم که خدای آن را
بیان کرد از بهر رسول و او مرا بیان کرد از من بر رسید آنچه خواهد بود تا قیامت و از بین نمط لبیا ربگفت جاثلیق نگاه
با قوم خود کرده گفت والله که ناطق است بعلم و واثق امید است که ما بحظ رسیم و نور هدایت یابیم والله که این و دو حجت
انبیاست و اوصیا بر امتان پس نظر با امام علیه السلام کرد و گفت چگونه این امت از تو گردیدند و دعوی کردند بچیزی که تو بدان سزاوار
تری از ایشان و قوم موسی چنین که بدین معنی ظلم بر نفس خود کرده اند و اوصیا به زبان ندارد خذلان قوم چون با ایشان
علمی است که بدان از خلق مستغنی اند و استحقاق بمقام انبیا دارند والله دفع حق ایشان کنند او را سزد بود که خدا مولی و ولی
ایشان است پس گفت ای عالم سوال چند از تو دارم سوال جاثلیق گفت خبر ده مرا از حال من و توکه حال تو نزد
خدا چیست و حال من چه جواب علیه السلام فرمود من نزد خدا مومنم و نزد خود مومن موقن بفضل و رحمت و نعمت
و هدایت خدای بر من و همچنین خدای از من میثاق گرفت بر ایمان و راه نمود بر معرفت و در آن هیچ شک نکنم و ریبه ندارم
و همیشه بر آن میثاقم که از من گرفت و تغییر و تبدیل در آن نکنم و از رحمت و منت او بر من من در بهشت باشم لا محاله و در آن
شک نکنم که شک شرک باشد بدان نعمت که خدای بمن داده اما تو نزد خدای کافری بجحود میثاق و اقرار که خدا از تو گرفت بعد از آنکه
از شکم مادر بیرون آمدی و بعقل رسیدی و نیک از بد و خیر از شر شناختی اگر بدین حال بمیری لا محاله در دوزخ باشی سوال
جاثلیق گفت خبر ده مرا که جای تو در بهشت و جای من در دوزخ کجاست جواب علیه السلام گفت به بهشت و دوزخ نرفته ام
که مکان خود و مکان تو دیده باشم اما آن میدانم از کتاب خدا که محمد را صلی الله علیه و آله بر همه خلق فرستاد و کتاب عزیز بدو فرستاد که
باطل از پیش و پس او نیاید قوله تعالی لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید و جمله علم
در آنجاست و خبر داد رسول علیه السلام از بهشت و درجات و منازل آن و قسمت کرد بهشت را میان خلق عالم و هر یکی را از ایشان
ثواب و جزای نیک داد ایشان را و در آن فرود آورد بقدر منازل ایشان و فضایل در اعمال و آن درجات است نزد خدای
و وصف منازل آن کرد در قدر فضل و عمل و ایمان و تصدیق خدا عز و جل کردیم و توبه ها کرد از منازل ابرار و منازل فجار
ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم و آنچه ساخته از بهر ایشان از عذاب آتش قوله تعالی لها سبعة ابواب لکل باب
منهم جزء مقسوم و قوله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و رسول متوسم بود و هر کس علیه السلام بسیمای وی بشناختی قوله تعالی
سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ومن از متوسمم و بعد از من ائمه از ذریت من متوسم اند تا بروز قیامت و حق

ما را

ما را خبر داده از قصص و اخبار امم و هلاک ایشان که بچه سبب از اسباب کفر و ظلم و عدوان هلاک شوند و خدای
در حق ایشان در قرآن آیه فرستاد برسول قوله تعالی ان فی ذلک لآیات للمؤمنین وانها لبسبیل مقیم و آن وصی است بعد از
نبی جاثلیق نظر با قوم خود کرده گفت مراد خود یافتیم و مراد امید داریم که بر حق ظفر یابیم چنانکه طلب میکنیم اما چند مسئله
دیگر مانده اگر جواب آن گوید در کار خود اندیشه کنیم امام گفت اگر من تو را جواب دهم به برهان و بیان روشن چنانکه
تو دفع آن نتوانی کرد ایمان آوری جاثلیق گفت بلی امام گفت خدا بر تو گواه است و راعی و کفیل که چون حق بر تو روشن
شود و هدایت بدانی و اصحاب تو در دین ما آیند جاثلیق گفت بلی خدای راعی و کفیل است که آنچه من میگویم بجای آرم
در سلام آیم امام گفت بپرس آنچه میخواهی سوال جاثلیق گفت خبر ده مرا که خدای عرش را بر میگیرند یا
عرش خدا را جواب علیه السلام فرمود حق تعالی نگهدارنده سموات و زمین است تا زایل نشوند از جای خود قوله تعالی
ولئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده انه کان حلیما غفورا سوال جاثلیق گفت خبر ده مرا از
قول خدای که و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة الآیة خدای میگوید که عرش را آن روز هشت ملک بر گرفته
باشند و تو فرمودی که بار تو حامل آسمان و زمین است جواب علیه السلام گفت حق تعالی عرش را از چهار نور آفرید
نوری سرخ که سرخیها از آن پدید آمد و نوری سبز که سبزیها از آن پدید آمد و نور زرد که زردیها از آن پیدا شد
و نوری سفید که سفیدیها از آن ظاهر شود و این علم است که خدای تعالی بر حمله نهاده است و نوری است از انوار عظمت باری
تعالی پس بعظمت و نور او دلهای مومنان روشن شد و بعظمت جاهلان با او معادات کردند و بنور عظمت او سکان سموات
و ارضین و جمله خلایق وسیلت کردند بدو با عملهای مختلف و ادیانها ناموافق و همه چیز محمود است بنور عظمت و قدرت
او و مالک نفع و ضر و موت و حیوة و نشور خود نیست همه چیز محمود است و خدای تعالی نگاه دارنده آن و محیط است بدان
و حیوة جمله چیزها است و نور همه سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا سوال جاثلیق گفت خبر ده مرا که خدای تعالی کجاست
جواب علیه السلام گفت اینجا و آنجا و از بهر ... رو خلق و امام و فوق و تحت و محیط همه و با همه است از هیچ جدا نشود
چنانکه گفت قوله تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا
اکثر الا هو معهم هر کجا که راه باشد با ایشان بود و او بدیشان نزدیکتر از رگ گردن است و عرش محیط سموات و زمین است
و خدا آفریننده عرش است و عرش بر همه اعلا است بر جمله نهانه بمکانست چشمها او را در نیابند و او چشمها را دریابد و او
لطیف و خبیر است لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر و قوله تعالی له ما فی السموات و
ما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری الآیة یعنی آسمانها و زمینها و آنچه میان آن است و آن چه زیر ثری است از آن اوست
سر و جهر داند و گفت وسع کرسیه السموات والارض که حق تعالی با انبیا نمود و با براهیم نمود قوله تعالی و کذلک نری
ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین پس چگونه حمله عرش حمل باری کنند و بحیوة او دلهای
زنده است و بروشنی نور راه بمعرفت او یافتند جاثلیق نگاه با اصحاب خود کرده گفت والله که حق است از نزد خدای بر زبان
مسیح و انبیا و اوصیا بعد از انبیا سوال جاثلیق گفت خبر ده مرا از بهشت که در دنیاست یا آخرت و کجاست
از دنیا و آخرت و دنیا و آخرت کجا اند جواب علیه السلام گفت دنیا و آخرت همه است و آخرت محیط است بدنیا که نقل حیوة
بموت است و آن ظاهر است در دنیا و آخرت دار حیوة است اگر میدانید پس دنیا رسم آخرت است و آخرت رسم دنیا و
دنیا و آخرت و دنیا نه دنیا آخرت است و نه آخرت دنیا چون روح مفارقت کرد از بدن هر یک با موضع خود شود و همچنین

بهشت و دوزخ هست موجود است در دنیا و دنیا موجود است در آخرت زیرا که چون بنده وفات یافت او را به بقعه برند یا
قبر او روضه باشد از ریاض بهشت یا حفره باشد از حفرهای آتش و روح در یکی ازین دو سرای باشد یا در نعیم مقیم
گردد آن را که نمیرد یا در عذاب الیم که در آن هرگز نمیرد پس موجود است و روشن عقلا را و گفت کلا سوف تعلمون تا آخر
سوره و ذکر جهل کافر کرد و گفت قوله تعالی الذین کانت اعینهم فی غطاء عن ذکری و کانوا لا یستطیعون سمعا اگر آن
علم آن بدانستی که در دست تا کاه بمردی از ترس و بیم و آنکه نجاة سبق برد بر فضل یقین سوال جاثلیق گفت
خبر ده ما را از قول خدای که گفت یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات مطویات بیمینه چون سموات در پیچد و زمین
وا گیرد بهشت و دوزخ و آنچه در زمین است کجا باشد جواب علی علیه السلام گفت دوات و قلم و کاغذ بیارید پس آیه بهشت
و دوزخ بروی نوشت و بپیچید به نصرانی داد و گفت این کاغذ نه پیچیده است گفت بلی گفت باز کن باز کرد گفت ایشان بهشت
و دوزخ از کاغذ رفته است گفت نه گفت همچنین است قدرت خدای تعالی چون آسمان در نوردد و زمین قبض کند
بهشت و دوزخ بحال خود باشد چنین که دیدی پس سوال جاثلیق گفت خبر ده ما را از قول خدای که گفت کل شیء هالک الا وجهه
وجه چیست و چون است و کجاست و دلیل بر آن چیست جواب علی گفت ای غلام هیزم و آتش بیار قنبر حاضر کرد پس بفرمود
تا آن را برافروخت پس گفت که این آتش را روی می بینی جدا از روی گفت نه گفت از همه روست چون بدو آتش روی باشد
پس امام گفت چون این آتش ضعیف سوزان که زود نیست شود تو او را روی نمی یابی دون وی و او را جهتی نمیدانی
که قصد وی کنی با آنکه این وجه او معلوم و موصوف است بگردد پس چگونه آنکه این آتش را بیافرید و او را در ملکوت است
و آنچه موجود است از اشیاء و علم او محیط است بدان او را وصف توان کرد بوجه یا حدی توان نهاد از حدود یا بصر او را
در توان یافت یا علم کسی بدو محیط شود یا وهم او را ضبط کند پس ما را دلیل حاصل شد که خدای عز و جل مثل و مانند
ندارد و سمیع و بصیر است جاثلیق گفت راست گفتی ای وصی عالم نیکوکار رحیم رفیق حلیم اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له گفت گواهی میدهم که خدا یکیست و او را شریک و مثل و مانند نیست و محمد رسول و بنده اوست و او را بحق بخلق
فرستاده و بشارت دهنده و بیم کننده است و تو وصی او و دوست و ولی و موضع سر او و امین و ولی مومنانی بعد از وی
هر که تو را دوست دارد و تولا بتو کند راه راست یافته باشد و هر که از تو برگردد و ترا راه تو کند غبن کرده باشد خط خود و
تبع هوا نموده باشد و ما را بس است آنچه گفتی و کفایت کردی بهدایت پس روی بقوم برکرده گفت ای قوم در سنت خود خطا دیدیم
و سنت رسول صواب تبع سنت رسول شوید تا راه راست یابید و چه چیز شما را بر آن داشت که این خلاف کردید که مرا هیچ
عذری نمی یابم شما را بعد از امامت و ثبات حجت بر شما و گواهی میدهم که سنت خداست و این ها که از پیش گذشتند لا تبدیل
لکلمات الله و خدای تعالی شما را ابطال اوصیا فرموده بعد از انبیا این چه دلهای سخت است و حسد و کینه هموار و دروغ که شما
پیش گرفته اید پس جاثلیق و آن قوم که با وی بودند ایمان آوردند بمحمد و گواهی دادند که او رسول حق بوده و صفت و نعت
او خدای در توریة و انجیل یاد کرده و اقرار کردند بوصیت بآنکه علی علیه السلام وصی رسول است بحق پس عزم کردند که به پیش ملک
روم روند و آنچه دیدند و شنیدند او را معلوم گردانند و علی علیه السلام گفت حمد و ثنای آن خدای را که برهان روشن گردانید
به محمد و راست کرد وعده او را و عزیز کرد دین او را و برهم دنیا فاش گردانید احسن کان را خوش نیامد و قوم بشارت میمون
بقیام حجت و ایضاح و بیان علم که خوارج و ضلالت از ایشان دور کرد و ابوبکر را و قریش و اصحاب او گفتند ای ابوالحسن
خدا ترا جزای خیر دهاد که قیام نمودی از بر حق و تقویت دین او کردی و خدای ترا در میان ما باقی دارد که تا تو در میان ما باشی

با خیر باشیم پس قوم متفرق شدند و چون جاثلیق و اصحاب وی عزم رفتن کردند نزد علی علیه السلام آمدند که وداع آن حضرت
کنند امام بیرون آمد و با ایشان بنشست جاثلیق گفت ای وصی رسول و پدر ذریت وی امت را هلاک میبینیم
مثل هلاک آنها که گذشتند از بنی اسرائیل از قوم موسی که ترک هارون کردند و مقیم شدند بر گوساله حق تعالی
این مثل زده است با امت رسول که شما نیز متابعت قوم موسی میکنید و از هارون که علی است برمیگردید و روی بسامری میکنید
و ما یافتیم که در زبر که خلاف شده او را اعدا بودند شیاطین جن و انس و خدای بما نمود وعده صادق ایشان از موقت
هلاک این قوم یا علی حال تو و ایشان بر ما روشن شد که بر تو ظلم کردند اکنون بر ما روشن کن آنچه ایشان بدان ناپینا
شدند که ما دوستان توئیم بر دین و ملت محمد بفرمای تا آنچه میخواهی اگر فرمائی اینجا مقیم شویم و نصرت تو دهیم بر عدوی
تو و اگر فرمائی برویم و می بینیم که آنچه این قوم با تو کردند و میکنند بر آن صبر میکنی و خدا یار توست و پسر رسول و وصیا
و گشتن ایشان بعد از انبیا چنین بوده و محمد هیچ عهدی با تو کرده بر هیچ حال که صبر میکنی و حال ایشان امام علیه السلام
گفت نزد من عهدیست از رسول بدانچه ایشان میکنند و چگونه از من پوشیده باشد که منزلت من با محمد منزلت هارون است
از موسی و منزلت شمعون است از عیسی نمیدانید که امت موسی هفتاد و یک فرقه شدند و امت عیسی و شمعون مختلف شدند
بهفتاد و دو فرقه و چهار بهفتاد و سه فرقه است و همه هالک اند الا یک فرقه و من بر شما از خدا و رسول و عالم کمال قوم
و عواقب ایشان را مطلع و اجل معین است قوله تعالی و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و خدای تعالی
قتل ایشان بر داشته از بهر جا که ایشان بدان خواهند رسید پس از نفاق و حسد و کینه و قساوت و مرض بعد از
مفارقت پیغمبر شرح داد این آیه فرستاد قوله تعالی یحذر المنافقون ان تنزل علیهم سورة تنبئهم بما فی قلوبهم قل
استهزءوا ان الله مخرج ما کنتم تحذرون پس برخواند قوله تعالی و لئن سالتهم لیقولن انما کنا نخوض
و نلعب قل أبالله و آیاته کنتم تستهزءون الآیه لا تعتذروا یعنی عذر میآورید قد کفرتم که کافر شدید بعد از
ایمان بدان عهد که با رسول کردید از بهر وصی وی که بر و تقدم نکنید اگر عفو کرد خدای از طایفه از شما طایفه را عذاب
کند که ایشان مجرم اند پس این آیه عفو کرد از قتل رسول و او وعده داده که غالب شوم بر اهل فتنه و از من باشم و اگر چه
مبطلان او را کراهیت باشد و نزد من کتابیست از رسول بخط من و املاء رسول در مصالح و جهاد تا ما دام که حق ظاهر نکنند و
یاری کسی ندهند که در دین فساد کنند و فنا کنم ما دام که وفا کنند و بر مثل ما آن باشم ایشان را و این زمان نه وقت نصرت
من است و شمشیر از نیام بیرون آوردن و بر ایشان قیام نمودن زیرا که ایشان در دین کار مستحکم شده اند اگر با ایشان
محاربه کنم با سنت جاهلیت روند و زندیق شوند و بجای دین رسول خراب شود چون ایشان روی بمن نیاوردند و حکم من
قبول نکنند که بر ایشان واجب است مثل فرایض دیگر از نماز و روزه و زکوة و حج که این حدود تمام نباشد الا بامام که بر آن قیام
نماید و این عالم از ایشان فاضل تر است زیرا که او راه بحق نماید و او لیقتر باشد که تبع او شوند و حق تعالی فرمود قل هل من
شرکائکم من یهدی الی الحق قل الله یهدی للحق افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما
لکم کیف تحکمون که طاعت من فریضه است از خدا و رسول بر ایشان و وفا کنند فرایض و تبدیل سنن متابعت من کردن است
و جامع تر بر خیر است و محکم تر دوام ایمان و شرایع اسلام و الجماعت محتاج آنند در صلاح و فساد ایشان از بهر دنیا فانی
و طمع مال و متاع از دین برگردیدند و دفع فضل من کردند و رسول امامت من فرض کرد بر کافه خلایق و ایشان جهل پیش
گرفتند و بعد جهل آن علم متنفر شدند و شما دیدید آن ذل و صغار و بطلان و حجت که بر ایشان مستولی شد و چگونه

ثابت اُرد در آمدن شما و چگونه ثابت ارد در آمدن شما و چگونه فراموش کردند عهد رسول صلعم که تاکید کرده بود در حق
من و ایشان صلعم از آن خبر کرد و رسالت حق بگذارد در احتیاج ایشان بعلم من و اغنای من از ایشان و از جمله امت
بدانچه خدای بمن داده و من غم نخورم بر آنکه شرک حق کنند بعد از آنکه حق برو روشن شده باشد پس این آیه برخواند
قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هویه واضله الله علی علم وختم علی سمعه وقلبه وجعل علی بصره غشاوة
آنکه گفت هدایت خدا راه راست است و آن دوست راه بهشت و راه دوزخ و دنیا و آخرت هر که مستحق عذاب شد همچو
قوم پیش بودند که تبدیل کلام خدا کردند که دیدی و شنیدی که چه بر ایشان فرود آمد چگونه سنت جاریست در انها
که یافتند و بر شما باد که تمسک بحبل خدا کنید و از حزب خدای و رسول باشید و میثاق خدا و رسول نگاه دارید که
اسلام غریب آمد و غریب خواهد شد خنک باد آنان را که در دین غریب باشند چون اصحاب کهف و بر شما باد که سنن
خود ظاهر کنید بر اهل و فرزند و دوست و قرابت خود که دین دین خداست و تقیه در آن دوست دارید که اگر ظاهر
کنید شما را بکشند اما اگر بر ملک فرصت یابید باوی بگوئید بعد از آنکه دانید که از شما قبول میکند که باب خدا
و حفظ ایشان در آن نبود الا آنکه خدا و رسول عهد و میثاق از دل او گرفته باشند و او ایمن باشد بر نفس خود
پس باز گردید ببلاد خود و بر آن عهد باشید که او را آن یافتید که بعد از یکی چند ملوک ظاهر شوند که دین خدا
تغییر کنند و تبدیل کلام کنند و اولیای حق تعالی ذلیل باشند و اعدای خدا عزیز شوند و بدعت بسیار شود بعد از آن
حق تعالی کشف آن بلا و ظلم کند از اهل دین و روی زمین را پر از عدل کند و رسول وا گفت که امارت در سنه خمس
و خمسین عشرین بعد الفوت من بشور رسد و فتنه و اختلاف امت بر من ظاهر شود و قومی از دین بیرون روند و
و اقتتال ناکثین و قاسطین و مارقین فرموده هر که از شما آن زمان آن فتنه صلعم دریابد و خواهد که جهاد وی همانند
بود بکتاب خدا و سنت رسول از آنها باشد که ترک خانه کنند در نصرت ما و اظهار امور دین و آنکه از شما بعد در ارابط
باشد و آنکه بماند دریابد و حشمش روشن شود و شما را الزام کنند بر ترک آن از جهال که دارند و شما را متعهد نگنید
و آموختم شما را آنچه میباید کرد و آنچه ترک آن واجب است و از شما ملوک چند باشد که نزد آن عهد مندرس شوند
و فراموش کنند آنچه گفتند و عذاب بر ایشان فرود آید چنانکه بامم پیشین فرود آمد تا بظلم وقف داخل مدار و در از
زمان و سختی گفت که من بر آن صبر کردم و تسلیم فرمان حق کردم در آن سختی و آن محنت باشد که کودک در آن بالغ
شده و جوان پیر شود و مؤمن در رنج باشد تا بخدای برسد در آن رنج آه آه مستمسکان که دست در ثقلین زده
باشند و چون اعتقاد نموده آه آه فرج آل محمد از خلیفه مستخلف ظالم خلف من خلف خلق بکشد خدایا تو زمین از
حجت خالی نکنی اما ظاهر و اما پوشیده تا حجت انبیا باشد و باطل نشود و عالم که دین تو از و فرا گیرند در دولت اهل
باطل و او نجات آن کس بود که تبع وی شود و اقتدا بدو کند گفت کجایند ایشان و چند اند ایشان گفت اندک
باشند بعدد و بزرگ شیئ بقدر **بیت** در عدد از فضل ایزد اکثرند گرچه از روی عدد ایشان کمند و حق تعالی
برکت ایشان علم و حکمت نگاه دارد تا در سینهای ایشان و امثال ایشان نهند تا ایشان مثال خود صلعم بیاموزند
علم بدیشان بسبب آن بروح نفس انس گرفتند بدانچه جاهلان از آن مستوحش بودند و نرم شدند آن صلعم که معتمدان در آن
درشت شدند و صحبت کردند با دنیا و روحهای ایشان متعلق شدند بمحل اعلی ایشان و حجت آن خدایند و امینان او بنده
بر وجه و اشوقاه بدیدار ایشان و انجماه بر صبر کردن و اعدای خود در زمان ایشان و خدا جمع کند ما و ایشان صلعم در بهشت

عدول با صالح آبا و ازواج و ذریات ایشان پس علی علیه السلام بگریست و قوم نیز بگریه در آمدند و ایشان صلعم وداع کردند
ایشان گفتند گواهی دهیم بوصیت و امامت تو و برادری رسول و صورت و صفت و نعت تو نزد ما است و بعد
از پیش قریش آنهم و صورت تو بر ایشان عرض دهیم بوصیت و امامت تو و برادری رسول و صورت و صفت
فرزندان تو حسن و حسین و صورت و صفت زن تو فاطمه علیها السلام سیدة زنان عالم بکر بتول و آن نزد ما محفوظ است
و ما نزد ملک روم رفته خبر دهیم بدانچه تو وعده دادی از کنوز هدایت و برهان و کرم تو در صبر کردن و رنج
ما در اقلیم بدولت تو که عظیم در از است بر ما اینکه کند که تو گفتی ما از خدا توفیق میخواهیم در ثبات فرزند تو و
السلام پس گفتند که ما با اولاد خود وصیت کنیم خلفا بعد خلف که بر این طریقه باشند که تو ما را وصیت کردی
و ما آن صلعم از تو قبول کردیم که بولد بولد رسانیم تا روز قیامت و ما چون ترا یافتیم و از علم تو بهره مند شدیم
امید واریم که حق تعالی ما را با شما حشر کند و این نبود الا آنکه ما را تو هدایت نمودی و براه راست دعوت کردی بر این
قوم بعض شیوخ و اتباع که از تو برگردیدند و دین بدنیا فروختند و از بهر مال و منال محقر ده روزه از دین بر
گشتند لاجرم فردای قیامت روی رسول نه بینند و شرمسار گناه و عصیان خود باشند و از این معامله که با تو
کردند و ترا از حق خود محروم کردند البته عقوبت آن بچشند و دروغ بود که ایشان ایمان بخدا و رسول آورده اند زیرا
که از تو که وصی رسولی برگشتند و روی از حق گردانیده دست در باطل زدند و پای در راه مکر و حیله و دفع حق
تو نهادند الحمد لله رب العالمین که ما را راه نمودی و تو را دریافتیم و از علم تو بهره مند شدیم و نجات ابد یافتیم
غفرانک ربنا و الیک المصیر پس بر رواحل نشستند و عزم بلاد خود کردند بعد از آنکه ایمان و موالات بجا آوردند اهل
بیت صلعم کردند روایت کرده اند از ابن ابی لیلی که گفت از روم مال بسیار فرستاده بود ملک روم با رسولی بمدینه
که برسول صلعم برسانند و اگر رسول نمانده باشد بقایم مقام وی رسانند و ملک بوی فرموده بود که سه سوال بپرسد اگر جواب
دهند مال تسلیم ایشان کند و اگر جواب نگویند مال صلعم باز پس آرند چون رسول ملک روم بمدینه رسید رسول صلعم بجوار حق
رسیده بود از قایم مقام و خلیفه رسول سوال کرد و برا ایشان با ابوبکر دادند نزد ابوبکر شد و گفت تو خلیفه رسولی گفت
بلی گفت مرا خبر ده از این سه سوال تا مال بتو تسلیم کنم اول مرا خبر ده که آن چیست که خدای صلعم نباشد دوم چیست
که نزد او نیست سیوم چیست که خدای نداند ابوبکر خشم گرفته گفت گوی دیگر بر گو خود زیاده کردی او صلعم را بعمر
نمودند عمر نیز مثل ابوبکر جواب گفت ابن عباس گفت انصاف با این شخص نمیدهید و نه جواب مسئله او میگوئید
و نمیگوئید که ما نمیدانیم گفتند تو میدانی گفت نه اما آنکس صلعم میدانم که جواب این داند گفتند بر خیز تا پیش او رویم
پس بر خواسته با رسول ملک روم نزد علی علیه السلام رفتند آن حضرت از خانه بیرون آمد قلم بر پس گوش نهاده مداد بر
انگشت نقش بود عبد الله عباس گوید حال معلوم علی علیه السلام کردم آن حضرت برسول ملک روم گفت بپرس از هر چه
میخواهی او گفت سه سوال دارم **سوال** مرا خبر ده از آنچه خدای صلعم نیست **جواب** امام علیه السلام گفت خدای صلعم
شریک نیست **سوال** گفت مرا خبر ده از آنچه خدای نداند **جواب** امام علیه السلام گفت از قول شما است که میگوئید
مسیح پسر خداست و حق تعالی در کلام عزیز میگوید قل اتنبئون الله بما لا یعلم فی السموات ولا فی الارض الآیه خدای
نمیداند که او صلعم پسری است چنانکه شما دعوی میکنید **سوال** گفت مرا خبر ده از آنچه نزد خدا نیست **جواب**
امام علیه السلام گفت ظلم در نزد خدا نیست نصرانی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و علیا ولی الله

رسیدن رسول ملک روم بمدینه و سوال کردن با ابوبکر

٢٤

پس طلا که آورده بود تسلیم آن جناب کرد و امام ع حسنین را فرمود تا مال بمسلمانان قسمت کردند روایت کرده اند
از ثقات و عدول که در زمان رسول گاوی خری را بکشت خداوند خر نزد رسول آمده دعوی میکرد بر خداوند گاو و
مهاجر و انصار حاضر بودند رسول ابوبکر را گفت که حکم کن میان ایشان ابوبکر گفت بهیمه بهیمه را
بکشت هیچ لازم نشود عمر را گفت تو حکم کن او نیز مثل ابوبکر گفت و رسول بجملهٔ مهاجر و انصار گفت و ایشان نیز
مثل ابوبکر گفتند پس رسول با امیر المؤمنین ع گفت که تو حکم کن میان ایشان که صدیق اکبر و فاروق اعظم و تفریق
بین الحق والباطل تو توانی کرد امام گفت اگر گاو در اصطبل خر رفته قیمت خر بر صاحب گاو است و اگر خر بموضع
گاو رفته بر صاحب گاو چیزی لازم نشود رسول دستها باسمان برداشته گفت حمد و سپاس خدای را که کسی را وصی و خلیفه من
کرد و عقل کفایت داد که حکم بکند مثل حکم انبیاء ع روایت کرده اند از صادق ع که گفت چون رسول رحلت یافت
وابوبکر بامارت نشست مصنف گوید **بیت** چه بر تخت خلافت شد بداطواری نا زیبا: فرو ریزید یکباره عروس
عرش زیور را: مردی را نزد وی آوردند که خمر خورده بود ابوبکر گفت خمر خوردهٔ گفت بلی گفت چرا خوردی که آن حرام است
گفت من مسلمانم و در میان قومی نشسته ام که ایشان مخمور بودند و مباح میدانند و مرا معلوم نبود که آن حرام است تا از آن احتراز
کردمی ابوبکر نگاه بعمر کرد که درین حال چه میگوئی عمر گفت این مسئله مشکل است ابوالحسن داند ابوبکر غلام را گفت که علی را بخوان غلام
نزد امام ع آمد گفت نزد عالم باید رفت نه عالم را نزد خود خواند پس ابوبکر با جماعت نزد امام ع رفتند و سلمان پیش
آنحضرت قصه باوی باز گفتند امام ع گفت یکی را باوی بفرستید تا وی را در مجلس مهاجر و انصار بگرداند و تحقیق کند
که هیچکس آیه تحریم بروی خوانده است یا نه اگر خوانده است بروی حد لازم نشود ابوبکر شخصی را باوی فرستاد و هیچکس از مهاجر و
انصار گواهی نداد که آیه تحریم بروی خوانده باشد پس آیه تحریم بر وی خواند و برفت سلمان گفت راه ایشان نمودی یا امام
گفت یا سلمان خواستم تاکید حجت باشد قوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی
فما لکم کیف تحکمون

باب سی و نهم در ذکر مسائلی چند که

از عمر سؤال کردند و وی را معلوم نبود و آنچه واقع شد از مشکلات در ایام وی و جواب
گفتن امیر المؤمنین و سید الوصیین و امام المتقین علی بن ابیطالب ع بدانکه اگر آن سؤالات که از عمر کردند و
حوادث که در زمان او واقع شد و عمر عاجز شد و علی ع باصلاح آورد و جواب گفت یاد کنیم بدو مجلد تمام نشود آنها اندکی یاد
شود آن چه ما را معلوم است و از ثقات بما رسیده و علما در سلک عبارت کشیده اند و آنچه یافتیم در کتاب نزهة الکرام
و بستان العوام و دیگر کتب مثل روضة الواعظین و غیره روایت است از ثقات و عدول که یکی از یهود نزد
عمر آمده گفت من فتنه دوست میدارم و حق را دشمن و گواهی میدهم بدانچه ندیده ام و جهود گویند که سایل مسایل
بود نه جهود عمر فرمود که او را گردن بزنند و بر ایشان نزدند تا گردن زنند علی ع میامد فرمود چیست قصه باز گفتند
فرمود که او را نزد عمر برید امام بعمر گفت که بهر چه او را بقتل امر کردهٔ گفت که میگوید فتنه دوست دارم و حق را دشمن
میدارم و گواهی میدهم بدانچه ندیدم امام ع فرمود راست میگوید زن و فرزند را دوست میدارد و آن گواهی میدهد
بنا دیده که رسول رسول خداست و خدای را ندیده بوحدانیت وی عمر گفت لولا علی لهلک عمر روایت کرده اند از
ابو سلمه عبدالرحمن که گفت شخصی را نزد عمر آوردند که او را دو سر و دو تن و دو دهان و چهار چشم بر یک رو بود و دو ذکر
و دو دبر داشت و گفتند یا عمر میراث چگونه بوی دهیم عمر اصحاب رسول را حاضر کرد و حسن بن علی ع نیز حاضر بود پس عمر
گفت

گفت که حکم کنید در میراث این شخص هر یک چیزی میگفتند عمر گفت این نه صواب است ابوالحسن کجا است گفتند بر منبر
از آن خود رفته از بهر عمارت آن حسن را گفت نزد آن حضرت رفته او را خبر داد امام گفت ای پسر این مشکل است
و نه یک حکم دارد امام بیامد قوم با وی بودند عمر گفت یا ابا الحسن حکم کن در میراث این شخص امام گفت او را
بخوابانید چون از چهار چشم او دو بگیرید و از هر دو دهان غطیط کند در یک حال یک بدن است و اگر دو چشم
او بگیرند و از یک دهان غطیط کند دو شخص اند و درین شخص حکم دیگر بگو گفت او را طعام و شراب دهید تا
سیر شود بگذارید تا بول و غایط کند اگر از هر دو میال بیکبار بول کند یا از هر دو دبر بیکبار غایط آید یک
بدن باشد و اگر از یک میال بول کند یا از یک دبر غایط دو بدن باشد خلق بیکبار فریاد برآورده تکبیر گفتند
چنانکه غلغله در مدینه افتاد مؤمنان خرم و شاد شدند و منافقان را قولنج بزرگ گرفت و عمر برخواسته بوسه بر سر
علی ع داد و گفت بس اندوه ها که تو از مسلمانان برداشتی و مشکلات که روشن کردی و بآخر گفت لولا علی لهلک
عمر پس ایشان را بر ستاق مدینه فرستاد بعد از مدتی باز آمده طلب نکاح کردند عمر دیگر باره فرو ماند و ندانست که
چه باید کرد باز کس نزد علی ع فرستاد آن حضرت آمد و عمر سر با او بگفت امام گفت چون ایشان با تو خصومت
کنند تو بگو که نکاح شما درست نیست تا من جواب ایشان دهم ایشان گفتند ای عمر ما را زن بده عمر گفت نکاح
شما درست نیست گفتند خط ما از کتاب محو شد علی ع گفت یا دو فرج در یک فرج روا نباشد و چهار چشم میبیند و دیگر باره
خلق تکبیر گفتند چنانکه مدینه بلرزید پس ایشان را بعوض خود بردند و علی ع گفت که چون شهوت در ایشان جهد
ایشان اندک روزی بمانند و یا یک ساعت پیشتر از دیگری بمیرد بعد از سه روز وی آمد بر ناقه نشسته منزل
عمر رسید و بطلب کفن ایشان آمده بود و گفت یا بوقت آفتاب بمرد و یک بین الوقت عمر گفت لولا علی لهلک
عمر بعد از آن مؤمنان صحابه گفتند الله یعلم حیث یجعل رسالته روایت کرده اند از زید بن اسلم که گفت
اهل مناسک که احرام گرفته بودند در وادی القوی بگذشتند بیضه شترمرغ بشکستند و خوردند پس اندیشه کردند
که این بیضه صید است و بر ما چیزی لازم شود چون بمدینه رسیدند نزد عمر رفته حکایت باز گفتند عمر مهاجر و انصار را
جمع کرده از ایشان پرسید اختلاف کردند بعضی گفتند چیزی لازم شود و بعضی گفتند هیچ لازم نشود عمر گفت شما کالخود
باشید که اینجا ودی است که هر چه در و خلاف افتد او جواب بحق ادا کند پس زید بن اسلم را بطلب آن حضرت فرستادند
زید آمد و گفت که آن حضرت در بحیثه رفته بمزرعه خود و دراز گوش ام عطیه گرفته بران نشست و نزد آن حضرت
رفت و آن حضرت اصلاح زمین میکرد حسن نزد وی نشسته و قنبر ایستاده بود امام ع گفت یا ابا حفص چیست گفت
حاجتی بتو دارم گفت میبایست کس بفرستادی تا من میآمدم زید گفت علم و حکمت را وقت که وی را بود عمر گفت گفتم که خانهٔ
حکمت و علم میباید رفت پس عمر گفت که جماعتی از اهل شام محرم بودند بوادی القوی گذشته بیضهٔ شترمرغ شکسته
خورده اند چیزی بر ایشان لازم میشود یا نه امام ع بخندید و نظر بحسن کرده گفت جواب بده ای حسن گفت بفرمای
تا بعدد بیضه فحل بر اشتر افکنند آنچه بیارند از بچه هدی باشد عمر گفت باشد که ناقه بچه بیفکند حسن گفت بیضه نیز
فاسد شود بچه از آن بیرون نیاید والله اعلم احکم عمر گفت لولا علی لهلک عمر روایت کنند محمد بن علی ابراهیم از
پدرش از جدش ابراهیم بن هاشم ابن محمد بن محمد بن ابی الولید از محمد بن فرات از اصبغ بن نباته که گفت پنج کس را
پیش عمر آوردند و ایشان را بزنا گرفته بودند عمر گفت هر یکی را حد بزنند امام ع حاضر بود گفت حد ایشان نه اینست

قصه عمر بن الخطاب

که تو گفتی عمر گفت که تو حکم کن علی ع گفت من حکم کنم آنچه خدا گفت و رسول با من بیان کرد پس بفرمود تا اوّل را گردن
زدند و دوم را رجم کنند و سیوم را حدّ زنند و چهارم را نصف حدّ زنند و پنجم را تعزیر کنند عمر گفت این پنج
کس را در یک قضیه آوردند و تو پنج حکم مختلف کردی امام ع گفت اوّل ذمی بود و زنا کرده بود با زن مسلمان از
ذمّت بیرون رفت حکم او قتل بود و دوم محصن است و زنا کرده رجمش واجبست و سیوم غیر محصن است و زنا کرده حدّ
تازیانه بر او واجبست و چهارم بنده است و زنا کرده نصف حدّ آزاد بر او واجبست و پنجم دیوانه است و زنا کرده حکم
او تعزیرست خلق مدینه از علم او عجب ماندند و عمر گفت لولا علیّ لهلک عمر روایت کنند جمهور که مغیرة بن
شعبه را بزنا گرفتند و او دوست عمر بود ابوبکره گواهی داد بر زنای او و دو کس دیگر پس زیاد ابن ابیه چون
دید که عمر را ناخوش آمد و میل او دانسته گفت حدّ بر مغیره ثابت نشود و خلاف گواهی کرده گفت شکمی دیدم بر بالای
شکمی عمر گفت الحمد لله که خدا فضیحت وی از اصحاب رسول نکرد پس بفرمود تا ابوبکره و آن دو شخص دیگر را
هر سه حدّ زنند چون از حدّ ابوبکره فارغ شدند باز ابوبکره گفت گواهی میدهم که مغیره زنا کرده عمر گفت یکبار
دیگر او را حدّ زنید که مغیره را قذف کرده امیر ع گفت این مبلغ لطیف است از بهر آنکه چون ابوبکره و آن دو کس
گواهی دادند عمر انتظار میکشید که زیاد نیز گواهی دهد تا تمام شود پس چون از زیاد گواهی طلبید و زیاد را کراهیت
عمر معلوم شد خلاف کرده لفظ را برگردانید پس عمر رد گواهی او کرده آن سه دیگر را فرمود که حدّ زنند و چون از حدّ
ابوبکره فارغ شدند او باز گفت که مغیره زنا کرده عمر گفت که بار دیگر او را حدّ زنند پس امام ع گفت که اگر بقول
ابوبکره باز ابوبکره را حدّ میزنی پس مغیره را رجم کن زیرا که از قول ابوبکره معتبرست پس چهار گواه تمام شده و
رجم مغیره واجب شد و اگر قول او را حکم و اعتباری نیست اقامت حدّ بار دوم وجهی ندارد عمر را چون منع
سخن امام ع معلوم شد از آن حکم متحیر ماند و گفت لولا علیّ لهلک عمر روایت کرده اند از حمزة بن العاصم
که او گفت از جوانی شنیدم در مدینه که میگفت یا احکم الحاکمین حکم کن میان من و مادرم عمر گفت چرا بر مادر دعا
بد میکنی گفت از بهر آنکه وی مرا نه ماه در شکم داشت و دو سال شیر داد و چون بزرگ شدم خیر از شر شناختم مرا از پیش
خود براند و میگوید که تو فرزند من نیستی و ترا نمیشناسم عمر گفت مادر تو کجاست گفت در فلان کوچه عمر گفت او را
حاضر کنید زن بیامد با چهار برادر و چهل گواه با وی و نزد عمر گواهی دادند که این کودک ظالم است و دعوی بدروغ
میکند و این زن بکرست و شوهر نکرده و این ظالم میخواهد که زن قریشیه را فضیحت کند در میان قبیله و عشیره
عمر جوان را گفت که چه میگوئی جوان گفت بخدا که این زن مادر من است و نه ماه مرا در شکم داشته و دو سال شیر
داد و این زمان که خود را شناختم از من بیزار شده عمر بزن گفت چه میگوئی زن گفت دروغ میگوید و من بکرم
و چهل کس اقامت گواهی کردند عمر گفت این جوان را بزندان برند تا تفحص حال شهود کنیم اگر عادل اند جوان
را حدّ قذف بزنیم پس جوان را گرفته بزندان میبردند در راه بعلی ع رسیدند جوان فریاد بر داشت که ای ابن عم
رسول و کشاینده هر مشکل من کودکی مظلومم و عمر مرا بزندان فرمود امام ع گفت که او را بنزد عمر برید عمر چون
وی را دید گفت من فرمودم که او را بزندان برید گفتند علی ع چنین فرمود و تو فرمودی که عصیان او نکنیم ایشان
در این سخن بودند که آن حضرت آمد و گفت مادر جوان را حاضر کردند پس بعمر گفت دستوری میدهی که در میان
ایشان حکم کنم عمر گفت چگونه دستوری ندهم که از رسول شنیدم که گفت علی از شما عالم ترست پس آن چهل مرد از جانب

زن

زن گواهی دادند چنانکه گذشت پس امام ع گفت بخدا که او و رحلم کنیم بر شما که رضای خدا و رسول در آن باشد پس بزن گفت
که ترا ولی هست گفت بلی این برادران من اند امام گفت در شما عقد خواهر جایزست گفتند بلی نه و زن چنین اقرار کرد
امام ع گفت بگواه خدا و رسول و این قوم که حاضر اند از مسلمانان من این زن را باین جوان دادم بزنی بصداق چهار
صد درم و صداق از مال من است پس قنبر را بفرمود تا چهار صد درم آورده بجوان داد و گفت این درمها بزن ده و
زن را گرفته برو نزد من میا الا آنکه اثر داماد بر تو ظاهر باشد جوان درمها را در کنار زن ریخته دست وی گرفت
که برخیز تا برویم زن فریاد بر داشته گفت الامان الامان یا ابن عم رسول مرا بزنی بفرزندم دادی بخدا که این جوان فرزند
من است و مرا ابکرهم دادند این فرزند از و بیاوردم چون بزرگ شد برادران من مرا الزام کردند که او را از خود دور کرده
نفی او کن و این فرزند و جگر گوشه من است و دلم میسوخت اما این از بهر خاطر برادران کردم و این گواهان بدروغ گواهی
دادند که رشوه گرفته بودند پس دست پسر را گرفته بخانه رفت و عمر گفت لولا علیّ لهلک عمر روایت است از صادق ع
که دختری را نزد عمر آوردند که زنا کرده و بکارت وی بزنا رفته و حال چنان بود که این دختر یتیم بود و صورت خوب داشت
بازرگانی وی را برده بخواب نگاه میداشت و خود اکثر اوقات بمسافرت و شغل تجارت مشغول بود زن بازرگان ترسید که
مبادا شوهر وی آن دختر را بزن کند خمر بخورد وی داد بزور و زجر و چند زن همسایه را بخواند تا او را نگاه داشتند
و بانگشت بکارت آن دختر را ببرد و بطعن تا به زنان داد و چون شوهر وی از سفر باز آمد با وی گفت که بکارت دختر را
برده اند و آن زنان که یار وی شده بودند در تباه بکارت وی گواهی دادند که این دختر زنا کرده دختر را نزد عمر بردند
حکم آن ندانست گفت برخیزید تا نزد ابو الحسن رویم پس عمر و جماعت نزد علی ع رفته قصه با وی بگفتند امام ع گفت
بزن بازرگان که گواه داری بر زنای این دختر گفت زنان همسایه من این حال میدانند امام ع فرمود تا ایشان را حاضر کردند
و تیغ از میان برکشیده نزد خود بنهاد و فرمود که هر یک زن را بخانه بردند پس زن بازرگان را خوانده حال از و بپرسید او
از قول خود بجای بایستاد فرمود تا او را بموضع خود بردند و از زنان گواه یکی را حاضر کرد پس بر سر زانو نشسته گفت مرا
می شناسی من علی بن ابیطالبم و این شمشیر من است و زن ایما ورد گفت الخ گفت اگر تو راست نگوئی چنانکه آن زن گفت
گردنت بزنم زن نگاه بعمر کرده گفت ای عمر الامان تا راست گویم علی ع گفت راست با من بگوی زن گفت از حد دختر هیچ
کار بد نیامد اما زن بازرگان چون جمال دختر را دید ترسید که شوهر وی او را بزن کند خمر بخورد وی داد او را مست کرده
ما را بخواند تا وی را نگاه داشتیم و بانگشت بکارت او را ببرد امام ع گفت الله اکبر من اول کسی ام که تفریق کردم میان
گواهان چنانکه دانیال نبی ع کرد پس زن بازرگان را حدّ قذف بزد و تفریق کرد میان او و شوهرش و چهار صد درم مهر
بر زنان گواه الزام کرد و آن دختر را بدان مرد داد بمهر چهار صد درم بداد پس عمر گفت یا ابا الحسن میخواهم که قصه دانیال
معلوم کنم امام ع گفت دانیال یتیم بود بیمادر و پدر و زنی پیر از بنی اسرائیل او را بپرورید و ملکی از ملوک بنی اسرائیل
دو قاضی داشت و این قاضیان را دوستی بود و وی را زنی پاکیزه زاهده بود و تنها نزد ملک رفتی و با او سخن گفتی
و ملک محتاج کسی شد که بجایی فرستد بقاضیان گفت که شخصی از برای من اختیار کنید که بفلان مهم فرستم ایشان گفتند که
فلان زاهد لایق این کارست ملک او را بدان مهم فرستاد زاهد بقاضیان وصیت کرد که از احوال خانه من غافل نشوید
تا آمدن من قاضیان قبول کردند و هر روز بدر خانه زاهد آمده باز رفتندی روزی زن زاهد را دیدند بر وی عاشق
شدند و طلب آن کردند که آن زن مطیع ایشان شود و زن ابا میکرد تا آخر قاضیان نزد ملک رفته بر زنای آن زن زاهد

بیان کردن علی ع قصه دانیال نبی ع

کواهی دادند واو زنی موصوف بود در بنی اسرائیل بصلاح وعفوت وقوم معتقد او بودند ملک عظیم کوفته خاطر
شد ازان سخن زیراکه معتقد صلاحیت آن زاهد وزن او بود پس بقاضیان گفت که قول شما نزد من مقبول است اما سه
روز وا مهلت دهید وبعد از سه روز رجم کنید ومنادی کردند در شهر که فلان زاهده زنا کرده در فلان روز برجم وی حاضر
شوند که قاضیان گواهی میدهند بر زنای وی مردم ازین سخن متعجب شدند وملک بوزیر گفت هیچ حیله میدانی اندیشید در کار این
عابده روز سیم از آن ایام مهلت طلبیده بیرون شد که اندیشه کند کودکان خود را دید که برهنه خاکبازی میکردند
ودانیال ع در میان ایشان بود پس دانیال با کودکان گفت که بیائید تا من ملک روم باشم وفلان کس زن
عابده وفلان وفلان قاضیان که بر زنا بزن عابده گواهی دادند کودکان گفتند چنین کن که ما حاضر شدیم پس دانیال
خاک جمع کرد وشمشیری از نی پیش خود نهاد وگفت این یک گواه را بفلان جا برید وآن یک را بجای دیگر و
وزیر ایستاده مشاهده این حال میکرد پس دانیال گفت که یکی ازان گواهان را بیارید بیاوردند بدو گفت
راست بگوی واگر نه ترا بدین شمشیر بدو پاره کنم چه گواهی میدهی بر چه زن عابده گفت میدهم گواهی که او زنا کرده
گفت در کدام روز گفت در فلان روز گفت با که کرد گفت با فلان کس گفت در کدام موضع گفت در فلان
موضع دانیال گفت که او را بجای خود برده گواه دیگر را بیاورید گواه دیگر را آوردند دانیال گفت راست بگوی
که چه گواهی میدهی بر چه زن عابده گفت زنا کرده گفت در کدام روز گفت در فلان روز گفت با که گفت با فلان
کس گفت در کدام موضع گفت در فلان موضع وگواهی این آخر بخلاف اول بود دانیال گفت که گواهی شما مطابق
یکدیگر نیست مسموع نباشد پس تکبیر گفت وکودکان جمله تکبیر گفتند پس دانیال گفت که منادی کنید که قاضیان
گواهی بدروغ بر زن عابده دادند فردا حاضر شوید بقتل قاضیان وزیر زود نزد ملک رفته حال معلوم وی کرد
ملک کس فرستاد وقاضیان را حاضر کرد وهر یک در موضعی نشاندند وچنانکه دانیال کرده بود کرد سخن ایشان مختلف
بود پس ملک فرمود تا منادی کردند که قاضیان گواهی بدروغ داده اند بر زن عابده فردا حاضر شوید بقتل قاضیان
روز دیگر خلق حاضر شدند وقاضیان را بقتل آوردند وحال چنین بود عمر گفت جزاک الله یا ابا الحسن
از علم تو که ما را ازین غم بیرون آوردی روایت کنند ابو سعید خدری که با عمر در طواف میگشتیم چون بحجر الاسود
رسید گفت میدانم که تو سنگی بودی وزیانی نتوانی کرد واگر نه آن بودی که دیدم رسول بر تو بوسه میداد من
بوسه بر تو ننهادمی علی ع گفت خاموش باش که او سود وزیان میکند عمر گفت از کجا میگوئی گفت از قرآن که قوله تعالی
واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا
ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین چون حق ذریت آدم را بیافرید وایشان را معلوم کرد
که او آفریدگار است وایشان بندگان او برایشان خطی نوشت ودر میان این سنگ نهاد وگفت گواه باش
هر که نزد تو آید وبر تو سلام کند روز قیامت از بهر وی گواهی دهی پس او سود وزیان میکند عمر گفت پناه میگیرم
بخدا که من زنده نباشم در میانی قومی که علی در میان ایشان نباشد پس گفت لولا علی لهلک عمر روایت
کنند ثقات وعدول که روزی عمر با علی ع گفت چیزی چند است که غافل شدم واز رسول نپرسیدم که جواب
آن نزد تو است وا معلوم کن امام ع گفت بپرس عمر گفت گاه است که چیزی در خواب می بیند چون بیدار شد
گویا که در دست داشته وگاه است که خواب می بیند وآن را صحتی نباشد ودیگر آنکه یکی را می بیند واو را دوست

میدارد ویکی را می بیند واو را دشمن میدارد ومیان ایشان هیچ موافقتی نبوده است ویکی را بچشم می بیند
وبگوش میشنود روزگار دراز پس در وقت حاجت فراموش میشود ودر غیر وقت حاجت بیاد می آید
وا معلوم کردان جواب علی ع گفت آنچه گفتی که در خواب می بیند خدای تعالی میفرماید که الله یتوفی الانفس
حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی
هیچکس نباشد که بخسبد الا که شبهه موت در وی باشد آنچه در خواب دیدم در حال آنکه روح از بدن مفارقت
میکند آن از ملکوت باشد وهر چه آن وقت بیند که روح باتن می آید آن تهاویل شیطان باشد واما آنچه یکی
را بیند ودوست دارد با موافقت ودیگری را بیند ودشمن دارد با موافقت حق تعالی ارواح را پیش از ابدان
بیافرید بهزار سال ومقام ایشان در هوا بود بیکدیگر که میرسند بوی یکدیگر میکردند چنانکه بهار بوی یکدیگر
کنند وآنچه آن روز یکدیگر را بشناختند ایشان را با هم الفت باشد وآنچه نشناختند میان
ایشان بغض وعداوت باشد واما آنچه سالها دیده باشد وشنیده ودر وقت حاجت فراموش کنند بدانکه
هیچ دلی نیست که او را هاله نباشد چنانکه ماه چون هاله کرد وی درآید چیزها فراموش کند آنچه دیده باشد
وشنیده عمر گفت راست گفتی مرا مبتلا تو زندگانی مباد ونه در شهری باشم که تو در آنجا نباشی روایت
کنند از عطا واز طاوس که گفت قومی از یهود نزد عمر آمدند در زمان امارت وی وبوی گفتند که تو والی
امر بعد الذین شما آمده ایم که سوالی چند از تو بپرسیم اگر تو جواب دهی چنانکه حق باشد ایمان آریم وتبع
تو شویم واگر از جواب ما در مانی سزاوار این مقام نباشی زیرا که ولی ووصی او رسول الله علم وی را معلوم است
واگر نداند ولی او بحق نباشد عمر گفت بپرسید هر چه میپرسید گفتند ما را خبر ده از قفلهای آسمان وکلیدهای
او وخبر ده ما را از گوری که میرفت با خداوندش وخبر ده ما را از آنچه انذار قوم خود کرد واو نه از انس بود
ونه از جن وخبر ده ما را از موضعی که یکبار آفتاب برو طلوع کرد ودیگر هرگز بر آن طلوع نکرد وخبر ده ما را از
پنج تن که خلق ایشان نه در رحم بود وخبر ده ما را از یکی ودو وسه وچهار وپنج وشش وهفت وهشت ونه
وده ویازده ودوازده عمر ساعتی سر در پیش افکنده سر برداشت وگفت چیزی از من پرسیدید که مرا علم
بآن نیست اما پسر عم رسول خدای شما را خبر دهد بدانچه سوال کردید پس کس بطلب علی ع فرستاد وآن
حضرت ع حاضر شد عمر گفت یا ابا الحسن جماعت یهود چیزی چند از من سوال کردند که من بدان عالم نیستم و
شرط کرده اند که اگر جواب شنوند برسول ایمان آرند پس سائلی سوال ازان حضرت کرد جواب علی ع گفت
قفلهای آسمان شرک است وکلیدهای او اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد
ان علیا ولی الله وآن گور که با خداوند خود میرفت ماهی بود که یونس در شکم وی بود وآن ماهی در بحرهای
هفتگانه میرفت وآنچه انذار قوم خود میکرد که نه از جن بود ونه از انس آن مور بود که چون لشکر سلیمان
بموضع موران رسید آن مور که بزرگ ایشان بود با موران دیگر گفت قوله تعالی یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون یعنی بمقام خود روید تا لشکر سلیمان شما را هلاک نکنند و
حال آن باشد که شما را نه بینند وآن موضع که یکبار آفتاب برو جست وهرگز دیگر نخواهد آن بحر بود که خدا
بجهة موسی ازآن داد وفرعون واصحاب او در آنجا غرق شدند وآن پنج کس که خلق ایشان نه در رحم بود آدم

وحوا و عصای موسی که چون ثعبان شد و ناقه صالح و کبش ابراهیم بود و اما آنچه یکی است او خدا است که شریک ندارد
و آنچه دو است آدم و حوا و سه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل است و چهار توریة و انجیل و زبور و فرقان است و پنج
نمازهای فریضه است در شبانه روز و شش قوله تعالی و لقد خلقنا السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام
و هفت قوله تعالی و بنینا فوقکم سبعا شدادا و هشت قوله تعالی و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة و آنچه نه است
آیاتست که بموسی فرستاد قوله تعالی و تسع آیات بینات و آنچه ده است قوله تعالی و واعدنا موسی ثلثین لیلة و
اتممناها بعشر و یازده برادران یوسف اند قوله تعالی انی رایت احد عشر کوکبا و آنچه دوازده است موسی را
گفت قوله تعالی ان اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا چون یهود جواب شنید گفت گواهی
میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست بحق و تو وصی رسولی پس روی بعمر کرده گفت که این جوان
برادر رسول است و سزاوارتر است از تو بدین مقام که او را علم لدنی معلوم است و کسی بر جای رسول نشیند که بدیگری
محتاج نباشد و تو محتاج اوئی پس حق را باهل رد کن تا رستگار شوی که فردای قیامت ندامت سود ندارد ازانها
که قول خدا و رسول نشنودند و التفات بسخن دیگری کنند پس جمله مسلمان شدند و شرایع دین بجای میداشتند و فرض
و سنت اسلام فرا میگرفتند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر روایت است از ثقات و عدول که روزی دیگر یهودی نزد
عمر آمده گفت تو خلیفه رسولی گفت بلی گفت امت را مشکلات که واقع شود از تو پرسند عمر گفت بپرس هرچه
خواهی که او را جواب دهم جهود گفت که او کدام یکیست که او را دوم نیست و دو که او را سیوم نیست و سه که چهارم
او را نیست و چهاری که او را پنجم نیست و پنجی که او را ششم نیست و ششی که او را هفتم نیست و هفتی که او را هشتم نیست
و هشتی که او را نهم نیست و نهی که او را دهم نیست و دهی که او را یازدهم نیست و یازدهی که او را دوازدهم نیست و
دوازده که او را سیزده نیست عمر ساعتی فکر کرده سرانگشت بر زمین میزد جهود گفت ای عمر تو بدین علم مستحق این
مقام نیستی اگر که بر جای نبی نشیند باید که عالم بود بامور دین و آنچه از وی پرسند بی تامل جواب گوید و علم بلایا و منایا داند و
هرچه از علم بکشند و کتابهای مختلفه از وی سوال کنند جواب گوید و عالم باشد بکتب انبیای سلف زیرا که اوصیای انبیا
بهمه چیز عالم بودند و این اندک چیزی است که از تو سوال کردم و تو چنین درماندی بر من معلوم شد که وصی رسول غیر
از تست برادران نمی بینم که حق باهل حق گذاری ابوایوب انصاری حاضر بود برخاسته جهود را گفت با من بیا که
اگر عمر از سوال تو عاجز شد من ترا نزد کسی برم که بی تامل جواب تو گوید جهود گفت آن از اوصیای رسول است که جواب گوید
نزد این شخص که هیچ نمیداند پس ابوایوب جهود را نزد علی برد و قصه باز گفت جهود گفت ای ابن عم رسول من از این شخص
که بر جای رسول نشسته بغایت غمناک شدم و گمان در شک با وی گفتم زیرا که لایق این مسند نیست و جواب یک سوال ندارد
و لایق آن نیست که جامه وی را بپا زنند و از امیر چنین دین خراب شود و ملت مندرس اگر محمد رسول بودی امیری زن ندی
که محتاج کسی نشدی و هرچه امت محتاج آن باشند از دین و شرایع دانستی و آن محمد که رسول است نیامده علی گفت دین ما هرگز
ویران نشود هرچه خواهی از من بپرس تا ترا جواب گویم از نقل قرآن جهود مسایل چند بر شمرد امام گفت این سوال سهل
اندک است اگر جواب گویم مسلمان میشوی گفت بلی امام گفت آنچه یکی است دوم ندارد آن خداوند عزشانه و آن دو که سیوم ندارد
ماه و آفتاب است و آن سه که چهارم ندارد طلاق زنان است و چهاری که پنجم ندارد چهار زن است که بر مرد حلال است و پنجم
نتوانست خواست و پنجی که ششم ندارد نماز پنجگانه است و ششی که هفتم ندارد جهات شش گانه است پیش و پس و راست و

چپ

چپ و زیر و بالای و هفتی که هشتم ندارد آن هفت است که خدای میگوید در قرآن که سبع لیال و هفت آسمان و هفت
زمین و هفت دریاست قوله تعالی سبعة ابحر و هفت آبا و هشتی که نهم ندارد حمله عرش است و آن هشت روز که در قرآن
یاد کرده و ثمانیة ایام حسوما و نهی که او را دهم نیست آن حمل زنان است که نه ماه ایشان را وضع حمل بود و دهی که یازدهم
ندارد آن ده روز است که بر سی روز موسی زیاده کرد تا چهل روز تمام شد در مناجات و ده روز روزه ایام متمع است سه در حج
و هفت روز که با خانه آید قوله تعالی تلک عشرة کاملة و یازدهی که دوازدهم ندارد برادران یوسف اند انی رایت
احد عشر کوکبا و دوازدهی که سیزده ندارد دوازده چشمه است که از سنگ روان شد چون موسی عصا بر آن زد و نقبای
بنی اسرائیل که دوازده بوده اند و دوازده امامان اند آل محمد و دوازده ماه و دوازده بروج و دوازده ساعت روز
و دوازده ساعت شب یهود چون این سخن بشنید گفت اشهد ان لا اله الا الله گواهی میدهم بوحدانیت خدا و رسالت
رسول و تو وصی و خلیفه محمدی بحق و علم انبیا نزد تو است زیرا که بر توریة واقفی زیرا که اینها در توریة نوشته و من گواهی
میدهم که این امت بر تو ظلم کرده اند و حق ترا بغیری داده اند که او واقف بر هیچ علم نیست وای بروز قیامت
که ترا از حق خود محروم کرده و من بیزارم ازین امت روایت کرده اند از فتوح نیشابوری که او گفت شنیدم از امام
ابوالفضل کرمانی روز آدینه در ماه شعبان که او بر سر منبر در شهر مرو روایت کرد باسانید که در زمان عمر مردی
صالح و درویش بود و زنی عابده داشت و حامله بود چون وقت وضع حمل بود بشوهر گفت مرا چیزی چرب میباید پاره
گوشت یا چیزی دیگر از چربی که باشد از بهر من ترتیب ده که بخورم تا وضع حمل بر من آسان شود مرد غمناک شد گفت ای
زن میدانی که من بر هیچ چیز قادر نیستم و اگر مرا چیزی بودی از تو دریغ نبودی و هیچ چاره در تحصیل این آرزو
نمیدانم ایشان درین سخن بودند که ناگاه گاوی در خانه آمده پیش مرد بایستاد زن بشوهر گفت این گاو را بکش
که عطای است که باری تعالی از بهر ما فرستاده و هیچ اندیشه مکن شوهر گفت ای زن گاوی که از من نباشد چون بکشم
که چون صاحبش آگاه شود قیمت از من طلبد و من بر هیچ قادر نیستم و از عمر بمن ملامت رسد که گاوی که از تو نبوده
چرا کشته پس گاو را از خانه بیرون کرد و خاطرش از جهت زن مجروح بود دیگر باره گاو آمده نزد مرد بایستاد زن گفت
این گاو را بکش که این هدیه خدا است مرد گفت من فرمان تو درین معنی نخواهم برد که گاو دیگری را بکشم باز گاو را از خانه بیرون
کرده در خانه بربست و غمناک نشسته بود که هرگز این زن از من چیزی تمنا نکرد و امروز که طلب کرد من چنین بی برگم و
با خدای مناجات میکرد که دیگر باره گاو آمده در خانه بشکست و درون رفته بخفت و تسلیم شد زن گفت دیگر اندیشه
مکن و این گاو را بکش که احسانی است که باری تعالی بما داده آن مرد چون چنان دید برخاسته گاو را بکشت و کبابها ساخته
بزن داد و در حال وی را وضع حمل شد و پسری خوب روی آورد و مرد بغایت خوش حال شده اما این مرد را همسایه بود
که بغایت دشمن وی بود چون همسایه بوی کباب شنید بر بام رفته آن حال مشاهده نمود که جوان پوست گاو میکند
و خداوند گاو گاو را طلب میکرد آن همسایه بدو رسید و گفت فلان کس گاو ترا کشته صاحب گاو نزد عمر رفته حال معلوم
کرد عمر آن جوان را حاضر کرد و خلق مدینه بنظاره جمع شده بودند که حال بچه میرسد پس عمر از وی سوال کرد آن جوان
حال بطریقی که گذشته بود باز گفت عمر بوی گفت ای مکار ملعون گاو مردم را میدزدی و میکشی و این زمان زراقی
و طراری میکنی اقلیح را گفت که این را ببازار برده دست و پای وی قطع کن اقلیح وی را گرفته ببازار برد و خلق از
دنبال وی و در کس سخن میگفتند بعضی میگفتند که این گاو سه بار در خانه وی رفت و بیرون رفت و بار سیم او را کشته

و در یا سری است که خدای میداند و بعضی میگفتند که این زراق بوده نه صالح قتل وی واجب است پس وی را بیازار
برده روغن زیت گرم میکردند که چون دست و پای وی قطع کنند در روغن فرو برند جوان قطع طمع از خود کرده پناه
بخدا برده بود و در سر با خدای مناجات میکرد که خدایا بحق محمد و اهل بیت محمد و معصومان که از ذریت ایشان اند
که مرا ازین ورطه برهان درین باب دریا دعا بود و میگریست که ناگاه حضرت علی علیه السلام برسید و حال پرسید قصه با وی گفتند
امام آن حال بدانست و گفت صدق الله و صدق رسوله راست گفت خدا و رسول خدا پس اعلی گفت که جوان را
بمسجد نزد عمر برنامی آمده حکم کنم چنانکه رسول وا خبر داده جوان را نزد عمر بردند و امام علیه السلام آمده فرمود تا خصم
را حاضر کردند پس گفت چه دعوی برین جوان داری گفت گاو مرا کشته و چند گواه گذرانید که گاو از و بوده و این
جوان گاو را دزدیده و کشته علی علیه السلام چون قصه بشنید تیغ برکشیده خصم را بینداخت و خلق در گفتگو افتادند که
یعنی آنکه گاو ازوی دزدیدند و باز او را میکشند میبایست آن جوان را بکشند که گاو را دزدیده این حال عجب است
امام علیه السلام گفت که من این بفرمان رسول کردم نه از رای خود و برهان این سخن شما را روشن کنم پس بفرمود تا سر گاو را سر برد
پیش وی آوردند پس امام علیه السلام لبها جنبانید و دعائی خواند که کسی فهم نکرده پس سر گشته گفت که چه یافتی گفت بهشت یافتم
امام علیه السلام گفت حال باز گوی تا خلق را معلوم شود پس آن سر بزبان فصیح گفت یا علی خدا درجه تو عالی کناد و از غمانت
فرج دهاد چنانکه مرا از آتش دوزخ رهانیدی و قصاص بحق کردی و من از تو خشنودم پس گفت ای قوم بدانید
که من از حال ضرورت و تنگی شبی بدزدی رفتم بخانه پدر این جوان پدرش آگاه شد فریاد برداشت من او را بکشتم
و این گاو از و بود دزدیده بخانه خود آوردم و سه سال در خانه خود داشتم پنهان از مردم و یک روز از خانه بیرون
شده بخانه این جوان رفته او را بکشت این گاو ازان او بود و خون پدر وی در گردن من بود و تو حکم بحق کردی و مرا
از آتش دوزخ فرج دادی و به بهشت رسانیدی و من پشیمانم از آنچه کرده ام پس علی علیه السلام اشارت به سر گاو کرد آن سر گاو
بریده نیز بآواز آمده بزبان فصیح گفت ای شیر یزدان و ای خلیفه رحمان قصه من چنان است که شر آن مرد باز گفت و
حق و مال این جوان بودم که مرا کشت و تو حکم کردی بشرع خدا و رسول چنانکه خدا و رسول چنانکه خدا و رسول معلوم تو
کرده بودند و این شخص را از آتش دوزخ خلاص کردی خلق چون آن حال دیدند متحیر ماندند و عمر گفت لولا علی لهلک
عمر و مثل این در بسیار واقعها گفت و اگر آنچه حوادث که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان واقع شده و ایشان ازان عاجز
شده اند و علی علیه السلام بیان کرده بیان کنیم بده مجلد تمام نشود لا بدین قدر اختصار شد و غرض تنبیه قوم بود از حال شیوخ
و این و صد چندین در کتب سیر و تواریخ مسطور است و احادیث مذکور باسانید اهل سنت و جماعت و انکار آن
عناد بود و نواصب را این قدر درین رساله کفایت است که از درجه ایشان طلب کنند در یقین بیابند ان شاء الله تعالی

باب چهلم در ذکر میلاد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حکایت مشهور

و ابو طالب علیه السلام ثعلبی روایت کند از محمد بن عبد الله مولی بنی هاشم از علی بن صالح بن مقاتل از احمد بن محمد بن ابراهیم
از ابو یوسف بن یعقوب بن منصور المقری از حسن بن عمران ... از شاذان بن علاء بن نصر و هم احمد بن محمد بن
ابراهیم و ایشان روایت میکنند از یحیی بن احمد از عبد العزیز بن عبد الصمد از مسلم بن خالد المکی از ابو زبیر از جابر بن
عبد الله الانصاری که گفت از رسول پرسیدم از مولود علی بن ابی طالب علیه السلام آن حضرت گفت آه آه ای جابر پرسیدی از بهترین
مولودی که بوجود آمد مانند عیسی علیه السلام و حق تعالی نور علی را از نور من آفرید و نور مرا از نور خود آفرید و ما هر دو از یک نور بودیم چنانکه

ذرا این

ذرا این حدیث از پیش رفت یا جابر نور ما را بیافرید پیش از آنکه آسمان مبنی آفرید و زمین مدحو یا دراز یا پهنا
یا نور یا ظلمت یا هوا یا بحر به پنجاه هزار سال پس حق تعالی تسبیح نفس خود کرد و ما تسبیح او کردیم و تقدیس نفس خود کرد
و ما تقدیس نفس او کردیم و تمجید نفس خود کرد و ما تمجید نفس او کردیم و خدای را شکر کردیم و از تسبیح من آسمان بیافرید
پس فراش زمین بیافرید و بروی دراففکند و دریای عمیق بیافرید پس از تسبیح علی علیه السلام ملایکه مقرب بیافرید اگر
ملایکه تسبیح کنند ازان روز که خدا ما را بیافرید تا روز قیامت ثواب آن از آن علی و شیعه وی باشد ای جابر نور
ما نقل کرد بصلب آدم و من در جانب راست قرار گرفتم و برادرم در جانب چپ بعد ازان خدای ما را نقل کرد از صلب
آدم و در صلبها طاهره و نور من را نقل کرد در صلبها الا که نور علی با من بود و همیشه چنین بودیم تا آنوقت که ما را از
صلب پاک عبد المطلب بیرون آورد و در صلب عبد الله نهاد پس مرا از صلب عبد الله به بهترین رحمها که رحم آمنه بود
فرود آورد و چون ظاهر شدم ملایکه بانگ بر آوردند که یا الهنا و سیدنا این چه بود علی را که نور او با نور محمد نمی
بینیم و از نور محمد جدا شده خطاب عزت رسید که قرار گیرید که من بولی خود داناترم از شما و مشفق ترم انکه
حق تعالی او را از صلب پاک بیرون آورد و آن ابو طالب است و آن پاکتر صلبی است از بنی هاشم بعد از صلب پدر من
و بودیعت نهاد در بهترین رحمی و آن رحم فاطمه بنت اسد بن هاشم است و چون علی در رحم بود دران زمان مردی
زاهد و عابد بود نام او مثرم بن رغیب بن شیقبان رضی الله عنه و بزرگ از زهاد آن زمانه بود و دویست و
هفتاد سال عبادت خدای کرده بود و او هیچ از خدای نخواسته بود الا که یافته و خدای حکمت در دل وی مینهاد و الهام
بوی میداد به سبب انکه عبادت خدا نیکو میکرد و روزی از خدای درخواست که ولی از اولیاء خود بدو نماید حق تعالی
ابو طالب را بر وی فرستاد چون مثرم او را بدید برخواست بوسه بر سر وی داد و پیش خود بنشاند پس بدو گفت که تو
کیستی رحمت خدا بر تو باد ابو طالب گفت من مردی از اهل تهامه ام گفت از کدام تهامه گفت از بنی هاشم عبد مناف
زاهد مثرم گفت برخواست سر وی را بوسه داد و گفت شکر خدای را که مرا نمیرانید تا ولی خود بمن نمود پس گفت بشارت
باد ترا ای ولی خدا که حق تعالی الهام در دل من انداخت که در آن شرف تو است ابو طالب گفت آن چیست گفت فرزندی
از صلب تو بیرون آید که ولی خدا و امام متقیان و وصی رسول رب العالمین باشد و اگر تو او را دریابی سلام من
بدو رسان و بگوی که مثرم سلام تو میرساند و میگوید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد
ان علیا ولی الله و بمحمد نبوت تمام شد و بعلی وصیت ابو طالب بگریست و گفت نام این فرزند چه باشد گفت علی بن ابیطالب
گفت من حقیقت این که تو میگوئی ندانم الا برهانی مبین و دلالتی روشن گفت چه میخواهی گفت میخواهم بدانم که آنچه تو
گفتی خدای الهام تو کرده مثرم گفت چه میخواهی از طعامها تا از خدای تو بخواهم که بدهد ابو طالب گفت درین وقت طعامی
خواهم از طعامهای بهشت زاهد بخدای دعا کرد جابر گوید رسول گفت که ابو طالب سخن تمام نکرده بود و زاهد دعا تمام
نرسانیده بود که طبق میوه آوردند از بهشت و خوشه خرما و انگور و انار بر آن پس مثرم آن را نزد ابو طالب نهاد ابو طالب
ازان میوه و انار بخورد و بخانه آمده با فاطمه بنت اسد جمع شد و چون نور علی را بودیعت در رحم فاطمه نهاد زمین
بجنبید و هفت شبانه روز زلزله بود چنانکه قریش از و بترسیدند و گفتند بتان را بر سر کوه بوقبیس برید تا از زمین
درخواهیم تا تسکین این زلزله شود پس بر سر کوه بوقبیس رفتند و کوهها میلرزید و زمین باضطراب در آمده بود
و بتان جمله بروی درافتادند قوم چون این دیدند گفتند ما را طاقت این نیست و ابو طالب بر سر کوه شد و اندوهناک

بود از آنچه قریش بودند پس گفت ای قوم تعالی تو درین شب حادثه پدید کرد و جمل حامل شد و خلق خواهد او را
مطیع او شوید و اقرار بطاعت او کنید و گواهی دهید باستحقاق امامت و این زلزله ساکن شود و الا طغیان کرد
و شمارا دیگر در تهامه مسکن نباشد قریش گفتند ای ابوطالب ما بدین اقرار کردیم که تو میگوئی پس ابوطالب بگریست
و دستها بآسمان برداشت گفت الهی اسئلک بالمحمدیة المحمودیة والعلویة العالیة والفاطمة البیضاء که
تفضیل کنی بر اهل تهامه برافت و رحمت جابر گفت رسول فرمود که ابوطالب سخن بآخر نرسانیده بود که کوهها و
زمین ساکن شدند و قریش از آن اندوه فرج یافتند جابر گفت رسول فرمود بدان خدای که دانه بشکافت و بنده
را بیافرید که عرب این کلمه بنوشتند و بدان دعا کردندی نزد سختیها در زمان جاهلیت و ایشان حقیقت آن ندا
نستند تا آن وقت که علی ع بوجود آمد و در آن شب که وی موجود شد زمین روشن شد و ستارگان مضاعف شدند
و قریش عجایبها دیدند و در هم افتاده گفتند که امشب در آسمان حادثه پیدا شده نمی بینید این نور و روشنی آسمان
و اضعاف ستارگان و ابوطالب بیرون آمده در کوچهای مکه و بازارها میرفت و آواز میداد که ای قوم حجت خدای
ظاهر شد در زمین و قوم نزد او میآمدند و از سبب عجایبها می پرسیدند و آن از روشنی آسمان او میگفت بشارت
باد شمارا که امشب ولی از اولیای خدا بوجود آمد که جمله خیر بدو ختم کند و او امام متقیان و امیر مؤمنان و ناصر دین
یزدان و هلاک کنندهٔ مشرکان و زینت عابدان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد و امام هدی و ستاره علا
و کوه بلندی و چراغ تاریک بود و جور بردارد و اندرون وی پر از یقین بود و از شک و شبهات دور باشد و دین
اسلام بدو قوی شود و هر شب در اندرون مکه و کوچه و بازارها میرفت و چنین میگفت تا صبح چون صبح شد از مکه بیرون
رفت و چهل شبانه روز غایب شد جابر گفت که از رسول پرسیدم که بکجا رفت گفت بطلب مثرم رفت تا او را بشارت
دهد بمیلاد علی ع و مثرم در کوه لکام وفات یافته بود و ابوطالب با وی عهد کرده که چون علی ع بوجود آید بکوه لکام
رود و اگر مثرم را زنده یابد بشارت دهد و اگر مرده باشد او را اعلام کند جابر گفت از رسول پرسیدم که گور او را چون
بشناخت و مرده را چون اعلام کرد رسول گفت ای جابر پوشیده دار آنچه میشنوی که این سرهای مکنون خداست و از علم
مخزون و مثرم وصف غاری کرده بود در کوه لکام چون ابوطالب بدان غار رفت و در اندرون شد مثرم را مرده
یافت در کفن پیچیده و جامه بروی افکنده و دو مار دید یکی سفیدتر از ماه و دیگری سیاه‌تر از شب تاریک پس ابو
طالب بر مثرم سلام کرد خدای وی را زنده کرد پس مثرم برخاست دست بروی فرو آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا هو الامام بعده پس گفت یا ابوطالب بشارت ده مرا که دل من متعلق بود بتو
و خدای بر من منت نهاد برسیدن تو ابوطالب گفت بشارت باد ترا که علی ع بوجود آمد گفت بشرح تمام مرا خبر ده از آنچه در آن
شب دیدی ابوطالب گفت من حاضر بودم چون دو دانگ از شب برفت فاطمه را حالت زادن پیدا شد و من بر
خواندم نامها که نجات در آن است وضع او بنام خدای ساکن شد پس با او گفتم که زنانی چند از قبیله تو بخوانم که یاری تو
دهند گفت حکم تراست پس زنان و قابله نزد فاطمه بنت اسد جمع آمدند و آواز هاتف شنیدم که از بیرون خانه میگفت که ای
ابوطالب این زنان را نزد فاطمه مگذار الا دستهای پاکیزه چون ولی خدا را جز این فاطمه نبیند زنان عالمیان است
و ولی خدا و وصی رسول او بود دیعت در و نهاده اند سخن هاتف بآخر رسیده بود که رسول خدا محمد بن عبدالله
برادرزادهٔ من بیامد و آن زنان را بیرون کرد ناگاه چهار زن دیدم که درآمدند و برایشان حریر سفید بود و بوی خوش

از خشک

از خشک اذفر تر و خوشتر بود و بفاطمه گفتند سلام خدای بر تو باد ای طیبهٔ خدا فاطمه ایشان را جواب داد پس
پیش وی نشستند و با ایشان ظرفی بود از سیم بعد از لحظه علی ع بوجود آمد من نزد ایشان آمدم او را دیدم مانند
ماه آسمان و آفتاب درخشان و سجده کرد بر زمین و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
و من وصی بر او یم و بمحمد ختم نبوت کنند و بمن ختم وصیت و من امیر مؤمنانم آنگه از چهار زن یکی او را در کنار
خود نهاد چون نظر در روی او کرد بزبان فصیح باواز آمد که سلام بر تو باد ای مادر گفت علیک السلام ای پسر گفت
چه خبر داری از پدر من گفت در نعمت خداست و در خیر خدا تردد وی در من ظاهر شد چون آن سخن شنیدم گفتم ای
پسر من پدر توام گفت بلی لیکن من و تو از صلب آدمیم و این مادر من حواست ابوطالب گفت چون این سخن
شنیدم سر را برای خود پوشیدم از شرم حوا پس یکی پیش من آمد و با وی ظرفی بود پر مشک و علی او را برگرفت چون
نظر بروی کرد گفت سلام بر تو باد ای خواهر گفت علیک السلام ای برادر پس از وی پرسیدم که عم من چون است
گفت بسلامت و عیش خوش است و سلامت میرساند گفتم ای پسر این کیست و عم تو کدام است گفت این مریم بنت
عمران و عم من عیسی ع است پس آن مشک در رو مالید پس دیگری او را برگرفت و در جامه پیچید که با او بود من گفتم اگر
غسلش کنید بهتر باشد ای ابوطالب او پاک بوجود آمده و مطعونی که من تیغ بدو چشانند و خدا و ملایکه و
آسمان و زمین و کوهها او را دشمن دارند و برو لعنت کنند و خدای او را در دوزخ کند گفتم آن کیست گفتند
پسر ملجم لعنه الله او را بکشد در کوفه در سال سی ام از وفات رسول الله ع و علی او از دست ایشان گرفته بر دست نهاد
و با وی سخن میگفت و چیزها از وی میپرسید و بدو میخواند از آنچه خدای فرستاده از توریة و انجیل و زبور و فرقان
و با علی سخن گفت و علی با وی سخن میگفت اسراری چند که میان ایشان بود پس آن زنان غایب شدند و من
در اندرون خود میگفتم که کاشکی آن دو زن را میشناختمی علی بآواز آمده گفت ای پدر ایشان را نشناختی گفتم نه
گفت اول حوا مادر من و دوم که مشک در من مالید مریم بنت عمران بود و سیوم که مرا در جامه پیچید آسیه بنت
مزاحم بود و آنکه ظرف مشک داشت مادر موسی بود پس مرا گفت که پیش مثرم رو و او را از ما سلام برسان و بشارت ده
و خبر ده از آنچه دیدی که تو او را در غار کوه لکام یابی و حال شهید شدن پسرش حسین ع او را نیز با من بگفت و چون
از مناظرهٔ محمد و از مناظرهٔ من فارغ شد بکال طفولیت رفت چنانکه اول بود پس پیش تو آمدم تا ترا خبر دهم و
قصه با تو باز گفتم چنانکه دیدم ابوطالب گفت چون مثرم از من این حال بشنید سخت بگریست و ساعتی اندیشه
کرد پس پای دراز کرده جامه بر خود افکند و مرا گفت این زیاده جامه بر من افکن او را بدان جامه پوشانیدم
رحلت بکرد و بمرد چنانکه اول بود ابوطالب گفت من آنجا سه روز اقامت کردم و سخن میگفتم و جواب نمی شنیدم
مستوحش شدم و مارها هر دو بیرون آمده گفتند برخیز و بنزد رسول خدا و وصی مصطفی شو که تو اولیتری بکفالت
و نگاه داشتن او از دیگران من ایشان را گفتم شما کیستید گفتند ما عمل صالح مثرم ایم خدا ما را بدین صورت آفریده
و شب و روز نگهبان او ایم تا روز قیامت و چون روز قیامت شود یکی از پیش او باشیم و یکی از پس وی و دلیل او
باشیم به بهشت پس ابوطالب از آنجا برگشت جابر گفت رسول را گفتم شرح الحجه از من برسیدی یا تو گفتم نگاه دار
که علی ع نزد خدای چیزی است که هیچ ملک و هیچ کس بر صراط گذر نکند الا بجواز او ع و بطریق دیگر روایت کرده اند
از حسن بن محمد بزوفری از ابوالحسن محمد بن احمد الیوا از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن محبوب از ابواسحق بن

خالد از جعفر بن محمد الصادق ع از حسن بن زید از یزید بن قعنب روایت کرده که گفت من و عباس بن عبد المطلب نشسته
بودیم میان قومی از بنی عبد العزی و قومی از بنی هاشم در برابر کعبه که فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف مادر
علی بن ابیطالب بیامد و حامله بود به علی نه ماه تمام روزی گذشته بود و از وضع حمل بر او پیدا بود پس در برابر
خانه بایستاد و نظر باسمان کرد آن ساعت و گفت بار خدایا مرا یقین است بتو و بهر چه از تو آورده اند انبیا و رسل
و بهر کتابی که تو فرستاده من ایمان دارم بکلام جد خود ابراهیم ع که او بنای خانه تو نهاد و بحق مولودی که در حشای
من است و با من سخن میگوید و مناجات میکند با تو که آفریدگاری و مونس من است در سخن گفتن و مرا یقین است
که او نشانه است از نشانهای تو و آیتی از آیات تو و دلیلی از دلایل تو که این ولادت بر من آسان و سهل کن
عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب گفتند که در خانه گشوده شد و فاطمه در اندرون رفت و از چشم ما ناپدید شد
پس در بسته شد هم چنانکه اول بسته بود و قصد کردیم که کسی نزد وی تواند رفت نتوانستیم و هر چند جهد کردیم که
در بگشاییم بکلید و غیر کلید میسر نشد دانستیم که این شد از کار خدا ایمان آورد و فاطمه سه شبانه روز در خانه بود
و هیچکس بنزد وی رفتن مجال نبود بعد از سه روز در گشوده شد و وی بیرون آمد علی بر سر دست وی و چون
بیرون آمد همچنان در بسته شد و جماعتی از ثقات معتبر و راویان مشهور روایت کرده اند که دیوار خانه شکافته شد
و فاطمه در اندرون رفت چون بیرون آمد آن موضع باز بحال خود رفت انگه فاطمه بنت اسد گفت ای قوم خدای
مرا برگزید و تفضیل نهاد برگزید و تفضیل نهاد برگزیدگان که از پیش رفتند و آسیه دختر مزاحم را برگزید که خدای
را در سری پرستید و مریم بنت عمران را برگزید و ولادت عیسی بر وی آسان و شاخ درخت خشک از نخل جنبانید
تا رطب چیده بر وی افتاد در بیابان و مرا برگزید و فضل نهاد زیرا که وقت حمل من در خانه کعبه شد و سه روز آنجا
بودم و از میوه و طعام بهشت میخوردم و چون خواستم که از خانه بیرون آیم و فرزند با من بود هاتفی آواز داد که ای
فاطمه نام وی علی کن که او علی است و من اعلی ام و من او را بیافریدم از قدرت و عدل و عزت و جلال و عظمت ربوبیت
خود و نام او را از نام خود مشتق کردم و امر خود بدو تفویض کردم و او را واقف کردانم بر غامض اسرار خویش و در
خانه من بوجود آمد و او اول کسی باشد که بر بام خانه من بانگ نماز گوید و بتان را بشکند و برو در اندازد و تعظیم و
تقدیس و تمجید گوید و او امام باشد بعد از حبیب من و برگزیده من بر خلق محمد رسول من و وصی و وارث او باشد
و اول کسی باشد که برسول من ایمان آورد خنک آنکس که مطیع او شود و وای بر آنکس که عاصی وی شود و با امامت
و خلافت وی بعد از نبی ایمان نیارد شاعر در شرف ولادت او میگوید **بیت** ولدته فی حرم الاله
وامنه ؛ والبیت حیث فناؤه والمسجد ؛ بیضاء طاهرة الثیاب کریمة ؛ طابت وطاب ولیدها والمولد
فی لیلة غابت نحوس نجومها ؛ وبدت مع القمر المنیر الاسعد ؛ ما لف فی خرق القوابل مثله ؛ الا ابن امنة
النبی محمد ؛ روایت است از عبد الله عباس که گفت چون فاطمه بنت اسد حامله شد بعلی ع و حملش یقین با بو طالب
گفت که نام فرزندان را من مینهم ابو طالب گفت ترا میباید نهاد و فاطمه گفت مرا می باید نهاد که بار حمل میکشم این
حکومت پیش ورقة بن نوفل بردند ورقه گفت اگر پسر باشد نامش پدر نهد و اگر دختر باشد نامش مادر نهد چنین
غلام بوجود آمد ابو طالب گفت نامش چه خواهی نهاد گفت حارث فاطمه گفت من پسر خود را حارث نام نمی کنم چرا گفت
جهت آنکه حارث نامی است از نامهای ابلیس ابو طالب گفت امشب بر کوه بو قبیس رویم و خدای را بخوانیم باشد که نام

بیان

بیان کند چون شب در آمد هر دو بر کوه بو قبیس رفتند و ابو طالب این شعر انشا کرد **بیت** یا رب هذا الغسق
الدجی ؛ والفلق المنبلج المضی ؛ بین لنا عن حکمك المقضی ؛ لما تسمیه لذا الصبی ؛ ناگاه خشخشه ای شنیدند
بعضی آواز سلاح ابو طالب نظر کرد لوحی دید از زمرد سبز آویخته بود و بر آن لوح چهار سطر بنور نوشته
بود بهر دو دست سخت بگرفت این بیت نوشته بود **بیت** خصصتما بالولد الزکی ؛ والطاهر المنتجب
الرضی ؛ واسمه من قاهر العلی ؛ علی اشتق من العلی ؛ ابو طالب و فاطمه خوش حالی تمام نمودند و ابو طالب
از بهر علی ع دو شتر عقیقه کرد و طعام بسیار ساخت و اهل مکه را بر آن طعام حاضر کرد و آن لوح در کعبه آویخته بود
تا زمان عبد الملک بن مروان که بحرب عبد الله بن الزبیر آمده بود بمکه آن لوح را برگرفت تا عوام آن سر نبینند
و بنو هاشم بدان لوح فخر آوردندی الکنون مبدا الکنیم بوفاة وی ع **باب**

چهل و یکم

در ذکر مقتل حضرت امیر المؤمنین علی ع روایت است از ثقات و عدول که چون
میان علی ع و معویه لعین صلح رفت جمعی از خوارج مکه و مدینه حاضر شدند و ترحم و صلوات فرستادند بر کشتگان
نهروان که علی ایشان را کشته بود و گفتند که علی نسل ما منقطع کرد و علی و معویه در عالم فتنه پدید کردند ایشان را
هلاک باید کرد عبد الرحمن ملجم علیه اللعنه گفت من شر علی را کفایت کنم و عبد الرحمن سلیمی گفت من شر کار معویه
کفایت کنم و عمرو بن بکر گفت من کار عمرو بن العاص کفایت کنم و وعده کردند بایکدیگر که نوزدهم رمضان این
کار با تمام رسانند و صلوات بر عثمان و زبیر میفرستادند و میگفتند که ما خون ایشان باز خواهیم اتفاقا شب نوزدهم
عمرو بن عاص لعنه الله رنجور بود و عبد الله خارجه تمیمی را به نیابت خود بمسجد فرستاده بود و گویند عاری عمرو
او را بغلط بکشت و عبد الله سلیمی ضربتی بر کتف معویه زد و کار نیامد خواستند که در حال او را هلاک کنند گفت
یا معویه مرا بگذار که از بهر تو بشارتی آورده ام گفت چیست گفت فردا خبر رسد که عبد الرحمن ملجم علی را کشته
باشد معویه گفت اگر این خبر درست باشد امان باشد پس گفت تا وی را محبوس کردند تا چون خبر قتل علی ع رسید وی را
خلاص کردند القصه عبد الرحمن بیامد و این سر پنهان میداشت و در خانه رفته پنهان میبود تا اتفاق قطامه
لعینه روزی در آن خانه رفت عبد الرحمن علیه اللعنه وی را بدید و بر وی عاشق شد اراده کرد که وی را بزن کند تهدعای
عقد کرد آن لعینه گفت مهر من سخت گران است گفت چیست گفت آن سه هزار درم است و غلامی و کنیزکی و قتل علی ع
ملعون گفت این جمله سهل است الا قتل علی که وی بر هر عضوی چشمی دارد و این مسلم نشود آن لعینه گفت طلب
کن که وی را غافل دریابی در نماز که بعد از قتل عیش من با تو خوش باشد و اگر ترا بکشند ثواب آخرت ترا بهتر بود
نعوذ بالله منها پس ابن ملجم ملعون شبی مکروه بود که ند ابن خوارج دهشت بسیار گرفت و آن سه ملعونان برفتند
این سر با اشعث قیس در میان نهادند و قطامه در مسجد کوفه معتکف بود و پوشیده میداشت که علی ع پدر
و برادر وی را کشته بود در نهروان بحکم خدا و رسول و آن ملعونه حقدی تمام بدین سبب در دل داشت و حجر بن عدی
آن شب امام شب در مسجد بود و نماز میکرد بحسن و حرکات ایشان ظن برد بر خواسته از مسجد بیرون شد تا علی ع را خبر دهد و
امام از راه دیگر بمسجد آمده بود ام کلثوم گوید که پدرم آن شب نخفت و نماز میکرد و چند کرت بمیان سرای آمد و میگفت
والله ما کذبت ولا کذبت ام کلثوم گوید که من گفتم یا اب ترا چه رسیده گفت والله که در صبح آیم و زخم خورده
باشم و در آن رمضان سه لقمه طعام زیاده نکردی و شفاعت کردند تا زیاده کند قبول نکرد و میگفت که میخواهم ... نزد

خدای روم واز دنیا چیزی بمن مده تراننده هر وقت که از رعیت برنجیدی دست بمحاسن کشیدی و گفتی چه چیز برمن دارد
آن شقی را که این محاسن را خضاب کند از خون و اشاره بسر خود کردی ابوصالح گوید که من از علی علیه السلام شنیدم که گفت
من رسول را در خواب دیدم و شکایت شیوخ و امت با وی کردم گفت که غم مخور که نزدیک است که بمن رسی و از دست ظلم
ایشان خلاص شوی بعد از دو روز از این خواب وی را زخم زدند چون مؤذن ابن صباح بانگ نماز کرد امام خواست
که بیرون آمده بمسجد رود ام کلثوم گفت یا ابتاه صلاح در آن است که بیرون نروی و جعدة بن هبیرة را بگو تا بر
امامت کند بر مردم امام گفت چنین کنم باز پشیمان شده برخواست و گفت از مرگ نتوان گریخت بیت اشدد
حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا گویند آن روز عبد الرحمن لعین
بیعت کرد علی علیه السلام گفت که هفت بار از وی بیعت گرفتم امام حسین علیه السلام گفت یا ابه این تاکید که با وی میکنی با هیچکس نمیکنی
گفت اگر صد بار دیگر چنین بیعت کند که فعل خویش نگذارد روزی علی علیه السلام در راهی میرفت اسب عبد الرحمن لعین
بماند حضرت بفرمود تا اسب نیکوتر بوی دهند چون بدادند آن لعین بر نشست و پشت بعلی علیه السلام امام گفت
ارید حیاته ویرید قتلی عذیرک من خلیلک من مرادی عمر خطاب گفت اگر در فرزندی خلاف افتادی
و گفتندی که حرام زاده است یا حلال زاده است رسول گفت که وی را در محبت علی علیه السلام بدارید اگر بخندد حلال زاده است
و اگر بگرید حرام زاده روزی رسول گفت که ابلیس مرا میگوید که علی را بگوی تا حق من بگذارد امام گفت یا رسول
الله حق آن لعین بر من چیست گفت میگوید بشارت باد علی را که هیچ دشمن وی بازن خود صحبت نکند الا که
من با وی شریک باشم کما قال تعالی وشارکهم فی الاموال والاولاد الآیة بحقیقت دشمن خاندان بجز حرام زاده
نیست القصه علی علیه السلام بیرون آمد و بیت اشدد حیازیمک للموت یکبار دیگر بخواند و چون بصحن سرا رسید دو
بط در سرای وی بودند چون وی را در میان سرای دیدند بانگ برگرفتند و فریاد برداشتند ام کلثوم
ایشان را از آن منع میکرد امام گفت ایشان را بگذار که نوحه میکنند بر پدر تو و ساعتی دیگر بدانی و پای آن
حضرت شکسته بود تا در مسجد آمد و آن حرام زاده ملعون خفته بود و همه شب بیدار بود و انتظار
میبرد و این دم خوابش ربوده بود و امام علیه السلام آواز داد که الصلوة ایها الجماعة شبیب بن بجره علیه اللعنه
برخواست و امام علیه السلام در محراب نماز در پیوست شبیب بجره زخمی زد بسیار اثر نکرد او بگریخت و عبد الرحمن لعین
در آمده ضربتی زد مؤثر و آن حضرت چون در نماز رفتی از عالم او را خبر نبودی نماز سبک بگذارد و خون
از محاسن مبارکش روان شد بدست خون را میگرفت و در طاق میمالید و هنوز اثر آن خون آنجا باقی است
و ابن ملجم لعین نیز بگریخت شبیب بجره بخانه شد و شمشیر از میان میگشود در آن ساعت از مردان جفا وی را پسر
عمی بود مسلم نام گفت یا ملعون امیر المؤمنین علی را تو کشتی خواست که گوید نه بر زبان وی آمد که آری
پسر عم وی شمشیری بر گردن وی زده وی را بدوزخ فرستاد و عبد الرحمن گریخته بود و آوازه قتل امام در
شهر افتاده بود و جماعت موالیان در طلب عبد الرحمن رفتند که او را ... میآمد گلیم بر دوش افکنده چون
عبد الرحمن را دید که میگریخت آن گلیم را در گردن وی انداخته او را بگرفت و پیش امام حسن و امام حسین
آورد و بروایتی دیگر یافتم که آن لعین بهر در مسجد که میرفت در را بسته میدید و نمیتوانست که بگریزد
تا حسنین در رسیدند و آن لعین را گرفتند و امام را بخانه بردند و جراح آوردند و آن حضرت جعده پسر خواهر
خود را

خود را فرمود تا نماز جماعت کرد با مردم و از بهر امام شربتی آوردند گفت با آن ملعون دهند که وی ترسیده و مردم او را
رنجانیده اند و مردم میگفتند که ای ملعون حرام زاده علی را کشتی گفت من او را نکشته ام و ابا میکرد پس چون
جراح ملاحظه جراحت کرد گفت یا امام این ملعون کار خود کرده و عبد الرحمن ملعون گفت هزار درم بشمشیر دادم
و هزار درم زهر در وی تعبیه کرده و مالیده ام اگر کار نکرده باشد خدا از و دور گردانیده پس امام علیه السلام وصیت
بامام حسن علیه السلام کرد و گفت نماز بجای آر و زیر دستان را یاری ده و هر چه رسول با آن حضرت وصیت کرده
او با حسن علیه السلام وصیت کرد و گفت بعد از تو حسین و حسین تو را باشد بعد از وی علی زین العابدین تا باخر جمله ائمه علیهم السلام
بوی گفت پس گفت اگر من زنده باشم آنچه مرا رای است با عبد الشیطان ملعون بجای آرم و اگر او را وفات رسد
وی را یک زخم بیش مزنید که این سنت است و باید که قتل وی بشمشیر وی باشد که مرا بدان زخم زده و چون وی را کشتید
باشید جثه خبیث او را بسوزانید چنانکه جسمهای کشندگان انبیا را سوختند بعد از قتل ایشان پس امام
حسن آن لعین را با بوالهیثم دختر محض که مؤمنه بود داد و او جثه آن ملعون را بسوخت و علی علیه السلام در شب
بیست یکم رمضان متوفی شد و امام وصیت کرد که چون غسل و کفن من بکنید مرا بر سریر من بردارید که مقدم
خود بر خیزد و امام حسن علیه السلام وی را غسل داد و امام حسین علیه السلام آب بروی میریخت و بعد از کفن امام حسن بروی
نماز کرد و جمله موالیان در عقب وی بر آن حضرت نماز کردند و مقدم سریر بر داشته میرفتند و تسبیح و تهلیل ملائکه
همچو آواز نحل النحلین میشنیدند و آن حضرت با امام حسن وصیت کرده که هر جا که مقدم سریر من بر زمین آید
مرا آنجا دفن کنید و چون بنجف که غری گویند برسیدند سنگ سفید بدید آمد قدر دو گز بلند شد زمین را گور ظاهر
شد لحدی در وی کنده و ساجی بر آنجا انداخته و بر آن ساج نوشته که هذا ما ذخره نوح لعلی بن ابیطالب علیه السلام
بعضی این گور است که نوح علیه السلام برای برادر خود علی علیه السلام کنده پس آن حضرت را آنجا دفن کردند و گور وی پنهان کردند و
آدم علیه السلام از قدوری فروتر دران جا مدفون است و نوح علیه السلام از در حجره وی آنجا خفته در خبر است که
سلیمان علیه السلام در کنار بود شادروان والارض فرشناها میرفت که غدوها شهر ورواحها شهر چون بزمین
نجف رسید شادروان والارض فرشناها بایستاد و مجال رفتن نداشت سلیمان متفکر شد که چه حالت است که شادروان
قرار گرفت جبرئیل فرود آمده گفت یا سلیمان اینجا قوم کسیست که افضل جمله انبیا و رسل و وصی خیر المرسلین است
و او آن کس است که بعد از لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله است ای سلیمان اگر وی را دوست نداری جنت
با مقام تو جا شد و آدم و نوح علیه السلام از قدر او اینجا مدفون اند یا سلیمان این درجه که وی را باشد هیچ انبیا و رسل را
نباشد و اشقی الاشقیاء عبد الرحمن ملجم او را ضربتی زند و وی را شهید کند سلیمان گفت ای جبرئیل تو گواه باش
که من چاکر این خاندانم و تابع ایشانم و بیزارم از دشمنان این خاندان رسول پس از سر سلطنت فرود آمده در
خاک نجف در آغشته میزد و میغلطید و میگفت خدایا بحق علی علیه السلام که رحمت بر من کن و ناصر با و لاد من بخش که ایشان
خیر خلق اند بعد از رسول چون از گریستن فارغ شد جبرئیل آمده گفت یا سلیمان خدای تو را سلام میرساند و
میگوید که بدین اعتقاد خالص که امروز نمودی و بر قتل علی و شیرها گریستی حق تو فردای قیامت از محبت علی و اولاد
وی ترا نوری بخشد که جمله انبیا حیران شوند و مناقب وی بیش از آن است که تو رشیدی تا بدانی که چند چند سال سلیمان
بر بین خاندان تولا کرده خود را بر فراز دولت این خاندان است این مناقب وی را بس است القصه چون امام را دفن

کردند و گور وی پنهان کردند که چنین وصیت کرده بود که میدانست که بدور بنی امیه مروانیان قوت گیرند و زحمت
وی دهند و چون مؤمنان از گور وی باز گردیدند بچه وی باز گفتند که نوح پیغمبر چندین هزار سال از بهر وی
گور کنده بود موالیان علیه السلام رغبت افتاد که رفته آن بچه سوخت هده کنند برفتند و دیدند و جو کوه بدند چون
بدانجا رسیدند چندانکه طلب کردند اثر گور ندیدند وحق تعالی اثر آن پنهان کرده و آن گور همچنان پنهان بود
تا روزگار هرون الرشید روزی وی بصید رفت گله آهو دید بر آن تل خفت چون از تل بزیر آمدندی سگان
و یوزان قصد ایشان کردندی و چون بدانجا رفتندی هیچیک از سگ و یوز نیارستی نزد ایشان رفتن هارون
متعجب شد و آنجا فرود آمدند و بکوفه فرستاده پیر مردی را بخواند و این حال از وی پرسید گفت من از پدر خود
شنیدم که گور علی علیه السلام اینجاست هارون سه روز خیمه زده بود در آن جا تضرع میکرد و هر حاجت که خواستی روا
شدی و گویند امام جعفر علیه السلام در مدینه بود وی را بخواند تا رقم بر گور امام کشید که حدود وی چند است و هارون
آنجا قبه ساخت و امروز محل اقضای حاجات مؤمنان است و گویند چون حسنین علیهما السلام از دفن پدر باز گشتند
ناله شنیدند از عقب ناله رفتند پیری را دیدند و قصه آن پیر امان است که در کتب تواریخ مسطور است بجهت
طول درج نشد باب چهل دویم در ذکر کنیت و القاب و مدت خلافت
علی علیه السلام اسم آن حضرت علی بود و کنیت ابو الحسن و لقب مرتضی و ولادت وی در مکه بود و در بیت الحرام در جوف
کعبه و مولود هیچ بنی آدم در آنجا نبود نه پیش از وی و نه بعد از وی و این کرامتی که حق تعالی بوی داد هیچ رسول نداده
و ولادت او روز آدینه سیزدهم رجب بود و بروایتی دیگر روز یکشنبه یازدهم رجب بعد عام الفیل سی سال و
پدرش ابو طالب بن عبد المطلب و گویند نام ابو طالب عبد مناف بود و بروایتی عمران و مادرش فاطمه بنت اسد بن
هاشم بن عبد مناف و او علیه السلام رسول بمنزلهٔ پدر و مادر بود زیرا که وی را در کنار خود پرورده بود که بسبقت در اسلام
و هجرت بمدینه و سر و جان فدای رسول کرد و رسول از کفن خود کفن بوی داد تا چنده از وی دور باشد و در
گور تلقین کرد مادر او را علیه السلام بولایت و امامت او چنانکه مشهور و مسطور است که رسول فرمود ابنک ابنک و علی علیه السلام
هاشمی بود از والدین و اسماء او نهصد و نود و نه است و رسول او را ابو تراب خواند چنانکه ذکر آن گذشت و
نقش خاتم او شرفه فلانه و ضاع امره ملک زمان و ولادت او شهریار بن اردز بود عدد اولادش بیست
و هفت فرزند بودند مذکر و مؤنث و از فاطمه بنت محمد چهار بودند حسن و حسین و زینب کبری و ام کلثوم
و دیگران از مادر پراکنده بودند محمد بن حنفیه و عباس و جعفر و عثمان و قاسم و عبد الله و عمر و رقیه و محمد
اصغر المکنی بابا بکر و عبید الله و یحیی و ام الحسن و رمله و ام کلثوم صغری و زینب صغری و ام هانی و ام الکرام و جمانه
و اسامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه و از پنج فرزند او اولاد شد از حسن و حسین و محمد و عباس و زینب
و گویند از عمر نیز اولاد شد و مدت عمر او شصت و سه سال بود بعد از رسول و وفاتش نیز بروایتی سلمان فارسی ایام
وفات وی شب آدینه نوزدهم رمضان سال وفاتش چهل و چهار از هجرت مدت خلافتش سی سال سبب وفاته بسیف
المسموم قاتله عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنة موضع ضربته محراب جامع الکوفة شمشیر از دست عبد الرحمن با جازه معویه
علیه اللعنة موضع قبرش بنجف کلّله المسموم بالضیف والقرب بالسیف والاکرام الجار والضیف و روایت است
از عبد الله بن هشام از عبد الکریم بن عمر الجعفی از حبابة الوالبیة که گفت علی علیه السلام دیدم در مسجد کوفه گفتم یا مولای

بحجت

بحجت دلالت امامت گفت بمن ده آن سنگ ریزه علیه السلام چون بوی دادم بر کف نهاده بسود و نرم کرد و بآب دهن تر کرد
و آن علیه السلام نگین کرد از لعل و مهر کرد بانگشتری و بمن داد نقش خواندم اسم دوازده امام بود و گفت یا حبابه چون
مدعی امامت کند بوی ده آن سنگ ریزه را اگر مهر تواند کرد بدانکه وی امام و مفترض الطاعه است ای حبابه غایب
نباشد بر امام چیزی که خواهد حبابه گفت چون علی علیه السلام شهید کردند پیش امام حسن آمدم و او در مسجد بود و مردم
از هر نوعی از و سؤال میکردند مرا گفت تو نه حبابه الوالبیه گفتم بلی یا مولای گفت بیار آنچه با تو است چون باو دادم آن
سنگ علیه السلام مهر کرد همچنانکه علی علیه السلام کرد و بعد از امام حسن پیش امام حسین آمدم و او هم چنین کرد و چون علی بن الحسین علیه السلام دیدم
سخت پیر شده بودم و در آن روز صد و سیزده ساله بود بعبادت کردن برکوع و سجود و مرا فراموش کردم که دلالت امامت
از وی بپرسم اشارت کرد بمن بانگشت سبابه جوانی باز گشت و جوان شدم پس مرا گفت آنچه با تو است بیاور دادم و او
مهر کرد و همچنین تا بقائم عجّل الله فرجه رسیدم و او همچنانکه امامان دیگر کردند و حق تعالی بدعای زین العابدین علیه السلام
حبابه الوالبیه علیه السلام جوان کرد و عمر او تا قائم آل محمد رسید و این دلالتی است روشن بر امامت ائمه علیهم السلام و در آخر کتاب دلائل
ائمه دوازده گانه و اخبار و حدیث گفته آید روایت کند محمد بن اسمعیل از پدر تا بباقر علیه السلام که چون حبابه الوالبیه
نزد امام زین العابدین آمد دعا کرد حق تعالی جوانی بوی باز گردانید و چون بانگشت سبابه اشاره بوی کرد حایض شد
و او در آن وقت صد و سیزده ساله بود والله اعلم باب چهل سیم
در ذکر معجزات سیدة النساء فی العالمین ام الائمة النجباء النقباء فاطمة الزهرا علیها السلام معجزه اول
روایت کند مجاهد از عبد الله عباس که گفت خدیجه علیها السلام را چون زن کرد زنان مکه از وی هجرت کردند و هیچکس
پیش خدیجه نمیرفتند و با وی سخن نمیگفتند چون بفاطمه حامله شد هر وقت که رسول از خانه بیرون رفتی فاطمه از
شکم خدیجه با خدیجه مکالمت کردی و مونس مادر بودی یکروز رسول بخانه در شد شنید که خدیجه با کسی در سخن بود رسول
پرسید که یا خدیجه با که سخن میگفتی گفت یا رسول الله با این فرزند که در شکم من است چون تو بیرون میروی و من
تنها ام با من سخن میگوید رسول گفت یا خدیجه این برادرم جبرئیل است که حاضر است و او خبر میدهد که دختر است
طاهره و مطهره است و خدا میفرماید که نام او فاطمه کنم ای خدیجه دل تنگ مشو که ترا خدا دختر میدهد گفت یا سید ولد
آدم چون است که مریم علیه السلام چون شوهر نبود و خدا او را پسری داد و مرا چون تو شوهر است و دختر باشد گفت
یا خدیجه غم مخور که خدا از نسل وی ائمه چند بیافریند و آخر ائمه قائم آل محمد باشد و عیسی بن مریم علیه السلام چاووش
و سر لشکر وی باشد و در پس وی نماز کند و مؤمنان را راه نماید و دین را بشت اول برد که منافقان بیشتر
گرده باشند و احیای مذهب حق کند و عالم بوجود نازنین او آبادان شود طوبی که او را دریابد و بدو ایمان آرد خدیجه
خرم شد و چون وقت وضع حمل وی بود کس بزنان مکه فرستاد که بولادت فاطمه حاضر شده او را یاری دهند در آن
چه زنان بدان محتاج باشند در حال وضع حمل ایشان ابا کردند جواب بخدیجه فرستادند که تو قول ما نشنیدی و زن
یتیم شدی که درویش است و هیچ ندارد ما نزد تو نخواهیم و یاری تو نکنیم هم خدیجه غمناک شده در این اندیشه بود که چهار
زن پیش وی آمدند که بزنان مکه میمانند یکی گفت من آسیه ام دختر مزاحم و این صفوره است دختر شعیب و برادر
کلثم است خواهر موسی و آن دیگر ساره است زن ابراهیم و این مریم است مادر عیسی دختر عمران ای خدیجه هیچ غم مخور که خدا
ما را فرستاده که یاری تو دهیم پس نزد خدیجه نشستند تا فاطمه بوجود آمد طاهره مطهره عبد الله عباس گوید که

۲۵,۱

چون فاطمه بزمین رسید زمین از شکوفه و ریاحین پر از لاله رخشان شد و کوهها و تپهها روشن شد و خوش
بوی و ملایکه بزمین آمده پرها گسترانیدند از مشرق تا مغرب و سرادقات بربالای او زدند و او را بپرها پوشانیدند
و اهل مکه نور را دیدند چنانکه آن روز که رسول بوجود آمده بود پس رسول پیش خدیجه رفته گفت اگر زنان مکه پیش
تو نیامدند زنان آمدند خرم و خوش بو از بالای ایشان نور بیرون درخشان و بوی مشک از ایشان میآید
چنانکه اهل مکه مست شوند پس ایشان در آمده سلام کردند و قصه دراز گفتند تا آنوقت که فاطمه را گرفته
در طشت نهادند که با ایشان بود و بدستار خشک کردند و در قماط پیچیدند و بعد از فراغ باسمان رفتند و بروایت
دیگر آمده که آن زنان که پیش خدیجه نشسته بود فاطمه را باب کوثر بشست و خرقه سفید بیرون آورد از شیر سفیدتر
و از مشک و عنبر خوشبوی تر و در آن حریر پیچید و آن زن دیگر مقنعه بر سروی کرد پس فاطمه باواز آمده گفت گواهی
دهم که خدا یکیست و پدر من رسول خدا است و شوهرم ولی خدا است و بچهاش میهاست و پسران من پیشوایان
و جوانان بهشت اند پس فاطمه بر آن زنان سلام کرد و هر یکی را بنام خود بخواند ایشان روی بدو آورده می
خندیدند و حور العین بولادت فاطمه بشارت مینمودند و در آسمان نوری پیدا شده بصفتی که ملایکه پیش
از آن ندیده بودند پس زنان گفتند بگیر ویرا که خدای طاهره و مطهره آفریده ای خدیجه خدای در او
و نسل او برکت کرده خدیجه وی را از ایشان گرفته پستان در دهن وی نهاد شیر روانه شد و در
روزی چندان زیاده شدی که دیگری بماهی و در ماهی چندانکه دیگران بسالی زیاده شوند معجزه دوم
روایت کند سلیمان اعمش از ثابت از انس بن مالک که گفت شنیدم از رسول که گفت روزی در مسجد نشسته
بودم که ملکی نزد من آمد که او را بیست سر بود من برخواستم تا بوسه بر سر وی دهم گفت بنشین ای احمد که تو نزد خدای
از آن گرامی تری که بوسه بر سر من دهی پس او بوسه بر سر و دستان من داد من تصور کردم که جبرئیل است گفتم ای دوست
من این چه صورتست که هرگز مثل این صورت نیامدی گفت جبرئیل نیستم من ملکم نام من محمود است و در میان هر دو
کتف من نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و علی وصیه حق تو را فرستاده تا نور بنور دهم گفتم چیست گفت فاطمه را
بعلی ده و اینک جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل حاضر شدند و صاحب آسمان و زمین با هفتاد هزار فرشته
رسول گفت یا علی بتو دادم زیرا که خدای تو بتو داده از بالای هفت آسمان پس رسول نظر بمحمود کرده گفت
از چه وقت این کلمه بر کتف تو نوشته گفت بدو هزار سال پیش از آفریدن آدم ع پس جبرئیل قدحی از حلوای بهشت
برسول داد و گفت ای دوست من این را بفاطمه ده تا در سر و تن مالد فاطمه آن را در سر و تن مالید بعد از آن از اهل مدینه
اگر فاطمه را دیدی بوی حلوا از فاطمه شنیدی معجزه سیم از گردش آسیا درست روایتست از علی که گفت رسول
زنبیلی از خرما با بوذر داده بفاطمه فرستاد ابوذر گفت چون بدر خانه آمدم گفتم السلام علیک جواب نشنیدم گفتم فاطمه
آواز نشنود زیرا که دستاس میگرداند در خانه گشودم فاطمه را دیدم که حسین پستان وی در دهان گرفته بشیر میخورد و دستاس
میگردید ابوذر گفت پیش رسول آمده گفتم یا رسول الله توبه میکنم الان که کردم که کاری عظیم بود رسول گفت چیست یا اباذر
قصه با رسول گفتم رسول گفت فاطمه ضعیف شده و ملایکه یاری او میدهند در کارها معجزه چهارم روایت کرده اند
جمعی ثقات از ابوجعفر محمد بن علی النقی که گفت رسول سلمان را از بهر مهمی نزد فاطمه فرستاد سلمان گفت بدر خانه توقف کرده
سلام کردم شنیدم که فاطمه قرآن میخواند و دستاس میگردید و هیچکس نزد وی نبود سلمان گفت نزد رسول رفته گفتم

یا رسول

یا رسول الله چیزی عظیم دیدم و قصه باوی گفتم رسول تبسم کرد و گفت یا سلمان خدای دل و جوارح دختر را پر از نور ایمان
و یقین کرده و از سر تا پای او بطاعت مشغول است خدای ملکی فرستاده نام او بردقاییل که دست آس از بهر فاطمه
میگرداند و او را کفایت کرده مونت دنیا و آخرت معجزه پنجم اسامه بن زید گفت روزی رسول علی را ندید
گفت طلب کنید برادر مرا در دنیا و آخرت آن که علم کند روز قیامت در بهشت و آن که لوای من بدست او باشد
در مقام محمود چون این از رسول شنیدم بشتاب بخانه علی میرفتم و رسول میگفت ای اسامه زود برو و خبر وی نزد من
آر و در این حال میان نماز پیشین و پسین بود من در اندرون خانه رفتم علی را دیدم همچو جامه افتاده و در زمین در
سجده و خدای را مناجات میکند و میگوید سبحان الدائم فکاك العادم و رزاق البهائم لیس له دیمومیته
ابتداء ولا زوال ولا انقضاء من نخواستم که قطع دعای وی کنم تا آنوقت که سر برآورد و آواز دست آس شنیدم رفتم
بقصد آنکه سلام بر فاطمه کنم و او را از قول رسول خبر دهم دیدم که فاطمه بر دست راست خفته بود و روی بچادر از پشم شتر
پوشانیده بود و دست آس میگردید و آرد بیرون می آمد و کفی دیدم که دست آس آهسته میگردانید و کفی دیگر دانه در او
میکرد و آن کفها را بمرتبه نور بود که از شعاع آن بدان نمیتوانستم نگریست و تشخص و بدان کی ندیدم عظیم شاد شدم
ازین کرامت که خدای تو با فاطمه کرده بود پس نزد رسول رفتم و فرح و شادی از روی من ظاهر و آن حضرت با
جمع صحابه نشسته بود گفتم یا رسول الله بطلب علی رفتم چنین و چنین دیدم گفت یا اسامه میدانی که دست آس که
میگردانید و دانه در آس که می انداخت از بهر فاطمه گفتم نه گفت حق تعالی شوهر او را در سجده بیاورد و هفتاد مغفرت
بدو داد یکی از زلات گذشته و آینده و شصت و نه ذخیره کرد از بهر زلاتی که بعد از آن واقع شود از محبان وی تا
روز قیامت که گناهان ایشان بیامرزد و حق تعالی رحم کرد بر فاطمه از درازی عبادت وی و بسبب رنج آسیا گردان روز
که از جهت شوهر و فرزندان میکرد حق تعالی دو ولدان مخلدون را بفرمود تا بطرفة العین فرود آمدند یکی دست آس
میگردانید و یکی دانه در وی می افکند و ترا از بهر آن فرستادم تا آن را ببینی و دیگران را خبر دهی از نعمت خدا بر ما و ای
اسامه اگر ایشان خود را بتو نمودندی عقل تو برفتی از حسن و جمال ایشان و فاطمه از من خادمی خواستست که خدمت
وی کند من منع کردم خدای عوض آن هفتاد هزار ولدان بدو داد در بهشت اینها که تو دیدی از ایشان اند
ای اسامه حق تعالی آخرت باقی برگزید از بهر دنیا فانی معجزه ششم ظاهر شدن از دیگ و آتش روایت
کند حماد بن سلمه از حمید طویل از انس بن مالک که گفت حجاج بن یوسف حدیث آتش و دیگ فاطمه را و داستان
وی از من پرسید گفتم عایشه بخانه فاطمه رفت او را دید که حریره میکرد از آرد و شیر و پیه گوسفند از بهر حسن و حسین
در دیگ و دیگ بر سر آتش نهاده و میجوشید و آنچه در دیگ میجوشید فاطمه بانگشت میزد تا از سر دیگ بیرون نرود که دیگ
سخت میجوشید عایشه چون آن بدید بترسید و بیرون آمده نزد پدر خود ابوبکر رفت و اثر ترس بر وی ظاهر بود پس
گفت ای پدر من از فاطمه حالی عجیب دیدم در دیگ طعام میپخت و بی آتش آن طعام دیگ میجوشید و آنچه در وی بود
بدست بهم میزد ابوبکر گفت ای دختر این خبر عظیم است پنهان دار از خلق این بسمع رسول رسید بر منبر شده حمد و
ثنای باری گفت پس گفت عایشه و پدرش آنچه دیدند و شنیدند از معجزه فاطمه از دیگ و آتش پنهان کردند بدان
خدایکه مرا برسالت بحق بخلق فرستاده و از بهر نبوت مرا برگزید که حق تعالی خون و گوشت و موی و عصب فاطمه
و فرزندان او را بر آتش حرام کرده و حرام کرده آتش را بر شیعه وی و از نسل او در آخر الزمان کسی ظاهر شود که

آفتاب وماه وستارگان وکوهها وآتش مطیع او باشند وجن پیش او شمشیر زنند و موافقت کنند انبیا بوی و
کلیدهای گنجهای روی زمین بدو دهند و برکات بر او از آسمان فرود آید وای بر آنکس که در فضل فاطمه شک کند و
لعنت بر آنکس باد که دشمن شوهر او بود تا روز قیامت و فاطمه ع در قیامت موقف باشد و شیعه او ع موقف باشند
نیکو و فاطمه ع بیارند حله در پوشانیده و مقام شفاعتش دهند و شفاعت او قبول کنند در حق زنان شیعه
وی بر رغم دشمنان وی **معجزه هفتم** در ذکر طعامی که حق تع بدو فرستاد روایتست از زینب دختر علی ع
که گفت رسول ص روزی نماز بامداد بگزارد و روی به پدرم آورده گفت نزد تو طعامی هست امام گفت سه روزست
که من طعام نخوردم و در خانه طعامی نیست رسول گفت برخیز تا نزد فاطمه رویم نزد فاطمه رفتند فاطمه از ترس می پیچید
و فرزندان نیز همچنین رسول ص بفاطمه گفت که هیچ طعامی نزد تو هست فاطمه گفت شرم داشتم که گویم نه گفتم یا پس دو
رکعت نماز گزاردم حسی شنیدم نظر کردم ظرفی دیدم پر از ترید و گوشت برگرفته نزد رسول آوردم وحسن و حسین
جمع شدند علی ع نظر بفاطمه کرده تعجب نمود که چون من از خانه بیرون رفتم هیچ طعام در خانه نبود این از کجا آمد و
از کجا آوردی قالت هو من عند الله گفت این از نزد خداست ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب
رسول بخندید و گفت حمد وثنای خدای را که اهل مرا مانند ذکریا و مریم بیافرید که ذکریا بمریم گفت انی لک
هذا از کجا آوردی گفت هو من عند الله این از نزد خداست ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب پس ایشان آن
طعام میخوردند سایلی آمده گفت السلام علیکم یا اهل البیت اطعمونا مما تأکلون سلام بر شما باد ای اهل البیت
واطعام دهید از آنچه میخورید رسول بوی گفت اخسأ و سه بار این کلمه بگفت علی ع گفت یا رسول الله مرا فرمودی
که سائل ع باز نگردانم واخسأ کلمه ایست که بسگ میگویند که خاموش شو چون بانگ کند رسول گفت یا علی این شیطان
ست و دانسته که این طعام بهشت است خود را بسایل تشبیه کرده تا طعام بدو دهی پس چون رسول و اهل بیت آن
طعام بخوردند تا سیر شدند کاسه بر داشتند و طعام بهشت در دنیا خوردند **معجزه هشتم** جابر بن عبد الله
الانصاری گوید که رسول چند روز طعام نخورده بود و آن بر او سخت شد در خانه زنان بگردید هیچ نیافت در خانه
فاطمه شد گفت ای دختر هیچ چیز هست تا اکل کنم گفت نه والله چون بیرون رفت کنیزک از آن وی دو نان و پاره گوشت
بوی فرستاد بستد و در کاسه نهاده سر آن بپوشانید و گفت والله که من و دیگران از این نخوریم تا رسول بیاید
و بخورد وی دهم و ایشان نیز محتاج طعام بودند حسنین ع بطلب رسول فرستاد بیامد فاطمه گفت خدای بمن چیزی
فرستاده و از بهر تو گذاشته ام گفت بیار فاطمه سرپوش از سر نان برگرفت جفنه پر از نان و گوشت بود چون آن
بدید مبهوت شد و دانست که آن از نزد خداست خدای ع حمد کرد و صلوة بر پدر فرستاد و پیش پدر گذاشت رسول
چون آن گفت این از کجاست گفت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب رسول اهل بیت ع
جمع کرد تا بخوردند و سیر شدند و زنان رسول نیز خوردند فاطمه گفت جفنه همچنان پر از طعام بود و آن جمله بهمسایگان
و همسایگان دادم و حق تع خیر و برکت در آن کرده بود **معجزه نهم** روایت کنند عاصم بن الاحول از زر بن
حبیش از سلمان که گفت روزی از خانه بیرون آمدم بعد از وفات رسول ع بده روز علی ع دیدم گفت ای سلمان یا از ما رفته
نزد فاطمه رو که او مشتاق تو است و میخواهد که تحفه بتو دهد که از بهشت بدو فرستاده اند سلمان گفت گفتم یا امام چند از
وفات رسول باو فرستادند گفت یا پس دی بشتاب رفتم تا در خانه فاطمه در بزدم گفت بلی و بعد دستوری یافتم درون

رفتم فاطمه نشسته بود و خود را بگلیمی پوشانیده گفت ای سلمان بنشین و فهم کن من دیروز نشسته بودم متفکر
در وفات رسول و از جور اعدا مضطرب و غصه و اندوه در درون من و در را بر روی خود بسته بودم در گشوده
شد با آنکه کسی بگشاید پس چهار دختر دیدم که پیش من آمده اند برخاسته نگاه کردم ایشان ع نمیشناختم گفتم که
شما از اهل مدینه اید یا از اهل مکه گفتند ما اهل زمین نیستیم و حور العین بیبائیم حق تع ما را بتو فرستاد که تا
تعزیت تو دهیم بوفات خیر المرسلین گفتم نام تو چیست اول گفت نام من ذره گفتم دوست من نام تو چرا ذره
کرده گفت از بهر آنکه مرا از ابوذر صاحب پدر تو آفریده دویم ع گفتم نام تو چیست گفت سلمی گفتم چرا سلمی نام
تو کرده گفت از بهر آنکه مرا از بهر سلمان آفریده سیوم ع گفتم نام تو چیست گفت نام من مقدوده که مرا از
بهر مقداد آفریده چهارم ع گفتم نام تو چیست گفت نام من عماره که مرا از بهر عمار آفریده اند صاحب رسول الله
پس بجهت من هدیه آورده بودند نصیب تو ضبط کردم پس طبق سفید بیرون آورد رطب چند بر آن بود هر یکی بزرگتر
از نارنج و سفیدتر از برف و خوش بوی تر از مشک پنج رطب بمن داد و من پیش از آن بر نتوانستم گرفت و بمن
گفت چون افطار کنی اینها بخور و استخوانش نزد من آور من از خدمت وی بیرون آمده ام و بهر که از اهل مدینه
میرسیدم میگفتند یا سلمان بوی مشک از تو می آید مشک داری من آن از مردم پنهان میکردم تا بخانه آمدم چون
وقت افطار بود بدان افطار کردم و هیچ استخوان نداشت بامداد نزد فاطمه رفته گفتم یا بنت رسول الله در آن خرما
هیچ استخوان نبود فاطمه تبسم کرده و پیش از آن بعد از موت رسول خنده نکرده بود پس گفت یا سلمان آن رطب
از نخل بود که حق تع آن ع در دار السلام آفریده بدعای پدرم و رسول آن دعا بمن آموخت و من در بامداد و
شبانگاه میخوانم گفتم ای سیده زنان آن دعا بمن آموز گفت اگر میخواهی بخدای عز و جل رسی و از نور او بهره
و بر تو خشمناک نباشد و وسوسه شیطان زیان تو ندهد تا زنده باشی آن ع بخوان و در روایتی دیگر گفت
که اگر میخواهی ترا تب نگیرد در دنیا این دعا پیوسته میخوان اینست که بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله النور
بسم الله النور النور بسم الله نور علی نور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق النور وانزل النور
علی الطور فی کتاب مسطور فی رق منشور والبیت المعمور والسقف المرفوع بقدر مقدور علی نبی محبور بسم الله الذی
هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی السراء والضراء مشکور سلمان گفت آن ع یاد گرفتم و هزار کس زیاده آموختم
از اهل مکه و مدینه از آنها که تب داشتند و تب ایشان برفت و مرا بعد از آن وسوسه شیطان نبود و حق تع رزق
از آسمان میفرستاد سلمان گفت بسیار وقت دست آس که دیدی در خانه فاطمه و او بکار دیگر مشغول بودی یا خفته
بودی و این معروفست نزد اصحاب **معجزه دهم** روایت کنند راویان از سلمان که گفت روزی بخانه فاطمه
رفتم او را دیدم خفته بود و گلیمی بر خود پوشیده و دیگ پیش او نهاده دیگ از آتش میجوشید بشتاب نزد رسول رفتم چون
نظر رسول بر من افتاد بخندید و گفت تعجب مکن از آنچه دیدی که حق تع ضعف دختر من میداند و او ع موید خود کرده
بملایکه کرام تا یاری وی میدهند **معجزه یازدهم** از ثقات که اصحاب حدیث اند روایتست که علی ع بمدت
چیزی از یهودی قرض کرده بود و چادر فاطمه ع بگرو به یهودی داده بود و آن چادر از پشم بود و آن یهودی آن
چادر در خانه نهاده بود چون شب در آمد زن یهود در آن خانه رفت نوری درخشان دید که از آن خانه بیرون میآمد
شوهر را خبر داد یهودی تعجب بماند و فراموش کرده بود که چادر فاطمه در آن خانه است چون در خانه رفت آن نور دید

که از کلاه چادر منتشر شده گویا شعله‌ایست که از بدر منیر میدرخشد نزدیک رفته نیک نظر کرد معلوم وی شد
که آن نور از آن چادر است بیرون آمده خویشان خود همه را حاضر کرد و زنش نیز خویشان خود همه را حاضر کرد تا
هشتاد نفر یهود حاضر شدند و آن نور دیدند جمله بیکبار مسلمان شدند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی
الله و وصی رسول الله و معجزه فاطمه علیها السلام بسیار است اما بدین قدر اختصار شد تا این رساله خالی نباشد **باب**

چهل چهارم در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر فاطمه ع از صادق ع که ولادت فاطمه در مکه بود
در پنجم جمادی الآخر یعنی دو سال بعد از نبوت و پس از معراج به سال و با رسول خدای هشت سال بمکه بود و فاطمه را نه نام
بود فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و رسول گفته از آن دختر را نام فاطمه
کردند که حق تع دوزخ را از او دور کردانید و هر که او را دوست دارد از آتش و رسول او را بتول نام کرد بدرستی که بنت فاطمه چون
زنان دیگر و او علتی تا کار نشود چون زنان و در حدیث است که او را هرگز خون حیض و نفاس نبود و این از آن
بود که چون رسول بمعراج رفت در بهشت میوه و آب بهشت خورد و همان شب آمده با خدیجه صحبت کرد فاطمه در وجود
آمد از باقر ع پرسیدند که فاطمه بعد از رسول چند بزیست گفت چهار ماه و بروایتی گفته اند نود و پنج روز و بروایتی
هفتاد و دو روز و در وقت وفات بیست و سه ساله بود و بروایتی دیگر هیجده ساله بود و وفات او سیوم جمادی الآخر
سنه احدی و عشر من الهجرة و علی ع را وصی کردانید اسمای بنت عمیس روایت کرد که فاطمه وصیت کرد که او را
کسی نشوید الا من و علی ع او را دفن کرد بشب چنین و شیعه خاص که فاطمه وصیت کرده بود که او را بشب دفن
کنند تا شیوخ و اتباع بروی نماز نکنند اما در موضع قبر او اختلاف است بعضی گویند در بقیع است و گویند در
حجرهٔ او او را دفن کردند و بروایتی دیگر میان قبر رسول و منبر دفن کردند که اشاره بقول رسول است که ما بین قبری
و منبری روضة من ریاض الجنة تربت فاطمه بود و احتیاط آن است که در هر سه موضع زیارت کنند **بیت**
بیت
یا نفس ان تبلی فقد ظلمت ؛ زهرا و بنت رسول الله و ابناها ؛ فتلک اهل المختار و الاها ؛ و جبرئیل
امین الله ربها ؛ الله طهرها من کل فاحشة ؛ و کل ریب و صفاها و زکیها **باب**

چهل پنجم در ذکر معجزات مولنا سلالة النبوة حسن بن علی ع روایت است که چون علی ع
بجوار حق پیوست امام حسن ع بمنبر آمده خطبهٔ بلیغ بخواند پس گفت دوش مردی از زمین مفارقت کرده که تا زنده بود
از ذکر باری تعالی خالی نبود و هیچکس از سابقان و لاحقان بروی سبق نبردند و تا زنده بود از برای رسول با و امر و
نواهی قیام نمود و بسبب جهاد او عمود دین برجای بماند و به تیغ او آشکارا شد و رسول وی را چون بلشکری فرستاد
جبرئیل ع بر دست راست و میکائیل ع بر دست چپ و نصرت خدای در پیش او بودی و در هیچ جا منهزم نشد و در شب وی
وفاة رسید که عیسی بن مریم را باسمان بردند و وصی موسی یوشع بن نون در این شب متوفی شد و از زر و سیم هیچ از
وی باز نماند مگر هفتصد درم از بقایای صدقات وی و مرا وصیت کرد که از بهر دختران وی خادمی بگیرم و گریه
حسن را دست داده جمله بگریستند پس گفت انا ابن البشیر انا ابن النذیر انا ابن الداعی الی الله باذنه انا ابن السراج المنیر
المکة و المنا انا الزمزم و البطحاء انا من اهل البیت الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا انا من اهل
بیت الذی فرض الله حبهم فقال عز من قائل قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة
نزد له فیها حسنا فالحسنة مودتنا اهل البیت پس عبد الله برخاست گفت ای قوم این پسر رسول خداست و

وهم

و هم امام شماست بروی بیعت کنید پس خلق بروی بیعت کردند و قبول نمودند که با دشمنان او حرب کنند و جان را
فدای او کنند و پنجاه هزار مرد بروی جمع شدند و چون معاویه ملعون خبر وفات علی ع بشنید شادیها میفرمود و سه شبانه
روز بر بام خانه خود بشارت میزد و دو مرد را بفرستاد یکی از قیس و یکی از حمیر تا امام حسن ع را بکشند و این حال بر
امام معلوم شد آن هر دو مرد را فرمود تا گرفتند و کشتند و معاویه ملعون قصد عراق کرد امام حسن با لشکری آراسته
روی بمعویه نهاد و مقدمة الجیش عبید الله بن عبد الله بن عباس را فرستاد از طریق مجوزه گفت ای عبید الله را
کار افتد امیر لشکر قیس بن سعد بن عبادهٔ خزرجی باشد و معویه عبید الله را بمال بفریفت و چون شب شد عبید الله
را با خاصگان خود بجانب معویه رفت قیس در حال نامه بامام حسن ع نوشت و رؤسا و ملوک عراق که در خدمت
بودند نامها نوشتند بمعویه که اگر میخواهی حسن را دست بسته یا کشته سرش پیش تو فرستیم امام حسن را این
حال معلوم شد و معویه نیز نامه‌های ایشان را به پیش امام فرستاد که تو با این لشکر با من حرب نخواهی کرد و امام ع آمد
تا با باطه در رون رفت و روز دویم خطبه برخواند و در اثنای خطبه گفت من نصیحت شما میکنم و خیر شما
میخواهم و شر شما طلب نمیکنم بدین عبارت که اشهد ان لا اله الا الله کلما شهد شاهد و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق و ائتمنه علی الحق بالوحی اما بعد فوالله انی لارجو ان اکون قد
اصبحت بحمده و منه و انا انصح خلق الله بخلقه و ما اصبحت محتملا علی مسلم ضغینة و لا مریدا له
بسوء و لا غائلة الا و ان ما تکرهون فی الجماعة خیر لکم مما تحبون فی الفرقة انا و انی ناظر لکم
خیر من نظرکم فلا تخالفوا امری و لا تردوا علی رأیی غفر الله لی و لکم و ارشدنی و ایاکم لما فیه
المحبة و الرضاء خلق با هم نگریستند گفتند که این معنی از این سخن که میگوید با معویه سر صلح دارد پس غوغا بر
امام حسن نموده خیمه و خرگاه او غارت کردند و سجاده که در زیر وی بود بر گرفتند و رداء از دست وی ربودند
و هیچ شمشیر با امام نماند که در آن اوراق غصه بود پس امام حسن سوار شده فرمود که ربیع و همراهان را آواز کنید
تا این غوغا دور کنند و این دو قبیله از بنی و ادیان و موالیان بودند و چون امام حسن به ساباط مدائن رسید
جراح بن سنان زخمی بر ران مبارک آن حضرت زد چنانکه باستخوان رسید آن لعین در روی آویخت که
وی را بکشد جوانی از مومنان عبید الله بن حنظله آن ملعون را بکشت و امام حسن را بخفیه بمدائن بردند بخانه
سعید بن مسعود ثقفی فرود آمد و هر روزه لشکر عراق بمعویه مینوشتند که اجازه ده حسن کشته یا دست بسته پیش
تو فرستیم و عهد نامها نوشته معویه را بعراق خواندند و معویه لعین آمد و با امام حسن ع عهد کرد که شیعه علی را نکشم
و نوازیم و موالیان علی را عزیز دارم و شیعه او را نرنجانم بشرط آنکه امام حسن بگوشه ساکن شود و بر بیعت جمله
عهد نامه نوشت و برای یزید بیعت ستاند و امام حسن از آنجا عزم مدینه نمود چون بمدینه رسید مروان را
از خطبه خواندن منع کرد و مروان بشام رفته معویه را تحریص کرده بقتل امام حسن معویه با مروان گفت که
بمدینه رو چنانکه مقدور تو باشد پس مروان ملعون بمدینه آمد و در آن میکوشید که امام حسن را هلاک
کند و تتمه این در آخر مجلس مذکور خواهد شد انشاءالله بر سر سخن رفته بیان معجزات آن حضرت کنیم **معجزه اول**
روایت است که امام حسن ع سوار شد که از مدینه بیرون رود و از بازار میگذشت و خلق شهر از صورت وی تعجب نموده
نظاره وی بودند زیرا که آن حضرت برسول میماند و هر که امام حسن را دیدی تصور رسول کردی که هم خصال رسول

درروی جمع بود و خلق دست و پای آن حضرت ع میبوسیدند و او تدارک میکرد و ایشان را بلطف و رحمت مینواخت ناگاه تازیانه از دست وی بیفتاد مفلوجی نشسته بود عزم کرد که تازیانه ع برداشته بامام دهد و گفت چه بودی که دست من درست بودی تا زیانه بامام دادمی تا او را در قیامت او و جد او شفیع بودندی چون این قصد کرد فی الحال دست و پای وی درست شد و از سر اعتقاد برخاسته تازیانه بامام حسن داد خلق تعجب کردند شخصی گفت مگر نمیدانید که او کیست او فرزند رسول خدا و نور چشم علی مرتضی و فاطمه زهراست این معجزه از وی عجب مدارید که مفلوج درست شد و اگر وی دعا کند جمله کور و شل عالم درست شوند **معجزه دوییم** روایت است که امام حسن بعزم عمره بیرون شد و خلق در دنبال وی افتاده زیارت او میکردند و دست و پایش میبوسیدند و بر محمد و آل او صلواة میفرستادند تازیانه از دست امام افتاد سیاهی از سر اعتقاد تازیانه ع برداشته بامام داد امام بروی دعا کرد هنوز دعا تمام نشده بود که سیاه از معجزه امام سفید شد خلق متعجب شده موالیان را یقین زیاده شد و منافقان و نواصب را قولنج و کلفتند که این از سحر بنی هاشم عجب نیست که موروث ایشان است و صد چنین میدیدند و اعتقاد نمیکردند از دشمنی که با اهل بیت داشتند **معجزه سیم** جابر ره گوید که امام حسن ع با معویه لعین صلح کرد زیرا که لشکر او هم موافق نبودند و یاری نمیدادند و آنها که موافق بودند ایشان را ع خطیم سخت بود و من که جابر جعفی ام یکی از ایشان بودم که منکر صلح بودند پس نزد امام رفته او را ع ملامت کردیم گفت ای جابر ملامت مکن و رسول ع صادق دان که گفت این پسر من صادق است و خدای بدو میان دو گروه مسلمانان با صلاح آرد جابر گفت دل من از این قرار نگرفت گفتم شاید چیزی باشد که بعد از این خواهد بود و از این نه صلح با معویه میخواهد از بهر هلاک مؤمنان و خوار ایشان امام حسن دست بر سینه من نهاده گفت ای جابر بشک افتادی و در اندرون تو چنین اندیشیدی میخواهی که رسول را بگواهی بخوانم تا از و بشنوی من از قول وی عجب ماندم که حرکت و آواز شنیدم و زمین از زیر پای من شکافته شد و رسول و علی ع و حمزه و جعفر از آن جا بیرون آمدند من برجستم ترسان و از آن امام حسن گفت یا رسول الله جابر مرا ملامت میکند بدانچه کردم رسول گفت ای جابر تو مؤمن نباشی اگر آنچه امام کند تو مسلم نداری و بر او اعتراض کنی مسلم دار که آنچه پسرم کرده و میکند حق است و بدین فعل دفع هلاک مسلمانان کرده و بفرمان حق تو من گفتم یا رسول الله مسلم داشتم پس رسول و علی و حمزه و جعفر ع در هوا برفتند و من بدیشان مینگریستم آسمان اول گشوده شد و در آنجا رفتند و همچنین تا بآسمان هفتم و رسول ع در پیش بود و ایشان از پس **معجزه چهارم** روایت کند جابر بن جعفر الجعفی از ابو جعفر محمد بن علی الباقر ع که گفت قومی نزد امام حسن ع آمدند و گفتند بما بدان ایمان داریم و امام حسن دعا کرد مرده زنده شد بفرمان حق تعالی ایشان جمله گفتند که گواهی میدهیم که تو پسر امیر المؤمنین علی ع بحق که او مثل این معجزه بسیار مینمود **معجزه پنجم** روایت کند اسمعیل بن مهران از مندر کفاسی از صادق ع که گفت امام حسن از مدینه بعزم عمره بیرون رفت و زبیری از فرزندان زبیر با وی بود که بامامت امام حسن ع مقر بود و گرمای سخت بود امام بموالیان فرمود که زود اینجا فرود آییم تا گرما ساکن شود زیر نخل پاک کردند و جامه جهت امام گسترانیدند و آن حضرت نشست و زیر نخل دیگر جهت زبیری پاک کردند در برابر امام و وی نیز نشست پس گفت یا مولای چه خوش بودی اگر بر سر این نخلها رطب بودی امام ع گفت میل رطب داری پس سر سوی آسمان کرده دعایی خواند که کسی فهم نکرد فی الحال نخل سبز شده و برگ برآورد پس رطب شده می چیدند و میخوردند تا آن جماعت سیر شدند

وابیج

وابیج رطب که نیامده بود ساربانی که از وی شتر کرایه کرده بودند میگفت بخدای کعبه که این سحر است و کینه بنی هاشم است امام حسن گفت ای اعرابی این سحر نیست ولیکن دعای پسر پیغمبر است که مادر بنی زاده و به پدر ولی زاده است و جوان اهل بهشت است و موالیان را یقین زیاد شد **معجزه ششم** علی بن ذیاب گفت که از صادق ع شنیدم که گفت شخصی نزد امام حسن آمد و گفت چرا موسی عاجز بود از آنچه از خضر میپرسید و خود نمیدانست امام گفت آن سوال از بهر سری بود و موسی از آن واقف نبود آن شخص گفت یا ابن رسول الله مثل آن سر بر من فاش کن امام دست بر منکب وی زد و گفت معجزه به بین و پای بر زمین زده شکافته شد آن مرد دو شخص دید بر سر سنگ نشسته و آن سنگ از تپش آتش سرخ شده بود و بکار کنده از آن جا میآمد چنانکه از آب کنده یا مثل آن آید و هر یک بزنجیری در گردن بود و بهر یک شیطانی موکل و ایشان میگفتند یا محمد یا محمد آخر نه اصحاب تو ایم بد کردیم با تو و حق تو علی بن ابیطالب و این آن بدعت که کردیم و خلافت و امامت که حق وی بود بجور گرفتیم و شیطانان میگفتند چرا قول خدا و سخن رسول خدا نشنیدید این زمان پشیمانی سود ندارد و شما دروغ میگوئید که صحابه رسول بودید و صحابه رسول سلمان و عمار و ابوذر و مقداد بودند و یکان یکان اسم صحابه مؤمن ع یاد میکردند که ایشان صحابه بودند که خلاف کنند خدا و رسول نکردند و شما خلاف کردید و بر علی ع تقدم کردید و ایشان فریاد میکردند یعنی ابوبکر و عمر پس امام حسن گفت ای زمین فراهم شو تا وقت معلوم که تأخیر و تقدیم در آن نرود یعنی آن روز که حجة الله امام محمد مهدی ظاهر شود و شخص ع در آن عذاب و علامت بجمله خلق دنیا و تابعان ایشان ع نماید تا خلق بدیدن ایشان از راه خطا چندین ساله باز گردند و بدانند که ایشان بر حق نبودند و دین ع بدنیا فروخته اند چون آن شخص این حال بدید گفت این که است و با آن قصد رفت که سری که دیده بود با خلق اظهار کند گنگ شد و سخن نتوان است گفت بعد از آن و در این معجزه دو آیت است یکی آنکه معجزه خود ظاهر کرد و دویم آنکه ابوبکر و عمر ع بر آن نواصب نمود تا او بداند که ایشان در چه چیزی نشسته و شیعه ع یقین زیاده شد و نواصب قبول نمیکردند **معجزه هفتم** روایت است از جمعی ثقات که مردی از اهل شام با زن خود نزد امام حسن ع آمد و گفت ای پسر ابو تراب شما خود ع بزرگ میدانید و سخن چند زشت که ذکر آن کردن لایق نیست در روی امام بگفت پس از روی استهزا گفت اگر شما صادق باشید دعا کن تا من زن شوم و زن من مرد امام ع از سر خشم تیز در روی نظر کرد و لبها جنبانیده دعایی خواند که کسی فهم نکرد در حال زن مرد شد و مرد زن آن مرد شامی چون زن شد از خجالت سر در پیش افکند و چون زمان دستم بر وی گرفت و برفتند و دشامی گفت که از شرمساری متمکن از میان خلق بیرون رفتم و در آن مدت فرزندی آوردم بعد از آن با خود گفتم که ایشان اهل بیت نبوت اند این معجزه از ایشان ع بدیع نیست به از آن نیست که هم نزد او رفته شفاعت کنم پس نزد امام حسن رفته تضرع و زاری بسیار کرده توبه کردم از آنچه گفته بودم و پشیمان شدم و بدل و جان دوستدار این خاندان شدم پس گفتم یا مولای دعا کن تا بحال خود شویم که از دشمنان شما تبرا کردیم و بشما تولا نمودیم پس چون امام حسن ع از من این سخنان بشنید دعا کرد و در حال بحال اول شدم و تضرع و زاری بسیار نمودند و بر دوستی خاندان رسول مردند لاجرم در بهشت عدن باشند اگر پر خطا باشد آن منزلت باشد که در مدینه درِه بر زمین زند که قیصر روم از سر تخت بیفتد و پیشانی وی بشکند از دختر زاده رسول بمادر بنی زاده و به پدر ولی زاده این عجب نباشد و مثل دروغ که بر شیوخ بسته اند و روایت است از علوال که سلیمان پیغمبر ع

پادشاه قاف تا قاف پسر داود زره باف بود و ملک جن و انس و پادشاه تخت و اکسر و حاکم نمل و جراد و صاحب
صافنات الجیاد بود بروز مطالعهٔ احوال فرزندان مصطفی میکرد و دید که منشور لولاک لما خلقت الافلاک
بنام محمد است و تاج لعمرک بر سر محمد است با این همه بزرگواری وقتی باشد که حسن و حسین از رسول خربزه آرزو کنند
و رسول بر بهای خربزه قادر نباشد چون سلیمان ع بدین احوال رسید بگریه درآمده گفت عالم همه ازان رسول
و طفیل اوست سلیمان نیز هیچ است که خود را برفتراک این خاندان بندد تا بدولت این خاندان رستگار شود
پس گفت چه بودی که من در آن روز بودمی تا سر و جان فدای این خاندان کردمی موری حاضر بود گفت ای سلیمان
و ای ملک عادل اگر امانتی برای حسن و حسین بودیعت بمن میسپاری بیار تا نگاه دارم که او را نیز ببیند این امانت
در حضرت مصطفی ع آب روی یابد سلیمان درمی بودیعت بوی داد حق تعالی ببرکت اهل بیت رسول و این ودیعت
آن مور را چندان عمر داد که بروزگار رسول رسید پس یک روز رسول نشسته بود و حسن و حسین بر ران راست
و چپ وی نشسته بودند که از محله آواز آمد که من یشتری البطیخ یعنی که خربزه میخرد حسن و حسین گفتند
یا جدی ما را خربزه میباید نه جوی در کیسه بود و نه نیم جوی در خانه و رسول در بند فرزندان بود و آن
مور در انتظار بود تا کی فرصت یافته ودیعت بگذارد چون وقت فرصت دید زیر پای رسول بگردش افتاد رسول
نگاه کرد موری را دید میان بسته و درمی در دندان داشت و گفت السلام علیک این امانت سلیمان بن داود است
که بمن داده بود که بتو بسپارم تا در وجه قیمت خربزه درمی از جهت حسنین رسول درم ازوی گرفت و خربزه
خرید و حال آن خربزه ملعی متوجب بود ابلیس لعین داده است که آن میوه بهشت است بدان بوده بدر حجرهٔ نبوت
و طهارت رفت امام حسن ع برخواست تا ازان خربزه چیزی بوی دهد رسول گفت او ابلیس است دوزخی را با طعام
بهشت چه کار ای برادر تا بدانی که احوال منصب و فضیلت این خاندان بیشی ازان است که در قلم آید و در خاطر
گنجد سلیمان بن داود با آن سلطنت چاکر و محب این خاندان بود و منافقان که در خدمت رسول نشسته بودند و
آن همه میدیدند و ایشان را جادو میخواندند لعنهم الله فی الدنیا والآخرة **معجزهٔ هشتم** روایت کند ابو
الحسن علی بن عبدالله از پدرش از صادق از پدران خود حسن بن علی ع که گفت پیش رسول رفتم جبرئیل را دیدم
در حضرت رسول نشسته بود بر صورت دحیة الکلبی چون از شام آمدی از بهر من و برادرم حسین خرنوب و کنار
بیاوردی ما پنداشتیم که وی دحیة الکلبی است بر عادت هر بار چیزی از آنچه وی طلبیدیم جبرئیل گفت یا رسول
الله چه میطلبند و چه میخواهند رسول گفت ای برادر ایشان دحیة الکلبی تصور میکنند و چون دحیة الکلبی از
شام آمدی از بهر ایشان کنار و خرنوب آوردی جبرئیل چون ایشان را چنان دید خوشحال شد زیرا که قدر
ایشان نزد پروردگار و جد ایشان میدانست و در وقت طفولیت گهواره جنبان ایشان بود دست ها
دراز کرد بسوی الاعلی و خرنوب و کنار و به و انار و چیده بدیشان داد چنانکه دامن حسن و حسین پر شد امام
حسن گفت که ما هر دو برادر خرم و خندان بیرون آمدیم پدر را دیدیم ما را گرفت و ببوسید و بنواخت و با ما ثمرهٔ بهشت
دید که مثل آن هیچکس ندیده بود از هر یک یکی بستاند و نزد رسول رفته میخورد رسول گفت یا ابن عم بخور و بمن نیز
بده که برادرم جبرئیل این زمان از بهشت از بهر ایشان آورد امام نصیب رسول داد و با وی تناول نمود و آنچه حسن
حسین بخانه بردند ازانجا نصیب فاطمه دادند تا بدانی ای مؤمن که قدر ایشان نزد حق تو و جبرئیل و رسول چون بود و آنچه

دشمنان

دشمنان این خاندان با فرزندان رسول کردند در جهان هیچکس نشان ندهد که با اولاد رسول خود این معامله
کرده باشند و ذرآن خواهد آمد **معجزهٔ نهم** روایت است از ابو اسامه زید ابن شحام از صادق ع
که گفت امام حسن ع بمکه میرفت و پایهای وی آماس کرده بود بعضی از موالیان گفتند یا ابن رسول الله اگر بر شتر
نشینی آماس و الم کمتر شود امام گفت در این خانه منقش است بهتر که منقشت کشیم اما چون بمنزل رسیم شخصی سیاه بیاید
و با او روغن باشد که آن مداوای ورم من است از وی بخرید بهر قیمتی که باشد و با وی مکیس مکنید موالیان
گفتند یا مولای از پیش منزلی نیست که آنجا دوا فروشند امام گفت این زمان در پیش ما آورد پیش از آنکه بمنزل
برسیم پس میلی چند برفتیم سیاه پیدا آمد امام گفت آن شخص که روغن میفروشد از وی بخرید و بهایش دهید
رفتند تا روغن از وی بخرند سیاه گفت از جهت که میخرید گفت از جهت امام حسن ع گفت مرا نزد وی برید چون
سیاه نزد امام آمد گفت یا مولای مادرم و پدرم فدای تو باد ندانستم که تو محتاج آنی و من از جملهٔ موالیان
توام و بهای روغن نمیخواهم اما دعا کن تا خدا پسری بمن دهد تمام خلقت و دوست شما اهل بیت باشد زیرا که
زن من در خانه گذاشتم و نزدیک طلق وی بود امام گفت بخانه رو که زن تو پسری آورد تمام خلقت پسندیده
روی و از شیعهٔ ما باشد سیاه خرم شد بخانه رفت زن وی پسر آورده بود تمام و نیکو و مادر و پدر سیاه پس
نزد آن حضرت رفته دست و پای وی بوسه دادند و شادان رفتند و امام بعد ازان روغن در پای خود
مالید در حال ورم ساکن شد و همچنان پیاده میرفت تا بمکه رسید و شغل که او را بود بدان مشغول شده بود
معجزهٔ دهم روایت کرده اند از محمد الباقر از پدرش علی بن الحسین که امام حسن ع با وقار و تسکین
بیامد چون رسول نظر بوی کرد آنها که با رسول بودند نیز جمله چشمها در وی گذاشته تعجب نمودند بلال گفت یا رسول الله
حسن بسوی ما چون راه رفته و نزد تو میآید رسول گفت یا بلال جبرئیل دلیل وی است و او را راه مینماید و میکائیل
او را بر شانه میدارد او پسر من است مادر و پدرم فدای او باد و پس رسول با اصحاب برخواست و میگفت یا حسن تو
میوهٔ دل منی و دوست و آرام دل منی پس دست حسن گرفته میرفت و ما میرفتیم بعد از زمانی بنشست و ما نشستیم
و رسول چشم از حسن برنمیگرفت آنگه گفت حسن بعد از من هادی و مهدی باشد و هدیه ایست از خدای عالمیان بمن
تا از من خبر دهد و آثار و سنت من زنده گرداند و بخلق آموزاند و روش من کند و خدای که نظر رحمت بر وی کند
بر آنکس باد که این را بشناسد و با او نیکی کند از برای خاطر من و او را گرامی دارد چون رسول سخن منقطع کرد
اعرابی نزد ما بیامد و چوب در زمین میکشید چون رسول را نظر بروی افتاد گفت ای قوم مردی میآید که با شما
سخن درشت گوید چنانکه شما ازان بلرزید و سوالی چند از شما کند اعرابی چون نزدیک رسید گفت محمد از شما کدام است
گفتیم چه میخواهی رسول گفت ای اعرابی آهسته باش اعرابی گفت یا محمد ترا دشمن میدارم ازین جهت نزد تو آمده ام و
این زمان مرا بغض تو زیاده شد رسول تبسم کرد و ما صحابه خشم گرفته خواستیم که اعرابی را برنجانیم رسول اشاره کرد
که خاموش باشید پس اعرابی گفت تو آنی که دعوی میکنی که من رسولم و دروغ بر انبیای سلف میبندی و با تو هیچ معجزه و دلالت
نیست چنانکه با انبیا بوده پس دعوی تو دروغ باشد رسول گفت ای اعرابی از چه دانستی که مرا معجزه نیست اعرابی گفت اگر تو دعوی
رسالت بحق میکنی و اخبر ده از ترا هست بخود اگر [illegible] از زرشتیهای چگونه نگاه میداری رسول گفت اگر میخواهی
ترا خبر دهم که چگونه از خانه بیرون آمدی و در میان قوم چگونه بودی و اگر خواهی عضو عضو از اعضای من ترا خبر دهد

تا تاکید و بیان زیاده باشد اعرابی گفت عضو تو چگونه سخن گوید رسول اشاره بحسن کرد که بر خیز و اعرابی را خبر ده تا تصدیق
نبوت من کند اعرابی گفت کودک چگونه احوال مرا خبر دهد رسول گفت تو او را عالم یابی بدانچه میخواهی پس امام حسن
بر خاست گفت ای اعرابی آهسته باش زبان دراز کرده و پا از حد خود بیرون برده و نفس تو مکر و خدیعت تو میکند
و از اینجا نروی الا آنکه ایمان آورده باشی رسول تبسم کرده و گفت ای حسن خبر ده امام حسن گفت ای اعرابی با قوم
در مجلس نشسته بودی و مذاکره میکردی از جهل و میگفتی که محمد درخت مقطوع است یعنی او را فرزند نیست و جمله عرب
دشمن وی اند اگر او را بکشند کی طالب خون او نباشد ای اعرابی تو دعوی کردی که محمد را بکشی و رنج و غصه قوم
از و کفایت کنی پس نیزه برداشته باین قصد آمدی راه بر تو عسر شد و بصیرت کور و نفس خود را خوار و ذلیل
کردی و بدینجا آمدی از بیم آنکه قوم بر تو استهزاء کنند و نیامدی الا از بهر خیری که بتو خواهد رسید پس گفت
ای اعرابی خبر دهم ترا از سفر تو ای اعرابی در شب تار بیرون آمدی و بادی سخت میآمد و ابر باران میریخت و تو
متحیر ماندی مانند کسیکه اگر پیش رود او را بکشند و اگر پس ایستد او را پایمال کنند و آواز و حس کس نمیشنیدی و
تاریکها بهم جمع شده بود و ستارگان ناپدید شده نه علم درخشنده بود و نه ستاره ظاهر که بدان راه بری و
در موجها تاریک میافتادی و در بیابان دور و دراز سرگردان شده بودی و بعد از دشواری بسیار بر بالای
آمدی و باد ترا می ربود و پناه بخارها میگرفتی در بادهای عظیم و برقها جهنده ترا غمناک کرده بود و از آن مشقت
امید سلامت نمیداشتی تا اینوقت که نزدیک رسیدی چشمت روشن شد و دهشت زایل و بد دلی منقطع اعرابی
گفت ای کودک هر چه گفتی راست گفتی گویا که تو با من بودی یا علم غیب میدانی اکنون مرا یقین شد که جد تو بر حق است
و پیغمبر خدا و رسول و بشیر او است ای کودک اسلام بر من عرضه کن که آنچه گفتی خبر اندرون من بود امام حسن گفت
الله اکبر ای اعرابی بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و علی وصیه
اعرابی اسلام آورد و رسول خرم شده بدان مباهات نمود و جمله مسلمانان خرم شدند رسول فرمود که از قرآن چیزی بوی
آموزید پس گفت میخواهم که نزد قوم خود رفته ایشان را خبر دهم رسول وی را دستوری داد و بعد از چند روز
بخدمت رسول آمده جمع از قوم وی با وی بودند جمله ایمان آورده بودند بعد از آن مهاجر و انصار چون
نظر بحسن کردندی گفتندی چیزی بوی داده اند که هیچکس از عالمیان را نداده اند **معجزه یازدهم** روایت
کرده اند از علی ع که در رحبه نشسته بود مردی برخاست گفت من از رعیت بلاد توام امام گفت نه از رعیت
منی و نه از بلاد من اما ای اصوما یا جند از معویه پرسیده و آن لعین نمیداند ترا فرستاده که از من بپرسی سایل
گفت راست گفتی یا امام معویه پنهان با من گفت چنانکه کسی ندانست و تو ظاهر کردی پس امام ع گفت ای سایل
ازین دو پسر من از هر کدام که خواهی بپرس وی نزد امام حسن شد و گفت میان حق و باطل چند است و میان آسمان
و زمین چند و میان مشرق و مغرب چند و قوس قزح چیست و کدام ده است که بعض از بعض سخت ترست امام حسن
گفت میان حق و باطل چهار انگشت است یعنی از چشم تا گوش که آنچه بچشم دیدی حق است و آنچه بگوش شنیدی یمکن
که باطل باشد و میان آسمان و زمین مقدار بصر است و دعوت مظلوم و میان مشرق و مغرب چندانکه آفتاب بروزی
قطع کند و قوس قزح نام شیطان است مگو قوس قزح آن قوس خداست و علامت ارزانی طعامها و امان اهل
زمین از غرق و مونث آنچه ندانند که مرد است یا زن صبر کنند اگر احتلامش رسد مرد است و اگر حیضش شود زن

واگر

و اگر نه بگو تا بنشیند تا بول بر دیوار کند اگر بول وی بر دیوار رسد مرد است و اگر نرسد و پایهایش فرود آید همچو شتر
زن است و آن ده چیز که بعض از بعض سخت ترست سخت ترین چیزها که خدای تو آفریده سنگ و آهن است و آهن
از سنگ سخت ترست زیراکه با آهن شکسته شود و آتش سخت تر از آهن است زیراکه او را بگدازد و آب از آتش
سخت ترست زیراکه او را بمیراند و ابر از آب سخت ترست که آب را بر میگیرد و باد از ابر سخت ترست که ابر را میراند
و ملک از باد سخت ترست که باد را رد میکند و ملک الموت از ملک سخت ترست که ملک را میمیراند و موت از ملک
الموت سخت ترست که ملک الموت را میمیراند و امر خدای از موت سخت ترست که دفع موت کند و آنچه گفتی کدام چشمه است
که همه ارواح مومنان بدان رود و کدام چشمه است که ارواح کافران و مشرکان بآن رود بدانکه آنکه ارواح کافران
و مشرکان بآن رود آن را برهوت خوانند و آنکه ارواح مومنان بآن رود آن را اسلمی خوانند شامی گفت
گواهی میدهم که تو پسر رسول خدایی بحق و علی ع بحق اولیترست از معویه پس شامی جوابها نوشته نزد معویه برد
و معویه آن را بملک روم فرستاد و ملک بمعویه نوشت که تو بسخن دیگری جواب من میدهی و بزبان دیگری بالغ
سخن میگویی سوگند میخورم بحق مسیح که این نه سخن تو است و این سخن نیست الا از معدن نبوت و موضع
رسالت و این جواب نبی است یا وصی نبی و مرا معلوم است که این از علم مکنون و کتاب مخزون است و تو بدین علم
واقف نباشی **معجزه دوازدهم** روایت میکند ابو هاشم بن داود بن القاسم الجعفری از ابو جعفر محمد بن
علی النقی ع که او گفت که روزی علی ع با امام حسن و سلمان فارسی با ایشان و علی تکیه بر سلمان کرده بمسجد حرام رفت و
بنشست مردی در آمد با هیبت با جامه نیکو سلام کرد و بنشست و گفت یا امیر المومنین سه مسئله از شما خواهم پرسید اگر
جواب دهی دانم که قوم بر تو ظلم کرده اند و حق تو گرفته اند و اگر جواب ندهی تو نیز مثل ایشانی امام گفت بپرس سایل گفت
خبر ده مرا که شخص چون بخفت روح وی بکجا رود و مردم چگونه چیزها که یاد دارند فراموش کنند و چگونه فرزندش
باعمام و اخوال ماند امام روی بحسن کرد و گفت یا ابا محمد جواب وی بگوی امام حسن ع روی بوی کرده گفت آنچه گفتی
که روح مرد بکجا رود چون بخفت بدانکه روح متعلق است بباد و باد متعلق است بهوا که تا آن وقت که خداوند
حرکت کند و بیدار شود اگر حق تعالی دستوری دهد روح باد را بکشد و باد هوا را او باتن رفته در مقام خود ساکن شود
و اگر خدا دستوری ندهد هوا باد را بکشد و باد روح را بکشد پس بموضع خود نرود تا وقت بعثت و آنچه گفتی از حال
یاد آوردن و فراموش کردن اشیا بدانکه دل آدمی در حقه است و بر سر آن حقه طبق است اگر شخص صلوات دائم بر
محمد و آل او فرستد آن طبق منکشف شود و دل وی روشن و آنچه فراموش کرده بیادش آید و اگر صلوات نفرستد یا
نقص کند از آن طبق بر آن حقه منطبق شود و آنچه داند فراموش کند و آنچه گفتی که فرزند باعمام و اخوال ماند بدانکه
اگر مرد فارغ نبود و عروق ساکن نباشد و بدن مضطرب باشد و با اهل خود موافقت کند نطفه مضطرب باشد در حال
اضطراب بر بعض عروق افتد اگر در عروق اعمام افتد بعم ماند و اگر در عروق اخوال افتد بخال ماند آن شخص گفت
گواهی میدهم که تو امیر المومنین و وصی رسول خدا و قایم بحجت او و گواهی میدهم که امام حسین وصی امام حسن است و قایم
بحجت و بعد از او علی بن الحسین قایم بحجت امام حسین است و بعد از او محمد بن علی قایم است بفرمان او و گواهی
میدهم که بعد از او جعفر بن محمد قایم است تا محمد مهدی علیهم و سلام خدا بر تو باد یا علی و بر فرزندان تو پس برخاست
سر و روی امام حسن را ببوسید و بیرون رفت امام حسین گفت یا ابا محمد از پی وی برو که کجا میرود امام حسن بر اثر وی

رفته بر گردید و گفت پیش از آن او را ندیدم که پای از مسجد بیرون نهاد و ندانم که کجا رفت امام گفت یا ابا محمد او را
میشناسی گفت خدا و رسول و وصی او بهتر دانند گفت ای فرزند او خضر عم بود این دلیل بس است که خضر عم
گواهی داد بر ائمه اثنا عشر و دلیل قاطع است و معجزه و منقبت و فضیلت این خاندان بیش از آن است که حصر
توان نمود و معجزات علی عم امیر المؤمنین حسن عم بیش از آن است که وصف توان نمود اختصار شد والسلام والاکرام

باب چهل ششم در ذکر احتجاج امام حسن عم با معویه و عمرو

عاص علیهما اللعنة والعذاب الی یوم المعاد روایت کند شبی و ابو مخنف و یزید ابن حبیب المکی که
گفتند در اسلام روزی نبود که در آن خصومت رفته باشد یا در مجمع که در آن غلبه سخن شده باشد سخت تر از آن
روز که معویه و عمرو و عثمان بن عفان و عمرو بن عاص و عتبة بن ابی سفیان و ولید بن عتبة بن ابی معیط و
مغیرة بن شعبه نزد معویه نشسته بودند جمله گفتند که کس فرستاده حسن را حاضر کن که او او را و زیر سیرت پدر
زنده کرده و قومی در دنبال او افتاده اند و هر چه او میفرماید فرمان می برند و هر چه میگوید صادق میدانند
و این هر دو معنی مرده را بمنزله بزرگ رساند اگر او را حاضر کنی ما او را خوار و ذلیل کنیم و در دشنام او و پدرش مبالغه
و قدر او و پدرش را ناچیز کنیم معویه گفت میترسم که او قلاده چند در گردن شما کند که عیب او بشما بماند تا آن
وقت که بگور شوید که بخدا که من هرگز او را ندیدم الا که جناب او بخواستم و از عقاب او ترسیدم و الا او را
انصاف دهم از شما عمرو عاص گفت ای معویه میترسی که باطل او بر حق ما غلبه کند و بیماری وی بر صحت ما
بچربد عتبه گفت ای رای ندانم که چون باشد بخدا که شما نتوانید که بدو گوئید بیش از آنکه در اندرون شما باشد
و او بشما نگوید بیش از آنکه در اندرون وی است و از حال شما و او خاندان جدال و خصومت است پس باتفاق
کس بطلب امام حسن فرستادند آن شخص نزد امام حسن رفت و گفت معویه تو را میطلبد امام گفت که کیست
آنجا گفت فلان و فلان تا جمله ملعونان را بر شمرد امام حسن گفت عجب است که سقف خانه بر ایشان نمی نشیند
که چندین ملعون در آن مقام اند که سقف بر ایشان نشیند و عذاب بر ایشان آید چنانکه ندانند که از کجا آمد پس
بکنیزک گفت جامه بیار آنگه گفت اللهم اعوذ بک من شرورهم و استعین بک علیهم بما شئت من حولک و قوتک
یا ارحم الراحمین چون امام حسن نزد معویه آمد و او را تلطف کرد و نوازش نمود و دست بر دست امام حسن نهاد
امام گفت آنچه تو کردی سلامت و مصافحه امت است معویه گفت چنین است این قوم کس فرستادند و فرمان من
نبردند و ترا حاضر کردند تا بحجت ترا مقر گردانند که عثمان را بظلم کشتند و پدر تو او را کشته سخن ایشان بشنو
و جواب ایشان ده و احتراز مکن در جواب از بهر جاه من امام حسن گفت جاه آن بهتر بود که در آخرت باشد
بقدر علم و عقل عجب است ای معویه که تو بجاه دنیا مغرور شده و آخرت را فراموش کرده تابع این شیطانان شده
چون رعیت که محکوم باشد سبحان الله در خانه تو و فرمان داران از آن تو و اگر جواب ایشان دهم بدانچه ایشان
میخواهند من شرم دارم از تو که سخن فحش گویم و اگر ایشان بر تو غلبه کردند بدانچه تو میخواهی پس ایشان حاکم
تو باشند و این جواب بکفر معویه است که گفت نخواستم که ترا حاضر کنم اما این قوم سخن من قبول نکردند تا ترا حاضر کنم
پس امام حسن گفت از من دانستم که ایشان را از بهر چه حاضر میکنند مثل ملعونان ایشان از بنی هاشم با خود بیاورده
و ارچه و او حجت از ایشان نیست و از هیچ ایشان زیرا که حق تو و ولی من است و همیشه حق قویست و باطل ضعیف

رادر

اگر در دنیا ما ضعیفیم نزد این ملعونان و امروز ایشان قوی اند فردا که موقوف سیاست و حشر و نشور است
ما قوی باشیم و شما خوار و مقهور زیرا که از راه حق برگشته دین بدنیا فروخته اید پس روز جزا خاسر باشید اکنون
بگوئید تا جواب بشنوید و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اول عمرو بن عثمان سخن آغاز کرده گفت نه
بینم و نشنوم مثل این روز که از بنی عبد المطلب یکی زنده بماند بر روی زمین و خود اثر ایشان بر روی زمین
نماند که خلیفه عثمان بن عفان را کشتند و خواهر زاده ایشان بود و فاضل بود در اسلام بمنزله خاص و برگزیده
رسول بود و بظلم خون او ریختند از حسد و فتنه انگیختن از بهر طلب کردن چیزی که اهل آن نیستند با آنکه
او سوابق و منزلت بود نزد خدا و رسول کشندگان عثمان بر روی زمین میروند و عثمان خون آلوده در
زیر خاک شد با آنکه ما را افزون ده خون از شما طلب میباید کرد از آل بنی امیه که در بدر کشتید بعض مشرکان که رسول
ایشان را کشت پس بنشست دویم عمرو بن العاص سخن آغاز کرده اول حمد خدا کرده پس گفت ای پسر ابو تراب
ما ترا از بهر آن خوانده ایم که مقر شوی که پدر تو زهر بخورد ابو بکر داد و شریک ابو لؤلؤ بود در قتل عثمان را عمر
مظلوم کشت و دعوی خلافت و امامت کرد که نه حق او بود پس در سب و دشنام امیر المؤمنین مبالغه بسیار
کرد و ذکر فتنها و حربها و امثال آن بکرد پس گفت ای بنی عبد المطلب خدا ملک بشما نداد تا شما چیزها کنید که آن
روا نباشد دیگر گفت ای حسن تو میخواهی که مثل پسر امیر المؤمنین باشی یعنی پسر معویه یزید علیه اللعنة ترا عقل
آن نیست و رای آن ندارد که خدا عقل از تو باز گرفت و ترا احمق آفرید و در قریش باز گذاشت از افعال بد پدر
تو و ترا از بهر آن خوانده ایم که سب تو و پدر تو کنیم و تو نتوانی که ما را بدان عیب کنی و نتوانی که ما را بدروغ باز
داری اگر میدانی که ما دروغ میگوئیم و بر باطلیم سخن گوی و اگرنه تو و پدر تو بدترین خلق خدا شید اما پدرت را
خدا بکشت و ما را از و کفایت کرد این الجوبه نکرد که عثمان علیه اللعنه را علی بکشت و علی را خدای پس بعد ازیشان
هر دو را خدا کشته باشد نعوذ بالله منها دیگر گفت ای حسن تو در دست مائی چنانکه خواهیم کنیم و چنانکه آن
ملعونان خواسته بودند کردند دیگر گفت ای حسن اگر ما ترا بکشیم ما را نزد خدا هیچ بزه نباشد و نزد خلق هیچ عیب
نبود اگر ایشان را ایمان بودی هم ایشان را بزه و هم عیب بود و ازین نوع سخن بسیار گفت اول سخن وی
این بود که گفت ای حسن پدر تو بدترین قریش بود و برنده ترین رحم ایشان بود و ریزنده ترین خونها قریش
و تو از قاتلان عثمانی حق آن است که ترا بقصاص او بکشیم که در کتاب خدا قصاص واجب است اما پدر تو را خدا
کشت و امید تو خلافت را بدان نخواهی رسید و هذیان بسیار گفت سیوم ولید بن ابی معیط علیهم اللعنة الیه
آن ملعونان گفته بودند او نیز گفت پس گفت ای بنی هاشم اول کسیکه عیب عثمان طلبیدید و فتنه بر او انگیخت
شما بودید و او را کشتید از حرص ملک و قطع رحم کردید و هلاکت امت خواستید و ریختن خون وی از جهت
حرص مال و طلب ملک و بنای خسیس بود که دید و عثمان خال شما بود نیک خال و دامادی که دیدی ببینید آنچه
خدا با شما کرد چهارم مغیرة بن شعبه علیه اللعنة سخن گفت و جمله سخن وی سب و دشنام علی ع بود پس گفت
ای حسن عثمان را بظلم کشتید و چون ابو ای قاتلان عثمان کردند پدر تو ایشان را بولی دم تسلیم بکرد و او بقتل
عثمان راضی بود و او را زبان دراز بود و شمشیر تیز که زندگان را میکشت و مردگان را عیب میکرد و بنو امیه بهتر اند
از بنی هاشم و معویه بهتر است از تو و پدر تو به منصب خلافت رسول کرد و خواست که لشکر جمع کرده رسول را بکشد و

رسول را این معنی معلوم شد و دیگر خواست که بیعت برای ابابکر نکنند تا او را بزور آوردند و دیگر حیله ساخته زهر
بخورد ابوبکر بکرد با عمر خلاف کرد تا خواست که گردن او بزنند و حیله کرده عمر را بکشت و دیگر طعن زد در عثمان تا
او را کشتند و در خون همه شریک بود شما را از خدا چه منزلت است ای حسن و خدا ولی در را سلطنت داد و
معویه ولی مقتول است و حق آن است که تو و برادر تو را بکشیم والله که خون علی مثل خون عثمان نیست و خدا
نخواست که نبوت و ملک بشما دهد پس خاموش شد لعنهم الله اما چون آن ملعونان از گفتن زندقه فارغ شدند
امام حسن ع گفت حمد و سپاس خدای را که اول شما را با اول ما نمود و آخر شما را با آخر ما و درود و صلواة بر رسول
و آل او باد پس گفت گوش با من دارید و فهم کنید ای معویه ابتدا بتو میکنم پس گفت ای ازرق و ای
ابن الزرقا و ابن الکلة الکباد امجلس را دشنام نداد جز از تو و هیچکس را یارای آن نباشد که دشنام چون
من دهد دختر زاده رسول خدا و پسر زاده وصی مصطفی من ادب نگاه داشتم و در میان سخن ایشان سخن
نگفتم تا باخر رسانیدند و این زمان جواب ایشان گویم بدانچه منسوب باشند و لایق عصمت من نیست که انچه
ایشان گفتند من بگویم و خدا گواه است که انچه ایشان گفتند نه در پدر من و نه در من بود ای معویه تو میدانی
که من دروغ نمیگویم و اما ایشان بدانچه گفتند اول ابتدای معویه ایشان سب من نکردند بلکه تو سب من
کردی که انچه گفتند بدلیری تو گفتند و رای بد و عدوان و بغض تو با رسول و ما قدیم است اما اگر من و اینها در
مسجد رسول مناظره میکردیم در حضور مهاجر و انصار یک کلمه از انچه گفتند نتوانستندی گفت پس گفت
بشنوید از من ای قوم که یاری یکدیگر میدهید و هرچه دانید که حق است میپوشانید و اگر باطل گویم مرا راست
مگیرید و ای معویه ابتدا بتو میکنم و انچه خواهم گفت کم از آن است که در تو است ای قوم سوگند میدهم شما
را بخدا که میدانید که آن مرد که شما سب او کردید با رسول بدو قبله نماز کرد و تو ای معویه آن را ضلالت می
پنداشتی و بندهٔ لات و عزی بودی و با رسول دو بیعت کردی بیعت رضوان و بیعت فتح و تو ای معویه با اول
کافر بودی و با دوم ناکث دیگر گفت سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که من حق میگویم که علی ع روز
بدر بشما رسید ای معویه با تو رایت مشرکان بود و لات و عزی می پرستیدی و با پدرم رایت رسول و اعتقاد
تو این بود که حرب با رسول و مؤمنان واجب است و در روز احد شما دیدید که با پدرم رایت رسول بود و با تو رایت
مشرکان و در آخرت با تو رایت مشرکان بود و با پدرم رایت رسول و بهمه حال حق تو او را ظفر میداد و حجت و
دعوت او حق میگردانید و رسول در همه مواطن از و راضی بود و سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که
رسول در حصار بنی قریضه و بنی نظیر عمر را با رایت مهاجر و سعد بن عباده را با رایت انصار فرستاده و
سعد را مجروح کردند و او را با جراحت باز آوردند و عمر باز گردید و اصحاب خود را بددل میکرد رسول گفت
که علم را بکسی دهم که خدا و رسول او را دوست دارند و او خدا و رسول را کرار غیر فرار که بر نگردد تا خدای آن قلعه را
بدست او بگشاید ابوبکر و عمر و جمله صحابه پنداشتند که علم بدیشان خواهد داد چون روز دیگر شد رسول علی ع را بخواند
و چشم آن حضرت درد میکرد رسول آب دهن در چشم وی انداخت خوش شد و رایت بوی داد و پدرم جز
نگردید تا خیبر را بگشود ای معویه تو آن روز در مکه بودی و دشمن خدا و رسول بودی و امروز مشرک وای معویه
تو از ترس شمشیر پدرم اسلام آوردی و این زمان بر منصب نشسته زبان طعن برو دراز کرده و بحضور تو لاسب

او میکنند

او میکنند و سوگند میدهم شما را و سوگند میدهم که [illegible] دل تو [illegible] اگر بزبان جهت منصب چیزی
میگوئی که در دل تو نیست [illegible] شریک [illegible] منصب [illegible] و بزبان کلمه میگوئی کافر بودی در
اسلام پنهان کرده و خوان [illegible] قبول کردند و [illegible] و از این نوع [illegible]
بگفت دیگر گفت سوگند میدهم شما را که میدانید که چون رسول [illegible] پدرم [illegible] مدینه [illegible]
منافقان گفتند [illegible] پدرم گفت یا رسول الله [illegible] مدینه [illegible] از تو جدا
نبوده ام رسول گفت تو وصی و خلیفه منی در اهل من بمنزله هارون از موسی [illegible] پدرم [illegible] گفت
ای قوم هرکه تولا بمن کرد تولا بخدا کرده باشد و هرکه تولا بعلی کرد تولا بمن کرده باشد و هرکه اطاعت من
کند اطاعت خدا کرده باشد و هرکه اطاعت علی کند اطاعت من کرده باشد و هرکه علی را دوست دارد خدا را
دوست داشته باشد و هرکه علی را دوست دارد [illegible] چنان بود که اهل مدینه منافق
بودند و خارج مدینه [illegible] مشورت کرده بودند که چون رسول [illegible] مدینه را غارت کنند
و با زنان و فرزندان مؤمنان [illegible] کنند [illegible] رسول [illegible] اعلام کرد که علی را در مدینه بگذارد که
[illegible] منافقان [illegible] اهل مدینه [illegible]
سبب پدرم را در مدینه گذاشت دیگر گفت سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که رسول در حجة الوداع گفت
که من در میان شما گذاشتم آنچه [illegible] حلال [illegible] حرام [illegible] و حکم
آن کار کنید و [illegible] ایمان آرید [illegible] من الکتاب اهل بیت [illegible]
بدیشان تولا کنید و از اعدای ایشان تبرا کنید [illegible] پدرم
بخواند [illegible] و گفت اللهم وال من والاه و عاد من عاداه دیگر گفت سوگند میدهم شما را بخدا
که میدانید که رسول [illegible] پدرم گفت [illegible]
[illegible] سوگند میدهم شما را [illegible] که میدانید که پدرم [illegible] رسول
[illegible] رسول [illegible] پدرم گفت [illegible]
و بعد از [illegible] ابوبکر و عمر و عثمان [illegible]
[illegible] سوگند میدهم شما را که میدانید که رسول [illegible] اهل بیت [illegible] گفت
خدایا ایشان اهل و عترت من اند [illegible] ایشان را [illegible]
و [illegible] مثل اهل بیت من در شما مثل سفینه نوح است هرکه در آن نشست نجات یافت و هرکه باز
ایستاد غرق شد و سوگند میدهم شما را که میدانید که اصحاب [illegible] رسول [illegible] پدرم سلام کردند بامیر المؤمنین
و بولایت او اقرار کردند در حال حیوة رسول و سوگند میدهم شما را [illegible]
[illegible] یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات
ما احل الله لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین و کلوا مما رزقکم الله حلالا طیبا واتقوا الله الذی
انتم به مؤمنون و علم [illegible] قرآن [illegible] صاحب [illegible]
بود [illegible]

لعنت کردند ایشان را بر زبان رسول و گواهی دهم بر شما که خدا بر شما لعنت کرده هم بر زبان رسول هم چنانکه
ذکر این در باب لعن معویه رفت و سوگند میدهم شما را که میدانید ای معویه که رسول کس فرستاد و بتو که
خط نویس او از رسول بود بنزد خویش خواند در آن وقت که خالد ولید ایشان را غارت کرده بود و بر رسول خبر آورد که
معویه نان میخورد و رسول سه بار کس بتو فرستاد و جواب آورد که معویه نان میخورد رسول گفت خدایا شکم
وی سیر مگردان و بو سبب دعای رسول است که این زمان از قوت ده و دو مجوری سیر نمیشوی و سوگند میدهم
شما را که میدانید وای معویه یاد داری که پدرت ابو سفیان بر شتر سرخ نشسته بود و برادرت شتر را میکشید و
تو میراندی در روز احزاب رسول لعنت کرد بر آنکه بر شتر سوار بود و بر آنکه میکشید و بر آنکه میراند و
سوگند میدهم شما را که میدانید که رسول ابو سفیان را لعنت کرده در هفت موضع اوّل چون رسول از
مکه بمدینه رفت ابو سفیان از شام می آمد سب رسول کرد و خواست که رسول را هلاک کند حق تعالی دفع
کرد دویم آن روز که شتران را میراند تا ببرد و شتران را باز گردانید سیم در روز احد که رسول گفت بخوانند
الله مولانا خدای مولای ماست و شما را مولا نیست قوله تعالی ذلک بان الله مولی الذین آمنوا
و ان الکافرین لا مولی لهم الآیه پدرت ابو سفیان گفت که ما را عزی است و شما را عزی نیست رسول او را
لعنت کرد و جمله ملایکه و مؤمنان برو لعنت کردند چهارم در روز حنین ابو سفیان با قریش بیامدند
و عتبه با غطفان و یهود بود حق تعالی ایشان را دفع کرد و فرمود ورد الله الذین کفروا بغیظهم
لم ینالوا خیرا درو و سوره فرستاد و در هر دو محل ابو سفیان را کفار خواند وای معویه تو در آن
روز مشرک بودی بر دین پدر در مکه و امروز منکری و پدرم آن روز با رسول بود بر دین رسول
پنجم چنانکه گفت والهدی معکوفا ان یبلغ محله تو و پدرت و مشرکان قریش رسول را باز داشتید
رسول لعنت کرد ابو سفیان و ذریت او را تا قیامت ششم در احزاب که ابو سفیان آمد با جمع قریش
و عتبه بن حصین بن بدر بیامد با غطفان رسول لعنت کرد بر قاده و ساقه و اتباع ایشان تا
روز قیامت گفتند در اتباع ایشان مؤمنان نباشند گفت لعنت بمؤمنان و اتباع نرسد و در قاده
نه مؤمن است و نه ناجی و نه آنکه اجابت کند هفتم در روز ثنیه که آن دوازده تن هلاک رسول خواستند
هفت از بنی امیه بود و پنج از قریش رسول لعنت کرد او را که بر ثنیه بود چنانکه ذکر ایشان رفت غیر رسول
و عمار یاسر و حذیفه که با رسول بودند دیگر گفت سوگند میدهم شما را که میدانید که ابو سفیان در
پیش عثمان رفت در آن روز که برو بیعت کردند در مسجد رسول پس گفت ای پسر برادر درین اینجا کسی هست
که از و احتراز باید کرد عثمان گفت نه ابو سفیان گفت بگردانید خلافت در میان بنو امیه و بحق آنکه
نفس ابو سفیان بدست اوست که نه بهشت هست و نه دوزخ اگر ایشان بخدا و رسول و بهشت و دوزخ
ایمان داشتندی با آل رسول آن معامله نکردی سوگند میدهم شما را که میدانید که چون بر عثمان بیعت کردند
ابو سفیان در مسجد رسول بود با برادرم حسین گفت که ای پسر مرا بر بقیع بر حسین او را به بقیع غرقد برد
چون بدان جا رسید گفت این بقیع غرقد است گفت بلی ابو سفیان آواز برداشته گفت ای اهل گورستان
آنچه شما از بهر آن با ما قتال میکردید امروز در دست ماست و شما را استخوانها ریزیده حسین گفت
خدا

خدا نومید کناد تو را ای پیر و او را سوگند نهد (?) باز گردید نعمان بن بشیر دست وی گرفته بمدینه آورد ای معویه
از پنها هیچ روزی نمیتوانی کرد و از لعنت بر تو آن است که پدر تو میگوید که اسلام آرد و از ضرب شمشیر این پنهان را
تو گفتی و بپدر بوی فرستادی و او را ملامت کردی یا ابن صخر لا تسلمن طوعا فتفضحنا بعد الذین ببدر
اصبحوا فرقا الخ و از جمله عمر تولیت بتو داد با او خیانت کردی و عثمان ولایت شام بتو داد از نصرت وی
تقاعد کردی و عظیم تر از همه دلیری با خدا و با امیر المؤمنین که نفس رسول بود کردی و با او مصاف کردی با آنکه
علم و فضل و سابقه او میدانستی و میخبری که او اولیتر است نزد خدا و رسول و خلق از تو و با او و با خلایق خیانت
کردی و خون از هزار خلق بریختی و با خلق خدا تخلیط دعوت کردی و این آنکس کند که بقیامت ایمان ندارد
ای معویه چون اجل تو برسد باز گشت تو به بدترین مواضع بود از دوزخ و باز گشت پدرم بهترین مواضع بود
از بهشت و با رسول خدا در بهشت عدن والله لک بالمرصاد این خاص از برای تو است ای معویه و آنچه یاد
کردم از عیوب تو اندکی از صد بگفتم از بهر طول کتاب ترک کردم و اگر جمله بیان کنم مدت تمام نشود حسبنا
الله و نعم الوکیل جواب دادن امام حسن عمرو بن عثمان بن عفان را پس امام حسن رو بعمرو بن
عثمان کرد و گفت ای عمرو از جاهلی که داری سزاوار آن نیستی که تتبع چنین کارها کنی اما مثل تو همچنان است که
پشه بنخل النخلتین گفت که ساکن باش که میخواهم که بنشینم تو فرود آیم نخل او را جواب داد که واخبر نیستم از افتادن
تو پس چگونه بر من سخت باشد فرود آمدن تو از حق والله ندانستم که تو معادات من توانی کرد که بر من سخت اما جواب تو
دهم بانچه گفتی یا ابن عثمان خورده و اگر شب عثمان از جهت آن کردی که نقصان در حسب آن حضرت بود یا از قرابت
رسول دور بود یا از برای آن کردی که در اسلام بلا ها کشیده یا در نصرت دین و یا در حکم جور کرد و یا بدنیا رغبت
کرد اگر نه از ینها کرد دروغ گفته باشی و اما آنچه گفتی که نوزده خون از مشرکان بنی امیه که در بدر کشته شده اند
قصاص آن از شما بطلبیم ایشان را خدا و رسول کشتند بلی شما از بنی هاشم نوزده تن بکشتید و سه دیگر بعد از
نوزده بعد از آن از بنی امیه نوزده و نوزده در یک موضع بکشتند جز آنکه کشته باشند از بنی امیه چندانکه عدد ایشان
خدا و رسول داند و رسول گفت چون از وزغ سی و دو باشند تمام مال خدا آن برگیرد که او را دولت باشد و بندگان
خدا را خدم و حشم خود سازند و کتاب خدا را دلم (?) و حیله سازند و چون آل عاص بسیصد و ده رسد لعنت بر ایشان
واجب شود و چون بچهار صد و هفتاد و پنج رسد هلاک ایشان زودتر از آن باشد که ثمره را بخایند و حکم عاص می
آمد و این مذکور بود رسول گفت آهسته گوئید که وزغ می شنود و این آن وقت بود که رسول ایشان را بخواب دیده
بود که بر منبر وی بودند و از آن دل تنگ شد حق تعالی این آیه فرستاد بسم الله الرحمن الرحیم انا انزلناه فی لیلة
القدر تا آخر سوره گواهی میدهم بر شما که سلطنت شما بعد از قتل علی هم بیش از هزار ماه نباشد چنانکه حق تعالی بیان
کرده و پدر ترا فعل قبیح وی کشته که در دین رسول بنا نهاده بود بخلاف قول خدا و رسول و بر قتل محمد بن ابی بکر رخصت داده
بود پس مهاجر و انصار باتفاق وی را هلاک کردند اگر قتل وی نا واجب بود قصاص از مهاجر و انصار طلب باید کرد و از
جمله عالم که فتوی بخون وی دادند و بنو هاشم در آن کار نیامدند اگر پدرم همچو شیوخ طلب دنیا میکردی نگذشتی
که ابو بکر و عمر و پدرت خلافت کنند که وی دنیا را طلاق داده بود و بدان التفات نمیکرد و از جمله عصمت و
طهارت بود و علم و فضل و از شیوخ رتبه زیاده تر الا آنکه دین بدنیا فروختند و نافرمانی خدا و رسول نموده نکث

بیعت کردند لاجرم آیه در حق ایشان منزل شد قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق
ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما و پدرم بود
که بعهد خدا و رسول وفا کرده و حق تعالی بعهد و ایمان مجموع بهشت را بایشان روی کرد تا وی براحبا و اولیای خود قسمت
کند زیرا که قسیم بهشت و دوزخ است و دوزخ را بر اعدای خود قسمت کند و ترا ای عمرو زید که سبب بهترین خلق خدا بعد از
رسول کنی که وی بعد از رسول بهترین خلق بوده و وی لایق خلافت و امامت بود جهت عصمت و قرابت با رسول و ابوبکر
و عمر و پدرت را این رتبه نبود و بغلبه و ظلم این کار بدست گرفتند و فایده آن در آخرت نبود الا خسران و عذاب
ایشان و آنچه کردند زبان ببندند قوله تعالی والعصر ان الانسان لفی خسر و پدرم در حق ایشان صبر و سکوت
که بجای میآورد بفرمان خدا بود قوله تعالی الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر
و وی اهل نصرت دین رسول کرد و حافظ شرع او بود بعد از وی در بلا ثابت بشب و روز واقف شدی پدرم
دفع آن کردی و شما این سلطنت که یافتید از ضرب شمشیر پدرم بود و خاصان و برگزیدگان خدا مائیم نه شما
و از این باب بسیار بگفت بعد از آن روی بعمرو عاص لعین کرده گفت ای پسر عاص شانی ابتر نسل اول حال
تو آنست که از حرام بوجود آمدی در فراش مشترک که جمعی از قریش با مادر تو مجامعت کردند و از آن جمله یکی ابوسفیان
بود و ولید بن مغیره و عثمان بن الحارث و نضر بن الحارث بن زایده و عاص بن وایل و غیره و هر یکی دعوی کردند
این فرزند از من است تا آخر بعاص قرار گرفت و هر که در قریش حسب او لئیم تر و نسب او خبیث تر و فاسق
و فاجرتر بود بر تو غلبه کرد پس عاص وایل بر خواست گفت که من شانی و دشمن محمدم که محمد ابتر است و فرزند ندارد
و چون وی متوفی شود ذکر او منقطع شود حق تعالی این آیه فرستاد ان شانئک هو الابتر و مادر تو قبیلهها بنی درم
قیس میگردیدی و در خانهها و وادیها فرود آمدی و مردان [illegible] طلب کردی تا با او فساد کنند و در هر موضع که رسول
حاضر شدی تو دشمن تر وی بودی و تکذیب وی بیشتر از دیگران میکردی و تو در اصحاب سفینه بودی چون از مکه
هجرت کردند بحبشه پیش نجاشی بقصد آنکه سوء بری در خون عم من جعفر طیار و جمله مهاجر که بنجاشی رفته بودند
مکر بد تو در تو در آمد و خوار و حقیر شدی و آنچه طلب میکردی نیافتی و سوء خبیث تو باطل گشت و آن دعوی که کرده
بودی فاسد و ناچیز شد کما قال تعالی وجعل کلمة الذین کفروا السفلی وکلمة الله هی العلیا دویم بار [illegible] چند ترغیب
دادی از بهر نجاشی و بحبشه رفتی بقصد هلاک جعفر طیار و اصحاب وی چون پیر رفتی و جماعتی از تو این سوال کردند
تو این ابیات گفتی: یقولون ابن الیس وما الیس [illegible] و این بار دیگر که هم رفتی سعی تو هیچ نیامد
و خایبا و خاسرا باز گردیدی و حوالهٔ فعل خود از شرم مردم بعماره بن الولید کردی و من ملامت تو نکنم که تو در
کفر و اسلام [illegible] بودی و دشمن بنی هاشم بودی و هفتاد بیت در هجو رسول گفتی و رسول گفت خدایا تو میدانی
که من شعر نمیدانم گفت و نیز نشاید که من شعر گویم بهر بیتی لعنتی بعمرو بن عاص فرست و او را لعنت کن و دعای
رسول مستجاب است و آن لعنت بتو رسید و در دنیا و آخرت عقوبت آن بچشی اما آنچه در قتل عثمان گفتی ای
بی حیای بد دین آتش تو برافروختی و خلق را بر فتنه انگیختی پس بفلسطین گریختی در انتظار آنکه حال چون
میشود چون خبر قتل وی شنیدی خود را بمعاویه رسانیدی و دین بدنیا فروختی و من ترا بر بغض و عداوت بنی هاشم
ملامت نکنم و صحبت ایشان از تو طمع ندارم که مادر تو در [illegible] قصیف کردید و ایشان با وی فساد کردند و چون تو
بوجود

بوجود آمدی ده کس از قریش بر تو دعوی کردند تا با تو قرعه زدند و قرعه بعاص بن وایل افتاد و از آنکه ترا عمرو عاص خوانده
بود انکه آنچه امام حسن ع در حق عمرو عاص گفت که حرام زاده است و آن شاهد است بتصدیق قول وی که خلاق نیست
[illegible] رسول که عاص بن وایل در موسم بر خواست گفت من دشمن محمدم و محمد ابتر است و فرزند ندارد و چون
وفات یابد ذکر او منقطع شود حق تعالی این سوره فرستاد که بسم الله الرحمن الرحیم انا اعطیناک الکوثر فصل لربک
وانحر ان شانئک هو الابتر و این سوره در قصه عاص بن وایل فرستاد و جمعی از اهل سنت
گویند که حق تعالی میگوید ای محمد ما حوض کوثر بتو دادیم فصل لربک وانحر پس نماز کن از بهر خدا و دستها بر سینه نه
و از نماز و دشمن تو که ابتر است این هیچ مناسبت ندارد و نه لایق کلام حکیم است بلکه معنی آنست که چون عاص بن
وایل در موسم ندا کرد که من دشمن محمدم حق تعالی این سوره فرستاد که ای محمد ما چیز عظیم بتو دادیم و آن کوثر است
و کوثر در لغت بمعنی [illegible] شده و گفته اند نهری است در بهشت و روا باشد که اینجا بهر دو بر رسول منت
مینهد و میگوید که ای محمد غمناک مشو از قول عاص بن وایل که میگوید محمد ابتر است که ما حوض کوثر بتو دادیم و
وی را [illegible] بعض علما و اگر ترا پسر نیست نسل تو از صلب علی است و منقطع نشود چنانکه رسول گفت کل
حسب و نسب ینقطع الا حسبی ونسبی یعنی هر حسب و نسب که است منقطع میشود الا حسب و نسب من و نیز گفته
ان الله جعل ذریة کل نبی فی صلبه وجعل ذریتی فی صلب علی یعنی ذریت هر پیغمبر از صلب وی است و ذریت
من در صلب علی پس معنی این است که التفات بقول دشمن مکن و متغیر مشو از آنچه ترا گفته که [illegible] داوم
که نسل تو از صلب او است [illegible] فصل لربک یعنی پس نماز عید کن و مشهور است
که این سوره در منا فرود آمد بعد از آنکه عاص بن وایل آن سخن بگفت وانحر یعنی بعد از نماز قربان کن که دشمن
تو ابتر است یعنی عاص بن وایل ابتر است و فرزند ندارد و این معنی و تفسیر لایق کلام حکیم است از اول تا آخر و اثبات
آنکه عمرو بن عاص حرام زاده است زیرا که گفت عاص ابتر است و فرزند ندارد پس امام گفت چون بقول خدا عاص را فرزند
نباشد ای عمرو تو از و نباشی و در حرام زادگی تو شکی نیست که از مادرت سوال کردند که ای فرزند از کیست او [illegible]
نبود که نام برد تا گویند از وجه حلال بهم رسیده پس این ده کس را از قریش تعیین کرد که از ایشان بهم رسیده و از این جهت
از قریش تعیین کرد که چون قرعه زدند بنام ایشان افتد و گویند که عمرو قریشی است و الا مادرت بهر که رسیدی تقصیر
نکردی از قریش و حبشی و زنگی [illegible] و آزاد که از آنجا کس منع نکردی و مطیع ایشان شدی و اما آنچه گفته اند
که معنی کلام وانحر این است که دستها در نماز بر سینه باید نهاد [illegible] مسئله [illegible] فرقه اند اول مالک
و اصحاب وی گویند که سنت است که در نماز دستها فرو گذارند و [illegible] چنین گویند و اگر دست بر هم نهند
نماز باطل نبود و نزد بقیه اهل سنت آن است که دست بر هم باید نهاد و اگر فرو گذارند نماز درست باشد و نزد امامیه
آن است که اگر در حال اختیار دست بر هم نهند نماز باطل بود و هیچکس از ائمه نگفته که دست بر هم نهادن واجب است
اگر گویند پس معنی وانحر او ندب باشد نه وجوب چون گفتی که از فصل لربک اراده نماز عید میخواهد و نماز عید نزد ما مندوب است
نه واجب گوئیم مسلم نیست که با وجود نبی یا امام معصوم یا نایب امام معصوم نماز عید مندوب باشد بلکه با وجود ایشان نماز
عید نزد ما شیعه فرض است نه مندوب اگر گویند که قربان واجب نیست پس چون وانحر او واجب باشد گوئیم خطاب بمن اوله
لا آوره با رسول است و رسول احرام حج گرفته بود و هدی با خود برده بود و هدی قاران واجب بود نه مندوب [illegible]

بلفظ قرآن گفته بدانکه مردی میخواهد که برسول واجب بود پس درست شد که فضل آنکه علی واذکر درد او وجوریست
نه او میدون الکنون برسر حکایت رویم بعد ازان امام حسن روی بولید عقبه کرد و گفت ای ولید ترا ملامت نکنم
بر دشمنی علی علیه السلام زیراکه ترا هشتاد تازیانه زد در حد خمر و پدر ترا در روز بدر بکشت چگونه سب وی نکنی و خدای تع
پدرم ع را در ده آیه قرآن مومن خواند و ترا فاسق قوله تع افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون وقوله تع
ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین و امثال
این آیات بسیار است و گواهی تو قبول نباشد بقول خدا که گفته تو فاسقی و تو قریش نیستی زیراکه پدر علج از اهل
صفوریه و نام او ذکوان بود و آنچه گفتی که ما عثمان را کشتیم بخدا که عایشه و طلحه و زبیر با این همه صحاف که پدرم
کردند بوی نتوانستند گفت که تو عثمان را کشتی پس تو چگونه میگوئی واگر از مادر خود می پرسیدی که پدر تو
کیست در آن وقت که او ذکوان را گذاشته و ترا کرده بود و ترا بعقبة بن ابی معیط نسبت داد منزلت از بهر خود
حاصل میکردی وانچه خدای از بهر پدر و مادر تو ساخته از خزی و عار دنیا و آخرت بیش از آنست که من بیان کنم
وما ربک بظلام للعبید و والله ای ولید تو بزرگتری در میلاد از آنکه دعوی از بهر او میکنی پس چگونه تو سب
علی ع میکنی که اگر بنفس خود مشغول شوی و طلب اثبات نسب کنی با پدر خود نه با آنکه خود را بدو منسوب میکنی مادرت
بتو گوید ای پسر پدر تو خبیث تر و لئیم تر بود از عقبه بعد از آن امام ع بعتبة بن ابی سفیان علیه اللعنه کرده
فرمود ای عتبه تو نه آنی که نیک از بد دانی تا من جواب تو دهم و نه عقل داری که با تو عتاب کنم و نه نزد تو چیزیست
که کسی بآن امید داشته باشد و نه چیزیست که ازان باید ترسید اگر تو سب پدر من کنی من ترا عیب نکنم از بهر آنکه
تو برابر با بنده پدرم نیستی پس چگونه با تو عتاب کنم الا آنکه حق تع ترا و پدر و مادر و برادر ترا نگهبان است و فرو نگذارد
و تو از ذریت آن پدرانی که حق تع میگوید عاملة ناصبة تصلی نارا حامیة تسقی من عین آنیة لیس
لهم طعام الا من ضریع لا یسمن ولا یغنی من جوع و انچه مرا وعید کردی که مرا بکشید چرا آن مرد را نکشتی که بر فراش
با زن خود دیدی و غلبه بر تو کرد بر فرج او و شریک شد با تو از فرزندی که ازو بوجود آمد و فرزند بتو نسبت
کرد که نه از تست اولی آن بود که بکینه خواهی بکشتن او مشغول شوی و من ترا در سب پدرم ملامت نکنم که در روز
بدر در مبارزت پدرم و حمزه علیهما السلام خال و جد ترا کشتند و بدوزخ فرستادند و عم ترا از مدینه بفرمان خدا
بیرون کردند و آنچه گفتی که من طمع خلافت دارم اگر طلب کنم حق من است نه حق تو و برادر و پدرت و برادر تو از تو
ستمکارتر است در عصیان خدای که خلق را بفریفت مثل شیطان و طلب چیزی کرد که نه حق او بود و بمکر و حیله
بدست فرو گرفت والله خیر الماکرین و با امام مسلمانان و وصی رسول محاربه کرد بخلاف امر خدای و رسول و پنجاه
هزار مومن پاک اعتقاد را بقتل آورد که آن جمله عقوبت در گردن وی است و این زمان طلب چیزی میکند که
نه حق آن است بدانکه نیست که چون آخر عمر است حق را با اهل حق رد کند و ازین باب بسیار بگفت پس گفت آنچه
گفتی که پدرم بدترین قریش بود در نگاه داشتن صلاح خویش بخدا که قول تو کسی را خوار نکند و خوار و ذلیل آن
کس است که خدای او را خوار کند بفعل قبیح او و اگر نه عزیزان خدا را خوار نتوان کرد که عزیزی ایشان بعلم و تقوی
ایشان است و تو ندانی مرکز خدای عزیز نباشند و اصل و نسب من مشهور است که دختر زاده رسول خدایم و پسر وصی
رسولم و تقوی و علم اهل البیت اظهر من الشمس است نه پنداری ای عتبه که اهل بیت بقول تو خوار شوند ما عزیزان

خدائیم

خدائیم و شما ذلیلان و هرگز عزیز نشوید و این دولت پنج روزه را بقائی نباشد چون نگاه کنید قیامت شود و مرجع و مآب
شما دوزخ باشد و جای ما بهشت عدن که ترک دنیا کردیم و حب و جاه از اندرون بیرون کردیم و نه چون تو و برادرت
دنیا برابر آخرت گزیدیم بلکه ما آخرت را بر دنیا گزیدیم که آن باقی است و فانی نشود بعد ازان امام حسن ع روی بمغیرة
ابن شعبه علیه اللعنه کرده گفت ای مغیره تو عدوی خدائی و کتاب خدا از پس انداخته و تکذیب رسول میکنی و
تو آنی که رجم بر تو واجب شد و عدول و اتقیا گواهی دادند و ابوبکر رجم تو در توقف داشت و حق را بباطل دفع
کرد و حق تع آن را از بهر تو عذابی ساخته خزی الدنیا و لعذاب الآخرة اخزی و فاطمه ع که دختر رسول بود رنجانیدی
و خلاف او خدا کرده حرمت او نداشتی و رسول گفته که او سیده زنان اهل بهشت است و حق تع ترا بدوزخ رساند و
و بال آنچه گفتی بجای بکدام ازین پنج در امیر المؤمنین ع نقص توان آورد اول در نسبش دوم از قرابت رسول
سیوم در حلم جور و ظلم کرد چهارم بر دنیا حریص بود پنجم بر مال راغب بود اگر گوئی یکی ازینها در وی بود دروغ
گفته باشی و خلق ترا بدروغ بازدهند و آنچه گفتی که عثمان را بکشت بظلم این نیز دروغ میگوئی که مهاجر و انصار
باتفاق او را کشتند و نه ترا از خون عثمان نسبتیست چه که نه در حیاتش یاری او دادی و نه در مماتش و بر وی خشم
گرفتی و با ذمیان میکردی و احیای اهل شرک میکردی و سنت و شرع محو میکردی و اما آنچه درحق بنی هاشم و بنی امیه
گفتی غرض این است که معویه را خوش افتد که تو دوست بنی امیه و آنچه تو و اینها گفتید که ملک ازان بنی امیه است
فرعون چهار صد سال ملک بود و موسی و هرون پیغمبران مرسل نه ملک بود و ملک ازان خداست بکافر و مسلمان و
فاجر میدهد چنانکه خواهد و دران مصلحت داند قوله تع وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین وقوله تع
ان اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا پس امام حسن ع بر خواسته
جامه می افشاند و میگفت والله ای معویه که تو خبیث بن خبیثی حیث قال تع الخبیثات للخبیثین و الخبیثون
للخبیثات ای معویه این تو ئی و قوم و قبیله تو که حق تع در قرآن شما را شجره ملعونه خوانده و ما و اصحاب و شیعه ما تو
شجره طیبه قوله تع الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة ورزق
کریم که شجره طیبه علی ع و اصحاب و شیعه او بیند پس بیرون آمد و میگفت بچش و بال آنکه کسب کردی که خدای تع از برای
تو نهاده خزی در دنیا و عذاب در آخرة معویه با اصحاب خود گفت بچشید و بال این خیانت که کردید ولید عتبه گفت والله
ما بچشیدیم الا مثل آنکه تو چشیدی و این دلیری نکرد الا امر تو ای معویه گفت که من بشما گفتم که نقص در و نتوانید
کرد فرمان من نبردید تا شما را فضیحت کرد تا من خواستم که وی را برکنام در شما خیر نیست نه امروز و نه بعد از امروز شما نمی
دانید که اینها اهل بیت نبوت و طهارت اند و هیچ چیز بر ایشان پوشیده نیست و علم لدنی ایشان را حاصل است و من
گفتم که طلبیدن او مصلحت نیست شما سخن من گوش نکردید اکنون بدان فضیحت شدید و ایشان هریک با دیگری میگفتند
که از تو سخت تر بود و ترا رسوا تر کرد و ازین سخنان بغایت سر کوفته بودند و از خجالت بایکدیگر نمی توانستند نگریست
چه اگر اصل و بنیاد در یک که معلوم کس نبود امام ع فاش کرد و ایشان بدان عمل قبیح فضیحت شدند راوی گوید
که چون این خبر بمروان رسید بمجلس معویه آمد و ایشان همچنان نشسته هنوز متفرق نشده بودند پس گفت شنیدم
که حسن بن علی شما را رنجانیده گفتند آری گفت چرا مرا خبر نکردید بخدا که سب او و پدر و برادرش کنم چنانکه شما
تعجب کنید معویه و اصحاب وی گفتند که چیزی فوت نشده و بر ایشان و فاحشه و فحش و بد دینی مروان معلوم بود پس

امام حسن علیه السلام بار دیگر کس فرستاده طلبیدند و آن حضرت آمد و آن ملاعین همچنان نشسته بودند الا آنکه مروان زیاده شده بود و معویه با عمرو عاص بر تخت نشسته بودند امام نیز آمده بر تخت نشست و گفت ای معویه چرا مرا خواندی مگر شما را تمام نیست الخ شنید به معویه گفت مروان بطلب تو فرستاد نه من پس مروان علیه اللعنه گفت ای حسن تو سب رجال قریش میکنی بخدا اگر سب تو و پدرت و اهل بیت تو کنم چنانکه اما و عبید تبع من شوند امام فرمود ای مروان نه من سب تو و پدرت کرده ام که تو سب من و پدرم کنی ولیکن حق تعالی بر تو لعنت کرده و بر پدر تو و ذریت تو و هرچه از صلب پدر تو بیرون آید تا روز قیامت بر زبان رسول و نه تو انکار لعنت می توانی کرد و نه اینها که حاضرند و تو از رسول شنیدی لعن پدر خود را پیش از لعن خود و بدانچه خدا فرموده تخویف تو کرد هیچ سود نکرد ترا الا آنکه طغیان و کفران زیاده کردی و حق تو و رسول راست گفتند و خدای در قرآن میفرماید والشجرة الملعونة فی القرآن ونخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا ای مروان تو و ذریت تو در قرآن شجره ملعونه اند معویه علیه اللعنه دست بر دهان حسن نهاده گفت یا ابا محمد نه تو فحاش بودی امام گفت ای معویه بس کن مردم از عداوت کنند عقلای قبول آن نکنند اما کتب شما جماعت حق تو کرد و رسول شما را معلوم کرد که از خطا باز گردید و شما بیدار نشدید و همچنان خفته غفلت اید و پشت بر راه حق کرده تابع باطل شده اید صواب آن است که از کرده پشیمان شده حق با اهل حق رد کنید تا در قیامت رستگار شوید اما دیدم در دل شما اثر نکند که زنگار کفر و ضلالت گرفته پس برخاسته بیرون آمد قوم با یکدیگر گفتند که نیک نبود که ما آن سخنان چشیده باشیم و مروان از آن محروم باشد

باب چهل و هفتم در ذکر مقتل و وجه القاب و کنیت حضرت امام حسن علیه السلام

روایت است از ثقات معتبر و راویان مجوز که چون میان معویه ملعون و امام حسن علیه السلام صلح شد امام علیه السلام چون بمدینه رسید مروان را از خطابت عزل کرد و مروان بشام رفت و معویه را بر قتل امام حسن تحریص میکرد آن ملعونانیکه با امام علیه السلام مناظره کرده بودند و حقد وی در دل داشتند با مروان همدست شده با معویه گفتند که مصلحت آن است که مروان را بمدینه فرستی پس معویه علیه اللعنه باشاره آن ملعونان مروان را روانه مدینه کرد که بهر نوع که ترا مقدور شود امام حسن علیه السلام را بقتل آور و حال مؤمنان نگر که مروان را وصیت میکنند بقتل دخترزاده رسول صد هزار هزار لعنت بر او از خلق بحر و بر بر روح مروان و معویه باد و نواصب او را نواب میدانند و لعن بر وی جایز نمیدارند و عذر میانگیزند که توبه کرد القصه چون مروان ورود بمدینه رسید روزی السونیه لعینه که کنیزک عبدالله بن عمر بود در خانه مروان شد و آن لعینه در سرای بزرگان تردد نمودی و خط ازنان کردی و خواجه او عبدالله عمر را محمد حنفیه در حرب صفین کشته بود و آن ملعونه دشمن این خاندان بود و مروان ملعون سخن با وی در میان انداخته تا با تو گفت سری با تو دارم اگر افشا نکنی آن ملعونه سوگند خورد که افشای سر مروان نکند پس مروان گفت جعده بنت اشعث زن امام حسن علیه السلام را بر بین وادار که امام حسن را بکشد و بروایت دیگر یافتم که نام وی اسما بود پس السونیه لعینه چون این بشنود گفت من در اصل ابو ترا بیان را نمیتوانم دید خاصه که خواجه من عبد الله بن عمر را کشتند جهان در چشم من تاریک شد پس آن ملعونه قبول این کار از مروان نمود و نزد جعده رفت و گفت حسن را بکش که معویه میخواهد ترا به پسر خود یزید دهد و ملکه عالم باشی آن لعینه قبول کرد السونیه آمده حال بمروان بگفت که جعده زهر میخواهد مروان غلام خود مبارک نام را بمعویه فرستاد با نامه و احوال یاد کرد معویه چون

از سر

از سر نامه واقف شد هزار دینار زر و هدایای بسیار با زهر بمروان فرستاد و نوشت که کار با تمام رسان مروان السونیه را خواند و زر و هدایا از لعل و مروارید و انگشتری ملک بجعده فرستاد و آن لعینه زهر را گرفت و در ترتیب قتل امام حسن بود و امام علیه السلام بعسل خوش داشت چون بخانه آمد لعینه پاره زهر در انگبین کرده پیش امام علیه السلام آورد و محمد حنفیه نزد آن حضرت حاضر بود که از مکه رسیده بود امام بوی گفت یا محمد انگبین مخور که حرارت مکه در تو اثر کرده و ترا مضرت است امام حسین علیه السلام آمد و جعده قدحی دیگر با زهر از بهر امام حسین علیه السلام حاضر کرد چون امام حسن علیه السلام زهر بخورد و بوی آن بمشام وی رسید وی را درد زحار بهم رسید و قی بسیار کرد مداوا کردند بهتر جوشانیده و روز دویم امام را درد زحار زیاده شد شربتی از جهت آن حضرت ساختند آن لعینه کمی زهر آلود چند کرت در آن شربت برآورد و امام علیه السلام آن شربت زهر آلود آشامید درد زحار زیاده تر شد برخواسته بسر روضه رسول شد و خاک روضه رسول در شربت ریخته آشامید درد ساکن شد و در مدت چهل روز چیزی از بهر امام حسن از خانه امام حسین علیه السلام میآوردند روزی جعده ملعونه با امام علیه السلام گفت که از باغ رطبی چند آورده اند اگر میل هست حاضر کنم پس آن رطب را بیک طرف بزهر آلوده نموده یکطرف را بی زهر نزد امام آورد و خود از بی زهر میخورد و امام ملاحظه نانموده از زهر دو میخورد دانه چند تناول نمود درد زحار زیاد شد امام علیه السلام گفت ای ملعونه این چه حالت است جعده گفت یا حسن رطب در طبق بود بد غشاوه مگر ماری یا کژدم سر در او کرده باشند امام در کار او متهم شد و چهل روز بخانه او نیامد و نصرانی طبیب مداوای زهر او میکرد با خود با برادرش امام حسین علیه السلام گفت که هوا گرم است و مرا عزم موصل است که هوای وی سرد است و مروان ملعون بمعویه نوشت که چند کرت زهر با امام حسن دادند کارگر نشد و حالا روانه موصل شد از وی غافل مباش معویه صوفی کور را خوانده چند دینار بوی داده و سنان عصای او را زهر آلود کرده بموصل فرستاد آن لعین بموصل آمده و اظهار محبت امام میکرد و در خدمت وی تردد میکرد روزی عزم زیارت امام حسن کرده بعادت صوفیان که دلق شان بوسند و سنان بر پشت پای امام نهاده فرو برد چندانکه طاقت داشت مردم خواستند که آن کور ملعون را بکشند امام علیه السلام را خبر شد و آن کور از آنجا بیرون آمده قصد شام کرد عبدالله عباس آن لعین را در راه دید بغلامان فرمود تا دروی آویزند و جراح آمده بشیشه آن را بر کنند و میگفت پاشید گویا که مار زده است و بقصد این عصا زدند و اسمعیل نامی در موصل بود گویند حاکم موصل بود و خدمت امام بوجه کردی روزی خربزه چند آورده و کاردی بزهر آلوده بآن کارد خربزه میبرید و با امام علیه السلام میداد و خود بکاردی دیگر میبرید و میخورد و بدیگران میداد چون امام علیه السلام تلخی خربزه دید متهم شد و مردم قصد اسمعیل کردند امام علیه السلام گفت خدمت ما کرد او را بگذارید که دروغ ابدا او را تمام است و سعد نام غلام علی علیه السلام از شام میآمد بموضعی رسید شتر دید که شکم وی دریده و آنجا افتاده و شتروی رمیده و توبره پیش کشته افتاده سعد توبره ملاحظه نمود نامه معویه بود که با اسمعیل بن اسحق موصلی نوشته بود با شیشه زهر هلاهل که با امام حسن علیه السلام دهد چون سعد امام حسن را بکور دید بگریست و نامه بوی داد امام حسن نامه مطالعه نموده در زیر پای خود گذاشت سعد مسعود ثقفی که عم مختار بن ابو عبیده بن مسعود ثقفی بود ایشان را آن مجال نبود که با امام علیه السلام چیزی گوید اشاره بعبدالله عباس کرد عبدالله کشف نموده نامه برافت و با ایشان داد سعد گفت ما شب و روز با دشمن نشسته ایم و از آن بیخبریم مختار قصد اسمعیل کرد امام گفت تو مردی گرمی مبادا غوغا شود عون بن علی رفته

اسمعیل ع حاضر کرد امام حسن ع بوی گفت ای اسمعیل آل یاسین در امت کیست گفت علی و فاطمه و تو و برادرت
حسین امام حسن نامهٔ معویه بوی داد مختار برخواسته در حال سر او ببرید و بخانه او شده کوشک او را غارت
کرد و یک پسر او را بکشت و امام حسن ع از آن جا بکوفه شد و زیارت علی ع کرده بمدینه رفت و گویند بشام رفت
و بر معویه ابلاغ حجت گرفت و معویه سوگند مغلظ یاد کرد که قصد امام حسن نکند و نفرماید و بدان رضا نداد
و عهد نامه نوشت بگواهی عرب و عجم که خلافت در دست معویه با امانت است و حق امام حسن است و بعد از
وفاة معویه کس با امام حسن ع مخالفت و منازعت نکند و امامت و خلافت حق اوست و بعد از آن صد و
پنجاه خروار از نقد و جنس با امام ع داد وی برگرفته بمدینه آمد و از عقب امام زهر با عطایای بسیار بجعده
فرستاد و جعده خود او را آرسته ببالین امام حسن ع آمد و امام از وی احتراز میکرد پس با خود اندیشید که اگر
کنیزان و خواهران بیدار باشند گویم نزد شوهر خود آمده ام که پیش ازین طاقت ندیدن او ندارم و الا کار
خود بسازم پس ببالای بام آمده جامهٔ او خفته دید و کوزهٔ آب او دید سر مهر الماس بر سر کوزه فت نمود
با نگشت جا لید تا جمله فرو رفت و از آنجا بزیر آمده نردبان پنهان کرد چون امام حسن بیدار شد و کوزه او
بمهر خود دید آب برگرفته بخورد درد بروی زیاده شد فریاد برآورد و امام حسین ع او را خوانده وصیت باو
کرد و لباس و سلاح رسول و علی ع بوی بسپرد و مؤمنان و شیعه و شریعت اسلام بوی تسلیم کرد و گفت میدانم
که مرا که زهر داده و چگونه بود اما زنهار که از بهر من کسی را مرنجان و خون کسی مریز چون غسل و کفن من
کنید مرا بر روضهٔ جدم برید و میدانم که نگذارند که مرا آنجا دفن کنید پس بگورستان بقیع برید پیش خالم ابراهیم
بن محمد رسول الله و جدهٔ ام فاطمه بنت اسد دفن کنید امام حسین خواست که از آن کوزه خورد امام حسن ع کوزه
از دست وی گرفته بر زمین زد و بشکست و گفت ای برادر این نصیب من است و نصیب تو در کربلاست
و آنچه میبایست گفت با وی بگفت و بوقت صبح امام ع بجوار حق رسید و چنانکه فرموده بود امام حسین ع او را
غسل و کفن کرد و در تابوت نهاده عزم روضه رسول کرد عایشه ملعونه کس بمروان فرستاد و قرب پنجهزار کس لشکر
جمع کرد و عایشه خود بر شتر سوار شده و پیش لشکر بایستاد و میان او و امام حسین و عبدالله عباس مناظره
بسیار رفت و امام حسین ع گفت **بیت** تجملتِ تبغلتِ و لو عشتِ تفیلتِ، لکِ التسع من الثمن
و فی الکل تکلمتِ، روزی بر شتر سوار شده بجنگ پدر آمدی چنانکه خدا گفته و قرن فی بیوتکن عایشه کمان
از مروان بخواست و تیری بر جنازه امام حسن ع انداخت سعد نام غلام علی ع شمشیر برکشیده در میان ایشان
افتاد و بنو هاشم بمدد وی برخواسته امام حسین ع ایشان را سوگند داد که نباید فتنه ظاهر شود که برادرم وصیت
کرده که چون نگذارند که ویرا بر روضهٔ جد او برم او را ببقیع برم پس جماعت قول امام حسین ع قبول کرده شمشیرها
در نیام کردند و عایشه همچنان تیر بتابوت امام حسن میانداخت و میگفت مگذارید این دشمن زاده مرا و از خانهٔ
من دور کنید نعوذ بالله منها پس بنابر وصیت امام حسن امام حسین ع او را به بقیع برد و گفت اگر نه بوصیت
برادرم بود بکردی آنچه میبایست کرد و جعدهٔ لعینه بخانه مروان شد و مروان او را بشام فرستاد معویه جمله احوال
از وی پرسید و با او گفت ای لعینه از خدا و رسول شرم نداشتی که با فرزند رسول ام چنین کردی پس بفرمود تا آن شقیه را
بجزیره فرستادند و آنجا هلاک کردند خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین اما مولود و کنیت و القاب

وی ع مولود امام حسن ع بمدینه بود روز پنجشنبه نیمهٔ رمضان سنهٔ ثلاث من الهجرة و اسم الحسن الرضا کنیة ابو محمد
لقب المجتبی الزاهد الامین روز هفتم از مولود وی جبرئیل ع آمد و گفت او را حسن نام کنید در وقت وفاة رسول
هشت ساله بود مدت خلافت و امامتش بعد از پدر ده سال و سه روز بود و گویند هشت سال نقش خاتم وی
الحق حق اسم ملک نزد ولادت وی یزدجرد بن شهریار عدد اولاد وی پانزده بودند زید و حبابه و ام الحسن
و ام الحسین و حسن و عمر و ابو بکر و عبدالله و قاسم و عبد الرحمن و حسین الملقب بالاثرم و طلحه و فاطمه و ام
عبدالله و ام سلمه و رقیه بواب وی شعیب بود ماه وفاة بیست و هشتم صفر سال وفاة او سنه احدی و خمسین
من الهجرة سبب وفاة وی زهر و الماس رسانندهٔ وی اسماء بنت جعده و گویند جعده بنت اشعث با جازه
معویه علیه اللعنة نام ملک نزد وفاة وی معویة بن ابی سفیان بن صخر بن الحرب لعنهم الله موضع قبر وی بقیع کلام
من قال ذلک و خیر الغنی القنوع و شر الفقر الخضوع ثواب زیارتش قال النبی یا بنی من اتیک زائرا جعل موئه
فله الجنة مدت عمر وی چهل و هفت سال بود **باب چهل و هفتم**
در معجزات امام حسین بن علی ع **معجزهٔ اول** روایت کند جابر بن عبدالله الانصاری که چون
امام حسین بن علی عزم کرد که بعراق رود نزد آن حضرة رفته گفتم تو فرزند رسولی و یکی از سبط رسولی مصلحت
چنان می بینم که با این طاغی معویه صلح کنی چنانکه برادرت کرد و آن موافق بود شنید گفت یا جابر برادرم آنچه
کرد بفرمان خدا و رسول کرد و من آنچه میکنم بفرمان خدا و رسول میکنم اکنون رسول و پدر و برادرم را بگواه
آرم همین ساعت گفتم بلی و لایق ایشان را چون حاضر کنی که ایشان وفاة یافته در بهشت علی اند امام حسین ع
گفت یا جابر این از امام معصوم عجیب میداری اکنون ملاحظه کن پس امام سر بسوی آسمان کرده دست بدعا برداشت
در حال دیدم که قدر آسمان گشوده شد و رسول و علی ع و حمزه و جعفر طیار و عقیل فرود آمده پیش حسین ع بر زمین
نشستند من چون آن حال دیدم ترسان و لرزان بر جستم رسول گفت آن وقت یا جابر مؤمن باش که ایشان
امامان کنند آن را مسلم دار و بر ایشان اعتراض مکن میخواهی که مقام شیوخ و معویه و یزید و اتباع بتو نمایم
و جا و مقام امام حسن و امام حسین ع به بینی گفتم یا رسول الله رسول پای بر زمین زد در حال شکافته شد و خندق
بحد از هم باز شد و زیر آن آتش دیدم در میان آن آتش شیوخ و معویه و یزید و ولید و مغیره و ابو جهل و فلان
و فلان در زنجیر کشیده و بعض از شیاطین با ایشان قرین بودند و عذاب ایشان سخت تر بود از اهل دوزخ چون
مقام و جای شیوخ و معویه و غیرهم دیدم شکر بار بگذاردم که ایشان را در آن عذاب دیدم و بر آن ظلم که ایشان
بر اهل بیت رسول کردند و یقین من زیاده تر شد که آن را بعین الیقین دیدم پس رسول گفت یا جابر احوال
منافقان دیدی گفتم بلی یا رسول الله گفت سر بردار سر بسوی آسمان کردم درهای آسمان گشوده دیدم در بهشت بر
بالای آن پس رسول گفت فلان موضع مقام من و اهل بیت من است و در اول آن را ندیدم امام حسین با شاره
رسول دست بر چشم من مالید و آن جمله بدیدم بعد از آن رسول با آن جمع بآسمان رفت و امام حسین ع او را نزد طلبیده از
پس رسول میرفت تا در بهشت اعلی رفتند پس رسول نظر بمن کرد و دست امام حسین گرفته بود و گفت یا جابر این فرزند
من با من اینجاست فرمان بر و افعال او را مسلم دار و در آن بشک مباش مؤمن باش جابر گفت چشم من کور باد
آنچه گفتم بچشمهای خود ندیده باشم و اگر دروغ میگویم از خدا بیزارم **معجزهٔ دویم** روایت کنند از صالح

ابن میثم که گفت من و عبایة بن ربعی در پیش زنی رفتیم نامش حبابه الوالبیه و پوست پیشانی وی درشت شده
بود از سجود عبایه گفت ای حبابه این پسر برادر توست گفت کدام برادر گفت صالح بن میثم گفت و
الله ای برادر زاده خبر دهم ترا از امام حسین بن علی گفتم بلی یا عمه گفت وقتها بزیارت امام حسین ع
رفتمی تا که برص در پیشانی من ظاهر شد بدان سبب در خانه مقیم شدم و از خدمت امام حسین ع باز آمدم چون
روزی چند بگذشت امام حال من پرسید گفتند یا امام برص در پیشانی وی ظاهر شده و بدان سبب بیرون
نمیتواند آمد امام حسین ع با اصحاب به پرسش من آمدند و من در جای موضع مصلی نشسته بودم گفت یا
حبابه چرا پا از ما باز گرفتی گفتم یا ابن رسول الله مانع خدمت این برص بود که در پیشانی من است امام مقنعه
بر گرفت تا بدان نظر کند اثر وی نمانده بود پس خدای را شکر کردم و مرا گفت یا حبابه ما و شیعه بر فطرتیم و
دیگران ازان بری اند **معجزه سیم** جمعی از ثقات روایت کنند از ابوخالد الکابلی که گفت نظره ازدیه
در پیش امام حسین بن علی رفت امام گفت یا نظره چند روز است که ترا نمی بینم مانع چیست گفت یا ابن رسول الله
چیزی در پیشانی من پیدا آمده و ازان عظیم غمناک و محزونم امام حسین ع وی را پیش خوانده انگشت بر آن بیاض
نهاده برنگ خود شد پس آبگینه بوی داد نظر کرد سفیدی رفته بود خرم شد و امام نیز از بهر خرمی او
خرم شد **معجزه چهارم** روایت کنند محمد بن سنان که گفت از علی بن موسی ع پرسیدند که امام حسین تشنه
شهید شد گفت خاموش باشید مگر نشنیده اید که حق تع چهار ملک از کبار ملائکه نزد وی فرستاد و گفتند که خدا و
رسول ترا سلام میرسانند که اگر میخواهی دنیا و آنچه در روی است بتو دهیم و ترا بر اعداء نصرت دهیم یا آنکه جوار
ما خواهی امام ع گفت سلام و صلوات بر خدا و رسول باد من جوار رسول میخواهم که آن رفیع اعلاست پس ملائکه
شیرتر آب بوی دادند بخورد و بوی گفتند که بعد ازین هرگز تشنه نشوی و برفتند **معجزه پنجم** روایت
کند محمد بن سنان از امام رضا ع که گفت ملکی نزد امام حسین آمد در آن وقت که اصحاب امام ع از تشنگی
شکایت میکردند پس گفت یا حسین خدای ترا سلام میرساند که هر حاجت که داری بخواه تا اجابت کنم امام ع
دعا کرد که خدایا تو عالم الاسرار و ترا معلوم است که اصحاب من از بی آبی شکایت میکنند حق تع وحی بملک کرد که
بحسین بگو که با انگشت در زمین خط کشد امام حسین ع با انگشت سبابه خط کشید در حال نهری ظاهر شد سفیدتر
از شیر و شیرینتر از عسل او و اصحاب او ازان خوردند ملک گفت یا حسین این آب خاص ازان شماست در آخرت
و این رحیق مختوم است که ختامش مشک اذفر است و این دو حدیث در کتاب بستان از تصنیف محمد بن
احمد بن علی بن الحسین نوبخان در جزو هشتاد و ششم و مصنف نزهة الکلام و بستان العوام المولی المعظم
قدوة الافاضل جمال الملة والدین محمد بن محمد بن الحسین الرازی نور الله مضجعه که در آن کتاب یاد کرده است
ازان جا نوشته شد و این هر دو حدیث نقل ازان دو کتاب بروایت صحیح از رضا ع و مخالف هم در بیان حدیث
روآن نزند **معجزه ششم** از ابو ابراهیم موسی بن جعفر بن محمد ع نقل کرده اند راویان این مقالت و مهندسان
این مکالمه که او گفت حسنین ع بیرون رفتند که بمسجد رسول روند حسن با حسین ع گفت بیا بموضع رفته طهارت
کنیم پس برفتند تا بجوی که موضوع است در مدینه آنجا نشسته پشت بر یکدیگر کردند و بحدیث مشغول شدند حق تع
بقدرت خویش دیواری در میان ایشان پیدا کرد تا یکدیگر را نه بینند چون از حدث فارغ شدند دیوار

ناپدید

ناپدید شد و بجای وی چشمه آب ظاهر شد ایشان وضو کردند پس برفتند و این قصه دراز است بعد ازان حسن
بحسین گفت ای برادر میدانی مثل ما چون است من از رسول شنیدم که گفت ص مثل شما در امت مثل یونس است
که خدای او ع را از شکم ماهی بیرون آورد و بر کنار نهر انداخت و درخت کدو در بالای وی برویاند و چشمه
آب از بهر وی از زیر آن پدید کرد و حکمت در بیان آن بود که یونس شش ماه در شکم ماهی بود و بعبادت
مشغول زیرا که از خدای خواسته بود که چنانکه قدرت خدای در خشکی تفرج کرده در دریا نیز تفرج قدرت
وی کند حق تع امر بماهی کرد تا وی را فرو برد و شکم وی چون آبگینه کرده بود تا یونس تفرج میکرد چون از
شکم ماهی بیرون آمد اندام وی چون گوشت پاره شده بود پس حق تع یقطین بیافرید که یونس در میان
برگ آن خسبد تا اندام وی خشک شود و حکمت که در میان آن خسبد آن بود که مگس بر برگ کدو هرگز ننشیند
و بغایت برگ وی نرم باشد القصه بطولها آن یقطین میخورد و آن ماء معین می آشامید ای برادر
حق تع از بهر ما امثال آن پدید کرد و از رسول شنیدم که گفت آن چشمه از شماست اما شما محتاج بآن یقطین
نیستید که آن علاج یونس بود و حق تع در حق یونس میگوید قوله تع وارسلناه الی مائة الف او یزیدون
فآمنوا فمتعناهم الی حین اما حال ما که خدای تو با جمعی کرد بیشتر از آن قوم و ایشان بر تیغ زدند ما را
روایت کنند جمعی از محبان از امام حسن ع که گفت در جوار ما یهودی بود و خدمت و مراعات ما نیکو کردی
و اظهار محبت و مودت نمودی ناگاه موکلان قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم شربت کل نفس ذائقة
الموت ناکام بکام او ریختند و بشرگاه غریبان القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران
باز داشتند خواجه هر دو عالم ص پرسیدم که یا جد خدمت ما نیکو کرده است حال او فردای قیامت چون باشد
رسول گفت ای جگرگوشه من یهودی اگر دوستدار شما باشد اگر دوزخی است که بسبب دوستی شما او را با آتش عذاب
نکنند قوله ع لو ذمیا توی جهنم حصص فی النار من النار ای نور چشم من اگر یهود کار بنو ماید تا در دوزخ
از برای وی خانه از گل بنا کنند که تا آتش قصد وی نکند و حق تع محبت شما فرد یهودی ضایع نکرد اند پس
ای برادر چگونه حق تع ضایع گرداند فرد موحد یا مؤمنه موحده را که شصت سال یا پنجاه سال محبت ایشان
در درون داشته باشد و بجان و دل ایمان و اعتقاد بدیشان داشته باشد و تولی بدان خاندان کرده باشد
و چگونه آتش دوزخ قصد وی کند بالله العظیم که دوزخ را نیافریده اند الا از برای دشمنان آل محمد و بهشت
نیافریده اند الا از برای محبان ایشان و نواصب کرده اند **معجزه هفتم** روایت است از باقر ع که گفت
چون امام حسین ع خواست که بعراق رود ام سلمه کس نزد آن حضرت فرستاد و ام سلمه حسین ع پرورده بود و او را از جمله
عالمیان دوست میداشت و ام سلمه را شفقت و رافت با او بیش از دیگران بود و رسول خاک موضع قتل حسین بوی
داده پس ام سلمه گفت ای حسین بکجا میروی گفت ای مادر میخواهم که بعراق روم گفت سوگند میدهم ترا که بعراق
نروی که من از رسول شنیدم که گفت حسین را در عراق شهید کنند و خاک موضع قتل تو نزد من است در شیشه که
رسول بمن داد حسین گفت ای مادر مردم نام نوشته اند تا در قیامت حجت بر من باشند بر ایشان میخواهی موضع
قبر خود و جایگاه اصحابم بتو نمایم گفتم بلی پیش نه گفت بسم الله زمین فرو نشست و موضع قبر خود و اصحابش بام سلمه
نمود و پاره ازان خاک بدو داد ام سلمه با آن خاک آمیخت که رسول بدو داده بود پس حسین بره رفت و گفت روز عاشورا

شب یازدهم محرم را بکشتند ام سلمه بسیار بگریست و نوحه کرد **معجزه هشتم** نوشتن حسنین خط و بردن پیش رسول که کدام بهتر است و فرمودن حضرت بنزد پدر رو و فرمودن پدر بنزد مادر و گفتن مادر بر آنکه چیزی که جد و پدر نگفتند من چگونه گویم هم پیش جد روید پیش جد رفتند جبرئیل حاضر بود گفتند بگو که کدام خط بهتر است جبرئیل گفت جد و پدر روا نداشتند که دل یکی از ایشان آزار دهند من چگونه روا دارم ایشان گفتند خدایا تو داور بحق جواب ما هم تو بگوی حق تو نیز روا نداشت که دل ایشان بیازارد گفت فاطمه گردن بندی دارد و آن نه دانه است و بروایتی سیزده دانه بیفشاند هر کدام بیشتر بر چینند خط او نیکوتر باشد پس فاطمه گردن بند بیفشاند چهار دانه امام حسین بر چید و چهار دانه امام حسن خداوند جل شانه فرمود که یکی بدان دانه فرو آید زن که مبادا یکی بیشتر بر چینند و خواطر یکی برنجد لعنت بر معاندان ایشان هزار هزار بار **معجزه نهم** روایت است که زکریا پیغمبر مناجات کرد هر وقت که نام محمد و علی و فاطمه و حسن بردم اگر غمگینم خرم میشوم و چون نام حسین میبرم اگر هزار خرمی باشد که در هم میشوم جبرئیل آمد که حق تعالی فرمود آنچه بر سر حسین رود بر سر هیچکس نرود از ظلم و مصایب زکریا بنالید که خداوندا چه باشد که فرزندی مرا بخش که حال او با حال حسین برابر باشد دعای وی مستجاب شد یحیی شش ماهه بود که در وجود آمد مثل حسین علیه السلام و سر یحیی را ببریدند و در طشت نهادند با آواز فصیح سخن میگفت و سر حسین را نیز در طشت نهادند و با آواز فصیح قرآن میخواند و سوره آل عمران میخواند و بر سر نیزه چند روز قرآن میخواند از منهال روایت است که سوره کهف میخواند و این آیه چند بار تکرار میکرد ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا **معجزه دهم** حدیث سر بردن بشام و شب ظهور نور از آن سر بآسمان رفتن و دیرانه مسلمان شدن و پول دادن بعد رفتند تقسیم کنند دیدند سفال شده بود بر یکروی نوشته ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون الحاصل مشغول بودند ظالمان بطعام خوردن دستی از دیوار معمور بیرون آمد و نوشته بود: اترجو امة قتلوا حسینا: شفاعة جده یوم الحساب: چون این بدیدند از طعام دست کشیدند و دیگر خواستند که طعام خورند دستی از میان دیوار بیرون آمد و نوشته بود: و من حکموا علیه بحکم جور: فخالف حکمهم حکم الکتاب:

معجزه یازدهم روایت کنند از احمد بن الحسین که گفت بدی بودم در کربلا گاوی دیدم که میدوید و خلق از دنبال وی بودند تا نزد قبر امام حسین رسید بر رو در افتاد و خود را بر گور مالید پس برخواست میرفت و بانگ میکرد تا بدر خانه آمد در آن خانه بسته بود سر بر در زد باز شد و گوساله وی از آن جا بیرون آمد و آن حال چنان بود که گوساله این گاو را دزدیده بودند و خداوند گاو نمیدانست که کجا است گاو پیش قبر امام حسین علیه السلام خود را در قبر مالید و باشاره که از قبر امام آمده بود او را معلوم شد و این معجزه قاطع و برهانی جلیل بود که از قبر او علیه السلام برآمد **معجزه دوازدهم** روایت کنند یعقوب بن سلیمان که شبی با قوم اف نه میگفتم در میان حکایت بمقتل امام حسین افتادم یکی از قوم گفت هیچکس را نبرد در قتل امام حسین علیه السلام الا که خدا بلا و محنت بدو فرستاد و یا در مالش یا در نفس و اهلش پیری با تدبیر نشسته بود گفت والله که من از آن قومم که در قتل وی حاضر بودند و هیچ بردم در کشتن وی و تا این غایت مرا هیچ رنج و المی نرسید قوم که نشسته بودند او را دشنام و سرزنش میکردند که در حال چراغ تاریک شد و روغنش نفط بود و آن پیر

برخواست

برخواست تا چراغ روشن گرداند آتش در انگشت او افتاد با دو دامن بر آن دمید تا آتش بمیرد آتش در ریش و مویش افتاد و از خانه بیرون دوید خود را در جوی آب انداخت چون سر از آب میبرد آتش بر سر آب میدرخشید و چون سر بیرون کرد آتش در روی افتاده وی را میسوزانید تا بدین طریق سوخته غرق شد و بلعنت رسید **معجزه سیزدهم** شخصی گفت پیش سدی نشسته بودم وقتی در آمده بنشست و بوی قطران ازو میآمد سدی بوی گفت که قطران میفروشی گفت نه گفت پس این چه بوی زشت است که از تو میآید گفت از هیچکس نشنیده ام گفت ترا خبر دهم والله که من قطران نمیفروشم اما با عمر سعد بودم و در لشکر وی آهنگری میکردم و آهن میفروختم چون امام حسین را کشتند نزد او رفتم و احتیاط کشتگان میکردم رسول و علی علیه السلام را دیدم که آمدند و آب باصحاب امام حسین میدادند و بر من تشنگی کار کرده بود گفتم یا علی مرا آب ده نداد گفتم یا رسول الله علی را بگو تا مرا آب دهد رسول گفت او را آب ده گفت از آن قوم است که یاری ظالمان داده گفتم یا علی من یاری ظالمان نداده ام گفت بلی آهن بدیشان میفروختی رسول گفت که چنین بود گفتم بلی رسول گفت که یا علی قطران بوی ده قدحی قطران بمن داد باز خوردم سه شبانه روز قطران بول میکردم و این بویش مانده سدی گفت آب فرات میخور و نان گندم که تو در قیامت محمد را نه بینی **معجزه چهاردهم** روایت کنند از اویس قرنی که گفت در طواف بودم مردی را دیدم برقع بروی فرو گذاشته و لعنت بر خود میکرد و این حکایت ساربان حضرت و شتروار گرفتن است که مشهور است **معجزه پانزدهم** ادریس بن عبدالله اللاحی روایت کند حکایت شیر و فضه و مانع شدن شیر از دواندن اسب بر جسد مطهر منور این هم مسطور است در کتب تواریخ اینجا یاد نشد و مجلس بند ۴

معجزه شانزدهم ابو رجا و عطاردی گوید مرا همسایه بود و آن لعین دشمن اهل بیت بود و از بنی جهیم چون حسین بن علی را شهید کردند آن ملعون گفت الحمدلله که این فاسق را کشتند هنوز این سخن تمام نکرده بود که حق تعالی دو شهاب ثاقب فرستاد تا هر دو دیده آن ملعون را کور کرد و بیان رنج بلور را برفت **معجزه هفدهم** روایت است که ثقات و علما که اسحق خضری علیه اللعنه پیراهن امام حسین را در پوشید سفیان بن عیینه گوید از جد خود شنیدم که گفت چون امام حسین را شهید کردند شتران چند از آن وی آوردند که نرش بر آن بود آن شتران بکشتند گوشتان مثل حنظل تلخ بود و نرش مثل خاکستر شده بود و هیچ سنگی از آن زمین بر نداشتند الا که زیر آن خون تازه بود و میان این خبر و اول تا قفل نیست یعنی آن بوی خوشی که از زنان امام حسین بود بقوم سیار افتاد در زمان که استعمال بیص شد و آنچه بقوم بنی سفیان افتاد خاکستر شد **معجزه هیجدهم** ابراهیم بن شعیب المیثمی که گفت از صادق شنیدم که گفت چون حسین علیه السلام بوجود آمد حق تعالی جبرئیل را فرمود تا با هزار ملک برود و رسول را تهنیت کند جبرئیل با آن ملایکه فرود آمدند و بجزیره گذشتند در میان دریا ملکی بود نام او فطرس و او از حمله عرش بود حق تعالی او را بجای فرستاده بود و دیر باز آمده بود حق تعالی پرهای او را شکست و وی را در آن جزیره افکنده بود و مدت هفتصد سال در آن جزیره بود و خدا را عبادت میکرد تا آن وقت که امام حسین علیه السلام بوجود آمد پس فطرس از جبرئیل پرسید که بکجا میروی جبرئیل گفت حق تعالی نعمتی بمحمد داده و مرا فرموده که بروم و او را از خدای تهنیت کنم فطرس گفت یا جبرئیل مرا با خود ببر تا شاید که رسول از بهر من دعا کند و حق تعالی از جرم من درگذرد جبرئیل فطرس را برگرفته با خود ببرد چون در پیش رسول رفت و او را تهنیت کرد از خدا و از خود فطرس حال خود با رسول گفت رسول فرمود که خود را در این مولود مال و بموضع خود در رو فطرس بفرموده رسول خود را در حسین بن علی مالید در حین درست شد و برکت حسین بپرید و گفت

یا رسول الله امت تو او را بکشند و او ع دور از من مظلوم باشد بدین بلکه هر که بزیارت رود و بمجلس زیارت او نکند الا که من
زیارت او برسانم و هر که بمجلس صلواة او نفرستد الا که صلواة او برسانم و هر که بمجلس سلام او نکند الا من سلام او برسانم
معجزه نوزدهم روایت است از جعفر بن محمد الصادق ع که گفت چون امام حسین مصاف خواست کردن بفرمود تا در آن کو که گرد
پیرامون لشکر بود آتش کردند تا جنگ از یک جانب کنند مردی از لشکر عمر سعد بیامد نام او جویریه المزنی چون آتش دید
که میسوخت دست بر دست زده آواز داد که ای حسین و اصحاب حسین بشارت از آتش دوزخ بدان تعجیل کردید امام حسین ع
گفت این کیست گفتند جویریه المزنی است امام حسین گفت خدایا عذاب آتش دوزخ بدو چشان در حال تخته بود که اسب آن
حرام زاده رمید و او را در آتش انداخت و بسوخت و بدوزخ رفت **معجزه بیستم** روایت است از صم ع که گفت یکی از لشکر
عمر سعد ملعون بیرون آمد نام وی تمیم بن حصین آواز داد که ای حسین و اصحاب حسین نمی بینید که این آب فرات میدرخشد
گوئی که از چشمهای حیوة است از آن قطره نخورید بخدا که تا جرعه موت بچشید امام حسین فرمود که این و پدرش از اهل
دوزخ اند خدایا این ملعون را به تشنگی هلاک کن عطش بگرفت از تشنگی و از اسب درافتاد و هیجان بروی بر قتند
و او را بکشتند و بدوزخ قرار گرفت **معجزه بیست یکم** روایت است از قاسم بن اصبغ بن نباته که گفت خبر داد یکی که در آن
لشکر بود که چون تشنگی بر امام ع غلبه کرد شتر برگرفت که بفرات رود و آب خورد مردی از قبیله بنی ابان گفت که مگذارید
که او بآب رسد تیری بینداخت و در حلق نشسته جمله آب بریخت امام حسین گفت خدایا تشنگی بر او غالب کن راوی
گوید در حال تشنگی بروی غالب شد و شکمها آب دیدم که پیش وی نهاده بودند و او فریاد میکرد که مرا آب دهید که تشنگی
مرا هلاک کرده است و هرچند آب میخورد تشنگی وی زیاده میشد تا شکمش چون شکم شتری شد و بترکید و قدم در دوزخ نهاد
معجزه بیست دوم روایت کنند از صم ع که گفت امام حسین ع غلامان خود را بمزرعه از مزارع خود فرستاد و با ایشان گفت
که از آنجا در فلان روز بیرون میائید بلکه در روز پنجشنبه بیرون آئید که اگر بر خلاف این کنید دزدان شما را بکشند
و مال ببرند ایشان خلاف کردند پس دزدان بکشتند و مال او ببرند و والی مدینه پیش امام حسین آمد و گفت شنیدم
که غلامان ترا کشتند و مال ببردند امام ع گفت من ترا راه نمایم بقاتلان ایشان والی گفت پسندیده بود امام گفت
من چنانچه ترا میشناسم ایشان را نیز میشناسم این یکی از ایشان است که نزد تو نشسته آن مرد گفت ای پسر رسول
خدا چگونه دانستی که من یکی از ایشانم امام حسین گفت اگر ترا خبر دهم راست بگوئی مرد گفت که والله راست بگویم امام ع
فلان و فلان بودند و نام جمله بگفت و چهار از ایشان موالی حبشی سیاه بودند و یکی از مدینه والی گفت بخدا
که اگر راست نگوئی گوشت شما بتازیانه از هم جدا کنم مرد گفت بخدا که امام ع راست گفت و گویا که با ما بود راوی گوید که والی
ایشان را حاضر کرد و بفرمود تا ایشان را گردن زدند و مال رد کردند **معجزه بیست سیم** روایت است از باقر ع که گفت خبر داد
مرا [illegible] مولای علی ع که گفت دیدم که علی ع تیر میانداخت عنا اصلا بعض آنکس که تیر بشانه پیشتر انداز دو غلبه کند
بر رفیقان و ملایکه زیاده میکردند بر تیرهای امام ع پس چشمهای من برفت نزد امام حسین رفتم و شکایت کردم از
رفتن چشمها را گفت مگر ملایکه را دیدی که تیرهای علی را زیاده میکردند گفتم بلی یا مولای حسین دست بر چشمهای
من مالید در حال بینا شدم بقدرت خدای تعالی **معجزه بیست چهارم** روایت است از یحیی بن ام الطویل که ما نزد امام حسین
بودیم جوانی را دیدیم که در آمد و میگریست امام حسین گفت که چرا گریه میکنی گفت والده من از دنیا رفت در این وقت و
وصیت نکرده او را مال بسیار بود و والده فرمود که هیچ کار در سازی نکنم از آنکه ترا خبر دهم امام گفت برخیز تا نزد آن

روه

حوره رویم با امام برفتیم تا بدر خانه که میت در آن بود چادری بر روی او افکنده بودند نظر در خانه کرد و دعا کرد تا خداوند
خلق که او را زنده کند تا وصیت کند بدانچه میخواهد حق تعالی او را زنده کرد و وی باز نشسته شهادت میگفت پس نظر
با امام حسین کرده گفت یا مولای در خانه آی و بفرمای و آنچه میفرمائی امام ع بخانه رفته نزد مخدره وی نشست پس گفت
گفت ای حوره وصیت کن که خدای تو بر تو رحمت کند وی گفت یا ابن رسول مرا چندین مال در فلان موضع نهاده است ثلث
آن از آن تو است و ثلثان از آن پسرم اگر میدانی که او موالیان تست و اگر از مخالفان تو است جمله بر گیر که مخالفان ترا
در مال مؤمنان نصیبی نیست پس از امام حسین در خواست تا نماز بر او کنند و کار او بسازد پس وفات یافت چنانکه اول بود و
معجزات آن حضرت بیش از آن است که بیک مجلد تمام شود اما اندکی گفته شد و خود این زمان نیز از قبر وی معجزه ظاهر میشود
و کور و مفلوج درست میشود و بیش از اندک مشهور است و خلاف نیست

باب چهل نهم

در ذکر احتجاج امام حسین ع با عمر بن الخطاب و معویه علیهما اللعنة و العذاب روایت
از ثقات و عدول که عمر بر منبر رسول خطبه میکرد و در میان خطبه گفت که من بمؤمنان اولیترم از نفس ایشان امام حسین ع
از گوشه مسجد آواز داد که فرود آی از منبر پدر من که این نه منبر تو است عمر گفت راست میگوئی که منبر پدر تو است نه از پدر من
اما این که بتو آموزانیده و مرا معلوم است که این علی بن ابیطالب بتو آموخته امام حسین ع گفت اگر من فرمان
پدر برم بر آنچه او فرماید او هادی است و نفس رسول است چنانکه طاعت رسول واجب است و اگر فرمان او برم بدو راه یافته باشم
و بیعت او در گردن خلایق است و تو اول کسی بودی که بر وی بیعت کردی و انکار امامت او نکنند الا آنکه منکر کتاب خدا و سنت
رسول باشد بعد آن بود میدانید و بزبان انکار میکنید وای بر تو ای عمر و بر آنکه انکار حق ما کند چه بیند در قیامت از
رسول از غضب و سختی عذاب از آنکه خلق او را اورا دید و از جاده شریعت او بر گردید و خود را در هلاکت و کفر انداختید
انداختید و این آنکس کند که بخدا و رسول ایمان ندارد وای بر این تو و آنکه متابع تو است و شکی نیست که دین بدنیا
فروختید و آخرت باز پس انداختید عمر گفت ای حسین هر که انکار حق شما کند در آنچه بر شمردی بلعنت و سخط باری
گرفتار باشد و دهان و امیری دادند و من امیر شدم اگر امیری به پدر بخشند تو میدادند ما مطیع او میشدیم امام حسین
گفت چیزی که خدا و رسول به پدرم داده اند که شما سلام بروی کردید بامرة المؤمنین و امیری خدا و رسول اگر بتو دادندی
ما نیز مطیع تو میشدیم و بنو هاشم و افضل محاربه از امامت تو تقاعد نمینمودند پس چیزی که خدا و رسول به او داده
باطل است و چیزی که و دهان بتو داده اند حق است پس بقول تو او و دهان واجب است نه او حق دیگر گفت ای پسر خطاب
کدام و دهان ترا بر خود امیر کردند پیش از آنکه تو ابوبکر را بر خود امیر کردی از بهر آنکه او ترا بر مردم امیر کند با حجت
و رضای رسول و آل او که محمد و آل محمد رضا است نه رضای شما اما بخدا که اگر زبان را اشتغال تصدیق آن جمله و
شستن کردن مؤمنان بدان فتح بودندی بعضی از خلق فرمان خدا و رسول بردندی و از آن کاره نبودندی کار
بر ما تمام شدی و اهل حق بر حق بودندی نه بر باطل زیرا که خلق بعد از رسول جمله مرتد شدند و آنها که خلاف قول خدا
و رسول کردندی و از حقد اولیس قاهر نکردی و با مذهب جاهلیت نگردیدندی تو بایستی بر کردن آل رسول نتوانستی نهاد و
که بر منبر ایشان روی و بر ایشان حکم کنی و بکتابی که با ایشان فرود آمده که تو محکم آن ندانی و بتاویل آن عاجز باشی و
جاهل و ترا از قرآن جز سماع نباشد و مخطی و مصیب نزد تو یکسان بود و محکم از متشابه و خاص از عام و ناسخ
از منسوخ ندانی الا آن است که منافقان و مرتدان از حقد بدر و حنین و احد و احزاب که از ما در دل داشتند و

تقدم کرد

بحضور رسول اظهار نمیتوانستند کرد بعد از رسول اظهار کردند و با شما یکی شدند و ایمان … در دین قائم شد و
حق تو ترا و تابعان ترا خواهند واز تو بپرسند براچه آدی در موقف حساب و سیاست که بر پدرم آدی قوله تعالی وقفوهم
انهم مسئولون مالکم لا تناصرون و ترا آن روز نصرت کننده نباشد و از روی رسول خجل باشی بدین عمل قبیح که
تقدم کردی بر پدرم و اللّٰه که از تو بپرسند پرسیدنی سخت و ازین وعظ بسیار گفت که اگر بدان مشغول شویم از
غرض باز مانیم عمر علیه اللعنه چون این سخنان بشنید از منبر فرود آمد بخشم تمام و نواصب با وی برفتند تا بدر
حجرهٔ علی ع و بعد از دستور در اندرون رفته سلام کرد و گفت یا ابا الحسن چه خواری دیدم از پسر تو حسین که آواز
بلند بمن برداشت در مسجد رسول و اهل مدینه را بر من برانگیخت امام حسین ع گفت ای عمر بر مثل پسر رسول را
بگردانند و خشم فرو برند که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس نه آنکه بر دختر زاده رسول خشم گیرند
و این نیست الا از دشمنی و حقد که او را هیچ حلم نیست و سخن گوید پیش طفلی چند از اهل دین خود بخدا اگر تو نیافتی
این کار الاّ بیاری الطغام لعنت بر آن کس باد که تحریص طغام کرد و میگفت علی ع گفت یا ابا محمد آهسته باش که تو نزدیک
بنقصیت … حسب سخن پدر بشنو و در سخن تعجیل مکن بر من عمر گفت یا ابا الحسن ایشان در اندرون الحق
بر چیزی بسته اند اما نتوانند یافت علی گفت ایشان برسول نزدیک تراند اگر حق بنهند بر خلافت کردن دختر
زادهٔ رسول اند و اگر نکنند نیز دختر زاده رسول و سبط وی اند و اگر شرف بخلافت بود ترا بود که این ضحاک حبشی
و اگر این را اهل هستند و هر که کیاه یافت از دوزخ بدوش این یافته که عضوی از اعضای رسول اند
و تو که خلافت بدست آوردی بسی که ترا فی شقی و شبابه … شده نه با دین و نه با شهر در دنیا و آخرت الا ابلام و عصمت
و طهارت و قوارث ان بر شر ایشان بود راضی کن بحق ایشان تا دیگران از تو راضی باشند عمر گفت رضای ایشان چیست
یا ابا الحسن گفت رضای ایشان باز گشتن از گناه و پاک شدن از معصیت بتوبه بیغ امامت و خلافت حق تو نیست حق
با اهل حق رد کن که حق من و ایشان است عمر گفت یا ابا الحسن ادب ایشان کن تا مارا کاری نکنند با سلاطین که حاکم روی
زمین باشند علی گفت من ادب اهل معاصی کنم بر عصیان و اگر ادب میباید کرد ترا میباید کرد که عصیان خدا و رسول
کردی و چیزی بدست آوردی که نه حق تو است اکنون ادب تو بکنم تا مادر مؤمنان نزند و آن قتل باشد پس بسبب مؤمنان
و حفظ دین رسول که برقرار بماند ترا ادب نکردم و حق تو وعده کرده است با ادب شما روز قیامت و اینکه گفتی از سلاطین
روی زمینیم سلاطین آن بود که حق تو سلطنت بوی داده و جمله کافران در دنیا سلطنت کردند مثل فرعون و نمرود و
شداد و ضحاک و فغفور و سلطنت آن بود که در سرای باقی بود نه در سرای فانی و اینکه گفتی او را ادب کن کی که از رسول
ادب آموخته باشد و فرزند زادهٔ رسول بود او را حاجت بادب نباشد زیرا که از رسول ادب آموخته و رسول از آفریدگار
نه آنکه از راهب آموخته باشد و راهب از لات و عزی پس کسی را ادب باید کرد که از دین حق بیرون رود بعد از
رسول و با دین جاهلیت رود و قرآن و شرع رسول را وا دهد و از دین رسول خبر نداشته باشد اما معلوم است
که ایشان را رافضی کنم که هر که ایشان از او راضی نباشند رسول از او راضی نباشد و هر که رسول از او راضی نباشد حق تعالی از او
راضی نباشد و هر که خدا از او راضی نباشد کافر و مرتد است و مقام وی سعیر و جحیم باشد و ازین نمط بسیار بگفت و در عمر طعون
هیچ اثر نکرد زیرا که بقول وی او را آن سلطنت بود چون عمر بیرون آمد عثمان و عبد الرحمن عوف او را دید گفتند چه کردی
یا ابا حفص که احتیاج شما در … باشد عمر گفت کسی با علی بر نیاید و بر وی حجت نتواند گرفت عثمان گفت بنو هاشم و بنو

عبد

عبد مناف اند فرد و خلق الا فر بعض ایشان عالمند و دیگران جاهل عمر گفت من فخر نمیشمارم و آنچه تو از حماقت بدان
فخر میاری گویند عثمان جامهٔ عمر بگرفت و وی را پیش کشید باز پس انداخت و گفت ای پسر خطاب استکبار این میتوان
کرد که من گفتم عبد الرحمن در میان افتاد ایشان را از هم جدا کرده و برفتند **حجت گرفتن امام حسن ع**
با معویه در آن وقت که آن ملعون فرمود که سب علی و محبان وی کنند سلیمان بن قیس هلالی
گوید که معویه در امارت خود بمدینه آمد و بحج برفت اهل مدینه استقبال کردند معویه نظر کرد جمله قریش بودند و انصار کسی نبود
چون فرود آمد گفت حال انصار چیست که استقبال من نکردند گفتند ایشان محتاج شده اند و چهارپا ندارند معویه
گفت نواضح ایشان بکار رفت که آب چاه کشیدندی از بهر اب تین و این استهزا بود که با انصار میکرد قیس بن سعد
عبادهٔ خزرجی که سید انصار بود حاضر بود گفت نواضح نیست شدند در روز بدر و روز احد و احزاب و غیر آن از حربها
با رسول آن وقتها که شمشیر با تو و پدرت میزدیم از بهر اسلام تا اسلام و فرمان خدای ظاهر شد و شما کاره آیند معویه
لعین خاموش شد قیس گفت رسول خبر داد که بعد از من امت رنجهای چند ببینند معویه گفت شما را چه فرمود بر آن قیس
گفت ما را فرمود که بر آن صبر کنیم معویه گفت پس صبر کنید پس معویه بحلقهٔ از قریش بگذشت چون او را دیدند برخاستند
الا عبد الله بن عباس که او بر نخواست معویه گفت یا ابن عباس چه چیز ترا منع کرد از قیام چنانکه اصحاب تو
برخاستند و این نیست الا از چیزی که در اندرون تو است از من که در روز صفین با شما جنگ کردم یا ابن عباس
از بهر آن خشم مگیر که پسر عم تو عثمان را بظلم کشتند ابن عباس گفت عمر خطاب را که کشت معویه گفت عمر را
کافری کشت گفت عثمان را که کشت معویه گفت عثمان را مسلمانان عبد الله گفت پس این بطلان حجت تو است
معویه گفت من با تفاق نامها نوشتم و فرمودم که ذکر علی و اهل بیت او نکنند گفت ای معویه تو نهی میکنی ما را از
قراءت قرآن که بخوانیم و سوال بدان نکنیم که خدای بدان چه میخواهد پس گفت قراءت بر ما واجب تر است یا عمل بدان
کردن معویه گفت عمل بدان کردن گفت چگونه عمل بدان کنیم که ندانیم که خدای بدان چه میخواهد معاویه گفت بپرسید از
کسیکه تفسیر آن کند خلاف آنکه تو یا اهل بیت تو تفسیر میکنید ابن عباس گفت قرآن که با اهل بیت فرو فرستادند و
تفسیرش از آل ابو سفیان بپرسیم ای معویه تو نهی میکنی ما را که خدای را بپرستیم بقرآن و آنچه در قرآن است از حلال
و حرام که اگر امت نپرسند و ندانند هلاک شوند و در اختلاف افتند ملعون گفت قرآن بخوانید و تأویلش
بگوئید و احادیث که در حق اهل بیت است روایت مکنید عبد الله عباس گفت در قرآن میگوید یریدون
ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون معویه گفت یا ابن عباس
نفس خود را بپرهیز و زبان نگهدار اگر لابد در حق ایشان چیزی روایت خواهی کرد باید که پنهان باشد و بر ملا چیزی
نگوئی و کسی از تو نشنود در خانه رفت و صد هزار درم بوی فرستاد و بفرمود تا منادی کردند که خونش مباح باشد
هر که مناقب علی و اهل بیت روایت کند و این معنی بر اهل کوفه سخت بود از آنکه در زمان شیعه در کوفه بسیار بودند پس
تولیت عراقین بصره و کوفه را بزیاد بن امیه داد و این ملعون شیعه را میشناخت بعضی را گردن میزد و بعضی را
میآویخت و بعضی را چشم میکند تا چنان کرد که در عراق و عراقین از شیعه کس نماند پس معویه نامها نوشت بعمال و
قضات که گواهی شیعه مشنوید و شیعهٔ عثمان و شیعهٔ بنی امیه و محبان ایشان و کسیکه مقر فضایل و مناقب ایشان باشد
بقول ایمان عمل نمائید و هر که روایت کند در فضایل عثمان نام وی و پدر وی بنویسند پس جماعتی وضع احادیث

احادیث میکردند و نزد قضاة و عمال می بردند نامهای ایشان نوشته نزد معویه میفرستادند و معویه خلعتها بایشان
میفرستاد تا آن وقت که احادیث موضوع در اسلام بسیار شد پس معویه نامه بعمال نوشت که فضایل عثمان از حد گذشت
بفرمایید تا فضل معویه و مناقب وی کنند که آن را دوستتر دارم و محبت اهل بیت را باطل کنند تا غم و اندوه
ایشان زیاده شود عمال و قضات در هر دیار خلق را جمع میکردند و نامها بر ایشان میخواندند از بهر جاه و مال احادیث
موضوع را ثابت کردند پس زیاد نامه نوشت که حضرمیان از شیعه علی اند معویه امر بقتل ایشان فرمود و ایشان هزار
کس بودند جمله را هلاک کردند دیگر معویه بعمال نوشت که چون دو کس بر شخص گواهی دهند که وی محب اهل بیت است
او را بکشند بعد از آن کسی را امان ندادند و هر که را با دیگری عداوت بودی پیش والی رفتی که فلان کس دوست علی است
در ساعت او را بکشتندی و امکان بود که او ناصبی بوده تا حال بجایی رسید که اگر کسی بکفر و زندقه معروف بود او را توقف
برسانیدندی و هر که را تهمت بردندی که محب اهل بیت است هلاک کردندی و این قصه دراز است ترک نمودیم اما چون
معویه ملعون امام حسن بن علی را زهر داد و آن حضرت بجوار حق رسید کار بر شیعه و آنکه از محب خاندان مانده بود دشوار
شد پیش از هلاک معویه بدو سال امام حسین علیه السلام بحج رفت و جمله بنی هاشم و موالی آنچه مانده بودند از مهاجر و انصار با
اولاد جمله با آن حضرت رفتند چون امام حسین علیه السلام بمنا فرود آمد هزار آدمی زیاده باوی بودند و جمله صحابه و تابعین
گرد وی در آمده بودند پس امام علیه السلام برخاست حمد و ثنا گفت و بر رسول و آل درود فرستاد پس گفت می بینید که این
طاغی معویه با محبان و موالیان ما چه میکند و من میخواهم که از شما چیزی چند بپرسم اگر راست بود مرا راست گوی دانید
و اگر دروغ گویم سخن من مشنوید اما پنهان و چون بشهر خود روید در میان و عشایر باز رسانید که ایمن باشم و بر او اعتقاد
داشته باشید برسانید که من میترسم که حق مندرس شود والله متم نوره ولو کره الکافرون پس آغاز کرد و هیچ آیه
نگذاشت که در حق ایشان فرود آمده بود الا که آن را فرو خواند و تفسیر با قوم بگفت و هیچ حدیثی که رسول گفته بود
روایت کرد پس هر که بود میگفتند راست گفتی ما جمله از رسول شنیدیم پس گفت سوگند میدهم شما را که چون بوطن خود روید
از هر که ایمن باشید باوی بگویید روایت کنند صالح بن کیسان که گفت چون معویه حجر بن عدی و اصحاب وی را بکشت
در آن سال بحج رفت امام حسین علیه السلام او را دید گفت یا ابا عبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب وی و شیعه پدرت چه کردم
امام حسین گفت چه کردی معویه گفت ایشان را بکشتیم و غسل و کفن کرده دفن کردیم امام حسین علیه السلام بخندید و گفت
ای معویه قوم حجت بر تو ثابت کردند که اگر ما شیعه تو را بکشتیم و بر ایشان نماز و غسل و کفن و دفن نکنیم ای معویه بمن
رسید که تو سب علی میکردی و بغض ما و بنی هاشم میکنی چون این کرده باشی با نفس خود کرده باشی ای معویه کمان بدی خود بزه مکن
و تیر بر نشانه خود میفکن و تیر عداوت بر ما میفکن از تو مطیع مردی شده که در حق ما اسلام او نه مقدم است و نفاقش
نه محدث است و نظر او نه از بهر تست الا از بهر نفس خود نظر کن اما آنچه گفت مطیع مردی شده یعنی مطیع عمرو بن عاص شده

نامه نوشتن امام حسین بمعویه در جواب نامه که معویه ملعون بدو نوشته بود که جمعی گفته بودند که امام حسین علیه السلام
با تو حرب خواهد کرد پس امام حسین علیه السلام بوی نوشت که بمن رسید که قومی با تو نقل چند کرده اند بدانکه آنچه گفته اند من از آن
مستغفرم و آنچه میگوید که من در آن راغبم یعنی امامت و امارت من بدان سزاوارترم و آنچه بتو رسانیده اند سخن نمامان است
و کسانی که طلب فتنه میکنند و تفریق میان امت میاندازند و من عزم کارزار ندارم و سوگند میخورم که من از خدای
میترسم بترک آن و نمی پندارم که خدای بترک آن از من راضی باشد و عذر من نه اهل در حق تو بدانکه او را عذر خواهم

و ان

و آن فاسقان و گروه ظالمان و یاران شیطان اند که با تو اند نه حجر بن عدی کندی را کشتی و دیگران را که با حجر بن
عدی و اصحاب وی که صالحان و مطیعان خدای بودند کشتی و دشمنان خدا و رسول که مطیعان تو اند رها کردی
اگر حجر بن عدی نیز مثل آن ظالمین بودی که نزد تو اند او را خلاص و امان بودی و تو بایمان که مؤمنان را دوست
داری و تو لایق آنانی که با تو اند که جمله مرتد و فاسق و منافق اند و جمله از تخم طلقای رسول اند و حجر را از بهر آن کشتی
که انکار ظلم و جور تو میکرد و منکر بیعت تو بود و پیرو حکم و کتاب خدا و رسول بود ایشان را بظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه
با ایشان سوگندهای مغلظ خورده بودی و عهد و مواثیق کرده بودی که ایشان را نکشتی و نفرمایی و نه با حجر حادث
شود و نه بکینه که در اندرون داری و عمرو بن الحمق که صاحب رسول بود بکشتی و وی صالح و عابد که در عبادت
گونه زرد کرده بود و تن وی نزار شده بود بعد از آنکه او را امان داده بودی و عهد و مواثیق کرده بودی بعضی
که اگر صد کسی گواهی داده بودی و آن را فهم کردی ترک گواهی کردی و نزد تو آمدندی با خدای جرأت نمودی و بعهود
و مواثیق استخفاف کردی و او را هلاک کردی نه زیاد بن سمیه را که بر فراش عبید کافر بنی ثقیف بوجود آمده بود دعوی
کردی که از ابوسفیان بوجود آمده و رسول میفرماید الولد للفراش و للعاهر الحجر ترک سنت رسول کردی و تبع هوا
و نفس شدی و او را بر اهل عراق مسلط کردی تا خلق را بقتل آورد که جمله مومنان و موحدان بودند گویا که تو از
امتی با ایشان نه از امت بودند نه زیاد بن سمیه پلید را نوشت که حضرمیان محب و شیعه علی علیه السلام اند تو فرمودی تا ایشان را
بکشت و مثله کرد و دین علی آن است که با پدر تو شمشیر میزد و با قبیله تو ایشان را بدین فرستاد و تو در این
مجلس و سلطنت بشمشیر پدرم نشسته و اگر نه شمشیر پدرم بودی بزرگتر فضل و شرف تو و پدرت رحلة الشتاء
والصیف بودی برکت ما خدای منت نهاد و آن را از شما برداشت و آنچه گفتی که صلاح نفس و دین خود و امت محمد
نگه دار و عصای جماعت مشکاف و ایشان را در فتنه میفکن هیچ فتنه بزرگتر از تو نیست بر امت محمد و هیچ نظری
نیست مرا و فرزندان و امت جدم را فاضلتر از جهاد تو که اگر با تو جهاد کنم آن قربت باشد بخدا و اگر ترک کنم استغفار
میباید کرد از خدای و از خدای توفیق و ارشاد کار را خواهم و آنچه گفتی که اگر من انکار تو کنم تو انکار من کنی و اگر
با تو کید کنم تو با من کید کنی عادت و خوی تو جز از کید کردن نیست با صلحاء و مثل برادرم حسن علیه السلام که سبط رسول و نور چشم
دختر رسول و میوه دل مرتضی بود و جوان اهل بهشت و عالم و متقی و معصوم بود با وی چند نوبت عهد کردی و سوگند
خوردی که با وی بد نکنی و بدی نسگالی و نفرمایی با این همه که قدر او پیش رسول میدانستی با وی کید کردی و غدر و بیعت
شکستی و بعهد و بجور زهر در جام انجام او کردی و با این همه کار بزه و بر بنیاد فرمودی تا الماس بوی دادند و وی را
هلاک کردی و از آن وقت که موجود شده جز کید کردن ترا کار دیگر نبوده کید او خواهی بکن که کید تو و از زیان نکند و بر اهل کس
زیان کارتر از آن نباشد که بر نفس تو که چون کید کنی دشمن پیدا کرده باشی و نفس خود را در مهلکه انداخته باشی چنانکه
با این قوم کردی که بعد از سوگند و عهد و میثاق ایشان را هلاک کردی بجور بلکه بی پیوند پیش از آنکه ایشان را
بکشی و بشارت ترا ای معویه که بهاویه روی به قصاص کار ساز از بهر حساب باز دادن بدانکه خدای عزوجل را کتابی
است که نه کوچکی را باز گذارد و نه بزرگی را و خدای فراموش نکند کشتن ترا که ولیان وی را بتهمت پراکنده کردی و بیعت
گرفتن از بهر پسر خود که خمر میخورد و قمار میبازد نمی پندارم ترا الا که نفس خود را هلاک کردی و دین بدنیا فروختی و ظلم خاسره
بار عیت غش کردی و در امانت خیانت کردی و سخن سفیه جاهل عمرو عاص غره میشوی و بجهل حکیم را میترسانی

چون معویه نامهٔ امام حسین ع بخواند گفت در اندرون وی بیش از آن بوده که من می پنداشتم یزید ملعون و عبید بن
ابا امیه و عمرو بن حفص گفتند جوابی سخت بنویس چنانکه نفس او را خوار کند و افعال بد وی را بر شمرد
معویه گفت حاشا اگر من خواهم که عیب کنم علی را که آن حق باشد نتوانم او را که عیب کسی کنند که خلق بد انند
که در وی نیست آنرا هم بیهوده وی نکنند که باطل است و من چه عیب توانم گفت در حق امام حسین ع و در وی هیچ
عیب نیست الا که من خواستم که چیزی نویسم بد و او را تهدید کنم و دیگر ترک آن کردم پس چیزی نوشت که خاطر
امام حسین برنجید و قرار از درم در سال بوی میفرستاد چرا که متاعها از هر نوعی

حجت گرفتن امام حسین

با معویه ملعون با مامت و مفاخرت روایت کرده اند از ... که عقبه
که گفت جماعتی بمعویه گفتند که خلق چشمها در امام حسین ع گذاشته اند و او را احترام میکنند اگر او را بگوی تا که
بر منبر رود و خطبه گوید که در وحصری است و در زبانش که فی است معویه گفت این ظن بحسین ع مبر که او
از منبر فرود نیاید الا که در چشم مردم بزرگتر شود و ما را فضیحت کند قوم الحاح بسیار کردند پس معویه با حسین
گفت یا ابا عبدالله اگر بر منبر روی و خطبه گوئی غایت لطف و کرم است امام حسین ع بر منبر رفت و حمد و ثنای
خدای کرد و درود بر رسول و آلش فرستاد شخصی گفت که این کیست که خطبه میکند امام حسین گفت نمیدانی ما لشکر
خدائیم غالبان و عترت رسولیم نزدیکتر و اهل بیت اوئیم پاکان و یکی از ثقلین اوئیم که رسول ما را دوم کتاب
خدای کرد که تفصیل همه چیزها در آنجاست باطل از پیش و پس او نیامده در تفسیر شرح آنچه محل معول بر ما باشد و
تاویل آن بر ما پوشیده نباشد و ما تبع حقایق آن باشیم فرمان بر ما که طاعت ما واجب است و با طاعت خدا و رسول
مقرون است که خدای تو میفرماید اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم و گفته فان تنازعتم فی شیء فردوه
الی الله والرسول و گفته ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم ولولا فضل
الله علیکم ورحمته لاتبعتم الشیطان الا قلیلا بر حذر باید از خواندن شیطان شما را که او عدوی شماست بجز
اولیای خدا آنها اند که ایشان را گفت امروز کسی بر شما غلبه نکند از مردمان و من شما را نگاه میدارم همچنین میگفت
معویه گفت یا ابا عبدالله بس است آنچه گفتی بغایت رسانیدی پس امام حسین ع از منبر فرود آمد محمد بن سایب گوید
که روزی مروان بن الحکم با امام حسین ع گفت که اگر نه فاطمه بودی شما بکه فخر میآوردید پس امام حسین ع بر جست و
گلوی مروان را گرفته سخت بیفشرد و دستار در گردن وی کرد و گفت سوگند میدهم شما را که بگوئید که در روی زمین
میدانید که حضرت مصطفی دوستر از همه خلق عالم داشته جز از من و برادرم یا بروی زمین دو پسر از رسول
خدای میشناسید جز از من و برادرم گفتند نه پس گفت من نمیدانم که در روی زمین ملعون بن ملعون است جز از این
و پدرش طرید رسول از جابلقا بجابلسا یکی بمشرق و یکی بمغرب و دو مرد دیگر که دعوی اسلام کنند از این و پدرش دشمن
تر خدا و اهل بیت رسول ع نیست و علامت قول من آنست ای مروان که چون تو خشم کنی ردا از دوش تو بیفتد
محمد بن سایب گفت بقدرت خدا مروان از جای خود بر نخواست تا خشم گرفت و خود را بیفشاند و ردا از دوش او
بیفتاد چنانکه امام حسین ع فرمود اکنون ابتدا کنیم باحوال قتل وی ع بر سبیل ایجاز

باب پنجاهم در ذکر مقتل امام ابن الامام حسین بن علی بن ابیطالب ع روایت کند حمید و اصحاب وی
که چون معویه بهاویه رسید یزید پلید لعین هفت روز تعزیه داشت روز هفتم خطبه خواند و خلق را به تجدید بیعت

خود

التفات ع

خود خواند و دعوت کرد و از منبر بزیر آمد و اوارا تشریفها داد و مشورت کرد با وزرا در حال امام حسین ع و عبدالله
زبیر و عبدالرحمن ابی بکر را وزرا گفتند بمدینه نویس تا از بهر تو بیعت بستانند والا سرایشان را بتو فرستند پس
یزید ملعون نامه نوشت بولید بن عتبه بن ابی سفیان که اما بعد ان معویه عاش بقدر و مات باجل و نامهٔ پنهان
نوشت و مختصر اما بعد فان حسینا خذه وابن عمر وابن ابی بکر وابن زبیر اخذا شدیدا التی فیها رخصه
حتی یبایعوا چون بولید بن عتبه که والی مدینه بود و مروان که نایب وی بود رسید دو مرد بطلب امام حسین فرستادند
و دو مرد بطلب عبدالله زبیر امام حسین ع را در مسجد یافتند امام ع فرمود چنان مینماید که معویه بهاویه رفته و ما را
به بیعت یزید میخوانند عبدالله بخانه رفت و با برادرش ابراهیم زبیر بگریخت و بیراه بمکه رفت روز دویم ختیار و بطلب
وی رفته وی را نیافتند و امام حسین ع بخانه رفت و پنجاه مرد از قرابات خویش با سلاح تمام با خود برد و گفت بر خانه
بنشینید اگر من چون در روم آواز برآرم در آیید و در اندرون دهید پس امام حسین ع بخانه رفت و مروان و ولید
عتبه بر تخت نشسته بودند و قوم بر پای ایستادند امام بنشست و نامهٔ یزید بوی دادند بخواند و از مضمون نامه
آگاه شد گفت امشب اندیشه کنم و فردا آنچه صلاح باشد پیش گیرم و از تخت برخواسته بزیر آمد و مروان لعین گفت ای
ولید امام حسین ع از دست مگذار که فردا بر وی قادر نباشی الا که از یزید عتاب بیابی و این زمان بر وی قادری وی را هلاک
کن که دیگر وی را نیابی الا بعد از آن که خونها بسیار ریخته شود و مروان علیه اللعنة چندانکه این سخن تکرار کرد که امام
حسین ع بگیر که سر آنچه نهاده بود امام حسین آن کرسی بر گرفته بمروان انداخت و مروان در خانه گریخت که سر
بر دیوار آمده بشکست و این حال در بیست و هشتم رجب سنه ستین من الهجرة بود پس چون امام حسین بخانه شد دویست
و پنجاه اشتر ترتیب کرد و جمله قبایل بنی هاشم را با خود برنشاند از مردان الا محمد حنفیه که در مدینه بود و امام حسین
با قیس بن سعد عباده گفت که تو با دویست مرد از عقب من بیا که اگر کسی بطلب ما آید جانبی تو باشی و از جانب او
ایشان را در میان گرفته جلو بکشیم قیس گفت یا ابن رسول الله اگر براه اختیار کنی چنانکه عبدالله زبیر و برادرش
ابراهیم کردند بهتر است امام حسین ع فرمود نعوذ بالله که من این ذل را بر خود نمیگیرم الا که بجاده اعظم روم و
آدمی از برای مرگ آفریده اند این بگفت و از مدینه بیرون آمد و آیه فخرج علی قومه فی زینته با آیه فخرج منها
خایفا یترقب برخواند و روز بیست و هشتم رجب بود که از مدینه بیرون آمدند و روز سیم شعبان بمکه رسیدند و
چون نظر امام حسین ع بمکه افتاد این آیه برخواند ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء
السبیل و چون امام حسین بمکه رسید به بطحا فرود آمد و قدوم او بر عبدالله زبیر گران آمد زیرا که اهل مکه و بدویان
حوالی مکه برای مناسک حج و حلال و حرام پیش عبدالله تردد میکردند و چون قدوم مبارک امام حسین ع رسید مردم
روی بامام حسین ع نهادند و عبدالله زبیر روزی یکنوبت بخدمت امام حسین تردد کردی مرویست که چند
که اهل قادسیه و بزرگ و اشراف کوفه در خانه شریح قاضی جمع شده بودند و وعده کردند و سوگند خوردند که امام
حسین ع را امداد کنند بمال و جان و نامها نوشتند و دعوت میکردند و قاصدان متواتر و متوالی میفرستادند تا
باندک روزگاری چهار صد نامه نوشتند بخدمت امام حسین ع و گویند مجموع نامه هزار و سیصد و پنجاه بود و بروایتی
دیگر سه هزار و چون حجت بر امام ثابت شد که رعیت با نصرت امام ع وعده میدادند و امام ع در مکه و مدینه بود و
خایف بود و بتقیه زندگانی میبایست کرد پس مسلم بن عقیل را بخواند و نامه نوشت و بدست او داد و شرح نامها

در کتاب عاشورا مسطور است الحاصل مسلم وارد کوفه شد و بخانه مختار بن ابی عبیده ثقفی فرود آمد و خبر رسیدن مسلم
بنعمان بن بشیر علیه اللعنه رسید و وی والی عراق بود از قبل یزید علیه اللعنه و منزل او بقصر الاماره بود روز
دویم چون خبر مقدم مسلم و نصرت مردم برو شنید از قصر الاماره بزیر آمد و بر منبر شد و بسیاری تهدید کرد که لشکر
شام بس گران است و یزید سلطان وقت است مبادا آسیبی از وی بشما رسد عبد الرحمن بن حضرمی نعمان را گفت که
مسلم بگیر و بکش و نعمان ابا کرد و نامه نوشت به یزید پلید و اعلام رسیدن مسلم کرد یزید چون اطلاع یافت عبید الله
زیاد را بدین کار نصب کرد بمشورة سرجون بوصیت معویه و این لعین در بصره حاکم بود منشور عراقین بوی نوشته
عبید الله ملعون برادر خود عثمان زیاد را از قبل خود در بصره گذاشت و با لشکر گران قصد کوفه کرد چون بکوفه
رسید روی خود را برسم عرب بر بست تا مردم ظن برند که امام حسین است جمع گشتند این نوع تا طریق امام حسین است
و میامد تا بدر قصر الاماره رسید روی بگشود و گفت منم عبید الله زیاد و ثانیا گفت امیر العراقین و یزید مرا بدین
کار بدین شهر فرستاده و در قصر الاماره رفت و روسای ولایت با وی در قصر الاماره رفتند لعین گفت الحمد با من
خو سپید کردید من با شما بکنم جمله از خوف دستها داده بروی بیعت کردند و بزیر آمدند و خطبه خواند و گفت یزید
بمن ارزانی داشت شهر شما را تا با هواخواهان او احسان کنم و هر که در روی عاصی شود سرش بردارم و از منبر بزیر
آمده منادی فرمود که هر که دشمنان یزید را در خانه دارد و بمن ندهد خانه او را بسوزانم مسلم از خانه مختار
بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت شرح این در کتاب عاشورا مسطور است و همچو خروج امام حسین از مکه
چون یزید ملعون بجمله روسا و ملوک فرستاده بود و طلب امام حسین میکرد و بحکام مکه نوشته بود که او را بگیرید
امام حسین ع خایف بود چون ماه ذی الحجه درآمد احرام گرفت بحج کردن و چون خوف بدید آمد حج را عمره کرد و عزم
عراق کرد منزل بمنزل تا بکربلا نزول کرد و در آن شب متفکر بود و تا باخر شب این ابیات میخواند لا امن الخائنین
علی عمر : لان کانت الارزاق قسما مقدرا : تا آخرش که علیکم سلام الله یا آل احمد : فانی اراکی عنکم
سوف ارحل : الحاصل نزول امام حسین بکربلا و ترتیب حرب همه مفصلا در کتاب عاشورا مذکور است اینجا مناسب نبود

باب پنجاه یکم در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر امام حسین ع

کنیته ابو عبد الله و لقب الطیب مادرش فاطمه ع و گویند لقب السید المبارک الشهید الوفی و ولادت وی بمدینه
سیم شعبان شب پنجشنبه و گویند میان ولادت حسن و حسین شش ماه بود و نام وی الحسین الشهید مدت عمر او
پنجاه و هفت سال بود و مدت خلافت او ده سال بود با رسول هفت سال بود و با پدرش سی سال و با برادر چهل و هفتم
هفت سال کشنده وی یزید بن معویه علیهما اللعنه قاتل وی شمر ذی الجوشن و سنان بن انس و در عمر بن شریک
و دلالت امامت بعد از طریق عقل و نص رسول و معجزه که یاد کردیم و پدر و برادر او و حدیث صحابه الوالیه نقش
خاتم الطلب الثقة اسم ملک عنده ولادته نزد جود عدد اولاد وی شش بودند و بروایتی هفت امام زین العابدین
و علی اصغر و جعفر و عبد الله و سکینه و فاطمه بواب وی رشید الهجری ملک عنده وفاته یزید ملعون موضع قبر بکربلا و علی اکبر
و تاریخ وفاتش سنه احدی ستین من الهجرة و الحجرة تن از اهل بیت وی در کربلا بود عباس و عبد الله و عثمان
و عبید الله و عون و ابو بکر فرزندان علی بودند و علی اصغر و عبد الله فرزندان امام حسین بودند و قاسم و عبد الله
و ابو بکر فرزندان امام حسن ع بودند و محمد و عون فرزندان عبد الله بن جعفر طیار بودند و عبد الله و مسلم بن عقیل

وعبد

و عبد الرحمن و جعفر فرزندان عقیل بن ابی طالب بودند و محمد بن ابی سعد بن عقیل چاهی کندند و ایشان را همه
دران چاه دفن کردند از جانب پایین امام حسین ع الا عباس که قبر وی مشهور است بر کنار فرات و قتل او روز
آدینه بود گویند روز شنبه لکن روایت اول مشهور است

باب پنجاه سیم

در ذکر معجزات امام زین العابدین ع حق تعالی چون قلم را بیافرید قلم را گفت بنویس احوالی که در دنیا خواهد
رفت قلم گفت خداوندا من چه دانم چون نویسم که چون ندانم حق تعالی گفت ای قلم وای توفیق رفیق قلم شد تا بنویسد
آنچه در عالم خواهد بود قلم مینوشت از عدل مردم و ظلم ایشان که در دنیا کنند چون بکار حسین رسید می نوشت
که بر سر او چه بلا رسد و امت پیغمبر با او چه معامله کنند بایستاد و گفت خداوندا میخواهم که بجا افتد حسین سر
وا ببرند و او وی بر آمد و در حرمه چون سر ببرند نزد الاقلم که چون سر وی ببرند نیکوتر نویسد در وان روز

معجزه اول

روایت کنند جمعی از ثقات و عدول از صحابه ع که گفت محمد بن حنفیه نزد علی بن الحسین رفت
و گفت یا علی مرا استر که من امامم بر تو امام زین العابدین ع گفت ای عم اگر معلوم بودی خلاف تو نمیکردم و
طاعت تو بر من واجب بودی تو نمیدانی ای عم که من وصی پدرم و پدرم وصی برادر خود بود سابق میان این
محاکار رفت با تو امام زین العابدین گفت راضی استی که حجر الاسود میان ما حکم باشد محمد گفت سبحان الله من ترا میان
مردم میخوانم و تو مرا بحجر الاسود میخوانی که زبان ندارد امام گفت من وی را بسخن آرم یا محمد تو نمیدانی که روز
قیامت حجر الاسود بموقف حساب آید و وی را دو چشم و زبان و لبها باشد و گواهی دهد در حق هر که حج گزارده
بیا تا من و تو نزدیک وی رفته دعا کنیم تا حق تعالی او را بسخن آرد از بهر ما و از برای هر که باواز آید او حجت
خدا بود بر خلق و این دلیل امامت بود که سخن گوید سنگ پس هر دو بدین قول راضی شدند رفتند و نزد مقام رفته
دو رکعت نماز گذاردند آنگه نزد حجر الاسود رفتند و محمد بزین العابدین گفت که چون حجر گوید که تو حجت خدایی اجابت
تو نکنم با آنچه رفتار کافر باشم پس امام زین العابدین ع گفت یا عم تو فرا پیش رو که بسال از من بزرگتری محمد حنفیه
پیش رفته گفت ای سنگ از تو می پرسم بحرمت خدا و حق رسول و هر مومن که در دنیاست که اگر تو میدانی که من
حجتم بر علی بن الحسین با من سخن بگوی از حجر الاسود هیچ آواز نیامد هر چند محمد تضرع و زاری کرد با تو به امام زین العابدین
گفت تو پیش رو و بپرس امام پیش رفته چیزی آهسته بخواند چنانکه محمد فهم نکرد و گفت ای حجر از تو می پرسم بحق خدا
و رسول و بحرمت علی و فاطمه و حسن و حسین که اگر میدانی که من حجت خدایم بر خلق بعد از پدرم حسین ع با من سخن
گوی و وا بیان کن تا عم من زرا این اعتقاد کند حجر الاسود آواز داد که ای محمد بن علی سمیع و مطیع باش زین
العابدین را که او حجت خداست بر خلق عالم ای محمد اگر او را حجت خدا و امام نمدانی کافر و ظالم باشی محمد حنفیه چون
این سخن از حجر الاسود بشنید سمیع و مطیع شد و مسئله تسلیم کرد

معجزه دوم

روایت کند ثابت بن
دینار از ثور بن علاقه که گفت محمد حنفیه در پیش امام زین العابدین ع رفت و لطمه بروی زد و گفت تو را
که دعوی امامت میکنی امام گفت ای عم از خدا بترس و دعوی چیزی مکن که نه حق تو است محمد گفت والله که امامت
حق من است امام گفت برخیز تا بگورستان رویم تا ترا روشن شود که امامت از کیست محمد گفت گورستان میداند
که تو امامی امام زین العابدین گفت و هر مرده زنده کند وی امام و حجت باشد پس رفتند تا بگوری تازه رسیدند
امام زین العابدین گفت این مرده درین چند روز وفات یافته از وی سوال کن تا خبر دهد محمد گفت این ممکن

محاکمه حجر الاسود میان امام زین العابدین
و محمد حنفیه

نبود و من مرده زنده نتوانم کرد یا علی تو اگر میتوانی پیش رو زین العابدین پیش گور رفته دعا کرد و بدانچه می
خواست پس مرده را بخواند شخصی از گور بیرون آمد و خاک از خود میافشاند و میگفت حق از آن زین العابدین
میباشد نه از آن محمد حنفیه زیرا که او حجت خدا و امام و مقتدای عالمیان است محمد چون آن بدید بر زمین
افتاد و بوسه بر پای زین العابدین میداد و میگفت یا امام از بهر من استغفار کن بدانچه با تو گفتم و کردم
و این حجت گرفتن از بهر آن بوده باشد که خلق با مامت او راغب بودند که پسر امیر المؤمنین علی است پس او
بر امام حجت گرفت تا عالمیان بدانند که امام کیست و امام و مقتدای عالمیان زین العابدین است و خلایق را
تنبیه باشد که اگر قومی وی را امام دانند باطل است و خلایق را یقین شود که امام بحق زین العابدین است نه
محمد حنفیه **معجزه سیم** روایت است از محمد بن علی الباقر که گفت پدرم سه شبانه روز طعام نخورده بود
و موالیان در روز چهارم گفتند یا مولای اگر طعام خوری اوسط تر بود امام زین العابدین گفت طعام نخواهم
که رسول این زمان نزد من بود و شیر بخورد من داد و سیر شده ایم و حاجت بطعام خوردن ندارم و اسراف کردن
حرام است بعضی از آنها که حاضر بودند در شک افتادند که تواند بود یا نه امام بنور ولایت دانست از جاریه
طشت طلبید او آورد و امام شیر قی کرد **معجزه چهارم** عبد الله بن مبارک روایت میکند که وقتی از اوقات
و سالی از سالها بحج خانه خدا برفتیم در بادیه از قافله منقطع شدم توکل وار میرفتم از کنار بیابان کودکی
سو دیدم که میآمد چنان گمان می بردم که هشت ساله یا هفت ساله باشد جامه کوتاه پوشیده و ازاری مختصر
در بسته نعلین در پای و عصائی در دست نه زادی و نه همراهی گفتم سبحان الله بادیه بدین خونخواری
و کودکی بدین خوردی چگونه میرود از این حال متفکر و حیران بودم تا کودک بمن رسید گفتم ای کودک از کجائی آمدی
گفت من الله گفتم بکجا میروی گفت الی الله گفتم چه میجوئی گفت رضاء الله گفتم زاد و راحله تو کجاست گفت
زادی تقوی و راحلتی رجلای و مرادی مولای یعنی زاد من پرهیزکاری من است و راحله من پای من است
و مراد من خدای من است عجب داشتم و گفتم این زهد و این توکل از کس ندیدم گفتم خرده و اگر تو کیستی گفت با من
چه کار داری و از محنت روزگار ما چه میخواهی گفتم البته بگو گفت نحن قوم مظلومون نحن قوم مقتولون
این قدر بگفت و از چشم من ناپدید شد بر آن راه که وی میرفت برفتم بعد از زمانی بقافله رسیدم دانستم که این از
معجزه آن کودک است و دیگر او را ندیدم تا در مکه رسیدم و مقام رسیدم وی را دیدم ایستاده و خلایق بروی جمع شده از
وی مسائل حلال و حرام می پرسیدند و او جواب میگفت پرسیدم که این کودک کیست گفتند وی را نمیشناسی علی بن
الحسین زین العابدین است دویده در دامنش آویختم و دست و پای او میبوسیدم و گفتم ای امام و امام
زاده آنست زهد و توکل که در بادیه دیدم و این است علم که می بینم الله اعلم حیث یجعل رسالته **معجزه پنجم**
روایت کند زهری از سعید بن المسیب و عبد الرزاق از معمر از علی بن زید که گفت سعید مسیب را گفتم که تو مرا خبر دادی
که علی بن الحسین صالح امت است و نفس زکیه و تو کسی را مثل او ندیدی و غیر از آن گفت چنین است و این نه مجهول است
که من میگویم بخدا که مثل او ندیدند در زمان او علی بن زید گفت او را گفتم والله که زین العابدین حجت مؤکد است
بر تو ای سعید او وفات یافت و تو بروی نماز نکردی سعید گفت شنیدم از زین العابدین که گفت پدرم مرا خبر داد از
پدر خود علی ع و او از رسول ص و رسول از جبرئیل ع و جبرئیل از باری تعالی که گفت هیچکس نباشد که بمن ایمان آرد و تو

اعلم حیث ع

صادق

صادق داند و در مسجد تو دو رکعت نماز کند در وقتی که کسی آنجا نباشد الا که من گناهان وی را بیامرزم آنچه از پیش
کرده باشد و آنچه از پس کند من گواهی نیافتم به از زین العابدین ع بدین حدیث چون او وفات یافت بر و فاجر بر جنازه
وی حاضر آمده و صالح و طالح ثنا میگفتند چون جنازه وی نهادند با خود گفتم اگر من امروز دو رکعت نماز در مسجد
رسول حالا نکنم دیگر هرگز در نتوانم یافت و یک مرد و یک زن در مدینه مانده بودند ایشان نیز بیرون شدند من برخواستم
تا دو رکعت نماز در مسجد رسول کنم از اهل آسمان و زمین تکبیر شنیدم بترسیدم بیفتادم اهل آسمان هفت تکبیر کردند
و اهل زمین نیز هفت تکبیر کردند و مردم در مسجد آمدند و من نه دو رکعت نماز توانستم کرد و نه نماز بر زین العابدین کردم
و این خذلان و خسران بود که بمن رسید پس سعید بگریست و گفت من غیر میخواستم کاشکی نماز بر جنازه زین العابدین
کرده بودمی که کس مثل او ندیدیم و در این ندامت سوختم و فایده نبود که آن غنیمت از دست برفت **معجزه ششم**
روایت کند ابن شهاب الزهری که گفت حاضر بودم آن روز که امام زین العابدین را از مدینه بشام می بردند نزد
عبد الملک بن مروان علیهما اللعنة غلهای آهن بروی و عظیم گران و جماعتی بروی موکل بودند من دستوری خواستم
که او را سلام کنم و وداعش کنم دستوری دادند در اندرون رفتم او نشسته بود قیدها در پای نهاده و دستها در
زنجیر کشیده بگریستم و گفتم خواستمی که من بجای تو بودمی و تو بسلامت بودی امام گفت پنداری که این غل که بر گردن من است
و این قیدها مرا اندوهگین میدارند و نگاه میدارند اگر خواهم این بر دست و پای من نباشد پس غل از گردن و قید از پا
بیرون آورد و گفت ای زهری من با اینها دو منزل از مدینه پیش نروم بعد از چهار روز موکلان بمدینه آمدند بطلب
وی و را نیافتند از موکلان پرسیدم که حال چون بود گفتند فرود آمده بودیم چون صبح برآمد او را نیافتیم در محمل
و آنها در محمل افتاده بود زهری گفت من بعد از آن بشام نزد عبد الملک مروان علیهما اللعنة رفتم حال زین العابدین
از من پرسید او را از آن واقعه خبر دادم عبد الملک گفت آن روز که موکلان او را نیافتند او نزد من آمد و مرا گفت
من از کجا و تو از کجا گفتم نزد من بیباش گفت نمیخواهم و بقهر در رخ نگاه کرده بیرون رفت عبد الملک گفت یا زهری
بحق خدا که من از ترس وی در جامه حدث کردم زهری گفت بعبد الملک گفتم که زین العابدین نه چنان است که تو ظن می
بری و او بخود مشغول است و هر که زهری نام زین العابدین بردی بگریستی ابو نعیم اصفهانی این قصه در کتاب حلیة الاولیا
یاد کرده و مصنف این رساله این را از کتاب ترجمة الکلام و بوستان العوام نوشت از تصنیف قدوة العلماء فی الایام
مصنف الکلام محمد بن محمد الحسینی الازری نور الله قبره در شیراز حماها الله تو سال بر هشتصد و چهل و دو در غره
شهر المحرم فرقه **معجزه هفتم** روایت کند ابو خدیجه از صادق ع که گفت زین العابدین با اصحاب خود
در راه مکه میرفت روبهی بروی بگذشت در آن وقت که ایشان فرود آمده بودند و طعام میخوردند امام گفت ای روبه
ترا امان است روبه آمده نزد وی فرو افتاد پاره گوشت بوی انداخت آن را برگرفته از نزد ایشان برفت و بخورد
دیگر امام گفت عهد بشکنید که او را نگیرید تا دیگرش بخوانم گفتند بلی یا مولای امام دیگر او را بخواند بیامد مردی از
ایشان روی ترش کرده بود روبه بدو دید امام گفت از شما که عهد بشکست مردی گفت من روی ترش کرده بودم گفت
بودم امام گفت استغفر الله و خاموش شد **معجزه هشتم** جابر جعفی روایت کند از باقر ع که گفت زین العابدین ع
با اصحاب میرفت آهوی از صحرا بیامد و برابر وی ایستاده همهمه کرد بعضی از ایشان گفتند یا بن رسول الله این
آهو چه میگوید امام گفت میگوید فلان قریشی دیروز بچه من گرفته و از دی باز شیر نخورده است پس امام کس باو

فرستاده گفت ای اعرابی آهو بچه بمن فرست چون آهو وی نظر بر بچه افتاد امامه بکرد و امام بچه وی باو داده باو
میگفت مثل امامه او و آهو دیگر امامه بکرد و دست بر زمین زده با بچه برفت گفتند یا بن رسول الله چه میگفت
بدان امامه گفت دعا کرد و گفت خدای شما را جزای خیر دهاد بدانکه خدای تو بهایم الهام داده است بتعظیم
و قدر آل محمد تا خلایق بدانند که ایشان را چه قدر و منزلت و رفعت است نزد رب العالمین **معجزه نهم**
روایت کرده اند از ثقات و عدول از محمد بن علی بن الحسین ع از فاطمه بنت حسن که گفت باقر پنج ساله بود و من
بشغل در اندرون خانه رفتم زین العابدین ع نماز پیشین میگذارد و باقر در میان خانه میگردید چاهی در کنار
خانه بود و در قدیم آب از آن جا میکشیدیم خشک شده بود ناگاه باقر در آن چاه افتاد و آوازش بگوش من
رسید از خانه بیرون دویدم باقر در چاه افتاده بود و زین العابدین همچنان نماز میکرد من فریاد میکردم و او
نماز میکرد فارغ القلب وی را گفتم که یکبار زین عابدان شدی و ترا چندان از نماز افتاده که با فرزندها
نپردازی و وی را رسول لیکه عابدین نام نهاده بود و این القاب از فاطمه بنت حسن بوی بماند القصه فاطمه
بسر چاه میدوید و نزد زین العابدین میآمد و فریاد میکرد تا امام نماز تمام بگذارد و تعقیب نماز بخواند پس
گفت یا فاطمه ترا چه بوده فاطمه گفت یا بن عم محمد در چاه افتاد امام بکنار چاه آمده طره دستار در چاه
آویخت و گفت یا محمد طره دستار گرفته بر بالای ای محمد باقر دستار گرفته بر بالا آمد هیچ خلل بوی نرسیده
بود از هیچ پدر وی دوید و حق تو واجب بود نگاه داشتن او زیرا که وی هنوز بمقام امامت نرسیده
بود و گویند آن چاه چهار صد ارش پیش بود **معجزه دهم** روایت کنند از عبد الله بن عطاء التمیمی که
گفت با علی بن الحسین بودم در مسجد عمر عبد العزیز بگذشت نعلین در پای داشت شراک آن از سیم و
او جوان بود و چنان میرفت که در همه فراز پایش میآمد میگوفت زین العابدین ع چون نظرش بروی افتاد
گفت یا ابا عبد الله این اشتر کرسوی بیش نمیرد تا امیر شود و بر خلق حکم کند لا اله الا الله آنا اندکی بود
امارت وی و آن دو سال و نیم چون بمیرد اهل آسمان او را استغفار کنند و آن چنان بود **معجزه یازدهم**
ابو الجارود روایت کند که گفت کنکر کابلی در پیش امام زین العابدین ع رفت او را گفت یا وردان
گفت این نه نام من است یا امام دروغ گفتی زین العابدین گفت آن روز که از مادر زادی نام تو وردان
نهاد و این نام مادر بر تو نهاد چون پدر تو بیامد نام تو کنکر نهاد او گفت گواهی دهم که خدا یکی است که او را
شریک نیست و محمد بنده و رسول اوست و تو وصی پدر ری گواهی دهم که مادر مرا خبر داد از آنچه گفتی **معجزه
دوازدهم** روایت کنند از صادق ع که گفت چون عبد الله بن زبیر و سعید را بکشتند عبد الملک
مروان بر ملک مستولی شد بحجاج بن یوسف نوشت و او در آن وقت عامل حجاز بود که بسم الله الرحمن
الرحیم از عبد الملک بن مروان بحجاج بن یوسف اما بعد نظر کن در دماء بنی عبد المطلب و خون ایشان
مریز که من آل ابو سفیان را دیدم مولع بودند بریختن ایشان زود هلاک شدند و ایشان را بقایی
نبود و نامه بدو فرستاد و امام زین العابدین ع بعبد الملک نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم تو در فلان روز
در فلان ساعت در فلان ماه نامه نوشتی خدای ترا شکر کرد و ملک بر تو ثابت شد و خوش در آن زیادت
گردانید که رسول در خواب بمن گفت پس نامه را مهر کرده بدست غلامی بعبد الملک فرستاد چون عبد الملک

اطلاع

اطلاع یافت در تاریخ ماه و روز و ساعت اختلاف نبود پس نامه امام را بحجاج فرستاد و او را نیز معلوم
شد و هر دو در صدق زین العابدین شک نکردند و عبد الملک عظیم خرم شد و غلامی که نامه آورده بود
شتر وی را پر زر کرده با امام زین العابدین فرستاد بشکرانه نامه امام **معجزه سیزدهم** روایت است از
زهری که گفت مرا دوستی صالح بود و همیشه عبادت خدای میکرد و او را عظیم دوست میداشتم او در
جهاد روم وفات یافت من خرم شدم و فرح نمودم زیرا که او درجه شهادت یافت و در غزو کشته شد و
من تمنا کردم که کاشکی من نیز با وی بودمی و شهید شدمی و آن درجه یافتمی همان شب او را در خواب دیدم
گفتم خدای با تو چه کرد گفت مرا آمرزیده از دوستی آل محمد و جای من در بهشت کرد و قدر هزار ساله
راه پیش و زیاده کرد از هر جانب ممالک من بشفاعت علی بن الحسین گفتم خواستمی تا من نیز چون تو شهادت
یافتمی گفت جای تو بهزار ساله از من پیشتر است گفتم از بهر چه گفت نه تو هر جمعه زین العابدین را سوی بیش
و سلام وی میکنی در این زمان که زمان بنی امیه است و صلوة بر او و آل محمد میفرستی و احادیث از وی روایت
میکنی و خود را بر چیزی عرضه میداری که جای خوف است اما حق تعالی ترا نگاه میدارد و از این بلاها که کس المی نبود
نمیتواند رسانید ببرکت زین العابدین و ائمه معصومین چون بیدار شدم که متفکر باشد که اصحاب
و اعلام است بار دویم بخواب رفتم همان شخص را دیدم که مرا گفت بشک افتادی شک مکن که کافر
شوی که شک کفر است و این خواب با کس بگوی که علی بن الحسین ترا خبر دهد چنانکه رسول ابو بکر را خبر داد
از خواب وی در راه شام زهری گفت چون بیدار شدم نماز گذاردم زین العابدین کس فرستاده مرا
بخواند نزد وی رفتم سلام کردم و مرا احترام کرد چون نشستم گفت ای زهری دوش چنین خوابی دیدی
و هر چه من دیده بودم باز گفت چنانکه در آن زیاده و نقصان نبود خدا گواه من است که این خواب بود
و کس را اعتراض نبود از آنچه دیده ودیانت بود چون کرامات از شیخ بیکی فائق لواطر کرده بیند گوید حق است
پس امام معصوم از نسل رسول زاهد و عابد و صالح و متقی بران اولیتر بود از دیگران **معجزه چهاردهم**
روایت کنند از خالد کابلی که چون امام حسین را شهید کردند و امام زین العابدین ع در خانه منزوی شد
شیعه اهل بیت متحیر شده تردد میکردند نزد حسن بن الحسن ع و من نیز میرفتم شیعه از وی مسایل می پرسیدند
جواب نمیتوانست داد ابو خالد گفت من متحیر شده نمیدانستم که امام کدامست روزی بدو گفتم که نفس من
فدای تو باد سلاح رسول نزد تو است خشم گرفت و گفت چرا از من سوال میکنی من دل تنگ شدم و اندوه
ناک از خانه وی بیرون آمدم و نمیدانستم که بکجا روم بدر خانه امام زین العابدین ع گذشتم وقت
پیشین بود او را دیدم در دهلیز ایستاده و در باز کرده تقرب کرد و گفت یا کنکر گفتم لبیک نفس من
فدای تو باد بخدا که جز خدا و من و مادرم دیگری را این کار معلوم نبود پس گفت نزد حسن بن الحسن بودی
گفتم بلی گفت اگر میخواهی من بگویم و الا تو بگوی گفتم مادر و پدرم فدای تو باد و از لفظ تو شنیدن
خوب تر است پس آنچه گذشته بود بگفت پس آواز داد کنیزی را که سقط بمن فرست سقط پیش وی آوردند مهر
بر آنجا بود مهر برگرفته هم سر آن بگشود و گفت این درع رسول است آن را در پوشید تا نیمه ساق وی بود
او را گفت تمام شو چنان شد که در خاک میکشید پس گفت کشیده شو بحال خود رفت انگه گفت رسول چون

در پوشیدی بدو همچنین کفنی تا دراز و کوتاه شدی یا اباخالد من نیز مثل آن کفتم که رسول گفت **معجزه پانزدهم**
روایت هست از ثقات و عدول که عبد الملک مروان علیه اللعنه روزی طواف کعبه میکرد امام زین العابدین علیه السلام
پیش وی طواف میکرد و التفات بوی نمیکرد عبد الملک روی وی نمی دید گفت کیست که در پیش من طواف میکند
ملتفت بمن نمیشود گفتند علی بن الحسین است علیه السلام بجای خود نشسته گفت او را نزد من آرید آوردند بوی
گفت یا علی من قاتل پدر تو نیستم چرا پیش من نمی آئی امام گفت قاتل پدر من بدانچه کرد دنیا بر پدرم تباه
کرد و پدرم آخرت بر وی تباه کرد اگر میخواهی که تو او باشی کار را باشی گفت حاشا ولیکن نزد ما آی تا از دنیا
ما چیزی بتو رسد امام پیش وی نشست و ردا که بر دوش داشت بگسترانید و گفت خدایا بدو نما حرمت اولیای
خود و قدر ایشان را نزد تو نگاه کردند ردا پر از زر شده بود بصفتی درخشان که نزدیک بود که نور چشمها را
برباید پس گفت اگر او را این حرمت باشد نزد خدا محتاج دنیا توئی نباشد بعد از آن گفت خدایا این
زر را باز ستان که محتاج آن نیستیم همان زمان زر ناپدید شد **معجزه شانزدهم** زهری روایت کند که
نزد امام زین العابدین بودم و وی از یاران او گفت یا ابن رسول الله چهارصد درم وام دارم و هیچ چیز ندارم که نفقه
کنم و عیال من دست تنگ میکنند امام عظیم بگریست گفتم چرا گریه میکنی یا ابن رسول الله که چنگ نیست شد الا در
محنت و مصائب عظیم گفت کدام محنت و مصیبت بزرگتر از این است که برادر مؤمن برادر خود را بدبرگ و بدحالی ببیند
و حق وی انعام و اکرام نتواند کرد که رفع رنج وی شود پس از آن مجلس پراکنده شدیم بعضی از مخالفان این سخن
بشنیده بروی طعن کردند و گفتند عجب میداریم ازین جماعت که آسمان و زمین و همه چیزها ایشان را مطیع اند
و آنچه خواهند خدا رد نکند و آنگه معترف شوند که ما عاجزانیم از آنکه حال برادر خویش نیکو کردانیم آن مرد چون
این سخن دشمن شنید نزد امام زین العابدین آمده گفت یا ابن رسول الله فلان در حق شما چنین گفته و مرا گفت
آمد امام آواز داد که ای فلانه آن شام و سحور که بدان افطار میکنم نزد من آر نزد وی آورد آن مرد را
گفت این دو قرص را بگیر که نزد تو نیست و خدا این رنج از تو کشف کند و چیز بسیار شود همه برکت این دو قرص
آن مرد آنها را گرفته ببازار آمد و ندانست که با آن دو قرص چه کند شیطان او را وسوسه کرد که این قرصها چه کفایت
کند کار ترا با این دین بیشمار و عیال بسیار القصه ماهی فروشی نشسته بود و در پیش وی چند ماهی تباه شده نهاده
بود که هیچکس نمیخرید آن مرد نزد او رفته گفت ماهی تو تباه شده این یک قرص از من بستان و یکی از اینها بمن ده آن مرد
قرص گرفته ماهی بوی داد و آنکه بدیگری گذشت پاره نمک داشت آن قرص دیگر نیز داد و نمک گرفت و بخانه آمد و گفت این
ماهی بدین نمک نیکو کنم چون شکم ماهی بشکافت دو مروارید فاخر شفاف بیرون آمد آن مرد خدای را شکر کرد که این معجزه
امام است در این بود که یکی در سرا بکوفت نگاه کرد همان مرد ماهی فروش بود گفت هر چند جهد کردیم دندان من بدین
قرص کار نکرد چنان میدانم که حال تو بخلاف است من آن ماهی بتو دادم قرص خود نیز بستان و خداوند نمک نیز قرص را آورده
چنان گفت آن مرد قرصها را گرفته در سرای شد چون ساعتی برآمد رسول امام زین العابدین آمده گفت امام میگوید
که خدا ترا فرج داد از رنجهای طعام ما فرستد که جز ما دیگری آن را نخواهد خورد و آن قرصها را باز پس فرستاد و آن مروارید
ببازار برده بقیمت بفروخت و وام باز داد و شغل خویش بساخت و حالش نیکو شد بعضی از مخالفان گفتند که بسیار
تفاوت هست میان این دو حال یکوقت نمیتواند که وی را چیزی دهد و یکوقت ترا توانگر میکرداند کسی را بگونه این کار

امام

امام زین العابدین گفت که قریش نیز برسول الله انکار میکردند که محمد به یکشب به بیت المقدس رود و آثار انبیا ببیند
و هم در شب بمکه آید و کسی قادر نبود که از مکه بمدینه رود الا در دوازده روز آنگه ابو محمد علیه السلام گفت بخدا که ایشان
جاهل اند در کار خدا و بکار اولیای وی و مراتب رفیع در دنیا بند الا تسلیم کردن خدا را و اقرار نا کردن و رضا
دادن بدانچه خدای مصلحت داند و اولیای خدا صبر کردند بر محنتها و مکروهها چنانکه هیچکس با ایشان برابر نبود
در آن وقت تو بجزای صبر ایشان حاجتها ایشان روا کند ولیکن ایشان هیچ در نخواهند از خدا الا آنکه خدا
از ایشان بپسندد و با ابو علیه السلام گفت که پدرم علی بن الحسین در شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی و چنان گشته بود
که او را باد بجنبانیدی همچو خوشه بر سر شاخ **معجزه هفدهم** طاوس گفت که در حجره شدم در شب تاریک امام
زین العابدین علیه السلام دیدم که در آمده بایستاد و نماز کرد چندانکه خواست آنگه سجده کرد من با خود گفتم که وی مردی بزرگ است
و از اهل بزرگ و حبیب فرا شوم و بشنوم تا خود چه میگوید وی علیه السلام میگفت در سجده عبیدک بفنائک فقیرک بفنائک
سائلک بفنائک طاوس گفت هیچ اندوه بمن نیامد که من بدین دعا خواندم الا که خدا مرا از آن غم و اندوه فرج
داد عمر ابن دینار گوید بزید ابن اسامه را وفات حاضر آمد و همی گریست امام زین العابدین نزد وی رفته گفت چرا
میگریی گفت وام دارم تا پانزده هزار درم و هیچ باز نمیگذارم که بدان وفا کند امام گفت مگری که من آن را از تو
قضا کنم و ترا از آن آزاد کنم آنگه وام وی باز داد و گفت ما امامان مسلمانانیم و حجتهای خدائیم بر جهانیان
و سید مؤمنان و مقر سفید رویانیم و سفید دست و پایانیم و این نشان بهشتیان و ما امامان اهل زمینیم
چنانکه ستارگان امانان اهل آسمانند و مائیم که ببرکت ما خدای آسمان را نگاه میدارد تا بر زمین نیفتند و برکت
ما زمین را نگاه دارد تا اهل زمین بر زمین فرو نشوند و به برکت ما باران فرستد و برکت ما رحمت فرستد بر خلقان و برکت
ما رحمت فرستد بر خلقان و برکت ما نبات از زمین برویاند و اگر ما نباشیم همه بزمین فرو شود و هرگز زمین خالی
نبوده از وجود ما تا خدای آدم را آفریده است از حجتی از آن ما ظاهر و مشهور یا غایب و مستور و هرگز خالی نباشد تا روز
قیامت آید و اگر چنین نبود خدای را نپرستند سلیمان بن الاعمش گفت بصادق علیه السلام گفتم مردمان چگونه نفع برگیرند
از حجتی که پنهان بود و وی را نبینند گفت چنانکه از آفتاب برگیرند که میغ او را پوشیده دارد والله اعلم روایت کند
طاوس که بحجره گذشتم شخصی را دیدم که رکوع و سجود میکرد تأمل نیکو کردم علی بن الحسین علیه السلام بود گفتم مردی صالح است از
اهل بیت محمد والله که غنیمت دانم دعای وی را فرا گرفتن گوش فرا داشتم تا از نماز فارغ شد و دستها برداشت و
میگفت سیدی سیدی تا آخر یعنی یا سیدی دستها بتو برداشته ام بر گناهان و چشمها با امید نهاده ام و سزا بود آن
کس را که بتضرع ترا بخواند که تو باری تو بکرم وی را اجابت کنی بتفضل سیدی تا آخر یعنی ای سید من از اهل شقاوت
آفریده مرا تا بسیار بگویم و مرا از اهل سعادت آفریده و مرا تا بشارت و امید در همه خویش را بمقصود ها سیدی تا آخر ای سید
من گویا که از زخم تر یا آفریده مرا و اعضای مرا یا از بهر خوردن زقوم آفریده امعاء مرا سیدی تا آخر ای سید من
اگر بنده توانستی که از خدای گریزد اول کسی که بگریختی من بودمی لیکن یقین میدانم که هیچ کس از تو فوت نشود سیدی
تا آخر ای سید من اگر عذاب در ملک زیاده کند من از تو صبر خواهمی بر آن عذاب ولیکن میدانم که طاعت مطیعان هیچ
در ملک تو نیفزاید و معصیت عاصیان ملک تو را هیچ کم نکرداند سیدی من انا تا آخر ای سید من کیم و مرا چه خطر باشد
مرا بفضل خویش باز ران دار سیدی الخ تا آخر ای سید من برمن رحمت کن در این حال که مرا برگرفته باشند و خوانند

کناره جنازه من گرفته باشند و در آن جای تاریک رحمت کن بر وحشت و تنهایی و غریبی من طاوس گفت من در کمین ایستادم تا آوازم بلند شد وی آواز من بشنید که میگریستم گفت چرا میگریی یا یمانی بدانکه این جای جای گناه کاران است من گفتم حبیب حق بود بر خدای تو که ترا رد نکند و جد تو که محمد مصطفی باشد و فضیلت وی بسیار است اختصار شد

باب پنجاه چهارم در ذکر حجت گفتن امام زین العابدین

در چیزی چند از علم دین روایت کنند از دیلم بن عمر که گفت بشام بودم در آن وقت که حسین بن علی و فرزندان وی ع بدمشق آوردند و بر در مسجد بداشتند بدان موضع که بردگان را بدارند و علی بن الحسین در میان ایشان بود پیری بیامد از اهل شام و گفت حمد خدای را که شما را بکشت و فتنه منقطع کرد و دشنام میداد و سب میکرد و امام زین العابدین خاموش بود تا او سخن با آخر رسانید پس بوی گفت اگر در اندرون تو بود از بغض و عداوت آل محمد ظاهر کردی خاموش باش در سخن گفتن چنانکه من خاموش بودم در سخن گفتن تو پس بدو گفت کتاب خدا خوانده گفت بلی گفت این خوانده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی این قربی ماییم گفت در سوره بنی اسرائیل حق مییابد خاص ازان ما که دیگر مسلمانان را در آن حق نیست گفت نه امام گفت وآت ذا القربی حقه گفت بلی گفت ما آن قومیم که حق تو رسول را گفت که حق ایشان بده شامی گفت شما ایشانید گفت بلی آنگه گفت این آیه خوانده که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی شامی گفت بلی زین العابدین ع گفت ما آن ذی القربی ایم دیگر گفت در سوره احزاب چو ازان ما خاصه میدانی که کسی را در آن شریک نیست گفت نه امام گفت این آیه خوانده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا شامی دستها بر آسمان برداشت گفت خدایا من توبه کردم و با تو میکردم سه بار این کلمه بگفت و گفت طول عمر قرآن خواندم و معنی آن ندانستم روایت کنند جولق؟ ثقاة که مردی از اهل بصره نزد امام زین العابدین ع آمده گفت جد تو علی بن ابی طالب ع مومنان را بکشت امام آب از دیده فرو بارید چنانکه کنار او تر شد و گفت ای بصری نه والله و سه بار این تکرار کرد که علی ع مومنان را نکشت و نه مسلمانان آن قوم مسلمان نبودند اما نام مسلمانی بر خود بسته بودند و کفر در اندرون داشتند و علم ظاهر میکرد چون معاون یافتند آن کفر درون ظاهر کردند و خداوند بعض عایشه و اصحاب رسول میدانند که اصحاب جمل و اهل صفین و اهل نهروان ملعون شدند و رسول بر ایشان لعنت کرده است و نومید بود هر که دروغ گوید بری از اهل کوفه گفت یا علی بن الحسین جد تو علی بن ابیطالب ع گفت برادران ما بر ما یاغی شدند زین العابدین گفت نمیخوانی که خدای عز و جل میگوید والی عاد اخاهم هودا اینها مثل آنها بودند که خدای هود را نجات داد و آنها که با هود بودند و عاد را هلاک کرد بباد عقیم بعض عذرها خواست روایت کرده اند با سانید از ثقات و عدول که امام زین العابدین ع از آن قوم میکرد که حق تو ایشان را قرده گردانید از بهر آنکه ایشان ماهی میگرفتند چگونه باشد حال کسیکه اولاد رسول را کشتند و قتل حرم وی کردند حق تو ایشان را مسخ نکرد اما آنچه در آخرت از بهر ایشان اندوخته است افضل آن است شخصی گفت یا ابن رسول الله این حدیث از تو شنیدم قومی از نواصب ما را گفتند اگر قتل حسین باطل بود نزد خدا بزرگتر باشد از ماهی گرفتن روز شنبه چرا از بهر او خشم نگرفت بر قاتلش خشم گرفت بر آنکه روز شنبه ماهی گرفت زین العابدین ع گفت عصیان ابلیس بزرگتر از عصیان ایشان است که گمراه شدند مثل قوم نوح و قوم فرعون و قوم عاد پس چرا ایشان را هلاک کرد و ابلیس را هلاک نکرد و مهلت داد تا کفر و فتنه؟ میکنند و خدای تو حکیم است و تدبیر او بحکمت بود آن را که هلاک کند چنان میباید و آن را که رها کند نیز چنان میباید

وهم

و هم چنین حال این قوم که ماهی گرفتند در شنبه و حال آنها که حسین را کشتند و بر وی غارت کردند و در هر فرقه آن کرد که دانسته است که بصواب اولی تر است و بحکمت نزدیکتر قوله تعالی لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون باقر ع گوید چون پدرم این حدیث بگفت بعضی از آنها که حاضر بودند گفتند یا ابن رسول الله چون این اخلاف را ملامت و توبیخ میکنند که اسلاف ایشان کردند و میفرماید ولا تزر وازرة وزر اخری زین العابدین ع گفت قرآن بلغت عرب فرود آمده و او خطاب با اهل لغت میکند بلغت ایشان نه بینی که یک شخص گوید که از بنی تمیم باشد و این قبیله بنی تمیم شهری یا قبیله را غارت کرده باشند پس آن و بنی تمیم گوید که شما فلان شهر را غارت کردید فلان قوم را کشتید و عرب گوید ما با بنی تمیم چنین کردیم و بنی فلان را بغارت آوردیم و فلان شهر را غارت کردیم پس از این نه آن خواهند که ایشان بنفس خود مباشرت کرده باشند بلکه آن میخواهند که ایشان چنین کرده اند پس حق تو توبیخ ایشان میکند از بهر آنکه به فعل ایشان راضی شدند و بدادن؟ ایشان راضی شدند و ایشان را برحق میدانند پس روا بود که اضافه ایشان با آنها کنند چون بفعل آنها راضی شدند روایت است از ابو حمزه ثمالی که گفت قاضی القضاة کوفه در پیش امام زین العابدین رفته گفت نفس من فدای تو باد خبر ده مرا از معنی قول خدا وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاما امام گفت اهل عراق چه میگویند گفت که میخواهند گفت ابیح موضع سیر سیر از مکه دیدی آن شخص گفت پس چه میخواهند امام گفت بدان مردان میخواهند سایل گفت این در قرآن کجاست امام گفت قوله تعالی وکاین من قریة عتت عن امر ربها ورسله و ایضا واسئل القریة التی کنا فیها والعیر التی اقبلنا فیها و جای دیگر گفت وتلک القری اهلکناهم لما ظلموا سوال از ده واسران کرد یا از مردان و امثال این آیت چند برخوانده سایل گفت نفس من فدای تو باد این مردان کدام اند امام گفت ماییم والذین میفرماید سیروا فیها لیالی وایاما آمنین یعنی تبع ایشان باشید تا از گمراهی دور شوید که هر که تبع اهل بیت شد از گمراهی برست و هر که تابع اعدای ایشان شد در ضلالت بماند روایت است که عباد بصری در راه مکه امام زین العابدین را دید گفت یا ابن رسول الله جهاد ترک کردی از بهر آنکه سخت است و حج میروی که آن آسان تر است و حق تو میفرماید ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم باموالهم بان لهم الجنة تا آخر آیه فرو خواند امام گفت اگر امروز آن قوم بودندی از مؤمنان که نفس و مال خود بفروختندی تا دین درست شود و بدان بهشت باقی یابند و بمکافات حور و قصور روی بر روی حق کنند و اجتناب از باطل جهاد فاضلتر بودی پس چون بجاه و حب مال میروند جهاد ممنوع شده و مسلم از زین العابدین ع پرسیدند که چه میگویی در حق بنیه؟ گفت از فاسقان خورده اند و قومی از صالحان گفتند که حرام است کدام این قوم که دفع لذت و شهوت خود کنند کدام ایشان اولیتر بود از کدام آن قوم که کدام میدانند تا شهوت و لذت خود برانند لیکن هر ایشان مسموع نباشد حق با صالحان بوده و متابعت صالحان کردن واجب است و کونوا مع الصادقین روایت کنند از عبد الله بن بنان از صادق ع که وی بزین العابدین ع گفت که فلان کس نسبت بتو بکفر و بدعت و ضلال میکند امام گفت حق تو نه چنین است حق او نگاه داشتی چون حدیث او با من نقل کردی و حق من نگاه نداشتی چون از برادر در آن من نقل کردی و من میدانم که هر دو بخواهند مرد و هر دو را حشر خواهند کرد و در قیامت وعده گاه با خود بود و حق تعالی میان ما حکم خواهد کرد و از غیبت احتراز کنید که آن قوم سگان دوزخ اند تا بتوانی غیبت مکن ثابت بنانی گوید که من با جماعتی زهاد بصره مثل ابو ایوب سجستانی و صالح مری و عتبة الغلام و حبیب عجمی و مالک بن دینار بحج رفته بودیم چون در مکه

رفتیم آب اندک بود و خلق در رنج بودند از تشنگی و از قلت باران اهل مکه و حاج ما را شفاعت کردند تا نماز استسقا
کنیم پس در مسجد شدیم و طواف کعبه کردیم و دعا کردیم بتضرع و خشوع اجابت نشد ناگاه جوانی بود دیدیم حالات او از
کار او بود اندوه کین کرده و غصه های زمانه او را بیقرار گردانیده اما نوری از جبین او تابان بود که آفتاب بر وی
رشک می برد و ماه از حسن و جاه او خجل بود و طواف کعبه کرد چند شوط پس روی بما کرده گفت ای ابن بنانه و
ای مالک دینار و ای ابو ایوب و ای صالح مری و ای عتبة الغلام و ای حبیب العجمی و ای سعد و ای صالح اعمی و ای
سعدانه و ای جعفر بن سلیمان ما گفتیم لبیک و سعدیک ای جوان خوب صورت گفت کسی در میان شما نیست که خدا او را
دوست دارد گفتیم ای جوان بر ما دعاست و بر باری اجابت گفت دور شوید که اگر در میان شما کسی بودی که خدای
او را دوست داشتی دعای وی اجابت کردی پس بر پیش کعبه رفته سر بسجود نهاد شنیدم که در سجود میگفت که
بدوستی داشتن تو مرا که ایشان را باران فرست سخن با خر نرسانیده بود که باران آمد مثل آنکه از دلوی مشک
خشک بیرون آید گفتیم ای جوان از کجا میدانی که او ترا دوست میدارد گفت اگر مرا دوست نداشتی و زیارت بمن
ندادی چون زیارت بمن داد دانستم که مرا دوست میدارد پس من دستر او را باران خواستم اجابت کرد و باران فرستاد
و این نه آن شد الا بمحبت و دوستی پس برخواسته میرفت و این جوان زین العابدین ع بود که حق تعالی بدعای وی باران
فرستاد و دعای مشایخ قبول نیامد آری دعای معصومان مستجابست البته روایت کنند علمای شریعت از ابو محمد
حسن العسکری ع که گفت روزی پیش امام زین العابدین ع آمد و شخصی با خود آورد که این پدر مرا کشته است و قاتل
اقرار کرد بروی قصاص واجب شد آنکه بولی دم گفت او را عفو کن تا خدای ترا ثواب بسیار دهد ولی دم گفت
دل من بدان خوش نمیشود امام بولی دم گفت اگر میدانی که این قاتل را بر تو فضلی و نعمتی است این جنایت بدو
بخش و این کینه از او در گذران که ثواب یابی ولی دم گفت یا ابن رسول الله او را بر من حق هست اما چندان
نیست که مقابل خون پدرم باشد اگر برای آن حق میخواهی با او مصالحه کنم بدیت و ترک قصاص کنم روا بود امام ع
گفت حق او بر تو چیست گفت بتوحید و عدل و نبوت و امامت امیر المؤمنین علی و ائمه علیهم السلام که بمن آموزانید
امام گفت والله که این برابر خون جمله اهل آسمان و زمین هست جز از انبیا و رسل و ائمه ع و این قصه دراز است
این قدر یاد کردیم که منزلت ... چه بزرگست چون او را بر او رتبت دارد و با او توقیر حق کند این قدر بیشتر دارد
و معجزات و احتجاج آن حضرت بی نهایت است این قدر بجهت زینت کتاب گفته شد باب

پنجاه پنجم در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر امام زین العابدین ع نام وی علی بن الحسین ع

کنیت وی ابو محمد بود و ثانی ابو الحسن و ابو القاسم لقب زین العابدین و السجاد و ذو الثفنات روز مولود وی
آدینه پانزدهم جمادی الآخر سنه ثلث و ثلثین من الهجرة بوده و گویند ثالث عشر صفر بود و مدت عمر او پنجاه و
هفت سال مولود وی بمدینه بود و مادر او شاه زنان بنت کسری بن یزدجرد در ایام امامت او بقیه ملک یزید و
معویه علیه اللعنه و مروان حکم و عبد الملک بن مروان و ولید و آن حضرت درجه شهادت یافت بسبب وفاة وی
بزهر با جازه هشام بن عبد الملک مروان علیه اللعنه نقش خاتم آن حضرت الصبر عسر امامت وی سی و چهار سال و
گویند سی و سه بواب وی ابو خالد الکابلی اسم ملک زد وفاة وی ولید بن هشام علیه اللعنه اسم ملک عند وفاته
عبد الملک بن مروان قبره بالبقیع فی المدینة سنه وفاته ثمانیه و تسعین من الهجرة کلامه ع لا یهلک مؤمن بین
ثلاثه

ثلاث خصال شهادة ان لا اله الا الله و شفاعة رسول الله و سعة رحمة الله ثواب زیارته قال الصادق ع
من زار و صلی عنده اربع رکعات کتب له حجة و عمرة عدد اولاد پانزده بود محمد باقر ع و ابو الحسن و زید و عمر و عبد
الله و حسن و حسین الاصغر و عبد الرحمن و سلیمان و علی و خدیجه و محمد اصغر و فاطمه و علیه و ام کلثوم و گویند وفات
سنه خمس و تسعین من الهجرة دلیل بر امامت او بعد از حدیث حبابة الوالبیه که از پیش رفت دیگر آنست که در زمان
او خوف و تقیه و اضطرار بود و ممکن نبود که شیعه ذکر فضایل او و چندین معجزات و غایبات و منایا و غیره که از پیش
رفت در جهان فاش گشت و آشکارا شد و از طریق عقل آنست که ناچارست که در هر زمانی از امام واجب العصمة
یکی باشد و در زمان امام زین العابدین ع معصوم جز از وی نبود بعضی بامامت او گفتند و مذهب کیسانیه باطل است
از آنکه محمد حنفیه معصوم نبود و شرط در امامت عصمت است و ایشان دعوی حیاة شخص میکنند که معلوم است وفاة
وی از جعفر الصادق روایتست که سید حمیری بامامت محمد بن حنفیه مقر بود صادق او را بسر قبر محمد حنفیه
برده او را زنده گردانید محمد گفت که امامت حق جعفر بن محمد است سید حمیری مذهب کیسانیه را ترک نموده اثنا عشری
شد و شعر او در مناقب اهل بیت مشهور است و علی بن الحسین ع که پیش حجر رفته با محمد حنفیه این دعا بخوانده
اسئلك بالذی جعل فیك میثاق الانبیاء و میثاق الاوصیاء لما اخبرتنا بلسان عربی مبین من
الوصی و الامام بعد الحسین ع حجر الاسود چنان در جنبش آمد که خواست از مقام خود نقل کند پس حق تعالی او را
در سخن آورده گفت امامت و وصایت بعد از حسین از آن علی بن الحسین زین العابدین است محمد از آن باز
گشته بامامت او معترف شد و از آن چه رفته بود عذر خواست و ابو خالد الکابلی کیسانیه بود و بشرح قول حجر الاسود
از آن مذهب بازگشته بامامت امام زین العابدین ع مقر شد و اخبار درین باب بیش از آنست که حصر توان کرد و بالله التوفیق

باب پنجاه ششم در ذکر معجزات مولینا و امامنا باقر العلوم محمد بن علی بن الحسین ع

معجزه اول روایت کرده اند از مفضل بن عمر و که گفت ابو جعفر محمد بن علی الباقر از مکه بمدینه
میرفت بجائی رسید در راه شخصی را دید که دراز گوش وی سقط شده بود و رختهای ایشان آنجا ریخته میگریست چون باقر
را دید گفت یا ابن رسول الله دراز گوشم درین موضع هلاک شد و رختها بر زمین مانده و بر نمیتوانم گرفت بفرمود باد
من رسن باقر ع دعا کرد در حال دراز گوش زنده شد **معجزه دوم** مفضل روایت کند که از شیخ خود ابو جعفر محمد بن
الحسین السوبانی در خانه وی بمشهد رضا ع که گفت مردی از شام بسیار نزد باقر رفتی روزی گفت که ملازمت
تو نه از بهر آن میکنم که ترا دوست میدارم بلکه جهت فصاحت تو پیش تو می نشینم امام ع تبسم کرده هیچ نگفت بعد از آن
چند روز او را ندید از احوال او پرسید گفتند بیمار است در بیماری بود ناگه مردی آمد که یا ابن رسول الله آن مرد
شامی وفاة یافت و وصیت کرده که تو بروی نماز کن امام گفت چون او را بشوئید بر تخته بگذارید و کفن مکنید
تا من بیایم پس برخواسته وضو کرد و دو رکعت نماز گذارد و دعا کرد و سجده دراز کرد پس برخواسته نعلین در پای
کرد و ردا بر دوش انداخته و آن ردای رسول بود و گوشه در خود گرفت و بخانه شامی رفت چون بآنجا رسید او را
شسته بر تخته نهاده بود باقر بوی آواز داد شامی لبیک گفته سر برداشت باقر شربتی از بیت طلبیده بدو
داد باز خورد پس بوی گفت حال تو چیست گفت چون ملک الموت روح من گرفتند چون روح تسلیم کردم آوازی شنیدم که از آن
خوشتر نشنیده بودم که روح با وی رد کنید که محمد بن علی الباقر از ما درخواست که روح بدو رد کنیم اکنون من بخانه آن شامی

تولا کردم از خدا درخواه تا مرا بمقام خود برد تا روز قیامت از زمره محبان شما باشم آنچنان که درخواسته بود دریافت
و هرکه تولا بدین خاندان کرد رستگار شد و سرافراز دنیا و آخرت و هرکه ازین خاندان العیاذ بالله تبرا کرد خاسر و
ملعون شد و دوزخ مقام اوست و هرگز از آن جا خلاص نیابد **معجزه سیم** روایت کند محمد بن مسلم از ابو عبیده
که گفت مردی از اهل شام پیش امام محمد باقر ع آمده و گفت یا مولای همیشه تولا بشما کرده ام و تبرا از اعدای دین
شما و پدر من که خدای بر او رحمت مکناد تولا به بنی امیه کردی و ایشان را بر شما تفضیل نهادی و من او را دشمن
میداشتم و او را و در زندگی خود بر من جفا کردی و مال خود از من دریغ داشتی و او را مال بسیار بود وفات یافت و جز
از من فرزند ندارد و مسکن او در مکه بود و او را مدفنی بود که خود در آنجا رفتی چون او بمرد مال در هر موضع طلب
کردم نیافتم و یقین میدانم که در موضع دفن کرده تا مرا بدو راه نباشد خدا از تو راضی مباد باقر ع گفت میخواهی که او را
ببینی و ازو سوال کنی که مال کجاست مرد گفت بلی یا مولای که محتاجم و هیچ ندارم باقر ع گفت اگرچه میدانم که مال
کجا مدفون است اما بهتر آنکه ازو بپرسی و او را بصفتی ببینی تا یقین تو زیاده شود و بدانی که محبت بنی امیه خدا را
پس از بهر وی خطی نوشته از رق و آن را مهر کرد و گفت این خط را ببر به بقیع امشب و چون بمیان بقیع
بقیع رسی آواز ده که یا باذرجان مردی بیاید دستاری بر سر خط را بوی ده و بگو که من رسول محمد بن علی بن الحسینم
و در حضور او بپرس شامی خط برگرفته برفت روز دیگر نزد باقر آمد راوی گوید رفتم بقصد آنکه حال شامی
بدانم او را دیدم بر در خانه ایستاده انتظار میکرد تا دستوری یابد دستوری یافته من نیز با وی در اندرون رفتم
شامی گفت والله حیث یجعل رسالته خدا اعلم خود را میداند بکه میدهد پس شامی گفت یا امام دوش خط برده
درمیان بقیع ایستادم و آواز دادم که یا باذرجان مردی بیامد دستاری بر سر و گفت من باذرجانم چه کار داری گفتم
من رسول محمد بن علی ام و این خط اوست گفت شاد آمدی ای رسول حجت خدای بر خلق و خط گرفته بخواند و گفت
میخواهی که پدر خود را ببینی گفتم بلی گفت ازینجا مرو تا من رفته او را بیاورم و او بوادی ضجنان است برفت
و بعد از لحظه آمده مردی سیاه را آورد ریسمان در گردن وی گفت این پدر توست اما سوزش و درد او را چنین
کرده و از خوردن حمیم و عذاب الیم چنین شده گفتم تو پدر منی گفت بلی گفتم این چه حالت است گفت تولا به بنی امیه
میکردم و تفضیل مینهادم ایشان را بر اهل بیت رسول خدای و ابدان عذاب میکنند و تو تولا بخاندان رسول
میکردی ترا دشمن میداشتم و از تو پنهان میکردم و من از آن ندامت میخورم الکه گفت برو بمونح و زیر آن جنب
کوچک را بکن و مال برگیر و آن صد و پنجاه هزار دینار است پنجاه هزار دینار بباقر ده و باقی ازان توست پس گفت یا
امام من میروم که مال بیارم ابو عبدالله گفت چون سال دیگر آمد من از باقر ع پرسیدم که حال آن شامی چه شد امام
گفت پنجاه هزار دینار بیاورد و قرضی چند بود بگذاردم و باغ و زمینی چند خریدم و بعضی بجاهای که محتاج بودند
دادم و بعضی با اهل بیت و غیر ایشان دادم و آنچه نیست ندامت خورد سود ندارد نشست از تفریطی که کرده بود حق ما
ضایع کرده بود چون این سخن از امام بشنیدم رفاهیت من حاصل شد و شادی بدل رسید **معجزه چهارم** روایت
کند هشام بن الولید از ابو بصیر که گفت پیش باقر ع رفتم و گفتم شما اهل بیت رسولید گفت بلی گفتم شما قادرید بر
مرده زنده کردن و کور روشن کردن و برص بردن گفت بلی باذن خدای و دوا گفت نزد من آی یا محمد من نزد او
شدم دست بر روی و چشم من مالید آفتاب و زمین و آسمان بدیدم و جمیع چیزها بدیدم پس گفت میخواهی که چنین بمانی

وانچه

وانچه دیگران را باشد بر تو نیز باشد روز قیامت یا بان حال شوی که اول بودی تا ترا بهشت خالص باشد گفتم
باآن حال که بودم پس دست بر چشمهای من مالید بهمان حال شدم که بودم علی بن حکم گوید بمحمد بن عبید گفتم
که گواهی که این حق است و دران شک نیست چنانکه در روشنی آفتاب شک نیست **معجزه پنجم** روایت کنند جمعی
از ثقات از عبدالرحمن بن کثیر از صادق ع که گفت پدرم باقر ع بوادی فرود آمده خیمه بزد پس بیرون آمد تا به
نخلی رسید خشک شده حمد و ثنای خدا گفت پس چیزی بخواند که مثل آن نشنیده بودم پس گفت ای نخل بار ابده
ازان چه خدای در تو نهاده است رطب از وی فرو افتاد سرخ و زرد او بخورد و ما نیز بخوردیم و ابو امیه الانصاری
با وی بود پدرم گفت یا ابا امیه این معجز مثل معجزه مریم علیها السلام است چون نخل بجنبانید رطب فرو افتاد
معجزه ششم روایت است از لیث بن سعد که او گفت بر کوه ابو قبیس بودم دعا میکردم مردی دیدم
که خدا را میخواند و درمیانه دعا میگفت خدایا انگور میخواهم مرا روزی کن دیدم که ابری سفید آمده سایه بر
وی افکند چنانکه بسر وی نزدیک شد دست دراز کرد بدان ابر و سله انگور گرفته در پیش خود نهاد بار دوم
دعا کرده گفت خدایا من برهنه ام مرا بپوشان دیدم که دیگر بار آن ابر بوی نزدیک شد و چیزی ازو فرو
گرفت دو جامه بود پس انگور بخورد و آن وقت نه وقت انگور بود من نزدیک وی شده سلام کردم جواب داد و
دست دراز کردم بسله و دانه چند ازان انگور برگرفتم با من گفت چه میکنی گفتم من شریک توام در انگور
گفت از کجا گفتم چون تو دعا میکردی من آمین میگفتم و آنکه آمین گوید شریک باشد گفت بنشین و بخور نشسته
با او انگور بخوردم چون فارغ شدیم سله ببالا رفت ازانجا که آمده بود پس برخواست و یکی ازین جامها برگیر
گفتم من محتاج جامه نیستم تو پشت بر من کن تا من جامه در پوشم چنین کرد بر او کردم یکی را و درمیان بست و
یکی را بر دوش افکند و بپیچید و از ابو قبیس فرود آمد چون نزدیک صفا رسید مردی پیش وی آمد جامه بوی داد
ازان شخص پرسیدم که این کیست گفت این پسر رسول خداست امام محمد باقر ع **معجزه هفتم** جابر بن یزید
الجعفی گوید از امام محمد باقر ع پرسیدم از معنی قول خدای تع وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض
ولیکون من الموقنین و او در زمین نظر میکرد دست بر بالا داشت سقف شکافته شد نوری درخشید دیدم که چشم
من خیره شد و او نتوانستم دید گفت ملکوت السموات هم چنین پس مرا گفت سر در پیش افکن دیگر گفت سر بردار
بر داشتم سقف بحال خود بود **معجزه هشتم** روایت کند عیسی بن عبدالرحمن بن ابان بن تغلب از پدرش
که گفت ابن عکاشه بن محصن الاسدی نزد باقر رفت و صادق ع پیش وی ایستاده بود گفتم از بهر چه زن بصادق نمیدهی
که او را وقت زن است و پیش وی صره زر نهاده بود بمهر گفت نخاس از اهل بربر بیاید و در خانه میمون فرود
آید بدین صره زر که نهاده کنیزکی از بهر وی بخرم پس چند روز بگذشت روزی در پیش وی رفتم گفت
خبر دهم شما را ازان نخاس که من گفتم امروز آمد بروید و آن کنیزک بدین صره زر بخرید صره زر برگرفته
نزد او رفتیم نخاس گفت با من دو کنیزک است بیمار یکی از یکی بهتر گفتیم بما نمای تا ببینیم بیرون آورد گفتیم ای ملکه
این را بچند میفروشی گفت بهفتاد دینار گفتیم دیگر بگوی گفت هیچ کم نکنم گفتیم ما بدین صره زر وی را میخریم
گفت چند است گفتیم نمیدانیم مردی پیر با سر و ریش سفید آنجا نشسته بود گفت مهر برگیرید و برسنجید نخاس
گفت بکش که اگر از هفتاد دینار حبه کم باشد نفروشم پس آن صره از ما گرفته برسنجید هفتاد دینار بود

شد زیاده و تسلیم کنیزک به کرفته نزد باقر بردیم صادق پیش وی ایستاده بود حال با وی بگفتیم حمد و ثنای
خدا بگفت پس کنیزک گفت نام تو چیست گفت حمیده باقر گفت حمیده در دنیا و آخرت محمود باشد پس بوی
گفت خبر ده و اکه بکری یا ثیب گفت چگونه است که چیزی در دست نخاسان نیفتد الا که بفساد آرند
گفت در زمان که خواجه نزد من آمدی و بآن موضع نشستی که مرد از زن نشیند حق تعالی پیری سر و ریش سفید
بروی مسلط کردی و لطمه بر روی او زدی تا آن وقت که برخواستی چند نوبت قصد من کرد و آن پیر او را
بلطمه از من دور کرد باقر بصادق گفت این را برگیر که از آن تست راوی گوید صادق ع او را برگرفت
و او دران زمان و ایام بهترین اهل زمین و امام موسی بن جعفر ع از حمیده بوجود آمده معجزه نهم
روایت کنند از داود رقی که او گفت روزی پیش باقر ع بودم و عبد الله بن علی بن عبد الله بن الحسن ع
علی ع دعوی میکرد که او امام است ناگاه دو کس از اهل خراسان آمدند با ایشان و مال بسیار بود گفتند
خواهیم از کسی بپرسیم که امام کیست درین کس بودند که عبد الله بن علی کس فرستاد و گفت امام شما را میخواند
ایشان برخواسته اند و پیش امام رفتند از وی پرسیدند دلالت امامت چیست گفت درع رسول و انگشتری و
عصا و ردای غلام صندوق بیار صندوق و آوردند و پیش وی نهادند او وی بگشود و زره بیرون آورد
در پوشید و دستار بر سر نهاد و تکیه بر عصای کرد و خطبه خواند بعد از آن بعضی بر بعضی نگریسته گفتند
فردا بخدمت آییم ایشان داود رقی گوید باقر ع را گفت بدر خانه عبد الله بن علی رو و بر گوشه دکانی بایست
که در حال ناگاه دو کس از اهل خراسان از آنجا بیرون آیند هر یک از ایشان را بنام خود بخوان داود گفت بفرموده
امام که مرا تلقین کرده بود برفتم و بر طرف دکانی بایستادم ایشان بیرون آمدند من هر یکی را بنام خود و پدرش
برخواندم و نام مادر ایشان نیز بگفتم عجب ماندند گفتم بیائید پیش صاحب من گفتند صاحب تو کیست گفتم
محمد بن علی الباقر ع پس ایشان را بخدمت امام بردم باقر گفت ای اهل خراسان کجا میروید اوصیای محمد ص
نزد خدای گرامی تر از آنند که موالی خود را ندانند پس نظر بصادق ع کرده گفت ای پسر انگشتری بزرگ را بیار
بیاورد نگینش عقیق بود و نزد پدر بنهاد باقر ع لبها بجنبانید و انگشتری برافت درع رسول و عمامه
و عصا از انگشتری بیفتاد درع در پوشید و عمامه در سر بست و عصا در دست گرفته پس درع بر وی بچین شد
در هم آمد و یک ارش کم شد دیگر بار بیفشاند ارش درازتر شد آنگه دستار از سر فرو گرفت و درع بر
کنده پیش خود بنهاد و عصا در دست لبها بجنبانید درع و عمامه و عصای رسول در انگشتری رفتند
پس نظر با اهل خراسان کرده گفت اگر نزد پسر عم ما درع و عمامه رسول در صندوق است و نزد ما نیز در صندوق
باشد ما را بر ایشان فضل نباشد ای اهل خراسان هیچ امام نباشد الا که گنج قارون در فرمان او نباشد
الا آنکه آورده اید از بهر دوستی شما و پاک نفوس شما قبول میکنیم مال تسلیم کرده اقرار کردند بامامت وی
و بیرون رفتند معجزه دهم روایت است از موسی بن عبد الله بن الحسین که او گفت محمد بن عبد الله بن
الحسن دعوی امامت کرد و خروج کرد بمدینه اسمعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب ع بیمار و پیر و
ضعیف یک چشم رفته بود و مفلوج شده چنانکه او را در پشت گرفتندی یا بر چهارپایی نشستی عبد الله
گفت ای پسر برادر من بیعت کن اسمعیل گفت من مردی پیر و ضعیفم و بجای آنم که من نبکوند گفتند محمد

عبد

عبد الله گفت از بیعت ترا لابد است گفت بیعت من ترا چه سود دارد و پیش از آن نباشد که چون نامها نویسی من
جای نام مردی گرفته باشم او را سخنهای درشت گفت الزام بیعت کرد اسمعیل گفت جعفر بن محمد الباقر ع را
بخوان باشد که او هم بیعت کنیم صادق ع را بخواندند اسمعیل گفت نفس من فدای تو باد اگر خواهی او را بیان کن
که دست از ما بدارد صادق ع گفت سوگند خورده ام که با وی سخن نگویم گو هر چه خواهی میکن اسمعیل بصادق
گفت سوگند میدهم ترا که یاد داری که آن روز که من پیش باقر ع آمدم و جامه زرد پوشیده بود نظر در من
میکرد گفت مرا که چه میآید و بگریست گفتم از بهر چه میگری گفت ترا بکشند در پیری و کسی طالب خون تو نباشد
گفتم چه وقت خواهد بود گفت الوقت که ترا بر باطل خوانند و تو فرمان نبری چون نظر کنی باحوال شوم اهتمام
من از فرزندان حسن یعنی محمد بن عبد الله بن الحسن بر منبر رسول خلق را بخود میخواند و خود را بنام خود خواند
و اظهار بدعت کند و حیلت کند که ترا بکشند در آن روز یا روز دیگر صادق ع گفت یاد دارم بخدای کعبه
گفته از رمضان روزه نگیری الا اندکی ترا بود و لیکن می نهم نزد خدا یا ابا الحسن خدای ما را اجر بسیار دهاد
در موت و خلافت نیکوتران که شان تو است گفت انا لله و انا الیه راجعون پس اسمعیل را برگرفتند و الله
که شب در نیامده بود که از فرزندان معویه بن عبد الله در اندرون رفتند و او را بکشتند و این حدیث
دراز است نتم در معجزات صادق ع بیان کنیم معجزه یازدهم روایت کنند از ابو بصیر که او گفت
از باقر شنیدم که از یکی پرسید از اهل خراسان که پدر تو چون است گفت بسلامت است باقر گفت چون تو بیرون
آمدی پدرت وفات یافت آن روز که تو بجرجان رسیدی پس گفت برادرت چون است گفت چون من بیرون آمدم
بسلامت بود گفت همسایه او را بکشت در فلان روز فلان ساعت مرد بگریست و گفت انا لله و انا
الیه راجعون این چه مصیبت بود باقر ع گفت خاموش باش که ایشان هر دو به بهشت رفتند و بهشت ایشان را
بهتر از آن است که در دنیا بودند آن مرد گفت پدر و مادرم فدای تو باد پسرم را سخت رنجور گذاشتم و حال او از
من نپرسیدی گفت بهتر شد و عمش دختر بوی داد و چون تو بخانه شوی پسری آمده باشد و نام او علی نهاده باشند
و از شیعه ما باشد اما پسر تو از اعدای ماست قوی بعبادت و خضوع و خشوع او فریفته مشو و در ازیش او
برخوت اندوه ناک گفتم نفس من فدای تو باد این کیست گفت یکی از اهل خراسان است از شیعه ما معجزه دوازدهم
محمد بن مسلم گوید از ابو جعفر محمد الباقر ع شنیدم که با شخصی از اهل افریقیه میگفت که حال راشد چون است گفت من
او را بسلامت گذاشتم گفت رحمه الله علیه که فوت شد و من بروی نماز کردم بعد دو روز بعد از آنکه تو بیرون آمدی
گفت انا لله و انا الیه راجعون و الله که من بیرون آمدم و او تن درست بود باقر ع گفت اینها که بعلتی میرند بعد از آنکه
بعلتی میمیرند من پرسیدم که یا امام راشد چه کس بود گفت شخصی از اهل افریقیه از محبان و شیعه ما بود بجوار
حق پیوست معجزه سیزدهم ابو بصیر گوید چون علی ذراع از دنیا برفت من بمدینه رفتم پیش باقر ع
بمن گفت که علی ذراع را وفات رسید گفتم بلی گفت رحمه الله علیه گفت بنو فلان و فلان گفت و بیع جز قوت نگذاشت
از وصیت که با من کرده بود الا آنکه جمله باز گفت چون فارغ شد از کلام گفتم و الله که هیچکس نزد ما نبود و این
سخنها با کس نگفتم تا به نزد تو رسیدم یا مولای من تو از کجا دانستی برو تو حاجت گفت هیهات هیهات یا
ابا بصیر این ساعت مسلمان شدی تو نمیدانی که علم اولین و آخرین نزد ما روشن است و ما اولیای خدای میباشیم

معجزه چهاردهم ابوحمزه ثمالی روایت کند که من و سلیمان بن خالد با ابوجعفر محمد بن علی الباقر به بستانی می
رفتیم از بساتین مدینه چون میان رفته بودیم گفت این ساعت دو مرد پیش ما آیند چیزی دزدیده اند و
محکم کرده اند در جائی که مرا معلوم است اندکی برفتیم دو کس را دیدیم امام بغلامان گفت این هر دو دزد را
بگیرید ایشان را گرفته پیش امام محمد باقر علیه السلام آوردند گفت دزدی کرده اید بخدا سوگند خورده اند که دزدی نکرده ایم
باقر علیه السلام گفت اگر بیرون نیارید آنچه را دزدیده اید کس بفرستم تا از آن موضع که نهاده اید برداشته بیارد و شما را
با سرقه نزد خداوند مال فرستم انکار کردند که ما چیزی ندزدیده ایم باقر ایشان را محکم ببست و گفت ای
سلیمان بدان کوه شو و اشاره بکوهی کرد که بدان جانب کوه روید و ایشان را با خود ببرید بر سر کوه اشکفتی است
آنچه آنجا نهاده اند برگیرید و بیارید سلیمان گفت بدان کوه رفته در آن اشکفت شدیم و دو جامه دان پر از
جامه آنجا نهاده بود برگرفته نزد باقر علیه السلام آوردیم امام گفت فردا ازین عجیب تر ببینید روز دیگر باقر علیه السلام و
ایشان را نزد والی مدینه حاضر کرد و صاحب مال قومی را گرفته نزد والی آورده بود که ایشان مال من برده اند
و والی بر آن بود که ایشان را عقوبت کند باقر علیه السلام در اندرون رفته گفت این قوم را که تو حاضر کرده هیچکدام
دزد نیستند و دزدان در نزد من اند پس بخداوند مال گفت که از تو چه برده اند گفت جامه دان فلان و فلان
خیر دزدان است خداوند مال دعوی چیزی میکرد که در آنجا نبود باقر علیه السلام گفت چرا دروغ میگوئی بدانچه از تو برده اند
و از من عالم تر نیست والی خواست که او را برنجاند امام علیه السلام منع کرد پس بغلام گفت که فلان عیبه بیار غلام
عیبه بیاورد و باقر علیه السلام گفت اگر زیاده دعوی کنی دروغ میگوئی و جامه را برشمرد که این اجناس در میان جامه
دان است پیش از آنکه جامه را بگشود و خداوند مال مقر شد که راست میگوئی و زیاده و نقصان ندارد پس باقر علیه السلام
بوی گفت نزد من جامه دان دیگر است از آن مردی دیگر است و وی بعد از چند روز دیگر پیش تو آید و از اهل
بربر است چون بیاید او را نزد من فرست و این دزدان را حد شرع براند و تا دست ایشان نبری من از پیش
تو نروم والی دزدان را حاضر کرد یکی از دزدان گفت دست ما می بری پیش از آنکه دزدی بر ما ثابت شود
و ما اقرار نکردیم والی گفت گواهی میدهد بر شما کسیکه اگر گواهی دهد بر جمله اهل مدینه گواهی او بشنوم چون
دستهای ایشان ببریدند یکی از دزدان گفت ای ابوجعفر گواهی بحق دادی و من شاد نبودمی اگر خدای توبه
من بر دست کسی دادی و مرا یقین است از بیرون مدینه و من میدانم که شما اهل بیت نبوت و معدن علم
میباشید امام علیه السلام را رقت آمد و گفت تو بر خیری که با خیر خواهی گردید پس نظر بوالی و جماعتی که حاضر بودند کرده گفت
والله که دست این تن به بیست سال به بهشت رود سلیمان بن خالد گوید با ابوحمزه ثمالی گفتیم دلائل دیدی
عجب تر ازین باقر علیه السلام گفت ای سلیمان عجوبه در جامه دان دیگر است سلیمان گوید بعد از سه روز مردی بربری آمد
نزد والی و قصه جامه دان بگفت او را نزد باقر علیه السلام فرستاد گفت خبر دهم ترا بدانچه در جامه دان تو هست پیش
از آنکه تو خبر دهی بربری گفت اگر خبر دهی دانم که امامی و خدای طاعت تو بر خلق واجب کرده باقر گفت خبر
دهم ~~ترا بدانچه در جامه دان تو هست پیش از آنکه تو خبر دهی~~ در آن جا هزار دینار از آن تو است پیش از آنکه خبر
دهی و هزار دینار از آن دیگری و فلان و فلان جامه و در گفت نام خداوند هزار دینار چیست امام گفت محمد بن
عبد الرحمن و او بر در ایستاده و انتظار تو می برد بربری گفت ایمان آوردم بدان خدائیکه یکی است و محمد علیه السلام

بنده

بنده و رسول اوست و گواهی میدهم که شما اهل بیت رحمت اید الذین اذهب الله عنهم الرجس اهل البیت
و طهرهم تطهیرا باقر علیه السلام گفت هدایت باد ترا که راه راست دادند سجده کن سلیمان گوید بعد از ده سال من بحج
رفتم آن مرد را دیدم در میان اصحاب ابوجعفر علیه السلام دیدم **معجزه پانزدهم** روایت کنند از محمد بن
عمر النجوی که گفت مردی از اصحاب ما از بنی اسد مرا خبر داد و او از اصحاب باقر علیه السلام بود گفت با عبدالله بن معویه بفارس
بودم با جماعتی نشسته بودم عبدالله گفت چرا خاموشی و سخن نمیگوئی بخدا اگر من دانایم باعتقاد تو در حق روشن
ای پسر گفت ترا خبر دهم که من دانایم از چیزی که بچشم خود دیدم و بگوش خود شنیدم از ابوجعفر الباقر پس گفت در
مدینه قومی چند بودند از آل مروان روزی یکی کس فرستاد و مرا بخواند من نزد آن رفتم گفتم ای عبدالله
معویه از بهر آن ترا خوانده ام که من میدانم که سخن من کسی جز از تو نرساند میخواهم که پیش این دو احمق روی
محمد بن علی و زید بن علی و ایشان را بگوئی که امیر میگوید که خود را نگاه دارید از آنچه میشنوم از شما یا مرا رها کنید
من از پیش وی بیرون آمدم و نزد باقر علیه السلام رفتم و او را دیدم که قصد مسجد داشت چون نزدیک وی رسیدم تبسم کرد
پس گفت که این طاغی کس فرستاده ترا خواند و گفت که این احمقان پسران عم خود را فلان و فلان سخن بگوی
و آنچه آن مروانی گفته بود جمله را باز گفت و گوئی که آنجا حاضر بود **معجزه شانزدهم** روایت کنند از صادق علیه السلام
که گفت زید بن الحسن خصومت میکرد با پدر من از بهر میراث رسول که با من قسمت کن که من از تو اولیترم زیرا
که من فرزند بزرگم میراث رسول بمن ده و پدرم دفع میکرد او را بقاضی بردند و زید با او خصومت میکرد پیش
قاضی روزی در میان خصومت زید بن الحسن بر زید بن علی زین العابدین علیه السلام گفت خاموش باش یا ابن السندیه
زید گفت زشتی باد خصومتی که در آن نام مادر برند بخدا که دیگر با تو سخن نگویم تا آنوقت که بمیرم و نزد باقر علیه السلام
آمده گفت ای برادر سوگند میخورم باعتقاد تو که دانستم که مرا الزام نکنی سوگند خوردم که هرگز با زید سخن نگویم و
با او خصومت نکنم و آنچه میان ایشان رفته بود باز بگفت باقر گفت این سوگند تو منعقد نمیشود و او را از
خصومت عفو کن زید بن الحسن را خوش آمد و گفت بعد ازین خصومت من با محمد بن علی باشد او را عیبها
کنم و ایذا کنم پس زید بن الحسن غلبه کرد با پدرم و گفت قاضی رویم چون بدر خانه قاضی رفتند باقر علیه السلام گفت یا زید
با تو سبیکه است که پنهان کرده از بهر من اگر او گواهی دهد که من اولیترم تو خاموش شوی و من بعد با من
خصومت نکنی زید سوگند خورد که خلاف نکند باقر علیه السلام گفت ای سبیکه باواز آی بفرمان خدای سبیکه از دست زید
ابن الحسن بر جست بر زمین پس گفت یا زید تو ظلم میکنی بر محمد بن علی و او اولیتر است از تو اگر تو ترک خصومت
وی نکنی من ترا بکشم زید بیفتاد و از خود برفت باقر علیه السلام دست او را گرفته بر پای داشت پس گفت اگر این
سنگ که ما بر آن ایستاده ایم باواز آید قبول کنی گفت بلی و سوگند خورد سنگ از آن سو که زید ایستاده
بود بلرزید چنانکه خواست که شکافته شود و از جانب باقر علیه السلام بجنبید و آواز داد که یا زید تو ظالمی و محمد بن علی علیه السلام
اولیتر است از تو بدین او امامت و میراث رسول زید دیگر افتاده از خود برفت باقر باز دست او گرفته او را
برداشت پس گفت ای زید اگر این درخت سخن گوید قبول کنی امامت مرا و ترک دعوی کنی زید گفت بلی امام درخت
را بخواند وی زمین را بشکافته و می کند و می آمد تا سایه بر ایشان افکند پس گفت ای زید تو ظلم میکنی
بر محمد بن علی و او از تو اولیتر است بدین او دست از وی بدار و الا ترا بکشم زید از خود برفت باقر علیه السلام گفت

او بود رفته او به بازشت شد و در رفت بوضع خود رفت و زید سوگند خورد که بعد از آن توقف بباقر ع نرساند و
باوی خصومت نکند و از پیش باقر ع برفت و هم در روز قصد شام کرده نزد عبد الملک مروان رفت
و گفت از نزد ساحری کذابیم می آیم که کذاب تر از او نباشد و قصه من اوله و آخره باز گفت عبد الملک علیه اللعنه
نامه نوشت بعامل مدینه که محمد بن علی الباقر را نزد من فرست و آنکه بزید بن الحسن گفت که اگر من کشتن
او را بتو فرمایم تو وی را بکش زید گفت بلی چون نامه عبد الملک بعامل رسید عامل جواب نوشت که نامه تو بمن رسید
و بر مضمون واقف شدم و نامه نوشتن من تو را نه خلاف تو و نه رد فرمان تست اما مراجعت با تو میکنم از
بهر مصلحت و نصیحت و شفقت که مرا با تو است و استقامت و ثبات ملک بر تو که آنکه تو طلب آن میکنی امروز
در روی زمین بزهد و عفت و ورع او کسی نیست و او در خانه خود شب و روز قرآن میخواند و نزد او طیور
و وحوش و سباع جمع میشوند از قراءت و صوت و لهجه وی و قراءت او بمزامیر آل داود ماند و او
عالمترین خلق است و در اجتهاد و عبادت نظیر خود ندارد و از بهر علاج نمیخواهم که او را توقف رسانم
وان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم چون نامه عامل بعبد الملک بن مروان رسید خرم
شد دانست که نصیحت او کرده و ثبات ملک میخواهد معجزه هیفدهم جابر بن یزید الجعفی گوید
با باقر ع بحج رفته بودم و من بر پس او نشسته بودم و در شتر بیامد و بر چوب محمل نشسته ترنم بکرد
من قصد او کردم که او را بگیرم باقر ع بانگ بر من زد که مکن یا جابر که او بجوار ما آمده است گفتم
چه شکایت کرد با تو گفت میگوید که سه سال است که در این کوه بچه میکنم و ماری میآید و بچه ها را میخورد از
من درمیخواهد که دعا کنم تا خدا آن مار را هلاک کند پس میرفتیم وقت سحر گفت فرود آی یا جابر
من مهار شتر گرفته فرود آمدم او نیز فرود آمد و از یمین و یسار میرفت و میگفت خدایا ما را آب
ده سنگ دیدم سفید که در میان ریگ ظاهر شد آن را بر کند چشمه آب صافی پیدا شد از آن وضو
کردیم و باز خوردیم پس برفتیم صبح برآمد و بنخلستان و دهای بنی جنید رسیدیم باقر ع نزدیک
نخل خشک شد و گفت ای نخل ما را رطب ده نخل را دیدم فرو خمید چنانکه ما را دست بثمره وی میرسید
میچیدیم و میخوردیم اعرابی دیدم که میگفت ساحری مثل این ندیدم باقر ع گفت یا اعرابی دروغ مگو
ما ساحر نیستیم ما اهل بیت نبوتیم کسی از ما ساحر و کاهن نبود اما اسامی چند از نامهای خدای تع
میدانیم که بدان دعا کنیم ما را اجابت کند برکت آن نام و حرمت ما چیزی که خواهیم بما دهد بفضل و
انعام خود و معجزات این بزرگوار بسیار است اختصار شد

باب پنجاه هفتم

در ذکر احتجاج باقر العلوم امام محمد ع با جماعت در اصول و غیر آن روایت کند
محمد بن مسلم از امام محمد باقر ع در معنی قول حق تع و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی گفت اگر کسی
آفرینش آسمان و زمین و اختلاف شب و روز و دوران فلک بشمس و قمر و آیات عجیبه را دلیل نسازد و نداند که
ورای اینها چیزی دیگر میباید که خالق آنها باشد او در آخرت کورتر باشد از بهر آنکه می بیند که اعتبار نمیکرد
نافع بن ازرق از امام محمد باقر ع پرسید که مرا خبر ده که خدای تع کی بود باقر ع گفت مرا خبر ده که کی بود
که نبود تا من ترا خبر دهم که کدام وقت بود سبحان من لم یزل و لا یزال فردا صمدا لم یتخذ صاحبة و لا
ولدا

ولدا روایت کند محمد بن مسلم که باقر ع گفت در صفت قدیم یکی است فرد صمد احدی المعنی نه معانی بسیار مختلف است
گفتم نفس من فدای تو باد قومی دعوی کنند از اهل عراق که او می بیند بغیر آنکه میشنود نه بدانچه میشنود گفت
دروغ گفتند و ملحد شدند که خدای تع بخلق مانند کردند او شنود بدانچه بیند بدانچه شنود گفتم میگویند بینا است
چنانکه ما فهم کنیم بدانچه معقول وی است گفت باری تع منزه است عقل در حق کسی جایز بود که او بصفت مخلوق باشد
و او متعالی است از صفت مخلوق روایت کنند از عبد الله بن سنان از پدرش که گفت حاضر بودم نزد باقر ع
چون از خوارج نزد وی آمده گفتند یا ابا جعفر چه میپرستی امام گفت خدای تعالی را گفتند او را دیدی گفت چشمها
بمشاهده بصر او را ندید اما دلهای به حقایق ایمان او را تواند دید او را بقیاس نتوان دانست و بحواس
در نتوان یافت و مشابهه با مردم نتوان کرد موصوف است بآیات و معروف است بدلایل چون و چرا نکنند در
حکم آن خدائی است که جز او خدائی نیست بیرون رفتند و میگفتند الله اعلم حیث یجعل رسالته
روایت کنند از ثقات و عدول که ابن عبید در پیش باقر ع رفت و گفت نفس من فدای تو باد حق تع
میفرماید و من یحلل علیه غضبی فقد هوی آن غضب کدام است گفت عذاب یا عمر خشم مخلوق گردد
چون چیزی بیند که موافق طبع او نباشد تغیر در خدای تو بدید آید خدای تع وصف کرده باشد بصفت
مخلوقات و این کفر محض بود محمد بن مسلم گوید از باقر ع پرسیدند که خدای میفرماید و نفخت فیه من روحی
این نفخ چگونه باشد گفت روح مخلوقست مثل باد و از بهر آن او را روح میخوانند که اشتقاق از ریح
گرفته اند و از بهر آن بلفظ روح گفت که او را با باد جنسیت است و از بهر آن اضافه با خود کرد که گفت
روحی چنانکه رسول را از رسل برگزید که گفت خلیل و حبیب و این جمله مخلوق و مطبوع و مدبر و مربوب خدای است
جلت عظمته روایت کند عبد الرحمن عبد الله الزهری که گفت هشام بن عبد الملک بحج رفته بود و
تکیه بر سالم مولای خود کرده بود در مسجد و باقر ع در مسجد نشسته بود سالم بهشام گفت این محمد بن علی بن
الحسین است هشام گفت این است که اهل عراق بر او فتنه شده اند گفت بلی پیش وی رفته بگوی که امیر المؤمنین
میگوید که خلق در قیامت چه خورند و چه آشامند تا آنکه که خدای میان ایشان حکم کند سالم آمده باز گفت
باقر ع گفت که خلق را حشر کنند در جائی که مثل قرص سفید در آن جا جویها باشد روان از آن میخورند و
می آشامند تا آن وقت که از حساب فارغ شوند هشام پنداشت که ظفر یافت گفت الله اکبر در آن
روز کجا پروای طعام و شراب باشد ایشان را از هول و ترس سالم آمده سخن باز گفت باقر ع گفت
هول حساب سخت تر از آتش دوزخ نخواهد بود چون اهل دوزخ در میان آتش غافل نخواهند بود
از اکل و شرب که گویند ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله اهل قیامت نیز از اکل و شرب غافل
نباشند هشام چون این جواب بشنید خاموش شد و مجال سخن گفتن نداشت و روایت کند ابو الجارود که باقر ع
گفت که چه میگویند در حق حسن و حسین گفتم میگویند ایشان نه پسران رسول اند گفت شما با ایشان بچه دلیل
حجت میگیرید گفتم بقول خدا در حق عیسی که گفت و من ذریته داود تا آنجا که کل من الصالحین عیسی را از
ذریت ابراهیم کرد و نیز حجت گرفتیم بقول خدا که فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم
گفت ایشان چه گفتند گفتم میگویند فرزندان دختر اند اما نه از صلب باشند باقر ع گفت یا ابا الجارود آیت لذ

قرآن بشما گویم که ایشان ولد صلب رسول‌اند وایشان را زنان نتوانند کرد الا آنکه کافر بود گفتم نفس من فدای تو
باد کجاست این آیه که فرمودی که حق تعالی فرمود حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم تا آنجا که وحلائل ابنائکم الذین
من اصلابکم یعنی زنان وفرزندان که از صلب شما یند ودیگر بگوی ایشان را که فرزندان حسن وحسین بر رسول
حلال بودند یا نه اگر گویند بلی حلال بودند دروغ گفته باشند واگر گویند حرام بودند ایشان پسران رسول بوده
باشند از صلب او واگر نه از صلب رسول بودندی زنان ایشان بر رسول حرام نبودی روایت کنند ابوحمزه
ثمالی از ابوالربیع که او گفت امسال با ابوجعفر ع بحج رفته بودم ونافع مولای عمر بن الخطاب با وی بود نافع نگاه
کرد باقر ع را دید بر کنج از ارکان خانه نشسته بود وخلق بسیار نزد وی نشسته بودند نافع گفت یا امیرالمؤمنین
این کیست که خلق بسیار نزد وی در آمده اند گفت محمد بن علی بن الحسین است نافع گفت بروم ومسئله از وی
بپرسم که جواب نتواند گفت الا نبی یا وصی نبی هشام گفت برو باشد که او را خجل کنی نافع نزد محمد باقر ع رفت چنانکه
تکیه بر مردم کرد ونظر با امام کرد وگفت یا محمد بن علی من توریة خوانده ام وانجیل وزبور وقرآن وحلال وحرام
دانسته ام آمده ام که از تو مسئله چند بپرسم که جواب نتواند داد الا نبی یا وصی نبی باقر ع گفت بپرس از هرچه
خواهی نافع گفت خبرده مرا که میان محمد وعیسی ع چند بود باقر گفت بقول تو جواب دهم یا بقول خود گفت هر دو
مرا جواب ده گفت بقول من پانصد سال وبقول تو شصت سال گفت مرا خبرده از قول او واسئل من ارسلنا
قبلک من رسلنا اجعلنا من دون الرحمن آلهة یعبدون محمد ع پرسید که میان تو وعیسی پانصد سال بود
باقر ع گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من
آیاتنا آیتی که خدای بدو نمود این بود که انبیا ورسل اولین وآخرین جمع کرد پس جبرئیل ع فرمود تا بانگ هر کلمه دو
بار وقامت گفت الحسنین ودوبار حی علی خیر العمل گفت گفت رسول فرا پیش ایستاد وجمله انبیا از پی وی نماز کردند
چون فارغ شد حق تعالی فرمود واسئل من ارسلنا اجعلنا من دون الرحمن آلهة یعبدون رسول گفت چه گواهی
میدهید وچه میپرسید گفتند گواهی میدهیم که خدا یکیست بی شریک وتو رسول خدائی عهود ومیثاق از ما بستدند
گفت راست ای ابوجعفر گفت مرا خبرده از قول خدای تعالی یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات کدام
زمین است که بدل کنند باقر ع گفت زمین سفید از نان بیافرینند از آن میخورند تا از حساب فارغ شوند گفت
ایشان کجا مشغول شوند با اکل وشرب ودر خاطر ایشان بگذرد از هول قیامت باقر گفت هم خوف ایشان در وقت
بیش بود یا دوزخ نافع گفت در دوزخ باقر ع گفت حق تعالی میفرماید که اصحاب دوزخ آواز دهند اصحاب بهشت را که
ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله تو هم دوزخ ایشان را از آن باز نداشت که طلب طعام وشراب
کردند جحیم وزقوم بخوردشان دادند نافع گفت راست گفتی یا اباجعفر پس گفت مسئله دیگر دارم خبرده مرا که وجود
باری تعالی کی بود باقر گفت مرا خبرده که کدام وقت نبود تا من ترا خبر دهم که کدام وقت بود سبحان آن خدائی که همیشه
باشد فردی صمدی که نه یار دارد ونه انباز ونه زن ونه فرزند پس نافع نزد هشام رفت گفت چه کردی نافع گفت
سخن رها کن والله که عالمترین خلایق است با امور دنیا ودین وپسر رسول خدا است بحق روایت کنند ابان بن تغلب که گفت
طاوس یمانی برفت که طواف کند با رفیق خود باقر ع را دید که طواف میکرد ودر پیش طاوس میرفت وامام جوان بود طاوس برفیق
گفت این جوان عالم است چون باقر ع از طواف ونماز طواف فارغ شد بنشست طاوس بیامد خود گفت بر خیز تا پیش ابوجعفر

رفته

رفته مسئله از وی بپرسیم نمیدانیم که نزد وی جواب آن باشد یا نه هردو آمده سلام کردند پس طاوس گفت یا اباجعفر میدانی
که کدام روز دو دانگ آدم بمردند باقر گفت یا اباالرحمن دو دانگ آدم نمردند در یک روز از چهار یک آدمی
میخواهی بگویم گفت چگونه بود گفت آدم وحوا وقابیل وهابیل بودند چون قابیل هابیل را کشت چهار یک ایشان
کشته باشد طاوس گفت راست میگوئی باقر گفت میدانی که با قابیل چه کردند گفت نه گفت ویرا در آفتاب آویخته وآب
گرم بروی میریزند تا فردای قیامت وروایت کنند که عمرو بن عبید پیش باقر ع آمد که امتحان وی از وی مسئله بپرسد گفت
نفس من فدای تو باد مرا خبرده از قول خدای اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما
این رتق وفتق چیست باقر ع گفت آسمان بسته بود وباران فرو نمی بارید وزمین بسته بود ونباتات
نمی رویانید آسمان را بگشود وباران فرستاد وزمین را بگشود ونباتات برویاند عمرو بن عبید هیچ اعتراض
نتوانست کرد برخواسته خوار وخجل برفت ومجال گفتن نداشت وروایت کنند ابوحمزه ثمالی که حسن بصری نزد
باقر ع آمده گفت آمده ام که چیزی از قرآن از تو بپرسم باقر ع گفت تو نه فقیه اهل بصره گفت میگویند امام گفت
در بصره کس است که تو از وی علم فرا گیری گفت نه گفت پس اهل بصره جمله از تو می آموزند گفت بلی باقر ع گفت
تقلید کاری عظیم کرده وچیزی از تو بمن رسیده نمیدانم که دروغ میگویند یا چنانست حسن گفت چیست گفت میگویند
که تو دعوی میکنی که خدای خلق را بیافرید وتفویض امور ایشان بدیشان کرد حسن خاموش شد باقر گفت آیتی بر تو
خوانم وترا خبر دهم از خطائی که پندارم تو تفسیر آن گفته باشی تا بروجه خود وا از قرآن کرده باشی هلاک شدی و
وای بر تو که قومی را هلاک کردی حسن گفت کدام آیتست امام گفت قوله تعالی وجعلنا بینهم وبین القری التی
بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاما آمنین ای حسن شنیدم که گفتی آن مکه است
گفت بلی باقر ع گفت آن قری را میزنند ومال حاج میبرند یا نه گفت بلی گفت اهل مکه را خوف هست یا نه گفت هست باقر
گفت پس که این باشد گفت ندانم باقر گفت حق تعالی این مثل را بجا آورده وآن قری مائیم که خدای در آن برکت کرده چنانکه
خدای گفت هر که متوسل شود بفضل ما بیابد الخ مقصود ایشان است یعنی نگاه بدوستی ما وگفت وجعلنا بینهم او یعنی میان
ایشان وشیعه ایشان قری ظاهرة یعنی رسل ونامه ها که از ما نقل بشیعه کنند وشیعه نقل کنند بشیعه دیگر والخ فرمود و
قدرنا فیها السیر سیروا فیها این مثل علم است لیالی وایاما بدان آن علم میخواهد که در شبها وروزها بدیشان میرسد
از حلال وحرام وفرایض واحکام آمنین یعنی چون از علم ما فرا گیرند ایمن باشند از شک وشرک وضلالت در آنچه
نقل میکنند از حلال وحرام زیرا که علم از جائی فرا میگیرند که از آنجا فرا میباید گرفتن از بهر آنکه عالم از آدم تا بانبیا
رسیده است تا بذریت مصطفی ع قوله تعالی ذریة بعضها من بعض اصطفی بشما نرسیده است بلکه این اصطفا بما
رسیده است وبماست وما آن ذریتیم نه تو وامثال تو ای حسن چگونه ترا که چه کردی از چیزی که در تو نیست ای
جاهل بصره نگفته باشم الا آنچه در تست ومیدانم که فتنه چند از تو ظاهر شده است از اصلاح که آن اهم خلل دین
رسول است وبیکبارگی از دین بیرون شده وتند واظهار بد دیانتی کردی ومیان امت توقف انداختی در مسایل که
تو بدان عالم نیستی وچون مسایل از تو فرا گیرند که آن نه عقلا ونه شرعا باشد پس خود را در معرض هلاکت انداخته باشی
وانهائی را نیز که تابع تو اند بپرهیز از این اعتقاد که گوئی خدای تفویض امور بخلق کرده که این محال است ونه عادت
حکیم باشد وحق تعالی تفویض کارها بخلق نکرد واز وهن وضعف ایشان را بجبر بر معاصی نخست واین قضیه در ما زشت است

مکالمات حسن بصری با امام محمد باقر ع

انچه مقصود بود کلمه چند یاد کردیم باشد که نواصب از راه خطا باز گردند و از اعتقاد فاسد دور شوند و این ممکن نبود
الا بکرم و فضل ما بون و دولت حافظ شریعت و مفتی بر حقیقت سلطان شرق و غرب ابو القاسم محمد بن الحسن عم که
از و کار دین بنظام شود زیرا که امروز دین ورده و خراب است و بوقت ظهور وی زنده شود و دنیا آباد گردد
روایت کنند از ابو بصیر که گفت باقر ع در حرب نشسته بود طاوس یمانی با جماعت خود آمده گفت دستوری میدهی
که سوال کنم باقر ع گفت بپرس از هر چه میخواهی گفت قابیل یا هابیل کدام پدر خلق اند امام گفت هیچکدام و پدر خلایق شیث
بود گفت راست گفتی دیگر گفت آدم ع را چرا آدم میخوانند گفت از بهر آنکه خاک او از زمین بر گرفتند گفت حوا را
چرا حوا میخوانند گفت از بهر آنکه او را از پهلوی زنده بیرون آوردند و بیافریدند یعنی از پهلوی آدم
گفت ابلیس ع چرا ابلیس میخوانند گفت از بهر آنکه نومید شد از رحمت خدا که هرگز امید ندارد که برحمت خدا
برسد گفت چرا جن را جن میخوانند گفت زیرا که از چشم مردم پوشیده اند و ایشان را نه بینند گفت خبر ده مرا
از اول چیزی که دعوی کرد گفت آن دعوی ابلیس بود که گفت انا خیر منه یعنی من از آدم بهترم گفت خبر ده مرا از
قومی که گواهی حق دادند گفت ایشان منافقان بودند که نزد رسول آمده گفتند نشهد انک لرسول الله والله
یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون گفت خبر ده مرا از مرغی که یکبار بپرید که پیش از آن
نپریده بود و بعد از آن نپرد و خدای آن ع در قرآن یاد کرده است امام گفت طور سینا که حق تع آن را بر پرانید تا
سایه بر بنی اسرائیل انداخت بر ایشان الوان عذاب تا توریة قبول کردند چنانکه حق تع میگوید و اذ نتقنا الجبل فوقهم
کانه ظلة وظنوا انه واقع بهم گفت خبر ده مرا از رسولی که نه از جن بود و نه از انس و نه از ملایکه گفت کلاغ بود
که حق تع وی را فرستاد تا قابیل را بنمود که هابیل را دفن کند قوله تع فبعث الله غرابا یبحث فی الارض گفت خبر ده مرا از آنکه
انذار قوم خویش کرد و او نه از جن بود و نه از انس گفت آن مور بود که چون لشکر سلیمان ع بدید قوله تع یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون گفت خبر ده مرا از آنچه دروغ بر وی نهادند که نه از جن
بود و نه از انس و نه از ملایکه گفت آن گرگ بود که دروغ بر وی نهادند برادران یوسف گفت خبر ده مرا از چیزی که اندک آن
حلال است و بسیار آن حرام و خدا در قرآن یاد کرده است گفت نهر طالوت قوله تع الا من اغترف غرفة بیده گفت خبر ده
مرا که کدام صلوة فرض است که بی وضو درست است و کدام روزه است که اکل و شرب منع آن نکند گفت صلوة که بی وضو درست است
صلوات بر رسول و آل اوست و روزه که منع اکل و شرب نکند قوله تع انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا
گفت خبر ده مرا از چیزی که زیاده شود و کم نشود و از چیزی که زیاده شود و نقصان پذیرد و آنچه زیاده نشود و کم شود امام
گفت اما آنچه زیاده شود و نقصان پذیرد قمر بود و آنچه زیاده و نقصان نپذیرد دریا بود و آنچه زیاده نشود و نقصان
پذیرد عمر طاوس بود طاوس گفت راست گفتی و سخن درین باب بسیار است اختصار شد باب

پنجاه هشتم در ذکر کنیت و القاب و ولادت عمر امام محمد باقر ع روایت است از جابر بن عبد الله الانصاری
که رسول ص گفت لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد یبقر العلم بقرا فاقرأه منی السلام
جابر گفت چندان بزیستم که سلام رسول ص بباقر ع رسانیدم مولود وی بمدینه بود روز آدینه غره رجب الاصم سنه سبع و
خمسین من الهجرة اسمه محمد کنیته ابو جعفر لقبه باقر او را از برای آن باقر خواندندی که وی باقر العلم بود معنی آن باشد
که باقر جمیع بقر است یعنی شکافنده چنانکه گاو زمین میشکافته وی ع علم چنان بود از حکمها میشکافته مادر او ام عبدالله

فاطمه

فاطمه بنت الحسن و گویند لقب او الباقر و الشاکر و الهادی بود و با جد خود حسین ع چهار سال بود در کربلا و با پدر
سی و نه سال مدت امامت او هیجده سال و گویند بیست و یکسال مدت عمر او پنجاه و هفت سال و گویند پنجاه و هشت
سال ملک نزد و کفته للادث او ولید بن عبد الملک نقش خاتمش القنوع غنی بواب او جابر بن یزید الجعفی وفات
وفات وی یوم الاثنین سنه اربع عشر و مائة من الهجرة شهر وفاته سابع ذی الحجة گویند در ایام امامت او بقیه
ملک ولید بود و ملک سلیمان و عمر بن عبد العزیز و یزید بن عبد الملک علیهما اللعنة روایت است از ابا جعفر ع که
گفت چون علی بن الحسین ع وفاة نزدیک شد گفت بیرون آرید فلان صندوق ع چون وی بمرد برادران بعد از پدر
در آن صندوق دعوی کردند محمد باقر ع گفت والله ما لکم فیه شیء و لو کان لکم فیه شیء ما دفعه الی و در آن
صندوق میراث رسول و علی ع و کتب شریعت و حکمت و معجزات او بعد از حدیث حبابة الوالبیة آنچه از پیش یاد کردیم
قبره بالمدینة کلام ع قال الجاحظ جمع الباقر ع صلاح الدنیا بحذافیرها فی کلمتین صلاح التعایش و العاشر
مکیال ثواب زیارته قال الصادق ع من زاره کمن زار رسول الله علیه اولاد او هفت بودند جعفر و عبد الله و
ابراهیم و عبید الله و علی و زینب و ام سلمه دیگر معجزات و دلایل بر امامت او بسیار است باب

پنجاه نهم در ذکر معجزات صادق المصدق مولینا جعفر بن محمد علیهما السلم معجزه اول
روایت کنند از جمیل بن دراج که زنی نزد صادق ع آمده گفت پدرم بمرد صادق گفت برخیز و بخانه رو و غسل کن
و دو رکعت نماز بگزار و بعد از آن بگو یا من وهبه لی ولو فلت شیئا حدیثا هبة بل ادع بجنبان و با کس مگوی زن
بخانه رفته بفرموده صادق ع کار کرد در حال مرده باز نشست بفرمان خدای تع معجزه دویم ابو الهاشم
الجعفری گوید نزد صادق ع رفته گفتم یا بن رسول الله شنیدم که تو میگوی که سید حمیری نه بر حق است و نه مذهب حق
دارد و من سی خود را در محبت شما صرف کرده ام و از جمله خلق اخلاص کرده ام از بهر شما صادق گفت نه در حق میگوی
بیت حج یتیم و الی متی فکم متی : یا بن الوصی و انت حی ترزق الی یا سید نه تو میگوی که محمد بن حنفیه بکوه
رضوی نشسته است شیر بر دست راست وی و پلنگ بر دست چپ وی ایستاده و میگوید که بامداد و شبانگاه طعام
نزد وی میآورند و رسول و علی و حسن و حسین بجوار حق رسیدند و سکرات مرگ چشیدند و تو ای سید مرگ را بمحمد
حنفیه روا نداری مقصد از این فایده میشود سید حمیری گفت اینچ دلیل است بر موت وی صادق ع گفت پدرم
مرا خبر داد که نماز بروی کردم و او را دفن کردم و من آیت بتو نمایم پس دست حمیری گرفته میرفت تا بکوه محمد حنفیه
رسید پس صادق ع دست بکوه وی نهاده دعا کرد کوه شکافته شد و مردی پیر موی سر و محاسن سفید بیرون آمد
و خاک از خود بیفشاند پس گفت یا ابا هاشم مرا می شناسی گفت نه گفت منم محمد حنفیه لم گفت یا سید بدان که امام
بعد از حسین علی بن الحسین است و بعد از وی محمد بن علی الباقر و بعد از وی این صادق ع امام است قول وی
قبول کن پس بکوه رفته فراهم آمد سید حمیری چون این معجزه و برهان دید توبه کرد و مذهب کیسانیه بگذاشت و قصیده
درین باب گفته چون طویل بود یاد نشد معجزه سیم داود رقی گوید که شخصی از اصحاب بحج رفته بود در پیش
جعفر صادق رفت و گفت مادر و پدرم فدای تو باد زنم از دنیا رفت و من وحید و فرید مانده ام و بد کسی صادق ع
گفت او را دوست میداشتی گفت بلی صادق گفت بخانه رو و چون بخانه رسی او در خانه تو نشسته باشد و چیزی
میخورد گفت چون از حج باز گردیدم زن را در خانه نشسته بود و مویز و خرما بر طبق پیش وی نهاده بود و میخورد مرغم

شدم ودانستم که این از معجزه صادق است **معجزه چهارم** محمد بن راشد گوید که پیش قومی از آل محمد رفتم تا مسئله
بپرسم و پرسیدم که عالم آل محمد کدام است مرا راه نمودند بمحمد بن عبدالله بن حسین نزد وی رفتم ازو سوال
کردم گفت این من نمیدانم گفتم مردم میگویند که شما جملهٔ علوم میدانید گفت جملهٔ علوم امام میداند و من امام نیستم
گفتم امام کیست گفت نزد جعفر بن محمد رفتی گفتم نه گفت نزد وی رو که جملهٔ علوم نزد اوست بلا تنگی برخواستم و بخانهٔ
صادق عم رفتم گفتند سید اسمعیل بن محمد از دنیا رفته و امام بجنازهٔ وی رفته است نزد وی رفتم سوال کردم مرا
بجواب داد چون برخواستم جامهٔ من گرفته بخود کشید و گفت شما اصحاب حدیث جمله ترک علم کرده اید او را گفتم وحلف
الله تو امام زمانه گفت بلی والله که من امام زمانه ام گفتم بچه علامت و دلیل گفت بپرس از انچه خواهی تا ترا
خبر دهم گفتم برادری از آن من بود و گورش در این مقبره است دعا کن تا زنده شود گفت اهل آن آنها نام برادر تو
چه بود گفتم احمد گفت یا احمد برخیز بفرمان خدا و بمعجزهٔ جعفر بن محمد وی برخواست و گفت ای برادر تبع وی باش
و مرا بطلاق و عتاق سوگند داد که با کس نگویم الا با موالیان و خاندان **معجزه پنجم** روایت کنند علی بن
محمد النوفلی از جدش موسی بن جعفر عم در حدیثی دراز ما بقدر حاجت اینجا یاد کنیم که گفت ملک هند کنیزک بغایت جمال
با تحفهای عظیم و هدیها بسیار بفرستاد با قومی از ثقاة خود و نامه نوشت بصادق عم بدین عبارت بسم الله الرحمن
الرحیم از ملک هند بپیشوای عالمیان و امام حق سلاله رسول یادگار بتول طاهر از جمله نجس اعنی مولانا جعفر بن
محمد الصادق علیهم السلام اما بعد بعضی از عمال من کنیزکی بمن فرستادند که من بجمال و صورت او ندیده ام و در غایت
کمال بود و پسندیده گفتم این کنیزک لایق من است و مرا از وی فرزندی آید و مادر فرزند من باشد و بعد از من
ملک او را باشد چون نظر بوی کردم عجب ماندم یکشبانه روز پیش من بود و من اندیشه کردم در جلالت و خوبی او کسیرا
ندانستم که سزاوار باشد جز از تو او را با بعضی از حلی و حلل و جواهر چند و بویهای خوش بتو فرستادم و جمله
عمال و وزرا و امنای خود را جمع کردم و از ایشان [illegible] مرد برگزیدم و از آن هزار صد و از صد ده و از ده هزار مرد
یکی برگزیدم که نام او میراب بن حیان است در مملکت خود بمهابت و امانت و بزرگواری او کسیرا ندیدم این هدایا با
کنیزک بخدمت فرستادیم و حامل نزد من از اهل امانت و دیانت است چون میراب بمدینه رسید چند روز دستوری میخواست
و صادق او را دستوری و راه بخود نمیداد بعد از چند روز بعد از شفاعت بسیار بصادق عم رسید امام بوی
گفت باز گرد ای خاین چنانکه آمدی و هدیها باز پس بر امین گفت که من تحمل مشقت بسیار کشیدم در این
راه دراز و یکسال سرگردان بردم با این همه چون بخدمت رسیدم قبول نمیکنی و هدیه و تحفهٔ ملک رد میکنی صادق عم
گفت ترا پیش من جواب نیست و من این تحفه و هدایا قبول نخواهم کرد که تو در امانت خیانت کردی بعد از انکه ترا
امین کردند و با هدیه بجانب فرستادند میراب گفت والله که من خیانت نکرده ام نه با تو و نه با ملک صادق گفت با
این همه که خیانت کردی خورند سخت که سوگند بدروغ میخوری ما سوگند کفارهٔ آن خیانت است میراب گفت سوگند
بدروغ نخوردم صادق گفت اگر بعضی از جامهای تو گواهی دهند که تو خیانت کردی مؤمن شوی گفت بلی پس بفرمود
تا پوستینی از بالای جامهٔ او بیرون کردند و آن پوستین را در گوشهٔ خانه نهادند صادق عم برخواسته دو رکعت نماز
کرد و رکوع و سجود دراز و دعا کرد بدانچه خواست انگه سر از سجده برداشت نوری از وی بدرخشید و گفت ای فروه مطیع
امر رب العالمین شو و سخن گوی بدانچه دیدی و میدانی و صفت کن مرا بدانچه رفت میان میراب و کنیزک پوستین از هم
باز شد

باز شد پس بهم آمد تا چون قوچ شد که جنگ خواهد کرد و هر که در آن مجلس بودند شنیدند پوستین گفت ای پسر رسول
صادق بدانکه ملک هند این مرد را امین داشت تا این کنیزک و تحفها نزد تو آورد و او را وصیت کرد بحفظ هدایا
پس بیامدیم تا بصحرای رسیدیم باران در گرفت تا هرچه با ما بود جمله تر شد یکماه در آن موضع بماندیم افتاب بر آمد
و هرچه تر شده بود بر درختها انداختیم تا خشک شود خادمی با کنیزک بود که خدمت وی میکرد بشر نام او را بخواند و گفت
ای بشر در این شهر رفته جهت ما طعامی بخر از طعامی که لذیذتر باشد تا این رختها خشک شدن ما نیز از طعام این شهر خورده
باشیم و درم بسیار بدان خادم داده او را بشهر فرستاد و میراب بفرمود تا کنیزک از قبه بیرون آید و چیزی چون قبه از بهر
وی ترتیب داده بودند تا افتاب برو کار نکند و او بر انجا نشسته تا رختها و دیوارها و درختان میکرد کنیزک
از آلاچوق چون بیرون آمد و وحل بسیار بود ساقهای خود برهنه کرده جامها بالا گرفت با و مقنعه از سروی بر
بینداخت و این خاین را نظر بروی افتاد و فریفتهٔ جمال او شده و را بگسترانید و کنیزک را بر سر منه خوابانیده با وی فساد
کرد و با تو خیانت کرد قصهٔ وی این است که شنیدی و من از تو درمیخواهم بدان خدای که خیر دنیا و آخرت از بهر تو جمع
کرد که از خدای درخواه تا مرا عذاب نکند بدانچه ظاهر شد از فجور ایشان بر سر من و مرا پلید کردند موسی بن جعفر گفت
پدرم صادق بگریست و من نیز بگریستم و گونهای ایشان زرد و متغیر شد و لرزه در قوم افتاد و میراب گفت بترسید
و لرزهٔ عظیم در وی افتاد و در سجده افتاده گفت یا مولای که جد تو بر مؤمنان رحیم بود و ایشان را رحمت میکرد
تو نیز بر من رحمت کن که ترا اسوه است باخلاق جد خود و قبح حال من نمیداند و من خطا کردم صادق گفت رحمت
نکنم بر تو الا که اقرار کنی بدانچه کرده میراب اقرار کرد بدانچه پوستین تقریر کرده بود و خبر داده بعد از آن چون میراب
پوستین در پوشید در زاران وی همچون حلقه شده فراهم آمد و گلوی وی بفشرد تا رویش سیاه شد صادق گفت
وی را بگذار پوستین گفت سوگند میدهم ترا که دستوری دهی تا وی را هلاک کنم گفت وی را بگذار تا نزدیک ملک
شود که او اولیتر است بعقوبت وی چون برفت و ملک را احوال خیانت او معلوم شد او را بعبرت عقوبت تمام هلاک
کرد وای بر آن ملعونان که کتاب خدا و اهل بیت رسول که امانت بودند پیش ایشان و شیوع ملعون در آن خیانت کردند
لاجرم عقوبت ایشان بدوزخ باشد **معجزه ششم** روایت کنند از حمران بن اعین که گفت پیش صادق عم نشسته
بودم و ابو هرون نابینا برابر وی نشسته بود و خصم از بهر خصومت نزد صادق آمدند امام نظر با بو هرون کرده گفت
دروغ گفت که سخن ایشان نزد رب العزة میرود ابو هرون گفت نفس من فدای تو باد از کجا دانستی گفت از انچه در میان
گوشت و خون میآید و میرود ابو هرون گفت راست گفتی و از اندرون من خبر دادی **معجزه هفتم** روایت کنند از
مسلم بن رباب که گفت من طواف میکردم و ابو عبدالله الصادق عم در طواف بود نظر بوی کرده با خود گفتم که طاعت او فرض است
و او از دیگران بجمال و حسن و جمال زیاده نیست در حال بر من بگذشت و دست بر شکم من زده گفت ابشرا منا واحدا
نتبعه انا اذا لفی ضلال و سعر و را بگشت جمیع اصحاب ما آمده پرسیدند که چه گفت با تو گفتم من در نفس خود اندیشه
کردم آن او باز گفت **معجزه هشتم** روایت کنند از ابن اعین که گفت عبدالله بن عباس او در کوفه محبوس بود
گفت صادق او را سلام برسان و بگو تا دعا کند تا من از زندان ظلم خلاص یابم و روز عرفه بود در موقف گفتم یا مولای ابن عباس
او را فراموش مکن دستها برداشته لبها بجنبانید پس گفت او را رها کردند ابن اعین گفت چون بکوفه آمدم پرسیدم که ابن
عباس را خلاص یافت چه وقت بود گفتند فلان و فلان ساعت و هم چنان بود که صادق گفته بود و دعا کرده و زیاده

ونقصان نبود در سخن وی **معجزهٔ نهم** روایت کنند از خالد بن نجیح که او گفت در پیش صادق بودم
خلق آنجا بودند و از هر باب سخن میگفتند من در گوشه نشسته سر در پیش افکنده در اندرون خود گفتم
عجب غافل قومی اند نمیدانند که با که سخن میگویند صادق آواز داده گفت والله که من بندهٔ مخلوقم و مرا پروردگار
بیافریده که اگر او را پرستم مرا عذاب نکند با آتش دوزخ گفتم نه والله که من بعد ازین سخن نگویم در حق تو الا آنچه در حق
خود میگوئی و امثال این او را فضایل بسیار است **معجزهٔ دهم** داود کثیری گوید که پیش صادق رفتم و گفتم یا ابن
رسول الله میخواهم که چیزی از تو باز پرسم گفت یا داود باز شاید بیننده متوکل را و تو را در صندوق کنند بحیله و آن
وقت از دست او خلاص یابی که هزار درم بدهی داود گفت چون این از امام شنیدم سوالی که خواستم کرد از خاطر
من برفت و از خدمت وی بیرون آمده متحیر ماندم که چون تواند بود که من زنده باشم و مرا صندوق کنند پس در
کوچه از کوچهای مدینه میگردیدم دختری بغایت پاکیزه دیدم در من آویخته گفت میخواهم که ساعتی با ما بنشینی
و لذتی برگیری و از آنچه خدای بتو داده از خواسته و مال ما را فایده باشد گفتم روا باشد و از خوبی و پاکیزگی او شهوت
بر من غالب شد و سخن امام را فراموش کردم القصه در خانه وی رفتم نشستم تا کار بر دارم متعلق آن وی
آمده در بکوفت دختر را گفت که در این صندوق رو که می ترسم که ترا ببینند و مرا هلاک کنند من از ترس
متعلق وی در صندوق رفتم و دختر قفل بر صندوق زد پس گفت در جای بد افتادی اگر خواهی بیرون آیی از
خود را بهزار درم باز خری مگر خلاص یابی من تدبیر این کار را بغیر از هزار درم دادن و خود را خلاص کردن چاره
نیافتم هزار درم دادم و آنگاه از دست دختر و صندوق خلاص شدم و بیرون آمده نزد صادق آمدم چون
نظر امام ع بر من افتاد گفت یا داود این زمان خلاص شدی از صندوق و از دست دختر و هزار درم دادی
اکنون حمد خدای کن و خلاص یافتن از دست دختر **معجزهٔ یازدهم** روایت است از زید بن خلف که گفت
نزد صادق ع بودم ذکر زید بن علی میکرد و او در مدینه بود گفت کوشش وی نکنم وی بینم که او خروج کند بعراق و او را
بکشند و سر او بگردانند و بر نیزه کرده باشند و تن وی را مصلوب کنند و اشارت بموضع کرد که سر وی آنجا آویزند
والله که آنچه از صادق بگوش شنیدم بچشم دیدم که سر وی را آورده برهمان موضع که صادق ع گفته بود بر نیزه از سنگ
کردند و در آن زیاده و نقصان نبود **معجزهٔ دوازدهم** روایت کنند از صفوان بن یحیی که گفت حکایت کرد با من
محمد بن جعفر بن محمد بن الاشعث و گفت میدانی سبب آمدن ما در این امر چه بود و از چه بدانستیم و پیش از این
ما آنرا ندانستیم و نزد ما معرفت آن نبود گفتم نمیدانستم که سبب چه بود گفت جعفر دوانقی به محمد بن الاشعث گفت
که شخصی طلب کن از بهر من که او عاقل باشد که از من پیغامی رساند گفتم خال من ابن مهاجر لایق این کار است
و او را پیش ابو جعفر بردم گفت ای پسر مهاجر این مال ببر تا در مدینه بر نزد عبدالله بن الحسن و جماعتی از اهل
بیت مثل جعفر بن محمد الصادق و غیر او و بگو که من مردی غریبم چون مال تسلیم کردم میخواهم که خط شما با من باشد
که من وجه رسانیده ام ابن مهاجر مال را بمدینه برد و توقف کرده باز آمد و محمد بن الاشعث پیش ابو جعفر دوانقی
نشسته بود گفت چه کردی یا ابن مهاجر گفت مال تسلیم کردم و خطها بستدم الا جعفر الصادق که پیش وی رفتم
و او در مسجد رسول نشسته بود بنشستم و گفتم چون باز گردد از دنبال وی بروم چنانکه دیگران را گفتم او را نیز
بگویم او تعجیل کرده باز گردید و نظر با من کرده گفت از خدا بترس و اهل رسول را مکن که ایشان قریب العهد اند
و بعد ان

و بدولت بنی عباس محتاج نیستند گفتم چه میفرمایی گفت سر پیش آر سر پیش وی بردم جمله حکایات که میان من
و تو رفته بود باز گفت گویا که پیش ما حاضر بوده ابو دوانیق لعنه الله گفت بدان ای پسر مهاجر که در هیچ زمان
اهل بیت نبوت نباشند الا که در میان ایشان محدثی باشد و جعفر بن محمد محدث این خاندان است محدث آن است
که از غیب باز گوید ایشان منزلت این خاندان میدانستند الا از بهر حکومت و جاه اخفا میکردند و ایشان
را هلاک میکردند خسر الدنیا والآخرة **معجزهٔ سیزدهم** روایت کنند از حارث بن حضیرة الازدی
که گفت وی از اهل کوفه بخراسان رفته خلق را بولایت و امامت صادق ع میخواند قومی اجابت کردند
و قومی اقرار کردند و فرقه انکار کردند و فرقه توقف کردند یعنی نه اقرار کردند و نه انکار و از هر فرقه شخص
پیش صادق ع آمدند چون در پیش وی رفتند متکلم آن شخص بود که دعوی ورع نموده توقف کرده بود
و با بعضی ازین قوم که از خراسان آمده بودند کنیزکی بود و این شخص که توقف نموده بود با آن کنیزک فساد
کرده بود پس متوقف نزد صادق ع متکلم شده گفت که مردی از کوفه بخراسان نزد ما آمده مردم را بولایت
تو میخواند قومی اجابت کردند و قومی انکار کردند و ما توقف نمودیم تا ظاهر شود و این بورع نزدیکتر است
صادق ع گفت در فلان روز که با کنیزک فلان شخص که در راه رفیق بود فساد کردی چرا ورع بکار
نبردی و توقف نکردی که توقف در فساد اولیتر و بورع نزدیکتر است که از طاعت امام تقاعد نمائید
و چون این سخن بشنید خاموش شد و از خجالت سر بر نیاورد **معجزهٔ چهاردهم** روایت کنند از ابو بصیر
که گفت صادق ع مرا گفت یا ابا محمد حال ابو حمزه ثمالی چیست و وی چون است گفتم او در مرض است گفتم
که چون من بیامدم وی در علت بود گفت چون باز گردی روی او را از من سلام برسان و بگوی که فلان
روز و فلان ساعت بمیرد گفت نفس من فدای تو باد او مرد خوش خلق و از شیعه شما است گفت
هرکه از شیعه ما بود پرهیزگار بود و از خدای تعالی ترسد و روز قیامت با ما باشد و در جهان باشد ابو بصیر
گوید چون بکوفه آمدم در آن روز و در آن ساعت که امام فرمود ابو حمزه ثمالی را وفات رسید و زیاده و
نقصان در قول امام نشد **معجزهٔ پانزدهم** حیان بن سدیر گوید که بخواب دیدم که نزد رسول رفتم
طبق رطب پیش وی نهاده بود و دستاری بر سر وی افکنده از آن میخورد گفتم یا رسول الله مرا نیز بده
یک یک بمن میداد و میخوردم تا هشت خرما بخوردم گفتم یا رسول الله دیگر بده گفت آنچه نصیب تو بود خوردی
روز دیگر نزد صادق رفتم طبق پیش وی نهاده و دستار بر سر او بود و میخورد مثل آنکه در خواب دیده
بودم گویا همان بود گفتم یا امام نصیب من بده یک یک میداد تا هشت رطب بخوردم گفتم دیگر بده که بغایت
لذیذ است و تا عمر من است مثل این نخورده ام گفت آنچه نصیب تو بود دادم و اگر رسول زیاده از هشت بتو داده
بودی من نیز بدادمی من از آن حال عجب ماندم با خود گفتم وی امام زمانه و وارث انبیا است از وی عجب نباشد
معجزهٔ شانزدهم سعد بن اسکاف روایت کند از سعد بن طریف که گفت نزد صادق بودم مردی بیامد از
کوهستان و هدایا با وی طرایف چند پیش صادق ع آورد و انبانی در میان آن تحفها پر از قدید و نان نزد
صادق بر بخت صادق گفت این قدید را از اینجا برگیر و با سگان ده که مردار است و گفت از مسلمانی خریده ام
و او گفته ام صادق گفت با انبان نه چنانکه بود پس گفت این انبان را در خانه بره و در گوشه بنه چنان

کو صادق دعا خواند چنانچه کس فهم نکرد پس آوازی از آن گوشت قدید آمد که ای قوم مثل انبیا و اوصیا از ما
نخورند زیرا که مردارم و این لایق معصومان نباشد مرد خجل شده انبان برگرفت و پیش صادق ع آمد و آنچه
از قدید شنیده بود با او گفت صادق گفت ای نادرون نمیدانی که ما دانائیم با آنچه دیگران ندانند و هرچه انبیا را
معلوم است بر ما نیز معلوم است مرد گفت بلی جان من فدای تو باد که این معجز مثل معجز انبیاست مرد انبان برگرفته
بیرون آمد و من از دنبال وی بیرون آمدم دیدم که آن را بسگان داد و نخورند معجزه هیفدهم روایت کنند
از حسین بن علی بن فضل که گفت از موسی بن عطیه نیشابوری شنیدم که گفت جماعتی از علما و بزرگان از شیعه
بخانه من جمع شدند و مرا اختیار کردند و ابو لبابه و طهمان را با جماعتی دیگر و گفتند بشما راضی شدیم که بمدینه روید
و تفحص کنید که امام و خلیفه کیست تا ما بروی او کنیم که میگویند باقر ع وفات یافته و ما را معلوم نیست که کرا
وصی و نصب کرده از آل رسول از فرزندان فاطمه و صد هزار دینار نقد بما دادند و گفتند هرکه دعوی امامت
و ذو الفقار و قضیب و ردا و دراعه و جفر و جفر جامع و لوح که نامهای ائمه در آنجا نوشته است و انگشتری
و دیع باوی باشد مال تسلیم او کنید که اینها نباشد الا در نزد امام معصوم موسی گوید مال برگرفته روی
بمدینه رسول نهادیم و بعد از مدتی بمدینه رسیده در مسجد رسول فرود آمدیم و دو رکعت نماز گزارده طعام
تناول کردیم پس از قوم پرسیدیم که قایم بامور دین و خلیفه کیست گفتند زید بن علی و پسر برادر وی جعفر بن
محمد موسی گفت ما قصد زید بن علی کردیم او را در مسجد یافته سلام کردیم گفت از کجا می آئید گفتیم از خراسان
گفت بچه کار آمده اید گفتیم تا بدانیم که امام کیست و بکه تقلید امور خلق کرده اند برخواسته گفت با من بیائید
پس ما را بخانه برده طعام حاضر کرد بخوردیم پس گفت چه میخواهید گفتیم دلیل امامت که ذو الفقار و قضیب و
ردا و انگشتری و جفر جامع و لوح اسمای ائمه که اینها نباشد الا نزد امام موسی گوید که کنیزک را
سفط بیرون آورده و چیزی از آنجا بیرون آورد ردا دیدم سرخ کرفته و دو الی نیز بر آن بسته گفت
اینها ذو الفقار است و قضیب نیز در آن سفط بوده درج سیمین خواسته انگشتری و ردا از آنجا بیرون
آورد اما لوح که اسمای ائمه بر آن نوشته بیرون نیاورد ابو لبابه گفت برخیزید تا فردا آمده استیفای چیزها
دیگر کنیم و مال تسلیم کنیم پس بیرون آمده نزد جعفر بن محمد الصادق رفتیم گفتند او به بستانی از آن خود
رفته بعد از ساعتی آمد و گفت ای موسی بن عطیه نیشابوری و ای ابو لبابه و ای طهمان و ای فلان و فلان
جمله نامها بر شمرد با آنکه معلوم کرده باشد پس گفت ای موالیان که از خراسان آمده اید ای موسی ظن
بد در حق خدای و امام نبری چرا آن نبود با تو دیگر آمیخت و خواستی که امتحان کنی و ما را بیازمائی که نزد ما چیزی
است که دلالت امامت بود آنکه گفت یا موسی جمله مال که با تست صد هزار دینار است پس گفت ای موسی بن عطیه
ارطالا که در روی زمین و زیر اوست جمله از آن خدا و رسول و ائمه است نباید که شما از اعتقاد بگردید با آنچه از عم
من دیدید و اگر میخواهید آن جمله باز گویم اگر چه کس با من نگفت چنان بود که شما نزد عم من زید بن علی
ابن الحسین رفتید و او سفط پیش شما آورده فلان و فلان چیز از آن بیرون آورد چنانکه دیدید و دانستید
که آن نه دلیل امامت بود پس ترک او کرده نزد من آمدید و آن مختصر چیزیست ای اهل خراسان و ای موسی
احوال شما باز خواهم گفت آنچه در اول بر شما گذشته پس آنچه در خراسان در میان شما قرار شده بود باز گفت

پس

پس نگین از انگشتری بر کنده گفت سبحان از آن خدای که ذخایر لو دیعت نهاد نزد ولی خود و نایب در میان
خلق بدید کرد تا قدرت خود بدو نماید تا حجت باشد بر خلق و چون ایشان را بدوزخ برد گویند الیس هذا بالحق
قالوا بلی خداوندا که حق است قال فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون عذاب بچشید بسبب آنکه انکار
حق کردید بعد از آن از میان انگشتری ردا و قضیب و لوح که نام ائمه بر آن نوشته بود و دیگر نشانها جمله
عرض کرد آنگه گفت سبحان از آن خدای که همه چیز مسخر او کرد و مقالید آسمان و زمین در فرمان او کرد تا
نایب خدا باشد و اقامت حدود کند در میان خلق چنانکه بدو فرموده تا حجت خدای بر خلق ثابت شود از بهر
آنکه امام حجت خداست بر خلق پس گفت در اندرون آئید در اندرون رفتیم گفت یا موسی آن رکوه می بینی
که در صحن نهاده آن را بیار پیش وی بردم که نشست و چیزی آهسته میخواند موسی گفت در سنهای زر دیدم
که از آنجا بیرون میاورد تا چندان بیرون آورد که حایل شد میان من و او پس گفت ای موسی بسم الله الرحمن
الرحیم لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله فقیر و نحن اغنیاء بدرستی که کافر شدند آنکسانی که گفتند که خدا درویش
است و ما توانگر و ما مال شما از بهر درویشی نمیگیریم بلکه از بهر آن میگیریم که بفرمان صرف کنیم و خدا آن را بر شما
واجب کرده قوله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة و گفت و اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون تا آخر آیه فرو خواند پس اشاره کرد بدان زرها در سوراخی رفت که
آنجا بود پس گفت یا جماعت نیکی کنید با برادران مؤمن و از ایشان مبرید که چون شما بدیشان نپیوندید از ما باشید
و اگر از ایشان ببرید ببرید عصمت میان ما و شما منقطع شود این مال برگیرید و بآن قوم رسانید که فرستاده اند
که ما بدان محتاج نیستیم و بگوئید که بر اولیا و فقرای شیعه ما صرف کنند که چون بر شیعه ما صرف کنند بما رسیده
باشد و مکافات آن بر ما بر ما باشد پس گفت ای موسی تو و اصحاب نزد من آئید پیش رفتند صادق دست بر
سینه آن اصحاب بمالید موی برآمد و ابو لبابه را داغ سفید در چشم بود آب دهن در آن انداختند بر طرف
شد پس گفت این معجزه ایست که چون کسیکه از شما پرسد که این مو که به گرد کو نشد امام ما آنکه ما وی را وداع کردیم
و او امام ماست تا روز قیامت پدران او که امام بودند و فرزندان او که امام باشند و ما بشهر خود شده بدین
امام بر جمله خراسان مباهات کردیم معجزه هجدهم سدیر صیرفی گوید صادق ع بر دراز گوشی نشسته
بمدینه می رفت گوسفندی از گله باز ایستاده بوده و از دنبال دراز گوش میدوید صادق بایستاد تا
گوسفند برسید پس بگوسفند اشاره کرد که تراچه بوده گفت ای پسر رسول خدا انصاف من از این شبان بستان
که با من فجور میکند صادق ع بایستاد تا شبان برسید گفت ای منحوس شوم چرا با این گوسفند فجور و فساد
میکنی که حق تو از تو نه پسندد و از تو بیزار شود شبان گفت تو از منی یا ملایکه یا انبیا و رسل یا از شیاطین
امام گفت از اینها که بر شمردی نیستم ولی و پسر رسول خدایم اگر توبه کنی از بهر تو استغفار کنم و اگر توبه نکنی دعا
کنم بر تو بسخط و لعنت که در یک ساعت بتو رسد و هلاک شوی شبان گفت توبه کردم یا ابن رسول الله از آنچه
میکردم از بهر من استغفار کن صادق بگوسفند گفت با گله شو که توبه و عهد کرد که من بعد چنان نکند گوسفند
میرفت و میگفت گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد رسول اوست و تو حجت خدائی بر خلق و لعنت بر آنکس باد که بر شما
ظلم کرد و معجزات این بزرگوار بیحد بود اختصار شد باب ششم در ذکر

احتجاج صادق ع با جماعتی از انواع علوم در مجلس منصور روایت کنند از هشام بن الحکم که ابن
ابو العوجا در پیش صادق ع رفت و این ملعون زندیق بود صادق ع او را گفت مرا خبر ده که مخلوق گفت
نه مصنوعم یعنی مرا صانع و خالق نیست صادق گفت اگر نه مصنوع بودی پس چگونه می بودی نه ترا صانع
آفریده و تو مصنوع و بیش زندیق منقطع شده هیچ نگفت و بیرون رفت بعد از آن ابوشاکر دیصانی آمده گفت
ای صادق مرا دلیل کن بر معبود من صادق ع گفت بنشین کودکی آنجا ایستاده بود بیضهٔ مرغ در دست
بازی میکرد صادق آن را از دستش گرفته گفت ای دیصانی این حصین استوار بین که پوستی دارد درشت
وزیر آن پوستی تنک وزیر آن سفیدی و در میان آن زرده است که هیچ یک با هم مختلط نشوند نه مصلحی از آن
بیرون میآید که خبر دهد از صلاحیت آن و نه مفسدی در اندرون رود که خبر دهد از فساد آن و نمیدانند
که از برای نر آفریده اند یا از برای ماده چون شکافته میشود الوان طاوس از آن بیرون میآید او را هیچ مدبری
نیست و از ذات خود چنین است یا مدبری است او را که چنین حصن آفریده بقدرت که در وراه نیست
و چندین رنگ و رو مرکب کرده و هر یکی را طعم و رنگ داده پس چنین کس صانع باشد و این دلیل است وی
تعالی الله ابوشاکر لحظهٔ سر در پیش افکنده فکری کرد پس سر بر داشته گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولیه و وصی رسوله و گواهی میدهم
که تو حجت خدائی بر خلق و امام بر حق و من توبه کردم از آنچه میگفتم و این ابوشاکر زندیق بود بر دست صادق ع
توبه کرده مسلمان شد روایت کنند از هشام بن الحکم که گفت در مصر زندیق بود آوازهٔ صادق می شنید
که میگفتند وی بغایت عالم و فاضل است و در عصر همتای وی نیست از مصر قصد مدینه کرد چون بمدینه رسید
صادق ع بمکه رفته بود زندیق عازم مکه شد چون بمکه رسید امام در طواف بود و ما نیز با وی بودیم زندیق پیش
صادق آمده سلام کرد صادق گفت نام تو چیست با آنکه بجز نام میدانست مقصود آن بود که او را تنبیه کند
وی گفت نام من عبد الله الملک گفت کنیت تو چیست گفت ابو عبد الله گفت این ملک کدام است که تو بندهٔ
اوئی از ملوک آسمان است یا از ملوک زمین و خبر ده مرا که پدر تو بندهٔ ملک آسمان بود یا ملک زمین زندیق هیچ
جواب نگفت صادق ع گفت چون از طواف فارغ شوم نزد من آی هشام گفت چون صادق از طواف فارغ شد
زندیق نزد وی آمد و ما نزد وی نشسته بودیم امام ع گفت میدانی که زمین در زیر ما است زندیق گفت بلی گفت
تو در زیر زمین رفته گفت نه گفت میدانی که در زیر زمین چیست زندیق گفت نه اما گمان من آن است که زیر
زمین هیچ نیست صادق گفت ظن عجز بود چون تمیز نشود پس امام گفت بر آسمان رفته زندیق گفت نه گفت میدانی
که در آسمان چیست گفت نه گفت بمشرق رفته گفت نه گفت بمغرب رفته گفت نه گفت میدانی که از پس مشرق
و مغرب چیست گفت نه صادق ع گفت این عجب است که تو باسمان و زمین نرسیده و بمشرق و مغرب و نمیدانی
که از پس آن چیست و انکار میکنی از آنچه در پس مشرق و مغرب است و از آنچه در آسمان است و عاقل نشاید که انکار چیزی از م
کند که نداند زندیق گفت اینها کسی با من نگفت جز از صادق ع و صادق ع گفت از آن بشک شدی چه سان بود
گفت ممکن بود صادق ع گفت ای شخص کسیکه جاهل بود او را حجت نباشد بر آنکه عالم است ای مصری فهم کن آنچه
من میگویم نمی بینی که آفتاب و مهتاب بشب و روز میگردند و می روند و باز میآیند مضطر بلا[ل] و این را جائی

نیست

نیست جز از آن موضع که در رو بند اگر ایشان قادر بودندی بر آنکه بروند چرا باز میآیند و اگر ایشان را اختیار میبود
چرا روز شب نمیشود و شب روز ای مصری حق تو ایشان را آفریده و مسخر خود کرده و آنچه شما ظن میبرید که آن در دست
از زمانه ایشان را میبرد چرا باز نیارد و اگر نه ایشان را چرا نمی برد نمیبینی که آسمان بر داشته و زمین فرو نهاده که
آسمان بر زمین نمیافتد و نه زمین بر وی حق تو بر سر آنها او را نگه میدارد بقدرت خود و خالق و مدبر و مبدع آن است
زندیق اسلام آورد و صادق ع او را بهشام ابن الحکم سپرد که او را توحید و شرایع بیاموز که او را گمراه کرده بودند
روایت است از ثقات معتبر و راویان مشهور که زندیقی نزد صادق ع آمده و از وی سوال بسیار کرد و جمله را جواب شنید
اگر جمله یاد کنیم بتطویل انجامد اما اندکی از آن جمله یاد شود زندیق گفت از بهر چه خمر حرام است و هیچ لذتی ورای آن نیست
صادق گفت زیرا که ام الخبائث است که چون شخص مست شود از وی جز شر و فساد بوجود نیاید و خدا را نشناسد زیرا که در آن
وقت ترک معصیت نکند و قطع رحم کند زیرا که زمام وی در دست شیطان است و او را میکشد چنانکه میخواهد که اگر او را
بسجدهٔ بت فرماید فرمان برد و دیگر آنکه از طاعت دور شود و بمعصیت نزدیک و جمله گناه در خانه نهاده و در آن
خانه بسته و کلید آن خانه خمر است و چندین فساد از وی حاصل میشود اگر جمله تقریر کنیم ترا از شنیدن ملال خیزد دیگر
زندیق گفت از بهر چه خون ریختن حرام است صادق گفت از بهر آنکه دل سخت کند و رحم از دل ببرد و گونه را
بگرداند و جذام حاصل شود و قطع رحم بود و قطع رحم حرام است گفت و شنید چرا حرام است گفت از آنکه جذام از وی حاصل
شود گفت مردار چرا حرام است گفت از آنکه فرق باشد میان آنکه بسم الله کشته اند یعنی بنام خدا و میان آنکه مرده
و نیز خون مرده چون در تن او مرده شد از خوردن آن رنجها و علتها پدید آید و از حکمت دور بود و نشاید که حکیم
کاری کند که آن از حکمت دور بود گفت که چرا ماهی مرده است و میخورند گفت کشتن آن است که او را از آب بیرون
آرند زنده و بگذارند تا بمیرد و نیز او را خون نیست تا در تن ایشان مرده شود و از آن رنج خیزد ازین
سبب حلال است گفت زنا چرا حرام است گفت زیرا که در آن فساد مواریث است و انقطاع نسل و زنان ندانند که از که
آبستن است و فرزند نداند که پدر وی کیست و خویش و قرابت وی کیست گفت لواط چرا حرام است گفت از بهر آنکه
اگر لواط حلال بودی مردان از لذت و شهوت بدان مشغول شدندی و بدین سبب توالد در جهان کم شدی و نسل
منقطع شدی و لعنت رسول از دیگر ایشان کمتر بودی گفت مباشرت بهایم حرام است گفت از بهر آنکه مرد آب خود ضایع
کرده باشد و اگر بهایم آبستن شود غیر شکل آدمی بوجود آید و اگر مباح کردی اکثر خلق بدان قناعت کردندی و در
یک در از کوشش داشته بدان شهوت راندندی و نسل منقطع شدی و حق تعالی زنان را از بهر مردان آفرید تا
مونس ایشان و موضع شهوت ایشان و مادر فرزند ایشان باشد و بغایت پسندیده باشد و از نوع ایشان جنس و نوع
یکدیگرند و حیوان نه از نوع آن است زندیق گفت چون مجامعت بر زن حلال شد چرا غسل واجب میشود صادق
گفت جماع بمنزلهٔ حیض است از بهر آنکه نطفهٔ آدمی خون نیست تمام شده و جماع نبود الا بحرکت و شهوت سخت البته
چون مرد فارغ شود رایحهٔ ناخوش آید و وی را از آن ناخوش آید و دیگر بوقت انزال مغز مرد مرده میشود تا مغز
از وی جدا میشود آنکه با خود آید بدین سبب غسل واجب شد تا آن بوی ناخوشی و نتوت از وی بر خیزد و دیگر آنکه
آدمی بوقت مردن چون وفات یافت از وی آب منی جدا میشود بدین سبب غسل بر مرده واجب میشود و حق تعالی چنین
امر کرده که طهارت کنند از نجس زندیق گفت ای حکیم چه گوئی اگر گویند این تدبیر کواکب است گفت کات است نه تدبیر

معانی صادق ع گفته آن سه دلیل باید گفت این عالم اکبر واصفوا از تدبیر آن ستارگان است که در افلاک میگردند
از پی یکدیگر و بخلاف آن نمیتوانند بود و توقف نمیتوانند کرد و ایشان بر مثل بندگان اند با مور زیرا که ایشان سه
میوفا یند و نهی میکنند اگر مدبران ایشان بودندی از حال خود نگردیدندی و تغیر بدیشان روا نبودی و
انتقال زوال بر ایشان جایز نبودی گفت اگر کسی گوید که همیشه تناسل و توالد بود فرزند میروند و فرزند میآیند
اعراض و امراض ایشان سه هلاک میکنند و قرن آخر از اول خبر میدهند و همیشه برین طریق یافتیم
بمنزلهٔ درختان و نبات که در هر زمانه حکیمی دانا ظاهر شود و خلق سه مصالح بیاموزد و دانا بود بتالیف
کلام و سخن چند فصیح زیرکانه جمع کند و بخلق آورد و ایشان سه بکارهای خیر فرماید و از بدی و فساد باز
دارد تا فساد در عالم ظاهر نشود و خلق یکدیگر سه نکشند صادق ع گفت آنکه وی از زمانه بوجود آمد و
فردا خواهد رفت چگونه عالم بود بدانچه گذشت و بدانچه خواهد آمد و این انسان از دو حال بیرون نبوده
نبود و یا خود خود سه بیافریند یا دیگری او سه بیافرید یا خود همیشه موجود بود و آنچه نباشد چیزی نتواند
آفرید زیرا که او معدوم است و آنکه نبود پس بوجود آمد نداند که ابتدای او چون بود و اگر انسان قدیم
بودی حوادث در وی پدید نیامدی و بطول ایام متغیر نشدی و نیز تکرر دیدی با آنکه ما می بینیم که بنای
با کِل گر نمیتواند بود و دره یا در رود گر و نقش یا نقاش و جسم یا مؤثر اگر کسی گوید که پدر چرا که آفرید گوییم
پدر را که آفرید و اگر پدر میآفریدی چنان بیافریدی که خود خواستی از خوبی و درازی و کوتاهی و نر و ماده
و غیر کوتاه بدو ندادی و رنج و بیماری و جوانی و پیری از و باز داشتی و نگذاشتی که بمیرد زیرا که اگر بر آفریدن
قادر بود و روح در تن وی رسان تواند کرد در رفع و کرو باز آوردن او نیز قادر باشد و سوآلات این
زندیق و جوابات که صادق ع داده بسیار است و بدو جزو بان نوزید **فصل** در ذکر نوزده
مسئله که صادق ع از طبیب هندی پرسید در مجلس منصور و جواب آن است روایت
کند صهیب بن عاد از پدرش از ربیع از منصور که گفت روزی صادق ع پیش منصور خلیفه آمد طبیبی
هندی پیش منصور بود و کتاب طب میخواند صادق ع میشنید چون هندی فارغ شد بصادق گفت یا
ابا عبدالله ازین علم که با من است چیزی میخواهی امام گفت نه زیرا که آنچه با من است بهتر از آن است که با
تست هندی گفت آن چیست امام گفت مداوات گرم بسرد کنم و سرد بگرم و خشک بتر و تر بخشک و
مشیت آن با خدای اندازم و استعمال قول رسول کنم و معده خانهٔ درد است و پرهیز کردن داروی
آن است بر هر نفس آن ده که عادت او بر آن رفته هندی گفت طب خود همین است صادق ع گفت
می پنداری که من این از کتب طب فرا گرفتم گفت بلی صادق گفت نه والله بلکه من این علم از خدای
فرا گرفتم پس گفت مرا خبر ده که من عالمترم بطب یا تو هندی گفت من بطب عالمترم صادق ع گفت
چیزی چند از تو میپرسم مرا جواب ده هندی گفت بپرس صادق ع گفت از بهر چه جای اشک در سر است
و از بهر چه حق موی بالای آن بنهاد و چرا پیشانی از موی خالی کرد و چرا خطها در پیشانی نهاد و چرا
ابروها از بالای چشم نهاد و چرا چشمها چون بادام کرد و چرا بینی میان دو چشم نهاد و چرا سوراخ بینی از
زیر کرد و چرا لبها پهن کرد و چرا دندانهای پیش تیز کرد و دندان ناب دراز و چرا مردان سه ریش

میداد

ازرم

میداد و چرا بر کف دست موی نیست و چرا در موی و ناخن حیوة نیست و چرا دل چون دانهٔ صنوبر کرد و چرا شش
بدو پاره کرد و جولت وی در موضع خود باشد و چرا جگر سه جذب کرد بعض لثه بر آمده و چرا کرده ها سه چون
لوبیا کرد و چرا پیچیدن زانو پس کرد و چرا میان قدمها باریک است طبیب هندی خجل شده گفت من
اینها نمیدانم و عالم نیستم بدینها صادق ع گفت میدانم هند و گفت مرا خبر ده ازین معنی که جمله حکمت است
و مرا معلوم نیست **الجواب** صادق ع گفت **اول** جای اشک در سر از بهر آن نهاد که مجوف است
اگر در آن فصل نباشد زود تر شکسته شود و چون در میان آن فصل و جدایی باشد دیر تر بشکند **ثانی**
موی سر از بالای آن بنهاد تا بواسطهٔ آن موی روغن بدماغ میرسد و بخار از دماغ و از مسام بیرون
میآید و دفع گرما و سرما میکند که از بیرون بدو میرسد **ثالث** پیشانی سه از موی خالی کرد از بهر آنکه
مصب نور است از دماغ نور بدانجا میرسد و از آنجا بچشم **چهارم** خطوط در میان پیشانی نهاد تا
عرقی که از سر فرود آید در آنجا بایستد و در چشم نرود و چندانکه شخص او سه پاک کند مثل جویها که آب
در آن باز ایستد **پنجم** ابروها که در بالای آن نهاد تا بقدر کفایت نور را رد کند بر آن است از آنچه متصل
که از آن چشم باشد زیرا که اگر ابرو نبودی روشنی آفتاب یا چراغ یا غیره بر چشم افتادی و تباهی در
وی پدید آمدی پس حاجب سه باره چشم کرد تا خاک و گرد در وی کمتر رود و حاجب آن سه دفع کند
چشمها سه همچون دو بادام کرد تا میل در آن رود بدارو ها که در و میکنند و درد از آن بیرون می آید
و اگر دراز یا چهار سو بودی میل در آن نرفتی و دارو بدان نرسیدی و رنج از آن بیرون نیامدی **ششم**
سوراخ بینی از زیر کرد تا رنجها که از دماغ فرود آید بیرون آید و بوها بمشام رسد و اگر سوراخ بینی از
بالا بودی رنج از وی فرو نیامدی و بوها بر بالا نرفتی **هفتم** شارب و لب از بالای دهان نهاد
تا منع آن کند که از دماغ بیرون آید و اگر نه این بودی آنچه از دماغ فرود آمدی در دهان رفتی و طعام و
شراب بدو منغص شدی و اینها منع میکنند تا آن سه از خود دفع میکنند **هشتم** مرد سه ریش
بداد تا مستغنی بود از عورت بر هنه کردن و نمودن و نیز فرق باشد میان مرد و زن **نهم** ابر سه
پهن کرد تا طعام بدان تواند خائیدن **دهم** ناب ها را دراز کرد تا اضراس و اسنا استوار کنند
مثل استونها در بناها و دندانهای پیش تیز کرد که چیزها بدان بگزند **یازدهم** کفها را خالی کرد از موی که چیزی
اشیا سه بکفها میکنند اگر بر آن موی بودی چیز نرم از درشت نشناختندی و پیش وی همه چیز یکسان
بودی **دوازدهم** موی و ناخن سه از جهت آن از حیوة خالی کرد که چون دراز شوند زشت شوند و
باید گرفت اگر حیوة داشتندی در وقت ناخن چیدن و موی تراشیدن بر رنج بودندی و همچنین از درد
آن نگرفتندی و در آزار ایشان قبیح بودی **سیزدهم** دل سه مثل دانهٔ صنوبر کرد از بهر آنکه سرش بزیر است
و سرش سه باریک کرد تا در میان شش رود و راحت یابد از سردی شش تا دماغ جوشیده نشود از حرارت
دل و دل سه گرم آفرید و مغز سه سرد تا سردی مغز بدل میرسد و اگر نه دل بسوختی و اگر مغز میرساند و اگر نه فسرده
و چون دماغ فسرده شود آدمی هلاک شود و شش سه مروحة القلب خوانند و از برای آن دو پاره آفرید تا
آنچه تکیه بروی کرده در میان آن باشد راحت میابد بحرکت شش که چون باد بزن است دل سه **چهاردهم**

جگر سو تیز پشت کردانید از بهر آنکه معده سنگ است و بر سر جگر ایستاده است و جگر سو میغن رد تا بخاری که در وی است
بیرون میاورد **شانزدهم** گرده سو مثل دانه لوبیا کرد که مقصب منی بر آن است نقطه بول از نقطه که اگر گرد
بودی یا چهار سو نقطه اولین دفع آن دوم نکردی و فاعل لذت نیافتی از بیرون آمدن آن زیرا که منی از پشت
مهره‌ها فرو میآید تا بمثابه آن رسد همچو بندقا شود که از کمان کرده بیفتد از ند **هفدهم** پیچ زانو از
پس کرد از بهر آنکه آدمی از پیش میرود و چون پیچ زانو از پس بود حرکات معتدل باشد و اگر نه چنین بودی
و از پیش بودی بر نتوانستی خواستن یا شکسته شدی **هجدهم** میان قدم باریک کرد از بهر آنکه اگر همه
بیکبار در زمین افتد گران شود مثل سنگ آسیای گران که اگر بر کنار افتاده باشد کودکی آن را بتواند
انداختن و چون بروی افتاده باشد بر گرفتن آن دشوار باشد هندوی از نور حکمت و بلاغت وی
حیران شده گفت این علم از کجا آموخته صادق ع گفت از پدرم تا امیر المؤمنین علی ع از رسول از
جبرئیل و وی از رب العالمین و او آن خدایست که اجسام و الارواح آفریده هندو گفت راست گفتی و من گواهی
میدهم که خدا یکیست بیشریک و بیمثل و محمد بنده و رسول اوست و تو عالم اهل زمانه و مسلمان شد
بحضور منصور خلیفه و جمله خدم از وزراء و نواب و حجاب از فصاحت و علم او متحیر شدند که مثل
این از کس نشنیده بودند **سوال ابوحنیفه از صادق ع** روایت کنند از مصعب بن
یزید از ابو عمرو ازدی و بعضی از اصحاب شیعه که چون صادق ع نزد ابوجعفر الدوانقی آوردند
ابوحنیفه علیه اللعنه بقومی از متعلقان خود گفت برخیزید تا نزد امام رافضیان رفته مسایل چند از او
بپرسیم و او را متحیر کردانیم برخواسته بدر خانه صادق ع رفتند و بعد از دستوری باندرون در آمدند چون
صادق ع دید که آن قوم احترام ابوحنیفه کردند بپرسید که این کیست گفتند ابوحنیفه متکلم اهل کوفه
صادق ع گفت یا ابوحنیفه چرا با اصحاب خود گفتی برخیزید تا پیش امام رافضیان رفته مسایل چند از او
سوال کنیم که جواب نداند و متحیر شود ابوحنیفه گفت راست گفتی چنین بود صادق گفت ای ابوحنیفه کلام
تو از دو حال بیرون نیست اگر راست گفتی که من امام رافضیانم غیبت کرده باشی و خدا و رسول از آن نهی کرده اند
و اگر دروغ گفتی بهتان باشد و حق تو بهتان را عظیم میخواند سبحانک هذا بهتان عظیم پس بهر حین
سخن تو محال است و اگر استحلال نخواهی کافر شده باشی ابوحنیفه از گفته خود خوار و خجل شد صادق ع
گفت بپرس ای ابوحنیفه تا هر چه خواهی برسید **سوال** گفت خبر ده مرا که شما را چه تفضیل بر دیگران
نهادند **جواب** گفت از آن جهت که همه امت تمنا کنند که از ما باشند و ما تمنا نکنیم که از دیگران باشیم
ابوحنیفه و اصحابش گفتند والله که جواب مختصر شد **سوال** دیگر گفت خبر ده مرا از قول رسول که گفت
امر بمعروف کنید و نهی از منکر و اگر نه خدای اشرار را بر شما مسلط کند و اخیار شما دعا کنند مستجاب نباشد **جواب**
صادق گفت ای ابوحنیفه امر بمعروف نزد تو چیست گفت نزد ما آن است که شخصی را ببینی که بعصیان مشغول است
او را از آن منع کنی صادق ع گفت این نه امر بمعروف است و نه نهی منکر این چیزی است که قرآن پیش است ابوحنیفه
گفت پس کدام است امام گفت آنکه معروف است در آسمان و زمین علی ع امام است ابوحنیفه گفت منکر کیست گفت
آنها که بر او ظلم کردند و حق او گرفتند و خلق را بر او غالب کردند یعنی شیوخ و اتباعه **سوال** ابوحنیفه
گفت

گفت خبر ده مرا از قول خدا که ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم این نعیم کدام است که از آن سوال خواهند کرد **جواب**
صادق گفت نزد تو چیست ابوحنیفه گفت امن در اهل و قبیله و صحت تن و قوت خواب گفت ای ابوحنیفه اگر خدای
ترا باز دارد روز قیامت از بهر هر طعامی که خورده باشی یا هر شرابی که چشیده باشی پس ایستادن تو دراز شود ابوحنیفه
گفت پس نعیم چیست گفت نعیم ماییم که خدای تو شما را از ضلالت رهانید و راه نجات نمودیم و علم بخلق آموزانیدیم
تا از جهل بیرون آمدند و از امامت و خلافت ما سوال خواهد بود که از ما دور شد و که با ما نزدیک شد و سوال از دوستی و
محبت ما است که حق تو از آن کند و هر که از ما دور شد بدوزخ نزدیک شد و هر که با ما نزدیک شد از دوزخ دور شد و بهشت
جاودان وی راست بیشک و شبهه **سوال** دیگر گفت خبر ده مرا که سلیمان چرا از مرغان هدهد را طلب کرد و نیافت
جواب صادق ع گفت هدهد آب در زیر زمین بیند چنانکه روغن در شیشه بر بیند ابوحنیفه بخندید و گفت
بر تو ظفر یافتیم زیرا که هدهد تله در زیر خاک نمی بیند تا گلوی وی در آن افتد و کودکان او را گیرند پس چگونه
آب در زیر زمین بیند صادق ع گفت نمیدانی که چون قضا در آید بصر تو بصر کور کرد چنانکه چشم تو کور کرد و
درین مسئله که پرسیدی و معنی آن ندانستی تا نزد اصحاب خود فضیحت شدی و بر ایشان معلوم شد که تو چیزی نمیدانی
و نه عقل و نه بهره داری و با دراک مسایل شرعی نرسیدی و نخواهی رسید وای بر تو که خلق را گمراه کرده و چیزی بدیشان می
آموزی که بدان عالم نیستی و این مذهب و اعتقاد که تو کرده ای باطل است و طریقه پیش گیر که سبب ایمان تو باشد و از این نوع بسیار
بگفت روایت کنند از بشر بن یحیی العامری از ابن ابی لیلی که گفت من و ابوحنیفه در پیش صادق ع رفتیم گفت با ابن
ابی لیلی این کیست گفتم ابوحنیفه و او صاحب رای و بصیرت است گفت مگر آنکه قیاس میکند گفتم بلی گفت ای ابوحنیفه می
توانی که قیاس سر خود کنی گفت نه گفت پس قیاس چیزی نتوانی کرد صادق گفت میدانی که شوری آب چشم از جهت
و تلخی آب گوش و سردی آب بینی و خوشی آب دهان از چیست و از بهر چه چنین نهاده ابوحنیفه گفت نمیدانم دیگر صادق گفت
که کدام کلمه است که اولش کفر است و آخرش ایمان ابوحنیفه گفت نمیدانم ابولیلی گفت نفس ما فدای تو باد ما را در جهل
مگذار صادق گفت خبر داد مرا پدرم از پدران خود که رسول گفت اول چشمهای آدم را از پیه آفرید و شوری در آن
نهاده اگر شور نبودی در تابستان گداختی و در زمستان افسرده شدی و دیگر هر چه در آن افتد آن شوری آن را
بگدازاند از این جهت آن را شور آفرید دویم چرک گوش را تلخ گردانید تا حجاب دماغ باشد چون حیوانی در گوش رود
از بوی تلخ باز گردد یا بمیرد و اگر آن تلخ نبودی جانور بدماغ رسیدی و شخص هلاک شدی و گوش را مثل مغاره
آفرید که اگر ناگاه بانگ عظیم شنود هلاک نشود از این سبب راه وی پیچ پیچ آفرید و این عظیم حکمت است سیوم آب
بینی را سرد و گنده آفرید تا حجاب دماغ بود و اگر سردی در بینی نبودی مغز از تپش دل بسوختی و گداخته فرو
آمدی و شخص هلاک شدی و دیگر گنده آفرید تا هر بوی و طعم بدان رسد طعم و بوی وی بداند چهارم عذوبت
و خوشی در دهان داد تا آدمی لذت طعام و شراب داند و اگر نه چنین بودی عیش آدمی منغص شدی پنجم کلمه
که اولش کفر است و آخرش ایمان لا اله الا الله است پس با ابوحنیفه گفت بر تو باد که قیاس نکنی که من از پدرم شنیدم
و او از پدران از رسول که گفت هر که قیاس کند در شریعت حق تو فردای قیامت او را قرین ابلیس کند از بهر آنکه
اول کسیکه در دین قیاس کرد ابلیس بود که گفت من از آدم بهترم که مرا از آتش آفریدی و آدم را از خاک ای ابوحنیفه
ترا نصیحت میکنم از رای و قیاس دور شو که دین خدا بقیاس ننهاده اند و بروایتی دیگر آمده که چون ابوحنیفه نزد

صادق رفت گفت تو کیستی گفت ابو حنیفه ام مفتی اهل عراق صادق گفت بچه فتوی میدهی گفت بکتاب خدا گفت
عالمی بکتاب خدا و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه میدانی گفت بلی صادق ع گفت خبر ده مرا از قول خدای و قدّرنا
فیها السّیر سیروا فیها لیالی و ایّاما آمنین کدام موضع است گفت میان مکه و مدینه صادق رو بقوم آورده
گفت سوگند میدهم شما را که هرگز در میان مکه و مدینه رفته اید که از مال و نفس شما را امنیت نبوده باشد گفتند
بسیار صادق ع گفت ای ابو حنیفه خدای نگوید الّا الحق و خبر ده مرا از قول خدای که و من دخله کان آمنا
کدام موضع است گفت بیت الله الحرام صادق ع بقوم گفت سوگند میدهم شما را که میدانید که عبد الله زبیر و سعید بن
جبیر در کعبه رفتند و از قتل ایمن نبودند و حجاج ابن یوسف ایشان را بیرون آورده مصلوب کرده گفتند
چنین بود صادق گفت ای ابو حنیفه چه میگوئی در این گفت و اعلم قرآن نیست و من قیاس نیک میدانم و
بدان کار کنم صادق گفت اگر صاحب قیاسی خبر ده مرا که نزد خدای قتل بزرگتر است یا زنا ابو حنیفه گفت قتل
بزرگتر و عظیم تر است صادق گفت پس چرا در قتل دو گواه بس است و در زنا چهار گواه میباید دیگر گفت نماز
فاضل تر است یا روزه ابو حنیفه گفت نماز صادق گفت پس چرا بر حائض قضای نماز واجب نیست و روزه واجب است
و بقیاس تو روزه از نماز فاضل تر میباید که قضای آن فاضل تر و لازم بود دیگر گفت بول پلیدتر است یا منی
گفت بول گفت پس بقیاس تو میباید که از غسل بول واجب باشد و از منی وضو و خدای از منی غسل واجب کرد ابو
حنیفه گفت من صاحب رایم صادق گفت شخصی بنده آزاد کرد و بنده را زن داد و خود نیز زن کرد در یک شب هر دو
داماد شدند و طرح زنان کردند بعد از آن هر دو بسفر رفتند و این هر دو زن در یک خانه بودند و هر دو پسر آوردند
پس خانه بر سر هر دو زن افتاد و مردند و کودکان زنده اند در رای تو از کدام از خواجه و کدام از بنده است و
کدام مورث و کدام وارث ابو حنیفه گفت من صاحب حدودم صادق ع گفت چه گوئی در کوری که چشم بینائی بر کند و
دستی بریده دست شخصی ببرد حکم ایشان در حدود چون باشد ابو حنیفه گفت من علم بعثت انبیا نیک دانم صادق ع
گفت خبر ده مرا از قول خدای لعلّه یتذکّر او یخشی لعلّ از تو معنیش شک بود گفت بلی صادق گفت از خدا هم شک
باشد ابو حنیفه گفت نمیدانم صادق گفت دعوی کردی که عالمی بکتاب خدای و میدانم که تو نه از آن قومی که کتاب خدا بتو
میراث رسیده و دیگر دعوی کردی که صاحب قیاسی اوّل من قاس ابلیس و تو خود را با ابلیس برابر کردی بلکه کمتر و از
قیاس نیز سوال کردم ندانستی دیگر دعوی میکنی که صاحب رائی آن رای رسول بود که صواب بود و از دیگران خطاست و
دعوی کردی که صاحب حدودی آن را نیز ندانستی و دعوی کردی که علم بعثت انبیا میدانم از آن نیز خبر نداری و آن ما را
معلوم است که عزت خلقیم و اگر نه آن بودی که قوم گویند که ابو حنیفه در پیش پسر رسول خدای رفت و هیچ از وی نپرسید من هیچ سوال
از تو نکردمی الکنون قیاس کن اگر صاحب قیاسی ابو حنیفه گفت بعد از این قیاس نکنم در دین صادق گفت حبّ جاه و ریاست
ترا نگذارد که ترک قیاس کنی و این قصه دراز است ذکر این کفایت است تا شیعه را تنبیه بود و یقین افزاید و روایت است
از یونس بن یعقوب که جماعتی نزد صادق ع بودند و هشام بن الحکم در میان ایشان بود و او جوان بود صادق ع گفت
یا هشام مرا خبر ده که با عمرو بن عبید مناظره چون کردی هشام گفت نفس من فدای تو باد من شرم دارم در خدمت تو سخن گفتن
صادق ع گفت چون ترا چیزی فرمایم مطیع باش اطیعوا الله و اطیعوا الرّسول و اولی الامر منکم و اولو الامر مائیم
و طاعت ما واجب است هشام گفت امر تراست و فرمان بردارم پس هشام گفت یا ابن رسول الله شنیدم که در جامع بصره

عمرو بن

عمرو بن عبید می نشیند و جماعتی نزد وی چیزی میخوانند این حال بر من سخت آمد و از کوفه بیرون رفته چون بصره
رسیدم روز آدینه بود حلقه بزرگ دیدم در دور عمرو بن عبید نشسته و عمرو شمله سیاه در میان بسته و شمله
دیگر در خود پیچیده و مردم از وی سوال میکردند من در میان رفته در آخر همه بزانو نشستم و گفتم ای عالم من مردی غریبم
دستوری سوالی است یا نه گفت بپرس گفتم ترا چشم است گفت ای پسر این چه سوال است که می پرسی گفتم هر چند این
سوال احمقان است اما جواب ده هم سوال کن باز گفتم ترا چشم است گفت بلی گفتم از بهر چیست گفت از بهر آنکه بدان
چیزها ببینم از الوان و اشخاص گفتم بینی داری گفت بلی گفتم بدان چه میکنی گفت بو بدان میشنوم گفتم زبان داری گفت بلی
گفتم بدان چه میکنی گفت سخن میگویم گفتم گوش داری گفت بلی گفتم بدان چه میکنی گفت آوازها شنوم گفتم دست
داری گفت بلی گفتم بدان چه میکنی گفت چیزها فراگیرم و نرم از درشت شناسم گفتم پا داری گفت بلی گفتم بدان چه میکنی
گفت بدان آمد و شد میکنم از موضعی بموضعی گفتم دهان داری گفت بلی گفتم از بهر چیست گفت بدان طعام خورم
و لذتها مختلف دانم گفتم دل داری گفت بلی گفتم از بهر چیست گفت تا تمیز کنم از جمله آلاتی که بجوارح رسد گفتم این
جوارح مستغنی اند از دل گفت نه گفتم چون اعضا درست اند چرا محتاج دل اند گفت چون این جوارح را شک افتد
در بوئی که شنیده باشند یا در ذوقی که چشیده باشند یا در غیر آنها بحواله بدل کنند و دل آن را یقین کرداند و شک
زایل شود گفتم پس وجود دل از بهر شک جوارح است تا یقین حاصل شود گفت بلی گفتم ای پدر مردان خدای جوارح
را امام نگذاشت و دل را امام جوارح کرد تا در حال شک بآن رجوع میکنند تا ایشان را یقین حاصل و شک
زایل شود پس چگونه حق تو خلق عالم را در شک و حیرت و ضلالت بگذارد و از بهر ایشان امامی نصب نکند که در حال
شک و حیرت و ضلالت باوی رجوع کنند و احکام دین و مشکلات از وی پرسند هشام گفت عمرو بن عبید خاموش شده
مجال سخن گفتن نداشت و هیچ نگفت و بعد از اندیشه بسیار آنکه گفت مگر تو هشامی و گفت از کجائی گفتم از اهل
کوفه گفت پس تو هشامی و مرا در کنار گرفته پیش خود بنشاند و بعد از آن کسی از وی سوال نکرد صادق بخندید و گفت این که
بتو آموزانید گفتم یا ابن رسول الله این چنین بر زبان من برفت بی آنکه از کسی آموخته صادق گفت ای هشام بحق
خدا و رسول و پدران من که این چه تو گفتی در صحف ابراهیم و موسی نوشته مشهور است نزد ما ائمه ع

باب شصت و یکم

در ذکر کنیت و القاب و ولادت و عمر امام جعفر الصادق ع ولادت وی بمدینه بود
بیستم ربیع الاوّل سنه ثلاث و ثمانین من الهجرة و بروایتی دیگر رابع صفر سنه مذکور روز مولود دوشنبه عمر او شصت و
شش سال و بروایتی شصت و پنج سال با جد دوازده ساله بود ایام امامت او سی و چهار سال بود نام او جعفر کنیت
او ابو عبد الله لقب صادق الفاضل الصابر و او را از بهر آن صادق خواندند که ابو جعفر الدوانیقی او را خواند تا از جانش
کند یا هلاک کند چون صادق در آمد ابو جعفر در مسند نشسته بود دید که یک شیر از جانب راست وی می آمد و یکی از جانب
چپ و بیم بود که او را با تخت فرو برند چون آن حال بدید بیهوش شد چون او را بهوش آوردند گفت انت الصادق
انت الصادق و گویند که هر مسئله که او گفت راست بود در قول او هرگز خلافی نبود مادر وی ام فروه بنت قاسم بن محمد
ابن ابی بکر اسم ملک وقت ولادت او ولید بن عبد الملک علیهما اللعنة ایام امامت او بقیه ملک هشام و ملک ولید
و یزید بن ولید الملقب بالناقص و ابراهیم بن ولید و مروان بن محمد الحکم مهتری و حاکمی با ابو مسلم خراسانی افتاد سنه
اثنی و ثلاثین و مائه آنکه از ابو مسلم با ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس افتاد کشنده او

شصت و یکم

ابو منصور الدوانیقی بود برادر ابو العباس که ملک از برادر بوی رسیده بود بسبب وفات او بزهر باجازه ابو جعفر الدوانیقی
سنه وفاته ثمان واربعین ومائه وبروایت دیگر سنه احدی واربعین ومائه شهر وفاته منتصف شوال ایام ولی الله
او روز دوشنبه موضع قبر وی بمدینه در گورستان بقیع باجد وعم وکلام وی ع آفة الدین الهوی والحسد والفخر
بواب وی معقل بن عمر نقش خاتم وی الوفاء شیمة الکرم علد فرزندان وی اسمعیل وعبد الله وام فروه وموسی و
اسحق وفاطمه ومحمد وعباس وعلی و اسما و در امامت وی اعتبار کنیم آنچه معتبر بود در امامت پدران و ما بیان کردیم
درین کتاب که امام دوازده میباید که در آخر کتاب بیان خواهیم کرد و دیگر دلیل است که زمانه از امام خالی نبود و نواصب
گویند که شاید که امام معصوم نبود و ما بیان کردیم که امام واجب العصمه میباید و امام معصوم در زمان وی جز او
نبود و شیعه باجمعهم اتفاق کرده اند و روایت کرده اند از ابو جعفر محمد الباقر که نظر کرد بجعفر الصادق و او گفت
آواز کسانی هست که حق تو گفت و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین
ابو بصیر روایت کند که اصحاب ما دیدم که میرفتند نزد صادق ع من نیز با ایشان برفتم امام بمن نگریست و گفت
یا ابا بصیر غیر از که در خانه انبیا و اوصیا جنب در نروند من خجل و شرمنده شدم و گفتم یا بن رسول الله چون
اصحاب میآمدند گفتم ترک فرصت نتوان کرد علمی بشنوم تا فایده کند اکنون یا مولای توبه کردم که دیگر چنین نکنم
و دلیل بر امامت او بسیار است **باب شصت دوم** در ذکر معجزات مولینا
امام موسی بن جعفر الکاظم ع **معجزه اول** روایت کنند از مغیره بن عبد الله که گفت کاظم ع در منا
برزنی بگذشت کودکی چند بر نزد وی نشسته بودند و همی گریستند با زن کاظم گفت شما را چیست زن گفت ای بنده
خدا این یتیمان منند و گاوی داشتیم که معیشت ما بود این زمان بمرد و ما عاجز ماندیم کاظم گفت میخواهید که من
او را از بهر شما زنده گردانم گفتند بلی کاظم دو رکعت نماز گذارده دستها برداشت و دعا کرد و پیش گاو رفته سر انگشت
بدو نهاد و پس پای بر وی زد و گاو برخاست زن فریاد برداشت گفت اینک عیسی بن مریم بخدای کعبه قسم کاظم ناپدید شد
و برفت **معجزة الثانی** روایت است از علی بن یقطین و جماعتی که گفتند هرون الرشید طلب شخصی میکرد که کاظم ع
خجل گرداند در میان مجلس منومی آمده گفت من او را خجل کنم طعام بیاوردند و سوره انداختند منوم عزیمتی بر نان
بخواند چون کاظم دست کرد تا اکل طعام کند و خواست که نان برگیرد نان از پیش کاظم میرفت هرون خرم شده
بخندید پرده چند بر منصب آویخته بود و صورت شیری بر آن کاظم اشارت بآن صورت کرد که بگیر این عدوی خدای ع
آن صورت شیر بر جست بزرگتر از همه شیران و آن منوم سوخوره برد هارون و اهل مجلس جمله از ترس بیهوش شدند چون
با خود آمدند هارون کاظم ع گفت بحق من بر تو که صورت را بگوی تا آن شخص را رد کند کاظم ع گفت اگر عصای موسی
جبال و حصی سحره را رد کرد این صورت نیز منوم را رد کند چون هرون آن معجزه بدید در بند آن شد که کاظم را هلاک کند
معجزه سیم یعقوب سراج گوید که در پیش صادق رفتم وی را دیدم بر سر کاظم ایستاده و او در گهواره خفته بود
و صادق ع با وی حرف میگفت دراز بنشستم تا او فارغ شد پس برخواستم و او گفت نزد مولای خود رفته او را سلام
کن من پیش وی رفته سلام کردم با آوازی فصیح جواب من داد و گفت برو نام دختر بگردان که دی بروی نهادی که آن
نامی است که خدای دشمن میدارد و دوازدی که دختر آمده بود نام بروی نهاده بودم خبر داد صادق ع گفت فرمان
وی بر تا ره رشید **معجزه چهارم** خالد بن نجیح گوید در پیش کاظم رفتم و گفت یا خالد فارغ نشوی از معامله

وردم از سال صد و هفتاد و چهار معامله مکن تا نامه من بتو برسد آنچه نزد تو هست بمن فرست و بعد از آن از اینکس
چیزی قبول مکن و کاظم ع بمدینه رفت و خالد در مکه بود پانزده روز زنده بود و روز شانزدهم وفات یافت **معجزه
پنجم** روایت کنند از خالد که گفت بکاظم گفتم که جماعتی از کوفه رسیده میگویند مفضل رنجور است دعا کن تا شفا
یابد گفت او و این سخن بعد از موت او گفته اند و هم از وی روایت کنند که گفت با کاظم ع در مکه بودیم چون در پیش
وی رفتیم گفتم که هشت کس از اصحاب شما است گفتم چهار کس ازین میان بدر کن و در حق آن چهار کس دیگر هیچ نگفت
روز دیگر آن چهار بردند آن چهار دیگر بسلامت بودند و بیرون رفتند **معجزه ششم** عبد الرحمن بن حجاج گوید
کاظم مالی از شهاب بن عبد الله قرض کرده بود خطی نوشته و بمن داد و گفت اگر وی بمرد واقعه افتد این خط به
پدر عبد الله الرحمن گوید بمکه رفتم کاظم را در منا دید گفت یا عبد الرحمن خط به پدر من بدر بدیدم چون بمکه رسیدم
حال شهاب پرسیدم در آن وقت از دنیا رفته بود **معجزه هفتم** حسن بن علی بن الوشار روایت کند از
هشام که گفت خواستم تا در منا کنیزکی خرم خطی بکاظم ع نوشتم که مصلحت هست یا نه جواب ننوشت روز دیگر من پس
خداوند کنیزک ایستاده بودم کاظم بمن بگذشت و آن کنیزک پاکیزه نشسته بود و سخن میگفت نظر بوی کرد و گفت نیکو است
اگر عمرش کوتاه است من او را نخریدم و هنوز در مکه بودم که کنیزک وفات یافت و سخن کاظم راست بود **معجزه هشتم**
روایت کند خالد بن نجیح که در پیش صادق ع رفتم در مکه و او در میان سرای ایستاده بود چون او را دیدم در اندرون خود
گفتم مادر و پدرم فدای تو باد مظلوم و مقهوری پس پیش رفته بوسه بر پیشانی وی نهادم و نزد وی نشستم نظر بمن کرده
گفت ای خالد ما عالم تریم بدین کار و اندیشه در اندرون مکن گفتم بخدا که درین اندیشه سخن بد نخواستم گفت ما اگر خواستیم
بما آوردندی و این قوم را معذرت و آیتی است و ازین آیتها که نزدیکست گفتم یا مولای من بعد در اندرون و خاطر خود نگردانم
گفت در ازمثل این در خواطر خود راه مده تا وبال آن نیابی که ما باختیار خود از دنیا فانی گذشته ایم و فضل ما ازین تابت
میشود و ظلم دیگران بر خلق فاش میشود تا صبر و فضل ما بدانند و ظلم و قهر دیگران اگر این نبودی قدر آفتاب نبودی ما آفتاب
سعادتیم اگر که بما پیوست سعادت یافت و منکران ما ابر ضلالت اگر که بدیشان پیوست در تیه ضلالت ابد بماند ایمان است
ایمان گاه ظاهر یافت **معجزه نهم** هشام بن سالم گوید که چون صادق ع بجوار حق پیوست شیعه مختلف شدند بعضی
میل بعبد الله بن جعفر کردند و بعضی میل بمحمد بن جعفر و ما را معلوم شد که ایشان هر دو امام نیستند ازین جهت شیعه غمناک
بودند پس بمسجد رسول رفته دو رکعت نماز گذاردیم دستها بدعا برداشتیم چشمها گریان و غمناک و متحیر فرو مانده میگفتم
خداوندا بکجا رویم بمرجیان رویم یا بخوارج یا محمره برپشتیم که رویم مولائی از صادق آمده ما را نزد کاظم ع برد چون در اندرون
رفته سلام کردیم نظر بما کرده پیش از آنکه سخن گوییم گفت نه بمرجیه و نه بخوارج و نه بمحمره آنگه ما را معلوم شد که او امام بحق
میباید که از ضمیر ما خبر داد و بر ما یقین شد امامت او **معجزه دهم** روایت کند عثمان بن سعید از ابو عطار شید
که گفت چون شیعه بر نیشابور جمع شدند در زمان صادق ع ما در انتظار فرج ایم و در سال آنچه بر ما واجب است با امام میفرستیم
و دروغ گویان بسیار شدند و هر کس دعوی میکنند که ما امامیم طریق آن است که ما یکی اختیار کنیم و بفرستیم تا توقف
حال کند پس شخصی اختیار کردند نام وی محمد بن ابراهیم النیشابوری و مالی که در آن زمان بر ایشان واجب شده بود
بوی دادند و آن سی هزار دینار بود و پنجاه درم نقود و دو هزار جامه بدو تسلیم کردند پیرزنی صالحه از زنان شیعه آمده
یکدرم درست بیاورد و بوزن یک مثقال و دو دانگ و جامه خام که خود رشته بود قیمت آن چهار دینار و گفت حق امام در مال

من پیش از این نیست این بمولای من رسان محمد بن ابراهیم گفت ای پیره زن شرم دارم که درم و جامه خام
پیش امام برم پیرزن گفت بگیر که خدای از حق شرم ندارد که چون من بقیامت آیم امام حق از اندک و بسیار بر
ذمه من نباشد و نام آن پیرزن شطیطه بود پس محمد بن ابراهیم درهم آن پیرزن یکی کرده در میان آن دراهم
انداخت و آن کرباس را در میان رزمه بست که سر کرباس در آن جا بود از آن دو برادر از اهل بلخ که ایشان
نوح بن اسمعیل بودند پس شیعه اعتقاد ورق کاغذ آوردند و مسائلی که از امام خواسته بودند بر آنها نوشته بودند
و زیر آن بیاض گذاشته تا جواب بر آنجا نویسد و در هر ده ورق لخته نهاده مهر بر آنجا زده بودند گفتند اینها با امام
ده تا جواب باز دهد و بوی گفتند که این اجزا را با امام ده و شب بگذار و روز دیگر بامداد رفته طلب کن اگر
مهر بحال خود باشد برگیر و جواب بخوان که اگر با آنکه مهر شکسته باشد جواب نوشته باشد او امام است مال باو تسلیم
کن و الا مال نزد ما آر که امام نیست محمد بن ابراهیم گوید از نیشابور بیرون آمده چون بکوفه آمدم ابتدای
بزیارت علی کردم چون بدر مسجد رسیدم پیری دیدم ابروهاش بچشم فرو آمده از پیری و بردی یمانی در میان بسته
و یکی در خود گرفته و خلق گرد وی در آمده مسایل حلال و حرام از وی می پرسیدند و او موافق مذهب علی جواب
میدهد پرسیدم که این پیر کیست گفتند ابوحمزه ثمالی پیش رفتم سلام کردم بنشستم و حال پرسید با وی گفتم
خرم شد و بوسه بر پیشانی من داده سخن میگفت ناگاه نظر کرده گفت شما می بینید آنچه من می بینم مردی میآید
بر ناقه نشسته نظر کردیم مردی بر شتر نشسته میآمد و چون رسید شتر خوابانید و نزد ما آمده سلام کرد و بنشست
پس گفت از کجا میآئی گفت از یثرب گفت حال چیست گفت جعفر بن محمد الصادق بجوار حق رسید پشت من دوتا
شد و گفتم کجا روم پس ابوحمزه بوی گفت که را وصی کرد گفت سه کس را اول ابا منصور و پسر خود را عبدالله و
دیگر پسر را موسی ابوحمزه بخندید و نظر بمن کرده گفت غم مخور که امام را شناختم گفتم چگونه شناختی ابوحمزه گفت
امام وصیت از بهر آن با ابو منصور کرد که تا حال امام بپوشاند و وصیت بر پسر بزرگتر و کوچکتر از بهر آن کرد
تا عیب آن بزرگ ظاهر شود که امامت را نشاید که اهل امامت را شایسته و وصیت بکوچک نکردی پس چون وصیت
بکوچک نیز کرد یقین شد که کوچک امام است از بهر آنکه رسول علیه السلام گفت که امامت در بزرگترین فرزندان تو است
اگر در وی عیبی نباشد پس چون وصیت بر بزرگ و کوچک کرد عیب بزرگ ظاهر شد نزد موسی کاظم رو که او امام است
محمد بن ابراهیم گفت ابوحمزه ثمالی را وداع کرده بمدینه رفتم و رخت در خانه نهاده بمسجد رسول شدم و بعد از
زیارت بیرون آمده از اهل مدینه پرسیدم که صادق را وصی کرد گفتند عبدالله افطح را گفتم چگونه میگوئید گفتند بلی
من بدر خانه وی رفتم غلامان چند بر در خانه وی دیدم مثل در خانه امیر مدینه منکر شدم دیگر با خود گفتم با امام
چون و چرا نتوان گفت دستوری خواستم غلامی بیرون آمده گفت از کجائی گفتم این امام نیست دیگر گفتم تقیه
میکند گفتم از خراسان دستوری داد در اندرون رفتم او را دیدم در مسند نشسته و غلامان پیش وی بر پا
ایستاده با خود گفتم امام در مسند ندیدم دیگر گفتم این هم فضولی است امام هر چه خواهد کند سلام کردم و او نزدیک خود
نشاند و دست در دست من نهاده و نوازش بسیار کرد پس گفت بچه کار آمده گفتم آمده ام که مسایلی چند بپرسم و بیرون
روم گفت بپرس از هر چه خواهی گفتم در دویست درم چند درم زکوة لازم شود گفت پنج درم و نیم گفتم نیکو گفتی
یا مولای چه میفرمائی در حق مردی که بزن گوید ترا طلاق دادم بعدد ستارگان آسمان گفت سه کفایت باشد با خود گفتم چیزی

نمیداند

نمیداند و دستوری خواستم بیرون آمدم و بر سر تربت رسول رفته بر گور وی افتادم و گفتم یا رسول الله مادر و پدرم
فدای تو باد پیش که روم و مسائل از که پرسم پیش یهود روم یا نصاری یا مجوس یا نزد فقهای نواصب کجا روم ای خلاصه
کونین وای بدر خافقین و میگریستم و استغاثت میخواستم در حال شخصی مرا بجنبانید سر بر داشتم غلام سیاه بود گفت
ای محمد بن ابراهیم النیشابوری مولای من موسی بن جعفر میگوید نزد من آی نه یهود و نه نصاری و نه مجوس و نه نزد
اعدای رسول رو که من حجت خدایم و جواب دهم مسایل را که در جزو نوشته است جزو را بیار و درم شطیطه را که وزن
آن درهم و دو دانگ است که در آن کیسه است که چهار صد درم در آن است از آن لولو بربری و جامه شطیطه که در رزمه برادران
نوح بن اسمعیل بسته است محمد بن ابراهیم گفت چون این کلمات شنیدم مدهوش شده عقل از سرم رفت و نزد
رخت آمده رخت را گشودم جزو و کیسه را گشودم جزو و کیسه و زر همه را برگرفته نزد کاظم علیه السلام رفتم او را دیدم در خانه
خراب و کسی بر در خانه وی نبود الا آن غلام سیاه بادی در اندرون رفتم کاظم علیه السلام گفت نومید گشتی و بپناه یهود و
نصاری و مجوس نبردی ای محمد بن ابراهیم من حجت خدا و ولی اویم نه ابوحمزه ثمالی ترا معلوم کرد بر در جامع کوفه
محمد گفت و الیقین زیاده شد و شک در امامت او نماند پس گفت کیسه را بیار کیسه را گشودم درم شطیطه بیرون
آورد و مرا گفت این درم شطیطه است گفتم بلی پس زر را بگشود و جامه او بیرون آورد بیست و پنج گز بود پس گفت ای
محمد او را از من باز پرس و بگو من جامه تو کفن خود ساختم و جامه شسته بداد و گفت این بدو ده و بگو از کفن من است
از پنبه ده قریه از ده فاطمه علیها السلام و تو این کفن خود ساز که تخم این پنبه از آن است که فاطمه علیها السلام بدست مبارک خود کاشت از بهر
فرزندان خود و خواهر من حلیمه دختر صادق علیه السلام رشته است پس کنیزک را گفت دراهم نفقه ما بیار کیسه پیش وی آورد و
چهل درم از آن برگرفت و گفت شطیطه را سلام برسان و درم او را در میان چهل درم انداخت و گفت او را بگوی که
بعد از حلول رسیدن تو به نیشابور او نوزده شب دیگر زنده است شانزده درم از این نفقه خود کند و بیست و چهار
درم بصدقه دهد و آنچه لازم شود صرف کند و من نماز بر او خواهم کرد و بمحمد گفت که چون مرا بینی که بنماز شطیطه حاضر
شوم باید که با کسی نگوئی پس گفت آن مهر را از کاغذ بردار و بنگر که جواب جمله نوشته ام پیش از آنکه مهر برگیرم و کاغذ در
نزد تو است و بهر تو پیش از آنکه مال تسلیم کنی چنانکه ترا وصیت کرده اند محمد گفت مهرها را نظر کردم جمله درست بود
گشودم جمله جواب سوالها نوشته دیدم با خود گفتم کاغذ در دست ما رسولان است و مهر خدا و ندانم حال بر آن و این زمان
که گشودیم جوابها نوشته می بینم این نیست الا از معجزه امام علیه السلام پس از این حال بغایت شادمان شدم **سوال اول**
نوشته بودند که چگوید امام در حق شخصی که گوید خدای را بر من است که هر بنده قدیم که در ملک من است آزاد کنم و او را
چند بنده باشد **جواب** امام نوشته بود که پیش از شش ماه در ملک وی آمده باشد آزاد باید کرد و دلیل این قول
حق تعالی است که حتی عاد کالعرجون القدیم **سوال دویم** چگوید امام در حق شخصی که گوید خدای را بر من است که مال
بسیار بصدقه دهم **الجواب** شخصی که این سوگند خورده باشد اگر از اصحاب درهم است هشتاد درهم بصدقه دهد و
اگر از اصحاب دنانیر است هشتاد و چهار دینار بدهد و اگر از اصحاب گوسفند است هشتاد و چهار گوسفند بدهد و اگر از
اصحاب شتر است هشتاد و چهار شتر بدهد و این دلیل قول خدا است که لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین
و غزوات پیش از حنین هشتاد و چهار بود **سوال سیم** چگوید امام در حق شخصی که سر گور باز کرده سر مرده
برد و کفن وی ببرد **الجواب** از بهر کفن بیرون آوردن از خرد دستش باید برید قوله تعالی السارق والسارقة فا قطعوا

ایشان بها الآیه و دیه سر بریدن مرده صد دینار بستانند که او بمنزلهٔ بچه است در شکم مادر پیش از آنکه روح در تن وی آید بدین نمط بیست دینار از آن نطفه و بیست دینار از آن علقه و بیست دینار از آن مضغه و بیست دینار از آن لحم و بیست دینار از آن تمام شدن خلقت و اگر روح در وی آمده بودی هزار دینار واجب بودی و آنچه دیه بستانند از بهر مرده بصدقه بدهند و وارثان وی از آن هیچ نرسد و از جمله سوالات ضبط کنم بیک جزو و بدو جزو باخر رسید و کتاب تحمل نکند اختصار شد محمد بن ابراهیم گوید در حال بخانه رفته متاع نزد امام آوردم و نزد وی بودم تا در خدمت وی بحج رفتم و بعد از حج بخراسان رفتم قوم باستقبال کردند و شطیطه در میان ایشان بود بر وی سلام کردم و در حال بحضور ایشان گفتم و جامه و درهم بوی دادم نزدیک بود که از خوشی بمیرد و هیچکس نبود الا که حسد میبردند بر شطیطه و تاسف و اندوه میخوردند بر فضل وی و واجوا که امام جواب گفته بود بدیشان دادم و جواب بخواندند بخط مولینا و سیدنا موسی بن جعفر چون جوابها دیدند خط امام بوسیدند و بدان مباهات کردند و شطیطه مدت نوزده روز زنده بود چنانکه امام فرموده بود بعد از آن وفات یافت و جمله شیعه بنماز وی حاضر شدند کاظم را دیدم بر شتر که می آمد فرود آمده نماز بر وی کرد و زمام ناقه میکشید و با جنازه وی بگورستان آمد و خاکی در گور وی انداخت که آن سنت رسول است و گفت هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله و آن خاک از گور حسین ع بود پس چون از دفن و تلقین او فارغ شد بر ناقه نشسته راه بیابان گرفت و مرا گفت که شیعه ما را از ما سلام برسان و بگو که من و هر امام که باشد بوقت وفات شیعه بجنازه وی حاضر شویم در هر کدام موضع و شهر که باشد از خدای تعالی بترسید و عمل صالح کنید تا از دوزخ نجات یابید و به بهشت عدن مقیم شوید که آن بعمل صالح است و بمحبت ما اهل البیت چون برفت من معلوم جماعت کردم ایشان نظر کردند و او در رفتن بود و ناقه میدیدند از دور و غم و تاسف بسیار خوردند از آنکه ما را ندیدند والله اعلم

باب شصت سیم در ذکر احتجاج امام موسی کاظم ع با هرون الرشید

ابوحنیفه علیه اللعنة روایتست از ثقات و عدول که ابوحنیفه با محمد بن مسلم بمدینه رسید عبدالله گفت بیا تا پیش موسی بن جعفر رفته از وی فایدهٔ گیریم چون بدر خانه او رفتند جماعتی از شیعه منتظر امام بودند ناگاه کودکی بیرون آمد ابوحنیفه از عبدالله پرسید که این کیست که مردم تعظیم او میکنند گفت این موسی بن جعفر است ابوحنیفه گفت والله که من او را خوار و خجل گردانم در میان شیعه او عبدالله گفت خاموش باش که نتوانی مگر غیبانی که ایشان خاندان عصمت و طهارت اند و علم بدیشان فرود آمده ابوحنیفه گفت والله که بکنم پس ابوحنیفه از وی سوال کرد که ای کودک غریب کجا حدث کند در شهر شما امام ع گفت از چشم خلق پوشیده شود از پس دیوارها و در آب روان و ایستاده و کنارهای جوی و جاهایی که مردم آب برگیرند و زیر درخت میوه دار و در خانه موران و در راه مردم و در جایی که مردم لعنت کنند و در جایی که کاروان فرود آید و روی بقبله و پشت بقبله نکند و دیگر هر کجا که خواهد فارغ شود ابوحنیفه از دانش و علم او عجب ماند پس گفت ای کودک معصیت از کیست کاظم ع جواب گفت المعصیة اما من العبد من ربه او منهما فان کان من الله تعالی فهو اعدل و انصف من ان یظلم عبده و یاخذ بما لم یفعله و ان کانت المعصیة فهو شریکه و القوی اولی با نصاف عبده الضعیف و ان کانت المعصیة من العبد وحده فعلیه وقع الامر و نحوه النهی و الامر و هو له الجنة او النار ترجمه آنکه امام گفت ای شیخ از سه حال بیرون نبود یا از خدا باشد و بنده را هیچ در آن تاثیر نبود و حکیم نشاید که دیگری را بجنایت خود بگیرد و یا از خدا و بنده بود و شریک قوی نشاید

که مواخذت

که مواخذت شریک ضعیف کند بلکه شریک قوی بملامت سزاوارتر بود و یا از بنده باشد و خدای را در آن فعل نبود اگر عفو کند تفضل باشد و احسان و اگر عقوبت فرماید عدل باشد عبدالله بن مسلم گفت و گوی ابوحنیفه را سکته پرسید و هیچ نتوانست گفت من او را گفتم که نه ترا گفتم که بچشم حقارت در اولاد رسول نظر مکن که کسی ایشان را سوال و جواب منقطع نکند که ایشان را علم اولین و آخرین موروثست روایتست از ابو احمد هانی بن محمد العبدی از پدرش از ثقات که موسی بن جعفر را پیش هارون الرشید بردند هرون گفت ای موسی دو خلیفه در زمین باشند که خراج بر ایشان برند امام ع گفت ترا در پناه خدا آرم که باز نگردی بگناه من و خود و سخن باطل از اعدای ما قبول نکنی که میدانی که از آن وقت که رسول وفات یافته دروغ بر ما می بندند بتواتر که ما با رسول است دستوری ده تا چیزی گویم که پدرم مرا خبر داد از آبا از جدم رسول هرون گفت بگو کاظم گفت رسول چون مس رحم کنند رحم در حرکت آید و مضطرب شود دست بمن ده هرون گفت نزدیک آی کاظم نزدیک شد معانقه کردند و بسیار کاظم را در بر گرفت پس او را گفت فارغ بنشین و اشک از چشم هرون بچکید پس گفت یا کاظم تو وجد تو راست گفتید که خون من بجنبید و رگهای من در اضطراب آمد تا رقت بمن غلبه کرد و چشم اشک ریخت من میخواهم که چیزی چند بپرسم که در اندرون من میگردد مدتی از کس نپرسیده ام اگر جواب دهی تو را رها کنم و قول کسی در حق تو نشنوم و مرا معلوم است که تو هرگز دروغ نگوئی کاظم گفت بپرس از هرچه خواهی **سوال** هرون گفت مرا خبر ده که از بهر چه شما را بر ما فضل می نهند و ما جمله از یک درختیم از عبد المطلب و ما و شما از یک درجه ایم ما از عباس میباشیم و شما اولاد ابوطالب و هر دو برادر و هر دو عم رسول بودند و قرابت یکسانست **جواب** کاظم ع گفت ما نزدیکتریم هرون گفت از بهر چه گفت از بهر آنکه ابوطالب و عبدالله از یک مادر بودند و پدر شما عباس از مادر عبدالله و ابوطالب نبود **سوال** هرون گفت از بهر چه دعوی میکنید که میراث رسول از شماست و عم و پسر عم از میراث بیفکنید و رسول وفات یافت و عباس زنده و ابوطالب وفات یافته بود کاظم گفت مرا از جواب این سوال عفو کن و از چیزی دیگر بپرس هرون گفت البته جواب باید گفت کاظم گفت مرا امان ده تا حق بگویم هرون گفت پیش از سوال ترا ایمن کردم **جواب** کاظم ع گفت بقول امیرالمومنین ع با فرزند صلبی اگر نر بود و اگر ماده کسی را میراث نرسد جز از زن یا شوهر و مادر و پدر و با ولد صلبی عم را میراث ثابت نیست در قرآن الا آنکه بنی تیم و عدی و بنی امیه خدا لهم الله گفتند که عم پدر است با حقیقت نه در قرآن است و نه از رسول خبری آمده و هر آنکه حکم بقول امیرالمومنین ع کند قضایای او خلاف قضایای دیگران باشد و نوح بن دراج درین مسئله حکم بقول امیرالمومنین ع میکند که او را قضایای بصره داده بودی و این را بتو رسانیدند تو او را حاضر کردی و انها را بخلاف قول او میگویند مثل سفیان ثوری و ابراهیم مدنی و فضل عیاض و ایشان نزد تو گواهی دادند که این قول امیرالمومنین ع است و تو بدیشان گفتی که چرا شما بدان فتوی نمیدهید و همین نوح بن دراج بدان حکم میکند ایشان گفتند او را جارت و دلیری است و ما میترسیم و تو امضای آن حکم کرده بودی که نوح بن دراج کرده بود و بقول قدمای عامه از آنکه رسول گفت اقضاکم علی و همچنین عمر گفت علی اقضانا و اسم قضا مانع جامع است و هرچه رسول اصحاب را بدان مدح کرده از علم فرایض و قرآن جمله داخل است در تحت قضا هرون گفت زیاده کن یا موسی کاظم گفت مجلس امانتست خصوصا مجلس تو گفت باکی نیست کاظم گفت رسول میراث ندارد آن را که هجرت نکرد و ولایت نیست تا هجرت نکند هرون گفت بچه دلیل کاظم گفت بقول خدای تعالی که والذین آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء و عم من عباس

اجرت نکرد هرون گفت سوگند میدهم ترا یا موسی که این سخن با هیچ کس از اعدای ما گفته یا با فقها کاظم گفت کی از من
این مسئله نپرسیده غیر از تو **سوال** هرون گفت چرا خاص و عام شما را یا ابن رسول الله میگویند و شما فرزندان
علی اید و فرزندان را نسبت به پدران باشد نه با مادر و فاطمه ظرف است و رسول جد شما است از قبل مادر **جواب** کاظم
گفت اگر رسول سر بر آرد و از تو دختر خواهد دختر میدهی گفت چرا ندهم و بدین فخر آرم بر عرب و عجم و جمله خلایق
کاظم گفت رسول دختر از من نخواهد و اگر بخواهد ندهم هرون گفت چرا گفت از بهر آنکه از و بوجود آمده ایم و تو از و
بوجود نیامده هرون گفت نیک گفتی و بیان دادی **سوال** هرون گفت چگونه میگوئید که ما ذریت رسولیم و رسول را
عقب نبود که ذریت پسر باشد نه دختر کاظم گفت و از این مسئله عفو کن هرون گفت نکنم الا آنکه جواب گوئی و دلیل از
قرآن بیاری که شما دعوی میکنید که ما فرزندان علی ایم و هیچ الف یا واو نیست الا که تاویلش پیش ما است بدلیل قوله تعالی
ما فرطنا فی الکتاب من شیء و شما از رای و قیاس و فقها مستغنی اید **جواب** کاظم گفت اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون و کذلک نجزی
المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس کل من الصالحین امام گفت پدر عیسی که بود هرون گفت عیسی را پدر
نبود کاظم گفت او را الحاق پدری انبیا از مریم بود هم چنین ما ذریت رسولیم از قبل فاطمه گفت زیاده ازین دلیل
خواهی گفت بگو کاظم گفت قوله تعالی قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم
نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و رسول و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم را با خود در زیر گلیم برد ابناءنا
حسن و حسین بودند و نساءنا فاطمه و انفسنا علی و گفت اتفاق علما است که جبرئیل در روز احد گفت این برابری کردن
با روز عبا رسول گفت علی از من است و من از علیم جبرئیل گفت من نیز از شمایم یا رسول الله لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار و این همچو مدح ابراهیم خلیل الله است چون گفت فتی یذکرهم یقال له ابراهیم ما فی میان این قول
جبرئیل علیه السلم که گفت من از شمایم هرون گفت یا موسی نیکو گفتی حاجتی که داری بخواه کاظم گفت اول حاجت آن است که دستوری
دهی که با حرم جدم رسول باز روم و با اهل و عیال گفت اندیشه کنم و بروایتی دیگر هرون گفت مسئله دیگر بپرسم کاظم گفت بپرس
سوال هرون گفت شما را نسبت بعلم نجوم میکنند نیکو میدانند و فقهای عامه میگویند که رسول گفت چون اصحاب
مرا یاد کنند خاموش باشید و چون در قدر سخن گویند خاموش باشید و چون در نجوم سخن گویند خاموش باشید و روایت
کرده اند که امیر المؤمنین علی اعلم عالمترین خلایق بود بعلم نجوم و همچنین میگویند که فرزندان وی عالمند بدان علم و انها که
شیعه ایشان اند امام دانند و تو امام ایشانی **جواب** کاظم گفت این حدیث ضعیف است و در سند او طعن زده اند
اگر آن صحیح بودی حق تعالی مدح نجوم و انبیا که عالم اند بدان نکردی و در حق ابراهیم خلیل فرمود و کذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات و الارض لیکون من الموقنین الآیه و میگوید فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم اگر او عالم
نبودی بعلم نجوم نظر در آن نکردی و نگفتی که من بیمار خواهم شد و او رئیس عالم و اهل زمانه خود بود بعلم نجوم حق تعالی در
مدح تاکید کرد که و انه لقسم لو تعلمون عظیم و دیگر گفت و النازعات غرقا تا آنجا که فالمدبرات امرا بدین دوازده
بروج و هفت کوکب میخواهد و آنچه در شب و روز از حوادث پیدا شود بفرمان خدا و بعد از علم قرآن هیچ علم ازین شریفتر
نیست و این علم انبیا و اوصیا است و از علما که وارث انبیا اند چنانکه حق تعالی میفرماید و علامات و بالنجم هم یهتدون
و این علم میدانیم آن را انکار نکنیم هرون گفت یا موسی این علم نزد جاهلان و عوام الناس ظاهر مکن تا بر تو تشنیع نزنند

ومن

ومن می ترسم که جاهلی با تو فتنه شوند چون این علم از تو بشنوند خود را پوشیده دار و در حرم جد خود نشسته
فارغ باش **سوال** هرون گفت مسئله بپرسم بحق قبر و قرابت رسول جز تو که مرا خبر ده که من پیش از تو بمیرم
یا تو پیش از من که این از نجوم توان دانست **جواب** کاظم گفت موت من پیش از تو باشد و الله که دروغ نگفتم
و نگویم و وفاة من نزدیک است **سوال** هرون گفت جاهلی از مقامات مرا خبر دادند که خلق همه بندگان شمایند و زنان
همه کنیزکان و انها که حق شما نرسانند از علما که بر ایشان واجب است مسلمان نیستند **جواب** کاظم گفت آنچه دعوی کردند
که ما میگوئیم که خلایق بندگان مایند اگر خلایق همه بندگان ما بودندی بیع و شرا با ایشان درست نبودی از بهر آنکه
اجماع امت است که خرید و فروخت خواجه با بنده درست نباشد و نیز ما کنیزک و غلام می خریم از دیگران اگر بندگان ما بودندی
خریدن ایشان از دیگران درست نبودی و ما چون بنده خریدیم او را پسر میخوانیم و کنیزک را دختر و ایشان را با خود میشانیم
تا با ما طعام خورند و توقع بخدا میکنیم و رسول نزد موت وصیت کرد به نیکی کردن با ایشان که گفت الصلوة و ما ملکت
ایمانکم نماز بپای دارید و با بندگان نیکی کنید و ما ایشان را آزاد میکنیم لکن این قوم را غلط افتاد در تاویل ما
دعوی میکنیم که ولای جمله خلایق از آن ما است یعنی ولای ایشان از جمله است بر ولای ما بلکه جمله کردند و دعوی
ولای دین از بهر آن میکنیم که رسول در روز غدیر خم گفت من کنت مولاه فعلی مولاه هر که من مولای اویم
علی مولای اوست و بدین ولای دین میخواهد نه ولای ملک و آنچه گفتند ما آرند از زکوة و صدقات بر ما حرام است مثل
خون و دار و اما غنایم و خمس مال را بعد از رسول شیوخ از ما منع کردند و رسول در حیوة خود آن را به بنی اسرائیل
میرسانید چون ما را از آن منع کردند محتاج آن شدیم که آنچه در دست مردم از موالی ما بولای دین نه بولای ملک
اگر کسی هدیه ما آورد و نگوید که صدقه است قبول کنیم که رسول میگوید که اگر مرا بکراعی خوانند اجابت کنم و کراعی نام
د هیست در مدینه یعنی اگر مرا به ضیافت خوانند بکراع بروم بدینجا نظر ولو هدی الی کراع لقبلت گفت اگر پاچه گوسفندی
بمن فرستند قبول کنم و این سنت است باقی تا روز قیامت اگر کسی هدیه پیش ما آرد به پرسیم اگر زکوة باشد رد کنیم و اگر
هدیه باشد قبول کنیم این جواب سوالیست که تو کردی پس هرون او را دستوری داد تا برفت بعد از سوال
و جواب پس اعدای دین با هرون علیه اللعنة گفتند که شیعه بسیار نزد او میروند از اهل حجاز و عراق و خراسان
و اموال بسیار نزد او میبرند و کار او بالا گرفته و از او این نتوان بود که ناگاه خروج کرده طلب ملک و ریاست کند
هرون ملعون دیگر باره بفرمود تا کاظم را بولاق آوردند و بدست سندی بن شاهک داد و آن ملعون مدتی او را حبس
کرد چنانکه گفتاری و نزار شد و در خبر است که در زندان چنان ضعیف شده بود که با سندی بن شاهک گفت که توقع
دارم که یک لحظه مرا بگذاری تا بر بام حبس خانه روم تا بادی بر من زند سندی اجازه داد کاظم بر بام رفته دو رکعت نماز
گزارد و باد او را مشغول شد و او را در مدت حبس جز این شغلی نبود القصه زمانی در خواب شد چنان ضعیف بود که
باد او را میگردانید از این کنار بام بآن کنار و از آن طرف باین طرف و حال وی بدین موجب بود از دست اعدای دین
و بعد از آن او را قلع و ارزیز و غیره در حلق ریختند و در میان بازار بغداد خوابانیدند که امام مسلمانان بمرگ خود مرده
و این عمل سندی بن شاهک کرد باجازه هرون الرشید علیه اللعنة و این قصه دراز است **باب**
شصت چهارم در ذکر کنیت و القاب و ولادت علی امام موسی کاظم علیه السلام ولادت کاظم علیه السلام بابوا بود و آن
منزلی است میان مکه و مدینه و یوم الاحد بود سابع شهر صفر سنه ثمان و مائة و بروایتی دیگر تاسع رجب الاصم بود سنه ثمان

ومائه و بروایتی دیگر ثامن رجب الاصم بود سنه ثمان و عشرین ومائه مادر او را مصطفا نام بود و گویند حمیده البربریه نام بود نام او موسی و کنیت ابو ابراهیم و ابو الحسن و ابو علی و لقب عبد الصالح و الکاظم و او را کاظم از بهر آن سبب خواندند که روزی دست وی ملوث بود و کنیزک آب بر دست امام میریخت چون فارغ شد کنیزک خواست که افتابه باز پس کیرد لوله افتابه بر پیشانی امام آمد و بشکست و خون روان شد نگاه با کنیزک کرد بترسید و گفت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس امام خشم فرو خورد اسم کاظم بروی افتاد و جفای روزگار و ظلم و جور بنی عباس که بروی کردند نیز فرو خورد و هان لحظه کنیزک را آزاد کرد و صد دینار دیگر بوی داد مدت عمر او پنجاه و چهار سال بود و گویند پنجاه و پنج سال مدت امامت او سی و پنج سال بود قیام بامامت بیست و پنج سال بود و در ایام او بقیه ملک منصور بود و انکه مهدی بن موسی بن محمد و هرون الرشید وفات او روز آدینه سابع عشرین شهر رجب سنه ثلاث و ثمانین و مائه کشنده او هرون الرشید علیه اللعنه نقش خاتم او من اتوبه دامت عقلته سلامته موضع قبروی بکرخ بغداد بواب وی محمد بن الفضل ثواب زیارت او پرسیدند از صادق علیه السلام گفت ما فاد ابنی کمن فاد رسول الله صلعم دلیل بر امامت او جمله که از پیش یاد کردیم از معجزات باتفاق شیعه و کل بلاد اما درین موضع بقدر یاد کنیم عیسی بن عبد الله العلوی الحمری گفت که ابو عبد الله علیه السلام گفتم که اگر ترا نه بینم که ایشنوای خود سازم اشاره به پسر خود موسی علیه السلام کرد گفتم اگر او را حالی افتد گفت فرزند او علیه السلام ابو بصیر روایت کند که علی بن یقطین را هرون الرشید خلعت فاخره داد و دراعه بخشید علی بن یقطین آن را با خمس مال خود بپیش کاظم علیه السلام فرستاد امام دراعه را بدست غیر آرنده باز پس فرستاده بوی نوشت که دراعه را نگاه دار که روزی بود که ترا بکار آید و احتیاج افتد خادم از علی بن یقطین چون ازو رنجیده شد پیش هرون شده قصد علی بن یقطین کرد که وی را فضیلت و خمس مال خود را با آن خلعت که خلیفه بوی بخشیده بود بموسی بن جعفر فرستاد هرون بر علی بن یقطین خشم گرفته فرمود تا او را حاضر کردند و گفت آن دراعه که برای کرامت بتو دادم بگو تا بیارند او کس فرستاد دراعه را آوردند با انکه خود برد و در صندوق نهاده با عطر الکال و معطر بانواع غالیه چنانکه امام علیه السلام فرموده بود چون دراعه را از صندوق بیرون آوردند و بوی آن بدماغ هرون رسید بخندید که جامه او را احترام کرده بود و بفرمود تا آن ساعی نمام را هزار تازیانه بزنند چون پانصد بزدند بمرد الحمد لله و اولاد آن حضرت سی و هفت بودند مذکر و مؤنث اسمعیل و جعفر و هرون و حمزه و محمد و احمد و قاسم و عباس و ابراهیم و علی الرضا و حسن و عبد الله و زید و حسین و فضل و سلمان و سالم و سعید و فاطمه کبری و فاطمه صغری و رقیه و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و ایمنه و حسنه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و حلیمه و رقیه صغری و زینب صغری

باب شصت پنجم در ذکر معجزاة امام المعصوم والشهید المسموم علی بن موسی الرضا علیه السلام

معجزه اول روایت کنند از ابو سعید بن محمد بن زناب و علی بن محمد زناب از حسن عسکری علیه السلام از پدرش علی النقی از پدرش محمد تقی از پدرش رضا علیه السلام که چون مامون ملعون رضا را ولی عهد خود کرد باران منقطع شد این بگوش مامون رسید او را سخت آمد بر رضا علیه السلام گفت اگر دعا کنی تا خدا باران فرستد که خلق بدان محتاج اند غایت لطف است و این کنی روز آدینه گفت رضا گفت بلی روز دوشنبه رضا علیه السلام گفت که جدم رسول و پدرم امیر المؤمنین علی علیه السلام بخواب دیدم که گفتند روز دوشنبه بصحرا رو و باران خواه که حق تو باران فرستد و خبر ده ایشان را بدانچه خدای بتو نماید تا ایشان را علم بفضل و جاه تو زیاده شود نزد خدای پس روز دوشنبه رضا علیه السلام

بیرون

بیرون رفت و خلق بسیار بیرون آمده نظاره وی میکردند پس رضا حمد و ثنای خدا کرد و بر رسول درود فرستاد و گفت خدایا بحق تو که ما اهل بیت را بزرگ کردهٔ که باران بفرست که نه زیان کار باشد بعد از انکه این قوم بخانهای خود روند گفت بدان خدائیکه محمد را بحق بخلق فرستاد که دیدیم بادها ابرها را برانگیخت و رعد و برق پدید آمد خلق در حرکت آمدند که بخانها روند که تر نشوند رضا علیه السلام گفت ای قوم بحال خود باشید که این ابر نه از آن شماست و این را بفلان شهر میفرستند آن ابر برفت و ابری دیگر بیامد با رعد و برق رضا علیه السلام گفت این ابر نه بشما فرستاده اند بلکه بفلان شهر فرستاده اند و همچنین ابر با رعد میآمد و رضا علیه السلام میگفت که این را بفلان شهر فرستاده اند تا ده ابر بگذشت بعد از آن ابری بیامد با رعد و برق رضا علیه السلام گفت این ابر بشما فرستاده اند خدای را شکر کنید بر فضل و انعام وی که بر شما کرد و بخانهای که این ابر بالای سر شما ایستاده و نمیرود تا شما بمنزل خود روید پس باران بیاید چنانکه جله وادیها و کوهها پر شود چون خلق بخانها رسیدند باران عظیم بیامد چنانکه امام علیه السلام فرموده خلق میگفتند نوشت باد ای فرزند رسول و ای سلاله علی مرتضی و مامون را اراده در حق او زیاده شد **معجزه دویم** علی بن بساط گوید روزی نزد رضا علیه السلام رفتم و اگفت زین بر دراز گوش نه پس بر نشسته از مدینه به بقیع رفت بزیارت ائمه علیهم السلام و من با وی بودم گفتم یا بن رسول الله چند سلام کنم گفت سلام کن بر حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام من سلام کردم بر ساداة آل محمد و باز گردیدیم چون پارهٔ راه آمدیم گفتم یا سیدی من درویشم و هیچ ندارم که خرج کنم امام علیه السلام سر تازیانه بر زمین نهاده بر سنگ مالید پس دست کرد و سبیکه زر بر گرفته بمن داد که صد دینار بود و مرا گفت که این را انفاق کن من آن را در مهمات چند خرج کردم **معجزه سیم** ابراهیم بن موسی گوید از رضا علیه السلام چیزی طلب کرده بودم که بمن دهد از بهر حجی که ضرور داشتم و وعده داده بود که بدهد روزی از مدینه باستقبال والی مدینه میرفت و من با وی بودم نزدیک قصری رسید در زیر درختی فرود آمد و ما هر دو بودیم پس گفتم نفس من فدای تو باد چند بار مرا وعده دادی و من دست تنگم و بر هیچ قادر نیستم آن حضرت بتازیانه زمین را بخراشید و دست کرده دو سبیکه از آن موضع بر گرفت و بمن داده فرمود این را خرج کن و با عادی مکو آنچه دیدی **معجزه چهارم** حسن بن علی بن فضال روایت کند از ابو عبد الله بن مغیره که گفت امام رضا را نمیشناختم بعد از موت کاظم علیه السلام پس بحج رفتم و بعد از گذاردن حج در حلقه کعبه آویخته اندیشه در دل من آمد تا بر دین حق باشم و با خود گفتم خداوندا قصد من این است که مرا راه نمائی به بهترین دینها در دل من افتاد که پیش رضا علیه السلام رو چون بمدینه آمدم بر در خانه رضا علیه السلام رفتم غلامی را دیدم بر در ایستاده گفتم مولای خود را بگو که یکی از موالیان بر در ایستاده رضا علیه السلام از اندرون خانه آواز داد که ای عبد الله بن المغیره که خدای دعای تو مستجاب کرد و راه نمود ترا بدین حق در اندرون آی در اندرون رفته گفتم گواهی میدهم که تو امام و حجت خدائی و بدین مقر شدم **معجزه پنجم** موسی بن علاد گفت ریان بن الصلت هروی مرا گفت میخواهم که از بهر من دستوری خواهی تا بر رضا علیه السلام سلام کنم و جامهٔ از جامهای او و از آن دراهم که بنام وی زده بودند چیزی بطلبم که بمن دهد چون در پیش امام رفتم گفت ریان بن الصلت میخواهد که ترا سلام کند و از جامهای من جامه میخواهد و عطائی از دراهم من بی انکه من سخن گویم پس او را دستوری داده در اندرون آمد و سلام کرد و امام علیه السلام دو جامه و سی دینار بدو داده و وی خرم بیرون رفت **معجزه ششم** علی بن ابراهیم گوید ریان بن الصلت گفت چون عزم عراق کردم در اندرون رفتم گفتم بروم و وداع رضا علیه السلام کرده جامه از وی بطلبم از جهت کفن خود و دراهمی چند

از بهر دختران که به انگشتری کنم چون نزدوی رفتم سلام کردم و ساعتی توقف نموده آنگه وداع کردم و از گریه و غم مفارقت
آن سو فراموش کردم چون برخواسته بیرون آمدم آواز داده مرا باز خواند و گفت یا ریان آنچه اندیشه کرده بودی نمی
خواهی حالا بیاد آمد پس پیراهنی از آن خود بمن داد تا کفن کنم و درمی چند از بهر دختران که انگشتر کنم گفتم یا مولای
در اندرون گفته بودم که بخواهم اما از غم مفارقت فراموش کرده ام آنها را برگرفته دیگر باره ویرا وداع کرده بیرون
آمدم و یقینم زیاده شد **معجزهٔ هفتم** روایت کنند از احمد بن محمد بن ابی نصر ابرنطی که گفت من بشک بودم
در امامت رضا ع نامه بوی نوشته دستوری خواستم که بخدمت او روم و در دل خود گفتم چون نزدوی روم سه مسئله
از وی بپرسم و آنها را در دل خود ثبت کرده بودم جواب نامه فرستاد که خدای عافیت دهد ترا و ما را و حالا اشکال است
نزد من آمدن که قوم ملازم من اند و بر ایشان سخت است بعد از این ان شاء الله میسر شود جواب آن مسایل که در دل
خود داشتم و با هیچکس نگفته بودم نوشته فرستاده بود یقینم شد که او امام بحق و حجت خداست که از ضمیر من مرا خبر داد
و جواب مسایل من نوشت **معجزهٔ هشتم** روایت کنند حاکم از ماسابادی به اسناد از سعید بن سعد که رضا ع
نظر بشخصی کرده گفت یا عبدالله وصیت کن بدانچه میخواهی و کار ساز از آنچه که بزنیت بعد از سه روز که وصیت
کرد و کار سازی نمود از کفن و تجهیز و آنچه ویرا بایست بود وفات یافت **معجزهٔ نهم** روایت کنند از یحیی بن
محمد بن جعفر که گفت پدرم سخت رنجور شد رضا ع به پرسش وی آمد و عم من اسحق نشسته بود و گریه میکرد امام
نظر با من کرده گفت عمت چرا میگرید گفتم از بهر پدرم که سخت رنجور است و وفات وی این زمان یا زمانی دیگر خواهد بود
امام تبسم کرده گفت غم مخور که عمت اسحق پیش از پدرت بمیرد گفت پدرم صحت یافت و عمم بمرد و سخن امام راست
شد **معجزهٔ دهم** روایت کنند از حسن بن یسار که گفت پیش رضا ع نشسته بودم مرا گفت عبدالله بن
محمد را کشتند گفتم یا مولای عبدالله بن هارون محمد بن هارون را بکشد گفت بلی چنین باشد عبدالله که در خراسان است
محمد بن زبیده را بکشد که در بغداد است همچنان بود که امام فرمود **معجزهٔ یازدهم** روایت کنند احمد بن علی بن الحسن
الثعلبی از ابو احمد بن عبدالله بن عبدالرحمن معروف بصفوانی که گفت قافله از خراسان بکرمان میرفت دزدان در راه
ایشان را زدند و شخصی را گرفته ظن می بردند که او را مال و رخت بسیار است و پنهان کرده و او را در میان برف داشته
دهان وی پر از برف کردند و زبانش بزیان برفت چنانکه سخن نمیتوانست گفت چون بخراسان آمد شنید که رضا ع
در نیشابور است در خواب دید که شخصی او را گفت که فرزند رسول در خراسان است دوای زبانت را از وی بپرس و گفت چنانچه
در خواب دیدم که نزد رضا ع رفته شکایت کردم و او مرا گفت زیره و سعتر و نمک در سه را بکوب و دو سه بار از آن در دهن کن
که سود مند باشد گفت چون بیدار شد اندیشه نکرد در آنچه در خواب دیده بود تا بدر نیشابور رسید او را رضا ع اینجا نیست و از
نیشابور برباط سعد رفته مرد گفت نزدوی رفته گفتم یا ابن رسول الله بکرمان میرفتم و در راه چنین حال دست داد دوائی
مرا بیاموز که سود مند باشد رضا ع گفت ترا آموزانیدم برو آنچه ترا در خواب گفتم کار فرمای مرد از آن تعجب کرد وی را چون
معلوم است چیزی که من در خواب دیدم دیگر گفتم او حجت خداست بر خلق و هیچ چیز از وی معلوم است گفتم یا ابن رسول الله یکبار
دیگر باز فرمای گفت زیره و سعتر و نمک خورد بکوب و دو بار یا سه بار در دهن کن تا به شوی مرد آن را کار فرموده به شد
معجزهٔ دوازدهم محمد بن موسی بن جعفر روایت کند که پیش رضا ع نشسته بودیم جوانی از بنی هاشم برما بگذشت جامهٔ کهنه
پوشیده بعضی با بعضی نگاه کردند و از حال وی خندیدند رضا گفت چه میخندید زود باشد که او را به بینید با مال و خواسته

وشنیع

وشنیع بسیار گفت یکماه بر نیامد که او را دیدم والی مدینه بود و بر ما میگذشت با خدم و حشم بسیار **معجزهٔ سیزدهم** روایت
کنند ابو الصلت هروی که من روزی پیش رضا ع ایستاده بودم مرا گفت یا ابا الصلت در آن قبه رو که گور هارون است
و پاره خاک از چهار جانب برگرفته بمن آر من رفته بیاوردم از من گرفته ببوئید و بینداخت و گفت در این موضع قبر من
باشد و سنگی ظاهر شود که اگر جمله کلنگهای که در خراسان است حاضر کنند آن سنگ را بر نتوانند کند پس در این
موضع مرا گور کنید و بگوی تا هفت پایه فرو برند و میان گور بشکافند و اگر گویند البته گور بکنیم بگو تا دو گز
و یک وجب فراخ آن بکنند که خدای فراخ کند از بهر من چنانکه خواهد چون آن کرده باشید تری پیش تو آنچه من بتو آموزانم
بخوان که لحد پر آب شود و ماهیان کوچک در آن جا باشند نانی چند بتو دهم خورد کن و در آنجا انداز چون نان را بخورند
ماهی بزرگ بیرون آید و آن جمله ماهیان را فرو برد پس او نیز ناپدید شود پس دست بر آب نه و این دعا که بتو میاموزانم بخوان
که آب جمله فرو شود و هیچ نماند و این مکن الا بحضور مامون پس گفت یا ابا الصلت فردا در پیش این فاجر فاسق روم و چون
بیرون آیم اگر چیزی در سر نگرفته باشم با من سخن گوی و اگر سر پوشانیده باشم بهیچ وجه با من سخن مگوی ابو الصلت
گفت روز دیگر بامداد امام رضا ع جامها پوشیده در محراب نشسته و انتظار میکرد تا غلامان مامون آمدند و گفتند مامون
علیه اللعنة ترا میخواهد امام ع نعلین در پا کرده ردا بر انداخت و مرا فرمود تا از پی وی میرفتم تا در پیش مامون ملعون
رفت طبق انگور و طبقهای فواکه نهاده بود و خوشه انگور در دست داشت چون امام رضا ع را دید برخواسته او را در کنار
گرفت و بوسه بر پیشانی او داده وی را با خود بر تخت نشاند پس خوشه انگور برگرفته بوی داد و گفت یا ابن رسول الله انگوری
به از این دیده رضا ع گفت انگور نیک است الا آنکه در رو تعبیه کرده بدانست انگور بهشت از این بهتر پس برضا ع گفت
از این انگور بخور رضا ع گفت مرا از خوردن این انگور عفو کن گفت از خوردن این گزیر نیست مگر بمن تهمت می بری در م
و خوشه انگور که در دست رضا ع بود گرفته دانه چند که بزهر آلوده نبود بخورد و برضا ع داد رضا ع گرفته سه دانه بخورد
و باقی را بینداخت و گفت مقصود تو بر آمد آنچه خواستی کردی که از جزا و عقوبت آن در گذرای و برخواست مامون گفت
بکجا میروی رضا ع گفت بدانجا که تو مرا فرستادهٔ یعنی بمردن و بیرون آمد ردا در سر گرفته و عرق تاثیر زهر بر پیشانی
وی اثر کرده و هیچ نگفت و در خانه رفت و این قصه دراز است القصه چون آن حضرت روح تسلیم کرد مامون ملعون فرمود
تا از جهت او گور بکنند و من حاضر بودم و جمله چیزها که رضا ع گفته بود ظاهر شد و آنچه فرموده بود بجای آوردم و چون
مامون ملعون آب و ماهیان دید گفت پیوسته رضا ع عجایبها بما مینماید در حیوة نمود و در ممات نیز مینماید وزیر آن
ملعون گفت میدانی این چه آیت بود که این زمان بتو نمود گفت نه گفت تو را خبر داد که ملک ما و شما ای بنی عباس مثل
حوت است یعنی کثرت شما مثل این ماهیان کوچک است که بزرگ آید و همه را فرو برد تا چون حال شما باخر رسد و اثر شما منقطع
شود و در ازمانه پس حق تعالی یکی را بر شما مسلط کند تا همه را بر دارد مامون ملعون گفت راست گفت این تصدیق مامون
هم از شر و نفاق بود خذلهم الله فی الدارین **بیت** الغرابی صدره شود بشهد طوس که دشمن است از وی هیچ دور
منیوس از آنکه او نه پایان شود بگور رضا چه راه بتکده او چه راه مشهد طوس و این قصه دراز است چند کلمه
جهة احتیاج مذکور شد از روایت و طریق مخالفان جهت حجت ایشان که آنچه بنی امیه و بنی عباس با آل رسول کردند بدو
مجلد تمام نشود بلکه جمله کتاب که اهل شیعه تالیف کردند ذکر اعادی اهل بیت و ظلم ایشان با آل رسول یاد کرده اند از شیوخ
سلف ماضیه تا آخر بنی عباس خاصه کتاب احسن الکبار که اظهار ظلم جمله خلفا و ابداع شیوخ ثلاثه اوله و آخره در وی ثبت است

با تقیه زیرا که اجازه از مهدی عم آمده **باب شصت ششم** در ذکر احتجاج
امام رضا عم با اهل کتاب و مجوس روایت کنند از حسن بن محمد النوفلی که گفت چون رضا عم نزد مامون رسیده
فضل بن سهل را فرمود که اصحاب مقالات را جمع کند تا با وی مناظره کنند مثل جاثلیق و رأس الجالوت و رؤسای
صابیان و اصحاب زردشت و قسطاس رومی تا سخن ایشان بشنود فضل بن سهل ایشان را جمع کرد مامون گفت شما را
جهت آن طلبیده ام که با این پسر عم من که از مدینه آمده مناظره کنید و باید که بامداد حاضر شوید حسن نوفلی گوید که
ما نزد رضا عم نشسته بودیم که یاسر آمده گفت یا سیدی مامون سلام میرساند و میگوید که اصحاب ادیان و ملل و
مقالات و متکلمان جمع شده اند اگر بامداد تجشم نمائی و نزد ما حاضر شوی جهة مناظره ایشان غایت لطف است و اگر
نیائی ما بخدمت آئیم رضا عم گفت بامداد انشاء الله بخدمت رسیم حسن نوفلی گفت چون یاسر باز گردید رضا عم گفت یا نوفلی
تو از عراقی چه اهل عراق صاحب خاطر باشند چه میگوئی در جمع کردن مامون اصحاب مقالات را برای گفتم نفسی من فدای
تو باد میخواهد که امتحان کند و علم تو بداند و بنا بر احتیاط نهاده زیرا که اصحاب کلام و بدع بخلاف علما باشند از بهر آنکه
علما انکار حق نکنند و اهل مقالات و ادیان انکار حق کنند که اگر گوئی خدا یکی است گویند درست کن و اگر گوئی محمد رسول است
گویند اثبات رسالت کن و مرد را بمقالات و انکار حق متحیر کنند تا قول خود درست کنند از ایشان بر حذر باش رضا عم
تبسم کرد که یا نوفلی می ترسی که مرا قطع کنند گفتم در از بر تو نترسیدم و امید دارم که تو بر ایشان مظفر باشی گفت یا نوفلی
میدانی که مامون ندامت خورد آن وقت که مرا ببیند که حجت گیرم بر اهل توریة بتوریة و بر اهل انجیل بانجیل ایشان و
بر اهل زبور بزبور ایشان و بر رومی برومی ایشان و بر اهل هر مقاله بلغت ایشان چون حجت ایشان باطل کنم و ایشان
منقطع شده و ترک مقالات خود کنند و با قول حق آیند پس مامون را معلوم شود که او نه مستحق است موضع خلافت و امارت را
و آن وقت ندامت خورد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حسن بن محمد النوفلی گفت دیگر سهل بن فضل آمده گفت
نفس من فدای تو باد اهل مقالات آمده جمع شده اند و مامون انتظار میبرد برای توجیت رضا عم گفت تو از پیش برو
که من بر اثر تو میآیم پس وضو کرده شربتی از سبت باز خورد و ما نیز خوردیم و در خدمت وی به نزد مامون رفتیم
خلق بسیار حاضر بودند و محمد بن جعفر با جماعت طالبیان و بنی هاشم نشسته بودند و عبید و حشم مامون ایستاده
چون رضا عم در اندرون رفت جمله اهل مجلس برخواستند و مامون و رضا نشستند و ایشان ایستاده بودند تا آن
وقت که گفت بنشینید و مامون با رضا سخن میگفت پس نظر بجاثلیق کرده گفت یا جاثلیق این ابن عم من است
عالم است از فرزندان فاطمه دختر رسول و پسر علی بن ابیطالب است و من میخواهم که با وی مناظره کنید
بانصاف جاثلیق گفت چگونه با وی مناظره کنیم که بکتابی بر من حجت میگیرد که من منکر آنم و برسولی که ایمان بدو
ندارم رضا گفت یا نصرانی اگر بر توریة و انجیل حجت گیرم مقر شوی گفت بلی و دفع آن توانم کرد رضا عم گفت بپرس
از هر چه خواهی **سؤال** جاثلیق گفت چه گوئی در نبوت عیسی و کتاب او و انکار آن میکنی **جواب** امام فرمود
من مقرم بعیسی و کتاب وی و بدانچه بشارت داد امت و حواریان بدان اقرار کردند و کافرم بنبوت عیسی که اقرار خود را
بنبوت محمد نکرد جاثلیق گفت حکم بدو گواه عدل ثابت میشود دو گواه عدل بیار که نه از ملت تو باشند و نه منکر نصرانیه
تا گواهی دهند بر نبوت محمد و از ما در خواه مثل آن از غیر ملت ما رضا عم گفت چون انصاف دادی ای نصرانی از
من قبول کن عدل مقدم نزد مسیح بن مریم است جاثلیق گفت این عدل کدام است رضا عم گفت یوحنای انجیلی جاثلیق
گفت

گفت بخ بخ نام کسی بردی که او دوست ترین خلق است بعیسی رضا عم گفت سوگند میدهم ترا که در انجیل ناطق است
که یوحنا گفت که مسیح مرا خبر داد بدین محمد عربی و مرا بشارت داد و بدو جاثلیق گفت یوحنا این روایت از مسیح کرده
بشارت داده به نبوت مردی و اهل بیت و وصی وی اما نگفته که چه وقت باشد و نام وی با ما نگفته تا ما ایشان بشناسیم
رضا عم گفت اگر کسی بیارم که انجیل بخواند و نام محمد و اهل بیت و وصی او بخواند تو بدان ایمان آری گفت لابد رضا عم
گفت به قسطاس که سفر سیوم از انجیل یاد داری گفت بر رأس الجالوت گفت تو یاد داری گفت بلی گفت سفر سیوم نگاه
دار تا من برخوانم اگر ذکر محمد و اهل بیت و امتش شد گواهی ده و اگر نباشد گواهی مده پس رضا عم سفر سیوم آغاز کرده
میخواند از انجیل تا آنجا که بذکر محمد و اهل بیت و امت او رسید بایستاد و گفت ای نصرانی بحق مسیح که میدانی من عالمم
بانجیل گفت بلی چون ذکر محمد و اهل بیت و امت بخواند گفت چه میگوئی در اینجا اگر تکذیب انجیل کنی تکذیب عیسی کرده
باشی و قتل تو واجب شود که انکار خدا و رسول خود کرده باشی جاثلیق گفت انکار آن نکنم که مرا روشن شد از انجیل
و مقرم بدین رضا عم گفت دیگر سؤال کن **سؤال** جاثلیق گفت مرا خبر ده از حواری که چند بودند و علمای
انجیل که چند بودند رضا عم گفت از دانا میپرسی گفتا بلی **جواب** گفت اما حواریان دوازده مرد بودند
و فاضل ترین ایشان یا لوقا بود و اما علمای نصاری سه مرد بودند یوحنا اکبر ماجوج و یوحنا بقرقیسا و یوحنا
دیلمی بزجار و نزد او ذکر رسول و اهل بیت و امت نزد او بوده و او بشارت امت عیسی داد از بنی اسرائیل پس گفت
ای نصرانی والله که مؤمنم بعیسی که ایمان آورد به محمد و به هیچ عیب در عیسی نبود الا آنکه ضعیف بود و نماز کم میکرد
و روزه اندک میداشت جاثلیق گفت علم خود تباه کردی و من پنداشتم که تو اعلم اسلامی رضا عم گفت چرا گفت از
بهر آنکه گفتی عیسی عم ضعیف بود و نماز کم میکرد و روزه اندک میداشت و عیسی عم هرگز بروز نان نخورد و بشب خواب نکرد و هم
صائم الدهر و قائم اللیل بود رضا عم گفت نماز از بهر که میکرد و روزه از بهر که میداشت جاثلیق منقطع شده هیچ نتوانست
گفت پس رضا عم گفت ای نصرانی مسئله از تو بپرسم گفت بپرس اگر دانم جواب گویم گفت ای نصرانی چرا انکار مرده زنده
کردن عیسی میکنی بفرمان خدا و بنده او از بهر آنکه هرکه مرده زنده کند و کور را بینا و پیس را برص ببرد او خدا باشد و
مستحق ربوبیت باشد و عیسی هم چنین کرد رضا عم گفت یسع بکرد مثل آنکه عیسی کرد که بر سر آب براه رفت و مرده زنده
کرد و کور بینا کرد و برص از پیس ببرد و او را بربوبیت نپرستیدند و دیگر حزقیل نبی بکرد مثل آنکه عیسی کرد و الیسع و
پنج هزار آدمی زنده کرد بعد از شصت سال از مرگ ایشان پس نظر برأس الجالوت کرده گفت یا رأس میدانی که اینها
از جوانان بنی اسرائیل بودند و در توریة خوانده گفت بلی خوانده ام که بخت النصر ایشان را از سبط از بنی اسرائیل
در آن وقت که بغزاو بیت المقدس رفته بودند و ایشان را ببابل برد حق تعالی حزقیل را بدیشان فرستاد تا ایشان را زنده کرد
و این در توریة است و هیچ دفع آن نکند الا کافر پس رضا عم گفت ای یهودی نگاه دار تا من آیتی چند از سفر
توریة بخوانم امام عم میخواند و یهودی میلرزید و متعجب بود از قراءة رضا عم پس گفت ای نصرانی اینها پیش از عیسی
بودند یا بعد گفت پیش از عیسی رضا عم گفت قریش جمع شدند نزد رسول و از وی درخواستند که مردگان ایشان را زنده
کند علی عم را با ایشان بفرستاد و گفت بگورستان رفته آواز بلند بردار بنام ایشان و بگو ای فلان و فلان محمد
رسول الله میگوید که برخیزید ایشان بفرمان خدا برخواستند و خاک از خود بیفشاندند و قریش احوال از ایشان
بپرسیدند پس ایشان را خبر دادند که محمد رسول خداست و گفتند کاشکی او را دریافتمانی و بدو ایمان آوردمانی و دیگر

رسول ابرای امه و ابرای مجانین کرد و با بهایم سخن گفت و هم چنین با طیور و جن و شیاطین پس چرا او نزد بخدائی
نپرستیدند و از عیسی ع خدا میدانند بدینجا سبب باید که حزقیل و یسع نیز خدا دانید که انچه عیسی کرد این ع
نیز کرده اند و دیگر قومی از بنی اسرائیل ان سلم فرار بودند از دیار خود بیرون رفتند از ترس طاعون و خدای
ایشان را بمیرانید در یک ساعت و اهل آن دیار دیواری در گرد ایشان کشیدند و بر آن حال بودند تا استخوانها
ایشان جمله بریخت پس پیغمبری از بنی اسرائیل بر ایشان بگذشت عجب ماند از بسیاری استخوانها پوسیده و ریزیده
ایشان حق تعالی وحی کرد بوی که بگو اس استخوانهای پوسیده برخیزید پس اهمه بفرمان خدا برخواسته خاک از
خود افشاندند حکایت ابراهیم و زنده کردن مرغان مشهور و معروف است و ذکر قصه موسی ع
و هفتاد اخیار که با او بمناجات رفتند و گفتند بتو ایمان نیاریم تا خدای را معاینه ببینیم آتش از آسمان
آمده جمله را بسوخت و موسی ع تنها مانده گفت خداوندا هفتاد کس را اختیار کرده به خود آوردم چگونه
تنها برگردم و وارست کوئی نداننید پس ایشان را زنده کرد چنانکه معروف است و ذکر آن درین رساله مسطور پس
رضا ع گفت که انچه گفتم دفع نتوان کرد که توریة و انجیل بذکر آن ناطق است و عیسی ع جهت آن اگر میدانند که
مرده زنده کرد پس اینها نیز اگر باشند که مثل او کردند جاثلیق گفت قول قول تو است و خدای یکی است و ایمان
آورد پس رضا برأس الجالوت گفت روی بمن کن پس گفت سوگند میدهم ترا بده آیت که حق تعالی
بموسی فرستاد که خدای در توریة خبر رسول و اهل بیت و امت او یاد کرده یا نه آنجا که میگوید چون امت آخرین
بیاید تبع راکب شتر باشند و تسبیح خدا کنند و در مسجدها باید که بنی اسرائیل پناه با ایشان برند و بملک
ایشان تا دلهای ایشان قرار گیرد که در دستهای ایشان شمشیرها باشد و از کفار انتقام خواهند در
اقطار زمین رأس الجالوت گفت این معنی در توریة نوشته پس جاثلیق گفت کتاب شعیا میدانی گفت با حرف
بحرف انکه بدیشان اردو گفت میدانید که شعیا گفت صورت راکب حمار را دیدم جلبابهای نور در پوشیده
و راکب بعیر را دیدم نورش مثل نور ماه هر دو اقرار کردند که این قول شعیا است پس رضا ع گفت ای نصرانی
عیسی در انجیل میگوید من میروم نزد رب من و رب شما الیا یعنی محمد ص و فلیطا بیاید و گواهی دهد از بهر
من بحق چنانکه من او را گواهی دادم و او تفسیر همه چیزها بگوید با شما و فضایح امم ظاهر کند و عمود کفر بشکند جاثلیق
گفت پس هیچ از انجیل یاد نکردی که انکار آن توانم کرد پس رضا گفت ای جاثلیق مرا خبر ده از انجیل اول
که چون او را گم کردید نزد که یافتید و این انجیل از بهر شما که بنهاد گفت روزی نیافتیم و روز دیگر یوحنا
و متی نو و تازه نزد ما آوردند رضا ع گفت حال انجیل ترا معلوم نیست که اگر چنین بودی پس چرا تو
خلاف میکردی و این انجیل امروز در دست شما است خلاف دارد و اگر انجیل اول بودی در آن خلاف نبودی
اما من ترا معلوم کنم بدانکه چون انجیل گم کردند نصاری نزد علما رفته گفتند که عیسی ع کشتند و انجیل را نمی
یابیم و شما علما شید چه میفرمائید الوقا و مرقانوس و مرقا گفتند ما را انجیل حفظ است و ما هر روز یکشنبه یک سوره
آریم شما غم مخورید و بکلیسا بروید که ما املا کنیم تا جمله بنویسید پس لوقا و مرقانوس و یوحنا و متی انجیل
بنهادند و ایشان شاگردان قوم اول بودند جاثلیق گفت من این ندانستم این ساعت مرا معلوم شد که
تو انجیل میدانی که حق است و بسیار چیزها از تو معلوم کردم که مرا معلوم نبود پس رضا ع گفت گواهی اینها نزد تو

چون است

چون است جاثلیق گفت اینها علمای انجیل اند و گواهی ند وند اللآبق رضا ع گفت ای اهل مجلس گواه
سخن وی باشید پس گفت ای جاثلیق بحق عیسی که میدانی که متی گفت مسیح بن داود بن اسحق بن یعقوب بن یهودا
ابن حضرون و مرقابوس در نسب عیسی گفت که عیسی کلمه خدا است و او را خدای در جسد آدمی فرود آورد و این
ساعت انسان است و الوقا گفت که عیسی و مادرش دو انسان اند از خون و گوشت روح قدس در ایشان فرود
آمد و تو میگوئی از قول عیسی من نفس حق میگویم شما را آنکه نروید الا انکه از آنجا فرود آمده باشد الا راکب شتر
خاتم الانبیا که او بر آسمان رود جاثلیق گفت این قول عیسی است و انکار آن نتوان کرد رضا ع گفت چه میگوئی
در گواهی لوقا و مرقانوس و متی در حق عیسی و انچه او را بدان نسبت کردند جاثلیق گفت دروغ گفتند رضا ع
گفت نه اقرار کردی که ایشان علمای انجیل اند و قول ایشان حق است جاثلیق گفت ای عالم مرا عفو کن از حال
ایشان گفت عفو کردم جاثلیق گفت والله که دانستم که در میان مسلمانان کسی از تو عالمتر نباشد پس رضا گفت
ای رأس الجالوت تو بپرس یا من گفت من حجت قبول نکنم الا از توریة یا انجیل یا زبور یا صحف سوال
گفت از کجا نبوت محمد اثبات میکنی جواب رضا ع گفت داود خلیفه خدا بود و موسی هر دو گواهی دادند بر
نبوت او گفت اثبات قول موسی کن رضا گفت میدانی که موسی وصیت به بنی اسرائیل کرد و گفت بنی شما آید از برادران
شما قول او قبول کنید و تبع او شوید و تو میدانی که بنی اسرائیل را برادران چند هستند جز از اسمعیل اگر از
قرابت اسرائیل از اسمعیل میدانی رأس الجالوت گفت این قول موسی است و دفع نتوان کرد رضا ع گفت میدانی که در
توریة نوشته که نور از طور سینا بیامد و روشن شد خلق را از کوه ساعیر و برما آشکارا شد از کوه فاران رأس
الجالوت گفت این کلمات در توریة نوشته اما معنی آن نمیدانم رضا ع گفت ترا خبر دهم انچه گفت نور از کوه طور
سینا برآمد بدان وحی میخواهد که خدای بموسی داد بر کوه طور و انچه گفت ظاهر شد خلق را از کوه ساعیر آن کوه است
که میان او و مکه یک روز راه است و شعیا گفت چنانکه تو و اصحاب میگوئید که در توریة دو راکب را دیدیم که زمین
از بهر ایشان روشن شد یکی بر حمار و یکی بر شتر رأس الجالوت گفت نمیدانم که اینها کیستند رضا ع گفت عیسی ع
راکب خر بود و محمد ص راکب شتر انکار این میتوانی کرد گفت نه رضا ع گفت حیقوق نبی را میشناسی گفت بلی رضا ع
گفت در کتاب او میگوید خدا بیان بیاورد کوه فاران و آسمان و زمین پر شد از تسبیح احمد و امت او و ایمان
را در بحر برانند چنانکه در بر روند و کتاب نو آورد بعد از خراب شدن بیت المقدس و بآن کتاب قرآن میخواهد
بدین ایمان داری رأس الجالوت گفت این قول حیقوق نبی است و انکار نکنم رضا ع گفت میدانی که داود در زبور
میگوید و تو میخوانی که خدایا بفرست آن را که اقامت سنت کند بعد از فترت بغیر از محمد کسی دیگر را میدانی که اقامت
سنت کرده باشد بعد از فترت رأس الجالوت گفت این قول داود ع است و انکار نکنم اما بدان عیسی ع میخواهد و
آن فترت رضا ع گفت جهل کفتی و عیسی هیچ سنت ننهاد و سنت او موافق سنت توریة بود تا آن وقت که او را ع
باسمان بردند و در انجیل نوشته که پسر بره خواهد رفت فارقلیطا بیاید از پس او و تخفیف بارها ایشان
کند و جمله چیزهای ایشان را بیان کند و گواهی دهد مرا چنانکه گواهی دادم او را و من امثال بشما آوردم و او
تاویل بیاورد و بدین ایمان داری گفت در انجیل است و انکار نتوانم کرد رضا ع گفت که بچه حجت اثبات نبی خود
موسی ع میکنی یهودی گفت از معجزه که آورد و انبیاء دیگر آن را نیاوردند مثل شکافتن بحر و عصا ثعبان شدن

[illegible] ابراهیم و زنده کردن مرغان [illegible]

وشکافتن سنگ و آب از آن بیرون آمدن و علامتها که خلق بر آن قادر نباشد تصدیق او واجبست و موسی ع بلا شبهه
مکانی بود از خدا و نزد ما واجب نیست تصدیق کسی کردن تا مثل معجزات موسی بیاورد رضا ع گفت چگونه اقرار کردی
به نبوت انبیا که پیش از موسی بودند و ایشان فلق بحر و انفجار سنگ و ید بیضا و قلب عصا و ثعبان نیاوردند یهود گفت
گفتیم که هرگاه چیزی آرند که خلق از مثل آن عاجز باشند تصدیق او واجبست خواه مثل معجزه موسی بوده باشد یا غیر آن رضا ع
گفت چرا اقرار به عیسی نیاوردی که احیای مرده کرد و کور بینا کرد و برص ببرد و از گل شکل مرغ میساخت و باد در آن
میدمید مرغ میشد بفرمان باری راس الجالوت گفت ما آن ندیدیم رضا ع گفت معجزات موسی دیدید و آنجا حاضر بودید گفت
به اخبار از ثقات و اصحاب موسی بما رسیده رضا ع گفت هم چنین اخبار متواتر آمده که عیسی اینها کرد پس چرا بموسی
ایمان دارید و بعیسی کافر شدی وی هیچ جواب نداد رضا ع گفت هم چنین است حال محمد از آنچه بیاورد و حال هر نبی که خدا
بخلق فرستاده و از معجزات او یکی آن که یتیم بود و کتاب نیاموخته بود و فقیر بود و پیش هیچ معلم نرفته بود و قرآن بیاورد
که در و قصص انبیا و اخبار از آنچه گذشته و از آنچه مانده بود در آنجا بود و ایشان را خبر میداد و از اسرار ایشان و آنچه
در خانها میکردند میگفت و شکافتن ماه معجزات او بیش از آن است که درین مختصر توان شمرد راس الجالوت گفت خبر عیسی
و محمد نزد ما درست نشده و روا نباشد اقرار کردن چیزی که درست نشده باشد رضا ع گفت گواهان عیسی و محمد دروغ
میگویند هیچ نگفت پس رضا ع هربذ اکبر را بخواند و گفت خبر ده مرا از زردشت که دعوی میکنی که او نبی بود و چه حجت
گفت او چیزی بما آورد که پیش از او نیاوردند و ما او را ندیدیم الا آنکه از اسلاف ما خبر متواتر بما رسید که او هر چیز
بر ما حلال کرد که غیر او نکرده بود ما تبع او شدیم رضا ع گفت هم چنین جمله امم گذشته خبر بدیشان رسید از انبیا بدانچه
ایشان آوردند و آنچه موسی و عیسی و محمد آوردند چرا ترک اخبار ایشان کردی که او چیزی آورد که دیگران نیاوردند
وی منقطع شد و هیچ جواب نگفت امام گفت اگر کسی در میان شما هست بر خلاف اسلام گو سوال کن و هیچ شرم مدار عمران
صابی و وی فاضل بود برخواست گفت ای عالم خلایق اگر نه آن بودی که فرمودی که سوال کنید من سوال نکردمی و من کوفه و
جزیره و شام دیده ام و متکلمان بسیار و هیچ کس نیافتم که اثبات یکی نکنند که او دیگری نباشد دستوری میدهی که
سوال کنم امام گفت اگر در میان قوم عمران صابی است تویی گفت بلی منم عمرانم رضا ع گفت بپرس و ضبط و جد بکن
گفت والله که میخواهم که چیزی بیان کنی که دست در آن زنم و از آن برنگردم گفت بپرس از هرچه میخواهی که خلق بعضی با نزد
بعض شدند و رحمت کردند **سوال** عمران صابی گفت مرا خبر ده از کاین اول و آنچه بیافرید **جواب** رضا ع گفت
اما او یکی است که همیشه بود و با او هیچ نبود نه حدود و اعراض و زایل نشد پس خلق را بیافرید ابتدا او مختلف با عراض
و حدود مختلف نه در چیزی اقامت آن کرد و نه چیزی حد آن نهاد و نه با چیزی گرفت در آفرینش خلق را بعد از آن
بیافرید گزیدگان موافق و مخالف و الوان و ذوقها و طعمها نه از بهر آنکه محتاج بود و نه از بهر فضل و منزلتی که بآفرینش
بآن رسید و نه زیادتی و نقصانی دید خود را معقول در آنچه آفرید از بهر حاجت پس گفت بدان ای عمران که اگر آنچه آفرید از
بهر حاجت آفریده بودی نیافریدی الا آنکه یاری آن دادندی در حاجت و اضعاف آن بیافریدی زیرا که یاوران هرچند
بیشتر باشند صاحب آن قوی تر باشند و سوال و جواب میان او و عمران دراز شد و در اکثر مسایل او را الزام کرد تا بدان انجامید
که عمران گفت یا سیدی گواهی دهم که چنین است که تو صفت میکنی اما یک مسئله دیگر مانده رضا ع گفت بپرس **سوال** عمران
گفت سوال میکنم از حکیم عز و جل که او در چیست و هیچ کس را دور آمده است و از چیزی بچیزی نقل کند و محتاج بچیزی باشد **جواب**

رضا

رضا گفت خبر دهم ترا فهم کن که این از مشکلات است اول آنچه آفرید از بهر آن آفریده بود که بدان محتاج بود پس روا
بودی که کسی گفتی که نقل کند بدانچه آفرید زیرا که محتاج آن بود اما حق تعالی هیچ از ش حس نیافرید و همیشه ثابت بود نه
در چیزی الا آنکه مخلوقات بعضی بعضی را نگاه میدارد و بعضی در بعضی میشود و بیرون میآید و حق تعالی جمله را نگاه
میدارد بقدرت خود و او در چیزی نرود و از چیزی بیرون نیاید و نگاه داشتن او آن بر رنج نیاورد و او عاجز نشود و
هیچ کس از خلق نداند که او چگونه است آن نگاه داشتن الا حق تعالی و ایشان را که بر آن مطلع کرده از انبیا و اهل اسرار
وی و حافظان و خازنان که قایم اند بحفظ شریعت و فرمان او و کلمه او بالبصر است یا نزدیک تر چون چیزی را گوید کن
فیکون بمشیت و ارادت او و هیچ از مخلوقات بدو نزدیکتر از چیزی دیگر نیست و نه بعضی دورتر از بعضی فهم کردی یا
عمران گفت بلی یا سیدی فهم کردم و گواهی دهم که خدا یکی است و چنان است که تو وصف کردی و محمد بنده و رسول اوست
بحق پس روی بقبله آورد و سر بسجود نهاد و مسلمان شد مامون و اهل منصب جمله از علم و فصاحت رضا ع حیران
شدند و جمله نصاری و یهود که حاضر بودند گفتند که او هرچه گفت از علم مکنون و کتاب مخزون گفت موروثه اوست
زیرا که از خاندان عصمت و طهارتست و خلق جمله صاحب ارادت وی شدند و مامون پشیمان شد زیرا که علم مشهور
شد نزد مخالف و موالف و جمله یهود و نصاری و صابیان مسلمان شدند

باب شصت هفتم در ذکر کنیت و القاب و وفات علی بن موسی الرضا ع

روایتست از ثقات
که وی را رضا ع از آن سبب گفتند که جمله برادران وی هر یک گفتند که ما امامیم برادر مهتر گفت هر که در وی صفت
امامت باشد او امام است و آن صفات آن است که هر که در آفتاب بایستد و سایه وی در زمین نیفتد او امام
باشد و بدین قول جمله برادران راضی شدند و یک یک در آفتاب می ایستادند و سایه ایشان بر زمین میافتاد چون
نوبت برضا ع رسید و او بایستاد سایه او بر زمین نیفتاد و بدان شرط که کرده بودند جمله رضا دادند و راضی
شدند بامامت وی پس از جهت این سبب وی را رضا خواندند که برادران بامامت او رضا دادند و بروایتی دیگر آن است
که او را رضا از بهر آن گفتند که راضی شدند بوی مخالف و موالف و راضی بود بحکم خدا و رسول نام او علی بود کنیت او
ابو محمد و گویند ابو الحسن لقب رضا ع مادر او نجمه و گویند کلثم ام ولد و او افضل و اشرف زنان عصر خود بود
و بعقل و کفایت بود موضع ولادت وی بمدینه سنه ثمان و اربعین و مائه روز تولد وی یوم الخمیس حادی عشر رجب
عمر وی پنجاه و پنج سال بود نقش خاتم وی من وفقنی شی الا بالله و هو الله کفی بهم ملک وقت ع ع مامون و بعضی از ملک
مامون عدد اولاد وی گویند او را یک پسر بود محمد تقی ع و بروایتی دیگر گویند دو پسر داشت و دو دختر مدت
امامت وی بیست و پنج سال بود بواب او محمد بن الفرات بود روز وفات وی یوم الاثنین رابع صفر سنه ثلاث
و مائتین فی الحجره کشنده او مامون الرشید علیه اللعنه بالماس قبر وی بطوس من قری سناباد و گویند وفات وی
در آخر صفر بود در روز آدینه

باب شصت هشتم در ذکر معجزات امام محمد التقی الجواد ع

معجزه اول روایت کنند از احمد الحضرمی که گفت ابو جعفر التقی ع حج رفته بود
چون بر بالای فرود آمد زنی ضعیف دید که پیش گاوی مرده نشسته میگریست ابو جعفر ع گفت ای عورت سبب گریه چیست
زن برخواست گفت یا ابن رسول الله زنی ضعیفم و عاجزم و از مال دنیا جز این گاو نداشتم بمرد امام محمد تقی دو رکعت
نماز گذارد و دعا کرد و پای بر گاو زد که برخیز بفرمان خدا گاو برخواست زن با نگی برآورد که تو عیسی بن مریمی که مرده

زنده میکنی امام ع گفت این ملکی که ما بندگان کرام ایم و اوصیای انبیاء ع و ما اولاد رسولیم این از ما عجب نباشد
معجزه دوم روایت کند علی بن عبید از حلیمه دختر امام موسی ع که او گفت چون ولادت محمد تقی ع نزدیک شد
رضا مرا و قابله و مادر در خانه کرد و در ببست و در میانه شب چراغ بمرد غمناک شدیم از جهت مردن چراغ در حال
ابو جعفر بوجود آمد و خانه از نور او روشن شد بمادرش گفتم خدای ترا از چراغ بی نیاز کرد و چون وی ع در طشت
نهاد و دست بر عورت نهاد و بر تن وی چیزی تنک بود مانند نور چون روز رضا بیامد او ع در مهد نهاد
و مرا گفت ملازم مهد وی باش چون روز سیم بود چشم بر آسمان کرد و از پیش و پس و چپ و راست بنگریست انگه
گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولیه
حلیمه گفت برخواستم ترسان و از آن پیش رضا ع رفتم و قصه محمد تقی باز گفتم رضا ع تبسم کرده گفت از وی عجایب
بسیار ببینی ای حلیمه **معجزه سیم** روایت کنند از زیاد بن شبیب که گفت چون مامون خواست که دختر خود ام
الفضل را با بوجعفر ع دهد و این قصه درازست اندکی گفته شود پس عباسیان جمله نزد مامون رفته دفع آن میکردند
مامون گفت من از بهر آن اختیار وی کردم که او فاضلترین جمله فضلاست بکودکی وی نظر مکنید که وی از جمله عجایبست
و من امید میدارم که خلق بوی ع اشرف الخمس ازوی میدانم گفتند او کودکست و معرفت علم فقه ندارد اگر چه ترا
نظری است باوی او را بگذار تا چیزی از آداب فقه بیاموزد بعد از آن هر چه خواهی بکن مامون گفت من او را از
شما بهتر میشناسم و اهل بیت ع از خدا الهام است و پدران وی همیشه از علم مستغنی بوده اند و ایشان کامل
و رعایا ناقص اگر میخواهید امتحان کنید گفتند بلی اگر علم وی بکمال باشد ما حکم ترا قبول کنیم پس آن جمیع جمله برخاستند
نزد یحیی بن اکثم رفتند و او قاضی آن زمان و عالم ایشان بود از وی درخواستند که او مسئله پرسد از ابو جعفر که
جواب نتواند گفت و مال بسیار بدو قبول کردند پس نزد مامون آمده گفتند یحیی بن اکثم را اختیار کردیم که باوی
مباحثه کند مامون ایشان را بروزی وعده داد پس فرمود تا از بهر ابو جعفر ع بر دست و مسندی نهادند با دو بالش
و مامون بر دستی نشست و محمد تقی ع در دستی متصل بیکدیگر و یحیی بن اکثم پیش مامون نشست پس یحیی بن اکثم به
ابو جعفر گفت نفس من فدای تو باد دستوری پرسیدن مسئله هست محمد تقی ع گفت بپرس از هر چه خواهی **سوال**
یحیی بن اکثم گفت چه گوئی در حق محرم که صیدی بکشد **جواب** ابو جعفر الجواد گفت در حل کشت یا در حرم عالم
بود یا جاهل بعمد بود یا بخطا آزاد بود یا بنده صید کوچک یا بزرگ مصر باشد یا پشیمان شد ابتدا کشت یا در صید عود
صید از مرغان بود یا وحوش بشب کشت یا بروز احرام عمره بود یا حج یحیی بن اکثم از علم وی متعجب شده سخن میگفت و
نمیدانست که چه میگوید تا اهل مجلس انقطاع و عجز یحیی معلوم شد مامون گفت حمد خدای را بدین نعمت و توفیق و رای پس
بعباسیان نظر کرده گفت این ساعت شما را معلوم شد آنچه منکر بودید خلق چون متفرق شدند و قوم از آن مانده بودند مامون
با بوجعفر گفت نفس من فدای تو باد اگر آنچه در حق محرم فرمودی بیان کنی ما را فایده باشد ابو جعفر ع گفت محرم چون صیدی کشت
در حرم و صید در حل بود از مرغان بزرگ گوسفندی لازم شود و اگر بچه مرغ بوده در حل بره لازم شود که از شیر باز گرفته
باشند و اگر در حرم بود قیمت بچه لازم شود و اگر صید از وحوش باشد در قتل خر وحش گاوی لازم شود و اگر شترمرغ بود شتری
پنج ساله لازم شود و اگر آهو بود گوسفندی لازم بود و اگر در حرم کشد جزا مضاعف شود و هدی کعبه باشد و چون جنایت کند
که بدان هدی واجب شود و احرام بعمره گرفته باشد آن را بمکه بکشد و اگر بحج گرفته باشد بمنا و جزا و صید بعالم و جاهل یکسان

باشد

باشد و چون بعمد کشد با جزا بزه حاصل شود و چون بخطا بود بزه نباشد و چون قاتل آزاد بود کفاره بر نفس وی باشد و اگر
بنده بود بر سید لازم شود یعنی خواجه وی و بر کودک کفاره نباشد و بر بزرگ لازم بود و آنکه نادم شود اجره ازوی و
اگر مصر باشد اجره ازوی نیفتد مامون گفت نیکو گفتی خدا ترا نیکی دهاد و این حدیث درازست اختصار شد **معجزه
پنجم** روایت کند محمد بن العلا از یحیی بن اکثم قاضی القضاة که او گفت بعد از آنکه جهد تمام کردم و چند بار با ابو جعفر
الجواد مناظره کردم ملاطفه و طرایف چند بوی فرستادم و از علوم آل محمد ازوی پرسیدم میگفت بگویم بتو بشرط آنکه
در حیوة من پوشیده داری و بعد از فوت من خود دانی گویند روزی در مسجد مدینه رسول رفتم تا زیارت رسول
کنم ابو جعفر را دیدم طواف قبر رسول میکرد مسایل چند ازو پرسیدم و جواب شنیدم پس گفتم مسئله میخواهم که بپرسم
و از آن شرم میدارم گفت ترا از آن خبر دهم پیش از آنکه تو سوال کنی میخواهی بپرسی که امام کیست گفتم بلی این
میخواستم گفت من امامم گفتم که چه علامت عصای در دست داشت عصا باواز آمده گفت مولای من امام زمانه
و حجت خداست **معجزه ششم** روایت کنند از علی بن خالد که گفت من بسر من رای بودم شنیدم که میگفتند
که شخصی را از شام آورده حبس کرده اند زیرا که دعوی نبوت میکرد من بدر زندان رفته چیزی بموکلان داده نزد
وی رفتم وی را مردی عاقل و زیرک دیدم گفتم ترا چه حالتست گفت من مردی از اهل شام و عبادت خدای
میکردم در آن موضع که سر امام حسین ع را نهاده بودند شبی در خواب نشسته ذکر خدای میکردم شخصی دیدم پیش من ایستاده
و گفت برخیز و با من بیا من برخواستم باوی میرفتم چون ساعتی گذشت خود را در مسجد کوفه دیدم گفت میدانی این
چه موضعست گفتم جامع کوفه نماز کرد و من نیز نماز کردم پس بیرون آمده گامی چند برفتیم خود را در مکه دیدم طواف
کردیم پس گامی چند برفتیم خود را در موضع خود دیدم در شام و آن شخص غایب شد من متحیر ماندم سالی دیگر همان
شخص را دیدم که مرا بخواند باوی رفتم و مثل آن کردیم که بار اول کرده بودیم چون مرا بموضع خود بشام آورد گفتم
بدان خدای که ترا قدرت و منزلت داده که بگو کیستی گفت محمد بن علی بن موسی الکاظم ع این خبر به محمد بن عبد الملک
الزیات رسید مرا گرفته غل بر نهاد و بعراق فرستاد و آوازه افکنده اند که دعوی نبوت میکند من گفتم قصه بنویسم از
بهر تو به محمد بن عبد الملک گفت بنویس من حال او نوشتم با بن عبد الملک او بر پشت نوشته بود که وی را بگو که با آن کس
بگوید که او را از شام بکوفه برد و از کوفه بمکه و از مکه بشام وی را از حبس بیرون برد من غمناک و دل تنگ شدم و نزد
وی نرفتم روز دیگر رفتم تا حال وی معلوم کنم خلقی عظیم دیدم از سوار و پیاده بر در زندان ایستاده و موکلان بیکدیگر
در هم افتاده گفتم چه بوده گفتند آن شخص که دعوی نبوت میکرد و بند بر نهاده و کس نمیداند که کجا رفت و چه طریق رفت
علی خالد گوید من زیدی بودم چون آن حال بدیدم دانستم که این کار ابو جعفرست که او ع از بند بیرون کرده ترک مذهب
خود نموده امامی شدم **معجزه هفتم** روایتست از زیاد بن شبیب که گفت ابو جعفر ع در بغداد بود و از
بغداد میخواست که بمدینه رود با ام الفضل زن وی دختر مامون چون بشارع کوفه رسید خلق بسیار باوی بودند که بوداع
رفته بودند چون نزدیک سرای شبیب رسید آفتاب فرو رفت فرود آمده در مسجد رفت و در میان مسجد درختی کنار
بود که بر نیاورده بود کوزه آب خواست و در بن درخت ریخت و بنماز مشغول شد و خلق از پس وی نماز کردند در رکعت
اول الحمد و اذا جاء نصر الله خواند و در دوم الحمد و قل هو الله احد و قنوت بخواند پیش از رکوع و نماز تمام کرد و زمانی
توقف کرد پس برخواست و چهار رکعت نماز نافله کرد و دعای تعقیب بخواند و سجده شکر بکرد پس برخواست و پیش

درخت کنار آمد بسیار بار آورده بود خلق متعجب بماندند و از آن بخوردند کناری شیرین بود و هیچ استخوان نداشت
و هرگز بلذت آن کنار نخورده بودیم الکه خلق را وداع کرد و موالیان دست و پای او بوسیدند و او برفت

معجزهٔ هشتم روایت کنند از ابراهیم بن محمد الهمدانی که گفت من با ابوجعفر ع بودم و در دست آن حضرت
که گفت ابوجعفر نامه بمن نوشته بود که آن سه شنبه یوم الاربعاء از موت یحیی بن عمران و آن نامه دو سال پیش من
بود آن روز که یحیی بن عمران و در سر نامه گشودم نوشته بود که قیام نماید بدانچه یحیی قیام بدان نموده بود محمد بن عیسی
و یحیی و اسحق پسران سلیمان بن داود گفت که ابراهیم بن محمد این نامه برخواند آن روز بود که یحیی مرده بود در گورستان
و چنانکه ابوجعفر الجواد گفته بود زیاده و نقصان نبود و ابراهیم بن محمد گفت که من از هر کسی ترسیدم مادام که یحیی بن عمران
زنده است

معجزهٔ نهم روایت است از امیه بن علی که گفت بمدینه بودم و هر روز نزد ابوجعفر الجواد رفتمی
و رضا ع بخراسان بود خویشان و عمان رضا نزد او می آمدند بسلام وی روزی چون بیرون میرفتند کنیزک را
خوانده گفت ایشان را بگو تا کارسازی ماتم کنند چون پراکنده شدند و گفتند نپرسیدیم که چه ماتم است روز دیگر
نزدیک وی رفتیم او نیز جامهٔ تعزیه پوشیده بود گفتند ماتم کیست گفت ماتم بهترین انها که در روی زمین است
بعد از چند روز خبر موت رضا ع رسید و او در آن روز وفات یافته بود که ابوجعفر گفته بود زهی علم و حلم
و صبر و سکون این خاندان که با علم و فضل که ایشان را بود التفات بدنیا نکردند و پشت پا زدند دنیا را

معجزهٔ دهم روایت کند محمد بن ابوالقاسم که گفت عام اهل مدینه روایت کرده اند که رضا ع نامه نوشته
بود که بارهای چند بدو فرستند چون آن را بردند بعد از چند روز ابوجعفر کس فرستاد ایشان را برگردانید
ندانستند که بسبب چیست چون خبر مرگ رضا ع رسید بار بستند و رضا ع در آن وقت وفات یافته بود که ابوجعفر
فرموده بود که باز گردند

معجزهٔ یازدهم روایت کنند که محمد بن ابی القاسم که گفت از پدر خود شنیدم که گفت
من شنیدم از عمر بن ابی الفرج که او گفت چیزی شنیدم از ابوجعفر که اگر برادر من آن را بدیدی کافر شدی پرسیدند که
آن چه چیز است گفت روزی در مدینه بود طعام آوردند گفت بخورید گفتم غیب شما آمده فرمود خباز را بیاوردند
و بوی گفت که ترا که فرموده که مرا زهر دهی گفت نفس من فدای تو باد فلان کس فرمود آن طعام را برگرفته طعام
دیگر آوردند

معجزهٔ دوازدهم بر همین طریق محمد بن ابی القاسم گفت قومی از اهل مدینه مرا خبر دادند که ایشان
تردد میکردند نزد ابوجعفر ع و او در کودکی [illegible] فرود آمده بود گفتند یا اباجعفر ترتیب را ساختیم و
روز عزم آن معجزه ایم توقع گفت بیرون روید تا آب بدستها برنگیرید از زمین در تاکی بینید ایشان عجب ماندند
و حال چنان شد که از آنجا بیرون نیامدند تا بدستها از آنجا آب برگرفتند

معجزهٔ سیزدهم روایت کند محمد
از پدر خود ابی القاسم از قومی از اهل مدینه که چون مامون ابوجعفر را بخواند و او بتکریب بود عزم روم داشت در
راه میرفت در کربلا کرم که در آن نه آب بود و نه حوض و نه برکه تشنه شد ابوجعفر ع بغلام گفت دم اسب من ببند
مردم عجب ماندند و ایستاده بودند تا دم اسب بر بست و عمرو بن ابی الفرج عجب ماند و استهزا میکردند قدر دو میل
برفتند آبی دیدند که از جوی بالا افتاده بود و جمله روی صحرا پر از آب ایستاده بود او بگذشت و جمله خلق ایستادند
تا دمهای اسبان بستند و از آن آب گذشتند عمرو بن ابی الفرج گوید اگر برادر من آن بدیدی کافر شدی

معجزهٔ چهاردهم حسن بن ابی عثمان الهمدانی گوید جماعتی از اصحاب ما از اهل ری پیش ابوجعفر آمدند و با ایشان

شخص

شخصی زیدی بود زیدی از ابوجعفر ع مسئله پرسید غلام را گفت دست این زیدی بگیر و از خانه بیرون کن زیدی
گفت گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست و تو امام و حجت خدائی

معجزهٔ پانزدهم روایت کند
عباس بن سندی بن بکیر که با ابوجعفر ع گفتم عمه من رنجور است و از باد در رنج است گفت او را پیش آر او را
نزد ابوجعفر ع بردم گفت از چه مینالی گفت از درد زانو دست از بالای جامه بر زانوی وی مالید بیرون آمد
او را هیچ رنجی نبود و صحت کلی یافته بود از برکت امام ع

معجزهٔ شانزدهم روایت کند یوسف بن زیاد از
حسن بن یحیی علی که او گفت مردی نزد محمد تقی ع آمد و گفت ای پسر رسول خدا پدر من ناگه بمرد او را دو هزار دینار
بود و ندانم که کجاست و فرزندان بسیار دارم و با زمانه که دارم و از موالی شمایم گفت چون نماز خفتن گزاری
صد بار صلواة بر رسول و آل او فرست که پدر تو خبر دهد ترا که مال کجاست آن مرد بعد از نماز خفتن فرستاد و
چون بخفت پدر در خواب بوی گفت که ای فرزند مال در آن موضع نهاده برفت و آن دو هزار دینار برگرفت
و پدر ایستاده بود گفت ای پسر برو و پسر رسول خدا را خبر ده که او فرمود که ترا اعلام نمایم و بر فضل او بود بگو را
فرمود که یقین تو زیاده شود او پیش جواد ع آمده او خبر داد و گفت حمد خدای را که ترا گرامی و بزرگ کرده و
پیشوای خلق گردانید و دیدهای آن کور باد که ایمان بخاندان شما نیاورد که این خاندان عصمت و طهارت است

معجزهٔ هفدهم روایت کنند از صالح بن عطیه که گفت بحج رفتم چون نزد ابوجعفر رسیدم شکایت
کردم از تنهائی گفت از حرم بیرون نروی تا کنیزکی بخری و خدا ترا پسری دهد از وی گفتم سیوطا که بخرم گفت
بلی و برنشسته یافتی بنخاس آمد و کنیزکی بدید گفت این بخر بخریدم پسرم محمد از وی بوجود آمد چنانکه امام ع
فرموده بود

معجزهٔ هیجدهم روایت کند از عمران بن محمد شوی که او گوید در پیش ابوجعفر الجواد شدم
چون از همه حاجات فارغ شدم گفتم والده حسن سلام میرساند و جامه از آن تو میخواهد از بهر کفن خود امام
گفت او از من مستغنی است بیرون آمدم و معنی آن سخن ندانستم تا خبر بمن رسید که او چهارده روز پیش مرده
در آن وقت که من طلب کفن او میکردم

معجزهٔ نوزدهم ابن ارومه گوید که معتصم بعضی وزرا و نزدیکان
خود را خوانده گفت گواهی دهید از بهر من بدروغ بر محمد بن علی بن موسی الکاظم و خطهای چند نویسید که
میخواهد بر معتصم خروج کند پس جواد ع را بخواند که تو میخواهی بر من خروج کنی ابوجعفر گفت خلاف است و از این
بهتان من خبر ندارم معتصم گفت فلان و فلان مخبرند و گواهی میدهند ایشان را حاضر کرد که ما گواهانیم
و ایشان همه گفتند که ما این نامها از غلامان تو بستدیم راوی گوید که جواد ع دستها باسمان برداشته
گفت خدایا اگر دروغ بر من می نهند تو ایشان را بگیر پس آن غرفه در لرزش افتاده می آمد و میرفت و هر یک که
برخواستندی فرو افتادندی معتصم گفت یا ابن رسول الله وای جوان بنی هاشم دعا کن که ساکن شود که ما از ترس
این لرزش هلاک خواهیم شد و بیم آن است که غرفه بیکبار بر سر ما نشیند ابوجعفر ع گفت اگر ایشان از این که
بدروغ گواهی دادند توبه کنند ساکن شود گفتند توبه کردیم ابوجعفر ع گفت خدایا ساکن گردان که تو میدانی که
ایشان عدوی تواند و عدوی من بزمان باری آن لرزش ساکن شد و ابوجعفر برخواسته برفت معتصم با
گواهان گفت دیدید که چه معجزه بود اگر یک لحظه دعا نمیکرد ما جمله هلاک میشدیم ترتیب قتل او میباید کرد که او را
دیدیم عام خلایق بر بینند و جمله بوی بگروند و ملک از دست من برود و ایشان گفتند چنین باید کرد

معجزهٔ بیستم روایت کند محمد بن میمون که من با رضا علیه السلام در مکه بودم پیش از آنکه بخراسان رفت و گفتم
میخواهم که بمدینه روم خطی نویس تا من با ابوجعفر رسانم تبسم کرد و خط نوشت چون بمکه رسیدم چشمهای
من رفته بود بر خوبیته با کنیزکی که مملوک من بود بخانه رضا علیه السلام رفتم و بعد از اجازه در اندرون رفته سلام کردم
خادم ابوجعفر علیه السلام او را از مهد بیرون آورد و سر نامه باز کرده پیش وی داشت و ابوجعفر نظر در آن میکرد پس گفت یا محمد
چشم تو را چه رسید گفتم یا ابن رسول الله چشمم بدرد آمده و روشنایی برفت دست دراز کرده بر چشم من مالید روشن
شدم و پای وی را بوسه دادم باز گشتم با چشم بینا بمعجزهٔ وی علیه السلام که بدان طفل نمود و مکتوب میخواند و مطالعه میکرد
عجایب ماندم معجزهٔ بیست و یکم اسمعیل بن عیاش هاشمی گوید که روز عید نزد ابوجعفر رفتم و شکایت کردم
از تنگ دستی گوشه بر داشت و از میان خاک تیره سبیکه بر گرفته بمن داد ببازار بردم بسنجیدم شانزده مثقال
زر سرخ بود آن را در مهمات خرج کردم و معجزات ائمه علیهم السلام بیش از آن است که بیان شود لکن بر سبیل اختصار ذکر شد

باب شصت و نهم در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر امام محمد تقی علیه السلام

اسم وی محمد کنیت ابوجعفر الثانی لقب تقی و جواد و مرتضی (?) و آن را جواد از بهر آن گفتند که رضا علیه السلام در طوس وفات
یافت و محمد الجواد در بغداد بود نماز شام در بغداد گزارد و نماز صبح در طوس از این سبب وی را جواد خواندند
بعضی گویند ولادت وی در مدینه بود شب آدینه هفدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مائه و گویند منتصف
رجب بود مادر او را نام سکینه بود و گویند خیزران مدت عمر وی بیست و پنج سال و بروایتی بیست و شش سال ملک
در زمان ولادت او مأمون و گویند او را دو پسر و دو دختر بود و بروایت دیگر او را پنج فرزند بود علی و موسی
و حکیمه و خدیجه و ام کلثوم مدت دعوی امامت هفده سال بود ابواب وی عثمان بن سعید (?) ... الزیات شهر وفات وی سابع
عشر ذی الحجه بود روز سه شنبه سال بر دویست و بیست و گویند آخر ذوالقعده سنه خمس و عشرین و مائتین
کشندهٔ او واثق باجازهٔ معتصم البغدادی علیه اللعنه سبب وفات وی بزهر سم ملک تردد و فات شد معتصم
البغدادی قبر وی در بغداد در پهلوی قبر امام موسی کاظم علیه السلام نقش خاتم وی من کثرت شهواته دامت حسراته

باب هفتادم در ذکر معجزات حضرت امام علی النقی علیه السلام

معجزهٔ اول روایت کند محمد بن حمدان از ابراهیم بن بطون از پدرش که گفت من حاجب متوکل بودم
از دیلم ... خریده بود و فرمود که ایشان را محافظت کنم و کار سازی ایشان کنم بهر چه ایشان را
در بایست باشد چون سالی بگذشت روزی من پیش وی ایستاده بودم ابوالحسن علی النقی علیه السلام پیش وی آمد چون
بنشست فرمود تا غلامان را بیرون آرم ایشان را بیرون آوردم چون نظر غلامان بر تو افتاد جمله سجدهٔ امام
کردند و دست و پای وی بوسیدند و تقی با شاه ایشان را بنواخت متوکل را وقت نماند و برخاسته بیرون رفت
و پایها در زمین میکشید تا در پس پرده شد امام زمانی نشسته بعد از آن بیرون رفت متوکل را معلوم شد که
امام بیرون رفت وی بیرون آمده گفت یا ابن بطون این چه بود که این غلامان کردند گفتم والله که نمیدانم
از ایشان بپرس از ایشان پرسید که چرا چنین کردید گفتند این مردیست که هر سال نزد ما آید و دین بر ما عرضه کند
و ده روز در بلاد ما بنشیند و ما را علم آموزد و او وصی پیغمبر مسلمانان است و ما از وی بسیار معجزات دیده‌ایم و او
کس بزرگ است چون کلام غلام بآخر رسید فرمود که ایشان را بکش در شبانگاه بکشتم چون شب در آمد و من ایشان را

دفن

دفن کرده بودم گفتم پیش تقی روم و حال با وی گویم بدین عزم برخاستم دیدم خادمی بر در خانه ایستاده
گفت یا ابن بطون امام علیه السلام ترا میخواند با خادم نزد تقی علیه السلام رفتم وی نشسته بود گفت یا ابن بطون حال غلامان چیست
گفتم جمله را بکشتم گفت جمله را گفتم بلی والله گفت میخواهی که ایشان را ببینی گفتم بلی ایشان را من کشتم و فرمودم
که دفن کردند دیدم ایشان را با تقی علیه السلام باشاره بودند و میوه میخوردند معجزهٔ دوم بحر بن ارثمه گوید
که من و ابوالحسن علی النقی علیه السلام از مدینه ب... میرفتیم در زمان متوکل در راه با رفیقان سخت تشنه شدیم تقی علیه السلام
فرمود این ساعت بآب شیرین رسیم اندکی برفتیم درختی دیدیم در زیر او چشمه آب سرد و خوش آنجا فرود آمده آب
بخوردیم و راه‌ها بر کردیم و برفتیم و من شمشیر بشاخ درخت آویخته بودم فراموش کردم بغلام گفتم شمشیر بر درخت
مانده باز گرد و بیار غلام اسب دوانیده شمشیر برگرفت و بیامد از آن و مدهوش گفتم ترا چه بوده گفت بدان موضع
رسیدم شمشیر دیدم معلق ایستاده و نه چشمه آب بود و نه درخت من این حال با تقی بگفتم گفت سوگند خور
که این سخن با کسی نگویی الا امینی ما سوگند خوردم که سوای شیعه این حال با دیگری نگویم معجزهٔ سوم ابوهاشم
جعفری گوید قومی دیدم که از مدینه رسیده بودند و تقی علیه السلام از ساوه باستقبال بیرون رفته بود چون ایشان رسیدند
از بهر امام غاشیه زین گسترانیدند و آن حضرت بر آنجا نشست و از ایشان احوال می پرسید من نیز فرود آمده پیش
وی نشستم و از دست تنگی و محنت روزگار با وی شکایت کردم گفت غم مخور که من این رنجها از تو کفایت کنم و در
همان جا که نشسته بود دست در میان ریگ و سنگ کرده مشتی بر گرفت و بمن داد که این قدر ترا کفایت است گفتم یا
مولای من سنگ را کجا برم و بچه کار من آید گفت یا ابا هاشم این راز پنهان دار که آن نه سنگ ریزه باشد من آن را
ضبط کرده باز کردیم بعد از زمانی بر آن نظر کردم دیدم که چون آتش میدرخشید و میافروخت و زر سرخ شده بود
... آن را بخانه برده گفتم این را بگداز زرگر گفت من هرگز زری ازین سرخ تر و بهتر ندیده‌ام از کجا بدست تو افتاده
بریک بماند گفتم این چیزیست از روزگار قدیم که پیر زنان ما از بهر ما ضبط کرده بودند القصه آن را وجه معاش خود
کردم و مرا کفایت بود معجزهٔ چهارم ابوهاشم گوید بحج رفتم در آن سال که بغا بحج رفته بود چون
بمدینه رفتم پیش تقی علیه السلام رفتم او را دیدم که بر نشسته باستقبال بغا میرفت سلام بر وی کردم جواب داد و گفت میخواهی با من
بیا با وی رفتم تا از مدینه بیرون رفتیم بجایی رسیدیم غلام را گفت برو و احوال بپرس که بغا کی میرسد غلام برفت و ما
فرود آمدیم و اندیشه من آن بود که از وی چیزی بخواهم و شرم میداشتم و در آن تفکر میکردم امام علیه السلام نظر با من کرده تبسم
کرد و گفت یا ابا هاشم چه فکر میکنی میخواهی که از من چیزی طلب کنی و شرم مانع توست گفتم یا مولای بغایت دست تنگ
شده‌ام آن حضرت تازیانه بر زمین کشید و نقش انگشتری سلیمان علیه السلام در زمین کشید نظر کردم در حرف اول نوشته بود
که ... و در آخر حرف دیگر نوشته بود که پنهان دار پس بتازیانه آن را برگرفته آن را از زمین برگرفته بمن داد
سبیکه نقره صافی بود چهار صد دینار گفتم پدر و مادرم فدای تو باد که عظیم محتاج بودم و گفتم الله اعلم حیث یجعل رسالاته
معجزهٔ پنجم ابوهاشم گوید در پیش تقی علیه السلام رفتم با من بهندی سخن گفت و من ندانستم که چه گفت پس مرا گفت
یا ابا هاشم میخواهی که ترا زبانها بیاموزم گفتم من چگونه بیاموزم سنگی که پیش وی نهاده بود پر از سنگ ریزه سنگی از آن
برگرفته لحظه در دهان گرفت آنگه بیرون آورده بمن داد که در دهان نه آن را در دهان نهادم والله که آن وقت
از آن جا بیرون آمدم که هفتاد و دو زبان سخن میگفتم اول هندی و با هر قوم بزبان ایشان سخن گفتم و خلق تعجب

کردندی که این زبانها از کجا آموخته با موالیان و شیعه باز گفتم که این از معجزات مولانا ابوالحسن علی النقی است شیعه
این معنی معلوم شد **معجزه ششم** روایت کنند از حیران ساباطی که او گفت نزد نقی ع رفتم بمدینه گفت
چه خبر داری از واثق گفتم چون من از او جدا شدم او بسلامت بود و ده روز است که از او جدا شدم گفت میگویند بمرد
مرا معلوم شد که از خود میگوید پس گفت حال جعفر چیست گفتم محبوس است بنوعی بد گفت که ساعت از آن اوست و گفت
ابن زیاد چون است گفتم مردم با وی اند و حکم و فرمان از آن اوست گفت آن شوم شد برو پس گفت واثق مرد و
جعفر متوکل بامارت نشست و ابن زیاد را بکشتند گفتم چه وقت بود گفت بشش روز بعد از آنکه تو بیرون
آمدی چون باز گردیدم حال چنان بود که آن حضرت گفته بود مرا یقین زیاده شد و آن حال بشیعه باز گفتم
معجزه هفتم محمد بن الفرج الرخجی روایت کند که نقی ع خط نوشت و گفت یا محمد حال خود پنهان کن
با حذر باش و من ندانستم که این سخن از بهر چه میگوید و بدان چه میخواهد تا که رسولی آمده مرا بند آهنین
بر نهاده از وطن برد و جمله املاک من موقوف کردند و مدت هشت سال در حبس ماندم پس نامه نقی ع بمن رسید
که یا محمد بن الفرج در جانب غرب فرو میا گفتم سبحان الله ابوالحسن ع بمن چنین نوشته و من محبوسم بعد از چند
روز بند ها از من بر گرفته مرا از حبس بیرون آوردند خطی بآن حضرت نوشتم که دعا کنند تا املاک مرا باز دهند
جواب نوشته که اندوه ناک مباش که املاک تو باز دهند و الآن هند ترا زیان ندارد محمد بن علی النوفلی گوید که
چون محمد بن الفرج بسر من رای رسید فرمان نوشتند که املاک وی بدو دهند فرمان بدو نرسیده بود که وفات یافت
معجزه هشتم روایت کند ابو یعقوب که امام علی النقی ع دیدم که با محمد بن الخصیب میرفت و نقی ع آهسته
میراند ابن الخصیب گفت نفس من فدای تو باد اسب را بران نقی ع گفت تو متقدمی در بند بعد از چهار روز تیر بر
پای ابن الخصیب نهادند و بعد از چند روز او را بکشتند **معجزه نهم** روایت کنند از حسن بن محمد
جمهور که گفت و او دوستی بود و او ادیب پسر بغا بود در وقتی که از سرای پسر خلیفه باز گردیده بود گفت نقی ع را حبس
کردند و بالاه بدست من دادند از و شنیدم که میگفت من نزد خدا گرامی ترم از ناقه صالح قوله تعالی تمتعوا فی
دارکم ثلثة ایام ذالک وعد غیر مکذوب و سخن بر فصیح گفت و آیه نیز آهسته خواند گفتم این چه معنی دارد گفت
حق تو وعیده کرده است بعد از سه روز بنگر که چه میشود روز دیگر او را املاک کردند و غارت خواست و روز سیم با عزوی بعد لون
و باشی با جماعتی او را بکشتند و پسرش مستنصر بامارت نشست **معجزه دهم** سعد بن سهلویه البصری الملوفی
بالملاح گوید که ولیمه بود از آن یکی از خلفای نقی ع را بدانجا خواندند چون در آنجا رفتیم از مهابت و جلالت نقی ع
جمله خاموش شدند اما جوانی در میان ایشان بود امام را وقار نمینهاد و بازی میکرد و می خندید امام ع روی بوی
کرده فرمود بهمه دهان می خندی و از ذکر خدا غافلی و تو بعد از دو روز دیگر از اهل گورستانی سعد گفت طعام بخوردیم
و بیرون آمدیم روز دیگر جوان رنجور شد و روز سیم بامداد بمرد و پسین دفنش کردند **معجزه یازدهم** هم سعد روایت
کند که نقی ع را بولیمه خواندند باز وی چون درانذرون رفتیم مردی بازی میکرد و نقی ع را تمکین و وقار نمینهاد
امام ع با ما گفت او ازین طعام نخورد و خبر بعضی از اهل او باو رسد که عیش وی منغص شود چون طعام بیاوردند
مرد گفت بعد ازین هیچ خبری نخواهد آمد و سخن نقی ع باطل شد دست بشست و خواست که دست بطعام دراز کند که
در حال غلامش آمده میگریست که مادرت را در رباب که از بام افتاد و نزدیک است که بمیرد و هیچ از طعام نخورد و

برخواسته

برخواسته بیرون رفت جعفر گفت در امامت نقی شک بودم چون این بدیدم مرا یقین شد که او امام بحق است **معجزه
دوازدهم** ابن یعقوب گوید محمد بن الفرج را بسر من رای بردند پیش از نماز شامی نقی ع او را بدید و نظر تیز
در روی او کرد ابن یعقوب گفت که با من گفت که وفات وی نزدیک است روز دیگر محمد بن الفرج رنجور شد و بعد از
چند روز من بعیادت او رفتم گفت که ابوالحسن جامه بمن فرستاده و بمن نمود که رفته وفات تو است و جامه در زیر
سر من است ابن یعقوب گفت محمد وفات یافت و او را در آن جامه نهاده دفن کردند **معجزه سیزدهم** روایت کنند
از مستنصر بن المتوکل که او گفت پدرم مورد در باغ کاشته بود چون آن مورد بر آمد نیک بلند شد و شاخ آن فراوان
شد فراشان را فرمود تا جامه بیفکنند میان باغ بدان موضع که مورد کاشته بود و من پیش وی ایستاده بودم مرا
گفت برو پیش آن رافضی یعنی نقی ع و از وی بپرس از اصل زردی این مورد و شاخ مورد در میان آن
موردها زرد شده بود که او میگوید که من غیب میدانم تا چرا از میان همه مورد اینقدر زرد شده مستنصر با
متوکل گفت که او دعوی غیب نمیکند گفت تو احمقی ان کن مستنصر روز دیگر بامداد پیش علی النقی آمده حال بگفت
گفت آن موردی که بن وی زرد شده کله سر آدمی در زیر آن است از بکار آن کله زرد شده رفتیم و زیر شاخ
مورد کندیم کله سر آدمی پدید آمد چنانکه امام ع فرموده بود پدرم متوکل مرا گفت که این سخن با کس مگوی الا آنکه
مثل تو باشد یعنی کسیکه دشمن خاندان باشد **معجزه چهاردهم** ابوهاشم جعفری گوید که بمدینه بودم در آن وقت
که بغا الکبیر بود و در زمان واثق بطلب اعراب امام علی النقی ع مرا گفت بیا تا بیرون رویم و این ترک ببینیم چون
بیرون رفتیم ترکی بیامد و بر ما بگذشت نقی ع با وی بترکی سخن گفت آن ترک از اسب فرود آمده بوسه بر سم اسب
امام ع نهاده گفتم من باز ایستاده از ترک پرسیدم که چه میگفت به ترکی با تو ترک گفت ای جوان نبی است گفتم نبی
نیست اما از فرزندان رسول است و از اولیا خدا و وارث علم انبیاست ترک گفت من چیزی عجیب از وی شنیدم که
مرا عجب آمد گفتم چه بود گفت مرا بنامی خواند که بکودکی مرا بدان نام خواندندی در بلاد ترکستان و تا این زمان کسی
ندانسته است و علم چنین بغیر از انبیا ندانند پس ترک گفت مرا معلوم شد که او از خواص است **معجزه پانزدهم**
روایت است از حسن بن جمهور که گفت از سعید کوچک حاجب شنیدم که گفت پیش علی بن صالح رفته گفتم یا ابا غثمان
من نیز از اصحاب تو شده ام یعنی سعید امامی شدم گفت چون بود گفتم متوکل مرا فرستاد تا نزد علی نقی ع رفته حال او
باز دانم چون برسیدم او نماز میکرد من بر پای ایستاده بودم تا او فارغ شد آنگه روی بمن کرده گفت ای سعید متوکل
از دنبال من باز نمیگردد تا آنوقت که او را پاره پاره کنند و بدست بمن اشاره کرد که برو من ترسان و لرزان
بیرون آمدم و مهابت وی چنان در من کار کرده بود که وصف نتوانم کرد چون نزد متوکل آمدم فریاد و گریه شنیدم
گفتم چیست گفتند که متوکل را بکشتند مرا یقین شد که او امام است از این جهت امامی شده ترک مذهب باطل کردم
معجزه شانزدهم عبدالله بن طاهر گوید متوکل مرا بخواند از بهر کاری مضطرب بوده بودم پس عزم بغداد
کرده خط بابوالحسن علی النقی ع نوشته دستوری خواستم جواب نوشت که بعد از سه روز محتاج تو باشد و در وی چیزی پدید
آید من بسعید رفتم و جواب نامه که نقی ع بمن نوشته بود فراموش کردم بار راه بوده کردیده چندی برفتم چون فرود آمدم
با جوق خاصگیان نگاه کردم صد سوار دیدم و از پس ایشان صد دیگر دیدم که میآمدند گفتند مستنصر ترا میخواند گفتم
حال چیست گفتند متوکل را کشتند و بر مستنصر بیعت کردند و احمد بن الخصیب را وزارت دادند **معجزه هفدهم**

صالح بن سعید گوید که پیش نقی ع رفتم آن روز که با وی رسید در خان صعالیک او را فرود آورده بودند گفتم نفس من
فدای تو باد در همه چیزها نقص و اهانت تو میخواهند تا ترا در خان صعالیک فرود آوردند گفت بدین جا بنگر
ای ابن سعید و بدست اشارت کرد نگاه کردم مرغزاری دیدم که در آن جا آبهای روان و چیزهای خوش و ولدان
گویا که چون لؤلؤ مکنون اند چشم من حیران ماند و متحیر شدم امام گفت یا اباصالح هر کجا که ما باشیم این از آن ماست
و از بهر ما اینها را آفریده اند و بما داده اند تو نه پنداری که ما در خان صعالیکیم و تو هنوز اینها که منزلت ما نزد
آفریدگار چون است و تو نمیدانی که بهر موضع که ما فرود میآئیم از قدوم ما آن گلشن میشود اکنون اگر دشمنان ما قدر
ما نزد آفریدگار دانستندی بر ما ظلم و جور نکردندی اگر چه نزد ایشان معلوم است اما از غایت جهل و نادانی و
حب جاه آن را اخفا میکنند نور خود نور باشد و ظلمت ظلمت و عقلا دانند و می بینند که کس با ما جفا نکرد الا
که آن جفا و عقوبت بدو باز گشت و ما را میل بدنیا و جاه نیست و جهال بدولت پنج روزه مغرور گشتند و میتازند
و حق تعالی ما را بدولت ابد داده که هرگز آن دولت از ما منقطع نشود و همه عالم روز قیامت محتاج شفاعت جد ما
و با ما باشند و ما محتاج کس نباشیم و موالیان ما در عرصات بر جمله خلایق مباهات کنند و ایشان را درجه عظیم
باشد که کس را از امت آن نباشد یا اباصالح در درون خود صلاح دار به محبت ما که هر چه آن ماست با ما است در هر
موضع که باشیم تو دل را گران مکن که پنداری ما در خان صعالیکیم ما در خان جنتیم و جنت را باری مسخر ما کرده
تا هر کجا که خواهیم حاضر شود معجزه هیجدهم محمد بن الحسن الاشتر العلوی گوید که من با پدر بدر خانه متوکل
بودیم و جماعتی از اشراف حاضر بودند از طالبی و عباسی و جعفری امام علی النقی ع آمد جمله با او بر فتند تا او
در اندرون رفت بعضی با بعض میگفتند چرا از بهر وی احترام کردید و در عقب وی پیاده رفتید او از ما شریفتر
نیست و نه بسال از ما بزرگتر و نه از ما عالمتر گفتند بعد ازین با وی نرویم ابو هاشم جعفری گفت والله که چون
او را به بینید با وی بروید خوار و ذلیل که او را این فر و مهابت هور و هم نیست درین سخن بودند که نقی ع
بیرون آمد با هیبت و کیاست و جمله پیاده در دنبال وی میدویدند ابو هاشم جعفری گفت نه شما دعوی کردید
که با وی نروید گفتند چون او را بدیدیم مجال نداشتیم که با وی نرویم از فر و بزرگواری و مهابت وی از پی وی
رفتیم معجزه نوزدهم حسن علی گوید که شخصی نزد نقی ع آمده میگریست و میلرزید و گفت یا ابن رسول الله
والی پسر مرا گرفته است و میگوید که تو از موالیان علی نقی او را بدست فلان از حاجبان خود داد که بفلان
جا برده از سر کوه در اندازند و همانجا در خاک کنید امام ع گفت چه میخواهی گفت آنچه پدر شفیق با فرزند [...]
خواهد امام ع گفت برو که فردا نماز شام پسرت پیش تو آید و ترا خبر دهد از عجایب که دیده باشد آن مرد شادمان
برفت روز دیگر چون شب شد پسر را دید بصورتی نیکو که می آمد پدر گفت خبر ده مرا از حال خود پسر گفت
فلان حاجب مرا پیش کوه برد چون بدانجا رسیدیم خواست که آنجا بخسبد روز دیگر مرا بر بالای کوه برده بزیر اندازد
و گوری از بهر من کنده بودند و من میگریستم و ده کس از موکلان مرا نگاه میداشتند ده کس را دیدم که بیامدند و
از ایشان نیکوتر کس ندیده بودم و موکلان ایشان را نمی دیدند مرا گفتند که این چه گریه و زاری است که میکنی
گفتم نمی بینید که این گور از جهت من کنده اند که مرا از کوه بزیر انداخته اینجا دفن کنند گفتند اگر ما این حاجب
را بکوه برده بزیر اندازیم و درین گور دفن کنیم تو نفس خود نگاه میداری که بروی و خدمت تربت رسول کنی
گفتم بلی

گفتم بلی پس ایشان حاجب را گرفته میکشیدند و او فریاد میکرد و موکلان نمی شنیدند پس او را بر بالای کوه برده
بزیر انداختند و پیش از آنکه بزمین رسد پاره پاره شد چون موکلان آن بدیدند فریاد و گریه برداشته از من غافل
شدند و ایشان مرا برگرفته نزد تو آوردند انتظار میکشند که مرا بمدینه رسول برند تا خدمت تربت آن حضرت
کنم و گویند با ایشان برفت و پدر روز دیگر نزد نقی ع آمده حال باز گفت و در حال خبر رسید که حاجب را از کوه
بزیر انداختند و آن شخص بگریخت و نقی ع بخندید و به پدر جوان گفت که ایشان نمیدانند آنچه ما میدانیم اگر
تولا بدین خاندان کند او را مکروهی نرسد نه در دنیا و نه در آخرت معجزه بیستم ابو هاشم عبد الله بن
عبد الرحمن صالحی گوید که ابو هاشم به ابو الحسن النقی ع گفت که چون من از پیش تو به بغداد میروم عیشم منغص میگردد
از اشتیاق تو دعا کن از بهر من که نمی توانم بکشتی نشستن از بهر آنکه مرا هم بکشتی باز پس میباید رفتن و بجز
ازین اسب ندارم و ضعیف است دعا کن تا خدا او را قوی گرداند و مرا قوت دهد تا بر خنگ بزیارت تو آیم
نقی ع گفت خدا ترا و اسب ترا قوت دهد پس بعد از آن چنان شد که ابو هاشم نماز بامداد در بغداد گذاردی
و نزد امام ع رفته در سامره نماز پیشین با امام گذاردی هم بران اسب و نماز شام باز در بغداد بودی و از بغداد
تا سرمن رای سه روزه راه است و ابو هاشم این منزلت بدعای نقی ع حاصل کرد معجزه بیست یکم روایت
کند علی بن مهران که چون بسرمن رای رسیدم زینب کذابه آن جا بود و دعوی میکرد که من دختر امیر المومنین علی
و فاطمه علیهما السلام متوکل او را حاضر کرد و او از آن باز نگردید بقوم گفت که چگونه بیان توان کرد فتح بن خاقان
گفت علی نقی را حاضر کن که او بیان این بکند متوکل آن حضرت را طلبیده نزد خود بر تخت نشاند و گفت یا نقی چه
میگوئی در دعوی این زن امام ع گفت این سهل است زیرا که حق تعالی گوشت جمله فرزندان فاطمه و حسن و حسین را
بر جمله سباع حرام کرده او را در پیش شیران اندازند اگر راست میگوید هیچ گزندی باو نرسانند و اگر دروغ میگوید
او را بخورند این معنی با زینب گفتند اقرار کرده دروغ گفتم و او و دخترش بر دراز گوش نشسته در راه
سامره می رفتند و آواز بلند برداشت که من زینب کذابه ام و مرا با رسول و فاطمه هیچ نسبتی نیست و بشام
رفت معجزه بیست دویم روایت است از ثقات که بعد از چند روز نزد متوکل حکایت آنچه نقی ع گفته
بود که فرزندان علی و فاطمه و حسن و حسین ع را سباع نمی خورد میگذشت علی بن الجهم گفت یا خلیفه اگر این در نفس
او بیازمائی تا حقیقت این معلوم شود متوکل بدان قوم گفت که گوشت بشیران میدادند که تا سه روز گوشت
و هیچ چیز بشیران ندهند و ایشان را در میان قصر باز داشتند و بعد از سه روز متوکل در غرفه نشسته در
بربست و کس فرستاده نقی را حاضر کرد تا او و شیران چه خواهند کرد و خود از غرفه می نگریست علی بن یحیی و ابن
حمدون گفتند که ما در میان قوم بودیم چون نقی ع بیامد و متوکل فرموده بود تا نقی ع را بر غرفه نزد و شیران
بصفتی می غریدند که گوشها از غرش ایشان کر شد نقی خواست که پای بر دریچه غرفه نهد شیران از پیش وی
باز پس رفتند و از غرش ساکن شده خود را در رو میمالیدند و نقی دست در سینه بر سر ایشان فرو میمالید
پس شیران سینه بر زمین نهادند و بعد از آن هیچ غرش نکردند و متوکل مینگریست که چگونه شیران مطیع وی شده
بودند و خود را در رو میمالیدند متعجب و حیران بماند که اگر آزار آدمی را از پیش ایشان بیانداخت ایشان را از
که سنگ از هم میدریدند و میخوردند پس متوکل فرمود تا در را گشودند و نقی بر بالا رفت و متوکل از شر ملال

در اندرون رفت پس تو علیه السلام ساعتی نشست و بر خواسته بزیر آمد و شیران هم مثل بار اول خود را در امام میمالیدند
و آن حضرت دست بر سر ایشان فرو میآورد تا از قفس بیرون آمد پس برنشست و بموضع خود رفت و متوکل ع‍ل‍ا البیار
از دنبال وی بر نشاند علی بن الجهم گوید که بمتوکل که تو امام و خلیفه و خلافت مثل این بکن متوکل گفت ای ابله
با مثل من بازی کنند والله که مرا با لباس فرو برند پس گفت والله که اگر این معنی با کسی گوئی گردن تو و آن جماعت که
این سخن باز گویند بزنم علی بن الجهم گوید با کس نیارستم گفت تا انوقت که متوکل بجهنم رفت بعد از آن با شیعه و موالیان
باز گفتم و این خبر منتشر شد والله اعلم **باب هفتاد و یکم** در ذکر کنیت و القاب
و مدت عمر امام علی النقی علیه السلام روایت است از ثقات که ولادت وی بمدینه بود روز سه شنبه پانزدهم ذی حجه سنه اثنی
عشر و مائتین من الهجره و گویند سابع رجب بود و مدت عمر او چهل و یکسال بود و ماهی چند و گویند چهل و دو سال بود و
مادرش سمانه نام بود و نام او علی و کنیت ابو الحسن الثالث لقب او نقی و عالم و فقیه و طبیب و هادی و او را از آن نقی
خوانند که نقی از نقاوت مشتق است و نقاوت پاکیزگی باشد و باطل وی در آن روزگار نبود و هر زمان که آن حضرت
آغاز کردی و اگر در آن بودندی جمله در گریه افتادندی و مدهوش شدندی از لحن وی ایام امامت و دعوت
او بیست سال ایام اقامت او بقیه ملک معتصم بود و واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتمد و در آخر ملک
او شهید شد عدد اولاد او سه بود حسن عسکری و جعفر و یک دختر بواب او محمد بن الفرات نقش خاتم وی من
اعتصم بالله آمن سال وفات وی سنه اربع و خمسین و مائتین روز وفاتش یوم الاثنین سبب وفاتش با سم
عن الهادی اسم الملک المعتمد قبرش با سامره دلیل بر امامت وی معجزات وی است چنانکه از پیش رفت و روایت است
از ثقات که اسمعیل بن مهران گفت که چون ابو جعفر علیه السلام نخست که از مدینه به بغداد میرفت گفتم بر تو میترسم یا مولای
مرا بنمای که والی و امام و مهتر بعد از تو کیست گفت چنان میدانم که امسال بلاکی نیست دوم بار معتمد تهدید
حضور وی کرد چون بیرون شدیم از مدینه تا به بغداد رویم گفتم یا ابا الحسن والی و حاکم و امام بعد از تو کیست
بگریست چنانکه محاسن وی تر شد و بمن می نگریست و گفت این بار خطر است والی و امام بعد از من پسرم حسن عسکری است

باب هفتاد و دویم در ذکر معجزات امام حسن عسکری علیه السلام

معجزه اول روایت کند ابو جعفر الهاشمی که نزد حسن عسکری علیه السلام بودم دستوری خواستند از بهر شخصی
از یمن آمده بود دستوری داد شخصی در آمد طولانی نیکو روی بزرگ هیکل چون در آمد سلام کرد بلغتی عجیب او را بلغت
جواب داد و گفت بنشین پیش من نشست من در اندرون خود گفتم که این که باشد امام علیه السلام گفت این از فرزندان
اعرابیه است صاحب حصاة آنکه پدران من بانگشتر مهر بر آن مینهادند با خود آورده و میخواهد که من نیز مهر
کنم پس گفت بیار آن حصاة را آن شخص سنگی بیرون آورد گوشه املس ابو محمد علیه السلام آن را بستد و بانگشتری
خود مهر کرده گویا من این ساعت مهر انگشتری میخوانم پس از یمانی پرسیدم که امام را پیش از این دیده بودی گفت لا
والله که دیرگاهیست که میخواستم که او را ببینم و این ساعت میسر شد پس یمنی برخواست و گفت رحمة الله و برکاته
علیکم اهل البیت و ذریة بعضها من بعض و گفت گواهی میدهم که حق تو واجب است مثل حق علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام و
حکمت و امامت بتو رسیده است از ایشان و توئی حجت خدای و عذری نباشد آن را که ترا نداند ابو هاشم گفت
من نام او پرسیدم از امام گفت نام او مهجع بن صلت بن عقبه بن سمعان بن غانم بن ام غانم و این آن

اوابا

اعرابیه یمانیه است خداوند حصاة که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مهر بر آن نهاد و این ام غانم غیر حبابه والبیه است

معجزه دویم ابو هاشم جعفری گوید از ابو محمد علیه السلام شنیدم که گفت بهشت را دری است نام آن معروف که از
اهل خیر و معروف باشد بدان در در اندرون رود و میرود تا بموضع خود حمد خدای کرده با خوشحال شدم بدانچه من
کار مردم میکردم ابو محمد نظر با من کرده گفت یقین است بدانچه تو میکنی که اهل معروف در دنیا معروف
باشد و در آخرت حق تعالی ترا از ایشان گرداند یا ابا هاشم و بر تو رحمت کناد **معجزه سیم** ابو هاشم جعفری
گوید که محمد بن صالح الارمنی گوید از قول حق تعالی لله الامر من قبل و من بعد پرسیدم گفت پیش از آنکه بفرماید و من بعد پس از آنکه
بفرماید و من بعد از آنکه بفرماید چنانکه خواهد من در اندرون خود گفتم این تاویل قول خداست که الا له الخلق
والامر تبارک الله رب العالمین امام روی با من کرده گفت هم چنان است که تو در دل خود اندیشه کردی
که الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین گفت گواهی میدهم که تو حجت خدائی و پدران تو حجت خدایند بر خلق

معجزه چهارم ابو هاشم گوید که در پیش عسکری علیه السلام رفتم تا از وی پاره نقره خواهم که بانگشتری کنم بنشستم
آن از خاطر من برفت چون او را وداع کردم که بیرون روم انگشتری بمن انداخت و گفت خواستی که نقره طلبی
از بهر انگشتری انگشتری بتو دادم تا از نگین و اجرت فارغ باشی ابو هاشم جعفری گفت گواهی دهم که تو امامی
و طاعت تو فرض است بر ثقلین گفت خدا ترا بیامرزد یا ابا هاشم با جمله موالیان **معجزه پنجم** روایت
کند حسین بن ظریف که در مسئله اندیشه کرده بودم که از ابو محمد عسکری علیه السلام بپرسم و نامه نویسم که قائم علیه السلام بچه
حکم کند و خواستم که بنویسم از تب ربع و علاج آن فراموش کردم جواب نامه رسید که سوال کردی که قائم بچه حکم
کند گفت بعلم خود حکم کند مثل داود علیه السلام طلب بینه نکند و خواستی که از علاج تب ربع بپرسی فراموش کردی بر
کاغذ نویس و بر آن کس بند که تبش کم گردد **معجزه ششم** ابو هاشم گوید دست تنگ بودم و خواستم
که خط نویسم و از ابو محمد چیزی خواهم شرم داشتم چون بخانه رفتم غلام او از پیش من فرستاد با صد دینار زر
و خط نوشته بود که چون ترا حاجت باشد شرم مدار و بخواه که بتو رسد آنچه از ما خواهی الطال **معجزه هفتم**
ابو هاشم گوید نزد عسکری علیه السلام رفتم و سوال کردم از قول خدا ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من
عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله اینها کیانند گفت جمله
از آل محمد علیهم السلام ظالم اند ظالم لنفسه آنکه انکار امام کند مقتصد آنکه امام را شناسد و بدو متولد بود
سابق بالخیرات باذن الله امام است گفت بگریستم و در اندرون اندیشه میکردم در آنچه حق تعالی بآل محمد
داده نظر بمن کرد و گفت کار از آن بزرگتر است که اندیشه میکنی در بزرگواری آل محمد حمد خدا کن که ترا از آنها
کرد که دست در دامان ایشان زده و تو روز قیامت بدیشان خوانند چنانکه هر قوم با امام خود میخوانند
قول تعالی یوم ندعوا کل اناس بامامهم بشارت باد ترا یا ابا هاشم که تو بر راه راستی و بهشت عدن تو را واجب
شده است در دوستی ما و اعتقاد درست ای ابا هاشم حق تعالی خلق را بدوستی ما آزمایش کرد و اگر جمله خلق بدوستی
ما متفق شدندی حق تعالی دوزخ را نیافریدی و بهشت از برای دوستان ما آفریده است و دوزخ جهت دشمنان
ما دوستان ما در نعیم اند و دشمنان با حمیم و زقوم در جحیم باشند و هرگز از دوزخ خلاص نیابند **معجزه هشتم**
ابو هاشم گوید محمد بن صالح ارمنی از ابو محمد حسن العسکری علیه السلام پرسید از قول خدا یمحو الله ما یشاء و یثبت

و عنده ام الکتاب امام گفت محو کند الا آنکه موجود بود و اثبات کند الا آنکه معدوم بود من در اندرون خود
گفتم این خلاف مذهب هشام است که او گوید آن وقت داند که موجود شود امام نظر بمن کرده گفت حق تعالی عالم است
بچیزها پیش از وجود آنها خالق بود و مخلوق نبود و رب بود و مربوب نبود قادر است که پیش از وجود مقدور
بود گفتم گواهی میدهم که تو حجت خدائی و ولی او بر منهاج امیر المؤمنین علیه السلام میباشی معجزه نهم محمد بن
الحجر گوید خطی بعسکری علیه السلام نوشتم و شکایت کردم از عبد العزیز بن الخلف و یزید بن عبد الله جواب نوشت که شر
عبد العزیز از تو کفایت کردم اما یزید را و ترا مقامی باشد نزد خدای ترا در بهشت و او را در دوزخ عبد العزیز
بمرد و یزید بن عبد الله محمد بن حجر بن علی را بکشت معجزه دهم روایت کند ابراهیم از ابو الرواة
که او گفت عظیم مشتاق آن بودم که حق تعالی مرا فرزندی دهد امام حسن عسکری علیه السلام میآمد سوار سلام کردم و گفتم یا
مولائی حق تعالی مرا فرزندی دهد بسر اشاره کرد که بلی گفتم پسری خواهد داد اشارت کرد که نه خدا او را دختری داد
چنانکه امام فرموده بود معجزه یازدهم حمزه ابن محمد بن احمد بن جعفر بن زید بن علی علیه السلام گوید خدا
پدر مرا فرزند نمیداد عظیم دل تنگ بود از این سبب با خود گفت پیش این روم که دعوی امامت کند یعنی
حسن عسکری علیه السلام پدرم گفت چهار پائی را ابه کرده بساوه رفتم چون بانجا رسیدم روز آن بود که خلیفه بشکار
رود چون برنشست عسکری علیه السلام باوی برنشسته بود چون بصحرا رفتند و خلیفه مشغول شد بطلب صید عسکری علیه السلام
بگوشه رفت غلام وی غاشیه زین بگسترانید و وی بنشست خواب نزدیک بود من چهار پای را در آنجا
بستم و برابر وی نشستم آواز برداشت و گفت یا ابا محمد نزدیک من بیای که مرا آنکه میدارند و تو نیز میترس
در اندرون خود گفتم که این نیز از محقق امامت است او چه میداند که من بچه کار آمده ام حال آن بود که غلامش
بیامد و زر باوی بود سیصد دینار گفت امام میگوید آمده تا شکایت کنی از نبودن فرزندان من دعا کنم تا
حاجت تو روا شود و ترا فرزندان بسیار باشند و در میان ایشان عالمان باشند این سیصد دینار را بوجه
معاش خود صرف کن که خدای تعالی در آن برکت کند آن سیصد دینار کم نمیشد چندانکه خرج میکردم و آن را
با خود داشتم چون وفات یافت دویست و هشتاد دینار مانده بود ما قسمت کردیم پس کنیزک از آن ما گفت
که من بیست دینار از آن برگرفته بودم بعد از مرگ خواجه مرا حلال کنید وی را حلال کردیم معجزه دوازدهم
ابو القاسم بن ابراهیم المعروف بالطولی گوید پدرم از مدینه بیرون رفت و ندانستم که بکدام راه رفته گفتم
عسکری علیه السلام میداند که او کجاست بسر من رای رفتم چون بدر خانه وی رسیدم در بسته بود آنجا بنشستم آواز
در شنیدم که کنیزکی از پس در گفت که یا ابا القاسم مولایم سلام میرساند و میگوید که این بیست دینار را نفقه
کن و از آن تو است تا به پدر رسی و او در کوهستان است او را ببینم و قصد کوهستان کردم چون به پدر
رسیدم دیناری از آن بیست دینار مانده بود به پدرم دادم و قصه باوی بگفتم گفت ای پسر ایشان از
خاندان نبوت و عصمت و طهارت اند غیب ایشان معلوم است معجزه سیزدهم علی بن علی بن الحسین بن
شابور گوید در ساره قحط بود در زمان امام حسن عسکری علیه السلام خلیفه بحاجب گفت که اهل مملکت باستسقاء روند
سه روز پیاپی بمصلا میرفتند و دعا میکردند باران نیامد جاثلیق روز چهارم با نصاری بصحرا رفت
و رهبانان و راهبی در میان ایشان بود که هرگاه دست بر آسمان داشتی باران آمدی و روز دوم بیرون

رفتا

برفتند باران بیشتر بیامد خلق بشک افتادند و میل بدین نصاری کردند چون چنان دیدند خلیفه
کس پیش ابو محمد فرستاد و او محبوس بود او را از حبس بیرون آورده نزد خلیفه بردند گفتا امت
جدت خود را دریاب که هلاک شدند عسکری علیه السلام گفت من فردا بیرون روم و شک از دل ایشان زایل
کنم روز سیوم جاثلیق با نصاری راهب و امام نیز با اصحاب بیرون رفت چون امام دید که راهب
دست برداشت یکی از قوم خود را گفت که دست راست او بگیر و آنچه در میان انگشتان دارد از وی بستان
آن شخص جست او را گرفته استخوانی سیاه از میان انگشتان وی بیرون آورد پس امام با وی گفت
که این زمان دعا کن وی دستها برداشته دعا کرد ابر برفت و آفتاب ظاهر شد خلیفه گفت یا ابا محمد این استخوان
چیست امام گفت این راهب بر دل است از قبور فرزندان نبی از انبیا و این استخوان نبی است هرگاه که استخوان نبی
ظاهر کنند در حال باران بیاید راهب خوار و خجل شد و چندانکه دعا کرد باران نیامد خلیفه با امام گفت که توقع
بخدمت علیم آن است که دعا کنی تا حق تعالی باران فرستد امام دعا کرد حق تعالی باران فرستاد تا سه شبانه روز بارید
و جاها بر کها پر آب شد و کشت تازه شد خلیفه متحیر شد از قرب وی نزد خدای تعالی و شیعه بغایت خرم شدند و یقین ایشان
زیاده شد معجزه چهاردهم ابو هاشم جعفری گوید خطی نوشتم بعسکری و شکایت کردم از رنج حبس و ثقل
قیدهای آهن جواب نوشت که تو امروز نماز پیشین در خانه خود گذاری چون وقت پیشین بود مرا از حبس بیرون
آوردند و نماز پیشین در خانه خود گزاردم و سخن امام راست بود معجزه پانزدهم ابو هاشم گوید در حبس بودم
و چیزی نداشتم که خرج کنم خواستم که رقعه نویسم بامام در حبس و چیزی طلب کنم شرم میکردم ترک کردم چون بخانه آمدم
هشتصد دینار بخادم داده بمن فرستاد و خطی نوشته که چون محتاج باشی شرم مدار و بخواه هر چه بخواهی که بتو رسد انشاء الله
معجزه شانزدهم روایت کند اسمعیل بن محمد بن ابی علی بن عبد الله العباس که بر سر راه نشسته بودم چون حسن عسکری علیه السلام
میگذشت گفتم والله که هیچ ندارم گفت سوگند بدروغ خوردی دویست دینار در خانه دفن کرده و این از بهر آن میگویم
تا سوگند بدروغ نخوری و بغلام گفت که آنچه با تو است بده صد دینار بمن داد و امام بمن گفت که تو از آن زر محروم
شوی وقتی که بدان عظیم محتاج باشی و درست گفت والله که دویست دینار در زمین نهاده بودم چون آن صد دینار
را امام بمن داد نفقه کردم و کوشا بعد از این درهای روزی بر من بسته شد خواستم که آن دویست دینار را بیرون
آورده نفقه کنم ندانستم که کجا نهاده ام و چندانکه اندیشه کردم بیادم نیامد و پسری از آن من میدانست
که کجا نهاده ام برگرفت و بگریخت چنانکه حبه از آن بمن نرسید معجزه هفدهم ابو هاشم جعفری روایت کند
و گوید که من محبوس بودم در حبس و عبد الله قوین و حسین بن محمد العقیقی و حمزه و محمد بن ابراهیم عمری و ابو
محمد العسکری علیه السلام و برادرش جعفر را در آنجا آوردند ما گرد وی در آمدیم و یکی از بنی جمح با ما بود میگفت علوی ام
زندان بان صالح بن الوصیف بود ابو محمد گفت اگر نه آن بودی که یکی در میان شما است و از شما نیست بگفتمی که کی
بگفتم که چه وقت شما را رها کنند چون جمحی بیرون رفت از بهر وضو امام گفت از این جمحی احتراز کنید که نه از شما است و قصه
با خود دارد که بسلطان نوشته و در آنجا ذکر کرده که شما بدی سلطان میگوئید یکی برخواست جامه وی بجست و قصه بیرون
آورد چیزی چند در آنجا نوشته بود که بخون ایشان سوگواه و این قصه دراز است معجزه هیجدهم در ذکر معانی
چند غیر از معجزات در غیاب احمد بن الحرث القزوینی گوید با پدر بساوه بودم و بیطاری میکردم در پایگاه امام حسن عسکری علیه السلام

ومستعین را استری بود که مثل آن کسی ندیده بود از بزرگی و نیکوئی و کسی نمیتوانست که زین بر آن استر نهد و نه لگام بر
سروی کند و جمله رایضان را جمع کردند و هیچکس بر آن نتوانست نشست یکی از ندیمان مستعین گفت که عسکری ع
بطلب تا بر این استر نشیند تا او را بیندازد و بکشد و تو از وی باز رهی مستعین کس فرستاده امام را بخواند پدر من با
وی برفت گفت چون بدانجا رفتیم امام آن استر را بدید نزد او رفت دست بر کفل وی نهاد پیش از آنکه کسی بدو گوید و
در حال عرق از وی روان شد پس نزد مستعین رفت و سلام کرد مستعین جواب داد و تواضع کرده امام ع در جنب خود
بنشاند پس گفت یا حسن لگام در سر این استر کن امام به پدرم گفت که لگام بر سر این استر کن مستعین گفت که تو خود بر سرش
کن امام طیلسان از سر بنهاد و لگام بر استر کرده بجای خود بنشست مستعین گفت که او را زین کن امام ع او را زین
کرد باز مستعین گفت که بر استر نشین امام بر وی نشست و او منع نکرد و رام و خاموش شد مستعین گفت در خانه پیش
بران امام در خانه براند پس فرود آمد آنگه مستعین گفت چون می بینی این استر را امام گفت بهتر از این استر ندیده ام
مستعین گفت او را بتو بخشیدم امام به پدرم گفت که آن را با صطبل من بر **معجزه نوزدهم** سیف بن لیث
گوید که من پسری داشتم بیمار بود در مصر گذاشته بودم و چون بیرون میآمدم پسر بزرگتر خود را وصی کرده بودم و قیّم
بر اولاد و عقارات خود و خطی نوشتم با بو محمد ع که دعا کن از بهر پسر بیمارم جواب نوشت که بیمار صحت یافت و پسر
بزرگ که قیم و وصی تو بود وفات یافت خدا را حمد کن و جزع مکن بعد از آن چون بیامدم پسر صحت یافته بود و پسر بزرگ مرده
بود در آن روز که خط ابو محمد رسیده بود و زیاده و نقصان در آن نبود **معجزه بیستم** علی بن محمد روایت
کند که چون ابو محمد ع را بدست نحریر داده بودند با وی سختی در گرفت و او را میرنجانید زنش او را ملامت میکرد که تو
نمیدانی این کیست که در خانه تو است این فرزندزاده رسول خداست و دلبند علی و فاطمه است و میوه دل زهراست او را
مرنجان که من می ترسم که بلا و رنج بتو رسد گفت والله که او را در میان شیران اندازم تا هلاکش کنند پس ابو محمد ع را
در میان شیران انداخت چون نگاه کردند او نماز میکرد و هیچ المی بوی نرسیده بود و شیران گرد وی ایستاده بودند
معجزه بیست یکم احمد بن اسحق گوید در پیش ابو محمد ع رفتم و گفتم من غمناکم از بهر چیزی که خواستم که از پدر تو
بپرسم و اتفاق نیفتاد گفت چیست گفتم بمن رسیده از پدران تو که انبیا بر پشت باز خسبند و مؤمنان بر دست
راست و منافقان بر دست چپ و شیطان بر روی خسبد گفت همچنین است گفتم یا مولای من جهد میکنم که بر دست
راست خسبم و نمیتوانم و خوابم نمی برد ساعتی خاموش شد پس گفت نزد من آی نزد وی رفتم گفت دست در زیر جامه بر دست
در اندرون بردم امام دست در زیر جامه من برده دست راست بر جانب چپ من بمالید و دست چپ بر دست راست من
مالید سه بار احمد گفت از آن وقت باز نمیتوانم که بر جانب راست خسبم البته هیچ گونه **باب**

هفتاد و سیم در ذکر کنیت و القاب و وقت عمر امام حسن عسکری ع روایت است از ثقات و عدول که
ولادت او بمدینه بود روز آدینه هشتم ربیع الآخر سنه اثنان وثلثین ومائتین وگویند رابع ربیع الاول مادر او را
نام ام حدیث و گویند ریحانه ام ولد نام او حسن کنیت وی ابو محمد لقب او هادی و سراج و خالص و عسکری از بهر
آن گفتند که سر لشکر ائمه ع بود و پدران او را تعریف باین رضا کردندی مدت عمر وی بیست هشت سال و بروایتی
گویند شصت و پنج سال مدت امامت او بیست و نه سال و خلافت او شش سال و بروایت دیگر چهار سال و دو ماه
و مدت امامت بقیه معتمد بود آنکه معتمد وی بن احمد المعتمد علی الله و در ملک او درجه شهادت یافته و ام ائمه ع

کواز

که از دنیا بیرون رفتند شهید بودند و با شهادت شدند و از صادق ع روایت است که گفت والله و ما منّا الا مقتولا شهیدا
گویند فرزند او بجز از صاحب الزمان نبود و گویند یک دختر دیگر داشت نام ملک نرد وفات وی وارث معتصم بواب ابو
سعید بن الوات نقش خاتم او من لا یکله وحید مجیبه کننده بزهر قاتل ملک نرد وفاة وی معتمد بود علیه اللعنة
وفات وی بسامره در ثامن ربیع الاول روز آدینه سنه ستین ومائتین قبره **شعر** سلام علی من شرح من
دای محله ∴ سلام علی المرجی محکم الوحی ∴ سلام علی اولاد ذهر و والصفا ∴ وضیف منا والبیت والرکن
الحجر ∴ علی خمسة منی السلام و شیعه ∴ لعلهم ان یشفعوا الی فی الحشر ∴ والملون یحب آل نبیهم ∴ یوصون
فی الآفاق ما النیران ∴ اکنون ابتدا کنیم بمعجزات مهدی ع و معجزات وی پیش از آن است که بدو مجلد با تو رسد اما از معجزات
هر یک از ائمه اندکی گفته شد تا شیعه را یقین زیاده شود و تفاخر کنند بر خارج مذاهب **باب**

هفتاد و چهارم در ذکر معجزات صاحب الزمان محمد بن الحسن علیهما السلام **معجزه اول** سیاری
روایت کند که از نسیم و ماریه شنیدم که گفتند چون صاحب الزمان ع از شکم مادر بیرون آمد عطسه زد آمد بزبان فصیح
گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی نبیه محمد و آله الطاهرین زعم ان الله دعا داخرا صاغرا عن مستنکف
ولا مستکبر ولا مستنجح و گفت بنده ٔ یاد خدا کرد و شک نداشت و گردن کشی نکرد پس گفت دعوی کردند که حجت خدای باطل
شود اگر ما را دستوری بودی در سخن گفتن این شک زایل شدی چون این سخن بگفت با حال کودکی شد **معجزه دوم**
ابو علی الحسن ای گوید که من از کنیزکی شنیدم که گفت مرا بهدیه با ابو محمد ع بردند چون محمد بن الحسن بوجود آمد نوری روشن
دیدم که از وی تا افق آسمان رسید و مرغان سفید دیدم که از آسمان فرود می آمدند و پرها بر روی فرو می آوردند و بر جمله
اعضای وی بعد از آن برفتند من حال با ابو محمد ع بگفتم بخندید و گفت آنها ملائکه بودند که از بهر تبرک فرود آمده
بودند و ایشان انصار وی باشند بوقت خروج وی در آخر الزمان **معجزه سیم** سعد بن عبد الله بن خلف
القمی روایت کند در حدیثی دراز آنچه مقصود است یاد کنیم که گفت بسرمن رای رفتم با احمد بن اسحق بزیارت امام حسن عسکری ع
و مشکلاتی چند بود که از وی بپرسم چون بدانجا رسیدیم بدر خانه وی رفته بعد از دستوری در اندرون رفتیم و احمد بن
اسحق انبانی بر دوش نهاده و در گلیمی طبری پوشیده و صد و شصت صره در آنجا بود از زر و نقره و در هر صره مهر خداوند پیچیده
آن سعد گوید نور از روی ابو محمد ع مانند ماه تابان بود و بر ران وی کودکی نشسته بمشتری میماند و پیش او گوئی
زرین نهاده بود و قمع بجواهر تابدان مشغول بود زیرا که بعضی از روس بیرو با ابو محمد فرستاده بودند و آن حضرت
چیزی مینوشت پس سلام کردیم جواب داد و تلطف نمود و اشاره کرد که بنشینید چون از کتب فارغ شد احمد بن اسحق انبان
بیرون آورد از میان گلیم و پیش وی بنهاد عسکری ع و روی بکودک کرده گفت مهر برگیر از هدایای شیعه تو که بتو فرستاده اند
گفت روا باشد با آب که من دست پاک بمالهای نجس پلید زنم که حلال با حرام آمیخته است ابو محمد گفت ای پسر ای محق آنچه در
انبان است تو بیرون آور تا او حلال را از حرام جدا کند اول صره که احمد بن اسحق بیرون آورد کودک گفت این از آن
فلان بن فلان است از فلان محلت شصت و دو دینار از بهای حجره ایست که از میراث بوی رسیده و چهارده دینار
از بهای هشت جامه و سه دینار از اجره دکان عسکری ع گفت راست گفتی ای پسر دلیل کن بر آنچه حرام است درست بیرون
آورد بسکه ای که بعضی نقش از آن محو شده بود و قراضه ای بوزن دانگی و نیم گفت علت تحریم این آن است که خداوند
این زر یکمن و ریسمان بجولاه داد و بعد از چند روز آن را دزد برد و نساج معلوم وی کرد قبول نکرد و یکمن و نیم ریسمان

باریک از آن جولاه بستد و جامه از آن بیافت و بدین درست قواعه بود و چون سر مرده بگشودند خطی در میان آن بود چنانکه قایم ع گفته بود آن درست و قواعه از آن جا بیرون آورد بعد از آن مرده دیگر بیرون آورد کودک گفت این از آن فلان بن فلان است از فلان محله نشاید که دست بر آن نهیم ابو محمد ع گفت از بهر چه گفت از بهر آنکه این از بهای گندم است که در قیمت آن حیف کرده بر آن برزیگر که آن خود بکیله بزرگ پیموده و برزیگر بکیله ناقص گفت راست گفتی ای پسر پس با محمد گفت این را بدو ده تا بخداوند رساند که ما محتاج آن نیستیم و جامه بیرون آور احمد بن اسحق گفت در حبیصه از آن من بود فراموش کردم چون احمد برفت تا جامه بیارد امام حسن عسکری ع نظر بمن کرده گفت بچه آمده گفتم احمد اسحق مرا مشتاق گردانید گفت آن مسایل بچه رسید که خواستی پرسید گفتم بحال خود است گفت از قرة العین من بپرس و اشاره بکودک کرد کودک بمن گفت بپرس از هر چه میخواهی من سوال کردم و وی جواب داد و سوال در اوایل کتاب گفته شد حاجت بتکرار نیست پس بعد از زمانی ابو محمد ع برخواست با کودک و من باز گردیدم بطلب احمد بن اسحق وی بود دیدم گریان گفتم چرا دیر آمدی و گریه میکنی گفت جامه که امام طلب کرده بود نمی بینم گفتم باکی نیست با وی بگوی وی پیش امام رفت و بعد از زمانی باز گردید خندان و صلوات میفرستاد گفتم چه شد گفت جامه را دیدم در زیر پای امام ع افکنده نماز بر آن میکرد سعد گفت خدای را شکر کردیم و بعد از آن تردد میکردیم نزد امام ع هر روز و کودک پیش وی ندیدیم چون روز وداع بود احمد بن اسحق و دو کهید از شهر ما پیش وی رفتیم احمد بایستاد و گفت یا مولای رفتن نزدیک شده و اشتیاق سخت و ما میخواهیم از خدای که صلواة فرستیم بر جد تو مصطفی ص و بر پدرت مرتضی ع و بر مادرت فاطمه زهرا ع و بر سید و بر جوانان اهل بهشت و بر فرزندان تو تا منزلت تو عالی کند و دشمنان ترا کور و نگونسار گرداند و این آخر عهد ما است مبادا که از دیدار تو محروم مانیم چون احمد بن اسحق این کلمه بگفت امام ع آب در چشم گردانید و قطره قطره فرو ریخت پس گفت ای پسر اسحق دور مشو از دعا که تو در این راه که بازگردی با خدا رسی احمد از خود برفت و چون با خود آمد گفت بحرمت جد تو که مرا مشرف کن بخرقه که کفن من باشد آن حضرت دست در زیر بساط کرده سیزده دینار بیرون آورد و گفت این نفقه کن و از چیز دیگر نفقه مکن و آنچه خواستی بتو رسید یعنی کفن و حق تو رنج نیکوکاران ضایع نکند سعد گفت چون به سه فرسنگ حلوان رسیدیم احمد بن اسحق رنجور شد سخت و طمع از خود برید آنگه گفت از پیش من بروید و مرا تنها بگذارید در یک به پیش رفت خود سعد گفت چون نزدیک صبح بود یکی پای بر من زد که برخیز چون چشم باز کردم کافور غلام امام حسن عسکری ع را دیدم گفت خدا شما را مزد دهد در مصیبت از غسل و تکفین صاحب شما فارغ شدیم برخیزید تا وی را دفن کنیم که او پیش امام پیش از آن شما بود برخواستیم دیدیم که امام ع تغسیل و تکفین وی کرده بود و نماز بروی کرده بود او را دفن کردیم و تلقین وی گفتیم رحمة الله علیه **معجزه چهارم** ابو عقیل بن عیسی بن نفر گوید که علی زیاد الصیمری چیزی نوشت و طلب کفن کرد از قایم ع جواب نوشت که در سال هشتادم بآن محتاج باشی چون سال هشتاد رسید بمرد و نزدیک وی کفن او بود رسید که امام محمد مهدی ع فرستاده بود **معجزه پنجم** ابو عبدالله صفوانی روایت کند و گوید که قاسم بن علا را دیدم که او را صد و شانزده سال بود و پیش عسکری ع می آمد هشتاد سال وی بر آمده بود و بعد از هشتاد سال چشمهای وی برفت و پیش از وی به سه روز چشمهای وی روشن شد و حال آن بود که در شهری از شهرهای آذربایجان بود و پیوسته توقیعات قایم ع بر دست ابو جعفر عمری بوی می آمد و بعد از او بر دست ابو القاسم بن روح و قرب دو ماه آن مکاتبات منقطع شد

او بیزار

او بیزار گشت روزی پیش وی بودم دربان بیامد و گفت والی کشوری آمده قاسم سجده کرد و کهلی آمده کوتاه از قوم بر روی وی فاخر جبه مصری پوشیده و نعلین چاپلی در پا و توبره بر دوش قاسم برخواست او را در کنار گرفت و در جنب خود بنشاند و بعد از خوردن طعام آنمرد نامه بیرون آورده بقاسم داد قاسم برخواست و بوسه بر آن داد و بکاتب داد ابو عبدالله بن ابی سلمه او را برخواند و بگریست قاسم گفت یا ابا عبدالله مگر چیزی است که ترا ناخوش باشد گفت نه ولیکن خبر داده بموت شیخ بعد از رسیدن نامه بچهل روز و روز هفتم از وصول نامه بیمار شود و حق تعالی بعد از آن چشمهای وی روشن کند و هفت جامه فرستاده قاسم گفت دین من بسلامت باشد گفت بلی قاسم بخندید و گفت بعد از این عمر چه خواهم کرد پس آورنده نامه سه ازار و حبره یمانی و دو جامه و میزری از توبره بیرون آورده بقاسم داد و در پیش قاسم خلعتی بود که امام علی النقی ع بوی داده بود و قاسم را دوستی بود از بهر مهمات دنیا و او ناصبی بود و او را عبدالرحمن بن محمد السری میخواندند قاسم نامه امام را بوی داد و وی بخواند تا بموضع خبر مرگ رسید بقاسم گفت که از خدا بترس تو در دین و اهل و حق تو میفرماید و ما تدری نفس ما ذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت و هم چنین میفرماید عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا قاسم گفت که این آیه تمام بخوان که الا من ارتضی من رسول او وصی مولای من و تصانیف بعد از رسول پس قاسم گفت میدانستم که تو این سخن میگوئی اکنون آزمایش کن و تاریخ بنویس اگر من پیش از آن روز بمیرم بدانکه نه بر راه راستم و اگر آن روز بمیرم تو سلامت نفس خود طلب کن یعنی شیعه شو عبدالرحمن تاریخ نوشت و قوم متفرق شدند و روز هفتم از رسیدن نامه قاسم را تب گرفت و رنج بر وی زیاده شد و چون مدت نه روز مانده بود بوفات وی ما نزد وی نشسته بودیم دستهای در چشم مالید و مانند آب گوشت از آن بیرون آمد نظر به پسر کرده گفت یا حسن پیش من آی و یا فلان بمن آی نظر کردیم حدقهای وی را دیدیم درست خبر در شهر فاش شد و عامه خلق می آمدند و او را می دیدند قاضی القضاة بغداد ابو فتایه عتبة بن عبدالله المسعودی بیامد و گفت یا ابا محمد این چیست که میگویند و انگشتری پیش وی داشت که این چیست قاسم گفت این انگشتری نقره است و نگینش فیروزه و سه سطر بر آن نوشته است من نمیتوانم خواند و چون پسر را دید در میان سرای ایستاده گفت خدایا حسن را الهام طاعت ده و از معصیت او را نگاه دار و سه بار این کلمه بگفت آنگه وصیت نامه نوشت و کتاب املاک صاحب الامر ع که در دست وی بود که پدرش بر او وقف کرده بود و از جمله وصایا که به پسر کرده بود آن بود که گفت اگر ترا اهل وکالت دانند قوت تو از نیمه فرزعه باشد از آن من که آن را فرخنده خوانند و جمله ملک مولانا صاحب الزمان ع است و چون صبح روز چهلم بود قاسم وفات یافت رحمة الله علیه و عبدالرحمن سر پا برهنه در بازار میرفت و فریاد میداشت و میگفت یا سیداه خلق آن را منکر بودند و او را ملامت میکردند و او میگفت خاموش باشید که من چیزی دیده ام که شما ندیده اید و او امامی شد و ترک مذهب نواصب و نصب کرد بعد از آن چند توقیع صاحب الامر بحسن پسر قاسم رسید که حق تعالی ترا الهام طاعت دهاد و از معصیت نگاه داراد و این آن دعا است که پدر از بهر تو میکرد مستجاب آمد **معجزه ششم** روایت کنند از احمد روح که گفت زنی از اهل دینور کس فرستاده و مرا بخواند نزد وی رفتم گفت ای پسر روح امانت و ورع تو پیش از آن است که در ناحیت ما است میخواهم که امانتی بتو دهم و آن در گردن تو باشد تا برسانی گفتم چنین کنم انشاء الله پس گفت این دراهم که درین کیسه است و مهر کرده ام مهر برنگیری و نگشائی تا آنوقت که بدانکس رسانی که ترا خبر دهد که در کیسه چیست

واین گوشواره من است و ده دینار زر و دو سه دانه لؤلؤ در آن است که بهای آن نود و ده دینار است و مرا حاجتی است بوی ام
میخواهم که ترا خبر دهم پیش از آنکه سوال کنی گفتم حاجت تو چیست گفت مادر من ده دینار قرض کرده بود در عروسی من و
نمیدانم که از که قرض کرده است و او را ادا کنیم اگر ترا خبر دهد این بان کس ده که او فرماید این روح گوید که من بر آن بودم
که جعفر بن علی النقی امام است گفتم این آزمایشی است میان من و جعفر مال برگرفتم و بعد از آن به پیش حاجز بن یزید الوشا رفتم
سلام کردم و بنشستم گفت حاجتی داری گفتم این مال بمن داده اند تا بتو رسانم بعد از آنکه بگوئی که چیست
و چند است گفت وا نموده اند که بستانم که این رقعه بمن رسید در حق تو رقعه بخواندم نوشته بود که مال از احمد بن
روح بستان او بسو و بما فرست من بستدم گفتم لا اله الا الله این بزرگتر از چیزی است که طلب میکنم پس بسامره
رفتم و گفتم ابتدا بدیشان کنم اگر میسر شود و از نزد پیش جعفر بن علی النقی روم پس بدر خانه ابو محمد عم رفتم خادم
بیرون آمد و گفت تو احمد بن روحی گفتم بلی رقعه بمن داد بخواندم نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم ای احمد بن
روح عاتکه دختر دیرانی کیسه بتو داده است بزعم او هزار درم و نه چنان است که گفته و تو امانت نگاه داشتی و کیسه
نگشودی و در آن هزار درم و پنجاه دینار زر است و دو گوشواره است با نگین ده دینار زر و سه دانه لؤلؤ که
بده دینار خریده است و بیش از آن قیمت آن است آن را بفلان کنیزک ده که ما آن را بدو بخشیده ایم و به بغداد رو
و مال بحاجز بن یزید ده و آنچه بتو داد از بهر نفقه راه بستان و آنچه گفت که مادر وی در عروسی ده دینار قرض
کرده و وی نمیداند که او کیست او میداند که از کلثوم دختر احمد قرض کرده است اما از بهر آنکه او ناصبیه است
نمیخواهد که بوی دهد و میخواهد که بخواهران مثل خود دهد دستوری دادیم که توقع کند بر ضعفا و گفته بود و
نوشته که بعد از این مگوی که جعفر بن علی النقی امام است و او را دوست مدار و چون بخانه خود روی دشمن تو مرده
باشد و اهل و مال او بمیراث بتو رسد گفت چون به بغداد آمدم و کیسه زر بحاجز دادم هزار و پنجاه دینار زر
بود سی دینار بمن داد که مولایم فرموده که این قدر بتو دهم از بهر نفقه آن را بستدم و بآن منزل آمدم که رخت نهاده
بودم در حال فیج برسید که پدر زن تو مرد و زن گریه میکند باز گرد و بخانه آی چون بخانه رفتم سه هزار دینار زر و
صد درم بمن رسید از مال وی اکنون بدین قدر اختصار شد که غرض آن بود که از معجزات هر یک از ائمه اندکی گفته
شود تا یقین عوام زیاده شود و بدان مستوجب ثواب و نعیم دایم شوند و مترحم بر دعا یاد آرند و معجزه مولانا
محمد بن الحسن عم ظهور دعوت وی باشد و آن معجزه که صد و بیست و چهار هزار هزار نقطه نبوت را بود در قائم عم
باشد و از وی معجزه ظاهر شود که هیچ انبیا را مثل آن نباشد و مثل دعوت او که بجمله ثقلین برسد و خلق عالم دعوت
او قبول کنند و یک دین و یک مذهب شوند و اختلاف از میان علمای [illegible] هفتاد و سه فرقه یک شوند و کار
سادات و علمای شیعه باوج رسد و نواصب خوار و مقهور شوند باب

هفتاد و پنجم در ذکر ولادت صاحب الزمان و دلیل چند بر خروج وی عم روایت است از ثقات و
عدول از بشر بن سلیمان از فرزندان ابو ایوب الانصاری و او از موالیان ابو محمد و ابو الحسن عم بود گفت که
مولای من ابو الحسن علی بن محمد النقی عم مرا فقه بنده خریدن و فروختن بیاموخته بود و من هیچ نخریدمی و نفروختمی
الا که دستوری باوی بردمی تا چنان شدم که آن علم نیک بدانستم و فرق میتوانستم که میان حلال و حرام شبهه از شبهها
من در خانه خود بودم بشر بن سلیمان را پیک در کوفت در میان سرا رفتم کافور خادم بود رسول مولای من ابو الحسن
گفت

گفت امام ترا بسو میخواند چون بنزد وی رسیدم حدیث میکرد و خواهر وی حلیمه در پس پرده بود چون بنشستم گفت یا بشر
تو از فرزندان انصاری و شما را این منزلت بوده خلفا عن سلف و شما معتمدان ما اهل بیت اید و من ترا بکیت
میکنم و ترا شرف خواهم فزود که بر شیعه مقدم شوی بسری که من ترا بدان اطلاع خواهم کرد آنگه ملطفه نوشت بخط رومی
و لغت رومی و مهر بر نهاد بانگشتری خود و دستارچه بیرون آورد و دویست و بیست دینار بر آنجا بست و وا گفت
که این بسو بستان و کنیزکان باشند و خریداران که آن را در آیند و وکیلان و سرهنگان بنی عباس و غیر ایشان حاضر
آیند تو از دور بنشین و نگاه میکن تا آنوقت که کنیزکی بیرون آرند بدین صفت و صفت جامه پوشیده دارد
و روی باز نگشاید و نگذارد که وی بسو عرضه کنند و نگذارد که دست فراوی کنند و در وی تأمل کنند آنگه آن
نخاس او بسو بانگ کند برومی و معنی آن بانگ آن بود که وا پوشیده گیا بر خلاف خریداران گویند بهای وی سیصد
دینار بدهم که مرا در وی رغبت افتاده از عفاف و خوبی وی آن کنیزک بتازی گوید اگر تو در لباس سلیمان و بر
تخت و مملکت وی که او را در شما هیچ رغبت نیست بر درمهای خود شفقت کن و ضایع مکن نخاس گوید لابد ترا بباید
فروخت وی گوید چه شتاب است صبر کن تا من خریداری اختیار کنم که دل من قرار گیرد بر امانت و عفاف وی
آنگه تو برخیز و نزدیک وی شو و عمر و بن یزید نخاس بسو بگوی که من نامه دارم بخط رومی از بعضی اشراف و لغت
رومی و در آنجا صفت کرم و سخاوت و وفای خویش نوشته آن را بسو بکنیزک ده تا برخواند اگر بدو میل کند من خریدار اویم
از جهت وی که من وکیل ویم بشر بن سلیمان نخاس گفت که آنچه مولای من فرموده بود بجای آوردم و چون نامه
بکنیزک دادم بگریست گریستن سخت و با عمرو بن یزید نخاس گفت مرا بدین خداوند نامه فروش و سوگند عظیم خورد که اگر
امتناع کند وی را بدین و دشواری من خود را بکشم و آنکه من خریداری کردم و در قیمت سخن بسیار رفت تا بدان مبلغ
قرار افتاد که مولای من بمن داده بود پس آن زر بوی دادم و کنیزک بمن تسلیم کرد و من آن کنیزک را آوردم شادمان
و خندان بحجره خویش و او بود در بغداد قرار شد چون نامه مولای من برخواندی بوسه دادی و بر روی و چشم
اندر مالیدی و بدان مباهات نمودی گفتم عجب کاری است که نامه کسی می بوسی که وی را نمیشناسی وی را اندیشه کنیزک
گفت ای عاجز ضعیف تو غافلی از محل قدر انبیا و اولاد انبیا بسو گوش بمن دار تا با تو گویم احوال خویش بسو تا
واقف شوی بر سر من بدان ای امین که من ملیکه ام دختر یشوعا بن قیصر ملک روم و مادر من از فرزندان حواریانم
و نسبت ما با شمعون کنند وصی عیسی عم از خواهرش حدیث عجیب ترا گویم ترا گفت بدانکه جد من قیصر خواست که مرا به برادر
زاده خود دهد و من سیزده ساله بودم بنمود تا جمع کردند از فرزندان حواریان از قسیسان و رهبانان سیصد
مرد و از بزرگان ایشان هفتصد مرد و از امیران لشکر و سرهنگان و نقیبان و ملوک از عشایر خود مبلغ چهار
هزار مرد و عرشی از زر بنهادند اصناف و انواع جواهر در آنجا نشانده بمقدار چهل پایه و برادر زاده خویش بسو
بر آنجا نشاند و صلیبها گرد بر گرد وی بنهاد و اسقفان بعضی دانشمندان گرد بر گرد وی بایستادند و انجیل
باز کردند چون این همه کردند خواستند که وی را عقد کنند آن صلیبها فرو افتاد و آن همه عمودها و عرش بشکست
و وی از آنجا بیفتاد و از هوش برفت و رنگ روی اسقفان بگردید و لرزه بر ایشان افتاد جمله بیفتادند و
از هوش شدند چون با هوش آمدند مهتر ایشان بجد من گفت ایها الملک ما را از این کار معفو کن که این نحوست
که دلیل میکند بر زوال دین مسیحی و مذهب ملکانی جد من از این کار متغیر شد عظیم و به اسقفان گفت این عمودها [illegible]

کنید و صلیبها باز نشانید و برادر زادهٔ من این مدبر خاک بر سر را بیارید تا این کودک را بوی دهیم و سعادت
این نحوست بدل کنیم چون چنین کردند بار دوم نیز همچو اول افتاد و مردمان از ترس متوقف شدند و جد من
قیصر غمناک شد و من در کوشک شدم و پرده فرو گذاشتم آن شب بخواب دیدم که عیسی و شمعون و جماعتی از حواریان
با ایشان مجتمع بودند در کوشک جد من و منبری نهادند که با آسمان برابر بود در آنجا که جد من آن عرش نهاده بود
و محمد ص با جماعتی جوانان و فرزندان خود در آمد و عیسی ع از جای خود برخواست و دست بگردن وی در آورد
و محمد ع بوی گفت یا روح الله من بخواستگاری ملیکه دختر وصی تو شمعون آمده ام از بهر پسر خود و اشاره کرد
با ابو محمد ع خداوند این نامه مسیح ع بشمعون نگریست و گفت شرف روی بتو نهاد به پیوند رحم تو برحم رسول خدا
و رسول خطبه کرد و مرا بجفت پسر خود ابو محمد الحسن ع داد و فرزندان وی گواه شدند و حواریان نیز گواه بودند
چون بیدار شدم ترسیدم که چون این خواب با پدر و جد بگویم مرا بکشند در سر میداشتم و فاش نکردم برایشان
و دوستی ابو محمد ع در دل من غلبه کرد تا از طعام و شراب باز ایستادم و تنم ضعیف شد و شخصم لاغر گشت بیمار شدم
و در شهرهای روم هیچ طبیب نماند الا که جدم وی را حاضر کرد و از علت من می پرسیدند چون نا امید شدند جدم
مرا گفت هیچ آرزو هست ترا درین دنیا تا من آن را حاصل کنم ای قرة العین من گفتم یا جدی درهای فرج
بر من بسته اند چنان میدانم که اگر تو کسانی که محبوس کرده از اسیران مسلمانان رها کنی و غل از ایشان برگیری و
ایشان را چیزی بخشی امید دارم که مسیح مرا عافیت دهد و شفا یابم وی چنان کرد و همه را آزاد کرد و من
اندکی طعام بخوردم جدم بدان شاد شد و اسیران مسلمانان را عزیز میداشت انکه بعد از چهارده شب بخواب
دیدم که سیدهٔ زنان عالم فاطمه زهرا ع بزیارت من آمد و مریم بنت عمران با وی بود و هزار وصیفه از
وصیفکان بهشت با ایشان بودند مریم مرا گفت این سیدهٔ زنان عالم است مادر شوهر تو ابو محمد ع من
دست در وی زدم و شکایت کردم و میگریستم از آنکه ابو محمد ع نزد من نمی آید سیدهٔ زنان بمن گفت که پسر من
بزیارت تو نگذارد تا تو مشرک باشی و بر مذهب ترسایان باشی اینک خواهر من مریم از دین تو بیزار است و اگر تو
خواهی که خدای از تو خشنود بود و پسر من ابو محمد بزیارت تو آید بگوی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له و ان ابی محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله من شهادت آوردم پس سیدهٔ زنان مرا با سینهٔ
خود گرفت و گفت اکنون چشم میدار بزیارت پسر من که من وی را بنزدیک تو فرستم از خواب بیدار شدم و
میگفتم وا شوقاه بدیدار ابو محمد دیگر شب بخواب دیدم که ابو محمد ع بنزدیک من آمد بوی گفتم چرا جفا کردی
با من یا حبیب من پس از آنکه همه دل در بند تو افتاد و گفت که من از آن نمی آمدم که تو مشرک بودی اکنون چون
اسلام آوردی من هر شب ترا زیارت کنم تا آنکه خدا میان ما جمع کند در عیان و پس از آن هرگز از زیارت من
باز نایستاد تا اکنون بشر بن سلیمان گوید من با وی گفتم که تو چگونه در میان اسیران افتادی گفت ابو محمد
مرا خبر داد که جدت لشکری بقتال مسلمانان خواهد فرستاد در فلان روز انگه از پس ایشان برو و باید
که بر سبیل خادمان با کنیزکی چند خویشتن را در میان ایشان افکنی بر فلان راه چنان کردم که وی گفت
طلایهٔ مسلمانان بما باز خوردند و ما را گرفتند و ندانستند که من دختر ملک رومم تا کار بدینجا رسید که تو دیدی جز
و آن پیر که من در نصیب وی افتادم نام من پرسید من نام خود نگفتم و گفتم نام من نرجس است وی گفت نام

خواب دیدن نرجس خاتون

کنیزکان

کنیزکان است ترا گفتم یا انکه گفت عجب میدارم که تو رومی و زبان تو عربی است گفتم از آنکه جدم از دوستی که مرا
داشتی همه ادبها بمن بیاموخت و زنی که وی عربی میدانست بتو نمود تا نزد من آمد و مرا عربی بیاموخت تا زبانم
بدان راست شد بشر گفت ما از انجا بسامره آمدیم و وی را نزد مولای خود ابو الحسن عسکری ع بردم با وی گفت
چگونه دیدی عز اسلام و ذل ترسایان راوی گفت چگونه صفت کنم بچیزی که تو از من بهتر میدانی انکه ابو الحسن ع
بوی گفت کدام دوستر میداری ده هزار درم یا انکه ترا شرف دایمی دهیم گفت شرف دایمی دوستر میدارم از صد هزار
درم ابو الحسن گفت مژده باد ترا بفرزندی که مالک دنیا گردد از شرق تا بغرب و زمین پر داد و عدل گرداند چنانکه
پر ظلم و جور کرده باشند دیگران بعد شیوع و تابعان گفت ای فرزند از که بود گفت از آن کس که رسول
خدا ترا از بهر وی از مسیح بخواست و از وصی او شمعون در فلان شب و در فلان ماه از فلان سال انکه
گفت مسیح و شمعون ترا بکه دادند آن شب گفت به پسر تو ای ابو محمد ع گفت تو وی را دانی گفت هیچ شب خالی
نبودم از وی از آن وقت که بر دست مادر وی اسلام آوردم انکه ابو الحسن ع گفت یا کافور خواهر من حلیمه را
بخوان چون حلیمه در آمد ابو الحسن ع گفت اینک آن زن حلیمه وی را در کنار گرفت و بسیار بوی رسید انکه
ابو الحسن ع مولای ما گفت یا دختر رسول خدا وی را با خانه خویش بر و فرایض و سنتها وی را بیاموز که وی
زن ابو محمد و مادر قایم ع خواهد بود **ذکر ولادة جناب قایم عجل الله فرجه** آل محمد صاحب الزمان
محمد بن الحسن ع روایت کند حلیمه بنت محمد بن علی بن موسی بن جعفر صلوات الله علیهم که ابو محمد الحسن بن
علی علیهما السلام کس بمن فرستاد و گفت یا عمه امشب روزه بنزدیک من بگشای که شب نیمهٔ شعبان است و امشب
خدای تو ظاهر گرداند کسی را که حجت وی باشد در زمین گفتم من با وی گفتم مادرش کیست گفت ملیکه که
وی را نرجس میخوانند من گفتم جعلت فداک و الله که من بر وی اثر ولادت نمی بینم گفت آن بود که من ترا
گفتم پس من در آمده سلام کردم و بنشستم نرجس بیامد تا موزهٔ من بکشد گفتم یا سیدتنا این چگونه بود که
تو سیدهٔ واو سیدهٔ اهل منی وی را از گفتار من عجب آمد و گفت یا عمه این چه سخن است که تو میگوئی گفتم یا دختر من
حق تعالی ترا امشب پسری دهد که سید دنیا و آخرت باشد وی را از من شرم آمد انکه چون نماز خفتن گزاردم و با خواب
گاه شدم و بخفتم چون از شب نیمی بگذشت بنماز برخواستم و نماز کردم وی همچنان خفته بود و هیچ اثر بر وی ظاهر
نشده بود ساعتی چیزی خواندم و باز بخفتم ساعتی دیگر بیدار شدم وی خفته بود انگاه برخواست و نماز کرد
و باز بخفت انکه من بیرون آمدم تا صبح طلب کنم صبح کاذب بر آمده بود و وی خفته بود شکی بدل من در آمد
ابو محمد ع از جای خود آواز داد که یا عمه شتاب مکن که کار نزدیک آمد من بنشستم و الم سجده و یس برخواندم
تا من درین بودم که نرجس بیدار شد من برجستم نزدیک وی شدم و گفتم نام خدا بر تو باد هیچ اثری میبابی
گفت نعم یا عمه من گفتم دل ساکن دار که آن است که من ترا همی گویم انکه چون فتوری و سستی بمن در آمد
و بدو نیز در آمد که در خواب شدیم باواز سید من قایم ع بیدار شدم جامه از وی باز کردم وی را ع دیدم
بسجده در افتاده بر گرفتم پاک و پاکیزه بود ابو محمد ع آواز داد که یا عمه پسر مرا بنزدیک من آر بنزدیک وی
بردم دست زیر وی را گرفته پایهایش بسینه باز نهاد و زبان خویش در دهان وی کرد و دست
بر چشم و گوش و مفاصل وی بمالید انکه گفت سخن گوی ای پسر وی گفت اشهد

ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان علیا ولی الله وصلوات داد بر امیر المؤمنین علیه السلام و بر ائمه
یک یک تا پدرش رسید انگه ابو محمد علیه السلام گفت یا عمه ویرا با نزدیک مادرش بر تا بروی سلام کند و با نزدیک
من آر ویرا به نزدیک مادرش بردم سلام کرد بر مادرش و به نزدیک وی آوردم و بنهادم وی را انگه
گفت یا عمه چون روز هفتم باشد نزدیک من آی حلیمه گفت چون دیگر روز بامداد بیامدم تا ابو محمد را
بینم و سلام کنم پرده برگرفتم تا سید را ببینم وی را ندیدم ابو محمد را گفتم جعلت فداک کجاست
سید من گفت یا عمه بزنهار بنهادم وی را بدان کس که مادر موسی را بزنهار بنهاد حلیمه گفت چون
روز هفتم چاشت بود بیامدم و سلام کردم و بنشستم و گفتم بیارید پسر را وی را بیاوردند همچنان کرد
که بار اول کرده بود زبان در دهن وی کرد گفتی که شیر و انگبین میدهد ویرا انگه گفت یا پسر سخن
گوی وی علیه السلام گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان علیا ولی الله و صلوات
داد بر حضرت علی علیه السلام و جمله امامان انگه این آیه برخواند و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی
الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان
وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون راوی خبر گوید که از عقبه خادم پرسیدم از این جمله
و حقیقت آن گفت که راست میگوید حکیمه هرچه میگوید و نیز روایت کرده اند از محمد بن عبد الله
الطهوری که گفت پرسیدم از حکیمه دخت محمد علیه السلام از حجت خدای و خلاف کردن خلق در وی
و تحیر ایشان در آن گفت آن چه خبر داد به ولادت وی بر آن جمله که یاد کردیم یا مانند این پس گفت
چون من بشنیدم از نزدیک مادرش با نزدیک ابو محمد علیه السلام بردم مرغان بر سر وی پرواز همی زدند ابو محمد علیه السلام
یکی از آن مرغان گفت برگیر ویرا برگرفت و ببرد و دیگر مرغان در قفای وی شدند و ابو محمد علیه السلام میخواند
استودعك الذی استودعه ام موسی یعنی بزنهار بنهادم ترا بنزدیک آنکه مادر موسی ویرا بزنهار
بنهاد نرجس بگریست ابو محمد علیه السلام گفت آرام گیر که همه شیرها بروی حرامست الا از پستان تو و زود بود
که ویرا بنزدیک تو آرند چنانکه موسی را با مادرش رسانیدند چنانکه خدای تعالی گفت فرددناه الی امه
کی تقر عینها ولا تحزن حلیمه گوید من گفتم این مرغان چه اند گفت این روح القدس بود که موکل بود ائمه
علیهم السلام را و ایشان را توفیق و تشدید دهد و علم و ادب آموزاند ایشان را انگه بعد از چهل روز باز آوردند
و ابو محمد علیه السلام کس بفرستاد و ویرا بخواند من در نزدیک وی شدم کودکی را دیدم که میرفت گفتم یا سیدی
این کودک دو ساله است وی علیه السلام بخندید و گفت فرزندان پیغمبران و اوصیا چون امام باشند بخلاف فرزندان
دیگران باشند و کودک یکماهه ما چون یک ساله دیگران بود و کودک ما در شکم مادر سخن گوید و قرآن باز خواند
و خدای را عبادت کند در حال شیرخوارگی و فرشتگان او را پیوسته در آمده باشند و بامداد و شبانگاه
در زیارت وی آیند حلیمه گوید من چهل روز ویرا میدیدم تا آنکه ویرا دیدم یافتم پیش از وفات ابو محمد علیه السلام
چون چند روز که بگذشت وی را نشناختم به ابو محمد گفتم یا سیدی این کیست که تو مرا میفرمائی که پیش وی
بنشینم گفت او را نمی شناسی گفتم نه گفت او فرزند منست از ملیکه که او را نرجس میخوانیم و او خلیفه
منست بعد از من و تا اندک روزگار و ما گم کنید که از وی بشنوید و ویرا طاعت دارید که وی امام است حلیمه
گفت

گفت پس از آن باندک ابو محمد از دنیا بیرون شد و مردمان متفرق شدند چنین که امروز و بخدا که من بامداد
و شبانگاه وی را می بینم و هرچه از من پرسند وی را خبر دهد بدان تا من باز گویم و بخدای که وقت بود که من
خواهم از وی چیزی به پرسم وی ابتدا کند بدان سخن که از وی خواستم پرسید و او خبر دهد از آن پیش
از سوال من و دوش مرا خبر داده است بآمدن تو بنزدیک من و فرموده است و اگر ترا خبر کنم بحق محمد بن
عبد الله گفت و بخدای که حلیمه مرا خبر داد بچیزهای که هیچکس را بدان اطلاع نبود الا خدای تعالی و من بدانستم
که آن حق است و عدل از خدای تعالی و خدای امام را مطلع گردانیده است ابو جعفر العمری گفت چون ولادت
قائم علیه السلام بود ابو محمد علیه السلام گفت ابو عمرو را بخوانید وی را بخواندند بفرمود تا ده هزار رطل نان و ده هزار
رطل گوشت بخرید و تفرقه کرد آن را بمستحقان و عقیقه کرد از بهر وی علیه السلام چندین گوسفند و روایت کرده اند
که ولادت سید علیه السلام بود نوری تابان دیدم که از وی ظاهر گردید تا بآسمان همی شد و مرغان سفید دیدم که
از آسمان فرود می آمدند و بالها در روی می مالیدند و میرفتند با ابو محمد خبر دادیم بخندید و گفت آن فرشتگان
بودند که تبرک میکردند و ایشان یاران و ناصران باشند او را در وقت خروج وی ابو الحسن موسی علیه السلام گفت
در آن وقت که مولود رضا علیه السلام بود ختنه کرده آمدند و مطهر و لیکن ما استره بروی برانیم تا سنت
حنیف نگاه داشته باشیم خبر ایا معتوی علیه السلام قال الله تعالی و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض
ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ونری فرعون وهامان وجنودهما منهما ما کانوا یحذرون یعنی
ما میخواهیم که منت نهیم بر کسانی که ایشان را ضعیف گردانیده اند در زمین و فرا فرعون و هامان و لشکر
وی نمائیم این مثال است که حق تعالی زده است تجنب و تشبیه بفرعون و هامان کرد و جنود را باتباع ایشان
یعنی اکثر ایشان از آن حذر میکردند و از ائمه باز پس ایستادند و دیگران که اعادی بودند مغرور شدند
و دیگر حق تعالی گفت ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و
نیز روایت است از ابن عباس عن ابیه عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال یا عم یملك من ولدی اثنا عشر خلیفة ثم
امور کریهة و شدة عظیمة ثم یخرج المهدی یصلح الله امره فی لیلة فیملأ الارض عدلا کما ملئت ظلما
جورا و یمکث فی الارض ما شاء الله ثم یخرج الدجال وعن عبد الله بن عمر یقول سمعت رسول الله
یقول یکون خلفی اثنا عشر خلیفة وقال علیه السلام لا یزال الدین قائما حتی یکون اثنا عشر خلیفة من قریش
ثم یخرج کذابون بین یدی الساعة وانا الفرط علی الحوض و امثالها فما وردت فی کتب المخالف
وعن ابن عباس قال سالت رسول الله حین حضرته وفاته فقلت یا رسول الله اذا کان ما نعوذ بالله منه
فالی من فاشار الی امیر المؤمنین علی علیه السلام فقال هذا فانه مع الحق والحق معه ثم یکون من بعده احد عشر
اماما مفترضة طاعتهم کطاعته و اما اخبار عن طرق الشیعة الصادر عن آبائه عن رسول الله انه قال
اثنا عشر من اهل بیتی اعطاهم فهمی و علمی و حکمی و خلقهم من طینتی فویل للمتکبرین علیهم بعدی القاطعین
فیهم صلتی لا انالهم الله شفاعتی و کذلک بهذه الروایة انه قال الائمة بعدی اثنا عشر اولهم انت یا علی
و آخرهم القائم الذی یفتح الله علی یدیه مشارق الارض و مغاربها و کذلک الائمة بعدی اثنا عشر
اولهم علی بن ابیطالب و آخرهم القائم خلفائی و اوصیائی و حجج الله علی امتی بعدی المقر بهم مؤمن

طعین

ذکر امامت حضرت قائم

والمنکر بهم کافر وعن ابن عباس عن رسول الله ان خلفائی واوصیائی وحجج الله علی الخلق بعدی اثنا عشر
اولهم اخی وآخرهم ولدی قیل یا رسول الله ومن اخوک قال علی بن ابی طالب قیل فمن ولدک قال المهدی الذی
یملاها قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما والذی بعثنی بالحق بشیرا ونذیرا لو لم یبق من الدنیا
الا یوم واحد لطول الله ذالک الیوم حتی یخرج فیه ولدی المهدی فینزل الله روح الله عیسی بن
مریم فیصلی خلفه وتشرق الارض بنور ربها ویبلغ سلطانه المشرق والمغرب وعنه علیه السلام انه قال الائمة
من بعدی اثنا عشر اولهم علی ورابعهم علی وثامنهم علی وعاشرهم علی وقائمهم مهدی علیهم السلم ونیز
باید که جهان خالی نبود از معصومی که لطف بود مکلفان را در وجود وی که خلقان از وی بصلاح نزدیکتر
باشند واز فساد دورتر وچون لطف بر خدای واجب بود باید که جهان هیچ وقت خالی از معصوم نبود
که بقای تکلیف بود ورسول علیه السلام گفت روزگار بسر نیاید تا که خدای ظاهر گرداند مردی را از اهل بیت من که
بگشاید بر دست وی مشرق ومغرب را وعلی علیه السلام گفت که رسول گفت ایمان آرید بشب قدر که در آن شب فرود
آید هرچه در آن سال خواهد بود وانکار را اولیای باشند بعد از رسول ابن عباس گفت ایشان که باشند
گفت من باشم ویازده فرزند من اما امامان محدث یعنی که فرشتگان با ایشان حدیث کنند ابو جعفر الباقر علیه السلام گفت از حلیه
خدای تو محمد را فرستاد بحق والی علیه السلام بعد از وی دوازده وصی پدید کرد بعضی از ایشان گذشته اند وبعضی
مانده اند وهر وصی سنتی بوده اند واوصیا بعد از محمد علیه السلام بر سنت اوصیا عیسی علیه السلام بودند وایشان دوازده اند
وعلی علیه السلام بر سنت مسیح بود جابر گفت در نزدیک فاطمه شدم لوحی در پیش وی نهاده بود نامهای اوصیا
وائمه از فرزندان وی بر آنجا نوشته بود بشمردم دوازده نام بود آخر ایشان نام قایم بود وسه کس را از ایشان
نام محمد وسه کس را نام علی بود مسروق گفت ما وقتی نزدیک عبدالله بن مسعود بودیم ومصحفهای خویش
را عرضه میکردیم جوانی برخواست وگفت با شما هیچ کس گفته است که پس از رسول چند خلیفه باشند عبدالله بن
مسعود رض گفت تو جوان ترین قومی واین مسئله پیش از تو کسی نپرسیده است از من بدانکه مرا خبر داد پیغمبر
که پس از وی دوازده خلیفه باشند بعدد نقبای بنی اسرائیل شعبی گفت ایشان کار امت ظاهر بود تا که دوازده
خلیفه بگذرند جمله از قریش ابو هاشم جعفری گفت ابو محمد علیه السلام را گفتم که جلالت تو مرا منع میکند از آنکه از تو
سوالی کنم اگر دستوری دهی بپرسم گفت بپرس آنچه خواهی گفتم ای سیدی ترا هیچ فرزند هست گفت نعم
گفتم اگر تو را کاری افتد یعنی وفات من کجا طلب کنم وی را گفت بمدینه عمر والاهواز گفت ابو محمد علیه السلام پسر
خویش را بمن نمود وگفت این صاحب شماست بعد از من داود بن القاسم الجعفری گفت شنیدم از ابو الحسن
علی بن محمد علیه السلام که گفت خلف پس از من حسن بود وشما چگونه کنید با آن خلف که پس از حسن بود گفتم
جعلت فداک چرا گفت از آنکه شخص وی را نه بینید ونشاید شما را نام بردن از وی گفتم پس چگونه خوانیم وی را
گفت گوئید حجت آل محمد علیه السلام محمد بن اسمعیل گفت که حلیمه بنت محمد بن علی که عمه حسن عسکری علیه السلام بود وابو عمر العمروی
العمری وابو علی بن مطهر وابو عبید بن صالح وابراهیم بن ادریس وجعفر بن علی وابو نصر ظریف الخادم جمله
صاحب الزمان را دیده اند وبعضی از ایشان صفت وی وصفت قدش کرده اند واز علامات خروج وی علیه السلام
چیزها روایت کرده اند چون خروج سفیانی وقتل حسینی واختلاف بنی عباس در ملک دنیا وگرفتن افتاب

بیان علامات خروج قایم آل محمد

درنیمه

درنیمه ماه رمضان وگرفتن ماه در آخر ماه برخلاف عادة وخسف ببیدا وخسف بمشرق وبایستادن افتاب از وقت
زوال تا نزدیک نماز دیگر وکشتن نفس زکیه که ظاهر گردد بکوفه با هفتاد کس از صالحان وکشتن مردی هاشمی میان
رکن ومقام وویران شدن دیوار مسجد کوفه وپدید آمدن رایات سیاه از خراسان ویمانی وظهور مغربی بمصر و
مالک گردد بر شامات وفرود آمدن ترکان بجزیره ورومیان برمله وستاره بمشرق برآید که روشن دهد همچون
ماه آنکه کج شود تا نزدیک بود که هر دو سرش بهم آید وسرخی پدید آید در آسمان ودر آفاق پراکنده شود وآتش
ظاهر گردد به جهت مشرق وسه روز در هوا بماند وگویند هفت روز وعرب لگام ملک خویش بیرون آید وبلاد خویش
فرو گیرند واز سلطان بیزار شوند واهل مصر امیر خویش را بکشند وشام خراب گردد وسه رایت مختلف آنجا پدید
آید ورایات قیس وعرب در مصر برند ورایات کنده بخراسان برند وخیل از مغرب بیاید تا میان جزیره عرب
ورایتهای سیاه از سوی مشرق بیارند وفراة گشاده گردد تا آب در کوچها کوفه شود وشصت کذاب ظاهر
گردند ودعوی نبوت کنند ودوازده تن از آل ابو طالب بیایند ادعای امامت کنند ومردی بزرگ قدر از شیعه بنی
عباس را بسوزانند میان حولان ونصیبین ویلح کنند ببغداد از سوی کرخ فراة را وبادی سیاه برآید آنجا در
اول روز وزلزله آید که بسیار کس از ایشان بزمین فرو شوند وخوف وفتنه پدید آید اهل عراق را جمله وکر
فاش گردد میان ایشان ونقصان پدید آید در مالها وتنها ومیوهها وملخ پدید آید در وقت ودر زرعها بخورند
ونفع ونتیجه ریع اندک بود وزمین را دو گروه از عجم با یکدیگر خلاف کنند وخون بسیار در میان ایشان
ریخته شود وبندگان از طاعت خداوندشان بیرون شوند وخداوندان را بکشند وقومی از اهل بدعت
را خدای مسخ گرداند چنانکه بوزینه وخوک گردند وبندگان بر شهرهای مهتران غلبه کنند وآوازی آید که اهل
زمین جمله بشنوند که هر کسی بلغت خویش بدانند وصورتی پدید آید در چشمه افتاب چنانکه سینه وروی آن
صورت ظاهر شود بر مردمان وقومی از مردگان را زنده گردانند تا با دنیا آیند ویکدیگر را باز شناسند ویکدیگر را
زیارت کنند آنگه ختم کنند این جمله را وبیست ویک باران بیاید از آسمان که زمین مرده بدان زنده شود
وبرکات آن ظاهر گردد وهمه آفتها وبلاها زایل گردد از معتقدان حق وشیعه مهدی علیه السلام ومردمان بدانند که وی
ظاهر گردید بجمله روی بوی نهند از بهر نصرت وی علیه السلام از جمله این علامات بعضی آنست که محتوم است که لابد
بود وبعضی آنست که مشروطست بشرط صادق علیه السلام گفت قایم علیه السلام خروج نکند الا در سال طاق سنه احدی یا ثلث
یا خمس یا سبع یا تسع ونیز علیه السلام گفت آواز دهند بنام صاحب او در بیست وسیوم ماه رمضان که وی خروج کند
در روز عاشورا گوئیا در روی می نگرم که روز شنبه بود دهم محرم وگویند روز آدینه وی ایستاده میان رکن
ومقام جبرئیل علیه السلام بر راست وی آواز میدهد که بیعت خدای بشتابید شیعه وی از اطراف زمین روی بدو
نهند از بهر ایشان در نوردند تا بدو رسند وبیعت کنند وخدای تعالی بدو زمین را پر عدل کند چنانکه پر جور
وظلم بوده باشد ابو جعفر الباقر علیه السلام گفت که مهدی علیه السلام در کوفه شود وسه رایت در کوفه بود واضطراب هم کنند و
کوفه ویران شود وبر منبر کوفه شود وخطبه کند ومردمان ندانند که مهدی علیه السلام چه میگوید از گریستن وچون
دیگر آدینه باشد بفرماید تا بر غری خط بکشند وآنجا نماز جمعه کنند مردمان آنگه بفرماید تا جوئی بیارند از مشهد
حسین علیه السلام تا بغری وآن به نجف آرد وبر آن جوی آسیا کنند وپلها بر آن جوی کنند وگوئی من در آن

زنا میشنوم که بیاید و زنبیل بر سر دارد در تهیا آرد کند پاری و نیز ع گفت گوئی که بقایم اهل نگرم بر نجف کوفه
از مکه آمده بود با پنج هزار فرشته جبرئیل ع بر دست راست وی بود و میکائیل بر دست چپ وی و مومنان در
پیش وی باشند گوئی لشکرها بشهرها میفرستد صادق گفت که قایم ع ملکت راند و خدای تع روز و شب از
بهر وی دراز گرداند تا سالی بمقدار ده سال باشد ازین سالها و آن هفت سال باشد ملکت وی مقدار هفتاد
سال باشد ازین سالها و چون وقت خروج وی باشد باران آید در ماه جمادی الآخر و ده روز از رجب
باران آید که خلقان مثل آن ندیده باشند و خدای تع بدان باران گوشتهای مومنان برویاند و زنده گرداند
ایشان را گوئی که من در ایشان اهل نگرم که میآیند از جانب جهینه و خاک از موهها خویش میافشانند
و نیز ع گفت قایم ع ظاهر گردد و روی زمین بنور او روشن شود و مردمان مستغنی گردند از روشنی
آفتاب و تاریکی نشود و کسی بود در روزگار او که چندان عمر شی بود که هزار پسر آید او را و همچنین دختر
بیاید و زمین گنجهای خویش ظاهر گرداند و چنان گردند مردمان که یکی از شما هر چند طلب کند کسی را که زکوة
و صدقه بوی دهند نیابد زیرا که همه خلق مستغنی شده باشند بفضل و رزق خدای باقر ع گفت در
حدیث دراز که چون قایم ع خروج کند و بکوفه آید چهار مسجد خراب کند آنجا و در روی زمین هیچ کنگره بر
مسجد نگذارد و راهها فراخ گرداند و همه قبلها باز کند و ناودانها و کشتیها از راهها بیفکند و
هیچ بدعت نگذارد الا برکند و هیچ سنت نبود الا که اقامت کند و قسطنطنیه بگیرد و چین بگیرد و کوههای
دیلم بگیرد و هفت سال بماند مقدار هفتاد سال ازین سالها پرسیدند که چگونه دراز گردد گفت خدای
فلک را بفرماید تا درنگ کند و حرکت دیرتر کند و آهسته تر گردد تا روزها و سالهای دراز گردد گفتم
ایشان میگویند اگر فلک از حال خویش بگردد فاسد و تباه شود باقر ع گفت این قول زندیقان است
و اما مسلمانان چنین نگویند و خدای ماه بشکافت از بهر رسول و آفتاب باز گردانید از بهر یوشع
ابن نون ع و خبر داد که روز قیامت روزی بود چند پنجاه هزار سال صادق ع گفت چون قایم
خروج کند مردمان را بتازگی با اسلام خواند و دعوت کند و هدایت کند ایشان را با کاری که پیشتر از
خلق گم شده اند و وی را مهدی از بهر آن گویند که مردمان را از ضلالت و گمراهی با راه حق
آورد و هدایت کند و قایم از آن گویند که قایم کننده بود بحق و نیز گفت ع که چون خدای تع قایم ع را
بفرماید تا خروج کند وی بر منبر رود و مردمان را با خود خواند و سوگند بر ایشان دهد و حق بر ایشان
وعده ایشان را ع که بسیرت رسول خدای در میان ایشان برود و بعمل رسول عمل کند خدای تع جبرئیل
را بفرستد تا بنزدیک وی آید بر حطیم مکه گوید چه دعوی میکنی قایم ع وی را خبر دهد جبرئیل ع
گوید من اول کسم که بیعت میکنم بر تو دست بر دست وی زند و سیصد و سیزده تن بدو رسیده
باشند و نیز گفت ع که چون قایم خروج کند پانصد کس از قریش گردن بزند من گفتم عدد ایشان
بدین مبلغ رسد گفت نعم از ایشان و از موالیان ایشان باقر ع گوید در حدیث دراز که چون قایم ع
خروج کند بکوفه جماعتی از کوفه بر وی بیرون آیند زیاده از ده هزار مرد که ایشان را تبریان گویند
با سلاحها و با وی جنگ کنند و گویند باز گرد و بآنجا رو که آمده که ما را فرزندان فاطمه بکار نمی آید

منتظر ع

منتظر ع گوید من بفرمان باری تع آمده ام تا دین حق بر شما ظاهر گردانم و بدعت از میان شما بردارم ایشان
نکنند و شمشیر در ایشان نهد همه را بکشد و آنکه بکوفه رود و هر منافق و جاحد که باشد و کوشکها ویران
کند و مقاتلان را بکشد و رضای خدای تع طلب کند روایت کنند علی بن عقبه از پدرش که گفت چنین
قایم ع خروج کند بحکم و بعدل کند چون عدل باشد راهها ایمن باشد و زمین برکات بیرون آرد و
همه حقها با اهل حق رسد و اهل هیچ نماند الا دین اسلام که ظاهر گرداند و یکمذهب و یکملت شوند و همگنان
اسلام ع با یمان مقر شوند چنانکه خدای تع میفرماید و له اسلم من فی السموات والارض طوعا و کرها الآیه و
حکم کند میان مردمان چون حکم داود بر دین محمد ع آنگه زمین گنجهای خویش ظاهر کند و برکتها پدید
آید که هیچ جای مستحق زکوة و صدقه نیابند که همگنان مستغنی باشند بفضل خدای آنگه گفت دولت
ما آخر همه دولتها بود و دیگران دولت خویش از پیش رانده باشند تا چون ما را به بینند نگویند که چون
ما را دولت باشد ما نیز چنین کنیم و این قول خدایست والعاقبة للمتقین باقر ع گفت چون قایم آل محمد
خروج کند بفرماید تا سراپرده بزنند و کسی را نصب کند که مردمان را قرآن بیاموزاند از آنجا که خدای
فرو فرستاده است و کسی را دشوارتر نباشد که قرآن آموخته باشد از آنکه تالیف آن مخالف بود صادق ع
گفت با سیصد و سیزده قایم ع رسند بر در کعبه کسانی که یاری حلقه عظمه ایشان را باز دید بدنیا فرستد چیت
اشت ورد پانزده مرد از قوم موسی ع باشند آنان که خدای تع خبر میدهد از ایشان قوله تع و من
قوم موسی امة یهدون بالحق و هفت اصحاب کهف و یوشع بن نون ع و سلیمان و ابو دجانه الانصاری
و مقداد و سلمان فارسی و مالک اشتر رضوان الله علیهم در پیش وی باشند و از رسل خضر و الیاس و ادریس ع
در پیش وی انصار وی باشند و حاکمان باشند و علما و سادات عالم و فاضل و امین حکام و لایتها و
شهرها باشند از قبل وی ع و نیز باقر ع گفت که قایم آل محمد ع بحکم آل داود خبر دهد هر کس را بدانچه در دل
دارد و دوست را از دشمن باز داند بفراست چنانکه خدای تع گفت ان فی ذلک لآیات للمتوسمین
روایت کرده اند ثقات و عدول از ائمه ع که مهدی از دنیا نشود پیش از قیامت بچهل روز آنگه شورش
و فتنه علامات قیامت پدید آید احلم باقر ع گفت که عمر بن خطاب علیه اللعنه پرسید از امیر المومنین علی ع
از نام مهدی ع وی گفت دوست من مرا گفته که هیچکس را بنام وی خبر ندهم تا که وی ظاهر گردد و گفت خبر کن
مرا از صفت وی گفت جوانی بود دو برخ نه دراز و نه کوتاه نیکو روی و نیکو موی بود و موی
بدوش وی فرو دویده باشد و نور رویش بر سیاهی مویش غلبه کند که پدرش فدای وی باد فی ذکر
میلاد وی ع مولود وی در ساره بود در روز آدینه نیمه شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین
اسمه محمد المهدی ع کنیت ابو القاسم لقب صاحب الزمان منتظر المهدی یعنی نیک از بد جدا کند و مادر
ملیکه و گویند نرجس و ریحانه و گفته اند جمیل و گفته اند سوسن و بواب وی عثمان بن سعید بود اسم ملک
عند ولادة الوارث معتصم علاوا و لاوه ما بمشیة الله تع سبب غیبت او از جهت عم او بود و جعفر الکذاب
اسم ملک نزدیک غیبت المتوکل موضع غیبت در خانه ساره ثواب زیاره من زار السرداب امن
من العذاب و گویند بواب او عزیزی وقت غیبت سال بر دویست و شصت و پنج سال بود که پدر او

وفاة یافت قول تو و آتیناه الحکم صبیا اگر چه پنج ساله بود که پدر وی وفاة یافت اما مثل بیست و پنج ساله
بوقت ولادة صلواة بر رسول و ائمه با پدر میفرستاد و روایت کنند موسی بن محمد که چند کس از اهل
بیت ایشان همچنین روایت کرده اند از محمد بن عثمان العمری گفت از ابو محمد حسن عسکری ع پرسیدم از
چیزی که از آبای او روایت کرده اند که زمانه خالی نباشد از حجت خدای تعالی بر خلق تا روز قیامت و هر کس که
اگر بمیرد و امام زمانه نداند جاهل مرده باشد ابو محمد ع گفت آن حق است پرسیدند از وی که یا ابن رسول الله
امام بعد از تو کیست گفت بعد از من محمد است امام و حجت خدای هر که بمیرد و نشناسد او را مات میتة اما
او را غیبتی باشد که متحیر شوند دران غیبت جاهلان شوند اندران و مبطلان دروغ گویند که خروج
او که پدید آید و گویا مینگرم با علام که افتاب بر سر اوی جهد بنجف کوفه چون بدلیل عقل و نقل معلوم شد
چون امامت چه مجال باشد که حکیم تعالی زمانه که دار التکلیفات است خالی گذارد از عبادت و از وجود امام
معصوم که اکمل و افضل تر از رعایا باشد تا این رعایا را با وجود او صلاح اقرب باشد و از فساد ابعد
و ثابت و چون نقل آن کسی که آن صفت اوست از خلقان و ظاهر شدن معجز که دلالت کننده است بر وی
که میسر است از جزا و عدم این صفات در هر یکی بعد از وفاة ابو محمد حسن عسکری ع که دعوی امامت کردند
جز از امامت فرزند او که قایم مقام او بود و از خارج از قول امت بود مشهور است که نقل کرد رسول صلعم بروی
چنانکه روایت کرد جابر بن عبد الله الانصاری که رسول گفت المهدی ولدی اسمه اسمی و کنیته کنیتی
اشبه الناس بی خلقا و خلقا یکون له غیبة و حیرة تضل فیه الامم ثم یقبل کالشهاب الثاقب
یملاها عدلا و قسطا کما ملئت ظلما و جورا و همچنین روایت است از ائمه ع نقل امامت او بعد از حسن
عسکری ع که صاحب الزمان مهدی ع است پس امامت او حق بود و روایت است از ابو علی بن همام که گفت
نامه نوشتم بخدمت صاحب الزمان و سوال کردم از ظهور فرج و توقیع بدر آمدن گفت کذب الوقاتون و گفت
نور روی او غلبه کند بر افتاب آسمان و سیاه موی و محاسن او غلبه کند بر سیاهی شب و روایت کند حمیون
اللبان از ابا عبد الله الحسین ع که گفت پنج چیز باشد پیش قیام قائم ع خروج الیمانی و المنادی ینادی
من السماء و خسف البیداء و قتل نفس الزکیة اما غیبت صاحب الزمان ع از ان است که او را خوف است
بر نفس خود با وجود خوف واجب بود که غایب بود اما آنکه خوف است ظاهر است و آنکه چون خوف بود غایب باید شد
از بهر آنکه حفظ نفس واجب است عقلا و نقلا و نیز عند الخوف انبیا غایب شوند و منقول است و دلیل دیگر آن است
که بوقت غیبت چون اظهار امامت نکرده بود بر حق تعالی واجب است او را محافظت کردن و بوقت ظهور بر خلق
واجب بود محافظت امام کردن و این معنی بکر موجود نیست الا او ظاهر شدی باید که در غیبت او نیز طعن
نبود و اگر استبعاد از طول حیوة است آن از مقدورات باری است زیرا که باتفاق امت خضر و الیاس ع
سالها است که حیوة داده است و نیز مشهور است که نوح ع هزار سال عمر بود و ازین معنی در جهان بسیار
بود ما هم که ایشان هزار سال و با نصد و چهارصد عمر بوده است باید که چون از عداوت آل محمد ازین
استبعاد نکنند حق تعالی فرمود و یوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب بایاتنا الآیة و رسول در حق
خروج مهدی ع گفت لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذالک الیوم تا آخر و اخبار تجال

در آنو

سبب غیبت قائم ع

از دنیا بکوییدن جعفر کذاب
جادو مخود حسن عسکری ع

در آنو رساله در باب آنکه ائمه دوازده میباید بیان کنیم چون امام محمد مهدی ع در غیبت رفت
وصیت کرد با ابو القاسم بن روح و ابو القاسم با ابو الحسن علی بن محمد السمری ره چون وی را وفاة حاضر
گفتند وصیتی بکه میکنی وی گفت ان الله بالغ امره و قایم ع در انتظار دولت حق میباشد و مولود شدن
پنهان بود و کارش پوشیده شد از صعوبت روزگار و بسیاری دشمنان و عظیمی سلطان که روی او و
از آنچه ظاهر شده بود از مذهب شیعه که وی امام است و مهدی است بحق و صاحب الزمان است و دولت همگنان
بدولت وی تباه خواهد شد و مردمان در انتظار خروج وی خواهند بود و زوال امم مملکتها بقیام وی
خواهد بود و بدین سبب قصد سلطان بدو زیاده از آن پدرانش بود و از بهر این ولادت وی پنهان
بود و بیشتر از خلق وی او ندیدند و بر کار وی اعلام و اطلاع نیفتادی بدین سبب جعفر بن علی برادر حسن عسکری ع
ترکه و میراث وی فرا گرفت و کنیزکان وی را محبوس گردانید و زنانش او در بند کرد و تشنیع میزد بر اصحاب وی
بحکم ایشان منتظر فرزند حسن عسکری ع اند و قطع کرده اند بوجود او و اعتقاد با مامت وی درست دارند
بطلب وی کسانی بر گماشته بودی و بسیاری رنج با اهل بیت حسن عسکری ع رسانیده بدین سبب از حبس و
بند و تهدید و استخفاف او و بهانه ایشان و مقصود سلطان و اتباع وی بر نیامد بدانکه ظن نیافتند بر فرزند
ابو محمد ع و جعفر بن علی کذاب خواست که بجای برادر نشیند و جهد بسیار کرد که شاید بنزد ایشان رسد شیعه وی را قبول
نکردند و هیچکس در روی اعتقاد امامت نکرد بحکم آنکه از وی هیچ دلیل ندیده بودند که موجب امامت بود و وی نزدیک
سلطان وقت شد و مال بسیار خرج کرد و در پذیرفت و گفت وی را در رتبه برادر بدار تا هر سال بیست هزار دینار بدهم
سود نداشت و مقصودش بر نیامد الحمد لله

باب هفتاد و ششم

در ذکر آنکه امام دوازده اند و دلیل بر آن از اخبار و احادیث و آیات بخلاف نواصب و ملاحده
بدانکه امامان دوازده اند و آن چهار ده حدیث است و دلیل بر آنست که اکثر ایشان دوازده است بخلاف ملاحده
که ایشان گویند امام هفت است یعنی علی و حسن و حسین و زین العابدین و باقر و صادق و اسمعیل بن جعفر الصادق
و بخلاف نواصب که گویند امام چهار است ابو بکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة و امیر المومنین علی ع اما علمای امامیه متفق اند
و حدیث وارد است از رسول که امام دوازده است و جمله شیخ ابو عبد الله احمد بن محمد بن عبید الله بن الحسن بن عیاش
روایت کند باسانید از اصحاب که ایشان اهل سنت و جماعت اند که گویند امامت اختیار است نه بنص و بعد از
رسول ابو بکر بود و اختیار و این اختیار نزد ایشان درست است و نواصب بر آن متفق اند بعض در صحاح بخاری
و مسلم است و بلغ در صحاح دیگران ترمذی و نسائی و سجستانی و غیر از کتب سیر و تواریخ موافق اند بر آنکه شیعه روایت
کرده اند از ائمه از رسول ع و این معنی معجزه است که اگر مخالفان امامیه از سر انصاف بنگرند بدانند که قول ایشان
را معنی و صحتی نیست و در این حدیث که ما یاد خواهیم کرد و از کتب ایشان اگر درین تفکر و اندیشه کنند ایشان را معلوم
شود و از تعصب دور شوند و ایشان را یقین شود که عدد امامان دوازده است دلیل بر آنکه این معجزه است و آن است
که با رسول را معلوم بود که اهل کتاب از یهود و نصاری و مجوس انکار نبوت رسول کنند در توریة و انجیل و زبور و صحف
ابراهیم ع چند جا ذکر بعثت و رسالت محمد اثبات کرد و انبیا را فرمود تا بدان عهد و میثاق از امم سالف گرفتند
تا حجت باشد بر ایشان و نتوانند گفت که در کتبهای خدا نیست و انبیای سلف امت او را از آن خبر نداده اند و آل محمد رسول

بودی انبیا اعلام امت کردندی ام چنین باری تو را معلوم بود که نواصب والزام امت بعد از رسول انکار نص
کنند و گویند امامت بعد از رسول باختیار است نه بنص ایشان و بر آن دلیست که احادیث چند روایت کرده اند
از رسول که عدد ائمه دوازده است و این دلیل است بر بطلان اختیار و اثبات نص و فرض حق تو آن بود که تا ایشان
را در قیامت هیچ حجت نبود و نگویند ما جاءنا من بشیر ولا نذیر و دلیل بر امامت ائمه ع نقل از کتب
نواصب کردیم و شیعه را دلیل بر اثبات ائمه بسیار است چنانکه جمله رساله بدان ناطق است و حدیث وارد است از
نقل مخالف و موالف **دلیل اول** از عبدالله بن مسعود رض روایت کنند و از ابن عباس و از عبدالله بن
علی و محمد بن عتاب و محمد بن ثابت الصیدلانی ... از قاضی اسمعیل بن اسحق از سلیمان بن الحرب الوالجی از
حماد بن زید از مجالد از شعبی از مسروق که او گفت نزد عبدالله بن مسعود نشسته بودیم و قرآن بر او میخواندیم
شخصی او را گفت یا ابا عبدالرحمن از رسول پرسیدی که بعد از و چند خلیفه باشند عبدالله گفت تا من بعراق
آمده ام کس از من این سوال نکرد از رسول پرسیدم گفت بعدد نقبای بنی اسرائیل و حق تو بدین آیت مثل
زده است قوله تو منه اثنا عشر نقیبا **دلیل دویم** از انس بن مالک روایت کنند و ابن عباس
از ابوالحسن علی بن ابراهیم بن حماد الازدی از پدرش از محمد بن مروان از عبدالله بن ابی امیه مولی بنی
مجاشع از یزید رقاشی از انس بن مالک که او گفت رسول گفت مادام این دین قایم باشد تا دوازده کس از
قریش بروند چون ایشان هلاک شوند ماجت الارض باهلها زمین در اضطراب افتد با ایشان که در زمین
مانده باشند مثل موج دریا یعنی امن و استقامت نماند و تکلیف منقطع شود چون امام بمیرد آفتاب و ماه سیاه
شوند و ستارگان فرو ریزند **دلیل سیم** جابر سمرة الاحمسی روایت کند از محمد بن عمر بن الفضل
بن معاویه از زیاد بن خثیمه از اسود بن سعید الهمدانی که گفت شنیدم از جابر بن سمره که او گفت از رسول
شنیدم که گفت بعد از من دوازده خلیفه باشند جمله از قریش گفتند یا رسول الله بعد از آن چه باشد گفت فرج
آید و بخاری این حدیث از شعبة بن عبدالملک روایت کند از جابر بن سمره از رسول در عبارت مختلف باشد
دلیل چهارم از عبدالله بن ابی اوفی الاسلمی روایت کند از ابوالعباس احمد بن محمد بن سعید الهمدانی از
عبدالله بن احمد المستور از مجول از محمد بن بکران از زیاد بن منذر از عبدالرحمن بن خفر که گفت از عبدالله
بن ابی اوفی الاسلمی شنیدم که رسول گفت بعد از من دوازده خلیفه باشند از قریش و از پس آن فتنه دوازده باشد
یعنی کردان عبدالرحمن بن خفر گفت بعبدالله بن ابی اوفی گفتم تو از رسول شنیدی گفت بلی و بر عبده آن روز رسح
دلیل پنجم از عبدالله بن عمرو بن العاص السهمی روایت کند از ابوعلی الحسن بن احمد بن سعید المالکی
المیدا از احمد بن عبدالجبار العوفی از بکر بن سعید از عبدالله بن صالح از لیث بن سعد از خالد بن یزید بن
ابی هلال از ربیعه بن سیف الاصبحی که گفت نزد سیف الاصبحی بودیم گفت امام باشند بعض از ثقاة و روات گفتند نامهای
ایشان بگفت بدانکه چون عدد خلفا چنانکه رسول گفت در مهاجر نیاید و نه در بنی امیه زیرا که نزد ایشان
از مهاجر چهار بودند و از بنی امیه دوازده بیشی بودند و از بنی عباس بسی و شش رسیدند و هیچ فرق اسلام دعوی
نکردند که عدد امامان ایشان دوازده باشند جز از امامیه پس دلیل کند که این دلیل کند که این عدد چنانکه
رسول گفت امامان امامیه باشند از آل رسول **دلیل ششم** در اعداد ائمه ع و نامهای ایشان از سلمان

فارس

فارس روایت کند ابوعلی احمد بن محمد جعفر الصولی البصری از عبدالرحمن بن صالح بن دعبل از حسین بن حمید
الاحمسی از محمد بن خلف الازدی از زادان از سلمان فارسی که او گفت در پیش رسول رفتم چون نظر رسول بر من افتاد
گفت یا سلمان خدای هیچ نبی و رسول نفرستاد الا که دوازده نقیب بوی داد سلمان گفت یا رسول الله این از
اهل توریة و انجیل معلوم کردم رسول گفت یا سلمان نقبای دوازده گانه مرا میدانی که خدای تو ایشان را اختیار
کرد و برگزید از بهر امت من بعد از من گفتم خدا و رسول بهتر دانند و عالم ترند گفت ای سلمان خدای مرا از صفوه
نور خود بیافرید و بخواند مطیع شدم و امیرالمومنین علی را از نور من بیافرید مطیع شد و از نور علی و فاطمه حسن و حسین ع
بیافرید و ایشان را بخواند مطیع شدند پس پنج نام از نامهای خود بر ما نهاد خدای محمود است و من محمدم و او علی است
و این علی و او فاطر است و این فاطمه و او احسان است و این حسن و او محسن است و این حسین پس از نور ما و نور حسین
نه نام بیافرید پس ایشان را بخواند مطیع شدند پیش از آنکه آسمان بنا کرد و زمین بگسترانید و هوا و آب و ملک و بشر
آفرید و ما علم او انوار بودیم و تسبیح او میکردیم و سمیع و مطیع بودیم سلمان گفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو
باد چه باشد آن که ایشان را بشناسند و ایشان را دوست دارد و از دشمنان ایشان بیزار شود رسول گفت ای
سلمان هر که ایشان را دوست دارد بحق المعرفة بشناسد و اقتدا بدیشان کند و دوست ایشان را دوست دارد
بخدا که او از ما باشد بر سد بدانجا که ما برسیم و ساکن شود بدانجا که ما ساکن شویم گفتم یا رسول الله بدیشان ایمان
بود بی آنکه شناسا و آن ایشان داند رسول گفت من چگونه بدانم گفت تا بحسین میدانی پس از و عابد الاخیر
علی بن الحسین پس از و الباقر الانور محمد بن علی الباقر باقر علم اولین و آخرین از انبیا و رسل پس الناطق
الابهر جعفر بن محمد لسان الله صادق پس از و المرضی الاقمر موسی بن جعفر الکاظم که خشم فرو برد خدای را و
صبر کند پس پسرش الرضی الالفی علی بن موسی الرضا بفرمان خدا پس پسرش الداعی الابهر محمد بن علی برگزیده
از خلق خدا پس پسرش الحامد الاشکر علی بن محمد الهادی راه نماینده بخدای عز و جل پس پسرش المنظر الاخطر
حسن بن علی العسکری خاموش امین بر سرهای خدا پس فلان نام مش بگفت پسر حسن که قایم بحق خدای است
گفت بگریستم و گفتم یا رسول الله و امهلت باشد تا زمانه ایشان گفت ای سلمان برخوان قوله تو فاذا جاء وعد
اولاهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید فجاسوا خلال الدیار وکان وعدا مفعولا ثم رددنا
لکم الکرة علیهم وامددناکم باموال وبنین وجعلناکم اکثر نفیرا سلمان گفت گریه و شوق من سخت شد گفتم
ای رسول خدای این کدام است گفت این عهد است از من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام هر یک از ما ست
او مظلوم است از بهر ما و الله رسول گفت ای سلمان پس ابلیس و لشکر او جمع کنند هر که مومن خالص بود و کافر خالص
تا قصاص و کینها باز خواهد ولا یظلم ربک احدا و حقیقت شود تاویل این آیه قوله تو و نرید ان نمن علی
الذین استضعفوا فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون سلمان گفت برخواستم
و گفتم باک ندارم که مرا موت در رباید و آیه تشبیه است بر شیعه و اتباع ایشان فرعون اولین و هامان دویم و جنود ها
اتباع ایشان **دلیل هفتم** هم از سلمان رض روایت کنند بلفظ دیگر و روایت کند ابو محمد عبدالله بن اسحق
بن عبدالعزیز خواسته عدل از احمد بن عبیدالله بن آدم بن نافع از ابراهیم بن الحسن بن یزید الهمدانی از محمد بن
عبیدالله از پدرش از شهر بن حوشب از سلمان رض که گفت نزد رسول بودم حسین ع بر ران وی نشسته بود رسول

نظر در روی وی کرد و گفت یا عبدالله تو سیدی و پدر ساداتی و تو امامی و پدر نه امامی نهم ایشان قایم باشد
عالم‌تر و حکیم‌تر و فاضل‌تر **دلیل هشتم** روایت کند محمد بن عثمان بن محمد الصیدلانی و غیر او از اسمعیل
ابن اسحق الواسطی از حماد بن زید از عمرو بن دینار از جابر بن عبدالله الانصاری که گفت از رسول شنیدم که
گفت از رسول شنیدم که گفت از روزها روز آدینه را برگزید و از شبها شب قدر و از ماهها ماه رمضان
و مرا از همه خلق برگزید و علی و حسن و حسین و حجتان نهم ایشان قائم باشد و عالم‌تر و حکیم‌تر و بروایتی دیگر
آمده است از سعید بن غزوان او روایت کند از ابو بصیر از صادق از پدرش از جدش از رسول که
گفت خدای تعالی از روزها روز جمعه را برگزید و از شبها شب قدر و از ماهها ماه رمضان و از خلق انبیا
را و از انبیا رسل را و از رسل اولوالعزم را و مرا از جمله برگزید و از من علی را و از علی حسن و حسین را و
از حسن و حسین اوصیای ایشان را تا دور کنند از تنزیل خدای تعالی تحریف غالیان و دعوی مبطلان و
تاویل جاهلان نهم ایشان فاضلتر ظاهر و باطن **دلیل نهم** روایت کند ابوالحسن بن علی بن سنان
الموصلی عدل از احمد بن ریان بن مسلم از عبدالرحمن بن یزید بن جابر بن سمره که گفت شنیدم از سلام بن
ابی عمره که گفت شنیدم از ابو سلمی راعی رسول که گفت شنیدم از رسول که گفت چون مرا بمعراج بردند خالق
ذوالجلال گفت آمن الرسول بما انزل الیه من ربه من گفتم والمؤمنون کل آمن گفت راست گفتی یا محمد
کرا خلیفه کردی بر امتت گفتم بهترین ایشان علی بن ابیطالب گفتم بلی آفریدگار گفت یا محمد نظر کردم بزمین ترا بر
گزیدم و مرا یاد نکنند در موضعی الا که ترا یاد کنند دویم بار نظر کردم علی را برگزیدم و نامی از نامهای خود بروی
نهادم من اعلی ام و او علی یا محمد ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین را از اصل نور خود آفریدم و ولایت شما بر
اهل آسمان و زمین عرض کردم هر که قبول کرد نزد من از مؤمنان باشد و هر که انکار کرد از کافران باشد یا محمد اگر
بندهٔ عبادت من کند تا منقطع شود یا چون مشک کهنه شود چون بمن رسد و منکر ولایت شما باشد او را نیامرزم
الا که مقر بود بولایت شما پس گفت یا محمد میخواهی که ایشان را ببینی گفتم بلی گفت نظر بجانب راست عرش کن نظر کردم علی و فاطمه
و حسن و حسین و علی بن الحسین تا مهدی علیهم السلم را دیدم در موضعی فراخ از نور ایستاده و نماز میکردند و مهدی
در میان ایشان بود مانند کوکب دری میدرخشید گفت یا محمد ایشان حجتان تو اند و این مهدی کینه خواهندهٔ
عترت تو است بجلال ذوالجلال و عزت من که این حجت واجب است و از اولیای من است انتقام خواهد از اعدای من
و این حجت بالغه است از من و این هادی و مهدی بحق **دلیل دهم** در ذکر عدد ائمه که در زمین کعبه یافتند روایت
کند ابوالحسن محمد بن احمد بن عبدالله الهاشمی باوه در سال سیصد و سی و نه از عمر بن ابو موسی بن عیسی از زبیر بن
احمد بکار از عتیق بن عتیق بن یعقوب از عبدالله بن ربیعه المکی که گفت پدر من و اخبر داد بجدش و گفت که در
وبا کسی مگوی تا من زنده باشم تا خدای دستوری دهد چنانکه خواهد گفت پدرم گفت با آن قوم بودم که در کعبه با پسر
زبیر عبدالله کار میکردند عبدالله بن زبیر گفت نیک بزمین فرو روید گفت فرو رفتیم تا بسنگ رسیدیم بر صورت
اشتر و بر بعضی از آن سنگها خطی یافتیم آن خط برگرفتیم و پنهان کردیم و چون با منزل خود آمدم خواستم که آن را
بخوانم نتوانستم خواند و ندانستم که بر آنجا چیست و چه نوشته است الا آنکه در می توانستم که چنانکه نام در
پیچند پس در آن اندیشه نوشته بود باسم الاول لا تمنعوا الحکمة من اهلها فتظلموها یعنی منع حکمت مکنید

از اهل

از اهل آن که ظلم کرده باشند و بنا اهل مدهید که ظلم کرده باشید خدا نور خود برساند بدانکه خواهد و بکند آنچه خواهد ...
بسم الله خدا که اول است بی نهایت و قایم است بر در نفس و عرش او بر آب بود پس خلایق بیافرید بقدرت و صورتشان
بنگاشت بحکمت و تمیز کرد چنانکه خواست و ایشان را شعوب قبایل گردانید بعلم سابق خود پس از آن قبایل
قبیلهٔ مکرم نام نام ایشان کرد و ایشان اهل امامت اند پس از آن قبیله خانه خاص کرد بر قیع نشان که ایشان
فرزندان عبدالمطلب بن هاشم اند و حافظان کعبه و عمارت‌کنندگان و ولاة آن پس از آن خانه شخصی برگزید نام او
محمد و در آسمان او را احمد خوانند و در آخر الزمان خدای تعالی او را برسالت بخلق فرستاد تا تبلیغ آن کند و
خلق را بدین خدای خواند نعت او در کتاب انبیا یاد کرده و بدو بشارت داده و علم او بمیراث با وصیای او
رسد و او را چهل سال باشد که وحی بدو آید و نزدیک آنکه شرک ظاهر شود و وحی منقطع و فتنه آشکار اخدای تعالی
اسلام بدو ظاهر گرداند و دیو ازو براند و دور کند و بحق پرستد خویش فیصل باشد و حکمش عدل خدا
نبوت بدو دهد در مکه و سلطنتش در مدینه از مکه هجرت کند بمدینه و قبرش آنجا باشد شمشیر بکشد و با مخالفان
حرب کند و اقامت حدود کند بر آنکه تبع وی نشود و او بر امتان گواه باشد و در قیامت شفیع ایشان باشد
خدا او را قوت و نصرت دهد به برادر و ابن عم و دختر وی در امت بعد از وحجت خدا در خلق نصب کند او را از بهر
خلق نزدیک وفاتش و او باب خلافت و هر که نه بدر او آید عملش نه قبول باشد و او را در امت باز گذارد مقتول شود
بعد از آن که بقول ایشان را بیان کند چنانکه رسول کردی و او قایم و امام و خلیفه باشد بعد از وی در امامت
و او را دشمن دارند و بروی حسد برند و از حق خود ممنوع باشد از بهر کینها که در دلهای ایشان باشد از علو
و رتبت و عظم منزلت و علم و حلمش و وارث علم بود و مفخر و هر کس از وی پرسند و او از کس نپرسد عالم بود نه
جاهل کریم بود نه بخیل و لئیم گرانی غیر او از و چیزی که متوجب ملامت شود قبض روحش کند خدای شهید و مقتول
بود و دفنش کنند او را در موضع موسوم بنجف بنزدیک کوفه و خدای عزوجل جمع کند میان او و رسول و قایم
بعد از و پسرش حسن و حسین سیدی شباب و زین عباد حسن را بزهر بکشند و دفنش کنند در بقیع مدینه و بعد
از و حسین امام عدل حرب بشمشیر کند و مهمان را طعام دهد و بشمشیر کشته شود بلشکر فراة در ایام رایات بنو
الطامث و اولاد بغیات او را بکشند در زمین کربلا و دفنش کنند هم در آنجا قبرش نور و ضیا و علم بود
بعد از و سید عابدان و سراج مؤمنان بوقت خود بمیرد و دفنش کنند در بقیع مدینه پس از و قایم ستوده فعال
محمد باقر عالم و مفخر و گستراننده و آن وفاتش در مدینه بود دفن او در بقیع و امام بعد از و جعفر الصادق
بحکمت ناطق مطهر بعد بحر چراغ امت موتش بمدینه در بقیع امام بعد از و آنکه خلاف کنند در دفنش هم نام
موسی عمران موسی بن جعفر بزهر کشته شود در حبس مدفنش در زورا بود یعنی در بغداد و امام بعد از و
رضا المرتضی الدین الله امام بحق بزهر کشته شود در زمین عجم و قایم و امام حق بعد از و پسرش محمد بن علی نامر
و علی خدا موتش در بغداد و دفنش در آن موضع و قایم بعد از و علی بن محمد سید الاتقیا معدن الوفا و لد
المصطفی و المرتضی دفنش بمدینه بعد از و پسرش حسن وارث علم و نبوت و معدن حکمت تاریکها بدو روشن شود
موت و دفنش در مدینه محمد یعنی سامره و امام بعد از و المنتظر نامش نام نبی بنیاد عدل کند و بعدل فرماید
و از منکر نهی کند و ببرد خدای عزوجل تاریکیها بدو روشن گرداند و شک و غم بردارد در زمان وی اکثر و میش

باهم چرا کنند و ساکنان آسمان و زمین و طیور هوا و ماهیان دریا از و راضی باشند ای عجبا کار کسی است او
نزد خدای خنک او کسی که مطیع وی باشد و وای بر آنکه عصیان وی کند طوبی آن کسی که پیش وی حرب کند یا کشته
شود صلوات و رحمت خدا بر این پادشاهی و مصلح و خابر باشند بی شک و شبهه والله **دلیل یازدهم** در ذکر
مسایل که یهود آمدند بمدینه و سوال کردند از عمر در زمان وی و وی درماند و علی ع جواب داد و آن ذکر
دوازده وصی است بعد از رسول ع روایت کند ابو علی الحسین بن علی السلمی از احمد بن ایوب از محمد بن
بحر از دی از سعید بن علی و از جعفر بن سلیمان از هارون از عمرو بن سلمه که گفت بموضعی حاضر شدم که هرگز
از آن عجیب تر ندیده بودم و نه چیزی که وقعش در دل من مثل آن بود گفتند یا ابا جعفر چه حال بود گفت
چون پسر ابو قحافه بمرد خلق بیامدند و بیعت بر پسر خطاب میکردند یهودی بیامد که جمله یهود مدینه بر فضل
او و پدرش متفق بودند و بر آنکه عالم تر یهود است نزد عمر رفت و گفت یا عمر عالم ترین امت کیست بکتاب خدا و
سنت نبی ع اشارت بعلی کرد یهودی گفت پس تو چرا بر مکانی نشسته که آن نه لایق تو است عمر در میان قوم
خجل شد و او را مجال گفتن نماند یهودی نزد علی آمد و گفت یا علی تو چنانی که عمر دعوی کرد امام گفت ای یهودی سوال
کن از هرچه خواهی که ترا جواب دهم یهود گفت من از سه و یکی از تو خواهم پرسید علی ع گفت چرا نگوئی که هفت
گفت نگویم هفت اما سه بپرسم اگر جواب دهی آن دیگر سوال کنم و اگر دانم که در میان شما عالم نیست بروم
علی گفت اگر جواب گویم از هرچه بپرسی دین خود ترک کنی و در دین اسلام آئی یهودی گفت بلی امام گفت بپرس
بپرس از هرچه خواهی **سوال** یهودی گفت خبر ده مرا از اول قطره خون که بر زمین چکید چه چیز است
آن و خبر ده مرا از اول چشمه آب که بر روی زمین روان شد و اول درختی که بر زمین بجنبید کدام بود
جواب علی ع گفت ای هارونیا شما گوئید که اول قطره خون که بر زمین چکید خون هابیل بود که قابیل
ملعون او را کشته و نه چنان است بلکه اول قطره خون که بر زمین چکید خون حیض حوا بود پیش از وجود شیث
یهودی گفت راست گفتی دیگر امام گفت ای یهودی شما گوئید که اول درختی که بر زمین بجنبید درخت زیتون
بود که نوح پیغمبر ع کشتی ساخت و نه چنان است که شما میگوئید لیکن آن عجوه است که آدم ع با خود از بهشت بیرون
آورد و آن عجوه است که جمله انواع نخل از آن است یهودی گفت راست میگوئی دیگر امام گفت که شما میگوئید که
اول چشمه که بر روی زمین روان شد چشمه ایست در بیت المقدس و نه چنان است بلکه آن چشمه حیوة است
که موسی ع با یوشع بن نون بدان رسیدند و ماهی شور با ایشان بود در آب افتاد و زنده شد و خضر ع در مقدمه
ذوالقرنین بیامد در طلب آب حیوة خضر ع از آن بیافت و بخورد و ذوالقرنین بیامد و طلب میکرد و از آن در
گذشت و نیافت یهودی گفت راست گفتی بدان خدای که جز وی خدا نیست که این چنین نوشته است پدرم هارون
از املای موسی ع **سوال** هارونیا گفت مرا خبر ده از سه کار دیگر گفت بگو که محمد را چند امام باشد و در کدام بهشت
باشند و که با وی باشند در آن موضع و خبر ده از سنگی که بر زمین آمد **جواب** علی ع گفت محمد را دوازده
امام باشند عدل ایشان را زیان ندارد ظلم آن کس که بر ایشان ظلم کند و دل تنگ نشوند و از مخالفت آنکه بر ایشان
خلاف کند و در دین استوار از آن باشند که کوههای راسیات در و جاه محمد ع در بهشت عدن باشد که خدای ع
گفت کی فلان و رودهای بهشت جمله از آنجا روانه شود و از دوازده امام با او باشند در آن موضع ساکن
شوند

شوند و آن سنگ که اول بر زمین آمد شما گوئید که صخره بیت المقدس است و نه چنان است که شما گوئید بلکه آن سنگ است
که بیت الله الحرام است و جبرئیل ع آن سنگ فرود آورده سفیدتر از برف بود از گناه بنی آدم سیاه شد هارونیا گفت
راست گفتی بدان خدای که جز وی خدا نیست که من در کتاب پدر خود هارون ع چنان یافتم بخط هارون
و املای موسی ع پس هارونیا گفت یکی دیگر مانده است **سوال** هارونیا گفت خبر ده مرا که عمر وصی پیغمبر چند
باشد و او را بکشند یا بموت خود بمیرد **جواب** علی ع گفت ای هارونیا من وصی محمدم شصت و سه سال عمر من
باشد پس بدتر از آن کس که ناقه صالح را بکشت ضربتی بر سر من زند چنانکه از خون آن محاسنم سرخ شود هارونیا
بگریست و گفت گواهی میدهم که خدا یکی است بی شریک و محمد بنده و رسول اوست و تو وصی محمدی و باید که تو
فوق همه باشی و کسی فوق تو نباشد و ترا بزرگوار دارند و ضعیف و خوار نکنند و تو با مور دین و خلافت و تو
سزاوارتری از دیگران هارونیا گفت ای عمر من ورای نماز از پس تو نکنم علی ع گفت ای هارونیا خاموش باش
که وی بر آن خود برد و حق تو مکافات وی بکند بدانچه کرده است و دفع حق من کردند او و صاحبش ابوبکر پس
هارونیا خطی از آستین بیرون آورد بعبرانی نوشته با امام داد علی ع چون نظر در آن کرد بگریست هارونیا گفت
چرا میگرئی گفت ای هارونیا نام من درینجا نوشته است این خط است بعبرانی گفت نام خود بخوان و بنمای علی ع
انگشت بر آنجا نهاد و گفت این نام من است گفت مرا در توریه ایلیا خوانند و در انجیل ایلیا، هرچند گفت
راست گفتی بدان خدائیکه جز او خدا نیست که این خط پدرم هارون است و املای موسی ع و بمن بمیراث رسیده است
پس علی ع میگریست و میگفت الحمد لله حمد و ثنا خدای را که مرا از فراموشان نکرد و حمد خدای را که نام من در کتب و صحف
ابرار ثبت کرد و الحق از آن قوم که میدیدند و می شنیدند که جهودان بدو ایمان میآوردند و او را وصی رسول میخواندند
و میگفتند که امامت و خلافت حق تو است بکرات و مرات که در مدت رسالت از آن رفت وای بدان شوخ چشمان که عبرت شوخ م
نگیرفتند و خود را از دایره مسلمانی بیرون بردند بسبب حب جاه و مال دین بدنیا فروختند طوبی بنی اسرائیل را
که چون حق میدیدند و می شنیدند ایمان آوردند و ایشان بکلی ترک اسلام کردند پس علی ع دست هارونیا گرفت و او را
بخانه برد و شرایع و احکام دین بدو آموزانید **دلیل دوازدهم** در حکایت ام سلیم خداوند سنگ و آنچه او روایت
کرده است از رسول بدانکه این ام سلیم نه حبابة الوالبیه است و نام او ام غانم خداوند آن سنگ و این ام سلیم غیر آن است
اما از طریق اهل سنت روایت کنند از ابو صالح سهل بن محمد الا سوار القاضی گفت بار رسید در شام در سال سیصد و
چهل از ابوالحسن ابو قروه زید بن محمد رهاوی از عمار بن مطران ابو عوانه از خالد بن علقمه از عبیده بن عمرو سلمانی
که گفت شنیدم از عبدالله بن حیان بن الارت که او را خوارج بکشتند گفت شنیدم از سلمان فارسی و براء عازب
که ایشان گفتند ام سلیم گفت و از طریق شیعه روایت کند ابوالقاسم علی بن حبش مولی از جعفر بن مالک الفزاری از
حسین بن احمد المنقری التمیمی از حسن بن محبوب از ابو حمزه ثمالی از زر بن حبیش اسدی از عبدالله بن حیان بن
الارت قتیل خوارج از سلمان و براء عازب رضی که ایشان گفتند ام سلیم گفت میان روایت اهل سنت و جماعت
و شیعه در الفاظ اختلاف است اما در عدد دوازده امام خلاف نیست و ما الفاظ این حدیث از طریق اهل سنت یاد کنیم
روایت کرده اند که ام سلیم گفت من در توریه و انجیل خوانده بودم و نام اوصیای انبیا میدانستم میجستم که وصی
محمد را بشناسم چون رکاب ما بمدینه رسیدند رکاب را و عرب رها کردم میرفتند و من نزدیک رسول رفتم و گفتم

یا رسول الله هیچ نبی نبود الا که او را دو خلیفه بودند یکی پیش از وفات یافت و یکی بعد از وی خلیفه بود و در حیوتش از اهل
بود و بعد از وفات یوشع بن نون و وصی عیسی در حال حیوة کالب بن یوفنا بود و بعد از وفاتش شمعون بن حمون
صفا پسر عم مریم عم بود و در کتب اول نظر کردم و وصی ترا یافتم در حیوة تو و بعد از وفات تو بیان کن و اکر نفس
من فدای تو باد وصی تو کدام است رسول کفت وصی من یکی است در حیاة و ممات کفتم کیست کفت سنکی بمن ده سنکی از
زمین بر کرفتم و برسول دادم در میان هر دو کف نهاده بمالید تا خورد کرد چون آرد پس آن را تر کرد باب دهن و
یاقوتۀ سرخ کرد و بانکشتری مهر کرد چنانکه نقش در روی پیدا کرد و بمن داد پس کفت ای ام سلیم هر که مثل این
بکند وصی من باشد دیکر کفت یا ام سلیم وصی من مستغنی باشد از دیکران در همه حالات چنانکه من مستغنی ام نظر
کردم برسول دست راست بر سقف زد و دست چپ بر زمین بی آنکه اطراف قدمها از زمین برداشته کفت بیرون آمدم ترا
دیدم با سلمان که ملازم علی بودی با خود کفتم سلمان کتب اوایل خوانده است پیش از من و اوصیا میشناسد و نزد وی
علمی است که من نمیدانم ممکن بود که این وصی محمد است پیش وی رفتم و از وی پرسیدم و او دلالت بعلی عم کرد پس نزد آن
حضرت رفتم و کفتم تو وصی محمدی کفت بلی چه میخواهی کفتم علامتش چیست امام کفت حصاتی بمن ده سنکی ریزه
از زمین برداشتم و بدو دادم در میان هر دو کف نهاد و بمالید تا چون آرد شد بعد از آن تر کرد باب دهن و یا
قوتۀ سرخ کرد و بانکشتری مهرش کرد چنانکه نقش روشن بود پس قصد خانه کرد و من از دنبال وی میرفتم تا طلب
علامت دیکر کنم نظر بامن کرد و مثل انچه رسول کرده بود او نیز بکرد بی سوال من کفتم وصی تو کیست یا ابا الحسن کفت انکه
مثل این بکند ام سلیم کوید امام حسن عم دیدم کفتم تو وصی پدری کفت بلی و مرا عجب میآمد از کودکی وی و سوال
من باوی باانکه من صفت او در کتب انبیا خوانده بودم و آن جملۀ ائمه عم و انکه پدر ایشان افضل و بزرکتر از ایشان
باشد کفتم علامت آن چیست کفت حصاتی بمن ده سنکی بوی دادم در میان هر دو کف نهاد و بمالید تا چون آرد شد باب
دهن تر کرد و یاقوتۀ سرخ کرد بانکشتری ختم کرد نقش روشن و بمن داد کفتم وصی تو کیست کفت انکه مثل این بکند
پس دست دراز کرد تا از بامهای مدینه بکذشت و ایستاده بود و دست چپ بر زمین نهاد بی انکه بجنبد در نفس
خود کفتم که وصی پدر این است از پیش وی بیرون آمدم امام حسین عم دیدم و من نعت وی در کتب انبیا دیده
بودم و معلوم کرده آن داد و آن نه اولیا از فرزندان او عم الا چون او تخت خورد بود و طفل در صفتش بشک بودم
نزد او رفتم و او بر کوشۀ رحبۀ مسجد نشسته بود کفتم یا سیدی و مولای تو چه کسی کفت من آنم که تو طلب میکنی ای ام سلیم
من وصی اوصیا ایم و پدر نه امام راه نماینده و وصی برادرم و برادرم وصی پدرم و پدرم وصی جدم رسول خدا من از قول
وی عجب ماندم و از فصاحت وی و انکه نام من بکفت کفتم علامتش چیست کفت حصاتی بمن ده سنکی ریزۀ چند
بر کرفتم و بوی دادم در میان هر دو کف نهاد و بمالید خورد شد و تر کرد باب دهن و یاقوتۀ سرخ کرد و مهر کرد بانکشتر
و نقش روشن بر آمد و بمن داد و کفت یا ام سلیم نظر کن تا چه می بینی محمد و علی و حسن و حسین و نه امام اوصیا از فرزندان
حسین نامهای ایشان موافق یکدیکر الا که سه نام یکی جعفر و دویم موسی و من در توریة خوانده بودم الحجتین ام سلیم کفت
عجب ماندم و کفتم خدای تو دلایل چند بمن داد کر بدیشان که پیش از من بودند نداد کفتم یا سیدی و مولای علامت دیکر
مانده بجنبید و او نشسته بود برخواست دست راست دراز کرد بر آسمان کوئۀ عمودی بود بر هوا مانندۀ نور تا از چشم
من ناپدید شد و نور ایستاده بود و حولتش نماند ام سلیم کوید نعرۀ زدم و از هوش برفتم چون باخود آمدم شاخ مورد
دیدم

دیدم در دست امام حسین عم بر سوراخ بینی من زد در نفس خود کفتم چکویم بعد از این برخواستم کفت بخدای تا این
ساعت بوی آن مورد می شنودم و آن شاخ مورد نزد من است و خشک نشده است و در بویش نقصان نیامده است
و من خود بوی وصیت کردم که آن شاخ مورد با من در کور نهند پس بدو کفتم یا سیدی وصی تو کیست کفت انکه مثل
این بکند ام سلیم کفت بر کشتم تا امام زین العابدین عم زین حبش کوید جز از راویان دیکر از جماعتی شنیدم از
تابعین انچه از تمام این حدیث است و از ایشان یکی سیار بود مولای عبد الله بن عوف و سعید بن المسیب از ام سلیم
که او کفت نزد زین العابدین عم رفتم و در خانه خود ایستاده بود و نماز میکرد و نماز میکذارد و در شبانه روزی هزار
رکعت نماز کردی ساعتی بنشستم از نماز فارغ شد خواستم که برخیزم نکاه کردم انکشتری در انکشت داشت نکینش حبشی
بر آن نوشته بود کفت مرو یا ام سلیم تا بتو نمایم انچه طلب میکنی پس نماز زود بکرد و سلام باز داد پس کفت ای ام سلیم
حصاتی بمن ده دادم و یاقوت سرخ کردانید مهر کرد و نقش ظاهر کردانید نظر کردم در آن اسماء ائمه و اوصیا عم دیدم
کفتم وصی تو کیست کفت انکه مثل این بکند و تو بعد از من مثل آن در نیابی ام سلیم کفت علامت دیکر پرسم چنانکه رسول
و علی و حسنین کرده بودند چون از خانه بیرون آمدم آواز داد و کفت یا ام سلیم کفتم لبیک کفت باز کرد باز دیدم
در میان سرا ایستاده بود تبسم کرد پس در خانه رفت کفت بنشین پس دست راست دراز کرد تا از بامهای
مدینه بکذشت و از چشم من ناپدید شد و بعد از آن کفت بستان یا ام سلیم بمن داد با تری چند و کوشوارها چند
و نکینها جزعی از آن من در حقه بود در خانۀ من آن عم بمن داد کفتم یا سیدی و مولای حقه میشناسم و انچه در وی است
نمیدانم و میدانم که ثقیل است کفت بر کیر و برو بر کرفتم و بیرون آمدم با خانه رفتم و طلب حقه کردم نیافتم پس آن
حقۀ من بود ام سلیم کفت ایشان عم بحق المعرفه شناختم از آن روز باز ابو بکر بن محمد بن عمر حصاتی کوید ام سلیم
از بنی نمیر بن قاسط است و او موافق است در میان زنان که از رسول روایت کرده اند و این نه ام سلیم انصاریه است
ام سلیم دختر مسعود ثقفی **دلیل سیزدهم** در ذکر حدیث امامان دوازده از روایت صاحب حدیثان اهل
سنت روایت کند ابو علی بن زیاد الهمدانی از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش از عبد الرحمن بن حبیب الهروی
از وکیع بن الجراح از ربیع بن سعد از عبد بن سابط کفت شنیدم از مولانا حسین بن علی عم که کفت دوازده
مهدی از ما باشد اول علی و آخر نهمین از فرزندان من قایم باشد بحق خدای زنده کرداند برکت او زمین و بود
دین آشکارا کند و غالب کرداند بر همه دینها و اکر چه مشرکان را خوش نیاید و کراهیت باشد ایشان را و او را غیبت
باشد که در آن مرتد شوند و بعضی ایمان آرند و ایشان را رنجانند و کویند کی خواهد بود انچه شما میکوئید و اکر است
در آنکه صبر کند بر رنج در زمانه غیبت و چون او را تکذیب بمنزلۀ آن مجاهد باشند که در زمان رسول شمشیر زده باشد
در پیش وی **دلیل چهاردهم** از طریق اهل سنت از روایت عبد الله بن عمر و این حدیث از جعفر محمد بن
علی الباقر عم روایت کرده است از سالم بن عبد الله بن عمر از پدرش عبد الله بن عمر الخطاب و این موافق حدیث ام سلیم است
که در این رساله یاد کردیم در حدیث اول در این باب روایت کند هشام بن عبد الله الدستوائی از علی بن شمر از
جابر بن یزید سمره از ابو جعفر الباقر عم از سالم بن عبد الله بن عمر از عمر خطاب بطلون که کفت رسول کفت خدای تع وحی کرد
بمن در شب معراج و کفت یا محمد کرا در زمین وصی و خلیفه کردی و او را نایب خلق بود بعد از تو کفتم برادرم کفت علی بن ابیطالب
کفتم بلی کفت یا محمد نظر کردم بر زمین و ترا بر کزیدم و مرا یاد نکنند الا که ترا با من یاد کنند من محمودم و تو محمدی پس نظر کردم

در زمین علی را برگزیدم و دو شق نو کردم تو پیشه انبیا ئی و او پیشه اوصیاء پس نامی از نامهای خود برگزیدم و بر او نهادم
من اعلی ام و او علی یا محمد من علی را بیافریدم و فاطمه و حسن و حسین و ائمه ع را از یک نور پس ع ولایت ایشان را بر ملایکه
عرض کردم هر که قبول کرد از مقربان شد و هر که منکر آن شد از کافران شد ای محمد اگر بنده از بندگان من عبادت کند
تا منقطع شود پس بقیامت آید و منکر ولایت ایشان باشد در دوزخش کنم پس گفت ای محمد میخواهی که ایشان را
ببینی گفتم بلی گفت پیش روی رفتم علی ع و جمله ائمه را دیدم تا بحجت محمد بن الحسن ع گوئیا که او کوکب دری
بود در میان ایشان گفتم یارب این چه قوم اند گفت ایشان ائمه اند و او قائم و حجت من است حلال مرا حلال
کند و حرام مرا حرام کند و کینه باز خواهد از مخالفان ائمه امامیه چنانکه شیخ ابو عبد الله احمد بن عبید الله بن
الحسین بن عیاش ره در مقتضب الاثار روایت کرده است

باب هفتاد و هفتم

در ذکر آنچه بعض از نواصب گفته اند که امام چهار بوده و قومی از ملاحده
جزوی بوده اند که آن هفت است و در یاد کردن نامهای ائمه در تورات موسی ع اما دلیل بر آنکه
جهال نواصب گویند که باید امام چهار باشد ابو سعید خرگوشی در کتاب لوامع گوید دلیل بر آنکه امامان چهارند آن است
که ماهای حرام چهارند ذو القعده و ذو الحجه و محرم و رجب و گویند ابن عباس روایت کند از انس بن مالک از رسول که گفت
خدای تعالی از روزها چهار روز برگزید و از کوههای چهار کوه برگزید و از زنان چهار زن برگزید و از شهرها
چهار شهر برگزید و چهار کس را در قیامت برانگیزانند و ایشان راکب باشند و بهشت بایشان مشتاق است
بچهار کس و از کلام چهار کلمه برگزید اما از کلام سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و از ایام
روز جمعه و روز عید فطر و عید اضحی و روز عاشورا و از زنان مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم و خدیجه دختر خویلد
و فاطمه دختر رسول ع و از شهرها مکه و مدینه و بیت المقدس و آن موضع که موسی ع بوجود آمد و از رودها جیحون
و سیحون و نیل و فرات و از کوهها طور سینا و احد و ارقان و لبنان و از زودان ابو بکر و عمر و عثمان و علی
و اینها که سوار بقیامت آیند رسول و صالح و فاطمه و بلال موذن و آن چهار کس که بهشت مشتاق ایشان است علی ع و سلمان
فارسی و مقداد اسود کندی و ابو ذر غفاری و اینها بر شمرند و گویند دلیل است بر آنکه امام چهار است و چون عدد امامان
چهار باشد لازم باشد که امام ابو بکر و عمر و عثمان و علی باشد و غیر ایشان امام نباشد و ملاحده گویند عدد امامان هفت است از بهر آنکه
چند چیز است که عدد آن هفت است و آن دلیل است بر اعداد ائمه بدانکه جمله خرافات که ایشان یاد کنند چنانکه نواصب یاد کردند
ملاحده گویند که دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و دهان هفت باشد این دلیل است بر اعداد ائمه و گویند آدمی از هفت
چیز است گوشت و پوست و استخوان و مغز و عصبها و موی باید که امام هفت بود که رشته ها نفس است چنانکه فرمود و فرمود حق تعالی
سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق الآیه و آفاق هفت است بدانکه نواصب و ملاحده دلیل
ساخته اند بر اعداد ائمه نه چیزیست که از اصلست یا آیه قرآن بذکر آن ناطق است و نه در کتب انبیای سلف مثل توریه
و انجیل و زبور و صحف نیامده است یا عقل دلیل میکند و هر چه امثال این باشد این همه تمنا و خیالات و خرافات و رای
و هوس ایشان و قیاس خوانند اما چون ایشان دلیل این ساخته اند تا عوام بر آن سرگردان شوند و اعتقاد کنند که این
صواب است و اعتماد بوشن باید اما از برای قبول عوام الناس خود را بشک میافکنند و شیعه را دلیل بصواب است و از
کتب نواصب نقل است بحدیث رسول و دلیل آیه قرآن که ائمه دوازده است چنانکه از پیش رفت و آن چهارده حدیث است

نقل

نقل از ثقات و عدول اما نواصب و ملاحده را دلیل عقل و نقل نیست این جا بغایت مناسب است بیت از بلا
رد و قبول عامه خود را خو مساز : زانکه نزد عامه نبود جز خری یا خرخری : گاو را دارند باور در خدای عامیان :
نوح را باور ندارند از پیام پیغمبری : چون نواصب دعوی کردند که امام چهار است و ملاحده گفتند عدد ائمه هفت است
و چیزی چند دلیل است که ساخته اند که جهال بدان فریفته شوند ما نیز در مقابله قول ایشان یاد کنیم که اعداد اکثر شیها
دوازده است بدانکه از بهر آنکه عدد بعض اشیا چهار بود که امام چهار بود یا چون بعض شیها هفت است واجب است که
عدد امام هفت باشد در همه اعداد لازم شود چون اکثر اشیا دوازده باشد باید که امام دوازده بود چنانکه
نواصب و ملاحده دعوی کردند اول آنکه حق تعالی نام ائمه ع را با نام خود قرین کرده است لا اله الا الله دوازده
حرف است دویم الرحمن الرحیم دوازده حرف است سیم القوی الجبار دوازده حرف است چهارم الحنان
المنان دوازده حرف است و همچنین الخالق الباری و السمیع البصیر و همچنین الظاهر الباطن و کذا التواب الرحیم
و کذا الفتاح الوهاب و کذا الواحد الکریم و کذا المحسن المجمل و کذا المنعم المفضل و کذا المحی الممیت و کذا الغفور
الودود و کذا الشکور الرئوف و کذا دیان یوم الدین این اسمای باری تعالی دلیل است بر آنکه عدد ائمه دوازده است
و این نمط بسیار است پس اعداد ائمه با توحید مقرون کرد اول محمد رسول الله دوازده حرف است و کذا البشیر النذیر
و کذا امیر المؤمنین و کذا العرش و الکرسی و کذا السادة الشفعة و کذا الکرام البررة و کذا قوامین بالقسط
و کذا علی بن ابیطالب و کذا الحسن و الحسین و کذا فاطمة بنت محمد و کذا العروة الوثقی و کذا آدم خلیفة الله
و کذا نوح نجی الله و کذا ابراهیم خلیل الله و کذا موسی کلیم الله دوازده حرف است صلوات الله علیهم
اجمعین پس اول فرایض از فرایض شرع که بر بندگان واجب است آن طهارت است قال تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم
الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم الآیه اول روی شستن بر دوازده وجه و عضو است پیشانی و هر دو چشم
و عینین و بینی و خدین و دهان و ذقن و حاجبین دوم گفت و ایدیکم الی المرافق و اجماع است دستها
انقدر که سرقه قطع بر آن واجب بود و آن ده انگشت است و دو کف که دوازده باشد سیم در انگشتان بند ها
دوازده است و ابهام دو عقد است و آن دلیل است بر رسول و فاطمه ع چهارم از انگشتان تا منکب هم دوازده
فصل است پنجم گفت پس حق تعالی و امسحوا برؤسکم و آن دلیل است بر رسول که او سر ائمه و اصل رسل است و
با او دوازده حرف است ششم در گفت و ارجلکم الی الکعبین ده انگشت و دو قدم دوازده باشد هفتم گفت
و اقیموا الصلوة یعنی که نماز واجب است بر مرد و زن و آزاد و بنده و توانگر و درویش دوازده حرف است چنانکه یاد کردیم یعنی
یک رسول است و دوازده ائمه هم هشتم و آتوا الزکوة دوازده حرف است و دلیل بر آیه قرآن که در این معنی میگوید
و آن دلیل است بر اثبات ائمه ع اول ان عدة الشهور عند الله الشهور عند الله دوازده حرف است ماهها دوازده
و آن آیه دلیل است بر آنکه ائمه دوازده است دویم در آخر میگوید ذلک الدین القیم و آیت دوازده ماه و رسول
دوازده ائمه می خواهد از بهر آنکه قامت دین برسول و امام بود نه با ماهها اگر ماه بود یا دو یا شش یا هشت و اشکال
این در قیامت هیچ تفاوت نکند پس معلوم شد که بدان امامان میخواهد سیم الخ گفت منها اربعة حرم دوازده
بدان دوازده ائمه میخواهد و آن چهار که حرام است ایشان را خلافت و امامت ابو بکر و عمر و عثمان و معویه است و این
چهار میخواهد که نام شان علی است و نام شان از علو مشتق است و در ماههای دوازده گانه در چهار ماه حرف عین است و آن اشاره

بچهار علامت اول ربیع الاول دویم ربیع الثانی سیم شعبان چهادم ذوالقعدة و دربارهٔ ماه حرفهای نسبت
چهارم گفت منهم اثنتاعشر نقیبا پنجم گفت وقطعناهم اثنتا عشر اسباطا امما ششم گفت
فانبجست منه اثنتاعشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم و این جمله آیه مثل است که حق تع فرموده لاشک که دوازده
ائمه برحق اند و بر بوز گفت تا منافقان از قرآن برون نیفتازند مثل آیتهای دیگر بوجهی دیگر تاویلش آن باشد که
اهل هر عصری و وقتی امام زمان خود را بشناسند و از علم ایشان بهره یابند شما نیز شراب محبت ایشان بیابید
چنانکه امم سالفه آن نوشیدند شما که امت رسولید امام خود را بشناسید و از علم ایشان بهره ور شوید زیرا که واجبست
بدلیل آیات و حدیث رسول که هر که امام زمان خود نشناسد بدلیل جاهل مرده است قوله ع من مات ولم یعرف امام
زمانه مات میتة الجاهلیة و راوی این حدیث عبدالله بن عمر است که او خصم قبول باشد هفتم گفت الم ذلک
الکتاب و آن دوازده حرفست و کذا الم الله لا اله دوازده حرفست دلیل بود بر دوازده امام هشتم
گفت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق مشهور است پیش علمای محقق که دلیل آفاقی دوازده
برج است که مجری آفتاب و ماهتاب و کواکب باشد که بدان روز از شب پیدا شود و اوقات نماز و سنین و دهور
و احصاء سالها و مواقید بدان میدانند در زمین نیز دوازده ائمه جاوید کرد تا خلق احکام شرع و حلال و حرام
و حق از باطل بدانند و امت بی وجود رسول که پیروی ایشان کنند تا راه هدا بدان بدانند و چون قوام ستارگان اند
و قوام زمین اهل بیت رسول اند که ایشان دوازده ائمه اند نهم گفت مالک یوم الدین دوازده حرفست
اشارتست یعنی هر که خواهد که روز قیامت ایمن بود و دین او بسلامت باشد دست تولا در دامن اهل بیت رسول
زند تا رستگار بود دهم السموات السبع دوازده حرفست یازدهم شب دوازده ساعتست
و روز دوازده ساعت دوازدهم گفت سبع سنبلات خضر دوازده حرفست دلیل بر دوازده
ائمه و در قرآن ازین آیت بسیار است بدین قدر اختصار کنیم اما آیات نفس اول باری تع آدم ع
بر دوازده نوع آفرید جسم و روح و عقل و نفس و گوشت و استخوان و مغز و خون و عصب و ناخن و پوست
و موی دوم هم چنین از گل آفرید پس نطفه پس مضغه پس عظم پس لحم انگه خلقت راست کرد و روح در آن
دمید پس چهار طبایع دران ترکیب کرد آب و آتش و هوا و خاک و درین روایت از صادق آمده است که گفت
طبایع چهار گانه یکی خون است و آن ممکن بود که خواجه تو بکشد دویم باد و آن ملکست باوی مدارا باید کرد سیوم
بلغم و آن خصم است و چون از جانبی او را بندگی کنی از جانبی دیگر گشوده شود چهارم مره است و آن زمین است چون
بلرزد صاحبش بلرزد و این از بهر تصحیح طبایع و درین چند موضع یاد کردیم دیگر باره نوع جوهری انسان دوازده کرد
دو چشم و دو گوش و دو منخرین و شم و ذوق و لمس و دعایم چهارده آفریدش ره محمد و فاطمه و دوازده امام است
و دلیل دیگر بر عدد ائمه ع دو ساق و دو فخذ و دو درکه و دو کتف و دو عضد و دو ساعد و موبها که طهارت
آن واجب بود در وقت ادای فریضه غسل دوازده است موی سر و هر دو ابرو و چهار پلکها و هر دو چشم و هر دو عارض
و هر دو سبال و موی عنفقه ایضا آیات نفس است و امثال این قدری ندارد در ابطال سخن نواصب ملاحده همین
قدر بس است اگر گویند اسمها که یاد کردید که دوازده حرفست در بعضی مواضع با وقف دوازده کانه دو تشدید است
و در بعضی یک تشدید و نزد ارباب نحو و لغت تشدید بدل حرف باشد که آن را ادغام کرده باشند پس دوازده حرف بیش است

جواب

جواب گوییم اگر یک تشدید بود حرف سیزده باشد و آن دلیل بود بر رسول و اگر دو تشدید بود حرف چهارده بود و آن
عبارت بود از رسول و فاطمه و ائمه دوازده گانه ع اگر ملاحده چنین گویند ما اعتقاد داریم در ائمه دوازده
گانه امام گوییم که آن شش گانه اوصیای آن هفت گانه بودند گوییم این انقطاع باشد و چون حجت بر شما ظاهر و
ثابت گشت و دعاوی شما فاسد و باطل شد این عذر که آوردید در آن هیچ فایده نیست و شما را سود ندارد و عالمیان
را معلوم است که شما اعتقاد بصانع ندارید و بحشر و نشر و قیامت آری ملاحده از بهر تخلیط و فریفتن جهال
خرافاتی چند وضع کرده اند گویند امامان هفت اند سابعشان اسمعیل پسر صادق ع و اجماع امت است که او
پیش از صادق وفات یافت و دو امام در یک زمان صورت نه بندد پس باطل شد امامت اسمعیل از علما و تا صادق ع
شش امامند اعداد هفت گانه دلیل ساختید بر عدد امامان پس درست شد که قول شما را اصل نیست و هیچ کس از متقدمان
شما که از کاظم تا مهدی ع او صیای ائمه پیشین اند شما بمهدی پسر امام حسن عسکری ایمان ندارید چگونه توان
گفت که او وصی امامانست اما چون دلیل و برهان دوازده امام ظاهر شد پس درست شد و دفع نمیتوان کرد
و دعوای محال کردن و انکار دلیل واضح و برهان روشن میکنید شما و نزد عقلا این معنی مذموم است و شما را
ازین معنی خلاص نبود الا با قرار کردن با ئمه دوازده گانه یا ترک تخلیط کردن و بر اعتقاد اول ایستادن و انکار
صانع و رسل و کتب و حشر و نشر کردن چنانکه از عقیده شما معلوم است و اما جواب نواصب درین رساله بیان
کردیم بدلیل آیات و احادیث که امام و خلیفه بعد از رسول علی ع و فرزندان وی ع اند اینجا تکرار لازم نشود
درین موضع و جواب نواصب گفتن که مجموع رساله بجز آن ناطق است اما از نامهای ائمه ع که در توریة است
یاد کنیم کوری چشم نواصب بر روایت گفت ابو الحسن ثوابة بن احمد الموصلی الحافظ از عروة بن حسین بن
محمد بن ابی معشر الحرانی از موسی بن عیسی بن عبدالرحمن الافریقی از هشام بن عبدالله الدستوائی از عمرو بن
شمر از جابر بن عبدالله الجعفی که او گفت من شنیدم از ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین ع که او گفت شنیدم از سالم
بن عبدالله بن عمر که او روایت کرد از پدر خود و جد خود عمر که او گفت از رسول ص شنیدم که او گفت خدای تع وحی کرد
بمن شب معراج و گفت یا محمد که را برامت گذاشتی در زمین و او بدان عالم تر بود گفتم برادرم علی ع را گفت یا محمد من نظر
کردم بزمین ترا برگزیدم و را یاد نکنند الا که ترا با من یاد کنند من محمودم و تو محمد الی قوله از کافرانست یعنی در
آدم که ولایت قبول کرد از مومنانست و هر که ولایت ایشان قبول نکرد از کافرانست یعنی ملایکه که ایشان روحانیانند
که گناه صغیره و کبیره از ایشان صادر نشود بو سطه انکه ولایت ایشان قبول نکرد از جمله شیاطین است با وجود ایمان و طاعت
که حق تع بر ایشان واجب کرده است لاجرم که ملایکه بعضی در قیام و قومی در رکوع و بعضی در سجود اند از آن وقت باز که ایشان را حق تع
حق تع آفریده است با وجود این طاعت چون ولایت اهل بیت رسول قبول نمیکنند کافر است وای بر آن که ولایت ایشان
قبول نکرد و از پدر و مال و منال و حب جاه رفت الفضه گفت یا محمد میخواهی که ایشان را بهبینی گفتم بلی خداوندا تا مهدی ع
سو دیدم الی قوله دوست میدارم جابر گوید چون سالم از حج باز گشت از پدر او برفتم و گفتم یا ابا عمر سوگند میدهم ترا
بخدا که جز از پدرت ترا کس دیگر بدین نامها حدیث گفت گفت روایت است این حدیث از رسول اما من نزد کعب الاحبار
بودم شنیدم از او که گفت ائمه این امت بعد از رسول بعدد نقبای بنی اسرائیل باشند تذکره کردیم علی ع میان کعب الاحبار
گفت این اول ایشانست و یازده از فرزندان وی باشند پس کعب الاحبار نامهای ایشان برشمرد از توریة بدین

نمط ایلیا و بروایتی گفت: نقوبیث: قیدار: دوبیل: هقام: شماع: ذوما: منشیا: هدایتا: بطول:
یافیش: واقیدما: ابوالفاروستواله گوید جهودی از بلخ یعنی زمین کربلا بود و از اخیار یهود بود نامش
اغشوابن اوس و او عالم بعلم توریة بود این نامها از وی پرسیدم گفت این صفات از کجا دانستی گفت
این اسماست گفتم این نه اسماست بلکه این صفات است که اگر این اسما بودی مکرر شدی در اشخاص دیگر اما
صفات و نعوت است بعبری از آن این قوم معین در توریة نوشته است و اگر از غیر من پرسی ندانند و اگر دانند
نگویند گفتم از بهر چه گفت یا بدان جاهل بود ندانند یا دانند و نگویند تا حجت مؤکد نباشد بروی و من از بهر آن ترا
خبر دادم از نعوت که من از اولاد هارونم و بمحمد ایمان دارم و از یهود پنهان کنم و بر کس ظاهر نکنم بعد از تو تا بمیرم
گفتم از بهر چه گفت از بهر آنکه در کتب ابا می یابیم از فرزندان هارون که ما ایمان نیاریم الا در باطن مؤمن
باشیم تا آنوقت که قایم بیرون آید از فرزندان محمد رسول الله است که مهدی باشد آنکه از ما او بود دریابد ایمان
ظاهر کند و بدانچه نعت کرده است محمد ص و فرزند آخرین او ص بدان نعت کرده است پرسیدم که بچه نعت کرده است گفت
بدان قوله تعالی لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون چنانکه محمد بن الحسین ع ظاهر شود عیسی ع بزیر آید
و موافق وی باشد در دین رسول گفتم و اتفسیر این نعوت بگو گفت بگویم اما آنکه دار و با کس مگوی الا آنکه اهل بود
و موضع امانت اما نقوبیث آن معنی دارد که اول اوصیا باشد و وصی آخر انبیا محمد و قیدار دویم اوصیا
باشد و اول عترت اصفیا و دوبیل دوم عترت بود و سید شهدا بود و هقام سید جلد و مخنوع عابدان باشد
و شماع وارث علم اولین و آخرین و اذوما مظهر و مفسر مشکلات بود و منشیا بهترین محبوسان بود در
حبس ظالمان و هدایتا آنکه دور باشد از وطن و ممنوع بود از رجوع با وطن تیما آنکه عمرش کوتاه
بود اثر علم او بسیار بود بطول نام چهارم بود نام اول یا قیش هم نام جد بود یعنی حسن و اقیدما یعنی
آنکه غایب شود از ما در روید روا اتباع و قوم و قبیله بفرمان خدای و قایم بود بحکم حکمت عظمة در ذات الخ
روایت کرده اند مخالفان از حسن بصری روایت کند ابو الحسن عبد الصمد بن علی الطیبی از ابو محمد حسن بن
علی بن علویه قطان از اسمعیل بن عیسی عطار از داود بن موقان و مبارک بن فضاله از حسن بصری که او
مرفوع کند که رسول گفت جبرئیل ع آمد و گفت یا محمد خدای تو میفرماید که فاطمه ع را برادرت علی بن ابیطالب ده پس
رسول کس فرستاد و علی ع را بخواند و گفت دختر من فاطمه سیدة زنان عالم دوستتر خلایق بمن بعد از تو بزنی بتو
خواهم داد و از شما سیدان و جوانان اهل بهشت بوجود آید و ایشان شهیدان باشند ایشان را بکشند در زمین
مقهور باشند بعد از من و برگزیدگان ما در آنکه خدا ظلم بدیشان دفع کند و حق بدیشان زنده گرداند و باطل
را بمیراند عدد ایشان عدد ماهها و سال باشد و آخر ایشان ع عیسی ع از پس او نماز کند روایت کند ابو
سهل محمد بن احمد بن محمد بن الولید بن قطان از محمد بن غالب بن الحرب الطبیبی معروف بهمام از جلال بن
عقبه برادر قبیصه بن عقبه از حیان بن ابی بشر الغنوی از معروف بن خربوذ مکی که گفت شنیدم از ابوطفیل
که گفت شنیدم از عامر بن واثلة کنانی که گفت شنیدم از علی ع که گفت در شب قدر هر سال فرود آید با اوصیا الخ
در آن سال واقع شود گفتم یا امام اوصیا کدام اند گفت من و یازده فرزندان من از ایشان امامان محدث باشند و
یعنی خدای تو پوشیده بر ایشان ظاهر کند و سخنهای غیب بر زبان ایشان براند معروف گفت ابو عبدالله مولای ابن عباس

دیدم

دیدم بگو این حدیث من از ابن عباس شنیدم که میگفت و این آیه فرو خواند قوله تعالی و ما ارسلنا من
قبلک من رسول و لا نبی و لا محدث الآیه و گفت ایشان محدثانند و از عجب تر روایت مخالفان در
اعداد ائمه ع از داود بن ابی عبدالله روایت کند و او روایت کند از ابا عبدالله از ابا الحسین از
عبد الصمد بن علی الطیبی از احمد بن موسی الاسدی از داود بن الکثیر الرقی که گفت در پیش مولانا
صادق ع رفتم گفت چرا پای از ما باز گرفته گفتم مشهر بکوفه داشتم از آن جهت از خدمت باز ماندم نفس
من فدای تو باد گفت چه دیدی بکوفه گفتم عم ترا دیدم زید بن علی زین العابدین بر اسبی نشسته و مصحف
در بر افکنده فقهای کوفه گرد او در آمده و او میگفت ای اهل کوفه من علم میان شما و میان خدای
انچه در کتاب خداست از ناسخ و منسوخ صادق ع گفت یا سماعة بن مهران آن صحیفه بیار صحیفه بیاورد
سفید بمن داد و گفت بر خوان این آن است که خدای تو بما داده که اهل البیت ایم بمیراث از بزرگ
به بزرگ میرسد و از زمان رسول آن بخواندم دو سطر در آنجا نوشته بود سطر اول لا اله الا الله محمد رسول
الله سطر دوم ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات و
الارض منها اربعة حرم ذالک الدین القیم علی ع و الحسن و الحسین تا آخر ایشان پس گفت ای داود
میدانی که کی بود که این صحیفه نوشتند گفتم یا ابن رسول الله خدا و رسول و شما دانید گفت پیش از آنکه
آدم ع را آفریدند بدو هزار سال کجا بود حسود تر خلق بر ما آنکه نزدیکتر بود و از رواة شیخ ابو الحسن
عبد الصمد چنین روایت کند ابو الحسن عبد الصمد که در سال دویست و هشتاد و پنج از سماو بن عبید بن
کثیر از ابو سعید العاوی از یحیی بن اعمش از پدرش زید بن وهب از ابو حنیفه سنواة از سوات بن
عامر و حارث بن عبدالله الحارث الهمدانی و حارث بن ثوب جمله گفتند نزد علی ع بودیم چون حسین بن
علی بیامد امام گفت مرحبا جان من فدای تو باد ای پسر بهترین زنان قوم گفتند یا علی چه بوده است ترا
که این بحسین میگوئی و پسر بهترین زنان کدام است گفت رانده رمیده که او را بیابند محمد بن الحسن بن
علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ع و دست بر سر حسین نهاد اخبار
غریب در اعداد اسمای ائمه از طرق مخالفان شیعه و آن مرفوع است برسول خبر داد جارود بن منذر
و خبر دادن او از قیس بن ساعده روایت کند ابو جعفر محمد لاحق بن سابق بن قرین الانباری از
جد خود نصر بن سابق بن قرین در سال دویست و هفتاد و هشت بانبار در سرای ما از ابو المنذر
هاشم بن محمد سایب الکلبی از پدر خود از شرقی بن قطامی از تمیم بن وعلة المری از جارود بن عبد
المنذر العبدی و او نصرانی بود در سال حدیبیه مسلمان شد و عالم و دانا بود و در کتب انبیای سلف
خوانده بود فلسفه و طب نیک میدانست عقل و تمیزی و طلعتی و منظری نیکو داشت خبر داد ما را در
امارت عمر بن الخطاب علیه اللعنة گفت با قوم از بنی عبد القیس نزد رسول آمدیم خداوندان عقول و
فصاحت و بیان و حجت و برهان چون رسول را بدیدند از منظر و مخبر او متحیر ماندند و سخن نتوانستند گفت
متحیر شدند رئیس قوم مرا گفت پیش رو که بقصد او آمده که ما نمیتوانیم کلمه گفتن من پیش رفتم پیش وی
بایستادم و گفتم السلام علیک یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد پس آنگاه آدم و این قصیده میگفتم

بیت یا بنی الوری انتک رجالا انی رسول الله روی با من کرد نور از وچون برق میتافت گفت
ای جارود تو و قومت در وعده تاخیر کردید و من وعده داده بودم که در سال اول با قوم نزد وی
آیم آن سال بگذشت نیامدم و در سال حدیبیه بیامدم گفتم من نفس من فدای تو باد یا رسول الله توقف
من از آن بود که قوم اجابت نمیکردند تا این وقت که نزد تو آمدند و راه حق گرفتند تا بهره مند شوند از آن
چیز که نزد تو است و ایشان که نیامدند حظ خود فوت کردند آن بزرگتر عقوبتی است و اگر آوازهٔ تو شنیده
بودندی از نزد تو نرفتندی که برهان حق نزد تو است و در اصل تو لیعز درا و لاد تو و من در دین نصاری
بودم پیش از آنکه نزد تو بیامده بودم چون نزد تو آمدم ترک آن کردم که نزد تو است انچه ثواب بسیار کند و گناهها محو و رب
از و بوب راضی کند رسول گفت تو بدان سزاوار تری اکنون نزدیک شو بوحدانیت و ترک کن نصرانیت گفتم
گواهی دهم که خدا یکی است و او را شریک نیست و تو بنده و رسول اوئی اسلام آوردم پیش از آنکه ترا واختیار تو را شناخته
بودم رسول تبسم کرد گوئیا او را معلوم بودی که با آن چه میخواهم روی باز آرد و با قوم من گفت در شما کسی هست که قیس بن
ساعدهٔ ایادی را می شناسد گفتم یا رسول الله همه او را میشناسیم الا که من باخبار او و از شان او عالمتر و بر آثار
او واقف ترم قیس بن ساعده سبط بود از اسباط عرب و پانصد سال عمر شن بود و پنج دانگ عمر در بیابانها میگردید
و تسبیح و تهلیل خدای عزوجل میکرد بر منهاج عیسی نه موضع قرار داشت و نه منزل دیوار و نه او را همسایه بود در
رهبانیت فاتر و سست نمیشد و بر دین وحدانیت بود پلاس میپوشید و حبوب آن میخورد در ساعت در
میان افهام و اعتبار میگرفت بنور ظلام میدید و در ان اندیشه میکرد و تفکر و حق آزمود و بحکمت او مثل زوندر
رسن حواریان دریافته بود مثل شمعون و لوقا و یوحنا و امثال ایشان و کلام ایشان دانسته بود و از ایشان
علم آموخته و روزگار آزموده و از گناه احتراز کرده و او در شوق غلاظ میگوید پس آواز برداشت و گفت ای
قوم آیا کجا شدند ثمود و عاد و آبا و اجداد و بیماران و عواد و طالبان و راد هر یک سو از ایشان معادی
است سوگند می خورد قیس برب عباد و سپرنده مهاد و آفرینندهٔ عباد آسمانها با عماد حشر کند با نواد از
دور و نزدیک چون در دمند صور و نقر کنند در ناقور زمین روشن کنند بنور پند داد واعظ و بیدار
خفته و بدید نگرنده و سخن گفت وای بر آنکه از حق روش خود کرد و انکار روزگار محشر کند در روز فصل
و میزان عدل پس روی با صحابه کرد و گفت ایمان آورید از سر علم پیش از بعثت چنانکه من آوردم اشارت
بمردی کردند گفتند این صاحب و طالب او بوده است از روزگار پیشین و در میان ما بهتر از وی نیست و نه فاضل تر
از و بنگریستیم پیری نورانی بود در پیشانی وی پدید بود که ممارست علم و حکمت کرده است او را نمیشناختم گفتم کیست
گفتند سلمان فارسی صاحب برهان عظیم و شان قدیم سلمان گفت چگونه دانستی او را پیش از آنکه نزد تو آمدی ای
جارود پس نظر با رسول کردم روی وی دیدم که میافروخت مثل نور از شادی گفتم یا رسول الله قیس عظیم تحقیق زمان
تو میکرد و از آیات و آواز میکرد بنام تو و نامهای چند که آنها را نزد تو نمی بینم و نه در میان اینها پیدا که تبع تو
شده اند سلمان گفت ما را خبر ده من ایشان را خبر میدادم و رسول می شنید و قوم گوش فرا کرده و آن را نگاه میداشتند
گفتم یا رسول الله قیس را دیدم که بیرون آمد از مجمعی از محافل ایاد به موضعی فراخ رفت که آنجا درخت و خار بسیار بود
در شبی که روشن بود مثل روز با ایستاد و گلیم در خود پیچیده و ارفته روی با آسمان کرده و انگشت بر داشته نزدیک وی رفتم

شنیدم

شنیدم که میگفت اللهم رب هذه السبعة الارقعة والارضين الممرعة بمحمد الثلثة المحامرة معه والعليين
والاربعة وسبطيه النبيه والاربعة السوي اللاحقة وسمي الكليم السرعة اولئك النقباء الشفعة
در بسته الانجيل حفظة التنزيل والذين على النقباء من بني اسرائيل محاق الاضاليل اضاف الاباطل
الصادقون القيل عليهم تقوم الساعة وبهم تنال الشفاعة ولهم من الله فرض الطاعة پس قیس گفت کاشکی
من ایشان را دریافتمی در زندگانی و اگر پیر بودم پس بازگردید و اشک میبارید و ناله میکرد مثل ناقه که بچه گم کرده باشد
و قیس بن ساعده که این حکایت از و باز گفتیم از قول جارود بن شودان است رسول سر در پیش افکند و مونتی پیش از
مولود رسول گفته بود و این نظم و نثر در حق رسول و ائمه دوازده گانه گفته پس جارود چون از حکایت قیس بن ساعده
ایادی و شوش فارغ شد گفت یا رسول الله مرا خبر ده از این نامها که من ندیده ام و قیس ندیده و ذکر شان میکرد رسول
گفت ای جارود در شب معراج حق تعالی بتو وحی کرد بمن که باز پرس از رسولان که پیش از تو فرستادیم تا ایشان را بچه فرستاده ام
من از رسول پرسیدم و ایشان در بیت المعمور حاضر بودند گفتم شما را بچه فرستادند گفتند برسانیدن تو بخلق و ولایت
علی و ائمه از فرزندان تو و علی پس خدای تو وحی کرد که نظر با عرش من که بارست نظر کردم علی و حسن و حسین
و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد تا آخر را دیدم در موضعی فراخ از نور ایستاده بودند و نماز میکردند باری
جلت قدرته فرمود که ایشان حجت اولیای من اند و این حجت یعنی مهدی که کشنده باز خواه از دشمنان من جارود
گوید سلمان فارسی را گفت ای جارود ایشان که اند چنین در توریه و انجیل و زبور یاد کرده است پس جارود با قوم باز
گشت عبدالله گوید و از پیش یاد کردیم با سناد و صفات ائمه در توریه از کعب الاحبار و بروایتی دیگر اسمای ایشان
یاد خواهیم کرد از توریه روایت کند ابو ثوابة بن احمد الموصلی از حسن بن احمد بن الحازم العبسی از حاجب بن
سلمان بن احمد از ابو موریخ المدوری که گفت عثمان بن حاقان را دیدم در بیت المقدس و او پیش ابو جعفر
المنصور بود و بر دست وی مسلمان شده و او عالم بود حجت میگرفت و بیان میکرد از اسمای رسول و ائمه دوازده
گانه چنانکه یهود انکار آن نمی توانستند کرد از بهر آنکه او عالم بود بتوریه روزی مرا گفت یا موریخ سیزده نام است
اول محمد و بعد از و دوازده از اهل بیت وی او صیای خلفاء محمد باشند و بعد از و خدای عزوجل در توریه یاد
کرده است و الیها که بعد از و امامت کردند بنی تیم و بنی امیه اجنبی که بود و در آنجا امامت نیست و ایشان بنا حق بر آن مقام
نشستند و نه حق ایشان بود و علی من چنان است که آنچه شیعه میگویند حق است یعنی که ایشان نه بر ایمان و اسلام مردند
بلکه بی ایمان و اسلام از دنیا بیرون رفتند گفتم اول مرا خبر ده از اسمای ایشان یعنی ائمه دوازده گانه گفت با من
عهدی بکن که با شیعه نگوئی که بر من غلبه کنند گفتم مرا خبر ده از آنکه چه می ترسی و چه می ترسی مثل از آن بنی عباس است
و هیچکس از ایشان در میان اسباط نام ایشان نیست بلکه ائمه از اولاد محمد است و ائمه از و در زمین ایشانند موریخ
گفت با وی عهد کردم که با شیعه نگویم الا بعد از موت وی اگر زنده باشم چون عهد و میثاق از من بستد برشمرد
شموعیل شماعیجو و هشتی بن حسنتی اشو بماییشیم عوشوس بتشیم بولیف و بشیل الغوی
قربیعر کوجهان لا مودد و موی پس گفت در توریه میگویند که از پشت شموعیل مبارک که صلوة بر من باد
وقدسم فرزندی بیرون آید و این ائمه از نسل ایشان باشند و ذکر ایشان باقی باشد تا قیامت بدیشان بر خیزد خلق
انکس بود که ایشان را بحقیقت بشناسد شموعیل نام اول است و انچه از صلب او بیرون آید یعنی فاطمه که مادر یازده امام است

این باب سه بذکر صاحب الزمان ختم خواهیم کرد بحکایتی از قول سلمان روایت کند ابو عبدالله الحسین بن علی
سفیان البزوفری از محمد بن علی بن الحسین ابو شجاع از پدرش از محمد بن سلیمان دیلمی از پدرش از ابو شجاع بن
نورکان که گفت جدم مرا خبر داد و گفت چون لشکر فرس از قادسیه برفتند و خبر یزدجرد بن شهریار رسید و پیک
آمد که رستم را با جمله لشکر بکشتند و پنجاه هزار مرد از لشکر فرس کشته شده بود یزدجرد با اهل و عیال بیرون آمد
تا بگریزد بدر ایوان بایستاد گفت سلام خدا بر تو باد اینک میروم تا از فرزندان من یکی بتو آید و زمان او
نزدیک نرسیده است سلیمان دیلمی گوید نزد صادق رفتم و این حال ازو پرسیدم گفت آنچه میگوید تا یکی از فرزندان
من بتو آید و زمان او نرسیده است کدام خواهد گفت صاحب شما قایم بفرمان خدای ششم از فرزندان او فرزند یزدجرد است
از قبل مادر زین العابدین علیه السلام شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار حکایت روز قادسیه روایت کنند از محمد بن
جعفر آدمی از اصیل عبید بن ناصح از حسین بن علوان کلبی از وهب بن منبه که گفت موسی علیه السلام در آن شب که ندا شنید
نظر کرد جمله سنگها و درختان و نبات و کوه طور ناطق بودند بذکر محمد علیه السلام و دوازده وصی از بعد او علیه السلام موسی گفت الٰهی
و سیدی هیچ نام نمی یابم از مخلوقات تو الا که ناطق است بذکر محمد و اوصیای دوازده گانه وی منزلت وی نزد تو
چیست باری تعالی خطاب کرد که ای موسی بن عمران من نور ایشان بیافریدم پیش از آفریدن نورها و در خزانه قدس خود
ضبط کردم و در ریاض مشیت من بود تردد میکرد و در شمیم جبروت و شواهد اقطار ملکوت من میکنند تا آن
وقت که خواهم انفاذ کنم ای پسر عمران من ایشان را منزلت و رفعت داده ام تا غایتی که بهشت را بدیشان بیاراییم ای
پسر عمران متمسک باش بذکر ایشان که خازنان علم من اند و عیبه علم و معدن نور من اند حسین بن علوان گفت
این معنی با صادق علیه السلام بگفتم گفت حق است این خبر و ایشان دوازده اند از آل محمد و علی و حسن و حسین و علی بن الحسین
و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی علیهم السلم و بعد از آن
هرچه خدا خواهد گفتم نفس من فدای تو باد از بعد آن می پرسم تا مرا یقین شود گفت من و پسر من وارث ره بموسی کاظم
کرد و گفت پنج فرزندان وی که شخص وی غایب شود که نتوان یاد کرد او را بنام خود خوانند و اخبار در این باب وارد است
از طرف مخالف و موالف من باب شرایط الساعة من الصحاح فی مصابیح محیی السنة فی مذهبان فوعن ابن
مسعود قال قال النبی علیه السلام لا تذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی وفی روایة عن
ام سلمة قال سمعت النبی صلعم المهدی من عترتی من اولاد فاطمة علیها السلام عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلعم
المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملاء الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یملک سبع سنین وکذا عن
ابی سعید الخدری عن النبی علیه السلام فی قصة المهدی علیه السلام قال فیجیء الیه رجل فیقول یا مهدی اعطنی قال فیحثی له فی ثوبه ما
استطاع ان یحمله عن ام سلمة عن النبی صلعم قال یکون اختلاف عند موت خلیفة فیخرج رجل من اهل المدینة
هاربا الی مکة فیاتیه ناس من اهل مکة فیخرجونه وهو کاره فیبایعونه بین الرکن والمقام و یبعث
الیه بعث من الشام فیخسف بهم بالبیداء بین مکة والمدینة فاذا رای الناس ذلک اتاه ابدال الشام و
عصائب اهل العراق فیبایعونه ثم ینشا رجل من قریش اخواله کلب الیهم بعثا فیظهرون علیهم وذلک
بعث کلب و یعمل فی الناس بسنة نبیهم و یلقی الاسلام بجرانه فی الارض فیلبث سبع سنین ثم یتوفی و یصلی
علیه المسلمون عن ابی سعید الخدری قال ذکر النبی صلعم بلاء یصیب هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجاء یلجاء الیه من

الظلم

الظلم فیبعث الله رجلا من عترتی واهل بیتی فیملاء به الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یرضی عنه
ساکن السماء و ساکن الارض لا یدع السماء من قطرها شیئا الا صبته مدرارا ولا یدع الارض من
نباتها شیئا الا اخرجته حتی یتمنی الاحیاء الاموات یعیش فی ذلک سبع سنین او ثمان سنین او تسع عن
علی علیه السلام قال قال النبی یخرج رجل من وراء النهر یقال له منصور یوطی ان یمکن لآل محمد کما مکنت قریش
لرسول الله والتحیة والای وجب علی کل مومن نصره او قال اجابته عن ابی سعید الخدری قال النبی صلعم والذی
نفسی بیده لا تقوم الساعة حتی تکلم السباع الانس وحتی یکلم الرجل عذبة سوطه وشراک نعله و یخبره
فخذها اخبرت اهله بعده والسلم و حدیث در این معنی در این رساله احسن الکبار آنچه از کتب مخالف و موالف
یاد کردیم اکنون خاتمه این رساله را بحکایت شهرستان سلیمان علیه السلام ختم کنیم و آن اول الاست بر آنکه ائمه دوازده
کانه حق اند و نحوست که این رساله از این عجایب خالی باشد

باب هفتاد هشتم

در ذکر رفتن موسی بن نصر العبدی عامل عبد الملک بمغرب بطلب شهرستان
سلیمان بن داود علیه السلام و عجایبها که در دیل آنجا بود و بواد نوشته روایت کنند از ابو القاسم عبیدالله بن
القاسم البلخی از ابو مسلم بلخی عبدالله بن مسلم از ابو الشیخ عبدالله بن عبد الشفق از هرمزین بن صوران از فراش
از شعبی گفت عبد الملک بن مروان را بخواندند و گفت یا ابا عمرو عامل مغرب موسی بن نصر العبدی نامه بمن نوشته است
از مغرب که او را خبر دادند که شهری است در وادی مغرب که سور او از مس است و دیوان او را بنا کردند از بهر سلیمان
ابن داود علیه السلام و سلیمان فرمود که جن و عفاریت را از آن قطره کرده اند که خدای تعالی نرم کرد از بهر سلیمان علیه السلام و آن
در بیابان اندلس است آخر زمین مغرب و گنجهای سلیمان علیه السلام در آنجا نهاده است خواستم که قصد کنم و بآنجا روم کسانی
که عالم اند بدان راهها مرا خبر دادند که آن راه سخت است تربیت تمام باید از مرکب و زاد و راحله تا بدانجا توان
رفتن و مسافت دور است و هیچکس قصد آن نکرد الا که از آن قاصر آمد و بمقصود نرسید مگر دارای بن دارا و چون
اسکندر وی را بکشت گفت جمله اقالیم بریدم و روی زمین دیدم و خلق مطیع من شدند و هیچ زمین نیست که من
بدانجا نرسیده بودم الا که زمین اندلس و دارای بن دارا آنجا رسیده بود پس اسکندر یکسال تمام ترتیب آن داد
در رواحل و زاد و آنچه بکار بایست بساخت و پنداشت که کار تمام ساخته است و پیکان فرستاده بود و سهلک فی آن
راه کرده جمله باز آمدند و اسکندر را خبر دادند که موانع چند است در آن راه و او بدان نتوان است رسید هر مجال نیافت
بر رفتن بدان موضع پس عبد الملک بن مروان نامه نوشت بموسی بن نصر عبدی که باید که کارسازی کنی و یکی را قائم مقام
خود سازی و خود بطلب آن شهر روی موسی بن نصر کارسازی نموده شخصی را بنیابت خود بنشست و بدانجا رفته آنجا را
بدید و چون باز آمد حال بعبد الملک بن مروان نمود و در آخر نامه گفته بود که چون روزی چند رفته بودیم و مشقت
کشیده توشه بآخر رسید نزدیک بحره رسیدیم که آنجا درختان بسیار بود و من گرد آن سور میگشتم بجائی رسیدم از
سور کتابتی بعربی دیدم بر آنجا نوشته آن را بخواندم و بفرمودم تا بنوشتند چنانکه بر سور آن شهر نوشته بود این است
بیت لیعلم المرء ذو العز المنیع ∴ ومن یرجو الخلود و ما حی بمخلود ∴ چون عبد الملک نامه بخواند طالب
علمای که نامه آورده بود او را خبر داد از آن عجایب که دیده بود و محمد بن شهاب الزهری حاضر بود عبد الملک گفت چه
شنیدی زهری گفت ظن می برم که جن موکل اند بر آن خزاین و خیال افکنند آن را که بر سور رود و عبد الملک گفت

چیزی شنیده ای که الله بنام وی ندا آید از آسمان که باشد زهری گفت ازین در گذر گفت ازین چگونه در گذرم و آن
بزرگ‌تر مطلوب منست در جهان آن سخن تر بگو اگر راست دگفته و اگر اندوه گین زهری گفت خبر داد ورا مولینا علی بن
الحسین زین العابدین ع که آن مهدی باشد از اولاد فاطمه ع عبد الملک بن مروان گفت دروغ میگوئی تو و علی بن
الحسین لایزال شما دروغ گوئید آن کس پیش زهری گفت من از زین العابدین ع روایت کردم از و بپرسی که بر من
هیچ ملامت نیست اگر دروغ گفته و اگر راست گفت وبال بر وی است زهری گفت بشما رسد بعضی از آنچه وعده میدهد
آن سگ ملعون گفت حاجتم به بینی تر آب نیست ای زهری از آنچه ازین حال رفت پنهان دار که کسی از تو نشنود زهری
گفت چنین کنم بدانکه اگر هیچ دلیل دیگر نبودی بر آنکه عدد ائمه دوازده است الا اگر این شعر کفایت بودی **سوال**
اگر گویند که این شعر شعبه بر آن سور نقش کرده است **جواب** گوئیم این از جهل و عدوان است که موضع که ذوالقرنین
بیاسلاند رواحل و زاد دهد آنچه نتوانند رفت چگونه از شیعه کسی برای این کار برود و این شعر بر نقش کنند تا
او بخواند **سوال** اگر گویند شعر تازی است و زبان سلیمان نه تازی بود **جواب** گوئیم این مسلم نیست شما از کجا دانید
و شما را معلوم شد که سلیمان نه تازی بود اگر مسلم داریم چرا شاید که سلیمان ع بالغت خود تازی میدانست و الیکی عوام
الناس می بینیم که نه از عرب اند و نه خوانده بمیان عرب میروند و لغت ایشان ضبط میکنند و عنقریب تازی
میگویند اگر رسول خدا سلیمان بن داود ع بالغت خود تازی میداند عجب نبود و چون سلیمان منطق الطیر داند
چرا نشاید که تازی داند بدانکه در حکایت این شهر و بعض از عجایب آن شهر شخصی از بلاد اندلس نام وی محمد بن
عبد الرحمن بن سلیمان بن ربیع القیسی کتابی کرده است در سال پانصد و ده از هجرت رسول المؤمنین عجایب المغرب
و این شخص در کتاب خود میفرماید که مولد من در آخر مغرب بوده است در جزیره که آن را اندلس خوانند و در آن جزیره چهل
پاره شهر است و من از شهری ام که نامش غرناطه است و نزدیک آن شهری است نامش لوشه و آنجا کهف است در زیر
زمین برابر بنات النعش آفتاب آنجا نجهد و هفت مرد در آن کهف خفته اند شش به پشت باز خفته اند و یکی در
آخر کهف بر دست راست خفته است پشت بدیوار کهف باز داده و هیچ از اعضای ایشان نیفتاده و نه تغییر پذیرفته
و پیش پای ایشان سگی خفته است نیز ریزیده و هیچ از و نیفتاده و در بالای کهف مسجدیست که دعا در آنجا مستجاب باشد
و جامهای بسیار در آن قوم پوشانیده هر یک چند قوس برند و ایشان را بدان بپوشانند و اهل آن شهر گویند
بشب نور از آن ظاهر میشود و اگر نه آن بودی که ابن عباس در تفسیر گفته است که اصحاب کهف بشناسند ما میگفتیم که
ایشان اصحاب کهف اند که در قرآن یاد کرده است و نزدیک شهر غرناطه کوهی است که هرگز برف از آنجا منقطع نشود و از
کثرت برف هیچکس بر آنجا نتواند رفت و زیر آن کوه کنیسه است و چشمه آب و درخت زیتون در زمان ربیع روزی
معین است که هر ساله اهل آن شهر نزد آن درخت و چشمه روند و در آن روز معین و چون آفتاب بر آید آب از آن
چشمه روان شود و شکوفه بر درخت زیتون بدید آید پس زیتون شود و بزرگ شود و قوم از آن زیتون بچینند و از آن
آب چشمه برگیرند از بهر مداوات و تداوی و باز گردند تا سال دیگر هم بدان روز معین نزد آن چشمه روند و همیشه
بر این نسق باشد بعد از این گوید در اندلس شهری کرده اند دیوان از بهر سلیمان ع از مس و در آن شهر چهل فرسنگ است و
بالای سورش پانصد گز و آن معروف و مشهور است و آن شهر را هیچ در نیست و اساس آن هموار دارد و موسی بن نصیر با لشکر بسیار
آنجا رفت و در جنب آن شهر بنای عظیم بنیاد کرد چنانکه از شهر و سور بلندتر بود و نردبانها از چوب بالای آن بنا کرد و نهاده است

بساختند

بساختند و زیادت از آن و عطا چند بشخصی داد که او توانا و بهادر بود تا بر سر بنا رود که موسی بن نصیر نهاده بود و نظر
کند در آن شهر و خبر باز دهد آن مرد چون بر سر بنا رفت بخندید و خود را در شهر سلیمان ع انداخت و از اندرون
شهر آواز ها ترسناک و سهمناک شنید شخصی دیگر را بخواند و مالها بوی داد و از و عهد و میثاق بستد که در اندرون
شهر نرود و خود را در آنجا نیندازد و ایشان را خبر دهد از حال آن شهر او نیز بر بالای آن بنا رفت و شهر را بدید
بخندید و خود را در اندرون شهر انداخت پس آواز سهمناک شنیدند از اندرون شهر ساعتی صبر کردند تا آواز ها
ساکن شد مردی دیگر را بخواند از مبارزان و دلاوران و عطا عظیم بدو داد و ریسمانی قوی در میان او بستند چون
بر بالای بنا شد و نظر در شهر کرد بخندید و خود را در اندرون شهر انداخت و خلق انبوه آن ریسمان را می کشیدند
تا او را باز پس آرند نتوانستند باز آورد و جهد میکردند تا آن وقت که مرد بدو نیم شد بالا در اندرون شهر
افتاد و آنچه در ریسمان مانده بود بدست ایشان در زمین افتاد پس معلوم شد ایشان را که جن در اندرون شهر است که ایشان را
بر آن نظر نیاید و خبر این شهر معروف است و کتابی در عجایب آن کرده اند و ما این چند کلمه از آنجا یاد کردیم تا معلوم شود
که جز از صاحب الزمان محمد بن الحسن ع هیچ کس بر آن ظفر نیابد چنانکه سلیمان بن داود ع آن را ساخته است از برای
وی و اعدای آل محمد را خورش نیاید و انکار آن کنند و اگر در موضعی بود که انکار آن نتوانند کرد گویند در حق امامان
و معتقدان ما است چنانکه عبد الملک بن مروان علیهم اللعنة بزهری گفت که تو و زین العابدین دروغ میگوئید هر دو
که مهدی ع از ما خواهد بود شک نیست که چون نفاد ایشان باشد مثل معاویه که مادرش جگر حمزه ع را خورد و پدرش
چهار دندان رسول ص شکست و عمه دارد که حمالة الحطب فی جیدها و پسری مثل یزید با چون مروان طرید که رسول او را
و پدر و برادرش را از مدینه بیرون کرد و از آنکه نوعی منافقان بودند تا مهدی ع از نسل ایشان باشد لعنت خدا
و رسول و ملایکه و جمله خلایق بر ایشان و دوستان و اتباع ایشان باد و انکه حق و دلایل ببیند و انکار و جحود کند
از جهل و عصبیت و در همین کتاب گوید نزدیک این شهر که دیوارش از مس است ده لوح بزرگ از سنگ است و
بر آنجا نوشته است مواعظ او صیا و ذکر انبیا و ملوک و نامهای ایشان و ذکر رسول و ائمه دوازده گانه و کرامات ایشان ع
نزد خدای تو و آنچه ذخیره کرده است از بهر رسول بر آن لوح نوشته است طلسم پیش آن سور از مس صورتی انگشت بر است
از سنگ لوحی از مس در دست دارد و بر آن نوشته که از پس من راه نیست یعنی نشاید رفت و از پیش او بیابان
عظیم است قومی از لشکر موسی بن نصیر در آن بیابان رفتند شکل مور بسیار دیدند هر یک چند شتری آن قوم را
بخوردند و قصد موسی بن نصیر کردند چندانکه عدد ایشان خدای داند تا نزدیک آن صنم رسیدند بایستادند و نتوانستند
پیش آیند خلق را معلوم شد که آن طلسم موران است که سلیمان بن داود ساخته است و اگر نه آن طلسم بودی آن
موران حیوان آن دیار را جمله هلاک کردندی و بخوردندی و ممکن بود که باری تعالی در قرآن یاد کرده آن باشد که از پس
طلسم است و آنجا که گفته دو لوح از سنگ است ذکر انبیا و مواعظ و وصایا و ذکر ملوک و ذکر رسول و ذکر ائمه که اوصیای وی اند
و ذکر امتش و قیمتی لطیف است و سری عجیب و سر آن که سلیمان را معلوم بود که ائمه را اعدا باشد و قصد کنند در ابطال
حق ایشان و بر دیوار شهر بمس نقش کردند تا کسی ابطال حق نتواند کرد و ثابت بماند تا یوم القیمة و بر آن الواح سنگ نوشت
که اگر آنجا نوشتی از بیم عداوت ایشان لوح سنگ را شکستندی هم نام ایشان و هم نام ملوک و انبیای دیگر محو شدی پس
اسامی ائمه ع بر سور مس نقش کرد و آن دیگر بر الواح لاجرم هر دو مانده است و محو نشده است بدانکه آنچه از اول این رساله

احسن الکبار تا اینجا یاد کردیم از اخبار و آیات و اشعار رجله دلیل روشن است و بیان واضح برانکه اعداد ائمه دوازده اند
واین امامان از عترت رسول باشند طاهر و مطهر و هرکه دعوی امامت کرد غیر اینها او نه امام بود و بغلبه و لشکر و اشیا
تصرف در حق ایشان کردند و هرکه تصرف کند در حق کسیکه حق با او ثابت او غاصب باشد اما قوم از حسد و عداوت کینه
اهل و پدرها از ایشان باز خواستند و چون حق ایشان به دست نو آوردند خون ایشان ریختند بدین نیز خورسند نشده
بنمودند تا هزار ماه در بلاد اسلام بر ایشان ناسزا میگفتند و هرکه نیکلغت او را هلاک میکردند از موالیان که خروج
کردند مثل میثب بن قعقاع خزاعی و مختار ابو عبیده ثقفی و صعصعه بن مالک اشتر و ابراهیم بن مالک اشتر رضوان
الله علیهم دمار ازان ملاعینان برآوردند بعد ازان جماعتی که مانده بودند خودها اهل سنت و جماعت نام
کردند و گفتند آن قوم هیچ نشاید گفت و دشمنان خاندان رسول را نشاید که لعنت و آنکه ایشان را دشمن
دارد رافضی و گمراه باشد و هرکه یکی از صحابه مثل ابو بکر و عمر و عثمان و معویه علیهم اللعنة و غیرهم را دشمن دارد ضال
و گمراه باشد و مستوجب ملامت باشد یا نصد سال بلکه ششصد و پنجاه سال است تا سبعت علی ع تعصب میکنند که علت
چیست که دشمن شیوخ ضال و گمراه باشند و براءت از ایشان واجب و دشمنان علی و اولاد رسول را دشمن میباید داشت
و ایشان را دوست نمیباید داشت و لعنت نشاید کرد بهیچ طریق معلوم نمیشود خدایا تو داور حق باش از قوم بد الحکم
با اهل بیت و شیعه ایشان کردند و میکنند در هریم هزار لعنت و نفرین بر اعدای آل محمد و دوستان و اتباع
و موالیان ایشان باد لعنتی که هرگز منقطع نشود چندانکه خواستند که مناقب و معجزات اهل بیت رسول اخفا کنند نتوانستند
و علمای شیعه در چندین هزار کتب ایراد کردند از علم علی ع و در کتب علی کرامت رجوع باوی کنند از علم وی ع تکمیل
در خواطر مؤلف آمد درین موضع ازان نتوان است گذشت **نکته** راویان اخبار روایت کنند از
شریح قاضی که او گفت روزی در کوفه زنی در پیش من آمد چادری در خود گرفته و دو مرد با وی بودند زن گفت ای
قاضی مسلمانان من آلت زنان و مردی دارم و این شوهر من است و این پسر از وی دارم و این ساعت رغبت دارم
و دل من مایل است که زنی بگیرم که شهوت مردی بر من غالب شده اکنون توجه میفرمائی من در دایره زنانم یا مردان
و زن توانم خواست بشرع مطهر یا نه شریح گوید من درین مسئله بغایت فرو ماندم گفتم این مسئله الی کسی حل نتواند
کرد الا علی ع آن زن گفت یا شریح برخیز تا بنزد امام رویم و این مسئله حل کنیم بجمع برخواستیم و بخدمت امام ع رفتیم
و زن احوال خود باز گفت امام قنبر را فرمود که ببازار رو و قصابی بیار قنبر قصاب را حاضر کرد امام ع بقصاب فرمود
که با این زن در اندرون خانه رو و جامه از وی بردار و استخوان پهلوهای وی را بشمار شریح روایت کند چون زن
این سخن بشنید بفریاد آمد و گفت یا علی چون تو مرا با مرد بیگانه در اندرون خانه روم امام گفت این مرد را هم ... ...
چون این سخن بشنید با قصاب در اندرون رفت و جامه از زن برداشت و پهلوی زن را بشمرد پهلوی راست او
هشت عدد بیرون بود و پهلوی چپ هفت عدد و قصاب بیرون آمده حال بگفت علی ع با آن زن فرمود که ... چادر
بر سر نگیر و گفت تو مردی نه زن میباید که من بعد در میان زنان نروی و جماعتی که حاضر بودند بر امام ع دعا کردند و این
سخن یاد کار ماند رجعنا الی القصه تا بدانی که تا چه غایت نواصب دشمن اهل بیت اند که تحقیر ایشان گفته کرده است
از جمله خرافات که در آنجا گفته است این حدیث که رسول فرموده است که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی عترت
سنت میخواهند زیرا که سنت موافق قرآن است ملعون کور بود که در عقب عترت گفته اهل بیتی بیکو که عترت اهل بیت ...

چون رسول تفسیر عترت با اهل البیت کرد چگونه توان گفت که سنت است با آنکه کتاب و سنت هر دو محتاج حافظ و مفسر اند
اگر گویند حافظ و مفسر کتاب و سنت امت اند گوئیم نشاید که امت حافظ و مفسر کتاب باشد زیرا که امت
هفتاد و سه فرقه اند و هر دو فرقه تا یا می نهند قرآن و سنت را بر وفق مذهب و اعتقاد خود اما اقوال یا جمله حق
بود یا باطل یا بعضی حق بود و بعضی باطل اگر جمله حق باشد لازم شود که هفتاد و سه فرقه اهل حق باشند و این کفر باشد
و اگر جمله باطل باشد هم کفر لازم شود از بهر آنکه حق از میان امت محمد بیرون برده باشد پس لازم شد که بعضی حق اند
و بعضی نه و هر یک دعوی میکنند که حق با ما است چون اختلاف ظاهر شد قول فرق از آن دیگر نه اولیتر لابد که ممیز
حلال و حرام بکار باید که فرق کند میان حق و باطل و آن امام معصوم باشد و از بهر این معنی قول رسول است که
عترت را قرین قرآن کرد چنانکه کتاب حجت است امام نیز حجت است و باری تعالی میفرماید فاسئلوا اهل الذکر الآیه
و اهل الذکر اهل بیت رسول اند چنانکه میفرماید قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا یتلوا علیکم آیات الله و از
باقرع پرسیدند که اهل الذکر کدامند گفت نحن اهل الذکر ما اهل الذکریم و از رسول پرسیدند که کفی بالله شهیدا
و من عنده علم الکتاب کیست که علم کتاب نزد اوست گفت علی ع که امیه در آن کتاب گوید الحبر گفت حسبک الله
من دنیاکم الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلوة بدان عایشه را میخواهد و گوید رسول گفت که ستارگان امان
آسمان اند و اهل بیت من امان اهل زمین اند این زندیق با اصحاب گردانیده است سبحان الله مگر عثمان نه اهل
زمین بود که مهاجر و انصار امان او نبودند و ریش بر مصحف بریدند و هفتاد هزار که در صفین کشته شدند و بیست
و دو هزار در جنگ جمل کشته شدند هم از اهل زمین بودند پس این صحابه امان ایشان نباشد بلکه عذاب و عقوبت
ایشان باشند اما شکی نیست که هرکه امان او شیوخ و ابو سفیان و معویه و برادرش عتبه بن ابی سفیان و عمرو بن
عاص و ابلیس و مروان حمار و پدرش حکم بن ابی عاص بن امیه و برادرش و امثال ایشان بود حالش در دنیا چنین
بود و در آخرت قرین ایشان بود در دوزخ خالدا مؤبدا دیگر گوید در آن کتاب از ابن عباس که گفت در دیار
عرب و پیش قیامت مردم بیرون آرند از بهر شخص پرسید که آن شخص کیست و چه کس باشد گفتم قائم آل محمد ع که عیسی ع
از پس وی نماز کند پس گوید عبد الله عباس گفت از علی ع پرسیدم که هیچکس مالک روی زمین شود یا نه گفت بلی
دو کس مؤمن و کافر هم دو کس از مؤمنان سلیمان و ذو القرنین

